هو

این کتاب حدیقهٔ دهم از کتاب
حدائق الادباء، تألیف عبدالرزاق
بیگ دنبلی متخلص به مفتون است
با تصحیحات و اضافاتی بخط خود
حدائق الادباء در [illegible] و
حدیقه است که بنام عباس میرزا
در سال ۱۲۳۲ تألیف آن
پایان یافته و این نسخه که
جزو دهم است در سال ۱۲۲۹
در دست تألیف بوده است.
از صفحهٔ ۳۹۲ فهرست کتاب
و از صفحهٔ ۲۳۴ تاریخ آن
بدست میآید. مفتون در
شهر خوی بسال ۱۱۷۶ ولادت
یافته و در تبریز بسال ۱۲۴۲
درگذشته است.

[illegible] معانی

۹ر۱۲ر۱۳۴۰

حدیقه در لغات و تواریخ بسم الله الرحمن الرحیم و السنه و اسماء و القاب که نسبت به عادت بهره یافته [illegible]
گفته اند لغات همه توقیفی است از علم آدم الاسماء کلها و گفته اند بعضی اصطلاحی و بعضی توقیفی است و هر چنین [illegible]
نموده ام که لغت از ادق لغت عرب بوده و وقتی با بعضی از فضلا ترجمه زرارت [illegible] اعلم [illegible]
عرب با قدیم جز [illegible] تحریف و تغییری داشت و با ساده [illegible] رجوع به عرب [illegible] جهت [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] کلی که [illegible] وضع کرده اند [illegible]
وضع صورت کرده [illegible] و کلمه [illegible] [illegible]
وقت به ما جای آخر وضع کرده [illegible] حرف دیگر [illegible] نام نهادند [illegible]
و چهار حرف [illegible] حرف [illegible] و حروف [illegible]
[illegible] و حروف که [illegible] است بعد و هجوم [illegible]
[illegible] عرب [illegible] تعریف چهار [illegible]
[illegible] و القرآن [illegible]
[illegible] حرف [illegible] در زبان فارسی نیاید [illegible]
و این حرف [illegible] فارسی [illegible] مانند چرخ و [illegible] چیز [illegible] که [illegible] در لغت
[illegible] است هر چند در کتابت [illegible] اکثر مخارج حروف در زبان [illegible]
[illegible] در قرائت قرآن و حدیث و کلام عرب [illegible] و بعضی [illegible]
دال و ذال [illegible] فرق [illegible] قطعه در زبان فارسی فرق میان دال و ذال
[illegible] ذال معجم است [illegible] نقطه
[illegible] و استعمال [illegible] حروف [illegible]
الف و [illegible] و این ترتیب [illegible] و لام الف [illegible] مرکب است [illegible]
[illegible]

و شیخ [illegible] که [illegible] حرف دیگر [illegible] با الف ترکیب کرده اند [illegible] الف لام است و دال لام الف
[illegible] با هم موافق بوده با هم ترکیب نموده و در [illegible] حروف هجا در آورده و سایر حروف [illegible]
این اتفاق نداشتند [illegible] ترکیب نکردند و این نکته بس لطیف است هر چند [illegible] لغات [illegible]
[illegible] آن هم سایر لغات معلوم نیست اما خوب گفته است و این [illegible] از [illegible] الف که [illegible]
[illegible] در این معنی [illegible] و [illegible] شده است [illegible] دل [illegible]
[illegible] کن اگر [illegible] است [illegible] الف گفت و [illegible]
[illegible] بیان السنه و لغات اهالی روی زمین افصح لغات بنی نوع انسان [illegible]
[illegible] قسم است [illegible] که اکثر حجاز [illegible] و مصر و بعضی اهالی مغرب بآن تکلم کنند
[illegible] لغت فارسی و آن نیز [illegible] قسم است [illegible]
[illegible] عرب [illegible] قدیم [illegible] و آن زبان
[illegible] و استعمال [illegible] و کلمات آن در فارسی [illegible] و لسان [illegible]
[illegible] لغت [illegible] و فارسی مخلوط است و لسان [illegible] نیز [illegible] قسم
[illegible] مخلوط است [illegible] اهالی [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] قسم دیگر [illegible] و ترکمان [illegible]
[illegible] قریب است [illegible] قسم دیگر [illegible]
[illegible] آن تکلم کنند [illegible]
[illegible] لسان چین [illegible] و لسان بربری و لسان [illegible] و لسان [illegible]
[illegible] و لسان [illegible] در ممالک عثمانیه [illegible]
[illegible] و هندوستان [illegible]
[illegible] زبان [illegible] و زبان [illegible]
[illegible] زیرا که [illegible]
[illegible] ترکی [illegible]
[illegible] ابتدا [illegible]
[illegible] زبان روم و لسان یونان [illegible]
[illegible] عثمانیه و هندوستان [illegible] و لسان چین [illegible]

نصح

میان

و در بعضی محال هندوستان و در اکثر از جزایر هندوستان منتشر است لیکن اکثر مردم زبان عربی را فراموش [illegible]
لسان ملکیبر در ممالک ملکیبر و لسان پرو در ممالک پرو و لسان ناپو در ممالک برازیل و لسان [illegible]
در ممالک [illegible] که و لسان [illegible] در جزایر شمال و آمریقه و جانب جنوب آسیا و در [illegible]
رواج [illegible] است **گفته اند اول من خط و خط ادریس علیه السلام** در خط عربیه و عبرانیه و فارسیه ابتدا از جانب راست
و در خط یونانیه و رومی که فرنگ باشد از جانب چپ است **شعر** [illegible] ترست از خط [illegible]
[illegible] **خط اهل ختا** [illegible] ختا و اهل چین را نوای نقشها و صور تمام خطی است مخصوص [illegible]
تعلیم نمود [illegible] را بآن امر فرمود **و تاریخ المتینه** اهل روم نام دو قرنین را تاریخ گرفتند [illegible]
رومی جماعت فرنگیان [illegible] نایب السلطنه [illegible] هزار [illegible]
آورده بودند [illegible] که این شبیه اسکندر [illegible]
[illegible] که بدستور فرنگیان [illegible] و [illegible] هندی بود که هم در [illegible]
[illegible] و تصویری [illegible] بود و در [illegible] خطی [illegible] نوشته [illegible]
[illegible] در شهر [illegible] غالبا [illegible] طلوع کرده [illegible]
[illegible] و [illegible] سلطنتش طولی کشیده [illegible]
[illegible] و ملک خود را تاریخ میکردند و عرب [illegible]
حضرت رسول [illegible] را بمدینه تاریخ [illegible] و [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] **و الاسماء [illegible]** [illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] در ایام **شاه سلیمان صفوی** [illegible]
[illegible] **شاه عباس ثانی صفوی** [illegible]
[illegible] شاعری [illegible] گفت [illegible]
[illegible] گفت [illegible] آدم [illegible]
[illegible] آدم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] گفت [illegible]
[illegible] **نظم** [illegible] و [illegible]
[illegible] گفت [illegible] نام [illegible]
[illegible] معرفة [illegible]

و شاید [illegible] **[illegible]** [illegible] زمان قدیم مرزبان گفتندی و روم [illegible]
[illegible] و عرب [illegible] امروز ملک روم را خوندگار [illegible] و [illegible] توپ و تفنگ را [illegible]
و [illegible] ملک [illegible] را پادشاه [illegible] صاحب [illegible] و امرا و [illegible]
[illegible] و [illegible] باشی و [illegible] باشی و [illegible] باشی **و نظام جدید** که در ایران [illegible] است
[illegible] اسامی دیگر [illegible] فرنسه و روس **در ماوراء النهر** ملک را خان گویند [illegible]
[illegible] **عرب در القاب [illegible]** [illegible] را ابو البشر و حوا را ام [illegible] و حضرت مصطفی را
ابو القاسم [illegible] را ابو الحسن و ابو تراب [illegible] ابو یحیی [illegible] را ابو [illegible]
[illegible] ابو الطیب [illegible] ابو صالح گویند [illegible]
[illegible] را ابو [illegible] ابو البشر [illegible] را ابو [illegible] و ابو [illegible]
[illegible] گویند [illegible] را ابو [illegible] ابو الفتح و ابو [illegible]
[illegible] ابو [illegible] را ابو حنیفه [illegible] ابو الاشعث [illegible] را ابو [illegible]
[illegible] ابو [illegible] را ابو [illegible] را ابو [illegible]
ابو [illegible] را ابو [illegible] را ابو الاصفر خوانند [illegible] را ابو [illegible]
[illegible] را ابو [illegible] را ابو [illegible] را ابو [illegible] گویند [illegible] ابو [illegible]
[illegible] ابو [illegible] را ابو [illegible] را ابو [illegible]
ابو [illegible] را ابو [illegible] را ابو [illegible] را ابو [illegible]
ابو [illegible] را ابو [illegible] گویند [illegible] ابو [illegible] ابو ایوب [illegible]
[illegible] را ابو [illegible] گویند ابو [illegible] ابو الحکم [illegible]
[illegible] گویند [illegible] **الاسماء تنزل من السماء** [illegible]
[illegible] گویند [illegible] ام [illegible] را ابو [illegible]
ابو [illegible] را ابو زیاد و **شاعر در هجو [illegible]** [illegible] ابو زیاد [illegible]
ام [illegible] را ابو [illegible] را ابو [illegible]
[illegible] ابو [illegible] ام جابر [illegible]
[illegible] **فی عادات [illegible]** عرب از طوایف بنی آدم [illegible] اختصاص دارند [illegible] لسان [illegible]
[illegible] و فصاحت [illegible]

وسخاوت و شجاعت و سماحت و وفا و علم قیافه و زجر طیر و از آیین باریدن باران و کهانت ...
و بیطاری و اهتدا بنجوم و حفظ نسب و مراعات حسب و عصبیت و در حق مستجار یعنی پناه برنده ...
و حفظ مناقب و مثالب و مفاخرت و جود و کشتی و مهمان دوستی و دانا روم ...
و فراغت و امنیت و تن پروری و کسالت و بنای عجیب و رای و سجدت و کیدت موصوف باشند
و فرس ... و سیاست و کثرت لغات اختصاص دارند اهل یونان که حال معلوم نیست ...
باشند یا جای اسکندریه که آب گرفته و در این زمان ... حکیم الطبیعی میگفت که یونان ...
... والله اعلم حکمای یونان از بیطاری و ... در علوم خوض نموده اند ...
اهل چین صاحبان اعمال باشند عمل کنند و صنعت ... بر خلاف ... که جستجوی علل کنند ...
... را حکیم نامند و در این زمان صاحب اعمال عجیب ... غریب ... دقیق ...
و بیانی ... باشند و بآن اعمال و علوم مخصوص ... نظیر ندارند اهل هند صاحب ... و نجوم
و اسرار طب و علاج امراض ... و علم ... و عزایم و صنعت تماثیل ...
خوب دانند و بریاضات عجیب و عادات غریب ... موصوف باشند
و ترک همچو عرب صاحبان قیافه باشند و علم حروب و آلات حرب ... خوب دانند
عرب که در قدیم داشتند چون باران نیامدی ... و در دمهای گاو ... و آتش زدندی
در کوهی بالا بردندی برای طلب باران و چون بسفر رفتندی بر ... گره زدندی ...
... گویند و زعم ایشان آنکه اگر وقتی که باز آیند آن گره ... شده باشد زن ... خیانت کرده باشد
... و کعب خرگوش بر اطفال بستندی که چون چشم بد باو نرسد ...
... که از جنون ترسیدندی برا و خرقه حایض و استخوان مرده بستندی و برای چشم زخم اطفال ...
گربه یا روباه و چون شخصی بعیدی رفتی که آنجا ... مانند خر فریاد کردی ...
چون بر تن کسی ... برآمدی شخصی ... برگرفته بخانه همسایگان ...
جهان ... و دنگان ... آن ... کرده ...
دندان ... سری می افتاد او را بجانب چشمه آفتاب می انداخت ...
و گویند مسافر ... ریش ... شود و آن ... عرق کند ...
شهوت مباشرت ... روی ... چون ...
و سنگ ... که مسافر باز گردد در عقب او آتش افروختندی ... سرگین از پای او افکندندی ...

رادشاه خوره

راهب ... شاعر ایشان گفت ...
... چون ... و باز گردد و از زیر قدم او خاک بر گرفتندی و وقتی که شتران ...
... چشم ایشان داغ کردندی چون شتران کسی بهزار رسیدی یک چشم شتر ...
کندندی ... چشم بد از شتران دور گردد و گفتندی چون زن را شوهر دوست دارد
... آن پاره نکند آن محبت باقی ماند چون راه گم کردندی جامه را گردانیده پوشیدندی چون
... دیگر ... بعضی ... و ذکر کردندی و اگر ناقه گریختی بعضی ... بگم ...
... آن ... بیابند و بجز و عاشق دهند که از عشق باز ایستند و هر کرا
... خون ... شفا است ... قال الشاعر ...
... یعنی ... گویند هر کسی که خون او را باز نخورده باشد
... بیرون آید ... تا چنان که ...
یعنی خون ... باز ... خواهند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله [illegible] خلق الانسان علمه البیان و اکرمه بزینة الاحسان و [illegible] [illegible]
و ابلغ بلغاء العدنان صاحب خلق عظیم که اعظم معجزات او [illegible] قرآن [illegible]
فرقان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible]

شادان نظم و نثر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible]

شادان

و پیرا دل بسیار نفیس سامعه رسد در سیر تا ز بین پیچ و باصره کم زند عطف عنان توجه از اعلام ظهور آن [illegible]
بلکه این کردن و خفا کند چون بمحسوسات آذان سامعان رسد و فرو د آید [illegible]
و رقت [illegible] از تن برکند و در مواطن قلبیه ساکن شود الکلام اذا صدر من القلب وقع فی القلب
سخن که از جان برون آید نشیند لاجرم در دل [illegible] اصفهانی در وصف [illegible]
اذا اعجب الخطاب بدا فصیح • بفیه بمده بحر الکلام • لسان محمد افصح [illegible]
کلوم بهر مدام بنظام • من الیاقوت بل قطر الغمام • و احسن کلام گویند احسن الکلام [illegible]
که فصاحت خلوص کردن سخن باشد از تعقید و بدان سبب آن معنی زود از لفظ فهم شود و [illegible]
از سمع آن متنفر نشود و معنی تعقید آنست که بعکس بسیار معنی استنباط کرده شود و آن بسبب اغلاق لفظ
یا حذف بسیار یا تقدیم و تاخیر ناهموار [illegible]
کون الکلام فصیح مرصفه للعلم الی الاقصی [illegible]
[illegible] بالمعنی فصیح تعبیر کند [illegible] فصاحت [illegible]
[illegible] میان فصاحت و بلاغت فرق کرده اند [illegible]
بعضی چنانکه گویند لفظ فصیح و معنی بلیغ [illegible]
الاصابة [illegible] التصدیق [illegible]
[illegible] اگر [illegible] احوال کند در بلاغت [illegible]
معنی [illegible] افصح العرب [illegible]
[illegible] المعنی [illegible] الفصاحة [illegible]
بلفظ [illegible] فصاحت [illegible]
خیر الکلام [illegible]
[illegible]
[illegible] ابن عبد العزیز [illegible]
[illegible]
لفظه [illegible]
اجری [illegible] قال [illegible] کلام [illegible]
و قیل افصح الکلام [illegible]

[illegible] قال [illegible] الخطیب [illegible] ان لقمان اذا کثرت حرکة [illegible]
البلاغة هی [illegible] بلفظ [illegible] و معان [illegible] قال النبی لحسان ابن ثابت [illegible]
[illegible] من وقع السهام [illegible] در بلاغت [illegible]
[illegible] و ایجاز [illegible] التقصیر [illegible]
علم البلاغة [illegible] البیان و البدیع من اجل العلوم قدرا [illegible] یعرف دقائق العربیة و اسرارها
و یکشف وجوه الاعجاز فی نظم القرآن [illegible] صاحب مفتاح و بعضی متأخرین در معنی فصاحت گفته اند [illegible]
[illegible] دیگری گوید البلاغة [illegible] ابن الکم [illegible]
چیزی سؤال کرد در جواب گفت [illegible] حرص آمد و گفت [illegible]
[illegible] صاحب کشف [illegible] افصح عرب و عجم خواجه عالم فرمود انا افصح [illegible]
[illegible] من بنی سعد بن بکر [illegible] قریش فصاحت سعد [illegible]
[illegible] در عرب افصح [illegible] بنی سعد بود [illegible] عضد الدوله [illegible] کلمات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لسان عرب [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
[illegible] قال [illegible] کیف ترون [illegible]
[illegible] کیف ترون [illegible] فکیف ترون
[illegible] الذی افصح منک فقال [illegible]
[illegible] القرآن [illegible] چون تتبع کلام آنحضرت کرده [illegible]
[illegible] فصاحت [illegible] بلاغت [illegible] الفاظ [illegible]
[illegible] در میان [illegible] کلام [illegible] الفاظ [illegible]
[illegible] آنحضرت کلام امیر المؤمنین [illegible] کتاب نهج البلاغة [illegible] آیت [illegible]
[illegible] کلام [illegible] صلوة الله علیهم اجمعین و همچنین کلام اصحاب [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و آله [illegible]
[illegible]

من اصحابها والمكثر قليل الطاعة فيها والكابر فيها التارك لها والقاير من المرض عنها والهالك من جرى فيها [illegible]

[illegible] وقدم توبته واخر شهوته من قبل ان تقطعها الدنيا الى الآخرة فيصبح في بطن غبراء [illegible] لا يستطيع [illegible]

[illegible] حسنة ولا ان ينقص من سيئة ثم ينشر فيحشر اما الى الجنة يدوم نعيمها او الى نار لا ينفد عذابها قال عليه السلام ايها الناس ان

هذه الدار دار التواء لا دار استواء ومنزل ترح لا منزل فرح فمن عرفها لم يفرح لرخاء ولم يحزن لشقاء الا

وان الله خلق الدنيا دار بلوى والآخرة دار عقبى فجعل بلوى الدنيا لثواب الآخرة [illegible] من بلوى الدنيا عوضا [illegible]

ليجزي [illegible] فاحذروا [illegible]

[illegible] وقال عليه السلام [illegible] قد قضى الله خرابها [illegible]

[illegible] وقال عليه السلام [illegible] ايها الناس [illegible] الموت [illegible]

[illegible] وقال عليه السلام وحاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا [illegible]

[illegible] قبل ان [illegible] موقف عدل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

على المعصية وصبر على الطاعة [illegible]

[illegible]

[illegible] ليل ساج ولا سماء ذات ابراج ولا ارض ذات مهاد ولا بحر لجي [illegible]

[illegible] يولج الليل في النهار ويولج النهار في الليل [illegible]

[illegible] الكريم [illegible]

[illegible] المعروف [illegible]

[illegible] المحجوب [illegible]

[illegible] الدنيا [illegible] البلاء [illegible]

ما احببت [illegible] الناس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ان الناس [illegible] الكافر [illegible] بالتقوى [illegible]

[illegible] كاسمائها [illegible] الصبر [illegible]

[illegible] الحوادث [illegible] والمرض [illegible]

[illegible]

[illegible] الدهر [illegible] الموت [illegible]

[illegible] حديث [illegible]

[illegible] فعلت [illegible]

مفارق [illegible] حدیث [illegible] هرکه [illegible]

[illegible] ایدی الناس [illegible]

[illegible] القوم [illegible] الصلوة [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فی الدنیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نهج البلاغه [illegible]

[illegible] سید رضی رضی الله عنه [illegible]

[illegible] رضی الله عنه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضی خطب اورا با میر المؤمنین علیه السلام و کلمات محمد ثابتین واجب مرخلین نسبت کرده اند که ایشان سخن منسوب نمیدانند
حقیقت نزد بعضی بدیشان مطلق نشود و ... بعضی را صریح دانند ... نیز باطل نیست ... که محقق این علوم
و خطابت داشته باشد و علم معانی و بیان دیده باشد و اورا ذوق ... در این باب ...
البته فرق میکند کلام بلیغ را از فصیح و ... از ... نمی بیند که اگر شخص تمام ... کرده ... کلام
بهم رسانیده و نقد شعر را دریافته و حافظه دیوان ایشان تمام نموده و سلیقه شعر گوئی و نظم کلام ... دریافته که ...
قصاید او چند قصیده از دیگری دیده و فهمیده است که این شیوه نظم کلام او نیست ... از دیوان او بیرون
کرده و علی از دیوان او شعر بسیار بیرون کرده اند بهمین سبب که روش نظم اورا ... دیده شد ...
کرد آن نظم از او تمام نیست و آن اشعار رکیک منحوله بوده و همچنین حذف کرده اند شعری ... از دیوان
ابو نواس ... رسید بر ایشان که آن ابیات ... از اشعار ... او نیست بود و همچنین شعر ...
شعرا که طریق شاعری و طرز کلام ایشان ... ذوق سلیم و طبع مستقیم ...
فقرات اعجاز آیات کتاب نهج البلاغه ... اسلوب ...
لیس ... القرآن العظیم ...
...
...
...
...
...
...
...
غرض آنکه فلان امروز ... کلام ... حضرت فرمود ...
و ... تقویم الاعمال و تهذیبها ...
...
... تهذیب ...
...
کنکره ...
...
...

وقاتل ... فی ... باب الحکام ... ابن ... بتک ... در کلام ...
... فرمود کرده ان ... حضرت فرمود کرده ...
... زکوة ... بعضی مردم روایت کرده اند ... پس معنی ...
... و بعضی بنصب خوانده اند و معنی او چنین می آید که زکوة جنین ...
... پس ... زکوة ...
... فصاحت ... بخشش ...
... که با اطفال بازی میکرد و بفصاحت سخن میگفت ... گفت این ابوک ...
بروی نظر کرد ... گفت ... بازجر ... و گفت این ابوک فقال ...
... فقد است ... لیس چون ... بجای ... برگردد ...
... و ...
... حسن ...
... پس ...
...
...
...
... در کلام عرب بسیار است ... القرآن
... که ...
...
...
...
...
...
...
...
... الکنز ...

وجز مقای قدیم عرب ست مراتب رجحان و تفتیش [illegible] اول [illegible]

نظام با ترصیع یازده حرف ست پنهان در او معانی [illegible] و حروف القتل انفی للقتل [illegible]

و حفوفها بموقعه ایجاز در عبارت [illegible] ست تقدیره قتل القاتل [illegible] القتل [illegible]

او یعلم انه [illegible] قتل قتل در کلام مالک یوم الدین که ذو انش قدیم ست [illegible]

و هم از قصاص جماعتی بسبب قتل و اخذ بشارت از این حکم برای ایشان [illegible] عظیم [illegible]

بدایت آثار از تکرار خالی است و بر وجه تجنیس در قالب معنی بحلیه حسنه [illegible]

بیان و معنی به قتل وجیزه باشد [illegible] ان الاستخلاص عن التکرار افضل من [illegible]

و غیر مستثنی بودن او از تقدیر محذوف بخلاف قول ایشان که تقدیر او القتل انفی للقتل [illegible]

اگرچه این کلام بجمیع مراتب فصاحت راقی بود اما در برابر آیه شریفه [illegible]

الحروف والبعد عن تکرار اللفظ و اظهار العدل [illegible] و ذکر الغرض المطلوب [illegible] القصاص [illegible]

و تسجیع این نیز مخصوص ست [illegible] ترکیب [illegible] لفظ [illegible] و تناسب [illegible]

[illegible]

[illegible] لفظ [illegible] صنعت در قصه [illegible]

[illegible] فقرات [illegible] ابیات [illegible] کتاب [illegible]

[illegible]

[illegible] قرآن [illegible]

[illegible] الرحمن [illegible] لازم داشته است در قافیه نون را و در سوره [illegible]

[illegible] حضرت ذوالمنن [illegible] کلام [illegible] امام [illegible]

[illegible] القرآن [illegible] الحسن و الحسین علیهما السلام [illegible]

امیرالمؤمنین که افصح فصحاست بعد از سید المرسلین [illegible] خطبه آنحضرت

[illegible] سجع [illegible] آنحضرت [illegible] در کلام و آوردن کلمات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] انواع جناس مرکب [illegible]

و دیگری [illegible] یا جناس مفروق ست که [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible] فیروزه [illegible] نظم [illegible]

[illegible] جناس مفروق ست و این است که [illegible] لفظ [illegible]

مفروق گفتن [illegible] کقول حاکم المطرزی نظم [illegible] قصیده [illegible]

[illegible] عباد [illegible]

[illegible] نظم قلت [illegible]

[illegible] که [illegible] الفاظ [illegible] کند و مستمع [illegible]

[illegible] لفظی [illegible] بعد از آن هم لفظ بمعنی دیگر [illegible]

[illegible] جناس [illegible] و این است که [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] نظم [illegible]

[illegible]

[illegible] جناس [illegible] این جناس [illegible]

[illegible] حرکات [illegible] لفظی [illegible] باشتقاق [illegible]

[illegible] لفظ [illegible] حروف [illegible]

[illegible] مشتق [illegible]

[illegible] جناس [illegible] القیم [illegible]

[illegible] الصمد [illegible]

[illegible] الحج [illegible]

[illegible] کلمه [illegible]

[illegible] نظم

[illegible] الربیع [illegible]

[illegible] جناس [illegible]

[illegible] حرف [illegible] کلمه [illegible]

[illegible] بهاء الدین [illegible] الیوم الاحباب [illegible]

واما مغیر بحرف باشد شد قفا و قفا بر وصفا و صفا بیج و حبری و حبر یج اما جناس لاحق میان دو کلمه است که در یک حرف
از دو رکن او بحرف دیگر از غیر مخرج او و نزدیک باو هرگاه از مخرج او یا قریب بمخرج او باشد او را مضارع
گویند از امثله لاحق گفته تعالی انه علی ذلک لشهید و انه لحب الخیر لشدید چون بدمی و بمع و مجانس و مضارع
اما جناس مضارع گفته تعالی و هم ینهون عنه و ینأون عنه و قول النبی [illegible] الخیل معقود بنواصیها الخیر اما جناس تام
و مطرف جناس تام را کامل گویند و آن چنانست که هر دو متجانس باشند در ارکان او لفظا و خطا و مختلف باشند در معنی
و آنکه تفاوت در ترکیب او باشد و نه اختلاف در حرکات او هر سه رکن [illegible] از اینکه از دو اسم یا دو فعل یا از
اسم و فعل یا اسم و حرف یا فعل و حرف باشد هرگاه او از نوع واحد باشند او را مماثل گویند و اگر از دو نوع باشند
مستوفی نامند و این جناس را الحق التجنیس و ارفع است از حیث رتبه و الطف نهایت و در ترتیب [illegible]
او از قرآن حکیم قول خدای تعالی و یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون ما لبثوا غیر ساعة گفته اند در قرآن عظیم
از صنف جناس تام غیر این آیه نیست بعضی گفته اند در صنف جناس تام بودن این آیه نظری است
از برای بودن ساعت اولی بمعنی قیامت منقول از ساعت ثانیه که جزوی از اجزای [illegible]
از قرآن جناس تام استخراج کرده و آن این آیه است یکاد سنا برقه یذهب بالابصار یقلب الله اللیل
والنهار ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار ابصار در آیه اول جمع بصر است و او نظر است در آیه ثانی جمع بصیرت
و از عقل است و قول راجز یا عامر من مالک [illegible] و حضرت [illegible] و قول [illegible]
[illegible] و حضرت [illegible] و قول جنید بن احمد [illegible]
عند الغروب [illegible] و من [illegible] الغروب [illegible]
غروب اول [illegible] و ثانی دلو بزرگ است و ثالث جمع غرب [illegible] و قول ابو العلاء [illegible]
[illegible] متقال [illegible] متقال [illegible]
[illegible] و قول ابو الفتح [illegible] الناس [illegible] من الناس
[illegible] فادل [illegible] و این قصیده [illegible] گوید
[illegible] ابو نصر [illegible] سیف [illegible]
[illegible] ابو نصر [illegible]
[illegible]
[illegible] قبل الموت [illegible]
و در جناس محمد [illegible] قصیده در جناس تام گفته [illegible] آورده جز بزیرا

[illegible]

اقرا قصیده [illegible] را جناس است و تفاوت در میان اشعار طالوا و ابیات حریری
[illegible] اول [illegible] قصیده این قسم [illegible] غریبة [illegible] الدمع اذ فاض غربة
[illegible] و کانت [illegible] اذ فاض غربة [illegible] فلال الدار [illegible]
[illegible] سحابة [illegible] فی الدار غربة [illegible]
[illegible] و ارث [illegible] غربة [illegible] عارض [illegible]
[illegible] الکواکب غربة [illegible] النجوم [illegible] فدعش غربة
[illegible] الشهب غربة [illegible]
[illegible] الدمع غربة
[illegible] سیف الهجرة غربة [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قصیدة الشیخ العلامة جمال الدین احمد بن عیسی بن [illegible] الازدی اللغوی فی نظم [illegible]
فی قسم العجز [illegible]
الشیخ اثیر الدین ابو حیان [illegible] العجز [illegible]
[illegible] العجز [illegible]
[illegible] العجز [illegible]
[illegible] العجز [illegible]

فيها بالفضائل [illegible] المعجز • وان حثت معجزا ثم معجزا • جئت بصيد المعجز مع المعجز • بين الكل [illegible] ومعجزه [illegible]

وان [illegible] معجزة في معجزة • فتلك معجز [illegible] المعجز • فان جئت ببرحكم معجزة • [illegible] والله [illegible] المعجزة [illegible]

[illegible] معجز • وجا المعجز في يوم المعجز • وان [illegible] في اقوى معجز • [illegible] الى [illegible] المعجز • [illegible]

معجزا [illegible] المعجز • و [illegible] المعجز بقصد صدق • فقصد الصدق انفع المعجز • [illegible] المعجز [illegible]

[illegible] من [illegible] المعجز • ومن ربط المعجز على المعجز • اضر من يكون مع المعجز • في [illegible] معجز ثم [illegible]

جاب المعجز • وقد دانت الانام بنا معجزا • و [illegible] خافقة المعجز • وما المرء انس من معجز • [illegible]

وطن في المعجز وكن مجدا • مع تخصيص [illegible] المعجز • فكم فرق المعجز من [illegible] • [illegible] المعجز [illegible]

من [illegible] معجز • [illegible] المعجز • [illegible] يبقى له معجز • [illegible]

[illegible] • اذا ما اضطر من الكل المعجز • وما [illegible] معجز كل من سهام • اذا ما [illegible] الاعمال المعجزة [illegible]

[illegible] المعجز • ورب فتى يرى نفع المعجز • [illegible] المعجز • وكم [illegible] معجز • [illegible]

ولا زمي [illegible] غضب • [illegible] المعجز • [illegible] المعجزة • [illegible] المعجز [illegible]

وفي قصيدة نظمها في مدح قاضي القضاة جمال الدين [illegible] بالتدليس في [illegible] ولكن [illegible] واحدة

تغييرا وهي

فيا قد [illegible] • [illegible] اجمعين • [illegible] الاكرم •

[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible] الكنت [illegible] •

من [illegible] • [illegible] الشام [illegible] • [illegible] • [illegible] •

[illegible] • [illegible] • [illegible] الطالبين [illegible] • [illegible] للعدم [illegible] •

[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible] •

من [illegible] • [illegible] • [illegible] لطيف • [illegible] •

[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible] •

[illegible] • [illegible] • [illegible] فيها • [illegible] •

[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible] •

[illegible] • [illegible] شرق وغرب • [illegible] الشرق [illegible] • [illegible] •

نظرة [illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible] •

[illegible] فيها [illegible] • [illegible] • [illegible] الملك [illegible] • [illegible] •

[illegible] نفسي [illegible] • وكنت [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] عني • فان [illegible] • [illegible] • [illegible] ارباب [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] الابرق • [illegible] قمري [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] • قصيد [illegible] • [illegible]

[illegible] وله قصيدة الهلال محررة في هذا المقال اقول [illegible] المقال • [illegible] الهلال

[illegible] • [illegible] الهلال • [illegible] المجد [illegible] • [illegible] الهلال • [illegible]

[illegible] • [illegible] الهلال • [illegible] الهلال • [illegible]

[illegible] الهلال • [illegible] الهلال • [illegible] • [illegible] الهلال

[illegible] ان [illegible] • [illegible] • [illegible] الهلال • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] الهلال • [illegible] الكلام [illegible]

[illegible] الهلال • [illegible] الهلال • [illegible] • [illegible] الهلال

[illegible] • [illegible] الهلال • [illegible] الهلال • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] الهلال • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] الهلال • [illegible]

[illegible] الهلال • [illegible] الجناس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بشیء من صورته و شعاره [illegible] فتجنیس کنقشال یمین قال من فری لا هما بجار اذوه ما اکب الا دوار [illegible]
علی الادوار دوار مثل عوارف وارف واللطایف طایف فرانک و حقراتک [illegible] و ذات [illegible]
فرات قبض فرانک طعمه و قول بعض الفضلا فی ذم الدنیا ان اقبلت قبت او ادبرت برت [illegible]
او اسرت سرت او حلت بت او اسعفت سفت او عادت وشت او بوت بهت [illegible]
ثم یوم الم و هم بهم و بغم [illegible] التجنیس المصحف و المحرف مصحف آنست که مماثل شده دو کلمه
در حروف و مخالف باشند در نقط کقوله تعالی والذی هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین و قوله تعالی
وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا و قول النبی صلعم قصر ثوبک فانه انقی وابقی واتقی و قول امیرالمؤمنین علیه السلام
[illegible] قصار قصار ذالک [illegible] فاحش فاحش فعلک [illegible]
[illegible] و قول بعض البلغا [illegible] اخترت [illegible] و قول
[illegible] العذل مع البعول فعد البدل و قوله [illegible] الناس
من کان الاخوان [illegible] مع السلطان [illegible] و قول [illegible] الحسن
من [illegible] از لطایف حکایات درین باب قصه احمد بن ابی دواد است که نزد وی مرد
[illegible] تصحیف کرد قول الترمذی خواند [illegible]
و گفت الغلام [illegible] برای ابو العباس حاضر کن که [illegible] احمد [illegible] گفت والله [illegible]
[illegible] صاحب این رقعه احمق است که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قصه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در جواب گفت [illegible]
[illegible] ابراهیم اعرض عن هذا [illegible]
در شعر قول ابو فراس بن حمدان است [illegible] و قول [illegible]
[illegible]
[illegible]

قبیح [illegible]

[illegible] نقل کنند شخصی نزد حسن بصری آمد و گفت [illegible] حسن گفت دروغ میگوید
[illegible] گفت [illegible] رشید [illegible] گفت [illegible]
[illegible] رشید [illegible] در جواب [illegible] روزی [illegible]
[illegible] در جواب گفت [illegible] غایب شد [illegible]
[illegible] گفت [illegible] و از اشارات دقیقه و [illegible]
[illegible] مردی [illegible]
[illegible] گفت رحمت کند خدا [illegible] گفت [illegible]
رحمت کند [illegible] بطرف شرق رفت [illegible] بطرف غرب [illegible] گفت
[illegible] گفت [illegible] قول [illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]
[illegible]
[illegible] این آیه [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رشید [illegible]

اشاره باین آیه کرده است که انّ الملأ یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انّی لک من الناصحین و گفته اند که
متنبّی در جواب کتاب لفظ ان را الفی در آورده اشاره کرده بقول خدا تعالی انّا لن ندخلها ابدا ما داموا
فیها حکایت است انتقال ایشان از این حکایت معلوم میشود که نامه چه قصد بوده مشهور است که یکی از ندماء صاحب
بسبب تب چند روزی از خدمت غیبت کرد و صاحب را اتفاق تخلّف افتاد چون بخدمت صاحب رسید
صاحب سبب غیبت از او پرسید گفت حمّا صاحب گفت قه ندیم روی بغلام صاحب کرده گفت و در معنی
قهره بجواب جناس محرّف نام دیگر آن است در حروف و مغایرت در حرکات است از آنجمله
یا از دو فعل یا از اسم و فعل شد گفته اند قال و لقد ارسلنا فیهم منذرین فانظر کیف کان عاقبة المنذرین
اللهم کما حسّنت خَلقی فحسّن خُلقی و قول ابو القاسم التمیمی لیس ولیّ نفسی نوعی اختلاف بالطرف والطول بالطول
لا تعدّوا بجهل به الطول لیس کما سمحت به الطول لیس وان جادت به سخاء اما جناس لفظی و مقرّب جناس لفظی
و رکن او مماثلت است و مجانست است خطّا و مخالف است یکی از ایشان دیگر را بابدال حرفی که در کتابت
مناسبت لفظیه هی که در ضاد و ظا گفته اند قال وجوه یومئذ ناضرة الی ربّها ناظرة از انتقارب است
و حسن است و نا از نظر منه محکی و لعنه و لاقین ... در این مثال ... و این نوع جناس
که باشد که مشاکلت او دشوار است و جناس مقلوب ... نیز گویند و او مساوی بودن حروف
و رکن است از روی عدد و مخالف بودن از روی ترتیب گفته اند ... القلب ...
و ... قول ... ملک الاحباب فتح والاعداء حتف ... قول ابو ... قرأ ...
و مقلوب ... دیگر گفت ... الذی انت ... من ...
... باقی ... ابن نباته ... الاقرب ... التحرّب لعطرب ...
... و قول ... اقرب ... و قول ...
بود که ... تا قافیه باشد ... در این ...
این ... آورده که ... و اصفهانی ... صلاح الدین ... بن ... قاضی ...
معروف که وزیر ... و امیر سلطان مذکور بود ... کرد ... سبب ... گفته است
... مقلوب ... قاضی ... الفضل ...
... نیز مقلوب ... و عبارت ... آن ... که ...
... جواب ... قاضی ... سعید ... عبارت ...
الجناس المعنوی جناس معنوی ... است ... که ...
و اما کند لفظ

و ظاهر کند در لفظ یا او یا از دو رکن یا دیگر دلالت بر چیزی کند که در ضمیر گرفته هرگاه متعذر باشد ادای آن
بر وجه جنس لطیف اشاره کند که دال باشد بر مضمر مثل قول ابوبکر بن عبدون فقیه که در ایام صحبت با الطفل
او صطباح بشراب و فقدری برای سیاستگذاری شب شراب سرکه شده و در آن باب گفت الا فاسقنی
سقیت الله کما سقت مدامة انما ظلم عهده غیر ثابت حکمت جنت بسطام بن قیس عتیقة و استکم بالشنفری
بعد ثابت اسم دختر بسطام بن قیس صحبا بوده و ثابت خال شنفری شاعر است که در مرثیه او شنفری
شعر گفته و لقب او تابّط شرّا است و شعر شنفری این است فاسقنیها یا سواد بن عمرو ان جسمی من بعد
خالی لخلّ و الحجب الخفیف لنزول و تجنیس اشاره را تجنیس کنایه نیز گویند و او دو گونه است یکی از دو رکن جناس
در لفظ و اشاره بلفظ دیگر است که دلالت کند بر او از صفت یا عکس یا تصحیف یا لفظی که مرادف
اوست یا نحو این و سبب و رود این نوع آنست که شاعر قصد جناس میکند میان دو لفظ و وزن
مساعدت ایراد آنها نمیکند در لفظ پس مضمر میکند یکی از آنها را و اشاره میکند بآنچه دال علیه شود
قول ایشان که گفته اند و تحت البراقع مقلوبها تدبّ علی ورد خدّ الندی مقلوب براقع عقارب است
و زنان ترا در نماده و بمقلوبش اشاره کرده از انواع جناس جناس مشوّش است گفته اند فلان
ملیح البلاغة بین البراعة هرگاه چنین دو کلمه متشابه شوند ... او را جناس تصحیف گویند و اگر الا ...
متقدّمان شند جناس مضارع خوانند چون چنین نباشند در میان ... مذهب اند او را جناس مشوّش
گویند الاستعاره او تعلیق معنی است بر غیر ما وضع له در اصطلاح گفته اند ترویج کردند مجاز را به تشبیه
متقدم شد و در میان ایشان استعاره استعاره و جناس از اعاظم ارکان فصاحت شنید و کلام از آنها
ارکانی نیز بیاید که اگر کلام صاحب کتاب و مصاف معنی برای ... شیده است و کلام ...
قول ایشان نیز کذلک است و در تعریف استعاره گفته اند اللفظ المستعمل فی ما شبّه بمعناه الاصلی
در قول ... شیر را که تیز بیاید گفت پس لفظ شیر استعاره شده است و استعمال شده است
در معنی مجازی او آن شیر حیوان خاص است صفت شجاعت ... از آنچه که معروف است عاریت گرفته
بر زید ... بیند که غیر معروف است و ناچار است از برای استعاره مشبّه و مشبّه به و وجه
و بطلان ... تشبیه ... و در ... بتطبیق ... است و حکمت در آن اظهار خفی است ...
ظاهر جلی نباشد یا حصول مبالغه یا مجموع اینها مثال اظهار خفی گفته اند قوله تعالی و انّه فی امّ الکتاب
حقیقت او القصد الکتاب است پس عاریت کرد لفظ امّ را برای اصل چه اولاد از مادر بمنشأ
میشوند که فروع ... اصل و وجه تشبیه ... است ... معنی است که متفق ... از حد ... است

بسحر جان و حلاوت معنی بشکر در بیان و این ابلغ است در بیان و مثالی که در صحت [illegible] قوله
الرحمن واخفض لهما جناح الذل مراد از ولد بر والدین اظهار تذلل و فروتنی است از روی رحمت و قوله
تواضع و مذلت ای اخفض جانبك و لا تحکم این استعاره غیر مرئی را مرئی کرده است از [illegible]
استعاره در لفظ جناح ابلغ از جانب است مراد از خفض جناح پهن کردن جانب است [illegible]
والدین و جامع [illegible] اذ ذکر جناح شد طایر را و [illegible] این شد حسن بیان ظاهر است [illegible]
و فجرنا الارض عیونا حقیقت معنی این کلام فصاحت [illegible] و فجرنا عیون الارض است [illegible]
کرده و در او مبالغه نیست و مبالغه در این گفتیم که تمامی روی زمین عیون است [illegible]
باعتبار تقسیم [illegible] استعاره و وجه جامع برای ایشان [illegible] منقسم به پنج قسم است [illegible]
محسوس برای محسوس بوجه محسوس مثاله فاخرج لهم عجلا جسدا له خوار [illegible] استعاره [illegible]
جبرائیل بود که خلق کرد حضرت باری از زر [illegible] که آب کرد [illegible] آتش سامری [illegible] خاک از زیر
خیزوم اسب جبرئیل گرفته بود و در وی زده و وجه جامع از برای ایشان [illegible]
حرکت است و قوله تعالی والصبح اذا تنفس خروج نفس [illegible] و نور او از شرق [illegible]
فهم کرده است [illegible] شایع را بطریق [illegible] این محسوس است [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] استعاره [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] بوده [illegible] این جمله‌های شهر است [illegible] استعاره [illegible]
[illegible] و مثاله قوله تعالی و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار [illegible]
[illegible] استعاره [illegible]
[illegible]
[illegible] و جامع از برای ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible] استعاره معقول است از برای معقول بوجه عقلی [illegible]
قول خدای تعالی من بعثنا من مرقدنا هذا [illegible] استعاره [illegible] جامع [illegible]
و جامع عقلی است [illegible] استعاره [illegible]

و [illegible] است چهارم استعاره محسوس است از برای معقول بوجه عقلی و مثاله قوله تعالی فاصدع بما تؤمر پس
[illegible] استعاره [illegible] است و [illegible] استعاره [illegible] رسالت است و او [illegible]
[illegible] ایشان تاثیر است که او [illegible] است و المعنی [illegible]
[illegible] پنجم استعاره معقول است از برای محسوس بوجه عقلی و مثاله قوله تعالی
انا لما طغی الماء حملناکم فی الجاریة ای [illegible] حملناکم [illegible] و انتم فی اصلابکم فی سفینة الجاریة
پس استعاره [illegible] و جامع [illegible] است و این
[illegible] استعاره [illegible] باعتبار لفظ [illegible] قسم است [illegible] اسم جنس است [illegible]
[illegible] و لفظ [illegible] اسم جنس است [illegible]
[illegible] است [illegible] قول خدای تعالی فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا [illegible]
[illegible] پس استعمال
[illegible] کشاف [illegible]
[illegible]
[illegible] در قول خدای تعالی [illegible]
[illegible] حیات [illegible]
و این [illegible] استعاره [illegible]
[illegible] استعاره [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible] واقع شده است [illegible]
[illegible] استعاره [illegible]
[illegible] استعاره [illegible]
[illegible] استعاره [illegible]
[illegible]
[illegible] استعاره [illegible]
[illegible] استعاره [illegible]
[illegible] استعاره [illegible]

۸۱

رقاب المال استعاره کرده است و دارا بطاکه میوه است عوض صاحبش را هیچ اگر چه ... یعنی
پس وصف کرده است بغیر که ملایم عطا است نه در فقط المستعار که تجرید الا استعاره ...
اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم استعاره کرده است اشتری را برای استبدال
و اختیار کرده است اشتری را برای استبدال و اختیار و مقارن کرده است بما یلایم المشبه از ربح
و تجارت فقط المستعار منه و زهیر در این بیت تجرید و ترشیح را جمع کرده است لدی اسد شاکی السلاح
مقذف له لبد اظفاره لم تقلم شاکی السلاح یعنی تمام سلاح است تجرید است برای آنکه مقارنست بما یلایم المستعار له
رجل شجاع ... له لبد اظفاره لم تقلم تا آخر بیت ترشیح است لانه انما یلایم المستعار منه
اسد الحقیقی ترشیح ابلغ از اطلاق و تجرید است و مشتمل است بر تحقیق مبالغه در تشبیه و مبنای استعاره بر
تشبیه است و استعاره که عین مستعار منه است کقول ابی تمام و هو فی هذا المعنی تمام عربیه و یصعد حتی یظن الجهول
بان له حاجة فی السماء استعاره صعود از برای علو قدر است گاهی که استعاره از تصریح ... ترشیح
او کان ... احسن او ... بیت ابیوردی ... بیت ... التخدیج
... یروی ... ابوالعلا ... من عجب
معنی بیت ابیوردی ظاهر این باشد که دل من ...
... میان ... نظم ...
این معنی است بیت صفی الدین ... ترک ...
... ترک ... میان ...
... در عرف و اصطلاح ... تشبیه ...
... تشبیه ...
... استعاره ... تشبیه ... حسن التقسیم ... تقسیم کردن کلام است
چنانکه ... کلام ...
... بالغة ... حکمة بالغة ... سابقة ... و کقول الآخر ...
... این صنعت ...
... المورد ... از این نوع کلام بسیار یافت ...
... گاه ...
...

... دیگر علم فرخی ... در ...
... دارد و جای ... المقلوب ... دارد و جای خون
... دارد و جای رنج و ... دارد و جای ... صحة المقابلات یعنی در تعریف
... مقابله گفته اند که منشی و ناظم چند چیزی در صدر نظم و نثر بیاورد و مقابل کند هر چیزی را بضد
... در این قول ... فرق میان طباق و مقابله که گفته اند لا یکون الطباق
الا بالاضداد و المقابلة بالاضداد و بغیرها ولکن الاضداد ... موقعا و سکاکی در تعریف
مقابله زیاد کرده است قید دیگر و فرموده مقابله جمع کردن میان دو چیز موافق است یا بیشتر از دو چیز
و ضد آنها ... این شرط ... کقوله تعالی فاما من اعطی و اتقی و صدق بالحسنی
فسنیسره للیسری و اما من بخل و استغنی و کذب بالحسنی فسنیسره للعسری ... بین اضداد
... والاستغنی والتکذیب ... تصدیق و تکذیب ظاهر است استغنا
ضد تقوی بودن چه وجه دارد جواب گفته اند که این معنی ... استغنا ترک اتقا
لازم ... مراد باستغنا ... زهد و اعراض است از چیزی که باعث قرب حق تعالی است و رغبت
نکردن در آنچیز ... که مستغنی شد از آن چیز پس آنچیز ترک تقوی است ...
... در شهوات دنیا از نعیم جنت المأوی این قید را که سکاکی ذکر کرده بعضی ...
و قول ... مقابله شمرده اند نظم ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا و اقبح الکفر والافلاس
بالرجل گفته اند مقابله میان حسن و قبح و دین و دنیا و افلاس است و مع ذلک قید ...
در معدوم است از برای اینکه ... ذکر کرده است در دین و دنیا اجتماع را و در کفر و افلاس
... پس ... این بیت در مقابله نیست ... شرط ...
مصراع ... فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا مقابله ...
... المال ... مقابله اربعه باربعه گفته تعالی
من اعطی ... و قول ... الدین ...
... گفته اند مقابله
... میان ... قول الخطیب ... ان ...
قال ... و قول ابی الطیب ... فقال ...
... الظلام ... الصبح ...

مقابله است بسنه قول استاد ابو عمر رحمه الله حیدر تاج عزیز ... و در جنب حجر فیه ذلیل لشبیه صحة القبر ذکر
کردن معنی است و بعد از آن ذکر کردن مطابق معنی کمقت عظیم فان عزز الغایات و شدید اختلافات
والیم انتقالک مشاع قضیف بدفاع لحیف ومماع الخوف التکافؤ یعنی او را بمنزله ... و التطابق
المطابقة والتطبیق والتضاد والتکافؤ هو الجمع بین المعنیین المتضادین ای متقابلین فی الجملة
میان دو چیز گردانیدن آن دو چیز است بر حد هم وطابق الفرس فی جریه که انداختن پای اسب است
بجای دست و گفته اند الجمع بین الضدین مطابقت نیست ابن اثیر در مثل السایر گفته که مستقیم این اسم
از چه چیز مشتق کرده اند و وجه مناسبت میان او و مسمی او چیست شاید ایشان مناسبتی لطیف یافته اند
که ما ندانیم و اغرب آنکه ابن ابی الحدید طبق را مشتق یافته گفته لترکبن طبقا عن طبق ای رتبة عن رتبة
و گفته است جمع میان دو ضد مشتق است بر تقدیر است از آنجه جمع میان دو ضد را مطابقه
وطباق گفته تفتازانی در شرح مفتاح توجیه میکند که این نوع را مطابقه از آن گویند که در ذکر دو
معنی متضاد با هم توافق است میان چیزی که او در غایت تخالف است مثل ذکر احیاء و اماتت
و ضحک و بکاء و نحو ذالک ابن اثیر در کفایة الطالب وجه مناسبت دیگر یافته گفته است مطابقت
نزد جمهور جمع میان معنی و ضد او ست یعنی الفت می یابد در لفظ چیزی که ضد است در معنی پس حرکت
از اینها مطابقت کند کلام را از اطباق ... مانند فی دقایقه تکافؤ و طباق و جمع ... معنوی است ... لفظ
اولکار ... شد قول آمدی واقطع الدهر ... بسا ... غیرانه ... از چهار اول ...
ورد ... که ... او ... پیدا شود و ... معانی و بیان تحقیق
سخن و کرده اند طباق را دو قسمت حقیقی و مجازی هر یک از اینها لفظی است یا معنوی یا طباق ایجاب
یا سلب طباق حقیقی آنست که با الفاظ حقیقی باشد اعم از آنکه از دو اسم باشد یا از دو فعل یا از
دو حرف کقوله تعالی وتحسبهم ایقاظا وهم رقود و ما یستوی الاعمی والبصیر ولا الظلمات ولا النور ولا الظل
ولا الحرور وقوله تعالی انه هو اضحک وابکی وانه هو امات واحیا وقوله تعالی تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک
ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء وقول النبی للانصار انکم لتکثرون عند الفزع وتقلون عند الطمع
وقول ابی صخر الهذلی اما والذی ابکی واضحک والذی امات واحیا والذی امره الامر وقوله ...
لقد ... ذا خطر ... والطباق بالحروف کقوله تعالی لها ما کسبت
وعلیها ما اکتسبت وقول الشاعر ... وطباق مجازی با الفاظ مجازی است
چنانکه او من کان میتا فاحییناه ای ضالا فهدیناه ... والاحیاء ... مجاز

والهدی

والهدی ومنابها الحقیقیان المتروکان وقول ... لقد احیا المکارم بعد موت وشاد بناءها بعد انهدام پس احیا
وموت و تشیید و انهدام متقابل شدند مطابقه حقیقی و مجازی نیست مراد او این است که بخشش بکرم و جود
را ترویج ... و مثال ... طباق قول دعبل است که گفت لا تعجبی یا سلم من رجل
ضحک المشیب برأسه فبکی ضحک منسوب به شیب در اینجا مجاز است از ظهور تمام او است تقابل نیست میان بکا
و ظهور شیب لکن تعبیر کرده شده است بضحک که معنی حقیقی است و ضد معنی بکاء است طباق معنوی مقابله چیزی
بضد او در معنی نه در لفظ کقوله تعالی حکایة ان انتم الا تکذبون قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون معناه ربنا یعلم انا
لصادقون و طباق ایجاب کجمع ما تقدم من الامثله و طباق سلب کقوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون که ضد مثبت و منفی از مصدر واحد است وقوله ولکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من الحیوة
الدنیا وقوله تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک مطابقه در این آیات در حصر میان اثبات علم و نفی
علم است وقوله تعالی فلا تخشوا الناس واخشون مطابقه میان نهی از خشیت و امر بدو است ومن الملحق
فی ذلک بعضهم ... ما ... الکرتیه ... ظلمتم ... رزقوا ...
پس مطابقه در کلام اینها میان ایجاب و سلب است و از طباق نوعی است که او را طباق خفی نامند
و ملحق بطباق است و آن جمع میان دو معنی است که علاقه گرفته باشند بچیزی که او مقابل دیگری است نوع
تعلق سببیت و لزوم کقوله تعالی اشداء علی الکفار رحماء بینهم پس رحمت اگرچه مقابل شدت
نیست لکن در رحمت معنی لین هست که ضد شدت است خطیب قزوینی در ایضاح و تلخیص از انواع مطابقه
تدبیج را شمرده و مثال زده بقول ابی تمام شعر تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی لها اللیل الا وهی
من سندس خضر و از مطابقه لف و نشر مرتب است قول رضی الله عنه یا ... من ذی الامر ...
... فکیف الی قلب امرأ
... فالقلب فی هم والعین فی غرس وقال المتنبی ... مع جبر ذکره
من الهوی ... فی روض من الحسن ترتع وابو تمام بنده کرده است طبقه مطابقه را با سیاره
در قول او واحسن من نور تفتحه الصبا بیاض العطایا فی سواد المطالب اما اکثر متاخرین ایراد کرده اند
در اشعار صنعت توریه را که از انواع رایج از انواع بدیعیه است قول صلاح صفدی واهیف جاز فی ...
قد جار فیه المعنی شعر تراه فی الحسن فردا لکنه ثنی العینین و ... کردن ناظم وشاعر چیزی را که در کلام
او نباشد این نوع مشتمت تضمین در نظم نیکوتر از نثر است و او آوردن بعضی از آیات قرآن
و یا بیتی از ابیات شعرای متقدمان یا ایراد مثلی است شایع از کلام العرب بعینه آنا ضمیر در کلام

که اجتناب ازو واجب است در هر مقام نظر بر آن است و اگر برای تنافر و حشی و استحاله فساد تقسیم
و تغییر اما نظر بر عکس ایجاز است و اگر برای اعاده حروف و کلمات که مشتمل است تنافر و حشی
کردن کلمات مستعمله غریبه بدون لطف و صنعت چون لفظ مشمزه و مستشزرات قمطریرا
کلام شعرای جاهلیت و مخضرمین از این دست است که در جایی که مؤثر و معتمد علیه باشد که از کلام
استدلال به جهت معرفت او در لغت عرب توان کرد و اکثر انشا و مصنفین چنین است عیسی بن عمر
افتاد و مردم بر او مجتمع شدند گفت ما لکم تکأکأتم علیّ کتکأکئکم علی ذی جنة افرنقعوا گفتند این جنی است
بلغت هندی تکلم میکند استحاله وصف کردن ذات است بچیزی و بعد از آن وصف کردن بضد
و قبح او برای ذات واحد در آن واحد اما فساد تقسیم و مقابلات چون صحیح انشاء ذکر کردیم و دانستن
فاسد و شناختن او احتیاج بزیاده شرح و بیان ندارد و منشی و شاعر باید از عیب کلام محترز باشد
و نظم و ابراز فصاحت استعمال نکند بدان برخی از تصنعات که کلام بایراد آنها تصحیح [illegible]
مذکور گردید اکنون در بیان ماهیت کتابت و موضوع [illegible] و غرض [illegible] و استیفاء شرف [illegible]
کتابت تصویر کردن لفظ باشد از حروف مفرده از جا که زید را مثلا از زا و یا و دال [illegible] ترکیب
مخالف صورت آن حروف را قبل از ترکیب صورتهاست مخالف صورت مرکب پس [illegible]
کتابت گویند نگاه باید کرد تا نسبت تصویر بر کدام امر است اگر اخبار غایبی است که در ضمیر کاتب است
آن را علم رسائل گویند و لفظ رسول و مرسل الیه و رساله بر این معنی دلالت [illegible] آن جارحه [illegible]
بر قانون شریعت [illegible] آن را علم شروط گویند و بر قانون مصطلح اصحاب دیوان آن را علم استیفا [illegible]
و علم انشا که نوعی است از دوازده نوع علم ادب که آن صرف و نحو و منطق و معانی و بیان و بدیع
و علم لغات فارسی و عربی و ترکی و دانش مساحت و جبایت اموال و سیاقت حساب
و عرایض و سلوک و سجلات و نظم و شعر و در تحت این نوع چند صنف مندرج است چون [illegible]
و صنعت مساحت و جبایت اموال و سیاقت حساب و عرایض و سلوک و سجلات
و کاتب را لازم نباشد که جامع آن اصناف باشد بلکه اگر منشی استیفا نداند یا مستوفی از انشا خبر ندارد
هر یک را کاتب گویند چون در یک نوع مشارکند چنانکه هندی و ترکی و عربی که اصناف انسانند در
هر علمی از موضوع آن بحث کنند که عوارض و صفات قریبه و بعیده او باشد چنانکه بدن انسان
که یکی از موضوعات علم طب است از بهر آنکه طبیب در بعضی از علم طب بحث از عوارض آدمی کند
یعنی صحت و مرض تا صحت محافظت نماید و مرض زایل کند و بر این قیاس هر علمی را موضوعی است

را موضوع علم

موضوع علم انشا کلامی باشد مجیز از معنی که بذات کاتب قائم باشد و آن کلام خواه عربی و خواه غیر آن [illegible] بحث
منشی از عوارض چنین کلام است از بلاغت و فصاحت و اطناب و ایجاز و سلاست و جزالت و رکاکت
و [illegible] و تسجیع و ترصیع و تجنیس و استعارت که عوارض قریبه اند و موضوع اسم خدای عز و جل
و خطاب و القاب و ادعیه و حکایت و موضوع اسم کاتب که صفات بعیده اند و موضوع علم [illegible]
حال باشد بحث مستوفی در آن علم از عوارض و صفاتی است که بر مال طاری شود از جمیع خرج و تغییر
و [illegible] و تثمین و تعریف و فاضل [illegible] و غیر ذلک و موضوع علم صکوک نیز مال باشد بیان
شرف علم انشا و تفضیل او بر علم استیفا بدانکه شرف علم بشرافت موضوع آن علم یا بوثاقت براهین یا بکثرت
احتیاج مردم بآن و یا بشرف ثمره و غایت او باشد چنانکه علم کلام که گفته اند اشرف علوم است
بآن سبب که یکی از موضوعات او شناختن ذات واجب الوجود است جز این عقیده و دلایل
نقلیه صریح [illegible] رسد [illegible] و ثمره او وصول سعادت ابدی که بعثت انبیا و رسل [illegible]
قواعد دین و ایمان است و شاید علمی دیگر در وثاقت براهین و کثرت احتیاج با او مساوی باشد
اما از شرف موضوع مراتب فضیلت او ثابت گردد و علم طب و جز آن که دانستن علل و امراض
[illegible] است [illegible] بایست که [illegible] در یک بازار در مراتب شرافت شریک بودندی
پس تساوی در بعضی صفات موجب تساوی منزلت نباشد اگرچه [illegible] دال است در کتابت
یک شخص [illegible] دال از ذال [illegible] مرد و صنف [illegible] دیگر کند و لیک ازان [illegible]
دان [illegible] و این [illegible] ولکن [illegible] قال الله تعالی و رفع بعضکم فوق بعض
درجات بحکم [illegible] معلوم گردد که انشا بسبب شرافت موضوع خود بر علم استیفا چه مرتبه
رجحان دارد و از حکمت خلق الانسان علمه البیان که بین الجملتین واو عطف در نیاورده است معلوم
گردد [illegible] جمله ثانیه بمثابه تفسیر جمله اول است یعنی اگر بیان مرتفع گردد حقیقت انسانیت مرتفع گردد
و در علم معانی مقرر است که جمله را بر جمله دیگر عطف کنند که انفصال باشد و چنین که کمال اتصال حاصل
آید حرف عطف بیفتد عطف ثانی بمنزله مفسر جمله اولست اگر کسی را الحان خرد فضیلت با علم حساب
وثاقت براهین ثابت کند کجا بدین مرتبه رسد و بنابر این لطیفه میگوید المرء مخبوء تحت لسانه
فان الفتی نصف و نصف فؤاده ولم یبق الا صورة اللحم والدم و قال المرء باصغریه جنانه ولسانه
اگر شرف [illegible] نکمال [illegible] از [illegible] و فرعون از حکیم عظیم تر و فرود
از [illegible] تر و ابوجهل از [illegible] مقبول تر و معاویه [illegible] از علی [illegible] فاضلتر [illegible]

زا بروح حیوانیست زنده کرد مرا • بفیض علت دوا و نفس انسانیست • بدین دلیل که گفتم یقین شدست باری •
که ملک و ملکوت مرا بقا و ترا فنانیست • ترا اگر عیم داوری روزگار چه شد • مرا بجای علت علتهای یونانیست •
بروح من نشوی زنده و قالت بنایم • که از چه نوع مرا غیبهای روحانیست • و گر تو گوئی عیش بیر و ترا و نوید
یاسیت • غلط کنی که مرا عقبی و ترا نانیست • وله ایضا تو اگر شعر نگوئی چکنی خواجه حکیم • پی وسیلت توانی
که بدر ما بوئی • من اگر شعر نگویم بکاری کریم • که خواهی دیدار جادوی و بدخوئی • ضایع از شعر من این است
که شعری گویم • حاصل از شعر تو آنست که شعری گوئی • وله ایضا زمردمان مشمر خویشتن بهیات و شکل
که مردمی نه بهمین ملبست میوانیست • بحسن ظاهر و باطن سبقت نکند • که آدم همه صفتهای روح حیوانیست •
وله ایضا کرا بشعر بجال کنند فخر حکیم • کو ان خویش شمار اگر کار عنبرست جبرئیل که از آسمان سخن آورد
نه مال و کلام آورد و نه مال ولقد آتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم و در وصف ولا تمدن عینیک
الی ما متعنا به مقصد مانند مبیع مطلوب و در شجره ثمره مقصود اما نزنک چشمی در خاطر تو که کند و که بسیج چیز
بنهیم و از فوائد بود • اما اگر کسی جامع فضیلتی الانشا والاستیفا کرد و بعلو مراتب و رفعی [illegible]
و هیچ آفریده را در کمال او مجال اشنا و نقض نماند غیر • واذا جاء جهابذة النقش مرة بلغت من العلیا [illegible]
و از اینجاست که گفته اند الوزیر هو المنشی المحاسب المحیط بما سوی ذلک من امور الدواوین ولا اعمال المسیرة
الی الکتاب و در وصف کاتب گفته اند الکاتب سیاسة الملکة وعماد ورکان الملکة واطرادها وبا قلمهم
نبط الارزاق وتقبض الاجال وبا علامهم نقصان المعافقه [illegible] اعجز غضار نهار الرجال وقد قال الکاتب یا لکاتب
یصرف تقلیم الانشا حیث شاء لوان فی الصناعات صناعة مربوبة لکانت الکتابة رب الملکات صناعة الکتابة
قطب الادب وفلک الحکمة ولسان ناطق بالفضل و میزان یدل علی رجاحة العقل و بالکتابة و الکتاب
قامت السیاسة والریاسة والیهم الملجا فی تدبیر الامة والارنة [illegible] الاموال والانتظام وقول [illegible]
که در حق داود فرموده الحکمة وفصل الخطاب اما بعد است که داود در خطبه گفت و بعد از آن [illegible]
که حکمت و موعظه حسنه از صفات بلاغت او بود و شعیب خطیب انبیا بود و قیس ابن ساعده [illegible]
از خطبای مشهور عرب و پیغمبر صلعم وصف فصاحت او و موعظه او را در عکاظ [illegible] فرموده
ان الشعر لحکمة وان من البیان لسحرا و قیس بن عاصم مدح کرده است قومی را که خطبا و [illegible]
فالیهم بیض الوجوه مصاقع لسن والاخر تفتخر و ولا من قرم کرام اعزة ولا قدامهم صفت [illegible] المنابر
بلغا و فصحای قدیم گفته اند که عذر کنید از تعقید کلام و تکلف در قول که تعقید [illegible] الالفاظ
و معانی مستوفیه متعجمه آویزید و از کلام عامی و سوقی بگریزید و در تفضیل شعر و نظم و انشا نثر و بیان مبدا [illegible]

و تقسیم اقسام شعر عرب را صفت عن رب شریف و مذهب و آن موقوف بطبع و الکتاب و از معجزات
اشرف موجودات قرآن عظیم است که معجزه در بلاغت معانی و فصاحت الفاظ داشت که از استماع
آیات او فصحای عرب را تب گرفت و [illegible] مقام سحر بیان [illegible] در ستایش
و کلام منقسم بدو قسم است نثرست و نظم قومی گفته اند که نظم اشرفست و جمعی بشرف نثر قایل
کسی که نظم را بر نثر ترجیح داده گفته است که هر دو شریکند در فصاحت و بلاغت و جزالت و حسن لفظ و اصل
معنی در اجمال اقوال اما نظم منفردست در وزن و قافیه و از شنیدن نظم از برای نفس ابتهجت
و نشاط و کرم و حقد و ما اشبه ذالک حاصل میشود و از استماع نثر حاصل نشود فان النفس
تنفعل بالنظم ما لا تنفعل بالنثر و گفت کسی که مقدم داشت نثر را بر نظم از چند وجه و در حقیقت حق با او
اول آنکه قرآن عزیز نثرست هرگاه نظم اشرف بود هر آینه نظم نازل میشد دوم آنکه نظم هنگام سخن
نظم منتظم شود بامری چند بسبب وزن و قافیه اول بزیادتی لفظی برای درستی وزن و ثانی نقصان از
و عدول از فصیح در بعضی اوقات الا ماهر دوم ضرورة و دیگر آنکه از بنای جاهلیت و اسلام هیچکس
بر منبر فصاحت شعر نخوانده و در مقام وعظ و بلاغت سر از نظم نزده ولا یتکلمون فی الوعظ والخطب
الا بالنثر فلان النظم اشرف فنشرف بالمنابر و دیگری چون جاهلی را که شعر میگویند و داوری فصاحت
بمعد جودت طبع میدیدند مضامین ایشان در باب حسن کلام ایشان شوق افزاست چون از احوال
پی با احوال ایشان میبریم از کتب ادبیه ورقی نخوانده اند و در مقدمه عمر از مقدمات عربیه از فری
[illegible] وجدتم فیه ناقصین • و [illegible] و شعرهم جید متقن و [illegible]
[illegible] دانای علوم است [illegible] • وانگاه از علم لغة چون خواهد کتاب [illegible] کند
و با خطه [illegible] او را میسر و متعذر نیست وهمچنین احدی دیده نشده که نامه نویسد یا تالیف رساله
خامه اصلاح کند مگر آنکه در وی سابقه علم و معرفتی باشد بلکه منشی حقیقی معدوم است کعدم الکبریت والمعرفة
بمقام العنقاء و دیگر آنکه هرگاه کسی خواهد شعرای عصر خود را احصا کند از کثرت آنها ممکن نیست و بالعکس
یعنی اگر خواهد منشی حقیقی پیدا کند در همه مملکت دو نفر یا سه نفر پیدا شود و بلکه هیچ بدست نیاید [illegible]
و ذالک لا تقدر النثر و عزته و [illegible] و امکان النظم و ضعف [illegible] حجاج زجاج از برای هشام بن عبدالملک
میخواند ان الغوانی [illegible] و قد ارانی للغوانی لصیدا [illegible] آنجا حاضر بود و [illegible] که در
[illegible] او بود گفت [illegible] بالشعر [illegible] فتنة فلک من [illegible] التقصیر
[illegible] فی الالفاظ و الطلاوة [illegible] الالفاظ و الطلاوة [illegible] لو کان للفظ [illegible]

مغز او جنة کان متبیّنًا من التقید والتغیر حجب الی النفوس واصغت الاذان والتقم بالقبول [illegible]
وارتاحت الیه القلوب وخف علی الالسنة الرواة حمله وشاع فی الافاق ذکره وعظم عند الناس خطره
الا ترک التقفیر فقالوا فلان لم یرض بالتکلف مذهبا ولا اتخذ التصنع مرکبا وقالوا فلان لالفاظ لا شوبها
کدر الغی ولا طمس رونقها التکلف ولا یحاطها ونشأ التعقید اعذب من الماء والعذب من نسمات النظم
والشعر وبیان من قال فی الاول الشعر — گفته اند که حماد بن ابی لیلی چند قطعه تازی از نظم ثابت
بهرام گور شنید که ثابت در لغات حضور نوشته و نخستین شعری که در پارسی گفته اند به بهرام گور نسبت میدهند
که یکی از آن ابیات این بیت **شعر** منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله . نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله
علمای عصر انشای شعر را از بهرام گور منهی شمرده چنانکه روزی آذرباد بن زردشت حکیم بوی
در آمد و از راه نصیحت او را گفت ای پادشاه دانا و ای شهریار خردمند بدان که شعر از کبار معایب
ملوک و از اذل عادات پادشاهان است چه اساس آن اکثر بر کذب و زور است و بنای آن بر مبالغه
فاحش و غلو مفرط و عقلای فلاسفه از آن معرض بوده اند بهرام گور چون این سخن بشنید ترک شعر کرد
همانا از این معنی است که باربد جهرمی که سازنده پرویز است از نظم احتراز کرده و در نواختن بربط
بنای لحون و اغانی خویش با آنکه او را خسروی خوانند و سرایند مدح و ثنای خسرو را بر نثر نهاده و هیچ
از کلام منظوم در آن بکار نداشته و بعضی میگویند که شعر پارسی را اول ابو حفص که در صناعت موسیقی
دستی تمام داشته گفته و ابونصر فارابی در اثنای تالیفات خویش او را ذکر کرده و صورت موسیقاری
که ملقب بشاه رود است و بعد از ابوحفص کسی بعمل نیاورده و ننواخته بر صفحه کشیده و او در سنه
ثلثمائه هجریه بصحه [illegible] شعری که بوی منسوب کرده اند این بیت **شعر** آهوی وحشی در دشت چگونه دودا
یار ندارد بی یار چگونه رودا . مذهبی که در شان شعر و شعرا دارد بسی غلطی است که در غیر [illegible]
از قبیل هجو و سرزنش و مبالغه و اغراق در مدح نالایق و شاعری که کسب معیشت خود بدان کند روا داشته [illegible]
تحصیل معاش نماید و بجلب دیناری از [illegible] آبدار نثار کند [illegible] گاهی قصاید [illegible]
بلیغان نابکار خوانند اگر مقصود همش برنیاید زبان بهجو و ناسزا گشاید در حق شعر گفته اند **قطعه**
و تحسین الشعر فضلا بارعا . فالشعر الاصحة و بال . والهجو قذف والرثاء نیاحة . والذم عیب والمدیح سؤال
وقالوا . کم لیلة [illegible] قد نبهتها . انظم الاشعار تحت الدجی . حتی اذا اصبحت اهدیتها . الا لئیم لیس یحوی [illegible]
فضلا و حکما و دانشوران هر عصر و اوان هر آنچه از شعر بر نهج صدق و صواب و حکم و امثال دیده اند
آن را آیتی از آیات دانش دانسته و معجزی از معجزات حکمت شمرده و اول افریده که در رهد [illegible]

نفس [illegible]

نفس تسبیح و تقدیس حق تعالی شد — یکی که از علما که مقرب بود و سخن کسی که در شعر خود [illegible]
شعری را که از حسن معانی برتر و جای رحمت است چگونه بمنکر قرآن شد چنانکه افصح العرب والعجم [illegible]
بر نیز فرموده ان من الشعر لحکمة و فرمود اصدق کلمة قالها العرب کلمة لبید **شعر** الا کل شیء ما خلا الله باطل . وکل نعیم لا محالة زائل
و شعر کلمه ای اصدق کلام و خبر است **اول کسیکه در دنیا شعر گفت** حضرت آدم بود در مرثیه پسر و بعد از طوفان
نوح طوایف عرب شعر گفتند و افضل پیغمبران پیغمبر آخر الزمان است و اعظم معجزات آن جناب قرآن است
و قرآن کلام فصیح است تا دامن قیامت آن معجزه باقیست — گر بدی گوهری ورای سخن آن فرود
آمدی بجای سخن — سخن از عرش برین آمده است بهر پاکان بزمین آمده است چنانکه قرآن مجید
میخوانند بهار تازه است و در حیثیت فصاحت و بلاغت و ایجاز و اختصار و کنایه و استعاره و اقسام [illegible]
و بلاغتش چنان آوازه چندانکه تکرار کنند حسنش در نظرها افزون میگردد **بلغای عرب در شعر و خطب** [illegible]
جاهلیت اول از عاد و قحطان که شعر ایشان مدون نیست و بعد از ایشان امرء القیس و نابغه و زهیر و علقمه
و طرفة بن عبد یشکری **مخضرمان** و ایشان چند تن باشند که جاهلیت و اسلام را دریافته [illegible]
بعثت سخن را دانسته چون لبید و حسان بن ثابت که مدح رسول هاشمی است و وصاف [illegible]
و خاندان سید الانس والجان و کعب بن زهیر اسلمی و اسلامیون که جریر و فرزدق و اخطل و عمر بن ربیعه
مخزومی و بعد از ایشان بشار و مسلم و دعبل و ابو العتاهیه و ابو نواس و بحتری و ابو تمام و [illegible]
و کمیت بن زید اسدی و متنبی و ابو فراس و ابن المعتز و بعد از ایشان مولدون و محدثون و المتاخره
و من یحذو حذوهم من الاعصار افزون از حد و بیرون از شمار و کلام نمایات ایشان ریحان و ورد
دلگشا و یاسمین و اقحوان و ضیمران این حدیقه جنت نشان است و قلوب صاحبدلان از تکرار
و تذکار آنها چون [illegible] بادکرایشان و نسیم روح افزای آن ابیات دلارا
بجز مجامر او بانجذاب نغمه شعر گویان جان برای شعر فهمان میدهند . گر نیز اندر میان نبود چه بود
[illegible] و الطبقة الاولی هم تابع فی البلاغة والجزالة و معرفة شعرهم روایة و درایة عند فقهاء الاسلام فرض
کفایة لانه یثبت قواعد العربیة التی بها یعلم الکتاب والسنة المتوقف علی معرفتهما الاحکام تمییز
بها الحلال من الحرام و کلامهم وان جاز فیها الخطاء فی المعانی فلا یجوز فیه الخطاء فی الالفاظ و ترکیب المبانی
فلا یجوز الخطاء فی الالفاظ و ترکیب المبانی **طبقات سه گانه اول** را که جمع شده است اشعار ایشان در
دواوین مثل حماسه و مفضلیات و اشعار هذیلیه اخیر دیگر از کتب مفیده غیر دواوین خود ایشان
که در میان نیست اما از فصحای عهد **عاد و قحطان** عرائس شعری است عقد و کردن جان نفس

فوارس اربع یعنی سواران چهارگانه یا ذو فایش حمیری قال لقیة ذو فایش زیادت عمرو بن اصطفاع
کردی و با ایشان مونس و مصاحب شدی روزی علقمة که در آن زمان تازه شاعر بود فایش را گفت
چرا حکایت نکنی ما را از پدر و اعمام خود و گفت و ابیات ایشان را چه در تر بود و گفت زیاد مالکت ام
و شهر و لذالک فبی لیم الاربع فما استفتی زیاد سیفه مذ ملکت بده فاذ ترا الا غمد فی جمانی اذ بطشان
جهد یعنی نمی کشید زیاد شمشیر خود را از زمانی که مالک بود دست او قبضه را در جنبان ابطال
ثروات جیب قائمه لقد قبضه خوف چه در جنبان بطل بود که جراءت او حیم زیاد باشد و دیگر
در قوایم جنبد شمشیر که در پهلوی اسب و جنب می بندند که هنگام احتیاج استعمال می کنند یعنی زیاد چو
داری میکرد و حزم بجو رزید و شمشیر می کشید هنگام و استعمال نیران طعن و ضرب ما و انیکه
بجنگ کردن و آدم کشتن و کان اذا احمر البجید بود وقتی که حمایت میکردند بند شمشیر که
عادت عرب آنست وصعصعة الحدید واجعا در می آمد آهن وبلغت النفس الورید جانها بشریان
کردن میرسید از سختی روز جنگ واغمضت بحقو به الاولاد جنگ در میزنند اولاد و بر ضعیف
از نجا و امن بودن او بت اعتصام العصم بذری القلال چون جنگ ورزدن کوه بر
کوههای سخت فذاد هم الابطال زیاد و القروم عن الاشوال یعنی ابطال رجالی از ترس او
و انصار او و انما مالکت فکان عصمة الهوالکت مالکت عصمت هوالک بود یعنی
و محل کت اذا شبت الاعجاز المحارکت و تشبه مانند یعزی الرعیب فوق الادم
بالازیب می شکافت جنگ و یحظ القوم خبط
فی الغنم کردن میشد عاش خبط گرگ در گوسفندان اما عمرو فقال اذا عصبت الافواه
یعنی عمرو در وقتی که آب دهن غلظت میافت می چسبید دهن وذبت الشفاه خشک شود لبها
از هول کیرو دار و تغابت الکماة رسیدن دلیر بعض افتد فاض ظلام العجاج
ثار العجاج والدی بالاعراج منهاج ذات بدن ثم قال الاصمعی
علیکم النهاب والاموال الرعاب
فکان الذعاف المعتری البیت المحذر
ویجی الحرب حرب میکرد جنگ می افروخت ومیج النهب
بوج میدانست عادت و تاراج را بسیار تاراج میکرد ولایعجز فیتنا سر
نبیدانست هرچه از غارت میاورد یعنی الطریق

و جاهلیت سخن بود این نمونه از کلام فصحای ایام عاد و ثمود و علمای طبقه اولی را سار فصاحت بلند آوازه شعرای
مخضرمین و متاخرین که زینت و جهور و زیب نشان آمد صدر سخن فن خاف و مفاخر فقد
زاحموا بالرکب و کادوا ان یرقوا الی اعلی الرتب و لاسیما شعرا المغرب فقد اتوا بمعان بدیعة
و ارتقوا مرتبة الرفیعة و سعت معانی چون و سعت مردم است در دنیا و انبساط عرب در اقطار زمین
و فصحای مغرب ابن خفاجه اندلسی را شباهه و نظرای ایشان و کتاب سلیح الملح
و قلاید العقیان از حال ایشان خبر میدهد و او را گفته اند بدا الشعر بملک و ختم بملک لانه
ممن اوتی جوامع الکلم نظما و نثرا و انشاد و شعرا امرؤ القیس که در جاهلیت مرد و شرف اسلام
در نیافت و همچنین اعشی همدانی و سایر نظرای ایشان و ثانیا ابو فراس رحمة الله علیه بعضی من المعتزلا
گفته اند آنکه بابو فراس رانداد و ابن رومی را گفتند چرا تشبیهات تو چون تشبیهات
ابن المعتز نیست و تو از او شاعر تر باشی گفت از شعر او بخوانید پس در وصف هلال این
از آن بدیع مقال خواندند شعر انظر الیه کزورق من فضة قد اثقلته حمولة من عنبر ابن
رومی گفت باز بخوانید باز این قطعه در وصف آذریون از آن دو قرآن خواندند قطعه کان
آذریونها و الشمس فیه کالیة مداهن من ذهب فیها بقایا غالیة گفت و اغوثاه لایکلف الله
نفسا الا وسعها این شخص اسباب و آلات خانه خود را وصف میکند که از ابنا دهقان
و من شخص طلب روزی و پریدن و حیران که کجاید رزق در کجاست این و آن را مدح کنم
طلب نان بدست آرم و بعد جزان دل خرم چون عبد الملک ابن مروان رسانیدند
حجاج را حاجات شعرا تباید و ... از جرعه سخن در انجمن ادب نه پاید و
ملتان بسیار رسیده و لذت کلام منظوم نچشیده این شیوه را از او عیب شمرد و با آنکه
حجاج در اوایل معلم اطفال بوده و در سایر انتظام نظم قدرت بر کلام
این مکتوب بحجاج مرقوم داشت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الملک الی الحجاج ابن یو
سف اما بعد فقد بلغنی عنک امر کذبت فراستی فیک و خلف ظنی بک من اعراضک عن الشعر
والشعراء فکانک لاتعرف فضیلة الشعر والشعراء ومواقع سهامهم اوما علمت ما اخاف عیب ان
بقاء الشعر بقاء الذکر ونماء الفخر وان الشعر نزل الملک وحلی الدولة وعنوان النعم وتمام المجد
وقلاید الکرم وانهم یحضون علی الافعال الجمیلة وینهون عن الاخلاق الذمیمة وانهم سنوا
سبل المکارم لطلابها ودلوا العفاة علی ابوابها وان الاجهال ... کرم والاغراض عنهم

لوم وندم فانشد ک فرط تغزلک واخ تعجبابک وحی اغانیاتک والسلام وبهذا تکلمت برفع
عند الملوک وانه سبیل الی المکارم مسلوک وان الغراء فافهم تخف الذکر الجمیل ان ابرا لعمم
نافقه عند الکرام کاسده عند العظام والسلطان تسوق تجلب بها الرغائب وتجنی لها محامد
تنبع الحقائب ولا یستحق الغزی من قصیده بجود وقضیه الغرائب علی وتفخیم المدیح من انشاد
تحت بانت سعاد ذنوب کعب واعلت کعبه فی کل ناد وما افتقر المبنی الی قصیده مرتبه
ببانت من سعاد ولکن بن اسداد الایادی وکان الی المکارم خیر هاد **ولید بن عبید طائی مشهور**
بحتری از جمله شعرای زمان بنی عباس ولید بن عبید طائی مشهور بحتری بود که مداح
متنعم معدن است وخزاین خاطرش بجواهر زواهر معانی مخزون شاعری فاضل وفصیح
کامل بود وحسن المذهب فی النظم ونقی الکلام ومطبوع الشعر وله تصرف فی فنون الشعر
سوی الهجاء فان بضاعته فیه نزره وجیده منه قلیل وکان ابنه ابو الغوث یزعم ان السبب فی قلة
بضاعته فی هذا الفن انه لما حضره الموت دعا به وقال اجمع لی کل شیء قلته فی الهجاء ففعل فامره
باحراقه وبحتری در شعر شبیه با ابی تمام است وخود مشق اورا در شعر مقدم میداشت واعتراف
باستادی او میکرد چنانکه گفته اند که شعر خوب ابی تمام بهتر از شعر خوب اوست وشعر وسط
وبد بحتری بهتر از شعر وسط وبد ابی تمام است وحکم بحتری نیز همین بوده بحور شعرا که خلیل بن
احمد عروضی نحوی ضبط کرده است شانزده بحر است نظم کرده شد از اشیخ صفی الدین حلی
وگفته است وهی تنقسم الی اقسام فانها بحسب تقاطیع الشطر ثلاثیة رباعیة [illegible] تنقسم
قسم اخری الی متناسقة الاجزاء کلها علی تقطیع واحد ومتناسقة الجزئین ومختلفة الاجزاء کلها
فالمتناسقة ستة هذه **الهزج** علی الاهزاج تسهیل مفاعیلن مفاعیلن **الرمل** رمل الابحر ترویه الثقات
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات **الرجز** فی ابحر الارجاز بحر تسهیل مستفعلن مستفعلن مستفعلن **الکامل** کمل الجمال
من البحور الکامل متفاعلن متفاعلن متفاعلن **المحدث یقال له الخبب** حرکات المحدث تنتقل
فعلن فعلن فعلن فعلن **المتقارب** عن المتقارب قال الخلیل فعولن فعولن فعولن فعول [illegible]
ستة [illegible] للشعر عندی صفات فاعلاتن فاعلاتن فاعلات **الخفیف** یا خفیفا خفت بک الحرکات
فاعلاتن مستفعلن فاعلات **المنسرح** منسرح فیه یضرب المثل مستفعلن مفعولات مستفعلن **السریع**
بحر سریع ماله ساحل مستفعلن مستفعلن فاعلن **الوافر** بحور الشعر وافرها جمیل مفاعلتن مفاعلتن فعول
البسیط ان البسیط لدیه یبسط الامل مستفعلن فاعلن مستفعلن فعلن **الطویل** طویل له دون البحور فضائل

فعولن مفاعیلن

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن **المقتضب اجزاؤه ثلثه هی وزه المجتث** اجتثت الحرکات مستفعلن فاعلات **المقتضب** اقتضب کما
سئلوا فاعلات مفتعلن **المضارع** تعد المضارعات مفاعیل فاعلات فهذه هی البحور الستة عشر الجاری
علیها اکثر شعر العرب والمستعمل منها فی اربعة ابحر **الهزج** والمجتث **والمقتضب** والمضارع **والثانی** من هذه البحور
دائما فی مخففه والثلاثی منها ثمانیة والمتناسق من الثانیة ثلاثة الرمل والرجز والکامل والبقیة وهی
والخفیف والمنسرح والسریع والوافر متناسقة الجزئین ولیس فی الثلاثی مراتب شاعری متنبی وابی تمام
وبحتری را از ابو العلا پرسیدند گفت آن دو نفر حکیم بودند وشاعر در حقیقت بحتری است [illegible]
دیوان هر سه را شرح کرده وشرح دیوان بحتری را عبث الولید نام نهاده وشرح دیوان ابی تمام را
ذکر حبیب ومتنبی را معجز احمد **وابو بکر خوارزمی** گفته من بحتریات زهیر واعتذارات النابغه ومراثی الحطیئه
ومراثیات الکمیت ونقایض جریر والفرزدق وخمریات ابی نواس وزهدیات ابی العتاهیه
ومراثی ابی تمام ومدیح البحتری وتشبیهات ابن المعتز وروضیات الصنوبری ولطائف کشاجم
وقلائد المتنبی ولم یخرج فلان من انشاء قرنه وکان المبرد لفرط تعجبه لا تقوم لاحد [illegible]
لمن یشرف علیه فسال عن ذو الهضبات لا تتخلف فذا وقف علیه البحتری قام له وتنحی عن مجلسه
یجلسه فیه فاذا استغفل [illegible] وانشده [illegible] ان اقوم وقد بدالی لاکرمه داخله هشام فلا تنکر ما بادر
علیه فان الشعر حق القیام **حسان بن ثابت الانصاری** وانما الشعر عقل المرء یعرضه علی المجالس ان کیسا وان حمقا
وان احسن بیت انت قائله بیت یقال اذا انشدته صدقا بحتری گوید در اول مجلسی که ابی تمام را
دیدم چنان بود که روزی داخل شدم با بو سعید محمد بن یوسف واو را مدح کرده بودم بقصیده
که مطلع او این بود افاق صب من هوی فافیقا ودعا ان عهدا اوا طلاع تشیقا با بو سعید آن قصیده
سرور رسید و مرا تحسین کرد مردی در صدر مجلس نشسته بود که او را احترام تمام میکردند روی
بمن کرده گفت ای جوان از من حیا نمیکنی که شعر مرا میدزدی ودر مقابل من میخوانی ابو سعید گفت
راست میگوئی گفت آری از من ربوده است وزیاده کرده است ابیات وپیش از من بنزد تو
آمده میخواند پس اکثری از قصیده را برطبق مدعای خود بخواند ومن بلکنت افتادم ومتحیر ماندم
پس ابو سعید روی بمن کرده گفت میان ما وتو قرابتی بود وما ترا دوست میداشتیم زیرا که [illegible]
کردی که شعر دیگری بنام خود میخوانی پس من قسمها یاد کردم که این شعر از من است ودر این کسی
سبقت نکرده ونشنیده ام از کسی ونه دیده ام واین چه نفع بحال من دارد پس ابو سعید سر
انداخت وسخن نگفت ومن میخواستم که بزمین فرو روم برخاستم دل شکسته بیرون رفتم

[illegible marginal note]

و او در بیرون رفته بودم تا اینکه غلامان او از پی من دویدند و مرا دو باره مخاطب گردانیدند آن شخص گفت ای
والله این شعر را من گفته بودم و شنیده بودم از کسی و لیکن گمان کردم که تو در حقیقت به من پا امتحانی
کردی در حضور من مردان سرفت یاد او نه شروع در خواندن قصیده نمودی و در حقیقت این
مکابره و مفاخره مینمود تا اینکه امیر نسب تو و موضع ترا این شناسانید و میخواهم که تو در قصیده
که من نیز از آن قصیده ام منفرد باشی و نباید مانند تو دیگری پس ابوسعید ببخشید و مرا با او امر ملاقات
و مصافحه نمود و بعد از آن در شعر با او معتقدی بودم و از او رفته شنیده و لایق نظم مینمودم و سنجری
بمدح ابوسعید بود و بعد از آن مرتبه ابوسعید بیش از بیش مینمود سبب این انوری تحقیق کرده
گفت که لقبت از رجا و نحن اول من نصب للو فا و در جنها بعید و این حکایت شباهتی بقصه اصمعی دارد
که نوشته اند بعضی از خلفا حافظه بسیار داشت هر که شعری چند در مدحش آوردی یا قصیده
در وصفش خواندی از یک بار خواندن یاد میگرفت و میخواند و میگفت این شعر از من است و غلامی
داشت که از دو بار خواندن حفظ میکرد و میگفت این غلام نیز داند که این شعر از من است و کنیزکی
بفصاحت تمام خواندی و بر شاعر از این نیرنگ عرصه طبع تنگ کردندی و پای حرصش لنگ آمدی
شاعر به جایزه و انعام نگشته خاطر خایب و خاسر قفا بسخاریدی و برفتی و بار نگفتی هر که قصیده آرد
و از نظم من نباشد بر هر چیزی که نقش کنند هم سنگ او زر دهیم و از جمله مدحش و ایهام اصمعی ابیاتی
در یافت قصیده مشکل گفت و بر سنگ رخام نقش کرده بر شتری برنشست و روی خود را ببست و گفت
خلیفه پیوست و قصیده را بخواند و از کثرت اغلاق حفظش ممکن نشد و بوزن سنگ رخام زر بگرفت
و نقاب از روی خود برگرفت دیدند که اصمعی بود و آن قصیده این است قصیده صوت صفیر البلبل
هیج قلبی الثمل الماء والزهر معا مع زهر لحظ المقل وانت یا سیدی و سیدی و مولی لی و کم وکم تیمنی
غزیل عقیقلی قطفته من وجنة من لثم ورد الخجل وقلت بس بسنی فلم یجد بالقبل فقال لا لا لا
وقینة تسقونی قهوة کالعسل شممتها بالانف ازکی من القرنفل فی بستان حسن بالزهر والسرور لی
والعود دندن دن لی والطبل طب طب طب لی والرقص ارطب طب لی والسقف سق سق سق لی شوا شوا
شوا شوا علی ورق السفرجل وغرد القمری یصیح من ملل فی ملل فلو ترانی راکبا علی حمار اهزل
یمشی علی ثلاثة کمشیة العرنجل والناس ترجمنی فی السوق بالقلقل والکل کعکع کعکع خلفی ومن حولی
خرجت اجری خشیة من عقبی ابن مقبل الی لقاء ملک معظم مبجل یامر لی بخلعة حمراء کالدم دلی
اجر فیها ماشیا مبغددا للذیل ... و در تذکرها مسطور است که معزی سمرقندی حافظه عجیبی داشته

بهره ولادی رسید

پسری و غلامی داشته بود الغرض که مذکور شد روزی معزی با شوکت تمام از در مدرسه میگذشت انوری که در
آن زمان از جمله طالبان علم بود آن کرکبه بدید متألم و متأسف شده گفت پا به علم چنین بند و من چنین مفلوک
و پایه شعر چنین پست و این مرد چنین محتشم بذات لایزال که بعد از این جز شاعری نکنم و بغیر از نظم فنی
ندارد دیگر نپردازم شب قصیده مشهور را بنظم آورد قصیده آن دل و دست بحر و کان باشد دل و دست خدایگان
باشد شاه سنجر که کمترین خدمش در جهان پادشاهان باشد و این قصیده ایست غرا و نشان سحر کاری
و معجزه از ابیات چند او پیداست چنانکه میگوید آنکه ترسد که رعایای نظام گر نه پای تو در میان باشد و سنجر
جاه کرسی است هر که چه یک نشست استوار باشد و در جهان و از جهان بیش هیچ معنی که در بیان باشد
که چنان از پی تو بهر انور لباس نو در بر کرد انوری لباس چند پیدا کرده کوتاه تر از نکه بر بنشیند
و آن قصیده را در جیب نهاد و خود را بخانه امیر معزی رسانید و در صف نعال نشست معزی متوجه
او شد و گفت که چیستی گفت من شاعرم گفت چه داری بیار گفت در مدح شاه گفته ام و آن این بیت
زهی شاه و زهی شه و زهی شاه زهی میر و زهی میر و زهی میر معزی گفت چرا نگفتی زهی ماه و زهی ماه و زهی ماه
گفت که من گفته ام چنین گفته ام معزی از شادی و حیات او و استماع شعرش او را وسیله سحر که
و شادمت در خدمت سنجری داشته نزد سلطان مشتاق و حال او را عرضه داشت سلطان امر
باحضار او فرمود و در لباس و هیئت او را مشاهده نمود چون شعر طلب داشت شروع در خواندن قصیده
کرد چون بیتی چند بخواند روی بمعزی کرده گفت اگر قصیده از نشأت تمه او را بخوانید داکر از من است
تمام کنم معزی خجلت زده و سلطان دانست که با دیگران چه معامله داشته پس انوری قصیده را تمام
کرد و سلطان مرتبه طبع او را بشناخت و او را مورد نوازشات بیکران ساخت و سفرا و حضرا
ملازم او بود و قصاید آبدار در مدح سلطان نظم مینمود بعضی این حکایت را اسناد به ابوالفرج سنجری داده اند
والله اعلم و این قطعه نیز در تعریف معزی میگوید و او در ابتدا دیدن معانی اشعار عنصری شعر و قصیده میکرد
بیدار دل قطعه بیدارم از آنکه برگردد گلستان دهر کز راه صبح چون دود دیوان تیره کرد دشت بادی مر بیت شعر آن
هرچه گرد دشت کز ره مرتب بیت دگر نادان بیت قال صلی لقمان العجم و روح القدس ملک شعرا
مردم را بر مکارم اخلاق و بر دوستی تحریص نمایند قال الله تعالی والشعراء یتبعهم الغاوون در زبان شعرا
مدعی بیت که گاهی مانند ابر بهاری خراب و آباد و لا از معانی رنگین و مدح نو آئین چون گلستان بهشت
برین گلافشان کنند و گاهی عرض مصعران و خاندان حشمت نمرودان را از لعاب قلم هجو و بیسالی
خلقستان گنند و هدف درد و ما برآرند و پروا ندارند ائمه و ملوک بدایع ایشان جایزه فراوان

وا زبان به ایشان احتراز فرموده ابو الفرج این ابو بشر بعدا بیکوید و در اغراق است **نعم**

وداره • وعی الحبیب فقریض رتاجه • بیرابع نوراتی الواره • ویرف فی وادی الندی ربابجه • والباعر الطیور

سالحه • والشمرمنه لعابه دجاجه • وعداوة الشراه وداه معضب • وقد یعود عن الکریم علاجه • بیو شاعر

هجا • بماند هجا تا قیامت بجا • قال لان یمتلی جوف احدکم قیحا حتی یریه خیر له من ان یمتلی شعرا

مردان که شعر باشند مذموم باشند بلکه غرض از شعر آن معانی قبیح ناصواب است هرچند به ترکیب

بیکوبند این معنی شعریست فرمودند بدترین کسان آنانند که ایشان را اکرام کنند از ترس شر زبانش

آنحضرت ذکر امرو القیس را کردند فرمود این مردیست مذکور در دنیا و فراموش شده در آخرت

می آید روز قیامت و بدست اوست لوای شعرا میکشد ایشان را به آتش پرسیدند از کسی که اشعر

عرب کیست گفت امرو القیس وقت ترکیب یعنی نظم لفظ **واعشی وقت تطرب** یعنی در طرب

افکندن **وزهیر وقت ترغیب** یعنی راغب ساختن **ونابغه وقت ترهیب** یعنی ترسانیدن **صاحب**

عباد گفت شعرا بدا شد بملک وختم شد بملک یعنی امرو القیس وابو فراس که هر دو پادشاه بودند

گویند بعد از امرو القیس نابغه اشعر است وگفته اند زهیر وگفته اند اوس وابو ذویب وعلی اشعر عرب

بالنصیب گفته اند زهیر تر الی گفت توانم ولیکن مردم سه گروهند با از ایشان سوال کرده ام پس چرا هجو

با کرده ام وعطا کرده است او هجو لایق باشد یا سوال کرده ام ونداده است من هجو اولی باشم

که از او سوال کرده ام **مامون** با کسی گفت که برای من شعری بخوان که دلالت کند برآنکه قایلش

ملک بوده است خواند **نظم** اتقی من سلاف ریق شیبی • واسقی بها الندیم کاسا غفارا • انارت

کردن بندیم دلالت کند که قایل ملک است **سعدی** ز اندازه بیرون تشنه ام ساقی بیار آن آب را

اول مرا سیراب کن وانگه بده اصحاب را در قرآن کلمات موزون بسیار است واکثری از شعرا کلام ملک

علام تضمین کرده اند بسیار یافت شود در قرآن فقرات موزون چون تبت یدا ابی لهب

کالجواب وقدور راسیات وامی لهم ان کیدی متین **وقال** انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب

ودر حفر خندق با اصحاب زهراقتاب خواندند • لولا انت ما اهتدینا • ولا تصدقنا ولا صلینا • فانزلن سکینة علینا

وثبت الاقدام ان لاقینا • واصحاب درجواب آنحضرت میگفتند • الله لولا انت ما اهتدینا

در مدح امیری گفت انت الامام الاریحی الواسع بن الواسعه گفت از کی شناختی یا در مرا گفت

تجربه کردم **نقد است** که عامی بنقصان بنی ری رسید علاین مضطرب گفت ترا چه شده است گفت

وضع حمل برآنم دشوار است گفت بر قولش بنویس بیرون که مجربست گفت مرا استهزا میکنی

گفت بهم استحسن زاغ که دوام که دمی ما روزن کمتی ان اخف الفطر یحنف مراتبه واضعاف لمره

واکرنا وفتح ابو الحسن گفت نیک وبد شعر شناختن دشوار تر است از گفتن در کتاب ظرف الالباب

وتحف الاحباب آورده که روزی فضل بن یحیی برمکی با اصمعی وجمعی از ندما بشکار رفته بود بعد از رجوع

بمجلس خود اعرابی از راه رسید خیمها افراخته واسباب بزرگی ساخته دید و خدم وحشم بسیار یافت از

اهل خود بر آمده در برابر فضل بایستاد و گفت السلام علیک یا امیر المومنین فضل گفت ولیکن

اخفض من هذا یا اخا العرب گفت السلام علیک ایها الوزیر گفت وعلیک دون هذا گفت السلام

علیک ایها الامیر گفت الان قاربت وعلیک السلام پس عرب را اشارت بجلوس کرد ودر

برابر فضل نشست واو را پرسید که از کجا میرسی گفت از اقصای زمین قضاعه آمده ام پس اصمعی

پرسید که از آنجا که ایشان میبودند تا اینجا که عراق است چند فرسخ خواهد بود گفت هشتصد فرسخ

باشد فضل گفت ای برادر این مسافت را بچه قصد طی کرده گفت قصدت هولاء الامجاد الذین

عم ذکر معروفهم اقصی البلاد گفت کیستند ایشان گفت برامکه گفت ایشان بسیارند کدام یک از

ایشان را قصد کرده گفت اطولهم باعا واسمحهم کفا گفت او کیست گفت فضل بن یحیی برمکی

گفت فضل مردیست جلیل القدر عظیم الخطر چون بشنید و بار در مجلس او نشینند تو جز علما

وادبا وندما وشعرا وکتاب باشد پس تو نیز عالمی گفت نه گفت ادیبی وعارفی بایام عرب

واشعار ونوادر ایشان گفت نه گفت کتابتی آوردهٔ ودست آویزی داری گفت ای برادر جز دو

قرابه که پا بوسیلت دست آویزی قدم در ساحت جلال فضل گذاشته گفت ای امیر قصد کرده

ام او را مگر بسبب معروف وفضل الوف او دو بیتی که در وصف او گفته ام گفت آن دو شعر را

بخوان اگر لایق فضل است ترا عطا خواهد کرد وصلت خواهد داد واگر لایق مجلس فضل نیست

من ترا چیزی دهم از مال ورد کنم که آبروی خود نگاه داشته باشی واظهار نظم بیت خویش نکرده

وباعث استهزا وتمسخر نشده باشی پس عرب گفت دو بیتی که در مدح گفته ام این است **شعر**

الم تر ان الجود من لدن آدم • تحدر حتی صار یملکه الفضل • فلو ان ام طفل تحتها جوع طفلها • غذته

باسم الفضل لا ستطعم الطفل گفت نیکو گفتی یا اخا العرب هر گاه فضل گوید که این دو شعر را

از تو شاعری برای دیگری گفته وصله گرفته بخوان از برای ما غیر این دو شعر چه گوئی گفت این

دو شعر بخوانم **شعر** قد کان آدم حین حان وفاته • اوصاک وهو یجود بالحوباء • ببنیه ان ترعاهم فرعیتهم

فکفیت آدم عیلة الابناء گفت بسیار نیکو گفتی اگر فضل گوید که این دو بیت نیز سرقت شده

چه کرد گفت این دو بیت بخوانم ● گفت جاد بالفضل دون تأمیله ● ولم یکن به احتصار ما بعث ● ولا ادرک بالفضل
ما یرتجی بکل ربه ● حتی تمنی بتمنع مجده ولا حسب ● گفت نیکو گفتی ولیکن اگر فضل گوید که این دو بیت را از دیگران
یاد گرفته و بخوان برای من غیر این دو بیت در جواب چه گویی گفت این دو بیت خوانم ● شعر
والفضل صدقات تمنح شیب له ● یری المال فیه بالمذلة مقتنا ● ولو ان رب المال ابصر جوده ● لصنع
عن مال الامیر داوده ● گفت نیکو گفتی یا اخا العرب هرگاه فضل گوید این دو بیت نیز شنیده شده
اگر غیر این دو بیت شعری داری بخوان گفت آری این دو بیت خوانم ● شعر ● ولو قیل للمعروف
نادی اجل الذی ● ینادی باعلی الصوت یا فضل یا فضل ● ولو کان ما انفقت من ربعه عالج ● لاصبح من
جدواک قد اقفر الرمل ● گفت نیکو گفتی یا اخا العرب هرگاه فضل گوید که این بیت نیز شنیده شده
اگر غیر این داری بخوان گفت ● شعر ● وما الناس الا اثنان صب ومانع ● وانی لذاک الصب ابذل له
علی ان لی شوق اذا ذکر الهوی ● ولیس لفضل فی سماحته ثان ● گفت نیکو گفتی هرگاه فضل گوید که این
دو بیت نیز گفته شده غیر اینها بخوان گفت این دو بیت خوانم ● شعر ● کم الفضل من یحیی سماحة خالد
فقاربه التقوی وقاربه البذل ● وقام به المعروف شرقا ومغربا ● ولم یک للمعروف بعدک ولا قبل
گفت هرگاه فضل گوید از تکرار لفظ فضل کوفته شدیم شعری برگو که بخوان نه با اسم و تغییره فیه
گفت آری بخوانم ● شعر ● الا یا ابا العباس یا اوحد الوری ● ویا ملکا خد الملوک له نعلا ● الیک تسیر الناس
شرقا ومغربا ● فرادی وازواجا کانهم نمل ● گفت هرگاه فضل گوید که متغیر شدیم از این قافیه
چه می کنی در لقب نه در کنیت و نه در اسم و قافیه را تغییر ده گفت آری دو بیت خوانم ● شعر
یا جبر الله المنیف والذی ● یلجی الیه فی الملمات الوری ● یا من ابوابک طلاب الغنی ● کما لبیت
الحجاج منی ● گفت نیکو گفتی والله یا اخا العرب هرگاه فضل ترا گوید که این دو بیت نیز شنوده
بخوان غیر این دو بیت چه گویی گفت والله اگر باز مرا امتحان کند چهار بیت گویم که پیش
گرفته باشد برادیهی و طریقه واگر باز امتحان کند دست و پای ناقه خود را در فلان جای
ام الفضل کنم و برکردم و بجانب قفا طعنه کرد مر ظن اصبع من بشتر وید و مخزن از این
سخن فضل سر بزیر افکنده متفکر شد بعد از آن سر بر آورد و گفت یا اخا العرب جواب
بخوان عرب خواند ● ولا ائمة لا تشک یا فضل فی الندی ● فقلت لها ام لیقبح اللوم والبخل ●
اردت لتنهی الفضل من بذل ماله ● ومن ذا الذی ینهی السحاب من القطر ● کان نوال الناس
من کل وجهة ● سحاب ضرب المزن فی مهمه قفر ● کان وفود الناس من کل بلدة ● الی الفضل لاقوا

لیلة القدر

وقرا عنده لیلة القدر ● فضل از خنده بر و افتاد و پس سر بر داشت و گفت یا اخا العرب من فضلم هر چه خواهی
بطلب گفت ترا قصد کرده ام یا امیر و توقع گفت آری گفت حسن از کلامی که زیر قانون ادب رفت
گفت بخشیدم اکنون حاجت خود را بخواه گفت ده هزار اشرفی خواهم گفت یا اخا العرب از این
کم همتی خود را مراخوار کردی ترا است ده هزار اشرفی و ده هزار اشرفی دیگر بعضی از حضار حسد بردند
و گفتند عطا بیکی عرب بیست هزار اشرفی که او بقیس راضی بود و فضل را آموختند که او دو شعری
بخواند و اگر نتواند گفت این وجه را نصف کن فضل گفت نیکو است پس تیری در خانه کمان نهاد
در سینه عرب راست بداشت و گفت در این بغری بر مان ولا این تیر را بر سینه تو زنم اعرابی این بیت
خواندن گرفت و در حقیقت ببی بدیهت ● شعر ● فقوسک قوس المجد والوتر الذی ● وسهمک سهم الجود
والقلب قلبی ● فضل بغرمود تا بیست هزار اشرفی دیگر برو افزودند اعرابی چهل هزار اشرفی گرفته زیاده
از دو هزار تومان رایج این زمان است گرفته بوطن مسرور و شاد مان مراجعت کرد فی الحقیقة خلقی از
اخلاق حمیده از جود و سخا بهتر نیست اکنون هزار سال است که از این حکایت گذشته و از ذکر
جود و سخای آن یاد کرده محترم میدارم نشاطی و طربی در قلب صاحب عقیده دهر که میخواند میشنود
طربناک میشود و در حدیث است که آتش دوزخ بر سخی حرام است و در بغداد مجموعه در دست یکی از اهل
ادب دیدم در وی نوشته بود که آل برمک از دوستان اهل بیت علیهم السلام بودند هارون الرشید
ملعون حضرت موسی علیه السلام را بایشان داد که در خانه خود محبوس باشد و ایشان مقدم امام
بعزت و اکرام تلقی نموده در خدمتگزاری آنجناب ذره فرو گذاشت نکردند رشید عنود آگاه شد
و کینه ایشان در دل گرفت و آنحضرت را از آنجا بیرون آورده بسندی ملعون سپرد
که چنانکه مشهور است هفتم امام علیه السلام را در همان مقام شاهک ملعون شهید کرد و بواسطه
همین عداوت رشید آل برمک را بگرفت و در زندان افکند یکی از ایشان قصیده ضراعت
آمیز در حبس گفته برشید فرستاد و رشید بعد از خواندن گفته بود که استغاثت با امام و پیشوای خود
برند که من بایشان رحم کنم و ایشان را در همان اوقات مشاهده کرد و از تیغ بر انداخت و از این
حکایت معلوم میشود که ایشان حب اهل بیت داشتند و غیره سخاوت ایشان نیز مقبول
خاص و عام و این بیت مناسب حال ایشان وارد و درین مقام نظم گفته است عطایش
در انتظار سائل ● چو عاشقی که نشیند براه وعده یار ● بیت ظهیر نیز در نفی بی نظیر است نظم
آمد از بخت ار در جهان چنان نازد ● که دایه آن عروس ز حریفی داماد ● شاعری این عبد

وزیر را مدح کرد و وزیر صلت او را بتاخیر انداخت و شاعر محتاج بتقاضا شد و تردد می‌نهاد
و رقعه در عقب رقعه فرستاد و مفید نیامد شاعر را از فقر کار باضطرار کشیده بود روزی در دیوان گریبان
ابن العمید بدستش افتاد و در برابرش نشست بدست اشارت بوی میکرد و میگفت ای رئیس
انی لزمتك لزوم الظل . و ذللت لك ذل النعل و اکلت النوی المحرق انتظار الصلة والله ما بی الجوع
ولکن شماتة الاعداء قوم نصحونی فاغششتهم و صدقونی فاتهمتهم فبای وجه القاهم و بای حجة اقاومهم و لم
احصل من مدیح بعد مدیح و من نثر بعد نظم الا علی ندم مؤلم و یأس مؤلم فان کان للنجاح علامة
فاین هی و ما هی ان الذین تحسدهم علی ما مدحوا به کانوا من جلیلك و ان الذین هجوا کانوا مثلك
فزاحم بملكك العظیم سنامًا و انورهم شعاعًا و اشدهم باعًا ابن عمید ازین کلام متحیر و مبهوت ماند
ندانست که چه گوید ساعتی سر بزیر افکند پس سر برآورد و گفت اینجا طول در کلام مطلوب نیست
و شیوهٔ معذرت مرا نیست شاعر گفت این درد راست که ترا گفتم مدتی صبر کردم و خراش
کشیدم والغنی اذا مطل لئیم ابن عمید در خشم شد گفت اگر نه عتاب در صحبت کشیدم و چون
تو بزرگی در عمر خود ندیدم تو مرا ولی نعمت نیستی که تحمل جفا از تو کنم و نه برکشیدهٔ من چنانم از تو بیشم
و حلم بیش کرم و از تو در پذیرم کوششها از سخنان تو گران شد و جمعیت صبر از آن پراکنده کرده
این چه عتابست من طالب تو نشده و یك بیت و یك نثر ترا نطلبیده ام و مدح از تو نخواسته ام
شاعر گفت چنین است که فرمودی لیکن در صدر ایوان بنشسته ام تمام نشسته و دیگری که مرا رئیس
خطاب کنند و در احکام سیاست کسی مرا مانع نباشد و من کاتب رکن الدوله ام و بزرگ
دستان و ایستاده بمصالح مملکت گویا که خواندهٔ مرا بزبان حال و نمیخواهی بلسان مقال ابن
عمید ازین سخنان غضب آلود برخاست و بخواست که داخل خانه شود مجلس بهم برآمد شاعر
بیرون رفت و میگفت والله ان نسف التراب والمشی علی الجمر اهون من هذا فلعن الله الادب
اذا کان بائعه مهینًا و مشتریه مماکسا فیه چون ساکن شد غیظ ابن عمید خواست که او را طلب دارد
و عذرخواهی او بر دارد و شاعر رفته بود و چندانکه جستند نیافتند قال الآخر تو وزیری و منت چه کنی
رو وزارت بمن سپار مرا . و دست من بعطا و امینی مدحتی گوی تا عطا بینی . ز جنس شعر غزل
بهتر است و آنهم نیست . بغا عنی که بان ساختن توان بنیاد . بنای عمر خرابا گرفت چه کنم .
ز زلف و بوی خنان خانه هوس آباد . مرا ازین چه که شیرین لبی است در کشمیر . مرا ازین چه
که دلنشین لبی است در بغداد . گهی لقب نهم آشفته زنگی را حور . گهی خطاب کنم ترک دلستان زا را .

هزار درم کو برنثارشان کردم . که بمجلس شبی در کنار من بنهاد . هزار حیف که هم که آب او و بچکیده که جز
ز دیده و کشت آیم ازو حاصل نماند و له انچه معجبست همانست که نشانه از آنست و هند همه ستم و بید که چه بود
یار من در کنار نیست چه سود . عنبری آید و نمی‌آید . یاری باید نمی‌آید گفته اند شعر خوب آنست که زود
فهم شود و دور از تعقید باشد و مطابق صدق و موافق وصف باشد و در شعر مدیح و در فن او
لا اکذب او است احسن او . در شعر هم دروغ و اغراق مطلوب است و هم صدق و بیان واقع مراتب
آن تفاوت دارد و در شعر فارسی غالبًا دروغ او بهتر است اما شعر عرب حکم دیگر دارد
باختیار تفاوت مقام و زبان و نوع سخن متفاوت گردد و ناقد بصیر اگر آن مواضع را
تمیز نماید فی الحقیقه برخی اشعار عرب بنا او فارسی است که در حکمت و زهد و مذمت دنیای بی بقا
در شعرا و عطارد روز ظهور یافته هر بیت رشك شعرای یمانی و ثنای اجرام نیرات آسمانی
و دهی بر دوانی و تشبیه هیچ رجحانست شعر بر چهار قسم است قسمی لفظ و معنی نیکوست و اگر نثر کنند
حسن او باقی باشد شعر قول فرزدق در مدح حضرت زین العابدین قصیده که گفته فی کفه خیزران ریحه عبق . من کف
اروع فی عرنینه شمم . یغضی حیاءً و یغضی من مهابته . فما یکلم الا حین یبتسم و اکثر ابیات آن قصیده از این
قبیل است قسمی لفظ و معنی او نیکوست اما چون نثر کنند لطافت او بر جای نماند شعر و لما قضینا
من منی کل حاجة . و مسح بالارکان من هو ماسح . اخذنا باطراف الاحادیث بیننا . و سالت باعناق
المطی الاباطح . و قسمی نیکوست بمعنی و قاصر است بلفظ و قسمی دیگر بر عکس این گفته اند چون مدیح
خوانی بزرگ گردان و چون نسیب یا غزل گوئی و عشقبازی کنی بعبارت فاضح در آئی و چون
هجا گوئی تیحی گوی و مبالغت نمای و اگر راستی خواهی اینها همه سابق معیوب است و بزبان
نه مدح بکار آید و نه غزل و نه هجو پسندیده است و نه شعر تقاضا و بهتان شعر سه شعر است نیکو
شاعران طامع را یا مدیح و دوم قطعه تقاضا . اگر بما و سیم شکر گرداد و هجو . گفتن من این دو کلمه دگر
چه فرمائی . شاعری یکی از کریمان عصر را مدحی گفت ممدوح چیزی نداشت که او را صله دهد
شاعر را آموخت که نزد قاضی رود و ده هزار درهم از وی ادعا کند و او براین مقر آید چون
از عهده ادای وجه بر نیاید در حبسش افکند و اقوام و عشیرت ممدوح محبوسش نگذارند ادای
ده هزار درهم کرده از حبسش برآرند شاعر بغیر مرده علیه و صله شعر خود بدین تدبیر گرفت
شعر شعر در نفس خریشتن بدیست . نزد اهل دل این سخن درست . نه من زخت شعر است .
که نام هیچ مرا از لبشان کلاست . بگشت شاعر کنون یا مدبر . که مانده زجهان مرا ازبر . روزی که

مرد و چون لکان سوخته‌ئی • نالها برد و کلک دوده‌کش • گشته هیچ از سر هوا و هوس • کرده ترتیب عیش را اسباب •
از شراب و کباب و چنگ و رباب • انگه خویش را بگرد دروغ • جنس انگیخ چون مگس در دوغ • کاسه چند دم
مار کند • با همه جنگ و کارزار کند • تا ز غایت ظرافت اظهار کند • هرزه گوید لطیفه اظهار دهد • پس گراید از آنکه و دشت
سبلتش بر قفا و بر روی شست • بد آید از آنچه زانکه بود • پس سر سرخ و چشمهاش کبود • با چنان چشمها و [illegible]
رو از آنجا نهد بجای دیگر • گر فتد پیش کسی به کشتی • کج بامی رجانب دشتی • که بخته سر یخ وی [illegible] • [illegible]
بسته حضرت وی • زو [illegible] گریخته گرده فرار • تا نه اشتر گشته در بن غار • [illegible]
چون سگ کهف گشته [illegible] • قصه کوته [illegible] فرد و فریق • ز او در بسته به بحثهای دقیق • گشته نظم [illegible] الزام
شعر بد موم و شاعران بدنام فذلکه شعرا چند از نا [illegible] طبع و پود و ف • بر قد هر نفره نثری حرفباف • [illegible] طبع
برنگین آورد و دشت قناعت بز این آورد • رخت به [illegible] تم کشت • بعد چند فراهم کنی • کهنه [illegible]
چو دولت نادر و تنگ • کاغذی از تیره رخت برده رنگ • خامه چو نظم سخت سخت و سست • [illegible]
خطی نادرست • گشته [illegible] کنی • واسطه [illegible] کنی • در سر [illegible] مصحف [illegible] قطعه
زنان نادر و ارباب جاه • خواجه برو [illegible] کس • [illegible] کس • چون بدر آید پس صد انتظار • بر در
بهتری از خود گرد • پیش روی بوسه بپایش دهی • [illegible] وثناییش دهی • او ز زبان طلبت دیگری
حرص تو دندان طمع کرده تیز • خواجه ز نقص تو بصد حال ملول • تو به پیش زبان پر فضول • او ز حضور تو [illegible]
آمده • تو [illegible] بسر آمده • فربهی از خوان سخن گستری • شاعریش داده لقب لاغری • گفت خط
خوش و شعر فصیح • [illegible] خواجه فربه [illegible] • خواجه مسکین چو [illegible] شنید • بوی [illegible] بشامش رسید • گرد از آن
برنگ [illegible] • [illegible] حال [illegible] • خواست از آن انجمن [illegible] • گرد توجه سوی قصر بلند • [illegible]
نفس [illegible] گشت تنگ • [illegible] • گفت [illegible] لاغری [illegible] • فربهیت [illegible]
[illegible] • خواجه از این قصه چو لب بشگفت • با دل صد پاره بخندید و گفت • [illegible]
[illegible] لاغری [illegible] دست برده • در کف صد محنت و رنج سپرد • [illegible]
[illegible] یارب این قاعده شعر که نهاد • [illegible] شعر [illegible] مباد • ای برادر [illegible]
نان [illegible] تا کی [illegible] • [illegible] دل • صحبت خواجه [illegible]
که از [illegible] یاد • خود از [illegible] • [illegible]
کاغذی [illegible] • پس [illegible] • این [illegible]
[illegible] • این [illegible] داد • [illegible]

[illegible]

پس بدین هم نزی فارغ و از پا نازی • بسوی خانه ممدوح چو تیری گشاد • [illegible]
[illegible] زده باد • این سخن بشنوی از کسی که فلان شخص شعر • از فلان شخص [illegible] که ان
[illegible] خویش [illegible] • که [illegible] طبع و حرص آزاد • ورنه با [illegible] راحت خلق • من [illegible]
کس از مادر ایام نزاد • ور کسی زاد [illegible] از روی زمین • چرخ [illegible] ره [illegible] داد • آنچه [illegible]
[illegible] چه دیگری [illegible] • شاعر از [illegible] کاشفه اقربه و ماند الوری ای برادر [illegible] شعر [illegible]
[illegible] که [illegible] • [illegible] • در نظم عالم از روی خرد کربکری
[illegible] خرد کر فهم شاعری شد شاعری ای هرزه گری • [illegible] شاعری • [illegible]
[illegible] تخیلات رسم شاعری • هر که [illegible] طبع [illegible] حق [illegible]
[illegible] دروغ [illegible] • هر کجا زلف [illegible] در جهان • [illegible]
[illegible] شعر تو چون [illegible] • [illegible] در جهان چون سامری [illegible]
[illegible]
[illegible] گفت که چون [illegible]
[illegible] که چون [illegible] از [illegible] کس [illegible] شعرای شهر [illegible]
[illegible] ایشان شد [illegible] در دست داشت [illegible] با ایشان همراه شده
[illegible] خلیفه [illegible] و آمد [illegible] در دست داشت
[illegible] در [illegible] خلیفه [illegible] آن فقیر این بیت [illegible]
[illegible] • [illegible] • خلیفه [illegible] مرد [illegible]
[illegible] این فقیر [illegible] قیمت این مال [illegible] و در بیرون
[illegible] خلیفه گفت مال [illegible] چون بیرون آمد [illegible]
خلیفه [illegible] عتاب [illegible] و در جواب [illegible]
[illegible] • خلیفه را از کلام او عجب آمد و ده [illegible] داد
[illegible] اسحق ابن ابراهیم [illegible] گفت [illegible] ابن خالد [illegible] چون [illegible]
[illegible] او [illegible] گفت ای اسحق امروز صبح کردم [illegible]
[illegible] صبح کردم [illegible] برای من [illegible]
[illegible] • [illegible]

فطفت الالجو والکقم • ورجلهم الا باعوا و عبر • خوشحال شدند و در طرب آمدند و یحیی صد هزار درهم عطا کرد
و پسران نیز متابعت پدر کرده هر یک صد هزار درهم دادند رشید یکی از جواری را که دوست داشتی
قهر کرد و از وی دوری نمود و شبی او را یافت و برای وی طرف حجره بود و دامن کشان و غمزه
زنان میخرامید او را بنزد خواند و گفت ای امیر در اینمدت از من فرامش کردی و نه ... [?]
منتظر باش که فردا بر تست آیم و عقده اندوه بگرانت بناخن وصال گشایم صبح حاجب را گفت
تا از کنیزی در خدمت شود و انتظاری کشید و از بار دریغ وعده رنگ آمیز آن خطا ظاهر گردید رشید خود بحجره
او را در وثاق خود دریافت و متوقع وفای وعده او بود این مصراع بخواند کلام اللیل یمحوه النهار
پس برخاست و از شعرا که در بیرون حجره بودند نظم تتمه مصراع خواست و ایشان رقاشی و مصعب
و ابو نواس بودند هرکدام قطعه گفتند اما ابو نواس نیکوتر از ایشان گفت و آن قطعه این است
عربیه ولیلة اقبلت فی القصر سکری • ولکن زین السکر الوقار • وقد سقط الردی عن منکبیها • من التخمیش
والحمث الازار • وهز الریح اردافا ثقالا • وغصنا فیه رمان صغار • فقلت الوعد سیدتی فقالت • کلام اللیل
یمحوه النهار رشید او را گفت قاتلک الله کانک کنت حاضرا هر یک از شعرا پنجهزار درهم رشید
یکی از شعرا مجلس یکی از خلفا در خدمت شد در جانب خلیفه کنیزی سیاه نشسته بود او را خالصه گفتندی
سر و برش با نواع لالی و گوهر آراسته و خلیفه با وی بازی کردی و شفقت هیچ شاعر ننمودی و از
مضامین اشعار وی او را حیرت و طرب روی ننمودی شاعر بیرون آمده بر در نوشت
عربیه لقد ضاع شعری علی بابکم • کما ضاع در علی خالصه یکی از ندمای خلیفه آن بیت خواند و آن را نزد خلیفه
سخن راند خلیفه در غضب شد و امر باحضار شاعر کرد وی چون بر در رسید و امین ... [?]
چون در خدمت شد خلیفه گفت لقد ضاع شعری علی بابکم • کما ضاء در علی خالصه خلیفه را از وی خوش آمد [?]
و با نواع احسانش بنواخت و شاعر بیرون آمده میگفت عربیه بیته ... من شعر فلعنت عیناه [?]
فالعبرا این نوع عجیب از انواع بدیع است مما سمعت من نوع التلمیح ان امرأة من اهل ... [?]
والظرافة مرت علی بعض الظرفاء وهی ملتفة بکسائها فقال لها من انت فقالت له انا السادس فی السابع
اشارة الی قول ابن سکرة الشامی • جاء الشتاء وعندی من حوائجه • سبع اذا القطر عن حاجاتنا حبسا
کن و کیس و کانون و کاس طلا • مع الکباب و کس ناعم و کسا • فکانها قالت انا کس ناعم
فی الکساء • ونظم بعضهم هذا المعنی فی بیتین • رایتها ملتفة فی کسا • خرقة من الکاشح والطامع • قلت
لها ما اسمک یا منیتی • قالت انا السادس فی السابع عضایری رازی از جود سلطان محمود که

بس ایات که ... [?] • بس ایات که ز عنبر فرو ... بجوال • بس ایات که ز تش شاعری و شعر مرا
ملک فرستم و خواند جادوی محال • بس ایات که بجهان در شبیه الکندی که ... این بگشته ... افعال
بس ایات که ز فرقان بمعجز آوردم • که خواجه لش چنین جمول داد و کمال • بس ایات که من اندر تو
آن همی سشنوم • که در سیخ خیمه ز ذره دجال • بس ایات که زمانه عیال همت تست • بمن همی چه
زان همه زمانه عیال • بس ایات که ز صد هزار سال بقات • قیاس گیر و تقدیر سال بخشش امال
بس ایات که سخاوت نه گنج سنجیده کان • ملوک را همه معیار باشد و مثقال • باین بها که کهیج من
حریم تیم • سریر و تخت نگرفته و تاج و خز و جوال • ایا ملک تو ازین اقتاب داوری • زبان هر که نیارد ...
... اول • حصراب کرد که پیدا کرد هر دو جهان • یکی نه یزد و داور ... بنظیر و جوال • و گرنه هر دو بجشیدی او
... • ایدنبده ... بقا در ... مضمون این دو شعر از جمله ... مذمه و محض کفرست
... از جنس جالات اوست از قول شعرای عرب متنبی بعضی او را بر ابو تمام ترجیح داده اند
و بعضی بالعکس و بر دیوان متنبی چند شرح نوشته اند و متنبی هرجا که مضمون خوبی از شعرا دیده برده
با تغییر عبارت داده یا بهمان عبارت در اشعار خود آورده و خود نیز معانی بکر بسیار دارد ابی
عمرو بن علا گفته است که اتفاق کرده اند برانکه اشعر شعرا امرؤ القیس و نابغه و زهیر است و گفته است
شبیه است سه شاعر اسلامی براین سه شاعر جاهلی فرزدق بزهیر و جریر باعشی و اخطل بنابغه
امرؤ القیس از یمن است و نابغه و زهیر از مضر و اعشی از ربیعه فرزدق را گفتند اشعر شعرا کیست گفت
النابغة اذا رهب و زهیر اذا رغب و امرؤ القیس اذا رکب والاعشی اذا طرب و قال ... اذا غضب
شریف ... گفت ابو تمام خطیب منبرست و ابو عباده که بحتری باشد واصف جوذر و متنبی
قائد عسکر و گفته اند ... ابو عمرو جریر را گفت چه گویی در فرزدق گفت ...
... و در ... چه گویی گفت ان ... الذی ...
... من ... فلقینا ... اهل بصره گفته اند اعشی و شعرای اهل
حجاز ... اهل ... المتنبی ... من ...
... و ... الرسائل ... البلاغة والفصاحة ...
... المتنبی ...
... عداوة الشعراء ...
... شهاب الدین احمد الخفاجی ... لفظه •

بحار فيه اللب والناظره عجبت اوقع في سحره • مع انه يبلغ الساحره • آخر سمعت من شعرك سحرا غدا • سحارها انفثت في
اصبح كالخمرة في فعله • فهو بالباب الورى بيت • الشهاب الخفاجي لا تعجبوا من نثر اقلام له • درراً وقد خاضت
بحر كفه لبعيد له السلطان • اني ارى الخلق الغري • عطفت الي قرت والدرر • لآلي القلوم الخزي من غدير
سودته يستعيد الحزا • الارجاني كاس من السحر الحلال • نشربها القوم سكره • في مجلس جرجة ولذاك فيه تكلمت
وله ورشفنا مدام النظم والنثر • بكوس لشرب بالاذان • لابي الفتح محمد بن عبد السلام وقد احسن واجاد لكاد من عذوبة
الالفاظ • تشربها مسامع الحفاظ • البستي باد بكلامك ايها الحر التقي من العيوب • يجتذبك من نثر الكلام وكذبني
نثر القلوب • محمد بن احمد الحودي لله لولو الالفاظ ساقطها • لو لكن في القيه لا استانس بالعطف • ومن عيدان معان
لو كلمت بها • بمحاسن العيون لا غنتها عن الكحل • سحر من اللفظ لو دريت سلافه • مع الزمان لما نشت بسنية الخمر
من قصيدة المتنبي • او خمص اللمين فتنة بعالم • ان رام اشبهها باوا الفيض الاب البستي ولهم غرر يلبت او الحد الحجام
يلعب فيه لكنه لا يجف • ويعضب لا كنه يبين • وله اوا عجبت ان تخبع بسحر فلا تحترع لفظي وشعري فاحسن
من نظام الدر لفظي • واتى من نثار الورد شعري • ابن ابي الطاهر وكلام كانما فتق البنات به ارتقش الريحان • جمع
كالجوهرة وصفا • ودكما التذهيبه النشوان • آخر يولد اللولو المنثور منطقه • وينظم الدر بالاقلام في الكتب • ابن الرومي
بكلام لو ان بالدهر حسنا • ما لم تحسنه الاصفاء • الصاحب كلام لو ان الميت يسمع بعضه • لاصبح حيا بعدما ضمه القبر
آخر من كل معنى يكاد الميت يفهمه • حسنا ويعقبه القرطاس والقلم • آخر يسقط زهرا من حديث ينصدق
ينوب عن الريحان والمدار والراح • رق لفظا وراق معنا وفيه • لمنى النفس غاية الاوطار • ابن سناء الملك الطعم
ياصاحب قد بن صاحب • هو النشئ احسن الاحتيال • لنا من رقة القائه • الف ابن النهدي والغلول
السري انك بحول ما الطبع فيها • مجال الماء في السيف الصقيل • قواف ان نفث لها عطف • ثنى الاعطاف
في برد حبيب • وله ونقول شاعرها او ما انشدت • اعقد ومجدهم عقود كانما • لابي سعيد الرستمي
كنت من ال رستم • ولكن شعري من لدى ابن غالب • قسري • اليك رفعها عذرا نادى حجاب القلب
لابي فراس من بحر شعرك اعترف • وبفضل علمك اعترف • انشدتني فكانما شققت عن درر الصدف
شعرا اذا ما قلته بجميع انشار الكلف • قصر عن دون مداره تقصير الحروف عن الالف • الصاحب بن عباد
اتتني بالامس ابياته • تعلل روحي بروح الجنان • كبرد الشباب • وبرد الشراب • وظل الامان ونيل الاماني
وعهد الصبا ونسيم الصبا • وصفو الدنان ورجع القيان • فوالله لا نطقت • فكانت عقود البحور الغواني
البستي لئن ادركت في نظمي قصورا • وهنا في بيان المعاني • فلا تعجب فان نقص ان نقص على مقدار نشاط الزمان
آخر ولما رايت بيت نظمي قد ذممته شاحج • فكم عن الفقير من القصور • ابراهيم الغزي

قد يكون نثر

ما ازکت ائی فت عشر زره • باب اه واهی وابروت معلق • خفت اله بار • واکر به بزیحی سه الفوال • وداع بهم عشق
ودع التعجب ازنه • وبتری و بخان قبر مع الملاد و شرق ظهیر فاریابی بنای عمر خزای کرفت جند کنم • زر ملک وری
هرکس خانه کسان آباد • مرا ازین چه که شیرین لبی ست در کشمیر • مرا ازین چه که سیمین بری ست در نوشاد • چراغ بخ
آتشکده ی گلی راخوردم • چرا خطاب کنم دون وسفله زاده • هزار دامن گوهر نثارشان کردم • که هیچکس بهیچی در کنار
من ننهاد • در این زمانه چه فریاد رس نمی بینم • مرا رسد که برآرم بآسمان فریاد • شانی تکلو از شعرای
شاه عباس ماضی صفوی بود با فلاس میگذرانید و در آن حالت ابیات دارد • از آنجمله این دو بیت
در قصیده دولت چین ز آسمان و زمینم چه جز چشم بهره ورست • گزین دو پاسرو پا جز خطر نباید کار •
هیچ چیز نیز نرد اگر نبود دنه • یا بپای ابرار و یکاز سر دستار • از اتفاقات طالع او یاری کرده چند بیتی بروزن
عرفی در مدح امیر المومنین علیه السلام بنظم آورده بود این شعر از دولت شعر اگر ناسخ شده تحسین کرده بود
طاق ابروی مردانه اوست • با آنکه حسن مضمون ندارد شاه عباس از شنیدن آن ابیات در
اهتزاز آمده بسیار پسندیده و شانی را طلبیده در یک طرف ترازو نهاده در طرف دیگر زر سنجیده و بشانی بخشید
شعرای عصر از شنیدن این عطا حسد کردند و بهوت شانی افتادند و در غیبت او بهتانش در پیش
از جمله ایشان مجزی تبریزی بود روزی شاه عباس در تالار طویله اصفهان به برگزیدن اسبان آمد
رفته بود مجزی در میان صحبت شاه عرض کرد از عطیی که نصیب حال شانی شد بعضی چرا نصیب ما نکردید
شاه عباس فرمود از برگشت تا آن ابیات گذرانید و در ایوان بازنشسته بودیم امروز در طویله
برگزیدن اسبان مشغولیم اگر مناسب باشد تو را بسر کین بکشیم ظرفا و نکته سنجان عصر از استماع
این کلام از شاه دولت برداشته بر روزگار مجزی افتادند • قیل رکب بدر مولی المعتضد یوما فی
بیابه جماعة من شعر او اشتاتم فقال من القوم فابتدر الیه رجل منهم فقال له حنظلة فقال نحن البحار وهذه
الطواقی وجد وبینک البرایع قب • و فقتها بثمرات اتما هی جواهر تسحا الاسماع • کتب
بالاثر والحق • که المطامع تعطف العنت • مازال یجمعها الیک شی ریاء • وحطها الامال والاطماع • فبذلت
لم یعطه فی دهره • حرا ولا کعب ولا قعقاع • وسبقت هذا الخلق فی طلب العلی • فالناس بعدک کلهم اتباع
یا بدر اقسم لیک اقسم الوری • ولجوا الیک باسرهم و فاها عوا فقال نعم ابیاته • ویعطی عن کل بیت
الف درهم • القاضی عبد الله الشیرازی یعجبنی من الکتب شعر جزل • جید جدا ولکن هزل • لابی حفص عمر بن
علی المطوعی لا تعرضن علی الرواة قصیده • ما لم تبالغ قبل فی تهذیبها • فمتی عرضت الشعر غیر مهذب •
عدوه منک وساوساً تهذی بها • آخر یا من یقیل کلیل الشعر مهذب • ویسوءنی التهذیب فی تهذیبه

وان كنت ادري ان ذلك شاهدي · فعرضت من تهذيب ما تهذي به · اجتنب تعليك وقراني نشره · الليث ذكر المكرمات نشره

وتفيد آداب وترفض دهشة · واذا نظرت فصاحب وسمير · للقاضي ابي الحسن علي بن عبد العزيز الجرجاني في صحبة

هذه العيش حتى · صحبت اللبيب والكتاب حبيبا · ليس شيء اعز عندي من العلم · فما ابتغي سواه انيسا · انما الذل

في مخالطة · فدعهم وعش عزيزا نفيسا · آخر · ما نادم الظرف من نديم · احسن الوجه من كتاب · ويريك لطف البيان

ينبئني عن الحجاب · فيه حضرا مع مراده وغائبا · لا مع ارتياب فانت منه مغنى من · في خطابه كنت اهل عصابة

لعلي بن الجهم سمير اذا جالسته كنت سائلا · فؤادك مما فيه من الم الوجد · يفيدك علما او يفيدك حكمة · وغير حسود

او مضيع حقده · ويحفظ ما استودعته غير غافل · ولا خائن عهدا مع قدم العهد · ونزراحيانا نزد بالبيع وتحقق

في التعريس من الشهد · آخر · لنا جلساء لا نمل حديثهم · الباء مرزان عليهم وشهدا · يفيدونا من علمهم علم من مضى

ورايا وتاديبا وعقلا وسوددا · فلا فتنة تخشى ولا سوء عشرة · ولا نتقي منهم لسانا ولا يدا · فان قلت اموات

فانت كاذب · وان قلت احياء فلست مفندا · آخر · نعم الانيس اذا خلوت كتاب · تخلو به ان

خانك الاحباب · لا تغشين سرا اذا استودعته · وتفاد منه حكمة وصواب · آخر · وقد اجاد اذ قال

من مؤنسين حفظت الموانسة ذو فخر · فلم اخف من شاعر محسن · ومن عالم صالح منذر · ومن حكم بين اثنائها

فوائد لمن نظر المفكر · وان ضاق صدري · فاودعته السر لم يظهر · وان صرح الغيرباسم حبيبه · فلم يشتبه فلم يجهر

وان عدن من صخرة بالعجا · وثبت بتخفيف من العذر · وما دمت منه كريم الغيب · الذ به طيب المحضر

فقلت اري مرسلا بالحبيب · نديما اليه الى المحشر · آخر · ابني شي من الدنيا تسره · الا الدفاتر فيه الدين

لابن حزم الظاهري ان صحبنا الملوك تاهوا علينا · واستبدوا بالراي دون الجليس · او صحبنا التجار عدنا

الى الفقر · اسارها الى احتساب الفلوس · فصحبنا البيت تخذا الجبر · ولا نرى وجوه الطروس · آخر · فرح الاه

والنسك به · عند الهرم او تضابق ما به · فمن كتاب ولا تعروه ثنا · بذل الكتاب تعرض لذمامه · لابي القاسم

عبد الله الدينوري في شرح كتاب ما نعاد · انا هشكر اليك فقد نديم · قد فقدت السرور منذ نوله · كان الحرب

بنت احمي · باحاديث من بني نفس اعلم · عن ابي حازم عن ابن قريب · والزبيدي ككان كلما

هرا من يشكر اليك ويكي · ونفي قدان لان اقيم · وتفضيخ ما قاله · لست الا بنبه التقي · وله ايضا

حلت مني كتابا · القفه من شبابي · الفت الف محتمى · عطني والحي الاي · للمزاجي محجوب عن كل معنى

يعجز وصف الالهنة عنده · وما مجاميع من شامي · عن كتاب مسخت جلده · آخر · وجميع كتعقد الله لطفا · مع تفصيله

الاجماع بعقده · تطابق كل معنى فيه حسن · فجميع تراه وقد تفرد · لابن نباته في مجموع مروق · كمروق الجنات

في فقدها · كادت مجاميع الورى عنده · تذهب شمخة في جلدها · عرب باب سيف الدوله در امد دايمين بيت بمخزن

اسنوا بدو كلمه

است غيم وهذه حب · قد نفد ازدوا منتهى الطلب · هذه الفخر البلاد · وبالامير زهي جميع الوري العرب · وعبدك الدهر

قد اهرنا · اليك من جورك الهرب · سيف الدوله تحسين كرده ودو هزار هشرفي داد روزي ابو الفرج

وهب بنجه منش ميرت كه خاله از شستن بر آورد و در بار پش افكند وكفت جاء ك

مضافة وامرك ان فذه وعبدك محتاج الي الف درهم سيف الدوله بخشيد و اورا هزار درهم بخشيد

ابو بكر محمد وابو عثمان سعيد پسران هاشم معروف بخالديين كه دو شاعر مشهور بودند بحضرت سيف الدوله

پيوستند و اورا مدح كردند فرستاد از براي هر يك ايشان غلام وكنيزي و در دست هر يك بدره

وتخته جامه از ثياب مصر كفت يكي از ايشان در قصيده لم يعد شكرك في الخلائق مطلقه الا وعندي

في الغزال الحبيس · خولتنا شمسا وبدرا اشرقت · بهما لدينا الظلمة الحندبس · رشا اتانا وهو حسن يوسف

وغزالة هي بهجة بلقيس · هذا ولم تقنع بذاك وهذه · حتى بعثت المال وهو نفيس · اتت الوصيفة وهي

تحمل بدرة · وانا على ظهر الوصيف الجيش · وحباتنا مما اجادت حوله · مصر وزادت حسنه تنيس

فغدا لنا من فضلك الماكول والمشروب والمنكوح والملبوس سيف الدوله كفت نيكو كفتي مكر

در لفظ منكوح كه اين لفظ خطاب سزاوار ملوك نيست قال الفرزدق ما عيا في جواب قط الا جواب

دهقان مرة قال لي انت فرزدق الشاعر قلت نعم قال ان هجوتني تخرب ضيعتي قلت لا قال

فرست عشرة ابني قلت لا قال فرجع الي حقيقي في حرامك قال ويحك فمن تركت راسك قال

حتى انظر اي شيء تصنع الا انه فرزدق كفت بهترين دزدي دزدي شعر است كه شعر دزد را

وقت برسد مشهور است كه انوري روزي براي سيرف هنگامه ديد شد فرودكرد ديد كسي در ميان

حلقه ايستاده شعر انوري را ميخواند كفت اين شعر از كيست كفت از من است كفت كسي

كفت من انوريم كفت سبحان الله شعر دزد شنيده بوديم شاعر دزد نديده بوديم فرزدق

كفت با انكه ميدانند كه من شاعر فحلم شاعري بر من آيد كه كشيدن دندانى از من بر من آسان

آيد از كفتن بيتي واحد ابو نواس معتقد شعر نابغه بود واو را بر زهير بن ابي سلمى ترجيح ميداد

وميكفت اعشى شعر ابو نواس است ومتعصب جرير بكشيد وميكفت او شعر است وميل با شعار

بشار داشت وميكفت بشار مغز شعر كبير الافتنان است وميكفت شعر كميت بسيار خواندم

مزه شعر جرير حاصل شد پس شعر يعقوب خريمي خواندم تب عارض شد روزي ميكفت شعر من

بشعر جرير شبيه است كفتند چه كونه در اختلاف كفت استاد وامام من است وجمع كفتند فرزدق

چه كفت پدر بزرگست كتاب في التذكره در احوال شعراي عرب نوشتند وعبد خزاعي وابن المعتز

الهی و هارون بن یحیی منجم بود ملقب بنحوی و مرزبانی و ابو تمام طائی که حماسه نوشت باشعار اکتفا کرده
و احوال شعرا ننوشت و کتابی نوشت موسوم بفحول الشعرا و کتاب ابو عبد الله هارون بن یحیی ابن ابی منصور
منجم بغدادی ادیب کتاب بارع بود که ابتدا بذکر بشار بن برد کرده و ختم تمام بذکر
عبد الملک بن صالح نمود و بعد از آن ثعالبی نیشابوری کتاب یتیمة الدهر را ذیل او کرده
و بعد از آن باخرزی کتاب دمیة القصر را ذیل او ساخت بعد از آن ابو المعالی سعد بن علی الوراق
الحظیری زینة الدهر را تصنیف نمود بعد از آن عماد کاتب اصفهانی که [illegible] او ابو نصر فتح بن
خاقان مغربی بود و شعرای مغرب را جمع نمود شرح مفضلیات ابن انباری شرح اشعار
هذلیین از ابن سعید سکری نوادر اعرابی نوادر ابی عمرو شیبانی و نوادر یزیدی و امالی ثعلب
و امالی ابن ادریس و امالی زجاجی صغری و کبری و دو نسخه امالی ابن انباری امالی قالی شرح حماسه
طائیه از مرزوقی و تبریزی حماسه بصریه شرح معلقات سبع و ما ختم الیها التبریزی و ابی جعفر
النحاس و شرح سبع هاشمیات کمیت و شرح سبع ابن ابی الحدید مداینی و شرح قصاید عشر
و از تبریزی و شرح شواهد سیبویه از سیرافی و اعلم و زمخشری نوابغ الکلم زمخشری و ربیع الابرار
و اطباق الذهب عبد المؤمن شرح شواهد ایضاح شرح شواهد اصلاح المنطق از ابن سیرافی
و تبریزی شرح شواهد مختصر تلخیص شواهد معاهد التنصیص از عبد الرحیم عباسی مصری شرح
شواهد جمل للخضراوی و بطلیوسی و دمیری [illegible] المطلب در اشعار عرب از ابن میمون
و در او زیاده از هزار قصیده باشد سوای مقاطیع و قریب بیست قصیده از او دیدم که
جمع کرده بود مؤلف و مختلف در اسامی شعرا از ابی القاسم آمدی طبقات الشعرا طبقات الشعر
از محمد بن سلام جمحی و کتاب معجم الادبا یاقوت حموی ناصبی لعنه الله و تاریخ وفیات الاعیان از قاضی
خلکان مسمی باحمد شافعی و مسالک ابن فضل الله عمری کتاب ترقیص از محمد بن معلی الازدی
و ذخیره ابن بسام و کتاب مثل سائر ابن اثیر و کتاب [illegible] مصنف او ابو الحسن علی بن
قطاع السعدی شرح دیوان امرؤ القیس و زهیر و نابغه و طرفه و عنتره و علقمه بن فحل
و اوس بن حجر و اعشی و مالک بن حریم و حارث بن حلزه و فروة بن مسیک افوه الاودی
حسان بن ثابت و حطیئه اخطل جریر و فرزدق و لیلی الاخیلیه و دیوان قیس عامری
مجنون مقنع کندی نمر بن تولب شرح دیوان ابو نواس مسلم بن الولید کامل مبرد و کتاب
اغانی کتاب معانی الشعر از ابی عثمان و [illegible] کتاب ریحانه خفاجی و نفحة الریحانه

وسلافة العصر

وسلافة العصر تاریخ بغداد و خطیب [illegible] و شرح ابیات [illegible] از ابن قتیبه مشهور ایام عرب سوای اینها کتب متعدده
در این فن [illegible] تذکره شعرای فارسی تذکره دولتشاه سمرقندی و هفت اقلیم
اما از همه بهتر تذکره آتشکده آذر شاعر است و سلیقه شعرشناسی او از همه بهتر [illegible] فرد [illegible]
فردوسی و انوری و سعدی فردوسی در مثنوی و انوری در قصیده و سعدی در غزل و او در نظم و نثر شیرین زبان بوده
لیکن از شعرای عجم و از متأخرین و متقدمین و متوسطین باین سه تن سبقت گرفته اند و سایر شعرا را هر یک
زبانی است جداگانه شیوه عنصری و منوچهری جدا و فرخی بیک شیوه است ابو الفرج رونی و انوری در یک شیوه
شعر گفته اند و خاقانی شیوه او از طرزی است علیحده و درویش است جداگانه که جمیع اینها شیوه ایست قید کمال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت کرد روزی نزد منجری بودم [illegible] و طعام خواست [illegible]
[illegible]
[illegible] این شیخ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت شعر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این غلام رومی الجنس بوده [illegible]
[illegible] ادب و مروت [illegible]
[illegible] قصیده در وصف
[illegible]
[illegible] منجری خلاص شد مردم نیز خلاص شدند و ابن [illegible] مصری [illegible]

منکر سیار بود و برزبان شعرا و اهل ادب دایر است و قافیه او فقی واذا ما صدرت لها اذ و العقول التسلیم واعذاله
لیت مع ریاض بطاء البحتری فی تنسیم ابو العنبس بن الصیمری گفت نزد متوکل بن معتصم بودم و او شروع
در خواندن این قصیده کرد که در مدح آن معمول گفته بود فرد عن ای ثغر تبتسم وبای طرف تحتکم تا بجای رسید
مدح که گفته است نظم فی خلیفة جعفر المتوکل بن المعتصم والمجتبی بن المجتبی والمنعم بن المنعم اسلم لدی بحجة
فاذا سلمت فقد سلم و بحتری طوری میخوانده است که گاهی قدم فراخ میگذارد و پیش میرفت و گاهی رجعت
قهقری میکرد و گاهی سر را حرکت میداد و گاهی سر بر زمین افکنده و زمانی اشاره باستین میکرد و
در هنگام خواندن بیت می ایستاد و میگفت احسنت والله پس روبه مستمعین میکرد و میگفت مالکم لاتقولون
لی احسنت هذا والله ما لا یحسن احد ان یقول مثله متوکل از این حرکات متضجر شد و رو بمن کرد و گفت
ای صیمری نمی‌بینی چه میکند گفتم یا رخصت فرمای جوابش گویم بجان خودم که بهمین رای با وی چنین کنم
پس در برابر هر بیتی از قصیده وی بیتی در ذم او میگفتم بدین نمط تا قصیده باخر رسانیدم بحتری بحالتی
خشمناک شد و بیرون رفت و بگریخت و متوکل از خنده بر پشت افتاد و ابیات مرا مکرر میکرد و میخندید
بالجمله بحتری در مدح و تشبیب ابیات دلفریب دارد و در حدیقه حسن دمشق و مدح و ذم مرقوم است و گفته‌اند
که بحتری بمرض سکته وفات یافت و هشتاد سال زندگانی کرد و کتابی چون حماسه ابو تمام جمع کرده و کتاب
معانی الشعرا نوشته که هیچکدام بنظر نرسید بعد از وفاتش چندین دست رخوت از وی مانده بود که خلفاء
و امرا بوی داده بودند و پس از خود مال بسیار بمیراث گذاشت و غلامی گفته نظم و لعطیت سلخ البحتری
و شعره فی طی دماء البحتری و شعره احمد بن فارس که استاد بدیع الزمان همدانی بود در لغت و شعر مرتبه
بود و کتاب مجمل اللغة و حلیة الفقهاء از وست چون ابو الحسن بصری کتاب حماسه بصریه نوشت ابو عبید
کاتب افتخار میکرد و این مکتوب بوی نوشت الهمک الله الرشاد واصحبک السداد وجنبک الخلاف
وحبب الیک الانصاف وسبب دعائی لک بهذا انکارک علی ابی الحسن البصری تالیفه کتاب الحماسة
واعجابک بذالک ولعلک لو نعتب بالعیب الغرض الذی یریده وبرد المنهل الذی یرده لاستدرکت
من جید الشعر و نقیه و مختاره و رضیه کثیرا مما فات المؤلف الاول فلماذا الانکار ولم هذا الاعتراض ولم ناقد
یقول من ترک الاول للاخر شیئا و تتبع قول الاخر کم ترک الاول للاخر وهل الدنیا الا ازمان ولکل
زمان رجال وهل العلوم بعد الاصول المحفوظة الا خطرات الاوهام ونتائج العقول او ما علمت ان
لکل قلب خاطر و لکل خاطر نتیجة ولم جاز ان یقال بعد ابی تمام مثل شعره ولم یجز ان یؤلف مثل تالیفه

ذو الحجرت

ذو الحجرت واشعار وحضرت بناجا و حضرت جلالا وسدوت طریقا مسلوکا ولو اقتصر الناس علی کتب القدماء
لضاع علم کثیر ولذهب ادب غزیر ولضلت افهام ثاقبة ولکلت السن لسنة ولمجت الاسماع کل مردد
ولکرر والقت القلوب کل مرجیع مضغ وختام الایام ترکت من مازن مالسیح ای ها ختمت
فی تمارة ما غیبه الدهور و نجه بما اخفته الایام وندون ما تجنه خواطر هذا الدهر و افکار هذا العصر ولو
فرات ... ما لا یحط عن درجة من قبله من جد یروعک و هزل یروقک واستنباط یعجبک و مزاح
یلهیک وهذا ابو محمد العسری جعفر طماعه ... ولی جنبه برجب الکول احسن تجوده الکلمة فقال شعر
وصاحب لجنة کما ویة کان فی اسماعه معاویة ... من نظرا ... وحلاوة اللفظ وجوده ... من عذر ذالک ان
ابقیه حماد و مجرد و انشد فی عبد الله بن شاذان یوسف بن حمویه المازنی اذا ما جئت احمد مستفیا
فلا یغررک منظره الانیق له لطف ولیس لدیه عرف کبارقة تروق ولا تریق فما تجنی العداوة له وعیدا
کما بالوعد ما یثق الصدیق ومن الذی انشد تی لبعض شعراء الموصل قد نبلت ما تحیت عن کره
وهناک شیخ و هناک احباب ولکن بهرت فهت لیث لو قد وصلت لعاد الشباب فلم ما ... هذین الرجلین
فی مزاحمتها قول الشعراء و الشیاطین الانس و مروة العالم فی الشعر و انشد فی احمد بن بندار لهذا الشاعر
زار فی الدجی فنم علیه حبیب ... لدی ازقیاره والثریا کانها کف خود برزت من غلالة زرقاء
انتهی و الحقیقه این تشبیه که از تشبیهات ابن معتز شمرده بود و دستگاه و فکر وسعت چنین ابیات
از وست نشاید انداخت که وقتی ابو تمام کتاب حماسه نوشته و این اشعار کمتر از اشعار حماسه
نیست از جمله شعرای مشهور عرب که تشبیهات و تنبع معانی در ابیات خود و سفر دست عبد الله بن
محمد و متوکل عباسی علیه لعنة العذاب ابد الآبدین ملوک است شعر او معتبر باادب اشعش زبیر بعضی فصحاء
در ترجمه او نوشته اند و هو بدیع الشعر رقیق النظم والنثر عذب المشارع مرتبط المطالع والمقاطع
یفوح من کلامه نشر البراعة وماء رقة الامارة و نهایة الهاشمیه ورقة الحجاز وظرف العراق و قوه الشعر
النعیم من الهضبات الشم والطیر من الهواء والنجم من السماء فکم له روضة من ریاض الفکر و نجم مغرب
الفرائح و لا تغرب من الطرف و کم نثر من ترشح الحبر ما ابهی من برد الربیع النعیم الطرف خصوصا التشبیه
فان لیس له فیه شبیه حتی قال ابن المرزبان لیس بعد ذی الرمة اکثر افتنانا و احسن تصرفا
و احسانا منه وقد ادرکته حرفة الادب و شؤم الصناعة فکان بعد ما بویع خلیفة ساعة واحدة
خلعوه در ترجمه او نوشته اند ادیبا بلیغا شاعرا مطبوعا مقتدرا علی الشعر قریب المأخذ سهل اللفظ جید القریحة
حسن الابداع للمعانی و مخالط العلماء و الادباء و معدودا فی جملتهم الی ان جرت له الکائنة فی خلافة المقتدر

و آن حکایت چنان بود که اتفاق کردند با او سران سپاه و وجوه کتاب در سنهٔ تسع و ثمانین و مائتین
و بیعت کردند او را مرتضی بالله لقب دادند بعضی گفتند المنصف بالله و الغالب بالله و الراضی بالله
لقب او بوده یک روز و یکشب با او بودند پس اصحاب مقتدر بنا زعه برخاستند و جمعیت او را
پراکنده کردند و مقتدر را بر تخت خلافت نشانیدند و ابن معتز در خانهٔ عبدالله ابن الحسین معروف
بابن جصاص که تاجری جواهر فروش بود پنهان شد و مقتدر او را بگرفت و به مونس خادم
که خازنش بود داد و معتز بالله را بخفیه هلاک کرد و در گلیم پیچیده با مهر او سپرد و ایشان او را برده
در خرابه که پهلوی خانهٔ او بود دفن کردند و او را تصنیفات دارد و منها کتاب زهر الربیع و کتاب
بدیع و کتاب مکاتبات الاخوان در شعر و کتاب جوارح و صید و کتاب سرقات و کتاب اشعار
الملوک و کتاب الآداب و کتاب فی الاخبار و کتاب طبقات الشعراء و کتاب الجامع فی الغناء و کان
فیه ارجوزة فی ذم الصبوح در حسن شعر کم از متنبی و ابو تمام نیست و در تشبیه از آنها افزون تر است و له اشعار
رائقة و تشبیهات بلیغة و حکمة اذ وقفت کان و لم آت بعد ها بالتشبیه فضل الله فای در او اخر عمرش
در بستان بنات تفرج میکرد به پاره سیای این دو بیت در دیوار ی نوشت یا قلب الطف بانا دو
المحود والکلیة وصاحب قدام لیوم صدود بعضی از خدام او نقل کردند که بعد از قتل او در زیر دو بیت
مذکور نوشته بودند یا ذا لطف بانا و عینی المکرود فارقت یا والنی و صاحبی و ودهی و من یحبه
جفا فی مطا و عاتی حسودی و از ظرفای او ابو الحسن علی ابن عباس جوهری ابن رومی است از فحول شعرای اسلام
و غلام عبیدالله بن عیسی بن ابی جعفر منصور دوانیقی عباسی است صاحب نظم عجیب و تولید غریب بوده
با ثعالبی نوشته یغوص علی معانی ان دره فیتخرجها من مکامنها و یبرزها فی احسن قالب و کان اذا
اخذ المعنی لا یزال یستقصی فیه حتی لا یدع فیه فضلة دقیقة و معانیه غریبة جیدة دیوان شعر او را بجمع
ترتیب داده بحروف تهجی و ابن رومی کثیر التطیر بوده و رفقای او بگرفتی ستر ض او میشدند
روزی امردی نیکو صورت بطلب او فرستادند در بکوفت و او را طلبید از نام پرسید گفت
حسن از خانه بیرون آمد و بر در دکان خیاطی دو ورق کاغذ دید آویخته بهیئت لام الف
و در زیر او جلت تمر نهاده در نظر فال زده لا تمر در دل گرفت و از آنجا بخانه برگشت
کرد و بیرون نیامد از جمله رفقا علی ابن سلیمان اخفش در آزار او مولع بود بار ها در بکوفت
ابن رومی از نام او سؤال میکرد و او گفت حنظله ابن مره و از این قبیل بها که بفال بد میگرفت
و او را میشنید و از خانه بیرون نمی آمد قاسم ابن عبدالله وزیر معتضد از هجو و بد زبانی او ترسید

و او را مسموم کرد و ابن رومی دریافت و از مجلس برخاست قاسم پرسید که بکجا میروی گفت بجائی
که فرستادی میروم گفت پدر مرا دعا برسان گفت مرا بجهنم راه نیست و او در همان حال در سنه
اربع و ثمانین و مائتین درگذشت و قبرش در بغداد است شعرای زمان جاهلیت بسیارند شهیه
و افصح ایشان امرؤ القیس بود اسمش جندج بن حجر بن عمرو مقصور است مقصور یعنی ممنوع داشته
از ملک پدر جندج در لغت ریگ نرمی را گویند که رنگین باشد قال النبی صلعم و هو اشعر الشعراء و قائدهم
الی النار مراد شعر جاهلیت و شعر کین انه یقال له ملک الضلیل یعنی امرؤ القیس مرد شدت است
و نیز قیس اسم بتی بوده و هو اول من لطف المعانی و هو من استوقف الطلول و شبه النساء
بالظباء و المها و شبه الخیل بالعقبان و فرق بین النسیب و ما سواه من القصیدة و احسن
تشبیه پدرش او را براند گویند بجهة گفتن شعر بوده یا برای عشق زنی و تشبیب او در شعر با و حرب ...
که زن پدرش بوده در احیای عرب میگشت و با صعالیک و دزدان عرب مخالطت داشت
پدرش پادشاه بنی اسد بود او را کشتند در حینی که او را احاطه کرده بودند گفت یا قوس
لمساع فی ایدی الضباع و امرؤ القیس شرب میکرد چون خبر قتل پدر شنید گفت ضیعنی صغیرا
و حملنی ثقل دمه کبیرا الیوم خمر و غدا امر فارسن مثلا و قیل مثل الیوم قحاف و غدا ثقاف
القحاف من القحف و هو شدت الشرب و الثقاف من ثقف الرماح اوی قطعها پس امرؤ القیس
از بنی بکر بن وائل و صعالیک عرب جمعیتی کرد و بجنگ ایشان بیرون آمد و کاهن ایشان ...
از خروج ایشان خبر داد و بنی اسد کوچ کردند امرؤ القیس بر سر قبیله کنانه آمد که بنی اسد با نها التجا
داشتند و از آنها قتل مفرط کرد و بنی کنانه اصحاب او از او تخلف کردند امرؤ القیس خود را
و سلاح خود را نزد سموئل بن عادیا الیهودی صاحب قلعهٔ ابلق گذاشته نزد قیصر رفت و از او
لشکر خواست و او وعده نصرت و استمداد لسپاه و عسکر نمود و امرؤ القیس خوش صورت بود
قیصر را دختری بود جمیله روزی در قصر خود او را بدید و امرؤ القیس نیز در حال ورود بقیصر
بدید و دلش شیفتهٔ او شد و مراسلات میان ایشان دایر گردید امرؤ القیس دیدار او را
او را خواست و وصال دلارایش جست دختر اجابت نمود این بیت در ملاقات گفته
نظم فقلت یمین الله ما انا فوح و لو قطعوا رأسی لدیک و اوصالی این بیت از قصیده ایست
که در این باب نیکو است و مطلع او این بیت الا انعم صباحا ایها الطلل البالی و هل یعمن من کان
فی زمن الخالی و هل یعمن الا سعید مخلد قلیل الهموم ما یبیت باوجال و یا رسلمی عافیات بذی الخال

الح عليها كل اسحم هطال • وتحسب سلمى لا تزال كعهدنا • بوادي الخزامى او على رس اوعال • ونهالا الا
زعمت بسباسة اليوم انني • كبرت وان لا يشهد اللهو امثالي • بلى رب يوم قد لهوت وليلة • بآنسة كانها خط
تمثال • يضيء الفراش وجهها لضجيعها • كمصباح زيت في قناديل ذبال • اذا ما الضجيع ابتزها من ثيابها •
تميل عليه هونة غير معطال • كحقف النقا يمشي الوليدان فوقه • بما احتسبا من لين مس وتسهال • اذا
ما استعرت كان فيض حميمها على متنتيها كالجمان لدى الجال • تنورتها من اذرعات واهلها • بيثرب ادنى
دارها نظر عال • نظرت اليها والنجوم كانها • مصابيح رهبان تشب لقفال • سموت اليها بعد ما نام اهلها
سمو حباب الماء حالا على حال • فقالت سباك الله انك فاضحي • الست ترى السمار والناس احوالي • فقلت
يمين الله ما انا بارح • ولو قطعوا راسي لديك واوصالي • فلما تنازعنا الحديث واسمحت • هصرت
بغصن ذي شماريخ ميال • فصرنا الى الحسنى ورق كلامنا • ورضت فذلت صعبة اي اذلال • حلفت لها بالله
حلفة فاجر • لناموا فما ان من حديث ولا صال • فاصبحت معشوقا واصبح بعلها • عليه القتام كاسف الظن والبال
يغط غطيط البكر شد خناقه • ليقتلني والمرء ليس بقتال • ايقتلني والمشرفي مضاجعي • ومسنونة زرق كانياب اغوال
وليس بذي سيف فيقتلني به • وليس بذي رمح وليس بنبال • ايقتلني وقد فطرت فؤادها • كما فطر
المهنوءة الرجل الطالي • وقد علمت سلمى وان كان بعلها • بان الفتى يهذي وليس بفعال • وماذا
عليه ان ذكرت اوانسا • كغزلان رمل في محاريب اقوال • ومن هذه القصيدة • فتخطف خزان الابيم
بالضحى • لدى وكرها العناب والحشف البالي • كان تفتخي الجناحين لقوة • على عجل منها اطاطي شملالي
وقد حجرت منها الثعالب اورال • كان قلوب الطير رطبا ويابسا • ولو ان ما اسعى لادنى معيشة •
كفاني ولم اطلب قليلا من المال • ولكنما اسعى لمجد مؤثل • وقد يدرك المجد المؤثل امثالي • وما المرء ما دامت
حشاشة نفسه • بمدرك اطراف الخطوب ولا آل • وگفته اند که قیصر دختر خود را باو داد پس مردی
از بنی اسد که او را طماح میگفتند نزد قیصر سعایت او کرد و قیصر لشکری با او فرستاد و خلعتی
مسموم کرده مصحوب مردی نمود و گفت سلام من باو برسان و بگو که پادشاه این خلعت
برای تو فرستاده که در اکرام تو بر تو پوشند چون امرؤ القیس از حمام بیرون آمد و خلعت
بپوشید بدنش متقرح شد بجهت برگشت و در جانب کوه منزل که آنجا را انقره گویند و گور یکی از ابنای
ملوک در آنجا مدفون بود از احوال او سؤال کرد و این ابیات گفته درگذشت • بیت
اجارتنا ان الخطوب تنوب • واني مقيم ما اقام عسيب • اجارتنا انا غريبان ههنا • وكل غريب
للغريب نسيب • فان تصليني تسعدي بقرابة • وان تصرميني فالغريب غريب • ودر انقره مدفون

... گفت رب طعنة مثعنجرة وخطبة مسحنفرة وقصيدة محبرة تبقى غدا بانقرة • فات امرء القیس وکان سفرا کرده
تقيس الصدر خفيف الحجز سريع الاداقة بطي الافاقة • فانك اذ عرفت عرفت بريح لحمه وريح الطلب ...
قال ... هجاء ... كوكب ... في يوم ... يرد ... تردد من الطلوب في المطر • در وجود
کرنظر او آورده گویش زهره زهرا شد • المعتمد على الله ابو القاسم محمد بن المعتضد بالله ابو عمرو بن عباد بن اسمعيل القاضي
محمد قاضي اشبيلية اندلس از سلاطین مغرب بود ابو الحسن علي بن القطاع السعدي در کتاب لمح الملح در حق او گوید
المعتمد ذكره ... ملوك الاندلس ... ورفعهم ... ولذلك كانت حضرته ملقى الرجال وموسم
الشعراء وقبلة الآمال ومألف الفضلاء حتى انه لم يجتمع بباب احد من الملوك من اعيان الشعراء ونقاد الادب
ما كان يجتمع ببابه • ويشتمل عليه جناحه • وقال ابن بسام في الذخيرة • للمعتمد بن عباد شعر كما انشق الكمام عن الزهر
لو صار مثله ممن جعل الشعر صناعة واتخذه بضاعة لكان رائقا معجبا ونادرا مستغربا • فمن ذلك • فلما ...
... الوصال ... ومع هذه المكارم والاحسان العام لم يسلم من ... • وفيه يقول ابو الحسن
جعفر بن ابراهيم نظم تعرفه الدنيا ومعروف اهلها • اذا عدم المعروف في آل عباد • حللت بهم ضيفا ثلاثة اشهر
بغير قرى ثم ارتحلت بلا زاد • وقال في حقه فتح بن خاقان في قلائد العقيان • ملك قمع العدى • وجمع بين البأس
والندى • وطلع على الدنيا بدر هدى • لم يتعطل يوما كفه • ولا بنانه آونة يراعه وآونة سنانه • وكانت ايامه مواسم
وثغوره بواسم • ولياليه كلها درر • وللزمان بها احجال وغرر • لم يغفلها من سمات عوارف • ولم يضحها من ظل
وارف • ولا عطلها من مأثرة • بقي اثرها باديا وتلقى • ... • وكانت حضرته مطمح الهمم
ومسرح الآمال الامم • ... • ولم يصح جوها من سحاب
... • ... • ... • ...
... • ... • ... • ...
... • ... • ... • ...
... • ... • ... • ...
... • ... • ... • ...
... • ... • ... • ...
... • ... • ... • ...
... • ... • ... • ...

وسار اخرابه بعد فقده • فسحقاً للدنيا ما رعت حقوقه • ولا ابقت شروقه • فكم احيا لبنيها • واعدا ما بالغة تحتنيها
وهي الايام لا تبقي من تجنيها • ولا تبقي مع مراليها • او ترك آثار رحيق • واحدث نارا محق • وذللت عزة عاد بن شداد
وهدمت القصور ذات الشرفات من سنداد • وشتت يوسس النعمان • والكت عذاد له في طلب الامان ودر آخر
عهد او امیر یوسف صاحب بلده مراکش برو غلبه کرد و اشبیلیه را محاصره شدید نمود و معتمد را اسیر
گرفت و پیش از این حال دو پسر او راضی و مامون کشته شده بودند چون معتمد را بگرفتند در سفینه
بروی بند نهاده بردند در کشتی که نشستند حضنهم الجواری المنشات • وضمتهم کانهم اموات بعد ما ضاق عنهم القصر
وراق منهم العصر • والناس قد حشروا بصفحة الوادي يبكون بدموع كالغوادي ابن لبانه در این حال گوید
نظم تبكي السماء بمزن رائح غادي • على البهاليل من ابناء عباد • يا ضيف اقفر بيت المكرمات فخذ •
في ضم رحلك واجمع فضلة الزاد • معتمد روزی از قید و زنجیر متالم شده و بدین ابیات متکلم نظم تبدلت
من ظل عز البنود • بذل الحديد وثقل القيود • وكان حديدي سنانا ذليقا • وعضبا رقيقا صقيل الحديد •
وقد صار ذاك وذا ادهما • يعض بساقي عض الاسود • آنها را بمدینه اغمات فرستاد و در آنجا در بند کرد
و معتمد و عیال او از آنجا خلاص نشد تا بیکبار بدرود جهان نمود چون در اغمات جای شد به مقابره
وافراده ولا يد نونه زواره ولا عواده لقي اصعب يعتقد بقرانه • وتطرد الطراد اذا هب عبرانه متخلف
اشتیاق ش اوعانه • واحاطه قصره الى قطانه • واظلام جوه من اقماره • وخلوه من صرائه وستاره •
در این حالت ابوبکر دانی گوید نظم لكل شيء من الاشياء ميقات • وللمنى من مناياهن غايات • والدهر
في صبغة الحرباء منغمس • الوان حالاته فيه استحالات • ونحن في لعب الشطرنج في يده • وربما قمرت في بيدق الشاة
انفض يديك من الدنيا وزينتها • فالارض قد اقفرت والناس قد ماتوا • روز عیدی دختران ش
در خدمت زندان شدند و برای مردم اغمات غزل باجرت می رشتند و پاره نان را بسخن دلریش
می سرشتند چون معتمد ایشان را در لباس کهنه و پای برهنه دید اشکش از چهره بدامن دوید
و در این حالت ابوبکر دانی گفت نظم فيما مضى كنت بالاعياد مسرورا • فساءك العيد في اغمات مأسورا
ترى بناتك في الاطمار جائعة • يغزلن للناس لا يملكن قطميرا • برزن نحوك للتسليم خاشعة • ابصارهن
حسيرات مكاسيرا • يطأن في الطين والاقدام حافية • كانها لم تطأ مسكا وكافورا • قد كان دهرك ان
تأمره ممتثلا • فردك الدهر منهيا ومأمورا • من بات بعدك في ملك يسر به • فانما بات بالاحلام مغرورا •
معتمد در زندان اغمات در یازدهم شوال سنه چهارصد و هشتاد و هشت وفات یافت در جنازه او
فریاد کردند الصلوة على الغريب بعد عظم سلطانه وجلالة شانه فتبارك من له البقاء والعزة والكبرياء

ودر قبر او

ودر سر قبر او شاعری چند که او را مدح بگفتندی جمع شدند و قصاید طوالی در مرثیه او گفتند و بگریستند چون
از انشاد و انشا فارغ شدند خاک او را بوسه دادند و جبین بر خاک نهادند و اشک از دیده ها حضار
روان کردند اغمات قصبه ایست در پشت مراکش که دو روزه راه است تا مراکش و آن بلاد در جانب
مغرب واقع شده احوال مدتهاست که در دست فرنگ است از ایام جاهلیت الی الآن که فصحای عرب
و ادباء زبده محققین جهان در زینت دیوان که سخندان شده اند از ابتدای اشعار خواه تازی و خواه دری
از هر عصر دو ما را سه نفر مذکور کنیم فی المثل از زمان جاهلیت جمعی بی نظیر که سر برآوردی معانی دلپذیر
بودند سه فصیح دانیم امرء القیس و زهیر بن ابی سلمی و طرفة بن عبد البکری اگرچه لبید نیز با آنها بنظر آید
اما در فصاحت با آن سه تن نرسد و عمرو بن قمیئه اگرچه چند بیت بهتر از امرء القیس گوید او را از
فصیحتران گفت و بعد از ایشان باز سه نفر فرزدق و جریر و اخطل اگرچه حسان بن ثابت از
ایشان کهنتر است اما او را مرتبی بالاتر که مداح حضرت مصطفی علیه السلام مرتضی است و بعد از ایشان
نیز سه تن که در سحر آیات نادره فن بودند ابونواس و مسلم انصاری ملقب بصریع الغوانی و ابوالعتاهیه
اگرچه دعبل خزاعی با آن دو تن همدوش است ولیکن ترا گفت او پیش از آن سه تن بوده
که مداح پیغمبر و آل است و از معتمد بن امیرالمومنین و ایشه معاصر این و کمیت بن زید اسدی
کمتر از هیچکدام نبود اما شعرش چندان بنظر نرسیده و در عصر هارون و مامون عمده شعرای
فصیح ایشان بسیار بوده اند بشار بن برد و اشجع و محمد بن وهیب و ابوالحسن علی کوک در بلت انجمن
و عقلاء و مسلم بن ولید و اشجع و مروان بن ابی حفصه و عمران خارجی ناصبی و ابو نواس و ثم
و عنتری و کلثوم بعد از آن متوکل و معتصم سه اعجاز طراز سر بلند و سر افراز ابوتمام حبیب بن
اوس طائی و بحتری طائی و بعد از ایشان متنبی که در این سه تن بی نظیر دوران و اعجوبه جهان
بوده اند و منشیان قدیم حفظ ابیات شعرای ایشان میکرده اند و در زمان ابن معتز
خود ابن معتز و ابن رومی و صابی که هم منشی و هم شاعر بی بدل بود و هم عصر صابی باز سه تن
ابو فراس الحمدانی و سید رضی رضی الله عنه و مهلبی وزیر و صاحب ابن عباد وزیر مهیار دیلمی در ابیات
عاشقانه بی مثل و نظیر و ابوالفتح بستی در نظم جناس و فصاحت رسمی تازه آورده و کتاب
بلاغت را شیرازه بسته ابوبکر خوارزمی و بدیع الزمان همدانی صاحب مقامات باز سه تن بسنجند
در عصر آنها ابونصر عتبی مجدد انشا و بلاغت بدیع فن ثعالبی مترجم حالات این زمره فصحا
و بارع است و صاحب یتیمة الدهر بعد از او باخرزی در نظم و نثر اعجوبه روزگار و شهره شهر

صاحب کتاب ... ابوالقاسم عبدالعزیز یوسف الوزیر در نثر و از نظرا او صاحب رسایل و شعرای آن روزگار
صاحب وعلما بوده‌اند قریب بیست و پنج نفر جا نشسته بعد از ایشان عماد کاتب صاحب خریده و قاضی
فاضل و یاقوت حموی صاحب معجم الادبا ده سه نفر بر هیئت سیر در عهد ایشان بسی فضلا و شعرای
بدیع بیان روزگار را زینت داده و رشید وطواط و ابن ... صاحب نظم عجیب و نثر غریب و ...
شرف الدین شفروه صاحب اطباق الذهب کمال الدین بن ... صاحب کتاب ... و ...
از مصاحبان قاضی ابن خلکان و ابوالقاسم حریری صاحب مقامات باز سه نفر ابوالفتح ...
از منشیان مشهور و ابن ابی الحدید صاحب قصاید علویه و شارح نهج البلاغه و ابن اثیر صاحب مثل السایر
و در این میانه باز شعرای سحرکار و بلغای فصاحت شعار باشند ابونصر وزیر صاحب قلاید العقیان
و ابن بسام صاحب ذخیره و خطیری صاحب زینة الدهر باز سه نفر و ابن قطاع سعدی از نظرای ایشانست
تصنیفات ایشان مملو از اشعار ادبا و فضلای دهر تا نوبت بمتاخرین میرسد که ایشان نیز سه نفر
بوده‌اند سید علیخان مدنی صاحب سلافه و شهاب الدین احمد مصری خفاجی صاحب ریحانة الالبا و سید ...
محبی دمشقی صاحب نفحة الریحانه اما شعرای عجم باز سه نفر ذکر کنیم بدین طریق ابوالحسن رودکی از شعرای
آل سامان که بکلید زبان در گنج نظم گشوده اول شاعریست که از گفتن شعر بسیار و معانی پیشینیان
در مدح و تشبیب و بهاریه و خزانیه و خمریه و غیره شیوه سحرپردازی ظاهر نموده اشعار او را صد هزار
نوشته‌اند اعمی مادرزاد و اعجوبه دهر کهن بنیاد بوده و دقیقی طوسی و استاد ابوالقاسم فردوسی
که ... کبری است و او شاگرد اسدی بوده سه نفر غالباً در زمان ایشان باز سه نفر
که عنصری بلخی و فرخی سیستانی و غضایری رازیست و در عصر ایشان نیز شعرای بلیغ بیان چند تن
بوده‌اند بندار رازی و منجیک (?) و فضل بن عباس و ... سمرقندی و غیرهم و بعد از ایشان باز
سه تن ابوالفرج رونی استاد انوری و مسعود سعد جرجانی و انوری ابیوردیست که در قصیده و قطعه
و حسن لفظ و معنی سرآمد تمامت شعرای معنی آرا بوده و نظرای ایشان سنایی و عثمان مختاری و ...
و ... سمرقندی و رشید وطواط و ازرقی هروی و معزی بخاری و حکیم سوزنی و رشیدی سمرقندی از انتهایات نیز
بوده‌اند و عبدالواسع جبلی غرجستانی و سید حسن غزنوی و لامعی جرجانی و حکیم ناصرخسرو علوی
که از شعرای مشهور و فقیر بطرز کلام او اعتقادی کامل دارد و او را کم از حکیم سنایی نمیداند
بلکه بحکم فصاحت کلام او را با سنایی برابر میداند در زمان ایشان شعرای بلیغ در عراق
و آذربایجان بسیار بوده‌اند شیخ نظامی گنجوی و خاقانی شروانی و ظهیر فاریابی و دیگر ...

امیر خسرو (?)

و اثیرالدین اخسیکتی و شعرای عراق جمال الدین عبدالرزاق و فرید الدین احول و رفیع الدین لنبانی و شرف الدین
شفروه و عبدالرحمن و نظرای ایشان بعد از ایشان باز سه تن که اول ایشان شیخ مصلح الدین
سعدی شیرازیست که در نظم و نثر و شیرین کلامی او شاعری پا بدایره نظم ننهاده و کمال الدین
اسمعیل اصفهانی و ... و سید ذوالفقار شیروانی و بعد ... سید ذوالفقار امیرخسرو دهلوی و او شعر
بسیار گفته نقل کرده‌اند سیصد هزار بیت گفته شعر بسیاری از او دیدم در غزل و قصیده
و قطعات و خمسه در برابر نظامی گفته و الغ بیگ بن شاهرخ که پادشاهی فاضل که صاحب زیج
جدید است خمسه او را بخمسه نظامی ترجیح میداده این ترجیح از قبیل ترجیح ظهیر بر انوری و امامی
هروی بر سعدی است آری در هر عصر مردم کج سلیقه بوده‌اند و ... آورده‌اند که
یکی گفت امامی امام هدی را ز سعدی فزون یافته مجد همگر درین داوری ... گفتم ...
مجد همگر امامی هروی و مجد همگر و اثیرالدین اومانی ... و در عصر ایشان فضلا و شعرای
صاحب تاریخ معجم و ... عبدالله وصاف که کتاب تاریخش مشتمل الاوصاف است
زیب و نوا داده و معنی حسن کلام و نثر را بر عالمیان از ارباب فضل و بلاغت ظاهر کرده
بعد از ایشان عهد حافظ شیرازی و سلمان ساوجی و خواجوی کرمانی است باز سه نفر ... و نفر ...
بجای حافظ نشستند در عهد ایشان نیز شعرا بوده‌اند چون ناصر بخاری و عماد فقیه و کاتبی و آذری و ...
ایشان از شعرای زمان امیر تیمور گورکان عصمت و بساطی که این شعر از اوست و سلطان ...
امیر تیمور ... این شعر ... دامنش هر کس ... دل ... چشمان تو هر گوشه بند ...
... و کمال خجندی که چراغ جمیع ایشان را نوری نیست و در ابیات ایشان
دل را وجد و سروری نه بعد از ایشان باز سه تن جامی ... و امیر علیشیر نوایی ...
طبعش از جامی بیشتر بوده اشعار ... دارد از اوست شعر ...
... خدا ... ها ...
... فروغ حسن ... که وقتی آفتاب ... بجای آفتاب عالم افروز
... ملک ... نظر کن ... از اوست
... وقت سخن گفتن بسیار ... و نظرای ایشان بنایی
هروی و شهیدی قمی و ... تبریزی و ... شیرازی و ... شیرازی و ... شیرازی صاحب
کتاب لیلی و مجنون و همایون ... و هاتفی و شعرای هرات بسیار بوده‌اند چون آصفی و ...

امیر همایون اسفراینی

ظهیر

شرف الدین فضل الله حسینی قزوینی متخلص بشرف متوفی ۷۴۰ صاحب کتاب المعجم فی آثار ملوک العجم است نه عزالدین فضل الله شیرازی پدر وصاف که ... در قحطی شیراز بسال ۶۹۸ درگذشته است
... احمد ... معانی

خواجه عصمت بخارایی متوفی ۸۴۰ هجری

دکامی وغیرهما بعد از ایشان شعرای زمان شاه طهماسب و شاه عباس است اشعار ایشان بعد انگیز تر از اشعار
شعرای پیش بوده مثل ضمیری اصفهانی و محتشم کاشی و وحشی بافقی است و بعد از ایشان
ولاوست بیاض منی شیخ و شرف جهان و شرف و ذوقی و نامی گیلانی و ضمیری و حیدری و ... ساوجی و ...
جوانی و حضوری قمی و عاشق ... رفیعی کاشی و پسرش سنجر ... کاشی
و شیخ ... و غضنفر کجاری و شجاع کاشی و در زمان شاه عباس صفوی هست حکیم شفائی و نظیری و عرفی
ذوقی ... گفته و این دو شعر از آنجاست • چنان مستانه بر آتش نظر کرد • که از پیش دستش آتش
عذر کرد • چرا تا زنده ام شرمنده باشم • که بی تو دلبر من زنده باشم • و عرفی نیز از شعرای این عهد
بنده از اوست اگر زین ناسزا دل عار داری • کرم بسیار و دل بسیار داری • و نظیری خود از شعرای خوب است
و از فنون عاشقی آگاه و ابیات رنگینش بر عاشقی گواه از اوست جز محبت هرچه بردم سود
در محشر نداشت • دین و دل نقش عرض کردم کس بچیزی بر نداشت • و از اوست ز فرق تا قدمش
هر کجا که مینگری • کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست • و این شعر بر معنی از او واقع شده و
بغیر دل همه نقش و نگار بی معنیست • همین ورق که سیه کرده مدعا اینجاست ابیات خوب در دیوان
نظیری بسیار است و در دیوان عرفی از او کمتر و نظیری در شاعری بهتر از او است و ملاحت کلامش بیشتر
چنانکه میگوید × بسیار ... که ... مجلس و لسوخته در پس دیوار باشد • و از اوست نیش خاری است
کز خون نگاری سرخ است • آفتی بود آن نگار افکن کزین صحرا گذشت • مشتاق این شعر را
از او پسندیده است • بوی یار من ازین سست وفا می آید • گلم از دست بگیرید که از کار شدم •
چون زمان دولت شاه عباس ثانی و شاه سلیمان و شاه سلطان حسین رسید مایه سخن
بر خوان ناظمان این انجمن بی مزه شد و استعارات و اغراقات خنک در کار آمد و شعر
بنده و طبع فحول فرو رفت و از کار افتاد و یکی از شعرا شوکت نظم رفت و از اشعار صائب
صائب او او بندهای خنک اوراق کتاب فصاحت را ضایع کرد • و کلیم را اگر چه بعضی ابیات
وحید انگیز است اما در اسلوب نامرغوب شعر بسیار گفته و میرزا طاهر وحید در این طرز وحید است
و قریب شصت هزار بیت دارد که بدانکه زیست نیرزد و از شاعران خنک نجیب کاشی و ...
و میر نجات قمی و میرزا داود و شعرای مشهد مقدس و هر شاعری که در زمان شاه سلیمان و شاه سلطان
حسین بوده اند از آنجمله اند و این شعر از آنجمله است و شعر خوب ایشان است بیت برقع رخ
را افکنده برد ناز بباغش • تا نکهت گل بیخته آید بدماغش • از این دست دیوانها پرداخته شعرا ...

این بیت از میر هجری طرازی معاصر شاه عباس ثانی است که مؤلف در سطر سوم همین صفحه او را از شعرای زمان شاه عباس اول محسوب کرده است. مجتبی

میرنجات اصفهانی ...

میرزا عبدالله

میرزا جلال اسیر تخلص اصفهانی است که از اشعارش بلبلم چشم از جدا ... • میکرم ... و این شعر
خوب او است و از جمله اشعار میرزا طاهر وحید که آذر در تذکره نوشته و ناچار بوده است این بیت
زباران گرسنه هرگز در دل یاران نمی ماند • برای آب جای قطره باران نمی ماند • باین طور شعر نیز باشند
و در اشعار متقدمان این شیوه امثال بر نیامده و در مواعظ و نصایح نیز دل عارفانرا با نیکونه امثال
خالی نیست امثال مؤثره در ابیات مولوی رومی پیدا شود نه در اشعار واعظ چنانکه واعظ
میگوید شعر در گلستان ... دیده دام چون سنبل خاک • به که بر شاخ بلندی آشیان بندد کسی • و نیز
از واعظ است شعر سعادتی است که چون آن زین کلبه که ... • چنان روی که غبار از تو بر دل نشیند •
کمال خجندی اشعار سلمان ساوجی را بهبودت ثبت ... و خود در غزلیات بارد الکلام است
گویا که پیر سلمان در راه کرم بغداد وداع جهان ... کرده روی بعدم آباد و بغداد ده بوده است
کمال این قطعه در باره او گوید شعر براه کرم بغداد ابن سلمان در آن حالت که از جهان میرفت
بخود خوش گو بیا شعر پدید آید که خواندی آمدم و بر خود دیدی وهم از اوست یک شعر سلمان از زین شنیده
خوانست که در دفترم زان سخن هیچ نیست بگفتم ترا بر شعرم ولیک سخنهای او بیش من هیچ نیست
و از اوست شعر مرا است اگر غزل هفت بیت چو الفاظ سلمان نرفته زیاد که حافظ همی خواندش
در عراق بلند و روان هیچ شد و سلمان در غزلیات ابیات نیکو ندارد و آخر از او در غزل
دو سه بیتی انتخاب کرده از آنجمله این بیت است ما دور از وصال و سحر بر در ومانش باد سحری میکند
باد حوادث باآنجمله میرزا رفیعای واعظ قزوینی را کتاب ابواب الجنان است هم در نظم طریق
شوکت و صائب پیموده و هم در نثر رفتار بر ... و خامی نموده است و میرزا طاهر وحید قزوینی
بپایه وزارت رسید و املاک بسیاری پیدا کرد و عمر بسیاری دریافته و بطریق شعرای عصر
خود و خوش تخیلات و استعارات خنک نظم میفرمود و از مردم تحسین می شنود و تاریخ جهان
آرا نوشته در احوال شاه عباس ثانی صفوی انشای خنک و طرز نثر بارد دارد و بغیر از تعریف
آیین بندی چراغان و دیوان و تعریف عمارات شاهی در اصفهان که همه انشای بیمزه و اشعار
خنک است چیز دیگری نیست و نیز از بیان ولی محمد بیک شاملو است و تاریخی در احوال شاه عباس
ثانی نوشته و بسیار سعی کرده است که فصاحت و بلاغت ظاهر سازد و اگر بشیوه ایشان
سخن نگفت و بزبان قدما نکته ... بسیار بدیع فن میبود و از آنجمله است میرزا مهدیخان استرابادی
که منشی سرکار نادری و مصنف ... سخن گستر نیست و اگر چه آن شیوه از او ... نبردی

جهان آرا تألیف قاضی احمد غفاری است • و تاریخ میرزا طاهر نامش عباسنامه است و چاپ هم شده است

نام این شخص ولیقلی بن داود قلی شاملو است و نام کتابش قصص الخاقانی

حاشیه صفحه ۶۲ دیده شود

طبعش در نهایت قوت بودی با آنجمله بعد از وزیر عطاء الملک جوینی صاحب جهانگشا و بعد از آن
وصاف و پدرش فضل الله صاحب تاریخ معجم و شیخ سعدی شیرازی صاحب کتاب گلستان
و خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان برادر عطاء الملک جوینی تا آن زمان که تاریخ هجری
بهزار و دویست و سی و دو رسیده نثری که بپایه ایشان رسیده باشد در انشای فارسی نگاشته
و دو سه نفر منشی در این عصر که ایشان را در آن سیاق باتفاق منشی توان گفت
چون در اواخر دولت نادری سید علی مشتاق اصفهانی ظهور کرد در گلستان سخن گردید گلهای
رنگین از آن گلشن چیده زیب جیب و دامن گردانید طریقه معاصرین را نپسندیده خدمت [illegible]
نقد این شعر گوید و اشعار او عاشقانه واقع شده و طرز سخن بطرز متقدمین نزدیک است و شاگرد
[illegible] حاجی لطفعلی بیک آذر و [illegible] سید احمد هاتف و آقا تقی صهبا بر سر زده بان سخن چون
حمامه و ورقا نوای حال آسا در گرفتند در گلزار اصفهان چون هزار دستان از بوی بهار
دلدار از نغمات عمزه و ساختند هاتف را در عالم خیال گذار بگلشنی بهشت مثال افتاده از آن
گوی و حسن و دلها بربست و از غیرت نغمه سنجی آن مرغ خوش الحان عندلیب شوریده دل
نغز نشاط در کمون گشت چون نسیم آن دسته گل و صرصر آن نشاء مست بدماغ و مشام
آذر رسید بتجارب او رنج خاطر لعل لب گشت نغمه شوق انگیز در گلستان اصفهان افکند در آن
باغ از استماع آن نغمات دل از گلها بریدند و ترک آشیانه کرده در اطراف آن دو مرغ
خوش نوا آرمیدند نغمه طرب انگیز هاتف که آذر شیرین سخن را بنوا آورد این بود روای
باد صبای پیک مشتاقان بسوی گلشن • عبیر آمیز کردان جیب و عنبر بیز کن دامن • نخست از
گرد کلفت بکن بیمن روحانی • مصفا ساز در گلشن بآب چشمه روشن • ز رنگین لالها گلگون قصب
در پوشش بپیکر • ز گلگون غنچها رنگین قبا بر بند بر گردن • گلاب تازه بر اندام ریز از شیشه گلشن •
عبیر تر به پیراهن فشان از حقه سوسن • چو رعنا شاهدان بهر دامن کشان بگذر • بطرف جویبار و
صحن باغ و ساحت گلشن • ز بزمی غنچه سیراب را از دل گره بگشا • بهمراهی گل شاداب را از رخ
نقاب افکن • بهر گلشن کلامی گز بوی وفا آید • نثارش ایکه نابد عنبرین زلفش پیراهن • بچین
از شاخسار جیب و دامن برگ و ریحان • بزیر سبزه نو رسته زیر چتر نسترن • بطرزی خوب
و دلکش دسته ها بر بند از آن گلها • چو نقاشان شیرین کار [illegible] صاحب فن • بیان [illegible]
گلها گر بینی خاک بر گل کش • کنار برگهای گل اگر خاری ببود بر کن • بکف بر گیر آن گلها [illegible]

برنونهالی که

بیرون دستهای که برسم ارمغان ارزن • بجلا مصحف دارای جم فرمان فغفور خان • که گنج سروری بخشد ش
قادر ذو المنن • جوان بختی که چون در بارش آمد ابر احسانش • شود هر خوشه چاپین [illegible] دارای صد خرمن •
زنام خلق عالم گر کف دارد چه فخر او را • نمی نازد بچو بایشان شبان وادی ایمن • جهان دارا خدیوا کامکارا
روزگاری شد • که بیزد خاک غم بر فرق من این کهنه پرویزن • جهانی تیره دارد روزگارم گر دشمن دوران
که روز و شب نمی تابند مهر و ماهم از روزن • چنان تنگ است بر من [illegible] • جوی از قیمت [illegible]
بیک ارزن • کهن اوراق مصحف را چه حرمت در بر نادان • که روبند از بر جبر بچه خاکپای اهرمن •
تو گویی مویه بهر [illegible] برزنم • [illegible] میان جرگه اطفال در برزن • غرض از گردش گردون
دور اختران دارم • شکایتها که شرح آن زبان تیغ تیز است • شکایت خاصه از بیمهری گردون
دوال آرد • سخن کوته که در هر دو دستانم اختصار احسن • دوا نا مهر و ماه و اختران در مصحف گردون • همی نیز
صاف و درد می در جام مرد و زن • بهر بزمت ماه پیکر ساقیان پر بسته در گردش • بقصرت مهر پرور [illegible]
همواره نا فرزن • همه خوشخوی و خوش جوی شیرین گوی و شکر لب • همه گلروی و سیمین بوی و [illegible]
بوی و شیرین تن و در جواب این آذر چنین شعر و لا و یز آورده و بعباری طبع و سلیقهای در سخن سرا چیده •
و طرح بستی بنا و ابواب ما فتحنا کشیده • فرود آمد چو شاه اختران زین بنگران توسن • افق با نعف
بیمین ولال افق و بر دامن • گریبان شد ز ضحاک فلک جمشید خور را بیک • ستی جام جهان افروز ش
اندر طرف نیم دان • نهان آمد سلیمان فلک در فوت مغرب • فرو زان حلقه انگشتری زانگشت اهرمن •
بسر چون هیزه تن زاره و قدح افتاده • بطرف چاه مغرب چهر ش اندر چاه چون بیژن • فرو شد
آتش خور گری اندر طور و پیدا شد • نشان نقش تعین شبان وادی ایمن • و پیدا شد چون [illegible]
در جیب افق پنهان • سر نخس مهر رخش مانده نور افشان فروغ افکن • و یا از غیرت بیک [illegible]
گشت قارون را • بسحاک اندر نهان مخزن عیان مفتاح آن مخزن • بمغرب گوی زرین فلک [illegible]
بیدیدم • سر چوگان بیمین اشش را از دست چوگان زن • عیان بک [illegible] کف الخضیب [illegible]
چو ساعد کش نگارین دست مهر و بان بیمین تن • چراغ انجم اسودی گاو زمین گاو فلک و زنها • دو [illegible]
دو یکدل دوست با هم دست در گردن • فروغ مشتری در کردن جوزا چنان گویی • پریزادی بود با [illegible]
زرد وشش گوی پیراهن • بمغرب گشته ماهی در میان آسمان سرطان • چنان کاید سر شب از
تف دل شاخ نسترن • و شعرا چون دو روشن شمع در شام و هین خندان • سهیل از چرخ چشم از نظر
فیروزه چنگ زن • و دمان شیری زبان خرزه دمش چون اژدر گزنده • کمانی پیش هی لرزه قد دمش [illegible]

جهان دیدم برا کمیت سلطنت و دیده ابن عقرب • ذوکیه از دیدگار و مسکن بر سر مخزن • نشانه‌ای که تری کرسش از ...ان
تیر و ترکش • کمان بیمین زخمش ترکش بر آمده ناکه از کمین • کمانداری یارش به دیده لا غزار قرب • نشانه
ناوک ندرزه زمین را کرده تیرآن • شبان ناوید به زغاله چراغان هوا به هرسال • گهی برقت لاله گهی در
مرتع نرگس • ودلبر آورده در رو کمبر تقبضه جدی تن پرور • یک زد منجنیقش با سپر یا منقار رشی ارامین • چو حج
دوام شد برج دلو اندر نظر پیدا • در آن چه گاه کند آن زهره تا بنده را مسکن • که را کب بود لبش تا بنده بر چرخ
تو انستی • که ای کور دینار و درم از کو چه برزن • براه خورد دان ز ثابت و سیاره هر کوکب و اسیر
رهنشان در ظلمت شب مانده حیران من • هر شب چشم چون چشم ستاره و اختم حیران • که تا بینم چه
فتنه زاید این فرقوت ابتن • ز خفتن بال مرغان شده لرزان یا بود لرزان • بساق و ساعد بیخ و شاخ
نهال اور حجن • ز قد بب کرا کب شد شبستان جهان خالی • فروغ شمع خور سر بر دن آورد از روزن
هاپل از اول روز اول و اوقات سالم • که ابن شد صباحی د مسیح آن صبحی زن • صبوح صحبت شروع
آغاز فرودین • صباحی صدمی کز صبح دارد پاکتر دامن • حریفان هر یکی در کار خود زنیک دیده نظر یغان هریکی
بر یا دیار خود زمرد و زن • گرفته است هم وصباحی رفته در باغی • نشین کرده در پای درختی سبز و پیرامن
تو ابر بهاری شسته گرد از دامن صحرا • دم باد شمال رفته خار از ساحت گلشن • زمین را بر آزاری دیده پنهان
سفید البش زنسرین برده برخ غازه از ریحان • شکوفه چون ستاره کهر بر شاخ و از شبنم • فکنده گو شوار و درّ شهد
بر گوشش و برگردن • بهاغ و بوستان اندر زده انواع ریاحین سر • چه گونه گون قبا در بر چه رنگارنگ
پیراهن • عیان هر گوشه صد مجلس بهر مجلس دو صد گلشن • بر ریحان دیده با گل لاله همزبان سوسن • ...
سر و در بازی ... مسازی • دو تن در ناز و طنازی دو تن در ناله و شیون • قدح پر راح ...
حریفیم با در و معانی • زبان در گوهر افشانی دو دست خازن از مخزن • کهی از نغمه عشاق سر کردی حکایت
گهی از نفس آفاق بکردم روایت من • فنش بگفتم از هر کار درد نیاب عقد اوله • مرا بگفت آواز
هر چه در دنیاست حسن احسن • مرا بگفت اوراق شکوفه ریخت لا تضحک • سخنش بگفتم اینک آمد
از پی میوه لا تحزن • مرا بگفت اختر گشت با دام لا تنکح • سخنش بگفتم از چشم بدایم لا تا من • زغیم باتقی
خواند این قصیده ما که از تاتف • بنام ایزد معانی بدیع الفاظ مستحسن • قصیده بحجة و ستة از سنبل جحت
قصیده نه همین تمره از خبث گلشن • صباحی چون شنیدان نغمه دید آن دسته گلها • بجهاله که سرتاری
درین فن بلکه در هر فن • چه باشد گر کنی در گوشم از آوازه آویزه • چه باشد گر کنی چشمم سر از دسته گل روشن
بگفتم دل بر در این دسته و جان بخشد این نغمه • که تنش دستیار تو سرد دوش هم نوای من • به پنهان ...

و کم ...

اگر هم دستهابسته • بدین آهنگ هم نالیده بس مرغان و دستان زن • توانم گرچه من و دسته بستن از این گلها
توانم گرچه من هم ناله کردن در این گلشن • هرانگشتم نگار دو نقش ملی در نگارستان • هر انگشتم کنار دو بار بر ...
طوق بر گردن • دریغا ما که هم بت آشنا ان دستم زهر کاری • هم راه نقش گردست او برزوم شیر ان
غزلها آن من از آتش مهر دیان بدان ماند • که گرده با جوانان چو پت افشان و زالوزان • ماند و نوخیم در
طبع کز نزلت کم خندان • نبرد و کیسه‌ام با کس که از جوشش کنم دشمن • و گر مداحیم خواهی بکف جزو
هیچ اینک • نی نیم و لامدوح ناز مرد و نه از زن • چه باید خواند و یدی تلخ گور از تلخ و شیرین لب • چرا
گویم نرز روباه دل را مرد شیر او شان • که شیر ای چه در زنبیل برنم سخن قادر • عجوزی را چه آویزم بیار زو
نیره قارن • نه زر دان سر و خوانندش کنند گربا زلک گربا • نه مردان شاه خوانندش شهد گرز دن
بسر گرزن • نگه کالای خود را عرضه دارم بر خریداری • که بجود کان زجو دستش گشت ویران چون دل
مسیح عهد و بطلمیوس دهر اقلیدس دوران • که از شکر گردیش شاد و هستاد آن صاحب فن
نصیر الملک والملة طبیب العیب و العلة • انیس العزة والدولة رئیس الدین والدین • الا تا دوستی و دشمنی
از آسمان آید • الهی بر زمین باد امدامت دوست و دشمن • بپهرش رام و می در جام و صد برنام و
کف • صباحش شام و جالیش دام و بختش کام و کارش دن بیت کرپا و کرزن را از بیت نظامی
گنجوی ربوده و شیوه جناس ظاهر نموده کنده گربا زلک گربا نه وز دست • نهد گرز دن بسر گرزن
نه مردست • بنای قصیده بر اساس عالی بیده و در قطعات معانی دلفریب شاید و در غزل
از وصف می و معشوق یا هجر و وصال یا غنج و دلال یا التفات و عتاب دل ارباب
ادب گشاید طرز قدمای شعرا از تشبیب دلفریب و فنون انواع سخن زیب هم انجمن است
و این قصیده کاسمی جرجانی نموده از سحر نمای آن زمره هاروت فن آمده گشاده روی ربین نگارین
چون مرمر ابد گشته دل از وطن • لب بسته زخنده لب بگریستن نهاده چشم • ابرو زده و پرکرده زلف بر شکن
دو پای رقص کن بلبل اندر آب چشم • دو دست رو دوزن زغم آشنه روی زن • پوشیده کسی سلاح
نهاده بر اسب زین • چون گرد وقت کینه حرب گاه تاختن • بگشاد چون بدید به انسان مرا زبان
با من گفتی و بگفتی سخن • گفت آن وفا عودن تو بود سر ... • زرق و دروغ وعده و کردر مکر و فن
این روی چون شقایق و بالای همچو سرو • زین مری چون بنفشه و اندام چون سمن • بر رو زچون
شکیبی وچون باشد این عجب • عیش تر حلاوت و چشم تر او سن • و ندر خلاف جست تو اذکر بگفت
از شهد و زقافه ز من بازخور بشکن • بر راست حضر چه گزینی همی تشعر • گفتم که پیش نژان سخن پیش بیار

... ابراهیم ...

ره بستان بگیم نزد دست بر دامن • هست اینجا دلیل با طلعت وزیر • هر شادی بود شخم هر راحتی محن •
جستم ز فراق و زدم بانگ بر براق • بگذشتم از قرین و کشیدیم سر از قرن • بوبش آمدم چو باد به پرسیدم باد به •
مرزوه مشکاف از فارش و فاکش قدم شکن • نه مرغ نه فرشته نه وحش و نه آدمی • نه رسم و نه دیار و نه اطلال
نه دمن • غول اندرو قدم ننهد در نشد بود • درمانده تر ز مور به نالث در لگن • ای جهان در از و شبی تیره و سیاه
کرده ز فرشته یکی سینه بر اهرمن • پروین بر او چو جای سیم اندر آبگیر • بر سینه هفت دانه دُر آورده پرشکن • یا چو
بیابان بر سفره کبود • یا بر بنفشه زار پراکنده نسترن • همراه شب بزیر من اندر یکی عقاب • هم تر ز باد صرصر
قوی تر ز کرکدن • فارج تر از غراب و دلاور تر از عقاب • هشیار تر ز عقعق و چابکتر از زغن • سرو دو گوش
گاو سرین و غزال چشم • پیل ستاده گردن و کرگ هیون بدن • مخروط ساعدی که نیابد در او سحج
انگنده پهلوی که نیابد در او شکن • حنابدامن از قدم او فشانده گرد • بیلا با تشنش ستردة لب از لبن •
بسته میان جهان که کارزار مرد • در بر فکنده موی چو گاه عتاب زن و این قصیده دیگر از او در مدح
و الملك المستحسن با معانی او در خلال الفاظ چون قالب نغز که جان نازنین بود در قصر [illegible]
چون برفلک گرفت هزیمت سپاه چین • آورد شاه زنگ برون لشکر از کمین • یکقوم را ز تارک بربسته
تاج • یکقوم را جواهر بسته بر جبین • کم گشت روشنی و فزون گشت تیرگی • بر سام و حام چیره شده دیو [illegible]
اند و ده چهره گفتی طین را بنار سر • انگه نجیب گشت بود نار بر طین • مهر از چه بر زمین فلک اند [illegible]
گشت ضعیف مانده به دریای عقیق • گفتی گشت خلق سخا گستر اندرون • اسب ز بهر فرد آتش [illegible]
از نقص دو چشم دلیران بر از خیال • وز بانگ غول گوش شجاعان پر از طنین • مانند لعبتان گفتی همه سیاه
دیو ند اختران گفتی همه لعین • گردم نوی زمین و نوی آسمان نگاه • گر دیدم کز صفت هر دو ان یقین
بود آسمان چو صفحه انگشتری بوصف • مانندهٔ نگین بیابانش اندرون زمین • زان گونه که صدوم آمد
همی بگفت • کافرند اربعین عدونش خمس اربعین • کالیسا دکان زمرد در بهکلان • شیر ایستاده
قبه نیا و را عرین • نه جای آنکه گاوزند شیر را بسر • نه بیم آنکه شیر کند گاو را شکمن • پروین زهد شام [illegible]
بس • این اطلاری آن کرد آنزدی سوی این • بیمین قینه شامی بگرفته در شمال • زرین قدح [illegible]
خواهند خورد گفتی هر دو بهم شراب • کر آسمان کند شان یکبار که قرین • گردان بنات نعش [illegible]
چون دو رشته سوار بناد نگاه کین • چون گرد باز گونه فلک زین بر اسب [illegible] • من خراستم [illegible]
آمد بر من آنکه نه چید کس و ندید • سروی چو ماه [illegible] شعر و لعبتی [illegible] • از زلف برده چین و فگنده [illegible]
زان جنبش که بودی [illegible] بر زلف ش چنین • [illegible] • هنگام لهو کردی با چنگ [illegible]

کم علم گفتمت

کرام ما گشت بجی از زلف • که بیم با بخت گرانهی ببین • من چون چاه نسترن بکدسته زعفران • و چون
چاه نیستان بکدسته یاسمین • گشتیم دور عاقبت از یکدیگر بدرد • مر هر دو را در دیده گریبان و آستین • و از رفت
سوی روضه من سوی بادیه • و در جوی فرقت من و رضای بین قول شعر در اطلال و دمن و جای خیمه و منزل
محبوب شعرای با طرب دارند و در آن شیوه فنون معانی بکار برند و انواع زمره و لطایف آرند و شعری
هم باین وادی نشتافته اند و شعرای لامعی و عنصری رای باین منزل نیافته و لامعی گوید هست این دیار دیگر
شاید فرود آرم جنیت • پرسم ز باب و عهد و احوال از رسوم و از طلعت • جوییم رفیقی را از گرد او از لیخ خیز • دانند گرین منزل
فراز رفت و که تنه رفت • چو آب مانده مضجعش پرید بر فرشش • در قصعهای بقعش خبیث شیاطین را صحبت تبهش
جو شم گاه به صید بیم در مرغزار [illegible] • اشجار [illegible] • گرده بهار منظر الوان عزیز منقد ر • الا با فرقد
خوران چنین کردن عبث • گر زیبت این کار [illegible] چون شد خلک • فلک اندر و چون شد فلک آب انفروه
چون شده خالت • تا من بر فتم زین چمن نه سرو ماند و نه سمن • بودی جهان را تنگ من انگه نشانش باشد
بانگ چنگ آمدی فرود بر نکته آمدی • آشوب ترک آمدی چون گاه ز رال از قلعت • کرده گل رفتی صنم
گاه بود در عالم بم • خورده دم [illegible] • آن ماه که چون اخلاق جز چشم از قریب نارنج و زلب
زرنیش و ز چون در گهر تکلفت قلعت • رخسار ز نقش بعرب [illegible] شعر خوانده روز و شب • [illegible] گیتش رخ شیرینش لب
سکینش دل تسهین گفت • بندم عماری بر هیون آیم ازین [illegible] • گیرد و دیران اندرون کسی هی بر کوه
جنت • قاطع آرد مرج خون از تن [illegible] • چون مرد را گاه فسول آب از بصر بودی بعبث گر این
بیابان بگندم ریخ [illegible] • [illegible] • بخش آیدم [illegible]
از طیب و [illegible] • [illegible] • [illegible]
عز اولش غزل • انجیها گاه نشان چون [illegible] بر آسمان • چون [illegible] زبان انگشت که عین الدول •
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

این قصه در حق خواجه عبید سمرقندی بگوید که وفات وی در سمرقند بوده شاگرد عزالدینست در سمرقند مدفونست
از مداحان سلاطین سلجوق و هم عهد انوریست نزد خواجه سخنی چند فرستادم من • و ندران چند سخن درد سرش
دادم من • بود خلقی که شنیده است که خواجه عبید • نفضی من خادم هر روز در آبادم من • چون غلام آمد و پرسیدم گفتم
که چه کرد • خواجه بگو با خط زیبا که فرستادم من • گفت نشناخت ترا خواجه و پرسید زمن • ایستاد او ز رنج در پیش
ایستادم من • گفتم این بار نشانی به از آتش بدهم • گر کجا آمدم اینجا بچه افتادم من • منم آن لامعی شاعر گزین
بلیچ • هست شاد آنکه بگیم ورا زاو شادم من • هست ملک آباد و ازرگان جای وطنم • زان ملک شهره و از آن فرخ بنیادم
هست آباد و کرامتا به یکی کوی در آن • و ندران کوی کرامتا به آبادم من • جد من هست سماعیل محمد جدم • که بگزین
سلیمان ثانی داماد من • مر مرا هست اسد طالع و از مادر خویش • روز آدینه ماه رمضان زادم من • سال عمرم
برسیده است بهفتاد و نزه • بر و بیخ افزون از تمه هفتادم من • هم ببغداد و خراسان سند مراهم بدهش • که چه زبغداد نخستین
نه زبغداد من • مر مرا خواجه بزرگ ایزد آن بخشد دل • که سخندانم و در شاعری استادم من • هر نشانی که مرا بود
بدادم بتمام • قدم از خط ادب بیرون ننهادم من • ور نشانی بجز این خواهی تا شرح دهم • که چه خوردم دی و امروز
گزادم من از نظرای لامعی بلکه در مرتبه فصیح تر حکیم عمعق بخارائیست معتقد را در قصاید خویش آینده و دلخواه
او دیگر مداح خراسان و سمرقند وز کشتان شاعریست مشهور و از استادان عصر کمتر نبوده در این قصیده
ازدیاد و هر کرده معانی مختلفه که در همه مطالب و مضامین دلنشین دارد از انوری کمتر نیست قصیده
الا ای نسیم شمال سبزه • بخار مجوزی تو با کرم عنبر • نه روحی و لیکن چه روحی مصفا • نه نوری و لیکن چه نوری منور
رسول بهشتی زعلم بعالم • برید بهاری زکشور بکشور • ز انعکال تو روی دریا منقش • ز آثار تو روی صحرا معطر
الا ای خجسته براق سلیمان • یا برسته گوی مشرق بمغرب • یکی صورت انگیز بر خاک شش انجران • تراز و جلاجل ...
خورشان و خرشان گریان و بریان • بری گشته از خواب و بیزار از خور • گذشته ز تاب کوهش ز کوه تا دل • رسیده دو زانو ...
روان گشته بگوش از دیده جیحون • زبان گشته مجروح جوش نیاد و دلبر • زدیغ دو دیش چو راح جراحت • ز بیکان ...
الا با خجسته ای گی چو این نقش کردی • در آویز بر دامن آن سمنبر • بگویش که بجز این سوخته دل • چه خبر آوری چیست دیوار ...
جهان ای نگارین که بر دام تو • بداشان که آزند اسیران بکافر • چو چار بر پشت قال الان • و دل ...
زمانه بپا دهی بر جلوه مرتب • زمان گشته چو دجال بر خر • بر جسته رسیدم بمانند دریا • که کس چو دیکه ندیدیش مسیر
نه خورشید کردی رسوم جهیم • نه تقدیر کردی حدود و زمین مقدر • کی شسته ز درشتی چو دندان افعی • هوا ز خشونت ...
زبانش اهرمن ستره و زباد و پیکان • ز نوکش خنک رسته و ز خار خنجر • نه چون دیده در ساحت کس مساعد • نه ...
در رخش قلعی بدر • ای رفیق در چنین حال لرزان • چو کنف تبان عریان در آذر • حصاری پدید آمد از دور ...
بپهلوی رسته

بپهلوی رسته زلفاده مرمر • نشیبش ز الماس گسترده فرشش • فرازش زکافور پوشیده چادر • بیالاش پوشیده الفاظ ...
بدامنش پنهان شده فاروخره • نه خورشید راسوی بالای او ره • نه اندیشه راسوی پهنای او ره • یکی صورتی چون ...
برآورده در پیکر بفرق دو پیکر • ز رود دیش عالم پر از تف دوزخ • ز باد دمش دود دیده پر از جنبش و نشتر • هوا پر از آسمان ...
تیمین • زمینی پر از بوستانهای پا بر • در آن بوستان غاره و فار کلیمین • در آن آسمان چشم بگیر اختر • ...
آسمان چون صراحی • چو در سبع سرزلف خوبان کشمر • ای نکت از آن کو کرد ماه گندس • نه ...
چو برادی خرافه برکرم پیسه • ای رفیقی من بر آنزاه بنگر • کهی در دو ره پای بر پشت ماهی • که بر دوم سه برج کجم ازمو
صدره رفیق من اندر چنین ره • یکی ازدهای خروشان چو تندر • بتقدرش چو گردون معلات چو دریا • بتندی چو صرصر
تیزی چو صرصر • جهان ازدهائی که ز اسم وحش • فسرده شدی بحره بکدحتی بر • من اندر کنار شی پشیمان و حیران
ای رفیقی بچه عاصی بمحشر • ازینسان شدم تا بکی سقلوتی • چو قهر خشم مخرف و مقعر • یکی وادی چون یکی کنج دوزخ
درون کنده تنی چنیش و محقر • کروهی چو در یک نفت عفریت و دیوان • بکفی چو گور و جهودان خیبر • شعب صباید
سنک خزش و فقد نظم • سرفته و فقر شود و شرف شد • چو نباشش آکس چو خنزیر زخیره • چو بیچ بیچه چو جمع
ترکان و دار مرزین چار جخ • شهایان و لیکن بنقش لب ساغر • همه فاخره از حکم دین شریعت • همه بیخبر از خدا و پیمبر
نه هرگز کسی دیده معمار قبله • نه هرگز شنیده کس الله اکبر • چو دیوان شدی همه پیرو برنا • چو غولان و حشی همه ماده و نر
چو زاغان بصحرا چو غولان بوادی • چو سیمرغ در کوه چو نخجیر در بر • بیکباره زان آن کنده دیده زان • بیک آستخوان این خورد
خون ما در • همه دیو چهران و دیوانه طبعان • همه خاک پرستان گوساله پرور • بپر ورد نسل گرامی بر هنه خورده
بیکبار اندرین سادسر • بگرد و زهدان جمله در و بیش لیکن • ز نسل و ناست و بوق و بیچه توانگر • چو دادند این قوم بنده
سلیمان • اگر نیستی شه شاه مظفر • ملک زمر حق و سلطان مشرق • که جمشید ملک است و خورشید لشکر • بیاکجا
رسیده است جاهش که گوئی • نه خاقان و لیکن ز مخرق برتر • چه غزاست کالا فزود زینت زیبا • چو جاهست کمان
مروارید و دختر • جهان بدار کو هر نا موافق • بتوفیق ایزد بگیرد و بگذرد • یکی کلک روشن تن تیره صورت
یا تیغ خونخوار با قوت پیکر • دو کوهر که جزو دو معانی نیابند • یکی خاک میدان یکی خاک افسر • یکی دولت شاه ...
از تاج و تخت • یکی آتش انگیزد از آب کوثر • ایا پادشاهی که از دولت تو • جهان گشت باز این جهان محمود
بروزیکه بخت آزماید مردان • برو برکش ازکرد و خرکش کیفر • زمین گرد و از نعل سبان منقرش هرگه که کردد
از کرد میدان معنبر • جهان گرد و از خون مردان چو دریا • تو چون نوح وکشتی تو چون خنگ زاهره • کهی چو ...
بر روی کردان • کهی چون فرامرز بر پشت اشقر • بزرک سنان بشمری سر دشمن • بگرزگران اشکنی ترک ...
ایا پادشاهی که از تو شکفت • موشت زود در رحمها نکرد • زمین از چه دوزخ شود با چه ربد • زوان از چه ...

سنم بر زبان و دل خویش امین • ز رحمت مصطفا شفاعت مظهر • ز گفتار بدگوی چون گرگ یوسف • ز تلبیس ابلیس [illegible]
چون شیر مادر • میان من و دشمن من شریعت • طریقی نهاده است سهل و مشتهر • اگر گشت رافضی بحکام ایزد
دگر سر بتابد ز دین پیمبر • بحکم نیاکان او باز گردم • سیاوخش وار اندر آیم بآذر • همی تا مرافق گشت آب و آتش
همی تا مصادق نشد نفع با ضر • همی تا جهان کرده از نور ظلمت • زمانه مصفا زمانه مکدر • بقا باد ت ای شاه دین و
دولت • سر چتر تو گشته با چرخ همسر • همیشه دو چشمت بترک پریرو • همیشه دو دستت بزلف معنبر • رخ بدسگال
تو از آب دریا • دل دشمن تو بر آتش چو مجمر • قوت طبع شاعر و پایه نظم معزی ما مرا از اینگونه قصاید که بشرح
بمطالب و مضامین متعدده است توان یافت چه دردی خطاب نصبا و هجران سرو ماه [illegible]
صحرا و بندی قلعه سپهر [illegible] قوی زشت خصمت و مدح پادشاه کیوان منزلت [illegible]
[illegible] که در شعر قدما معهود داشت دارد و اقوی در این شیوه از اقران بالا از همه فصحا [illegible]
[illegible] الفاظ و حسن معنی بیشتر و باز از قصاید همق قصیده ایست که در مرثیه از زبان سنجر بگفته و در [illegible]
و وحدت معنی که شیوه اوست بتتبع نگارش [illegible] • جمال انجم سرو قد سیمین تن • سحاب دوش [illegible]
نمودن • هلال وار برخ [illegible] گرفته خسوف • کمند وار قد [illegible] گرفته [illegible] • شهید وار سخن اندرون
گرفته مکان • غریب وار بخاک اندرون گرفته وطن • با سرشک و هزاران هزار درد و دریغ • یاد دریغ و هزاران
هزار گونه محن • چه گفت گفت دریغا امید من که مرا • غلط فتاده همی در وفا و مهر تو ظن • گمان نبرده بدم من
که اندرین زودی • صبور وار بخندی ز باد بنده دهن • هنوز نرگس سیراب من ندیده جهان • هنوز سوسن
آزاده من ندیده چمن • بخاک تیره سپردی مرا بدست اجل • بدل گرفتی [illegible] زمین بر من • [illegible]
در کنار زمین • تو در کنار [illegible] سیم بدن • بنفشه موی مرا خاک برگ کرده • تو با بنفشه عذاران گره
زده دامن • همان کسم که مرا دیده [illegible] • [illegible] زلفی و ماه زهره ذقن • کنون بزیر زمینم چو صد هزار [illegible]
گرفته این تن مسکین بزیر [illegible] • ز خاک [illegible] کفن کرده بستر و بالین • ز درد و حسرت کرده [illegible]
چو چشمهای قتیلان ز آب دیده لحد • چو جامهای شهیدان ز خون سینه کفن • گرفته یاد ترا دوست وار اندر بر
نهاده عهد ترا طوق وار در گردن • گذاشتیم گذشتیم و آمدیم و شدیم • تو شاد باش و بکن نوش باده روشن
بخواه جام و بیا [illegible] • که پر [illegible] • زمین صحیفه [illegible] و ابر [illegible] • درخت [illegible]
[illegible] • فلک درفش همی بارد [illegible] • ز خاک سنگ همی روید و ز آب آهن
[illegible] • خزانهای [illegible] خاک [illegible] • بخواه آن گهر [illegible]
بیان کنیم اسرار خالق ذو المنن • اگر فرو رفته باشد [illegible] • چو آن [illegible] بود است [illegible] خرمن

زبانهاش

زبانهاش چو شیرای خون آلود • [illegible] شهریار [illegible] • [illegible] مظفر نصر [illegible] که با [illegible] شاه زمین [illegible]
چه [illegible] • [illegible] • [illegible] که در صف میدان • [illegible]
مردان چو پشت زنان [illegible] • هزار لشکر [illegible] میدان • هزار رستم [illegible] بجوشن • [illegible]
بند مرافقان [illegible] • تیغ نصرت بیخ مخالفان برکن • همیشه باش [illegible] و جهان [illegible]
ولایت ستان و خصم [illegible] درین روش امیر معزی سخن آرائی میکند و در مدح سلطان سنجر پایه سخن را
بر آسمان [illegible] برده صهبای طرب برارباب ادب میفشاند • دیدم شبی بخواب درختی بزرگوار
از نظم و قدرت و عدل بر و شاخ و برگ و بار • از قندهار سایه او تا بقیروان • از قیروان [illegible] تا بقندهار
[illegible] • گفتم [illegible] از چنین شاد [illegible]
بار این درخت چیست چنین سبز و آبدار • گفت این درخت دین خدا [illegible] • من در دلم گرفته [illegible]
تا در چهار فصل [illegible] این درخت • چون [illegible] سرو [illegible] در چهار • گفتم [illegible]
دین را باهتمام تو آراسته است کار • گفت همیشه نصرت دین [illegible] کار من • [illegible] ناصر دین [illegible] روزگار
گفتم بپرسم از تو درین حال چند چیز • فرزانه وار پاسخ هر یک [illegible] • گفتا [illegible]
[illegible] جواب [illegible] • گفتم که چیست آن که نه آب [illegible] • چون آب و آتش است [illegible]
پشت زمین [illegible] • روی زمین [illegible] • [illegible]
[illegible] ابر [illegible] برق [illegible] • [illegible] می گذرد و گرد [illegible] • صحرا [illegible] دریا [illegible]
اندر [illegible] شیران [illegible] • [illegible] • گفتا بدین صفت [illegible] زمین
اندر جهان [illegible] • گفتم که چیست آنکه [illegible] • [illegible] هنگام
جنگ در صف [illegible] • [illegible] • گاهی [illegible] آب بود که چو برگ بید
گاهی چو لوح [illegible] که چون زبان مار • [illegible] • [illegible]
[illegible] • گفت که هیچ جز [illegible]
[illegible] • جز تیغ پادشاه [illegible] شاه کامکار • گفتم که چیست آنکه [illegible] • چون [illegible]
[illegible] • [illegible] • [illegible] از چهار • [illegible]
آهن [illegible] • بیرون [illegible] • [illegible]
چون عاشقی که گیرد معشوق در کنار • گفتا بدین مثال [illegible] خسرو [illegible] • آن خسروی که [illegible]
فرمانده زمانه ملک سنجر آنکه هست • ملت زمانه [illegible] یادگار • گردون بلند کرده او را [illegible]

دوران عزیز کرده و اورا گرد خوار • وین چرا ستاره نبیند کسی بروز • بیند بر آسمان شب تیره صد هزار
زیرا که هر ستاره که روشن بود بشب • خورشید باد دهد کند بر سرش نثار • و له ایضاً • آن زلف چون نگار برابری
چون بهار • گر کوشت کوتهی از وی عجب مدار • شب در بهار روی نهد سوی کوتهی • آن زلف چون شب
آمد آن روی چون بهار • و له ایضاً • حلقها دارد در سنبل بر گل آن شیرین پسر • حلقهای او زره سان سر زده بر یکدگر
ای عجب آن حلقها گر بهر آشوب دلست • گاه پیش گل سپر بنهد و گاهی گل سپر • زلف او را اصل گفتی هست هر
بقصد • از سر نشر مشاطه برد تا شود کوتاه تر • در شریعت دزد را باید بریدن دست و پای • زلف او دزدی
پس خویش چیره سر • گر نخواهد خورد خون عاشق آن زیبا صنم • در نخواهد برد هوش عاشق آن زیبا پسر
سنبل را از چه پنهان کرده در زیر حریر • مشک سارا از چه پیدا کرده بر طرف قمر • گفت فردوسی شهنامه
در دون چندانکه خراست • فتنهای پر عجایب فتنهای پر عبر • وصف کرده است او که رستم گشت در مازندران
کنده و پیر جادو دیو سفید و شیر نر • زال افسون کرد و سیمرغ آمد از افسون او • رستم به شد چو سیمرغ اندر و مالید پر
من عجب دارم ز فردوسی که تا چندین دروغ • از کجا آورد و بیهوده چرا گفت این سمر • در قیامت رستم گوید
که من خصم توام • تا چرا بر من دروغ محض گفتی سر بسر • ای از زنده گویم ار ای از مرده گفت • آن علی سیر
عیان گفت و آن او دیگر خبر • زنده باد و شاد و شادمان و خداوند جهان • تا بگردد آسمان و تا بگردد ماه و خور
گر فتوحش دفتر من چون فلک شد پر نجوم • ور مدیحش خاطر من چون صدف شد پر گهر • ای شهنشاهی
که اندر ملک و دین آراسته است • نام تو هم خطبه و هم نامه و هم سیم و زر • هر که بر گردد ز عهد تو فقد افتی الی
هر که بگریزد ز نظم تو فقد این المفر • روزگار او را همی گوید که کلا لا تطیع • و آسمان این را همی گوید که کلا لا وزر
شانزده چیز تو باقی باد تا امکان بود • تا بود این شانزده هم در سفر هم در حضر • ملک و دین و بخت و تخت
کلک و مهر و تیغ و جام • عز و جاه و عمر و مال و نام و کام و فتح و فر • نکات بدیعه در مدح آوردن در حیف
ممدوح را بطرزی تازه ادا کردن شیوه از زلیت و لیس چنانکه در این قطعه میگوید • در شش خوابها
دیده ام کر نیک دیدی نیک باش • خواب نیست لیکن کان از کرامت برتر است • خویشتن را دیدمی
بر تیغ کوهی گفتمی • سنگ او لعل و نباتش عود و خاکش عنبر است • ناگهان چشمم سوی گردون فتادی
دیدمی • چنبری گفتی که ترکیبش ز زر و گوهر است • صورت روحانی از بالای چنبر میزد • گفتی او
آفتابست و سپهرش چنبر است • با دل خود گفتم آیا کیست این شخص شریف • هاتفی در گوش
جانم گفت کاین پیغمبر است • در دو زانو آمدم سر پیش و بر هم دستها • راستی باید هنوزم آن تفر
چون بر آمد یک زمان آهسته آمد در سخن • بر جهان گفتی که از لطفش نثار شکر است • بعد ... خدایگان

شکر گویند

شکر گویند همه حال خدا یاور است • بار دیگر گفت کای صاحبقران بر خور ز ملک • زانکه ملک هیچ جان خلق
چاره از خورده است • باز ایشان کرد کای صاحبقران راضی مباش • تا ترا گویند کورملک چون اسکندر است
حق تعالی با سکندر هرگز این احسان نکرد • خسروا تو دیگری کار سکندر دیگر است • نصرت را آیت نصر
من الله آیت است • مایه را از مرکت و از دولت لشکر است • چون سخن اینجا رسید الحق مرا از دل
گذشت • کاین گدا بین پادشاه عادل دین پرور است • زیور این خطبه هر جا اینکه ای صاحبقران
برکه می بنده که او شایسته این زیور است • گفت بر سلطان دین سنجر که از روی حساب • عقدی
صاحبقران چون عقد سلطان سنجر است • شاد باش ای پادشه کز حفظ یزدان تا ابد • بر سر تو سایه
چتر است و نور افسر است • این قصیده نیز از آنجمله • جد انجت ساعد که پس از چندین گاه • مردی
کرد و بر هم داد و تو ای حضرت شاه • اندر آمد زود حجره من صبحدمی • روز پنجشنبه یعنی دوم از بهمن ماه
سال بر پانصد و شش و نه ز تاریخ عجم • گفت برخیز که از شهر برون شد همراه • چه روی راه ترددی
قیم • هکنی نقش تحیت بنیم التیسیر ای ماه • تا که من جامه بپوشیدم و بیرون رفتم • بشتاب که وداعم
کرده راه • غنی و اشتم از وی که ندارد ... الهی از چشم و فقیر از روعیین از باه • تا بجای که مرا داد
ای ... گفتش • تا بجدی که همیداد خرم راجو کاه • چون بجیحون برسیدیم مرا هوش بر رفت • گفت
لاحول ولا قوة الا بالله • رفت بر پشت از ... جیحون در جست • دست افشان بگذشت بیکدم
باز باز آمد و گفتا که بهمه ... • در نشین خیز مکن وقت گذشتن بیگاه • گفته آورده نشستیم در
هر دو بهم • چون دو یار او همه یاری ده من یاری خواه • او چه شیری یکی گر به گشته نشست
زن و بیرون رود ... سیحون رو باه • آخر الامر چو گشتیم بسلامت بگذشت • جسته از کشتی و آمد
عرصه دیدم چون جان جوانی بجز شی • شادی افزای چو جان و چو جوانی همه گاه • گفتم ای بخت
سواد و ترمد • گفت راضی شو از روضه رضوان بگیاه • مادرین بودیم گردی ز در شهر ... گفتم
این چیست مرا گفت جنیبت کش شاه • باش تا شهر ببینی در او با دولت • باش تا قلعه ببینی و در
آفرین کردم بر شاه که اندر دو جهان • آفرینش ز هر حادثه بادا باشش پناه • آمد القصه و آورد جنیبت
دیده من چو در آن نکرد ... کرد نگاه • اشتری بود ... مغرق زینی • راست چون تیره
بسته بر ... ماه • بوسه دادم ... لبش • گفتم ای روز براق از تو چو
... • بنگ دوست ... خود بار خدام • که ترا پایه بلند است و مرا پا کوتاه • من همی گفتم
او دوست همی کوفت که نه • ترک فرمان ز همه روی گنه است گناه • متنبه شدم و قصه خانش کردم

بخت آنجا بمن دو پا بمن گرد طاوه • گفت ما بدر شاه فرو پوش کن • که چه هست کنون که رکابت پناه • در شکم چون
بطرب رقص کنان در پی بخت • گفتی اندر سر من هوش و توان میبرد راه • چون ازو حاجب با هم سبقت سکین گفت
آه آمد بسرم آنچه گمان بردم آه • حاجبش گفت معاذ الله ازو باز نگرد • و بجان این رشته همه ساله چنین باد دو تاه
زین سخن من چو روی گشتم و گفتم چه ردیف • حالیا نیز بگرد و ز پیش گاه بگاه • چون ز نا زیم لهم دست ملک فارغ
گفت بگشم خطا گفتش بنه مزه بسجاه • نه کلیمی تو در این طور که گیری بگه تیه • نه عزیزی تو در این مصر که گیری بگه چاه
بیکی چند سخن لایق این حال ببرد • برغم ان ملک تنگ چه داری خرگاه • همچنان کردم و این شعر ادا کردم
حال ار آن رجعت ذوالفقر بپرداز آنگاه • بی بالیت زنش دست مناجات بپیش • که بحق تو که [illegible]
بخت بیدار ملک را ملک دایم دار • تا جهان هر گز ازان خواب نگردد آگاه • گفته شیخ صاحب ادب
داند که این همه مضمون مختلف را در یک قصیده بیک قافیه گفتن و مطالب را چنین سنجیده
و با مزه و بی عیب ادا کردن و سخن در مسند مرکب افزودن تا چه مرتبه استادی میخواهد
و این کار هیچ ازو یاد و عرب و عجم نیست و شعرای عرب مراعات این ضوابط کنند قصیده
گویند و در اول مشحون بتشبیب با مدح از اول تا آخر و در آخر تقاضای جود کنند با مطلبی اظهار
سازند و دعا گویند و شعرای عجم نیز گر چه ربع شعرا ان نوری دارد این دستور را
نصرت دهنده باد ناصر دین را • صدر زمان خواجه زمان وزیر دین را • صاحب ابو الفتح طاهر آنکه ز درایش صبح سعادت دمید
دولت و دین را • آنکه قضا در حریم طاعتش آورد • رقص کنان گردنش شهور و سنین را • وانکه قدر در
ازای خدمتش افکند • مرکشان گردن نیال و تکین را • پشرف مهر خاتمش نهاده است • در دل
کان آفتاب سیم و دفاین را • داده روح از پی طفیل وجودش • قالب ارواح کرده قالب طین را
جزبدر جامه فانه کرم او • کرت صورت [illegible] جنین را • حصن هزار اسب گر چه بود در آنملک • سد
قدیم است حصنهای حصین را • کعبه دبیرشد [illegible] فضیلش • سجده کنان بر زمین نهاد جبین را • چون
مه و تیغ بادشاه چه بکار است • خاصه تمامی کارهای چنین را • [illegible] سریع [illegible] شهاب کلک تو بس بود •
رجم زنان صد هزار دیو لعین را • غیبت خوارزمشاه چون [illegible] شاه • چشمه خون دیده چشم خادم بین را •
دست بفرزانگی اصطناع فرو زد • منتظم ملک ساخت [illegible] را • ملک و ملت ازو [illegible] پاس نقطه
بهتر ازان را نظام باد زمان را • انوری خوارزمشاه پسر قطب الدین طلب دار از غلامان ملکشاهی بود
در قلعه هزار اسب عصیان و طغیان ظاهر ساخت و سکه و خطبه بنام خود کرد مشهور است که چون از سنجر
رخص [illegible] و پشت بر کرده بولایت خوارزم میرفت سلطان فرمود که این بدبخت که روی او را اکرام وجه

متوالیان حضرت

متوالیان حضرت عرض کردند که چون بادشاه چنین بیدادگر او را مرخص نفرمایند فرموده است بندگان باید
بسیار کرده و از این گناهان هنوز سر نزده باید که بر سلطان عصیان ظاهر کرد • وطواط شاعر او بود در مدح سلطان
قصیده گفته است که مطلعش این است • چون ملک اتسز بتخت ملک برآمد • دولت سلجوق و آل او بسر آمد
سلطان لشکر بر سر هزار اسب کشید و مدتی آنجا را محاصره کرد انوری در اردوی سنجری بود و بفرمان
شاه رباعی گفته بر تیر بسته بقلعه انداختند • ای شاه همه ملک جهان حسب تراست • وز دولت و اقبال
جهان کسب تراست • امروز بیک حمله هزار اسب بگیر • فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست • اتسز جواب او را
محول برشید وطواط کرد و این رباعی گفت • ای شه که بجامت می صافیست نه درد • اعدای ترا ز غصه خون باید خورد
گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد • یک خر ز هزار اسب نتواند برد • سنجر از قایل رباعی پرسید گفتند رشید
وطواط است قسم یاد کرد که چون بدست افتد او را هفت پاره کند هزار اسب بدست آمد و اتسز
بگریخت و این قطعه بنظم آورده نزد سنجر فرستاد • مرا بملک قوت جنگ نیست • و لیکن بعجز هم جای
نیست • اگر باد پای است یکران شاه • کمیت مرا نیز پا لنگ نیست • بخوارزم آمد بتلقین دردم • خدای
جهان را جهان تنگ نیست • چاکر انوری [illegible] بعد از آن شاه بوساطت ابو الفتح طاهر وزیر سنجر
در صلح گرفت و اما این طغیان بروی مبارک نیاورد • بر سر تخت بجناق [illegible] در گذشت
وطواط بجز عمری عمری ازو قصه نا گهان اتسز از خرد و خواب بری شد و بر سر تربت او
بیکر پیت و این رباعی بگفت • شاها فلک از سیاستت میلرزید • بپیش تو بطوع بندگی میورزید •
صاحب نظری کو که بعبرت نگرد • تا آنهمه مملکت بدین می ارزید • چون قلعه هزار اسب بدست آمد
وطواط عمری بگریخت و در جای در بدیع الدین منشی کاتب سلطان در خزینه و بوساطت او بسنجر
عرض کرد که وطواط مرغکیست کوچک تاب آن نیست که او را هفت پاره کنید اگر
سلطان مقرر فرماید او را دو پاره کنند شاید سلطان بخندید و از سر جرم او در گذشت
و او با زاد اتسز بود و مداح و شاعر او بود و عمر دراز یافت تا زمان سلطان شاه را دید
سلطان شاه او را طلبید و در محفه اش نهاد نزد او بردند شعری بدیهه از وی خواست این
رباعی گفت • جدت ورق زمانه از ظلم بشست • عدل پدرت شکستگی کرد درست • ای بر تو قبای
سلطنت آمده چست • هان تا چه کنی که نوبت دولت تست • انوری در مدح ابو الحسن عمرانی گوید
اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب • خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب • این منم
یا رب در این مجلس بکف جام میی • وین تویی یا رب در انگشت بکف جام شراب • آفرین ایام

ناخوشتر ز ایام شیب ۞ رفت و آمد روزگاری خوشتر از عهد شباب ۞ گرچه دایم در فراق حضرت [illegible]
هر که بود از عمرو زید و خاص و عام و شیخ و شاب ۞ اشک چون باران ز حسرت دیده چون ابر [illegible]
نوحه چون رعد از غریو و دل چو برق از اضطراب ۞ حال من بنده ز حال دیگران بودی بتر ۞ حال و عهدک [illegible]
که باشد چو رباب ۞ از جهان نومید گشتم چون ز تو غایب شدم ۞ هر که گفت از اصحاب گفته [illegible]
شد من خاب خاب ۞ لایق حال خود از شعر معزی یک دو بیت ۞ شاید ار تضمین کنم کو هست تضمین را
صواب ۞ اندرین مدت که بودستم ز دیدار تو فرد ۞ جفت بودم با شراب و با کباب و با رباب
بود اشکم چون شراب لعل و زرین قدح ۞ دیده چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب ۞ تا طلوع
آفتاب طلعت تو کی شود ۞ یکجهان جان بود و دل همچون قصب در ماهتاب ۞ در زوایای فلک
با وسعت او هر شبی ۞ ذره را گنجایی از بس دعای مستجاب ۞ دل ز بیم آنکه بر تو باد سردی بگذرد
روز و شب چون کوهی را باندازی بر آب ۞ ای سپهر ملک را اقبال تو صاحبقران ۞ وی جهان
عدل را انصاف تو مالک رقاب ۞ آسمانی که ثابت رای بنود آسمان ۞ آفتابی نه
که زاید نور بزود آفتاب ۞ سیر عزمت چون مسیر اختران پایدار ۞ دور حزمت چون قضای
آسمان پا انقلاب ۞ تا بحکم تو گذارد و بار هنگام شتاب ۞ قدرت اندر جام زهره زهر کرد [illegible]
لطفت اندر کام افعی نوش کرد اندر لعاب ۞ جود و دستت هر دو همزادند همچون رنگ و کلک که توان [illegible]
جدا رنگ از کلک بوی از گلاب ۞ چهره احسان خود در شعر دیدستی تو نیز ۞ گرچه صد بار [illegible]
از پی صاحب غرض وقتم بیفتادم ز راه ۞ آنقدر نشنیدهٔ باری اذا کان الغراب ۞ چین ابروی تو بر من رستخیز آورد
[illegible] ۞ روز ناشد تا سلام ما نفرمودی جواب ۞ خود روا داری که چون جنبی که جهان روشن [illegible]
هر شبی پر باشد از خون دیده با شد ز خواب ۞ نیست در عالم که جز تو کس خداوندم بود ۞ هست بر عالم که [illegible]
ام الکتاب ۞ وای اگر چون تو ناید باشد چون منی ۞ چون کنم بر داشتم از روی آن تیغ نقاب ۞ [illegible]
در سخای بنده ام تا زنده ام ۞ این سخن کوتاه شد والله اعلم بالصواب انوری درین قصیده که مدح
مؤید الملک بن نظام الملک وزیرست بلکه آن معانی طالب است و با حرمان جنابی مخاطب
گشت از دل من قرار غایب ۞ کارم نشود به از نوایب ۞ دل خون خورد و لذیذ شادان ۞ غم حاضر و غمگسار غایب
بر ضعف تنم قضا مرکب ۞ بر تو زدم قدر مواظب ۞ افلاک بریخ طعنه طاعن ۞ ایام بتیغ هجر ضارب
ماتیم شکایت احبا ۞ ماتیم ملامت اقارب ۞ آشفته دل از جهان جافی ۞ آسیمه سر از سپهر غاصب
بر چهره دل [illegible] ۞ بر دیده [illegible] ۞ آشوب علایق از جهت رست ۞ آشوب خلایق از جوانب

مشهور [illegible] که هست [illegible] ۞ عقلش چو زمانه بر عجایب ۞ باخشش فرخ مساعد ۞ با شهد و شکر لب مناسب
[illegible] ۞ و ز رنگ بعارض عقارب ۞ رخساره چو گلستان خندان ۞ زلفین چو زنگیان کواکب
[illegible] ۞ با عقد و مکرش معاتب ۞ جانش بدان دو چشم عیار ۞ قلاتش بدان دو زلف ناهب
شیرین لطفش [illegible] ۞ زیبایی و حسنش از غرایب ۞ زیبا بود آن سخن که گوید ۞ و ستایش آفرین صاحب
صدر الوزرا مؤید الملک ۞ دست دول و دین مراتب ۞ ممدوح ائمه و سلاطین ۞ مشهور مشارق و مغارب
چون باد صبا بخلق نیکو ۞ چون ابر بخشش بدست واهب ۞ معمور ز بخششش اقالیم ۞ مقصور بدولتش مراتب
[illegible] ۞ بر مرکب قدر و جاه راکب ۞ مجموع مکارم و معالی ۞ قانون مفاخر و مناقب
منشور [illegible] ۞ دیوان ز چرخ پر کواکب ۞ چون ماه ترا هزار معنی ۞ چون تیر ترا هزار کاتب
[illegible] ۞ فرخ فتنت که تا رب ۞ [illegible] ۞ ای حلم ترا جبال [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ حکم تو همیشه باد باقی ۞ عزم تو همیشه باد ثاقب
انوری وقوف تمام در حساب و ضرب و کسور داشته در این قطعه گفتش خواسته و نیکو گفته
[illegible] ۞ یعنی دو نیک گفته شد از روی اختصار ۞ [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ چون رای تو [illegible]
عزم تو استوار ۞ مجموع این حساب بیان هر حرف راست ۞ چون در سه ضرب شد شود این کار چون [illegible]
مال حاصل [illegible] گویند و مجذور و مربع هم گویند جذر عددی را گویند که در نفس خود ضرب کنند
مال چهار شانزده است و چون جذرش را برابر افزایند که چهار است هشت شود کاف [illegible]
و چون تمامی مال که بیست است در چهار ضرب شود هشتاد شود ف [illegible] مجموع
این حساب همین هر دو حرف راست این هر دو حرف که کاف و فا است [illegible]
در سه ضرب شود سیصد شود و شین [illegible] گفتش حاصل شد و قصیده در دیوانش [illegible]
که خود را مدح کرده چنان [illegible] که گریه دیگری در حق او بگریه و آن این بیت
و در وی ابیات نیکوست ۞ ای در هنر مقدم اعیان روزگار ۞ در نظم و نثر [illegible]
آن [illegible] اختران ۞ [illegible] ضمیر تو پنهان روزگار ۞ اخلاق [illegible] لطف تو
[illegible] دفتر و دیوان روزگار ۞ نقلان روزگار [illegible] ۞ جز انوری که [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] زمانه کس [illegible]
[illegible] ۞ [illegible] روزگار ۞ [illegible] ۞ [illegible]

اعیان روزگار ٭ گر دست مجد گرامی وا نوری همین سزد ٭ خود هرزه کار هر دو سلطان روزگار ٭ وادند جهتران نعم

انوری ولیک ٭ چرخ همی چه خواند خاقان روزگار ٭ ای خسرو دهیش کمی و ف میرزا کو شد نثار عقد بیدان

ننه بیج بر شود پس کری زند ٭ کای ثابت از وجود تو ارکان روزگار ٭ گردیگت دهم ترا دریافتند ٭

ذایق زمانه شکران روزگار ٭ ای جوهر وجود تو در رشته وجود ٭ معصوم بود در تبت دکان روزگار **قوت طبع**

انوری بنظم شعر ازانجا که نسبت راد معلوم کرده غالبا بعضی قصائدش نیز ازین دست است

گر به بر بستم در مدیح و غزل لب را که ٭ مکن مبر که نظم الفاظ معانی قاصرم ٭ بلکه در هر نوع که از قران سن واند کی خواه

جزوی گیر آن را خواه کل قادرم ٭ منطق و موسیقی و هیات بدانم اندکی ٭ راستی باید بگویم با نصیبی وافرم ٭ وز الهی آنچه

تصدیق کند عقل صریح ٭ گر تو تصدیقش کنی بر شرح و لفظش ماهرم ٭ نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم ٭ ور تهی

داری انچه گویم من حاضرم ٭ با بزرگان ستیزم با فرودستان منیعه ٭ عام تحصیل را هم الدوم هم صادرم ٭ فضیلت وام

زنقصان از همه زینهار ولیک ٭ زین یا تیغ که نزدیک تو مردی شاعرم ٭ این همه گفتار با شعر مجرد آمدم ٭ چون

هیچ آخر که همچون صابرم ٭ هر یکی آخر از ایشان پا کفایت نیستند ٭ این همه که نفسی چون روز روشن ظاهرم

خود هنر در عهد ما عیب است اگر این تحن ٭ یکسره بر آن کرمن شاعرم بر ساحرم ٭ خاطرم در سر دیوان دفتران

نهروسان برده در انوشش طبع زاهرم ٭ گر زیک خاطب بگیرد روز ترویج و قبول ٭ برتر از جنت کاین اقسام

ابکه بیکرم لغایت برتر جسب جالت ٭ شکر بزدان را که اندر هرچه هستم شاکرم ٭ قدر من صاحب قوام الدین حسن

کز من ٭ صد او ربار کار از ناصرالدین طاهرم ٭ **ولهٔ ایضا** قصر عقل تصور کند جلالت تو ٭ اساس طرز تحت که نجم

سخا کجای تو صد بار بیش خیمه زده است ٭ سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را ٭ دو منتقل اند دو قبای سرو کنند

قضا ورای تو ملک ملک تعالی راه ٭ هر آن شال که توقیع تو بر آن نبرد ٭ زمانه طی کند جز برای حسنی را ٭

پادشاه غور او را طلب داشت و این قطعه در جواب فرستاد کجه کاندر او بروز و شب جای

آرام و خور و خواب من است ٭ حالتی دارم اندران که مران ٭ چرخ در عین رنگ و تاب من است

آن بپهرم درا وکه کری بپهر ٭ ذره نور آفتاب من است ٭ وانجانم درو که موج محیط ٭ والله همه سراب من است

هرچه در مجلس ملوک بود ٭ همه در کلبه خراب من است ٭ رحل اجزاو نان خشک دو ٭ کرد خوان من و کباب من است

شیشه حبر من که باد اپر ٭ پیش من شیشه شراب من است ٭ قلم کوته و صریر خوشش ٭ رخمه نغمه رباب من است

خرقه صوفیانه ازرق ٭ بر مزار اطلس انتخاب من است ٭ هرچه بیرون ازین بود همه ٭ حاش لله عذاب

من است ٭ خدمت پادشه که بقیا باد ٭ نه بجا زوی آب و خاک من است **انوری چون از دو منزل**

در آید هیچیک از شعرا حریف او نیست چندان در حبت افزاید و هم انداز سر و این حیح

کاهی پادشاه گوید اگر دو دری خواهد از روزگار ٭ که یک لقمه پر زانی جهت زبد ٭ مکس با همه آورد روزگار ٭ که بر بر

جهت زید ٭ **ولهٔ ایضا** با آنکه چند سال مهیم تجربت ٭ کز ملک خراجگان جهان بر یکجن بهشت ٭ مرد و دو اهله

کفم که او سرست وسر آخر زن بهشت ٭ را ریشم کجا نیست تا شوم خاکت ٭ حال که ان بر یکجن از حال من نیست

ولهٔ ایضا درویش و خراب می بپیرا ٭ دیدش کار زراعت آزرده است ٭ گفتش ای بزرگ جهت بوده است طبع

پاک تو از چه پژمرده است ٭ گفت ازین متقرابت همی بخروشم ٭ رونق و جی ایزدی برده است ٭ کاشیچه آتش برد

میخوانه ٭ جبرئیل آن این نباورده است **چون از دور نماد دست و بیچو بشتی در آید هر کسی خرد بیداد**

جیح کفتم با سرا کماء را ٭ زر که دو نشد قیمت قیح ٭ نیز در پیش ایچنین ادح ٭ ایزد از آن ایچنین مدیح

سر دیگر خالد از چه سبب ٭ ما هست اندر محاق می افتد ٭ تو زان خر طبع میخواهی ٭ با چنین اتفاق می افتد

هرزنی را که در نکاح آری ٭ که رخ و سیم شاق می افتد ٭ از تو باید دست یک شوال را ٭ با یار و نفاق می افتد

این قطعه را در تقاضای جیره یک نفرستاد کرد خویش در هجران و جهت نظم آورده

ای خداوندی که از روی تفاخر بنده وار ٭ آنکه را ز نیاز نیا بد تا رون کنده ٭ بنده را شاکر خواری است بجا

کاین چنین بیجهت در گه دو رانامران کنند ٭ معده دار و که سیری را درا وا بیدست ٭ در علاج جوع کشتی که اگر

هجران کنند ٭ از نهیب او خلکان رخت بر فراخ افکند ٭ که شبا این صورت ماتش برجیحون کنند ٭ عاقلی

کرجانه یکه و مه دیگر برده ٭ آه وا دیلا این مختی سا کین چون کنند ٭ از نهیب معده او هر شبی تا بامداد

رو جهت با زبان همی افسون کنند ٭ صاحبا یا رب جزای خیر با دست خیر کن ٭ کاندرین هر پیشم همی خیرات کو

یا غذای چند را از بهر قلتش رنگار ٭ تا شبیه زان آورند و دفع این مفعول کنند ٭ یا بکش این کافران دبی آنکه

پادشاهان از پی یک صحبت صد خون کنند ٭ یا بکردان پیش کز عالم برآرد قحط لب ٭ تا بسیار از حدود عالمش

بیرون کنند ٭ یا لقمه اهل دیوان باکه تا من بنده را ٭ زانچه مجری هست اجری نیت نفرا افزون کنند ٭ **ولهٔ**

انکس که جگر خورد و بپردی اندر آن رخت ٭ در دور زمان کو شبی خون جگر خورد ٭ پیغام رسان می برد دیبای

بزر وتش ٭ یا سفرکه یکی دعوای شکر خورد **ولهٔ ایضا** من دو سه شاعرد و دورنی چهار دیر اسیر دخوار

یا نیم درکف دو شوار ٭ وز بیره شاعر و ورنی جلوه جنگ کنند ٭ اگر چهار ده بنشند اگر چهار هزار **ولهٔ ایضا**

انوری نام هجوی نبرد ٭ گر زو تش حشم برعطات هنرز ٭ ای خرانام میبرد ما ٭ می گریدکه در کجات هنرز ٭

گاهی در مقام تاسف و مفاخرت در حق خویش گوید انوری رفت و آن دیده و گرنه بر سرای ...

عالم پاک و دستان درویش همی گویند ٭ بوغ زده و دیده نمناک ٭ ای دریغا که چرخ سفله نهفت ٭ عالم علم را

بخشش خاک ٭ **در تقاضای صله تیغ لایق ادا کرده** گویند که درطوس گرشنیدت کرده ٭ از فخانه بیا زه

هی شد زکمال بگذشت بدکان یکی پر حصیری • در دل بگذشتش که اگر نیست مرا مال • تا چون دگران طبع خرم
بهر تنم • آخر نبود کم ز حصیری بهمه حال • بنشست و یکا یک فذلکه خلقت برون کرد • حاصل شده آنکه به هیچ جو نیشغال
کن ده ده کر حصیر سبزه راچند • نه از فلق الکتب ازینی نال • شاگرد حصیری چو ادای سخنش دید • گفتش برو ای خواجه
چو این سخن ال • تدبیر تو کن به که تو از ابراک • تاریخ بپرسی تو به پایه صد سال • حال من و این وجه نطق
همین هست • از بیکه زنی قرصه کیری بود فعال • ان بر طبق عرض نم حاصل این ذکر • وین بر ورق گنج
صورت اسپخال **وله ایضاً** تا نشست خواجه در گلشن بود • شاید ار این بنا شد از عجب • کز نیم لگد بپرد در زمان
چون بلکبرک المدون افتد خیزد فاطری چون آتشم جست و زباد همچو آب • هر قطره تیز و کلاه رام وطبی
ای در بغا نیست مددحی سزاوار هیچ • وی در بغا نیست معشوق سزاوار غزل • **له** خواجه محمد کاران بگذشت گاه
اندکی تو گه دارم • زیر فرمان دهان تمام کنم • تا یک امروز نیز بگذارم خشمان تو بهر آنت را ز آن نیست • وکس بیده
زخور لبش و بیگانه • ان خود الحاح کن بانگ و • آن جیب را برون کن از خانه • میر طغرل بمرد و من گفتم
ملک الموت کار مردان کرد • قین زیکه شصت سال بزیست • یکدرم سنگ نان خورش نخورد • **قطعات**
حکیمانه ش هر یکی درخشان گوهریست • از هر عیب بری چهار چیز شد آیین مردم هنری • که مردم هنری
زان چهار نیست بری • یکی سخاوت طبع چو دست رس باشد • بکرد بمردم عالم خورانی و بخوری • دو دیگر آنکه
دل دوستان نیازاری • که دوست آینه باشد چو اندرو نگری • سه دیگر آنکه زبان را بگاه بگفتن
ناوقت عذر هم نخوری • چهارم آنکه کسی کو بجای تو بد کرد • چو عذر خواهد نام گنه آنکه نبری • **وله ایضاً** • من توانم که
نگویم بکس در همه عمر • تو توانم که نگوید مرا بد دگران • گر جهان جمله بد گفتن من برخیزند • من و این کنج
بجهان در نگران • در بد و نیک جهان دل نتوان بست از انک • بگذرانست بد و نیک جهان گذران
وله ایضاً حقه را نقش بکردند استادان چنین • بشنو این سخن کزین گفتی مدیحی [illegible] • و استادی بینه
کرد همچون آینه • او استادی بینه را کرد نقش [illegible] • تا هر آن نقشی که حاصل شد اندر بینه • نیستی اندر
بینه دیگر چو اندر وی شوی • ای برادر خویشتن را نیمه دان همچنان • هم بسنقی نیک عالم هم بر بنیاد قوی •
باری از آن نیمه پر نقش تو اند شدن • جهد کن تا مگر آن نیمه دیگر شوی • **وله ایضاً** • در آن وقت که اقبال داد است
قضای • جهان زندگانی کن ای نیک رای • که خاید از هیبت انگشت دست • گرت بر زمین آید انگشت پای
وله زجنبش مردمان [illegible] خود را کرت بزدان نیزی داد و دست و زور • چو برنجی جهادی بر جهاد
چو بر اسپ ستوری بر شتری • **وله ایضاً** • ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم • کاندر طلب راتب هر روزه بمانی • رو شحنگی
پیشه کن و مطرب آموز • تا داد خود از مهتر و کهتر بستانی • با کرشه گیجی و کنا پر بعاقبت • خوش خوش [illegible] گنج

کر بجز دان

کر بجز دان قیمت این ملک نماند • ای قیمت عیب [illegible] از ترکه تو دانی • فرعون و عذاب آمد ابلیس مرضع
موسی و کلیم الله چه پادشاهی • **غزان طایفه بودند روزگاری در خراسان بر سلطان سنجر عصیان کردند**
و در رکاب ایشان طوطی بیک بود و سلطان با ایشان محاربت کرد و بواسطه مشئمتی امرا منکوب شد و او را
گرفته در قفس آهنین محبوس کردند و روزها بر تخت می نشانیدند و هرچه می خواستند می نوشتند و بطریق
حیر سانیدند و شبها او را در قفس می کردند بدین منوال چهار سال در حبس آن بدکاران بود بالاخره
بتدبیر امیر فتاج حاکم بلخ که برادر زن سلطان بود از حبس گریخته بتختگاه پیوست و از غصه خرابی
مملکت که از اعمال غزان روی داده بود در رنجور گشته چندان نزیست و در مرو وفات کرد
و در همانجا مدفون گشت **انوری گوید** چاشتگه در شهر مرو آن نامور فخر جهان • خسرو روی زمین سنجر
زعالم در گذشت • رفت از تاریخ هجرت پانصد و پنجاه و دو • روز دوشنبه از ربیع الاول از بعد سه هشت
در جریده ابت نهاده سینه سپید جهان • گر روزگار در او جز قضای بد ننوشت • چه بود از انکه این چنین
خسروان بودند • زیر ملک خاک [illegible] بهشت • چه عاقبت همه را تا بسنجر اند مرده شده است بستر
خاک و شده است بالین خشت • مسافران بقا را چو نیست روی مقام • دو دروزه منزل دارا که چه خوب
چه زشت **اهل خراسان در واقعه غزان توسط انوری استغاثت بپادشاه سمرقند بردند انوری**
این قصیده را که خطاب از زبان اهل خراسان بخاقان ترکستان نوشت ولیکن مشهور تری گردید
بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر • نامه اهل خراسان بر خاقان بر • نامه در شکنش آه عزیزان پیدا • نامه در
شکنش خون شهیدان مضمر • نامه مطلع او رنج تن و آفت جان • نامه مقطع او درد دل و سوز جگر • نقش
تحریرش از سینه مظلومان خشک • سطر عنوانش از دیده محرومان تر • ریش گردد ممر صوت از او گاه سماع
خون شود مردمک دیده از او وقت نظر • تاکنون حال خراسان و رعایا بوده است • بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر
نه نبوده است که پوشیده نباشد بر وی • ذره نیک و بد نه فلک و هفت اختر • کارها بسته بود بی شک در وقت و
کنون • وقت آنست که راند سوی ایران لشکر • خسرو عادل خاقان معظم کز جد • پادشاه است و جهاندار
بهفتاد پدر • دایمش فخر بدین است که در پیش ملوک • پسرش خواندی سلطان سلاطین سنجر • باز خواهد
ز غزان کینه که واجب باشد • خواستن کین پدر بر پسر نیک سیر • ای سرافراز جهانبانا کز غایت عدل
حق بپرورده است بعدل تو جهان را یکسر • بر ضعیف و قوی امروز تویی داور حق • هست واجب ز تو شفقت بر داور
گر نیارایدی از تو بدین حشم رکاب • غزنه برکنده بد ز غزان تا خاور • ای گیومرث بقا پادشه کسری عدل
ای منوچهر لقا خسرو افریدون فر • قصه اهل خراسان بشنو از سر لطف • چون شنیدی ز سر رحم بر ایشان بنگر

بزرگان زمانه شده خرد ان ستاره • بر گریبان جهان گشته لبان مهتره • بر دو دونان همه را حرز دهرن • کیف
نهان ابار را اسیر و مضطر • شاد و الا هم مرگ نه بینی مردم • بگر چه درستگم هم نیاید دختر • بر سلمانان از تحلف
کنند استخفاف • گر شمان گذه صد یک از آن باکه فزو • هست در روم و ختا من و سلمان زانه • نیست
بکنه و سلامت بسلمانی در • فضی را زین غم فریاد رس ای شاه نژاد • ملک را زین غم آزاد کن ای پاک گهر
رحم کن رحم بر آنها که نیابند نهد • از پس آنکه ز اطلسشان بودی بستر • از تو رزم ای شه و ز بخت موافق
نصرت • از تو عزم ای ملک و ز ملک المرسل ظفر • همه پوشنده کفن چون تو بپوشی خفتان •
خواهند امان چون تو بجوئی مغفر • خلق را زین عدد شوم اگر برهانی • کرده کارت بر مانند زنجار در محشر •
تا جهان را بفروزد خور گردون بپای • از جهانداری ای خسرو عادل برخور • انوری در مدایح
ابیات چند دارد و اکثر اوقات در شراب و خمار گذرانیده و در اعراض از دنیا وند تصوف
چندان دستی ندارد و این شیوه مخصوص بسنائی غزنوی و ناصر خسرو علوی و [illegible]
شیرازیست و شیوه انوری مداحی است و در مدح ابنای زمان عالیست و مضامین چیزها
و سخن را فاضلانه و دانشمندانه میگوید و فضیلت را با شاعری جمع داشته و سه نفر باشند
هریک در شیوه استاد که چون ایشان شاعری پای به دایره نظم ننهاد یکی استاد فردوسی
و دیگری انوری است و دیگری شیخ سعدی شیرازی است آذر نظامی را نیز با ایشان یاد کرده
ارکان اربعه سخن میگوید و کیفیت حالات و زندگانی و وفات این چهار استاد را بعضی
از شعرای مشهور عجم بعد از تحریر حالات شاعران و فضلای عرب که تمامت ایشان رکن
رکین و حصن حصین فصاحت و بلاغت بوده اند بیان کنیم انشاء الله تعالی و در بیان تاریخ
و وفات آن ضابطه و قاعده منظور نداشته ایم و فهرست در اول همین حدیقه نوشتیم
و اسامی این جماعت در او مذکور هر که از اهل ادب و بلاغت و شعور احوال هر یک از
آنها خواهد از ملاحظه فهرست بیابد و چون آن قسم بلاغت شیم که سیاح دیار معانی و سیاح
بحار نکته دانی در این مقام برای تشحیذ خاطر معنی پروران بیندازم و سحر پردازان قدسی مقام
بنا بر افسانه پردازی و سحر سازی شاعرات و شاعرات خود نشانه نموده خرام خامه را
خرام را فلک گوان کمیت رعنا تا دخوش رفتار رعنا عنان را رها کردیم و فرصت جولانش
دادیم تا چندانکه مقتضای مقام و حالت تحریری نماید و چندانکه فلان این شاعران علاطی
روی نداده است ابواب وجد و سرور بر چهره مطالعه کنندگان گشاید • انوری در حق گوید

دانشمند

و اشعار عاشقانه هستادی ندارد و رخت آرام و قرار بسر کوی عاشقان شیرین گفتار کشیده •
و خرج کردن وار مدح توقع زر و مال و ثیاب و اسباب کردن و کلاهکی خود ستائی گرده
از زمانه نمودن چیز دیگر نفهمیده و له • بنچه در استانم چکنم سرگشته گردش جام چکنم • از هر چه کنم
کردم آه چکنم تا که چنانم چکنم • قصیده در مذمت شعر و شاعری گفته • ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و
شاعری • تا ز من نشنوی کز کس بار مردم شمری • زانکه از کناس ناکس در ممالک چاره نیست • حاش لله
تا نمانی این سخن را سرسری • زانکه گر حاجت فتد تا فضله را کم کنی • نافع باید ز نزن افی ز خود بیرون بری •
کار خود لا چون بچیز کو شود هرگز تمام • آن یکی جولا یکی دانه دگر برزگری • باز اگر شاعر نباشد هیچ نقصان فتد
در نظام عالم از روی خرد گر بنگری • آدمی را چون معونت شرط کار شرکت است • نان ز کناسی خورد
چندان بود کز شاعری • تو چه پنداری که خیز تا پی معونت کار تو • راست میدارند از نعلین تا انگشتری •
چون نداری کنج حق حقیقت وان که هست • هم تقاضا زیش کاری هم هجا گوئی خری • از چه
واجب شد بگو آخر این آزاده مرد • آنکه میخواهی از او وانکه بدین مسخری • و تراکه گفت کای پیک
برنیا را جمع کن • تا ترا واجب شود چندین شکایت گستری • دشمن جان من آمد شعر چند بردم
ایمنی زان فغان از دوست دشمن پروری • شعر دانی چیست دور از روی تو حیض الرجال • قائلش
گر خواهد کیوان باشد خواهی مشتری • تا بعینها کیمش بنگری زیرا که نیست • حیض را در دیده
قدرت گریز از دختری • گر مرا از شاعری حاصل همین عار است و بس • مرحب ای توبت و جاهلی
ابله و قرطبیری • آنکه پیشه بر آن این کون خردان ریش گاو • کانوری هم یا فرجی در سخن
راستی را بر فرس آمد بکار از شاعران • والله از جنس سخن با کمال قادری • زانکه همچون
دیگران مدح و هجا هرگز نگفت • پس مرنج ار گویدی من دیگری تو دیگری • مرد را حکمت جبلهٔ
کرد امن در گشت تا ثنای بوجع جند بنه زاد بخرجی • انوری تا شاعری از بندگی این باش •
کز خطر بگذری تا زین خطر درگذری • فاشی را حسن ملکت از آن کن در بطیع • خوش نیاید
نفس را گر ز هر خنده خون گری • این رباعی در معنی خود بی نظیرست • بس دور فلک که اختران
بگذارند • نامردو هشتی چه بو الحسن باز آرند • گر چند رباشی و گر حاتم طی • تا نام مردمی و مردی دارند
و له • هیچ پیدا که در غم زمرگ بو الحسن • چرخ جز قحط کرم دیگر چه دارد فایده • ای دریغا
انکه چون یاد دش کند گوید جهان • ای دریغا حاتم طائی و معن زائده • او نه روزی در آمد خوابه پرورد
جانش • یاد میکن ربنا انزل علینا مائده • شعرا الخیر [illegible] بهتر از فرزند [illegible]

ولکنه لیث لکنه جو **نظم** المرء تفتش بابه وتشبه ولکن ذلک فتنة العقلا ابوالعلاء معزی در معارضه همین گوید

نظم تشاور فهد الشعر او لیث غابه سفاها وانت ان فه العشراء من عشراه و در لغت عرب اقزا

گویند که ده ماه از آبستن او گذشته و ساکن شده باشد و در حقیقت کلام نیست و معنی بدل نزدیک

قدر و قیمت معدوم نیست تا بر خریدارش عرضه کند اگر معنی فهم کلام نباشد عروس کلام را

در حجله مرام جلوه نیست **بیت** شعر گویان جان برای شعر فهمان مید هند گر نباشد مردم بیننده

چه شود از [illegible] **رفیع الدین معانی کاشی بیک نظم** در خراسان مدحی گفتم نه از روی طمع و از خط

فهید و گفت مدح ما معنی نداشت گفتمش بسیار نیکو گفتی این انصاف بوده بنده هم قصیده او هیچ

شما معنی نداشت **دیگری از شعرا میگوید که مدح ابنای عصر دروغست** و اگر ذمی از ایشان

گفته شود از راستی با فروغ قریب باشد قطعه حسن بن علی مطرانست در معرض ثنا خوانی **قطعه**

ان کان مرمود ک فی اجود داء اکذب من مرمود عرقوب فان اخبارک فی مدحی اکذب

من ذنب ابن یعقوب وقالوا فی الهجا علیک ما انتم وجنس الاسم الا فی المدیح فانی ان مدحت

مدحت زورا واهجو حین اهجو بالصحیح **ابن المعاویذی** افنیت شطر العمر فی مدحکم ظنا بکم انکم اهله

وعدت افنیه اهجاکم فضایع عمری فیکم کله **صاحب ابن عباد در ذم کاتبی گفته** ولی الکتب بنا اشب

الشعر فی حرکاته اقواله من غیره ودواته فی ذاته **از ابوبکر خوارزمی نقلست و صنعت معانی او در الفاظ**

[illegible] لسانا فصیحا وقولا صریحا ولکننی ابدا [illegible] العالج بالقبر قبرا صریحا

فلا عدو [illegible] الهجاء [illegible] **از** [illegible] که بیالیش سری توام بوده [illegible]

که بدنش [illegible] توام داد **علی بن محمد بن خلف همدانیست** لئن کنت فی نظم القریض [illegible]

حدودی یعرب وایادی وقد نسج الرقا ادی حمامة [illegible] الادیب رهی جیاد **فنی در این**

کلام مفاخرت نمایه و احق اغراق نیست واصبح شعری منها فی مکانه [illegible]

بلیستحق العقد **ودر قصیده دیگر میگوید** و مسلک سحر حلال جیوبه **قصیده** وما الدهر الا من رواة

قصایدی اذا قلت شعرا اصبح الدهر منشدا ودع کل صوت بعد صوتی فاننی انا الصایح المحکی

والاخر الصدا اما از این کلام چنان مستفاد می آید که سلطان بر تخت اقتدار قرار یافته تکلم بکند

از محمد و جان جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی مصرعی گفت و جمال در وصف سخن آن مصرع را

قصیده ساخته و آن این است **قصیده** از طبع تو جز گهر چه خیزد از کلک تو جز هنر چه خیزد از نام تو

از سخن چه آید از نامه اثر چه خیزد در عالم جان و خطه عقل از نظم تو با گهر چه خیزد

لفظ [illegible]

لفظ و نش [illegible] و لب او از شربت شکر چه خیزد گان عنبری اگر چه گوید از بادره او از هنر چه خیزد باز از [illegible]

هم زنجیر او چه خیزد از آنکه ماه و چرخ دولت از دانش بحر و بر چه خیزد چون نیست سخن شناس در دهر

زین زین درر و گهر چه خیزد در جلوه بنات فکر و را ز سخن گهر اگر چه خیزد آنکس که شناسد او خود ادب

در هجر خودی اگر چه خیزد مشترقه دلکش سخن دان از او بر سپهر چه خیزد بهتر خلف از جهان سخن است

از وه خیر و ز پسر چه خیزد با او ره سخنی [illegible] این روح سب اجر چه خیزد جایی که سخن سر است طوطی

از ره به آخر چه خیزد جز نام [illegible] چه کار نکو نه از شمع ز تاج زر چه خیزد ای دل و دل انتقام بکنیت

بهتر از این هنر چه خیزد از بند جدا رهنست بر خیز زین مادر و زن پدر چه خیزد گرچه ز توام چنانکه گفتی

از طبع تو جز دیگر چه خیزد گفتم با شارت تو این شعر انگفتش این بدر چه خیزد **حسن بن شرف در اصفهانی**

قالوا مدحت اناسا لا خلاق لهم مدحا یناسب انواع الازاهیر فقلت لا تعذلونی اننی رجل اتقیه الله اعدا [illegible]

استحلی زیرا **اثیر الدین اومانی** بر او ماه [illegible] چو دختری فی اسجال بدست زینت [illegible] بردی دهمش [illegible]

جوهر [illegible] دامنش با این که روزی بهتری دهمش بدست لطف بیارایش جهان گویدا گر آن

نباشد اگر خو [illegible] دهمش چو از سر پنجه طبع آمدش برون [illegible] چادری [illegible] جفد

[illegible] آنکه خواهش که این بهر طریق که باشد بشوهری دهمش و ر او نه در خور داوطش چه عیب آید گر

گر او ش [illegible] بیکری دهمش **سیم شاعر** [illegible] که فکر [illegible] هر کجا با شوهری دادم آنکه کابین

نداد و [illegible] بود زو گرفتم بدیگری دادم فلا [illegible] و عد [illegible] فی وقت مدحی [illegible] **یعنی**

من [illegible] مرتبه ام در مدح او هیچی نیست اگر وعده دروغ ده عدوت [illegible]

و مرثاة [illegible] بالثلاث [illegible] المدح [illegible] ولا بالهجر [illegible] [illegible] بود شاعر

طامع [illegible] یک مدیح و دو ذم قطعه تقاضای اگر بداد و بیمه کرد و گر نداد هجا مگر آن من این دو بگفتم ذکر چه فرمای

شاعری بر در خانه ممدوح بعد از مدح و تقاضا نشسته بود و گفته شد چه نشینی و بعد از حصول یاس

و حرمان چه امید گر بی گفت نشسته ام تا مرثیه اش بگویم و بر روم **عبدان اصفهانی مبری گوید**

و انا جرب هجوی به تجرب السیف علی الکلب این مضمون را از ابن عبد وزیر تتبع کرد که در مطالب

خود در مذمت شخصی که سعایت او بیکرده نوشته است **و سحاب لیر آسید احمد** این مضمون را گفته

پر امتحان تیغ بر فرزدم **ابن رومی در هجو ابوالعلا میری گوید** فاین قد بیت ابوالعلاء [illegible]

بقیدها و بواجب الشکر لا تنجوان من منت فرتنا تهجوا بک و انت لا تدری **ابوالعلا گنجوی در هجو**

خاقانی که شاگردش بود و این معنی را بر بود خاقانیا اگر چه سخن نیک دانیا یک نکته گویمت

بشنو زبان لیانیا • هر کسی کو زتو محروم دلیس • شاید که او بدر بود و تو زندانیا • و در قطعهٔ دیگر میگوید
عمری بچشم خون فشان از روی مردمی • جا دادمش که باشد از اغیار ناپدید • از آب دیده سخت تر و غرق شد برون
گرفت • چندانکه هیچ سرو و کلاه از او نرسید • چون طفل اشک عاقبت آن شوخ شوخ چشم • از چشم
در آمد و بر روی من دوید خاقانی از فحول شعرا و امیر سند سخندانی بود ابو العلا دختر خود را بخاقانی
داد و منظوری و فنی نیز از تیش کرد و این اوست قطعه از استاد در بیچه و برای رضا جوئی او بیست هزار
درهم بعلی داد که برای خود کنیزک خرد خاقانی چون در نظم شهرت یافت و معروف خاقان کبیر
منوچهر شد و شیروانشاهان از اولاد بهرام چوبینه بودند خاقانی نسبت با بو العلا نخوت و استغنا
ظاهر کرده استاد را از خود برنجانید استاد نیز از او در تاب شد یکدیگر را هجو ها گفتند از جمله
قطعه ابو العلاست قطعه من آنم که از ما در دهر زادم • بفضل و هنر در جهان اوستادم • مرا نسبت
سالست و از خاک ایران • بود شانزده تا بشروان فتادم • چه پیر ضعیفم ثنا گوی خسرو • نگویم که کیخسرو
کیقبادم • توای افضل الدین اگر راست پرسی • بجان عزیزت که از تو نشادم • تو خود قرة العین
فرزندهائی • منت هم پدر خوانده هم اوستادم • چه رغبت نمودی بشاگردی من • ز راه تحفه از تو صد و بیست درهم
کز ابتسام شگفت بچشم • زبان تو بر شاعری برگشادم • چو شاعر شدی بر دست زد خاقان • بحق خاقانیت
من لقب بر نهادم • تو هر دم بر من چه جوشی چو آتش • نه تو آب و آتش نه من خاک و بادم • بیزدان
گفتم که من کادم اورا • و گر گفته ام پیشت بالله بیادم • بجای یکی ره دو صد ره بگویم • فلا دم لک
در دیوان خود خاقانی چند جا هجو استاد کرده و با او طریق خلاف ادب سپرده و پدر او هم نجار
شیروانی است و از محمد فابن آن دیار است بجهه بابیزل پدر را نیز هجو کرده زین خوان فقیان
پدری دارم که آتش آفرینه جان ارش • همزاد یعنی آزر نمرودش • استاد یعنی یوسف نجارش
هم طبع او چو تیشه تراشنده • هم خوی او بر خنده چو مسمارش • روزنا زلف بود همه فرماید و تیش تب
بازعقب عقب همه بیکارش • نقرس گرفته پای گران سیرش • اصلع شده دماغ سبک بارش • با آنکه
بهتر از خلف دهرم • آمد ز فضل و فطنت من عارش • گاه کارش جو هستی خاقانی • با این سخنوری
نبدی کارش • با اینهمه که سوخته دیخته است • جان و دلم ز غم می کفد ارش • او زان تب خدا است برار
یا رب ز نائبات نگهدارش • و در قصیده چنین میگوید و میگوید نوح نه بس علم داشت کز بدر
من بدی • قطره بدی ز جوب بسر طوفان او • القصه خاقانی از شاگردی ابو العلا اباء کرده در کتاب
تحفة العراقین میگوید عم من عمر بن عثمان استاد من بود و مرا تربیت کرد تا زبانش برآوردم

بکر بکنم ام ز دو خدا

بکر بکنم ام ز دو به خدا آن • در سایهٔ عمر بن عثمان • هم بنده و هم امام و هم سالار • صد ره آفتاب وادام اکرم
مسکین پدرم زجور ایام • انگنده مرا جو آل اسلام • او بیرقی عزو و در عال • در زیر پرم گرفت چون زال
با من بیتیم داری آمد • آن کرد که یتیم مصطفی کرد • آن کرد و به بین که دیر پیش • کرده عرب بدختر خویش
پس عقلم از حدیث راند • و در گوش ام سخنک خواند • حافظ بده از یاد لم • از آتش آب جهت سالم
چون مرز زبان گشاده • لوح خردم بدست داده • پس برد مرا ز استاده • و در صحنه گشت چون •
پس چون شدم از نشاء و بالغ • از کتب اشتغال فارغ • بالغم همه سبزها بر آورده • از برف نفشه سر بر آورده
چون گرد و خط تمام • حسان عجم نهاد نامم • آن صفین وحی زمیش • خشمش که زلال آب بود بر
خرد بر زنخش چون زمان • کامیش بنده بو البشر مرد • در هجو مجیر بیلقانی که شاگرد وی بود ابو العلا گنجوی
که استادش بود گوید و نسبت مذهب ابو العلا بملاحده اسمعیلیه میدهد و در آن قصه خود را منسوب
بشجاعت فاسد نشده بود و شیعه بوده اند و اندک وقتی بعد از آن بمعتقدات شده اند
ذوقی از سخنان من فزاید • پس در ختم سخن فزاید • چون گنج گشتم از سخنان • صد حرف
والله ز به مرده هر دو ان • هم دل شده و بچنم و هم خون • از بهتری من بحال دیده • پس هو
از کلمهٔ من شده زبان ور • پس کرده زبان بگفت من در • خود را نظر ای من شمرده • آخر فضولی
بی سنگ بحجه در این کوی • هم سرخ قفا و هم سیه روی • چون آن سنگ غوری از جها • همشیره شیخ
آن حافظ وقت می خواه • آن جاه دین ابا ده اللّه • بطریق زنانه باب بطرف • صد ره بهاز این جهود
خرجیش جهود و معدان دان • در خواهی همه جهودان • چون او در این گستره کرده • گرد در گرد گرده گرده
صباحی ما در او جوید • چون بافت نم صباح گوید • گوید که محمدای برادر • مردیست حکیم و کیمیا گر
از صحبت او ساخت دون که • مجرم از این حدیث ارثیت • از روضهٔ مصطفی که نزهت • بیزارم اگر نگفته است
آنکه اصدر الحکیم خواند • فقفاش را به بین چه خواند • گوید که رسول بود و ناجر • از بوعلی چه گوید آخر خیره
که جگر کعبه بود این پیش • گرو نش چو کنت ارافت خویش • بیت المقدس چه بایم • چون دار قامه کرده بدنام
بر جیش از ده رقم باد • اهل آلموت را عم باد • در سخنوری کبر و غروری داشته با یکه در آنعهد فحول
سخنوران بودند چون انوری و معزی و ابوالفرج و عمعق و ادیب صابر و جمال الدین عبد الرزاق
اصفهانی و شعرای عراق بمجلس را نمی پسندید و معتقد سنائی بوده و او را در دیوان خود ستوده
چون زمان عهد سنائی در گذشت • آسمان چون من سخن گستر بزاد • چون بغزنین ساحری من دیدگار
خاک شیروان ساحری دیگر بزاد • مغنی فرو ماند کزیشت از کشوری • سبع فیه کشور بزاد

از بیم قسیم چون رفت آبی ٭ هم قسیم آب دیگر بزاد ٭ چون بیابان شعر با چنین سخت دید ٭ چون سرآمد
صبح صادق خور بزاد ٭ ماه چون در جیب مغرب بر نشست ٭ آفتاب از دامن خاور بزاد ٭ در فلان
تاریخ دیدم کز جهان ٭ چون فرو شد بهمن اسکندر بزاد ٭ یوسف صدیق چون در بست نطق ٭ از قفا موسی
پیغمبر بزاد ٭ تهنیت باید که در باغ سخن ٭ چون شکوفه فوت شد نوبر بزاد ٭ وله شاعر مفلق منم خوان معانی
مراست ٭ ریزه خور خوان من عنصری و رودکی ٭ زنده چو نفس حکیم نام من از تازگی ٭ کشته چو مال کرم عرض
من از اندکی ٭ در بر این پیره زن مسیح جوانمرد نیست ٭ خلق همه کودکند من کنم کودکی ٭ وله بتعریض خاقانی
که خاقانیا ٭ چه خوش داشت نظم روان عنصری ٭ باشاعری بود صاحب قبول ٭ ز ممدوح صاحبقران
عنصری ٭ بمعشوق نیکو و ممدوح نیک ٭ غزل گوی شد مدح خوان عنصری ٭ جز از طرز مدح و طراز غزل ٭
نکردی ز طبع امتحان عنصری ٭ شناسند افاضل که چون من نبود ٭ بمدح و غزل در فشان عنصری ٭
گر آن سحرکاری که من میکنم ٭ نکردی بسحر بیان عنصری ٭ مرا شیوه خاص و تازه است و داشت ٭
همان شیوه باستان عنصری ٭ ز ده شیوه کان حلیت شاعریست ٭ بیک شیوه شد داستان عنصری ٭
بتحقیق گفت و نه زهد و وعظ ٭ که حرفی ندانست از آن عنصری ٭ بدور کرم بخشش نیک دید ٭ ز محمود
کشورستان عنصری ٭ بدو بیت صد بدره و برده یافت ٭ ز یک فتح هندوستان عنصری ٭ شنیدم
که از نقره زد دیگدان ٭ ز زر ساخت آلات خوان عنصری ٭ اگر زنده ماندی در این کور بخت ٭ خلل
ساختی دیگدان عنصری ٭ نخوردی ز خوانهای این مردمان ٭ پری وار جز استخوان عنصری ٭ نبودست
چون من که نظم و نثر ٭ بزرگ آیت و خورده دان عنصری ٭ ادیب و دبیر و مفسر نبود ٭ نه سحبان
زبان عنصری ٭ دهم دال بس شاد باشم کنون ٭ ستد زر و شد شادمان عنصری ٭ بدانش توان
عنصری شد ولیک ٭ بدولت شدن چون توان عنصری ٭ مجیر بیلقانی که شاگردش بود با وی از اول
خاقانی تعلق خاطری پیدا کرده عشق و عاشقیها بر در کرد از شیروان گریخته نزد اتابک ایلدگز
پادشاه آذربایجان و عراق رفت و در ملازمت او اوقات کرده قصاید گذرانیده وصله
یافت رتبه ندیمی و مصاحبت جهت براتی بوی داده که در اصفهان وصول نماید مجیر الدین
باصفهان رفته از نکته سنجان آنجا چنانکه باید مهربانی ندید و لبان او را طعن ها کردند
از این ان در تاب شده این رباعی گفت رباعی گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد ٭ لعلیست
مروت که از آن کان خیزد ٭ کی دانستم کاهل صفاهان کورند ٭ با این همه سرمه کز صفاهان خیزد
شرف الدین شفروه گفت سه سرمه چگونی که از صفاهان بشنید ٭ بیاد نجیب چه بیدست فراهان بشند

وجمال الدین

وجمال الدین عبدالرزاق و دیگران او را هجوها کردند جمال گفت ٭ هجو میگویی ای مجیر کدام ٭
نا شنیدن هجا بیجان چه رسد ٭ کیر در کون گنجه و تفلیس ٭ تا بشیروان و بیلقان چه رسد ٭ کیر
در کون میر خاقانیست ٭ تا بخام قفیان چه رسد ٭ و هم در آن اوقات این قطعه بنظم در آورده ٭
منم که کوه طبع من است کان سخن ٭ منم که زنده بحفظ من است جان سخن ٭ چو من ز روی شرف
بر بستان علوم ٭ چو من نخیزد مرغی ز آشیان سخن ٭ اگر نه شیر کشتی ز ترفع بودی ٭ بچرخ بر شدی
من بنردبان سخن ٭ جهان فضل خرابست چون سرای کرم ٭ روا که جود رسید شد چو طیلسان سخن
بجز آنکه کردی ز فضل و دانش دور ٭ زمین گشتند بهر ساعت امتحان سخن ٭ در استوع هر غول
سعلوخ حد ٭ در استراق همه دزد و آسمان سخن ٭ ز حق تعالی توفیق طاعتی خواهم ٭ که گوی
مرده بایم ز میهمان سخن ٭ از همان سخن مطلب مجیر خاقانی باشند و معتقد شعرای خراسان
بیگوید مگر بهیچ آفتاب زرفشانم ٭ نه همچو آسمان مردم خوارم ٭ شدم فشانم هیچ لفظ چون بشم
زهر فشانم هیچ کلک چهارم ٭ اشرف و وطواط و انوری سه حکیم اند ٭ کز سخن هر سه شد شکفته بهارم
رابعهم کلبهم اگر تو بگویی ٭ چهارم آن هر سه شخص بات چهارم ٭ هم در انتقام وطرز کیب بند بگوید
خواهی که بکتف فلکی اطلس وقصب ٭ خواهی که در طویله کشی اسب خلک وچوب ٭ چون نک
در ره باشی چو کرکس حرام خوار ٭ بگزای هیچ کژدم دنبگیر چون ستر ٭ ای خصم دست یافته زخم
سخت زن ٭ فرصت نگه دار و در برابر درخت زن ٭ بگفتن مراز پای چو تیر است خنجرت ٭
چون دشمن تن بود بکن پوست از سرت ٭ هم در هجو مجیر گوید اول که نفس ناطقه را از شعاع عقل
ایزد ز لطف خویش برحمت بیافرید ٭ پستان خویش در دهن شاعران نهاد ٭ تا هر یکی بقدر
فصاحت همی مکید ٭ وز بعد آنکه در تن آمد مجیر دین ٭ چیزیش نمانده بود بپشتش بر دامان بمسید ٭ در
وصف رشید وطواط هجوی گوید خدایگانا ره خضر رشید ملت و دین ٭ جهان سروری ای
عالم هنرمندی ٭ ز بیم آنکه خداوند را ملال بود ٭ درازی نکنم شرح آرزومندی ٭ چه قدر و قیمت دارد
دقیق و شعر ترابی ٭ که یاد او کنی و خاطر اندر و بندی ٭ دریغ و درد که میزان عقل نشناخت ٭
کر در خزانه هنر ناکاهی و چندی ٭ هم در مدح رشید وطواط گوید چون روی تو ماه آسمان باشد ٭
چون زلف تو مشک ختا باشد ٭ چون دلبر من به بر باشد ٭ کش هیچ غم کار ما نباشد بگویم
بیچاره قرار داده ایم ٭ آه از لب او رضا نباشد ٭ گفتم که چو اول جبیری گفت ٭ در مذهب مه وشان
بر زلف تو رسلت آیدم از آرزوی ٭ گر زودی تو گدم جدا نباشد ٭ خواهی که نباشد بلبه فتنه ٭

آن روی نماند ار نباشد ٭ یکبر سه بده خونبهایم آخر ٭ هر چند مرا خونبها نباشد ٭ وصف تو چو شعر خسته دلان
کو محرم هر نیاز نباشد ٭ فخری که بجز به خدمت او ٭ کردون خمیده دوتا نباشد ٭ وقتی که کند حضور حق شکر
جزای دلیش مقتدا نباشد ٭ ای آنکه ببالای همت تو ٭ از گوشت ولش قبا نباشد ٭ چون لفظ تو آب چاه نبود
چون خلق تو باد صبا نباشد ٭ گر گوئیم بحری محال نبود ٭ ور گویم ابری خطا نباشد ٭ کاین چون تو لطافت سخن نیابد
وان چون تو بوقت سخا نباشد ٭ جز شعر تو خواندن حلال نبود ٭ جز مدح تو گفتن روا نباشد ٭ جاوید بمان و صیت فضلت
در دست من الا دعا نباشد ٭ آری بدعا اختصار خوشتر ٭ چون قوت مدح و ثنا نباشد ٭ جمال الدین این ابیات
هجو خود شنید قصیده برای خاقانی گفته فرستاد و ورا تعرضات کرد و آن این است قصیده
کیست که پیغام من بشهر شروان برد ٭ یک سخن از من بدان مرد سخندان برد ٭ گوید خاقانیا اینهمه ناموس
چیست ٭ نه هر که دو بیت گفت لقب ز خاقان برد ٭ دعوی کردی که نیست مثل من اندر جهان ٭
لفظ من گوی نطق ز قس و سحبان برد ٭ عاقل دعوی فضل خود و لیکن کند ٭ بید کز انده سخن بپایان
کسی بدین پایه علم دعوی دانش کند ٭ کسی بدین قدر شعر نام بزرگان برد ٭ تحفه فرستی سخن سوی عراق
اینت جهل ٭ هیچکس از زیرکی زیره بکرمان برد ٭ کس بر آفتاب نور چراغ آورد ٭ کس بر مهتاب
خلعت کتان برد ٭ منشینان را اندر مکان هیچ خردمند نیست ٭ تحفه اندر بتان هیچ سلیمان برد ٭ مگر که شعر تو
در شعر بخواند بت کس ٭ که هر کس از شعر تو دفتر و دیوان برد ٭ سخط کاندر وهم در آید بسر ٭ بدین سخن ره
کس اسب بجولان برد ٭ زفت بود در رخید چو گنه پاچا ٭ بیره زنی خر سوار گوی ز میدان برد ٭ هیچ ز
گوینده کان سنداللهٔ عراق ٭ که قوت ناطقه ... از ایشان برد ٭ یکی ز ایشان منم که چون کنم رای نظم
سجده جلیس من روان حسان برد ٭ چو گیرم اندر بنان کلک که شاعری ٭ عطارد از شرم آن سر
بگریبان برد ٭ ز عکس طبعم بهار جلوه بستان دهد ٭ ز شرم نظم که رخت سوی کان برد ٭ ز نثر و شعرم
فلک نثره و شعری کند ٭ ز نظم یکم صدف لؤلؤ و مرجان برد ٭ مرا ست آن خاطری که آنچه اشارت کنم
بطبع پیش آورد بطوع فرمان برد ٭ من از تو احمق ترم تو زمن ابله تری ٭ کسی بباید که ان هر دو بزندان
برد ٭ شاعر زرگر منم ساحر در گر توئی ٭ کیست که باد بر دست زنان دو کنجان برد ٭ من و تو خود کیستیم
ز شاعران جهان ٭ که خود کسی نام ما ز جمع ایشان برد ٭ وه که چو خفته زنند بر من و تو کودکان ٭
اگر کسی شعر ما سوی خراسان برد ٭ اینهمه خود طیبت است و الله اگر شعر تو ٭ چرخ ببسیط قرآن بحکمت
دوران برد ٭ نتایج فکر تو زینت دفتر کند ٭ معانی بکر تو زیب بستان برد ٭ هر که رساند بمن شعر تو
جوان بود ٭ که بوی پیراهنی به پیر کنعان برد ٭ شکر خدا را که تو نیستی از آنکه او ٭ شعر بدو نا ...

بهر دو جهان برد

بهر دو جهان برد ٭ فضل تو پاینده صیت تو پرنده باد ٭ که از جناب تو فضل رونق و سامان برد
خاقانی از مشاهدهٔ این ابیات و حرکات مجیر بیلقانی قصیدهٔ در وصف اصفهان و اصفهانیان
گفته فرستاد و آن قصیده این است قصیده نکهت حوراست یا صفای صفاهان ٭ جبهت
جوزاست یا لقای صفاهان ٭ دولت وقت دوگانه زاد و چو جوزا ٭ در بخت بطانه زای صفاهان
دیدهٔ خورشید چشم درد همیداشت ٭ از حد خاک سرمه زای صفاهان ٭ لاجرم اینک برای دیدهٔ
خورشید ٭ دست مسیحت سرمه سای صفاهان ٭ چرخ نه بینی که هست آن سرمه ٭ در رنگ گرفته
رشته هوای صفاهان ٭ بر ملک الله آسمان که دم صبح ٭ عرصه مشکین نمود از صبای صفاهان
دست خضر چون نیافت چشمه دوباره ٭ کرد تیمم بخاک پای صفاهان ٭ جاه صفاهان ... جمال
هبط مهدی بشمر قفای صفاهان ٭ قلت لماء الحیوة ... ٭ قال نعم کف اغنیاء صفاهان
بازمن از جمیع حاج بر لب دجله ٭ خواستم انصاف ماجرای صفاهان ٭ منهی گفت که صفا و ... بغداد
چند صفت پرسی از صفای صفاهان ٭ گفتم بغداد نیی دارد و بیداد ٭ دیده نه تا نغمه و نوای صفاهان
این بغداد جای شبنه کراست ٭ بدکلاب طرب سرای صفاهان ٭ نیی کم از زنده رود و معرکه
قاهره مقهور پادشای صفاهان ٭ باغچه عین شمس کشن چی وان ٭ و ز عبسان به شمر کیای صفاهان
اینهمه دادم جواب خصم و گواهم ٭ همت رفیع ری و علای صفاهان ٭ حاجب جبر ... جمال محمد
کز کرمش دارم اصطفای صفاهان جمال الدین محمد مرصع المرحاج را نیکویه که ازو بزرگ و دانشمند
آن عصر بود خاقانی را استعطاف کرده و تحسینها نموده که در شعر تحفة العراقین او بت
کرده آورده من ثنای صفاهان ٭ بوده آورده من ثنای صفاهان ٭ داد هزار افسرم ... خورشید
آن شعری سمای صفاهان ٭ پس چو بگه شدم شدم ز پی کرمش ٭ حلقه بگوشش و ثنا سرای صفاهان
کعبه مراد داد و نقطه سپر شش ٭ تا تنم که را ورای صفاهان ٭ اینهمه کردم براکان نبدان طبع که افسر
بیم ز رعطای صفاهان ٭ قطب رجیم آنکه بود و زدو بیا نم ٭ کردم طغیان زنو از هجای صفاهان ٭ و لیکن
سفید روی بخیزد ٭ ز آنکه سپید است بر قفای صفاهان ٭ اهل صفاهان مرا بدی ز چه گویند ٭ من ...
کرده ام هجای صفاهان ٭ جرم من این بس که از خزاین عرش ٭ گنج خدایم و لیک گدای صفاهان ٭
گنج خدا را بجرم دزد نگیرند ٭ این بپسندد و ز رسم صفای صفاهان ٭ دست و زبانش چرا نماد بریدن
محتسب شرع و پیشوای صفاهان ٭ بر سر این نکته ز نه مهره ببندد ٭ بر بنشستم چو چرخ در فضای صفاهان
کردیم کوشش روز کار پراز در ٭ تا شده چشم من آشنای صفاهان ٭ داد صفاهان ز ... کردست

گرچه صفا باشد ابتدای صفاهان • سیب صفاهان الف فزود در اول • تا خورم آسیب جانگزای صفاهان
گرچه صفاهان بجزای من بدی کرد • هم بسکوها کنم جزای صفاهان • خطه شیروان که مدار عرش شده کنگره‌اش
رسد بقای صفاهان • پانصد هجری چو من نزاد یگانه • باز دوگانه کنم دعای صفاهان • وز دم خاقانی
آفرین ابد باد • بر جنابش اتقیای صفاهان **جمال الدین محمد رفیع اصفهانی** در زمان متقدمان بلطف سخن
بر مدیح بوده است و از راه موصل و بغداد و شام حجاج اطراف را بکعبه میرسانیده اگر چه یاران
روزگار است خاقانی در شیروان و انوری در خراسان مدح او بسیار گفته مشهور است و سایر ارکان
عرب که لطفی التقیح الکی خاقانی در تحفة العراقین او را مدح می‌کند و در صفت مدحش برابر بیت
اگرچه او خاک شد اما وصف جود و سخای او در زبان آیندگان و رفتگان است بری ملک
پنهان نماند • در صدر تو از سیادت و دانش • آینه سیادت آل عباس • قیصر روم در نورد و
نوبت زن صبر که گردد • می‌آید اگر جهان بجوی • در ح خبش نهاده بر روی • از شام بری کالشکر
صحرای عرب کی شکر • غلغله زبر زبر جبرجب • گنبد بهار میب درمیب • زو این وارث ساکن گنج
سیاه فکنده نفس نوح • صنع سازی ز آب کوثر • مرقع کنی ز بهشت انور • مر صدر حرم نجات بخش است
مر صدر ارم حیات بخش است • حرمش است بر بستة حرم او • سد ره است بساحت ارم او • آری در صاحب جاه او
سدره صفت است و هم هشت • بر طرفش طول اختر است • بر ساده نقال نفت است • مر صدر کرست ازو حجاب
بیت المعمور کاخ صاحب • مر صدر که کام سیم خوان • صاحب که کام دو دو دان • تخمیر جیب صباح دیده
تشریف به لطفش رسیده • آب دلکش از لابت جان • شایسته نفخ روح یزدان • خورشید گرم گشته برتخت
آوازگان شادی گشت • که منظران صبح بجلک • صبح ابدی برآمد اینک • الکم والصلوة خیزند
در سجده صبحدم گریزند • سر بر زده تا آسمان انعام • خورشید کرم بمشرق شام • زین مشرق شام دولت احمد
رفت آب بملک خراسان • آن صدر عراق و صاحب شام • بر صاحب کعبه صدر اسلام • گردون که رفیع در حجابست
از بالش کف جناب است • با معجزه ست نور فاش • جم گشت جهان نمای جاش • خورشید که بر زمین کتابت
از سایه نقش خلیلت • جم مثل کنی چه پایه • گاه دست جهان نمای دارد • هرچه از خط جام یافتی جم
او از خط دست یافته آنهم • باهم که نهد سها و خورشید • با دست جمال جام جمشید • گردون حرمش جواز یافت
کهنه جم بهر دو پا • بینی حرم رفیع قدرش • عرش آمده در طواف صدرش • احسانش زوال قحط قحطان
ابرش بحقیقت معدن • جمع آمده بر حرمت رایش • ادریس و مسیح و خضر ایلیاش • بسته کمر آن چو حلقه خاتم
کیخسرو زال و سام و رستم • مرسوم خورش هزار دربان • چون حاتم و معن پیشه گفتان • بانمکه کند العطا احسان

جودی و جرای زناف و شهوان • روزی طلب آمده و مادام • دیو فلک و پری آدم • در حضرت
بسی آمده پاک • ارواح و عقول و نفس و ادراک • از خشم و رضاش گشته فهور • خمه و سعقر ازو نور
است دو بصیح و عدل باهم • آب و کل پا نارد باد عالم • عدلش دو عالم در گرفته • جود و بخشش بسحاب
بر گرفته • صدرش عرصات محشر آمد • کو خلق عرصات محشر آمد • کو کاسه سحاب جود و بخش اندر بیت
سحاب سایه آورد • یه برکف او سپرد خلق • گنج کرم و کلید ارزاق • هر دانه که خوشه فلک زاده کیوان
برکات قدر او داد • ای قرصه آفتاب این خیز • در طلعت جمال این در آویز • زان خورشید کوکب
افروز • خورشیدی و کوکبی در آموز • پیر فلک ارچه سحر کار است • در حضرت او دوات دار است
چرخ افسر آفتاب بگذشت • حالا علم دوات او ساخت • کیوان شرف ما سکندرا • زعفران کنم
بیشتر صدرا • در وصف تو آنچه وهم رانده است • گفتار نمانده مدح مانده است • زانسوی ثنای از سخن
جاه است که جای دم زدن نیست • اندیشه در این ثنات کمراه • زین بیش ثنا بود نه راه • وز روی سخن
نظیر من نیست • کس را بجهان چنین سخن نیست • زین بیش مرا سخن پرس • اسرار حضوری از سخن
بیت جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی که در قصیده پیش گذشت دو که چه خنده زنند بر من از
گرد کان • اگر کسی شعر با سوی خراسان برد **معرف شعرای خراسان است** که انوری و فتوحی
و رودکی و عبد الواسع جبلی و غیرهم هست جمال الدین شعرای خراسان را فصیح گرفته و انوری
شعرای ماوراء النهر را بنیخ سبکبرد و بگوید • سواد شعر مرا کربود آب گذر • کنند قرشی و
چابر و شعر **این قطعه را فرحی گفت از انوری نقص کرده و او را بلخ متغیر شدند و انوری قطعه**
در نفی این قطعه گوید چار شهر است خراسان را بر چار طرف • که وسطشان بمسافت صدی اندر صد بیست
گرچه معمور و خرابیش همه مردم دارند • نه چنان است که آبادان دیه و دو بیست • بلخ شهریست پراکنده
بار باش و رود • در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست • مصر جامع را چاره نبود از جد نیک • مولد
زر و گوهر پار سر سب و لبه نیست • مرو شهریست بترتیب همه خیر دهاد • جد و هزلش متمادی و هری که هم
جدا شهر نیست بور که در روی زمین • گر بهشت است هم اینست و گرنه خود نیست **قصیده قسم نامه انوری**
که در نفی هجو بلخ گفت این است و از قصاید مشهور انوری است در کمال بلاغت و فصاحت در تمامی است
ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری • و ز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری • کار آب و نفخ آتش در سیب
من آتش است • نان خاک ساکن اندر سکنه من صرصری • آسمان در گشتن عمرم کند یوم و دو
گاه شادی باد با دگاه و اندوه لشکری • گر نخندم وان بهر حرف است گریه زهر خنده • در گریم وان بهر وارث

ثبات

بر سر من صفری کردی که دانی در گذشت • بگذر و بر طیلسانم نیز دو رمیجری • روزگارا چون زلفشاهی نیامرزی
چون زنخ تا چند تا پای ماه که سال زنی • کو ثبات آسمان را رسم دوران آمده است • داده مندی فرشته را قطبی
بدرماهوری • گر بگردانند پیهم هفت کشور مرترا • یکدم از مهرت نگویم کز که دین کشوری • بعد ما کاندرکه
کرب جرادی چند سال • سخت شرم خنجری کردست اکر دون خنجری • خیره خیره کرده صاحب نعمت اندر
هجو هیچ • تا بگرینده کافر نعمت آمد انوری • قبلهٔ الاسلام را هجا ابلیس زان کو گفت • حاشا لله
اکر گوید چنین و چنین چو خبیری • افتخار خاندان مصطفی دریغ دو من • کرده ام سعی نه اندر خدمتش هم بودوری •
مجد دین بو طالب آن عالم که گم شد درو • عقل کل آن کرده از بیرون عالم رهبری • آنکه از بنای ما درزاد
اکر حاضر شود • در جبین عالم آرایش ببیند سروری • هم بزرگ در نسب هم پادشاهی در حسب • کز سپاس
تو دو انگشتش کند انگشتری • آب آتش را که در مجلسش حاضر کنند • از میان هر دو بر دارد شکوهش داوری •
من ندانم که این جنس سخن را نام چیست • نه نبوت خوانم گفتنش نه ساحری • سابقان انبیا او چون سحر
اندر دهند • هوش گوید گوش را این ساحری کن ساحری • بازوی برهان ز تقریر نظام الدین قویست
آنکه از تعظیم کردی چیره پیش چاکری • در ثنای او اکر عاجز شوم معذور دار • تا کجا باشد توان دانست قدر ساحری
است تا کی رسد آنجا که هب او گشته • کار دولت را رسد هرگز بر دو لشکری • بالله ار بر منع توان بستن بیماری
جنس این به سیرت انواع این بدگوهری • گر بخاطر بگذرانید ستم اندر عمر خویش • تا نیم چون کنم از کرک یوسف تهمت بری
جادوان بنزایم از نواع که بیزاری او • هست در بازار جان صراف جان را پیروی • آن توانا او دانا کرد
اطوار غیب • دام بدبختی نهاد و دانهٔ نیک اختری • آنکه خار از دو ما ندان عقرب نیش را • شیخ و دولت
بر اقطاع کمبرک تری • آنکه بر لوح زبان تنها حرف اول نام اوست • این همی گوید الله آن خدا آن شکری • آنکه چون
بر آورش بر فرازی کرد عقل • گفت متی را که شناسش او به دولت گستری • آنکه ترک یک ادب بر آستان حضرتش
وقف کرد ابلیس را بر آستان مهتری • آنکه نیک دری بچهره مریم کشید • حفظ او چو آنکه باطل شد جمال دختری
آنکه بر جولیش چون بر مان قاطع خواسته • از زبان شوشمار آورد حجت گستری • اندرین سو که اکر دو ملک
کافرم • کافری باشی که دو چون من کسی این ظن بری • ای زمانه خاوران چون ذره مجهول آمده
گشته امروز اندر و چون آفتاب خاوری • با چنین ما آنچه تنها باید از خاطر مرا • ای عجب از آب تیغ آید از
آتش تری • جدا تاریخ این شب که قران دو بیلخ • رایت طغرل تکین بود و درای ناصری • معنی این شعر
که در این قصیده گفت • بگذر و بر طیلسانم نیز دو رمیجری • این بیت هجو بر سر انوری کرده از برج میزان
کردند و این حکایت چنان بود که در زمان سلطان سنجر سبعهٔ سیاره در برج میزان جمع شده

اتصالی ازو

واستدلال ازان بخرابی دنیا کردند از اتفاقات عجیبه در همان تاریخ زلزله بکرمان اتفاق افتاده
قران انوری حکم کرد که از وزیدن بادهای سخت عالم خراب شود و در آن شب چندان باد نوزید که
چراغها در آن درگاه جدا نشود و منجمان بر سر منار رفته چراغ نهادند نسیمی نیز نوزید که چراغ را خاموش کند
فرید کاتب در استحال این قطعه گفت قطعه گفت انوری که از اثر بادهای سخت • ویران شود سرای و کاخ
سکندری • در روز حکم او نوزیدست هیچ باد • یا مرسل الریاح تو دانی و انوری حکیم را نکواستند در تاریخ انتخاب
کننده قاضی حمید الدین شب هجو بر سر انوری کرده او را بیرون فرستاد و ظهیر فاریابی نیز در این
گفته نظم اجتماع اختران دانا که در میزان چراست • در حقیقت بگر این تخمین چه تنکر کرده اند از برای
قیمت بگذر ره خاک پای تو • قصه هفت اقلیم عالم در ترازو کرده اند • در آذربایجان از این قران حکم بخف
و خرابی از آب و باد کردند وابن عم قاضی وحید الدین از منجمان و حکمای آن عصر بود که گویند بی فرغ
از منجمان کرد • خانه با سیر کرده نظم جز و خرف از سر خرافات • کسر عضو و نصب آفت • خود دارمن
جو سکت غربال • چون گندم اسیر چاه آمال • چون طرهٔ زلف یار بر ساز • چون زیور و بوی دوست
چون طره • یار ستمکاره • همچون لب دوست رشوه خواره • هم عادت عادیان ستمگر • در موسم
بادهای صرصر • بودر لقمان و بولهب خری • رخ صفتان رخ کری • این خرمنقران آدمی کرب
دشمن روان اهرمن دوست • در گوش مقلدان احوال • داده خبر که بعد شش سال • سرتیب
سیر اختران در • خفت بت به بیت کمقران در • کاشفته شود جهان ز جاجب • یک نیمه زباد و
نیمی از آب • صاحب نفوان خطه خاک • نردوه بسر شتت فلک • آبینه بجنبش سماء •
در عقد شتت هواء • زان هفت بنا طراز وی • گر خاک شود چهار ترشش تری • زان خف
چو وقت حال باشد • میلش بحد شمال باشد • این طعنه نه در بسر عمر اوست • کا در لبس مدرس
انده و دوست • اوزعم کسی این سخن راند • حال کذب المنجمان خواند هم در آن اوقات از تأثیرات
قران بر آفات شهر گنجه بزلزله خراب شد چنانکه نظامی گنجوی در اسکندرنامه میگوید از آن زلزله
کآسمان را زاد دید • شد آن شهرها در زمین ناپدید • چنان لرزه افتاد بر کوه و دشت • که گرد از گریبان
گردون گذشت • زمین گشته چون آسمان بی قرار • معلق زنان از بازی روزگار • فلک را ستون از زمین گشت سست
زمین را نشد صد هم در شکست • ز چندین زن و مرد و برنا و پیر • برون نامد آوازه جز نفیر • پس اتابک
نصرة الدین اتابک که در آن زمان پادشاه ایران و آذربایجان بود بتعمیر کوشید و هر چه از
زلزله خراب شده از اول آبادتر کرد در این باب میگوید چو ماند این بنا رخنه گوهر کامی

در رشته این رشته گوهر کرای . بکم مدت این مزد دیرانه بوم . بغزوی آباد و رشته ز روم . لکین [illegible]
ز لبس برگ و ساز . به تو ازین بدل کرد بازه . بر آوازت دیرانه ابر گنج . ز بیماری حلت بود رنج اوی
در شکایت از ملک شاه ثانی و وزیر او گفته و ایشان فرجی شاعر را بجواب کردند . ملکا ملک
ملک و دوران دوران وزیر . این زمین حقیقت شان سلیمان ثانی . عالی از کرم آن همه در [illegible]
ور فهم این همه در نشانی . جود ایشان رقم رغبت روزی بخشی . عدل ایشان علم کسوت آبادانی
در چنین دولت من [illegible] و فقر نیم کفاف . بیم آنست که آبم ببرد پنهانی . نظم و نثری که مساحت از این
ملک بگیر . که از آن روی بصد عاطفتم ارزانی . پس بخوانی نه بر آن شکل که طوطی احمد . بلکه تفتیش معانی
کنی ار بتوانی . هم تو اقرار کنی کار توئی از روی سخن . روح پاکیزه برد از سخن بر دهانی . کر مرا [illegible]
بدین خواهد برد . بانیاز ند زمین فاقه جاویدانی . تو که از دور همی بینی پوشیده مرا . قال بیرون
درون [illegible] دانی . طاق بوطالب نقد است که دارم زبرون . وز درون پیرهن بو الحسن عمرانی . اوری
این چه پریشانی و چه بیتی است . هیچ دانی که سخن بر چه نسق میرانی . بر سر خوان قناعت شده
هم کاسه عقل . چند پرسی چو طفیلی خبر مهمانی فرجی را شاعران بجواب کردند این قطعه گفت
گفتی اندر شرف و قدر فزون از فلکم . باری اندر طمع و حرص کم از انسانی . غایت همت اگر کردست
[illegible] همت . آیه کرده [illegible] چرا از آل چرا میخوانی . از پس آنکه بیک جمهره الف [illegible]
بتوانی . از پس آنکه هزار کرت داده وزیر . فرض آن زر [illegible] شده برکستانی . ور پس آنکه [illegible]
بتو هر سال رسد جهری پانصد کانی . ای بدانائی معروف چرا بیکیی . در ثنا که فرستاده [illegible] دانی . طاق
بوطالب نقد است که دارم زبرون . وز برون پیرهن بو الحسن عمرانی . چه بسخی که بچندین زر و سیم [illegible]
طاق و پیرهنی کرد همی [illegible] . یازده سال فزون باشد تا گشته شده است . بو الحسن آنکه [illegible] سخن
میرانی . پیرهن کهنه او کرت بجا ایست هنوز . پس مخوان پیرهنش کو زده و خفتانی . [illegible] پس آن
پیرهن و طاق ترا . شاید ار ندهی ابرام و وزری انشانی . نعمت آنست زیادت که همی شکر کند .
تو نه در خور نعمت که همه کفرانی . گر بغیران سخنی گفتم [illegible] زانکه کفر است در این حضرت [illegible]
لغیره [illegible] فی الدنیا کریم . [illegible] صغیرا او کبیرا . [illegible] لیس به [illegible] القضاب
لیس له ضمیر لغیره . گذشتگان همه عشرت کنید [illegible] . چرا که عیش نماندست در زمانه [illegible]
[illegible] کس از ما رسید [illegible] . [illegible] آنکه نبودیده در زمانه ما لغیره . [illegible] که ابنای [illegible]
در همه وقت . کرم بلاف زعهد گذشته وا کوینه . [illegible] بیاید کریست [illegible] ما حکایت کرم [illegible]

هزار نکته

[illegible] ولا اروت [illegible] ولکن رایت السیف فی حال [illegible]
وان کان [illegible] لسوال [illegible] من دونه شرق من [illegible]
وان تخلت . من ماء وجهی [illegible] عرض . [illegible] من بنی امیه الا صاحب ابن عباد الوزیر
فاوله رقعة فیها هذه الابیات . ایا صاحب الدنیا و یا ملک الارض . اتاک کریم ان [illegible]
والارض . و ما نسب من آل حرب [illegible] بادرة لاتستحب الا [illegible] . فرمه بجدوی [illegible]
بالعطاء . یقضی حق الدین والشرف المحض قال وکتب الصاحب رحمه الله فی جوابه [illegible]
بالرفض . فلا عاش [illegible] لدی مع حفض . [illegible] و آل المصطفی خیره الوری . فان لم [illegible]
فلو ان [illegible] آل احمد . [illegible] اذا اکثر الوراد [illegible] علیک
[illegible] . لان اخطات فی مدحات ما اخطات فی منعی . لقد
انزلت حاجاتی [illegible] غیر ذی زرع . [illegible] یحتاج الی التفیع والقطع . [illegible] الکبیر
والقطع [illegible] عبدالرحیم العباسی [illegible] بالمنع . وما انزلت حاجاتی بوادی
ذی زرع . [illegible] فیکم [illegible] واستخفاف . [illegible]
[illegible] من الارزاق . [illegible] فی هذه الدنیا کریم . [illegible] فی هذه الدنیا مکان [illegible]
[illegible] ابن المعدل قال فی جواد [illegible] عیسی بن مریم [illegible]
خلق الله [illegible] . [illegible] فی البلاغة والبیان . [illegible]
[illegible] مقدار [illegible] الزمان . [illegible] شعراء العصر [illegible] فانه [illegible]
[illegible] سلمان ساوجی [illegible]
در بزم جمشید زمان بجام جم اندر جام جم . [illegible] رخام ده . [illegible] جام ده [illegible]
نام ده . [illegible] چنین بود تا یک سال بعد از فرزدق وفات یافت ابن جوزی گفته
که در بیابان [illegible] حیات کرده و عمر هشتاد و چیزی بود در سنه صد و یازده هجری [illegible]
قبه در معارف نوشته که او درش [illegible] اخطل [illegible]
لقب اوست و او مردی بود از قوم خود [illegible] الاخطل ای سفیه [illegible]
نصرانی بود [illegible] مرتبه او [illegible] زیاده از وصف است او و جریر و فرزدق ازین
شعرای طبقات اسلام [illegible] جریر اخطل را دریافت [illegible]
و [illegible] اخطل را بنابغه تشبیه کرده [illegible] صحبت شعراء [illegible] جریر و فرزدق

ترجیح داد فرزدق گفت که چگونه چون او فاسق است و جاه گفت اگر ترجیح من از جهت فسق او بود
بایستی که ترا ترجیح دهم عبد الملک مروان اخطل را گفت چرا شراب را دوست داری که
اوله آنکه تلخ است دوم آنکه خمار گفت آری در پیاپیش حالتی است که ملک و پادشاهی تو در
برابر آن مانند لیسیدن آب فرات است با انگشتان   حلاوت میان مستی و هشیاری و من بنده
آنکه زند کالا آنست. عبد الملک گفت از برای هر قومی شاعری است و شاعر بنی امیه اخطل است
نعم تو اخطل گفت دو بیتی در هجو گفته ام و گمان نمی کنم که کسی مثل آن تواند گفت   قوم اذا
استنبح الاضیاف کلبهم • قالوا لامّهم بولی علی النار • فتمسک فرجها بخلا ببولتها • ولم تبل لهم الا بمقدار •
در معنی این بیت سحر کرده شیخ صفدی گفته این شعر به چند معنی است اول آنکه مهمانان را چیزی
نمیدهند تا آنکه راضی میشوند که سگشان بر مهمان فریاد کند دویم آنکه آتش ایشان قلیل است
از غایت فقیری ایشان که بول او را خاموش میکند سیوم آنکه مادر ایشان خدمتکار
ایشانست و برای ایشان غیر مادر در خدمت کاری نیست چهارم آنکه تنبل و کثیف در امر خود
باشند بمرتبه که مادر ایشان بخدمت قیام نماید پنجم آنکه آنها عاق والدین باشند بحیثیتی که مادر
خوار و بیقدر میکنند در خدمت فرمودن ششم آنکه ادب ندارند که در خطاب این کلمه میگویند
چه کریمان حیا کنند از التفات این خطاب هفتم آنکه گذاشته اند مادر خود را در جائیکه
آتش روشن کرده اند که گویند برخیز و بول کن و نگویند که برخیز و آتش خاموش کن
هشتم آنکه ترسناک میخوابند از دور دو مهمان و هشیار باشند و حس خفی را از دور میشنوند
نهم قذارت و عفونت آنها را ثابت میکند که هنگام بول در آتش از عفونتی که از او بر میخیزد
و بوی بول از آتش بلند میشود و متألم نمیشوند دهم الزام مادرشان میکنند که بول خود را
ذخیره کن و نگاه دار که وقت حاجت بکار آید والا هر وقت که انسان خواهد بول کند
و در حبس بول مشقت حاصل است یعنی متحمل مشقت حبس بول باش و بول را بی مصرف
خرج مکن یازدهم افراط بخل آنهاست که آب را بی مصرف مکن در خاموش کردن آتش
دوازدهم تاکید عداوت مجوس است که عرب باشد که فرس آتش پرست بوده اند و تعظیم آتش
میکرده اند و در بول کردن بر آتش تاکید حقد و حسد است و معنی دیگر نیز که در آخر میگوید
فلا تبل لهم الا بمقدار یعنی آنقدر بول کند که آتش قلیل را خاموش کند و زیاده از آنرا باز
ذخیره کند و نگاه دارد و متحمل حبس بول شود تا وقتی دیگر بکار ایشان آید و ابو عمر گوید که اخطل

بلکه از ایام جاهلیت

بلکه از ایام جاهلیت در هیچ وقف کسی باو مقدم نبود عبد الملک مروان اخطل را گفت میخواهی که باطراف
و جوانب ملک بنویسم که اخطل اشعر عرب است اخطل گفت اعتقاد امیر المؤمنین کافیست و در بارش
خورجینی پر از دراهم و خلعت بود بسوی او انداخت عبد الملک او را گفت حجاج میخواهد بدیدن تو بیاید
گفت اگر بطوع خواهی که من او را خواهم نمیخواهم و اگر بکراهت خود داند می آید بیاید من تحفش را
نمیخواهم و نوال او را بنوال تو ترجیح ندهم و قرب او را بقرب تو ندهم و این شعر بخواند   کمستنبح
حلا بنیره من الفرش الکریم   و او را ده هزار درهم داد و امر کرد که حجاج را هجو کند و او قصیده گفته به پیش
نزد او فرستاد و اخطل نزد عبد الملک آمد و شعر خواند و گفت یا امیر گلوی خشکیده است بفرما کسیند
گفت او را آب بدهید گفت شراب چرا نوشت نزد ما بسیار است گفت او را شیر بدهید گفت نه
که من از شیر باز شده ام گفت عسلش بدهید گفت شراب مریض است گفت شراب
عهد کرده بودی که من ترا شراب نمیدهم بابا اگر بر ما حرام نبودی نوشانیدم بیرون آمد فراشی دید
گفت ویلک از برای امیر قصیده میخواندم گلوی من خشک شد جام شرابی بمن ده رطلهای گران
از فراش گرفته در کشید و مست طافح گردید نزد عبد الملک آمد و خواند   خف القطین فراحوا منک
او بکروا تا قصیده را تمام کرد عبد الملک گفت ای غلام دست این بگیر و بیرون بر غلام او را بیرون برده
خلعتی فاخر بدوشش افکنده و قبیله بکر بن وائل اگر مشاجرت در چیزی داشتند بحکم اخطل راضی بودند
و چون اخطل نزد ایشان می آمد برای او تواضع میکردند و کراهیت به اسلام داشتند اخطل ابو نبود
بود و مسلمان نشد اسحق ابن عبدالله مطلبی گفت با پدرم بشام رفتم در کنایس دمشق و منابعه
او سیر میکردم و جوان بودم در یکی از کنیسهای دمشق اخطل محبوس بود مرا دید و میگریست
از نسب من پرسید و التماس کرد که ای جوان از قسیس شفاعت من کن که مرا رها کند و تو مرد
شریفی چون شفاعتش کردم قسیس گفت پناه میبرم بخدا از سخنی چنین این مرد بسیار فاسق
و بعرض مردم متعرض میشود و مردم را هجو میکند پس اخطل را حاضر کرد و عصائی
در دست داشت عصا را بلند کرده بوی زد گفت ای دشمن خدا و رسول دیگر بار مردم را فحش و هجو
میکنی و زنان عفیفه را تهمت و قذف میکنی و او میگفت نکنم و نکنم و در غایت خفت و خواری
ایستاده بود گفتم ای ابا مالک مردم را قدمی ترسانی و خلیفه ترا گرامی دارد و قدر تو در میان
خلایق معلوم است چرا خاضع و خوار شده در برابر این گفت آری این مرا خوار کرده است
و باید خلاف شرع نکنم و میخواند   واذا افتقرت الی الذخائر لم تجد   ذخرا یکون کصالح الاعمال

ابو محمد یزیدی گفت فرزدق را اخطل مهمان شد اخطل او را نشناخت و نشست و با او صحبت
میداشت گفت از کجائی گفت از رهط بنی تمیم در قبیله برادرم فرزدق است گفت از شعر او هیچ یاد داری
گفت چرا نه فرزدق از اشعار بلاغت شعار خود میخواند و اخطل تعجب میکرد که او این قدر از شعر
فرزدق حفظ کرده فرزدق بعد از خواندن رطبهای گران گفت من کسی هستم که در حق جریر گفته‌ام
ضربت دلپذیر اخطل بشناخت و برخاست و سر فرزدق را بوسه داد و گفت جزای خیر بادا
چرا خود را پنهان داشتی در این چند روز لیس بنای ما شد و مشاعرت کردند اخطل گفت من و تو
از جریر شاعرتریم لکن او از بسیر شعر چیزی بجا نه شعری که من گفته‌ام لیس این شعر که مذکور شد قوم
لو یتبع الاخیاب لجهم میخوانند و گفت روایت کرده‌اند چنین شعر که عطا و شعرا فرزدق تصدیق کرده
و گفت شعری در معنی به از این شعر نیست محمد بن سلام گوید چون اخطل را وفات رسید او را
گفتند یا ابا مالک وصیتی داری بگوی گفت نظم اوصی الفرزدق عند الممات • بام جریر واعیارها
وزار القبور ابا مالک • برغم العداة واوتارها واز اخطلست یکی از جمله شراح دیوان متنبی ابو الفتح
عثمان بن جنی موصلی نحویست ماهر در علم عربیت بود قرائت ادب نزد شیخ ابو علی فارسی کرد
پدر او جنی از غلامان رومی بود غلام سلیمان بن احمد ازدی موصلی گفته‌اند که او اعور بود و او را
قصیده‌ایست طولانی و آن قصیده مرثیه متنبی است ذکر نیز او را تصانیف عدیده است
و شرح دیوان متنبی را فسر نام و دیوان را نزد متنبی خوانده در شرح دیوان نوشته که شخصی متنبی را
بخواب دید و از او پرسید که چرا در نصب ام قصیرا در این شعر شعر بادهاک امیرت
ام ام قصیرا با وجود جواز نصب در اینجا چه معنی دارد و بیتی ام قصیر گفت متنبی در جواب گفت
اگر ابن جنی حاضر بودی جواب ترا دادی یعنی این الف دلالت میکند بر نون تاکید خفیفه
اگر کسی وقف کند او را تبدیل کند بالف چنانکه اعشی گوید ولا تعبد الشیطان فالله فاعبدا
اصلش فاعبدن بود در مقام وقف بالف بدل کرده‌اند ابن جنی در سنه سیصد و نود و دو
وفات یافت در بغداد و جنی بکسر جیم و تشدید نون و بعد از او یاء است و فرزدق
همام بن غالب صعصعه التمیمی المجاشعی گفت او ابو فراس است و فرزدق لقب اوست از اکابر
شیعه امیر المؤمنین علیه السلام و مداح خاندان طیبین و طاهرین بود و ابو فراس دیگر پسر عم
سیف الدوله حمدانیست او نیز شیعه عم عمرانی و از فرزدق اشعر است با خلاف و بعضی برآنند
که فرزدق بصحبت حضرت سید المرسلین رسیده و آیه کریمه ومن یعمل مثقال ذرة خیرا یره را

ومن یعمل مثقال

ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره از زبان مبارک آنحضرت شنیده و گفته که همین آیه واقع چنانچه مرا
کفایت میکند عمر او بر یکصد و چند یکصد و سی سال بود از خاندان بزرگ و غالب پدر او
از کریمان روزگار و صاحب شتران بسیار بود در بصره بخدمت امیر المؤمنین رسیده
از بعضی از ثقات مرویست که روزی نزد فرزدق رفتم در اثنای حرف صدای زنجیری
از زیر دامانش بگوشم رسید از سبب آن پرسیدم گفت با خدا تعالی عهد کرده‌ام که بند
از پای خود بر ندارم تا قرآن را حفظ نکنم گفته‌اند که فرزدق دست در استار کعبه زده عهد کرد
که بقیة العمر ترک هجو و قذف نماید از ادریس بن عمران نقلست که گفت روزی فرزدق
بخانه من آمد جمعی از اهل فضل حاضر بودند سخن از رحمت خدا تعالی و وسعت کرم واهب النعم
میگذشت فرزدق را امیدوارتر یافتم از همه حضار برحمت پروردگار در آن میان یکی از حاضران
او را گفت با اینهمه امیدواری چرا زبان بقذف محصنات جاریست گفت ای سلیم دل
محصنات کجا پیدا شود آیا پدر و مادر من مرا برابطه دشنامی یا مصاحبت بدنامی در نظر
می اندازد و خاطر آن ناکس ترا خوش میسازد حاضران گفتند نه بلکه ترحم بر تو خواهند کرد
گفت والله که مرا امیدواری برحمت باری بیشترست از رحمت پدر و مادر فی التحقیق این سخن فرزدق
صدق دارد چه در هجو فرزدق جریر و ممدوح او را که یکی دشمنان اهل بیت و او لا ورنه بیشتر
چه کن و خواهد بود بلکه یقین ما معتقد است که ثواب خواهند داد و چون نوار زن فرزدق وفات
یافت حسن بصری او را در کنار قبر نوار دید گفت ای فرزدق چه چیز از برای این روز نهاده
و آماده ساخته فرزدق گفت شصت و سال است که شهادت لا اله الا الله را مهیا ساخته‌ام حسن
گفت این ستون خیمه است طنابهای او کجاست فرزدق در استعمال این ابیات برا و خواند
نظم اخاف وراء القبر ان لم تعافنی • اشد من الموت التهابا واضیقا • اذا جاءنی یوم القیمة قائد • عنیف
وسائق یسوق الفرزدقا • لقد خاب من اولاد آدم من مشی • الی النار مغلول القلادة ازرقا • یقادی
الی النار الجحیم مسربلا • سرابیل قطران لباسا محرقا • حسن بصری بگریه درآمد و گفت این اشعار از برای
وفات فرزدق در سنه یکصد و ده از هجرت بود شخصی او را در خواب دید و از او پرسید که
حق تعالی با تو چه کرد گفت ببرکت آن ابیات مرا عفو فرمود و دیگر از فحول شعراء اسلام در عهد خلفا
قال الثعالبی فی ترجمه سیف الدوله شاعرة حلبته و جاذب عصبته و رافع قدره
و منفق سوق شعره القی علیه شعاع سعادته و خلع علیه خلع محبته فسار مسیر الشمس والقمر

ورزق به البدو والحضر كما قال • وما الدهر الا من رواة قصائدي • اذا قلت شعرا اصبح الدهر منشدا •
فسح البلاد وقطع الجبال والوهاد • ولم يزل في كل عصر فاكهة الدروس • ومحادي مطايا المجالس
وطراز الرسائل ونقش الخطب والمحافل • ثم صنفت الكتب الكثيرة فيما له وعليه وقام القول ببعض
الانتصار بين يديه • وهذا اول دليل على تقدمه وقدمه وتفرده بملك رقاب القوافي ورق المعاني
والكامل من عدت سقطاته والسعيد من حسبت سيئاته وما زالت الاشراف تهجى وتمدح وقد اكثر
وتنقل مع ابيه في بادية الشام ومخالطة تنطبع بمحاسنه والايام عدة وضمن النجاح انجاد واتهم
وبلغ من بعد همته ان دعى الى بيعته قوما من رائشي نبله حتى كاد يتم امره فرفع خبره الى
والي بحمص فحبسه وقيده وفي ذلك يقول قصيدته التي اولها نظم ايا خدد الله ورد الخدود وقد
قدود الحسان القدود • ومنها في الاستعطاف • امالك رقي ومن شانه • هبات اللجين وعتق العبيد
دعوتك عند انقطاع الرجا • والموت مني كحبل الوريد • دعوتك لما براني البلى • واوهن رجلي
ثقل الحديد • وقد كان مشيهما في النعال • فقد صار مشيهما في القيود • وكنت من الناس في محفل
فها انا في محفل من قرود • وكان قبل ان اخنق الدهر بر وشبابه • وضاعف الايام عقود عمره
يدور حب الرياسة في راسه • ويهم بالخروج على السلطان والاستيلاء على اطراف البلدان كما قال
نظم فالموت اعذر لي والصبر اجمل بي • والبر واسع والدنيا لمن غلبا • وكان يتجشم اسفارا ابعد من آماله
ويطوي تنوفة المناهل ويدرعها ببيد رحاله • ولا زاد الا ضرب الحراب • على غالف الحراب لا تنطفي الا
وخف الاله من نفسه وخف كما قال نظم لا افتخار الا لمن لا يضام • بالنزل يوم الرهان • اجدها
شراكها كورها وشفرها • زمامها والشسوع مقودها • وقوله في الشكوى اظمتني الدنيا فلما جئتها مستسقيا
مطرت علي مصائبا • وكان قبل اتصاله بسيف الدوله يمدح البعيد والقريب ويقنص بابن البركه
والعندليب في القصر بسيف الدوله درت له اخلاف الدنيا حتى قال • تركت السرى خلفي
لمن قل ماله • وانعلت افراسي بنعماك عسجدا • وقيدت نفسي في ذراك محبة • ومن وجد الاحسان
قيدا تقيدا ثم ورد بغداد لم يمدح المهلبي فاغرى به الشعرا كابي الحجاج وابن سكرة • فلم يثبت اليهم فانحدر
جهلا الى ابن العميد ما بين المهلبي فورد ارجان وكان الصاحب يطمع في زيارته اياه باصفهان
وهو في مطمع عمرها بها الزياره ويلاطفه حتى ورده بشطره ماله افلم يقم له وزنا وقصد عضد الدولة بشيراز
فاتخذه الصاحب غرض النهام الوقيعة وتتبع سقطاته في شعره وعلى عيبه سياته وهو اعرف الناس
بحسناته واكثرهم تمثلا بها في محاضراته وكتاباته ابن خلكان در تاریخ وفیة الاعیان نوشته

که متنبی در بادیه

که متنبی در بادیه السماوه دعوای نبوت کرده خلقی کثیر با و پیوستند از بنی کلب وسایر قبائل اعراب
نایب کافور اخشیدی بر سر او تاخته جمعیتش را متفرق ساخت و او را گرفته مدتی حبس کرد پس اورا
توبه داده رها کرد و در بادیه کلامی میخواند و میگفت این قرآنست بمن نازل شده وقتی که در
مجلس سیف الدوله سبب شور و شغب کردی از آن کلمات میخواندند تعجب میشد و انکار میکرد
و سخن اگر در حسن کلام و حدت ذهن و اقتباس معانی او دعوای اعجاز میکرد سزاوار بود
سخنش شیرین و سهل و ممتنع و کلامش تاج تارک شعرای قدیم و جدید است بعد از چندی
از سیف الدوله مفارقت کرده در مصر بکافور اخشیدی که در اول خواجه سرای زرخرید
حبشی و در آخر بامارت و پادشاهی رسیده بود رسید و کافور اخشیدی را مدح کرده و در پیش
کافور موزه در پا و شمشیر در کمر می ایستاده و سوار و دوشش دو نفر از غلامان خود میشد و رفت
و چون از کافور راضی نشد اورا هجو کرده از کافور و مصر در شب عید قربان سنه خمسین
و ثلثمایه هجری هجرت کرد و کافور باطراف سوار تعیین کرده بکیفیت نشناختند و در هیچ جا
ازو اثر نیافتند و در هجو کافور چیزها گفته بسیار رنگین و خوش افتاده یا ساقیی اخمر في
کؤوسکما ام في کؤوسکما هم و تسهید اذا اردت کمیت اللون صافية وجدتها وحبيب النفس مفقود
صار الخصي امام الآبقين بها فالحر مستعبد والعبد معبود فالعبد ليس لحر صالح باخ لو انه في ثياب الحر
مولود لا تشتر العبد الا والعصا معه ان العبيد لانجاس مناكيد ولا توهمت ان الناس قد فقدوا
وان مثل ابي البيضاء موجود وان ذا الاسود المثقوب مشفره تطيعه ذي العضاريط الرعاديد
من علم الاسود المخصي مكرمة اقومه البيض ام آباؤه الصيد ام اذنه في يد النخاس دامية ام
قدره وهو بالفلسين مردود وذاك ان الفحول البيض عاجزة عن الجميل فكيف الخصية السود
و در مرثیه فاتک میگوید قبحا لوجهك يا زمان فانه وجه له من كل لوم برقع ايموت مثل ابي شجاع
فاتک ويعيش حاسده الخصي الاوكع لقد كنت احسب قبل الخصي ان الرؤس مقر النهى
فلما نظرت الى عقله رأيت النهى كلها في الخصى اگرچه این قطعه در مدح کافورست
اما معنی مدح ازو دورست و شبیه بهجو در او مستتر باجمله مدتی قصد بلاد فارس کرده مدح
عضد الدوله دیلمی قصاید غرا گفت و ازو انعامات جزیل و اکرامهای جمیل یافته چون
ازو جدا شد و خواست بوطن پیوندد فاتک ابن ابی جهل اسدی در حوالی نعمانیه بجانب
در راه او را دچار شد و جنگ در پیوست و با پسرش محسد و غلامش مفلح کشته

وخاک راه بخون آن آغشته واین قضیه در قرب نعمانیه موضعی که او را صافیه گویند بجانب غربی
از سواد بغداد بوده وفتنه روزگار از خرابی خانه اهل فضل وآداب آباد بوده گفته اند که عضد الدوله
از او سعایت کردند پنهانی مواضعه قتلش کرده وکرد از وجه دشمن برآورد بواسطه اینکه چون عضد الدوله
وارد شد او را سه هزار اشرفی و سه اسب زین واز زرین یراق وثیاب فاخره عطا کرد
وکسی از وی پرسید چگونه می‌بینی جود عضد الدوله را با عطای پادشاهی سیف الدوله **فقال هذا**
اجزل الا انه عطاء متکلف وسیف الدوله کان یعطی طبعاً عضد الدوله این کلام از ساعیان
بشنید واز وی خشمناک گردید چون متنبی بوطن برگشت قومی از بنی ضبه بفتوای او بحکایت
ودر راه جنگ درگرفت ومتنبی از او فرار داشت غلامش گفت نه تو گفته الخیل واللیل
والبیداء تعرفنی والسیف والرمح والقرطاس والقلم متنبی گفت مرا بکشتن دادی خدا ترا
بکشد وکشته گشته شد اما این مطلب بعضد الدوله تهمت است وهمت او عالی بوده است
وقتل متنبی در روز چهارشنبه اواخر رمضان سنه سیصد وپنجاه وچهار بوده وتولدش در سیصد و
سه هجری در کوفه محله که او را کنده می گفتند واو نه قبیله کنده است بلکه محله ایست در کوفه
وگفته اند که پدر او در کوفه سقا بوده وخود از جویدن زلال معانی ساقی آب زندگانی وپدیگی
عقب بعیدان بوده از کوفه بشام انتقال کرده از جمله اشعاری که در خطبه دیوان اوست
این قطعه است در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام وترکت مدحی للوصی تعمداً اذ کان نوراً مستطیلاً
شاملاً واذا استطال الشیء قام بنفسه وصفات نور الشمس تذهب باطلاً سنایی اینمعنی را
از ابوالطیب تتبع کرده در مثنوی میگوید ای سنایی بقوت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان
با مدیحش مدایح مطلق زهق الباطل است وجاء الحق وفضلا وشعرای عصر از راه حسد او را هجوها
کرده اند وچون نزد ملوک اعزاز وتملق داشت با وجود سیدی رایت رتبه وتکبر می افراشت
ابن حجاج گفت بطریق سخف وهجو **نظم** یا دیمة الصفع صبّی علی المتنبی واشت یا ریح لطمی
علی سبالیه هبی الا ان یقول **شعر** ان کنت انت نبیا فالقمر لاشک ربّی از این نونها
ومزخرفات چه آید ابن حجاج وامثال او بر صدر سخن را وسحر حراز چاکر او است با اطلاع
غریبی در لغت داشته وسؤال نکردند از او چیزی مگر اینکه از کلام عرب از نظم ونثر
استشهاد می آورد **شیخ ابوعلی فارسی** روزی متنبی را گفت از جموع بر وزن فعلی چند لفظ
آمده متنبی بلا تأمل گفت حجلی وظربی شیخ ابوعلی گفت سه شب کتب لغت را مطالعه کردم

برای اینکه لغت

برای اینکه لغت ثالث بهم رسد ومردم در شعر او بر طبقات شده بعضی او را با بوتمام ترجیح داده اند
وبعضی ابوتمام را بر او ودر شعر غیبی سعادتیست چون آن در هم برابر اشعار سعدی حلاوت
وملاحت وعلما اعتنا بدیوان متنبی کرده اند وزیاده بر چهل شرح بر او نوشته مدح می کند
بشر بن مروان را وهجو میکند جریر را • بشاسده تجری الندی فی ریاضه • سقته الاصنیب الصبا وقد
فهو الی یلقی بطن حبت وحزبه • وارضعه حتی اطلق حبیبها • وعلمها بالماء حتی ترضعت • اشکل الملیک
سنبلها وحزونها • یلقی الیه منه وارسلی بریه • تجیء ان سلما لیس یبقی تتقیها • الیک ابا مروان
قدم ارکبت • اذکر بالقضا خفاف لونها • تحشرن واستقبلن للغیظ وقدة • بتغیره الوان الرجال
سخونها • وتلقی قریتی العراق واهله • ویبشره اهرا منهم وحجها • اذا بلغت بشر بن مروان تنقی
شرت فوقها لقی • وانت جیرتها • وانقوام مقادیم کم کن • جریره والامرا جریر یقودها • وحدث
لکیت لام الناس کلهم • وانت اذا حدث لکیت لتیها • چون گذشته شعرای عصر در مرثیه
او قصاید واشعار گفتند از جمله ابوالقاسم مظفر الدین علی الطبی گفته **شعر** لهف نفسی
بی ولکن لهرت سیرا تره فی المعانی محمد بن **عبدالله الکاتب النصیبی** در مرثیه او گفته قرت عیدان
الاعادی یوم مصرعه وظلالها سخنت فیه من الحنه فصحا واوبا چون صاحب بن عباد
وابوالعباس ضبی وخوارزمی وابن حجاج الأمری وغیره تتبع ابیات او کرده اند ولکن او
از ابیات متقدمین انتحال نموده در معانی والفاظ لاتعد ولاتحصی از آنها ربوده ودر
بعضی کم آمده ودر بعضی بفصاحت فزوده **نسخه دیدم از تألیفات شیخ فاضل ابوسعید محمد**
واحد عمیدی که او را کتاب ابانة عن سرقات المتنبی لفظاً ومعنًی نام نهاده بود وجمع کرده بود
در او ابیات بسیار از شعرا وقدما وجدید اکرده بود با اشعار قدما وشعرای پیش ودر بعضی
مصیبت بوده ودر بعضی متقص لفت وعنا ودر این کتاب غیر رساله سعیدیه است که
سعید بن مبارک معروف بابن دهان بحبت بغدادی نوشته منتخب بر سرقات متنبی واو
بنظر رسیده واین کتاب چهار جزء بوده ودر اول او بعد از حمد وصلوة گفته که عجب
وغرور مردمان نیزه طاعنین را بلندی خود دراز میکنند وتعلق کردن مغروران
ببنای جنس خود زبان عیب جویان را بروی خود باز میکنند ونقص نزد من قبیح تر از آن
نیست که انسان مغرور بعجب خود باشد ودر فرق او قبیح وحمق نزد من نیست از اینکه الظاهر
فضیلت کسی نزد که اجماع بر فضل او شده باشد ومفتق که شرف را جالب است بهتر

از اعتراف بحق کردن نیست در حالتی که دلایل او واضح باشد و خصلتی نکوتر از انحراف از باطل و رجوع
به حق که استصواب بهر ساند مجاهدات و دویی ظاهرتر و محمودتر از توقف کردن بر شبهات و نگاه
منع نمودن حجاب ظلم او ما احسن انصاف القاضی اذا عدل فی الحکم و انصف و اقبح ذکره اذا مال عن الحق و جنف
نظم الظلم قبیح و هو من الحکام اقبح و اشنع . و جور القضاء سخیف و هو من الفضلاء اسخف و اقطع
و من ما یتمیز من العوام بمرتبة تقدم و تخصص . ساق المحسنین بلسان ذم و تنقص . و از عدم محاسن تمییز
و تحسین نظر کند بچشم تقصیر و تعییب بمیزان و اکثر آفات کتاب زمان و شعرای آنها است
که تعیین و تحقیق کلام آگاه نیستند و متابعت همواره گم کرده اند طریق حق را اگر بشنوند فصلی از
کتابی یا شعری از خطایی که او را در آداب قدری نیست همه شناسند هیچ را از هیچ و آن فصل
و شعر قابل مرتبه سبق و تفخیم و اجلال و تعظیم شاعر و منشی باشد و گاهی دیده بر کمال فضل او
و نداند آنچه مروی است سلیم اللفظ است یا مختل صحیح المعنی است یا منحرف آیا رتبت او مستحسن است
یا مستهجن و نظم او مطبوع است یا مصنوع و کلام او مستعمل است یا مستبذل و سیاق او مستحسن است
یا مستصعب آیا سبقت کرده است باین معنی احدی یا قاید و مبتدع و مخترع اوست او را است
غیر او نظیر او را یا مخترع است در ابداع کلام و شایع شده است برای احکام او را پس هرگاه که نگاه
شود بایشان عیب چیزی که شنیده اند و زلل و خطای کسی را که شاعر و منشی دیده اند
التزام کرده اند بر خود بیرون از طریق انصاف با عنف را و نیست این خصال خصلت کسی
که مهذب الآداب است و قدوه اعلام در طریق حق و صواب و اما بعد نیستند از دریافت
فنون علوم و صحیح کنندگان در بیان احکام از جمله فضلا است و حکام و در یابنده معلوم و معقول
مذهب ایشان در مدح کتاب و شعرا تقلید است کسیکه در علوم خفیف البضاعه باشد سفره
ادب او تهی است و مجال فضل او تنگ است و بازوی فهم او کوتاه است و در باب معرفت او نزدیک است
او کسیکه معرفت روزی او شده است خشک کلام را از سمین فرق کند و سخیفش را از متین داند
و برسد بجایی در فضل که نیکو نباشد عدول او از انصاف و حکم کند بالسویه و ما بین نباشد
با حجاف و در شان او این است که نظر کند بسوی احدی مگر بعین استحقاق و استیجاب
و نشاند احدی را که صاحب رتبت جلالت است مگر بجای سزاوار از آداب اگر شعرای جاهلیت
را فرو سازد و معایب اشعار ایشان آن گروه را محض ملاحظه تقدم زمان مقدم نمی دارد و اگر کسی را
مقدم سازد و حسن اشعار ایشان محض ملاحظه تاخر زمان آن زمره را حقیر نشمارد و عجب

بحرج و احتجاج

بحرج و احتجاج بالمحال طرقا . و یغرب عن استشادا و باطن صفی . روزی در یکی از مجالس رؤسا حدیث
متنبی میگذشت یا از حضار که صاحب عرض او بود گفت سبحان من ختم بهذا الفاضل القول
من الشعراء و اگر به و جمع له من المحاسن ما یتعذر ان یطمع فیه من کان من تقدم و لو انصف
لفنق شعره کالنسیج المتفاوت من اللحمه و تقدم علی جمیع شعراء الجاهلیة فی الرتبه و لکن حرفة
الادب در کساد است و فوق انصاف تجاوز کرده است اشعر او را از جراید متقدمین و دور از
فنون استاد است و بسیار نه هر شاعر را که خواهند از جاهلیت و اسلام مثل قول او که در
اسب گفته است . رجلاه فی الرکض رجل و الیدان ید . و فعله ما یرید الکف و القدم . آیا نیست
این بیت ابلغ از قول قایل که او امرء القیس و از قول شعرای جاهلیت است . در برگذارنده
گذارنده فی از لیه ابرز . شایع گفته بخطه مرضده . معنی شعر این است که دایم در سیر
مثل خدروف ولید و این خدروف چیزیست از چوب که اطفال در سوراخ او خیط کنند
و بتابند و چون خیط را محکم سازند و رها کنند به اختیار گردد و در اصطلاح
آنرا فرفره گویند بتحقیق که تازه آورده است متنبی این کلام را و مضمون غریب فکر کرده
گفتم که اقرب تر دیک باین معنی در وصف اسب گفته و آن این است . بجری کما اختار و قطاة
بجمیع ما ابغیه منه حاکم . رجلاه رجل و الیدان ید اذا احضرته و الملتقی افق سالم پس صبحه بر او
و گفت این از چه قوم است که شعر او این است و تعجب او از عقب و زاد او از فضل
چنین قسم بخدا که از برای متنبی غلامی و اتباعی چند است که با رتبه تر از این چه مجهول است
از کدام قبیله است این عاجز که تکلم باین کلام فضول کند گفتم عافاک الله سخن از ربیع
نه اتباع و در آداب است نه در انساب از برای متنبی جلالتی نیست که بضعف ادب
شبیه باشد و با اشتهار ذکر او جودت و نازکی در شعر او نیست و بنده تامل کرده ام
اشعار او را و دانسته ام ابیاتی را که با او افتخار می کنند اصحاب او و اعتبار می کنند
آداب او را از اشعار متقدمین بر داشته است و معانی اشعار خود را از معانی مخترعه
فضلا دزدیده و من تعجب میدارم از جماعتی که غلو میکنند در حدیث متنبی و کار را و دعاوی
اعجاز می کنند برای او و گمان می کنند که ابیات معروفه او از اوست و او مبدع
و مخترع و محدث و مفترع آنهاست پیشی گرفته بمعانی آنها شاعری لم یسبق الی معانیها
شاعر و لم یتعلق بشأنها باد و لا حاضر و این جماعتی که افتخار میکنند باشعار او گمان

میکنند که او استنباط کرده است آثار آنها را و اقتصاص کرده است الفاظ آنها را تتمیم
کنند آن ابیات سایره را و گویند که منفرد است آن اشعار در الفاظ و معانی غریبه
در امثال و مبانی تمثل کنند بآن و در مجالس و نوادی استعمال کنند در فلوات و بوادی
حفظ کنند بآنها [illegible] و متحمس شمارند در عقول خود و شهادت قاطعه دهند
و جزما حکم کنند که آن اشعار غیر ماخوذه و مسروقه است و آن را از ما غیر مشکوک گوشی
میدانستم که علمای فضل آیا احاطه دارند بدواوین شعرای جاهلیت و مخضرمین و متقدمین
و محدثین که میگویند متنبی در این معانی یگانه بوده و از آنها نربوده و یا اینکه میدانند
که متنبی اطلاعی که از دواوین شعرا دارد دیگری ندارد و مخفی نشده است سوای او اطلاع
بغایت تتبع او احدی نبوده او و مرزبانی حکایت کرده است از او که چون متنبی تصنیف کرد
کتابها بر حروف معجم بر اسامی شعرا و جمع کرد دیوانهای آنها را قریب بهزار دیوان اختار
من عیونها ما اراد و اختار من عقولها ما ازداد و قاضی ابو الحسن علی ابن عبد العزیز جرجانی
نقل کرد که بحتری پانصد دیوان از شعرا بدست آورده که اشعار آنها شهرت نیافته
و اشعار آنها منتشر نشده و بر آن اطلاع کسی بر جمیع اقطار ایشان نشانه از برای متعجبین متنبی
از کجا معلوم شده است که متنبی [illegible] فی مقصادره و لم یتلبس بمحاسن اشعاره و حسن الفاظه
او را از کجا دیده اند و جودت سرقت او را از کدام ادب آگاه و شنیده اند و از کجا پی
برده اند بوجوه نقل و طرق سلب او و کجا دیده اند مراضع قلب و تغییر صیغه و ترتیب
و ابدال بعید بقریب و انقلاب خاطر او را بتثقیف و تهذیب تا اینکه او تحامی کند بعلم
غیب را در تنزیه از سرقات آنچنان دزدی که مخفی نیست صورت دزدی او در آیینه
ضمیر ناقد بصیر و منزه بودن او از معایبی که شهادت میدهد باو هزار شاهد و خدا میداند
که نیستم من که انکار کنم فضل متنبی را و جودت شعر او را و صفا و طبع و حلاوت کلام
و عذوبت الفاظ و رشاقت نظم او را و انکار نمی کنم اهتدائه الاستعمال شروط الاقتدار
او لفظ المعنی البدیع لطفا و استیفاء حدود الحذق او استخلاص [illegible] من عنده لفظا و لا انکر
فی حسن معرفة لفظ التفخیم الذی یتعلق بالقلب مرقه و ایراد التجنیس الذی تملک النفس
مسمعه و [illegible] فی احکام الصیغة یفض من سبقه و عن ضعه ما یتصفی ما [illegible] نفسه
و سلامة کثیر من اشعاره من الخطاء و الخلف و [illegible] و النظافة الفاحش و الکلام الساقط

والزحاف

والزحاف الفسیح المستبشع و الخلق بغلبة الحجیة لا ابرئه من عیب و سرقه ولا اری ان احجد و ابا تمام
الذی کان رب المعانی و مسلم الولید واشباههما فی طبقته و رسیده است بمنزلی در عذوبت
الفاظ و سهولت او و رشاقت قرایط و دوست داشتن تصنع و تکلف و نه در مهارت
علم لغت و اقتدار و تسلط و نه در ضروب کلام و قصور معانی عجیبه و تشبیهات غریبه
و حکم بارعه و آداب واسعه با ابن رومی صاحب کتاب در این جا که فخر و مباهات میکنند و هر
استادی که بمتنبی میدهد ما را از هیچکدام از این شعرا که نام برده کمتر نیست هرچه کرده خوب کرده
و هرچه گفته خوب گفته پس بعد از آن میگوید و در مدح او غلوی ندارم و با متعصبین او
شیوه جدال نیارم و گوارا نیست مرا که طعن در اعتقاد او زنم و عیب کنم تنقرها با
و اجداد او و نسب او کنم و نه از اعتقاد و مذهب او سخن رانم و این محقق است که
اکثر کسانی در استشهاد و باشعار آنها کرده اند آن از اشعار مشرکین و کفار بود و فساق
و فجار ولیکن بواجبی طریق فصاحت را بپیموده اند و ادب و سخندانی وضیع را رفیع کرده
هیچ که جهت و ناوانی رفیع را وضیع سازد و متنبی مفاخرت بادب خود داشته
[illegible] و یعد نفسه [illegible] لا یداء و یتطاول علی اهل زمانه بفصاحة لسانه و یفتخر بآدابه و خطابه
لا تجیده و امیاء [illegible] و انکار [illegible] و فضایل که از اکه متقدم بوده باو در شعر و نیکوان
که اسامی ایشان در صحایف روشن و بزرگان مذکور شود و با اینکه او از دیوان آن
جماعت اعانت میجست حکایت کرد ابن کنی و [illegible] و بقول او و داشتم که چون متنبی
در راه اهواز کشته شد در خرجین او دیوانش را بخط خود یافتند و در حواشی دیوان
خود نشانها باییاتی گذاشته بود که آنها را ربوده بود و از حیثیت لفظ و معنی از دیگران
و آیا حلال بود او را اینکه منکر شود و استعار کیست شعرای متقدمین و جحود نیست
کرده فضایل اولین و آخرین را و من بخواست خدا و اذن حق تعالی آورده ام
چیزی را که نزد بود از ابیاتی که دزدیده است الفاظ و معانی او را و ادعای اعجاز
کرده است در او تا اینکه ثابت شود عدم طبع او و در انکار فضیلت سابقین نشانه
شود بچیزی که غارت کرده است از اشعار ایشان نشانه سارقین و از خدای تعالی
یاری امیدوارم در [illegible] اوراق اگر بخواست که تمامت این ابیات را با ابیات
سرقه متنبی بنویسد کلام طولانی میرسانید و حوصله این کتاب بر نمی تافت لهذا

همچنین جیب نموده اختصار نموده ابن رومی در قصیده خود گفته اغاه حسن الجید عن لبس الحلی
وکفاه طیب الخلق ان یتطیبا متنبی در ارجوزه خود در وصف آهو گفته افناه حسن الجید ان یلبس الحلی
المتنبی گفته للجن بالطیب فی خفافها تها زجب متنبی گفته ست للجن فی خفافها تها زجلا کثیرعزه گفته است برقی
بسهم ریشة الهدب تشق القلوب قبل الجلود ابن رومی گفته سکرا لو ان شکرا اذا اجبت اجم ٦
متبع الا وکان لا تفلتا متنبی گفته ولو حملت صم الجبال الذی بنا غداة افترقنا اوشکت تتصدع
لم یقصر المتنبی ابدل الانفلاق بالتصدع محمد بن ابی زرعه الدمشقی در ایام دیلم الحسن بروده است
استغنی طرفه وحلقی هواه ثقلا کانی گفته در حقیقت مضمون ستنهجی است متنبی گفته اما ر فی
سقم جفنه وحلقی من الهوی تقتت تهوی ما ذره محمد بن هاشم کان یلیع بیوم الحشر
موصول متنبی گفته من بعد ما کان بیننا صباح له کان اول یوم الحشر آخره دیک الجن گفته
نقدوا الی ستیند یحیی الحصی عددا فی اسفا فقین فلا تحصی فواضه متنبی گفت تحصی الحصی قبل
ان یحصی ما ثره خبز ارزی گفت ولیس سکنای نقصانا لمنزلتی فکم کالدر لا یزری بالصدف
متنبی گفت لو کان سکنای فیک منقصة لم یکن الدر ساکن الصدف بشار گفت واذا
اتقی البخیل عذرته ان القلیل من البخیل کثیر متنبی گفت وقنعت باللقا واول نظرة
ان القلیل من الحب کثیر دیگری گفته قلیل منک یکفینی ولکن قلیلک لا یقال له قلیل
و همچنین پیدا کرده است دزدی او را در ابیات متعدد مشهوره از او وچیزی که بکار آید از
برای متنبی گذاشته در رساله کرده است او را بشدت وآن اشعار قریب به بیست و پنج ورق
بود وگفته بود قد کنت واقتصرت علی ذکر ابیات وجدتها للشعراء فی دواوینهم بعد فراقی
لها واشتغالی بالبحث عما اخذ المتنبی بعض الفاظها ومعانیها والکثر اسمائهم وقضاتهم فیها
ثم وجدت بعدها ابیاتا اخر لهم ولغیرهم من المتقدمین فلم استجز الغائها من جملة ما کتبت
ودللت علیه واوضحت الطریق الیه من ابیاته التی ادعی اصحابه انه ابتدعها واقتضها
واخترعها من ذات نفسه وما اقتضبها فالحقتها بما تقدم واضفتها الیه غیر معتقد انی
اذا استقصیت فی استنباط ما لها ورویت فی استخراج الخفالها لم اجد لها لما نظیر
یجری مجریها لعل جماعة من المتعصبین له یطعنون فیما اوردته ویستحقرون بعضا مما سردته
ویزعمون ان المتنبی وان اخذ معانی تلک الابیات فقد زاد من الفاظه فیها یحلو سماعه
ویغیب اتراعه ویلطف موقعه ویخف علی القلوب موضعه ویلیق الی النفوس بلا تکلف

المتنبی بالا

دیگر تخم بالا روح یعنف انتم من قباحه اشعار المتقدمین وتنفیدا وغرضها وتکمیلها لکنا من عنده
معارض که استوفی شروط الجمال فی قطعها واستکمل اقسام تجنیسها وحقها ونظم محاسنها التی کانت
متفرقة بحسن صنعته وازال الکراه والجهانة التی اشمازت عن النفوس بحذقه وبراعته حتی
صار جوا اولی بها من مبدعها واحق بان یشهد بالفضل بانفراده بما یجلا فی مرقعها فاذا ازدحم
الکلام علی بیت بعینه وارشد تم الی ما تصور فی نفوسهم ورسخ فی عقولهم لهم من استحسانه رجعوا
عن الحق ورائحوا واجالوا علی مجال لا یدرک توهم ولا یجول فی فطنة وفهم ولست اقول انه وان اخذ
شعر غیره وضرب علی قصب من سواه فکان المقتدی لا المبتدی ولاحق لا سابق وان وجد من عنده
الفاظا شهیة تعلق بالنفوس حلاوته وسبق ما سواه طلاوته فقد اقتفی الترتیب واستاد الی لیف
وهرگاه که چنین شود جمیع اشعار کسی که مقدم بوده است بر اشعار او ونسبت او را تشکار شود
نه هر چیزی که از کسی ربوده و از خود کرده و غصب نموده از میان برده هرکس که قدم صحبت
متنبی بوده است باطل شود دعوای او دروغ شود اعتقاد او فضل وحلف او در مجلس محاکمه
میان او وغیر او در جمیع آنچه شرح کردم او را ووضع کردم کسی را شک نمی ماند هرگاه که محکم
کرده و معلوم کرده تا خر این مرد که مجمع علیه اصحاب او بود غلو در اعجاز وسحر او داشتند
از طبقات متقدمین وسقوط او از منازل اکثر محدثین از محضرین بعد از آنکه ردا وصحبت
از دوش انداخته وسالک منهاج حذاب شوند
پدر او ابو علی نادره دهر بود در نظم و نثر وحسن تصرف در شعر
دست آمد بود بر بسیاری از اهل عصر و از او است فشنی ان احدث فی کلف جیهم فاراه مخطط
کحل العیون وابو محمد از اعلام مشاهیر بود و رساله حاتمیه از او است و در او نقل کرده است
معایب و مساوی اوستادان او و متنبی گذشته و آن نسخه بنظر رسیده لکن در کتب او به از اعلب
آن کتاب نوشته اند و آن کتاب از سرقات و ابیات عیوب شعرا حکایت میکند
دو لیلیه است بر غزارت علم وماده مؤلف ووفور اطلاع او وحکایت کرده است در اول کتاب
که چون متنبی از مصر برگشت و بمدینه السلام آمد متعرض للوزیر ابی محمد المهلبی و متنبی وارد شد
روی کبر و تیه بر دوش واجتناب کننده از مهلبی وزیر وستکبرا ومنحرفا ملاقات نمیکرد
احدی را مگر اینکه اعراض میکرد از او از خود بینی و زخرف القول علیه تمویها شعر هیچ
شاعری از هیچ هیچ تر و در نظرم که برشمرده هیچ این جدال حیثیت و از عجب وتکبر قبال میکرد

کرا ادب منظور باشد دشمن تجربت که پاینده است آب عذب او غمزاد و گلستانیست
کرنجیده است شکوفه او را غمزاد فهو یجنی جاه ویقطف قطوفه دون من تعاطاه وگمان داشت
خود را که رتبت کلام بست و مفتض عذاری الفاظ و مالک رق فصاحت بست نظم و نثر و قریع
دهر خود است لا یقارع فضلا و علی و مسکین شد و گران آمد رفتار قبی بر بسیاری از کسانی که
دیغ ادب برجبین داشتند و باکوره نظم و نثر خوشگوار درچشیدین و قبی از دریافت آفت
نقصان کبر و منی از تهمند سرکشی پیاده شد و گردن کبری که افراخته بود نرم نمود و دو جنبش
جناح بر ارباب فضل بعجبت گرم آمد و معزالدوله دیلمی با او بد بود و او دشمن آنکه معز الدوله
بود طاقت نگیرد احدی را در مملکت خود که برابر باشد با او در صناعت و او صاحب نفس ابیه
بود و عزت کبرت و صاحب همتی که اگر او را دمیسر گردد که در روزگار احدی با او برابری نماید
نمود و گشتی در فضل و براعت و تعلق بچیزی از معانی با او نخواهد بود ولا وساوس و مذاهب
فی تعظیم من یعظمونه و تفخیم من یفخمونه و تکرمة من یراعونه و یکرمونه و رتبا حالت بهم احوال و او کو
علی هذه السخیفة الانتقال و این صورت حال وزیر مهلبی بود از هوا قبی نزد او و منی بود و این
صورت مرتبتی برای قبی که نیز بد بچز شعر ولعمری ان افانین کانت رطبة و حی نبه عذبة فیهة
له تجتنبا بعواره تحقق اظفاره مذیقا اسراره و ناشرا مطاویه مقتفیا من نظمه بالتسبیح فیه
وجنیا ان تجنبا وازا لیث رالهرها فاجری انا دونا و فی مضمار یعرف فیه السابق من المسبوق
واللاحق من المقصر عن المحلق وکنت اذا ذاک ذا سحاب مدرار و زند فی کل قضیة وار وطبع
ینساب صفو العقار اذا رشیت بالحباب و دنت بها سرایر الاکواب هذا و عذیر الصبی صاف
ورداء ضاف و دیباجة العیش غضة و ارواحه منتظمة و نخاوبه منطقة والشبیبة نشره و لا اقبال من الایام
والخید تجری یوم الرهان باقبال اربابها لا العبرة فهادا لصابها و لکل امرء حظ من مراتة و زمانه
یقضی فیه ارب و یدرک مطلب و تیوسع مراد و مذهب تا یکبار برای دیدن او روزی قصد کردم
مستقر او را و بر استری سوار بودم و بر پاین و لباسم غلامی چند از خریده در رفتار بنزل
که او قرار داشت درآمدم و با صاحب منزل بودم و با او سخنی نداشتم و قبی جمیع حالات
ناظر بود روحی از او در دل گرفتم و نظری بزینت او نیفکندم ولا زادت تلک الجیلة الجلیة التی
ندت طرفه و قبه بالمجنی نفسه و اعراضه عنی بوجهه و قد کان اقام هناک شوقا عند اغیلته
ترضهم العین ولا تحرکتم رجاء النظر ولا انظروا افکارا فی مدارسة الادب ولا فرق بین طول الکلام

[illegible] ٦١

ونزره وبسیطه و وجیزه و انما غایة احدهم معاطاة شعر الانام وتعاطی الکلام علی نبذ من سجاعة
ومع ما نصفت الرواة فما یحرزوا و القیت هناک فقه تاخذ عنه شیئا من شعره فهین اردن
بحضوری و استیذان علیه ادخلوا نفض عن مجلسه سرعا و داری وجهه تنغصه منی مستخفا بحقه
نازلا من البلد و هو یانی لا تبهای بها الاحیث اخذا طرقه و قد خلت فعطفت الجماعة
قدی و الجلس فی مجلسه و اذ تحمه اخلاق عباءة قد الحجت علیها اسمال وشث فی رسوم
داثرة و سلاک متاسره فلم یکن الا ریث ما جلست فاما فرضت فرقیة حفه فی
غیر شاج له فی القیام لاانه انما اقعد بنهوضه عن الموضع الا ینهض الی و الغرض کان فی
غیر ذلک چون ملاقات کردم او را منشی شده بقول شاعر و فی المشی الیک علی
علی عارض و لکن الهوی منع القرار و منی منشی شده بقول دیگری یلقی الانس و یلقی آخرون بهم
و لیعمد له اقوام باقوام و لیس رزق الفتی من فضل حیلته لکن جدود و ارزاق باقسام
کالصید یحرمه الرامی المجید و قد یرمی فیحرزه من لیس بالرامی کرد ای تا بستان که
افراط رسیده و خونها در بدنها غلیان یافته و جو شیده صفت قبا در بر داشت برنجی
بجای روزی بود که اگر با مغزها از وی غلطه کتاخته سیلان یافتی و روان شدی و فجلت
مستوفزا و جلس محتقرا و اعرض عنی لا بیا و اعرضت عنه ساهیا بعد از آنکه هردو بیکنی
بسیار نمود در پرسیدن احوال پرداخت گفتم بکذرت و لکن گناه کردم بر خود
در ملاقات تو و آمدن بسوی منت تو شخصی که در تجربت مهذب نشده و بصیرة خالی مکره
تم شمرت عیه شمرة السیل الی قرارة الوادی و گفتم او را چه چیز است این تیه و خیلای تو
و بیهوده این عجب و کبریای تو اگر انتسابت بمجدست یا شرفی که متعلق باذیال او گشته
یا بزرگی و عزتیست یا بعلم ریزه بست ترا اگر در نفس خود تفکر کنی و انبساطگ گفتم بر سخنی دالی
که اینها باعث کبر و عزت نیست و از من رنجی کم نیدانی که تو شاشنگیبی و در فنون ادب
تو که ما و ایام مترتب از این سخن رنگ او متغیر شد و آب در دهانش خشکید
نرم شد در اقتدار و در اغب شد بصلح و اعتذار و تکرار قسم کرد و گفت ترا چنانکه باید
بجا نیاوردم و راه بقدر و منزلت تو نبردم گفتم ترا چه سیکنی و بعذر میکوشی
او سوء ادب خود را ... آیا مجد و بزرگی ترا میراث است و غیر ترا نیست گفت بلکه
دعا شاکه اگر چنین باشد باید در اقتدار افزود گفتم عذری نیست ترا با اسرار ... میل

حضار در رغبت کوشیدند و سخنها در قبول عذر او گفتند من بجان در تقریع و توبیخ او دوم
افزون او بودم و او قصها یاد میکرد که ترا نشناختم و بمقتضای حق تو در و لغزدکی بجرد اختم
و من میگفتم وقتی که اذن دخول از تو خواسته ام و نشان من از ایشان نشنیدی
و اسم و نسب من با معان نظر ندیدی از همگان که در اینجا حاضرند پرسیدی انصاف
عطری ام انبزنی نفلک عن غیری و او در این مخاطبات میگفت تبانی در رفع سورت خشم
کوشش کردم و دانا باید از شیوه چون تو کسی باشد از سخن نرم شدم و عیادکردم و دلگانت
بعد از آنکه او را رام کردم چون رام کردن شتر صعب و روی کردم بتعظیم و توقیر و گفته
خود و گفت و قضیه در و عراق شدم ملاقات ترا جویا بودم و صحبت ترا از جان طالب
بودم و شوق دیدارت غالب بود چون سخن اینجا رسید در اینحال بمقصد او اجازت
دخول یافت جوانی از طالبین اهل کوفه چهره اش بنازکی و رطوبی و تازگی شکوفه
سحری آغاز نظم کرد و این بسیار لطیفی نرم بود و زبانی شیرین و اخلاق جلیلی
همچنین جوانی حاضر بود و شعری باسم و طرفی بانک دفاتر تحسین کرد و داشت و در ...
خوشش آمد مرا شاید و دلم بر بود فقط بداند قاضی ابن خلکان در وفیات الاعیان گفته
تا اینجا افتتاح کلام ابو محمد حاتمی بود که در میان او و متنبی گذشت در اظهار سرقات
و معایب ابیات او کلام را طولی داده بود و بعضی لیسته بر بعضی نتوانستم قطع کلامش نمود
و این رساله از حاتمی مشتمل بر فواید جمه است در مجلس این همه تکلمات کرده و سرقتهای
او را بروی حاضر واضح نموده و این دلالت بر اطلاع او دارد و آن رساله را موضحه
نامیده و این کتاب بزرگیست مشتمل بر دوازده جزو تنها دست بدست مولف و جامع اولا
بقصد بر بسرعت اختصار و اقامت شاهد ... ابو محمد حاتمی را کتابیست موسوم
بحلیة المحاضره در دو جلد او از ادبای طبیب است و بدایع اشعار و حاتمی در سنه
سیصد و هشتاد و هشت هجری وفات یافت این نسبت بیکی از اجداد مکرم اوست
که نامش حاتم بوده حبیب بن اوس المشهور بابی تمام الطائی المجید در اصل دمشقی گویند
پدرش نصرانی بود از اهل جاسم که قریه ایست از قرای جیدور از اعمال دمشق
در سنه صد و هشتاد و هشت هجری متولد شد در مصر نشو و نما یافت و در جامع مصر
با کوزه آب بمردم دادی و سقائی کردی و بعضی گفته اند که جولاهی را خدمت کردی

وجولاهی

وجولاهی کردی از جولاهی دست برداشت و بحیاکت لفظ و معنی کوشید و سندس
و استبرق و حلههای بهشت برقد و معانی از حریر الفاظ پوشید و ملکه او در شعر
و فصاحت و حسن اسلوب حافظه غریبی و قدرت علم عجیبی داشته گفته اند چهارده
هزار ارجوزه عرب غیر قطعات و قصاید از بر داشته کتاب حماسه و مجموعه فحول الشعرا
از اوست که او جمع کرده است در و طایفه بسیار از جاهلیین و مخضرمین و اسلامیین
و کتاب اختیارات از شعر شعرا و مدح خلفا و اخذ جوایز ایشان از اوست اراده بصره
کرد عبد الصمد بن معذل شاعر ترسید از ورود او که مردم باو میل کنند و اعراض
کنند از عبد الصمد و او قبل از دخول بصره قطعه نوشت و در او از ذل هوی و ذل
سؤال تخویف و تحذیر کرد ابو تمام فسخ اراده نمود و گفت قد شغلنا بشغله فلا حاجة
لنا فیه و در زبان او لکنتی و حبستی بوده ابن معذل و ابو عیینه در آن باب گفته اند لقد
یا نبی الله فی الشعر و یا عیسی بن مریم انت من اشعر خلق الله ما لم تتکلم چون قصیده بائیه
برای ابو دلف عجلی که از اسخیای روزگار و شیعه حیدر کرار بود گفت مطلع
آن این است * علی مثلها من اربع و ملاعب * اذیلت مصونات الدموع السواکب
ابو دلف را خوش آمد و او را پنجاه هزار درهم داد و گفت این شعر ترا لایق نیست
و این قصیده بقصیده مرثیه محمد بن حمید طوسی نرسد ابو تمام پرسید که ای امیر کدام
قصیده را میگوید گفت قصیده رائیه که اول او این است * کذا فلیجل الخطب
ولیفدح الامر * ولیس لعین لم یفض ماؤها عذر بجان که دوست دارم که این قصیده
برای من باشد ابو تمام گفت فدای امیر شوم باهل و عیال و مرگ من پیش
از امیر باشد ابو دلف گفت هر که را چنین شعر مرثیه باشد او نمرده است و ابو تمام
از شیعه امامیه بود قصیده در مدح ائمه گفته تا امام ابو جعفر جواد علیه السلام و ابو تمام
در عصر انجناب بود و فوت شد جاحظ در کتاب حیوان گفته که ابو تمام از رؤسای
رافضه بود و ابن معتز در تذکره خود گفته که او را ... قصیده و هشتصد قطعه ...
که از دوستان او گفت که او را در قزوین دیدم کتب در اطراف خود چیده
چنان مشغول مطالعه بود که مدتی ایستادم و او مستغرق بود چون سر برداشت
سلامش کردم و گفتم زحمت بسیار در کثرت مطالعه میکشی و رغبت بکتب ادبیه

بسیار است گفت قسم بخدا که سوای مطالعه و مذاکره از چیزی در دنیا لذت نیابم اگر غفلت
کنم ساعتی دیوانه شوم گفتم در اطراف تو این کتب چیست گفت در یمین و یسار من
هاروت و ماروت است و من از ایشان سحری آموزم در یمین بخش شعر مسلم بن الولید
و در یسارش دیوان ابو نواس و کتاب حماسه او را ابو علی احمد بن محمد بن حسن المرزوقی
شرح کرده و در وصف او گفته کتاب لو انه ضرب لعاد کریشا به بلا ارتیاب فلو قدر
حامله بقبر لکان المیت حیا فی التراب و عبیدالله بن احمد میکالی و ابو زکریا یحیی بن علی
خطیب تبریزی نیز از شراح کتاب حماسه اند و سبب جمع حماسه آن بود که ابوتمام
قصد عبدالله ابن طاهر کرد در خراسان قصیده در مدح او گفته هزار اشرفی گرفت
و از خراسان برگشته اراده عراق نمود چون داخل همدان شد ابوالوفا ابن سلمه مقدم
او را گرامی داشت و او را بجای نیکو فرود آورده دقیقه از اعزازش مهمل نگذاشت و برف
عظیم در آنجا ببارید و باعث قطع طرق و منازل گردید ابوتمام مغموم شد و ابوالوفا
مسرور و گفت در جای خود آرام گیر که این برف آمده تنها نرود و خزانه کتب خود را
نزد ابی تمام حاضر کرد و او مشغول مطالعه شد پنج کتاب در شعر تالیف نمود و از آنجمله کتاب
حماسه و وحشیات که قصاید طوال بود و کتاب حماسه در خزاین آل سلمه بود و در
انتشار نسخه او ضنت میکردند تا وقتیکه احوال ایشان از نوایب زمان تغییر یافت شخصی
از اهل دینور وارد همدان شد و او را ابوالعواذل گفتندی آن کتاب را بدست آورده
باصفهان برد و ادبای آنجا روی آوردند و سوای حماسه کتب دیگر او را که هشتند و آن
کتاب در میان ایشان شهرت یافت و ابوتمام در سنه دویست و سی و سه وفات
یافت و در موصل مدفون است خارج باب میدان در کنار خندق ابونهشل بن حمید
بر سر قبر او قبه بنا کرد عبدالملک بن زیات وزیر در مرثیه او گفته قالوا حبیب قد ثوی
فاجبتهم ناشدتکم لا تجعلوه الطائی تمام بن ابی تمام نیز شعر میگفته نزد عبدالله بن طاهر
بخراسان رفت و در مدح او این ابیات نشا و انشا کرد تبارک رب العرش هذا
من جزیل الملک اعطاکا قرت بما اعطیت یا ذا الحجی والباس والانعام عینا کا انت فی
الارض بانته و انوق اسعد بجد و اکا حاضران شعر او را ضعیف شمردند و گفتند چه دور است
طبع تو با طبع پدرت ابوتمام که بر شاخ سحرپردازی حمام بود و در بستان فضل هزار است

والفصاحت ابیات

و فصاحت ابوتمام عندلیب خوش کلام جواب او را کمال حضار این دو بیت خواند
حیاک رب الناس حیاکا ان الذی املت اعطاکا مدحت فذا منتهاه و فرار الی مدحا ولکا
فهاک ان شئت بها مدحة مثل الذی اعطیت اعطاکا تمام گفت اعزالله الامیر شعر
بشعر مبادله کردن سوداست ربا است و در میانه درهمی بیاورید تا معامله حلال شود
حضار بخندیدند و گفتند اگرچه شعر پدرت با تو نیست اما ظرافت پدر با تو موجود است الحاصل
جایزه در خور عطا کردند از جمله شعرای عرب که طبع او متین تر و نظم او شیرین تر از متنبی الا
تمام بود ابوفراس است که نام او حارث بن ابی العلاء سعید بن حمدان بن حمدون حمدانی است
پسرعم ناصرالدوله حمدان است یتیمة الدهر گوید کان فرید دهره و شمس عصره ادبا و فضلا
و کرما و مجدا و بلاغة و براعة و فروسیة و شجاعة و شعره مشهور سائر بین الحسن والجودة
والسهولة والجزالة والعذوبة والفخامة والحلاوة و معه رواء الطبع و سمة الظرف و
عزة الملک ولم تجتمع هذه الا فی شعر عبدالله بن معتز و ابوفراس یعد اشعر
منه عند اهل الصنعة وکان صاحب بن عباد یقول بدئ الشعر بملک وختم بملک یعنی امرء القیس
و ابا فراس وکان المتنبی یشهد له بالتقدیم والتبریز و یتحامی جانبه فلا ینبری لمباراته
ولا یجتری علی مجاراته وانما لم یمدحه و مدح من دونه آل حمدان تهیبا له واجلالا لا اغفالا
واخلالا وکان سیف الدوله یعجب جدا بمحاسن ابی فراس و یمیزه بالاکرام علی
سایر قومه و یستصحبه فی غزواته و یستخلفه فی اعماله و انشا طبع ابی فراس
سنا و القریحة صفاء و لذهنه رواء و نماء ولما ادرکته حرفة الادب واصابته
عین الکمال اسرته الروم فی بعض الوقایع جریحا و حملته الثقال و طال اسره بقسطنطنیه
وکان لصدره اشعار فی الحنین الی اوطانه و تشوقه و حرقة بفرقة احبابه واخوانه واتباعه
بحاله و شکایة عن صدر حرج و قلب شجیج تزداد رقة و لطافة و تبکی و تبکی السامعین
بسلاستها کقوله من کان مثلی لم یبت الا اسیرا او امیرا لیست تحل سراتنا الا الصدور
او القبور و قوله من قصیدة لسیف الدوله و هل یلمت تحتمل القریح المتیم لدی وللنوم القریب الشرود
و دادک بخلا بالحیاة فانها لاول مبذول لاول معتد فمن حسن صبر بالسلامة واعدی
و من ریب دهر بالردی متوعد وانت الذی بلغتنی کل غایة صعدت الیها فرق کل
معدا فیا لیت التی انت جن قدرها لقد انفقت ذلک الشباب فجددی و من احر کان

بما لا اسه وقد وقد انقضت الجراح مصابا بجیب والفؤاد جیب وظنی ان الله سوف یدیر
فطول بالسادات وهی قصیرة وفی کل دهر لا یسرک طول اغلب طرفی للاری غیر صاحب
یبیت مع الشعاة حیث یبیت گفته که در غزوات روم بدست کفار آنفرز ودوم اسیر شد
ودر حبس فرنگیان از جان وجوانی و لذت زندگانی دلگیر آمد و چیکانی در ان اوقات
واورا نقش بخر نوشته کردند پس ازآنجا بقسطنطنیه و بازخریده اورا سیف الدوله واو
دراسیری اشعار دلپذیر است و مذکور در دیوان بی‌نظیر بود و مدینه منبج از اقطاع او
بود و برادر سیف الدوله وآل حمدان از شیعیان شاه مردان واین جیب القدر
نیز ازایشان است ودر آخر باز گرفتار کفار شد وازجراحت زخم آن دلیل ران
در سنه سبعه وخمسین وثلثمائه هجری طایر روحش در آشیان گلستان جنان ماوی
گرفت کلام ابو فراس محکم ومتین ومعانی وتشبیهات ابن معتز ابلغ ودل نشین است
بنابر این دو تن در شعر بلند است وغزل معانی بلند این دو صیاد را درکند ودیوانش
بنظر رسید ولیکن ازاشعارش هرچه ملاحظه شده درجای خود محرر ومسطور است
ودیوانش بهترین دواوین اوست وخود ازمعنی بردار بی‌نظیر هر است ابو اسحق
ابراهیم بن عثمان بن محمد الکلبی الغزی است در وصفش گفته اند شاعر عذب ساحر رائج
موج بحر فکره فاتی بما هو الذهن الحی واعلی من عقد الثریا واعلی من نطقة الجوزاء واکثر
من ترنم الحمام واکثر شعره غزر حسان ودرر وجمان ونظمه لا یلقی بجفنه ووصفه وفکره
المثال زکی عرفه وادا صدق البیان لکنه البرهان ودر اول دیوانش گفته است الشعر
زبدة الادب ودیوان العرب وکانوا فی جاهلیتهم یعظمونه تعظیم الشرایع ویعدونه
من اعلی الذرایع وجاء الاسلام فاجراه علی الرسم المعهود وفی قطع لسان قایله بالجود
واذا طالعت اخبار الصحابة وضح عندک من احسان النبی الی حسان وثابت بن
قیس وخلعة البردة علی کعب واهتزازه للشعر الفصیح وقوله ان من الشعر لحکمة علمت ان
الکرام الشعرا والسنة فمنه حمامة تنوح علی شجرة فقال اقول وقد ناحت بقربی حمامة
ایا جارتا هل بلغرین بحالی معاذ الهوی ماذقت طارقة النوی ولا خطرت منک الهموم
ببالی اتحمل محزون الفواد قوادم علی غصن نائی المسافة عالی ایا جارتا ما انصف الدهر بیننا
تعالی اقاسمک الهموم تعالی تعالی تری روحا لدی ضعیفة تردد فی جسم یعذب بالی
الضباب ودر

الضباب ماسورها حقیقة ویکب محزون ویندب سالی فقد کنت اولی منک بالدمع مقلة ولکن دمعی
فی الحوادث غالی باجمله اوشاعر نیست مشهور ببغداد وخراسان سفر کرده وازصوت وجواز زمان
دامن طلب را پر زر نموده وگفته اند که در جایزه‌های قصیده هزار اشرفی گرفت که زیاده ازهزار تومان
این زمان باشد ودر خطبه دیوانش ذکر کرده که اشعار او هزار بیت است وعماد کاتب
در خریده گفته که مدح ناصر الدین مکرم بن علاشد بقصیده نیکو که این بیت از اوست اقوال ان
قوما بالمنافب واقف ذکرناه فضلا یزین المناقبا واو در سنه پانصد وبیست وچهار در میان
مرو وبلخ وفات یافته وبلخ نقل کرده اند ودر آنجا مدفون است واو شافعی است ومعاصر
با طغرائی وارجانی وابیوردی معاصر بود واین چهارتن ارکان اربعه فضل وادب ومعانی
بوده اند وجایزه قصیده هریک ازایشان هزار اشرفی بود ودر اکثر مطالع ابراهیم غزی
صنعت ترصیع بوده واو با حسن معنی صنعت بدیع است طغرائی صاحب قصیده لامیه
عجم است که در حدیقه اشعار افتخار مسطور گردیده واو فخر کتاب ابو اسمعیل حسین بن علی بن
محمد بن عبد الصمد مؤید الدین اصفهانی منشی است وشیخ خلیل صفدی شرحی لامیه
عجم نوشته مبسوط است واشعار بسیار در او ذکر کرده نسخه او را در بغداد نزد یکی ازاوباء دیدم
نسب طغرائی باب الاسود دؤلی میرسد که ازکبار صحابه امیر المؤمنین علیه السلام بود والطغرائی
کان صدر اصفهان الرفیع الشان الجزیل الفضل النجیب المجید عزیز الفضل لطیف الطبع
بصنعة النثر والنظم سمعانی در کتاب انساب اورا ذکر کرده وگفته که در سنه پانصد وهژده
در محاربتی که ما بین سلاطین سلاجقه درعراق اتفاق افتاد کشته شد واو را دیوان اشعار است
وبیانش لیکن وآن نه علم تصنیف دارد وقصیده لامیه عجم را در بغداد در سنه پانصد وپنج
نظم کرده وعماد کاتب در کتاب زینة الدهر وابو البرکات ابن مستوفی در تاریخ اربل وعماد کاتب در کتاب نصرة الفترة
وعصرة الفطرة که مشتمل بر احوال دولت سلاجقه است ذکر کرده وگفته است که او وزیر سلطان
مسعود بن محمد سلجوقی بوده در مرصد چون او با برادرش سلطان محمود محاربه کرد
طغرائی بتهمت شهاب الدین اسعد سمیرمی کشته شد وسمیرمی نیز بعد ازاو در بغداد
نزد مدرسه نظامیه بدست غلام سیاهی ازممالک طغرائی بقتل رسید طغرا لفظ عجمی است
وآن خطی است که بقلم جلی پیش از بسم الله در بالای فرامین مینوشته اند ومضمونش نعوت
پادشاه بوده ودر اشعار عرب قصیده تمامی قصیده لامیه عجم کم بنظر رسیده چه بحقیقت

در علم خود فرید است و در فصاحت و انبا از معنی نادر و در حدیقه شیاست مدن وحج وقوم اورا بمعانی ابیات ذکر کرده ایم و از پیش گذشته و از شعرای مشهور عرب که ابیات اورا از نفاست بیاض دیده جز توان نوشت **ابو الحسن محمد بن حسین موسوی الشریف الرضی رضی الله عنه** ثعالبی در ترجمه او میگوید هو الیوم ابدع ابناء الزمان وانجب سادات العراق یتحلی مع محتده الشریف ومفخره المنیف بادب ظاهر وفضل باهر وحظ من جمیع المحاسن وافر وهو اشعر الطالبیین من مضی منهم ومن غبر علی کثرة ما فیهم من المفلقین ولو قلت انه اشعر قریش لم ابعد عن الصدق والشاهد العدل ما انشاده ورده من شعره العالی القدح الممتنع عن القدح الذی یجمع الی السلاسة متانة والی السهولة رصانة ویشتمل علی معان یقرب جناه ویبعد مداه ووالده منظور علوی علویة العراق تولی نقابة الطالبیین والنظر فی المظالم والحج بالناس ثم ردت هذه الاعمال الی ولده الرضی المذکور وابوه حی و او بیت دیگر در وصف او گفته

نسب کان علیه من نور الضحی ٭ نورا ومن فلق الصباح عمودا ٭ در بغداد سنه تسع وخمسین وثلثمائه ولد وقال الشعر وهو ابن عشر سنین ٭ وقد انتهت فی روض الشرف کمالیه ٭ وحنت بید الفخر الهاشمی تمالیه ٭ ومن غرر شعره ما کتبه الی القادر بالله العباسی عطفا امیر المؤمنین فاننا ٭ فی دوحة العلیاء لا نتفرق ٭ ما بیننا یوم الفخار تفاوت ٭ ابدا کلانا فی المعالی معرق ٭ الا الخلافة میزتک فاننی ٭ انا عاطل منها وانت مطوق **عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید** معتزلی در شرح نهج البلاغه میگوید که پدر او ابو احمد نقیب وجلیل القدر وعظیم المرتبه بوده در دولت بنی عباس وبنی بویه ملقب بطاهر ذو المناقب وبهاء الدوله ابو نصر بن بویه ابو احمد را طاهر الاوحد خواندی ونقیب الطالبیین بود تا زمان وفات ودر آخر عمر امراض مختلفه بروی طاری شد واز جهان فانی بعالم باقی شتافت نود وهفت سال عمر کرد مولدش در سیصد وچهار هجری اول درخانه خود مدفون شد بعد ازآن جسدش را بکربلا نقل کردند واو میان آل بویه وبنی حمدان بسفارت رفتی سیدی مهیب ونجیب ومبارک النقیبه بود ای بسا امور فاسده که باهتمام او اصلاح یافتی وکارهای نامنتظم بحسن وساطت وبرکت همت وحسن تدبیر وسفارت او منتظم شدی عضد الدوله چون ابو احمد در نظرش عظیم امد اورا بگرفت ودر فارس محبوس کرد واو چندان در حبس بود که عضد الدوله وفات یافت وشرف الدوله ابو الفوارس شیرزاد ابن عضد الدوله اورا رها کرد ومادر سید رضی فاطمه بنت حسین بن احمد الناصر الاطروش

عمری صاحب

عمری صاحب دیلم بود ملقب بناصر الحق شیخ مفید رحمه الله در خواب دید که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه وآله برو وارد شد وشیخ در مسجد کرخ بود وفاطمه با حسن وحسین علیهم السلام بشیخ سلام کردند وفاطمه علیها السلام گفت یا شیخ پسران مرا فقه بیاموز وشیخ از خواب برخاست ومتعجب ازاین خواب چون صبح شد فاطمه دختر ناصر داخل مسجد شد ودست پسران خود سید مرتضی وسید رضی در دست داشت ودر اطرافش جواری بود وگفت ایها الشیخ دو پسر خود را نزد تو حاضر کردم تا ایشان را علم فقه وحدیث تعلیم کنی پس شیخ گریست وخواب خود نقل کرد وبتدریج تعلیم آنها بود **ابو الفتح بن جنی** در بعضی از مجامیع خود نقل کرده که شریف رضی در خورد سالی که عمر او بده نرسیده بود نزد سیرافی نحوی مشغول درس بود واو اعراب وبنا میخواند روزی سیرافی باو گفت اگر پرسند علامت نصب در رایت عمر چیست چه گوئی سید رضی گفت بغض علی بن ابی طالب سیرافی وحاضران از حدت ذهن او متعجب شدند وقرآن را در اندک زمان حفظ کرد ودر معانی قرآن تصنیف کرد که در باب خود نادر است وجماعتی از فضلا اعتنا بدیوان او کرده ابیات او را جمع کردند ودیگری از آنها **ابو حکیم خبری** است که همه جمیع دیوانش کرده است وسید رضی خطب نهج البلاغه را که از امیر المؤمنین علیه السلام است جمع کرد وابن ابی الحدید وابن میثم بحرانی بر او شرح نوشتند **خفاجی صاحب ریحانة الالبا** گفته که ابن ابی الحدید رافضی است سید رضی در علم فقه وفرایض مهارتی کامل داشت عالم وادیب وشاعر وفصیح النظم وضخیم الالفاظ وقادر بر نظم ومتصرف در فنون آن هرگاه قصد رقت نظم نمودی در تشبیب ونسیب دل ربودی وهرگاه اراده فخامت وجزالت الفاظ که در مدح وغیره کردی چنانکه سرای درمضمار معانی گرد وی نرسیدی وهرگاه قصد مراثی کردی در پای او شعرا را نفس منقطع شدی با این اوصاف متواری بود

ابیات آغاز این قصیده در صفحهٔ ۱۰۰ مسطور است

کج ساعد عالم را میخانه در و آشام را • این پخته را آن خام را • کامد ز ازل رفت این رقم • هیچ از وی هیچ نگشاید ست •
کاری از و بر ناید ست • می خور که می بزداید ست • ز ائینه دل زنگ غم • ملک سلیمان بر و سلیمان نگاه کن
در جنگ داودی شنو • هر دم زنم غم غم • آن پیرهن پر نا شده • در پرده ها رسوا شده • بر بوی رنگ
از عنبری سر تا قدم • عود آتشی انگیخته عودی شکر آمیخته • عود و شکر آمیخته به دماغ جان بهم • ای از
بوی تو جان داده باد صبحدم • پیش جمال روی تو بت از خجالت صبحدم • آنچه از رخت آید مرا از مهر تو
ما • ماه نو افزاید مرا مهر دگر هر صبحدم • خواهی جمال خود عیان انگیخته در میان • وز دور آنگهی بنگر آن
بر روی همچون صبحدم • هر شب دلم پر خون کنی وز خون رخم گلگون کنی • در دامن گردون کنی از دیده ام
هر صبحدم • زلف تو دار و قصد دین در عهد دارای زمین • آنرا که در سر باشد این از سر بر آید لاجرم •
دارای افریدون نسب جمشید اسکندر حسب • دارنده دین عرب فرمانده ملک عجم • خورشید دولت
رای او صبح ظفر سیمای او • دایم بخاک پای او روح ملک را قسم در این قصیده عبد الواسع جبلی غرجستانی
دو بیت دارد و او را طرزی است سوای طرز استادان هم عهد خویش که دلکش نبوده این دو بیت
خوب گفته چون زین جهان پر هوس این نخواهد بود و بس • می خور و باده هر نفس چندین مخور
خور دغم • از عهد آدم تاکنون دلها همه گردند خون • آنکه نیابد کس که چون رفت و در گشت قلم •
سلمان در این قصیده پیرو شیوه خاقانی است و ابیات این قصیده در نهایت فصاحت واقع
و خاقانی با انوری همعصر بوده یا شرح تاریخ وفات انوری است و با شمال تاریخ وفات خاقانی
یک سال بعد از انوری وفات یافته و در دیوانش ترجیع ترکیب بسیار است و از جمله او ترکیب بند
مشهور است و این ترکیب را در بغداد وقتی که بسیر رفته در مدح شیروانشاه گفته بیت ترک سلامی
پیش خوان ما خور بر خوان آمده است • خون صراحی پیش ران تا نور بر جان آمده است • چون رطلها را
گران خیزند ها از بهر گران • همچون خیال آخ نخواند مهمان آمده است • هست این زمین را نو بهر
کاش کز بهمان آرزو • بگذر که کی دلکار او آخر چه نقصان آمده است • چون جرعها را زردان بار کی اشنش
پیش ازتان • کز زیر خاک از دو دستان آواز عطشان آمده است • آن تا زنیان زیر خاک افتاده
چرخند پاک • آن بگذرها در دو ناک از یاد دستان آمده است • بر یاد خاقان الکبیر ادمی خوری جان بخشند است
بر گان شه اقلیم کبری اقلیم توران بخشند است • مجلس پنج خانه شهر بزم سلطان این دور • در صفه البستان نگر
صفهای مرغان این دور • گر فاسقا را گنه در باغ رضوان نیست ره • بر روی ساقی کن نگه صد باغ
رضوان این دور • ور بت پرستان را بجای نه هند در کعبه امان • گر کعبه را زکعبه دان زمزم مسلمان

برلطافتی بجان گز موزون بکار ارکان گز • هر شت رگ میزان گز زهره میزان بین درد • نای است چو نطق حیش
ده دانکش ترک وش • نه چشم دود شوخ دخوش صد چشم حیران بین درد • دف راخم چوگان شده
با صورت ایوان شد • همچون نگارستان شد • اجناس حیوان بین درد • کیخسرو آتش کجان • شاه جهان
چون پدر • اسکندر آتش سنان خضر نهانخان چون پدر • شرطی کز او دل وحشتی • با عشق خوبان تازه کن
با یوسفان گرگ آشتی • پیش آر و ایمان تازه کن • زلفت ساق خون رز بستان دو زان انگشت رز
باز جان انگشت گز • باشد بدان جان تازه کن • خوش عطسه روز است می • ریحان نوروز است می •
در شب طرب افروز است می • زان در شبستان تازه کن • این گنبد زرنیخ گون • با پیچه دار و زاندرون
زانوی سحر کاهش کنون • رو سنگ باران تازه کن • وز صبر او اختر شکن • طاق فلک را در شکن
بند طبایع بر شکن • هر چار طوفان تازه کن • خاقانیا تا جان شدی • کاندر کشش جانان شدی •
در عشق سرد دیوان شدی • نعت بدیوان تازه کن • چون جام گیری داد ده • می تا خط بغداد ده • بغداد
را باده ده • سودای خوبان تازه کن • بغداد و بهشت ارم که من باغ رضوان گفتمش • روزی ببغداد این غزل
در وصف خوبان گفتمش • تا برکنار دجله دوش • آن آفت جان دیده ام • ما زخون کنار دجله شد • تا خود
چرا آن دیده ام • سروی ز بستان ارم • بغداد جانها روی او • طرار دلها موی او • دل دل کنان در کوی او •
چون خود فراوان دیده ام • زلفش چلیپا خم شده • وز لب مسیحا دم شده • زلف و لبش با هم شده •
ظلمات و حیوان دیده ام • دجله ز تف آه خود • گردم تیمم گاه خود • بغداد را در راه خود • از دیده طوفان دیده ام •
فردوس مجلس داوری • کاروح دربان نزیبدش • اجرام مرکب صفدری • کافلاک میدان نزیبدش •
فرزند خوبان فارغم • در کار ایشان نیستم • آزاد گرد هستم • در بند خوبان نیستم • خود کی شود دانسپر • خود
روی زیبا ننگرم • بر دام خوبان کژدم • چون مرد ایشان نیستم • یاد بتان تا کی کنم • فرش هوس تا طی کنم
این اسب چوبین پی کنم • چون مرد میدان نیستم • شیدای هر مهوش نیم • جویای هر دلکش نیم •
پروانهٔ آتش نیم • مرغ سلیمان نیستم • هیهم نخیم در دستان • هیچ که بیدار بخت آن • بهر چه هستم
چون وصف جانان خشم • کرکس بود سگبان منم • وین چرخ سنگدل دشمنم • تا کی زبید زرین تنم • چون آهنین جان
جستم سروهای جهان • شب و فراز آسمان • کز هیچ آدم در میان • دیدم سلیمان نیستم • ما هم بخاک
بابها • لب تشنه آب ده • کز جرعه هیچ آشنا • آلوده دامان نیستم • آتش ز من نهفت دم • کز زنده خوانم
دیدکم • مصحف ز من کر بخت هم • کز اهل ایمان نیستم • یاد جلال الدین کنم • تا سنگ حیوان کردم •
خاک درش بالین کنم • تا چوب ثعبان کردم • کرده ام هم بر خوانش • انجم سپیدزان بخشش •

طاس ازن

طاس ازنه نورانش بر چم زکیوان بخش • چون کاسه نورش جهان حلقه بگوش آمد جهان • کو تاج شیر
شبستان نبین سگبان بخش • تیغ کر افگند او همش شمشیر سازد ترکش • مرمی که گیرد خانش جوز
سبلان بخش • بیی گیبو دست آسمان تنهای زرین اختران • باشد بنام خشتان دشتی گریبان بخش
چون برضا شد حقرین جرم مینم برزمین • در دور ملک بیند لعین هر چار طوفان بخش • خورشید شد مولای
بوسه زند بر پای او • هر صبح از تو دای او بر خاک غلطان بخش ناقد در بیان شعرای فقد بین [illegible]
صبح پیش آم شفق دی بشاعر در بزم طرب عشقی و نفرت با آنچه [illegible]
و در آخر از قدرت [illegible] در حقایق و معارف [illegible]
شهرت در شرق و غرب [illegible] در کام صبح از نافه شب عنبر ریخته • زرین هزاران نرگس برشفق
ریخته • صبحت گلگون نخته شمشیر بیرون آخته • بر شب شبیخون ساخته خونش بعمدا ریخته • با دم ساقی حرت
خواب از جرعه شادروان خراب • از دوستها جام شراب اقداح صهبا ریخته • چنگ طبیبی بوالهوس رگ زخمه
نالی مجلس • اصلع سری کش هر نفس مرثیت دریا ریخته • ربعی غنوده بیکرش خطهای شطرد بر تنش
زخمی بر آن خطها برش وقت محاکا ریخته • ای تیرباران غمت خون دل دریا ریخته • گنده قبت طوفان
غمت خون دلها ریخته • محراب قیصر کوی تو عید مسیحا روی تو • عود الصلیب موی تو آب
چلیپا ریخته • خاقان اکبر کز فلک بانگ آمدش کو الله ملک • دریای او دست فلک روح معلا ریخته
کید جود و بدنت ب چون نوشای دین طلب • خاریت جنت بولهب در راه طاها ریخته این قصیده
بعد از مراجعت از مکه معظمه گفته دور فلک بین جام ها زان نور عذرا داشته • چون عده داران
چار مه در طارمی واداشته • مجلس زمی زیور زده وز جرعه خاک افسر زده • صبح از جگر دم بر زده
مرغ از نگه آوا داشته • خم صبح وار آشفته سر کف بر لب آورده زبر • وان چنگ منتقی کز دریه همفر
داشته • مرغ سحر تشنیع زن بر قفس مرغ باب زن • مرغ صراحی در دهن تریاق غمها داشته
مجلس دو آتش داده بر این انجم آن از شجر • این کرده منقد یا متقرآنجا مراجا داشته • منقد بیع
کعبه سان آشفته در روی رو میان • لبیک داران در میان تن محرم آسا داشته • این طاس
طاس زر آورده بدان • بر یاد طاس زر کنون با جام صهبا داشته • ساقی برخ ریحان جان
جان • در ملک سلطان جان در شکل طغرا داشته • می آتش و کف دو بین در کف سیم اندود
مریخ خون آلود بین بر سر ثریا داشته • در جان سماع آویخته ستان غم دنش انگیخته • نقد
جام می اینجا داشته • من زان گزه گوشه نشین نه در دکش نه جرعه این • می ناب و ساقی این

یاران شدند آتش سخن گان چنین کار آب کن • فرزند و تو ز آب گهر خط نژاد داشته • گفتم ببندد [illegible]
گر فیض فیض تو کرده ام • چیش عروس از خوارزم در حرص ترسا داشته • خامه که خضرم در عرب از آب زمزم تشنه
لب • من کرد کعبه چند شب شب زنده عذرا داشته • مقصود اگر مستی شب است از جود شاه دین است
انگور می جانبخش دوست از عقبی والا داشته • خاقان اکبر کز قدر دارد قدرش ربع ظفر • یک میغ دولتش
بر گوهر چرخ جا داشته • کیخسرو رستم توان جمشید اسکندر مکان • چون مهدی آخر زمان عدل هویدا داشته
ابر دانش را جنت بدل جام از کفش کوثر • اصوات نعمان زین غزل ابیات غرا داشته • ای
در دل تو دادیان از غمزه غوغا داشته • من کشته غوغائیان دل تست تو دادا داشته • گوئی بمجلس پیروی
گرفت من با عالی • گوئی بمیدان هر دمی گر رخش من با داشته • هم گفت ای چه ذوق زنجیر آن
مشکین رسن • سک از دم طوقت دمن از دریکی داشته • در حال خاقانی اگر بیمار آن خندان شکر زان
چشم بیمار از نظر چشم مداوا داشته • بر جیس حکم افلاک غیب ادریس جان جبریل دل • از خط کلک تو ملک
عالم فتیها داشته • خوانده بحور شاه و چرخ آیة الکرسی زبر • چتر تو [illegible] زیر پر عرش معلا داشته •
باد از سعادت ابدیت [illegible] • هیلاج عمری را عدد غایات اقصی داشته • در سجده
صفهای ملک پیش تو ساجد یک بیک • چندانکه محراب فلک پیران برنا داشته • مرادات [illegible]
باجت ساده از اختران • صف غلامانت جهان شرقا و غربا داشته • قصیده • عیدست [illegible]
صبحدم مرده بخمار آمده • وز چرخ دوش از جام جم یک نیمه دیدار آمده • عید آمد از چرخ برین شد شحنه
روی زمین • ماه نو طغرا کشش بر این شب برکار آمده • کرده در آن خرم فضا صید گوزنان چند جا
شاخ گوزن اندر هوا اینک گرفتار آمده • عیدها یون فرگز سیمرغ زرین پر گر • ابروی زال از گرد بالای
کهسار آمده • ساقی صنم پیکر شده باده صلیب آور شده • قندیل از وساغر شده تسبیح زنار آمده • ریحان
روح از بوی می جان زا قدح از روی می • بزم صبح از خوی می فردوس کردار آمده • می عاشق آسا زرد [illegible]
همرنگ [illegible] زرد و صفا پرورده [illegible] تیغ [illegible] آمده • خورشید رخشان شب می [illegible] در
جرجر همه جانت می [illegible] بخروار آمده • می آفتاب زرفشان جام [illegible] آسمان • شرق کف ساقیش
دان مغرب لب بر آمده • مطرب چو طوطی [illegible] انگشت و لب درکار [illegible] • از سینه [illegible]
نفس در حلق [illegible] زار آمده • آن آبنوسی شاخ بین [illegible] شاخ بین • افسونگر گستاخ بین [illegible]
آمده • بربط چو عذرا مریم آبستنی دارد [illegible] بهزاد [illegible] زار آمده • نالان رباب [illegible]
می وسینه بسته دست دی • بر ساعدش بالای نی رگهای [illegible] بسیار آمده • آن لعبت دف گردان [illegible]

[illegible]

دان چند

دان چند صف حیران [illegible] بیکار آمده • کبکان بجالت [illegible] چندان سماع آورده ام • کز عشق نرگسان [illegible]
[illegible] آمده • [illegible] اشعار خاقانی [illegible] شهوار آمده • صفحهای [illegible]
[illegible] • چون [illegible] فضال گلزار آمده • وان کرسی عیدی [illegible] شاه جهان • [illegible]
روح خوان در درس و تکرار آمده • جام می رنگین بهم صبح و شفق [illegible] • تخت و جلال الدین [illegible]
آثار آمده • ای باد دل تو دادیان عشق ترا کار آمده • نرگان [illegible] جان [illegible] آمده • [illegible]
[illegible] و آوردست • [illegible] جانم [illegible] آمده • کر [illegible]
[illegible] از فراق [illegible] • گلگون صراحی [illegible] آمده • کری [illegible] ممزوج [illegible]
ممزوج [illegible] • گلاب ناب [illegible] اظهار آمده • [illegible] آفتاب زرد [illegible]
[illegible] هر سال [illegible] آمده • چرخ از سموم [illegible] • دفع وبا [illegible] آمده
[illegible] • [illegible] سزاوار آمده • [illegible] سران [illegible]
[illegible] • [illegible] زمان یاقوت مسمار آمده • عدلش [illegible] شده [illegible]
[illegible] شده طوطی بیلفار آمده • سام نریمان [illegible] رستم [illegible] • [illegible]
[illegible] آمده • مردان [illegible] • خصمان [illegible] آمده
[illegible] شیطان ساخته • عقرب [illegible] ساخته [illegible] آمده • [illegible]
[illegible] ظلمت [illegible] • آنرا که حصن [illegible] از نور انوار آمده • ای [illegible]
[illegible] حصار ملک و دین • [illegible] ملک و دین رای تو معیار آمده • [illegible]
[illegible] • [illegible] عدل تو معمار آمده • ای [illegible] فلک [illegible]
[illegible] فلک چون بخت بیدار آمده • [illegible] خطر • [illegible]
آیات ظفر از عدل دادار آمده • [illegible] فلک [illegible] • [illegible]
هم روح تو دادار آمده • لاف [illegible] • [illegible] آمده •
اگرچه خسرو [illegible] خاقانی [illegible] در جواب این قصیده [illegible] ابیات [illegible]
عیدست [illegible] خمار آمده • [illegible] بازار آمده • [illegible]
[illegible] • [illegible] آمده • [illegible]
[illegible] آمده • خوش خوش گلاب [illegible]
[illegible] چون صحن گلزار آمده • [illegible]

خو و زد عیار آمده • در عهد که کشته روان هر سوی چون سرو روان • هم عقد بریده هم روان دل در دو طراز آمده
بر تافته جعد سیه • از ناز کج کرده کله • از روی ایشان عید که یغمای فرخار آمده • آن بزم خلد آیین کز روان کوثر
رنگین کز روان جام شکت انگبین کز لب بر لب یار آمده • عید است و جام تا به شب در شادی و ناز و طرب •
این شاد و ماه زانعیب شاه جهاندار آمده • سلطان جلال الدین کز دین زر و یافت بنیاد و تمکین • در جهان
روی زمین از عدل معمار آمده • مطلع • ای قبله ابروی تو محراب ابرار آمده • محراب جان در کوی تو از
قبله بیزار آمده • ده کان که عنبر بن شکل خم اندر خم چنین • ای یک بهر موئی به این جا گرفتار آمده •
مخرام بر بام آسمان لوئی در عناء کنان • ای آفتاب عاشقان از تو بیدار آمده • خصمت بکاه جاست
در حاجت بندی از قضا • آن حاجبش کشته روا چون بر سر دار آمده • تا محشر این روز طرب روز یست
بادا با طلب • نوبار داده روز و شب یار تو دادار آمده • بالجمله خاقانی از اکثر شعر او ان عزیم که سلطنه
و سفر خراسان و صحبت با انوری داد و جب در شیدالدین وطواط و [illegible]
و سیاحت در فرق و شوق صحبت کمال الدین عبدالرزاق و فرید الدین احول و شرف الدین
شفروه و [illegible] شروان شاه طلبه صحبت او بود [illegible]
[illegible] بنظم آورده [illegible]
جنیبش رکاب آسمان رخش • سلطان جهان ستان جهان بخش • برکوه بر تاج او نوشته • با ظلم
حرکت او نشته • چترش فلک المحیط خوانند • تختش بحقیقت عرش دانند • آوازه شد اندرین کهن فرش
کالسلطان استوی علی العرش • طغرائش سپهر دولت آمد • ابروی عروس دولت آمد • فرخ
نقش فرود طغرا • زیر ابروی اوست چرخ جنا • خضر ... دیدی کز وچکد می • در سر که بین بلا که ی
این قصیده هم در مدح او انشا کرد • ای عندلیب جانها وصل بسته زیور • بکشای غنچه لب
بسرای غنچه تر • کر باده می نگیرم بر من مگیر جانا • من خورم نه باده من غم کشم نه ساغر • خاقانی آمد از بر
چون حلقه بر در تو • با پا و سر چو حلقه حلقه بکوش چون در • تو شاه نیکوانی تاج تو زلف مشکین ما
که چتر سلطان سایه فکنده بر سر • در آنکه ان قفس بین طاوس آشیان بر • کز پر کشادن او
آفاق بسته زیور • صحن ارم ندیدی در باغ شاه بنکر • صحن حرم ندیدی بر قصر شاه بکذر • هم [illegible]
در دامن ریاحین • هم خوابگاه خورشید در سایه صنوبر • فرمان ده سلاطین سلطان محمد آنکه حیدر
جمیع خصال حیدر • مهدی صفت شهنشاه اقسـت پناه داور • جان بخش چون ملک شه کشورستان
چو سنجر • شاه فلک جنیبت خورشید عرش رایت • بهرام کوه زهره برجیس بجر خنجر • ابر رخش برق

کوهر دل پاک

بحر نهنک پیکان • قطب سماک نیزه بدر سنان مغفر • جمشید نام صولت تام سپهبد سطوت • دارای زال قوت زال خنجر
یک گنبدش گنبد در سینه گنج قارون • یک سنجدش نشسته در دیده ملک بربر • تیرش بدیده دوزی جیاد چشم خفتان
تیغش بکفر ثغر قیصر چون قیصر • جز تیغ کفر سوزش کانده که دید آتش • جز تیر دیده دوزش دوزی که دید صرصر • شاها
به دولت تو صافی است خاطر من • چون خاطر اسکندر در خدمت سکندر • هلام که تا یحق دانه که می ندارد • در آفاق کبیرکی
کی چون بتست نزد • خاقانیم بدولت خاقان نظم و نثرم • گویندگان عالم شیم جبال و خنظر • در غیبت من آیینه
حرام آری • چون زاد دل تحت در مردن پیمبر • شاهان عصر جز تو هستند ظلم پیشه • اینجا شنیده دستند آنجا شنیده
نه خدای فرزند باشد زخون حیض • پس آید برآید و حضرت شود مجدر • آنکس که طعمه سازد و سی سال خون
ز آتش شش بطافران حضرت شود مکدر • نه ز خون حیض چون آید برآید • سی سال خون خلق آخر چه آورد بر
قصیده در مدح اتز خوارزمشاه که بخوارزم رفته داو ملیده شاید بوساطت رشید الدین وطواط [illegible]
با شد [illegible] رشید وطواط [illegible] شعار او [illegible] در توشیح خود مرقوم کشته در بنفشه که صحبت شاه و ظهیر
[illegible] قصیده • چشمه خضر سار لب زلب جام کوثری • کز ظلمت بجواهر آید سکندری • شاه و [illegible]
رشت زده بهفت سر • بر تخت بهر به پنجه آفتاب زرنقش سری • خاله سای آسمان شود [illegible] صدف • از [illegible]
لعل های عنبری • خانه دل بجای رقعه و نقش غم فرو کرده ام • عقد و فا چنین بود چه زاهد چه میری • سال [illegible] ساقی بود
سال اتقیه • می که دی رسانده کوکبی و نوبری • شاه بر اسب [illegible] فکنده یک [illegible] • شیر فلک چو [illegible]
[illegible] باده تنمری • پیش که صبح برده نقد جز عنبری • خیز که برق می برقع صبح بر دری • پیش که غمزه زن شود
چشم ستاره سحر • بر صدف فلک رسان خنده جام کوهری • بر کشش تیغ غم ز دل پیش که صبح بر کشد • این خشن
هزار تیغ از سر چرخ چنبری • گاه چه حال عاشقان صبح کند قرنه • که چو چرخ دلبران مرغ کند نوا کری • [illegible]
از فلک نزل دو صبح میرسد • صبح سه کرد دار بکف جام صبوحی آوری • نو بر صبح که دست [illegible] کردی
دی که صبح دم چه بود برابری • عمر پایت رفته سر جاده سبب [illegible] • کوش که تا رسیده [illegible]
انکه غم جان خورد که خورد و از جات بر • پس تو غم جان مخور تا زجات بخوری • ساقی بزم چون بری جام [illegible]
او تر به زجام اکر نا به می رسد پری • در کف آهوان بزم آب زرست ولادوزه • آتش مو بوی است آن در [illegible]
چون زلکوی بلبله بر کلوی قدح رسد • علطه عنبرین دهد مغز زمانه از تری • بربط اعجمی صفت [illegible] زبانش [illegible]
از سر نغمه تر جان کشته تازی و دری • هر که کبوتری کشد هم نوای دری • خیزد بر کلوی دان کو کند کبوتری
کعبه زاهدان بنه در پی [illegible] • بخشش [illegible] همه در نوا [illegible] • زهد [illegible] همه [illegible]
داور زمان خدای ... [illegible] • [illegible] • هر دو جنیبه یک عنان در کره ثکاوری

شاه طغان چرخ بین بوده غلام روز و شب • کاین قره سنقری کند وان کند آق سنقری • شاخ چو مریم از صفت عیسی ...
کرده بسان مریمش نخل ز روح شوهری • بوده چو با زنان درپس حجلهای زر • زاغ چو خادم حبشی پیش دوان ...
سیب چو مجمری ز زر خورده عود در میان • کرده برای مجمرش ناکهبه دختری • سار بخسار برنگ چادر پاره زن •
خنده زنان چو زنگیان ابرزوی اخضری • گرچه درخت بخت شد وچه هوا فشانده • هم ز سر ستیز دوستان باکف شه برابری
خسرو دو رکابیان از ظلم و سلطنت • منتقی انجم قرین از برج دختری • شاه مظفر اختسان انکه رضا دختر او • ...
سعد برای مشتری • از فلک سر بقربه شرف شخصی • در ملک کرم ز بدکرم عنصری • بدر ستاره مرکبی مهرفلک ...
ابر درخش بایی بجوشنک خنجری • نوح شیبت ...لی خضر کلیم ...لی • احمد ...ش ... عیسی روح مظفری • خسرو سام ...
سام سپهر شوکتی • رستم زال دانشی زال زمانه داوری • عالم نو بنا کند رای تو از هنروری • کشور نو رقم زند ...
نعمت سعد تو سزد حقه فتح ا... • تاج سر ملکشی خاتم دست سنجری • گر گذری کند عدو بر طرف ممالکت ...
چه کم کند ملکت را مفتری • کرچنی زمشکده بردر کعبه بکذرد • کعبه بدیش کعب او که فتنه ز مطربی سبحان ... بهیه
عطا و بخشش مال چه سحرهای حلال از ارباب کمال بر منصه ظهور جلوه کر آید فیلسوف محتاج ... ...
از صهبای معانی باید مرتبتی از ذوق شوکتی در کشد خاقانی سخن را بسر حد اعجاز رسانیده ...
جاوید بمستمعان چشانیده هر کرا کوی است درین میدان بجوکان بلاغت درزند و هر کرا بلاغت از زبان
کلام بلند پایه صلای استماع دردهد شبستان سازجی درنقام بار بر بحر کران ... ...
وچون بلند ببب ... تو ترانه سازی آغاز ... بنخت بادة آسمان چه ... ...
با قوت ساعده تیغ چه ... قصیده • از رخ روز ... صبح نقاب عنبری • حور بهشت روی من خواه
شراب ... • عارض صبح ساقیا پرده شب دریده تو • زان رخ آفتاب وش برده صبح ... • شاه
نگر باده را ده حرم ... • پس ... رخ بین ... • ازدم نای ... ز جهان کم ...
بخت بغیر باده دم کار جهان چو بنگری • جنگ ... که برقش ... چکونه خلت شد • ...
عیان ز ... • خاک ... کعبه ... • در نظر ... آینه ... • ...
... شراب ... • بخت بیان ... • کعبه بپای زاهدان دیر ... • ...
دوست ... و تو از میان بری خاقانی چون صبحدم ... • ... که کند صبح ...
بازیچه ... گردش این گنبد ... • ... بازیچه ... • کعبه چگونه ... الحجر الاسود و زمزم • ...
زلف ولب ترکان خطائی • هم قدمت این حلقه ... • از طاعت آن کعبه نشینان ... •
... کعبه و یا عشرت ... • ... توان کرد ... • ... حلقه ... •

درصف ملک تازی و آهوی خطائی • جان ... ساختم اگر ... من آئی • جان روی غایت دهم ... نمائی •
هیچ ... شب کر ... • هم آری ... • ... خویش ... معان • ...
... بیهان من آئی • ... دل خاقانی در ... پرسی • کای خسته ... من آخر تو کجائی • توقیع ...
جهان گفت ... • هم ... دم دفع ... • شمشیر ملک دیده ... گفت ... • ...
... • ای تیغ ملک در کف رخشان ... • در چشمه حیوان ... • ای نیزه شاه ای ...
... • ای دست ملک ... • ای ... تو در ... •
ملک ... • امید ... • ای تخت ... آفاق ... •
... • ... بهتر از آفاق ... • ... بهتر زنبائی • ...
... • ... • ... •
... • ... • ... سوی فلک رفت ... •
... • ... • ... •
... خراسان • چون گفته من رشک معزی و سنائی • ... •
... • ... • ... •
... • بر تخت شهنشاهی ... • ... •
... درعراض ... قصاید ... بکرداد ...
درمدح خود ... واین چند بیت از قصیده ایست که درمدح ... گوید • شاه ... •
خسروا ... • ... • ...
... • ... • ...
... • ... • ...
... • ... • ...
... • ... • ...
... • ... • ...
... • ... • ...
... • ... • ...
... • ... • ...

بمری ملک نجات داشته باداخره از زود رس شاعری ازدی مناسب شد این قطعه گفت ای بجنیک سقط
چه فرقی بشهرم • چندین تفاخر هوس افزای عمر کاه • بد نثری در ستایش من دیده چند وقت • بد نظمی و قصاید
من خوانده چند گاه • موی تو چون لعاب گوزنان شده سپید • دیوانت همچو چشم غزالان شده سیاه •
ازدی در بزم معنی پروری پیرو ابوالفتح رونق بود گاه مصرع از نظم او رپوده تا در سخن معنی دعوی افتد
بفضیلت ورزیادتی افزوده از ابوالفتح است سپهر دولت و دین آفتاب هفت اقلیم • ابوالمظفر
مظفر ابراهیم • کشیده رایت منصور جانب لاهور • بطالعی که قرانش کند بد و تقویم • غبار لشکر او بسته راه باد و زمان
شهاب دولت او خسته جان دیو رجیم • کنون بسیج شده خون خزینه های حسن • کنون بجنبید مسمار قلعهای قدیم • فروغ خورد
حضرات زمانه نیزه او • چنانکه جادوی جادوان عصای کلیم • خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر • عدوی دولت
و دین را میان تنه بدونیم • وله فتح و ظفر و نصرت و فیروزی و اقبال • بعز خداوند قرین بودند امسال • خورشید
از آیت او آیت مهدی • منسوخ شد از هیبت او فتنه دجال • شاهان سرافراز نهادند برو روی • رایان قوی
رای سپردند بدو مال • چندان که بدو پیبدرا آورد که بر خواست • ز ایشان بزمین اندر بر زلزله زلزال • آموخته زاید
بچه شیر ز مادر • از عدل تو در پنجه نهان کردن چنگال • روزی که بجنبند همه اشخاص بارواح • وقتی که همی خندند
آجال بر آمال • که منقصر پرشان شود از جرعه شمشیر • که طبع خروشان شود از نقره طبال • و بود از نام خشت تو
برکشت زند کسر • کوه از فزع گرز تو برپر زند بال • گر هم تو بر خاطر ابدال گذشتی • در علم ازل جلت زدی
همت ابدال • در قوت عزم تو بجز صلصال رسیدی • با روح بجنبیدی در ساعت صلصال • اندر خطر زخم تو چون
آل شود کوه • وز نظر رحم تو چون کوه شود آل • تا از پس و پیشند کم و بیش بد و نیک • تا در کنف و تپیدید
روز و مه و سال • طبع و دل و صبر و علم و رای تو بنیاد • فتح و ظفر و نصرت و فیروزی و اقبال • وله زهی عزم است
بهر کار ملکان صد ناظر • نه عزم اوست بهر تیر او رصد لشکر • گشاده چشم بدیدار او سنین و شهور • نهاده گوش بگفتار
او قضا و قدر • خیال هیبت او گر به بیشه عبره کند • درو بعبرت بگذر بسکال او بگذر • بسوی آب درش آب
مانده سراب • بروی خاک برش خاک گشته خاکستر • نه هیچ ساکن و جنبان ورا و کرا بجز • نه هیچ سایر و طایر دره
بجز صرصر • چو شیر رایت شیر دلیر او بیدل • چو شاخ آهو شاخ درخت او را • وله جشن فرخنده فروردین است
روز بازار گل و نسرین است • آب چون آتش عود افروز است • باد چون خاک عبیر آگین است • باغ پیراسته
گلزار بهشت • گلبن آراسته حورالعین است • بیخ شوره ست که شاخ سمن • که گلش ماسپه پروین است • گرد
بستان ز فروغ لاله • گر دیده آتشکده برزین است • بسخن مانده بعروسی عالم • که سلب روح و کران کابین است • شاد
زید منصور سعید • که همی خسرو آن شیرین است • روش تنگ تنی دارد قلمش • گر به تریاق و دهنش تنکین است •

و دایم گفت

خرد آیین کف راوش دید • به رزق جهان گفت این بس • چه بهادر گهرش بیش بها • هنر اندر گهرش تضمین است
نه چو او باشد و نه بنده او • او شه و هر که جز او فرزین است • کلک را دل چو دل شاه این تنگ • اگرش پرچم بر شاه این است
از یمین تو ملک بر دو یسار • بسیار تو عدل خورده یمین • هر کجا عزم تو فرود آید • برکشد این حصنهای حصین
هرکرا خشم تو تزار کند • نکند رفق روزگار تسکین • خسرو بنده را در این دو سه سال • در بسیج تو شعرهاست متین
کر این قطعه کاندرین گفتست • عنصری خواند و کند تحسین • آفتاب زمان و شمع زمین • میر محمود سیف دولت و دین
آنکه آرد سپهر زیر رکاب • وانکه دارد زمانه زیر نگین • حال من بنده باز خواهد راند • با خداوند شرق و شاه زمین
گوید ای شاه بنده ایست ترا • خاطرش نظم را جهان چنین • بوده این اتفاق را جوید • کرده این جستها را بالین
جز خداوندی کرد نگفت • در نعت چنین سخن تحسین • لاجرم زین نظر که خواهد یافت • برساند سرم بعلیین • وله
روی بازار ملک هفت اقلیم • پشت حق بوالمظفر ابراهیم • دو نقش را مزاجهای قوی • نصرتش را جهادهای عظیم
مهر او منهل شراب طهور • کین او حفره عذاب الیم • مخلصانرا بعمالش اندر قسم • ظالمانرا بعدلش اندر بیم
از خطابش که رفق مذهب اوست • دره میخ زند عظام رمیم • عدد لشکرش که دانسته است • بحقیقت مگر خدای علیم
جنبشی کم کرده اند امسال • خبر شر قراب ذات کریم • زود بینی بعرض موکب او • عرصه هاتف تر ز حلقه میم
روی ها مرو ز نعل اوهم و خیش • پر شیره چو پشت ماهی شیم • نیزه در چنگ نیزه داران سپاه • اژدها گشته چون
عصای کلیم • کوس شاه از فراز پیل دمد • نه چو طبل عدوش زیر گلیم • شاه خرم نشسته باده بدست • گرد وی چاکر
ملک هفت اقلیم • شعرا خوانده شعرهای فصیح • یافته اسب و جامه و زر و سیم • وله این بهار طرب
نهال سرور • که بفرمان شاه شد معمور • روضه خشم رفت و بیضه لهو • مرتفع را بیش است و مرتفع شود آب
آب زمزم و کوثر • خاک او خاک عنبر و کافور • شکل ها نوده دست صبا • شسته او سپرده پای دبور • گر در
انده ره تزوج فلک • قدرت است از زمین پر نور • بقا شود با بهشت عمان • بهتا یافت از ازل منشور • کاملان
بود کاملاً کار درو • خسرو عصر و سنین و شهور • پشت محمود دین ملک مشهود • روی بازار دولت مقصود
آنکه جوید رضای او قیصر • آنکه دارد هوای او فغفور • وله دهر با شورهت تو چون • سپهر باید ولایت تو جنبش
بس رخ و جهان شوی بقابش • بدم رمز را رسیدن بلب • آسمان گردش پیچش • آفتاب گرد رخش تو حکایت
در کشد نی تو کلید از چرخ • برکشد کین تو نهنگ از نیل • وله ای سرافراز تاج و الا کاه • ملک راحت و
کشید بناه • روز بارگاه تو مدبران فلک • خاک رو بنده پیش بار گه • که ه پیش و زخم تیرش گفت • منال عتیق
این نه تیر و اخترانه • وله شاه را روی بخت گلگون باد • جشن آبان برو همایون باد • هر نفس حرمتش
افزون است • هر زمان حزم و عزمش افزون باد • اقتدارش چون نام او مسعود • اقتداش بفتح مقرون باد •
گر فلک جز برای او گردد • الف استوای او نون باد • در جهان جز نظام او بادا • فرش درکار مش آب جیحون

کنج کان خازنش نپراید • خاک خورده چو گنج قارون باد • زر که نامش برو رقم نکند • از عیار قبول بیرون باد •
جشن و ایام عید و عزم سفر • هر سه بر شهریار میمون باد • ودله بر عدد لشکرش وقوف نماند • چه درگه بنده
یقین و گمان را • طاقت فوجی از آن کرانست که طوفان • صد یک او بود در خطه داو جهان را • این چند
بیت از آن جهت که فصحای او را استحسان و تحقیق کرده اند انوری چون این بیت نداد • بیت
بر گرفت آدمی و دیو و پری • مذهب و سنت شمار ملک • این دو دنیا بیافرید و نهاد • آفریننده در کمال ملک
آب دارد که آتش افروزد • جوهر تیغ آبدار ملک • ماه چون سنگ پشت سر کشف • در کشد روز کارزار ملک
منزل تخت حامی بر دوخت • عزم کوه و کمر گذار ملک • کشوری سوخت لشکری افروخت • رزم چون شعله شرار ملک
ودله گشت دو چشم بیدار او زمین و زمان • نهاده گوش گفت راو سپهر و سپاه • ز شرم جاهش عیوق بر نیارد سر
ز بیم عدلش بجا ده بر ندارد کاه • کنون که کار سپهر و از نظام او • که دست و پای گواهی دهد بر و گناه • تا سخن
که میان قرار دی نکرد • بگوید اشهد ان لا اله الا الله ودله باد و بان برکشیده ز دهبا • معتدل گشت ز طبع
خاک دنیا شده است بر صورت • جان ز نو گشته صورت دنیا • سبزه ماند رعایت طبعیم • سر ز تیغ کشیده بر بالا • ابر
باشرط مهر و عقد و نکاح • گشت حامل بلؤلؤ لالا • و یکی از شرم او همی فکند • لولو ناسیده بر صحرا •
چشمها برگ در غنچه لاله • تا ببیند جمال خسرو را • پنجه با بر فراخت سرو سهی • تا کند بر کمال شاه دعا •
مهر مجد و سیف دولت و دین • آن ملک سیرت ملک سیما • بینیش جوهریست از انجش • همتش علت
از صبا • ودله نظم لفظش چو گوهر منظوم • نثر خطش چو در منثور است • ملک آمد از خسوف بدان • تخت
نو یافت زینت گردون • ودله بر دو نورش ز نا ثبات شکوه • داده میرش نهاد ثبات سکون • باز در بر
گرفت باطن دست • باز نیم نهاد فتنه جفنون • نرم شد نرم چرخ تیزرو زشت • رام شد رام دهر تند حرون
آب در جوی دهر گشت گلاب • نوش در کام ظلم گشت افیون • بیکچون بست برست دشت چینی • ملک ادوار
کرده نکون • پای راییان گرفته دست زمین • بلکه در کشیده چون قارون • ودله گر شاخ از آن بود
زیبا برگ با برگ • از برگ و نوا داد قضا شاخ نو آن را • انواع نبات اکنون چون سر بچه در خاک • از
جنبش بسیار بتجدید کند آن را • مرغ از طرب دانه فرو ماند که دانه • در خاک همی سبز کند روی مطرا • از بیژه داد
بیغی پاکی او • آویخته چون شیر علم شیر زبان را • ودله جلند بنده چلف در که زند • چون تو هنه شاخ دو
فضل کرم • ودله ای همایون بنای آهن پای • آمده نهاده در تو فدای این از کرم صیقه
از تو شیران آهوان سرای • سقف تو چون فلک لقاپذیر • صحن تو چون بهشت روح افزای • لطفه یازن
ضمیر درست • مرحبا مرحبا درآی درآی • آمد آن شرع را شعار و دثار • آمد آن ملک را یمین و یسار •

مرکب خصم کرده دانه • مرکب خصم زیر او همواره • جمع هر یک شهاب عالمگیر • تیغ هر یک درخشش خاره گذار •
رنگ شبه بر آن گشته بیپذیر • نعمت کلان آن جلال الله • همه رستم کمان و آرش تیر • همه آهو سوار و شیر شکار • همه
در کار خدمتش کامل • همه در شغلهای خدمتش بیدار • ودله هم ملک برای او مصون است • هم حصن همی به حیله
در زنگ گشاده روی داد • در ابر و روزگار رهین است • عهد کرمش نهد افزود • هیچون فضول فرودین است
سحر از سر خامه آفرینند • سحری که سزای آفرین است • ودله بنده بدعای دولت نشست • با جمع ملایکه شارکت
در رتبت زو که تو بگین • در موقف بنده کاست اینک • بر خلایق خلق بشمارد • انعام و ایادی تو لیکن
ودله از جهان آفرین هزار هزار • آفرین باد بر سپهسالار • آنکه بر دل نهاد کی دادگر • وانکه در دیده بخت زو زرجار
شربت جود او دهد صحت • هر کرا نیستی کند بیمار • کوئی ارزاق خلق را تقدیر • بر دل و دست او نبشت اقدار
چرخ نیست بدست تو بند • و هر چه هست ورای تو هشیار • آسمانست عزم تو گردان • با سپهبان استحکم
تو بیدار • ودله ای سپهسالار شرق ای بخت ملک ای صدر دین • ای نظیر بوحنیفه ای کره حلم ای بحر کین
آفتابت تو ز مرکب کره تو سابکین سپهر • آسمان ز خرم کوکب کرد تو گردان زمین • چون درخش نصرها خندان کنند
خاک در شم • در تف شمشیر اعطشان شود ماء معین • مهره شطرنج بگوید مهرها ای کردنان • نشتر ناوک بلکاود
خرقهای سنگین • فوج فوج آرند چو نماران در مصاف • جوق جوق آیند بیرون شرزه شیران از کمین •
شاد باش ای پیشوای آل شیبان شاد باش • بر تو برد ذوالفقارت آفرین بود آفرین • دولت خواهم
که باشد هرکجا باشی مطیع • ایزدت خواهم که باشد هرکجا باشی معین • با تو دولت همعنان و با تو نصرت
همرکاب • با تو حشمت همنشین آمین رب العالمین • ودله ای شیردل ای زیر شبیلانه • ای قوت بازوی
بعدل تو نظم عدل نوشیروان • با علم تو جهد علم یونانی • از گنج تو ارتقی در آسایش • و ز رنج تو عالمی در آسانی
آنرا که نعمت تو در دیش • و انجا که حشمت تو زو بردانی • بنیاد ز سر کیشان قضا کرده چون پیش کنی بحکم بنیاد
بر صفره سنم جرانست • چیزی نخوانند جز بشیبانی • ودله همتش را لفش سا • دو نقش رازه کیش نو ما
نقش بیجه کند • بخششش بر لطیفه و معنی • چون کمر عظیم در حشمت • چون تواضع کرم با دعوای ودله
ذکرت بقیر ملکت این صفه زرین • این صفه زرین که بهشت است تو آئین • این گنبد ثابت که در او ثابت گنجینه
خورشید و مه و مشتری و زهره و پروین • آن مجلس خرم که در و چهره نمودند • خیری و رکن شتران ابوالحسن یاسرین
نقشش بسر افرازی چون جنت پروین • شکلش بدل افروزی چون صورت شیرین • ودله جهان
سیاست او را بطوع داده ضمان • فلک سعادت او را بقطع گشته ضمین • قضا موافق رای و قدر
سپهر زیر رکاب و زمانه زیر نگین • ز بیم خار تیغش اکنون عرکه هندستان • کشیده رخت ز عجز بجنبهای

کراست اندل دا زهره کرده همه عالم • بیرون خسرو عالم قدم نهد که کین • و له ایضا • ثقة الملک خاص خازن شاه •
خواجه طاهر علی عین الله بیدر کرد آفتاب ثری ثریا • روز فرخنده باقوی شده حال • سرو حیران گر
گر آورده شب • از خروش هزار دستان حال • بید را سایه بست جلا میبد • ابر را مایه ابیست ملال • شکوفه
باغ گر ب و همن و بهن • روده باغ گیره سنبل • باده خواه و بیا و صاحب نوش • صاحب کرم بهر حال
ثقة الملک طاهر بن علی • صدر اسلام و قبلهٔ اقبال شعرای عرب در غزان قصیده کرده اند این اساس
و لطافت تبریز با بیزن قاعده و قانون پرورده قصیده که سرا بر او مخاطبهٔ ممدوح و بزم و مباحثت با
قدح است قصیده شهاب الدین احمد غزنوی شعری است که در مدح حسام الدین لاچین ملک گفته
ابشر فذلک کوکب من القمر • اجراه ذو العرش فوق فوج القمم • ان غبت عنه فان الله حافظه • ما حکمت
عنه لعین الله لم ینم • بلغته باهتمام لاکفاءله • ونلته بذباب الصارم الخذم • و ما ثبت الملک ملکت ما دانت داعیة
بالسیف ان کان ان سبیلنا مع الهم • الا وتسهلا لسلطان البسیطة • والحاوی رقاب ملوک العرب والعجم • وکم
عفوت و کان عفو مقتدر • وکم بطشت ولکن بطش منتقم • وما حفظت بذا الا لرفع به • ولا سفکت دما الا
لحقن دم • یا دولة الملک المنصور برحت • فلک الکواکب والایام والخدم • وانت یا ملکه فذ فی البقاء و کن
عمر الزمان و بعد الزمان دم • اقسمت کان الیک الملک مفتقرا • دون الملوک وان صادق القسم
فطلب الله فی لاچین معجزات • عنه الخلائق من بأس ومن کرم • فحبت من حضه بالبرکات ومن القی
محبة فی نفس الامم • مبارک الوجه مطلوق الیمین سخی • النفس حر السجایا طاهر الشیم • ان الرعیة
فی ایامه ظفرت • بالامن والوفر بعد الخوف والعدم • ایام عدل تنف ایام مکرمة • جاءت علی فتحاء
کالاب والشیم • کالسحق فی وجهه والرزق فی یده • والملک فی یقظة والناس فی حلم • فکیف یجحف من
حادثة • ونحن فی ظل الممدوح فی حرم • عمارة یمنی که از شعرای شهر عرب است در شعار لطیف اتبا
عجب از غلاف برآمده و در تجنیس جست و هزم ملکات کبری واثر دست و تحولی وحسبانی
در باب فخر الدین توران شاه بن ایوب را قصیده گفت در جمیع وجوه حسن در بدایع و در شیوای و لطائف
بلاغت و فصاحت مثل آن قدر افتد و ما بیش قصیده مقبول قوافیه پیرست داد که ملک بین را مصطف سازد
دار افشار بر دارند از اول اوست این ابیات هی العلم لا ما کان محتاج الی القلم • وشفرة السیف
یستغنی عن القلم • وعین حبلک ان کانت فی شرف • عزم یفرق بین الساق والقدم • ان الفتا
عروس غیر صداقة • ما لم تحقق دوانیها بنضح دم • تری مسامع فخر الدین تسمعها • الاماه فاطر الطیبات
مع قلمی • و نفقة المجد کالارض بنت خصة • فاترک فعود کت عن اوراکها و قم • اما ملک القلم من شام

ومن بین • فوزتره باس تخیب الانجم • فعدت الملک المنصور شوهها • من الفرات الا صغیر ما ساءه • فاعظم همم فقد
حالت فصیر بجت • فضینه تعطیها السن الامم • فرب ابرهباب الناس غایته • والامر اتو فیه من بیم
کلف ان نهضت فیما همت به • اسد تصیر من الحلی فی اجمة • لا یدرک المجد الا کف مقتحم • فی مرج
عزم او فج مضطرم • لا تنقض الخطوة الاولی بثانیة • ولا نظر فی العقبی من الیتم • کانما السیف الفاه فقال له
فی فتح کف عز القلب والعجم • هذا بن توران قد کانت بدایته • فیما یقول الوری لطالع وختم • از زمرهٔ
اول قصیدهٔ شیخ صفی الدین حلی است از مشاهیر شعرای عرب است کیف الضلال وصبح وجهک
یشرق • وشذاک فی الاکوان مسک یعبق • فی ذا العذول رای جمالک قال لی • عجبا لقلبک لا یحترق •
اصبحت فی ما کنت من نظرائهم • فلئن تنفی الطریس سطر محق • فولا لمن حمل السلاح و بقده
من الفلاة اسبق • ظبی من الاتراک فوق خدوده • نار الحجن لها الکلیم ویصعق • ثغاه وهو مزرد ودعج
وزاه وهو مقرط ومقرطق • لم تترک الاتراک بعد جمالها • حسنا المخلوق لوانشرق • ان قرن لوکا
اسود عقربه • او فور لو لا ذوایه ور شرق • قوم اذا رکبوا الجیاد ظننتهم • اسدا یا بالجاظ الجیاد فرزنی
امنهم بث اذ افارقه • کادت لواحظه لسحر تنطق • ان شاء ولقا فی تحقق والتسع • عند السلامة
طرف ضیق • امسی یعاطینی المدام وبیننا • عتب الذ من المدام واروق • حتی اذا عبث الکری بجفونه
کان الوسادة ساعدی والمرفق • عانقته وضممته فکانه • من ساعدی منطوق ومنطق • حتی
بدا فلق الصباح فراعه • ان الصباح هو العدو الازرق • فهناک ادمی للوداع مقبلا • کفی وحی
یتملق • یا من یعتب للوداع اما لی • تنقیب ثغرک شائق • و له مدح سمح فلک السعادة
مطلع • بدر له افق المعالی مشرق • قوم هم الدهر العبوس اذا سطوا • واذا سخوا دیم السحاب المغدق
واذا استغاث المستغیث تسرعوا • واذا استجار المستجیر ترفق • ملک تحف الملوک کانه • بدر به
زهر الکواکب تحدق • وبنی عصر بالسماحة مرتب • کف الانام بما اتاه تصدق • فاذا تطلع
فقت لیس ناظر • واذا تنکر فقت مطرق • السیف الا انه لا ینثنی • والسیل الا انه لا یغرق
لبق الانام بالبراع وانما • بالجیش فی یوم الکریهة البق • ما انت یوم السلم الا واحد • فرد و فی
یوم الکریهة فیلق • ولقد وقفت علی علاک بدایعا • تعنی بایسرها الفصیح المفلق • من کل بیت للکلام
رشیقة • فی ظیها معنی ادق وارشق • حسدت الحبیب ویدر منطقی • فیها کما حسد الغدار المفلق
بعثت الیک بها اصاغر لفظها • ولربما اعنی الرفیع البیدق • ما کنت ارضی بالقریض صناعة • لکن
رایت الفضل عندک ینفق • فاذ انفقت مرففا بمدیحه • فاجبتم ان السعید موفق

فرزج الصبح او بدوره الشفق • بدت فصبت الورقة في الورق • ومالت القضب اذ مر النسيم بها • سكر الحمائم بالو[illegible]

من ارق • والنسيم قد نشرت [illegible] • [illegible] الافق • والسحب [illegible] البرق [illegible] • والطير يسجع

من تيه [illegible] • والطير في طرب والسحب في [illegible] • والماء في [illegible] والغصن في قلق • والطل يسرق بين الدوح

خطوته • [illegible] • والزهر [illegible] فيها ناطق [illegible] • من [illegible]

[illegible] او اخضر نضر • او اصفر فاقع او ابيض يقق • [illegible] الورق في الورق • [illegible] الزهر قد [illegible]

حدايقه • كانه حدق [illegible] بالارق • والنسيم [illegible] في جوانبه • [illegible] العنبر العبق • والورد [illegible]

[illegible] • [illegible] • بين احمر قان [illegible] • واصفر فاقع مع ابيض اليقق • [illegible]

[illegible] • كانها [illegible] • [illegible] قبل الفجر [illegible] • فان [illegible] صبح اليوم [illegible]

[illegible] • كانما [illegible] من حمرة الشفق • [illegible] • متى [illegible]

جای که وی از شعرای [illegible] غرامی [illegible] في الهوى [illegible] • [illegible] الذي [illegible]

[illegible] كل يوم وليلة • [illegible] في الحب [illegible] • [illegible] بالوصف من بعد [illegible] • [illegible]

وجدي • من [illegible] المعاطف اهيف • [illegible] • [illegible] والسالفين [illegible]

عن الريحان والاس والورد • [illegible] من خالص المسك [illegible] • [illegible] عن المسك والند • [illegible]

من الاجفان في قوس حاجب • [illegible] في كبدي • [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] فوقه البدر [illegible] • ولاح [illegible] في طالع السعد • [illegible] العهد [illegible]

اذا جرت في [illegible] والرند • [illegible] • [illegible] مقيم على العهد • [illegible]

تغيرت بعدكم • عن العهد [illegible] • غرامي غرامي والهوى [illegible] الهوى • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] الثنايا [illegible] • [illegible] البدر في [illegible] والغصن [illegible]

[illegible] والاس في الورد • [illegible] الارض من طيب نشره • [illegible] الهند [illegible]

طرق [illegible] الامن [illegible] • [illegible] • مقيم على الدين الحنيف [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] • سلام عليكم كلما [illegible] • من [illegible]

[illegible] • [illegible] • مجنون العامري وقيس [illegible] [illegible]

على الابرق الفرد • [illegible] المهد • [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] على العهد • [illegible] الرياح اذا جرت [illegible]

[illegible] • [illegible] الصبح • [illegible] من الزند • واصبحت [illegible]

نهایة فاشتاق قلبي الى نجد • اذا وعدت زاد الهوى لانتظارها • وان بخلت بالوعد مت على الوعد • فان قربت

دارا بها وان نات • تكلفت والقرب احسن والبعد • [illegible] • على ان قرب الدار خير

من البعد • الا ان قرب الدار ليس بنافع • اذا كان من تهواه ليس بذي عهد • مجنون عامری در عشق [illegible]

[illegible] از عشقان [illegible] در وصف حسن معشوق [illegible] [illegible]

[illegible] • [illegible] ام [illegible] • [illegible] • آز [illegible]

[illegible] • [illegible] ام [illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • الغصن [illegible] ام قد • [illegible] من [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] الذي [illegible] الهوى • [illegible] • قطب الدين [illegible]

[illegible] • [illegible] ام [illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] • ام [illegible] • این قصیده [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] فاضلان [illegible] بوده [illegible]

این قصیده [illegible] شاه [illegible] نظم کرده قصیده • [illegible]

[illegible] و دولت [illegible] کمال • ای زمین [illegible] • ای [illegible]

[illegible] • [illegible] شاه [illegible] خصال • [illegible] اقبال [illegible]

[illegible] • [illegible] کمال [illegible] • [illegible] خیال •

[illegible] خواند [illegible] قدیم • [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] • او [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] اقبال • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible]

[illegible] • [illegible] • [illegible] • [illegible] بجلال

این [illegible] مطلع [illegible]

بسم [illegible]

ماهی چهره‌گشاید ــ رومی صورت ● تا هی طره طراز و شب زنگی مثال ● بود و قبله‌گه نوخان گردون ● باد برد رکه جود زحمال آمال ● مرغ انصاف زاکوی زمین در منقار ● شیر اقبال تراجان بدو در چنگال این قصیده او نیز از آن قبیل است و در دیوانش موجود است دولت بیدار دوش کرد عقاب امتحان ● گفت بگو چیست آن گوهر روشن روان ● قاعدهٔ اسم دین قایمهٔ عرش ملک ● حافظ عز و ذل فاضل انس و جان ● مشرق نور لقا مشعل راه ظفر ● خطبهٔ لشکری بدرقهٔ کاروان ● بازوی مردان کین یاور شیران دین ● زینت تخت نگین زیور تاج کیان ● لعبت هشیار دل حب را پیشوا ● هندوی بیدار بخت دولت را پاسبان ● ورنگ‌نمای نره رخنه‌گذار سپهر ● فتنهٔ البرزکوه آفت برگستوان ● صبح از و خندهٔ برق از و شعله‌ور ● مرگ از و قطرهٔ مهر از و یک نشان ● کفر از و در نشیب ظلم از و در حجاب ● آفت از و در گریز فتنه از و در نهان ● در کف شه روز رزم برق بود در سحاب ● در زره دشمنش صاعقه در پرنیان ● عقد چو بشنید از و خنده زنان زیر لب ● گفت بگویم که چیست خنجر شاه جهان ● شاه فریدون نسب شیر سکندر لقب ● سرور گردون نشین عادل سلطان نشان تاج ملوک اردشیر اختر پیروز بخت ● گوهر دریا نوال قلزم گردون توان ● باد شه تیره مردم چشم ملوک ● واسطه عقد فلک عاقد خاندان ● در خم چوگان اوست نقطهٔ روی زمین ● بر خط فرمان اوست دایرهٔ آسمان ● عشق ثنایت مرا کرد امیر سخن ● صیت ثنایت مرا خواند برون ز اصفهان ● حرص همگفت خیز راه سپاهان این ● نفس همگفت باش برده مردان دهان ● شهر چنین و الکن حضرت شاه فنی ● کس بسر آسمان بر نشد از نردبان ● تخت براهام نه بخت بافلاک بر ● لایق تخت تو نیست عرصه این خاکدان ● کردن رایان ببند چون در دونان ببقوه ● کشور ترکان گشای چون رمی دیلمان شاه اردشیر از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام و خسروی کردن است و در آن عهد سلاطین سلجوقی و اتابکان آذربایجان ده بس دیگران و شیر دانش ایمان حنفی مذهب بودند ظهیر باید مداح اتابکان آذربایجان و قصیده در مدح قزل ارسلان گفته شعر نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای ● تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد ● در مقام گله و شکایت از شاه مت انجا است در آن قصیده میگوید ● شاهد که بعد خدمت ده ساله در عراق ناتم هنر ز خسرو مازندران دهد کنایه از آن شاه اردشیر است و در قصیده دیگر بگوید عزم آن کرده ام که بر تابم ● سوی مازندران عنان نظر در وجوه معاش من نشود ● جهد بکرد و دستی عمر ● یعنی مرا وجه معاش باید و آن از بخشش شاه اردشیر حاصل آید والا از دهر بد گهر خیزد ● چه کیشه اکنون در این مقام بنقل احوال شعرا بر داخته بشرط ذکر تقدیم و تأخیری در ذکر ایشان واقع گردد من حیث الرتبه بکم ثبت نه در سن قول خود انتهی

[illegible]

رتبت المعالی جعلهم نسج السیح رحبت ابوم ربح فیه و ابو الفرج بن قث و دمشقی تا پایان ذکر شعرای عرب قلمشی اسمعیل بن قاسم بن سوید بن کیسان مؤخر و بابا اللق ابد از شعرای مؤخر عرب است او مولای عمرو دمشق دا او کوفه ــ نفر شاعر مطبوع بوده هم عهد و قریب العصر بکلمه ابو نواس و سعید و مسلم و ابو العتاهیه قیل دکیف تقول الشعر قال من اردته فط الا تمثّل لی فقد منه ما ارید او از رکه ما لا اریده و کان ابو نواس یقول ما رایته قط الا تشلّطه انه سماوی و انی ارضی من سخن از رسمان میگویم او از آسمان احمد بن حارث گوید که مذهب ابو العتاهیه توحید بوده و میگفته است که خدا عالم را خلق کرده است دو جوهر متضاد نه از چیزی پس بنای عالم نهاده و بنیه عالم را از این دو جوهر کرده دعالم حدیث العین والصنیعه باشد و حدیث کننده او خداست و خدا عالم را زود باشد که برگرداند هر چیزی را باین دو جوهر متضاد بپیش از آنکه فانی شود اعیان جمیعا و میگفته که وعید باشد و مکاسب حرام و مذهب زندقه را دوست میداشته نقص کسی را نمی گفته است و جبری مذهب بوده اکثر از حسن اعتقاد و نقش قرین بصوفیه و حدت وجودی برخبری که اشعری مذهب بوده جاحظ گوید که در نزد ثمامه ابو العتاهیه بثابت بن اسرش که اکثر اوقات با او معارضه داشته گفت مذهب من جبر است و از تو مسئله سؤال میکنم ثمامه گفت تو بگفر خود باشی چه کار بمذهب داری گفت اگر خلیفه اذن دهد از تو سؤال کنم گفت سؤال کن گفت من میگویم که هر چه بنده میکند از خیر و شر از خداست و تو از این عقیده ابا داری ثمامه گفت دست خود را حرکت داده ثمامه گفت حرکت داد دست خود را کسی که مادر او زانیه است ابو العتاهیه گفت یا امیرالمؤمنین ثمامه مرا دشنام میدهد ثمامه نقض العاص بظراته ما مران بجنبید و گفت نه گفتم که بکفر خود باش و دفع تصرف در معقولات مکن و ابو العتاهیه در سنه دویست و سیزده در بغداد درگذشت در وقت ابو العتاهیه و ابراهیم موصلی مغنی و ابو عمرو شیبانی دیگر در مرده اند ابو العتاهیه در ادراک شایق بنبوت و مجون بطرب و مهدی عباسی او را گفت انت انسان متحذلق اظهر اسحذق او دعوی اکثرها عنده کتحذلق متعنیه گفت از این سخن انتفاق یافت و منشاد او در کوفه برد منشاد در سلک مخنثین فرش و اشباب و ادوات آنها بر کشید پس بعد از آن در کوفه کوزه فروش بود شعر گفت و در شعر کامل شد کنی عتاهة وعتهاً وعتهاناً فهو معتوه نقص عقله او فقد او دهش وفي العلم اولع به وحرص عليه وفي فلان اولع بقدامته وهي كالة كلامه فهو عتاهة الاسم العتاهة التعية التحامق والتكلف والتحامن والرعونة والمبالغة في المآكل والملابس

والمتكلفين العاقل المعتدل الأحمق والمجنون المضطرب ضدة وابو العتاهيه لقب ابو اسحق
اسمعیل بن قاسم بن سوید کنیته وهم الجوهری والعتاهة ایضا ضلال الناس كالعتاهة
والاحمق ویقم رجل عته وعتهی بعضهم مبالغ فی الامر جدا وكان كثير الشعر عزيز البحر لطيف
المعانی سهل الالفاظ كثير الافتنان قليل التكلف ودر این حالات بخل بود واکثر شعرا در زهد وامثال است
بالبسیاری مال بخیل ترین مردم بود یکی از رفقای او از وی پرسید که زکوة مال خود را میدهی کفت آری زکوة
مال خود را بعیال خود میدهم کفت سبحان الله زکوة سزاوارست که بفقرا و مساکین دهند کفت هرکاه
زکوة خود از عیال قطع کنم از آنها فقیرتر در روی زمین کسی نباشد ونیز کویند او را همسایه بود که از
تنکدستی کارش نزدیک بهلاکت بود واز ضعف حال از نان پاشیدن بر تن بارکران دهر روز ظهری
با بو العتاهیه بکذشت او فقیر را بکفت اللهم اغنه عما هو بسبیله اللهم اصنع له اللهم بارک فیه ویک سال
چنین بود تا آن فقیر مرد وابو العتاهیه او را درهمی ودانکی نداد وچیزی بر دعا نیفزود رفیقش کفت یا ابا
اسحق می‌بینم ترا که دعای بسیار باین مرد میکنی واکر فقیر بیش درآید چرا چیزی بوی نمیدهی کفت میترسم
که بصدقه عادت کند ودر دعا خیر بسیارست نامه کفت ابو العتاهیه بین خواند نظم اذا المرء لم يعتق
من المال نفسه تملكه المال الذى هو مالكه الا انما مالى الذى انا منفق وليس لى المال الذى انا تاركه فکفتم
این معنی از کجا کفته کفت از قول رسول الله صلى الله عليه وآله انما لك من مالك ما اكلت فافنيت
او لبست فابليت او تصدقت فامضيت پس کوینده کفت نه هرچه رسول الله کفت حق است
کفت آری کفت پس چرا هفتاد هزار درهم حبس کرده وهفت بدره زر در خانه خود نه از آن
میخوری ونه میپوشی ونه زکوة او را میدهی ونه ذخیره ازبرای روز فقر وفاقه خود میکنی کفت
یا ابا محمد راست کفتی ولیکن میترسم از فقر وحاجت بمردم بردن کفتم فقیر از تو بد حالتر خواهد
بود وتو همیشه اندوهناک وبحرص تمام در جمع مال باشی وکوشت نخری مکر از عیدی تا عیدی
مرا جواب نداد وبعد از ساعتی کفت در روز عاشورا کوشت وادویه خریده ام به پنج درهم چون
این سخن کفت مرا خنده آمد از جواب او وساکت شدم ودانستم که بیت از اسلافی که قبحش
در اسلام مشروح باشد وغرض از خریدن کوشت در روز عاشورا آنست که بنی امیه علیه اللعنة
وتمامت عامه واهل تسنن روز عاشورا را مبارک میکیرند وآذوقه سال خود را در آن روز کرفته
ذخیره مینمایند این عمل از اعداء اهل بیت است ونیز وجعلاء بنی امیه وبنی عباس او را
کفتند چرا بخل کنی بچیزی که ترا روزی کرده کفت والله من بخل نکردم برزقی که خدای داده

هرکز کفت

هرکز کفت چکونه انقدر مال در خانه نهفته که حساب او را خدای داند کفت ان غضب
من بخت واکر نصیب من بود انفاق میکردم وابو العتاهیه در جوانی زنی را دختره
دوست داشتی واو را عبد الله ابن معن بن زایده نیز دوست داشتی وعبد الله
ابو العتاهیه هجو کفت ولیکن معنی خوب ندارد واو در هجو وشتم نداشته وعبد الله
معن را کنیزی بود که او را سعدی کفتندی ابو العتاهیه دل بسته سودای سعدی کرد
واو را بعادت زنان بغداد آشنایان وحبایب از زنان بود وابو العتاهیه درباره او
این قطعه کوید قطعه الا يا ذوات السخف فى الغرب والشرق افقن فان النيك
احلى من السحق افقن فان الادم بالخبز يشتهى وليس يسوى الخبز بالخبز فى الحلق
اذا لك ترقعن الخروق بمثلها واى لبيب يرقع الخرق بالخرق وهب يصلح الهاون
الا بعودة اذا احتيج منه ذات يوم الى الدق این سخن از سعدی در خشم شد
وابو العتاهیه را صدمه تازیانه بزد وابو العتاهیه در حق او کفت نظم فاقصنع
بالسيف اذا الم بك قالا عبد الله کفت شمشیر حایل نکردم مکر اینکه
نکر دم که هرکه بر من میسکرد شعر ابو العتاهیه در خاطر دارد وبیخاطرش می آید
وابو العتاهیه از جمله غلامان بنی شیبان بود واو فقیره را بعشق عتبه جاریه مهدی
عباسی بود واکثر تشبیهات وتشبیبات او در دوست واین قطعه بمهدی نوشت
نظم نفسى بشئ من الدنيا معلقة والله والقائم المهدى يكفيها انى لا ايئس منها ثم يطمعنى
فيها احتقارك للدنيا وما فيها خواست مهدی کنیزک را بدو دهد کنیزک کفت یا امیر
این حرمت وخدمت من است که مرا بمردی بد صورت وبلخ فروش دهی که کار او
عشق ورنجی ورندی ولجاجت است واو خطاب بعتبه کرده وکفته بیت يا عتب ما اجرمكم
ملوك همرفت ولا القبل والى حاسبه لكنى بحبكم توجد لكم لا تصبرون عن طعام واحد
ابو العتاهیه پسر خود را کفت يا بنى انك لا تصلح المشاهدة الملوك قال لم قال لانك حار النسيم
بارد المشاهدة ثقيل الطف قال الجندى رحب انت والله ثقيل الطف منظم الهوى جاهد النسيم
مولد ابو العتاهیه در سنه ثلثین ومائه ووفاتش در سنه احدی وعشر ومائتین بوده
در حوالی پل زیاتین در جانب غربی بغداد مدفونست واو را ارجوزه مزدوجه است که در
حدیقه نوادر وامثال قدری از آن مذکور کشته جریر ابن الخطفی حذیفة بن بدر

نعتش جریر و لقب پدرش بدر بن عطیة الخطفی کنیتش ابو حزره بفتح حاء مهمله و سکون زاء و فتح را
و بعد از او ما ساکنه و هی المرة الواحدة من الحزرة او و فرزدق و اخطل مقدم بر شعرای اسلام اند
که جاهلیت در نیافته اند و سخن اختلاف دارد که این سه نفر کدام یک مقدم اند شاعری
در عصر ایشان با ایشان نبود و بخت گرایدی فصاحت خود را بر خاک فصاحت ریخت
ابو عمرو جریر را باعشی تشبیه کردی و فرزدق را بزهیر و اخطل را بنابغه مروان بن ابی حفصه
هجو گفته فخر با فرزدق است و شیرینی و نمکی کلام با جریر و هجای اخطل همچنان شامل
و دور جریر بمدینه رفت شعرا گرد او جمع آمدند احوص داخل شد و جریر برای او
گفت جریر کجاست گفتند با او چه کار داری گفت انّ الفرزدق لاشعر منه واشرف
جریر بیامد و از او پرسید گفتند احوص بن محمد بن عاصم بن ثابت بن ابی الافلح گفت
ابن خبیث بن طیب است پس رو باو کرد و گفت که گفته نظم یقر بعینی ما یقر بعینها
واحسن شیء ما به العین قرت • قال فانه یقر بعینها ان یدخل فیها مثل ذراع البکر افیقر ذلک
بعینک • و احوص ناخوشش ابنه مشهور بود چون برفت از برای جریر خرما و اکثر فرستاد
جریر از شعرای بنی امیه بود و فرزدق از مداح اهل بیت تا وقت نظمیه کرا هجو بکردند
نعی الجبرة ذات الطلح و الشجر و دیر عبدون هطال من المطر فقال و تبهتنی للصبوح بها
فی غرة الفجر والعصفور لم یطر • اصوات رهبان دیر فی صلوتهم • سود المدارع نعارین فی السحر
مزنرین علی الاوساط قد جعلوا • علی الرؤس اکالیلا من الشعر • کم فیهم من ملیح الوجه مکتحل • بالسحر
یطبق جفنیه علی حور • لاحظته بالهوی حتی استقاد لی • طوعا واسلفنی المیعاد بالنظر • و جائنی
فی قمیص اللیل مستترا • یستعجل الخطو من خوف و من حذر • ولاح ضوء هلال کاد یفضحنا • مثل القلامة
قد قدت من الظفر • وقمت افرش خدی فی الطریق له • ذلا وارفع اذیالی علی الاثر • ولکان
ما کان مما لست اذکره • فظن خیرا ولا تسئل عن الخبر • باز زبان بگرداند و خواندن گرفت
اضیمنی ام غزال انت ام بشر • شمس تزینت بزی الترک ام قمر • لقد تحیرت وصفی فی شمائله • کمحیر
فی احفانه حور • باز بسرا بیات چون بانت مجنون عامری رفت و میخواند الا ان زند البین
یقدح فی صدری • ونار الهوی یرمی فوادی بالجمر • فوالله لا انساک ما هبت الصبا • وما ناحت
الاطیار فی وضح الفجر • وما لاح نجم فی السماء و ما بکت • مطوقة شجوا علی فنن السدر • اتتک حمام الورق
من فقد الفها • و تشکو و مالی عن البکی من صبر • الا لیت شعری هل ابیتن لیلة • انحبکم حتی اری الفجر

برهنة

برهنة کالشمس فی یوم صحو اء • منعم متعطر من الخمر • هی البدر حسنا والنساء کواکب • فشتان
ما بین الکواکب والبدر • اذا ذکرت یرتاح قلبی لذکرها • کما انتفض العصفور بلله القطر تداویت من لیلی
بلیلی عن الهوی • کما یتداوی شارب الخمر بالخمر • و تهتز من لین الثیاب الینا • کما اهتز
غصن البان والغصن الخضر • فیا حبذا الاحیاء ما دمت فیهم • و یا حبذا الاموات ان ضمک القبر
فوالله ما بی بالحصی فلق الحصی • و یا الصخرة الصماء لا تصدع الصخر • ولو ان ما بی بالوحوش لما رعت
ولا ساغها الماء النمیر ولا الزهر • ولو ان ما بی بالبحور لما جری • بها موجها بحرا اذا زخر البحر • و جریر
وقتی که بار حامله بود در خواب دید که ریسمان سیاهی زائید و چون بزمین آمد
بر هیجان برگردن این و آن گره میشد تا جمعی را خفه کرد از خواب ترسناک
برخاست خواب او را تعبیر کردند که ترا پسری شود شاعر و بد زبان و
درشت و صعب و بیجان مردم بلا و محنت چون متولد شد او را جریر
نام کردند یعنی ریسمان مردی بجریر گفت شاعرترین عصر کیست
گفت برخیز تا ترا بدو بشناسانم دست او بگرفت و نزد پدرش آمد
عطیه دید که بزی را دوشیده و پا بسته دهان بر پستان بز گذاشته
می مکد جریر او را صیحه زد که برخیز ای پدر و او برخاست پیری
ذمیم بود با لباس کهنه و شال پاره کهنه شده و رنگ چهره اش
متبدل و متغیر گشته و شیر بز از ریشش او روان بود گفت می بینی
این را گفت آری گفت این پدر من است لبن بز با دهان می مکد
که کسی صدای دوشیدن او نشنود و از وی شیر نطلبد پس گفت
شاعرترین عصر کسی است که با این پدر مفاخرت با هشتاد
شاعر کرد و انداخت و غالب شد بر ایشان حجاج در بصره
با جریر و فرزدق گفت که هر کدام با لباس پدران خود
در جاهلیت می پوشیدید نزد من آئید فرزدق دیبا و خز
پوشید و در قبه نشست و جریر دست ورت بزرگان بنی یربوع
گرد گفتند با سلاح آهن بود چهار سوار از بنی یربوع زره پوشیده

وشمشیر حمایل کرده و نیزه بر کف گرفته بر اسبان عربی باد
رفتار سوار شده با جریر باین هیئت و شکوه نزد حجاج
آمدند و جریر گفت نظم بیت سلاحی والفرزدق لعبة علیه
وشاح کرج وجلاجله • واعددوا مع الحلی الملاب فانما • جریر لکم بعل
وانتم حلایله • جریر نزد حجاج لعین آمد و کنیزی در بالای سر
حجاج ایستاده بود گفت شنیده ام که تو بدیهه گویی در وصف
این کنیزک چیزی بگوی گفت باید در چهره چون نیکش تا نگرم
و چون ببینم نغمه سرایی نمایم مرا چه که با کنیزک امیر بدقت نگرم
و برای او شعر عاشقانه آورم حجاج گفت در حسنش تأمل کن
جریر پرسید ای کنیزک نام تو چیست کنیزک جواب نداد
حجاج گفت خبرته یا حمقی یعنی مانند که خبر نیست که او را ثبت
کوینده برقت چون کنیزک نام من امامه است جریر در
بدیهه دو بیت گفت که حسن مطلعش این است نظم
ذی القلوب هوایما یتممها • واری الشقاقة والیه سبیلها • حجاج گفت
جعلت لک السبیل الیها جریر دست بر دست کنیزک زد و او امتناع
کرد حجاج بخندید و کنیزک را بوی بخشید و کنیزک از اهل ری بود
و برادران نیکو داشت بیست هزار درهم بدو دادند و او قبول کرد
و او را از آن کنیزک سه پسر متولد شد حکیم و بلال و حرزه و جریر در
مدح هشام ابن عبد الملک گفت نظم • ذا تری فی عیال قد برمت
بهم • لم احص عدتهم الا بعداد • کانوا ثمانین او زادوا ثمانیة • لولا رجاؤک
قد قتلت اولادی • فرزدق بمرد و جریر در وفات او گریان
بود سبب گریه پرسیدند گفت من میدانم که بعد از او خندان زندگانی
نکنم و ستاره ما یکی بود و هر یک مشغف هم بودیم و کم ثبت دیگر
ببیر دو دوستی و دشمنی کرا اینکه متابعت کند صاحب او او را

... وشریف النفس وعالی همت ملتزم دین وقوانین او بود
... وصلوات بدر اداء کرد و حیات جد و اعزاز انجیح و رحمت
... عطیه با خود تزلج داشت و در شعر نظم بسیار داد از دهر
... ت ابو اسحق ابراهیم بن هلال صابی کاتب صدیق او بود
... شاعرات داير صابی در بن من برضی این ابیات گفت
... موت منه ان یقول قصدق • وقد خبرتی عنک انک ماجد • منزه
... یم قبل اوانه • وقت اعال الله للسید البقاء • واضمرت منه لفظه
لم ابح بها • الا ان اری ازهارها لی اطلقا • ولکن لی فی الاولاد والاولاد حقا • اذا ما الطبیب انجب فی
ضحیح الفتا و سید رضی بهمین وزن و قافیه قصیده طولانی در جواب گفته و صابی را وعده
داده است ببلوغ آمال بشرط مساعدت دهر محتال ذکر کرده اند در تاریخ خود ولدان
صابی ابو الحسین و فرس النعمه محمد که قادر بالله مجلسی منعقد ساخت ابو احمد موسی و سید مرتضی
بود و جماعتی از قضات و شهود و فقهاء حاضر نمود و ابیات سید رضی برای ایشان خواند که گفته
نظم ما مقامی علی الهوان و عندی • مقول صارم وانف حمی • واباء محلق بی عن الضیم • کما زاغ طایر
وحشی • ان غدر له الا الجبان ذل • نعم فی غیره المشرقی • احمل الضیم فی بلاد الاعادی • و بمصر الخلیفة
العلوی • من ابوه ابی ومولاه مولای • اذا ضامنی البعید القصی • لف عرقی بعرقه سید الناس
جمیعا محمد وعلی • و حاجب نقیب ابو احمد را از زبان خلیفه گفت که بپرس محمد پسرت که ورا
اقامت او نزد ما کدام خواری باو رسیده و کدام جفا از جهت ما کشیده و کدام ذلت
در ملک ما دیده و صاحب مصر باوچه کرده است بیش از رعایت و عزت ما آیا ما نقابت
باو نداده ایم و دیوان مظالم باو رجوع نکرده ایم واورا امیر حاج حرمین و بزرگ حجاز نکرده ایم
آیا کرده است باو صاحب مصر آنچه ما کرده ایم باو کجا از اینها باو از صاحب مصر رسیده
ابو احمد گفت این شعر از او نیست و ما نشنیده ایم از او و بخط او ندیده ایم و دور نیست که یکی
از دشمنانش گفته و باو اسناد داده باشد قادر گفت اگر چنین است الان محضری
بخط خود بنویسد که متضمن قدح باشد در انساب ولاة مصر و محمد در او خط گذارد
پس محضری نوشتند و حضار مجلس نهادت خود در قلم آوردند و آن را نقیب ابو احمد
ولد سید رضی و برادرش سید مرتضی علم الهدی بود و محضر را بسید رضی رسانیدند

که خط گذارد و مهر کند او امتناع کرد و گفت از دعاة مصر بیزارم و انکار شعر کرد و خط
بنوشت و قسم یاد کرد که این اشعار از وی نیست پدرش گفت که خط در محضر بنویسد و مهر کند
وا او ابا کرد و گفت از دعاة مصر بیزارم پدرش گفت این عجب است بیزاری از کسانی که
نسب فرزند از تو دور کنند و بیزاری از کسی که میان تو و او صد ذرع باشد و انکار کند
یاد کرد که با او تکلم نکند و همچنین سید مرتضی رحمه الله والیشان از خوف قادر تقیه میکردند
از برای تسکین او نوشته مهر کردند قادر بعد از چندی سید رضی را از منصب نقابت معزول
داشت و بجای او محمد بن عمر نهر السابسی را منصوب نمود و سید رضی رضی الله عنه در محرم سنه
چهار صد و چهار وداع جهان ناپایدار کرد فخر الملک ابو غالب و جمیع اعیان و اشراف
و قضاة بجنازه او حاضر شدند و بر او نماز گذاردند و او را در حوالی مسجد انبار میان کرخ بخاک
سپردند و سید مرتضی تاب دیدن جنازه برادر نیاورد و بمشهد موسی بن جعفر علیهما السلام
رفت و ابو غالب بر جنازه سید نماز گذارد و خود نزد سید مرتضی رحمه الله رفته او را بمنزل
برد در واقعه وفات سید رضی رضی الله عنه ابن عبید وزیر رحمه الله که شیخ کتاب و سلطان
ارباب ترسل بود نظر بعقد ولای روحانی و اتحاد جانی که با آن دو برادر عالی
گهر داشت تعزیت نامه برای تسلیت سید مرتضی علم الهدی بر ورق نسخ که بر افشانه
کرده بفرستاد و الحق هر حرفی از آن ظرفی از ابواب بلاغت است و هر کلمه از آن دفتری
از اجزای فصاحت کتب اطال الله بقاء مولای الشریف السید وبنانی في التحری ولسانی
لا يعي وخاطري متبلد متشعب وقلبي مع فجر القضاء متقلب الى ان نعاني الناعي الموت الشريف
السيد الاوحد تغمده الله بغفرانه وتعهده برضوانه والحقه بمنازل من جنانه واعظم بالرزية الفجيعة
العظيمة التي هدت لها قواعد الدين بان تتهدم ومنار الاسلام بان تنحط وتنحطم
بان تتفرق وتتضعضع ومعاقد العز بان تتضعضع وتنقطع ومشاهد الجلال بان تنخسف فلا تطلع
شمس ولا قمر ومعاهد الجلال بان تتخلف فلا يبقى بعدها عين ولا اثر فلم يبق والله الكريم
نفس الا هلكت ولا اذن الا استكت ولا قلب الا التهب ولا دمع الا انسكب والنفس
لم ار حرا الا وقد فت في عضده وتشتت الاحزان على قلبه ونقضت الهموم مرارة جلده
ومنع في التحرق والتهالك الى اقصى امده قلت المصيبة اذ الممت جددت بفجايعها تقطيع
النفوس ان تحتمل اثقالها وحين اقدمت هجمت بفوايع تطليق القلوب

الى فی احوالها

ان فی احوالها وحین اقدمت هجمت بفوایع تطلیق القلوب ان تتقی اهوالها لکنها جرت علی
بما تجری به الاقدار و دنت من الفراق الذی هو اصعب ما لا یبقی معه العزاء والتجلد
فواشده خطرها من بین المصایب وما اشد خبرها فی المشارق والمغارب وما اقبح اثرها
وما انکاها فی صدور الانام وما ازلها للاقدام وما ابقاها علی الایام وما رایت شاما من
صباح اعتم قبله الناس مما شمع وجد قرار القرار و قطع و غادرت فی عن شرح الحال
... تهاری لیلا مظلما وجدت طعم حیاة علقما وزکنی من التجلد والتصبر بعده وبعدها
فانا لله وانا الیه راجعون رضی بما نفذ فیه حکمه وتسلیما بما سبق به علمه وآخذا بادب الله
وما الیها ووعد الصابرین بالثواب علیها ومنها اشتشفاء ان یطیع علی روعه ویخفف یتیره
فرجعه وبقیا وزعها تسلف من الاوزار ویجمع فی جنات الماوی بینه وبین آبائه السادة
الاطهار وانا به ارغب وابتهل فی اطالة بقاء الشریف السید وحفظ مکانه وحمایة
ساحته عن النوایب الدهر وحدثانه وتثبیت وطاته وادامة مدته وزیادة فی نعمته
وعزته وابادة حاسده وعدوه فان بقاءه بقاء الکرم والندا والتم والکشاف الغمم
وسعادة الامم و دوام النعم وزوال الظلم والظلم و دولة السیف والقلم ولولا سقطان
بحضرة لا استطیع الا مفارقتها سبیلا واشتغالی بخدمته لا بد من ملازمتها بکرة واصیلا
لسعیت الا جنب حضرة جریا وعدوا ولسعیت الیها مشارکا له فی الذریة ولوحدوا
ولتولیت اطفاء نایرة الفجیعة بتعزیة مشافهة ولقضیت رسوم الخدمة تسلیة مواجهة
وان کنت متحققا بان الله تعالی خصه بحلم وتصبر یستقر الجبال وهو ثابت وجلد
الاحزم وتصبر تزعزع الاطواد وهو ساکت ساکن وهو ادام الله سعادته اولی من تشرفه
بکتبه متنوع اوامره ونواهیه ومتحققه ذکر ما الهاه الله من الصبر الذی یعظم الاجر به وفیه
ان شاء الله تعالی گویند دیوان سید رضی بزرگست در چهار مجلد است بنظر رسید بعد از
وفاتش بعضی از آن و بعد بخانه او بگذاشت وتنها اشنیدی که این منزل سید رضی است
به مرور ایام بهجت آن مقام را برده بود و دیبا چه او را کهنه کرده و باقی از رسوم و اطلال
آن شهادت بنازکی و نضارت او میداد متعجب و متحسر بایستاد و دو از صروف زمان
و طوارق حدثان باین ابیات سید رضی زبان گشاد ولقد وقفت علی ربوعهم وطلولها
بید البلی نهب فبکیت حتی ضج من لغب نضوی ولج بعذلی الرکب فتلفتت عینی ومذ

لها الدیار تقلّب القلب • شخصی برا و بگذشت این ابیات بشنید گفت این خانه را چنین کسی گفت
نمی شناسم گفت این خانه از صاحب این ابیات است و از این حسن اتفاق تعجب کرد
این حکایت مرا بخاطر آورد نقل را که حریری در دُرّة الغواص ذکر کرده و آن این است
که حکایت کرد ابن عبید بن شریة الجرهمی سیصد سال زندگانی یافت و با سلام رسید روزی
در شام بمعاویة بن ابی سفیان درآمد معویه با وگفت از عجایب چیزی که دیده برای
من بگوی گفت که شنیدم روزی بقومی که میتی را دفن میکردند چون بایشان رسیدم
چشمم پر اشک شد آب از دیده بدامنم ریخت و متمثّل شدم بقول شاعر وگفتم یا قلب
انّک بالاسماء مغرورٌ • فاذکر وهل ینفعنک الیوم تذکیرٌ • قد بُحت بالحبّ ما تخفیه من احدٍ
حتّی جرت لک اطلاقاً محاضیر • فلست تدری وما تدری اعاجلها • ادنی لرشدک ام ما فیه تأخیر
فاستقدر الله خیراً وارضینّ به • فبینما العسر اذ دارت میاسیر • وبینما المرء فی الاحیاء مغتبط • اذ هو الرّمس
تعفوه الاعاصیر • یبکی الغریب علیه لیس یعرفه • وذو قرابته فی الحیّ مسرور • در آن میان مردی گفت
میدانی این شعر از کیست گفتم نه گفت قایل این اشعار همین شخص است که اکنون از دفن
او فارغ شدیم و تو اکنون آن غریبی که برای او گریستی ونام او یزید بن عبید عذری بود
واشعار نیز از وست شریف رضی از برای پدر مرثیه گفت وابو العلا نیز عبید بفتح عین
مهمله وکسر باء موحده وسکون یاء مثناة از تحت او و بعد از و دال وشریه بفتح شین معجمه
وسکون راء وفتح یاء مثناة از تحت او و بعد از و هاء ساکنه وجرهم بضمّ جیم وسکون راء
وضمّ هاء و بعد از و میم این نسبت از جرهم بن قحطان که قبیله بزرگست وعذری بضمّ
ذال معجمه وفتح [illegible] وکسر عین وسکون ثاء مثلثه وفتح یاء مثناة از تحت او و بعد از و راء و دو راء
اسم عذاره است وراء را نام نهاده اند و بعد اسم تمام است باخرزی در کتاب دمیة القصر
برادر بزرگ سید رضی سید مرتضی علم الهدی را باین کلمات وصف میکند اخوه الاکبر ذو المجدین
ابو القاسم علی رضی الله عنه هو واخوه من دوح السیادة ثمرات وفی فلک الریاسة قمرات
وادب الرضی اذا قرن بعلم المرتضی کان کالفرند فی متن الصارم المنتضی سی سال بعد از
برادر خویش سید رضی رضی الله عنه در سال چهار صد و سی وچهار بدرود جهان ناپایدار کرد
ناصر خسرو علوی اصفهانی در حجت شخصی که از حکمای بزرگوار و شیعه حیدر کرار بوده و دیل
تاریخ در حیات بوده شاید که مذهب التعصبیه مغرب داخته باشد که در اشعار فارسی خود

اشاره بهم

اشاره به یذه ائمه اثنی عشر میکند ابو المحاسن محمد بن نصر بن الحسین بن الانصاری الملقب بشرف الدین
الکوفی الاصل الدمشقی المولد بحر ادب او مذاهب صافی بود وطبع او افلا ذکیه قوافی وزبانش
در اهجا مقراض اعراض شعر ش باجودت مقصور بر یک اسلوب نبود بلکه در اسالیب
مختلفه تفاقی مینمود غزیر المادة در ادب ومطلع بر معظم اشعار عرب واز کتب جمهرة ابن درید
در لغت استحضار داشت واوار قصیده ایست طویل خلقی کثیر از رؤسای مصر را در آن
جمع کرده است وذمّ ایشان مقراض الاعراض نامیده وسلطان صلاح الدین او را از دمشق
اخراج کرد بسبب افتادن او بپوستین مردم چون از دمشق بیرون آمد گفت
نظم فعلام ابعدتم اخا ثقةٍ • لم یقترف ذنباً ولا سرقا • انفوا المؤذّن من بلادکم • ان کان
ینفی کل من صدقا • بلاد را بسیار دید از شام بعراق وجزیره وآذربایجان وخراسان
وغزنه وخوارزم وما وراء النهر افتاد واز آنجا بهند ویمن رفت ومدتی در آنجا اقامت
کرد برگشت از طریق حجاز ودیار مصریه وعود کرد بدمشق وتردد ببلاد کردی
وعود بدمشق نمودی ابن خلکان گفت او را در اربل دیدم در سنه ششصد
بیست وسه رسول سلطان عیسی بن صلاح الدین صاحب دمشق بطلب او رسید
و در اربل قدری اقامت کرد پس مسافرت نمود چون سلطان صلاح الدین
وفات یافت بملک عادل قصیده در استیذان واستعطاف بنظم آورد
وورا و ا یه او وصف دمشق وبساتین ومتنزهات آنجا کرد واز آن قصیده است
نظم ماذا علی طیف الاحبّة لو سری • وعلیهم لو سامحونی بالکری • جنحوا الی قول الوشاة واعرضوا
والله یعلم انّ ذالک مفتری • یا معرضاً عنّی بغیر جنایة • الّا لما رقش العذول وزوّرا • هبنی اسأت
کما تقول وافتری • واتیت فی حبّیک امراً منکرا • ما بعده بعدک والصدود عقوبة • یا هاجری
قد آن لی ان تغفرا • فسقی دمشق ووادیها الحمی • متواصل الارعاد منفصم العری • ارض اذا
مرّت بها ریح الصبا • حملت علی الاغصان مسکاً اذفرا • فارقتها لا عن رضاً وهجرتها لا عن قلی
ورحلت لا متخیّراً • اسعی لرزق فی البلاد مشتّت • ومن العجائب ان یکون مقتّرا
ولقد قطعت الارض طوراً سالکاً • نجداً وآونة اجوب مغوّرا • والعول وجه مالحی متنقّبا
والکف ذیب مطامعی مستترا • لا یتقی نصفوا ولا رشم الهوی • یبقی ولا یخفی لیث مخبة الکری
ومن العجائب ان یقیت نظلم • کلّ الوری وتبذت وحدی بالعرا قال فی سفره

کم یوم کما الیجریث ظلامها • عن واضح الصبح المنیر فاسفرا • فی فتیة مثل النجوم تسنزا • فی ابیدهم مثل
الاهلة ضمّرا • قالوا وقد خاط النعاس جفونهم • این المناخ فقلت جدوا فی السری • لا تستقروا او لج
حتی تنهکوا • بیض الامانی فی سمر الاخضرا • فی ظل میمون نقیبة طاهر • الاعراق منصور اللوا مظفرا
والملک ارض جنة من عدله • المعافی اسال نداه وفیه کوثرا • عدل یبیت الذئب مع الظبی • غزاله ابهر
یری الغزال الاعفرا • العادل الملک الذی اسماؤه • فی کل ناحیة تشرف منبرا • فی ابی بکر المعتقد الهوی
ملک یرب بانه خیر الوری • ما مدحه بالمستعار لدولة • ابیات ترده حدیث یفتری • بین الملوک الغابرین
وبینه • فی الفضل ما بین الثریا والثری • یقظ یکاد یقول عما فی غد • ببدیهة اغنته ان یتفکرا • حکم تخف
له الحلوم ورائه • رای وعزم یحقر الاسکندرا • یعفو عن الذنب العظیم تکرما • ویصد عن قول
الخنا متکبرا • لا تسمعن حدیث ملک غیره • یروی فکل الصید فی جوف الفرا • وله الجزیل لطالب
ارض منهم • ملک یقود الی الاعادی عسکرا • من کل وضاح الجبین تخاله • بدرا فان شهد الوغی
فغضنفرا • متقدم حتی اذا النقع انجلی • بالبیض عن سبی الحریم تاخرا • قوم زکوا اصلا وطابوا محتدا
وتدفقوا جودا وراقوا منظرا • یعشوا الی نار الوغی شغفا بها • ویجب ان یعشوا الی نار القری •
در بیت سابق کل الصید فی جوف الفرا مثلی است از امثال عرب میدانی در مجمع الامثال
گفته که **ابن سکیت گفت** که فرا حمار وحشی است وجمع او فراءست • اصل مثل آنست
که سه نفر بطلب شکار بیرون رفتند یکی از آنها خرگوشی شکار کرد و دیگری آهوئی
وسیومی حمار وحشی مسرور ومستبشر بودند صاحب خرگوش وآهو وتفوق میکردند
بر رفیق سیومین واو گفت کل الصید فی جوف الفرا یعنی این حمار وحشی که روزی
من شد و بر صید او ظفر یافتم شامل خرگوش وآهوی شماست کسی از مردم شکار کرده است
بزرگتر از حمار وحشی که گور باشد واین فرا بدون همزه است برای اینکه شعر است
وامثال موضوعه بر وقف است یعنی هر صید کمتر از حمار است چه جانوران دیگر در جنب خوار
حقیر باشند ملک عادل ابن غنین را اذن دخول بدمشق داد چون واقف شد
انیقطع گفت
محمد بن عمار الاندلسی وزیر ابو نصر فتح بن محمد القیسی بن عبدالله
قطعه هجرت الاکابر من جلق • ورعت الوضیع لکسب الرفیع • واخرجت منها ولکننی • رجعت
علی رغم انف الجمیع • واو دید طوله در الفاظ وخشته بعضی اهل دمشق دیوان مختصری از او
جمع کرده اند واو خفیف الروح وماجن بوده این بیت در کثرت اسفار ازوست

ومعرفتی باز

ومعرفتش بکثرت **نظم** انفق شب الشرق حتی کاننی • اقتش فی سودانها عن سنا الفجر ولادت
در دمشق روز دوشنبه نهم شعبان سنه پانصد وچهل وهفت بود ووفاتش یوم دوشنبه
بیستم ربیع الاول سنه ششصد وسی ووفات یافت ودر دمشق مدفون گشت غنین بضم
معجمه وفتح نون وسکون یاء والثاء مثناة تحتانیه قصیده که از و مذکور شد از احسن اشعارست
ونزد راقم بهتر از قصیده ابن عمار اندلسی است **محمد بن عمار الاندلسی وزیر ابو نصر فتح بن**
محمد القیسی بن عبدالله بن خاقان صاحب قلاید العقیان در ترجمه ابن عمار میگوید ذو الوزارتین
ابوبکر بن عمار الاندلسی شعشعف خفا القریض وجباره ومطلع شمسه واقماره الذی
بعث الاحسان غرة عاطرا ونفث واثبته فی شغف الایام لعسا وقد کان علیه حین من الدهر
لم یکن شیئا مذکورا • ثم کسی بعده اشراقه ونورا • فاصبح راقی منبر وسریر وفتح امسی بطرف قصیر
ونبا السعدان عمر ربما محیلا • وصرّره فی صورة الخلیفة مستحیلا • واصطفاه العدد فانتقد به امکانه
واهتدوه وتهالکت فیه ثقة وبیانا • ووسطه من الحظوة نعیما • واقتصر به مراوحة واتلافه
واستنده به للملک اوانه اخلاقه • فارتفعت منه الاقطار • وطاحت له الغایات والاوطار
حتی راس بتدبیر وجلس مجلس الامیر • ثم رای ان یتزی علی مولیه ویجتزی بتولیه فانفذ الیه
تعالی القدر • واعلان علی وضعه رافع قدره • فقنصه فی قبضة المتمنی قبضا • وعاد مع خلاصه
منها حرفا • الی ان طوقه الحمام • فما استهلانه طوقا • وذوقه الحمام فما استقذ به دوقه
فی قصة اشتهرت مع اختفائها • وظهرت بعد خفائها • فانه قد قتله بیده • وانزل لیلا فی جلده
ولقد رایت مطوی ساقه بعد سنین من حفر حفر فی جانب القصر الماء رکت وکان
مع نقض ابانه ورفض ... سطرا سطرها قد عمر الاحسان منازلها وربوعها فی ایام
خرله وعدمه من مواد اثنه المعتضد بالله **نظم** ادر الزجاجة والنسیم قد انبری • والنجم
قد صرف العنان عن السری • والصبح قد اهدی لنا کافوره • لما استرد اللیل منا العنبرا
والروض کالحسنی کساه زهره • وشیا وقلده نداه جوهرا • او کالغلام زهی بورد ریاضه • خجلا
وتاه بمعذرا • روض کان النهر فیه معصم • صاف اطل علی رداء اخضرا • وتهزه ریح الصبا
فتخاله • سیف بن عباد تبدد عسکرا • الذی علی الاکباد من قطر الندی • والهم فی الاجفان
من سنة الکری • قداح زند المجد لاینفک من • نار الوغی الا الی نار القری • الیقت الی من وابجنه
لا تستقی من نداه الکوثرا • وعلمت حقا ان ربعی مخصب • لما سئلت بالغمام الممطرا • قاد

كالكوكب وقدم ٭ من لامع مثل السحاب كنهورا ٭ من كل ابيض قد تقلد ابيضا ٭ عضبا واسمر قد
تقلد اسمرا ٭ ملك يروقك خَلقه او خُلقه ٭ كالروض يحسن منظرا او مخبرا ٭ اقسمت باسم الفضل حتى شمته
فرايته في بردتيه مصورا ٭ وجهلت معنى الجود حتى زرته ٭ وقراته في راحتيه مفسرا ٭ فاح الثرى متعطرا
بثنائه ٭ حتى حسبنا كل ترب عنبرا ٭ وتتوجت بالزهر صلع هضابه ٭ حتى ظننا كل هضب قيصرا
نقشتها وشيا بذكرك مذهبا ٭ وفتقتها مسكا بحمدك اذفرا ٭ من ذا ينافحني وذكرك مندل ٭ اوردته
من نار فكري مجمرا ٭ فلئن وجدت نسيم حمدي عاطرا ٭ فلقد وجدت نسيم برك اعطرا **ابن بسام**
در كتاب ذخيره احوال او را چنين ذكر ميكند ذو الوزارتين ابو بكر محمد بن عمار المهري الاندلسي
الشيخ الشاعر المشهور مجيد حلية الدهر وذكره في ازدان ازهر عطر فلو رآه الملك الضليل
لسابه وقال اليوم خمر وغدا امر هو **وابن زيدون القرطبي** فرسا رهان ورضيعا لبان
في التصرف في فنون البيان وكان ملوك الاندلس تتخاف ابن عمار المذكور لبذاءة لسانه
وبراعة احسانه لا سيما حين اشتمل عليه معتمد بن عباد صاحب غرب الاندلس واتخذه
جليسا وسميرا وقدمه وزيرا ومشيرا ثم خلع عليه خاتم الملك ووجهه اميرا وكان قد اتى عليه
حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا تقبله المراكب والمضارب والنجائب والجنائب
والكتائب والجنود لم تنشرت على راسه الرايات والبنود تا بكه او را معتمد بدست خود
بقتل رسانيد در سنه چهارصد وهفتاد وهفت در اشبيلية وكيفيت قتل او را صاحب
قلايد العقيان بدين نهج نوشته ندم المعتمد بعد مرة وانف انفا لا يجدي على فرته حتى
سبق السيف العذل وقد كان مع المتسبب الرتب ومن بديع استعطافه وبليغ استلطافه
الذي يلين له الحديد والخطب الشديد **نظم** سجاياك ان عافيت اندى واسجح ٭
وعذرك ان عاقبت اجلى واوضح ٭ وماذا عسى الاعداء ان يتزيدوا ٭ سوى ان ذنبي واضح متصحح
نعم لي ذنب غير ان لحلمه ٭ صفاة يزل الذنب عنها فيصفح ٭ اقلني بما بيني وبينك من رضى ٭
له نحو روح الله باب مفتح ٭ فلا تلتفت راي الوشاة وقولهم ٭ فكل اناء بالذي فيه ينضح ٭
سياتيك من امر حديث وقد اتى ٭ بزور بني عبد العزيز موشح ٭ وقالوا سيجزيه فلان بغيبه ٭
فقلت وقد يعفو فلان ويصفح ٭ الا ان بطشا للمؤيد يتقى ٭ ولكن حلما للمؤيد ارجح ٭ وبين ضلوعي
من هواه تميمة ستشفع لو ان الحمام يجلح ٭ ولما وصلت الى المعتمد هذه القصيدة جعل من يحضره
من اعداء ابن عمار ينتقدونه ويطلبون به عيبا لا يجدونه حتى انتهى الى قوله وبين ضلوعي

كالهواء

من هواه فيصرا ٭ يقولون اني [illegible] اراد ٭ فقال شيئا ولكنه فقال لهم المعتمد حسبه الله المروة والوفاء
فما تسقط القلة والذلة ٭ اما قيب بيت الهذلي فاحسن طلالا و**نظم** واذا المنية انشبت اظفارها الفيت
كل تميمة لا تنفع ولما فرغ من قراءة القصيدة قام المعتمد الى موضع ثقافه ومربع اختطافه وبيده
طبرزين كان قد اهدى ابن عمار الى المعتمد فلما سمع فتح الباب وعلم انه في جملة من جاء اليه
قبل الارض بين يديه ثم رفع راسه الا وقد ورده انكاسا وسقاه الحمام كاسا بضربة بطرف
راسه في الطبرزين نظم العقد وقصمت من قواه عرى ذلك العقد ثم امر به فكفن في
تلك الدماء ودفن ببقية ذلك الذماء وبدل على نزل المعتمد على الله فيه تنقسه وتلقفه من
الارتبته **قول عبد الجليل** وهو من الاندلسي وكان اليه منقطعا والاخلاق نعمائه مرتضعا
فجى له انكبه فلا ما سعى وا قول لا اشتت بين القاتل **كتب ابن عمار الى الوزير**
ابا الحسن بن اليسع وقد آب من احدى سفراته نظم الا فبرك لم يظل المقام
وكفى بطيفك لو يزور لمام ٭ اوثقت بالعهد الجديد وانما ٭ قرب المدى دون اللقاء لئام **وقال**
في وصف صحيفة اذا اتى سلة نظم ولو انني انظر كما عضرن ادركته ٭ ومن القواد فرقين
حمام **وكتب ابي عيسى بن ابي لبون يعاتبه نظم** خذمت بعصرك العصر الاجراد ٭ وخدمت لقد
السن الوراد ٭ وجمالفضلك نقض كل معاند ٭ فتبين الاشياء بالاضداد ٭ وغدوت اكثرهم جدا
في السماء ٭ ان الكريم طليعة الحساد ٭ ونفحت بنفحاتك العبير فلا خطت ٭ اسد العرين به وبدا ببادي
واتممت ما قد الرجال فقادمت ٭ انما الحريص ونجعة المرتاد ٭ وصعدت قد عسى علت عوارفا
كالاطواق في الاجياد ٭ فضحت ايادي جود حاتم طي ٭ وفخار كعب في قضيب اياد ٭ ابها بكر القطم
ساحتي ٭ ظمأ وصيح العدل عندك بادي ٭ عجبا لوعدك كيف تمسك به ٭ من صعوة الاشياء زبالا وعاد ٭
ويبت جودك كيف لم تسبح به ٭ بصحيح ظني اوصحيح ودادي ٭ فتى محلك دانيا او نائيا محب
الغمام المستهل الغادي ٭ ولئن صحت لقد حلت بمنزل ٭ من نور عيني او سواد فؤادي **ابيات**
[illegible] وابن عمار [illegible] ابن قصي [illegible] اماته ان علات
وانا آتى فصل [illegible] نظم [illegible] در عقيله ابر ريحه ٭ من قدر قدرك في تبع الانشاد ٭ خطه من النظم البليغ
اقول ٭ خط الكريم وخطة الامجاد ٭ يهدي الصحيفة ناظري فيا ضمها ٭ بياضه ونحوه وبسواد ادتى
منحت الزكية طيبها ٭ كان فرق قرطاس ومسك مداد ٭ انت استقلال الطوق طبيعة ٭ وصفا مزاجا كالماء
الغادي ٭ من معشر تشرف الدنيا بهم ٭ كتشرف الايام بالاعياد ٭ فخرا فخرا في الانام مكانة

لمكانة الارواح في الاجساد **محمد بن هانی الاندلسی** گویند از اولاد یزید بن حاتم المهلبی است و پدر وی از اولاد وی در یزید بوده در اشبیلیه اندلس نشو و نما یافت و در آن خط حظی وافر از خط و ادب گرفت شعر گفت و ماهر شد اشعار عرب و اخبار ایشان بسیار یاد داشت بصاحب اشبیلیه مختص و منسوب شد و نزد او قرب و منزلت یافت و لیکن در لذات منهمک و متهم بمذهب فلاسفه بود و چون این خبر اشتهار یافت اهل اشبیلیه از مصاحبت او با ملک سخنان بد در حق ملک گفتند بسبب او و ملک را نیز متهم بزندقه و کفر داشتند ملک این بشنید و او را از ملک خود اخراج کرد و مدتها از فاطما فطا مرتی شد بالاخره در مغرب جوهر قاید مولای منصور عبیدی را ملاقات کرد و از او اکرام و احسان یافت و خبر او بمعز الدین تمیم معد بن منصور عبیدی رسید او را طلب کرد و چون دریافت مبالغت در انعام و اکرام او نمود پس معز متوجه دیار مصر شد و ابن هانی با او همراه شد و آمد در رجوع بمغرب کرد تا اهل و عیال خود بگیرد چون ببرقه رسید مردی از اهل برقه او را مهمان کرد روزی چند نزد او ماند و در مجلس انس با و غدر بد کرده و او را کشتند و گفته اند که بیرون انداختند او را در کوچهای برقه و بند ازار خود مخنوق بود و کان ذلک فی سنة اثنین و ستین و ثلثمائة و عمر او سی و شش سال بود و گفته اند چهل و دو سال بود و او را در مدح معز قصاید غرا باشد و دیوانش بنظر رسیده و این بیت قصیده نونیه را • هل من العقیق عالج بیبرین • ام منها بقر الحدوج العین • المشرفات کانهن کواکب والناعمات کانهن غصون • اگرچه در کتب ادبیه وصف کرده اند اما فقیر بجز کلمات مغلقه و لغات غریبه چیزی در وی ندیدم و بیتی ندانست که نغمی بدل زند و گفته اند دیوان شعر او بزرگست اگرنه غلو در مدح مؤدی بکفر در دیوان او نبود دیوانش بهترین دواوین بود و گفته اند اشعر شعرای مغربست علی الاطلاق و نزد ایشان متنبی و با هم معاصر بوده اند اما متنبی نسبتی باین اشخاص ندارد و ابو العلاء معری هرگاه شعر ابن هانی می شنید بگفت ما اشبهه الا برحاء تطحن قرونا • لاجل القعقعة التي في الفاظه • و در بعضی اشعار او گمان کرده که معنی نداشته و حق با معری بوده این دو بیت را خوب گفته • الم تقاك من البرية كلها • جسمي و طرف بابلي احور • والمشرقات النيرات ثلثة • الشمس والقمر المنير وجعفر • و از قصاید مشهور اوست • فتقت لكم ريح الجلاد والعنبر • و در حدیقه مدح و ذم مذکور گشته هرکه را هوس مطالعه اوست بآنجا رجوع کند و از شعرای مشهور زمان بنی عباس **محمد بن وهیب**

که مذهب تشیع داشت و بسیار شیرین کلام بود اصلش از بصره و در بغداد بوده و حسن کلام مشهور اشعار او را حسن بن سهل بشنید و معتقد او گردید و او را نزد مامون برد و برای او صله و جوایز گرفت و مراثی از برای اهل بیت نظم کرده رحمه الله و داخل شد بخدمت ابو دلف عجلی که از اسخیای زمان بود و او را اکرام کرد و صلات گرانمند عطا فرمود و این شعر چند از وست **نظم** • ودایع اسرار طوتها السرائر • و باحت بمکنونها العیون النواظر • فاعجم عنها ناطق وهو معرب • واعربت العجم الجفون النواظر **محمد بن وهیب** علی بن هشام را مدح گفت و دفعه چند بخانه او رفت و او روی پنهان کرد و چیزی نداد روزی او را در راه دید مرکب از جانب وی سر برگردید پس رقعه تقاضا نوشت و رقعه اش بدید و گفت • ای شیء یریده تعیب التی الادب • چون این سخن بشنید برگشت و در هجو او این بیت گفت • لم تحد بمسیک زد لقیة • این بیت بعلی بن هشام رسید او را کرده و گفت فدا باید شد که هر وقت نزد خلیفه میروم و شمشیر در کمر دارم حیا میکنم و قول محمد بن وهیب بخاطرم میرسد و در مدح افشین قصیده گفته مطلع او بنظر رسیده و ابیات دیگرش دیده نشد • طلول و منازل بها • تناجیها و تحییها • و محمد بن وهیب با حمد بن هشام در آمد و قصیده در مدح او گفت و نزد او غلامی چند دید چون کبک در شکرخنده و چون غزالان و زلف و لبشان و دلهای عاشقان در کمند متحیر و دهشت زده فرو ماند زبانش بند آمد احمد بخندید و گفت **زد** ملک و بحیات تعلم بها تریده • فقال قد کانت الاصنام من ذهب قدیما • بیتش و هیة محبت ابراهیم • و لم یکن اصنام سلیمان بن الاذی • و صفت بعین نظارة و تعیم • و بنا الحکم عجزه بذکره • فقراء و ائت اذا حزنت کریم • احمد گفت هرکدام را که خواهی بخشیدم را کن و او یکی از ایشان را برگزید و احمد او را عطا کرد و فقال بیدهه • فقطعت مکارمة علی الاقوام • و کلا فنی رو مکارم الایام • ان الامیر علی البریة کلها • بعد الخلیفة احمد بن هشام • گفت در بصره بیمار عطاری نشسته بودم مهر و پیاله چرم بیاید و از عطار خوف مرغوبه گفتم کرایه بهای دختر مرغوبی و نیست الا کر • خفیفا • نعتنبت الی عضا مکه • فقلت لا و الله الا حواة جیلاد ان فیه فقتله • و ان قصدت فصادة • و ان تخت فقطاة • استکها کعب • و ان غلا فغضب • الکنبالی لا تسترمن بالقذرت • ان القذرة حقه و مضرطة • یکر بها فی البطن حتی تسقطه **از شعرای**

زمان اوایل بنی عباس الاستاد ابو ... بن ... بن ... بصریست

وا دولت بنی امیه و بنی عباس دریافت و از مخضرمین است مدح و هجا گفت و حماد پرسیده
مهدی عباسی از او پرسید که از کجائی گفت بزبان و لسان عرب و در اصل نژاد عجم قال الشاعر
من ای العجم اصلک قال من اکثرها فی الفرسان و اشدها علی الاقران اهل طخارستان و او را
مرعث گفتندی و مرعث پاره گوشتی است که از گوش او بخته باشد و رعثات الدیک القرم المتدلی
تحت حلقه اصمعی گفت بشار ضخیم و عظیم الخلق و بزرگ رو و آبرو و بلند قامت و جاحظ
العینین بود یعنی حدقه چشمش بیرون آمده و روی مرد گفتنش با پاره گوشتی سرخ پوشیده
و کوری بود قبیح العمی و فظیع المنظر چون اراده گفتن و خواندن شعر کردی دست بر دست
زدی و تنحنح کردی و بصاق و خیو بر چپ و راست افکندی و انشاد شعر کردی و خلق را
در عجب انداختی دیوانش بنظر حقیر رسیده که تمیز نیک و بد اشعارش کرده شود و بشار
کور مادر زاد بود که دنیا را ندیده بود و با وجود این تشبیه کردی بعضی اشیا را ببعضی
که بینایان را قدرت نبود و او شعر گفته و خود را تنقش بده نرسیده و او گفت هجو کردم
جریر را و او اعراض از من کرد و مرا کوچک و حقیر انگاشت و اگر مرا جواب میداد
اشعر ناس میبودم بشار ظریف بود و مردم را هجو میکرد و مردم شکایت از او بپدرش بردند
و او را سخت بزد و مادرش گفت این طفل کور را چرا آزار میکنی و چرا بر وی رحم نمیکنی
و او گفتی رحم میکنم و لیکن او تعرض مردم میکند و بشار میگفت الحمد لله الذی اذهب
بصری گفتند چرا یا ابا معاذ گفت تا دشمنان خود را نه بینم خالد برمکی را در فارس دیدار رفت
و این ابیات گفته بر وی بخواند • اخالد لم اخبط الیک بذمة • سوی انی عاف و انت جواد
اخالد ان الاجر و الحمد حاجتی • فایهما تاتی فانت عماد • رکابی علی حرف و قلبی مشیع • و مالی
بارض الباخلین بلاد • اذا انکرتنی بلدة او نکرتها • خرجت مع البازی علی سواد • خالد چهار هزار
درهم در چهار کیسه نهاد و در چهار اطراف او گذاشت گفت یا ابا معاذ [illegible]
بشار دست بکیسه ها مالید و گفت استقلت والله ایها الامیر و خرجت مع البازی یعنی بیرون
رفتم در حالتی که مصاحب بودم با باز تیز پرواز که صبح خیزتر از سایر طیور است و از
آشیان بر میخیزد وقتی که ظلمت شب باقیست و غبره قطرات سفیده صبح را نگرفته
ای بقیة من اللیل کما فیه • واو حالیه بعضی از اهل هجران و هجا بر او بایستاد و گفت شعر خود را
چون عورت خود از گشادن بپوشان بشار دست بر دست زده در غضب شد و پرسید

که زانیه

که تو کیستی گفت من مردی هستم از بادیه و اخوال من از سلول است و داماد های من از عقیل
و اسم من کعب است و مولد من بحاج است و منزل من بنهر بلال است بشار بخندید
و گفت برو که تو آزاد کرده زشتی خود باشی و این شعر خود از بشار است اذا ما غضبنا غضبة
مضریة • هتکنا حجاب الشمس او قطرت دما • جاحظ گفت که بشار [illegible] بود و تکفیر
جمیع امم میکرد و رای ابلیس را در تقدیم آتش بر خاک می پسندید و میگفت الارض مظلمة و النار
مشرقة • و النار معبودة مذ کانت النار • بشار و حماد عجرد با هم معارض بودند و یکدیگر را هجو میگفتند
علمای بصره گفتند چیزی تازه در هجو حماد عجرد نگفت گر چه بیت که شمرده شده است و بشار را
در هجو او بیشتر از هزار بیت است و هر یک از آنها [illegible] صاحب خود را برنده و در
رات گفته اند حماد عجرد این ابیات در هجو بشار گفت • نهاره اخبث من لیله • و یومه اخبث
من امسه • و الله ما الخنزیر فی نتنه • بربعه فی النتن او خمسه • بل ریحه اطیب من ریحه • و مسه الین من مسه
و وجهه احسن من وجهه • و نفسه افضل من نفسه • و عوده اکرم من عوده • و جنسه اکرم من جنسه • و لیس
بالمقنع من جنسه • حتی یواری فی ثری رمسه • و بشار از این دو شعر بسیار متغیر شدی • و انحنیت
جلدة الخنزیر • و ظللت منه ذکی اذنا • تحول المسک علیه خرا • حماد عجرد معلم اطفال ابو الفضل
ربیع وزیر بود و بشار این قطعه بربیع نوشت • یا ابا الفضل لا تنم • وقع الذئب فی الغنم • ان حماد عجرد
ان رای فرصة هجم • بین فخذیه حربة • فی غلاف من الادم • ان خلا بالصبی ساعة • جمع المیم بالقلم
چون ربیع ابیات را بخواند حماد را بیرون کرد و حماد همین معامله با قطرب نحوی کرده بود
در زمانی که معلم اطفال مهدی عباسی بود و حماد طمع این منصب داشت بنابر تهمت
قطرب در میان مردم حماد را این کار میسر شد بحیله و عداوت برخواست و این قطعه
گفته بمهدی فرستاد • قل للامام جزاک الله صالحة • لا تجمع الدهر بین السخل و الذئب • السخل
غر و هم الذئب فرصته • و الذئب یعلم ما فی السخل من طیب • چون مهدی رقعه او بخواند گفت
بگوئید این مؤدب لوطی نباشد پس او را از خانه بیرون کرد و دیگری را بجای او مقرر
داشت حق و خادم و ثواب و حفظ صبی باز داشت و قطرب فرار کرد و بکرخ رفت
و در آنجا اقامت کرد تا بمرد کنیزان مطربه مهدی روزی بمهدی گفتند که بشار را در
نزد ما آید و با ما مونس و محدث باشد و شعر آموزد و شعر خواند که او عجب البصره است
و از زنان برای او نیست مهدی او را اذن داد و بشار نزد کنیزکان آمد و شد میکرد و در او رفت

ویذله گوئی میخود روزی او را گفتند یا ابا معاذ ما دوست میداریم که قرینه ما باشی و شبان
وروزان از ما مفارقت نکنی بشار گفت من دین کسری دارم یعنی دختر و خواهر خود را نشناسم
چون مهدی این بذله بشنید بشار را از ملاقات کنیزکان مطربه منع کرد و حماد عجرد باهواز
رفت و مدتی نزد سلیمن بن علی پنهان بود از خوف محمد بن سلیمان از نزد او بیرون آمد
و او را در بصره کرد بیمار شد و مرض او اشتداد یافت و بمرد و بر تلعه مدفون شد چون بشار
بامر مهدی کشته شد او را در پهلوی حماد دفن کردند و ابو هشام شاعر بصری مع کرد بشار را
هجو بسیار کرده بر قبر آن دو تن واقف شد و این قطعه گفت • قد تبع الاعمی قفا عجرد • فاصبحا
جارین فی دار • قالت بقاع الارض لا مرحبا • بقرب حماد و بشار • تجاورا بعد تنائیهما • ما ابغض الجار
الی الجار • صارا جمیعا فی یدی مالک • فی النار و الکافر فی النار • و گفته سبب کشتن مهدی بشار را
این بود که مهدی را هجو کرد بقصیده که این دو بیت از آن ابیات • خلیفة یزنی بعماته • یلعب
بالدبوق والصولجان • ابدلنا الله به غیره • ودس موسی فی حر الخیزران • این دو بیت در حلقه
یونس نحوی خوانده شد و بیعقوب بن داود وزیر رسید و بشار او را هجو کرده بود
باین قطعه بنو امیة هبوا طال نومکم • ان الخلیفة یعقوب بن داود • ضاعت خلافتکم یا قوم فالتمسوا
خلیفة الله بین الزق والعود • یعقوب بمهدی درآمد و گفت این کور ملحد زندیق ترا هجو
کرده است گفت چه گفته است گفت زبانم باین تلفظ نتواند و فکرم توهم نکند مهدی گفت
بجان من که بخوان او را گفت اگر خلیفه مرا گردن زند که بخوانم و گفته او بر زبان نرانم
مگر که بنویسم بالآخره بنوشت و بدست او داد مهدی از خواندن آن چنان خشمگین شد
که نزدیک بود از غیظ پاره شود ببصره متوجه شد تا در کار بشار نظری کند چون ببطیحه رسید
صدای اذانی بیوقت شنید گفت بنگرید این کیست گفتند بشار مست است و اذان بیوقت
میگوید بفرمود او را حاضر کردند گفت ای زندیق با اذان بازی کنی و تو مستی پس
ابن نهیک را گفت که او را تازیانه زند هفتاد تازیانه براو زدند چون تازیانه میزدند کلمه حس
بر زبان می آورد و این کلمه است که عرب در وقت وجع و الم بر زبان آرند بعضی از حضار
گفت یا امیر المؤمنین بزندقه او بنگرید که حس میگوید و بسم الله نمیگوید بشار گفت
ویلک طعام میخورم که بسم الله گویم دیگری گفت چرا الحمد لله نگوئی گفت کدام نعمتی یافته ام
که الحمد لله گویم بعد از ضرب تازیانه او را در سفینه انداختند تا بمرد و کسان بشار او را
بصره برده

بصره برده در پهلوی حماد دفن کردند بشار در هر سال دویست درهم با ابا الشمقمق شاعر میداد
سالی ابا الشمقمق به بشار آمد گفت جزیه مرا بیار بشار گفت آیا تو فصیح تر از منی گفت نه گفت آیا
از من اعلمی بشعر گفت نه گفت پس آیا از من شاعرتری گفت نه گفت پس چرا بتو چیزی دهم گفت
چیزی ده تا ترا هجو نکنم گفت هجوم کنی هجوت کنم گفت چنین است بشار گفت آری ابو الشمقمق
گفت اکنون هجوت کرده ام بشنو و این ابیات بخواند • الا یا ... شاعر اعجابیه • ولیحی فی القول
ولت تیه • او تقلت و آنت امه علانیه • بشار را بلب خراشت که بگوید این ابیات را بشار رجب
و دهان او بگرفت و دویست درهمش داد و برفت چون بشار را ازو نهد و در سفینه آمد خفته
گفت کاش چشم ابو الشمقمق مرا میدید آن وقت که گفته بود ان بشار بن برد • تیس اعمی فی سفینه
وقت بشار در سنه یکصد و شصت و هفت بود و عمرش نود و پنج سال بود این بیت
از بشار است • من راقب الناس لم یظفر بحاجته • و فاز بالطیبات الفاتک اللهج • و سلم
خاسر در او تصرف کرد و بهتر از او گفت • من راقب الناس مات غما • و فاز باللذة الجسور
چون تصرف سلم در این بیت ببشار رسید در غضب رفت و قسم یاد کرد که بر در خانه او نرود
و او را نفع و فایده نرساند تا او زنده است دوستان شفاعت او کردند گفت
او را نزد من آورید پس حاضر کردند و نزدیک او نشاندند گفت یا سلم بیت من
که گفت گفت شما گفته اید گفت من راقب الناس مات غما که گفته گفت شاگرد شما
بنده پس او را پیش کشید و سه چوب بروی زد و او عذر میخواست و بشار میگفت
بسیار ماندهام و فکر من بیت در تعب افکنده و در معنی خوب سبقت بر مردم کرده ام
تو او را میدزدی و لفظ او را مختصر میکنی تا خواری رسانی بر من و بیت مرا از میان ببری
و او قسم یاد میکرد که بازگشت بسم خاسر نتواند دوستان شفاعت نمودند تا از سر آزار
او در گذشت و از وی خشنود شد ابو تمام طائی بفضل بشار شهادت دادی و بشار
شعر گفت و هنوز بسن ده نرسیده بود اصمعی و ابو عبیده او را شاعر میگفتند و معتقد او بودند
بشار قبای بخیاطی اهدا کرده که اسم او عمرو بود خیاط بسبب شوخی گفت ترا قبائی دوزم
که کس او را از قبا و دراج فرق نکند بشار گفت من نیز ترا شعری گویم که کسی او را
از مدح و ذم فرق نکند هر دو بوعده خود وفا کرده اند و قطعه بشار این بود • خاط لی عمرو
قبا • لیت عینیه سواء • قلت شعرا لیس یدری • امدیح ام هجاء • از قول بشار است این قطعه

اضحت علی ملک یدا سعا بها • اضاءت لنا برقها والعطاء رشاشها • فلا غیثها یجنی فیبأس طامع
ولا غیثها یأتی فیروی عطاشها • ابوجعفر شاعر ماجن که در آن عصر بود ابو دلامه
که نام زند بن جون و از بنی اسد کوفی بود • او را نباهت و نجابت نبود و از جمله
غلام زادگانست و آخر بنی امیه و اول دولت بنی عباس را دریافت و در ایام منصور در وقتی
بود بازکشی تمام بمنصور و سفاح و مهدی داشت و ایشان ابو دلامه را مقدم بر شعرا میداشتند
و تفضیل میدادند و مجالست و منادمت او را نیکو میداشتند با تعجب و تدلل منصور در وقتی
ابو دلامه از وی احسان نامحصور یافت ای • وکوکب النحس یسقی الارض احیانا • ابو دلامه
فاسد الدین • وردی المذهب و مرتکب محارم و متجاهر بفسق بود و منصور میدانست
و چشم میپوشید بسبب مجون و ملاحت صحبت او اتفاق قصیده که گفت در مدح منصور و قتل
ابو مسلم مروزی بود منصور امر کرد که در مجلس مردم خواند چون قصیده را تمام بخواند گفت
جایزه خود تعیین کن گفت ده هزار درهم که چهار صد تومان این زمانست و این سخاوت
بسخیف خلفای بنی عباس است لعنهم الله جمیعا چون مجلس خالی شد گفت اگر زیاده گفته بودی
ترا میکشتم جاحظ حکایت کرد که ابو دلامه در برابر منصور ایستاده بود منصور او را گفت
حاجتی که داری بخواه ابو دلامه گفت سگ شکاری خواهم و اسبی که در طلب شکار روم گفت
بدهید گفت غلامی که سگ را بشکار برد و جاریه که چون شکار کنم طبخ نماید منصور گفت بدهید
گفت یا امیرالمؤمنین اینها عیال من شدند و اینها خانه خواهند که ساکن شوند منصور گفت خانه
بدو دهید گفت هرگاه ایشان را ضیعتی نباشد ضایع مانند گفت صد جریب آباد و صد
جریب خراب بدو دهید ابو دلامه گفت آباد را دانیم اما خراب چه گفت خراب
آنست که گیاهی در وی نروید ابو دلامه گفت یا امیرالمؤمنین من پانصد هزار جریب خراب
از فیافی بنی اسد بتو دهم منصور بخندید و دویست جریب عامره بوی داد ابو دلامه
حکایت کرد که نزد منصور یا مهدی آمدم و خفت بودم خلیفه قسم یاد کرد که ترا با روح بن حاتم مهلبی
بقتال ارباب ضلال تعیین کنم مرا همراه کرد چون صفوف راست شد روح را گفتم اگر من
اسبی چون اسب تو و سلاحی مانند سلاح تو داشتم کارها در جنگ و نبرد میکردم که تو
از من راضی میشدی روح بخندید گفت بخدا قسم که اسب و سلاح خود بتو تسلیم کنم
و ترا از وفا کردن بشرط خود رسوا سازم از اسب بزیر آمد و سلاح بیرون کرده بمن داد

واسب

و اسب و سلاح دیگر خواست چون اسب و سلاح گرفتم وقت طلوع ازدحام نزدیک شد گفتم ای امیر
این مقامی است که پناه من تویی چنین تصور کن که تیغی کشیدم و ابیاتی چند خواندم و مرگ
در نوک پیکان و مرگ در دم شمشیر خون افشان یافتم بگریختم بصفوف مسلمانان پیوستم
گفت بدانم بگذار این سخن را و مهیای جنگ و قتال باش که علاج نیست درین حال
مردی از خوارج مبارز خواست روح گفت یا ابا دلامه بجنگ بیرون رو گفتم یا امیر ترا
بخدا قسم میدهم که از سر خون من درگذر روح گفت والله که ترا بجنگ بیرون کنم گفتم
امروز آخر روز دنیا و اول روز آخرت منست و من گرسنه ام و جوارح من از گرسنگی
حرکت نکند بفرما که چیزی خوردنی بمن دهند تا قوتی در تنم باز آید و مرغ پخته و دو گرده نان
بمن دادند بگرفتم و در برابر صف رزم خود ایستادم چون دشمن مرا بدید بجانب من
متوجه گردید و او پوستینی پوشیده بود آفتاب و باران خورده و کهنه شده
و چشمش مانند برق میدرخشید بسوی من شتاب کرد او را گفتم ای رفیق آیا مقاتله
کنی با کسی که با تو مقاتله نکند گفت نه گفتم آیا میکشی کسی را که بر دین تست گفت نه
گفتم آیا هرگز عداوتی میان من و تو بوده و خونی واقع شده گفت نه والله گفتم والله که من جز
نیکی برای تو نخواهم و ترا دوست دارم و در دین توام و بدی خواهم برای کسی که با تو
بدی خواهد گفت ترا خدا جزای خیر دهد برگرد گفتم با من خوردنی هست باید که موافقت
کنی و با هم صرف نمائیم تا تاکید موالات ما با هم در لشکر مشاهده نمایند گفت اختیار
با تست پس نزدیک او شدم چنانکه گردنهای اسب ما بر یکدیگر رسید و با هم بر روی
یالهای اسب افتادیم و با هم شروع بخوردن کردیم و با هم چیز میخوردیم و مردم از شدت
خنده بی اختیار بودند مرا وداع کرد او را گفتم این جاهل یعنی روح اگر مرا باز
بجنگ تو فرستد تو با مبارزت من شتاب مکن و هرگاه امروز بمبارزت نیایم تو نیز امروز
بمبارزت اقدام مکن گفت چنین کنم او برگشت و من نیز برگشتم و بروح گفتم من مبارز
خود را کفایت کردم دیگرانرا بگوی که مبارز خود را کفایت کنند چنانکه من کردم پس
دیگری از خوارج مست بیرون آمد و مبارز خواست روح بمن گفت که بیرون رو
گفتم پناه میبرم بروح که مرا بجنگ نفرستد و این قطعه گفتم انی اعوذ بروح ان یقدمنی

لا افعال فخری به نیز انسبه • ان البرار الی الاقران اعلمه • ما یفرق بین الروح والجسد • الا الهیب
حب الموت او زنم • وما ورثت اختیار الموت من احد • لو ان لی مهجة اخری لجدت بها •
لکنها خلقت فردا فلم اجد • روح بخندید و مرا بخشید ابو دلامه روزی نزد منصور آمد و این
قطعه بخواند • رایتک فی المنام کسوت جلدی • ثیابا جمة وقضیت دینی • وکان بنفسجی الخز فیها
وساج ناعم فاتم دینی • فصدق یا فدتک النفس رویا • رایتها فی المنام کذاک عینی • منصور فرمود
داد و دوست سخا بگذاردن دین او گشت و گفت دیگر مرا بعد ازین بخواب چنین که گذ
چنین خوابی نقل کنی گویم از اضغاث احلام است و خواب ترا باور ندارم ابو دلامه
از نزد منصور بیرون آمد و بمیخانه رفت و مست شد و برگشت عسسان دچار او شدند
و او را بگرفتند و ساج او را پاره کردند و او را نزد منصور بردند و در خانه مرغان خانگی
محبوس نمودند چون از مستی هشیار شد غلام و کنیز خود را آواز داد و جواب نشنید
و صدای مرغ و خروس می شنید زندان بان را گفت ذلک منع و اینجا کجاست گفت
وای بر تو اینجا محبس است و من فلان زندانبانم گفت مرا که حبس کرد گفت خلیفه
و پرسید طیلسان مرا که پاره کرد گفت عسسان دوات و قلم و کاغذ خواست
و این قطعه نوشته بمنصور فرستاد • امیر المؤمنین فدیتک نفسی • علام حبستنی وخرقت
ساجی • امن صهباء صافیة المزاج • کان شعاعها لهب السراج • وقد طبخت بنار الله حتی
لقد صارت من النطف النضاج • تهش لها القلوب وتشتهیها • اذا برزت ترقرق
فی الزجاج • اقاد الی السجون بغیر جرم • کانی بعض عمال الخراج • ولو معهم حبست لکان سهلا
ولکنی حبست مع الدجاج • وقد کانت تخبرنی ذنوبی • بانی من عقابک غیر ناج • علی انی
وان لاقیت شرا • لخیرک بعد ذاک الشر راج • منصور ابو دلامه را بخواست و پرسید
در کجا محبوس بودی گفت با مرغان خانگی گفت چه کار میکردی گفت تا صبح با ایشان
هم آواز بودم منصور بخندید و او را جایزه داده رها کرد چون بیرون آمد ربیع وزیر منصور
گفت یا امیر المؤمنین ابو دلامه شراب خورده است نشنیدی که گفته است وقد طبخت
بنار الله یعنی بالشمس منصور او را دوباره بخواست گفت یا خبیث شراب خوردی
گفت نه گفت پس چرا گفته وقد طبخت بنار الله یعنی شمس گفت نه والله نخواستم مگر

نار الله الموقدة

نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة ای ربیع • منصور گفت بگیر ای ربیع دیگر متعرض او مشو چون مهدی از رقه آمد
ابو دلامه نزد او رفت و خواند • اذا وردت لیثی فویک سلما • بقری العراق وانت ذو وفر • فتصلین
علی النبی محمد • وتملاون دراهما حجری گفت صلی الله علی النبی واما الدراهم فلا ابو دلامه گفت تو کریمتری
از انکه این دو کار را از هم جدا کنی و آسان او را اختیار کنی مهدی بخندید و دامن ابو دلامه
پر کرد ابو دلامه بر ام سلمه زن سفاح درآمد و در عزای سفاح او را تسلیت داد و بگریست
و ابو دلامه نیز بگریست ام سلمه گفت ندیدم احدی را که بر سد باو وازو باشد غیر من و غیر تو ابو دلامه
گفت آری اینقدر هست که تو ازو اولاد داری و مرا اولاد نشد ام سلمه ازین سخن بخندید و تا آن وقت
نخندیده بود ابو دلامه را گفت اگر با شیطان تکلم کنی او را بخندانی ابو دلامه بمهدی درآمد بتهنیت
و بسوز دل بگریست مهدی ازو پرسید که ترا چه شده است گفت مادر دلامه بمرد و این دو بیت
برای او گفته ام • وکنا کزوج من قطاة بمفازة • لدی خفض عیش ناضر ومزوده • فافردنی ریب الزمان
بصرفه • ولم ار شیئا قط اوحش من فرد • مهدی او را عطر داد و ثیاب در پوشانید و بخشید
از آنجا نزد خیزران آمد و آنجا نیز این سخن گفت و بگریست و او نیز طیب و ثیاب و زر بگرفت
و برفت چون جدا ازو برفتند او را دیدند و بخندیدند روزی بمهدی درآمد و نزد او جماعتی از
بنی هاشم بود ابو دلامه را گفت کلاه و فرد حضار مجلس را هجو کنی ترا گردن بزنم قوم نظر دوختند
و بچشم اشاره برضای او از خود نمودند ابو دلامه فرو ماند و گفت همه مجلس را بهجو ستوده ام
از خود بی بیم خود را هجو گفت و گفت • الا ابلغ لدیک ابا دلامه • فلیس من الکرام ولا کرامه • اذا لبس
العمامة کان قردا • وخنزیرا اذا وضع العمامة • جمعت دمامة وجمعت لؤما • کذاک اللؤم تتبعه الدمامة
فان تک قد اصبت نعیم دنیا • فلا تفرح فقد دنت القیامة • قوم خوشنود شدند و کسی از حضار
آن مجلس نماند که جایزه برای ابو دلامه نفرستاد • مهدی با علی بن سلیمان بشکار رفت گله
آهو در صحرا دیدند بعد آن تیرها از ترکش کشیدند سگان شکاری رها کردند و اسبان تاختند
از پی تاختند مهدی آهوئی بزد و علی بن سلیمان تیری انداخت و از سگان شکاری سگی را
آهو صید کرد ابو دلامه گفت و نیکو گفت • قد رمی المهدی ظبیا • شک بالسهم فؤاده • وعلی بن سلیمان
رمی کلبا فصاده • فهنیئا لهما کل امری یاکل زاده • مهدی بخندید و او را جایزه داد و لقب علی بن سلیمان
صاید الکلاب آمد و بروی بماند خیزران بیچ بیرون آمد ابو دلامه صیحه بزد و گفت فدای تو
شوم مرا دریاب و نظری در کار من کن گفت کیست این گفتند ابو دلامه است

گفت بپرسید که کار او چیست گفت مرا نزد ملک محمد ادیب چون نزدیک شد گفت ای فاتوکن
من شیخی کبیرم و حق تو بر من عظیم است یکی از کنیزان در بر را بمن بخش که با من موانس و رفیق باشد
و مرا برهاند از عجوزی که در خانه دارم و جوانی من بپرسد او رفته و غم و اندوه من از روی طول
بقیه • فقد عرف جهدی جهدنا • و تمنیت بعدنا • و تشوقت فقدنا • خیزران بخندید و وعده بوی داد
که بعد از مراجعت از سفر حجاز کنیزکی گزیده بوی دهد که دمساز سازد چون از مکه مراجعت کرد
خیزران را ملاقات نمود و وعده او را بخاطرش آورد چندان در بغداد ماند که ملول شد پس
ام عبیده دایه موسی و هارون را ملاقات کرد و این قطعه گفت مصحوب او بخیزران فرستاد
ابلغی سیدتی بالله یا ام عبیده • انها ارشدها الله وان کانت رشیده • وعدتنی قبل ان تخرج •
للحج ولیده • فتأنیت وارسلت بعشرین قصیده • کلما اخلقن اخلفت لها اخری جدیده • لیس
فی بیتی لتمهید فراشی من قعیده • غیر عجفاء عجوز ساقها مثل القدیده • وجهها اقبح من حوت طری
فی عصیده • ما حیاة مع انثی مثل عرسی بسعیده • خیزران ابیات را میخواند و تکرار میکرد و قول او را
که گفته وجهها اقبح من حوت طری فی عصیده • و میخندید یکی از جواری صاحب جمال خود را بخواند و گفت
هرچه در قصر من باشد برای خود برگیر و یکی از خدام گفت این کنیزک را با این مال و اسباب
با بو دلامه بسپار و از من باو بگوی که سیده ترا میگوید که با این کنیزک حسن صحبت بجای آور
و وصال او را غنیمت دان که ما او را بتو بخشیدیم خادم کنیزک را با اموال بخانه ابو دلامه آورد
و بسپرد و بیرون رفت در این حال دلامه داخل خانه شد و مادر را دید که میگرید سبب گریه
او پرسید و او حکایت باز گفت و دلامه را گفت اگر خواهی مرا از خود خشنود کنی در روزگار
امروز آن است گفت چه کنم گفت اسحال داخل خانه شو و کنیزک را چنان معلوم کن که تو صاحب
او ئی و با او مضاجعت و مباشرت کن تا بر پدرت حرام شود والا اگر بیرون عقب خود کنی
بر خود و بر من جفا کرده باشی پسر گفته او عمل نمود و نزد کنیزک رفت و با کنیزک مواقعه کرد و بیرون
آمد بعد از ساعتی ابو دلامه داخل شد از زن خود پرسید که کنیزک کجاست گفت در آن خانه است
چون بر کنیزک در آمد و او پیری کهن سال دید ابو دلامه دست دراز کرد تا کنیزک را ببوسد
کنیزک گفت چه شده است ترا دور شو از من والا مشتی بر روی تو زنم که چنین تو بشکند ابو دلامه
گفت کر سیده ترا با این اطوار آموخته است کنیزک گفت اسحال جوانی با این صورت و هیئت
داخل اطاق شد و از من کام برگرفته بیرون رفت ابو دلامه دانست که این از نیرنگ مادر دلامه است

واینکار پیر

و این کار پیر او کرده خشمی عظیم کرده بیرون رفت و دلامه را بسیلی و مشت گرفت و قسم یاد کرد
که او را نزد مهدی برد و او را بدرگاه مهدی برد و حالات او را با پسر جهت کنیزک بگفتند
امر کرد که پدر و پسر را حاضر کردند گفت چه شده است ترا دادی بر تو ابو دلامه حکایت
باز گفت و مهدی از خنده به پشت افتاد و پس نشست ابو دلامه گفت از کار او ترا
خوش آمده است و میخندی مهدی گفت که نطع و شمشیر حاضر کردند و دلامه مهدی را
گفت سخن او را شنیدی اکنون از من نیز بشنو گفت بیار گفت آن پیر شیخ بد شکل ترین
مردم و عجیب ساخت که مادر من در کنارش موافقت او است و من از این خشمگین
نشده ام و من با جاریه او یک دفعه خفتم خشم آلود شده و میکند بمن آنچه می بیند
مهدی بخندید و بگفت بگذار یا ابا دلامه که من ترا بهتر از آن کنیزک دهم ابو دلامه
گفت بشرطی که کنیزک را بدست خودم سپاری که اگر در میان زمین و آسمان
باشد که این ملعون کار او دست زد و چنانکه کار او بساخت مهدی دلامه را تهدید بقتل نمود
و جاریه دیگر بیسکوزه با ابو دلامه داد روزی ابو دلامه بمهدی در آمد مسلمه وصیف
ایستاده بود و گفت یا امیر المؤمنین بشما پیشکش میکنم که ماده یا که کسی مثل او
ندیده باشد هر که او شرف قبول یابد مهدی امر کرد که حاضرش سازد ابو دلامه بیرون
رفت و با این پیر لاغر خود را که همسر ابو دلامه بود یادگار زوج پیغمبر که در کشتی بود
برسم پیشکش از پیشگاه و نظر مهدی بگذرانید مهدی گفت چه چیز است این وای بر تو
ابو دلامه گفت نمیدانی که این کره ماده ایست آیا نیست این مسلمه وصیف که در
برابر شما ایستاده و خلیفه او را وصیف مینامد و او هشتاد سال دارد و نزد شما
وصیف است یعنی زن جوان هر گاه مسلمه وصیف باشد ماده یال پرنیده و نیز کره ماده ایست
مسلمه از شنیدن این سخن بر جست و ریش ابو دلامه را بگرفت و او را سخت بزد
و مهدی از خنده بیخود شده بود و مسلمه را گفت ابو دلامه ترا برادر است و هر گاه با
این صحبت در محفل رود بر تو میخندند ابو دلامه گفت بو الله یا امیر او را رسوا خواهم کرد
و از موالی و کنیزان خلیفه کسی نمانده که بمن چیزی نداده باشد و از دست مسلمه هرگز
آب هم نخورده ام مهدی گفت حکم کردم که خود را بهزار درهم از تو بخرد و از دست تو
خلاص شود مسلمه گفت اگر عهد کند که با این صحبت اعاده نکند هزار درهمش دهم

گفت اگر چیزی از او گرفته بودم با پس هوای او را میداشتم سه هزار درهم بداد و خلوص شده
صد درهم آن زمان چهار تومان این زمان باشد و دو چهار تومان چهل تومان است دلامه
روزی نزد پدر آمد و نشست و از همسایگان و اقوام او جمعی حاضر بودند روی بجانب ایشان کرده گفت
پدر من پیر شده است و استخوانهای او گرفته و پوسیده شده و من از شما سؤال حاجتی
میکنم و در حضرت اظهار مینمایم و در اصلاح جسم و بقای حیوة پدر را میخواهم و با شما است
درین حاجت با من یاری دهید و کاری کردن گفتند هر گونه بجان و دل بجای آریم
پس روی بپدر کرد و از زبان قوم بعد از خطاب او را بر سر رضا آورد و او ساکت
بود و گفت بگوئید باین جهت بگوید چیزی که اراده کرده است و شما میدانید که این نمی آید
مگر بقیه حضار او را گفتند که بگوی گفت این پدر مرا کثرت جماع میکشد با من یاری
کنید که او را خصی کنم تا اینکه صحت جسم و طول عمر یابد تا آلت جماع باری بشده
نشنیند و صحت مزاج و طول عمر گزینند حضار بخندیدند و ابو دلامه را گفتند او را
جواب گوی و ابو دلامه گفت گفتم که این بدبخت زبان بخیر گشاید اکنون ما و او را
حکم کنید میان من و میان او پس حضار برخاستند و نزد مادر دلامه رفتند
و صورت به پسر را با دریافتند مادر دلامه گفت این پسر خیرخواهی پدر منظور دارد
و طول عمر او خواهد و از من محتاج تر ببقای پدر نیست و این امریست که تجربه با و واقع نشده
و عادت بدین جاری نگشته دلامه اول تجربه در خود کند و خود را خصی سازد
و هرگاه به شده و نزد آن زمان پدر را خصی نماید پدر او میخندید و دلامه خجل شد و برگشت
ابوجعفر منصور دوانقی از نیکوترین چیزی که عرب در صنعت مقابلت گفته باشند از
ابو دلامه درخواست گفت بیتی است که اطفال با او بازی میکنند یعنی مشهور و قبله است
و خواند • ما احسن الدین والدنیا اذا اجتمعا • و اقبح الکفر والافلاس بالرجل • ابن اصبع
گفته که فلانی درین بیت کسی بیش ازین مثل این بیت گفته است که مقابلت
منظور کرده میان حسن و قبح و دین و کفر و افلاس و این مقابله ثلاثه بثلاثه است
و هرچه عدد مقابله بیشتر کلام بلیغ تر است و اخبار ابو دلامه بسیار است و اختصار
باین چند حکایت شد راوی اشعار بشار بن برد سلم بن عمرو بن حماد
معروف بسلم خاسر است گویند خسران او ازین راه بود که مصحفی از پدر بمیراث برسید

اورا لطیفه

او را لطیفه بدل کرد یا اینکه مصحف داد و دفتر شعر گرفت تفاوت نکند گفتند میراث
پدر را در علم کیمیا بسوخت و زیان کرد و او از غلو مزاج و کاهلی و قوت طبع و حسن کلام
بیکران و دیگری گفته که مال خود را بتمامت در راه ادب صرف کرد و با چیزی نماند
او را سلم خاسر گفتند و سرزنش کردند بعد از آن مهدی و رشید را مدح کرد و این لقب
ایشان شنیده بودند صد هزار درهم که چهار هزار تومان این زمان باشد بوی دادند
و گفتند عوض زیانی که در راه ادب یافته و شنوده است که از آن زیان ترا حاصل شد
بر گیر و همسایگان را سرزنش کن تا دانند که تحصیل علم و آداب زیان نیاورد و سود بخشد
و نزد سلم رابح گویند نه سلم خاسر و او شاگرد بشار بود و بشار را با ابو العتاهیه مقدم میدانست
و میگفت بشار شاعرتر از جن و انس است ابو محمد یزیدی نقل کرده که روزی جماز شاعر که
پسر خواهر سلم خاسر بود بوی در آمد جماز را گفت که مرا هجو کن بر وزن قفا نبک امرؤ القیس
رب راهب من بنی تغلب مخرج گفته من شره جماز سلم را گفت ترا چه برین داشته که
این خواهش از من یعنی گفت دلم چنین میخواهد جماز آنرا ذکر ده بخواند گفت
خلفه ... رایح ... ثم اثره • یولج القرمول ... • کوکوح الضب فی جحره • سلم
شده و از گفته پشیمان گردید و گفت چنین باشد عاقبت بغی و تعرض از برای
محمد نوفلی گفته که مهدی خلیفه مروان بن ابی حفصه ملعون را با سلم خاسر یک مبلغ
جایزه داده و هر وقت که سلم در بار خلیفه آمدی ما دیدیم که ده هزار درهم می ارزید ستور
خود با سرج و لجام نیکو و در خور اسب و لباسش از خز و وشی و دیبای زرکشی
و لباس گران قیمت و از وی رایحه مشک و عنبر میدمید و مروان بن ابی حفصه ملعون
می آمد با پوستین کهنه و پیراهن و عمامه که با لباس و او متعفن ترین ناس بود و در
عداوت آل رسول مشهور و گوشت نمیخورد تا متعفن نشد و این از کمال بخل و خست او بود
و غلام خود را به بازار میفرستاد و کله گوسفند میخرید او را گفت که ما ترا می بینیم که غیر
کله گوسفند چیزی نمیخوری گفت آری از بهای سر او قیمت غلام را امتحان میکنم
گوشت بخرم از گوشت او بر میدارد و معلوم نمیشود و کله گوسفندان الوان نعمت دارد
دماغ او لونی و گوشت سر او استخوان ریزهای او طعمی و لونی دارد و سلم خاسر

این بیت از قصیده که در مدح ربیع وزیر گفت ان الامر اذا ضاقت مسالکها حلت یدا الفضل
منها کل معقود فضل بجایزه این قصیده پنجهزار اشرفی بسلم خاسر داد و در روز نوروز سلم
نزد فضل بن یحیی برمکی درآمد و تحف و هدایا در برابر آن کرم پیشه ریخته بود سلم زبان بگشاد
و این قصیده بدیعه در مدح او برخواند • ایمن ربیع فضل بذ • وقد اقوت منازله یقلبی من
هوی الاطلال جنب لا یزایله • رد بکم عن المشرف ان الحب قاتله • بلا بر صدره کسری
وقد نمت عوادله • احق ان تنس بالتفضیل • من ترضی فواضله • رات مکارم الاخلاق
ما نفقت حمایله • ولست اری فتی فی الناس • الا الفضل فاضله • یقول لک ذخیرا فتقفوا نایله
و هاتیج من خیر • فان الفضل علی **ابراهیم بن اسحق و اسحق بن ابراهیم** هردو
حاضر بودند فضل گفت نمی شنوید این کلام سحر نظام را گفتند آری بهترین کلام ست
و فضل امیر بزرگتر از کلام اوست گفت بردارید هرچه از تحف و هدایا که درین روز
آورده اند و درین محفل خانه جمع شده و او را بالثلث در میان خود تقسیم کنید بعد ازان
گفت نه والله دهرا چنین نکنند باید این هدایا را قیمت کردن و ثمن آن بخشیدن منقولیست
قیمت کردند هزار اشرفی بود هزار اشرفی را از خزانه خود داد و هدایا را نیز در میان
تقسیم نمود حکایت کرده اند که برشید عرض کردند که سلم خاسر مرده است و از مخلفات
او هزار و پنجهزار درهم بود برای ضیاع و عقار و غیره که از قدیم اندوخته بود ماند رشید
تمامت آن مال را ضبط کرد و چون سلم خاسر از غلام زادگان ابوبکر بن ابی قحافه بود
اولاد ابوبکر دعا برخواسته خصومت آغاز کردند رشید گفت سلم ذکر ندیم من بود
هرچه گرد آورده از دولت من اندوخته و من سزاوارترم بمال او ازایشان و چیزی
از اندوختهای قدیم سلم بایشان داد و مال او را متصرف شد و اشجع سلمی در مرثیه سلم
میگوید یا سلم ان اصبحت فی حفرة • مرتدا اثرا واحجارا • فرب بیت حسن قلته • خلفته
فی الناس سیارا • **ابو الولید اشجع سلمی** در یمامه نشو و نما یافته ببصره آمد و در آنجا
بلند نام و فوت یافت و او را از فحول شعرا شمرده اند و بسخن ابو قبیله قیس افتخار میکردهاند
مداح رشید عنید و آل برمک بود و ازوست در مدح رشید الی ملک یستغرق المال
جوده • مکارمه نهب و معروفه سکب • جهدت فلم ابلغ علاک بمدحه • ولیس علی من کان مجتهدا عتب

محمد بن عبد

محمد بن عبد الله طلب حکایت کرده که حرب بن عمرو ثقفی امیر فارس بود و او را جاریه
مغنیه بود که شعرا و کتاب و اهل طبع و ادب در بغداد و برای او شعر میگفتند و برای
میخواندند و در منزل او باوزرا میبادیدند و نثارها می افشاندند و هدایا میفرستادند
اشجع سلمی برای او گفته بود جاریة تهتز اطرافها • مشبهة الخلخال والقلب • اشکو الذی
لاقیت من حبها • وبغض مولیها الی قلبی • من بغض مولاها ومن حبها • سقمت بین البغض
والحب • فانخلی فی الصدر حتی استوی • امرهما فاقتسما لبی • فعبد الله شغلنی بحبه • وعبد النغم
الاجر برده **در مدح جعفر بن یحیی برمکی میگوید** ولا یرفع الناس من حطه ولا
یضعون الذی یرفع • یرو الملوک بآرائه • اذا نابه الحدث الافظع • بدیهته مثل تدبیره
متی رمته فهو مستجمع • غدا فی ظلال ندی جعفر • یجر ثیاب الغنی اشجع • فقل لخراسان
تحیی فقد • اتاها ابن یحیی الفتی الاروع • قدمای شعرا مثل ابو نواس و اشجع و غیره
در تقریب از ترتیب مدح می جستند و گریز از مطلبی بمطلبی بطریق مرغوب و اسلوب
نیکو چنانکه شیوه متاخرین است مرعی نمیداشتند و در اصطلاح فصحا این صنعت
حسن تخلص میگویند اشجع سلمی درین قصیده مرثیه برادر خود احمد بن عمرو میگوید و با
تمهید مقدمه طریق مدح جعفر بن یحیی برمکی می پوید • ذکرت فراق والتفرق یصدع
وای حیوة بعد موتک ینفع • اذا زمن الغدار فرق بیننا • فمالی فی طیب من العیش مطمع
والظم و جاءفیه کنت احوبه • واخشع مما لم اکن منه اخشع • ولو ابصرت عیناک ما لا ابصرت
صبابة حزن فیهما لیس تقشع • الا الفضل فی رشد بمدیح فاته • فتی الحی معروفه لیس یمنع • وزره
تزرعلی و علی و سود و • و باشابه الف لهاودث تجمع • واجمع اذا ما قلت فی الفضل مدحة
کما الفضل فی بذل المواهب یجمع **از شعرای نامدار بنی عباس مروان بن**
ابی السمط مروان بود که پدرش نیز شاعر و خود از اصدقاء آل عباس و اعدای اهل
بیت بود پدرش از غلامان سموال عادیای یهودی بود عثمان بن عفان مسمی ان
و او را بمروان بن حکم بخشید مروان بن ابی حفصه از اهل یمامه و در بغداد میبود و مداح
مهدی و از خواص ندماء او و جوایز بسیار از مهدی یافته روزی این ابیات در
مجلس او انشا کرده ایادی بنی عباس بیض سوابغ • علی کل قوم بادیات خوالد هم
بعد لون السمک من بقیة الهدی • کما یعدل البیت الحرام القواعد • ترین بنی سادة الخلیفة

علا وجهه نور من الحق شاهد • کأن امیر المؤمنین محمدا • لرأفته بالناس للناس والد • علی انه من
خالف الحق منهم • سقته بالموت الحتوف المراصد • مهدی گفت ای بنی عباس این شاعر
شمات و بشما متعلق و منسوب و باز گفتش بشمات و شما را لازم است که وصیت و بیعت
او مرعی دارید پنجهزار درهم بوی بخش سیمین نمود و بر هارون کذالک قوم را امر کرد
که هر کس بقدر حال خود چیزی مقرر و برقرار دارد و آن سی و هفت هزار درهم بود و بر
ربیع وزیر چهل هزار درهم مقرر کرد و مهدی او را گفت که من از مال خاص خود شصت
هزار درهم در سه بدره عطا داشته ام و زود باشد که تا چندان جایزه و صلت دهم
که مالدار شوی و آن معون گفت یا امیر المؤمنین از قبول و شرف تو آنقدر شرف
می بینم که هیچ شاعر از هیچ خلیفه ندیده • مهدی گفت چنین است و گفتم مرا رخصت
زیارت و سلام و هر وقت خواهم خلیفه را ببینم و ترا عزت است نسبت بمن واجبست
من و چنان باشد که کسی را جز خلیفه بر من دست و تسلطی نباشد مهدی گفت باین
عهد خطی بنویس که مهر کنم و کتاب دفتر بستان که در دفاتر خود ثبت نمایند و آن
معون به پشت پرده خلافت بیامد و خادمی بر شمارتی که در و چهار رخت لباس بود
بیاورد و آن ثوب وشی و ثوب خز و جبه سفید پنبه دار و پیراهن بود و خلیفه خادم را
میگفت بپوشان و نزد من بفرست و مروان معون میگوید که خز و لباس فاخر پوشیدم
و قمیص و جبه برد و شش انداختم نزد مهدی رفتم و او تبسم کرد و مطرفی بخشید با دو غلام رومی
حبشی و زمینی در ناحیه بغداد که از عیسی بن موسی به بیست هزار درهم خریده بود و مادیانی
با سنج و لجام • و از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت است که گفت پیغمبر فرمود که می
بینم بر منبر من بالا میروند دوازده نفر از قریش که خطبه خوانند همه ایشان دو نفر
از نسل حرب بن امیه و ده نفر از ولد بنی عباس ظلم ناس کنند پس روی بعباس کرد
و گفت هلاکت ایشان بر دست اولاد تست • و مروان معون نزد رشید عظیم معزز
بود از آنجهت که هجو علویین میکرد و هم مداح معن شیبانی است که اسمش عمر بن قیس است
مردی جواد و شجاع جزیل العطا کثیر المعروف و از دوستان و امرای آل عباس
بود در حرب خوارج که در ولایت سیستان واقع شد مقتول و هم در آنجا مدفون شد
و شعرا برای او مراثی گفتند از آنجمله مروان این ابیات گفت • مضی لسبیله معن و ابقی

مکارم

مکارم لن تبید و لن تنالا • و کان الناس کلهم لمعن • الی ان زار حفرته عیالا • فلیت الشامتین له فداه
و لیت العمر مد له فطالا • وقفنا ابن زائدة بعد معن • و قد ذهب النوال فلا نوالا • جعفر برمکی از رشید این
این ابیات بگریست و گفت اگر معن زنده بودی بجایزه این قصیده ترا چه میداد مروان گفت
چهار هزار اشرفی پس جعفر هزار و ششصد اشرفی او را جایزه داد و درین قصیده اظهاری
ازین حال کرده و میگوید • بنی لک خالد و ابوک یحیی • بناء لا ترم له انتقالا • و کان البرمکی لقد آل
تجرد به یداه بقیه مالا • بعد از فوت معن شیبانی مروان با جماعتی از شعرا و سلم خاسر بمهدی
در آمدند مروان را گفت کیستی گفت شاعر شما مروان بن ابی حفصه مهدی گفت تو گفته
وقفنا ابن زائدة بعد معن • و قد ذهب النوال فلا نوالا در اینجا از چه بودی و از نوال و عطای ما جهت
چیزی از برای تو نزد ما نیست بفرمود تا او را از پای کشیده بیرون انداختند و او رفت
و سال دیگر باز با شعرا آمده قصیده گفت و صد هزار درهم صله یافت و قدری از حالات
و اشعار او را که سید مرتضی علم الهدی رضی الله عنه در کتاب مجالس طرح کرده نوشتیم
بعد ازین بیاید • و از شعرای زمان رشید عنیه محمد بن حازم باهلیست مولد و منشأ او بصره و ساکن
در بغداد و در اشعار او حلاوت با قعاد کثیر الهجا ساقط الهمه و او میگفته چیزی از لذات
برای ما نمانده مگر خوردن گزر • بعضی از دوستانش گفتند ای بدبخت درین معامله چه فایده
باشد گفت خوش بیاید مرا که عجوزی زنی بنزد آید و با من مخاصمت کند و گوید این گزر
من است از من دزدیده و من با او مخاصمت کنم و او را بغیظ آورم و مرا بزند و بعد از آن بوی
آشتی کنم و ازین حکایت معلوم میشود که او شاعری خوش طبع بوده و کشته کمر این
و هلاک اطوار معشوقان شیرین حرکات مامون او را گفت بدیهة در مدح دو بیتی بنظم آورد در حال
این دو بیت گفت و مفرقش تازه است • انت سماء و یدی ارضها • و الارض قد تامل غیث السماء
فازرع یدی عندی بمعروفه • تحصد بها عندی حسن الثناء • بجایزه این دو بیت هزار درهم عطا یافت
مامون چون دختر حسن بن سهل که اسم او بوران دخت بود ابو حازم باهلی
این دو بیت در حین تزویج گفت مجمع الفضلین است • بارک الله للحسن • و لبوران فی الختن
یابن هارون قد ظفرت • ولکن ببنت من • دانسته نمی شود که در رفعت گفته یا در حقارت
ازین جهه با مامون تماشی کرده گفت والله ما فهمنا انه خیر اراده کرده یا شر این از مقوله خاطبه
تجارت و او را قصیده ایست بدیعه که در مدح شباب و ذم شیب بر عیب گفته و از فراق شبیب

و این اخبار با سلک نظم او در پیوسته‌ایم و در حدیقهٔ شعر و خبیث و معایب شعر مذکور است هر که
خواهد بآنجا رجوع کند و از جملهٔ شعرای آن ایام محمد بن عبدالملک زیات وزیر است در حسن
بی‌نظیر جد او در فن زیت یگانه بوده و بر ده در بغداد سیفر و خدمت و خود از ارباب ادب فضل و هنر
و فضلا هر ادیب و فاضل و بلیغ و عالم بعلم نحو بوده و دعبل بن علی خزاعی در طبقات شعرا
و ابو عبدالله هارون بن منجم در کتاب بدیع او را ذکر کرده‌اند و قطعهٔ چند از او آورده و او از
ارجمند کتاب بوده و احمد بن عمار بصری وزیر معتصم عباسی بوده و او را نوشته از بعضی عمال
رسید وزیر برای خلیفه خواند و در و ذکر کلاء بود معتصم گفت کلاء چه چیز است گفت ندانم
و قلیل المعرفت بادب بود معتصم گفت خلیفه با سواد و وزیر بی سواد به چه کار آید در سرا که حاضرانست
محمد را جستند و نزد معتصم آوردند معنی کلاء او پرسید او گفت علف را گویند اگر تر باشد
کلاء است و اگر خشک باشد حشیش و شروع در تقسیم انواع نبات کرد معتصم به فضل او
دریافت و وزیر خود کرد و در ممالک میداد و او را اشعار رایقه است و معانی فایقه که گفته
او را دیوان رسایل باشد در لطافت معانی چون مجمع حسن خوبان شیرین شمایل و او را
مدح کرده است بحتری و ابو تمام طائی و او نود بیت در هجو قاضی احمد بن ابی داود دارد که
گفت و قاضی در دو بیت او را الزام کرد و آن این است احسن من تسعین بیتا سدی
جمعک معناهن فی بیت ما احوج الملک الی مطرة تغسل عنه وضر الزیت چون متوکل بخلافت
رسید او را گرفته در بند کرد و او در تنور وفات یافت و این ابن زیات تنوری از آهن
ساخته بود و در داخل تنور میخهای آهن نصب و در آن تنور ارباب دیوان و اهل عصیان را
معذب میداشت و هر گاه در میان تنور از حرارت عذاب حرکت میکردند میخها بدن
ایشان فرو میرفت و هر یک از ایشان میگفتند ای وزیر بر من رحمت آور میگفت
الرحمة خور فی الطبیعة چون بامر متوکل او را داخل تنور کردند و بزنجیری که پانزده من آهن
وزن او بود مقید ساختند رحم از متوکل درخواست همان جواب که دیگری را
میداد او را گفتند پس کاغذی و دوات طلبید و این دو بیت بنوشت و بمتوکل
فرستاد هی السبیل فمن یوم الی یوم کانه ما تراک العین فی النوم لا تجزعن رویدا انها دول
دنیا تنقل من قوم الی قوم پروای او نکردند در تنور ماند و متوکل فردای آن روز نظر او
افتاد امر کرد که بیرونش آورند در آتش لت مرده بود و این واقعه در سنه دویست و سی و سه

مدت اقامت

مدت اقامت او در تنور چهل روز بود و در دیوار تنور بزغال نوشته بود من له عهد
بنوم یرشد الصب الیه رحم الله رحمة دل فی حبیبه علیه سهرت عینی ونامت عین من انت
قدیه او را یاز خدام در تنور گفت ای سید میروی و کسی مدح گوی تو نیست او در جواب
گفت نفع برامکه از مدح ایشان چیست گفت ذکر شما در این ساعت ایشان را گفت است
نیکوئی و از جمله شعرای آن عصر مسلم بن ولید کوفی است ملقب بصریع الغوانی کلام سحر نظامش را
نهایت روانی از شعرای دولت بنی عباس اول کسی است که شعر بدیع و لطیف گفت
در شعر شیوهٔ نیکو دارد و جماعتی متابعت او کرده‌اند که اشهر آنها ابو تمام طائی است و او
را در فنون و تصرف دجید القول در شراب بود مرثیه برای مردی گفته این بیت دارد از او
لیحفظ قبره عن عدوه فطیب تراب القبر دل علی القبر و مردی را بشجاعت وصف کرده این
بیت دارد یجود بالنفس اذ ضن الجواد بها والجود بالنفس اقصی غایة الجود و هجو کرده مردی
بقبیح وجه و اخلاق قبحت مناظره فمن خبره حسنت مناظره لقبح المخبر غزل پردازی کرده
و در حسن قند طرازی این مطلع گفت هوی یجد وحبیب یعبث انت لقی بینهما معذب
از مداحان آل برمک بود بعد از ایشان منصوب فضل بن سهل او را در جرجان عملی
داد که از دو هزار هزار درهم حاصل کرد چون مال گرد آورد ملازم منزل خود شد مردی کریم
و سخی بوده و تلف کرد و هر چه کسب کرد و باز بفضل بن سهل رجوع نمود و از دولت اطلاع
و فقار ... اصفهان بخزینه چون فضل بن سهل کشته شد و خونش در حمام آب آغشته
مسلم بن ولید انصاری خانه نشین و متواری و کسی را مدح نکرد تا وفات یافت در مدح
یزید بن مزید گفت یفتر عند افترار الحرب مبتسما اذا تغیر وجه الفارس البطل موف علی
فی یوم ذی رهج کانه اجل یسعی الی امل مسلم استاد دعبل خزاعی بود و دعبل حسن معنی و نظم
قوافی را بشیوهٔ او مراعی داشتی و من بحره استنشق حسین بن دعبل گفت از پدرم شنیدم
که میگفت در باب کرخ بغداد نشسته بودم جاریه‌ای بمن بگذشت که در ملاحت و صباحت
ثانی او را ندیده بودم نیکوروی سنبل موی و خوش خرام در حسن و زیبائی ماهی تمام در قوام
متمایل و دلها بخرامش مایل گفتم او را متعرضا دموع عینی بها انفضاض ولذم عینی بها
انقباض و بسرعت مرا جواب داد و ذا قلیل لمن دهته بلحظها الاعین المراض و مراجعت

وازو متعجب شدم وگفتم فهل لفؤادی منعطف قلب وقد ذی فی الحشی القراض و مرا بدیهة جواب گفت
ان کنت تهوی الوداد منا فالود فیها قراض گاهی که گوشتم شیرین تر از کلام او رسیده و چشم
صاحب جمالتر ازوی ندیده بود عدول کردم ازین قافیه بقافیه دیگر وگفتم اتری الزمان یسرنا
بتلاق وبعض شفاة الاشتیاق و سریعا در جواب گفت ما الزمان والتحکم بین انت الزمان فسرنا
بتلاق ازجای خود برجستم و بدستش بوسه دادم گفت زمانه ما را ازین بیشتر فرصت نداده و برما
از وصال چرا منت نهد واو چون طرز دو سیر از برابرم روان شد ومن چون آرزو او را با
او بودن و دوران درچنین وقتی مرا منزلی نبود و از برای اقامت آن ماه سیما آماده جایی
جز کاخ دل آتیم ویران وچون خانه بگفتم بدستان گفتم مسلم بن ولید مرا صدیق است و در دل
این ماه در برج او شایسته و حقیق در پیش بکوفتم بیرون آمد سلام کردم وگفتم در چنین روز
یاران یاری کنند و در صفای عیش دفت ها مددکاری مسلم گفت حبا وکرامة در آئید
و در خانه چشم منزل نمائید چون بخانه اش درون رفتیم شارقی نزد من انداخته گفت بیازار
رو و آنچه محتاج از طعام وشراب گرفته بیا و من با سنجال روان شدم وگرفتم آنچه
میبایست و رجوع کردم و مسلم را دیدم سرایی دارد با معشوقه خورده وبا وی خلوت کرده چون آمدن
من دریافت برجست وطعام وشراب از من بگرفت و در ببست و مرا بیرون گذاشت
ومن از خجالت خشمناک شدم وندانستم چکنم و چه گویم و او در پس در ایستاده بود و میخندید
چون مرا در آن حالت دید گفت بجان من بایع این بیت را که گفته است بت فی درعها وبات خلیلی
جنب القلب طاهر الاطراف غضب من ازین سخن شدید تر شد وگفتم من له فی حرامه الف
قرن قد اناف علی علو مناف ومن او را دشنامهای غلیظ میدادم بقباحت فعل او
و عدم مروتش و او ساکت بود و تکلم نمیکرد چون از دشنام و ناسزا فارغ شدم گفت
ای احمق بمنزل من داخل شدی و معشوقه آوردی و اسباب نشاط برای من مهیا ساختی
از برای چه خشمناک میشوی ای فواد گفتم راست گفتی و مرا بحماقت وقباحت همنا دوان کنی
وازو در خانه او برگشتم وازین کار در حق شدید بودم که اثر او نیز حالا در دل من کار میکند حکایت
کردند جماعتی از اهل جرجان که مسلم عهد کرده بود که شعر خود را برادی اشعارش بخواند
روزی راوی او را غافل کرد و دیوان او را گرفته در آب انداخت از آن جهت شعر او کم است
وشعری از و در دست مردم نمانده مگر کسانی را که مدح کرده بود آنها داشتند و ملقب

بصریع القوانی

بصریع القوانی بود وازین لقب خوش نداشت وفات او در جرجان بود و در آنجا بر
عمل واز چون او را حالت احتضار رسید به رفیقی که چون او در آنجا و حدیقه بود
نظر کرد وگفت الا یا نخلة بالسفح من اکناف جرجان الا انی وایاک بجرجان غریبان دهم
در آن مکان مدفون شد واز شعرای آنعهد که شیعه و پاک اعتقاد بوده ذکر دو شعر یکی بسیار بود
دعبل بن علی خزاعی است اسمش محمد بود ولقب بر او غالب و هو شاعر متقدم مطبوع شیعی هجاء
فصیح اللسان لم یسلم منه احد من مخالفین الشیعه من الخلفاء ولا من وزرائهم ولا اولادهم ولا ذی
حسن الیه ولم یجن ابو عثمان گفته از ابوزید انصاری پرسیدم که دعبل مشتق از چیست گفت
نمیدانم گفت دعبل ناقه ایست که اولادش با او باشد ابو عمرو شیبانی گفت که
دعبل ناقه پیر را گویند دعبل گفت بکناری مصر و علی افتاده بود در کوشش سه بار دعبل گفتم
اتفاق افتاد و دعبل مدتها مسافرت کرد و سالها دور دنیا میگشت گاهی بملکت
بوطن و گاهی سیار بود و گاهی ثروت داشت و گاهی مبتلا بافتقار و با دزدان و صعالیک
عرب رفیق بود و او را اذیت و آزار نمیرسانیدند و با او میخوردند و مینوشیدند و دیگری
در حق او میکردند و در تعبیه استفاده میش گفته و خوب بنی است فلات مخافه تقصیر البرق دونه
و بعجز عنه الطیف ان یتجشما دعبل گفت روزی نزد سهل بن هارون که کاتب بلیغ و شدید
البخل بود رفتم حدیث بطول انجامید و گرسنگی مرا مضطر کرد و از دست انداخت
تا اینکه غذا طلبید طبقی آوردند و کاسه در او و در میان کاسه خروس پیری بود که با رو شستی
نگر رود و دندان در وکار نمیکرد پاره نان گرفته در او امیخت و سر خروس را در میان
ندید ساعتی سر بزیر انداخت و سر بر داشت و طباخ را گفت سر این خروس چه
گفت دور انداختم گفت چرا گفت گمان کردم که نخواهی خورد گفت گمان بد کرده ای من
حیفم می آید که کسی پاهای او را ببرد و دور اندازد و چگونه کسی که سر او را دور اندازد
راس رئیس است و در و حواس اربع و فریاد او در سر است و همراه صوت او بود
قطع نداشت و در و دو چشم است که ضرب المثل است و میگویند شراب کعین الدیک
و مغز او عجیب است از برای وجع گلتین استخوانی از استخوان سر او بهتر نیست
و نمیدانی که سر او بهتر از دو بال و دو ساق و گردن اوست اگر نخواهد خورد بنگر که در
کجا انداخته گفت نمیدانم گفت من میدانم که کجا انداخته در شکم خود انداخته روزی نزد

نزد محمد بن عبد الملک زیات وزیر آمد و طومار در دستش بود و باو نگاه میکرد چون دعبل
دید چیزی باو امر کرد که خلاف رضای او بود این قطعه بدیهه گفت • و من یکتب طومار
ما ذا یفیدک من جب الطوامیر • فیذلک یا من شی تستره • طوها بطول و تدویرا بتدویر • لکن جمیع
امرا لا یحکمها • اذا جمعت بیوتا من دنانیر • در مدح فضل بن مروان گفت نصحت فاخلصت
النصیحة فی الفضل • فقلت فسیرت المقالة فی الفضل • الا ان فی فضل بن سهل لعبرة • اذا
اعتبر الفضل بن مروان بالفضل • فابق جمیلا من حدیث تقربه • ولا تدع الاحسان والاخذ بالفضل
فانک قد اصبحت للملک قیما • وصرت مکان الفضل والفضل والفضل • ولم ار ابیاتا من الشعر قبلها
جمیع قوافیها علی الفضل والفضل • ولیس لها عیب اذا هی انشدت • سوی ان نصحی الفضل کان من الفضل
فضل او را جایزه داد و گفت نصیحت ترا قبول کردیم کاغذی مرا خبر تو دشنه تو معتصم
دعبل را دشمن میداشت از برای زبان درازی او و دعبل را گفتند که معتصم اراده قتل
تو دارد دیگر بجنت و در هجو او گفت • بکی لشتات الدین مکتئب صب • وفاض بفرط الدمع
من عینه غرب • وقام امام لم یکن ذا هدایة • فلیس له دین ولیس له لب • ملوک بنی العباس
فی الکتب سبعة • ولم یأتنا عن ثامن لهم کتب • کذلک اهل الکهف فی الکهف سبعة • خیار
اذا عدوا و ثامنهم کلب • وانی لاعلی کلبهم عنک رفعة • لانک ذو ذنب ولیس له ذنب • لقد ضاع
ملک الناس اذ ساس ملکهم • وصیف واشناس وقد عظم الکرب • وفضل بن مروان یثلم ثلمة
یظل لها الاسلام لیس لها شعب • چون معتصم بمرد ابن زیات وزیر در مرثیه او گفت
قد قلت اذ غیبوه وانصرفوا • فی خیر قبر لخیر مدفون • لن یجبر الله امة فقدت • مثلک الا بمثل
هارون • دعبل در معارضه او گفت • قد قلت اذ غیبوه وانصرفوا • فی شر قبر لشر مدفون • اذهب
الی النار والعذاب فما • خلتک الا من الشیاطین • ما زلت حتی عقدت بیعة من • اضر
بالمسلمین والدین محمد بن جریر گفت من در بصره بودم خبر مرگ معتصم و قیام واثق
بجای او رسید دعبل مرا گفت دوات و قلم بردار و بنویس • الحمد لله لا صبر ولا جلد
ولا عزاء اذا اهل البلاء رقدوا • خلیفة مات لم یحزن له احد • وآخر قام لم یفرح به احد • مامون
طالب دعبل بود و در طلب او سعی داشت و او را هجو کرده بود و در وی این شعر بود
ان کان ابراهیم مضطلعا بها • فلتصلحن من بعده لمخارق • چون مامون هجو خود را بشنید بخشید
و گفت از دعبل بخشیدم هر چه در هجو من گفت وقتی که ابراهیم بن مهدی را با مخارق قرین کرده

در خلافت

در خلافت دو دو بیت عهد داد از برای دعبل امان نامه نوشت چون داخل شد سلام کرد مامون
در روی او تبسم نمود و گفت قصیده مدارس آیات را برای من بخوان دعبل معجز ... کرد
مامون گفت ترا امان داده ام بترس و شنیده ام آن قصیده را ولیکن میخواهم از زبان تو
بشنوم قصیده را برای او بخواند در اثنای آن مامون معون از انکشش تر شد پس
نیکوئی در حق دعبل کرد و نزد او پایه تقرب یافت و محرم خلوت شد و دعبل را در دین
گرفت و حب ائمه معصومین و ابیاتی که در هجو مامون گفت شیوع یافت و دعبل گفت
گریختم از خلیفه خوابیدم شبی در خانه تنها و عزم کردم که قصیده در مدح عبد الله بن طاهر گویم
در این خیال بودم و در بسته بود که شنیدم کسی مرا میگفت السلام علیکم و رحمة الله ابلج
رحمک الله بدنم لرزید از این سخن و هیبتی آمد مرا هم ... گفت نترس من مردی
از برادران تو جنم ساکن یمن آمده بسوی ما مردی از اهل عراق و قصیده مدارس آیات
برای ما خواند و من خواستم که بشنوم از تو پس خواندم قصیده را برای او و گریست
که برود در افتاد و گفت رحمک الله میخواهی برای تو حدیثی بگویم که زیاد شود دین تو و ثابت
شود یقین تو و اعانت شود بر تمسک تو بمذهب خودت گفتم بلی گفت زمانی بودم
ذکر جعفر بن محمد علیه السلام در قم بمدینه شنیدم که میگفت حدثنی ابی عن ابیه عن جده
ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال علی و شیعته هم الفائزون پس وداع کرد مرا
که برود گفتم رحمک الله میخواهم که اسم خود را بمن بگوئی گفت اسم من ظبیان بن ...
عامر ... و قصیده مدارس آیات در حدیقه اوصاف ائمه ذکر و قصاید و مدایح ...
گذشته هر کرا ذوق مطالعه و شوق مذاکره او باشد بآن حدیقه رجوع کند ابراهیم ... اسحق
ابراهیم موصلی حکایت کرد که چون ابراهیم بن مهدی را در بغداد بخلافت بیعت کردند
و مال او در خزانه کم بود و لشکر احتیاج بزر داشتند پناه بردند باو اعراب ...
از مردم سفله و غیرهم از ایشان بازداشت و ایشان را وعدها به امروز و فردا میداد ...
صدق در وعدهای او ندیدند تا آنکه روزی رسولی از ابراهیم نزد ایشان آمد ...
جمعی و فریادی داشتند و دانستند که او را مالی مقدور نیست تا با ایشان دهد جمعی از
اهل بغداد گفتند که خلیفه ما را بیرون آرد تا برای اهل این جانب سه صوت و غنا کند
و این عطای ماست که از آن اصوات رضای خاطر اینجا ... و همچنین سه دهن آواز

برای ما بخواند که در عوض مواجب و مرسوم ما کافیست و احتیاج بزرگ شمردن او از فخریست
چون ابراهیم بن مهدی مطرب و بد دل بود این سخن را در طعن او گفتند و عبید
این مضمون را در خاطر داشته قطعه بنظم آورده گفت یا معشر الاجناد لا تقنطوا • و ارضوا
بما کان و لا تسخطوا • و هکذا یرزق قوّاده • خلیفة مصحفه بربط • ابو جعفر نحوی مرو طاهر گفت و عبید
عبیدالله بن طاهر در آمد و او در بغداد بود این دو بیت انشا کرد • جئت بلا حرمة و لا سبب
الیک الا بحرمة الادب • فاقض ذمامی فاننی رجل • غیر ملحّ علیک فی الطلب • عبدالله بن
حرم خود رفته بیرون آمد و در دستش همیانی بود در وی هزار درهم به جبره داد و ولادت عبید
در سنه صد و چهل و هشت بود و وفاتش در سنه دویست و چهل و شش در سرمن
مدفونست رحمة الله • و از جمله شعرای آنزمان که شیعه شاه مردان بود کمیت بن زید اسدیست
شاعر مقدم و در فنون شعر مسلم عالم لغات عرب و در قبیله مضر خبیر و بصیر بایام قحطان
و فصیح شیرین زبان و از شیعیان امیرالمؤمنین سرور مردان و شیر یزدان در ایام
بنی امیه بود و دولت بنی عباس در یافت و قصاید هاشمیات او آوازه حسن ادبش را
بلند ساخت ابن قتیبه دینوری گفت میان کمیت و طرماح شاعر خلطه و مودت و صفا بود
کمیت شیعه متعصب عدنانی و طرماح خارجی قحطانی بود و از شعرای یمن متعصب از برای
اهل شام و او متعصب اهل کوفه بود از ایشان گفتند شما را چگونه موالفت اتفاق افتاد گفتند
ما اتفاق بنقض عامه کرده ایم چون کمیت بنای گفتن هاشمیات کرد و قدری از آن
قصاید بگفت و بدر رشد و او پسر برادر فرزدق شاعر بود نزد عم آمد گفت یا ابا فراس
تو شیخی و شاعر مضر و من پسر برادر توام و جدی مراتب فضل و هنر گفت راست گفتی
حاجت تو چیست گفت مدد بزبان و یاری در فصاحت لسان من کن که شعری گفته ام
و دوست میدارم که بشما عرضه دارم اگر مقبول طبع گردد آنرا اظهار کنم و الا چون معایب خود
پنهان سازم و بافشا و اظهار آن نپردازم فرزدق گفت عقلت نیکوست و امید میدارم
که شعرت نیز مانند عقلت باشد پس بخوان برای من چیزی که گفته کمیت بخواند
طربت و ما شوقا الی البیض اطرب فرزدق گفت در چه چیز طرب کردی ای برادر زادگی
کمیت گفت • و لا لعبا منی و ذو الشوق یلعب گفت بلی بازی کن که زمان خنده و بازیست
و لم یلهنی دار و لا رسم منزل • و لم یتطرّبنی بنان مخضّب گفت پس به چیز بطرب می آری

ترا ای برا

ترا ای برادرزاده من گفتم • و لا السانحات البارحات عشیة • امرّ سلیم القرن ام مرّ اعضب
گفت آری نه متطیّری پس گفت و لکن • الی اهل الفضائل و النهی • و خیر بنی حوّاء و الخیر یطلب
الی النفر البیض الذین بحبّهم • الی الله فیما نابنی اتقرب • گفت راحت کردی مرا کیانند آن
قوم گفت بنی هاشم • رهط النبی فاننی • بهم و لهم ارضی مرارا و اغضب • خفضت لهم منی جناحی
مودة • الی کنف عطفاه اهل و مرحب • و ما لی الا آل احمد شیعة • و ما لی الا مذهب الحق مذهب • و قد
قد کفروا فی حبّهم • و طایفة قالوا مسیئ و مذنب • ابراهیم بن سعد اسدی گفته که از پدرم شنیدم
که گفت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم مرا فرمود از چه مردی تو گفت از عرب گفت
میدانم از کدام عرب گفتم از بنی اسد بن خزیمه گفت آری تو هلالی گفتم آری فرمود
کمیت بن زید را میشناسی گفتم یا رسول الله عم من است و از قبیله من فرمود از شعر او
چیزی حفظ کرده عرض کردم آری فرمود بخوان عرض کردم طربت و ما شوقا
الی البیض اطرب تا رسیدم بقول او که گفت • و ما لی الا آل احمد شیعة • فرمود چون صبح
کنی از من بوی سلام رسان و بگو که ترا خدا ایتعالی بدین قصیده بخشیده • نصر بن مزاحم
گفت صبح مزاحم خواجه و دوستدار او در عالم رؤیا دیدم و شخصی در برابر آنحضرت ایستاده
بود و میخواند من لقلب متیم مستهام پرسیدم از او گفتند کمیت بن زید اسدیست و رسول الله
میفرمود جزاک الله خیرا و اثنی علیه محمد بن سهل صاحب کمیت گفت در آمدم با کمیت
بخدمت حضرت صادق علیه السلام در ایام تشریق عرض کرد که فدای تو شوم
از اشعار خود بخوانم حضرت فرمود روزهای بزرگست عرض کرد که در مدح شماست
گفت بیار و حضرت بعضی از اهل خود را طلبید و کمیت شروع بخواندن کرد و همه
بگریستند چون باین بیت رسید • تصیب به الرامون عن قوس غیرهم • فیا آخرا
اسدی له الغیّ اوّلا • حضرت دست بدعا برداشت و فرمود اللهم اغفر لکمیت ما قدم
و اخّر و ما اسرّ و ما اعلن و اعطه حتی یرضی • صاعد غلام کمیت گفت داخل شدم بخدمت
حضرت صادق علیه السلام و کمیت این قصیده میخواند • من لقلب متیّم مشتاق • حضرت
دو بار فرمود اللهم اغفر لکمیت روزی در آمد بخدمت حضرت صادق علیه السلام هزار
اشرفی و خلعت باو شفقت فرمود کمیت عرض کرد که شعرا برای مال دنیا دوست
نمیدارم هرگاه دنیا دوست بودم میرفتم بنای دنیا میکردم که زخارف دهر دنی

در دوستی ایشان است ولکن ثیابی که بدن شما سائیده است قبول میکنم که متبرک است
تا بپوشم آن جامه را و بپوشم و اما مال نخواهم اشتر فرمود باز گرد و ثیاب برداشت و هم
او گفت که بخدمت سکینه دختر حضرت سید الشهداء علیه السلام درآمدم فرمود این شاعر
اهل بیت است قدحی سویق نزد کمیت آورد و دست حرکت بداد و آنحضرت از او
سید فرمود و بکمیت نیز داد سه هزار درهم با سی بکمیت عنایت کرد و او عرض کرد
که قبول نخواهم کرد و من شما را برای دنیا نخواهم و چشم آنحضرت پر اشک شد
عبد الله بن خالد قسری لعنه الله از قصاید هاشمیات بشنید قسم یاد کرد که او را [illegible]
دهم پس سی نفر جاریه بقیمت گران بخرید در نهایت جمال و کمال و ادب و هاشمیات
کمیت را بآنها یاد داد و آنها حفظ کردند و با اسیر فروشی نزد هشام بن عبد الملک
مروان مستحق نیران فرستاد و آن ملعون همه را بخرید چون با ایشان الفت
یافت و استنطاق نمود همه را با فصاحت و ادب دید و امر بخواندن قرآن نمود
ببلاغت تمام قرائت قرآن کردند و از ایشان شعر خواست قصاید هاشمیات
خواندند هشام گفت وای بر شما این اشعار از کیست گفتند از کمیت بن زید
اسدی است کمیت بیخبر بود که در بام خانه اش را فرو گرفتند و او را گرفتار کرده
بزندان افکندند و ابان بن ولید عامل واسط بود و کمیت دوست او بود غلامی را
با اشتری بنزد فرستاد و گفت تو آزادی اگر او را زنده دریابی و اشتر از تست کمیت
نوشت اما بعد آنچه بر سر تو آمده است شنیده ام و آخر آن قتل است خدا ترا خلاصی
بخشد غلام کمیت را در زندان دید و حبی زوجهٔ کمیت را دریافت و او نیز از شیعیان بود
زوجهٔ او داخل زندان شد نقاب بسته و لباس پوشیده لباس خود بکمیت
داد و او را بیرون فرستاد و خود نیز [illegible] زندانبان بعد از دیری بیامد
و کمیت را آواز داد و جواب نشنید نزد زوجهٔ او رفت تا خبر معلوم کند بانگ فریاد
برداشت و جامه بدرید و گفت مرد است بجای او بدر خانه خالد دوید و از گریختن کمیت آگاه کرد
زوجهٔ او حبی را حاضر کرد و او را گفت ای دشمن خدای حیله با امیر المؤمنین کردی
و دشمن او را گریزانیدی بنو اسد جمع شدند و گفتند چه کار داری با زنی که گویی
حیله کرد بنو اسد او را ترسانیدند و او زن را رها کرد و کمیت با ابو الوضاح اسدی از آنجا
در آن حال

در آن حال کوفی بر دیوار نشست و فریادی کرد کمیت ابو الوضاح را گفت من گرفتار خواهم شد
و دیوار خانه فرو خواهد افتاد گفت سبحان الله انشاء الله تعالی خواهد شد و کمیت آگاه بود از علم نجوم
و غیره و گفت ناچار این کار خواهد شد کمیت در میان قبیلهٔ بنی علقمه رفت و آن طایفه
شیعه بودند و صبح نکرد در میان ایشان مگر آنکه دیواری که غراب بر آن نشسته بود
فرود آمد ستیر بیرکت گفت که مدتی است متواری بود تا یقین کرد که طالب او
از طلبش بنشست کمیت شب با جماعتی از بنی اسد با ترس و بیم بیرون آمد و صاعد غلامش
همراه بود و راه پیش گرفت و عالم بنجوم بود و راه بستارگان میجست چون قدری راه رفت
فریادی شنید که بنده بیلفت راه گم کرده اید اینجا از آن لیس راه برگردید کمیت با
و نماز گذارد و شخصی برابر ایشان آشکار شد و گفت این گرگ است گرسنه او را طعمه دهید که
بیامد و او را دست گوسفندی دادند و کاسه آب پیشش نهادند بخورد و بیابان میشد
گفت براه افتادیم با گرگ بطرفی و آمد کمیت گفت گرگ را چه شده گمراه و طعام و آب
نداریم نمیدانم چه کار باید کرد ما که با راه مستقیم نیستیم اینجا از آن بطرف راست رویم
بسمت راست رفتیم فریاد گرگ ساکن شد اندر گذشت که میرفتیم تا بشام رسیدیم کمیت
در بنی اسد و بنی تمیم پنهان شد و بسوی اشراف قریش کس فرستاد و در آن روز
بزرگ آن طایفه عتبه بن سعید بن عاص بود مردان قریش همه کمیت را دیدند و عتبه را
و گفتند یا با خالد کمیت گرفتن است که ترا رسیده و زبان مظفر بسوی تو آمده و
امیر المؤمنین کتاب قتل او نوشته و او بسوی ما و تو آمده است که او را خلاصی دهی
گفت باو بگذارید و بگوئید که پناه برد بقبر معویه بن هشام که در جنبا کمیت رفت و جامه خود
بر سر قبر او زد و عتبه بر او بگذشت و آن جماعت نزد مسلمه بن هشام آمده گفتند کمیت
پناه دار شده است اگر وفا بآن عهد کنی ترا بزرگ رسانند و نام و آوازه ترا بلند سازند
و اگر وفا کنی باید بپوشانی و خطا جرأت نزی گفت چه چیز است پس خبر کمیت باو گفتند
و نیز گفتند که تمامت بنی امیه را مدح کرده است و در مدح تو خصوص خوض کرده و از
بیماری خاطر روغنی آورده مسلمه گفت خلاصی او با من است نزد پدر رفت هشام را
چون سلام او در غیر وقت بود هشام او را گفت برای حاجتی آمده گفت آری هشام
گفت رد است الا کمیت مسلمه گفت دوست نمیدارم که استثنا در حاجت من کنی

دیناه داده ام که برای کمیت ما درا و گفت باید حاجتش را روا کنی کائنا ما کان مسلمه گفت او
شاعر مضر و مداح ما است هشام گفت امانش دادم در مجلس بنشین و از برای تو شعار
مدح بخواند و مسلمه نشست و نزد او ابرش کلبی بود و کمیت از شعر آخطبه بخواند که کسی
آن نشنیده بود و مدح کرد بقصیده رائیه و گویند این قصیده را بدیهة گفته و از هست
این بیت فاآن صرت الی امیة ۰ والامور الی المصایر و هشام چون بدست داشت و بچشم
اشارت بمسلمه کرد که بشنو پس کمیت اذن خواندن مرثیه معویه خواست و بخواند نظم
سابکیک للدنیا وللدین اننی ۰ رایت به المعروف بعدک شتت ۰ فدامت علیکم بالسلام تحیة
ملائکة الله الکرام وصلت ۰ هشام بهای‌های بگریست و حاجب برخواست و او را ساکت کرد
پس کمیت مقلان و آمن بمنزل خود آمد و مضریه بادیها فرستادند و مسلمه بیست هزار
درهم باو داد و بخالد امان نامه باو داد بهر بیت او نوشت که هیچکس او را تسلط باو
بیت او نباشد و بنی امیه برای او مال بسیار جمع کردند و دیگری نقل کرده که در آن
کار مسلمه بکمیت گفت که درین نزدیکی معویة بن هشام مرده است و هشام برای او جزع شدید
دارد و چون شب شود چادر خود برسر قبر معویه برپا کن هرگاه هشام ترا بخواند اطفال
معویه را گوئیم که دامنها بر دامن تو گره زنند و گویند که این پناه بقبر پدر ما آورده و ما
سزاواریم که او را پناه دهیم صبحی هشام بر عادت خود از قصر بر قبر نگاه کرد و از ند
پرسید گفتند شاید کسی بقبر پناه جسته باشد هشام گفت شاید مستجیر بقبر بشد
هر که باشد در پناه است مگر کمیت که از برای او پناهی نیست گفتند او کمیت است
گفت او را بزجر تمام حاضر کنید چون خواستند که حاضرش کنند اطفال دامنها
بر دامن او بستند چون هشام بنگریست چشمش پر اشک شده بگریست و اطفال گفتند
کمیت پناه بقبر پدر ما جسته و اکنون ما مرده و حظ او از دنیا بریده شده با ما و ببر بخشش
و ما را رسوا مکن در باره کسی که بما پناه میجوید هشام چندان بگریست تا انتحابش بلند
پس او را بکمیت کرد و گفت یا کمیت تو گفته ۰ والا تقولوا غیرها تعرفوا ۰ نواصیها تردی
بنا وهو منذب گفت لا والله ان من اتان اتحی اذ جنبة ۰ پس حمد و ثنای خدا کرد و بر رسول
صلوات الله وسلامه صلوات فرستاد و پس گفت اما بعد من بودم که عمر به بیهوده بیگذرانیدم
و در بحر غوایت غریق بودم ۰ اقول ابا طرب طلالا ۰ وافوه بالبهتان و باقا ۰ وهذا مقام العاید

بعضراکیت

مضر الهدی وما فعل ماضی فقضیت یا امیر المؤمنین ۰ ابحوبه بالتوبه واصفح عن الزلة اذ بمقت
عن الحوبة ثم قال کم قال فانکم ابی امیة انکم اهل الوشایب والاوامر تنقی للملافة
وعشیرة دون العشایر ۰ انتم معادن الخلافة کابرا من بعد کابر بالتسعة المتتابعین
خلایفا وبغیر عاشر والاقیامة لا تزال لکم فیکم و آخر قطع انشاد کرد و عود
بخطبه نمود و گفت ساحت و صباحت امیر المؤمنین از آن افزون است که کسی
فرود آید در مقام بخشش در رضا و عفو او از اساعت مذنبین دریغ دارد و ختم فرود
نخورد و از جهت این در گذرد و هشام گفت ویلک یا کمیت ۰ من زین لک الغوایة
ودلاک فی العمایة ۰ قال الذی اخرج اباک ۰ من الجنة ونسی العهد ۰ فلم یجد له عزما فقال له
ایه انت القایل فیا موقدا نارا لغیرک ضوءها ویا حاطبا فی غیر حبلک تحطب گفت بلی
من گفته ام ۰ الا آل بیت بنی مالک ۰ مناح هو الارحب الاسهب ۰ وجدنا قریشا قریش
البطاح ۰ علی ما بنی الاول الاول ۰ بهم صلح الناس بعد الفساد ۰ وحیص من الفتق ما رعبت
گفت تو گفته ۰ لا عبد الملک او لولید ۰ او سلیمان بعد او کهشام ۰ من یمت لایمت
فقیدا ومن یحیی فلا ذو ال ولا ذو ذمام ویلک یا کمیت ما را از کسانی که ذکر دادی گردانیدی که هم را
عیبه و فود بیان وصف کند گفت یا امیر المؤمنین ۰ فلان صرت الی امیة والا
الامور الی المصایر ۰ فلان صرت بها المصیب کمنه بالامس غایره ۰ یا ابن العقایر للعقایر والاکرمین
الاخایر ۰ من عبد شمس والاکابر ۰ من امیة فالاکابر ۰ ان الخلافة والالاف ۰ برغم ذی حسد وداغر
ولها من الشرف التلید ۰ الیک بالرفد الموافر ۰ فحللت معتلج البطاح ۰ وحل غیرک بالظواهر
گفت اینها را تو گفته ۰ فعقب بنی امیة نجبت کانوا ۰ وان خفت المهند والقطیعا ۰ اجاع الله
من اشبعتموه ۰ واشبع من بجورکم اجیعا ۰ بمرضی السیاسة هاشمی ۰ یکون حیا لامته ربیعا
فقال لا تثریب یا امیر المؤمنین ان رایت ان تمحو عنی قولی الکاذب بقولی الصادق
بما قال یقول الصادق او رثیة احسان ام هشام حسبانا فاوحجا تغیرا و تعالی
بن عایشة البدر ۰ فاسی له رقیا نظیرا ۰ او کساه ابو الخلایف مروان ۰ سناء المکارم المطالبا
لهم نجیم له البطاح ولکن وجد نهاله سعاما و دورا بدین گونه مرد سخنگوی چشم ترش
دلش نقش کینه بشست ۰ هشام تکیه کرده بود راست بنشست و گفت شعر خلین یا
پس گفت راضی شدم از تو یا کمیت و او دست هشام ببوسید و گفت یا امیر

اگر خواهی تشریف و مکرمت مرا یاد کرد وا چنان کن که خالد حاکم و مسلط بر من حکمی
و تسلطی نداشته باشد گفت چنان کردم پس امر کرد که چهل هزار درهم و سی تخت
جنابه باو دهند و کمیت را در وقت قدوم او بگرفت و بخالد حکایتها است خالد روزی
بگذشت و مردم با یکدیگر در عزل او و در ولایت عراق سخنان میگفتند چون ایشان
کمیت این بیت مناسب خوانند • اراها وان کانت تحبب کانها • سحابة صیف عن قریب
تقشع • خالد بشنید و برگشت گفت آگاه باش والله این ابر نایب نشود تا ترا نبرد
از گفتن شعرهای او بیجان نموده پس امر کرد که او را برهنه کردند و صد تازیانه بزدند و ها
کرد کمیت بیزید بن عبد الملک در آمد و او میخواست سلالة القس را بخرد و کمیت حاضر بود
یزید گفت یا ابا المستهل وصف کن این کنیزک را در شعر کمیت بخواند • هی شمس النهار
فی الحسن الا • فضلت علیها بقصر الطرف • غضة بضة رخیم لعوب • وعثة المتن شختة
الاطراف • زانها دلها وثغر نقی • وحدیث مرتل غیر جاف • خلقت فوق منیة المتمنی
فاقبل النصح یا ابن عبد مناف • یزید بخندید و گفت نصیحت ترا قبول کردم و کمیت را جایزه
لایق داد ابن قتیبه گفت فرزدق بکمیت بگذشت و او شعر میخواند و کمیت در آن وقت طفل
بود فرزدق او را گفت یا غلام شاد دان شوی اگر من پدر تو باشم گفت شاد دان
شوم اگر تو مادر من باشی فرزدق عاجز شد و گفت برفیقان که کسی چون این جمله مرا
عاجز در جواب نکرده بود گویند چون کمیت وفات یافت پنجهزار و دویست و هشتاد و پنج بیت
از وی یادگار ماند ولادت او در ایام شهادت سید الشهدا علیه الاف التحیة والثنا بود در سنه
ستین و وفات او در سنه صد و بیست و شش هجری بود و در زمان خلافت آخر
مروان اموی سبب موت کمیت آن بود که چون خالد از حکومت عراق معزول شد
بجای او یوسف بن عمر نشست کمیت بوی وافد شد و او را مدح کرد وقتی که زید بن
علی را شهید کرده بودند و گفته بود • خرجت لهم تمشو البراح ولم تکن • کمن حصنه فیها الرتاج المضبب
وما خالد یستطعم الماء فاغرا • بعدلک والداعی الی الموت ینعب • این میخواند و هشتاد نفر
از قواد لشکر بر سر یوسف بن عمر ایستاده بودند پس تعصب خالد سر شمشیرها بشکم
کمیت گذاشتند خون از شکم او رفت تا بمرد مستهل پسرش گفت حاضر شدم بر سر
بالین پدرم و او جان میداد پس بیهوش شد بعد از آن بهوش آمد و چشم باز کرد

وگفت

و گفت اللهم آل محمد اللهم آل محمد سه مرتبه و گفت ای پسر مرا مرگ رسیده است در روایات
بمن رسیده قبری که کنده میشود در پشت کوفه خندق خواهد شد بیرون می آورند که مرده ها را
از قبور ایشان و نبش میکنند از آن و تخریب میکنند بقبور دیگران مرا در پشت کوفه
دفن مکن و در موضعی که مشهور بمکران است مدفون ساز این بگفت و مرغ روحش از
بدن پرواز کرده در شاخ طوبا آشیان گرفت و مستهل بوصیت پدر عمل نمود
و آنجا مقبره بنی اسد است رحمة الله و کمیت هرگاه قصیده انشا کردی از برای خلیفه
ثنا انشا کردی و چون شعر را خواندی گفتی • بلغنا دری ای علم بین جنبی وای لسان
بین فکی • و از جمله مداحان پیغمبر آخر الزمان و مرید خاندان کعب بن زهیر بن ابی سلمی
پسر زهیر است که زهیر از شعرای مشهور ایام جاهلیت بود و در یک سال بتنقیح یک قصیده
می پرداخت تا در حسن معنی و لفظ بی نظیر میساخته و حولیات زهیر از آن گویند
و خون کعب را رسول صلعم و هدر فرموده او و نظرات قهر رسالت پناه اجتناب
بجناب نجات آب آنحضرت آورد بناقه سریع السیر سوار شد و خود را به یثرب
و رحمت شافع روز قیامت رسانید و معذرتها قصیده لامیه مشهوره را در حضرت
خواجه کونین خواندن گرفت و برد حضرت از کمال خوشحالی از کتف مبارکش
بیفتاد و ردای مبارک بوی داد و مرکب و مال بسیار بکعب دادند و از و ردای
آنحضرت خواستند و او برد حضرت را نداد و بعضی گفته اند ردائی که در اعیاد
خلفای بنی امیه و بنی عباس حبور مینهادند برد و ش میگرفتند همان است و از اولاد
کعب خریده بودند و از آن قصیده است • بانت سعاد فقلبی الیوم متبول • متیم اثرها لم
یفد مکبول گویند فصحای عرب معتقدند قصیده در این وزن و قافیه گفته اند و از آن
قصیده است • تجلو عوارض ذی ظلم اذا ابتسمت • کانه منهل بالراح معلول • لکنها خلة
قد سیط من دمها • فجع و ولع واخلاف و تبدیل • فلا یغرنک ما منت وما وعدت
ان الامانی والاحلام تضلیل • کانت مواعید عرقوب لها مثلا • وما مواعیدها الا الاباطیل
امست سعاد بارض لا یبلغها • الا العتاق النجیبات المراسیل • [illegible]
فی دفها سعة قدامها میل • یسعی الوشاة جنابیها وقولهم • انک یا ابن ابی سلمی لمقتول •

فقلت خلوا سبيلي لا ابا لكم • فكل ما قدر الرحمن مفعول • كل ابن انثى وان طالت سلامته • يوما على آلة حدباء محمول
انبئت ان رسول الله اوعدني • والعفو عند رسول الله مأمول • وقد اتيت رسول الله معتذرا • والعذر
عند رسول الله مقبول • ان الرسول لسيف يستضاء به • مهند من سيوف الله مسلول • شم العرانين
ابطال لبوسهم • من نسج داود في الهيجاء سرابيل • وقال يمدح علی علیه السلام • ...
كلهم • وكعب من ... ناظمان قصايد سبعهٔ معلقه يكي امرء القيس است كه ...
در اوراق پيش هم در طي اين حديقه گذشت فصيح ان جميع زهير بن ابي سلمي
كه اورا ابو كعب و بجير نيز ميگفتند نسبش بنزار ميرسد و او يكي از متقدمين ثلاثه بود
اختلاف در تقديم يكي از آن ثلاثه كرده اند كه آنها امرء القيس و زهير و نابغه اند مرويست
كه رسول الله صلي الله عليه و آله زهير بن ابي سلمي را ديد و او صد سال داشت و حضرت
ميفرمود اللهم اعذني من شيطانه اصمعي گفت كه هرم پادشاه بني غطفان قسم
كرده بود كه اورا زهير مدحي نگويد مگر اينكه اورا چيزي عطا كند و سؤالي نكند مگر آنكه
اورا چيزي بخشد و سلامي نكند مگر آنكه اورا بجايزه بنوازد اگرچه غلامي دهد يا كنيزي بخشد
يا مالي عطا كند يا اسپ عربي برنشاند هر زمان كه زهير اورا پيش آمدي ازوي حيا
كردي و در بحر خجلت و شرمساري غوطه خوردي چون زهير هرم را در ميان جمعي ديدي
گفتي انعموا صباحا غير هرم و خيركم استثنيت عمر بن خطاب عليه اللعنة والعذاب
بكعب بن زهير گفت چه كردي حله هاي حرير را كه پدرت از هرم خلعت يافت گفت
روزگار آنها را كهنه كرد عمر گفت لكن خلعت مدحي كه پدرت بوي پوشانيد
روزگار كهنه نكرد قطعه شنيده كه معزي چه گفت با سنجر • چو ذكر رفت اشعار در
جودت صله رفت • مديح من پدرت شهر محامدي كه تراست • بشرق و غرب رفيق هزار
قافله رفت • عطيه تو كه داد بجويي و آن نبود • ز جيش معده چو آزاد شد بهر به رفت •
ابن اعرابي گفت كه زهير را مرتبه در شعر هست كه ديگري همعهدان اورا نيست پدر او
شاعر و خودش نيز شاعر بود و خال او و دو پسر او كعب و بجير شاعر بودند
و اخت او سلمي و خواهرش خنسا نيز شاعره بوده اند و اورا در تنقيح شعر
مثل ميزنند و ميگفتند حوليات زهير چه او قصيده در يكسال ميگفتند و تكميل

بيا كه لفظ

بيا كه لفظ و معاني او نيكو شنيد و علاقه فصاحت و سلاست نقد وو ابيات آن بهر شنيده
از جمله قصايد سبعه معلقه قصيده ميميه مكسوره زهير است و اين قصيده در مقدمه معلي است
كه در ميان قيس و ذبيان واقع شده بعد از ابياتي كه در وصف اطلال و دمن باليه
گفته و او در حديقه اطلال و دمن مذكور است اين ابيات ميگويد • لدي اسد
شاكي السلاح مقذف • له لبد اظفاره لم تقلم • شاكي السلاح يعني تمام اسباب سلاحست
لطايف الحجوة ومن يعش • ثمانين حولا لا ابالك يسأم • واعلم ما في اليوم والامس قبله
ولكنني عن علم ما في غد عم • ومن لا يصانع في امور كثيرة • يضرس بانياب ويوطأ بمنسم
اي لا يداري الناس في كثير من الامور قهروه وغلبوه واذلوه وربما قتلوه • كالذي
يضرس بالانياب ويوطأ بالمنسم بدندان گرفته ميشود و لگد زده ميشود • ومن يجعل
المعروف من دون عرضه • يفره ومن لا يتق الشتم يشتم • يعني كسيكه احسان بمستحق را
از عرض خود فروتر گذارد بسيار شود مكارم او يعني هركس بذل معروف كند
آبرو و مرتبه و حرمت خود را در ميان مردم نگاه داشته و كسيكه پرهيز از شتم نكند
مشتوم شود • ومن يك ذا فضل فيبخل بفضله • على قومه يستغن عنه و يذمم ميگويد
كسيكه صاحب فضل مال باشد و مال خودرا از قوم خود دريغ دارد بي نياز ميشوند
قوم او ازو و مذمتش گويند • ومن هاب اسباب المنايا ينلنه • ولو رام ان يرقى السماء
بسلم ميگويد كسيكه ميترسد از اسباب مرگها مرگ ميرسد اورا اگرچه خواهد كه بالا رود
باسمان از نردبان يعني كه فرار كند كه مرگ اورا در مي يابد و خلاصي از وي نيست اگر
كنتم في بروج مشيده • ومن يجعل المعروف في غير اهله • يكن حمده ذما عليه ويندم هركه
نيكوئي و احسان بغير اهلش احسان كند حمد او ذم ميشود و پشيمان ميشود ازنيكوئي
بيجا و بي موقع خود • و از جمله قدماي شعراي عرب طريف بن تميم عنبري است از شعراي
زمان جاهليت كه رئيس قوم خود بود و اورا شراحيل شيباني بقتل رسانيد و عكاظ
بازاري بود در صحرائي ميان نخله و طايف و مردم در اول ذيقعده در آنجا جمع ميشدند
و بيست روز در آنجا بودند و قبايل عرب بيكديگر مفاخرت ميكردند و انشاد شعر
مينمودند و ايام عكاظ در آنجا بعمل مي آمد و فرسان عرب و پردلان با نام و نسب
در شهر حرام و ايام عكاظ در آنجا از يكديگر ايمن و آسوده بودند مقنعه و نقاب مي بستند

تا بکر را دشنام سند و این طریف از شجاعان عرب بود و روی خود نمی‌پوشید
سالی ببازار عکاظ رسید و قبیلهٔ بکر بن وائل اختفادی کرده بودند حمیضة بن شراحیل
گفت می‌بینم طریف را و می‌بیند او مرا و بود هرگاه طریف را ببیند تا داغ بکند
طریف دریافت و گفت چیست ترا که دیده‌ام بمن نگری گفت تا بشناسم ترا تا اگر بیابم
پس قسم بخدا هرگاه ببینم ترا در حرب من ترا بکشم یا تو مرا بکشی طریف گفت اوکلما وردت
عکاظ قبیلة • بعثوا الی عریفهم یتوسم • فتوسمونی اننی انا ذاکم • شاکی سلاحی فی الحوادث معلم
تحتی الاغر و فوق جلدی نثرة • زغف ترد السیف وهو مثلم • حولی اسید والهجیم ومازن •
واذا حللت فحول بیتی خضم • القبیلة نیز واحد عریف رئیس قوم را گویند لانه عرف
بذالک یا نقیب که او هست ترا از رئیس است معنی یتوسم تفحص و تفرس است معنی
این است که مرا در هر قبیلهٔ جنایتی است هر وقت که ببازار عکاظ وارد میشوند میخواهند
که من در امر ایشان قیم باشم و این معنی خود نوعی است از اظهار مفاخرت و در ترکی
کوشیده ذوات و شجعان عرب است از جمله ناظمان قصاید سبعه معلقه و فصیح اتشان
که بعد امرؤ القیس و نابغه هست طرفة بن عبد بکری است این طرفه معاذ
طرفه داشته و علم مفاخرت در میدان شعر و شاعری بمنزل طرفه او نشسته صاحب
قاموس گفته که طرفة بن عبد شاعر جاهلیت و مشهور است او و جریر بن عبد المسیح مشهور به متلمس
عمرو بن هند را هجو کردند و عمرو بجهت انتقال خود دو کتابت نوشت که چون این دو نفر
نزد تو رسند بقتل ایشان پردازد و مرا از قتل اینها فارغ و آسوده دل سازد و دو
کتابت را بایشان داد و جریر از جمله متقلین و با طرفة بن عبد ندیم عمرو بن هند بودند
و عمرو پادشاه حیره بود و در قتل خیره و بدخلق بود و از قبیله تمیم صد مرد سوخته
و بجان قبایل عرب آتش کین افروخته و این دو تن آن غضب آتش بجز عربی
هجو کرده بودند و از وا این عمرو حیله کرد که بقتل ایشان پردازد و دو کتابت جعلی
بکار برد و آن دو کتابت را مختوم کرد و تا آنزمان ختم کتاب در میان اعراب
متداول نبوده و کتابتها بعامل بحرین نوشته شده و این دو مرد غفلت نهاد
کتابتها برگرفته براه افتادند در راه پیری دیدند که قضای حاجت میکرد و چیزی میخورد و
و جنبنده از لباس خود میجست و میکشت متلمس گفت تا امروز احمق تر ازین شیخ ندیدم

شیخ گفت احمق

۱۹۶

شیخ گفت احمق من چه دیدی اخرج الداء و ادخل الدواء و اقتل الاعداء ولکن
احمق تر از من کسی است که نامهٔ قتل خود را بدست خود میبرد متلمس از قول او بدگمان
و مضطرب شد و پسری از حیره در راه برایشان پیدا شد که از نویسندگان عرب بود
متلمس گفت ای پسر چیزی خوانده گفت آری کتابت را باز کرد و در او نوشته بود
که چون متلمس نزد تو آید دستها و پاهای او را ببر و او را زنده در گور کن و طرفه را
گفت بینداز بسوی او صحیفهٔ خود را تا باز کرده بخواند که در او نیز همین را نوشته اند
طرفه گفت حاشا که چنین باشد و عمرو جرأت چنین دربارهٔ من کند و طرفه جوان بود
بیست ساله و کم تجربه نامهٔ قتل خود بدست خود برد و متلمس صحیفهٔ خود را بنهر حیره
انداخت و گفت نظم قذفت بها بالنهر من جنب کافر • کذالک اقنی کل قط مضلل
رضیت بها لما رایت مدادها • یجول به التیار فی کل جدول • و طریق شام برگرفت
و گفت نظم القی الصحیفة کی یخفف رحله • والزاد حتی نعله القاها • یعنی در وقت فرار
سبک شود و در سفر و فرار سبکباری مطلوب است اما طرفه چون ببحرین رسید کشته شد
و با وجود صغر سن کمال فصاحت داشته مطلع قصیدهٔ معلقه اش با بعضی ابیات
ازان قصیده فریده نهایت سلاست و روانی دارد نظم لخولة اطلال ببرقة ثهمد • تلوح
کباقی الوشم فی ظاهر الید • تشبیه به بقیه نقش دل از وشم میرساند و این حسن مطلع را که مذکور
میکرد دیگری از امرء القیس ربوده نظم وقوفا بها صحبی علی مطیهم • یقولون لا تهلک اسی
و تجلد • موافقت قوافی بجای لفظ تحمل تجلد آورده گویند این بیت را طرفه
و امرء القیس در یک زمان گفته‌اند و از یکدیگر خبر نداشته که از هم بربایند و این
از عجایب اتفاق است و طرفه در آن قصیده وصف شتر میکند و الفاظ نامانوس
می‌آورد که ظرفا را پسندیده طبع نیست و بعد از آن ابیات میگوید نظم و ان تبغنی
فی حلقة القوم تلقنی • وان تلتمسنی فی الحوانیت تصطد • میگوید هرگاه طلب کنی مرا در حلقه
قوم می‌یابی مرا و اگر طلب کنی مرا در میخانه‌ها شکار کنی مرا یعنی در جد و هزل دستی تمام
نظم وان یلتق الحی الجمیع تلاقنی • الی ذروة البیت الکریم المصمد • هرگاه قبیله جمع شوند
برای اظهار افتخار مرا بلند قدر و در صدر ذروهٔ بیت شرف ملاقات کنند
... من الحسب و اعلام سمته من الکتب • ندامای بیض کالنجوم و قینة

تروح علينا بين برد ومجسد. ندمای آزادگان گرامیند که رخسار ایشان بسیار درخشنده در میان ایشان
می افروزد و صبحی می آید ما را مغنیه که برد پوشیده است و لباسی که بزعفران رنگ شده
یا خود با که ورنگ سرخ شده است. رحيب قطاب الجيب منها رقيقة. بجس الندامى بضة المتجرد
گریبان مطربه گشاده و فراخ بود از بسکه ندامی دست خود در جیب او میکردند و با سینه
و پستان او بازی میکردند رقیق بود بجس ندامی و جس لمس را گویند بضة یعنی نرم گوشت
و نازک پوست و صافی اللون بود متجرد یعنی مضایقه از برهنه کردن اندام نداشت
اذا نحن قلنا اسمعينا انبرت لنا. على رسلها مطروفة لم تشدد. وقتی که سؤال میکنیم ازان
مطربه غنا را قبول غنا کردن کند انبرت لنا ای اعترضت واغنت فيه على رسلها اى
على تأنيها ووقارها اى عرضت لن تغنيا متأنية في غنائها مطروفة على ضعف في نغمتها لم تشدد
فيها یعنی تند نمیکرد و بلند نمیخواند و بروی مطروفه ای التى اصيب طرفها لقصور نظرها نظم
اذا رجعت في صوتها خلت صوتها. تجاوب اظآر على ربع ردي. وقتیکه طرب کند در صوت
خود و تردید نغمات کند خیال کنی که آواز او آواز ماده شتر اول زائیده است که بچه اش
مرده و او صیحه میکند نزد کره مرده خود اظآر ربع اولاد شتر که اول نتاج او باشد
نظم وما زال تشرابي الخمور ولذتي. وبيعي وانفاقي طريفي ومتلدي. همیشه شرب خمر و اشتغال
بلذات و سرور و بیع اعلاق نفیسه و اتلاف او کار من بود طارف مال تازه و تلید و تالد
مال کهنه موروث را گویند مختصرش این است که کار من قیام باین امور بود و کار غیر من
اقتصاد مال و اصلاح او نظم الى ان تحامتني العشيرة كلها. وافردت افراد البعير المعبد
شتری را گویند که بقطران آلوده کرده باشند برتبه قلاشی کردم که خویشان من از من
تجانب و تغافل کردند و دوری گزیدند تمامی آنها همچنانکه دوری گزینند مردم از شتری
که بقطران آلوده کرده باشند و تنها گذاشتند چون دیدند که در کف من مالی نیست
که نفقه کنم و معونتی نیست که باشتغال لذات پردازم نظم الا ايهذا اللائمي اشهد الوغى
وان احضر اللذات هل انت مخلدي. ای انت فی که ملامت میکنی مرا بر حضور حرب و دیگر
حاضر شوم لذات را یعنی خود را بمعارک حروب نیندازم و در مجالس طروب و لذات
ننشینم آیا مخلد خواهی داشت مرا یعنی متعیش در لذات و متجنب در حروب باز ماند از
مرگ مردم خوار درست نظم وان كنت لا تستطيع دفع منيتي. فدعني ابادرها بما ملكت يدي

بالی را

پس هرگاه تو نتوانی دفع موت کنی از من بگذار مرا که مبادرت کنم موت را
بانفاق املاک خود مطلبش این است که چون موت لابد منه است چه معنی دارد
بخل بمال و ترک لذات. ولولا ثلاث هن من لذة الفتى. وجدك لم احفل متى
قام عودي. اگر در دنیا این سه چیز نباشد یعنی شرب خمر و بیع اعلاق نفیسه و اتلاف
ثروت و نعمه که از لذات جوانمرد کریم است. قسم ببخت تو که باک ندارم که برخیزند
عیادت کنندگان من از نزد من مأیوس شوند از حیات من یعنی باک ندارم از مرگ
نظم فمنهن سبقي العاذلات بشربة. كميت متى ما تعل بالماء تزبد. برای خاطر این کارها
که یکی سبقت میگیرم ملامت کنندگان را بشرب شرابی از خمر که کمیت اللون است
که هرگاه آب میریزی برو آب بر سر او کف میآورد مطلبش این که پیش از بیدار شدن ملامت
کنندگان ... و عواذل شراب بدین صفت خورم وكري اذا نادى المضاف
محنبا. كسيد الغضا نبهته المتورد. و خصلت دیگر من برگشتن من است وقتی که آواز دهد
پناه آورنده بسوی من و ترسناک از دشمن خود محنبا یعنی در زیر ران من فرس کمان
که در دست او اندک انحنائی است که او مطلوبست شتاب میکند آن اسب در
دویدن چون شتاب کردن گرگی که ساکن در میان درختان غضا است و آن
درختی است که آتش او بسیار میماند و گرگی که در آنجا ساکن است اخبث و اذل است
اذا نبهته وآن گرگ وقتی که اراده خوابگاه کند یعنی گرگ تشنه تشبیه کرده است
اسب خود را بگرگ غضا بسه خصلت یکی بودن او در غضا که بدترین گرگان در آنجا
وطن گیرد و ثانی طغیان او در آدم خواری و مردم آزاری و ثالث تشنگی او که طلب
آب میرود و در آن از آن بشتاب میدود که خود را بآب رساند. وتقصير يوم الدجن
والدجن معجب. ببهكنة تحت الخباء المعمد. و خصلت سیم من این است که مصروف میدارم
و بعبارت دیگر بعیش و عشرت کوتاه میدارم روز خود را در روز ابر بتمتع کردن
بزن نرم اندام نیکو خلق زیر خانه که چند بستون است یعنی خیمه خصلت سیوم
استمتاع اوست بحجاب او بشرط تقصیر یوم که اوقات لهو و طرب کوتاه ترین
اوقات است الدجن معجب تیرگی ابر خوش آینده بمیخواران است. ابرها برخاست
باران باده در ساغر کشیده. چشم کردن تا نی چند دماغی ترکشیده. ساقیا می ده

که ابری خواست از جا در رسید • سرو را سر سبز شد صد برگ را جا در رسید • ابر چون چشم زلیخا بهر
یوسف ژاله بار • ژاله ها چون دیده یعقوب پیغمبر رسید • می از آن جام بلورین ده مرا
گرمی دهی • خوب میزند شراب لعل را ساغر رسید • کان البرین والدمالیج علقت
علی عشر او خروع لم یخضد • بره حلقه را گویند که از زر و یا نقره از زر یا چیز دیگر که در بینی
ناقه کنند استعاره از دست بند و خلخال است و نیز بازو بند را گویند عشر و خروع
دو قسم از درختان است تشذیب تقطیع اغصان و اوراق است و عشر وصف
بهکنه است میگوید خلخالها و دستبندها و بازوبندها بریکی از قسم این دو درخت آویخته
شده غیر مخضد که غیر مقطع گفته از برای فربهی و غلظت ساق و ساعد و بازوهای
اوست با آن دو درخت در امتلا و نعومت • فما لی ارانی وابن عمی مالکا • متی ادن
منه ینأ عنی و یبعد • یلوم وما ادری علام یلومنی • کما لامنی فی الحی قرط بن اعبد • چه شده است
مرا که می بینم هر وقت نزدیکی میجویم با پسر عم خود مالک دوری میجوید از من شاعر
غریب میداند هجران گزیدن او را از او با نزدیکی او و ملامت میکند مالک مرا و نمیدانم
سببی را که داعی این سرزنش است چیست و ملامت کردن او مرا مثل ملامت کردن
این مرد است در قبیله مطلبش این است او ظلم صریحست و جور قبیح مثل لوم قرط
وایأسنی من کل خیر طلبته • کأنا وضعناه الی رمس ملحد • نومید میکند مرا از هر چیزی که از او
میخواهم و امید میدارم از او گویا که بگذارم ای چشم داشت را بقبر مردی که در لحد
چه در مرده امید خیری نیست • وظلم ذوی القربی اشد مضاضة • علی المرء من وقع الحسام
المهند • این بیت از افصح ابیات است و مشهور در میان بلغا و نکته سنجان لفظ خوش
و معنی ها هر در در آب روانست و جواهر بحقیقت این بیت شبیه با بیات خوب
متنبی و ابو تمام است و صاحب بن عباد و ابن رومی و ابن معتز و غیر ایشان است
میگوید ظلم خویشان که آدمی از ایشان متوقع نیست بر مردم دانا سخت تر است گذرنده
تر است از گذشتن شمشیر هندی چه ظلم اجانب بشنر قلب را تا تمام سازد و اثر
در نفس کند در تهییج حزن و غضب • و ذرنی و خلقی اننی لک شاکر • ولو حل بیتی
نائیا عند ضرغد • بگذار مرا با خلق من و رها کن مرا بسجیت خود که من ترا شاکر گردیدم
و هرگاه دوری واقع شود غایت بعد تا اینکه نازل شود خانه من نزد این کوه که او را

ضرغد گویند

ضرغد گویند در شمال یمامه است و بیت اخیر بعد مسافت بعیده و شقت شدید بود • فلو شاء ربی
لکنت قیس بن خالد • ولو شاء ربی لکنت عمرو بن مرثد • این دو تن از سادات عرب بودند
مذکور بوفور مال و مشهور بنجابت اولاد • میگوید هرگاه خدا خواسته باشد میرسیم
بمنزلت ایشان • فاصبحت ذا مال کثیر و زارنی • بنون کرام سادة لمسود • در حقیقت
صاحب مال بسیار شوم و زیارت کنند مرا پسران موصوف بکرم و احسان سوده
مرد بزرگوار را گویند خواسته است با وجود هر گاه برساند خدا مرا بمنزلت ایشان مردی
شوم وافر المال کریم العقب • انا الرجل الضرب الذی تعرفونه • خشاش کرأس الحیة
المتوقد • من مردی هستم قلیل اللحم چه کثرت گوشت دلالت کند بر ثقل و ثقل مانع
از سرعت در دفع ملمات است گوید و عرب خفیف اللحم را وصف کند خشاش
یعنی بسیار داخل شونده در امور بخفت و سرعت و تشبیه کرده است آگاهی و ذکاوت
ذهن خود را بسرعت حرکت مار و شدت توقد او • ستبدی لک الایام ما کنت
جاهلا • ویأتیک بالاخبار من لم تزود • زود باشد که مطلع سازد ترا ایام از چیزی که تو غافل
از آن بوده باشی که نقل کند بتو خبرهائی که تو ذخیره نکرده بودی آنرا • اری الموت
اعداد النفوس ولا اری • بعیدا غدا ما اقرب الیوم من غد • می بینم مرگ را در شمردن
نفسها و نمی بینم مرگ را دور و چه نزدیک است مرگ امروز از دیروز • اما ابن قصرع
غیری و حق نفس کرده • هو رجل جید الذکر معروف بصحة الفکر • و هو الذی یضرب الامثال
و هو من قول شعراء الجاهلیة • و مما تخیرت من شعره • قوله نظم • و اعلم علم حق غیر ظن •
و تقوی الله من خیر العتاد • لحفظ المال خیر من ضیاع • و ضرب فی البلاد بغیر زاد • و اصلاح القلیل
یزید فیه • ولا یبقی الکثیر مع الفساد • بعضی بیت آخر را در اینجا تضمین کرده اند و گفته بجهت
زیاده عن کنت ضرسین • و بعد ضرسه من کنت زاد • ولا یردی من الاشعار شیئا • تری
بیت لا برشد لا یادی • قلیل المال تصلحه فیبقی • ولا یبقی الکثیر مع الفساد • این معنی را ابن
ذکیع گرفته و گفته • مال یحفظه الفتی • لنا منفق من العدی خیر له • من قصده اخوانه مسترفد
گفته از کدام خطاست جواب قول غلس بشنید گفت چه شده است او را خدا زبانش را قطع کند
مردم را باز میدارد و بخل را ثابت چرا نگفت • و ما الجود یفنی المال قبل فنائه • ولا البخل فی مال الشحیح

فو انفس فقر یعیش فانه • لکان غد رزق یعود جدیده • الم تران المال غاد ورایح • وان الذی
یعطیک لیس یبید • آری همه کس حاتم نشود واز سخاوت ذاتی ببذل مال ودرم دود خال
سرور بر دل اهل فقر وملال ملزم نگردد این کار دولتیست کنون تا کرا رسد بعضی
از بلغا در معنی اول گفته اند ان فی اصلاح مالک جمالک وجاهک وبقاء عزک وبقاء عزتک
وسلامة دینک • وطیب عیشک وبناء مجدک • فاصلحه ان اردت بذاکیه وفی المنع
یحفظ ما فی الوعاء بشبه الوکاء • وقیل من اصلح ماله فقد صان الاکرمین العرض والدین
واز شعرای جاهلیت همدوش ایشان بلکه در فصاحت اعجوبه زمان زیاد بن معویة بن
ضباب معروف بنابغه ذبیانیست نسبش بذبیان منتهی است پس بمضر وکنیت اباامامه
او را نابغه گفتند بجهة مصرعی که گفته بود فقد نبغت لهم منا شئون ونابغه نوشتن را
نیز گویند که در تبارش شاعر نبوده باشد واو یکی از اشراف است از طبقه شعرای
اولی ومقدم است بر شعرا ابوعبیده وغیره او گفته که نابغه خاصه نعمان بود واز ندمای او
وبا او انس داشت روزی متجرده زوجه نعمان را دید که ناخوش مانند فیلاده اورا عارضش
بود واز خود رفته وسر آغوشش آن از سر آنکه جبین افتاده وچهره مهر آسای او مانند
شکفته گلبرگ پرده متحرکت ده بود وساعد سیمین تنش که خرمن نسرین بود روی
اورا پوشیده از مشاهده آن دل درسینه اش خون گشت آری اگر بنظاره شدی
دیده باز سهم جبین در مژه های دراز آن مژه در سینه چو کاوش کند خون دل از دیده
تراوش کند وبقصیده که بعضی از ابیات او این است مترنم گردید نظم زعم
البوارح ان رحلتنا غدا • وبذاک تنعاب الغراب الاسود • لا مرحبا بغد ولا اهلا به
ان کان تفریق الاحبة فی غد • فی اثر غانیة رمتک بسهمها • فاصاب قلبک غیر
ان لم تقصد • بالدر والیاقوت زین نحرها • ومفصل من لؤلؤ وزبرجد • سقط
النصیف ولم ترد اسقاطه • فتناولته واتقتنا بالید • بمخضب رخص کان بنانه • عنم
علی اغصانه لم یعقد • واذا لمست لمست اجثم جاثما • متحیزا بمکانه ملا الید • فلک اعلاه
واسفلها سعا • فکانها قصرا وقت لها فقدی • واین قصیده طولی دارد ونابغه
این قصیده را بمرة بن سعد قذیفی خواند واو بنعمان ونعمان از غضب بر آشفت

ونابغه را

ونابغه را دیده وتهدید کرد ونابغه بشنید واز پیش او برمید ونابغه نزد قوم خود رفته از آنجا بخدمت
اقامت بشام کشید وملوک غسان را مدح کرد واصمعی این بیت درین قصیده نظم نظرت
الیک لحاجة لم تقضها • نظر السقیم الی وجوه العود • اعتراض کرده وگفته تشبیه چشم او به بیمار
بجا وسزاوار است اما ذکر علت وتشبیه زن بطبیب مستحسن است ابو نواس گفت نابغه
درخواب دیدم مرا گفت چرا شنیده ترا محبوس داشت گفتم بجهة شعری که گفتم نظم
اجح ترابه واقر جلدتها • واهتک الستر عن شابها • نابغه گفت سزاوار حبس بودی بلکه
وتو مستوجب بودی از هرفوزی از راه عقوبت که مرتکب شدی باد گفتم چرا نعمان
حبس کرد گفت بسبب بیتی که گفتم در سر نعمان واو زنی فربه اندام نیکو خرام بود نظم
سقط النصیف ولم ترد اسقاطه • فتناولته واتقتنا بالید گفت آیا این مستور بود گفتم
بقول تو که تو درین بیت گفته چگونه مستور تواند بود واذا لمست لمست اجثم جاثما • متحیزا
بمکانه ملا الید گفت اللهم اغفر ابو نواس گفت پس ازین دو بیت من این بیت گفتم
نظم فکانها قصرا وقت لها • فلک اعلاها واسفلها سعا یزیدی این حکایت نقد کرد
وبیت را الحاق کرد بقصیده نابغه ونیز گفته اند که باعث فرار نابغه از نعمان آن بود
که روزی وی ومنخل بن عبید بن عامر یشکری نزد نعمان نشسته بود ونعمان
ذمیم الخلق وابرش بود وقبیح المنظر ومنخل از صاحب جمالان عرب واز عشق متجرده زوجه
نعمان در تاب وتب واین حکایت در میان عرب شهرت یافته بحدی که میگفتند
دو پسر نعمان از منخل است روزی نعمان نابغه را گفت یا ابا امامه متجرده را در شعر وصف
کن واو این قصیده گفت در وصف متجرده وشکم ورادف وفرج او را وصفی نیکو کرد
وآن اشعار بمنخل رسید از غایت غیرت وحسد بی آرام شد ونزد نعمان رفت گفت
کسی نتواند این اشعار گفت مگر که تجربه کرده باشد آن اندام را ومقام مخفی او را دیده
این سخن بنعمان دلنشین شد واز خشم وعقاب نابغه قرین نالهای آتشین نابغه دریافت
وفرار کرد ونزد ملوک غسان رفت ودر خانه عمرو بن حارث اصغر فرود آمد ومدح گفت
اورا وبرادرش نعمان را وباعمرو بود تا او بمرد وبرادر او نعمان ملک غسان شد وبا نعمان
بنعمان بود تا دل او را بدست آرد ابو عمرو بن العلا گفت که حسان بن ثابت نقل کرد
وگفت قصیده در مدح نعمان شنیدم ونزد حاجب او عصام بن شهاب رفتم چون

گفت ترا غریب می بینم آیا تو از حجازی گفتم آری گفت شاید یثربی باشی و خزرجی گفتم
چه گفت پندارم حسان بن ثابت باشی گفتم آری من آنم گفت ملک را مدح کرده من ترا
راه نمایم چون داخل شوی برادر و او احوال جبلة بن ایهم و نسب او از تو خواهد پرسید و تکرار
در آن خواهد نمود و در ان سخن با او موافقت کن و نه مخالفت و بگو ای ملک ابنا
مانند کار آنچه در میان ملک و جبله سخن گویم و او از تو و تو از او و هرگاه ترا بطعام بخواند
با او چیزی مخور و هرگاه ترا قسم دهد بجهت شکستن قسم او چیزی اندک بخور و منتظر
بر احوالت او باش کر سنگان بیتاب چیزی مخور ابتدا بنقض اخبار مکن تا او چیزی
نپرسد علوی و طول در نشستن مده گفتم احسن الله رفدک فدا وصیت و اینها عصام باندازان
رفت و بیرون آمد و مرا رخصت دخول داد و داخل شدم و تحیت ملوکانه بجای آوردم
احوال جبله پرسید چنانکه عصام گفته بود و گویا که حاضر بود و جواب دادم بنحوی که گفته
بودم و از وی پس اذن انشاد شعر داد و طعام آوردند و بوصیت عصام اقدام کردم
نعمان مرا جایزه سنیه داده بیرون آمدم عصام مرا گفت یک چیز باقی ماند که ترا نگفتم درین روزگار
شنیده ام که نابغه بنعمان وارد شده و او با کسی خلقی ندارد سوای نابغه هرگاه او را بینی
و از نزد او کراهی برگردی بهتر است که او از تو ناخوشنود باشد ماهی در آنجا بودم
خارجة بن سنان و منظور بن ریان که هردو فزاری بودند و میان ایشان و نعمان اختصاص
بود با نابغه داخل شدند و نابغه آنها را تشفیع بورزش گناه خود نزد نعمان انگیخته و آنها درخواسته
که نعمان از نابغه خوشنود گردد و برای ایشان خیمه برپا کردند و نعمان ندانست که نابغه
با ایشان همراه است و نابغه کنیزک مطربه را آموخته بود که این قصیده را بخواند نظم

یا دارمیة فالعلیاء فالسند * اقوت وطال علیها سالف الابد * وقفت فیها اصیلا لا اسائلها

عیّت جوابا وما بالربع من احد * و این قصیده طولی دارد و چون نعمان این اشعار بشنید قسم یاد
کرد که این شعر نابغه است احوال او را پرسید گفتند که با فزاریان همراه است و ایشان
در شفاعت او سخن گفتند و نابغه را امین کرد و نعمان بیرون آمد فزاریان با نابغه پیش آمدند
و نابغه باحنا خضاب سرخی کرده بود و بنگریست و گفت سزاوار آن بودی که با خون
او خضاب شدی فزاریان گفتند امروز امان یافته و عفو واجب است و نعمان
امانش داد و مطمئن ساخت و اشعار خود خواند و از وست در وصف زرقا کریمه

ولکم

واحکم کحکم فتاة الحی اذ نظرت * الی حمام شراع وارد الثمد * یحفه جانبا نیق وتتبعه * مثل الزجاجة
لم تکحل من الرمد * قالت الا لیتما هذا الحمام لنا * الی حمامتنا او نصفه فقد * فحسبوه فالفوه کما حسبت
ستا وستین لم تنقص ولم تزد * فکملت مائة فیها حمامتها * واسرعت حسبة فی ذلک العدد * وله
ما ان اتیت بشیء انت تکرهه * اذا فلا رفعت سوطی الی یدی * هذا لابراء من قول قذفت به
طارت نوافذه حرا علی کبدی * مهلا فداء لک الاقوام کلهم * وما اثمر من مال ومن ولد * لا تقذفنی
برکن لا کفاء له * ولو تأثفک الاعداء بالرفد * حسان بن ثابت گفت بر سه چیز او حسد بردم
و ندانم که بر کدام یک حسد من شدیدتر بود یا بر نزدیک کردن نعمان نابغه را بخود و بعد
از مباعدت و مصاحبت و مسامرت او با نعمان و گوش دادن او بکلمات نابغه و بر
جودت شعر او و عطا کردن او نابغه را صد شتر سفید چران و گفته اند که نابغه در اواخر سنین
و درین چیزی خوردی از عطایای نعمان و پدر او و جد او و ظروف دیگر استعمال نکردی
و گفته اند که سبب رجوع نابغه آن بود که نعمان علیل شده و امید شفای او دروی نماند و نابغه
اضطراب عظیم پیدا کرد و بی اختیار شد و صبر از و منقطع گردید بسوی نعمان شتافت
و دید که او را بر سریری افکنده اند و نقل کرده اند بقصر حیره نابغه بعصام حاجب نعمان
خواندن گرفت و از ارق ابیات اوست * الم اقسم علیک لتخبرنی * امحمول علی النعش الهمام
فان یهلک ابو قابوس یهلک * ربیع الناس والشهر الحرام * ونمسک بعده بذناب عیش
اجب الظهر لیس له سنام * نابغه بر جاهلیت بمرد و اسلام در نیافت و او را با امرء القیس
و زهیر برابر گرفته اند حسان بن ثابت الخزرجی شاعر النبی صلی الله علیه وآله از فحول شعرا است
و از مخضرمین است و صد و بیست سال زندگانی یافت شصت سال در جاهلیت و شصت
سال در اسلام سلیمان بن یسار گفت حسان را نابینا دیدم میان دو چشم او فرو گرفته
یعنی از پیری گوشت پیشانی او میان دو چشمش ریخته و در آخر چشمش بینور شد و محمد بن
گفت حسان ثابت شارب و گوشه دهان خود را بحنا خضاب میکرد بغیر سایر لحیه
پسرش عبدالرحمن گفت چرا چنین میکنی گفت لاکون کانی اسد ولغ فی دم ابو عبیده
گفت حسان بن ثابت فضل او بر دیگران از سه راه است اول شاعر انصار بود
در جاهلیت و شاعر نبی صلعم در نبوت و شاعر یمن در اسلام سماک بن حرب گفت
حسان بن ثابت برخاست و بخواندن کاینات عرض کرد که یا رسول الله اذن بدهی

که ابوسفیان بن حارث را هجو کنم و او رسول الله را ناسزا گفته بود حضرت فرمود که نزد ابوبکر رو
و از وی انساب عرب را تحقیق کن و ایام و احساب قوم را از وی بپرس و بعد از آن هجو کن
که جبرئیل علیه السلام با تست حسان نزد ابوبکر آمد و قصه باز گفت و ابوبکر او را بگفت
از فلانه زبان تعرض باز دار و فلانه را هجو کن و حکایت کرده اند که حسان جبان و بد دل بود
عبد الله بن زبیر حکایت کرد که صفیه بنت عبد المطلب گفت در روز خندق بر بالای حصاری
با جمعی زنان و اطفال بودیم و غبار بلا و فتنه و آشوب گردون پی بود و رسول الله و اصحاب
ملائکه گروه در میدان کارزار در نبرد مرحب مرحبا گوی و جبرئیل و میکائیل دعا خوان و ثنا
جوی ایشان بر بالای حصار و حسان ثابت با ما بود و محاربه بنو قریظه با رسول الله صلعم در
پیوسته و آشوب گیر و دار در میان ما رسیده ابرار حائل گشته مردی از یهود در جنب
قلعه شد و در حصار بنگریده و کسی از مردان حاضر نبود که دفع شر او کند و رسول الله صلعم
و مسلمانان هر یک مشغول هم آورد خود گشته و گرد و غبار رستخیز و آویز بطاق طارم ایوان
کیوان نشسته و برق شمشیر و گردش سپر و آمد شد تیر سه پرده حجاب براه نظاره
اولوالابصار بسته و ایشان را مجال نبود که بما پردازند گفتم ای حسان یهودی را می‌بینی
که در حصار بنگرد و من نمی‌توانم دید که یهودی در میان زنان قریش راه رود برخیز
آی و با او بستیز و خون یهودی را بر خاک ریز حسان گفت ای دختر عبد المطلب مرا
میشناسی که من صاحب این هنر نیستم صفیه گفت این بشنیدم و چیزی نبود که بدو
سپر کنم عمودی بر گرفتم و از حصار بزیر آمدم و سر یهود را بگرز گران کوفتم و روانه
جحیمش ساختم گفتم ای حسان بزیر آی و لباس او را از تنش برکن که این مروت
و مردی لایق نیست کندن لباس او گفت ای دختر عبد المطلب مرا حاجتی بلباس
یهودی نیست هر کس در چنین روز سر بسلامت نگاهداشت عمر از زیست باجمله حسان را
اشعار نیکوست و در حدایق بجای خود مذکور پسر او عبد الرحمن نیز شاعر بود داد
ظرافت میدهد در زمان عبد الملک مروان یکی از زنان قریش کنیزکی داشت
مرهم دل ریش و آفت جان صحبت اندیش رعنا قامتی دلکش شمایل جمیلة الوجه
ظریفه و لطیفه و ملیحه نیکو اخلاق نادره آفاق شاعره و ادیبه و فاضله و مغنیه و اسم
عبده بود و خوش شعر او را شیفته و دلباخته و سرو قامت او را فاخته و از فنون

دلبری کارش ساخته

دلبری کارش را ساخته و او دیگر گرفتار خوش بود و اظهار محبتش مینمود و او خوش نزد
او ترددی داشت و میگفت نظم هر جا که روی تکو جان من آنجاست • یا رب چه بلا
آدمیم خوی که دارم • با کنیزک مطارحات شاعرانه داشت و مذاکره آداب و اخبار
و ملقش را پوشیده در جان زار و پنهان از صاحبش با آن شه و سرافراز در راز
و نیاز و شمعسان در سوز و گداز و معشوقش نیز با هزار تاکید سفارشش اخفای راز از
خویش و بیگانه کرده که رقیبان راه نیابند و در تفریق و تشتیت ایشان نشتابند
و کنیزک در انشاد بنقب مژگان میسفت و این ابیات عاشقانه بنوای چنگ و چغانه
می گفت نظم الم تر ان الوشاة الرجال • لا یترکون ادیما صحیحا • فلا تبد سرک الا الیک
فان لکل نصیح نصیحا • یعنی بدوست گرچه عزیزست راز دل مگشای • که دوست نیز بگوید
بدوستان دگر • و صاحب کنیزک بوی بصحبت ایشان برد و نیکوئی در حق کنیزک
کرد و او را دستگذار او شد و آن دو تن در اطیب عیش بزیستند و کسی آگاه از کار
ایشان نبود عبد الرحمن بن حسان بر ایشان بگذشت و سبب کنیزک باخوش دریافت
و آتش حسد در کانون سینه اش تاب یافت و بکنیزک خطاب کرده گفت نظم اری الاقبال
منک علی فتی • اعلی وجهه بینکما نصیب • فلو فیکما تجد لاکفاک • فان النفس من وجد تذوب
کنیزک در جواب گفت • لان الله عقبه فؤادی • فاصبح وحده دهرا الحبیب • و انت ترکت
علی فؤادی • فقلبی من وصالک لا یثیب • عبد الرحمن ائتلاف و اتفاق یاران شناخت و
بر ریا و نفاق دانسته خشمگین از پیش یار نازنین بیرون رفت و گفت چنین در کار
ایشان اندیشم که از هم دور افتند و چون دو دیده از دیدن یکدیگر مهجور شوند
عبد الرحمن نزد عبد الملک مروان رفت و او را مدح نمود جایزه و عطا یافت و عبد الملک
از حال اهل مدینه استفسار نمود گفت یا امیر در مدینه جاریه دیدم از زنان قریشیه دیدم
که احسن و اجمل و اکمل خلایق است عقلا و ادبا و فضلا و ظرفا شعر نیکو بید و روایت
اخبار میکند و در هر فن آراسته چنانکه دل خواسته جز امیر کسی را نزیبد پس عبد الملک
بوالی مدینه نوشت که خریداری کن عبده جاریه را از فلانه قرشیه بهر قیمتی
که فروشد و فی الفور نزد ما بفرست عامل او را بصد هزار درهم بخرید و نزد عبد الملک
فرستاد و او شیفته جمال و کمال و حرکات و سکنات کنیزک شده و دل نشانه

ربوده او کرد و نزد عبد الملک منزلتی تمام یافت اخوص را از فراق دلدار شوری عظیم
در دل طاری شد و در کوچها و صحرای مدینه کارش سرگشتگی و بیقراری و از دیده
اشکباری بحدی لاغر و ضعیف شد که قریب بهلاکت گشت و لیکن عشق در جان
پنهان داشت و مردم را آگاهی از کار رشش نه و کسی نمیدانست که چه درد دارد و اشک
خونین از چه جاری دارد و آگاه گشته بود که عبد الرحمن این حیله انگیخته و رشته وصل اخوص را
بمقراض مکیدت بگسیخته عبد الرحمن بمدینه برگشت شادان و شماتت کنان بخانه اخوص
درآمد او را علیل دید و در بستر ضعیف و ناتوان بقهقهه بخندید اخوص خشمناک گشته گفت
یا فاسق چنان دماغت را بر خاک مالم که آهت بر افلاک رسد برخاست و ناقه خود را
سوار شد و روی بعبد الملک مروان نهاد و او را دریافت چون عبد الملک
او را لاغر و مستمند دید از حالش پرسید اخوص بهایهای بگریست و دامنش از آب
دیده آبگیر و اطرافش چون در فصل بهاران از ابر غیاث غدیر عبد الملک گفت ترا
چه حالت است که موجب چندین ملالت است شعری سر کرد که در وی اسم عبده
بود و از بدمستی عشقش در سر چندین عربده عبد الملک گفت یا اخوص عبده کیست که ترا
از محبت او در دل نمانده قرار و طاقت نیست گفت زنی بود بس سرو سیم تن که من او را
دل بسته بودم و از عشقش در دل بر دیگر بتان بسته و از وی شنایت رقیب اکنون آن
سرو بالا در ایوان خلیفه جا دارد و در سینه من از فراقش شعله سرکش سر بر زده
گفت غمازان که بودند که عشق از سر و آرام از دلت ربودند گفت عبد الرحمن ابن حسان
که در جهان روز خوش نه بیند و بروز من نشیند آنرا که میان ما جدائی افکند دشنام
نبید هم چنان باد که من عبد الملک دانست که جاریه مدینه را میگوید و از فراقش زبانی
با اشک خونین میشوید برخاست و بحرم رفت و آن سرو بالا را حاضر کرده گفت که قصه خود را
با اخوص بگوی و پنهان مدار کنیزک گفت او آرام جان من است و من او را روح در تن
صبر ما از یکدیگر چون صبر ماهی از آبست و کار ما از هجران بامان خراب اگر چه صبر من
از روی دوست ممکن نیست همی کنم بضرورت چو صبر ماهی از آب گفت خواهی که ترا
با اخوص دهم و از این کرامت فخ جاه بروی نهم عبده بگریست و گفت لیس عن
امیر المؤمنین خلف ولا بدل غیر ان النفس تشتهی ما تفقدها و تکره ما یفقدها عبد الملک برای

آمد

آمد و اخوص را گفت فقد جمع الله بینک و بینها وقد وهبتها لك و اخوص را ده هزار درهم بارگیر
و مال نقد داد و هرساله ده هزار درهم مقرر فرمود اخوص مال و کنیزک و زر برگرفت و بمدینه
آمد فاز بالظفر قرّ العین ببلوغ الوطر و عبد الرحمن را بشنیدن آن از حسد باد بر کف و خاک
بر سر و آب در دیده و در دل آذر ماند **ابو علی حسن بن هانی عبد الاول بن صباح**
الحکمی مشهور بابو نواس جد او غلام جراح بن عبد الله حکمی است که والی خراسان بوده و نسبت او
باو است و در بصره متولد شده و در آنجا نشو و نما یافته ببغداد و اهواز رفته و در اواخر ایام
شتافته اول رشید عباسی را دریافته تولد او در سنه صد و چهل و یک بود خصیب صاحب
مصر که ممدوحش بود از نسب او پرسید گفت اغنانی ادبی عن نسبی علما و اشراف
شعر او میخواندند و تفضیل بر اشعار قدما میدادند محمد بن داود بن جراح میگفته کان ابو نواس
اجود الناس بدیهة وارقهم حاشیة و گویند ابو نواس در محدثین مثل امرء القیس در
متقدمین بوده و علما میگفته هرگاه آن خبیث ادراک میکرد جاهلیت را کسی زیاده بر
نمیکرد و بر او از مرزبانی پرسیدند که ابو نواس و رقاشی کدام شاعرتر بود گفت
ضراط ابو نواس در جهنم اشعر از تسبیح رقاشی است در بهشت ابو نواس مدح کرد
امین را و با او اختصاص یافت و از ندمای او شد و باین سبب مامون تشنیع او
میکرد و میگفت چگونه صلاحیت بخلافت دارد که جلیس او ابو نواس است و در
مجلس او چنین میگوید و اشعار مملو به فسق و کفر میخواند و ابو نواس در زمان خود
منفرد است باتفاق شعرا و افراط مجون و تهتک داد و در سنه دویست با معروف
کرخی در یکروز وفات یافته و شب ابو نواس را در خواب دیدند گفتند چه کرد با تو خدا تعالی
گفت مرا بخشید در شعری که در توحید برای نرگس گفته ام و وصیت کرد که در قبر او نوشته
وعطفک احداث صحت وتعطفک ازمنه جفت یا ذا المنی یا ذا المنی عشق ما بدا لك
ثم مت شیعه و سنی مخاصمت کردند و سنی صحبت حبشی ابو نواس بردند و پرسیدند
که بعد از رسول الله افضل ناس کیست ابو نواس گفت یزید بن فضل گفتند او
کیست گفت او هان شهر در هر سال سه هزار درهم بمن عطا میکند و ابو نواس
مداح امام رضا است و دوستدار ائمه است و بمنزلت ایشان عارف از و پرسیدند
از شراب و ابو نواس معزم در شراب بود گفت شراب دنیا بهتر از شراب

آخر نیست گفتند چرا گفت انموزج است و انموزج خیار سنبر است از او پرسیدند شراب
میخوری گفت آری گرفت عذر به میفروشم و شراب میخرم تا سه مرتبه حرام نزد بعض
باشد ابو نواس در عرب و خیام در عجم یک سلیقه و یک مذهب بوده اند ابو
نواس گفت به دمشق آمدم و با پسری دمشقی خلوت کردم دیناری دادم چون
تمام دید استعظام نمود گفتم یا دینار پس ده یا معویه را دشنام و لعنت کن با معویه
پس متحیر شد و بجفت دشنید که میگفت هذا فی رشاک قلیل یا یزید در جامع البصره
ابوعبیده در زیر ستونی می نشست و ابو نواس آمده بر ستون نوشت صلی الله علی لوط
و شیعته ابا عبیده قل بالله آمینا ابوعبیده آن بیت بدید و نشناخت نویسنده آنرا
بنا کردان خود امر کرد که او را بتراشند و شاگرد بر کتف ابوعبیده رفت تا از
بالا او را بتراشد در تراشیدن آن طول میداد ابوعبیده پرسید که تراشیدی گفت
آری یک حرف مانده گفت کدام است گفت لفظ لوط گفت آنچه مانده است جاحظ گفته
از مولدین اشعر از ابو نواس شناخته نشده اصمعی گوید روایت نشده از اهل زمان
آنچه روایت شده از ابو نواس ابوعبیده گفته در محدثین مثل امرء القیس در اولین
و اهل یمن در باب جد شعر و هزل او رفته اند امرء القیس بجد و ابو نواس بهزل ابو الحسن
طوسی گوید شعراء یمن سه نفرند امرء القیس و حسان و ابو نواس و خلف احمر که
از بلاد یمن بود او را گفتا باین کنیت نمود و گفت تو از یمن باشی باید که کنیت
ذو ین نوی بر شمرد اسماء ایشانرا ذو جدن و ذو کلاع و ذو کلال و ذو یزن و ذو
نواس و او ذو نواس اختیار کرد پس کنیت با بو نواس شد و غلبه یافت بر او کنیت
اول یعنی ابو علی و ابو نواس معتقد شعر نابغه بود و او را بر زهیر ترجیح میداد و میگفت اعشی
شد آنهایت و معتقد جریر بود و میگفت او اشعر است و بشار را دوست میداشت
و میگفت غزیر الشعر و کثیر الافتنان و میگفت شعر کمیت بسیار خواندم قشعریره
حاصل شد پس شعر یعقوب خزیمی خواندم لرزم گرفت روزی میگفت شعر من
اشبه است بشعر جریر او را گفتند چگونه در اخطل گفت او امام من است در جنم
گفتند در فرزدق چه گوئی گفت او بابای بزرگ است ابن اعرابی گفت بشعر ابی نواس
ختم کلام عرب از او روایت نکردم شاعری را ابو عمرو شیبانی گفت لولا ما اخذ فیه

ابو نواس

ابو نواس من الاقذار لاحتججنا بشعره لانه کان محکم القول لا یخطی ابن درید گفت سؤال کردم
از ابو حاتم از ابو نواس گفت کان حسن و ان هزل و ظرف و ان وصف بالغ یعنی الکلام
علی خواهشه او یعال من حیث اخذه ابو الغوث پسر بحتری گفت سؤال کردم از پدرم در حالت
احتضار اشعر ناس کیست گفت از متقدمین یا از محدثین گفت اگر حسن کلام ابو نواس
بر مردم قسمت کنند همه را فرا رسد و شیخ سلمی نیز خوب شعر میگوید و شعراء خوردن نان از شعر
نمیدانستند مگر ابو تمام گفتم تو سخت حریری با ابو تمام گفت شعر خوب ابو تمام بهتر از شعر خوب
من است و شعر بد من بهتر از شعر بد او است گفته اند که ابو نواس مضمون شعر مشهور را که در وصف
آب انگور گفته فقمت فی مفاصلهم کتمشی البرء فی السقم از بعضی هذلیین ربوده که در وصف صیادی
گفته که بسرعت شکار ظفر یافته است فمشی فرشی الحبس کتمشی ان ره فی الضرم اصمعی گفته که از شعر
مسلم بن ولید ربوده تجری محبتها فی قلب عاشقها مجری السلامة فی اعضاء منتکس و مسلم از عمر بن
ربیعه ربوده فقد دب الهوی لک فی فؤادی دبیب دم الحیاة الی العروق و مسلم از بعضی عمد بین
ربوده و اشرب قلبی حبها و مشی به کمشی حمیا الکأس فی عقل شارب و دب هواها فی عظامی
و شارب ربوده کما دب فی الملسوع سم العقارب و او از اسقف نجران ربوده مع البقاء لقلب المنتشی
و طلوعها من حیث لا تمشی و طلوعها حمراء صافیة و غروبها صفراء کالورس تجری علی کبد السماء
کما تجری حمام الموت فی النفس و ابو الشیص گفت لقد جری الحب منی مجری دمی فی عروقی
و مثنی اخذ کرده و گفته است جری حبها مجری دمی فی مفاصلی فاصبح لی عن کل شغل بها شغل عبد الله بن
حجاج بغیر تشبیه گفته است ابغض ره فبت اسقی ما سلافة مدامة لها فی عظام الشاربین دبیب
و بنکر گفت اکه گفت و فی القطعا بین مهضوم الحشا غنج بحطه یعطف کسلان استعطفت قلبی
مشی الورد من لطفی لوجنته مشی الواحظ من عینیه فی اجمع ابو نواس شعرا جاهلین و مخضرمین تقریب
و تشبیب بدیع جمع میکرد و حسن تخلص صناعتی بود که بعد از آن جماعت متداول شد
و اکثر در اشعار مسلم پیدا شود بندرت بوده و این مذهب شعرای جاهلیت و مخضرمین
که جاهلیت و اسلام دریافته اند مثل لبید و حسان و شعرای اسلام تابع آنها شده اند
مثل ابو تمام و بحتری و ابو نواس و ابو نواس این را ضمیع کرده است و به تقریب انتقال
از غزل بمدیح کرده بدون تخلص یا کثیر النوح فی الدمن لا علیها بل علی السکن سنة العشق
ما لقیت غیر مصنوع من الحسن رشا لولا ملاحته خلت الدنیا من الفتن ما بدا الا استرق له

حسنة عبدا بواثن • فضحك الدنيا الى الملك • قام بالاثار والسنن ودر این شعر و قصیده ابو نواس است
در مدح خصیب صاحب مصر واز آن قصیده است اجارة بيتيها ابوك غيور • وميسور ما يرجى لديك
عسير • فان كنت لا خلا ولا انت زوجة • فلا برحت دوني عليك ستور • وجاورت قوما لا تجاور بينهم
ولا وصل الا ان يكون نشور • تقول التي من بيتها خف محملي • بعز علينا ان تراك تسير • اما دون مصر للغنى
متطلب • بلى ان اسباب الغنى لكثير • اذا لم تطأ ارض الخصيب ركابنا • فاي فتى بعد الخصيب تزور
فتى يشتري حسن الثناء بماله • ويعلم ان الدائرات تدور • فلا جازه جود ولا حل دونه • ولكن يسير الجود
حيث يسير • فان تولني منك الجميل فاهله • والا فاني عاذر وشكور • ابو منصور بن ابو عامر امر کرد
ابوعمر احمد بن دراج اندلسی قطعه را که معارضه کند با قصیده ابو نواس واز آن قصیده است
که در وصف وداع خود با زوجه و ولد صغیر خود کرده • الم تعلمي ان الثواء هو الثوى • وان
بيوت العاجزين قبور • تخوفني طول السفار فانه • لتقبيل كف العامري سفير • وعيني اردها
المفاوز آجنا • الى حيث ماء المكرمات نمير • ولما تدانت للوداع وقد هفا • بصبري منها انة وزفير
تناشدني عهد المودة والهوى • وفي المهد مبغوم النداء صغير • وعي بمرجوع الخطاب ولحظه • بموقع
اهواء النفوس خبير • ولكن شاهدي والهواجر تلتظي • علي ورقراق السراب يمور • اسلط
حر الهاجرات اذا سطا • على فرقي والاصيل هجير • واستنشق النكباء وهي لوافح • واستوطئ
الرمضاء وهي تفور • وللموت في عين الجبان تلون • وللذعر في سمع الجريء صفير • لبان لها اني
من الضيم جازع • واني على مض الخطوب صبور • ثاقب عزمي والظلام مروع • وقد غض اجفان النجوم
فتور • لقد ايقنت ان المنى طوع همتي • واني بعطف العامري جدير • ابن فضل الله عمری گفته
ومن وقف على هذه القصيدة وقصيدة ابو نواس عرف فضل قائلها على من تقدم وشهد له
بانه سبق وان تأخر وجزم بان الرجال معادن وان للقرائح محاسن ولم يشك
ان الخواطر موارد لا تبرح وان الاذكياء مصابيح لا تطفى وان الافهام مرايا لا تتناهى صورها
وان العقول سحائب وان الفضل في كل حين مشهود وان هذا شرف في قصيدة هذه التي
عارض بها ابو نواس لم يبغ له عارضا يستمطر ولا عارفة تذكر وانه لحقيق ان ينشد نظم
واني وان كنت الاخير زمانه • لآت بما لم تستطعه الاوائل • ابو نواس در آمد بمجلس خصیب
وآنجا جماعتی از شعرا دید که انشاد مدح او میکردند خصیب ابو نواس را گفت یا ابا علی از آن
ما رأيت ولم تمدح ابو نواس گفت اصلحك الله یا امیر قصیده في منزلة عصى موسى تلقف ما يأفكون

بنی تقیه

پس قصیده که گذشته بخواند وجوایز نستد از وی رفت در کتاب آداب الغرباء آورده که ابو نواس
از شام به بغداد بر میگشت نقل کرد که سواره بودم و ابیات این قصیده ترنم میکردم از عقب
خود صیحه شنیدم و بر قفا دیدم پیری را در لباس کهنه یافتم اسب لاغری میکشید و شمشیر آخته
بود گفت یا ابا نواس ابیات را اعاده کن من دوباره بخواندم گفت از کیست این قصیده
گفتم مدح کرده ام من خصیب والی مصر را گفت خصیب بتو چه داد گفتم دهنم را پر از جواهر کرد
که فروختم بصد هزار درهم گفت آیا میشناسی او را گفتم آری گفت قسم بخدا که من خصیبم
از اسب بزیر آمدم و دست و پای او را بوسه دادم گفت مکن این کار را گفتم این چه جای
بوسه آمد و اینگونه نکبت از در در آمد گفت نه تو در حق من گفته که الدائرات تدور پس
هرچه داشتم پیش کشیدم از مرکوب و نقد و صامت و نفقه و ثیاب وابرام کردم که
قبول کند ابا کرد و تصرف نکرد و گفت بادستی که سخا کردم از آن دست داده خود باز نگیرم
وعطای خود با وجود فقر و پریشانی حال از تو نپذیرم پس اسب لاغر خود سوار شده و رفت
معزة بن صالح گفته که اهالی مصر بر خصیب برآشفتند و بهم برآمدند این خبر بخصیب رسید
و او با ابا نواس جام صهبای ارغوانی میکشید ابو نواس گفت ای امیر بگذار
تا آنجماعت را ساکت کنم خصیب گفت اختیار با تست ابو نواس بیرون آمد بجامع
مصر رفت و بمنبر برآمد و روی بمردم کرد و گفت نظم منحتكم يا اهل مصر نصيحتي • الا فخذوا
من ناصح بنصيبي • ولا تثبوا وثب السفاه فتركبوا • على ظهر عاري الظهر غير ركوب • فان يك باقي
افك فرعون فيكم • فان عصى موسى بكف خصيب • ابو نواس گفت مردم متفرق شدند
و دیگر جمع نشدند مطیع خادم برامکه گفت بربالای سر رشید ایستاده بودم ابو نواس
و اخوانش در رسیده او را گفت اگر این مصرع را چنین میگفتی که فيا عصى موسى بكف خصيب
بهتر بود گفت آری چنین است اما بخاطرم رسیده فی الحقیقه تصرف خوبی کرده است
خصیب را در خواب دیدند و گوینده او را میگفت ما فوق این قطعه که در مدح تو گفته
جزای ابو نواس چیست گفت یک قصر گفت او چه باشد گفت الف گفت
از چه سنگ گفت از سنگ زر یعنی انقد معه آنکه زر و رخسار است و تهی دستان را
مایه نشاط و قوام کار و دوام قصید رسیده آهوان خوش رفتار چون صبح شد ابو نواس
هزار اشرفی از جانب رشید بارواح قدسیه اهل کرم را نیز فرستاد که در آن عالم

عالم خاک نفع رسانند ومنفعت را اسباب فرح وبیگانه را باعث ترویح روح کرد باجمله
ابونواس ندیمی نیکو بوده واورا با خلفا وارباب مکنت وثروت اهل عصر حکایات است
که در مقام خود مذکور است واورا با عنان جاریهٔ ناطفی مهاجات ومناظرات است روزی
عنان درآمد صاحبش اورا زده بود وچهرهٔ گلرنگش برزده در نهاده میگریست ابونواس گفت
بکت عنان فجری دمعها • کالدر اذ انتثر من خیطه • عنان را گریه در گلو گره بود میگفت • فلیت من
یضربها ظالما • تجف یمناه علی سوطه • رشید میخواست که عنان را از صاحبش بخرد ودر حرم
کبکان خرامان حرم آورد گفتندش ابونواس اورا هجو کرده وگفته ان عنان النطاف جاریة
قد صار حرها للایر میدانا • لاتشتریها الا ابن الزانیة • او قلطبان یکون من کانا • گفت مارا حاجتی باو
نیست لعنت خدای برابونواس باد عنان کنیزی نزد ابونواس فرستاد ورقعه نوشته
استدعای قدوم او کرد چون وصیفه رقعه رسانید وابونواس بخواند وتامل نمود
با او بر آویخته کارش بساخت ودر جواب نوشت • کتب رسول عنان • والرای فیما فعلن •
فعلت خیرا لیح • قبل التواد الکتب • جذبتها فتثنت • کالغصن لما تثنی • فقلت لیس علی ذا الفعال
کان افترقنا • فقالت فلم تجنی • طولت ثمنا وعنا • ابن ابار ابونواس را تبعیت کرده گفته
زار فی خفیة الرقیب مریبا • یتکفی الغضب منه الکثیب • رشا راشش فی سهام المنایا • من جفون
یصمی بهن القلوبا • قال لما رای الرقیب منه • قلت ذره یاتی اجتناب الرقیبا • عاطه الکاس الملیح
دراکا • وادرها علیه کوبا فکوبا • واسقنیها بحمرة خدیک صرفا • واجعل الکاس منه تفرا شنیبا •
ثم لما نام الرقیب سنه بیا • وثنی الکری سمیعا مجیبا • قال لا بدان تدب علیه • قلت کلا
لقد دفعت قریبا • فوثبنا علی الغزال رکوبا • ووثبنا علی الرقیب دبیبا • قال الصرت او سمعت
بصبب • ناک محبوبه وناک الرقیبا • ابن ابار گفت لقد ظفر ابن الابار واشتهر ما شاء وطیبه
لو قدر علی ابلیس الذی تولی له نظم هذا السلک لدب الیه • ووثب ایضا علیه • وابونواس
سهل للناس هذا التشبیب وقال ابونواس لابلیس وهو معنی ملیح جید • عجبت من
ابلیس فی تیهه • وخبث من اظهر من نیته • تاه علی آدم فی سجدة • وصار قوادا لذریته • وابونواس
مشرف شد بسخن عبد الوهاب ثقفی وبعضی از اهل او مرده بود ودر آن شب نه ماتم بود
وچنان جاریهٔ عبد الوهاب با زنان سیع بر رخسار خورشید آثار میزد وسر انگشتان
مخضوب داشت ونکیب در دل ادیب نیکذاشت واو حسنا وادبه وعاقلهٔ خزانیه

بود وابونواس

بود وابونواس بسیار اورا دوست میداشت ومیگفت • یا قمرا ابرزه ماتم • یندب شجوا بین اتراب
یبکی فیذری الدمع من نرجس • ویلطم الورد بعناب • لاتبک یا حار فی حفرة • وابک قتیلا لک فی الباب
وعکس این مضمون بعضی از شعرا گفته اند در هجو اعور • یا اعورا ابرزه ماتم • یندب شجوا بجنا لیط
یبکی فیذری الدمع من کوة • ویلطم الشوک ببلوط • حماد گوید با ابونواس ورقاشی در بعضی
متنزهات بصره می میکشیدیم شراب ما تمام شد گفتم بیا شید هر یک بیتی بعبد الملک بن
ابراهیم گوئیم واز وی شراب خواهیم ابونواس گفت یا بن ابراهیم یا عبد الملک وفقت
افیت بالله ومکت • رقاشی گفت • اسقنی الخمر ودع من لامنی • فی هوی نفسی فغیری من ترک
حماد گفت عبد الملک فهو بابنه بود من گفتم • ویک المرء فما من لذة • عندنا ان لم تکلم قدرک
بیت سیم در وی نشست مرضی یافت واوراخوش آمد ومارا آن قدر شراب بفرستاد
که کفایت کرد • ابوالعتاهیه بابونواس درآمد واورا در مرض الموت بود گفت چگونه
می یابی خود را ابونواس بگریست وگفت • دب فی الفنا ان الله استانف لی خمرا واطیعه
والله عش ما بدالک آمنا فی ظل شاهقة القصور • یغدی علیک بما یسرک فی الرواح
وفی البکور • فاذا النفوس تقعقعت • فی ظل حشرجة الصدور • وتعینت انک لم تزل
من طول عمرک فی غرور • ابونواس اگرچه اشرب است ولکن اعراب واعرابیات
منکر بوده وشیوهٔ معاشرت ورندگانی ایشان را انکار نموده میگوید نظم دع الرسم الذی
دثرا • یقاسی الریح والمطرا • وکن رجلا اضاع العمر فی اللذات والخطرا • الم تر ما بنی کسری
وسابور لمن غبرا • منازلهم بین دجلة والفرات اخضها شجرا • بارض باعد الرحمن عنها الطلح
والعشرا • ولم یجعل مصاییدها یرابیعا ولا ذحرا • ولکن حور غزلان تراعی بالملا بقرا • وان قصبة
سکرته • کان ثیابه اطلعن من ازراره قمرا • یزیدک وجهه حسنا • اذا ما زدته نظرا • بعین خالط التفتیر
فی اجفانها حورا • لا یمنعن ان حب المرو یلقی سهله وعرا
ابوالعباس گفت جاریهٔ مدنیه خریدم اورا می بوسیدم ودمی کردم گفت یا سیدی
نشنیده که ابونواس چه گفته • لا یشتفی العاشق مما به • بالقتل والتقبیل حتی ینیک
گفتم در خاطر ندارم ولکن سخن اورا قبول میکنم که او ثبتی از شیوخ ما بود وفصیحتش
در دلها رسوخ دارد اخبار او بسیار است ودیوانش را حالا ندیده ام میگویند بحسب
الترتیب است باختلاف جامع او وفاتش در سنه یکصد ونود ودو هجرت در بغداد

اتفاق افتاد در مقابر شونیزی مدفونست در مدح هارون مامون میگوید قولا نهارکن
امام المهدی • عند احتفال المجلس الحاشد • انت علی ما بک من قدرة • فلست مثل الفضل
بالواحد • لیس من الله بمستنکر • ان یجمع العالم فی واحد • از اشعار او هرچه بنظر رسیده و لکل آمد
در حدایقه مرقوم گشته و از شعرای زمان ابو نواس ابو الحسن علی بن جبلة بن مسلم بن عبد الرحمن
معروف بعکوک شاعر عرب العکوک بفتح العین المهملة والکاف وتشدید الواو و بعدها کاف ثانیه
فربه کوتاه قد با صلابت را گویند و او دیگر از شعرای مشهور و فحول آنجماعت است و از غلامان
بوده و اعمی متولد شده سیاه چهره و مبروص بوده و او را غرر مدایح است در وصف
ابو دلف عجلی شیبی و ابو غانم حمید بن عبد الحمید طوسی در مدح ابو دلف بجواب ابو
نواس پرداخته نظم انما الدنیا ابو دلف • بین مغزاه و محتضره • فاذا ولی ابو دلف •
ولت الدنیا علی اثره • مطلع قصیده ابو نواس این است • ایها المنتاب من عفره • لست
من لیع و من سمره • گفته اند که این قصیده از نوادر شعر اوست بنظر رسیده و از
شرف الدین خلیل از تفضیل این دو قصیده بر یکدیگر پرسیدند تفضیل نداد و آنها را
بر یکدیگر از ابو العباس مبرد کلامی است در وصف قصیده ابو نواس که بعد از ذکر
قصیده گفته لا احسب شاعرا جاهلیا • ولا اسلامیا یبلغ • هذا المبلغ فضلا • ان یزید علیه
جزالة و فخامة • حکایت کرده اند که حمید طوسی او را گفت که ابو دلف را مدح کردی
و از برای ما چیزی نگذاشتی گفت شما را بیشتر از آن مدح کرده ام و گفته ام نظم انما الدنیا
حمید و ایادیه الجسام • فاذا ولی حمید فعلی الدنیا سلام • ابن معتز در طبقات شعرا نوشته
که چون مامون مدح حمید طوسی شنید غضبناک شد و گفت او را پیدا کنید و نزد
من آورید جستند پیدا نکردند چه مختفی در جبل بود چون این خبر بشنید بجزیره
فراتیه گریخت تا بوسط شامات رفت او را پیدا کردند و در بند کشیده نزد مامون
برداشتند گفت یا ابن اللخناء تو قایل قصیده مدح ابو دلفی و تو گفته کل من فی الارض
من عرب • بین بادیه الی حضره • مستعیرا منک مکرمة • یکتسبها یوم مفتخره • مارا از آن
شمرده که مکارم و افتخار را از و عاریت میکنیم عکوک گفت یا امیر المومنین
شما از اهل بیت باشید و کسی را با شما برابر نتوان کرد و شما را خدای تعالی از بندگان برای
خود برگزیده و برای شما حکم کتاب آمده و شما را ملک عظیم داده و کلام من شامل

بامثال و اقران

بامثال و اقران قاسم بن عیسی که ابو دلف است و امثال این مردم باشند گفت سخنی نگفته
که داخل کرده و ما نیز در میان مردم باشیم و صول نکرده است خون ترا این کلمه و کلمه چهار
کرده است خون ترا کفر تو که در شعر خود گفته و آن این است و پادشاه قادر را با او همراه کرده
انت الذی تنزل الایام منزلها • وتنقل الدهر من حال الی حال • وما مددت مدی طرف الی احد •
الا قضیت بارزاق و آجال • و این کار خدای عزوجل است بیرون کشید زبان او را از قفای
او جلادان بروی آویختند و او را کشتند و این قضیه در سنه دویست و سیزده بود از جمله سلاطین
که طبع موزون داشته صاحب حلب ابو الحسن علی بن عبدالله بن حمدان مشهور بسیف الدوله
ممدوح متنبی از پیشوایان شیعه بوده ابو منصور ثعالبی در ترجمه او گفته شعر کان بنو حمدان ملوکا وجوههم
للصباحة و السنتهم للفصاحة وایدیهم للسماحة وعقولهم للرجاحة و سیف الدوله مشهور بسیادتهم و واسطة
قلادتهم و حضرته مقصد الوفود و مطلع الجود و قبلة الآمال و محط الرحال و موسم الادباء و حلبة الشعراء
و یقال انه لم یجتمع بباب احد من الملوک بعد الخلفاء ما اجتمع ببابه من شیوخ الشعر و نجوم الدهر و کان
جوادیات شاعرا محبا لجید الشعر شدید الاهتزاز له و کان کاتبه من ابی محمد عبدالله بن محمد الفیاض
الکاتب و ابی الحسن علی بن محمد الشمشاطی قد اختار من مدایح الشعر لسیف الدوله عشرة آلاف بیت
از ابیات رایق سیف الدوله در حدایق بمقام لایق مرقوم است مطالعان خزاینه و مرتبت
و مرتبت او را در شعر دانسته و او امیری پاک اعتقاد و دلیری حریص بر غزا و جهاد بوده و ولادت او
در یکشنبه هفدهم شهر ذی الحجه سال سیصد و سه واقع شد و در یوم جمعه از صفر سنه سیصد و پنجاه و شش
بعالم بقا رسیده و در حلب مدفون است و از مرض عسر البول وفات یافته از گرد و غباری که در
غزوات بلباس و چهره او نشسته جمع کرده بود خشتی ساخته بقدر کف دستی وصیت کرده که در
لحد روی او را برروی آن خشت گذارند و در خانه سیف الدوله شعرا بسیار است خصوصا متنبی
و سری رفا و ببغا و وأوأ الدمشقی از جمله مصاحبان و ندماء سیف الدوله ابو علی حسن بن احمد بن
عبد الغفار بن محمد بن سلیمان فارسی نحوی است در نحو امام عصر خود بوده و در فسای شیراز
متولد شده و در بغداد تحصیل علم نموده بعد از سیاحت در حلب نزد سیف الدوله رحل
اقامت افکنده از رفقای متنبی است از حلب بفارس رفته و صحبت عضد الدوله دیلمی
دریافته و نزد او منزلتی تمام جسته کتاب الایضاح و التکمله در نحو نوشته و از تصانیف او تذکره است
و کتاب افعال در چیزی که زجاج نحوی از و غافل شده گویند کتب بسیار دارد

و سنه دویست وهشتاد وهشت متولد شد و در سال سیصد وهفتاد وهفت وفات یافت و در بغداد
مدفونست روزی در میدان شیراز با عضد الدوله سیر میکرد او را گفت چرا نصب میدهی شیخنا را
در قول ما قام القوم الا زیدا شیخ گفت بفعل مقدر عضد الدوله گفت تقدیرا وچگونست گفت استثنی
زیدا عضد الدوله گفت چرا رفع ندهی بفعل مقدر که امتنع باشد پس شیخ ساکت شد گفت
این جواب میدانیست وشیخ چون بمنزل برگشت کلامی درین وضع کرد و بعضد الدوله فرستاد
واو پسندید وشیخ او را در کتاب الایضاح نوشت که انه بالفعل المتقدم بتقویة الا وشیخ ابو علی را
شعر نیز میگفته واورا بافضیلت وعلم شعری نیکو باشد اما سری نام او احمد است المعروف بسری
الرفا الموصلی ثعالبی درحق او گوید السری وما ادراک ما السری سری کاسمه صاحب سر الشعر یجمع
بین عقود الدر والنفث من عقد السحر ولله دره ما اعذب بحره واصفی قطره واعجب امره وقد
خرجت من شعره ما یکتب علی جبهة الدهر ویعلق فی کعبة الظرف وکتبت محاسن وملح وبدایع
وطرف کانها اطواق الحمام وصدور البزاة البیض واجنحة الطواویس وسوالف الغزلان وغمز
العذاری الحسان وغمزات الحدق الملاح وبلغنی انه اسلم صبیا وکان یرفو ویطرز ان قضی
باکورة الشباب ونکب بالشعر وهو مع ذلک ما قراه بخطه وذکر ان صدیقا له کتب الیه
یسئله عن خبره وهو بالموصل فی البزازین ویطرز فکتب الیه یکفیک من جملة اخباری یسری من
واعساری فی سوقه افضلهم مرتدی نقص فافضل منهم عاری وکانت الابرة فیما مضی صائنة وجهی
واشعاری فاصبح الرزق بها ضیقا کانه من ثقبها جاری قال ولم یزل السری فی ضنک من العیش
الا ان خرج واتصل بسیف الدوله واستکثر من المدح له فطلع شعره بعد الافول وبعد صیته
بعد الخمول وحسن موقع شعره عند الامراء من بنی حمدان ورؤساء الشام والعراق ولما توفی
سیف الدوله ورد السری بغداد ومدح الوزیر المهلبی وغیره من الصدور فارتفق بهم وارتزق
منهم وصار شعره فی الآفاق وملا حاشیتی الشام والعراق روزی ذکر متنبی در مجلس سیف الدوله
گذشت سیف الدوله در وصف او مبالغت کرد سری گفت میخواهم که امیر قصیده
از قصاید او را انتخاب کند و من بنده جواب او را بسمع شریف رسانم تا قوت
طبع من معلوم امکان کرد سیف الدوله فی الحال گفت معارضه کن با قصیده قافیه او
که مطلعش این است لعینیک ما یلقی الفؤاد وما لقی وللحب ما لم یبق منی وما بقی سری گفت
قصیده را نوشتم و در ابیات او فکر کردم چندان حسن صناعت و ملاحت درو ندیدم

چون باین بیت رسیدم اذا شاء ان یلهو بلحیة احمق اراه غباری ثم قال له الحق والسلام سیف الدوله
درین بیت جواب خود شافی داده وچون ابنا خالدیین که عثمان وابا بکر که مشهور بوده اند بشعر
بودند وبیشتر از اشعار سری ربوده بودند روزی ببغداد آوردند سری در پهلوی ایشان ودزدی ایشان
ابیات صاحب کنی با بو الخطاب خطاب کرد این قصیده را و این در زمان مهلبی وزیر بود گفت
الیک مغیرة الاعراب فاحفظ ثیابک یا ابا الخطاب ورد العراق ربیعة بن مکرم وعیینة بن
الحارث بن شهاب نظم افقدما ثکلت بانتهابها فی الصحف لا فی الصحة الانساب جلبا الیک
الشعر من اوطانه جلب التجار طرایف الاجلاب فبدایع الشعراء فیما اجتزا مقرونة بغرایب
الکتاب شنا علی الغارات اقبح غارة جرحت قلوب محاسن الآداب فهذا من
حرکات شیخ بعده فهذا من وثبات لیث غاب لا یسلبان اخا الثراء وانما یتناهبان لطایم
الالباب ان عز موجود الکلام علیهما فانا الذی وقف الکلام ببابه او یهبطا من ذروة فانا
الذی ضربت علی الشرف المطل قبابه ولقد حمیت الشعر وهو لمعشر رهم سوی الاسماء والالقاب
فغدت بخط اشحی لدیه ذممی شعری وزرعی فی جبر ثیابه قوم اذا قصدوا الملوک لمطلب نقضت
عمایمهم علی الابواب من کل کهل یستطیل سبابه لونین بین انامل البواب معض علیه
الحجاب برده دامی الجبین تجهم الحجاب ومقومین تعرضا لجرابی فتعرضت لهما صدور حراب
نزلت غرایب منطقی فی غربة مسبیة لا تهتدی الا ایاب لفظ صقلت متونه فکانه فی مشرقات
النظم در سحاب وکانما اجریت فی صفحاته جری القیون وخالص الزریاب اغربت فی تحبیره فرانه
فی زینته ووفی استغراب وقطعت فیه صبیة لم تنکشف عن حسنه النقاب ولا یتصدایه واذا
ترقرق فی الصحیفة ماءه عبق النسیم فداک ماء شبابه یبقی الحبیب لیقصه فیهما لنه من العجب
والاعجاب جد الطیر شراره وذکاؤه یستعطف الاحباب للاحباب انی اعذرته من یقول قصیدة
غراء فیه فغارة ونهاب وگفته اند این قصیده بیت طولانی محتوی بر حسن و عذوبت و قصیده
دیگر نیز گفته است و درو با ابو البرکات لطف الله بن ناصر الدوله تظلم کرده است از خالدیین
که ادعا کرده بودند شعر سری را و مدح کرده است درو مهلبی وزیر وغیر او را واین چند بیت از آن
قصیده است نظم قد بلیت بظالمین بالشعرة جرم لم ترقاه بانیاب واظفار سلا علیه سیوف
البغی مصلتة فی جحفل من شنیع الظلم جرار ارقت ماء شبابی فی محاسنها حتی ترقرق فیها مائها
الجاری کانما انفس الریحان تحرقه صبا الاصابع من اللفاش نوار ان قدرت بدا فوری بکا

او شماکن بیاقوت فانجار • کان خضرتها والقدر ذو خطر • لو قلدوه عرکا ذات اخطار • واللّه لو جاحیا
حیا • ولا افخر الا باشعاری • هذا وعندی من لفظ شعشعه • سلافه ذات اضواء وانوار •
این قصیده را ابو اسحق صابی نوشت وقتی که شنید خالدیین با سرقت تمام منحدر بغداد
شده اند • قد اضطلت یا ابا اسحق • غارة للفظ والمعانی ازرق • فاستحمت معقلا للشعر کالعجیبه من
مرق الخوارج المراق • کان شن الغارات فی البلد القفر • فاضحی علی سرر العراق • غارة لم تکن
لسمر العوالی • حین شنت ولا السیوف الرقاق • جال فرسانه علی جلوشا • لا افلتتم ظهور العتاق •
مشرقات کمثل لفظ ومعنی • حمرة الصبح فی بیاض التراقی • یا لها غارة تفرق فی الحکمة بین الحمام
والاطواق • وقطعت الشباب فیه الامان • ثم برد الشباب بالاخلاق • فهو منشد اللام بین مختلفات
وبهاء وتلفه ومذاق • منطق یحجب الربیع اذا صاب علیه السحاب عقد النطاق • ابو اسحق صابی
در حق آن دو شاعر هم این قطعه گفت • اری الشاعرین الخالدیین سیرا • قصاید یفنی الدهر
وهی تخلد • جواهر من ابکار لفظ وعونه • یقصر عنها راجز ومقصد • تنازع قوم فیهما وتناقضوا
وتر جدال بینهم وتردد • وطایفة قالت سعید مقدم • وطایفة قالت لهم بل محمد • فصاروا
الی حکمی واصلحت بینهم • ولا قلت الا بالتی هی ارشد • هما فی اجتماع الفضل روح مؤلف
ومعناهما من حیث تثبت مفرد • کذا فرقد الظلماء لما تکاملا • علی الشکل هذاک ام ذاک اوحد • فزوجهما
ما مثله فی اتفاقه • وفردهما بین الکواکب اوحد • فقام الی صلح فقال جمیعهم • رضینا وساوی فرقد
الارض فرقد • وسری ازجمله شعرای شیعه بود نیکو عقیده ومرضی الطریقه واورا قطعات چند
چون ریاض جنان وافرادی چند چون برافشانده عقد جمان ازجمله مادحان ومصاحبان
سیف الدوله عبد الواحد بن نصر است که او را ببغا گفتندی معنی ببغا طوطی است چون
لثغه ولیحی در زبان داشته معروف باین اسم شده از اهل نصیبین است ودر نظم ونثر
فصاحت وبلاغت داشته ثعالبی در ترجمه اش میگوید کان فی عصره شمس الآفاق و
شمامة الشام والعراق وظرف الظرف وینبوع اللطف واحد افراد الدهر فی النظم والنثر
وله کلام بعید المرام قریب الالتیام من ای قرب قریب المنال فقیره مستوفی اقسام العذوبة والحکمة
والسهوله ونظم کانه زوضة منوره تجمع طیبا ومنظرا حسنا در عنفوان جوانی سیف الدوله
حمدانی را در یافت پس روزگارش بخدمت ملوک گذشت وعدت العمر از سلوک
آداب گذشت چون ابو الفضل میکالی در سال سیصد ونود از مکه معظمه برگشت
ادر نیز

او در شیب بسیار سال در یافت روزگار عمرش چون برق یمان بگذشته وقدم از طریق سداد
ومصاحبت ونظافت لباس وپاکیزه روزگاری بیرون نگذشته • وقد اخذ الایام من حسنه
وقوته ولم تأخذ من ظرفه وادبه • واورا حکایتی است در دیوان درحدیقه اشعار ربیع ودکن
مذکور است ووصف بهجا و بار گیجان بما هر یکت از ودر حدایق دیگر مذکور ومسطور کرده
وابن جنی نوشته که لقب او ققنقا بدو فاء مفتوحه بوده واللّه اعلم وفات او در سنه
سیصد ونود وهشت بود • کاتب وندیم سیف الدوله عبد اللّه بن عمر بن محمد فیاض کاتبست
ثعالبی در ترجمه او نوشته کاتب سیف الدوله وندیمه معروف الحسب بعید مدی
مضمار الادب فی حلبة الکتابة اخذ بطرف النظم والنثر وکان سیف الدوله لا یؤثر
علیه احدا فی السفارة لعذوبة عبارته وقوة بیانه وذکره الصابی فی التاجی وکان یهجن مداده
بالمسک وماء الورد تفادیا من قول القایل • شعر • کان دواته من ریق فیه • فلاق فریحها
ابدا کریه • ومن فیاض فکره وسلسال شعره • قطعه • قال فی العود والنای وبنت عنقود وهو مذکور
فی حدیقة الربیع والشراب • ندیم سیف الدوله ومصاحبه ایضا ابو الفرج محمد بن احمد الدمشقی
الملقب بوأوا • وکان فی غرة امره بدار البطیخ ینادی علی فواکه البساتین فشعر وجاد شعره وصار
اله من الفواکه والریاحین مایروق ویشوق حتی تعلق بالعیوق مما فقر الادب الی
فقره وکرتین بهم الیک بفقره اورا اشعار ولطیف باشد که هریک درجای موافق درحدایق
مضبوطست • انباء خالدیین که سری از ایشان شکایت نموده است وگفته که اکثر معانی والفاظ
سرا بوده اند ابو بکر محمد وابو عثمان سعید است • ان هذان لساحران • باجتماعهما من اخوة الادب
منسوب بنظمهما من اخوة النسب فهما لشدة الموافقة والمساعدة کانهما جسمان بروح واحدة یشترکان
فی قرض الشعر ولا ینفردان ولا یکادان فی السفر والحضر یفترقان فکأنما فی الانتظام کما قال ابو تمام
• نظم • رضیعی لبان شریکا عنان • عتیقی رهان حلیفی صفا • بل کما قال البحتری • نظم • کالفرقدین اذا تأمل ناظر
لم یعلو موضع فرقد من فرقد • فامنهما الا محسن یحلب فی حلب الابداع ما اراد ولکل منهما حسنة
ومبایع افکاره الافراد وکان لسری تحامل علیهما وکثیر ما ذکر سرقتهما حتی ادی فخلد شعرهما
فی دیوان کشاجم تحقیقا لما له فیهما وکان او بادشام والعراق فی شتمهما فرقتین ولا یمکن
علیکه قال • ازجمله فضلا ومشایخ صوفیه که شعرای شیرین کلام بوده ودر نظم اشعار معانی عجیبه
بمهارت نیز داشت در فارسی ابو حفص عمر بن علی بن مرشد بن علی الحموی الاصل والمصری الدار

و الواهب المشهور بابن فارض از قبیلهٔ بنی سعد است که مرضعهٔ رسول الله صلعم از آن قبیله بوده قزل
پدر او از اکابر علمای مصر ودیوانش مشهور است بعیون لطایف و خمریات و وجدیات و معارف
و قصیدهٔ تائیه او در میان مشایخ صوفیه و عرفا مشهور است و گفته اند که او در میان اهل سنت
و علمای اشعری مشهور بصلاح بوده قایل بروئیت و قصیدهٔ تائیه اش مملو از اعتقادات
سخیفه و پر از شطح و طامات و بلند پروازیهاست که گاهگاهی از آن قوم صدور یافته قطع
ازین مقدمات دیوانش اگرچه قلیل است اما معانی عاشقانه و اشعار دلکش در وی بسیار
مدتی مجاور که معظمه زادها الله شرفا و تعظیما بوده خوش صحبت و نیکو زندگانی و عاشق پیشه در پانصد و
پنجاه و هفت متولد شده و در ششصد و سی و دو در قاهرهٔ مصر وفات یافته فارض کسی را
گویند
قصیدهٔ تائیه او را جمعی از فضلای صوفیه شرح نوشته اند
ما را بلا رفی آنچه در آن عقاید گرهی نمی گشاید بلکه مطالعهٔ آن مطالب کفر و زندقه افزاید
و لیکن در اشعار عاشقانه او سخن نیست قصیدهٔ میمیهٔ خمریهٔ او بس بلیغ و فصیح واقع شده و در حقیقه
خمریات مذکور است و ابیات دیگرش در حدایق دیگر مذکور از جملهٔ شعرای عاشق پیشه
و عاشقان بخت اندیشه عباس بن احنف یمانی است از شعرای قدیم بوده به بیهای مرصع اورد
و صاحب اشک گرم و آه سرد هم عصر اصمعی و از شعرای زمان هارون الرشید عشقبازی غزل
پردازی بی نظیر بوده و مدحی گفته در حق او بشار بن برد شاعر مشهور کرده ما زال غلام بنی حنیفه
یخفیک فینا • و یجرجاحها حتی قال • یا ایها الذین اذا قرنتموه مثم • حتی اذا اینقطر فی الهوی رقدوا •
فاستیقظوا فتماقفت منصبا • یبتغیه حظوة منهم قعدوا • لا فرجتن من الدنیا و جنتم • بین انجالج
الی الشیر به احدا • و عباس آثار و اطوار ظرافت تمام بوده جمیل المنظر لطیف الثوب فاره المرکب
حسن الالفاظ کثیر النوادر شدید الاحتمال ظریف المساعده بوده و فاتش در سنه یکصد و نود و سه
واقع شده همدوش عمر بن ربیعه است و او نیز بلاغت اشعار مشهور بوده او نیز غزل سرا است
شعر پرداز این بیت خوش مضمون الحق • ابراه هوی لم یعرف القلب غیره • فلیس له قبل و لیس له بعده
عشق مرا بابی حسن تو نهایتی از جملهٔ قصاید غرای ابن فارض قصیدهٔ جیمیه است که تتبعه بازیک
گلچهرگان سینه سوخته و در ابیات دیگران چنین قصیدهٔ بدیعه یافت نشده شعرای عجم آنرا
بر داخته اند و کاری نساخته و مطلع او این است • هو من تحرک الاحداق والمهج • انا القتیل
بلا اثم و لا حرج • غایت چون حسن بتان شور انگیز است و مانند ابیات سعدی و حافظ شیرازی

شکرریز عبدالله بن طاهر ذوالیمینین خزاعی امیری نجیب عالیهمت بوده و مأمون را اعتقاد
بسیار بوی دولت ادیب و ظریف و شاعر و مغنی بوده صاحب اغانی امیری شیعی اصفهانی
اصوات بسیار باو نسبت داده گویند او را شعر ظریف و رسایل انیقه بوده و از کلام
اوست در نثر سمن الکیس و نبت الذکر لا یجتمعان فی موضع واحد مدتی والی شام و دیار مصر
بوده و بعضی از شعرا در آن باب گفته اند نظم یقول اناس ان مصر بعیدة • و ما بعدت مصر و فیها
ابن طاهر • و ابعد من مصر رجال تراهم • بحضرتنا معروفهم غیر حاضر • عن الخیر موتی ما تبالی ازرتهم
علی طمع ام زرت اهل المقابر • عبدالله در نیشابور سال دویست و بیست و هفت وفات یافت بعضی
گویند در مرو مرده عبیدالله بن عبدالله پسر او از شعرای مشهور بود گویند او تصنیفات دارد
کتاب اشاره در اخبار شعرا و کتاب رساله در سیاست ملوکیه و کتاب مراسلات
که بعبدالله بن معتز نوشته و کتاب براعت و فصاحت و غیر ذلک منشی و شاعر بوده
حسن المقاصد جید السبک رقیق الحاشیه گویند او را دیوان شعر بوده بنظر نرسیده وفاتش
در سنه سیصد هجری ببغداد بود در مقابر قریش مدفون است چون برادر او سلیمان بن عبدالله
طاهر بمقام امیر شتافت نزد قبر او ایستاده مرا صب گریه کرده بود و نظر بقبور میکرده این بیت
میگفت النفس تزوی بحزن فی تراقیها • و دمعة العین تجری من ماقیها عبدالله بن عبدالله بن
طاهر نیز شاعر بوده و سبط طاهر ذوالیمینین طاهر بن عبدالله طاهر که حاکم خراسان و ظرف
اهل زمان جامع کرم نسب و ادیب بوده و زبانش متعارض بعراض در ایام جوانی او در شعر
وخدم او را املاک نفیسه در بخارا بوده و ضیاع نیکو داشته اند خدمت آل سامان میکرد
و از آنها نفع میدید و لیکن بغض آنها در دل متمکن داشت و استقلال کار ایشان میخواست
و هجو آل طاهر و ذم بخارا میفرمود که مرکز عز ایشان بوده و ملک اسلاف ایشان در دست سامانیان
و ملک سامان بود هرچه او میگفت در میان مشتهر میشد بجهة بزرگواری و فضلی او و گناه او می شمردند
روزی نصر بن احمد سامانی او را گفت حتی متی تاکل خبزک بحوم الناس طاهر این بشنید
و خجل شده برخاست و دامن ندامت بیفشاند دیگر دل هجو ایشان نکرد و در ذم بخارا
و نتن و عفونت آنجا میگوید نظم بخارا الکنف شیء ملکت • و شوارعها مقلوب • قفا و الناس کالان
و هم و قائلیک مرکوب • غلامی چون ماه تمام که بنفشهٔ زلف و نرگس چشم بکشاده خد بود او را دسته
نرگس داد این قطعه بدیهه گفت • لما اطلنا عنه تمیضا • اهدی لنا النرجس تعریضا • فدل ذلک

قد اقتضانا الصفر والبیضا و کاتب عبد الله بن طاهر ابو العمیثل عبد الله بن خلید است ابو تمام را
دریافته و از غلام جعفر بن علی بن عبد الله بن عباس بود اصلش از ری و بلطف فصاحت و عربیت
برده و معروف بتفخیم کلام و ادای الفاظ و در هر مقام بوده شاعر و کاتب و منسوب
عبد الله است عارف بشعر و لغت گویند او را شعر بسیار بوده روزی دست عبد الله بن طاهر
بوسید شارب او خشن بود و فی الحال بگفت شوک القنفذ لا یؤلم کف الاسد عبد الله را خوش آمد
و او را جایزه داد گویند کتابی تصنیف کرده چیزهایی که در لفظ متفق و در معنی مختلف بوده جمع آورده
و کتاب بنات و ابیات سایره و معانی الشعر از وست وفات ابو العمیثل در سال دویست و
چهل بوده و عمیثل بفتح عین و میم چند چیز را گویند که یک معنی او است مدعا از این اسم
ابو عمرو بن علاء تمیمی مازنی اصمعی گوید که از ابو عمرو هزار مسئله تحقیق کردم بهزار حجت جوابم داد
گویا این عمرو همان عمرو بن عبید است که علم الهدی در مجالس خود ذکر او کرده و در انتقام بعد
او را علاوه نوشته بهر حال مصاحب اصمعی بوده و در آنجا عبید بن باب میگوید و در آنجا در قوله
او و وفات او و ده سال تفاوت نوشته همین ابو العلا است و او نزد منصور عباسی احترامی
داشته است و انشاء الله بعد از این مذکور گردد و او فرزدق را دریافته بود از علمای اهل سنت
و جماعت بوده عالم بمعانی قرآن و عربیت و شعر ابو عبیده گفته که او در این سه فن اعلم بود
اصمعی گوید که ده سال با ابو عمرو نشستم نشنیدم که از بیت اسلامی حجتی آورد و خانه او پر از کتاب
بود تا سقف بعد از آن از آن کتابها کناره کرده بود و در حفظش مانده چون ماه مبارک رمضان
میرسید شعر نمیخواند تا اینکه میگذشت در سال هفتاد متولد شده و در سال صد و پنجاه و چهار
بدرک اسفل نار رفته در کوفه مرده است **صاحب کتاب فصوص ابو العلا صاعد بن حسن
بغدادی لغوی** در ایام هشام بن حکم اموی باندلس رفت اصلش از بلاد موصل بوده
و ببغداد درآمد عالم بلغت و ادب و اخبار و سریع الجواب و حسن الشعر طیب المعاشره
و منصور او را گرامی میداشت روزی برای منصور گلی تازه نو شکفته آورده بود و در وصف او
گوید **قصیده** اتتک ابا عامر وردة * یذکرک المسک انفاسها * کعذراء ابصرها مبصر * فغطت باکمامها
راسها * ابو عامر منصور را خوش آمد حسین بن عریف حاضر بود حسد کرد و گفت این شعر
از عباس بن احنف است و صاعد انکار کرد حسین برخاست و بمنزل خود رفت و چند
بیت گفته او را در صفحه دفتری ثبت کرد و بعضی ابیات او را ابتر و کهنه کرد و پیش از آنکه

مجلس از تهم باشد

مجلس از تهم باشد درآمد و گفت **قصیده** عشوت الی قصر عباسة * وقد جدل النوم حراسها * فالفیتها وهی
فی خدرها * وقد صرع السکر اناسها * فقالت اسار علی هجعة * فقلت بلی فرمت کاسها * فمدت الی
وردة کفها * یحاکی لک الملک انفاسها * کعذراء ابصرها مبصر * فغطت باکمامها راسها * وقالت
خف الله لا تفضحن * فی ابنة عمک عباسها * فولیت عنها علی غفلة * وما خنت ناسی ولا ناسها
صاعد شرمسار شد و قسم یاد کرد که من ندیده بودم و کسی از و قبول نکرد و مجلس متفرق شد
و یاران چنین دانستند و اتفاق کردند که او ابیات را دزدیده و از صاعد باور نکردند چه او
دروغگوی بقلم رفته بوده و در نقل خود متهم بکذب بود و از این جهة مردم کتاب او را از دست
انداختند و اعتنا نکردند و صاعد در سال چهارصد و هفده وفات یافت در صقلیه چون
بمنصور کذب او ظاهر شد کتاب فصوص را بدریا انداخت او را میگفتند که در او چیز صحیح
نیست و یکی از شعرای عصر صاعد درین باب گوید قد غاص فی البحر کتاب الفصوص و هکذا
کل ثقیل یغوص صاعد چون بشنید این بیت در جوابش گفت عاد الی عنصره انما یخرج
من قعر البحور الفصوص **از جمله فقهای پرهیز** که بدام زلف دلاویز پسران در قید بوده و از جمله فضلای
اهل سنت و جماعت است و فروغ از فقه شریعت **قاضی ابو محمد یحیی بن اکثم است که اکثم
خوانده اند** بر مامون مطعون غلبه داشت تا اینکه کسی نزد مامون با و تقدم نمی جست و از فقاهت
بعلم قرآن بوده و گویند که او وحشت شدید داشته هرگاه مردی دیدی که نظر در فقه میکرد
از او از حدیث سوال مینمود و چون کسی را حافظ حدیث یافتی از نحو سوال نمودی و نحوی را
از علم کلام پرسیدی مطلبش این بود که مردم را خجل و شرمسار نماید روزی یکی از اهل
خراسان که ذکاوت و حافظه داشت نزد او آمد و یحیی با او مناظره کرد و او را زیرک یافت
او را گفت در حدیث نظر کردی گفت آری گفت از اصول چه حفظ کردی گفت حفظ کردم
از شریک از ابو اسحق از حرث ان علیا رجم لوطیا یحیی ساکت شد و خجل گردید چه او باین
صفت ناشایسته موصوف بود پسران متعدد که صباحت و جمال داشتند نزد او آمدند
و او در صحن منزل راه میرفت و میخواند * یا زائرا اتی من الحجاج * حیاک الله بالسلام لم تیاتی
و بالنهوض * الی الحلال والحرام * یحرضنی ان وقفتها به * ولیس عندی سوی الکلام آنها را نزد
خود نشانید و با آنها شوخی و جماشی میکرد و مزاح مینمود تا برفتند و میگویند یحیی
بسبب این ابیات معزول شد در بعضی از تذکره ها آورده اند که یحیی با حسن بن وهب

دست بازی نود حسن درخشم شد و یحیی انکشت دکرد و بخواند قطعه یا قمر اجحفنه فقضبا واصبح لی منه مجتنبا اذا کنت للتجمش والعض کارها فکن ابدا یا سیدی متقبضا ولا تظهر الاصداغ للناس فتنه وتجعل منها فوق سد خلت عقربا فتقتل مشتاقا وتفتن ناسکا وتترک قاضی المسلمین معذبا خطیب در تاریخ بغداد میکوید که روزی مامون بیحیی کفت این بیت از کیست قاضی یری الحد فی الزناء ولا یری علی من یلوط من باس کفت یا امیر المومنین نمی‌شناسی قایل او را کفت نه کفت از احمد بن ابی نعیم فاجر است لا احسب الجور ینقضی وعلی الامه وال من ال عباس مامون خجل شد و کفت سزاوار آنست که احمد بن ابی نعیم را بملک سند برانیم و این دو بیت از جمله ابیات است که اول این بیت انطقنی الدهر بعد اخراسی لنایبات اطلن وسواسی فابوس الدهر لا تزال لکما ترفع ناسا شاخطه من ناس لا افلحت امه وحق لها بطول نکس وطول اتعاس ترضی بیحیی یکون سایسها ولیس یحیی لها بسواس قاضی یری الحد فی الزناء ولا یری علی من یلوط من باس یحکم للامرد الغریر علی مثل جریر وابن عباس فالحمد لله کیف قد ذهب العدل وقل الوفاء فی الناس امیرنا یرتشی وحاکمنا یلوط والشر راس بالراس لو صلح الدین واستقام لقد قام علی الناس کل مقیاس لا احسب الجور ینقضی وعلی الامه وال من ال عباس ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی میکوید که یحیی ازین وقایع بسیار دارد و مامون روزی اراده کرد که او را امتحان کند یکی از غلامان بری دار لبک رفتار شیرین کفتار را آموخت که نزد یحیی بنشیند هرگاه مامون خواهد از بزم بیرون رود آن غلام از یحیی منفک نشود و آن غلام در حسن تمام بود و چون غلام با یحیی و مامون بنشستند و صحبت در پیوستند مامون بهانه نمود از مجلس برخواست غلام نزد یحیی بایستاد و مامون جستجوی کار آنها میکرد و سپرده بود که با یحیی بازی کند چون میدانست که یحیی از ترس مامون جرات نمیکرد که در میان کار او رود غلام با او دست بازی کرد یحیی میخواند و مامون می‌شنید لولا انتم لکنا مومنین مامون داخل شد مامون پرسید که چه میخواندی کفت او را و من اینجا تمام شد و بخواند وکنا نرجی ان نری العدل ظاهرا فاعقبنا بعد الرجوع قنوط متی تصلح الدنیا ویصلح اهلها وقاضی قضاه المسلمین یلوط روزی مامون صبوح کرد و نزد او عبد الله ابن طاهر و یحیی بن اکثم بود عبد الله بن طاهر خواست که یحیی را مست کند لب و اشارتی کردند و چشمک زدند

با اهل ملک

چاههای قرآن بقاضی بی ایمان بپیمود در میان ایشان خرمنی از کل و ریحان بود بیان او را بنهاقتند ولحدی از برای یحیی ساختند و وی را در آنجا دفن کردند و مامون قطعه کفته بیکی از جواریه مغنیه آموخت و جاریه در بالای سر او میخواند نادیته وهو میت لا حیرة به مکفن من ثیاب فی ریاحین وقلت قم قال رجلی لا تطاوعنی وقلت خذه قال کفی لا تواتینی کنیزک میخواند و مامون و عبد الله نشسته شراب میخوردند یحیی بعد از ساعتی هشیار شد و بخواند یا سیدی وامیر الناس کلهم قد جار فی حکمه من کان یسقینی انی غفلت عن الساقی فصیرنی کما ترانی سلیب العقل والدین لا استطیع نهوضا قد دهی بدنی ولا اجیب المنادی حین یدعونی فاختر لنفسک قاضی اننی رجل الراح تقتلنی والعود یحیینی انا اقول فراقبها من بذا القاضی و هو قد یب بتحریم المتعه فی الاسلام و مولع بلواط الغلام و شرب المدام فهذا شنعها علی الاسلام یطعن ان بذا الخلیفه کان مفترض الطاعه و هو یشرب الصهباء فی مجلس المنادمه و فیه او من یحمد و لاط غلاما کالرشا ادعج العینین مهضوم الحشا و اخذ الرشا یحیی بن اکثم در سال دویست و چهل و دو از هجرت بمرد ابن اعرابی کوید که مامون بطلب من فرستاد چون داخل شدم او را دیدم که با یحیی بن اکثم در باغی سیر میکردند چون مرا دیدند روی بمن کردند من بنشستم و پیش روی من باز آمدند من برخواستم مامون کفت با محمد بن زیاد نیکوترین شعری که شنیده در وصف خمر کفتم اعشی و بعضی از وی بخواندم بپسندید و بعضی از خطب بخواند باز بپسندید کفت ای ابن زیاد اشعر ناس در نعت خمر کیست که کفته است فتمشت فی مفاصلهم کتمشی البرء فی السقم فعلت فی البیت از رحبت مثل فعل الصبح فی الظلم فاهتدی ساری الظلام بها کاهتداء السفر بالعلم و این ابیات از ابی نواس است ابو عبد الله مسلم بن قتیبه الدینوری النحوی البغوی صاحب کتاب معارف و ادب الکاتب اهل سنت و جماعت کویند که فاضل فقه و ساکن در بغداد و تصانیف مفیده داشته مثل غریب القرآن و غریب الحدیث و اخبار مشکل قرآن و حدیث و طبقات الشعرا و الاشربه و اصلاح الغلط و کتاب الانوار و غیر ذالک در سنه دویست و نود و یک بمرض سکته مرک دریافته پسرش ابو جعفر احمد بن عبد الله فقیه و قاضی مصر بوده در سیصد و بیست و دو مرده کویند کتاب ادب الکاتب را بیحیی بن خاقان وزیر معتمد

عباسی نوشته و در خطبهٔ او طول داده و خطش نیکو بوده و محمد بن سید بطلیوسی این کتاب را
شرح مستوفی کرده و اغلاط او را باز نموده و او را اقتضاب در شرح ادب کاتب نام نهاده
دلالت بر غزارت علم و کثرت اطلاع بطلیوسی کند قتیبه تصغیر قتبه بکسرهٔ ف الاقتاب
الامعاء دیوز بلدی است از بلاد جبال **ابو محمد عبد الله بن سید البطلیوسی النحوی** صاحب
قلائد العقیان در حق او گوید امام الاوان و معلم النحو و علم الاثبات فیه والمجد وهو بالاندلس
فی الادب کالجاحظ بما ارفع وانفع لمن شام برقه او شم ارجه خانهٔ او و پدر او در شلب اندلس
بوده و نسبت الی بطلیوس لتردده بها و لمولده فی تربها و من حیث کان فقد طبق الارض
رفعة ذکر و سبق الیها بطلب نرفة فکر لفق و کستمه و وقف و توسد و قعد للتدریس و اقتعد
کاهل اقتعاد و الرئیس لدیه ینشد ضوال الاعراب و یوجد غرایب اللغة و الاعراب وله تحقیق
بالعلوم القدیمة و تصرف فی طرقها القویمة ما خرج بمعرفتها عن مضمار شرع و لا نکب عن اهل
سنة و لا فرع توالیفه فی الشروحات وغیرها صنوف و هی الیوم فی آذان الایام شنوف
فمنها المقتبس فی شرح موطا مالک بن انس والاقتضاب فی شرح ادب الکتاب والتنبیه
المسوق علی کل امر من الدیانة بنبه و اثبات النبوات و تحقیق الشرایع والدیانات وقد
اثبت من محاسنه التی تدر حرباء و یختال بها الزمان اختیالا قوله فی طلوع الثریا اتضحی نسیمها
ینکر ثانی ما قد مضی ولیست البعد نظیر النسیب او قف عارفی صبوت باحداق المها و بیت
یلاحظنی العیان منه برحمة فاحیا و یقسو قلبه فاموت و دعی لیلة الی مجلس قد احتشد به الانس
والطرب و فرح فیه طبع السرور بالقرب ولاحت نجوم الکواس و فاح نسیم زنده و آسه و ابدت
صدور اباریقه اسرارها و صحت علیه المحاسن ازرارها و الراح یدیرها او طف و زهر الامانی
تجنی و تنعطف فقال یا رب لیل قد هتکت حجابه بمدامة و قادة کالکوکب و قال یصف
مجلس انس و تصرف فی وقت سقاته و اقبال الصبح لملاقاته و سمی الخمر باحسن اسمائها
واثنی علیها بآلائها و نبه اصحابه من نومهم و رغبهم فی اصطباح یومهم صاح بنیه کمک صاح نخبر
~~کمک صاح~~ نصطبح فضة الزق الذی کان اعتق و به یصف کتاب قلائد العقیان و صاحبه
فقد اسجد الله الکلام للملاک و جعل النیرات طوع اقلامک فانت تهدی لنجومها
و تردی برجومها فانشره من نثرک والنثری من شعرک و البلغاء لک مفترقون و بین یدیک

مفترقون

مفترقون و قال فی طول لیل کان لیالی السبع فی الافق جمعت و لا فصل فیما بینها لنهار عالم بادب
و لغات و متبحر در فنون آنها و متقدم در معرفت و اتقان نحو و لغت و ادب در مدینهٔ بلنسیه مقرر
اقامت داشته مردم بروی اجتماع داشتند و از وی میگفتند و می شنیدند و از وی اقتباس علوم
مینمودند حسن التعلیم جید التفهیم ثقة ضابطا و تالیف کتب نافعه متقنه کرده و از آنها کتاب
مثلث است در دو جلد گویند چیزهای عجیبه در و نوشته که همه دلالت بر اطلاع عظیم وی دارد و از او
کتاب اقتضاب در شرح ادب کاتب و شرح سقط الزند از ابو العلاء معری نوشته گویند آن شرح
از شرح ناظم که ابو العلاست بهتر است و او را خود سقط الزند نام نهاده و شرحی بدیوان متنبی نوشته
و آن کتاب از مغرب بیرون نیامده بالجمله گویند در هر چیزی که تکلم کرده است در غایت جودت
بوده و گویند ابیات نیکو گفته در مدینهٔ بطلیوس بوده و هم در آنجا وفات یافته در سنه
بیت و یک سید بکسر سین بمعنی گرگ است مرد را بآن نامیده اند بطلیوس و شنیده دو شهر است
از مدینهٔ اندلس و از آنجا علما برخواسته است **ابو الحسن علی بن سلیمان معروف باخفش نحوی**
عالم بوده است و راوی از مبرد و ثعلب و غیر ایشان و گویند ثقه بوده و او غیر اخفش کبیر
و اوسط است و کبیر ابو الخطاب عبد الحمید بن عبد المجید است از اهل هجر از غلامان آنجا بوده
و نحوی و لغوی و او را الفاظ لغوی است که منفرد است بنقل او از عرب و اخفش اوسط ابو الحسن
سعید بن مسعده است و او صاحب سیبویه است و این که مذکور میشود اخفش صغیر است و او را
با ابن رومی شاعر مناقشه بوده و قال المرزبانی لم یکن الاخفش المذکور بالمتسع فی الروایة للاخبار
و العلم بالنحو و لا قال شعرا و لا صنف کتابا و کان اذا سئل عن مسئلة فی النحو ضجر و انتهر من یسأله
و کانت وفات ابو الحسن علی المذکور در سال سیصد و شانزده فجأة در بغداد و بگذشت اخفش چشم
کوچک را گویند با سوء بصر چون بسیار متعرض ابن رومی میشده است و او را بنوعی وحشتی از او
میشده ابن رومی در هجو او گفته • قولوا لنحوینا ابی حسن • ان حسامی متی ضربت مضی • وان نیم اذا
همت بان • ارمی نصلتها بجر خفض • لا تخشین الهجاء تحسبه بالرفع • و لا خفض خافض خفضا **ابو المظفر**
محمد بن احمد مشهور بابو الفتیان الغزی القرشی الاموی الابوردی شاعری است مشهور از ادبا
شاعر و ظرفاء دیوان خود را منقسم بعراقیات و نجدیات و وجدیات و غیر ذالک کرده و خبیرترین
مردم بوده بعلم انساب فرید دهر و وحید عصر و در و تیهی و کبری و عزت نفس بوده چون نمازگزاردی
گفتی اللهم ملکنی مشارق الارض و مغاربها چون از اولاد و خلفای بنی امیه بود این فن از خاطرش

سر بر بیرزده و مضمون این اشعار از معنی شستهٔ درونش خبر میدهد و داغ تأسف بر دل محزونش مینهد
ملکنا اقالیم البلاد فاذعنت ٭ لنا رغبةً او رهبةً عظماؤها ٭ فلما انتهت ایامنا علقت بنا ٭ شدائد ایام قلیل رخاؤها
وکانت الینا فی السرور ابتسامها ٭ فصار علینا فی الهموم بکاؤها ٭ وصرنا نلاقی النائبات باوجه ٭ رقاق الحواشی
کاد یقطر ماؤها ٭ اخفای چنین نسبی خسیس به از اظهار اوست چه جای افتخار قریب بآن ازمان در بغداد
چند نفر هستند که از اولاد ابن زیاد ملعون بوده اند و بدان افتخار مینموده اند و چنانچه اگر از چنین
انساب نگویند و بچنین حسب و نسب افتخار نکنند بهتر خواهد بود و بعضی از سلاطین اقرب باین جمله
ابیوردی را اشعار دلاویز بوده و این بیت در صفت خمر خوب گفته ٭ ولها من ذاتها طرب فهی
ترقص فی سکنة دنها ٭ گویند بقصد و حقد او را مسموم کرده اند و بمقام اصفهان شتافته و گویند در اصفهان
مدفون است جعفر بن علبه او از مخضرمین دولت امویه و عباسیه بوده شاعری مفلس
و عاشق پیشه و غزل پرداز بوده و پدرش علبه نیز شاعر است جعفر را کشتند و سبب قتلش
این بود که جعفر و علی بن جعدهٔ حارثی و نضر بن مضارب معاوی بیرون رفتند که از بنی عقیل
غارت کنند و بنی عقیل نیز در طلب ایشان بودند و در بوادی و فلوات اسب
غارت را با سوز دل جویان در کمین گاه این چند تن کسان تعیین کردند چون بلاد بنی نهد
رسیدند بنی عقیل برگشتند و از ایشان جمعی را کشته بودند و بنی عقیل شکایت به سری بن
عبدالله هاشمی حاکم بصره نمودند و او بابو جعفر منصور رسانید و او سری را بسر علبه فرستاد
و او را بگرفت و محبوس کرد و نضر را نیز بگرفتند و مجروح کردند علی بن جعده از حبس بگریخت
و جعفر بن علبه را بکشتند و دیگری روایت کرده که جعفر بن علبه زنان بنی عقیل را دید و ایشان
او را بگرفتند پشت پیراهن او را دریدند و بخیمه او بستند و بتازیانه میزدند و او را در برابر
زنان میگردانیدند و او را رسوا میکردند نزد زنانی که با آنها معاشقت داشت و سخن خفیف میکرد
تا اینکه زنان از این سبب خشمناک شوند و رسوا کردند و جعفر رسوا شود و او میگفت ایها القوم
چنین مکنید که این فعل برای من بدنامی است و من نزد شما قسم یاد کنم که ابدا باطراف
خانهای ایشان گذرم و با اهلیه فرش اختلاط ایشان در نوردم و قوم از او قبول نکردند و جعفر
ایشان را میگفت مکنید و بس است آنچه کردید و گذشت دست بدارید و مرا رها کنید
که تا عمرم بقوت شما را شکرگذار شوم یا اینکه مرا بکشید و راحت کنید گویند مردی از
قومی کرد و در خانهٔ ایشان او را کشتند و کشف عورت او کرده بودند در میانهٔ زنان او را

میزدند

میزدند و سفهای قوم را با او اغرا میکردند تا تشفی نفس خود از او میکردند چون او را رسوا کردند
کردند روزی چند برین حال بگذشت جعفر با دو رفیق بر آن قبیله بگذشت راحلهٔ خود را بر یک
سه جیوت آنها در می آورد و چون بگوی از زنگ رسید شتر خود را بخوابانید و او و دو رفیقش
در پی خلق قبیله بودند و بنو عقیل را در آنحال سلاحی و عصایی با خود نبود و جعفر و رفقای او با ایشان
برجستند و یکی را مجروح کردند و یکی را بکشتند از این حالت شکایت به سری بن عبدالله هاشمی که
جانب منصور عامل مکه بود بردند سری ایشان را حاضر کرده محبوس نمود مقتول و مجروح را
نزد سری آوردند و سری میخواست که حد شرعی را از جعفر بگذراند چه خواهر جعفر در خانهٔ سری
بود قوم هجوم نموده گفتند اگر اینجا قصاص نشوند تظلم با جعفر منصور خواهیم برد سری ناچار
گشت جعفر را بقصاص بیرون آوردند و میکشیدند علی بن جعدب از زندان بگریخت وقتی
که جعفر در زندان بود این ابیات بگفت و نیکو گفته ٭ هوای مع الرکب الیمانین مصعد ٭ جنیب
و جثمانی بمکة موثق ٭ عجبت لمسراها وانی تخلصت ٭ الیّ وباب السجن بالقفل مغلق ٭ المت فحیّت ثم
قامت فودعت ٭ فلما تولت کادت النفس تزهق ٭ فلا تحسبی انی تخشعت بعدکم ٭ لشیء ولا انی
من الموت افرق ٭ رکب رکبان اسم جمع است و او تاده و بیشتر بشتر سواری
خیل را نیز رکبان گویند ارکب و رکوب و ارکوب جمع اوست اصعد ای ذهب فی الارض ای
ابعد جنیب ای مجنوب مستتبع جثمان شخص را گویند جثمان تمامی بدن و بعضی هوای یعنی هوای
معشوق من با کاروان یمن روانه است و مجنوب من جنیب و مستتبع آنهاست هوای ای الذی
اهواه تعجب میکنم از رفتن او و چگونه خلاصی من خواهد شد از زندان بلاک که در زندان با قفل
گران بسته شده است فرود آمد و تحیت گفت و در حالت وداع پس برخاست و وداع کرد
چون روی برفتن کرد نزدیک که روح از بدنم رود گویا مضمون این بیت را شیخ سعدی
دیده و برداشته و گفته است ٭ در رفتن جان از بدن گویند هر نوعی سخن ٭ من خود بچشم خویشتن
دیدم که جانم میرود ٭ شعر جعفر فصیح تر از شعر شیخ است گمان مکن ای محبوبهٔ من که بعد از شما
من از کسی بترسم از چیزی بترسم و از مرگ نمی ترسم بالجمله چون جعفر را از زندان بیرون
کشیدند مردی که گردن او بزد نجبة بن کلیب برادر مجنون عامری بود که اسمش قیس
و صاحب لیلی است و او یکی از بنی عامر بن عقیل است علبه پدر جعفر این ابیات میگوید پیش
از آنکه جعفر کشته شود ٭ لعمرک انی یوم الغیب الی ام جعفر ٭ علی اننی علقتی لطریف ٭ اقا دراقبا

من القوم قد دنت • ورحبة الخاص لهن ولیت • ما دیش در جواب این بیت میگوید • ابا جعفر سلکت
للقوم جعفرا • فت لهذا او عش وانت ذلیت • دختری از یحیی بن زیاد حارثی از انجا میگذشت جعفر را
کفنی نیکو کرده بخاک سپرد و جمیع جواری که همراه او بودند بر سر نعش او ندبه و نوحه درگرفتند چون
جعفر بن علبه کشته شد زنان قبیله بر او گریستند بر نعش بر خواست وا ولاداه ناقه دشتا در تیغ
و در میان آنها انداخت که بر افتند او حیوانات نیز ناله کنند ناقه و گوسفندان نه و فریاد دیگر زنان
و زنان صیحه میزدند و میگریستند و بر جعفر نیز با ایشان فریاد میزد و میگریست و از آن روز سوزناک
و ماتم تر ماتمی در عرب ندیدند **اوس بن حجر تمیمی** از فحول شعرای جاهلیت بوده است عش مالک بن حزن
عقیب بود شاعر مضر بوده چون نابغه و زهیر برفت شاعر بنی تمیم شد ابو عبیده گوید که او صاحب
هجو غزل پردازی زن دوست بوده سفری بیرون رفت و در ارض بنی اسد در شب تیره ناقه
او رم کرد و او بیفتاد و ران او بشکست تا صبح در مکان خود بخفت صبح دختران قبیله را دید که
کماة و بنات الارض میچینند و مردم در سبزه زار بودند و زمین از فیض ربیع لاله زار بود دختران
ناقه دیدند که افسار او بر درختی پیچیده و اوس را دیدند که افتاده ترسیدند و بگریختند اوس
دختری از دختران را پیش خود خواند گفت تو کیستی گفت من حلیمه دختر فضالة بن کلده ام واو
کوچکترین دختران بود و او را تجربه داده بود اوس دخترک را گفت برو پدرت کیفیت حال
من باز گوی او برفت و پدر را خبر کرد پدرش گفت شاعر است شما را بهیچ طور بد بهجو طرب
آمده است یعنی اگر راضی شود مدح طرب گوید و اگر راضی نباشد ذم طرب کند متحد جهت او باشید
در همان مکان خوب سکنی او بنا کردند و او را گفتند حرکت مکن تا ران صحیح شود حلیمه
پرستاری او میفرمود تا نیک شد و فضالة بن کلده بمرد و اوس قصاید در مدح و مرثیه او گفته از آن
یا عین لابد من سکب و تهمال • علی فضالة جل الرزء و العالی • و گفته اند این قصیده طولانی است و این
قصیده نیز در مرثیه گفته • ایتها النفس اجملی جزعا • ان الذی تحذرین قد وقعا • ان الذی جمع السماحة والنجدة
والبر والتقی جمعا • الالمعی الذی یظن بک الظن • کان قد رای وقد سمعا **ابوزکریا یحیی بن محمد شیبانی
تبریزی معروف بابن خطیب** تلمیذ ابو العلاء معری است و یکی از ائمه لغت است معرفت
تامی در ادب و نحو داشته تحصیل علم نزد ابوالقاسم عبید الله بن علی رقی و ابو محمد الدهان
اللغوی و غیر ایشان کرده و حدیث از جمعی کثیر از اهل سنت و جماعت شنیده محمد بن
عبد الملک همدانی میگفته که طریقت او نیکو نبوده و از او چیزها ذکر کرده و گویند که در ادب

کتب مفیده

کتب مفیده تصنیف کرده شرح حماسه و شرح دیوان متنبی و شرح سقط الزند و شرح معلقات سبع
و تهذیب غریب اللغة و تهذیب اصلاح المنطق و مقدمه در نحو کافی و در علم عروض و قوافی و کتاب در
اعراب قرآن از برای حماسه سه شرح نوشته کبیر و صغیر و متوسط و سبب توجه او بسوی ابو العلاء معری
آن بود که در تهذیب لغت او را کتابی بدست آمد که مصنف او ابو منصور ازهری بود در چند جلد
و در غایت مهجوریت که تحقیق معانی آن نماید او را دلالت بمعری کردند کتاب را در توبره گذاشته
بر کتف کشید از تبریز بمعره شام رفت و او را چیزی نبود که دواب خود کرایه کند عرق پشتش
بکتاب رسید و آثار او در وی ماند چون ببغداد رسید و کتاب بگشود جز اثر عرق در وی
چیزی نبود و او در عنفوان شباب بمصر رفته و از آنجا ببغداد برگشته و در آنجا متوطن شده
مدتها نزد ابو العلاء معری بود **ابو الحسن احمد بن یحیی مشهور بابن راوندی** اول از متکلمین معتزله بود
از ایشان جدا شده ملحد و زندیق گردید ابو علی تنوخی گفت که ابن راوندی ملازم اهل الحاد بود
چون او را از این عیب کردند گفت میخواهم مذهب ایشان را بدانم و بشناسم گفته اند پدر او یهودی بوده
مسلمان شده و یهودان مسلمانان را میگفته اند پدرش تورات را ضایع کرد خبر دار باشید که پسرش
قرآن شما را ضایع کند و ابن راوندی جماعت یهود را می آموخته که بگویند حضرت موسی علی
نبینا و علیه السلام لا نبی بعدی گفته و او استقراری در مذهبی نداشته و بیک حال ثابت نبوده
چهارصد درهم از یهود و سامره گرفت و کتاب البصیرة نام در رد علی الاسلام برای آنها تصنیف کرد
چون مال را گرفت و دویست درهم دیگر هم بگرفت که نقض او را گوید و تتو بسیه بلخی در کتاب محاسن
خراسان نوشته که ابن راوندی از متکلمین بود و کسی از او حاذق تر و عارف تر بدقیق و جلیل
کلام نبوده و در اول امر نیکو سیرت حمید المذهب کثیر الحیا بوده پس از خیالات باطله منسلخ شده
بسبب اسبابی که او را عارض شد چه علم او زیاده تر از عقل او بود بعضی گویند وقت مرگ
توبه کرده و اظهار پشیمانی نموده و اعتراف باین کرد که هر چه کرده از غیرت و حمیت اصحاب
و جفای دوستان خود کرده که از وی کناره جوئی میکردند و اکثر کتب کفریات را از برای
ابو عیسی یهودی اهوازی تصنیف کرده و آخر در منزل او هلاک شده از کتب مطعونه او کتاب
نعت است که حکمت گرفته در او بقدم عالم و کتاب زمرده احتجاج کرده است در آن بر پیغمبران
و در ابطال رسالت برهان آورده است و کتاب فریده نوشته در طعن نبی صلی الله علیه و کتاب
لولوه در تناهی حرکات و در آنجا بر نقض ابو علی جبائی و غیره گفتگو کرده و رد او نوشته اند کتاب

گرگتاب را از آنجهت بزمرده مسمی کرده ام و خاصیت زمرد آنست که چشم افعی را کور کند چون
معتقدان را نظر باین کتاب افتد که اخته شوند و کور شوند و این کتاب مشتمل بر ابطال شریعت
بوده و خواری به نبوات و از آن چیزی که آن ملعون در آن کتاب گفته یکی این است که ما در کلام
اکثم بن صیفی چیزی می یابیم نیکوتر از انا اعطیناک الکوثر و نوشته که انبیا مردم را بتاثیر طلسمات
و نیرنجات بعبادت الهی باز میداشته اند و در قول پیغمبر صلی الله علیه و آله بعمار تقتلک الفئة الباغیة
گفته منجمین نیز این را گویند ملعون دروغ گفت منجم تا از اسم شخص و از اسم پدر او نپرسد
و طالع او را نپرسد و نداند قادر نیست که از احوال او تکلم کند و سخن از آینده او گوید بعد از حکم
نیز خطای او اکثر از صواب است و پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر از مغیبات میداد بی آنکه طالع کسیرا
بداند و سؤال از اسم و نسب او کند در میان فرق بسیار است و گفته که خدا تعالی در وصف
جنت فرموده فیها انهار من لبن لم یتغیر طعمه و او شیر است مگر گرسنه با و رغبت کند و ذکر
کرده است عسل را و صرف او را نگفته و وصف زنجبیل کرده که از اشربه لذیذه نیست و وصف
سندس کرده از جنس فرش نیست پوشیدنی نیست و استبرق گفته و او دیباج غلیظ است
و کسی که در جنت بپوشد این غلیظ را و بپوشد حبیب راشد عروس اگر او میشود از این هذیانات
بسیار گفته بقدر بصیرت او کور بوده است از قول حق تعالی و فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین
و قول خدا تعالی و لهم فیها ما یشتهون غافل بوده و معلوم است که لبن و عسل جنت چون لبن
و عسل دنیا نخواهد بود و از حریر غلیظ اراده خدا تعالی نازکی و تنگ بافی آن جنس از لباس است
که آن از افخر لباس است و او با نوشته اند که کلام کفر و زندقه آن ملعون بجنس بسیارات
و اشتغال بنیر او اولیست تعالی شانه عما یقول الملحدون و کذلک کن به دو ورشو ده صهم • گرجه
کاینات کافر کردند • بر دامن کبریاش ننشیند گرد • و نوشته اند که ابن جوزی بر سه ورق از
کتاب او رد نوشته است ابو علی جبائی با ابن راوندی بر سر جسر بغداد نشسته بود ابو علی گفت
معارضة مر القرآن شنیده ابو علی گفت من بکنه علم تو و کنه علم اهل زمان تو واقفم و لکن ترا
حاکم میکنم آیا یافته در معارضة که کرده عذوبت و هشاشت و تناسب و تلازم و نظمی شبیه نظم
قرآن و حلاوتی مانند حلاوت آن گفت نه والله گفت پس همین کافیست ترا هر جا که خواهی
رو ابو علی میگوید که پادشاه عصر ابن راوندی را با ابو عیسی وراق بسبب الحاد و زندقه طلب میکرد
و ابو عیسی بدست آمد و در حبس برد اما ابن راوندی فرار کرد نزد ابن لاوی یهودی رفت

و از برای او

و از برای او کتاب دامغ در طعن نبی صلی الله علیه و آله و قرآن وضع کرد و روزی چند بماند
و بجهنم واصل شد و ابن خلکان گفته که آن در سال دویست و چهل و پنج در رحبه مالک بن
طوق جای در شغر گرفت بعضی گفته اند در بغداد مرده و عمر او چهل سال بود بعضی گفته اند
هشتاد سال کفر و ضلالت اندوخته و ابن نجار گفته که در سنه یکصد و نود و شش بقعر سقر
نقب کرده لعنه الله و اخزاه • و درین زمان که عصر سلطان فریدون نشان ابو النصر و الظفر
سلطان فتحعلی شاه قاجار است مقارن سنه یکهزار و یکصد و دویست و هشت شخصی بود
پادری نام از دعات فرنگ که پیش از این تاریخ در اصفهان تحصیل علوم نموده بود و در
علم حکمت و کلام مهارتی تام پیدا کرده چند ورقی بر رد قرآن نوشته بود بعضی فضلای
عصر که فرنگی دانسته و در علم حکمت و کلام ماهر بودند جواب او را نوشتند و او درین
حالات راه سقر گرفت وزیر عصر مقنن قوانین ملکداری زینت اسلام و آرایش بینش گو
کاری صاحب ذهن صافی و مدرک وافی جهان خلف خاندان رسول صلی الله علیه و آله و در
صدف اولاد بتول میرزا عیسی ابن میرزا حسن حسینی فراهانی قایم مقام صدر کبیر از
فرط ذهن صاف و ادراک بلند اجوبهٔ دلپذیر نوشت و جناب فخر العلماء و زبدة الحکماء
حاجی ملا رضای همدانی را که صیت تبحر و بلاغت و آوازه علم و کمالش آفاق را فرو گرفته
و امروز تلیقه چیز فهمی آنجناب در هر مراتب کسی نیست در خدمت حضرت ولایعهدی
نایب السلطنة العلیة الخاقانیة نواب عباس میرزا که در حقیقت مروج دین مبین و از
غزوات وصی پیغمبر رونق بخش اسلام و غلام با اخلاص امیر المؤمنین و پشت و پناه شریعت
سید المرسلین میباشند مراتب کمال او را کما هو حقه باز نمودند و جناب مولینا از عراق
حسب الاشارة حضرت نایب السلطنة تشریف شریف بدار السلطنة تبریز ارزانی داشته اند
و با مداد خامه و مداد که مداد العلماء خیر من دماء الشهداء دلایب دلنشین بر صفایح صحایف
جلیل رند و نکات بدیعه از نتایج طبع سحر آفرین می آرند انشاء الله تعالی بعد از اتمام
از کلام بانتظام ایشان و با این وزیر نیکو نام در حدایق بجای مناسب و موافق مرقوم
خواهد شد با الجمله در کتب ادبیه از اشعار ابن راوندی ملعون قطعات نوشته اند
و طبعی قادر بر نظم داشته این قطعه مشهور از آنجمله است **نظم** سبحان من وضع الاشیاء
مواضعها • و فرق العز و الاذلال تفریقا • کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه • و جاهل جاهل تلقاه مرزوقا

هذا الذی ترک الاوهام حایرة • وصیّر العالم النحریر زندیقا ولـه • محن الزمان کثیرة لا تنقضی • وسروره یأتیک کالاعیاد
ملک الاکارم فاسترق رقابهم • وتراه رقا فی یدی الاوغاد ولـه • الیس عجیب بان امرء • لطیف الخصام دقیق الکلم
یموت وما حصلت نفسه • سوی علمه انه ما علم • جدّش از زاهد مرو و دو خراسان و خود دش از زاوند کاشان
که شهریست مشهور در عراق نزدیک اصفهان ابو عبد الله احمد بن محمد التغلبی معروف ابن خیاط
دمشقی شاعر و کاتب بوده و در حسن شعر ذو المراتب از شعرای نیکوست بلاد گشت و مدح مردم نمود
و در بلاد عجم سیاحت کرد و در آنجا مدایح گفت ابو الفتیان بن حیوس شاعر را در حلب دریافت
و شعر خود باو عرض کرد و وفاتش در سنه پانصد و هفده بود و از وست • و اشکر ان جمیع عن دیارکم لیس الکرم
علی ضیم بصبار محمد بن ادریس شافعی مطلبی مصری سر مذهب فرقه اهل سنت و جماعت مذهبش
نزدیک بشیعه باشد ضال و مضل امامست و غالی در حب امیر المؤمنین علیه السلام و از وست
ومات الشافعی ولیس یدری • علی ربه ام ربه الله • علم و فصاحت و معرفت کلام عرب و لغت و شعر
داشته از مصر به بغداد آمد و دو سال توقف کرد و از آنجا بمکه رفت باز به بغداد برگشت ماهی در آنجا
بماند پس بمصر برگشت و در آنجا بود تا وفات یافت در سال دویست و چهار هجری در فراقه
مدفونست از وست • ولولا الشعر بالعلماء یزری • لکنت الیوم اشعر من لبید • با وجود این شعر
بسیار گفته و در حدایق الحقایق بجای خود مذکورست ابو الفتوح نصر الله بن قلاقس اسکندرانی
شاعری فاضل بوده ابیات شیرین و کلام نمکین دارد و ابو طاهر سلفی را مدح کرده و از وی منتفع
شده و ادراک صحبت قاضی فاضل مصری نمود و او را مدح گفت و این دو بیت از آن قصیده
مزبور است • ما ضرّ ذاک الریم الا یریم • لو کان یرثی لسلیم سلیم • وما علی من وصله جنة • ان لا اری
من صدّه و جحیم • و او کثیر السفر بوده و در آخر عمر در غلب بلاد یمن شد و صاحب آن بلاد را
مدح گفت صلات و جوایز فراوان یافت و کشتی نشست و سفینه او بشکست و هر چه همراه
داشت غرق شد و خود عریان از مهلکه هلاک بجست و باز بیمن رفت و در سنه پانصد و
شصت در منزل عیذاب وداع جهان خراب نمود و عیذاب بفتح عین و سکون یاء و فتح
دال شهر کوچکیست در کنار بحر شور که کاروان مصر از آنجا بسوی جده روند از راه قوص در یک
شب در اغلب اوقات و میرسند بجده و از آنجا بمکه مسافت یکروز راهست و در عهد حضرت
هو آنها در خلایق مدفونست عبد الله بن دمینه السلولی شاعری است مشهور بغزل پرداز رقیق الالفاظ
و دقیق المعانی و در صدر اول نازک طبعان باشعار او خوش بودند و ترانه مطربان و مغنیان

انتهی الجلد

اشعار او بوده و ابیات او از شیرینی مخلوط بنظم قیس عامریست هر گاه عباس بن احنف چیزی از
نظم او شنیدی در طرب آمدی و حال بروی بگردیدی ابراهیم بن اسحق موصلی گفت روزی
عباس نزد من آمد و این غزل از ابن دمینه که مطلع او این بیت بر وی • الا یا صبا نجد متی
هجت من نجد • لقد زادنی مسراک وجدا علی وجد • عباس از رقت آن کلام منشرح و منبسط شد
و در وجد آمد و از غایت طرب و خوشی گفت بر خیز این عمر و را بر سر من بزن که از حسن این
ابیات مرا هوش از سر رفت گفتم نه باشد خود مدارا کن و خود را هلاک مکن ابن دمینه
بزنی از قبیله خود دل بسته بود و زن سیتین پیغام فرستاد • که ان ایغ التهیج عن الغایت
ومر اسلوک • ابن دمینه این اشعار بوی فرستاد • اما و الراقصات بکل فج • ومن صلّی
بنعمان الاراک • لقد اضمرت حبک فی فوادی • وما اضمرت حبا من سواک • ابن دمینه در قبیله خود
بزنی عاشق شد امیمه نام مدتی شیفته او بود روزی او را ملاقات کرد و بروی جفایی نهاد و حضرت
از وکناره گزیدن و آن بیت نازک مدل را بهمه حیی آزردن او را بعتاب طویله بیازرد و امیمه او را
خواهان گرفت نظم وانت الذی اخلفتنی ما وعدتنی • واشمت بی من کان فیک یلوم • و ابرزتنی للناس
ثم ترکتنی • لهم غرضا ارمی وانت سلیم • فلو ان قولا یکلم الجسم قد بدا • بجسمی من قول الوشاة کلوم • ابن
دمینه در جوابش گفت نظم وانت الذی کلفتنی دلج السّری • وجون القطا بالجلهتین جثوم • وانت
الذی قطعت قلبی مرارة • وقرحت قرح القلب و هو کلیم • وانت الذی اخلفت قومی وکلهم
بعید الرضی دانی الصدود کظیم • پس ابن دمینه او را بعقد خود در آورد و بقتل رسانید و سبب
آن بود که مردی از سلول که او را مزاحم بن عمرو گفتندی پنهانی با امیمه زن ابن دمینه در ساخت
و آن امیمه را حاده و حاده نیز گفتندی حکایت او بر وزگره و ابن دمینه تردد و مزاحم را تزوجها منع نمود
و شوق مزاحم زیاده تر شد الا ان حریصا علی ما منع مزاحم این ابیات بگفت • یا ابن الدمینه
والاخبار یرفعها • وخدّ النجایب والمحصور یخفیها • یا ابن الدمینة ان تغضب لما فعلت • فطالما ترک
او تغضب موالیها • وبخضرة فلم من طعنه نفذت • تنفذ انفلال الخروج الجوف غادیها • کم کاعب
من بنی تیم قصدت لها • و عابس مابین ذات النوم حامیها • کقعده الاقبس الطرف منتجا • قبلته
من فوق النحر تحتها • علا نکبت من بین عانتها • واین شعبتها لا اشتکا وبها • و شقفته عنه
حسن سع المأ یشبهها • وقول رکبها فیض مابین فخذیها • و نعدل الاسدان زانت فلقته • حتی یقیم رفق
صدره فیها • بین الصفوفین فی مستهدف راحه • ذی حرة ضاق کظم الموت صابها • ما ذا تری ابن

عبید الله فی امرءة لیست بحصنیة عذرآء حادوبها • ایام انت طرید الاتقاربها • وصارف القوس فی العراق

بارسیها • تری عجوزتی ثم ملففة • شمطا عوارضها ریدا دوا هاجیها • اوتنجمعت الطفس الورهاء عذرتها • فسا

من ادیم ثم تفریها • حتی یطلب هذان القوم تجسبها • بکرا وقیت حیتی فی والله هرکاوبها • ابن دمینه

این ابیات بشنید نزد زن آمده کفت این مرد درحق تو این ابیات کفته زن سوکند یاد

کرد که هرکز از من چیزی ندیده و کفت بس این علامات جیست کفت زنان او را نقض کرده اند

کفت هیهات چنین نیست مدتی صبر کرد باز مزاحم اعادت کرد باز زن سوکند خورد که وصفی

او را زنان نموده اند زن نبی وعده مزاحم بخوانت و ابن دمینه سیاح در دامن رفیقی دیکر

زن نشست مزاحم بیامد و درشب تار با آن زن اظهار ظلم کرد و او از نا زجواب نیداد و او بکفت

یا حمامة هذا سحفا واو بصرة ضعیف کفت او دفع وی درآمد و خواست دست بر زن کذارد دست

بر ابن دمینه کذاشت ابن دمینه با رفیقش بر جستند سیاح خان بر دل مزاحم زد که بجای خود [illegible]

او را بیرون آورده بیند اخت و کشان مزاحم بوخش کشیده بردند و از زمین دربدن او ندیدند

دانستند که ابن دمینه او را کشته و ابن دمینه در تحقیق این معنی کوید • قالوا هجاک سلول اللوم

محجیة • فالیوم اهجو سلولا لا اخافیها • قالوا هجاک سلول فی فضلت لهم • قد الصف الصخرة الصماء رامیها

رجالهم شرمن تمشی ونسوتهم • شر البریة وابت ذل جانیها • سیحلکن بالصخر ما تنتب •

کما یحلک نقاب الجرب طالیها • باز در دخول مزاحم و دست بروی نهادن میکوید • کلک اسحران

واعددت حماد فالقیها • نهارا ولا ادلج اذا اقیت اظلما • فالکت لا ادری ابیض طفلة • تعانق ام القوم

قتعا • فقاسری من ساعدی ولحیتی • والقین الا الیت حمار [illegible] • پس ابن دمینه قطیفه بر روی

زن انداخت و بر روی نشست تا بمرد در این حال میکوید • اذا قعدت علی عزابن جاریة • عزق لطفه

فادعوا بجفا • دختری داشت از قصه در میکریست و پدر را نا بیکرد و او را نیز برداشته بر زمین زد

و بکشت و کفت • لا اتقی من کلب سوء جروا • و این سخن امثال امروز مثل شد اتقی ذخیره نهادن

نهادن سب یعنی از ماده سک بچه سک ذخیره منه براد در مقتول بسرخواهی مزاحم رحمت

با حمد بن اصعب داد واو ابن دمینه را بیاورد و محبوس کرد ام ابان مادر مزاحم مقتول که از

قبیله خثعم بود مرثیه از برای پسر میکوید و مصعب و جناح برادران خود را برای خونخواهی پسر

میجبرید • باولی ولی بن کلت عشرة • قبرت بنی تیم بغیر سلاح • فلاقتلتم بالسلاح ابن اکثم • فیطعه فیه

للشهود جراح • فلا تطعموا بالصلح مادمت حیة • وما دام حیا مصعب و جناح • ام تعلمان اللذ

زن

بناه ندوروان الطالبین شحاح • حبس ابن دمینه طول انقف احمد بن اصعب بی از برای قضاوی

وزندان تیابکت ندید کسی او را از دست او نرهانید و در انتحال نیز سلول از جماعت خثعم مردی را

بجای مزاحم کشتند و خثعم نیز مردی از سلول کشتند و در کتب تواریخ قصه و اخبار ایشان بسیار است

ابن دمینه روی بحج نهاد در خانه فرود آمده بود و مصعب برادر مقتول بروی بکذشت و مادرش او را

تحریص بر ثار مزاحم کرده بود و کفته که بکش ابن دمینه ما که برادر ترا کشته و قوم ترا هجو کرده و خواهر

ترا مذمت کرده تو تا حال معذور بودی که طفل بودی چون بسیار از اینها بکفت مصعب

بیرون آمد ابن دمینه را دید که در میان مردم شعر میخواند از سلاحی و هره کشتند و ابن دمینه را

دو زخم زد و بعضی کفته اند که در حال بمرد بعضی کفته اند که نمرد و بجست و مصعب بار دیکر او را

در سوق العلا دید شمشیر بلند کرد که او را بزند او بجست و مردم در پی او بر آمدند و بخانه هجوم کردند

و در بروی بستند مردی از قوم مصعب فریاد کرد و با مصعب تا سلطان عصر را شمیمن و بعد از

خود نسازی عاقبت ترا بکشند پس بزرک عصر را دیده و امعاونت امیر او را در بند و زنجیر کشید

ابن دمینه بکشت مجروح بود و در زندان بمرد و بعضی کفته اند که بنو عقیل بیامدند و در

زندان شکسته او را روانه صنعای یمن کردند و از شعر مشهور ابن دمینه بیت قطعا فضی نهاری

بالحدیث و بالمنی • ویجمعنی والهم باللیل جامع • نهاری نهار الناس حتی اذا بدا • لی اللیل هزتنی

الیک المضاجع • لقد ثبتت فی القلب منک محبة • کما ثبتت فی الراحتین الاصابع • کوینده این

قصیده بیت طولانی کرد داخل قصیده مجنون کرده اند بسبب موافقت وزن و قافیه

واز برای شعر ابن دمینه بسیار رتبه خواهد بود که آمیخته باشعار مجنون عامری شود علقمة بن

عبیدة بن نعمان جاهلی مشهور بعلقمة فحل • او را فحل از آن جهت کویند که امرء القیس زن از قبیله طی

کرفته بود و روزی علقمه با امرء القیس فرود آمده و هر یک باهم دعوی کرده میکفتند که شاعر

ترم نزد زن طائیه بمحاکمه رفتند امرء القیس قصیده خود خواندن کرفت • خلیلی مرابی علی

ام جندب چون باین بیت رسید • فللسوط الهوب وللساق درة • وللزجر منه وقع اهوج

منعب • و علقمه شروع بخواندن قصیده خود کرد • واتیت من الهجران فی غیر مذهب • تا آنکه

باین بیت رسید • فادرکهن ثانیا من عنانه • یمر کمر الرائح المتحلب • زن طائیه کفت

علقمه از تو اشعرست کفت چکونه از آنکه تو زجر کرده فرس خود را و حرکت داده او را [illegible]

خود و تازیانه زده و اسب او برای صید کردن آمده است درحالتی که عنان او را کرده [illegible]

امرؤ القیس از نحس در غضب شد و گفت چنین نیست که تو گفتی لکن تو او را دوست داشتی طلاقش
داد و علقمه او را بگرفت و مشهور بعلقمه فحل آمد و عرب او را باین اسم میخوانند فرزدق گفت
والفحل علقمة الذی کانت له ٭ حلل الملوک کلامه یتنحل ٭ حماد راویه گفت قریش اشعار خود را
بعلقمه میخواندند قبول میکردند چیزی را که او قبول میکرد و رد میکردند چیزی را که او رد میکرد
محاکمه کردند علقمة بن عبده و تمیمی زبرقان بن بدر سعدی و مخبل بن عمرو بن اهتم نزد ربیعة بن
حذار اسدی گفت یا زبرقان شعرت چون گوشت خام است نه میتوان خورد و نه میتوان
گذاشت شعر تو ای ابن عمرو مثل برد خوش قماشی است که در دیده تلألؤ دارد هرچه اعاده
کنی نقص پیدا کند و تو یا مخبل گناهی در جاهلیت داری و اسلام را درک نکردی و ای علقمه
شعر تو مشربه آبی است که کوزه از نیکویی قطره آب پس نمیدهد **عمیر بن شییم ملقب بقطامی بفتح
قاف و ضم او** از شعرای زمان بنی امیه است لعنة الله علیهم اجمعین ابن عساکر در تاریخ دمشق گفته
و هو شاعر اسلامی مقتق فحل مجید مثل از مسلم انصاری لقب صریع الغوانی یافته قطامی در
بعضی اسفار بخیمه زنی که نسبت بمحارب قیس داشت فرود آمد زن او را گفت از قبیله تمیم
که زمستان خود را از گوشت خالی کرده اند گفت و سمات کیستند آن جماعت گفت محارب
که مهمان نکشند کسی را قطامی آن شب را در منزل او بدحالی بسر برد قصیده گفت مطلع او
این است ٭ تنأت بلیلة تنأ لم تقارب ٭ و ما حب لیلی من فؤادی بذاهب ٭ و لا بد ان الضیف
مخبر ما رای ٭ مخبر اهل او مخبر صاحب ٭ و در آن قصیده میگوید فلما تنازعنا الحدیث سألتها
من الحی قالت معشر من محارب ٭ من المشترین القد مما تراهم ٭ جیاعا و ریف الناس لیس
بناضب الا انما نیران قیس اذا شتوا ٭ لطارق لیل مثل نار الحباحب ٭ نار حباحب آتش
بسیار کمی است که حباحب نام از عرب می افروخته بعضی گویند که حباحب کرمی است که در شب
در تیره شب روشنائی دهد گویند در اول شاعری قطامی که زمان ولید بن عبدالملک بود
بدمشق آمد تا ولید را مدح کند و جایزه گیرد و او را گفتند که ولید ممسک و بخیل است و شاعر را
چیزی نمیدهد و بعضی گفته اند که زمان عمر بن عبدالعزیز بود گفتند متاع شعر نزد او رواج ندارد و شعرا را چیزی
نمیدهد و این عبدالواحد سلیمان است که او را باین قصیده مدح کرده است ٭ انا محیوک فاسلم ایها
الطلل ٭ و ان بلیت و ان طالت بک الطیل ٭ و او چیزی نداده او را یکی از اسخیای عصر گفت
که از خلیفه چه در نظر داری گفت سی شتر خواهم گفت ترا سی شتر دادم که براه کندم و خواه ...

ابو عمر شیبانی

ابو عمرو شیبانی گوید اگر قطامی این یک شعر که در وصف زنان گفته نمیداشت و شعر دیگری نگفت
او را کافی بود و اشعر ناس بود الحق خوب گفته ٭ یمشین رهوا فلا الاعجاز خاذلة ٭ ولا الصدور
علی الاعجاز تتکل ٭ و اگر کثیر همین یک بیت را گفته بود که واقع شده در مرثیه با صفت حزن
او را کافی است ٭ فقلت لها یا عز کل مصیبة ٭ اذا وطنت یوما لها النفس ذلت ٭ مردی گفت
بشام میرفتم از راه بر نشسته بودم بشعر قطامی ٭ قد یدرک المتأنی بعض حاجته ٭ و قد یکون
مع المستعجل الزلل ٭ و با من اعرابی همراه و مرکب هم کرایه کرده بود گفت صاحب این شعر
مردم را از حزم باز داشته چرا ابتدا از این بیت نگفت ٭ و ربما فات بعض الناس حزمهم
و کان خیرا لهم لو انهم عجلوا ٭ ابن هند در این معنی نیکو گوید ٭ تأن فالمرء ان تأنی ادرک
لا تک بالخرق ... ٭ و المستعین فی عمود حظه سوی انه تعنی قطامی را قصیده ایست در مدح زفر بن
حارث است و تاریخ وفاتش معلوم نیست باید که در اواخر دولت بنی امیه لعنهم الله فوت
شده باشد **قیس بن خطیم جاهلی** گویند مقرون الحاجبین ادعج العینین احم الشفتین براق
بوده حسان بن ثابت خواهر خود را گفت قیس را هجو کن گفت نه نمیتوانم هجو کنم
بیامد و او را در خواب دید پای بر روی زد و گفت برخیز و گفت روی کن روی کرد
و گفت بیت کن بیت کرد و قیس گفت خدا از این امر و نهی که تو میخواهد که بنده هجو کنم
دیگر دو سه خود دیگر ... و بگفت خدا گفت بخدا سوگند که هرگز این را هجو نکنم و او
قبل از ظهور پیغمبر آخرالزمان در جاهلیت کشته شده بیت عاشقانه او این بیت است
که ترانه کمرهان سرو بالا سزد ٭ تبدت لنا کالشمس تحت غمامة ٭ بدا حاجب منها و ضنت
بحاجب **اعشی جاهلی** اعشی میمون بن قیس بن جندل و شراحیب لقبش ...
از مشاهیر شعرای جاهلیت است و گفته اند هو اهجاهم للملوک و اوصفهم للخمر و ارفقهم شعرا
و احسنهم قریضا و ابن العلا میگوید علیکم بشعر الاعشی فانه کالبازی یصطاد ما بین الکرکی
والعندلیب و هو اشعر القوم این قصیده از او است و ابیات دلکش دارد شاقتک
من قتلة اطلالها ٭ بالشط فالوتر الی حاجر ٭ ثبت فی جنبها ٭ یعنی بهیجان آورد و مرا کافی است
بنفس است یعنی بهیجان آورده ترا ای نفس من قتله از قبیله که معشوقت اطلال او
اطلال آثار وارد شده را گویند که ایستاده و نمایان باشد شط کنار نهر یعنی اطلال او
که در کنار نهر و وتر که وادی است در یمامه و حاجر که زمین مرتفع که وسطش منخفض و فرورفته

ذكرن مهرسن الى ماذ ذو • فقاع مفوّجة ذي الحباب ركن جابات در ياسه وهرسن جابات كه از شي
در او نزول ميكرد و شراب ميخورد ما ذو محتب العطاف سيف قاطع زبان هموار مطمئنة كه از گودها
دوري داشته باشند منقوصه بركت خالص ذي الحباب صاحب حابر حوضي كه آب باران در او
جمع شود • دارتها تخبر آياتها • كحت بلتيث حضوة به ماطر • دار لها عطف بيان اطلالها ست
بار الارا گويند داى ريحان او وعند بلتيث ماطرات عطف ست بر بلت يعني كحث بلتيث ماطر صوة
وقدر آها وسط اثر بها • في سجي ذو البهجة والستائر • مي بيني تو قبله را در ميان همه انس ذو البهجه
والستائر اشاره از خودش باشد گاهي معشوق را خطاب ميكند وگاهي التفات از و نموده
كرده ميگويد بهمه جنس ست و سائر افسانه گرها • اذ هي مثل الغصن ميّاله • تروق عيني ذي
الحلي الزايره • تروق ابن العجب كبيتة صورة محرابها بذهب ذي ترّبر مابره • او بيضة في الدّعص مكنونة
او درّة مسيفيّة لدي تاجر • دعص پاره از ريگ نشسته را گويند • قد هجم الذي على صدرها
في مشرق ذي بهجة نائره • مشرق باز و سينه او كه را سينه از براي الندا و در ذكر ست • تنظمي
عقد الصدر لاوه • بها حور و اد نعبي لنظر ان الظر • چشم سياهي كه عاشق ميكند نظر را حور اعم
حالت از ضمير مجرور بها نعبي فاعل عين • ليست بسوداء ولا عنفض • تسارق الطرف الى
الداعر • عنفض بالكسر البذيّة القليلة الحياء • داعر الفاسق الخبيث • عهدي بها في الحي قد سربلت
صفراء مثل المهرة الضامر • مهره كره اسب ست ضامر لاغر • لو اسندت ميتا الى نحرها
عاش ولم ينقل الى قابر • حتى يقول الناس مما رأوا • يا عجبا للميت الناشر • وفيها فقد اقعد
في ذكرها • واذكرها علقمة الى خطر • يحلف بالله لان جائه • عني ثناء من سامع خابر • ليجعلني
ضحكة عبدها • جذعت يا علقم من ناذر • كم قد مضى شعري في مثله • فسار لي في غطق ساير • لاانه
منطق فاحش • مستوثق بالشاهد الآثر • والآثر ان فم الراوي اي ماخوذ على الوثيقه • فغص
بالبقي الملواسي له • من آبه في الزمن الغابر • تنطفي تازه اراده كرده است كه احجاء من ان
هجو از براي او باقي ميماند تر و تازه بسبب چيزي كه ميماند از براي علقمه از ثنه در بسم
اقول لما جائني فخره • سبحان من علقمة الفاجر • اي سبحان الله حذف منه المضاف اليه
اسفها ام عدت يابن اشتنها • تثب على الاعداء بالغادر • ميگويد آيا ميكند در هر چيزي •
كه بودي تو در و باعود كردي از سفاهت ضمير در يابن استنها راجع بادر علقمه است
واين مبالغه در هجو است • علقم لا انصفه ولا تجعلني • عرضك للوارد والصادر • والحكم على دوجهه

ليس قضا

ليس قضائي بالهوى الجائر • حكمتموه فقضى بينكم ابلج مثل القمر الزاهر • ابلجه پاك كه بيان دو ابرويش
از موي اراده كرده است باو از حالي كه حكم ميكرده در ميان ايشان در قضاياي ايشان
لا ياخذ الرشوة في حكمه ولا يبالي • غبن الخاسر • لا يرهب المنكر منكم ولا يرجو الا التقى الامر • يعني آنكه
منكر مي آمد نزد شما ني ترسيد و اميدوار نبود بشما از چيزي مگر تقوى خدا بر ميدارد آن
لاخوف له منكم • ولا رجاء يوجب الحيف في القضاء • ان ترجع الحكم الى اهله • فلست بالمسدي
ولا النائر • المسدي المصلح والنائر الذي يتبين الاشياء • اراده كرده است اينكه نيستي تو سزاوار
حكم كردن و نيستي اهل از براي اصلاح • ولست في السلم بذي نائل • ولست في الهيجاء بالحامل
ولست بالاكثر من مالك • ولا الاكبر ذي الناصر • يعني نيستي تو صاحب دولت و نيستي
و نه شجر يارى كننده و فرياد رسنده اراده كرده است با اينكه نداري براى ثبت و نه
رجال كه معاضد تو باشند • ولست بالاكثر منهم حصى • وانما العزّة للكاثر • هم قمة الحي اذا ما دعوا
ومالك في السودد والقاهر • تقديره ان بني بكر وبني مالك قمة الحي في السودد والقاهر اذا ما دعوا
ست و الفي قومهم ساده • وكلها اسادوك عن كابر • ضمير در قول او كه ساده راجع بالف ست
عقيب است كه او ممدوح اوست و بكر و مالك بر دو قبيله اند • يا عجبا للدهر سوى بنا كم بها
سكم وكم ساخر • اي سوى بكم بنا مفعول محذوف است بجهت تصغير و تحقير و در و تعريض است بانكه
عجب است از روزگار از مطلق تسويه بانكه علاقه بگيرد بيك كس وصف كرده است
بقول خودش كه گفته است كم ضاحك • ان الذي فيه تماريتما بين للسامع والناظر • عماره
شماوتن ما جنت امه القطرن الذي • جنبت تجنب تجحب الماطر • هذه عبارت از صنيع و مكرمت
از خيرست • استفهام انكار ست • ظعنوا بشر صبر ضعيف العقب • قليب الجي را گويند لجيب
لجت مضطرب الموج شديد القرا • اذ ما طما • يقذف بالبوصى والماهر • فراث كغراب البحر طالما
على مي انگار وسفينه را • ماهر شناور ماهر را گويند بدر او را قتيب الجرع گفته اند وجه تسميه او اين بود
كه بغارى داخل شد كه در ساير او اذكره آسيايه سنگي از كوه بغلطيد و در غار بگرفت
او در غار از سنگ بمرد و اعشى اول كسى است كه بشعر سوال كرد و در بلاد گرديد و بشعر او
غنا ميكردند و او را عرب صناجة العرب ميگفتند صاحب قاموس ميگويد الاصنوجة بالفتح
الدوالقه من العجين و بلا قيراط صناجة مضية • والاعشى ابي قيس صناجة العرب لجودة شعره و ما خرد
از شب ماهتابيست كه ماه شب چهارده نور افكند وجهان را روشن كند يعني شعر اعشى

بنزد او بود هر عرب را یعنی اعشی را جناب ثب عرب بود یحیی بن سلیمان کاتب گوید که مرا
منصور دوانقی نزد حماد بکوفه فرستاد که از وی شعر ناس را بپرسم آن ملعون را در خانه
خود دیدم برهنه و شورده دسته ریحانی بر عورت بسته و از قیدشم رسته گفتم منصور از شعر ناس
می پرسد گفت نعم ذاک الاعشی صناجها شعبی گوید که اعشی اغزل ناس است درین بیت غراء
فرعاء مصقول عوارضها ٭ تمشی الهوینا کما یمشی الوجی الوحل ٭ وجی بمعنی خسته و وامانده است یعنی
میخرامد بتانی چون راه رفتن مردی که وامانده باشد و گوید هم اخنث ناس است درین بیت
یعنی زنانه گوید قالت هریرة لما جئت زائرها ٭ ویلی علیک و ویلی منک یا رجل ٭ و اشجع ناس است
درین بیت ٭ قالوا الطراد فقلنا تلک عادتنا ٭ او تنزلون فانا معشر نزل ٭ و این ابیات از قصیده
مشهور اوست که مطلع او این بیت نظم ودع هریرة ان الرکب مرتحل ٭ وهل تطیق وداعا
ایها الرجل ٭ گویند اخطل بکوفه آمد شعبی نزد او رفت که اشعار او بشنود و اخطل چیزی
میخورد شعبی را تکلیف بخوردن نمود از شعبی پرسید که چه حاجت داری گفت آمده ام
که شعر ترا بشنوم از اشعار خود چند بیتی خواند شعبی گوید من گفتم این شعر از اعشی در وصف
خمر بهترین اشعار است ٭ من خمر عانة قد امرّ لها ٭ حولٌ تسیر علامة المزکوم کاسه که در دست
داشت بر زمین زد و گفت والله انک لاعشی امهات الشعراء الا انا ٭ اعشی قصیده در مدح
پیغمبر آخر الزمان صلعم کرد بقصیده که زلال بلاغت از وی تر شح بود وقد و ارباب ادب
از استماع آن چون قد و سرو و بان از نسیم سحرگاهی مترشح ٭ الم تغتمض عیناک لیلة ارمدا ٭
وعادک ما عاد السلیم المسهدا ٭ وما ذاک من عشق النساء وانما ٭ تناسیت قبل الیوم خلة مهددا
خطاب بناقه خود میکند ٭ فآلیت لا ارثی لها من کلالة ٭ ولا من حفی حتی تزور محمدا ٭ اذا انت
لم ترحلی بزاد من التقی ٭ ولاقیت بعد الموت من قد تزودا ٭ متی ما تناخی عند باب ابن هاشم
تراحی وتلقی من فواضله یدا ٭ خبر و رود او بقریش رسید او را از راه باز داشتند و گفتند این
صناجه العرب است مدح نکرده است کسی را مگر اینکه بلند کرده است قدر او را چون او را دریافتند
گفتند اراده کجا داری قال اردت صاحبکم هذا لاسلم علیه گفتند او ترا از محرمات نهی کند
و ترا میسر نیست اعشی پرسید چه چیز است ابو سفیان گفت یکی زنا است گفت ترک کنم زنا را
گفت دیگر چه گفت قمار است گفت امیدست که باز داشته شوم ازو گفت دیگر چه گفت
ربا است گفت هرگز نزدیک ربا نرفته ام ابو سفیان گفت دیگر ترک خمر است اعشی گفت

اقداح

اذا راح والاحباب لا یقیت والهواس فاشربها ابو سفیان گفت چه بهتر و نفع اراده کرده و ما اکنون
و صلح بکر از ما صد شتر و برگرد بشهر خود درین سال و منتظر باش تا چه میشود باد هرگاه ما بر او
غالب شدیم گرفته آنچه خواسته و هرگاه او بر ما فایق آمد نزد او خواهی آمد و از وجیزی خواهی
گرفت و ابو سفیان گفت یا معشر قریش این اعشی است شو کند بخدا اگر نزد محمد صلعم رود و او را
تابع شود بسبب شعر خود بر شما آتش فتنه و کارزار بر افروزد جمع کشید برای او صد شتر قریش
چنان کردند و او بشهر خود برگشت و در راه بعیر او رم کرد و او را بینداخت و برد و آن مکان را
منفوحه گویند یا کنند که قبر او را دیدم احامره و او باش از جوانان عرب در سر قبر او شراب
میخوردند و فضلات اقداح را بر روی قبر او میپاشیدند از وست نظم و من قطع الواشین لا یزال
صدیقه وان کان الصدیق المحببا ٭ ومنه ایضا ارق لما یخفی السقیم ٭ و ما بی سقم رقوده ورقب الصباح
حتی یلوح عموده ٭ وله ایضا تسر و تعلی الخمر حتی تشفه ٭ ومن یکثر التسال لابد یحرم ٭ وله ایضا یاخیر
من رکب المطی ولا یشرب الکاس من الخلو ٭ وله ایضا سمعت برحب الناع والجد والندی ٭
دلوی فاستقت برشائها ٭ وما ذاک الا ان کفیک بالندی یجودان بالاعطاء قبل سوالکا
الذی عودتنی ان یرتشف ٭ وانت الذی اوتنی فی ظلالکا ٭ حماد الروایه حالات ایام عرب و انساب
و اشعار و اخبار آنها نیک دانستی و از زنادقه بود ولید بن یزید بدو گفت ترا حماد الروایه
از چه میگویند گفت بخوانم از برای تو بهر حرفی صد قصیده از اشعار جاهلیت سوای مقطعات
و شعر آنها نیز دو هزار و نهصد قصیده از جاهلیت خواند و لید صد هزار درهم انعامش کرد در سال
نود و پنج متولد شده و در سال صد و شصت و پنج بجوار پیوسته و بشار در حق او گوید نظم
نعم الفتی لو کان یعبد ربه ٭ ویقیم وقت صلوته حماد ٭ وابیض من شرب المدامة وجهه ٭ وبیاضه
یوم الحساب سواد حریص و بخیل و بد مذهب بوده لعنه الله جاحظ گوید که دین او معلوم
نیست حماد بن میسره الشیبانی نیز نهصد قصیده حفظ داشت اول او باشت شعار و حماد الروایه گوید بلیغ
دوست میداشتم وقتی که برادرش یزید خلیفه شد بکوفه بکریختم روزی در جامع بزرگ بودم
رسول محمد بن یوسف ثقفی بطلب من آمده گفت برخیز امیر ترا می طلبد او را دریافتم گفت دو شتر
بنجیب بر در حاضر است اول یکی ازیشان برنشین و کیسه بسوی من افکند در وی هزار
اشرفی بود گفت بردار این نفقه تست که ترا بمنزل رساند و در خانه خود خرجی گذاری
و در روز هشتم داخل دمشق شدم نزد یزید عشیه رفتم و او در خانه نشسته بود که جدار او

از سنگ رخام سرخ بود و ستاره‌ای از خز سرخ و در وسط او قبه سرخ از خز و فرش سرخ و بر سر او
دو جاریه ایستاده سرخ پوش در دست یکی ابریقی و در ابریق باده همچو زر سرخ کرده
بگریزد غم دل چون سیماب و در دست دیگر قنینه و در وی شراب ابیض چون باران
رسیدم او را بخلافت سلام کردم رد سلام کرد و گفت دانی که ترا برای چه خواسته‌ام چه
گفتم ندانم گفت برای شعری که اول او از خاطرم رفته عرض کردم که از چه عروض و از چه
قافیه بود گفت نمیدانم مگر اینکه در و لفظ ابریق بود با خود گفتم اگر روایت ببار آید امروز است
ساعتی فکر کردم گفتم یا امیر شاید شعر از تیغ یمانی باشد. بکر العاذلون فی وضح الصبح
یقولون لی الا تستفیق. و یلومون فیک یا ابنة عبد الله. والقلب عندکم مرتوق. لست ادری
اذ اکثر العذل فیه. أعدو یلومنی ام صدیق. ثم نادوا الی الصبوح فقامت. قینة فی یمینها ابریق
بزیر غنید صیحه برد گفت والله همین بیت است شراب نوشید و جاریه را اشارت کرد
ما شراب ناب بپیمود و دست طافح نمود گفت حاجت خود بخواه گفتم یکی از این دو جاریه
خواهم گفت هر دو از تو باشند و صد هزار درهم نیز که اصلاح حالت کند کنیزک جامی در داد
و عقب از من گرفت برخاسته شب در مهمانخانه خفتم و در آخر شب بهوش آمدم دو جاریه
صاحب جمال از در فراز آمدند با امتعه و مال و اسباب مایحتاج و تقابل صبح کردم صاحب ال
ترین مردم بودم و بکوفه برگشتم و بعیش و تنعم نشستم **ابوالفضل جعفر بن شمس الخلافة متاخر**
لقبش مجد الملک بوده شاعریست مشهور و بفضیلت و حسن خط معروف گویند او را تالیفی است
اشیای لطیفه در وی جمع کرده و دیوان شعر دارد و طریقه‌اش نیکوست در سنه ششصد
بیست و دو وفات یافته در ظاهر مصر مدفون است این قطعه از وست. شیئان من
بالفساد عنهما. قلب الفتی بهواه قلبی والحجر. وثلاثة بالجود حدثت عنهم. البحر والملک المعظم والمطر
مهیار بن مرزویه دیلمی غلام سید رضی رضی الله عنه طبعی سخن طراز داشته از شعرای بلیغ است
دیوان شعرش در چهار مجلد است باخرزی در وصفش گفته هو شاعر وله فی مناسک الفضل
مشاعر و کانت تحت کل کلمة منه کاعب و بمثلها یعتذر الزمان المذنب عن الذنوب ابن
بسام نیز در ذخیره مداح اوست و وفاتش در سال چهارصد و بیست و هشت هجری بود **ابوبکر**
محمد بن عیسی الدانی ابن بسام در حق او گوید وهو شاعر ماهر یتقرطس اغراض المعانی
البدیعة و یعبر عنها بالالفاظ النفیسة الرفیعة و یتصرف فی التشبیه المصیب و یغوص فی بحر الکلام

عماد الملقب بالغریب

عماد الملقب بالغریب و او مداح معتمد در اندلس بود و از و جوایز دید و گویند دیوان شعرش
نیکوست ندیده‌ام در سال پانصد و بیست و هفت در جزیره میورقه وفات یافت نزد قبر
ابن لبانه **و اسم او محمد بن عیسی معروف بابن لبانه** لقبش ابوبکر است مداح معتمد اشبیلی در سال
پانصد و دو در بغداد وفات یافت صاحب قلاید در حق او میگوید الادیب البارع الفرد الانجب
و دخل میورقة فی عهد ناصرها و سلاطه معاصرها و هی باهرة الجمال عاطرة الصبا والشمال بعید القطر
بهجتها و قینة نبذ الحکم علیها فلقاه ناصر الدولة بهود اجماله و صدق له ظنون آماله و کان
بینه و بین الوزیر ابی القاسم ذمام و ائتلاف و معاطات سلاف **ابونصر احمد بن یوسف منازی**
کاتب و شاعر از اعیان فضلا و اماثل بوده اطلاعش کثیر و شعرش قریب است چند بقسطنطنیه
رفته کتب بسیار بجامع میافارقین و جامع آمد وقف کرده با ابوالعلاء معری اتفاق
صحبتش افتاده در معرة النعمان و ابوالعلاء از حالش با وی شکوه کرده که او منقطع از مردم
و مردم او را اذیت رسانده‌اند و میگفته چه شده است مردم را که من دنیای آنها را با آنها
رها کرده‌ام و آنها دست از من بر نمیدارند منازی گفته دنیا و آخرت هر دو را رها کرده **نظم**
چون کافر دروغی و چون قحبه زشت. نه دین و نه دنیا و نه امید بهشت. و ابوالعلاء این کلمه را
تکرار کرده ساکت شده است و او برخاسته قاضی فخر الدین که از رفقا بغیر بسیرف
دیوان منازی کرده و او را در بلاد جستجو نموده است و بدست نیاورده است و از جمله مکتوبی
بقاضی نوشته از فقر منازل شکوه نموده این مصراع در وی مندرج بوده است و اقفر
من شعر المنازی منازل. وفات او در سنه چهارصد و سی و هفت بوده **امیر مؤید الدوله**
ابو المظفر اسامة بن مرشد بن علی بن مقلد بن نصر بن منقذ بن نصر عماد کاتب در خریده
میگوید اسامة کاسمه فی قوة نثره و نظمه یلوح من کلامه امارة الامارة و یؤسس بیت
قریضه عمارة العبارة نشر له علم العلم و رقی فی سلم السلم و لزم طریق السلامة و تنکب سبل الملامة
اشتغل بنفسه و محاورة ابناء جنسه حلو المجالسة حالی المساجلة ندی الندی بماء الفکاهة
عالی النجم فی سماء النباهة معتدل التصاریف مطبوع التصانیف اسکنه عشق الغوطة دمشق
المغبوطة ثم نبت به کما تنبو الدار بالکریم فانتقل الی مصر فبقی بها مؤمرا مشارا الیه بالتعظیم
الی ایام ابن رزیک فعاد الی الشام فسکن دمشق مخصوصا بالاکرام حتی اخذت الشیرز
من اهله و رشقهم صرف الزمان بنبله و رماه الحدثان الاحسن کیفا سقیها فی ولده

مؤثر ابعد مانع بعده حتى الى دولة الدمشق الاسطة ملك الناصر صلاح الدين يوسف بن ايوب
در سنه سبعين ولم يزل شغفا بذكره مشتهرا باشاعة نظمه ونثره ولو انصفت لعلمت ان كنت منتقدا
فرقيت عن مرقب وهلك مجتهد وغصبت بنظر فكرك في بحار معانيه لقلت من فرايد
دره ولاليه ولعلمت ان الشعر اذا لم يكن هذا فلغو وانه اذا لم يبلغ هذا الحد من الجد فهو لهو
واذا تاملت هذه المعاني بعين التأني تعرف ان قائلها من ذوي الحمية والنفوس الابية
والهمم العلية الحسن بن حسان مكنى بابو يعقوب خرمي از مشاهیر شعرات عظیم القدر وی از قواد
لشکر و در آخر نور بصر از وی زایل و اشعار غم اندوز در آن باب گفته و منسوب بمحمد بن منصور
کاتب برامکه و از برای ایشان مدایح نیکو گفته و بعد از فوت مرثیه ساخته او را گفتند ابیات
مدح تو در حق ایشان بهتر از ابیات مراثیست قال كنا يومئذ نعمل على الرجاء ونحن اليوم
نعمل على الوفاء وفرقتهما بون بعيد و این بیت مبنی از خیالات اوست نظم وان اشد الناس في الحشر
حسرة • لمورث مالا غيره وهو كاسبه ابو الميمون مبارك علي بن كامل بن نصر بن منقذ ملقب به
سيف الدولة مجد الدين از امرای دولت سلطان صلاح الدين شامی بود در دیوان مصر
از خاندانی بزرگ و مردی بافضیلت بوده و جماعتی از شعرا او را مدح گفته اند و از آن
ابیاتست نظم والبين عند السلم من بطن جنة • والحشر يوم الروع من ظهر قنفذ • مبارك وكنه العبس
باب مبارك • وهو منقذ العفاة والابن منقذ و او را قطعه نیکوست در بلاغت گفته فکری
تازه کرده است قطعه ومعشر لشبعهم الناس قلتهم • لما استجدا دم الهياج ذوالحرم اذا سلكت
وما منهم فما سلكت يدي من دينه المسفوك غير دمي • در سنه پانصد و هشتاد و نه در قاهره فوت نمود
سوار بن هند بن قيس عبسي اصمعی گفته است که او حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله را در یافت
و گویند که او در حرب شده به پنجاه سال قبل از اسلام متولد شد مرزبانی گوید که او اعور بود
و از متقدمین در اسلام است او و پدر او و جد او از اشراف بنی عبس بودند و از شعرای
مشهور بودند و این قطعه از وست نظم واصبحت مثل السيف اخلق جفنه • تقادم عهد القين
وهو جديد • ما تعلم يا عبس لو تنكرونه • اذا الشعث الذؤد كيف اذود • الم تعلموا اني تخوف اديم
وعند شديدات الامور شديد • يحيى عدوي كنى بابو محمد معروف به يزيدي نحوي مقري
مصاحب ابو العلاء مقری بصری بود یزیدی از آن جهت گفتند که معلم یزید بن منصور حمیری
خال مهدی عباسی بود بعد از آن بهارون عباسی منسوب شد و مامون در کنار او

پرورش یافت

پرورش یافت و معلم آن مامون بود در میان عامه ثقه است و یکی از قرای فصیح واقف
از لغات عرب و نحو بود گویند او را قصاید نیکو و نظم تازه و شعر مدون است و کتاب
نوادر در لغت بر مثال نوادر اصمعی از وست که برای جعفر بن یحیی برمکی نوشته بنظر رسید
عدد اوراقش برعدد اوراق نوادر اصمعی است اخذ علم از ابو عمرو و خلیل کرده و کسائی با
محمد امین بود روزی یزیدی بمجلس خلیل درآمد و او بر وساده نشسته بود و او را بخود نشاند
یزیدی گفت شاید جای را بر شما تنگ کرده ام خلیل گفت • ما ضاق موضع على اثنين
متحابين والدنيا لا تسع متباغضين • روزی یزیدی شکوه کرد به مامون که مرا فقر در یافته
و قرض بسیاری بر من جمع شده و در کند طلب مانم و در بند متقاضیان گرفتار اندوه و ملال
مامون گفت درین ایام با ما چیزی نیست که توانیم گره کشای کار تو کردن و ترا از گرداب
اندوه بساحل سرور آوردن گفت ناچار هم اکنون چاره باید کرد چنین بنیان من کشته
مامون ساعتی فکر کرد و قرار داد نمود که چون مامون در مجلس انس نشیند و منزل از
دیوان خلوت در خلوت گزیند یزیدی بر در حاضر شود وقتی که مجلس بند و آراسته
شود رقعه نویسد و اذن دخول طلبد بالجمله یزیدی بفرموده مامون عمل داشت
رقعه او را در مجلس انس بدست داوند بگشود و در وی مرقوم بود نظم یا خیر اخوان و اصحاب
هذا الطفيلي على الباب • فصيروني واحدا منكم • او اخرجوا لي بعض اصحابي مامون بخواند و گفت
سزاوار نیست که طفیلی چنین در وقتی چنان بمنزل چنین داخل شود مامون جواب فرستاد
کسی سزاوار نیست مثل این طفیلی در مثل این حال داخل شود و از اهل این مجلس کسی را
که مناسب منادمت خود دانی اختیار کن یزیدی جواب فرستاد که سوای عبد الله بن
طاهر کسی را مناسب نمیدانم و او خود واسطة العقد کردن بند صحبت و در نکتهای و مزاح
منادمت بود و کلمات نمکینش گوشوار گوش ادیبان و الطافش سرمایه غنای کنیزان مغنیه
و مطربان و در صرف وجوه میراثی و در نفقات سیر دانی داشت مامون گفت اختیار
باتست اگر بصحبت یزیدی میروی برو عبد الله گفت یا امیر المؤمنین شریک طفیلی شوم
مامون گفت ابو محمد یزیدی است و جلیل القدر است رد سوال او نتوان کرد اگر
خواهی بیرون روی اولا خود را از وی بخر آن گفت ده هزار درهم دهم که نروم گفت
گمان ندارم که باین مبلغ راضی شود و او ده ده می افزود و مامون راضی نمی شد

تا بصد هزار درهم رسانید مامون گفت زود باش و تاخیر مکن و تعجب کن که یزیدی منظر است
عبد الله برادر بو یک خود نوشت و تسلی داد که صد هزار درهم را گرفته یزیدی ده و مامون
در جواب یزیدی نوشت که شما را گرفتن این وجه درین حال اصلح از شما دست عبد الله
یزیدی این عذر از مامون در پذیرفت و صد هزار دینار که چهار هزار تومان این زمان است
بگرفت و برفت و مامون ملعون بیک لطیفه عطا اینچنین بمعلم خود که حقوق قدیم در ذمه
او داشت کرد و این ملاعین سوای بغض و عداوت ائمه معصومین که عیبی بزرگ است
نقصی دیگر نداشتند و در حقیقت این نقص بالاترین جمیع نقایص است و صفت جود و سخا
در آوردن حاجت چه قدر محمود است که از دشمنان اهل بیت اطهار در صفحه صحایف
اخبار و آثار میخوانیم و ما را خوش می آید حضرت نبوی صلی الله علیه و آله در شب معراج
بطرف جهنم ناظر بود مردی را در آتش دید که آتش او را نمی سوخت از جبرئیل
تحقیق کرد که یا اخی این کیست و باعث سلامت این در آتش که شراره او باعث وقود
وقودها الناس والحجاره است از جهت جبرئیل عرض کرد که یا رسول الله این حاتم طائیست
که بسبب کفر در آتش افکنده اند و بواسطه صفت سخا سوزش حرارت جحیم را بروی
حرام داشته اند بالجمله ابو احمد بن جعفر یحیی در کتاب خود آورده که یزیدی را با کسائی
در مجلس مامون بر سر اعراب یحیی مباحثه شد و حق با یزیدی بود و یزیدی کلاه از سر
برداشته بر زمین زد و یحیی بن خالد برمکی گفت که خطای کسائی با حسن ادب او بهتر از
صواب تست با سوء ادب تو یزیدی گفت حلاوة الظفر اذهبت عنی التحفظ گویند غالب
شعر یزیدی جید است و ابن منجم در کتاب بارع چند قطعه از و نوشته و از جمله این قطعه
در هجو است ستیان کسر رغیفه او کسر عظم من عظامه و یصوم کراضیفه لم یزاجرا فی صیامه
یزیدی را پنج پسر بود که ایشان علما و ادبا و شعرا و رواة اخبار ناس ابو عبد الله محمد
و ابراهیم و ابو القاسم اسمعیل و ابو عبد الرحمن عبید الله و ابو یعقوب اسحق و محمد از
ایشان و اشعر آنها بود و گویند او نیز اشعار دارد و با پدرش ادیب مامون بود و تا
ایام معتصم باقی بود و یزیدی در خراسان در سال دویست و دو وفات یافت و نواده
او ابو عبد الله محمد بن عباس بن محمد بن ابی محمد یزیدی نحوی امام بوده در نحو و ادب و نقل
نوادر و کلام عرب و او نوشته که اعراب اعرابیت را دوست داشتی و با غلام سیاهی

ما کولنه

سی که سغدی و خلف شرابها بفرستاد و غلام در راه گوسفندی ذبح کرد و از خیک شراب بخورد
و چون باقی را رسانید دانست که در هدیه خیانت کرده چون غلام عزم برگشتن کرد
سؤال نمود که آیا ترا حاجتی هست اراده کرد که غلام را از خیانت او آگاه نماید سعید
غلام را گفت اقرء ان الشهر عندنا محاق و ان سحبا رامنی خفنا جاشا مرقوة غلام نفهمید که این
سخنان چه اراده دارد برفت و بسعید خود پیغام بگذرانید سعید دریافت عصار گرفت
و غلام را گفت اگر راست نگوئی ترا سخت بیازارم غلام خیانت خود را اقرار کرده خلاص
شد و هذا من لطایف الکنایات و امنع الاشارات مرقوم مبنی شکسته آلوده سنجرانرا
گویند و الرقم بیاض فی جحفلة الفرس العلیا و هو فی الازرق مستحب علی الاستعاره و او را
تصانیف بوده و شغل او تعلیم اولاد مقتدر عباسی بوده مدتی ملازمت ایشان
کرده در سنه سیصد و ده وفات یافت تماضر بنت عمرو بن حارث بن شرید نضری
معروف بخنسا اصمعی گوید که نابغه جعدی در بازار عکاظ نشسته بود و محاکمه میکردند
نزد او شعرا در آن وقت خنسا رسید و خواند از قول خود که در مرثیه برادرش صخر
گفته بود و ان صخرا لتأتم الهداة به کانه علم فی راسه نار نابغه گفت تو شاعرتری از هر
صاحب پستان خنسا گفت بلکه از هر صاحب خصیه است گفتند زنی شعر نگفت الا
که در وی ضعف انوثیت ظاهر باشد الا خنسا که او صاحب چهار خصیه بود و اکثر شعر
او در مرثیه برادرش صخر و اقع شده گویند خنسا اسلام دریافت روزی عمر بن خطاب
باو نظر کرد و در چهره او تری دید گفت یا خنسا چیست در روی تو گفت اثر گریه است
که در ماتم دو برادرم میکنم عمر گفت برادران تو در نارند خنسا گفت هذا اطول
لحزنی انی کنت ابکی لهما من النار و کم من بلیة الهواء و یسترقه فما لطلعة الشمس و لعقعقه
الا ان یکون کبیرا غلب عقله هواه و اشجعن فی الشهوات المذمومة نیب شاه و شعره
فی حامه السجود و البهامة الطوال و اعذب من الزلال و اطیب من السحر الحلال و ا
نقوب المیمنین من نسیم الشمال تو نوشته علقمه جریر نقل کرد که با حبیبی نزد معاویه
رفتیم چون نشستیم و چیزی خوردیم معاویه گفت ای علقمه از ظرایف چیزی دانی
که برای ما نقل کنی گفتم آری وقتی که نزد شما می آمدم شتر پیری میراندم میخواستم
که او را در قبیله نحر کنم شب بیابان آمد بخیمه های بنی شرید رسیدم عمره

داو دختر خنسا بود بنت عمرو الشريد را گفتم تحمل کنید این شعر را و بمن یاری کنید
و با ایشان نشستم چون مهیا شدم نزدیک شده بجالس داخل شدم و آن عمره
جاریهٔ وضیئه بود یعنی فروزان چهره و مادرش خنسا پیشش نشسته بود و خود را بگلیم
شرحی پیچیده و لبسیار پیر شده بدخترش نگاه میکرد و برخواست از پا کاری برود و افتاد
و پای او لبسیار در آمد خنسا او را میگفت و غیظ کرده بود حیصی حیصی والله لکلا عنا طفيين
امه ورکاء انا والله لنت اکرم منک عرسا واطيب دَرَسا وذالک اذ کنت فتاة اعجب
الفتيان لا اذوب الشحم ولا ارعى البهم کلاشی را علاوه و شوری است که در کلام فحول
شعرای عرب است دُرَید بن صمة او را خطبه کرده بود روزی او را دید که بعیری را
قطران میمالد و تطلیه بعبس می آورد و او را دیگر رفت و گفت حیّوا تماضر واربعوا
صحبي • وقِفوا فانّ وقوفکم حسبي • اخناس قد هام الفؤاد بکم • واصابه تبلٌ من الحبّ
ما ان رأيت ولا سمعت به • کالیوم طالي انيق جرب • متبذّلاً تبدو محاسنه •
يضع الهناء مواضع النقب ابو عبیده گفت که محمد بن سلام گفته که درید خواست
خنسا را خواستگاری نماید خنسا خادمی بفرستاد و گفت وقتی که بول میکند با دیگر
هرگاه بول او زمین را میشکافد و نشان می اندازد در او بقیه اولاد خواهد بود
و هرگاه بول او در زمین روان میشود و نشان نمی اندازد بقیه در او نیست برگشت
و خبر آورد که بولش در زمین روان است گفت بقیه در او نیست و خنست کس فرستاده
گفت چرا بنی عم خود نخواهم • وهم منك عوالى التزوج واتزوج شيخي • و خنسا در اول
جوانی که رنگش عوانی بود دو پسر گفتی تا اینکه برادران او معویه و صخر کشته شدند
و صخر برادر پدری او بود و او را بسیار دوست داشتی و او حلیم و جواد بود و در عشیرت
و اقوام او را بسیار دوست داشتندی ابو عبیده نقل کرده که صخر و انس بن
عیاش بغارت بنی اسد از خزیمه رفتند و غنیمت آوردند و صخر بدیه نام زنی از بنی
اسد آورده بود و او را ربیعة بن ثور زخمی بزد و حلقه از حلقهای زره در اندرون او
بماند و بعد از آن و سال جراحت شد و سبب مردنش آن بود و حکایت کرده اند
که صخر قریب بیک سال مریض بود و اهل او از پرستاری او ملالت یافتند روزی
صخر شنید که زنی از سلیمی زن او می پرسد که شوهرت چه حال دارد او میگوید

لا حيّ فيرجى

ولا ميت فينعى فقد لقينا منه الامرين صخر چون این بشنید این قطعه گفت • اری ام
صخر لا تمل عيادتي • وملّت سليمى مضجعي ومكاني • وما كنت اخشى ان اكون جنازة • عليك ومن
يغتر بالحدثان • اهمّ بامر الحزم لو استطيعه • وقد حيل بين العير والنزوان • لعمري لقد نبّهت
من كان نائما • واسمعت من كانت له اذنان • وللموت خير من حياة كانها • محلة يعسوب
براس سنان • واي امرئ ساوى بام حليلة • فلا عاش الا في شقى وهوان • بعضی گویند که این
مقاله را بدیه اسدیه گفته که او را برای خود برگزیده بود در جای بنت عم • ابن بنت
الا کم عرسی بدیه اوجعت • فراق وفت مضجعي ومكاني • ابو عبیده گفت چون پاره ای از طول
یافت از موضع زخم او که پهلوی او بود قطعه چون کف دست از گوشت او بیرون آمد
و آویزان بود و گفتند هرگاه بریده شود امید بهتر باشد بعضی رحم کردند از بریدن آن منع
نمودند خود را ضی گشت و شفره نیز بریدند و او از خود مایوس شد خواهرش خنسا او را
گفت صبرت چگونه است صخر این ابیات بخواند • قال تسلیني عن صبرت فانني • صبور
على ريب الزمان اريب • اجارتنا لست الغداة بظاعن • ولكن مقيم ما اقام عسيب برد و در
عسیب مدفون شد و او کوهی است در ارض بنی سلیم زن او در مرضش ملالت یافت
و آن زن را گرامی میداشت و اعانت بر اهل او میکرد و او ایستاده بود و زنان گفت
قربه داشت ربیعه که او را زخم زده بود حاضر بود زن را گفت میفروشی این را آن
دکف را گفت نزدیک است که بعرض بیع در آورده شود تو بدو هم سنگ آن فروشی
صخر این جواب و سؤال می شنید نزدیکان خود را گفت آن شمشیر را بمن دهید
و مرا راست کنید تا خود را امتحان کنم به بینم میتوانم شمشیر را کار فرمایم چون شمشیر بدستش دادند
و او را داده داشته که بزن خود زند بیفتاد و بمرد و برادرش معویه پیش از خود بقتل
رسیده بود و در عوض او چند تن از قاتلان او را صخر کشته اهل علم گفته اند که زنی
پیش از خنسا و بعد از وی شعر تر از او نبود و او با قوم بنی سلیم بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله
آمدند و مسلمان شدند و گویند که رسول صلی الله علیه و آله از شعر او میخواندند و تعجب میفرمودند
و کانت تنشده وهو يقول هيه يا خنسا ويومی بیده و هم روایت کرده اند که خنسا بنت عمرو السلمية
در حرب قادسیه برای اعلای دین نزد عمر بن خطاب حاضر شد و با او چهار مرد بود
از پسران او و از اول شب پسران را باین کلمات فصیحه نصیحت میکرد یا بنی انکم اسلمتم

طایبین ما اجرتم تحاربین والله الذی لا اله غیره انکم لبنو رجل واحد کما انکم بنو امرءة واحدة ما خنت

اباکم و لا فضحت خالکم و لا هجنت حسبکم و لا غیرت نسبکم و قد تعلمون ما اعد الله للمسلمین من الثواب

الجزیل فی حرب الکافرین و اعلموا ان الدار الباقیة خیر من الدار الفانیة یقول الله عز و جل

یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون فاذا اصبحتم غدا ان شاء الله

سالمین فاغدوا الی قتال عدوکم مستبصرین فاذا رایتم الحرب فقد شمرت عن ساقها

واضطرمت لظی علی سیاقها فتیمموا وطیسها و جالدوا رئیسها عند احتدام خمیسها تظفروا بالمغنم والکرامة

فی دار الخلد والمقامة پسران او قبول نصیحت او کردند چون صبح روشن بدمید روی بمراکز

اعلام ظفر فرجام نهادند این اراجیز و چیزها میخواندند و خود را پروانه وار بشعله شمشیر برق آثار

میزدند و فضیلت جهادمی یافتند و بجنت عدن و جنات قدس شتافتند یا اخوتی

ان العجوز الناصحة قد نصحتنا اذ دعتنا البارحة مقالة ذات بیان واضحة فباکروا الحرب

الضروس الکالحة و انما تلقون عند الصالحة من آل ساسان کلاب نابحة قد ایقنوا منکم

بوقع الجائحة و انتم بین حیاة صالحة و میتة تورث غنم رابحة پس رفتند و قتال و جدال کردند

تا برادر بزرگ ایشان کشته شد بعد از آن برادر دیگر رفت و میگفت ان العجوز ذات

حزم و جلد والنظر الاوفق والرای السدد قد امرتنا بالسداد والرشد نصیحة منها و برا بالولد

فباکروا الحرب حماة فی العدد اما لفوز بارد علی الکبد او میتة تورثکم غنم الابد فی جنة الفردوس

والعیش الرغد مقاتله کرد تا شهید شد برادر سیوم درتاخت و میگفت والله لا نعصی العجوز

حرفا قد امرتنا حدبا و عطفا نصحا و برا صادقا و لطفا فبادروا الحرب الضروس زحفا حتی

تلفوا آل کسری لفا او تکشفوهم عن حماکم کشفا انا نری التقصیر عنکم ضعفا والقتل فیکم نجدة و عرفا

قتال کرد تا بقتل رسید پس حمله کرد برادر چهارم و میگفت لسنا لخنساء ولا للاخرم

ولا لعمرو ذی السناء الاقدم ان لم نرد فی الجیش جیش الاعجم ماض علی الهول خضم خضرم اما لفوز

عاجل و مغنم او لوفاة فی سبیل الاکرم کوشید تا شربت شهادت نوشید خبر ایشان

بخنسا رسید گفت الحمد لله الذی شرفنی بقتلهم وارجو من الله ربی ان یجمعنی معهم فی مستقر

رحمته و عمر بن خطاب ارزاق اولاد او میداد و از برای هریک از برادران دویست درهم

مقرر کرده بود و اشعار خنسا در مرثیه واقعست و در حدیقه ترک دنیا و ذم جهان بی بقا

مرقوم کردیده آنجا یابند و در یکی از کتب ادبیه دیدم که بعد از جنگ بدر وقت شنیدن

هنوز طاهر

بند جگرخوار بر هودجی بر می نشست و از جوده و مراثی برای کشتگان بدر میخواند و در طرف دیگر

خنسا نیز بر هودجی نشسته برای معاویه برادر خود ابیات درد آمیز و اراجیز شور انگیز میخواند و هند میگفته

ای خنسا من و تو همدردیم بیا تا باهم بگرییم و ناله نماییم و ابو طاهر عریان همدانی که نزد ما

دوستانیان عراق بکوید شاب حال آن یهودیم بود بوره سوزده دلان کردهم آییم

بهم غم و اکریم غم دار نماییم ترازو آوریم غمها بسنجیم جهان غمگین تریم وزین تر آییم ابو المنهال عوف بن

محلم خزاعی و اویکی از فحول ادبا و رواة و فقها و ندما و ظرفای شعرا و فصحای صاحب اخبار

و نوادر از جمله ندمای طاهر ذو الیمینین و سایر اولاد طاهر بود مسافرت نکرده با او و اورا

دوست میداشت و با او در وطنش بود و بسبب اتصال او بطاهر این شده که در ایام

فتنه ببغداد طاهر در حراقه به جبه بود از سر جسر باواز بلند برای طاهر این قطعه خوندن

گرفت عجبت لحراقة بن الحسین نعوم به کیف لا تغرق و بحران من تحتها واحد و آخر

من فوقها مطبق و اعجب من ذاک عیدانها و قد مسها کیف لا تورق عوف از حران

بود و سی سال با طاهر در هر جا همراه هر وقت که خواستی بوطن رجوع کند

طاهر او را مانع شدی چون طاهر وفات یافت عبدالله اورا معاود و قتلش نداد

احسان بیشتر کرد و عوف مال بسیار بهم رسانید و حالش نیکو شد رخصت عودت

نمی یافت چون با عبدالله وزراه خراسان از بغداد بری رسید صدای عندلیبی شنید

عبدالله را خوش آمد از وی پرسید که هیچ ازین خوشتر آواز دیده گفت لا والله

عبدالله گفت خدا بکشد ابو کثیر هذلی را که گفته الا یا حمام الایک الفک حاضر و غصنک

میاد ففیم تنوح افق لا تنح من غیر شیئ فاننی بکیت زمانا والفواد صحیح ولوعا فشطت

غربة دار زینب فها انا ابکی والفواد قریح عوف گفت قسم بخدا که نیکو گفته در هذلیین

صد و سی شاعر بوده و در میان آنها مثل ابو کثیر نبوده عبدالله اورا امر کرد که این ابیات

جواب گوید عوف گفت سنم بسیار شده و ذهنم فاسد گشته و هرچه میدانستم از یادم

رفته عبدالله گفت چاره نیست عوف این ابیات بگفت و ازقنی بالری نوح حمامة

فنحت و ذو البث الغریب ینوح علی انها ناحت و لم تذر دمعة و نحت و اسراب الدموع سفوح

و ناحت و فرخاها بحیث تراهما و من دون افراخی مهامه فیح الا یا حمام الایک الفک حاضر

و غصنک میاد ففیم تنوح عسی جود عبدالله ان یعکس النوی فیلقی عصی التطواف وهی طلائح

عندلیب گلزار اندوه بود چون این ترانهٔ حزن آمیز بخواند عبد الله را بروی دل بسوخت
وبگریست وگفت والله لا الفینّ بفارقک وشیخ علائق من محاضرتک سی هزار درهم
بوی داده بسوی وطن مطلق الفان داشت عرف در راه وفات یافت در روی اهل وطن
ندیده واین در سال دویست وبیست بود هم درین معنی ولقب سامعه او از پیری مذهب
بمدح عبد الله بن طاهر گوید ۰ یابن الذی دان له المشرقان ۰ طرّا وقد دان له المغربان ۰
ان الثمانین وبلغتها ۰ قد احوجت سمعی الی ترجمان ۰ وبدّلتنی بالشطاط الحنی ۰ وکنت کالصعدة
تحت السنان ۰ وهمّت بالاوطان وجدا بها ۰ وبالغوانی این منی الغوان ۰ فقرّبنی بابی انتما
من وطنی قبل اصفرار البنان ۰ وقبل منعای الی نسوة ۰ مسکنها حران والرقتان ۰ تنعی قصور
الشاذیاخ الجیا ۰ من بعد عهدی وقصور المیان ۰ فکم وکم من دعوة لی بها ۰ ان یتخطاها صروف الزمان
یوسف بن هارون معروف برمادی شاعری بود مشهور از غنی وثروت دور افتاده
او از رماده بوده واو مرضی بت در مغرب واو شاعر قرطبی کثیر الشعر سریع القول
ومعروف خاص وعام وجنس شعرش نزد هرکس روا داشته بسیار از شیوخ ادبا
در وقت او عقیده این بود که فتح شعر از کنده شده وختم او نیز از کنده شده مطلبان
ازین کلام امرء القیس ومتنبی ویوسف بن هارون بود ورمادی با متنبی معاصر بود
ابو محمد اسمعیل بن ابو القاسم قالی را مدح گفته هنگام ورود بأندلس باین قصیده ۰ بین الحکم
جنی وبین عذولی ۰ الشجو شجوی والعویل عویلی ۰ فی ای جارحة اصون معذبی ۰ سلمت من التعذیب
والتنکیل ۰ ان قلت فی بصری فثمّ مدامعی ۰ ان قلت فی کبدی فثمّ غلیلی رمادی در سال
چهارصد وسه در اندلس وفات یافت محمد بن عاصم مهلبی معروف بزهیر مصری
ملقب بهاء الدین زهیر از شعرای مشهور وسخن پردازان شیرین کلام بود از فضلای
عصر خود ونیکوترین ایشان در نظم ونثر ومردی با مروت وجوان مرد بوده در دیار
مصریه اتصال بخدمت ملک کامل داشته وبا او بلاد شرقیه رفته محرم اسرار ملک
صالح وخلق را نزد او نفع رسان وبتوسط خیر وحسن وساطت وجیب سفارت
معروف همگنان معاصر قاضی ابن خلکان بوده واو در تاریخ خود میگوید که از اشعار خود
برای من بسیار میخواند واشعار او نیکوست ودیوانش بنظر رسید اکثر ابیاتش منتخب
ومشهور مقتبس ابن خلکان گوید که جمال الدین ابو الحسین یحیی بن مطروح مرا گفت که زهیر

نوشته بودم

نوشته بودم واختصاص من قوق باو داشتم ۰ اقول وقد تتابع حلت برّه ۰ وایقنا بجرحٍ لکن خیر
الاله کرماهر ما یجود ۰ فما هرم باکرم من زهیر ۰ هرم بن سنان غطفانی وزهیر بن ابی سلمی با بکرم
وار آن زهیر عدول باین زهیر نموده وزهیر در ذیقعده سنه ششصد وپنجاه در مصر وفات
یافت در قرب قبر شافعی مدفون گشت عمرو بن بحر بن محبوب کنی بابو عثمان بجاحظ در قدیم
که امام فصحا ومتکلمین بوده در بصره متولد گشته در بغداد نشو ونما یافته شاگرد نظام بت
ومعتزلی ودشمن محبّ ولاة الله سلام الله بوده کتب فلاسفه را دیده بطبیعین میل نموده سینه
متکلمین بت بفصاحت وحسن عبارت از تصنیفات ادبیه او کتاب تبیان وتبیین
وکتاب حیوان وکتاب امصار وغیره او مشحون بانواع فضایل منقطع باین زیات
وزیر ومنحرف از ابن ابی دؤاد وچون ابن زیات را گرفته در تنور انداختند حافظ
بگریخت از او پرسیدند که چرا گریختی گفت خفت ان اکون ثانی اثنین اذ هما فی التنور
در سنه دویست وپنجاه وپنج اندر رگ نقرگرفته وزیاده از نود سال عمر یافت واو
بسیار قبیح الوجه وکریه المنظر بوده حکایت کرد که مرا عجب کرد که زنی که مرا در
مرا پیش زرگر یهودی برده گفت چنین وبرفت من متحیر ماندم از زرگر پرسیدم
که قصه چیست گفت این زن المشتری از من میخواست ومیگفت در روی دیوار نقش
شیطان نقش کن من میگفتم که شیطان را ندیده ام ترا آورده بمن نمود که چنین
در بغداد واقف دیوان مکاتبات شد وگفت ۰ رأیت قوما صقلوا ثیابهم ۰ وصقلوا
عمایمهم ۰ ووشوا اطرازهم ۰ ثم اختبرتهم فوجدتهم کما قال الله تعالی فاما الزبد فیذهب جفاءً
ظواهر لطیفه وبواطن سخیفه فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون روزی
یکی از گران جانان ثقیل الروح نزد او آمد گفت شنیده ام که تا جواب هزار مسئلت
تسلیم کن از آنها مرا گفتم آری گفت اگر کسی بمن گوید یا زوج القحبة یا ثقیل الروح در جواب
او چه گویم گفت بگو که راست میگوئی ودر آخر او را مرض فالج ونقرس دریافت
وسببش این شد که در مجلس ابن ابی دؤاد ماهی را با ماست خورد وجبرئیل بن بختیشوع طبیب
گفت مخور که فالج ولقوه آورد گفت میخواهم تجربه کنم بعضی اصحاب بدیدن او
آمدند پرسیدند که چه حال داری گفت هرگاه زخم کنند یک طرفم را خبر دار نمی شوم
بسبب فالج وهرگاه بطرف دیگرم مگس نشیند مرا درد آورد دیگری از دوستانش

در بکرفت و او را میخواست کفت ما تصنع بتق مایف و لعاب سایف و لون حایف •

سعدل بن غیلان ابو عبد الصمد و احمد برادرش دو شاعر مشهور بودند سعدل شاعری فصیح بوده از شعرای دولت عباسیه هاجی و بدزبان برادرش احمد نیز شاعری و ادیب و عفیف و با مروت و معتزلی بوده و جاهی وسیع و تقرب نزد سلطان داشته و عبد الصمد حشم او را هجو کرده عبد الصمد اشعر بوده و این قطعه را که احمد در باب عبد الصمد کفته لطیفست

قال لی انت اخو الکلب و فی • طلعة ان قد هجانی و اجتهد • احمد الله تعالی انه • ما دری انی اخو عبد الصمد

این ابیات را سعدل کفته و خطاب بزن خود میکند **نظم** وکنت بنیة الی الی جانب الفتی • ولو کانت العلیا فی جانب الفقر • و الا لصبا رتع ما ینوبنی • وحسبک ان الله اثنی علی الصبر یعنی سیاوت بانغب و مشقت و دولت تر انیت بی ازدعت و راحت بدون شبات

ابان لاحق سعدل را کفت • کنت امشی مع المعدل یوما • ففسا فسوة فکدت اطیر • سعدل ابان را کفت • صحففت انک او سمک فالمهد ابانا • قد علمنا ما اردت ما تزد الا اتانا • حیرت بادمکان ان دو الله الحانا • اتان ماده خر را کویند • این قطعه از سعدلست و مضمون او را موافق حال خود دیده ام • الی الله اشکو لا الی الناس اننی • اری صالح الاعمال لا استطیعها • اری خلة فی اخوة فی قرابة • و ذی رحم ما کان مثلی یضیعها • فلو ساعدتنی فی المکارم قدرة • لقاهم علیهم بالنوال ربیعها • ذوی ارحام از ما بزرکتران قدرت آن داشتند و لذت آن تفوهیه شیطان قوی و نفس بد ناشت ما یبیت الا ما شاء الله

ابو الحسن علی بن عبد الله ناشی اصغر مدح اهل بیت و از شعرای مشهور است متکلم و بدیع و از بزرکان شیعه کویند تصانیف بسیار دارد و ندیده ام معنی علا آنکت که از سخاسش اسباب سازند باصطلاح این زمان بمعنی ریخته کرست ابو بکر خوارزمی کوید که در عجب این قطعه از وی شنیدم • اذا انا عاتبت الملوک فانما • اخط باقلامی علی الماء احرفا • و هبه ارعوی بعد العتاب الم تکن • مودته طبعا فصارت تکلفا • در سال سیصد و شصت در بغداد وفات یافت

ابو محمد عمارة بن ابی الحسن معروف بنجم الدین یمنی شاعری بود مشهور و از فقهای شافعی شدید التعصب ادیب و ماهر و محدث بوده مدتی وزارت کرده در سنه پانصد و شصت و نه کشته شد منسوب بصالح بن رزیک و ابن او عادل و مداح ابن الخلعت و این ابیات بلاغت سمات از نتایج افکار او در زوال دولت وفنای ملک آنها

صحت بدولت

صحت بدولتک الایام من سقم • و زال ما یشتکیه الدهر من الم • زالت لیالی بنی رزیک و انصرمت • و الحمد و الذم فیها غیر منصرم • کان صالحهم یوما و عادلهم • فی صدر ذا الدست لم ینقد و لم یقم • کنا نظن و بعض الظن مائمة • بان ذلک جمع غیر منهزم • فمذ وقعت وقوع النسر خانهم • من کان مجتمعا من ذلک الزحم • و لم یکونوا عدوا ذل جانبه • و انما غرقوا فی شیبات العرم • و ما قصدت بتعظیمی عداک سوی • تعظیم شانک فاعذر فی و لا تلم • و لو شکرت لیالیهم محافظة • لعهدها لم یکن للعهد من قدم • و لو فتحت فمی یوما بذمهم • لم یرض فضلک الا ان یسد فمی •

ابو منصور علی بن حسن ملقب بصردر از نجبای شعرای عصر جمع کرده بود میان جودت سبک و حسن معنی و در شعر او طلاوة و رایقه و بهجت و فایقه بوده و دیوان شعر کوچکی دارد • انما قیل له صردر لان اباه کان یلقب صر بعر لشحه چون پسرش بزرگ شد و شعر او جودت یافت او را صردر کفتند بیاضی از شعرای عصر او بود در هجو او کوید • لئن لقب الناس قدما اباک • و سموه من شحه صر بعرا • فانک تنثر ما صره • عقوقا له و تسمیه شعرا • و لعمری ما انصف هذا الهاجی فان شعره در و انما العقد لا یبالی بما یقوله • وفات او در سال چهار صد و شصت و پنج بود در تب معشوق کوید • اراک الحمی قل لی بای وسیلة • وصلت الی حتی قبلت ثغورا • قصیده که در مدح عبد الملک کندری وزیر کفته مشهورست و شعرا در جواب آن سخن آرائی کرده اند و مطلع او این بیت • اکذا یجازی ود کل قرین • ام هذه شیم الظباء العین • در مدح کوید شهدت علاه ان عنصره زاکی • ساکت و عنصر غیره من طین • و از جوابات لطیفه این قصیده این مطلع از ابن التعاویذیست • ما وقفة الحادی علی یبرین • و هو الخلی من الظباء العین •

از **شعرای عرب ابو حیة نمیری الهیثم بن ربیع** مخضرمی دولت امویه و عباسیه بود و او مداح و هجا و بخیل و کذابست و کویند صرع داشته • ای او مجموعهٔ خرابیهاست لوم او را شمشیری بوده است نام او را لعاب المنیه کذاشته میان او و چوب دستی فرقی نبوده همسایهٔ او کوید که چون خانه او بیان و بیابان خالی از تنه زاویهٔ دل صادقان و حسرت نفیان نبی بود سکی داخل شد و او تصور دزد کرده بر در ایستاد و لعاب المنیه را از قراب برکشیده و فریاد بر آورده میکفت ایها المغتر بنا و المجتری علینا بئس و الله ما اخترت لنفسک خیر قلیل و سیف صقیل لعاب المنیة الذی سمعت به مشهورة ضربته لا تخاف نبوته اخرج بالعفو عنک • قبل ان ادخل بالعقوبة علیک هرکاه قیس را باعداد بخوانم بجای بیت قیس الله چون حاضر شود کوید والله که خانه پر از پیاده و سوار شود در شکارت سبحان الله

تندی شمشیر و دلاوری قیس حمله بدر چه نیکوست این بگفت و سگ از خانه بیرون جست و بر رفت
گفت الحمد لله الذی سمی کلبا وکفانا حربا • رسیده بود بلاد دیار بکر گذشت احمد بن محمد الداری
المصیصی معروف بنامی معروف بنامی و از فحول شعرای شامی و مداح سیف الدوله و از
خواص اوست در منزلت و رتبه نزد او مانند متنبی بود اما ابن الشری و الثریا گویند ادیب
و فاضل و عارف بادب و لغت بود و او املا دارد که در حلب املا کرده بنظر رسیده و در
آن کتاب وقایع و معارضات خود را با متنبی نقل کرده مانند حالاتی که کیفیت حالات
او از پیش گذشت و نامی در سال سیصد و نود و هفت وفات یافت دارم بطنی از تمیم و مصیص
بکسر میم و فتح صاد و تشدید یا شهریست در کنار بحر روم میان درطرطوس و سیس صالحان
نواحی را معتصم معمور و دو یتی بنا کرده است و از جمله شعرای مشهور در عرب ابن طباطبا
صاحب معادن التفصیل نسب او را چنین نوشته محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن ابراهیم بن
طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام و در احوالش
نوشته که شاعری مفلق و عالمی محقق مولد و منشا در اصفهان بوده و در آنجا در سنه
سیصد و بیست و سه وفات یافته و او را اولاد بسیار و اعقاب با شعار در اصفهان
بوده که در آنها علما و ادبا و مشاهیر بوده اند مذکور بفطنت و ذکاوت و صفای قریحت
و صحت ذهن و جودت مقاصد و از آنها جمعی متفرق در بلاد شده از آنجمله چند نفر
به تبریز آمده و معزز و مکرم بوده اند ملوک آذربایجان جهانشاه و حسن بیک ترکمان دختر
بایشان داده و الحال نیز از اولاد آنجماعت در این دیارند بعضی آدمیزاده و نجبا
باشند و برخی غدار و نابکار و از جنس لئام و اشرار کتاب عیار الشعر و تهذیب الطبع
و کتاب عروض از اوست و از شعر او قصیده ایست که سی و نه بیت است خالی از حرف راء که
اول او • یا سیدا دانت له السادات • و تتابعت فی فعله الحسنات و در وصف قصیده
میگوید • میزانها عند الخلیل معدل • متفاعلن متفاعلن فعلات • لو واحد اسقطت راء لها •
ثبتت قوائمها ابیات • در تاریخ ابن خلکان نسبش را چنین نوشته ندانستیم که کدام ثبت است
ابو القاسم احمد بن محمد بن اسمعیل بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن حسن بن
علی بن ابی طالب علیه السلام الشریف الحسینی الرسی المصری در مصر او را نقیب الطالبیین گفتندی
از اکابر و رؤسای آنجا بود او را شعر ملیح است در زهد و غزل و غیر ذلک ثعالبی در یتیمه او را
ذکر کرده

ذکر کرده و قطعات از او نوشته از جمله این قطعه نسبت اخبار دارد • قد قلت اذ الثریا لی بید •
والقمر رب الزمان لواحد • ابقی حبیبا شملها وهی ستة • وافقد من احبته وهو واحد • و این قطعه
نیز مضمون بکر دارد • کان نجوم اللیل سایرات نهارا • فواقف عند وهی الفضا و الاسفار •
وقد خیلت فی نسج رکابها • فلا فلک جاری ولا کوکب ساری • این بیت بلند نیز که سرآمد
مشتاقان شباب را در کمند آرد از آن شعر معتمدیست نظم • یا عیشنا المفقود خذ من عمرنا
عاما ورد من الصبا ایاما • امیر مختار مسبحی در تاریخ مصر تاریخ وفات او را در سال سیصد و
چهل و پنج نوشته در مصر مدفون است طباطبا لقب جد اوست لثغة در زبان داشته
که قاف را طا میگفته روزی از غلام خود قبا میخواسته غلامش گفته جبه را بیارم گفته لا
طباطبا رتبه بفتح را و بدین مشهور شده و نسبت بطنی از سادات علویه است از مشاهیر شعرای اکراد
او بر قدیم که استاد بوده ابو ذویب هذلیست اسمش خویلد بن خالد است نزاری و از
مضرمیان مشهور سخنش گفتاری هم جاهلیت و هم اسلام دریافت سیمای حق نمای مصطفی
صلی الله علیه و آله را ندید از کلمات فصاحت آیات اوست که او با عثمان در وصف او گفته
اسلوبی قدیم • صبیح الروض رقیق النسیم مهذب نسیج برده منظم درر عقده شعره عذب الموارد
والمصادر واسع العطن جم المناقب والمآثر رفیع العماد طویل النجاد و مات فی عهد عثمان
حکایت کرد که ما را خبر بیماری مصطفی صلعم رسید • فاستشعرت حزنا وبت باطول لیلة
لا ینجاب دیجورها ولا یطلع نورها • فظللت اقاسی طولها حتی اذا قرب السحر اغفیت فهتف بی
هاتف وهو یقول خطب اجل اناخ بالاسلام بین النخیل ومعقد الآطام قبض النبی محمد فعیوننا
تذری الدموع علیه بالاسجام از خواب برخاستم ترسناک و با فلک نگریستم ندیدم
در آسمان مگر سعد ذابح و باو تفأل کردم و دانستم که رسول الله صلی الله علیه و آله را کی
بریاض جنان نهاده سوار ناقه خود شدم و طالب چیزی بودم که زجر کنم و فال زنم
خارپشتی دیدم با مار در شتی آویخته و مار بر او پیچیده بود و خارپشت او را طعمه خود کرد گفتم
شیم شیء مهم • والتواء الضعف التواء علی الحق القائم بعد رسول الله علی الامر فقمن لم کرده بمسند
هم بیشه فال بلعید گرفتم خبر از وفات آنحضرت داده و غراب فریاد کرد او نیز ناطق بود
باین خبر پناه بخدا بردم و بمدینه رسیدم و فریاد و ناله و گریه و آه چنانکه رسیده خلایق
چون مجمر بان حرم در خروشش دیدم گفتم چه شده است قالوا قبض رسول الله صلعم بسجد

شتافتم و مسجد را خالی یافتم بخانهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم در دولت مآب را چون در
دل محزون خود بسته دیدم گفتم مردم کجا یند گفتند در سقیفهٔ بنی ساعده و بسوی انصار
شتافتم گفتند بسقیفه رفته اند بسقیفه رفتم ابابکر و عمر و ابو عبیده جراح و سالم و جماعتی
از قریش دیدم و انصار را دیدم در آنجا سعد بن عباده بود و شعرای ایشان حسان بن
ثابت و کعب بن مالک و جمع کثیر دیگر و ماوی گرفتم نزد قریش تکلم کردم با انصار طول دادند
خطاب را و بسیار کردند صواب را ابوبکر تکلم کرد • فلله درّه من رجل لا یطیل الکلام و یعلم
مواضع فصل الخصام • والله لقد تکلم بکلام لا یسمعه سامع الا انقاد له و مال الیه بعد از آن تکلم
کرد عمر دست دراز کرد و با ابوبکر بیعت کرد و مردم با او بیعت کردند ابوبکر برگشت من نیز
با او برگشتم و دیدم نماز بر پیغمبر را و دفن آنحضرت را و ابوذویب مرثیه میکرد و میخواند • لما رأیت
الناس فی عسلانهم • ما بین ملحود له و مضرح • متبادرین لشرجع باکفهم • نص الرقاب لفقد ابیض اروع
فهناک صرت الی الهموم و من یبت • جار الهموم یبیت غیر مروح • کسفت لمصرعه النجوم و بدرها
و تزعزعت آطام بطن الابطح • و تزعزعت اجبال یثرب کلها • و نخیلها لحلول خطب مفدح • و لقد
زجرت الطیر قبل وفاته • بمصابه و زجرت سعد الاذبح • و زجرت ان نعب المشحج سانحا • متفائلا
فیه بفال اقبح • پس بهادیه برگشت و بعد از آن مدتی زنده بود و در زمان عثمان بمرد و ابوذویب
که عارف بحق امامت امیر المؤمنین علیه السلام نبوده باشد و از جمله معتقدین بخلافت
ابوبکر باشد او را در دنیا و عقبی چه نفع خواهد بود المرء مع من احبه ابوذویب زن ام عمرو را
دوست میداشت خالد بن زهیر را نزد او فرستاد و او خیانت کرد و بعد از آن عویم بن مالک را
فرستاد چون ابوذویب دانست که خالد چه کرده از ام عمرو ببرید و ام عمرو بجدائی رضای
او شد و ابوذویب او را نخواست و این قطعه گفت • تریدین کیما تجمعینی و خالدا • و هل
یجمع السیفان ویحک فی غمد • اخالد ما راعیت من ذی قرابة • فتحفظنی بالغیب او بعض
ما تبدی • گویند ابوذویب بقصیده عینیه بر جمیع شعرای هذیل مقدم است چون جعفر اکبر
پسر منصور دوانقی بمقام اصلی بموت رسید و او در جنازه او از مدینه تا مقابر قریش پیاده
برفت و او با جمیع مردم برفتند تا او را دفن کرده برگشتند پس بقصر خود برگشت روی
بربیع وزیر کرد و گفت یا ربیع جگر که بر در خانهٔ من از اهل و کسان در بار خلافت این بیت را یاد داشته
امن المنون و ریبها تتوجع تا بواسطهٔ خواندن آن از مصیبت تسلی برای من حاصل شود

ربیع گفت

ربیع گفت بیرون آمدم و بنی هاشم و قواد حشم تمامت حاضر بودند هیچکدام از آن چیزی بخاطر
نداشتند بلکه اکثر نشنیده مگر پیر ادیبی که از کتبی مراجعت بکرد و از وی پرسیدم گفت
آری دانم از شعر ابوذویب است و قلت رغبت مردم در ادب بر من از همه مصیبت
گران تر آمد و پیر ادیب را نزد منصور دوانقی بردم و شروع بانشاد کرد و تمامت
قصیده بخواند چون باین مصرع رسید • والدهر لیس بمعتب من یجزع • گفت صدق الله
قریب بصد مرتبه مصراع را مکرر بکرد بار دیگر بخواند تا رسید باین بیت والدهر لا یبقی علی
حدثانه جون السحاب له جدائد اربع پیر گفت ابوذویب هذلی از این بیت [illegible]
معنی بیت این است که روزگار حال بر یکحال باقی نماند جون السحاب از قبیل جرد
قطیفه است یعنی سحاب جون و او ابر تیره است میگوید از ابر تیره جدا شد اربع
ماهست یعنی تازگیهای منازل نداند که ابرهای تیره میگریند و منازل کهن از
روئیدن سبزه و گلهای خوشبو میخندند ماحصل معنی آنکه از مرگ پسر ابوذویب
هذلی در دنیا اگرچه او را مصیبتی صعب و محنتی سخت است لکن در آخرت اجری که
خدا تعالی در ثواب مصیبت آنها میدهد او را بمنزله جدائد اربع است پس شیخ را اذن
مراجعت داد و در پی او رفتم و گفتم خلیفه ترا چیزی عنایت کرده است گفت آری
کیسه که در او صد درهم بود بیرون آورده بوی دادم که چهار درهم آن این زمان
باشد و این قصیده ابیات نیکو دارد و ابوذویب را در یکسال پنج پسر در مصر بمردند این
قصیده در مرثیه ایشان گفته • امن المنون و ریبها تتوجع • والدهر لیس بمعتب من یجزع
قالت امیمة ما لجسمک شاحبا • منذ ابتذلت و مثل مالک ینفع • ام ما لجنبک لا یلائم مضجعا
الا اقض علیک ذاک المضجع • فاجبتها ان ما لجسمی انه • اودی بنی من البلاد فودعوا • اودی
بنی فاعقبونی حسرة • عند الرقاد و عبرة ما تقلع • فالعین بعدهم کان حداقها • سملت بشوک
فهی عور تدمع • فغبرت بعدهم بعیش ناصب • و اخال انی لاحق مستتبع • و لقد حرصت
بان ادافع عنهم • فاذا المنیة اقبلت لا تدفع • و اذا المنیة انشبت اظفارها • الفیت کل تمیمة
لا تنفع • و تجلدی للشامتین اریهم • انی لریب الدهر لا اتضعضع • والدهر لا یبقی علی حدثانه
جون السحاب له جدائد اربع • و النفس راغبة اذا رغبتها • و اذا ترد الی قلیل تقنع • ابوذویب
در زمین روم بغزا و جهاد بیرون رفت و در آنجا کشته شد علی بن رستم معروف

ابن ساعاتی لقبش بهاء الدین است شاعریست مشهور و میدان دار در حلبهٔ متاخرین
گویند اورا دیوانیست در دو جلد و دیوان لطیف دیگر دارد مسمی بمقطعات النیل
و از اوست • الطیر تقرء والغدیر صحیفة • والریح تکتب والغمام ینقط • و او در سنه ششصد و چهار
وفات یافته در قاهره مدفونست مبارک اربلی معروف بابن مستوفی لقبش شرف الدین است
رئیسی جلیل القدرست کثیر التواضع واسع الکرم جم الفضائل بهمه فن حریف صاحب نوادر
و اشعار لطیفه عالم بحدیث و واقف باسماء رجال و ماهر در فنون ادب از نحو و لغت و عروض
و قوافی و علم بیان و اشعار عرب و اخبار و وقایع و ایام و امثال آنها و بارع در علم سیاق
و حساب و ضبط قوانین او بود و ضایع معتبره نزد ایشان در چهار مجلد برای اربل
تاریخی نوشته و کتاب نظام در شرح شعر متنبی و ابو تمام در ده جلد و کتاب اثبات
محصّل در نسبت ابیات مفصّل زمخشری در دو جلد بر سر ابیات گفتگو کرده و کتاب
سر الصنعه و کتاب ابا قماش در ادب بسیار و نوادر بسیار جمع نموده گویند
دیوان شعر دارد و هیچکدام ازین کتب بنظر نرسیده و مضمون این دو بیت از و
بسیار در بابست • رعی الله لیلات تقضت بقربکم • قصارا وحیاها الحیا و سقاها • فما
اینها بعد المسافة • من الناس الا قال فیهی لها داها • و او بعد از استیلای تاتار بر اربل در موصل
اقامت کرده و در آنجا وفات یافت در سنه ششصد و سی و هفت شیخ صفی الدین
عبد العزیز بن سرایا الحلی شاعری فاضلست در فنون ادب کامل و از جملهٔ متاخرین نکته سنجی
سحر آفرین است پدرانش در حله دارا دین از روسا و بزرگان روزگار بوده اند شیخ
در اشعار خود افتخار بپدر و خال نموده شیخ مجد الدین فیروزآبادی شافعی که از
اکابر متاخرین فن حدیث بوده بصحبت او رسیده و در یکی از کتب خود نوشته
که اورا در سنه هفتصد و چهار و هفت در بغداد دیدم قدرتی تمام در نظم و نثر داشت
و تشیعی خالص بود در مدح جناب نبوی و حضرت مرتضوی سلام الله علیهم اجمعین
قصاید غرا دارد در سنه هفتصد و پنجاه وفات یافته و اورا مدتی در نظر داشته که
کتابی لطیف در علم بدیع تالیف نماید که کسی از متقدمین ننوشته باشد درین بین
اورا مرضی طاری میگردد و زمان علتش امتداد می یابد تا اینکه در خواب رسالهٔ
از حضرت رسالت پناه می بیند و تقاضای مدح از آنجناب و وعدهٔ شفا از بیماری

بوی اشارت میشود

بوی اشارت میشود بعد از آن عدول از تالیف کتاب نموده بنظم قصیده که جامع مستحسنات
علم بدیع و بیان و هر نوعش صنعتی از آن در میان دارد و مطرز بمدح پیغمبر آخر الزمان شروع
مینماید و آن قصیده در بحر بسیط واقع شده بروزن و روی قصیدهٔ بُرده است و عدد ابیات
آن یک صد و چهل و پنج بیت رسیده مشتمل بر یکصد و پنجاه و یک نوع از صنعت بدیع
معلوم است در قصیده که التزام این گونه صنایع نمایند مضمون خوب در وی شعر اید بود
و اگر برسبیل ندرت اتفاق افتد در نظم تمام خواهد بود و مطلع آن قصیده اینست
ان جئت سلعا فسل عن جیرة العلم • واقرا السلام علی عرب بذی سلم • و شیخ صفی الدین
شرحی بقصیده خود نوشته نسخهٔ اورا در دست یکی از علما دیدم و حسن یک بیت اورا نیز
دریافت نکرد و بر بهبوده نگاه داشته و شیخ اسم آن شرح را مسمی ببدیعیه کرده و آن
قصیده را نیز جمعی بهمین نهج گفته و شرح کرده اند مثل ابن جابر اندلسی و ابن حجهٔ حموی
و عز الدین موصلی و عبد القادر طبری و اسعیب و دیگران از متاخرین و سید صدر الدین
علی بن احمد حسنی حسینی مشهور بسید علیخان صاحب شرح صحیفهٔ سجادیه و کتاب
سلافه این قصیده را بنظم آورده و در سر هر بیتش صنایع بدیع و معانی را شرح کرده
و نکات و اشعار آورده و آن کتابرا انوار الربیع نام نهاده و کتابیست مشتمل بر
فایده مند مطلع آن اینست • حسن ابتدائی بذکری جیرة العلم • له براعة شوق تستهل دمی
و درین قصیده اشعار خود را با اشعار دیگران موازنه مینماید و شعر خود را ترجیح میدهد
و بالجمله شیخ را اشعار در بابست و هریک در مقام خود درین کتاب مرقوم است حسن بن
ابراهیم معروف بابن زولاق مصری کتاب اخبار قضاة مصر نوشته و ذیل کتاب ابو عمر
کندی کرده که آن کتاب مشتمل بر احوال قضاة مصر است این تا سنه دویست و چهل و
شش نوشته و ابن زولاق تا سنه سیصد و هشتاد و نوشته وفات ابن زولاق در سنه
سیصد و هشتاد و هفت بود عمرو بن عبد الله مشهور بعمرو معدی کرب گویند اسم او
ربیعه بوده از پهلوانان عرب و فحول آنست کنیه اش ابو ثور زبیدی چون رسول الله صلعم
از غزوهٔ تبوک برگشت اراده مدینه داشت عمرو بن معدیکرب را در رجال بنی زبید دیده
او نزد رسول الله صلی الله علیه و آله آمد تا بآنجناب ملحق شود و اورا نگاه داشتند رسول الله صلعم
میرفت و او میگفت • حیاک الهک ابیت اللعن رسول الله صلعم فرمود ان لعنة الله والملائکة

والناس اجمعين علی الذين لا يؤمنون بالله واليوم الاخر فمن بالله يومئك الله يوم الفزع
الاکبر عمرو بن معدیکرب گفت فزع اکبر چه چیز است حضرت فرمود فزع اکبر در آن چیزها
نیست که تو گمان کرده در آن روز صیحه زنند که هرکه بشنود بمیرد زنده نماند مگر ماشاء الله
پس بار دیگر صیحه زنند که مرده نماند مگر آنکه زنده شود و برخیزد و بعد از آن نار را آشکار
کنند حمراء مظلمة قد صار لها لسان في السماء ترمي بشرر کرؤس الجبال من شرر النار
فلا يبقى ذو روح الا انخلع قلبه و ذکر ذنبه فتوکل کجا در آن روز ای عمرو و چه خواهی کرد عمرو گفت
امری عظیم شنیدم رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود اسلم تسلم پس مسلمان شد و بیعت
کرفت برای قومش باسلام این در سال ۹ از هجرت بود ابو عبیده گوید که چون عمرو
با طایفه مذحج مرتد شد رسول الله صلعم خالد بن سعید بن عاص و خالد بن ولید را بر آنها
تعیین نمود و ایشان را فرمود که چون شما مجتمع شوید علی علیه السلام امیر شماست
حضرت امیر را بفرستاد در یمن با آنها مقاتله کردند بعضی را کشتند و بعضی نجات یافتند
عمرو بقبیله بنی سعد ملحق شد با جماعتی پیش آمد چون نزدیک شدند گفت بگذارید مرا
تا این قوم بیایند هر گاه نام برم و اسم خود گویم از من ترسند فریاد کشید و ندا کرد
انا ابو ثور انا عمرو بن معدیکرب علی علیه السلام مرکب برانگیخت و اصحاب را فرمود بگذارید
او را فدای پدر و مادرش کنم که میگوید هر کس صدای من بشنود از من خواهد ترسید
و بنام این جماعت قتل را عمرو روی برتافت و برگشت و مسلمان شد و در روز قادسیه
از طرف عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب بجنگ رستم فرخ زاد مامور بود هنگام گیرودار
اسبش ضعیف بود پای اسب مرد عجمی را گرفته نگاه داشت فارس چندانکه اسب را بزد که
از جای خود قدرت جنبش نیافت بالضروره عجمی خود را از اسب بر زمین انداخت عمرو
اسب خود را رها کرده بجست و بر اسب او برنشست گویند که عمرو در آن روز میگفت بر شما
باد که شمشیر بخرطوم پیلان زنید رسانید که هلاک فیلان از خرطوم او در توانست پس
برستم بن فرخ زاد رسید و او سوار بود بر پیل چون رو [illegible] شنید و عمرو معدیکرب
بشمشیر دو پای فیل رستم را قطع کرد و این نهایت قوت و ضرب شست خواهد بود
فیل بیفتاد و رستم بر اسب برنشست و خورجینی بیفتاد و در و چهار هزار دینار بود و مسلمانان
برگرفتند و رستم از اسب بیفتاد و کشته شد و مشرکین فرار کردند و لشکر منهزم شد

و نیز ابو الخطاب

و نیز ابو الخطاب نقل کرده اند که بعد از فتح قادسیه از اسلحه و تیجان و مناطق و ثیاب
مال بسیار بدست سعد وقاص آمد خمس مال برگرفت و بقیه را تقسیم کرد سوار را شش هزار دینار
و پیاده را دو هزار رسید و مال بسیار برجا ماند و سعد وقاص کیفیت حال را بعمر بن خطاب
نوشت و او در جواب حکم کرد که بقیه مال را بحمله قرآن دهد عمرو معدیکرب بیامد گفتند از
قرآن چه چیز یاد داری گفت من در یمن مسلمان شدم پس مشغول غزا شدم و چیزی از
کتاب الله یاد نگرفتم گفتند ترا ازین مال نصیبی نیست بشر بن ربیعه خثعمی بیامد گفتند
تو از قرآن چه داری بیار گفت بسم الله الرحمن الرحیم مردم بخندیدند و چیزی بوی ندادند
عمرو معدیکرب در این باب گوید اذا قتلنا ولا یبکی لنا احد قالت قریش الا تلک المقادیر
نعطی السوية من طعن له نفذ ولا سوية اذ تعطى الدنانير بشر بن ربیعه گوید انخت بباب القادسیة
ناقتی وسعد بن وقاص علي امير وسعد امير شره دون خيره وخير امير بالعراق جرير
امير المؤمنين نوافق وعند المثنى فضة وحرير تذكر هداك الله وقع سيوفنا بباب قديس
والمكر عسير عشية ود القوم لو ان بعضهم يعار جناحي طاير فيطير اذا ما فرغنا من قريع كتيبة
ولفنا لاخرى كالجبال تسير ترى القوم فيها اجمعين كانهم جمال باحمال لهن زفير سعد وقاص
ابیات ایشان را بعمر نوشت در جواب او امر کرد که بهریک از ایشان دو بیست درهم
گویند که عمرو بر در کن سه سواره ایستاده بود مردی بیامد و با خود گفت به بینم ابو ثور را قوت
باقی مانده است دست در میان ساق و زین اسب او کرد عمرو دریافت و ساق خود را
بفشرد و مهمیز بر اسب زد آن مرد را قدری راه از جای بکند و ببرد و مرد قدرت نیافت
که دست خود را برآورد و گفت یابن اخی ترا چه شد گفت دست من زیر ساق تو مانده
دست مرا بیرون آر گفت یابن اخی هنوز ترا بقیه قوت هست و از برای عمرو معدیکرب
الکربی نقل کرده اند و گویند روزی نزد عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب الکلب
شکایت کرد و گفت اسلام مرا کم اشتها کرده تا مسلمان شده ام خوراک من چندان
باقی نمانده عمر گفت شنیده ام که شمشیری داری صمصامه نام و مرا شمشیر است مصمام نام
اگر بر فرق کدام برنهادم تا دندانهای تو ببرد عمرو معدیکرب را عمر خطاب و سکاریر
از جنس اسلحه می شمردند که کدام در جنگ بهتر است گفت روزی که در جنگ گرفتار شدم
تب داشتم و اگر بدنم را ضعف تب مرکب نبود بضرب شمشیر خون آشام او درست

برکت می‌شناسیدم و گویند که عمرو با شجاعتی چنین در دغلی بوده عنتره نقل کرده که اشراف کوفه
دعا هر گوشه‌ی نشسته اند و انشاد اشعار و محادثات و مذاکرات ایام ناس میفرمودند
ذکر عمرو در جانب خالد بن قصعب نهدی ایستاده بود و میگفت وقتی تاختم بر بنی نهد
بغارت و بیرون آمد با خالد بن قصعب با من بجا افتاد و مقاتلت پیش آمد انجام کار
و خالد بن قصعب را با نیزه زدم و بینداختم و بصمصامه زدم و کشتم خالد در جواب گفت ای ابا ثور
مردی را که کشته در برابر تو ایستاده و با او سخن میگوئی ○ لحتم الله عفرا ○ تو که سخن میگوئی بشنو
این سخنها و شنیدن سخنها که میگوئیم قصد ما این بیت که ترسانیم این بازخریده ستدگان
از اسیری را شیخی نزد عبدالملک بن عمیر نشسته بود و حکایت میکرد که عیینة بن حصن بکوفه
آمد و مدتی در آنجا بماند روزی گفت عمرو معدیکرب را چه شده است که بدو نیست ای غلام
مادیانرا بزین اندر آر تا او را ببینم پس سوار شد بمحله بنی زبید رفت و بر در او باستاد
و فریاد کرد که یا ابا ثور اخرج الینا عمرو بیرون آمد و گفت انعم صباحا یا ابا مالک فرود
آی که گوسفندی فربه دارم عیینه را فرود آورد و گوسفند را ذبح کرد و پوست کنده در دیگ بپخت
و بپخت و در کاسه‌های بزرگ کشیده آورد و با هم خوردند بعد از آن گفت از کدام شراب
خواهی از شیر یا شرابی که در جاهلیت میخوردیم و منادمت میکردیم در ایام جاهلیت
عیینه گفت که حرام نکرده است خدا تعالی ما را در اسلام عمرو گفت تو بزرگتری در سال
با من گفتم گفت تو پیشتر مسلمان شده یا من گفتم من گفت تو خوانده میان دو جلد مصحف
هیچ حرف تحریم در وجدته بغیر از آنکه گفته است فهل انتم منتهون گفتم لا پس ساکت شد
و ساکت شدیم عمرو شراب آورد و خوردیم و بذکر ایام جاهلیت مشغول بودیم تا شام
شد عیینه اراده مراجعت کرد عمرو گفت هرگاه ابو مالک از نزد ما بدون تحفه برگردد
از برای من عاری لاحقست پس عمرو عیینه را بر ناقه سفید بسیار خوبی سوار کرد
آورد و در وچهار هزار درهم بود نزد عیینه گذاشت عیینه گفت والله که مال قبول نکنم
عمرو گفت این از عطیات عمر بن خطاب است عیینه قبول کرد و برگشت و میگفت ○ جزیت
ابا ثور جزاء کرامة ○ فنعم الفتی المزدار و المتضیف ○ قریت و اکرمت القری و افدتنا ○ تحیة
علم لم تکن قط تعرف ○ و قلت حلال ان تدیر مدامة ○ کلون انفقاق البرق و اللیل مسدف ○
و قدمت فیها حجة عربیة ○ ترد الی الانصاف من لیس ینصف ○ و انت لنا والله ذو لیس قدوة ○

اذا هبنا

اذا سعدنا من شربها المتعفف ○ تقول ابا ثور احلت حرامها ○ و قول ابی ثور احق و اعرف عمرو بن معدیکرب
با دو مردی بغزا رفتند غنایم بسیار گرفتند و ادعای مساعدت کرد عمرو ابا کرد که باو چیزی
دهد عمرو شنید که او تخویف قتل عمرو کرده عمرو معدیکرب درین باب قصیده گفته اول او
این بیت ○ اعاذل شکتی بدنی و رمحی ○ و کل مقلص سلس القیاد ○ اعاذل انما افنی شبابی ○ و اقرح
عاتقی ثقل النجاد ○ تمنانی لیلقانی ابی ○ وددت و اینما منی ودادی ○ فلو لاقیتنی و معی سلاحی ○ تکشف شحم
قلبک عن سواد ○ ارید حیاته و یرید قتلی ○ عذیرک من خلیلک من مراد ○ و امیرالمؤمنین علیه السلام چون
بر دم عطیه و بخشش فرمودی ابن ملجم را دیدی و تمثل باین بیت فرمودی ابن قتیبه و غیره
فوت عمرو معدیکرب را نقل کرده گفت غازیان عرب متوجه ری بودند عمرو با جوانان
مذحج بجایی فرود آمدند که پائین تر از روده بود قوم چیزی خوردند و خفتند هر کس برای قضای حاجت
خود برخاست عمرو نتوانست که برخیزد مردم بار بربستند سوای کسانی که در کاروانسرا
منزل داشتند که عمرو در آن منزل داشت چون عمرو دیر کرد فریاد زدند یا ابا ثور جواب نداد
و او فریادی شنیدند و خبر حجره او شدند او را دیدند چشمهای او سرخ و
دامان او کشته و فلج دریافته او را بر اسپی سوار کردند و غلامی قوی بازو بر پشت او سوار
کردند و او را می‌بردند در روده بمرد و او را در کنار راه دفن کردند امرءه جعفیة او را مرثیه
میگوید ○ لقد غادر الرکب الذین تحملوا ○ بروذة شخصا لاضعیفا و لاغمرا ○ فان تجزعوا لاتغن ذلک علیکم
ولکن سلو الرحمن یعقبکم صبرا ○ اذا لم تستطع شیئا فدعه ○ و جاوزه الی ما تستطیع
اوس بن مالک عبسی الملقب بحطیئة الشاعر المخضرمی گویند لقب او بحطیئه بجهت کوتاهی
قد او بوده و گویند روزی ضرطه از او واقع شد گفتند این چه بود گفت انما هی حطیئة
از اکابر شعرای مخضرمین است جاهلیت و اسلام دریافت اغلب شعر او هجاست
والقصه بوده بمدینه آمد و اشراف آنجا یکدیگر را دیده گفتند این شاعری است که هجو گوید
و عرض مردم را بر باد دهد در میان خود چیزی تقسیم کنیم چهار صد دینار تقسیم کردند و باو
دادند که از سئوال باز ایستد و مردم ما در دست نه پس در آن بین روز جمعه امام مسجد
استقبال کرد و میگفت من یحملنی علی نعلین وقاه الله کبة جهنم و او ابن النهاس
و از او چیزی خواست و او بوی گفت این را ببازار بر و هر چه خواهش تو باشد برای او
خریداری کن و او حطیئه را ببازار برد و از قماشهای نازک و اجناس نیکو قبول کرد

از کرباس را ثواب بیت خواسته بجزیه و بوی داد بدر بن زبرقان عامل صدقات بود
در خشک سالی نزد عمر بن خطاب آمد هرچه جمع کرده بود تسلیم کرد حطیئه را دید با اهل و عیال
و زن و دختر زبرقان او را میشناخت و او زبرقان را نمی شناخت از حطیئه پرسید
که اراده کجا داری گفت میخواهم بعراق بروم که این خشک سالی ما را در هم شکست و تمام کرد
شاید که شخصی پیدا کنم که متکفل عیال من شود و او را مدح کنم مادام العمر زبرقان گفت
اگر بشیر و خرما قناعت کنی مجاورت کنم ترا بحسن جوار حطیئه گفت هذا و ابیک العیش
پرسید که شما کیستید گفت من زبرقان بن بدرم گفت منزل تو کجاست گفت سوار شو
این اثر را در مطلع شمس کن و سؤال از قمر نمای فانه من اسماء القمر و سمی به لحسنه و گفت
برو بسوی ام هند بنت صعصعه یعنی زوجه او پس حطیئه چنان کرد ام هند او را گرامی داشت
این سخن ببغیض بن عامر بن شماس رسید و او با زبرقان معاصیت داشت و خواست
که حطیئه در جوار او باشد و حطیئه ابا کرد بغیض بزن زبرقان رسانید که شوهرت میخواهد
ملیکه دختر او را بگیرد و او صاحب جمال بود ام هند این سخن بشنید و در حق حطیئه کوتاهی
کرد و جفا نمود و او بجانب بنی شماس رفت و برای او خیمه زدند و در هر طنابش حله
و کسوه آویختند زبرقان چون چنان دید او را خواست که نزد خود آورد و بغیض رضا نداد
و نزدیک شد که در میان آنها نزاع و جدال واقع شود اهل حی گفتند خود شما در این باب
حکم کنید و حطیئه بغیض را بگزید و او را مدح کرد و آنها از حطیئه هجو زبرقان میخواستند
و حطیئه امتناع نمود و زبرقان کس نزد مردی از نمر فرستاد که بغیض را هجو کند پس
در بنی لت حطیئه هجو کرد زبرقان را و گفت ازمعت یاسا مبینا من نوالکم ● و لن تری طارد
للحر کالیاس ● دع المکارم لا ترحل لبغیتها ● واقعد فانک انت الطاعم الکاسی ● من یفعل الخیر
لا یعدم جوازیه ● لن یذهب العرف عند الله والناس ● زبرقان از او نزد عمر بن خطاب
شکوه کرد عمر گفت من از این معنی هجو نمی فهمم و لکن عتاب و درشتی زبرقان گفت بپرس
من معروف الکل و لباس نیست عمر گفت حسان را بخوانید حسان بیامد و عمر از او پرسید
که زبرقان را هجو کرده است حسان گفت نه بلکه بروی ریده است بعد از آنکه شبرم خورده
و شبرم گیاهی است شیر دار که سنگم باشد عمر خواست که او را تبرئت نه حکم ببرید زبان
او کرد حطیئه گفت یا امیر من پدر و مادر و زن خود و خود را هجو کرده ام عمر بخندید

دربرابر گفته ام

و بسیار به گفته گفت در پدر و مادر خود گفته ام پس بیتی بخواند و در هجو زن خود نیز این بیت
گفته ام ● اطوف ما اطوف ثم اوی ● الی بیت قعیدته لکاع ● گفت در هجو خود گفته ام ● اری لی
وجها قبح الله خلقه ● فقبح من وجه و قبح حامله ● پس عمر امر کرد او را در چاهی حبس کردند و در وقا
او را پوشیدند حطیئه این دو بیت گفت و عمر را رحم بر وی آمد و او را رها کرد ● ماذا
تقول لافراخ بذی مرخ ● حمر الحواصل لا ماء و لا شجر ● القیت کاسبهم فی قعر مظلمة ● فاغفر علیک
سلام الله یا عمر ● عمر گفت تا تو باشی که دیگر هجو مردم نکنی گفت پس در ضرورت عیال
من بمیرد عمر گفت اختیار کن میان مردم و هجو کن حطیئه بعمر گفت والله که تو از من با
تری پس حطیئه را تسلیم زبرقان کرد و گفت ریسمانی در گردن حطیئه کرده در قبیله غطفان
بگردانید و بعد از آن تسلیم عمر نماید و او چنان کرد و عمر عرض مردم را از حطیئه بسه هزار درم
بخرید و حطیئه در بادیه بود تا در زمان خلافت زوی عمر وفات یافت چون بحالت
احتضار رسید گفتند یا ابا ملیکه وصیت کن گفت ویل للشعر من راویة السوء گفتند اوص
رحمک الله گفت ابلغوا اهل امرء القیس ان صاحبهم اشعر الناس بقوله فیا لک من لیل
گفتند وصیت کن گفت الشعر صعب و طویل سلمه اذا ارتقی فیه الذی لا یعلمه زلت به
الی الحضیض قدمه گفتند اگر ترا حاجتی باشد بگوی گفت لا و لکن اجزع علی المدح الجید
یمدح به من لیس له اهلا گفتند وصیت بیکی بفقرا چیزی ● قال فی الالحاح فی المسئلة
فانها تجارة لن تبور روایت المنزل اضیق پس وفات یافت و از بدایع نظم اوست
در مدح آل شماس کریمه اولئک قوم ان بنوا احسنوا البنا و ان عاهدوا اوفوا و ان عقدوا
شدوا و ان کانت النعماء فیهم جزوا بها و ان انعموا لا کدروها و لا کدوا ● ابو الحسن علی بن عبد الغنی
الفهری المقری المصری الحصری القیروانی ● شاعریست مشهور و نظمش در لطافت رتبت
لؤلؤ منثور ابو الحسن بن بسام صاحب ذخیره در حق او گوید کان بحر براعة و رأس
صناعة و زعیم جماعة طرأ علی جزیرة الاندلس منتصف المائة الخامسة من الهجرة بعد خراب
وطنه من القیروان والادب یومئذ بافقنا نافق السوق معمور الطریق فتهادته ملوک
طوائفها تهادی الریاض بالنسیم و تنافسوا فیه تنافس الدیار فی الانس المقیم علی انه کان
یومئذ ضیق العطن مشهور اللسن یتلفت الی الهجاء تلفت الظمآن الی الماء و لکنه طوی علی غره
و احتمل بین زمانته لبعض قطره و لما خلع ملوک الطوائف بافقنا اشتملت علیه طنجه

شاق ذرعه وتراجع طبعه این ابو الحسن پسر خال ابو اسحق حصری است صاحب زهر الاداب و اکثر
اورا دیوان شعر نیست ابیاتش در بزم شوق با حرکت و طرب از قصاید سایره اوست
و این قصیده که مطلع او این است • یا لیل الصب متی غده • اقیام الساعة موعده • ابیات در
حدیقه حسن دهشق منظور است با جوابی که احمد کمالی گفته در شرح سوز فراق غلامی حصری
در طنجه مغرب مقیم بود و دلش از شکستی دو نیم و جهان بر جان حزینش چون دایره جیم
و حلقه میم غلام خود را نزد معتمد بن عباد به اشبیلیه بجهت تحصیل بفرستاد و او را التفات نکرده چیزی
نداد و غلام معاودت کرد و حصری این قطعه گفت • نبه الرکب الهجوعا • الم الدهر الفجوعا
حمص الجنة قالت لغلامی لا رجوعا • رحم الله غلامی مات فی الجنة جوعا • درین قطعه مراعات لزوم
ما لا یلزم کرده شاعری شیرین کلام و استاد بوده است در سال چهارصد و هشت در طنجه
وفات یافته و قراری در سنه ششصد و پنجاه و یک وفات یافته علی بن جهم القرشی یکی از
شعرای مشهور است و از انصاف و مروت دور مداح متوکل ملعون منحرف از جناب
امیر المؤمنین و دشمن اهل بیت طاهرین مسرد معتقد منظم و شیرین کلام بود منزلش در بغداد
بر شارع دجیل در سنه دویست و چهل و نه کشته شده و بنا بر پیوسته و این قطعه را [illegible]
ابو حفصه ملعون در حق او گفته • لعمرک ما الجهم بن بدر بشاعر • وهذا علی بعده یدعی الشعرا ولکن ابا
قد کان جارا لامه • فلما ادعی الاشعار اوهمنی امره • شاید آن ملعون را جای توهم نباشد
نطفه دشمن امیر المؤمنین پاک نیست و هر که خلاف این داند او را ادراک نیست و این قطعه
ماخوذ از مضمون قول کثیر عزه است که پای فرزدق شعری خواند و او را خوش آمد
و گفت یا کثیر آیا مادرت به بصره می آمد کثیر گفت گاهی پدرم احمد بن محمد النعالی معروف
بابن الرقعق ابن عمید وزیر اعتقادی بشعر او داشته در ترسلات خود بتقریبات نام او
مذکور میکند و جودت شعر او را معتقد است و از منظومات او چیزی بنظر رسیده و ثعالبی
در یتیمة الدهر میگوید هو نادرة الزمان وجملة الاحسان ممن تصرف بالشعر فی انواع الجد
والهزل واحرز قصبات الفضل وهو احد المداح المجیدین والشعراء المحسنین وهو بالشام کابن
حجاج بالعراق ومدح ملوک مصر ووزرائها فمن غرر شعره قوله یمدح الوزیر یعقوب بن کلس
قد سمعنا مقاله واعتذاره واقلناه ذنبه وعثاره والمعانی لمن عنیت ولکن بک عرضت
فاسمعی یا جاره ومنها سحرتنی الحاظه وکذا کل ملیح عیونه سحاره ما علی معرض القبا عد

والاعراض

والاعراض لو آثر القرب والزیاره وهی طویله واکثر شعره جید و شعری که بطریقه ابن حجاج
گفته این قصیده است و اول او این است • وقوفی وقوفی هدیة ذلیق • اما ترون ذیلکم
فسا طوبت الفتق وفات او در سنه سیصد و نه بود ابو المحاسن یوسف بن اسمعیل مشهور بشواء کوفی
لقبش شهاب الدین کوفی الاصل و حلبی المولد والمنشا والوفاة ادیب و فاضل و عالم
بعروض و قوافی او را در نظم معانی بدیعه باشد گویند دیوان شعرش بزرگ است در چهار
مجلد و در تقی او در زی قدما اهل حلب از لباس و عمامه مفقود همواره در حلقه شیخ
تاج الدین ابو القاسم احمد بن هبة بن سعادة المعروف بابن الحجیرانی النحوی الحلبی
اللغوی الفاضل گذری داشته و بصحبت او منتفع و او حسن المحاوره ملیح الایراد
باشکون و تانی و غلوی عظیم در تشیع داشته در سنه ششصد و سی و پنج وفات یافته
ابو الفتیان محمد بن سلطان بن محمد بن حیوس شامی صفی الدوله لقب اوست
او را امیر میخواندند از جمله شعرای شام و فحول آن زمره بوده گویند دیوان شعر او
بزرگ است از ملوک و اکابر دریافته و مدح گفته و جوایز گرفته متعلق به بنی مرداس اصحاب
حلب بوده مدایح فایقه در مدح جلال الدوله و صمصام الدوله نصر بن محمود بن شبل الدوله
نصر بن صالح بن مرداس دارد محمود بن نصر را مدح گفت و هزار اشرفی جایزه
گرفت چون بر در برای ولد او نصر این قصیده گفت و این از غرر قصاید است قصیده
کفی الدین عزا ما قضاه لک الدهر • فمن کان ذا نذر فقد وجب النذر • ثمانیة لم تفترق
مذ جمعتها • فلا افترقت ما ذب عن ناظر شفر • یقینک والتقوی وجودک والغنی • ولفظک
والمعنی وعزمک والنصر • صبرنا علی حکم الزمان الذی سطا • علی انه لولاک لم یکن الصبر • تباعد
عنکم حرفة لا زهادة • وسرت الیکم حین مسنی الضر • فلاقیت ظل الامن ما عنه حاجز • یصد وباب العز
دونه ستر • وانجز لی رب السموات وعده • الکریم بان العسر یتبعه الیسر • فجاد ابن نصر لی بالف
تصرمت • وانی علیم ان سیخلفها نصر • وانی لیات لدیک مقیم • وکم فی الوری ثاو وما له
وعندک ما ابغی بقول تصنعا باسیر ما تولیه تستعبد الحر چون از آن فارغ شد امیر نصر را
گفت اگر عوض ستخلفها نصر سیضعفها میگفتی باضعاف آن میگرفتی شنیدیم و ابن
حیوس را هزار اشرفی در طبق فضه داد بر در خانه امیر نصر جماعتی از شعرا بودند
و او را مدح میکردند و صله آنها را تاخیر انداخته بود و در میان ایشان ابن دویده

مصری بود سه‌بیت نوشت و بوی فرستاد • عد بابك المحروس منا عصابة • مفالیس فانظر فی
امورالمفالیس • وقد قنعت منا الجماعة کلها • ببعشر الذی اعطیته ابن جیوس • وما بیننا هذا التفاوت
کله • ولکن سعید لایقاس بمنحوس • چون امیر نصر بخواند صد اشرفی برای او فرستاد و گفت والله
لو قالوا مثر ما اعطیته ابن حیوس لاعطیتهم مثله • امیر نصر سخی بود و اسم العطا بعد از بدر بن
محمود در سنه چهارصد و شصت و هفت والی حلب شد و مدتش طول کشید جماعتی از سپاهش
بروی شوریدند و او را بقتل رسانیدند این واقعه در ماه شوال سال چهارصد و شصت و هشت
بود ابن حیوس از دولت آنها نعمتها اندوخت و چراغ عیش در ایوان رفاهیت
و ثروت افروخت خانه در حلب بنا کرد و بر در خانه نوشت • دار بنیناها وعشنا بها فی نعمة
من آل مرداس • فقل لبنی الدنیا علم لکذا • فینعف الناس مع الناس • ابن حیوس این بیت از شعر ابو
سلم بن قریش خواند و تحسین کرد • انت الذی تنفق الثناء بسوقه • وجری الندی بعروقه قبل الدم
از قصاید عیینه اوست • لو تخبر الرکبان عنی حدثوا • عن مقلة عبرا و قلب موجع • ردی لنا زمن الکثیب
فانه زمن • متی یرجع فصالک یرجع • در سنه چهارصد و هفتاد و دو ابن خیاط دمشقی نزد ابن
حیوس بحلب آمد و این قطعه گفته فرستاد • لم یبق عندی ما یباع بدرهم وکفاك منی منظری
عن مخبری • الا بقیة ماء وجه صنتها • عن ان تباع و این ابن المشتری ابن حیوس گفت
اگر میگفت انت انت المشتری بهتر بود • در سنه چهارصد و نود و چهار وفات یافت ابن
حیوس الشیخ ذکره ابن فضل الله العمری فی المسالك و قال نظم لا یجف له ضرع خاطر و لا یخف
له نوء سحاب ماطر • لو مس بقریحته الصلد لتفطر • او الجهام لا تفجر • و حسبك من بری عزمه
البعید ما ذکره ابو سعید و اورد له فی المرقص قوله فی انتثر العاین لا تفارقه الدمع نظم تترت
وقفنا زورق فی لجة • مالت باحدی رقبیه الریح • فظا نما انسا نها ملاحها • قد خاف من غرق فظل
یمیح ابن منزکویه که چند کس از شعرا در چند شیوه و خصلت شعر گفته اند و بر عکس آن
بوده اند ابوالعتاهیه در زهد سخن گوید و ملحد بوده و ابونواس در لواط شعر ساخته زانی تر
از بوزنه بوده و ابو حازم در قناعت میگوید حریص‌تر از سگ بوده ابوالحسین احمد بن
جعفر معروف بجحظه برمکی از برامکه بازل و خوش‌ندیمی فاضل بود صاحب فنون و اخبار
و نجوم و نوادر و اشعار اخبار و اشعار او را مرزبانی جمع کرده از ظرفای عصر و ادبای دهر بود
در سنه سیصد و بیست وفات یافت تابوت او را از واسط ببغداد نقل کردند عبدالسلام بن
رغبان

رغبان الطبی معروف بدیك الجن ابن جرجی در کتاب درة اورا ذکر کرده گفته مردی حمصی بود
اصلش از مدینه سلمیه مولدش در مدینه حمص از شعرای دولت عباسیه و شیعه خاص
و خالص بود در شام ساکن بود و بعراق نرفت و گویند مرثیه برای سید الشهدا حسین بن
علی گفته و شاعری ماجن و عاکف در قصف و لهو و تسلاف مال و رثه و شعرش در
غایت جودت است عبدالله زهیدی گوید که نزد دیك الجن نشسته بودم جوانی نزد او
آمد شعری بخواند و او از زیر مصلای خود نوشته درآورد و در او شعر بسیار از آن جوان
نوشته و بوی داد و گفت از این کار کسب کن و مستی شو چون بیرون رفت از او
سؤال کردم گفت این جوانیست از اهل جاسم و میگویند از قبیله طی میباشد و طی
بلاد تمام است و اسمش حبیب بن اوس است و در او چه دیده که کاتب است و او را قریحت
طبی است و هم دیك الجن القدر بود که ابو تمام ببرد و او برای او مرثیه گفت و دیك الجن
هفتاد و نه سال عمر یافت و در زمان متوکل معدون در سنه دویست و سی و شش از
عالم در گذشت چون بیرون رفت ابو نواس اراده مصر داشت بحمص رسید و صول او را
دیك الجن بشنید از ابو نواس مخفی شد چون در شاعری بپایه او نمیرسید و دون
او بود بیرون نیامد ابو نواس بر در خانه او آمد در بکوفت و اذن خواست
و جاریه بر در آمد و گفت اینجا نیست ابو نواس قصد او داشت گفت او را بگوی
که بیرون آی اهل عراق مفتون قول تواند که گفته • موردة من کف ظبی کانما
تناولها من خده فادارها • چون دیك الجن این بشنید بیرون آمد و با ابو نواس
صحبت داشت و او را ضیافت کرد و این بیت از جمله ابیات اوست که میگوید
بها غیر معذول فداو خمارها • وصل بعشیات الغبوق ابتکارها • ونل من عظیم الوزر
کل عظیمة • اذا ذکرت خاف الحفیظان نارها • فقم انت فاحتث کاسها غیر صاغر
ولا تسق الا خمرها و عقارها • فقام تکاد الکاس یحرق کفه • من الشمس او من وجنتیه
استعارها • بعد از آن شعر مذکور است و این ابیات بسیار شیرین است و در جحظه
بلاغت تقلی نو آئین هرچه از وی بنظر رسیده مرقوم گردیده ابو بکر خرائطی
در کتاب اعتلال القلوب نقل کرده است اشعار و احوال او را ابو بکر

محمد بن حسن بن درید الازدی اللغوی البصری درید تصغیر ادرد است و ادرد کسی را گویند
که در دهان او دندان نباشد این تصغیر را ترخیم گویند بجهة آنکه همزه را از اول او حذف
کرده اند و او امام عصر خود بود در لغت و ادب و شعر و ابو الحسن مسعودی در کتاب مروج
الذهب گوید که ابن درید در بغداد از جمله کسانی است که در زمان ما در شعر و لغت
بجای خلیل است در لغت چیزها ظاهر کرده که در کتب متقدمین نیست براههای
مختلفه در شعر سیر میکند گاهی باختصار معنی و گاهی برقت کلام میکوشید و برقدر و معانی
برنظر زدن الفاظ چیره شده و شعر او زیاده از حساب و شمار است و از تصانیف او
کتاب جمهره در لغت و او معتبر کتابی است و او راست کتاب اشتقاق و غیر
ذالک و او را نظم رایق است و طبعی فایق اعلم شعرا و اشعر علما است در بصره متولد
شده و در آنجا نشو و نما یافت پس بعمان شتافت و دوازده سال در آنجا اقامت
کرد و ببصره برگشت و قدری در آنجا ساکن شد و بنواحی فارس بیرون رفت
و بصحبت ابنا میکال عبدالله و عبیدالله که فصیحان شیرین مقال اند رسید و از
عمال فارس شد و در آنجا کتاب جمهره را تصنیف کرد و او را متقلد دیوان فارس
ساخته بوده اند و بر نوشته او حکمی نافذ نبوده مالی عظیم جمع کرده و متفرق ساخت
از غایت سخا و کرم درهمی نگاه نداشت و مدح کرد ابنا میکال را بمقصوره که
ملاحظه شد و از ایشان او را ده هزار درهم رسید و بعد از عزل ابنی میکال و انتقال
ایشان بخراسان رخت از فارس ببغداد کشید و مقتدر عباسی خبر او شنید
و مکان او را در علم دید و هر ماه او را پنجاه اشرفی مقرر کرد و تا هنگام وفات از او
بریده نشد و اشعر الروایه و کسی از او با حافظه تر نبوده چون دواوین عرب
نزد وی خواندندی از حفظ سبقت در اتمام آن کردی و با آخر رسانیدی نبید
و شراب خوردی و در نود سالگی او را فالج عارض شد و صحت یافت باز شروع
بدرس گفتن نمود بعد از یکسال بسبب غذای نامناسب باز فالج عود کرد ابو علی
گفت آخر چیزی که از او پرسیدم و جواب گفت حال الجریض دون القریض
بود و پیش از آن متمثل باین دو بیت بود فواحزنی ان لا حیوة لذیذة ولا عمل
یرضی به الله صالح در سنه سیصد و بیست و یک وفات یافت و در بغداد

ببصره و عباسیه

ببصره و عباسیه مدفون شد ابن جحظه برمکی در مرثیه اش گوید • فقدت بابن درید کل فایدة • لما
غدا ثالث الاحجار والترب • وکنت ابکی لفقد الجود منفردا • فصرت ابکی لفقد الجود والادب
احمد بن محمد المعروف بقاضی ناصح الدین الارجانی ارجان بتشدید رای مفتوحه و جیم دهی است
از اهواز خوزستان اکثر مردم بدون تشدید میخوانند متنبی نیز از آنجمله است که در شعر خود
بی تشدید استعمال کرده است و از فضلای زمان کامل الاوصاف لطیف العبارة خوش
معانی هر گاه معنی دست میافت نمیگذاشت از برای کسی بعد از خود فضیع و زیادتی
باشد ابو القاسم هبة الله بن فضل شاعر گوید معری صاحب معنی است نه لفظ و بحتری
صاحب لفظ است نه معنی قاضی ارجانی هر دو را جمع کرده است ابن خشاب گوید هر که
تامل کند این سخن را مطابق قیمت اشعار ایشان باین حکم گواهی میدهد در
عنفوان شبابش در مدرسه نظامیه اصفهان بوده یک مرتبه در تستر نایب قاضی و دفعه
در عسکر مکرم و گوید • و من النوایب انی • فی مثل هذا الشغل نایب • و من العجایب ان لی
صبرا علی هذی العجایب • و فقیهی شاعر بوده چنانکه در این بیت نموده • انا اشعر الفقهاء
غیر مدافع • فی العصر لا بل افقه الشعراء • و از آبدار ابیات او بر ورق قصیده ایست
که در مدح طغرایی وزیر صاحب قصیده لامیه گوید • کلما اشتقت یا فتی نجد • عن
صرف الزمان فازددت بعدا • کل یوم ازیده بالقلب • اقبل الاعین بالوجه صدا قد بلاهم
فکان شدیدا • و نعت الذی فکان اشدا • وصف الحنین لو جز نفعا • و ادمن البکاء لو کان
اجدا • و قطعت البلاد سهلا و حزنا • و برتنا الرکاب هلا و شدا • و انتظرت الزمان یوما فیوما
و اعتنقت الخطوب وفدا فوفدا • کم نشی لقیته دون نجد • حین بته و لم الق نجدا • الادیب
الذی حوی الفضل طرا • و الرئیس الذی علا الخلق مجدا • و الجواد الذی کفی ابنا ل رفدا
و الغمام الذی سقی الارض عدا • اجمعت فی البسیط العرب والعجم • علی انه نوعة فردا
هو احدی فکرا و اشرف الفاظا • و اعلی رایا و انقب زندا • ذو کلام تقول سحرا لفظه عنه
او نباه لسنا شهدا • و الا لا اعطی الشعراء و فی حقوقه • و ان لم یقف فی موقف الشعراء
و منی اقتباس المحدثین معانیا • و لم اقتبس معنی من القدماء و فتحت عذرة فرلی
بینه • علی تکاثر فی الصدی صوت مادح • و ما الفریض الیوم من فضعه فیه • فیرجب طلع
الشارق المتواقع • اری الیوم صاح اللبام بدحهم • کمستنبح یرجو اجابة نابح • ارجانی بارها

بارها ببغداد رفت و منظور عباسی و خلفا او را مدح گفت و قصیده در شمع گفته از مشاهیر قصاید است
در حدیقه خمریه مرقوم گشته هر کرا هوس دریافت معانی او باشد در آن حدیقه اینقه بنگرد با جمله
محاسن ابو حامد بسیار و لطایف او بی شمار است و طبعش عزیز و شعرش کثیر گویند هزار و
هشتاد بیت بیکفته کم گوی و گزیده گوی چو در تا ز اندک تو جهان شود پر لاف از سخن چو در
توان زد آن خشت بود که پر توان زد باری در سال پانصد و چهل و چهار که زمان دولت
سلطان سنجر سلجوقی بود قدم براه آخرت نهاده • مررت بنعمان فارتدت واحدا • الا ایها
نشر المسك من بطن نعمان فقد اصبحت تلك العهود دوارسا كما درست في الله هرارها
ارجان وقفت بها صحبا انا شد منبری و انشد اشعاری و انشد اخدانی و بكيت و مالا رحمت
للمنازل شافی • تذکرا ایام عهدی واخوانی • سقت وسفر عنی فقلت تشفا • فقا نبك من ذكرى
اناس و ازمان • تاذ بنی ذکرا لاحبة طارقة • و طيف في الافاق وقفة حيران • و ارقنی والشيخ في
مضجعي • سرى برق اسرى فهيج احزانی • نظرت الى البرق اليمنی كانه • حديث نافع بن سنبر علي
ابو الفرج عبد الله بن اسعد معروف به ابن دهان موصلی حمصی فقیهی فاضل و شافعی مذهب بود
و شاعری لطیف الطبع ملیح السبك حسن المقاصد گویند او را دیوان شعر کوچکی است
او از اهل موصل بود چون حال بر او تنگ شد بمصر شتافت و ملک صالح را مدح کرد
مدرس مدرسه مدینه حمص شد عماد کاتب در خریده گوید • ما زلت وانا بالعراق مالقا
بالاشواق • فالى ان اقف على قصایده المستحسنة • و مقاصده الحسنة چون سلطان صلاح الدین
در ظاهر حمص خیمه زد ابوالفرج نزد ما آمد او را نزد سلطان بردم و گفتم این ابیات که در قصیده
خود گفته • لا مدح الترك ابغي الفضل عندهم • والشعر ما زال عند الترك متروكا • سلطان او را
عطیه و جوایز عطا فرمود که این قول را در حق ترک ترک کند پس مدح کرد سلطان را
بقصیده عینیه • قف بالجنبة بالسلام تودعا • کیف استجمعت دمعی ولم تترع • وتحدث ان تصيح
بعام قابل • هیهات ان ابقی الی ان ترجعی • ما کان عندك لو غمزت بحاجب • یوم التفرق
او اشرت باصبع • و تبقی الا بحبك مغرم • ثم اصنعی ما شئت ان تصنعی • يا بانة الوادي
الی سفکت دمی • بلی ظبها بزرقاء الاجرع • ان ابت البکاء ما القاه من • الم الهوى و ملكت
ان لا اشتکی • کیف السبیل الی تناول حاجة • قصرت يدي عنها كزند الاقطع • ابن دهان موصلی و جواد
و کثیر الاحسان و جم الافضال بوده در سال پانصد و هشتاد و یک در مدینه حمص وفات یافته

ابو عمرو المهری

ابو عمرو احمد بن محمد اموی صاحب کتاب عقد از علما و مطلع بر اخبار ناس یعنی
شیخ و کثیر الاستیناس بوده گویند او را دیوان شعری است جید در سال سیصد و
بیست و هشت در قرطبه وفات یافته ابن دهان دیگر بوده اسم او ابو محمد سعید بن مبارک
معروف به ابن دهان نحوی بغدادی حدیث شنیده و در نحو تصانیف مفیده دارد و از آنها
کتاب ایضاح و تکملات و فصول کبری و صغری و شرح کتاب لمع از ابن جنی
شرح بزرگیست در دو جلد او را غره نامیده شرح بسیار بر این کتاب نوشته شده و از
اوست کتاب عروض و کتاب دروس در نحو و کتاب رسالة السعيدية در ماخذ الكندية منتقد
بر سرقات متنبی و کتاب تذکره که نام او زهر الریاض است در هفت جلد وا ترک بغداد
کرد و بموصل رفت و بدرگاه مهرفان پناه وزیر جمال الدین محمد اصفهانی که ممدوح
خاقانی و امیر حاج آنعصر و کریم و جواد و معروف بجاد بوده بر آسود و نیکوئیها در حق او
کرد و او را در کنف حمایت و عزت و عطای بی انتهای خود جای داد و هفتصد سال
از زمان او گذشته هنوز ادبا و فضلا و مورخین و منشیان از جود او میگویند خاقانی
در شیروان و انوری در خراسان مداح او بوده اند جود و سخای آن خصلتیست
که کسی تواند آنرا پنهان دارد دو خصلت است که بدرگاه جناب احدیت آن دو
خصلت مانندی نیست و آن از اخلاق انبیا و اولیاست یکی پرهیزکاری و تقوی و خصلت دیگر
شیوه جود و سخا هر کرا از شیعیان مرتضی و ائمه هدی این دو خلق پسندیده باشد
شک نیست که پروردگار عالمیان رقم عفو و امان بر جراید اعمال او کشد و جا
او در جنات النعیم باشد و رفقای او انبیا و اولیا خواهند بود لذت این خصلت را کسی داند
که دستی چون دریا کشاده دارد و پیشانی چون آینه مهر عالم آرا و چهره در سجود معبود
بزرگتر از دل عارفان دانا و جان پیغمبران را آنها بالجمله ابن دهان بغدادی از بغداد
تخلف کرده بود تمامت کتب او در آنجا بود در آب غرق شد و دستگاه و باغی در
پهلوی خانه او بوده او نیز غرق شد و کتبی که مدتها عمر عزیز در تحصیل آن صرف کرده بود
در آب ضایع و ابتر گردید او را گفتند که کتب را بخور لادن دهید و داهی من لادن
در اصلاح علاج آنها صرف کرد دود لادن بچشم او رسیده از بینائی عاطل شد و خلق
کثیر از درس و افاده او منتفع بودند و اشتغال بمطالعه کتب او داشتند

وفات او در سال پانصد و شصت و نه اتفاق افتاد **حافظ ابو القاسم علی بن حسن معروف**
به ابن عساکر دمشقی ملقب بثقة الدین محدث شام و از اعیان فقهای شافعی در بلاد سفر کرده
و مشایخ دید و رفیق عبد الکریم سمعانی بود حافظ و با دیانت نزد عامه بیان معرفت متون
و اسانید جمع کرد و از بغداد حدیث بطریق عامه شنیده و بدمشق معاودت نمود
و بخراسان سفر کرد و داخل نیشابور و هرات و اصفهان و جبال شد و کتب مفیده
تصنیف کرد تاریخ کبیر در هشتاد جلد در عجایب بطریق تاریخ بغداد نوشت بعد از مسودات
بسیار او را تصحیح کرده نوشته و غیر آن کتاب تالیف حسنه و اجزای منتشره
و اشعار دارد در سنه پانصد و هفتاد و یک در دمشق وفات یافته **ابو المنذر یزید بن سلمه**
بن سلمه معروف بابن الطثریه ابو عمر شیبانی نسبت او را نوشته ابو الحسن علی بن
عبد الله طوسی دیوان او را جمع کرده شاعر مطبوعی بوده در غزل سرائی و مضمون باب
همه وش ابن ربیعه و ابن دمینه و قیس عامریست فصیح و کامل الادب وافر المروه
عجب و طعنی در او بوده سخی و شجاع اصلع و مقدم در قوم خود دارد و او از قبیله قشیر است
و از شعرای بنی امیه و مقدم بوده است نزد ایشان و دیگری گفته که او را موردق مینامیدند
یعنی حسن الوجه و حسن الشعر و حلو الحدیث چون با زنان نشست میداد ایشان نمودی
یقال استوذقت المرئه و دقت اذا مالت الا الفحل لا جل الجماع و یزید بسیار با زنان
نشست و با ایشان ملاعبت و مصاحبت در پیوسته و گویند عنین بود و او را عشقی بوده
از اعیان شعرایست و ابو تمام در حماسه چندین جا شعر او آورده و ذکر او را کرده است
این بیت بند ازوست • فلا تحم ذنبی کانت ضعیفة • فهدمی یوم الحساب بذنب • ابو الفرج
اصفهانی صاحب کتاب اغانی دیوان او را جمع کرده ازوست • اتانی هواها قبل ان اعرف
الهوی • فصادف قلبی خالیا فتمکنا • وله • بیدیک فی ان اردت حیاتی • و شفاء نفسی ان اردت
شفائیه • این قطعه از و معنی تازه دارد • اذا نحن جئناها تجمل بزینة • فدار الاعادی دهی
بادی جمالها • و لا نجد بها بالسلام و لم نقف • لهم من تولی منهم کیف حالها • گویند یزید بن طثریه
با ولید بن یزید اموی کشته شد لعنة الله علیهم اجمعین • در سنه صد و بیست و نسبش طثریه
نقیع طاء مهمله مادر اوست و او از بنی طثر بن غنز بن وایل است الطثر الخصب و کثرة اللبن
گویند که مادر او در فراخ سال که شیر فراوان بود متولد شده و نیز گفته اند که مادر او

او جز ابیات

دخن از نهانت بسیار بیرون آوردی که گنج بنی در پهلوی داغ آتش دارنده **ابو الحسن احمد بن**
منیر طرابلسی ملقب بمهذب الملک عین زمان و شاعر مشهور است و دیوان شعر دارد و قرآن
کریم از بر داشته لغت و آداب ورزیده و شعر گفته در دمشق ساکن بوده است شیعه
پاک اعتقاد و نیک نهاد و شعر را مستانه میگوید و ترانه اش عاشقانه است کثیر الهجا
و خبیث اللسان مرعاعات حق ناشناس نادانرا بیان او و ابو عبد الله محمد بن نصر
معروف بابن قیسرانی مکاتبات و اجوبه و مهاجات بوده و هر دو در حلب مقیم بوده اند
چنانکه عادت متماثلین است معادات در محاکات داشته اند و این غزل ازوست
اگر چه این منظوم در حد بغیه حسن و رتبه مرقوم است اما از بسکه حلاوت داشت مکرر شد
و قند مکرر حلاوت بیشتر دارد **نظم** من رکب البدر فی صدر الردینی • و موه السحر فی حد الیمانی
و انزل النیر الاعلی الی فلک • مداره فی القباء الخسروانی • طرف رنا ام قراب سل صارمه
و اغید ماس ام اعطاف خطی • و ذلتی بتجنیه و الهوی ابدا • یستعبد اللیث للظبی الکناسی
اما و ذوائب مسک من ذوائبه • علی اعالی القضیب الخیزرانی • و ما یجن عقیق الشفاه من الریق
الرحیق و الثغر الجمانی • لو قیل للبدر من فی الارض تحسده • اذا تجلی لقال ابن الفلانی • اباح
فارس فی لین الشآم مع الطرف العراقی فی الفاظ ترکی • در حقیقت بسیار شیرین
گفته و شیرین تر از کلامش عقیدت اوست • و المرء مع من احبه رحمة الله تعالی علیه
که دیوان او در دست نیست و لیکن جان از بوی دل آویز ورد و ریحان نشان نیست
در سنه پانصد و چهل و هشت عندلیب روحش از زندان تن دلگیر گشته
بر فراز شاخ طوبی آشیان گرفت اگر حق عز و علا او را رحمت آرد نشگفت
ع کز جان محب حیدر و آل کرام اوست • در حلب مدفون است و بر سنگ قبرش
مرقوم **قطعه** من زار قبری فلیکن موقنا • ان الذی القاه یلقاه • فیرحم الله امرؤ زارنی
و قال لی یرحمک الله • موافق مضمونیست که حکیم نظامی گنجوی در اوایل کتاب
اسکندر نامه میگوید **بیت** بیاد آر ای تازه کبک دری • که چون بر سر خاک من بگذری
گیا بینی از خاکم انگیخته • سرین سوده بالین فرو ریخته • همه خاک فرش مرا برده باد •
نکرده ز من هیچ هم عهد یاد • نهی دست بر شوشه خاک من • بیاد آری از گوهر پاک من •
فشانی تو بر من سرشکی ز دور • فشانم من از آسمان بر تو نور • دعای تو بر هر که دارد

من آتین کنم ناشود مستجاب **حفید عثمان بن عفان عبد الله ابن عمرو معروف بعرجی**
از مشاهیر شعرای عرب است و بولعب از نسبش در تاب وتب عرجی از آن گفتندش که
در عرج طایف ساکن بود از غزل پردازان است و همه دستش عمر بن ربیعه و شبیه
اوست قلیل المبالات وحریص بلهو و شکار بتماشی و مشجایتی در اهل خود و نداشته
اشقر و ازرق و جمیل الوجه و مالدار و متمول در عرج طایف و از مصاحبان و سواران
مسلمة بن عبد الملک بوده عامه گفتند که اموال در راه خدا طعام کرده تا تمام نمود
دو غلام داشته است که چون شب بوده غلام افکندی دیگ بر بار نهادندی
آتش افروختندی و بیهوده کفگیر در دیگ گردانیدندی چون یکی بخفتی دیگری
برخاستی و این همه کردی تا صبح کار شان این بود بگمان اینکه مهمانی ناگاه
در رسیدی و عرجی خجالت نکشیدی و این خود حرکتی است منسوب بر باد رفت
بالجمله مادر او کنیزی حبشیه بود از مولدات که مشهور بطراف بمدینه رفت چون
وفات عمر بن ربیعه بشنید جزع او شدید شد و میگفت من للمکة وشعابها وأباطحها
ونزهها ووصف نسائها وحسنهن وجمالهن گفتندش بصبری کنیزکی جوانی
از اولاد عثمان بن عفان بعرصه آمده است وجای او خواهد گرفت و مسلک او خواهد
پیمود پس از شعر عرجی بوی خواندند گفت الحمد لله که نشان او از جهان گم نشد
مخارق مغنی گوید که زنی عرجی را وعده داد که روز جمعه در شعاب طایف او را
ملاقات کند وقتی که مردان ایشان در مساجد باشند بی‌مزاحمت اغیار
با هم چون بادام دو مغز آمیزند زن هنگام وعده بر موده حماری برنشسته هم عنانش
کنیزی و غلامی برسید مرد با زن برآمیخت و غلام با جاریه و حمار با اتان برجست
عرجی گفت امروز روزیست که سرزنش کنندگان غایبند عرجی روزی از بطن
طایف بیرون رفته از برای سیر و گشت در بقیع میگردید نظرش بام اوقص
افتاد و او زنی بود از بنی تیم و عرجی متعرض او میشد و هرجا او را میدید خود را
بروی او می انداخت و او میگریخت و از عرجی پنهان میشد ام اوقص را
دید در میان زنان نشسته دید که با هم حدیث میکردند و عرجی خواست در نزدیکش
بنشیند از او بگذشت و عرجی دید بر پا دیگی برنشسته با وی دو قدح شیر شاب

دواب

دواب خود را باد داد و اسباب ودواب او بشکند و نزدیک زنان آمد فریاد زدند
که یا اعرابی با تو شیر است گفت آری عرجی بطرف ایشان رفت و بام اوقص بدقت
و تامل نظر میکرد زنان برروی او بخندند و شیر او را جوشیدند و با یکدیگر از ظرافت
و نشاط چون شیر و شکر بجوشیدند و عرجی نشسته بود و میگریست و نگاهی نظری
بر زمین داشت گویا که چیزی میطلبید و زنان شیر میخوردند یکی از ایشان گفت چه میجویی
در زمین مگر از تو چیزی گم شده گفت آری دلم • مسکین دلی گم کرده ام جای تکلم میرود
که ز پای جنبش اشک روانم میرود چون ام اوقص این بشنید بوی نظر کرد و او
ازرق بود بشناخت و گفت العرجی ورب الکعبه برجست و زنان او را دربرده کردند
عرجی را گفتند برگرد که ما را حاجتی بشیر تو نیست و عرجی برگشت و برفت و این ابیات
نظم آورد **نظم** اقول لصاحبی ودمعی بادٍ • بنظاة المرء ذو وجد الیم • الا لا تحزنن شفها اذا ما
نادبه مورقة النعیم • لیلی والبلاء لقیت ظهرا • باعلی البقیع اخت بنی تمیم • فلما ان رأت عینای
منها • اسیل الخد فی خلق عمیم • وعینی جؤذر خرق وثغرا • کلون الاقحوان وجید ریم • حنی اترابها
دونی علیها • حنو العائدات علی السقیم • مصعب بن عبد الله از پدرش نقل کرده
که گفت ابو السائب مخزومی شبی هنگام خواب نزد ما آمد و گفت بیدار ماندم
بجهت یادری که از صحبت او نتیع گیرم سوای تو نیافتم گفتم همراه که بوادی عقیق
گذشتیم شعر خواندیم و حدیث کردیم و خواندم برای بعضی این دو بیت عرجی را
باتا بانعم لیلة حتی بدا • صبح تلوح کالاغر الاشقر • فتلازما عند الفراق صبابة • اخذ الغریم بفضل
ثوب المعسر • ابو السائب گفت اعاده کن اعادت کردم گفت والله نیکوست
و تا صبح بی انقطاع اعادت میکرد و عرجی بجد التشبیب میکرد و او در محمد بن هشام بن
اسمعیل مخزومی بود نه از محبت بلکه قصدش تفضیح او بود و میخواست که برش
رسوا سازد و عرجی در خلال این احوال محمد بن هشام را هجو کرد و محمد از عداد
جرهای او بود او را بیافت و حبس کرد و نه سال در حبس او بود و بمرد گویند
که سبب حبسش این بود که غلامی را وکیل خرج خود کرده بود روزی دید که
با زنان او حرف میزند او را بکشت و بآتش بسوخت زنش نزد محمد بن هشام
بشکایت رفت و او از جانب هشام بن عبد الملک والی مکه بود عرجی را گرفت

و در حبس گذاشت چون خلافت بولید بن یزید رسید با محمد بن هشام کینه و عداوت دیرینه
داشت او را با برادرش ابراهیم بگرفت و بشام برد و سیاط بطلبید که ایشان را تازیانه
زند محمد گفت قرابت خود را نزد تو شفیع می آورم گفت ترا با من چه قرابت است
تو از اشجعی و من از بنی امیه گفت شفیع کنم صهر عبد الملک را گفت نپذیرم گفت رسول الله
صلی الله علیه و آله نهی کرده است از آنکه قرشی را بتازیانه زنند مگر آنکه حد باید جاری شود
گفت از برای حدی ترا تازیانه میزنم عرجی پسر عم من بود و پسر عثمان بن عفان رضی الله
حق جد او نکردی و نسبت هشام را ملاحظه نکردی من خونخواه و منتقم اویم بزن ای غلام
او را زد و ده دانگ در زنجیرش کشید و بیرون نزد یوسف بن عمر که بود فه و امر کرد که او را
عذاب کند و با نصرانی زاده خالد قسری محبوس کند و هر یک از این دو برادر زنده
ماندند او را عذاب شدید کند و از ایشان مال عظیم بگیرد و در بدن ایشان جائی
صحیح برای زدن نگذارد و محمد بن هشام افتاده بود چون خواستند که برخیزانند ریش
گرفته کشیدند چون زحمت ایشان بیشتر شد ابراهیم خواست که برادرش محمد نظر
کند بروی او افتاد و هر دو مردند خالد قسری هم بهمه در یکروز و این شعر را عرجی در حبس
گفته و شعر مشهور است اضاعونی و ای فتی اضاعوا • لیوم کریهة و سداد ثغر • اسحق گوید
که شعر را نزد رشید غنا کردم از من سبب گفتن این شعر پرسید حکایت عرجی را
از اول تا بآخر برای او نقل کردم تا مردن او او را دیدم متغیر شد و غیظ کرد تا بحکایت
پسران هشام مخزومی رسید روی او شگفته شد و غیظش ساکن گردید چون حدیث
بآخر رسید گفت یا اسحق اگر کار ولید را درآخر نقض نکردی احدی از ما بنی
مخزوم نگذاشتم تمامت را برای عرجی بقتل میرسانیدم و صاحب معاهد التنصیص این
شعر را بعرجی نسبت داده • تالله یا ظبیات القاع قلن لنا • لیلای منکن ام لیلی من البشر

عمر بن عبد الله بن ابی ربیعة المخزومی کنیت او ابو الخطاب است یکی از فحول شعرای حجاز و لطیف
طبع است و غزل پرداز همدوش عباس بن احنف و یزید بن طثریه و عبد الله بن
دمینه است پدرش بحیر بود نبی صلی الله علیه و آله عبد الله خواند عمر مخزومی در شب
قتل عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب متولد شد و باسم او مسمی شد بعهد الملک مروان
فرود آمد و بسبب شرافت و بلاغت او مال عظیم گرفت و بعمر بن عبد العزیز

فرود آمد

فرود آمد و ابن عبد العزیز بگفت کسی که رقت غزل و نسب خواهد شعر عمر بن ربیعه خواند
عبد الملک مروان کسی نزد او و جمیل عذری و کثیر عزه فرستاد و گفت هر کدام سه شعر
از اشعار خود که بشیرینی و لطافت و بلاغت او اعتقاد داشته باشید نزد من بفرستید
شعر هر کدام را که پسندیدم یک شتر بار طلا و نقره که مهیا کرده ام او را باشد عمر بن ربیعه
گفت • فیالیت انی حیث تدنو منیتی • شممت الذی ما بین عینیک والفم • ولیت سلیمی فی المنام
ضجیعتی • لدی جنة الخضراء او فی جهنم • جمیل سه شعر بخواند و چیزی نبود و کثیر خواندن گرفت
وشی الا بان عزة نشوة • جعل الملیک خدودهن نعالها • لو ان عزة خاصمت شمس الضحی
فی الحسن عند موفق لقضی لها • عبد الملک گفت جایزه را با آنچه در بار دارد الصاحب جحیم
و اشعار او در حدیقه حسن و عشق بسیار است و حکایتش مشهور نزد اهل روزگار
و وفاتش در سنه نود و سه از هجرت بوده و گویند که او در طبقه جریر و فرزدق
و عبد الله بن قیس رقیات بوده نزد عبد الله بن عباس رفتی و از اشعار عاشقانه
خود خواندی و او باشعارش گوش دادی ابن ربیعه عاشق پیشه و مضمون یاب
و حلاوت سنج و نکته دان و غزل پرداز بود اشعار او و عباس بن احنف و ابن ابی
دمینه و یزید بن طثریه ترانه مطربان قدیم بوده است جمیع شعرا ابن ربیعه در
غزل کسی را مدح نکرد عبد الملک مروان او را گفت چرا ما را مدح نمیکنی گفت ما
مدح زنان میکنیم نه مردان اقرار میکردند بتقدم قریش الا در شعر چون عمر بن ابی ربیعه
آمد بتقدم شعر قریش نیز اقرار کردند گویند بعد از آنکه هشتاد سال عمر کرده بود گویند
توبه کرده اما اصلش از بنی امیه است برادران و اصحابش نزد او حاضر بودند و او
جان میداد و ایشان میگریستند عمر گفت شاید گریه شما بجهه اعمال باشد
که من گمان میکنید گفتند آری گفت والله ما اعلم انی رکبت فاحشة قط و عمر بن ربیعه
مشهور بحب ثریا عبد الله بن امیه اصغر بود و ثریا را جمالی بکمال بوده تابستان در طائف
میبوده و عمر هر صبح از متردّدین احوال او را می پرسیده و برای او میوه میفرستاده
یکروز از رکبان احوال آن سرو روان پرسید گفتند که شنیدیم ثریا مریض است
عمر از شنیدن این سخن براسب سوار شد و بتعجیل تمام بطائف رفت و ثریا را
دیده صحیح و سالم چون عمر را بدید بخندید و گفت والله من امر کرده بودم که خلقان گویند

و از تو جواب شنوی و در اضطراب افتی و ترا دامن لب‌ناب آید و او روزی وعده کرده بود
که نزد عمر آید و او بوعده وفا کرد و از اتفاق بر جای عمر حارث برادرش خفته بود
ثریا تا رسید بر روی حارث افتاد و گفت دور شو از من که من فاسق خبیثم ثریا چون
این بدید برگشت و حارث قصه را بعمر گفت و او تأسف میخورد که چرا غایب بوده
بحارث برادرش گفت که اندام ثریا بر تو شود ده قسم بخدا که بدن تو آتش جهنم نخواهد
دید عمر گفت کسی مرا عجب کرده بود جا که لیلی دختر عمر بن خطاب کرد لیلا را دیدم بیمار
نگار بود و میرفت گفتم او را جعلت فداک بایست تا بخوانم بعضی چیزی که برای تو
گفته ام گفت گفته گفتم آری بایستاد و خواندم • الا یا لیت ان خفاء نفسی • تولّت
لو علمت فترکیا • وقد ازف الرحیل وحال بینا • فراتک فانظری ماذا ترینا • گفت امر
من ترا به پرهیزکاریست و ایثار طاعت و ترک چیزی که تو بر وی هستی این بگفت
و برفت ابو القاسم نصر بن احمد مشهور بخبز ارزی امّی بود نه میدانست و نه میخواند و نان میپخت
در بصره می‌پخت و میفروخت و دکان داشت و مردم برای او ازدحام میداشتند و شعر
او را طرفه می‌پنداشتند و ابن لنکک بصری با علو قدر در شاعری اعتقاد باشعار او داشت
و دیوان او را جمع کرده و او ببغداد رفت و مدتی در آنجا ماند در سنه سیصد و هفده
وفات یافته حارث بن غیلان نزاری مشهور بذی الرمه از فحول شعرا است ابو عمرو علا
گفته که شعر بذی الرمه و رجز برؤبة بن عجاج ختم شد و او یکی از عشاق عرب است صاحب
میّه که دختر مقاتل منقری بود و ذو الرمه کثیر التشبیب بود بمیّه در شعر خود ابن قتیبه
گفت ابو ضرار میّه را دیده بود و با او فرزندان بود گفت او را وصف کن برای
من گفت مسنونة الوجه طویلة الخد شماء الانف علیها وسم جمال گفتم آیا از ذو الرمه در وصف
خود چیزی بیاد داری که بخوانی گفت آری پس زمانی تأمل کرد و گفت می‌شنیدم
شعر ذو الرمه را و ندیده بودم او را روزی که او را دیدم نزدیک بود که از حجت
خود را سخر کند و او را مردی بدشکل و سیاه دیدم گفتم واشوهاه و وابوساه
پس ذو الرمه بگفت • علی وجه میّ مسحة من ملاحة • وتحت الثیاب العار لو کان بادیا •
الم تر ان الماء یخبث طعمه • ولو کان طعم الماء ابیض صافیا • فواضیعة الشعر الذی لج فانقضی
بمیّ ولم املک ضلالا فؤادیا • اگرچه ذو الرمه از عشاق عرب است ولکن شعرش چون شعر
وقیس عامری

وقیس عامری شیرین نیست گرچه چنین بنظر داشته باشد و تشبیب ذو الرمه بخرقا نیز بوده
و او از بنی بکاء بن عامر بن صعصعه است سبب محبتش آن بود که ذو الرمه در سفر بعضی
وادی بگذشت و خرقا در بیرون خیمه ایستاده ذو الرمه بروی نظر کرد و صبر از دل
و هوشش از سر رفت نزدیک وی شد که با وی سخن گوید و از لب خوش او گوش
سخنی شنود گفت من مردی ام بر سر سفر ادوات و اسباب من پاره
در ریخته شده اصلاح کن برای من خرقا گفت من کار نتوانم و من خرقا ام
یعنی آنکه از کرامت بشغل نپردازد و برای اهل خود خود را مشغول کاری نسازد
ذو الرمه او را دیدن خته شد و او را خرقا نامید و گفت • وما شباه خرقاء واهیة الکلی
سقی بها ساق فلم یتبلّلا • باضیع من عینیک للدمع کلّما • تذکرت ربعا او توهمت منزلا
مفضل ضبی گفت در بعضی از منازل حج بخیمه اعرابی فرود آمدم مرا گفت خواهی
خرقا صاحب ذو الرمه را ببینی بنمایم گفتم نیکوئی کرده باشی پس باتفاق خرقا را جویا
شدیم یک فرسنگ از راه دور شدیم بسیاه خیمه چند رسیدیم خیمه بگشود و زنی
بلند قامت بسیار نیکوتر از نیکوان چون سرو روان و ماه تابان بیرون آمد سلام کرد
و با وی بخیمه در درون رفته بنشستیم ساعتی لب بسخنان دلفریب بگشود و از نگاه
چشم جادو و خال هندو و زلف عنبر بو دلها بر بود و مرا گفت هیچ حج کرده گفتم
آری گفت چگونه حج کرده مگر قول عمت ذو الرمه نشنیده • تمام الحج ان تقف المطایا
علی خرقاء واضعة اللثام • ذو الرمه چند برادر داشت هشام و اوفی و مسعود و اوفی بمرد
بعد از آن ذو الرمه و مسعود برای آنها مرثیه گفته چنین ذکر کرده ابن قتیبه در حماسه
و در مراثی خلاف این است ابیاتی که مسعود گفته این است • تعزیت عن اوفی بغیلان
بعده • ولکن نکاء القرح بالقرح اوجع • صاحب معاهد التنصیص میگوید که اخبار او بسیار
و او را اختصار است رمه بالضم قطعه از حبل را گویند و کسره هم جایز است و او چون بچهل
سال در رسید گفت من نصف هرم یعنی چهل ساله ام و میخواند و منتهای عمر خود را چهل
سال گرفته • یا قابض الروح عن نفسی اذا احتضرت • وغافر الذنب زحزحنی عن النار
وفات او در سنه یکصد و هفده بود ذو الرمه را در شاعری چندان شعر دلفریب نیست
و سیاقش چون سیاق شعرای جاهلیت است و شعرش خالی از طلاوت است

عبدالله بن زبیر اسدی زبیر بفتح زا و کسر باست و او شاعری بخت کوفی المنشأ والمنزل از
شعراء دولت امویه و از شیعه ایشان علیهم لهبات النیران در غلبه مصعب بن زبیر
بر کوفه عبدالله اسیر شد نیکوئی بوی کرده آزادش نمود و مصعب را مدح کرد و مبالغت
نمود و نزد او بود تا مصعب کشته شد و چشم ظاهر عبدالله چون چشم باطنش کور آمد
در خلافت عبدالملک مروان جبران پیوست معن بن اوس مزنی گوید که عبدالله
زبیر نزد معاویه آمد و این دو بیت بخواند • اذا انت لم تنصف اخاك وجدته • علی طرف الهجران
ان کان یعقل • و یرکب حد السیف من ان تضیمه • اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل • معویه گفت
لقد شعرت بعدی یا ابا بکر هنوز از مجلس برنخاسته بود که معن بن اوس مزنی داخل شد
و قصیده که در او این دو بیت بود بخواند معویه روی بعبدالله کرد و گفت تو نگفتی که
این دو بیت از من است گفت لفظش از این اوس است و معنیش از من است و سوای
این او برادر رضاعی من است من سزاوارترم از او بشعر او و اول این قصیده این است
لعمرك ما ادری وانی لاوجل • علی اینا تعدو المنیة اول معنی دو بیت اول گویا این است
زمانیکه تو از روی انصاف با برادرت سلوک نکنی می یابی تو او را دوری کننده
از تو اگر او را عقل باشد و سوار میشود تیزی شمشیر را از خوف و تصور اینکه مبادا او را
خواری رسد وقتی که نباشد او را از دم شمشیر هلاک جهدی و متعدلا یعنی همچنان میرود
و خود را از غیرت بجلاهای سخت و معارک بهم ناک می اندازد و متحمل ذلت
و خواری نمیگردد و این قطعه نیز از معن بن اوس است • رایت خیر الفتی • وهو الغنی کاره
رزیت بانی السرور • من حیث یاتی المکاره ابو عمرو عثمان بن عمر بن ابی بکر بن یونس الدوینی
ثم المصری الفقیه المالکی المعروف بابن حاجب جمال الدین است پدر او حاجب
امیر عز الدین صلاحی بود اصلش کرد است ابن حاجب در قاهره تحصیل علم کرده
در طفلی قرآن عظیم را حفظ کرد پس در مذهب مالک فقیه شد و مشغول بقرائت
قرآن و تحصیل عربیت گردید و در آن غایت اتقان و براعت بهم رسانید بعد از آن
بدمشق رفت و در جامع آنجا درس میگفت در زاویه مالکیه خلق علوی گردید
و التزام کرد که درسها بگوید او در علم عربیت مهارت بسزا داشت مختصری تصنیف کرد
در مذهب خود و مقدمه وجیزه در نحو و دیگری شافیه در تصریف در نهایت حسن و اختصار

الحافظ ادیب

ومخالفت کرده است بنحات در مواضع عدیده و وارد آورده است بر ایشان اشکالات
والزامات که اجابت از آنها دور بود و شرح کرده است دو مقدمه را در اصول فقه
تصنیف دارد و کل تصانیف او در نهایت اتقان است از احسن خلق الله بود و از حیثیت
پس برگشت بقاهره و علم و حلم و مردم ملازم او در اشتغال علم و از آنجا باسکندریه
نقل کرد و اقامت کرد در آنجا و در سنه ششصد و چهل و ششم وفات یافت و او را
اشعار رایقه است این بیت از اوست • لم یعرف الدهر حقی حین ضیعنی • و کیف یعرف
قدر اللؤلؤ الصدف محمد بن رزین بن تمیم معروف بابی الشیص خزاعی عم دعبل است
و شعرش بر پای متکین سلاسه متکین چون در عصر مسلم و ابونواس و اشجع بود دعبل
شهرتی نیافت مداح امیر رقه عقبه بن جعفر خزاعی بود و عقبه از اسخیای روزگار
و ابوالشیص را از همگان مستغنی کرد ابن معتز گوید که ابا خالد عامری میگوید که هرکه
گوید در دنیا اشعر از ابی الشیص باشد دروغ گفته است و شعر گفتن بر او آسان تر
از آب خوردن بود او وصف ناس بود مرشراب را و مداح ملوک بود دعبل
مسلم بن ولید و ابونواس و ابوالشیص و دعبل جمع بودند گفتند بیائید تا هر یک
در این مجلس اجود وارق شعر خود خوانیم احمد بن عبید گفت از من بشنوید خبر هم
شما را بیش از آنکه شما بخوانید پس مسلم گفت گویا تو این قطعه از شعر خود خواهی
خواند • اذا ما علت منا ذوابة واحد • وان کان ذاحلم دعته الی الجهل • هل العیش الا ان تروح
مع الصبی • و تغدو صریع الکاس والاعین النجل • این قطعه او را مشتهر بصریع
الغوانی لقب نهاد و مسلم گفت راست گفتی پس روی بابونواس کرد و گفت
گویا تو نیز این اشعار میخواستی که بخوانی • لا تبک لیلی ولا تطرب الی هند • واشرب علی الورد
من حمراء کالورد • تسقیك من عینها خمرا و من یدها • خمرا فمالك من سکرین من بد • گفت
راست گفتی پس روی بابی الشیص کرد و گفت گویا تو نیز این ابیات خواستی
خواندن • لاتنکری صدی و لا اعراضی • لیس المقل عن الزمان براض • شیئان لا تصبو
النساء الیهما • غیر المشیب و قلة الاعراض • ابوالشیص بابا دلف شیبی رحمة الله در آمد
و او با غلام صاحب جمالی نرد شطرنج میباخت گفت یا ابا الشیص بگو این غلام را
که گمه پیراهن خود بگشاید و صبح صادق خود را از گریبانی که مطلع آفتاب حسن است

بشیطان بنماید ابو الشیص گفت امیر سزاوار تر است باین درخواست ابودلف
گفت من این خواهش کرده ام گویا از چشم بد تیره شده که گریبان نمی گشاید چیزی
درین باب بگوی ابو الشیص این قطعه بدیهة بنظم آورد • و شادن سماه الدهر سمیله الدجی
فی الفرق منه المسک مذ فر • یسمو ذو العینین عن صدره • فالجیب منه الدهر مزرور ابودلف
حاتم نهاد گفت آفرین بر تو باد قسم بجان خودم که نیکو گفتی و او را پنجهزار درهم بداد
غلام گفت قسم بخدای که نیکو گفت اما امیر نیکو تر از آن فرمود پس ابودلف پنجهزار
درهم دیگر داد ابو الشیص را کنیزکی سیاه بود بنرنام و عاشق او بود اگر چه شعر در وصف
سیاهان لطفی ندارد لیکن این قطعه را خوب گفته • لم تصفی یا سمیة الذهب • تتلف
نفسی وانت فی لعب • یا بنت عم المسک الذکی و من • لولاک لم ینتفع ذم بطب • انسبک
المسک فی السواد و فی الریح فاکرم بذاک من نسب • سخن در آنست فی لعب نیکو گفته چه
بالفات لعب و نشاط و رقص و بازی طبیعی سیاهان است ابو الشیص را در آخر
عمر عمی دریافت و از برای چشم خود مرثیه گفت وفات ابو الشیص نزد عقبة بن
جعفر خزاعی روی نمود و او نزد عقبه شراب مینوشید با علت کوری که نمود
و ظلام و اندوه و نشاط نزد او برابر بود چون مست شد نزد او بخفت و در اواخر
شب بهوش آمد با شرب شراب پیشه کرد غلامی از عقبه در سرای خفته بود و
او را جفتی مانند مرتفید ابو الشیص را دل در بر از شوق او میلرزید بسوی غلام
دراز شد که از وصل او کام دل بیابد کاردی بکشید و آن کور ملعون را قفا
رسانید و عقبه غلام را از عقب او روان گردانید ابوعلی حسین بن ضحاک بن یاسر
معروف بخلیع غلام و له سلمان بن ربیعة باهلی صحابی بود اصلش از خراسانست
شاعری با جنس و مطبوع و حسن الاتقان در ضروب شعر و انواع او
بمجالست خلفا رسید و از طبقه اولی از شعراء عراق شمرده میشود بیان او و ابو نواس
حکایات لطیفه و وقایع شیرین روی داد او را از کثرت مجون و فلاحت خلیع
نامیدند ابن منجم در بارع و ابوالفرج در اغانی وصف او کرده اند و از شعر او
قطعات آورده روزی ابونواس و حسین خلیع و ابونواس در حمام بودند والخلیع
هو ممن ادرک التجبری و بقی الی زمان سیف الدوله و قد اخذت منه السن العالیه

و الکلام المادی

و الهم علیه الدهر و شرب و شعره روض ابیق عذب رقیق • و آن سخن از شراب نشانه
مخمور بودند گفتند امروز در کجا جمع کنیم و بعیش و شراب مشغول شویم قراطیسی گفت
الا فقوموا باجمعکم الی بیت القراطیسی • و قد حیان المنزل غلام فاره طوسی • و قد هی الزیات
لنا من ارض بلقیس • و الوان من الطیر • و الوان من العیس • و قینات من الحور کامثال
الطواویس • فیکرهن فی ذاکم • و فی طاعة ابلیس • این بیت بنده از دوست • سقی الله
قصرا لم ابت فیه لیلة • من الدهر الا من حبیب علی وعد • در سنه دویست و پنجاه و وفات
یافت عمرش نزدیک بصد بوده وقراطیسی اسمش احمد بن کوثب قاضی
عبد الوهاب مالکی ثعلبی صاحب رفعت و ادب و فقیه و شاعر و تصانیف دارد ابن
بسام در ذخیره گوید کان فقیه ان الحسن و لسان اصحاب القیاس و قد وجدت
له شعرا معانیه اصح من الصبح و الفاظه اصح من الظفر بالنجح و نبت به بغداد کبوة من الکبوة الاملاک
بذوی فضلها و علی حکم الایام من محسنی اهلها و ودع ماتها و ظلها و حدثت انه شیعه یوم
فصله عنها من اکابرها و اصحاب من محابرها جملة موفورة و طایفة کبیرة و انه قال لهم لو
وجدت بین ظهرانیکم رغیفین کل غداة و عشیة ما عدلت ببلدکم بلوغ امنیة و فیها
یقول سلام علی بغداد فی کل موطن و حق لها منی سلام مضاعف فوالله ما فارقتها
عن قلی لها و انی بشطی جانبیها لعارف و لکنها ضاقت علی باسرها و لم تکن الارزاق فیها
تسعف و کانت کخل کنت اهوی دنوه و اخلاقه تنای به و تخالف و اخبار
فی طریقه بمعرة النعمان و کان قاصدا مصر و فی المعرة ایضا لوشد ابو العلاء المعری
و اضافه فی ذلک یقول من جمله ابیات قطعه و المالکی ابن نصر زار فی سفره بلادنا
فحمدنا النای و السفر • اذا تفقه احیی مالکا جدلا • و ینشر الملک الضلیل ان شعرا • و توجه
الی مصر فحملت لواءه • و ملأ ارضها و سماءها • و استتبع ساداتها و کبراءها • و تناهت الیه الغرایب
و انثالت فی یده الرغایب • فمات وقال و هو یتقلب • و لنفسه تصعد و تصوب • لا اله
الا الله اذا عشنا و متنا • در سنه چهارصد و بیست و دو در مصر وفات یافت در جوار شافعی
این بیت در حسن معنی مناسب اوضاع زمان بی روایت نظم • اذا استرتب الاسافل
و الاعالی • فقد طابت منادمة المنایا • زکی الدین عبد العظیم بن عبد الواحد المعروف بابن ابی الاصبع
معروف بابی الاصبع شاعر مشهور و امام در ادب صاحب تصانیف حسنه

ازانها تحریر التحبیر در بدیع و کتاب بدیع القرآن و کتاب جواهر السوانح فی سرار القرائح
وغیر ذالک و گویند او را شعری رایق است و نظمی فایق ازوست **نظم** انجبت
للقریض لفظا دقیقا • کنسیم الریاض فی الاسحار • فاذا اللفظ رق شف عن السمع • فابداه
مثل ضوء النهار • مداح ملک اشرف است در سال ششصد و پنجاه و چهار وفات یافت
سراج الدین وراق و عفیف الدین ابن عدلان و ابو الحسین عبد العظیم جزار بر سر
قبر او قرار یافتند گفتند این روز ما روز وفات او دانیم و مرثیه او هم امروز خوانیم
نظم ماذا اقول وقد اتاک ترثنا • ملک النحاة وسید الشعراء • فسقاک فضل الله فیض
عطائه • فلقد اقمت قیامة الشعراء • ازوست بغداد دار لاهل المال طیبة • وللمفالیس
دار الضنک والضیق • ظلت حیران امشی فی ازقتها • کاننی مصحف فی بیت زندیق
قاضی احمد بن محمد بن خلکان بفتح خاء معجمه و تشدید لام اسم جد او ابو بکر است
معروف بخلکان بر کم اربع اربل بکسر همزه قلعه ایست که ازانجا تا موصل دو منزل است
قاضی القضاة شمس الدین یکی از علمای عصر خود است و سید فضلای دهر میان
علم بسیار جمع کرده است از فقه و غریب و ادب و لغت و تاریخ و غیر ذالک جمع کرده
تاریخ نفیسی و نامیده است بوفیات الاعیان و او کتابی جم الفواید و کثیر النفع است شافعی
مذهب و متعصب و تولدش در مدینه اربل بود و مشتغل شد بفنون و درس
و فتوی داد و بقضای شام رسید و او را ید طولی بود در علم لغت و نقد شعر کسی را
در عصر او ندیده بودند مثل او که عارف بدیوان متنبی باشد و مجلس او کثیر الفواید
و مشحون ببحث و تحقیق بود در فقه و عروض و نحو معرفتی تمام داشت و نظمی نیکو
صحیح الذهن ثاقب الفکر کثیر المروة متحبب متواضع کامل العقل فضایل دوست
داشت و مرتبه اهل کمال بود وی قاضی شام شد و خلق شام از قضای او خوشحال شدند
قصاید در مدح او گفتند و در سال ششصد و هشتاد و یک در دمشق وفات یافت
و آنجا مدفون است **ابو العباس احمد بن فضل الله عمری** در کتاب مسالک در ترجمه
او میگوید انه کان فی زمن صباه ایام اشتغاله وابان توقد لهب ذکائه واشتعاله
یحب بجلب غلاما حبیب المحیا یقصر من وجنته سلاف الحیا یستخف الحلیم بوجهه الکریم
ویقصف بلین خطرته البهیم کمد شاعر فی کلف واد یهیم و کان فی بعض الاحایین ینشاه

ابن البطیه

وابتد علیه سیف حدقه او بجانبه • فانقطع عنه مدة ولم یستطع هو فیها ان یقصده وکشف خبره
ویتعرف ما الذی اوجب ان یحجب عن قمره • فلما الغلام کالعاتب فالقاه وهو فی تقییده
درسه وحزم علیه ان یجلس والساعة یقضی بها فایت نظره ویقنع بها فی الدنیا من وطره
فقال له اشتغلت بالدرس عن ذالک • ولا تحمد عنی بحالک • وما تغیرت عن ذالک الوداد
جالب بالحال عن عهدی وفیا فی • در شرح عرامی بکم دهری اکرره • وقد تعقبت فی وجدی وانشد
قال بعضهم کان مجره ملک المسعود بن ملک الظاهر **سعد بن محمد تمیمی ملقب بشهاب الدین**
معروف بحیص بیص شاعر بلیغ است شافعی مذهب و در ری فقیه شد و نظم شعر
و ادب بسیار فضایلش غالب شد جزالت لفظ و رسایل فصیحه بلیغه دارد سمعانی
در کتاب ذیل او را وصف کرده واز مسموعات او ذکر نموده و دیوان و رسایل او را
نزدش خوانده و خلق کثیری از ادب و فضایل او اخذ کرده اند خبیرترین ناس بود
باشعار عرب و اختلاف لغات ایشان و در وتیبی و تعاظمی بوده و بکلام عرب مردم را
خطاب میکرد و در لباس عرب بود و شمشیری بر کمر می بست روزی مردم را در حرکت
و هرجه و امر شدید دید گفت مردم در حیص و بیص اند ازانجهت ملقب باین شد
و معنی این دو کلمه شدت و اختلاط است وفاتش در سال پانصد و هفتاد و چهار
در بغداد بود و شبی در ماه رمضان نزد وزیر بود بر مائده او نشسته ابو القاسم بن
قطان چند قطعه بریان کرده نزد حیص بیص گذاشت حیص بیص گفت یا مولانا این مرد
مرا اذیت میکند وزیر گفت چگونه گفت اشاره بقول شاعر دارد تهم بطرق اللوم
اهدی من القطا • وحیص بیص تمیمی بود و این ابن قطان در آمد بوزیر ابن هبیره و نزد او
نقیب الاشراف بود و او را نسبت بحجب میدادند و ماه رمضان بود و هوا در نهایت
حرارت وزیر ابن قطان را گفت کجا بودی گفت در مطبخ شیدخودم نقیب گفت
وای بر تو در ماه رمضان در مطبخ چه میکردی گفت قسم بجان مولانا که در آنجا
سیورت کرمایی کلیه نگشته بود و خنک بودم وزیر تبسم کرد و نقیب خجل شد از شعر او
هم در این باب نیکو گفته اند • ای کاسه تو سیاه و دیگ تو سفید • وز آتش و آب هر دو
برید امید • و ان تشنه نمیشود مگر از باران • وین گرم نمیشود مگر از خورشید • و دیگری
میگوید • و دیگ خوابه زگوشت دوشیزه است • مطبخ او زود و باکره هست • خوابیدن

نان خورد در آن موضع • مور را آرزوی نان برخاست ابوالفتح محمود بن الحسین بن شاهک
السندی المعروف بکشاجم گویا این همان شاهک سندی ملعون است که قاتل
موسی بن جعفر علیه السلام بوده و آنحضرت بامر هارون ملعون در خانه او محبوس بود
واین کشاجم ملعون ادیب بوده و علی در ترجمه او گفته اند له ید طولی فی العلوم لکن لفظه
زاهر النجوم ونظمه الطف من انفاس السحر ویفتر عن عیون الزهر وهو من اولاد المحدثین ومحسن
له التشبیه فی الفضة والستین استعاره وکلما الوصال قصرا وطیبا ومعانیه مدانه لا یعرف
عاصرا ودر لاادری تشبیبا منه • فلم یزل خده تارک الذوائبه والخال فی صفحة یغنی عن الحجر • در وصف
خربزه گوید • بظاهر اخشن من قنفذ • وباطن الین من زبد • کانما تکشف منه المدی • عن زعفران
شیب بالشهد • با احمد صنوبری هم عصر بود وبا او مکاتبات دارد در وصف او گوید
قال فی اضافته جاد فی سماحه شهاب فی اتقاد • تاریخ وفات کشاجم معلوم نیست ابوالمظفر
یحیی بن محمد بن هبیرة الشیبانی ملقب بعون الدین حنبلی مذهب بوده در طفلی ببغداد
درآمد بعلم مشغول شد و با فقها مجالست کرد وادیب شد وحدیث شنید از هر فن طرفی
فراگرفت وقرائت کتاب عزیز کرد بقرائات وروایات وبایام عرب واحوال ناس
مطلع شد کتابت کرد وحفظ الفاظ بلیغ نمود وصناعت انشا آموخت وادب وفقه
اخذ کرد بلای جوع ومخمصه را دچار شد وروز بروز بروی متسلط گردید وبالآخره در زمان
مقتفی لامر الله عباسی بوزارت رسید اهل علم را گرامی میداشت وفضلا وادبا در مجلس او
حاضر میشدند ودر فنون علم وادب سخن میگفتند واز فواید بحث میکردند وکتب تصنیف
نمودند ومدح کرد او را جماعتی از اماثل شعرای عصر او وازجمله مدح پردازان حیص بیص شاعر بود
وزیر را دواتی از بلور ومرجان ساخته بود حیص بیص گفت • صیغت دواتک من
یومیک فاشتبها • علی الانام بمنثور ومرجان • فیوم سلمک مبیض به نفس ندی • ویوم حربک
قان کالدم القانی • توفی مسموما بید طبیبه سنه ستین وخمس مائه ابوالحسن علی بن محمد التهامی
شاعری است مشهور وکلامش رنگ در منثور ابن بسام در حق او گوید کان مشتهرا بالاحسان
ذرب اللسان مخلط بین ضروب الایمان یدل شعره علی فوز القدح ودلالته تردی النسیم
علی الصبح وتغرب فی العلوم اغراب الدمع بسر المکتوم وباخرزی در دمیة القصر میگوید
هو وان نزح ناله تهامه بالانتساب الیها وطرز کم الصناعة بالاشتمال علیها فمقامه لم یزل

بالشام

بالشام حتی انتقل الی جوار ذی الجلال والاکرام وشعره ارق من دین الفاسق وادمع العاشق
کالماء رج بالشمال او صلت بالشمول فی کتب البغیة ودرک المامول وکان فی ابتداء امره
من النبوة فیه ثم انقطع الی بنی الجراح یمدحهم ویستمیح بهم ویقصدهم وکانت له همة فی معالی الامور
یسول له ریاسة الجمهور فقصد مصر فاستصغا بعض اموالها وملکت ارتة اعمالها ثم غدر
به بعض رفقائه حتی صار سبب الظفر اعدائه فاخذ وحبس حتی مات وتاراسه محفوفة بالسعود
انتهی وکان التهامی وصل الی دیار المصریة مستخفیا ومعه کتب کثیره من حسان بن مفرج بن
دغفل البدوی وهو متوجه الی بنی قره فظفروا به فقال انا من بنی تمیم فلما انکشف حاله
عرف انه تهامی الشاعر فاعتقل فی خزانة البنود بمصر وحبس بالقاهره المحروسه ودر این
درسال چهارصد وشانزده بوده وهم در آن سال بدرود جهان ناپایدار نمود واو مردی
زرد رخسار بود بعد از وفاتش یکی از دوستانش در خوابش دید پرسید که خداوند
با تو چه کرد گفت مرا بخشید برای بیتی که در مرثیه پسر صغیر خود گفته بود
جاورت اعدائی وجاور ربه • شتان بین جواره وجواری • تهامی بکسر تاء وفتح ها
نسبت است بتهامه این اسم اطلاق بمکه میشود ازانجهه رسول الله صلی الله علیه وآله را تهامی
گویند وبجبال تهامه نیز اطلاق میشود واو خطه ایست وسیع میان حجاز واطراف
یمن معلوم نیست که جای او از کدام ازین دو جاست واورا ابیات در باب واو
اهتز عنه تمنی وصله طربا • ورب امنیه احلی من الظفر • وله کم قلت ایاک الحجاز فانه حذرت
بعبید اسود • واردت صید مها الحجاز فرمتم • یا صدک الزمان فصرت بعض صیوده • قاضی
احمد بن محمد معروف با ابن دراج اندلسی قسطلی منشی وشاعری بود در اندلس معدود
از جمله علما وشعرا ابو منصور ثعالبی گوید کان بصقع الاندلس کالمتنبی بصقع الشام
ابوالحسن بن بسام در ذخیره از وچیزهای نیکو نوشته وطرفی از رسایل واشعار
او نقل کرده گویند قریب به ده جزو است بنظر رسیده در سنه چهارصد وبیست ویک
وفات یافته این ابیات ازوست • تشمرنی طول النفار وانی • لتقنیک العامری بخبیر
وعینی ان دعا المعاذ ترانا • الا حبت ادراکه ملکات نمیره • ولما تدانت للوداع وقد هفی
بصبری منها انه وزفیر • لئن ودعت منی غیورا فاننی • علی عزمتی من شجوها لغیور • ولو شاهدتنی
والهواجر تلتظی • علی ورقاق السمدم لیغور • اسیط حر الهاجرات اذا سطا • علی حر وجهی والاخیر هجیر

واستنشق الکبا دون لوافح • واستر طی ارمضا دون تفور • ولاثت فی عیان الحجاب قرون ولا ذعر
فی مسمع النجری صفیر • لبان لها ان الامن البین جانح • وان الاعلی منها لخطوب صبور • واعسف
الموماة فی غسق الدجی • والاسد فی خیس الریاض زئیر • وتناقب عزمی والظلام مروع • وقد غض
اجفان النجوم فتور • لقد ایقنت ان المنی طوع همتی • وانی لعطف العامری جدیر • الدراج
بفتح دال وراء مشدده اسم جده و قسطل بفتح قاف وسکون سین وفتح طا و تشدید
لام او شهرتست در اندلس که اورا قسطلی گویند و باین مضمون این اشعار شعرای عجم بسیار
گفته اند این قصیده را اول ابو نواس گفته ابن دراج تتبع او بکند و بهتر میگوید ابن فضل الله
عمری گوید ومن وقف هذه القصیده وقصیدة ابی نواس عرف فضل ما بینها
علی من تقدم وشهد له بانه سبق وان تاخر وجزم بان الرجال معادن وان لکل
زمان محاسن ولم یشک ان الخواطر موارد لا تنزح • وان الافکار مصابیح لا تطفی • وان
الافهام مرایا لا تتناهی صورها وان العقول سحایب وان الفضل فی کل حین مشهور وان
هذا الشاعر فی قصیدته هذه التی عارض بها ابا نواس لم یدع له عارضا یستمطر ولا عارضه
تذکر وانه لحقیق ان ینشد ولئن وان کنت الاخیر زمانه لآت بما لم تستطعه الاوائل • ابو نواس
مطلع قصیده را چنین گفته • اجارة بیتینا ابوک غیور • ومیسور ما یرجی لدیک عسیر • وجارت
قرائحنا در جنیم ولا وصف الا ان یکون تشور ابو نواس چون در مصر بخصیب رسید
در مجلس او جماعتی از شعرا یافت که برای او انشاد اشعار میکردند و مدحش میگفتند
چون فراغت یافتند خصیب گفت یا ابا علی برای ما شعری نمیخوانی ابو نواس گفت
انشدک ایها الامیر قصیدة فی منزلة عصی موسی تلقف ما یأفکون قصیده را برای او خواند
واو از طرب اهتزاز یافت واورا جایزه سنیه داد ابو بکر یحیی بن بقی الاندلسی
شاعر است مشهور صاحب موشحات بدیعه فتح بن خاقان در کتاب مطمح الانفس
در حق ابو بکر گوید • کان نبیل السیره والنظام کثیر الارتباط فی سلکه والانتظام احرز
حصلا وطرز محاسنه کمرا واتصالا • وجری فی میدان الاحسان آمدا وبنی من المعالی رفیع
انیق العمد الا ان الایام حرمته • وقطعت جانب عابته وصرمته • ولم تیم له وطرا • ولم تسجم علیه قطرا
• ولا سوغته من الحرمان نصیبا • ولا انزلته من مرعی خصیبا • فصار راکب صهوات • وقاطع فلوات
لا یستقر لوما • ولا یستحسن نوما • مع توهم لا یظفره بامان • وتقلب دهر کواهی الهجران الان

علی بن القاسم

علی بن القاسم نزعه من ذوات العیش واقطعه جانبا من العیش وارفاه الاستیناسه وشفاه حبوب
نعماته وفیاه ظلاله وبواه اثر النعمه شموس جلاله فصرف به اقواله وشرف بعوارفه فعاله وافرده
منها بالنفس دره وقیده منها بقصاید غرر وهم او در قلاید العقیان میگوید هو راقع رایة التعریض
وصاحب آیة التصریح والتعریض اقام شرایعه واظهر روایعه وصار عصبة طایعة اذا نظم الذی
نظم العقود واتی باحسن من رقم البرود وطفا علیه حرمانه وما صفا له زمانه الا بکرا قطعه
که ابو الفتح مذکور در آن دو کتاب ذکر کرده است بایکه از احسن شعر وانبهر اوست وهو
یا بی غزالا غازلته مقلتی • بین العذیب وبین شطی بارق • وسئلت منه زیارة تشفی الجوی
فاجابنی منها بوعد صادق • بتنا ونحن من الدجی فی لجة • ومن النجوم الزهر تحت سرادق
وابیت یسحب ذیله صهباء کالمسک الفتیق لناشق • وضممته ضم الکمی لسیفه • وذؤابتاه
حمائل فی عاتقی • حتی اذا مالت به سنة الکری • زحزحته عنی وکان معانقی • ابعدته من اضلع
تشتاقه • کیلا ینام علی فؤاد خافق • لما رایت اللیل آخر عمره • قد شاب فی لمم له ومفارق
این شعر نیز از وست • لو قطعت علی قلبی وجدت به • من فعل عینیک جرحا لیس یندمل
عماد کاتب نیز در خریده اورا ذکر کرده فقرات نظم ونثرش بنظر نرسید در سنه
... وجهاب از مراحل دنیا رخت سفر بسته ابو الفضل بن یحیی بن سلام بن حسان
معروف بخطیب حصکفی گویند صاحب دیوان شعر وخطب ورسایل است در حصن کیفا
نشو ونما یافت وببغداد رفت مشغول تحصیل آداب گشت استادش خطیب
ابو زکریای تبریزیست فقه شافعی خواند از بغداد بوطن خود برگشت وبمیافارقین
متوطن شد وخطابت گرفت گویند اورا خطب فیه ورسایل انیقه باشد واو درمنصب
در ریاست عامه وجلالت خود بود تا در سنه پانصد وپنجاه ویک وفات یافت
ابو حفص عمر بن علی المطوعی ثعالبی گوید هو شاب ظریف ...
مقتبسه من نوره ومجتنی من نوره ومغترفا من بحره وله تالیف واشعار کثیره الانوار
والثمار ولا یتخلو من لفظ حر رقیق ومعنی بدیع انیق ابو الحسن علی بن عمر بن قزل بن جلدک
ترکمان سیف الدین بن مشد بمشد مشهور است وفی حقش این تذکره عامه نوعی از حجابت
ونیط اوست بعضی ...بهم وکسر شان خوانند از امرا زادگان دولت کردیه است
عذب الموارد وحسن الانشاء والانشاد احمد خفاجی صاحب ریحانه گفته که کلام ...

کرده است در بسیاری قریه و ایهام بالجمله از شعرای مشهور است و ابیاتش در حدائق
بجای لایق مرقوم **ابوالحسن علی بن مقرب العرانی البحرانی** دیوانش بنظر رسید تخمیناً
دو هزار بیت است و بیشتر قصیده است در ترجمه اش گفته اند ادیب ماهر ناظم ناثر له همم تناطح
الجوزاء و تقصر باقدام الاقدام عنقود الثریا ادیب بالمعالی زیطره به باعجابه و تمسک باهداب ابه
و یاقوت حموی در معجم البلدان او را ذکر کرده و گفته است که او را در موصل در سنه
ششصد و هفده دیدم و گفته و قد طالعت دیوان اشعاره **ابو یحیی عیسی بن سنجر بن بهرام**
اربلی معروف بحاجری ملقب بحسام الدین از سپاهیان و از اولاد اجناد بود و از
شعرای مشهور است و برقت معانی معروف دیوانش بنظر رسید گویند دوبیتی که از آن
رباعی باشد بسیار دارد و بحبسش انداختند چون از زندان رهائی یافت لباس فقر
و درویشی پوشیده بسیاحت مشغول شد و حاجری از آنش گویند که در اشعار لفظ
حاجر بسیار میگوید و آنجا شهرکی بوده در حجاز و از او سوای آثار و اطلال نشانی نمانده
در سنه ششصد و سی و دو وفات یافت **عمر بن عثمان معروف بسیبویه** کتاب در نحو
از تصنیفات اوست تقسیم کرد ابواب او را و بنا نهاد اصول او را و بیرون آورد فروع
او را و اکثر را از خلیل اخذ کرده است و لغة را از ابی الخطاب اخفش مناظره کرد با کسائی
در مجلس یحیی بن خالد برمکی غلبه کرد بر سیبویه و او با نهایت اضطراب بفارس بیرون
رفت و در آنجا وفات یافت و کتابش را با او دفن کردند بوصیت او و از اصحاب
او ابوالحسن اخفش است از سیبویه سنش بیشتر بوده و او راوی کتاب اوست کتاب را
از قبرش بیرون آورده باو دادند معنی سیبویه بوی سیبست و موت او در ایام
رشید بود در سنه صد و هشتاد در بیضای شیراز عمرش چهل و نه سال بود و جمال
داشت و دو گونه اش چون دو سیب سرخ **شیخ شهاب الدین یحیی مقتول**
از حکمای است و شافعی بوده و لقبش المؤید بالملکوت است باختلال عقیده و تعطیل
متهم بوده علمای حلب خونش را مباح دانستند شیخ سیف الدین آمدی او را
در حلب دیده بود و با وی گفته لابد است از اینکه مالک روی زمین شوم چه در خواب
دیدم که از آب دریا میخوردم او گفته بود شاید که سبب اشتهار علم باشد گفت
دیدم که این سخن تاثیری در نفس او نمیکند و باقی بر عقیده خود است دانستم

که علمش کثیر

که علمش کثیر و عقلش قلیل است چون قتلش متحقق شد میخواند **اری قدمی اراق دمی**
و هان دمی فها ندمی در زمان دولت سلطان ظاهر صلاح الدین او را در حلب
خفه کرد باشاره سلطان صلاح الدین در سنه پانصد و هشتاد و هفت و عمرش
سی و هفت سال بوده **شهاب الدین عمر سهروردی** از مشایخ صوفیه و فضلای اهل
سنت است عمر بسیار کرد و سفارت میان سلاطین نمود و سخن شیرین و شعر با
حلاوت فصیح در زهد و حکمت داشته واعظ و متکلم و صاحب تصنیفات است از آن
کتاب عوارف المعارف در اواخر عمر دیده ظاهرش مانند چشم باطنش شد در سنه ششصد و
سی و دو وفات یافت شیخ سعدی معتقد اوست کرامات برای او نقل میکنند کمال
اصفهانی قصیده در مدحش گفته **محمد بن علی بن منصور بن بسام** غیر صاحب ذخیره است مادرش
امامه بنت بن حمدون ندیم بود از اعیان شیعه و از فضلای شعرا و بلغای ظرفا و ادبا است
است مطبوع در هجو داشته هیچکس از عامه از هجوش سالم نمانده مدح ائمه طاهرین است
و مقاتلش بهشت برین اخبار عمر بن ربیعه و اخبار احوص و مناقضات الشعراء و کتاب
دیوان و رسایل دارد و در سنه سیصد و سه وفات یافته رحمة الله **عبد الرحمن بن عبدالله**
الهمدانی معروف باعشی این اعشی اسلامی است و او را حجاج کشته مدتی در بلاد دیلم اسیر
شد در جائی که محبوس بوده دختر دیلمی کافر در آن خانه بود شبی او را بخود تمکین داد
عرب بدوی هشتاد مرتبه والعهدة علیهم با وی مواقعه کرد گفت ای معشر مسلمین
مسلمانان با زنان خود چنین کنند گفت آری گفت از اینجهت بر دشمنان ظفر یابید
دختر گفت اگر ترا خلاص کنم مرا بزنی قبول میکنی گفت آری پس با او عهد بست
چون شب شد بند او را بر گرفت و با او فرار کرد و یکی از شعرای مسلمین در این
باب میگوید نظم فمن کان یفدیه من الاسر ماله • فهمدان یفدیه الغداة ایورها **ابوالفرج**
علی بن حسین قرشی مروانی اصفهانی صاحب کتاب اغانی کاتب و شاعر و نسبش به
مروان حمار است اصفهانی الاصل بغدادی المنشاء بود از اعیان ادبا و مشاهیر
فضلای عصر خود است عالم بایام ناس و انساب و سیر او را مصنفات
و اشعار است که باتفاق علما و محققان شعرا جمع کرده قاضی تنوخی گفت امری
شبیه که مشاهده میکنیم ابوالفرج است آنقدر از شعر و اخبار و آثار و احادیث میدانسته

ونسب که او جمع کرده بود هیچ کس نیست وعلوم دیگر نیز حفظ کرده بود مثل لغت ونحو واخبار وسیر
ومغازی واز اسباب منادمت مثل علم جوارح وبیطره ولبسیار از طب ونجوم واشربه وغیر آن
واورا تصنیفات وتالیفات منتظمه باشد که از آن جمله کتاب اغانیست گویند در عالم خود مثل او
کتابی نیست در پنجاه سال اورا جمع کرد ونزد سیف الدوله برد وبجایزه تالیف هزار اشرفی انعام
یافت واو نقلست انعام عذر میخواست با جهدی بوده است هزار دو بیت زر آن برای تصنیف
کتاب میداده اند وعذر میخواسته اند صاحب بن عباد در اسفار سی شتر بار کتاب همراه خود
بردی است چون کتاب اغانی بوی رسید از آن همه کتب مستغنی گردید واین غنیمت از برای
از برای کتاب اغانی واز وست کتاب قیان واما والشواعر وکتاب در آیات ودعوة التجار
وکتاب مجرد الاغانی واخبار جحظه برمکی ومقاتل الطالبین وکتاب حکایات وادب الغرباء
در بلاد اندلس اورا کتاب بسیار بدست آمد وبرای ملوک بنی امیه که در آن عهد ملوک اندلس
بوده اند پنهانی کتاب نسب نامه نوشت وکتاب ایام عرب که واقعه هزار وهفتصد روز
نوشته از وست وکتاب تعدیل وانتصاف در مآثر عرب ومثالب آنها وکتاب
جمهرة النسب ونسب بنی شیبان ونسب المهالبه ونسب بنی تغلب وبنی کلاب وکتاب
غلمان المغنین وغیر ذلک اینهمه بیهوده نوشته عمر ضایع کردنست غالبا قدرت خود را
در ادب خاطر نشان اهل عصر میکرده انتما واحتزای تام بوزیر مهلبی داشته ودر حق
او مدایح دارد وهیچیک از اینها بنظر مؤلف نرسیده در سنه سیصد وپنجاه وشش در بغداد
وفات یافت ودر همین سال بحتری شاعر نیز بسرای عقبی ارتحال کرد اسحق
هردو در عالم خود بیمثال بوده اند سیف الدوله وکافور اخشیدی نیز در این سال
مرده اند وصدایع ازین خاکدان برده اشعار او بسیار است ومحاسن او مشهور صلاه
معروف بافوه ازدی خفیف الحقین طاهر الاسنان از قدمای شعرای جاهلیت است
سید قوم خود وقاید ایشان در حروب واز حکام عرب شمرده میشده این شعر
از وست ودر حسن معنی بی نظیر است وحکیمانه میگوید • بلوت الناس قرنا بعد قرن
فلم ارغیر ذی قیت وقال • ولم ار فی الخطوب اشد هولا واصعب من معادات الرجال
وذقت مرارة الاشیاء طرا فما شیء امر من السؤال قصیده اورا که این شعر از وست
الا قوم منقعه • وجیوة المرء ثوب مستعار رسول الله صلعم از خواندنش نهی ومنع فرمود
چه در روزگا

مدح وی ذکر اسبیه بود وگویند این قصیده از جید قول عربست ابو عبد الرحمن خلیل بن
احمد عروضی نحوی استاد سیبویه است ومستنبط عروض از فضلای علما وفصحای شعرا
در نحو ولغت امام بود ومعاصر ابو الخطاب اخفش لغوی وخلیل اخذ نحو از عیسی بن
عمر ثقفی کرد که او کتاب الکمال نوشته واو جامع در نحو است خلیل مردی جلیل القدر
وصالح ومتقی ومتشیعه بوده از سخنان اوست لا یعلم الرجل خطاء معلمه حتی یجالس غیره
اقسام عروض را منحصر در پنج دایره کرد واز وپانزده بحر استخراج نمود اخفش بحری
بر او زیاد کرد واورا مجتث نامید در بصره در سال یکصد وهفتاد وفات یافت واو
هفتاد وچهار سال عمر کرد از اولاد ملوک عجم وبچیزی التفات نداشت غیر علم ومعارف
او صاحب عفاف وزهد وحسن عقیدت بود سالی حج میکرد وسالی جهاد وغزا مینمود
ودر بصره خانه از خس داشت وفلسی نداشت وشاگردان او کسب اموال مینمودند
ومعرب بعد از صحابه کسی ذکی تر از خلیل نبود واز مآثر ذکای او یکی اینست که یکی از اهل
روزگار داروی چشم داشت که مردم از او نفع میدیدند آن شخص بمرد وروزی
شخصی بیش از فوت او تاسف میخورد وحشیاج خود را بآن دوا تقریر مینمود خلیل
گفت آیا نسخه دروی آن دوا را میگرفت نزد من آن ظرف را بیاورد وبیش بینی
داشته بقوت شامه پانزده جزو از آن دوا را استنباط کرد وساخته بمردم داد
بعد از آن نسخه او را در میان اسباب طبیب یافتند یک جزو آن دوا را نیافته بود
اورا نیز اضافه نمود واین حدت ذهن بسیار عجیب است ابن معتز عباسی در تذکره خویش
نوشته است که از نفایس تصانیف او کتاب عین است در لغت وقتی که اورا
نوشت بازگشتی تمام بلیث بن رافع بن نصر سیار داشت ولیث در علم انشا وادب
وشعر بی نظیر بود وبا آل برمک اختصاص تمام میکرد وخلیل را بسیار رعایت مینمود
وبنیازش کرده بود وخلیل از برای رفع خجالت احسانش در فکر تحفه بود که عوض
نماید واز خجلت او بر آید با دانشمندان منت احسان بر نتابند واز عطای امثال واقران
جبین را عرق آلود خجلت یابند بالجمله کتاب عین را بعد از اتمام باسلوب خوب
وخطی مرغوب وجلدی نیکو کرده بلیث بن رافع فرستاد واو را نیک پسندیده ندیم
خود گردانید وباهل وعیال خود سفارش در حفظ او نمود واز اتفاقات لیث جواد

دران اوقات کنیزکی سرو قامت سنبل موی نرگس چشم غنچه زلف سنجریه دولش لکه
شیفته اوکردیده میگفت نداشت بحقیقت که در جهان بکه مانی جهان و هرچه دراوست
صورت شده و توجانی در خانه از دوستان گذشته پنهانی ازخاتون که زنان در غیرت چند
ذوفنون باشند با او وصالی داشت و با زلف و خالش خیالی و خاتون بیت که دختر
عم او بود ازین حال اطلاع یافته چون زلف خویش برچهره آتشناک از حسد و غضب بتافت
و شعله عتاب آتش رو موزون سر بگردون کشید و در فکر ضرر بیت کرد دید کتاب عین
عین الکمال رسانیده بسوخت چه میدانست که هر که و تمامت مال او را آتش زدی
چون سوختن کتاب عین متأثر نشدی و نسوختی بیت چون ازین حال اطلاع یافت
آتش در نهادش افتاد و آه سرد از جگر برآورد نصفی را که حفظ داشت بنوشت
و نصف دیگر باند علما جمع کرد تا نصف دیگر را بر منوال نصف باقی تألیف نمایند دانان
در آن باب سعی بسیار کردند اما مانند آن نتوانستند چنانکه هر که نظر بر هر دو تصنیف افکند
تفاوت فاحش در میان چند کتاب عین بنظر رسید **ابو محمد بن احمد معروف بجکنا**
طبعش ظریف و شعرش مطبوع و کلامش سهل الممتنع صاحب فصاحت و رقت لفظ
و سلاست وله من المحاسن ما یکتب بالنضار بسواد القلوب والابصار و یخلد فی
صحایف اللیل والنهار از حمله ابیاتش این قطعه بدیع صفات نظم انا فی نحو اسحاب
من کل وجهة • یقولون لی این المرفق صاعده • فقلت لهم فوق المجرة داره • ولکنی فارجته
وهو صاعده • فان شئتموا ان لا تضلوا فیمرا • الی حیث صارت بالنساء القصاید **ابو الحسن حازم**
محمد بن حازم استاد ابو حیان صاحب مقصوره است حسنه الدهر الکثیر العیوب وله
الزمن النجم الذنوب والعلم الذی بالاضافة الیه الفضة تعرف والروض الذی ما داب
یحیی ویحف والغصن الذی لیس فی دوحة المجد وکان زمن الادباء به زمن الورد والحجر
الذی بین بردیه است و ردی دیوانش بنظر رسیده و تاریخ وفاتش معلوم نگردید
ما ظنک بمن شهد ابو حیان حسنة من حسناته و باکورة من ثمراته وان الشجر یعرف بالثمر
والروض یعرف بعیون الزهر خفاجی گفته که دیوان او را دیده ام و مکان او را شناختم
شیخ ابو القاسم حسین بن محمد مشهور بامام راغب اصفهانی خواسته است که شریعت
و حکمت را جمع کند و بتجرد نفس قایل شده است کتاب محاضرات ازوست جزوی
چنانچه دیدم

ازو دیدم کتابی در اخلاق نوشته و تفسیری نوشته اقوال بیضاوی و کشاف و اقوال
فخر رازی را در او جمع کرده است آنچه متعلق باعراب و لطایف معانی و بیان بوده
از کشاف اخذ نموده و آنچه متعلق بمباحث کلام بوده از تفسیر کبیر برده و آنچه متعلق
باشتقاق و غوامض حقایق و لطایف اشارات و عبارات بوده از اه م
گویند او را اشعار نیکوست **ابو بکر حسن المعروف بابن علاف النهروانی** از ندمای معتضد
اکول و پرخوار بوده شبی در خانه معتضد بود غلامی ازو بیامد و گفت امیر میگوید بیدار
شدم بعد از شما و گفتم نظم ولما انتبهنا للخیال الذی سری • اذا الدار قفر والمزار بعید •
خواهم که این بیت تمام شود اگر چنانچه من خواهم گوید او را جایزه نیکو دهم جماعتی
از شعرا حاضر بودند فکر کردند چیزی نیافتند و ابن علاف گفت نظم فقلت لعینی
عاودوا النوم واهجعی • لعل خیالا طارقا سیعود غلام برگشت و جایزه نیکو آورد و ابو بکر
مذکور را گربه انیس بود و در برج کبوتران همسایه کبوتر بچگان میخورد چون این عیب
مکرر شد صاحب کبوتران جنبش کرده خونش بریخت ابو بکر در مرثیه گربه این قصیده
از لطف طبع برانگیخت بعضی گفته اند عبد الله بن معتز برای گربه او گفت شاید
که این اشنا درست باشد چه در قصیده ابیات بلند بسیار است و شاید که از
ابن علاف نباشد و منتخب بر حکم آن عدد او شصت و پنج بیت است از آن قصیده
یا هر فارقتنا ولم تعد • وکنت عندی بمنزل الولد • وکیف ننفک عن هواک وقد • کنت لنا
عدة من العدد • تطرد عنا الاذی وتحرسنا • بالغیب من حیة ومن جرد • وتخرج الفار
من مکامنها • ما بین مفتوحها الی السدد • یلقاک فی البیت منهم مدد • وانت تلقاهم بلا مدد
وکان قلبی علیک مرتعدا • وانت تنساب غیر مرتعد • تدخل برج الحمام متئدا • وتبلع الفرخ غیر
متئد • وتطرح الریش فی الطریق لهم • وتبلع اللحم بلع مزدرد • لم یرحموا صوتک الضعیف کما
لم ترث منها لصوتها الفرد • اذا قتلک المرت رهن کما • اذاقت افراخه یدا بید • یا من لذیذ
الفرخ اوقعه • ویلک هلا قنعت بالغدد • فلا سمعنا بمثب موتک اذ • مت ولا مثل عیشک النکد
عشت حریصا یقوده طمع • ومت ذا قاتل بلا قود • الم تخف وثبة الزمان کما • وثبت بالبرج
وثبة الاسد • عاقبة الظلم لا تنام وان • تاخرت مدة من المدد • لا بارک الله فی الطعام اذا
کان هلاک النفوس بالمعد • کم دخلت لقمة حشا شره • فاخرجت روحه من الجسد • وقد کنت

فى نحره وفى وجهه من العز المبين الفخم تاكلت من فارهيسا رغدا وابن بالناكرين للرغد
وكنت مدة شتمهم زمنا فاجتمعوا بعد ذلك البدد وفات او در سنه سبعصد و بیجده بوده

الشريف ابو السعادات هبة الله بن على الحسينى معروف بابن شجرى بغدادى

در نحو ولغت واشعار عرب واحوال وايام انها عالم بوده كتاب امالى نوشته است مشتمل بر هشتاد و
چهار مجلس مشتمل بر فوايد جمه وفنون ادب ومجلس آخر او را ختم كرده است بر اشعار متنبى
ابن خشاب بغدادى استماع او را التماس نمود واو جواب نداد واو معادات كرد
و در چند موضع از كتاب بر رد نوشت ونسبت خطا بوى داد ابو السعادات واقف شد
ورد او را ذكر كرد وجواب نوشت وآنچه ذكر غلط او را وگويند كتابى نيز جمع كرد ونام او را
حماسه نهاد بهتر از حماسه ابو تمام ميگويند كتاب غريبى است بجهت اين نسخ بنظر رسيده
در سنه پانصد وچهل و دو وفات يافته اين دو بيت از وست واز ابيات دلكش است
هذى السديرة والغدير الطافح • فاحفظ فوادك انني لك ناصح • تعلمن بعطفه النسيم وفوقه • قمر يحف به
ظلام جانح **ابو محمد عبد الله بن احمد معروف بابن خشاب بغدادى** عالم مشهور بود در ادب
ونحو وتفسير وحديث ونسب وفرايض وحساب وحفظ كتاب عزيز بقراءات كثيره وخطش
در نهايت حسن واو در مجالس قصه خوانان ومعركه گيران وشعبده بازان بسيار حاضر
شدى چون طلاب علم او را طلب كردندى در آنجا يافتندى وملامتش كردندى وگفتندى
چرا مولانا درين مواقف مى ايستد گفت هرگاه شما بدانيد كه من درين مواقف
چه مى يابم مرا ملامت نمى كنيد مدتيست از مى وردت جهال فوايد خطا چند مى يابم
كه جاريست در ضمن هذيانات اينقوم كه هرگاه بخواهى بياورى نميتوانى حاضر ميشوم
از براى استماع آنها گويند عماد كاتب در خريده ذكر او را كرده و فضايل او را برشمرده
وميگويد كه مرا با او صحبتى ومطايباتى بود وشعر بسيار دارد وفاتش در سنه پانصد
نود و دو بود **واز جمله قدماى شعرا حسين بن مطير اسدى است** صدر نشين انجمن
فصاحت وبجودى طبعى صاف ولسانى وصاف داشته ودر زمان معن وهمراه او شعرا
عباسى بود واشعر از اقران عصر خود است بخلاف اقران او وآن عصر دعبل وابى
نواس وابو العتاهيه وديگرانند وابو تمام هرچه از شعر او را در حماسه آورده بغداد
ودر جاى ديگر شعر او را كم ديده ام وهرچه ملاحظه شده نيكوست ودر حدايق بسجاى خود

مرقوم

مرقوم **جرول معروف بحطيئه** شاعر مشهور است حطيئه بضم حاء وفتح طا وسكون يا وفتح همزه
مرد كوتاه قد ونزديك رخسار باشد اين لقب را ابو الحسن احمد بن فارس لغوى او را داده
واحمد بن شعيب از ثعلب روايت كرده وگفته سمى الحطيئة لدمامته عبسى بفتح عين وسكون با
قبيله ايست گويند حطيئه جامع خير او است ابن جوزى گويد كه حطيئه شاعر در سنه
پنجاه ونه هجرى وفات كرده ظاهر اين است كه او بعد از وفات رسول الله صلعم مسلمان شده
باشد براى اينكه ذكر او وفود او در صحابه نيست گويند كثير الهجا بوده خود را ومادر
وعم وخال خود را هجو كرده وابيات هجوش در تاريخ ابن جوزى مسطور است ابن
هجو كرده زبرقان بن بدر را بقول خود كه گفت • دع المكارم لاتنهض لبغيتها • واقعد فانك
انت الطاعم الكاسى • شكوه بعمر بن خطاب كرد عمر او را گفت هجوى درين نمى بينم
مگر اينكه او را خورنده وپوشنده گفته پس عمر نزد حسان بن ثابت فرستاد
واز بيت سؤال كرد كه آيا اين هجو است يا نه حسان گفت هجو نكرده است
بلكه بروى ريده است عمر چون اين بشنيد گفت اى خبيث چرا بعرض مسلمانان
افتاده او را در زندان انداخت عمرو عاص شفاعتش كرد وخلاص شد
بيرون آمد وميگفت • ماذا تقول لافراخ بذى مرخ • زغب الحواصل لا ماء ولا شجر
غادرت كاسبهم فى قعر مظلمة • فارحم هداك مليك الناس يا عمر • فامنن على صبية بالرمل
سكنتهم • بين الاباطح يغشاهم بها القرر • نفسى فداؤك كم بينى وبينهم • من عرض داوية
يعمى بها الخبر • عمر خطاب بر او بخشيد وعهد وپيمان ازو بگرفت كه ديگر هجو نگويد
واو را رها كرد در هجو وليد بن عقبه بن ابى معيط گويد واو نماز صبح را هشت بگذارد
وچهار ركعت كرد ودر وى با مومنين كرده گفت امروز نشاطى دارم ميخواهيد
زياده كنم حطيئه گفت • شهد الحطيئة حين يلقى ربه • ان الوليد احق بالعذر نادى
وقد تمت صلاتهم • ازيدكم سكرا وما يدرى • ازيدكم خيرا ولو قبلوا • زادت صلوتهم
على عشر • حطيئه چند شعر سيار دارد كه ابن لام طاى را هجو گويد گفت • كيف الهجاء وما تنفك صالحة
كما فى جنبى حتى شبع نفعا من عطائه **تميم بن جميل** از قدما وفصحا بوده ودر زمان
معتصم طغيان كرد ولشكر زنهد فرات را بدست آورد وبالاخره مغلوب شد او را
نزد معتصم آوردند شمشير وجلاد ونطع طلبيد واو نترسيد معتصم او را گفت

اگر برای تو عذر نیست بگوی و سترش زبان فصاحت نشان بگشاد و این کلمات
منیع اوا کرد • جبر الله بک صدع الدین • ولام بک شعث الامة واحد بک شهاب الباطل
وادضح بک نهج الحق ان الذنوب تخرس الالسنة وتعمی الافئدة ولقد عظمت الجریرة
وکبر الجرم وساءت الظنون ولم یبق الا عفوک او انتقامک وارجو ان یکون اقربهما
منی واسرعهما الی اولاهما بامانتک واشبههما بخلقک ثم انشا یقول اری الموت
بین السیف والنطع کامنا یلاحظنی من حیث لا اتلفت واکثر ظنی انک الیوم قاتلی
وای امرئ مما قضی الله یفلت وما جزعی من ان اموت وانّنی لاعلم ان الموت شیء
موقت ولکن خلفی صبیة قد ترکتهم واکبادهم من حسرة تتفتت • فتبسم المعتصم وعفا عنه
ابو الفضل احمد بن محمد میدانی نیشابوری ادیبی فاضل بود و عارف بلغت و اخبار عرب
بصحبت ابو الحسن واحدی صاحب تفسیر داشته نزد او و غیر او قرائت علم
کرده است در لغت و امثال عرب ماهر بود کتاب نوادر الامثال منسوب باوست
گویند تصانیف مفیده دارد و کتاب سامی در اسامی نیز از وست در سنه
پانصد و هیجده در نیشابور وفات یافت شهاب الدین احمد بن عبد الملک العزازی
تاجر بود و از اهل مائه سابعه است و با عفری و ابن النقیب معاصر و دیوانش بنظر رسید
و اشعار عاشقانهٔ او بعد از انتخاب و التقاط هریک بجای خود مرقوم گردید در مدح نیز
زبان و صاف داشته هم عصر حسام الدین لاجین ملک مصر بود در ترجمه اش
گفته اند له شعر مشهور و لوادع عاتق الادب منثور و رونق یفضح البدور و یشنق منه
الاسماع عقد بجمان و زهور غزلهای نیکو و مستحسنات دیگر دارد ابو بکر احمد بن محمد الصنوبری
و هو صدیق الکشاجم هذه السحر من بعض بیانه و الروض البدیع مستعار من توشیع تحبیر
هدایة طبعه لم بینهما مضمار و نور فکره لم یحتج الی الکمام الانوار کان هو و کشاجم فی جید مصرها
تمام وسبح و ابلهما ضره طهر التمایم ان حضرا ماتة انّس اقمار او الفرالمایین یلحال الدر بالاقداح
و الطبع بالنثر الموازین بحران بینهما من الود برزخ لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان
افضت الاصدور جانیه جاکمته من اسرار معانیه فی هدایة التی اشکرت الافکار و لا
ذو فهام رسم الف الفقار قوله فی الشقیق و کان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد اعلام
یاقوت نشرن علی رماح من زبرجد احمد و محمود ابنا کیغلغ از اولاد امرای سامانیه

بعد از امرای کلام منصور از جمله شعرا بوده ابو حیان محمد بن یوسف بن علی الغرناطی عماد
در خریده میگوید هو حامل لواء الادب و حائز اسرار العلوم العرب و اثاره تشهد بعلو
مقداره و البدر لا یطلب برهانا مع ساطع انواره و کانت مطایا القلب تحط فی رحاله
و عیسی القیاس تلقی بنادی افضاله مع کثرة الفحول فی زمانه و الفائزین بقصب السبق
فی میدانه و له شعر جلیل عدة کماله و تتمة افضاله هو فرید الدهر و غرة عین الفضل
فضایله لا تحصی و لا تحصر و هو اشهر من ان تذکر قد توفی فی سنه خمس و اربعین
و سبعمائه حلاوت کلام عماد اصفهانی از ترجمه ابو حیان جیانی که در غایت سلاست
و روانی مشهور صدر نشینان بزم سخندانی است هر چه از ابیات او بنظر رسید در
حدایق مرقوم گردید محمد بن بختیار المعروف بابه البغدادی شاعر نیست مشهور
یکی از متاخرین و در شعر او صناعت و رقت جمع است گویند دیوان شعر دارد
عماد کاتب در خریده گوید هو شاب ظریف یترزی بزی الجند رقیق الاسلوب
حلو الصناعة رایق البراعة عذب اللفظ و شعره ارق من نسیم السحری و احسن
من وشی العبقری فقیه طلاوة البداوة ظاهرة و حلوة الحضرة حاضرة ان جد لم
یسبق و ان هزل لم یلحق و کان ینسب الی بعض اجناد البغاددة فعبر علی باب
داره فوجد غلوة فکتب علی الباب قطعه وارکت بابد الدجی جنة • بغیرک لقفی بالمهو
و قدروی فی خزانه • اکثر اهل الجنة البله در سنه پانصد و هشتاد وفات یافت
گفته اند در وطریف جبی بوده و دیگری گوید در غایت ذکاء و ذهن و بلاهت را
در و از قبیل ضد میگفته اند بر عکس نهند نام زنگی کافور علم الهدی سید مرتضی در
مجالس نقل میکند که ابو عبد الله مرزبانی از اصمعی نقل کرده که ذو الرمه این بیت
گوید و عینان قال الله کونا فکانتا فعولان بالالباب ما یفعل الخمر یعنی دو چشم
هست معشوق می پرست چنانکه خدا خواسته در خوبی چنان شده اند بعقول
اولو الالباب کنند آنچه باده هوش ربا کرده صیدی طرازی راست ترک کلک
بهشت لب می پرست تست • چشمی که هوشیار کند چشم مست تست و حسن مطلع
این غزل از ابیات مشهور باشد • ای شاخ گل که بیال که امروز روزگار • بر مطلبی
که دوست ندارد تو گشت است • و سید رحمة الله نوشته که از شعرای طبقه اولی بر مذهب

[illegible]

امرعدل اعشی قیس بن ثعلبه است و شاهد بر قول اوست • استاثر الله بالوفاء و بالعدل و ولی الملامة الرجلا • و لبید بن ربیعة العامری را گویند که شهرت در مذهب جبر داشته و استدلال کرده اند از قول او باین دو بیت • ان تقوی ربنا خیر نفل و باذن الله ریثی و عجل • من هداه سبل الخیر اهتدی • ناعم البال و من شاء اضل • سید فرموده اگرچه این دو بیت نیست جبر بعید دارد اما دلالت ندارد برین از انکه گوید فباذن الله ریثی و عجلی احتمال دارد که علم الهی را اراده کرده چنانکه تاویل کنند قول حق تعالی را • و ما هم بضارین به من احد الا باذن الله ای بعلمه یقول ابن مسعود من قرء سورة آل عمران • فهو غنی ای مستغن و بالصعلوک الاخر نعم کنز الصعلوک سورة آل عمران یقوم بها فی آخر اللیل • و الصعلوک الفقیر قال الشاعر • فمتی تواقفنا و سلمت اقبلت • وجوه زانها الحسن ان تتقنعا و شعله الفنا بهاشرق فی زعفران و عبیر اطارت من الحسن الرداء المحبرا • ای زینت بعینها لقفة بالجمال و الکمال و شعله و صبیح کهو بمنجول البراقع حقبة • فما بال دهر لزنا بالوصاوص • شجب العین درز چشم را گویند منجول البراقع • یعنی برقعی که خانهای او وسیع باشد • زنانی که مغرور بحسن خود باشند از اعراب آنچنان برقع بر رو افکنند ثم قال فما بال دهر احوجنا و اضطرنا الی القباح اللواتی یضیقن عیونا براقعهن لقبحهن • و الوصاوص برقع چشم تنگ را گویند شرق رنگ سیر را گویند شرقت الشمس للغروب و منه احمر شرق شدید الحمرة و شرق الثوب بالصبغ و لحم شرق لا دسم فیه و شرق اثر طیب را نیز گویند یقال به ردع من الطیب شرقه • ابن الدمینه • احب اللواتی فی صباهن غرة • و فیهن عن ازواجهن طماح مسررات حب مظهرات عداوة • تراهن کالمرضی و هن صحاح • ابن دمینه از غزل پردازان قدیم است و این دو بیت را بشکوه گفته است ابیات عاشقانه و ترانه مطاربه و مغنیان آن زمان بوده است قال کثیر • و کنت کذی رجلین رجل صحیحة • و اخری رمی فیها الزمان فشلت فرزدق را گفتند هرگز حسد برده بر چیزی از شعر گفت حسد نبردم مگر بشعر امرء القیس در این چند بیت که میگوید • و تعرف فی عنه القمیص مخالة • بین البیوت الخیام من یحیا بحیثها عنی اذا برزت القواعد رایته • شحت القواعد علی الخمیس زعیما • لا تفرین الدهر آل مطرف • لا ظالما ابدا و لا مظلوما • بانکه گفته ام • در کب کان الریح تطلب عندهم • لها ترة

من جدیها

من جذبها بالعصائب • سروا یخبطون اللیل و هی تلفهم • الی شعب الاکوار من کل جانب اذا ابصروا نارا و تشوقوا نارا یقولون لیتها • و قد خصرت ایدیهم نار غالب تحت ابیات فرزدق کثیر از ابیات لیلی به اجزال الفاظ و اشد اسرا • الان ابیات لیلی اطبع و انصع گویند فرزدق بر شعر جریر ملک حسد می برده و قبیله شعر نیک را کثیر می شمرده و افراط در استحسان او میکرده روایت کرده اند که کمیت بن زید اسدی ابیات این قصیده را بفرزدق خواند • الصرم الحبل حبل البیض ام تصل • و کیف و الشیب فی فودیک مشتعل • و منه ان تحبات القوس المجد استمها • حیث المجد و عم الاحساب مقتضب • احرزت من قصبات السبق او واحده فو الهی لک من رام و لا شلت • چون تیر اندازرا تیر بنشانه آید او را گویند لا شلت و لا شلل • الشمس اوکلت الا انها امرأة • و البدر او ذاک الا انه رجل • فرزدق بکمیت حسد برد و او را گفت تو خطیبی شاید که ترا خطابت دهند و از زبان شعرا بیرون کنند چون حسن ابیات آنها رشد و نسبت فرزدق بروز زیاده کرد و لم یتمکن من دفع فضلها جمله عدل فی وصفها الی معنی الخطابة • و حسد الفرزدق علی الشعر و اعجابه بجیده من اول دلیل علی حسن نقده له و قوة بصیرته فیه و انه کان یطرب للجید منه فضل طرب و یتعجب منه فضل تعجب • و نوشته اند که در ابیات فرزدق خبر مشهوری است که نسخه اول است و آن این است که فرزدق بسلیمان بن عبد الملک در آمد و نزد او نصیب شاعر بود سلیمان گفت برای من شعر بخوان فرزدق اشعار سابق را خواند روی سلیمان از غیظ سیاه شد و فرزدق گمان میکرد که برای او مدحی میخواند چون نصیب این بدید گفت چرا این ابیات نخوانی • اقول الرکب فاقلین رایتهم قفا ذات اوشال و مولاک قارب قفوا خبرونی عن سلیمان اننی • لمعروفه من اهل ودان طالب • فعاجوا فاثنوا بالذی انت اهله • و لو سکتوا اثنت علیک الحقائب • و نشاب قیس را گویند سلیمان نصیب را گفت تو شاعرتر از شعرای بدخرد باشی بعضی گفته اند این سخن را فرزدق بنصیب گفت و این از حسن انصاف او بود گویند چون نصیب این ابیات برای سلیمان خواند گفت احسنت و او را صله لایق داد و فرزدق را نداد فرزدق بیرون آمد و میگفت شعر و خیر الشعر اکرمه رجالا • و شر الشعر ما قال العبید • منه در این نیز گه ابیات فرزدق

درجزالت ورصانت مقدم است بر ابیات نصیب اگرچه نصیب ابداع کرده در اینکه گفته
ولو سکتوا اثنت علیک الحقائب • وابیات نصیب در موقع خود واقع شده و در حال
لایق اتفاق افتاده وابیات فرزدق در غیر وقت و غیر موقع فرزدق با تقدم در شعر
و نبوغ او بدرجه علیای فصاحت و غایت قصوای بلاغت شریف الآبا کریم البیت بوده
واز برای آبا و اجداد او مآثر و مفاخر بوده که کسی در وی انکار نداشته و او ملقب بوده
بفرزدق از جهت جهامت وجه و غلظت رخسار و فرزدق خمیر مایه را گویند اسمش همام بن
غالب و کنیت او ابو فراس است در جوانی کمی بابدی گفته بوده واین کنیت عربی است
و در تشیع پاک اعتقاد و در ولایت بنی هاشم و در آخر عمر توبه کرد و در حالت معاصی نیز
منحرف از دین و عقیدت خود نبود اما دیدند به پرده کعبه آویخته بود و عهد و میثاق
بزرگ قذف و هجا میکرد و میگفت شعر الم ترنی عاهدت ربی واننی لبین رتاج قائم
ومقام علی حلفة لا اشتم الدهر مسلما • ولا خارجا من فی زور کلام • اطعتک یا ابلیس سبعین حجة
فلما انقضی عمری وتم تمامی • فررت الی ربی وایقنت اننی • ملاق لایام الحتوف حمامی • و ابیات او
در حین دفن نوار زوجه اش با حسن بصری در احوال فرزدق مذکور شده و تشبیب
با عادة زینب و قصیده هذا ابن خیر عباد الله کلهم • در حدیقه حالات ائمه و شیعیان ایشان
و مدایح ایشان مذکور است و از جمله قصاید نیکو است هشام از شنیدن مدح علی بن الحسین
علیه السلام فرزدق را در عسفان که میان مکه و مدینه واقع بود محبوس کرد و امام
دوازده هزار درهم برای فرزدق فرستاده و قبول نکرد و گفت من از برای خدا
و امید اجر در روز جزا نه بامید صله مدح کرده ام آنحضرت فرمود ما از اهل بیت رسالتیم
چیزی که دهیم باز پس نگیریم و فرزدق در حبس هشام را هجو کرد و گفت شعر ایحبسنی
بین المدینة والتی • الیها قلوب الناس یهوی منیبها • یقلب راسا لم یکن راس سید • وعینا
له حولاء باد عیوبها الحدیث قیس بن عاصم گفت نزد رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم
آنحضرت فرمود • هذا سید اهل الوبر گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و آله ما المال الذی لیس علی
تبعة من طالب ولا ضیف حضرت فرمود نعم المال اربعون والکثر ستون وویل
لاصحاب المئین • الا من اعطی الکریمة • ومنح الغزیرة یعنی ناقه بسیار شیر ونحر السمینة
فاکل واطعم القانع والمعتر • و در روایة • الا من اعطی من رسلها • واطرق فحلها وافقر ظهرها

ومنح عزیزها

ومنح غزیرتها واطعم القانع والمعتر فقلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله ما اکرم هذه الاخلاق
واحسنها لا یحل بالوادی الذی فیه ابل من کثرتها فقال ص م فکیف تصنع فی العطیة
قلت اعطی البکر واعطی الناب قال ص فکیف تصنع فی المنحة قلت انی لامنح المائة قال
فکیف تعطی الطروقة قلت یغدو الناس بحبالهم فلا یوزع رجل عن جمل یختطمه فیمسکه ما بدا له
حتی یکون هو الذی یرده و فی الروایة الاخری قال فکیف تصنع فی الاطراق قلت یغدو الناس
فمن شاء ان یاخذ براس بعیر ذهب به قال فکیف تصنع فی الافقار گفت افقار طلب
مهرهای پشت بعیر است که سوار میشوند و بر پشت آنها بار میکنند ماخوذ از فقر ظهر است
قلت انی لافقر الناب المدبرة والضرع الصغیرة قال فکیف تصنع فی المنحة قلت انی لامنح
فی السنة المائة قال ص فمالک احب الیک ام مال موالیک قلت لا بل مالی قال فان
مالک ما اکلت فافنیت او اعطیت فامضیت و فی الروایة الاخری او لبست فابلیت وسایره
لموالیک قلت لاجرم ومنها لغات لاجرم ولاجرم بضم الجیم وتسکین الراء ولاجر بحذف المیم
ولا ذا جرم والله لئن رجعت الیها لاقلن عددها فلما حضره الموت جمع بنیه فقال یا بنی
خذوا عنی فانکم لن تاخذوا عن احد هو انصح لکم منی لا تنوحوا علی فان رسول الله صلی الله علیه
و آله لم ینح علیه وقد سمعته صلی الله علیه و آله ینهی عن النیاحة وکفنونی فی ثیابی التی کنت اصلی
فیها وسودوا اکابرکم فانکم اذا سودتم اکابرکم لم یزل لابیکم فیکم خلیفة واذا سودتم اصاغرکم
هان اکابرکم علی الناس وزهدوا فیکم واصلحوا عیشکم فان فیه غنی عن طلب الی الناس وایاکم
والمسألة فانها آخر کسب المرء فاذا دفنتمونی فاخفوا قبری عن بکر بن وائل فقد کانت
بیننا خماشات یعنی جراحات فی الجاهلیة فلا آمن سفیهها منهم ان یاتی
امرا یدخل علیکم عیبا و گویند که قیس بن عاصم در قوم خود شریف و حلیم بود و کنیه ابا علی
بود و احنف بن قیس میگفت که من حلم را از قیس بن عاصم آموختم گویند که قاتل پسرش را
نزد او آوردند گفت فتی را ترسانیده اید و رو به وی کرده و گفت یا بنی لقد نقصت عددک
واوهنت رکنک وفتت فی عضدک واشمت عدوک واسات بقومک گفت
او را رها کنید برود و هیچگونه بشره اش متغیر نشد و روی او درهم نکشید ابن اعرابی
گوید که از قیس پرسیدند که در میان قوم بچه چیز بزرگ شدی گفت بسه چیز
ببذل الندی وکف الاذی ونصر المولی مدائنی نقل کرده که قیس بن عاصم پسران

خود میگفت ایاکم والبغی فانه مابغی قوم قط الا قتلوا وذلوا وکان الرجل من بقیه یلطمه بعض
قومه فیقول اخوته ان نصروه سید مرتضی علم الهدی این دو بیت را که بفصاحت مشهور
است نسبت بعبدة بن طبیب داده وگفته که در مرثیه قیس بن عاصم گفته است • علیک سلام الله
قیس بن عاصم • ورحمته ان شاء ان یرحما • فما کان قیس هلکه هلک واحد • ولکنه بنیان
قوم تهدما وبیفرموده که بعضی از اصدق این بیت ابو دهبل الجمحی را که برای ناقه خود گفته
وابرزتها من بطن مکة بعد ما اصات المنادی بالصلاة فاعتما از من درخواسته که این
بیت را بجنس جد ضم کنم وکتابت از ان کنم نه ناقه در حال گفتم • فطیب مسرا کالمقام
وصوتت • باشراقها بین الحطیم وزمزما • فیا رب ان لقیت وجها تحیة • فحی وجوها
بالمدینة سهما • تجافین عن مس الدهان وطالما • عصمن عن الحناء کفا ومعصما • وکم من حلیه
لا یجامره الهوی • تشتتن علیه الوجد حتی تتیما • اذا کان لهن النفس وهی کریمة • والقی الیهن
الحدیث المکتما • تسنمت لما ان مررت بدارها • وعوجلت دون الحلم ان نتکلما •
فصعت لفقری وارسخ منکرا • وتستر مصروفا عن النطق اعجما • ویوم وقفت للوداع وکلنا
یعد مطیع الشوق من کان احزما • نصرت بقلب لایعنف فی الهوی • وعین متی استمطر
قطرت دما قدری از دیوان سید دیدم وابیات خوب او را بر چیدم طبع
برادرش سید رضی جامع نهج البلاغه غرا بود وصاحب معانی شیرین وابیات
دل آرا دیوانش تا حال بنظر رسیده سید میفرماید ابو دهبل از شعرای قریش
غالبا عاشق خواهر یزید عاتکه باشد که حکایت او در حدیقه ائمه گذشت اسمش
وهب بن زمعه است کنیتش دهبل است ودهبل شتر تنومند را گویند مرزبانی گوید
که از ابو عمرو بن علا پرسیدند که از شعر ابو دهبل جمحی کدام شعر است که ترا خوشتر آید
گفت این بیت **نظم** یا عمر حم فراقکم عمرا • وعزمت ما ان ی والهجرا • یا عمر شیخک
وهو ذو شرف • یرعی النهار ویکره السهرا • والله ما احببت حبکم • لا ثیبا علقت ولا بکرا
ان کان هذا السحر منک فلا • ترعی علی وجددی سحرا • احدی بنی اود کلفت بها حملت
بلا ترة لنا وترا • وتری لها دلا ولا لطفت • ترکت نبات فؤاده صعرا • کتسا قط الرطب
الجنی من • الاقناء لا نثرا ولا نزرا • ومقالة فیکم عرکت لها • جنبی اریدو بها لک العذرا •
ومرید سرکم عدلت به • عما یحاول معدلا وعرا • قالت یقیم لنا لنجزیه • یوما فنجم عندنا شهرا

ما ان اقم

ما ان اقیم لی جنه غرضت • الا الا بجلکم عذرا • واذا هممت برحلة جزعت • واذا اقمت لم الفقد اقرا
فی الارض ما رضیت به • وارای لحسن حدیثکم شکرا • همانا که او با قدیم سلیقه انتخاب شعر جدید
نداشته ودرین زمان دانم کسی را که داند وشناسم کسی را که تواند وازوست در شهادت
سید الشهدا علیه الاف التحیة والثناء بطریق قطعه تبیت المنادی من امیة نوما • والطف
قتلی ما ینام حمیمها • وما ضیع الاسلام الا عصابة • تامر نوکاها ودام نعیمها • وصارت قناة الدین
فی کف ظالم • اذا اعوج منها جانب لا یقیمها • وروی ابو عمرو الشیبانی • لابی دهبل وقد رواه
ابو تمام فی الحماسه له • اقول والرکب قد مالت عمایمهم • وقد سقی القوم کاس النعسة السهر • یا لیت
انی بثوبی وراحلتی • عبد لاهلک هذا الشهر مؤتجر • ان کان ذا قدرا یعطیک نافلة • منا ویحرمنا
ما انصف القدر • مرزبانی گوید که محمد بن یحیی خبر داد ما را که این بیت شبیه بقول ابو دهبل است
ولو ترکوا لاهدی الله امرهم • فلم یجوا قولا من الشر ینسج • ابو احمد عبیدالله بن عبدالله طاهر گوید
بکو قطعه بیت • الا کم یکون العتب فی کل ساعة • ولم لا تملین القطیعة والهجرا • رویدک ان الدهر
فیه کل ساعة • تفرق ذات البین فانتظری الدهرا • وله ایضا ابنی تیم انی انا علمکم • لا تحسبن الصحیحة الاقوام
فی الاداری سبب الفناء وانما • حسب الفناء قطیعة الارحام • فتدارکوا بابی وامی انتم • ارحامکم برواجع
الاسلام قال سیدنا الشریف المرتضی رضی الله عنه همچنانکه در زمان جاهلیت و پیش از
اسلام جمعی بودند قائل بدهر و نفی صانع میکردند و جمعی دیگر مشرک بودند می پرستیدند
غیر پروردگار خود را و نازل میدانستند رزق خود را از غیر رازق خود و حق تعالی در قرآن
مجید از ایشان خبر داده وضرب لهم الامثال وکرر علیهم البینات والاعلام پیدا شدند
بعد ازین جماعت در لباس اسلام و اظهار شعار دین میکردند و در اخفا در جمله اسلام بودند
و خون و مال ایشان بسبب آن آمیخته زندیق و ملحد بودند و کفار و مشرک و متظاهر باسلام
و از خوف قتل در زمره اهل دین پنهان و رئیه ایشان بر اسلام اعظم و اغلظ بوده لانهم
یدعون فی الدین ویموهون علی المستضعفین بمجاشش رابطه و رای جامع فعصمن قداین
الرحمه ووثق بالامانة فیما یظهره من لباس الدین هو منه علی الحقیقة عار وبالوابه غیر
چنانکه حکایت کرده اند که عبدالکریم بن ابی العوجا گفت که چون والی کوفه از عقب
منصور محمد بن سلیمان مرا گرفت و حاضر کرد که بکشد یقین بمفارقت حیوة کردم
گفتم چرا مرا میکشید و حال آنکه گذاشتم در احادیث شما چهار هزار حدیث که وضع کرده ام

و درمیان ایشان ولید بن یزید اموی بود و حماد یون که حماد الراویه و حماد بن زبرقان و حماد
عجرد و عبد الله بن مقفع و عبد الکریم بن ابی العوجا و بشار بن برد و مطیع بن ایاس و یحیی بن
زیاد الحارثی و صالح بن عبد القدوس الازدی و علی بن خلیل الشیبانی و غیر ایشان
جماعتی که ذکر نکردم و اگر چه عدد ایشان بسیار است فقد اقلهم الله و اذلهم بما نصبه
به دلایله الواضحه و حججه البالغة مع عقولهم من الضعف و ارائهم من السخف و نحن نذکر من اخبار
کل واحد من ذکرناه و نبینه فی دینه نبذة و نومی فیها الی حجة کافیة والذی دعانا الی
الشاغب هالک و ان کانت عنایتنا بغیره اقوی مسئلة من نری اجابته و لو نتر
مفارقته فتکلفناه له من اجله مع انه غیر خال من فایدة ینتفع علیها و بیان مذهب تزدادوا بها
و حفظها اما الولید بالمی و مشهور بود متظاهرا بالعناد و غیر محتشم فی اطراح الدین ما احدا
و لا مراقب فیه بشرا و در حدیث وارد است که برادر ام سلمه زوجه نبی صلعم را فرزند
شد او را ولید نامید حضرت رسالت فرمودند سمیتموه باسماء فراعنتکم لیکونن
فی هذه الامة رجل یقال له الولید لهو شر علی هذه الامة من فرعون علی قومه اوزاعی
گوید از زهری شنیدم گفت او ولید بن عبد الملک است مرزبانی گفت ولید
خواست قبه بنا کند بر بالای مسجد الحرام که در آنجا شراب خورد که مشرف
باشد بر طواف کنندگان بعضی حجبه حرم نقب کردند که بنای مجلسی بر بالای
حرم رفت که ملاحظه بنای قبه کند شب ولید بعذاب شدید رسید اوزاعی
مصحفی گشوده بود و تیر اندازی بعضی آیات کلام مجید میکرد و میگفت تذکرنی الحساب
و لست ازری احق ما تقول من الحساب فقل لله یمنعنی طعامی و قل لله یمنعنی
شرابی و نیز مرزبانی نقل کرده که روزی مصحف را گشود و در آنجا دید و استفتحوا
و خاب کل جبار عنید قرآن را نعوذ بالله نشانه تیر کرد چندان تیر زد که پاره پاره کرد
لعنه الله و میگفت اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید فان لاقیت
ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید اما حماد الراویه از دین بیرون بود و تنقاد
از حد افزون بشرب خمور و ارتکاب فجور مشغول بود عمرو بن بحر بن جاحظ گوید
که نقشبند بن زیاد هلالی و مطیع بن ایاس و یحیی بن زیاد و حفص بن ابی ورده
و قاسم بن زنقطه و ابن مقفع و یونس بن ابی فروه و حماد عجرد و علی بن خلیل
وحماد بن ابی لیلی

و حماد بن ابی لیلی و حماد بن زبرقان و والبة بن حباب و عمارة بن حمزة بن میمون و یزید بن الفیض
و حبیب بن محفوظ المهلبی و بشار بن برد المرعث و ابان لاحقی مجتمع بودند در شراب و شعر میگفتند
و بعضی بعضی را هجو میکردند و تمامت ایشان در دین متهم بودند و یونس بن ابی فروه بجهت
خود کتابی در مثالب عرب و عیوب اسلام ساخت و بپادشاه روم فرستاد و والبه
از و گرفت احمد بن یحیی گفت مردی حماد الراویه را هجو کرد و گفت نعم الفتی لو کان یعرف
ربه و یقیم وقت صلوته حماد بکرت مشافره الشمول فانفه مثل القدوم لیسنها الحداد
و ابیض من شرب المدامة وجهه فبیاضه یوم الحساب سواد لا یعجبنک بزه و لسانه ان المجوس
یری لها اسباد مال وافرا گویند و حماد الراویه مشهور بدروغ بود در روایت و جعل
شعر در شعرای متقدمین حتی انکه بسیار از روات گفتند که حماد شعر را ضایع کرد
زیرا که مردی بود قادر بر صنعت شعر و اشعار شعرا را بهم می آمیخت و مخلوط میکرد
صحیح را بسقیم و هذا القدر منه و ان لم یکن داعیا الی الالحاد فهو فسق و تهاون بالکذب فی الروایة
اما حماد عجرد دین تناسخ داشت و شراب میخورد و بیباک و منهتک بود
شهرت او در ضلالت بیش از حماد بود مع هذا دین ثنوی داشت یعنی قایل به دو پروردگار
مرزبانی گفت که بشر بن صباح کوفی گوید که در بصره به دیدن بشار رفتم گفت یا ابا علی
رفیق شما را بدرد آورده ام و دلتنگ کرده ام یعنی حماد عجرد گفتم بچه چیز یا ابا معاذ
گفت بقطعه که در حق او گفتم یا ابن نهیا رأس علی ثقیل و احتمال الراسین خطب جلیل
فادع غیری الی عبادة ربین فانی بواحد مشغول چون این شنیدم با خود گفتم این گفتار
چرا بگذارم او را گفتم بمن چنین رسید که این شعر را حماد شنیده و بر خلاف این بیتی گفته
گفت چگونه گفتم فادع غیری الی عبادة ربین فانی عن واحد مشغول چون این شنید
سر بزیر انداخت و گفت احسن والله یا ابن الفاعله ثم قال الا فلا اخشبت فلا
ننته اعدا وین البنیین چون از این دو بیت را می پرسیدند میگفت از من
نیست ابیات حماد عجرد است رد و لله ما انظر به فی نفسه بجای خود مرقوم شده اما
ابن مقفع و هو عبد الله واو از اهل فارس و مجوس بود بدست عیسی بن علی بن سفاح
مسلمان شد و با او اختصاص داشت جاحظ گوید که ابن مقفع و مطیع بن ایاس
و یحیی بن زیاد از زنادقه و متهم در دین بعضی گفت جاحظ چرا خود را فراموش کرد

اصمعی گوید که ابن مقفع کتابهای نیکو تصنیف کرد و از آنها درة الیتیمه بود که تصنیف نشد در فنش
مثل او و ابن مقفع کتاب کلیله و دمنه را از فارسی بعربی درآورده و ابن مقفع بسفیان بن
معاویة بن یزید بن مهلب بن ابی صفره استهزا کردی و بمادر او نزدیکی میکرد و او را ابن مغتلمه
نام نهاده بود و شهرت داده و منصور بسفیان حکم بقتل او کرد و سفیان والی بصره بود
و از او کینه در دل داشت و امر کرد که تنوری تافتند و امر کرد که اعضای او را یک یک قطع
میکردند و در تنور می انداختند تا اینکه همه جسد او را چنین کردند بعد از آن خود او را بتنور
افکندند و سفیان میگفت ترا مثله کنم که زندیقی و مردم را فاسد میکنی و او سی و شش سال
عمر داشت و ابن مقفع بسفیان بسیار استخفاف میکرد یکباری بر وی درآمد و چون
بینی سفیان بسیار بزرگ بود گفت السلام علیکما یعنی بر خود او و بینی او و نیز گفته اند
که او را بچاه خلا انداختند و سنگ باران کردند و گفتند در حمام انداختند در بروی
سد و د کردند در حمام خفه شد و ذکر کرد شمس الدین ابو المظفر یوسف الواعظ شیخ ابو الفرج
بن جوزی واعظ مشهور در تاریخ مرآت الزمان اخبار ابن مقفع را و چیزی که برای او
گذشته و قتل او را در سنه صد و چهل و پنج مقفع بضم میم و فتح قاف و تشدید و فتح فا
و بعد از و عین مهمله و اسم او دادویه بود که زندیق بود از کتب زنادقه نبود که او ندیده
ابن شبه حکایت کرد که نقل کرد کسی که دیده بود ابن مقفع را بعد از اسلام روزی
بآتشکده مجوس بالا گذشت چون از اهل دین مجوس داشت شاعری در آتشکده گریست و گفت
یا بیت عاتکة الذی اتعزل • حذر العدی وبه الفؤاد موکل • انی لامنحک الصدود وانی
قسما الیک مع الصدود لامیل • علی بن محمد کاتب از معول حکایت کرد که خلیل بن احمد
عروضی بسیار میخواست ابن مقفع را ببیند و او نیز چنین هوس در سر داشت عباد بن عباد
مهلبی ایشان را بیک مجلس جمع کرد سه روز و سه شب باهم صحبت داشتند از خلیل پرسیدند
که عبد الله بن مقفع را چگونه دیدی گفت ندیدم مثل او کسی علم او بیشتر از عقلش بود
و از ابن مقفع پرسیدند که خلیل را چگونه دیدی گفت ندیدم کسی مثل او عقل او بیشتر
از علم او بود و او بامر منصور دوانیقی در بصره کشته شد و ابن مقفع با فضلت جید الکلام و فصیح العبارة
بوده و حکم و امثال او نقل کرده اند از سخنان او است • ذلل نفسک بالصبر علی الجار السوء والعشیر
السوء والجلیس السوء • فان ذالک لا یکاد یخطئک • ببعضی کتب میگفت • اما بعد فاتبع احسن الکلام

علی

وذبیب
علی قضیب البلاغة فان ذلک هو الذی الاکبر علیک بما تستهب من الالفاظ مع التجنب لالفاظ المستغلقة
وقید له • البلاغة فقال التی اذا سمعها الجاهل ظن انه یحسن مثلها وقال لا تحدث من تخاف
تکذیبه • ولا تسئل من تخاف منعه • ولا تعد بما لا تقدر علی انجازه • ولا تقدم الا بما تقدر علیه •
ولا ترج ما تعنف برجائه • ولا تقدم علی ما تخاف العجز عنه وقال لبعض اخوانه • اذا صاحبت ملکا
اعلم انهم قد یحبون الا فلة الوفاء فلا تسعرن قبلک استبطائه فانه لم تسعر احد قبله شیئا الا
ظهر علی لسانه • اما ابن ابی العوجاء ذکر کردیم که حدیث دروغ بحدیث نبی صلی الله علیه و آله وضع
کرد این کم با دینی نیست مشهور است که یکبار بر خود آیة الکرسی میخواست گفت چرا علی الرسی
جواب داد که از دزد محفوظ باشد گفت چه بسیار دیده ام که مصحفها دزدیده اند اما
بشار بن برد اعمی اگرچه احوال او را در سلک شعرای معتزله نوشته ایم لیکن چون قدری
سیدنا متوجه شده بود قطع نوشتیم و از وست این بیت • النار مشرقة والارض مظلمة والنار
معبودة مذ کانت النار یکی از اصحاب او گفت با او بودیم وقت نماز رسید ما برخواستیم
و او نشست و من با ثواب او خاک پاشیدم وقتی برگشتم خاک بحال خود بود و نماز را
فوت کرده جاحظ گوید که بشار صدیق واصل بن عطا غزال بود پیش از اظهار بدعتی
خود چون حالش بر وی معلوم شد از دل ره گرفت و بشار او را مدح کرده بود و در اول
قصیده خطبه انشا کرده خالی از حرف را چون واصل مخرج را نداشت از آنجهة این صنعت
بکار برده بعضی از شعرا در آن باب گوید • ویجعل البر قمحا فی تصرفه • وجانب الراء حتی احتال للشعر
ولم یطق مطرا والقول یعجله • فعاذ بالغیث اشفاقا من المطر • چون مذهب بشار معلوم واصل
عطا شد بدعت او بر خواست و تکفیرش کرد چون واصل بن عطا گردن بلند داشت
و در میان ایشان گردن فراز بود او را بآنجهة غزال میگفتند بشار میگوید • مالی اشایع
غزالا له عنق • کنقنق الدو ان ولی وان مثلا • عنق الزرافة ما لی و بالکم • تکفرون رجالا
لا کفروا رجلا چون واصل را اخبار پی در پی باو رسید در حالتی که مجانب از حرف
را بود در حق او گفت • اما لهذا الاعمی الملحد • اما لهذا المتنف المکنی با بی معاذ من یقتله
اما والله لولا ان الغیلة • سجیة من سجایا الغالیة • لدسست الیه من یبعج بطنه • فی جوف منزله
علی مضجعه او فی یوم حفله • ثم کان لا یتولی ذلک • الا عقیلی او سدوسی • بابن علویه عدل
کرده است از ضریر با عمی و از کافر بملحد و از مرعث بمتنف و از بشار بابی معاذ و از فراش بمضجع

واز رستن بدست واز بیغر بهیچ واز داره بمنزله وار صغیرة تسوی غالیه والاول اشبه بان
یکون مقصود او ما ذکرنا ثانیا فقد یتفق استعماله من غیر عدول عن استعمال الآلة واما قول
او که گفته است لا تیول ذالک الاعقف او سدوسی چه بشار غلام آل عقیله بود بنی سدوس
ذکر کرد بجهة آنکه بشار بمنزل آنها فرود میآمد او را هجو میگفتند باین جهة که در طفلی گوشواره
در گوش میکرده و سید میگوید که بشار مقدم در شعر بود جدا تا آنکه بسیاری از رواة او را
لاحق بمتقدم از عصر خود میکرده اند بواسطه جودت شعر او ابو حاتم را گفتند اشعر ناس کیست
گفت آنکس است که میگوید • و انها جنتم تکفر الا قاحی • و حدیث کالوشی وشی البرود • نزلت
فی السواد من حبة القلب • ونالت زیادة المستزید • عندها الصبر عن لقائی و عندی • زفرات یقلبن
صبر الجلید • یعنی بشار را و او را مقدم میداشت بر اشجع • وحکایت کشته شدن او بفرمان
مهدی عباسی که او را هجو کرده و اسناد زنا از او بعمات خود داده بود در ترجمه بشار گذشت
احتیاج باعادت نیست • اما مطیع بن ایاس کنانی او نیز از جمله زنادقه بود رشید عباسی
توبه او را قبول کرد و او را نزد اهل خود فرستاد محمد بن داود جراح در اخبار مطیع گفته
که او مشهور بزندقه بود در وقت وفات او اهل بیتش احاطه کرده بوده اند و میگفتند بش
که بگو لا اله الا الله فاموش بوده تا آنکه جان بحنجرش بغرغره میرسد نفسی میکشد
میخواهد سخنی بگوید میگویند که بگو لا اله الا الله بکلامی ضعیف تکلم میکند می‌شنوند که میگفته
قطعه لهف نفسی علی الزمان وفی • ای زمان دهتنی الازمان • حین جاء الربیع واستصحب الصیف
وطاب الطلاء والریحان • نعوذ بالله من سوء الخاتمة مرزبانی گوید که این حکایت را هیثم بن
عدی از یحیی بن زیاد نقل کرده یحیی پسر زیاد است و زیاد بن عبید الله خال ابو العباس
سفاح عباسی است و یحیی معروف بزندقه بوده و در آن زمان اگر ظرافت کسی را
میخواستند وصف او را بزندقه میکرده اند و اگر میگفتند اظرف من زندیق یحیی را اراده
میکرده اند چه یحیی ظریف بوده و ابو نواس این معنی را قصد کرده و گفته است تیه مغن
وظرف زندیق مراد در معنی زندیق گفته که رعایت چیزی نمیکند و باز داشته نمیشود
از چیزی که میخواهد نسبت او بظرافت از برای مساعدت او بر هر چیزی وقت خلاف او
گفتند یحیی بن زیاد وقتی که جان میداد گفتند قل لا اله الا الله فقال لا تبق الا الغبط والخلاف
پس بیهوش شد پس افاقت یافت و گفت • و بازل تلعب المراحب مطیع بن ایاس

در مرثیه

در مرثیه یحیی بن زیاد میگوید • یا اهل بکوا لقلبی القرح • وللدموع السواکب السفح • راحوا بیحیی الی مغیبه
فی القبر بین التراب والصفح • راحوا بیحیی ولو تطاوعنی الاقدار لم تبتکر ولم ترح • یا خیر من یحسن البکاء له
الیوم ومن کان امس للمدح • قد ظفر الحزن بالسرور وقد • ادیل مکروهنا من الفرح • النهار
مطیع است در مرثیه او گوید • انظر الی الموت کیف یاخذه • والموت مضامنة علی التیم • لو قد بحر
ما صنعت به • وقد بت بسنا عینه من تیم • فاذهب بما شئت اذ ذهبت به • بعد یحیی لقد زهد
من الم • اما صالح بن عبد القدوس ظاهر بمذهب ثنویه ابو هذیل علاف گفت چه میگوئی
ای صالح گفت استخاره میکنم که کدام خدا و ثابت ابو هذیل گفت • فایهما استخرت لانهم
و ابو هذیل مناظره کرد با او در مسئله مشهوره نور و ظلمت و یزدان و اهرمن بر وجهت افحام کرد
و صالح خاموش شد و میگفت شعر • ابا الهذیل هداک الله یا رجل • فانت حقا لعمری معضل جدل
قبیل • او را دیدند که نمازی تمام رکوع و سجود میکند گفتند او را این چیست و چه مذهب تو
معلوم است گفت سنة البلد • وعادة الجسد • وسلامة الاهل والولد • و گویند او را در عهد مهدی در بغداد
بدار کشیدند و از شعر او است که در حبس گفته است • خرجنا من الدنیا و نحن
من اهلها • فلسنا من الاحیاء فیها ولا الموتی • اذا دخل السجان یوما لحاجة • عجبنا و قلنا جاء هذا من الدنیا • ونفرح
بالرؤیا فجل حدیثنا • اذا نحن اصبحنا الحدیث عن الرؤیا • فان حسنت لم تات عجلی و ابطات • وان
لم تحبس واتت عجلی • طوی دونها الاخبار سجن ممنع • له حارس تهدی العیون ولا یهدی • قبرنا ولم
ندفن فنحن بمنزل • من الناس لا نخشی فنغشی ولا نغشی • الا احد یدعو لاهل محلة • مقیمین فی الدنیا وقد فارقوا
الدنیا • اما ابن خیف غلام یزید بن مزید شیبانی بود کنیتش ابو الحسن و او کوفی بود متهم بزندقه
وقتی که رشید زنادقه را قید کرده او را طلبید و او مدتی پنهان بود پس برقه آمد و رشید را
آنجا دید رشید را با فضل بن ربیع را مدح کرد و گویند چون رشید در رقه بدیوان مظالم
نشست شیخی حسن الهیئة حسن الخضاب آمد با او قصیده بود رشید امر کرد که قصیده او
گرفتند گفت یا امیر من قصیده خود را بهتر از دیگران میخوانم اذن بده در خواندن آن و من
شیخی کبیرم هرگاه بایستم قرار نیابم و مضطرب شوم مرخص کن که بنشینم رشید رخصت
جلوسش داد و زبان بانشاد قصیده گشاد • نظم • یا خیر من وخدت بارحله • سبحان کانت
جلس المجلس القنیط من الارض • نطوی السباسب فی ازمتها • طی التجار عمائم البرس • ملالک الشمس
طالعة • سجدت لوجهک طلعة الشمس • خیر الخلائف انت کلهم • فی یومک الماضی و فی امس

وکذاک ما تنفک لهم * نفسی وتصبح فوق ما تمسی * من عصبة طابت ارومتها * اهل العفاف ومنتهی القدس
فرق النجوم فروع نبعتهم * ومع الحضیض منابت الغرس * ان زحلت ایک من فرع * کان الثوا عنده یرمی
ما ذاک الا اننی رجل * اصبو الی نفر من الانس * نفر اناس لا قرین لهم * یتقلبون بالتطویل والحبس
اجارب الفتیان بینهم * صعبا ومثنی مجانبة الورس * لما دفعت بها تجنبت * فلکم کلفتی صحائف الطرس
رشید پرسید که تو کیستی گفت علی بن خلیلم که زندیقم گفته‌اند گفت تو از من ایمنی و سجده و به گوشت
که متعرض او نشود * ومن ترك ذکره * من جواله اکثر * ممن ذکرناه وانما اعتمدنا من کان بهذه الحلیة
اشهر وامره فیها اظهر * واوردنا مع ذلك قلیلا من کثیر * وجملة من تفصیل * واذ قد ذکرنا جملة من اخبار
اهل الضلالة * والمعاندین للدیانة بحسب ما یشتمل فینبغی ان نتبع ذلك بشیء من اخبار اهل التوحید وبلیغ حکمهم
ومستحسن الفاظهم لیعلم الفرق بین من ربحت بیعته ومن خسرت صفقته فقد سبق ایضا ذلك

و در اینجا سید علم الهدی بندی از کلام سید اوی ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام میکند

و بعد میگوید از کسانی که در قدیم بوده‌اند و متظاهر بقول عدل حسن بن ابی الحسن بصری است که مراد از آن
حسن بصری باشد و سید امجد او را از جمله نیکان و پاکان نوشته و اسم پدر او یسار بود و از
میسان و غلام بعضی انصار و اسم مادرش خیره مولی که ام سلمه زوجه نبی صلی الله علیه و آله بود
و در طفلی هرگاه حسن بگریستی ام سلمه سر او را در میان دو پستان خود گذاشته ساکتش کردی
و شیر دادی گویند که حکمت حسن از آن بود و او هشتاد و نه سال عمر کرد زمخشری در ربیع الابرار
آورده که ام سلمه بیرون آورد و صحابه او را دعا میکردند و عمر بن الخطاب او را باین کلمات
دعا کرد اللهم فقهه فی الدین وحببه الی الناس عایشه دختر ابی بکر این بشنید و گفت من
هذا الذی یشبه کلامه کلام الانبیاء اهل سنت و جماعت او را بسیار معتقدند و او اگرچه زاهد بود
اما مصاحب حجاج بود و بنی امیه و بنی عباس معتقد او بودند و او را می‌ستودند زمخشری
آورده که عوام بن حوشب گوید ما شبهت الحسن الا بنبی اقام فی قومه ستین عاما وکان الحسن
اذا اقبل فکانما اقبل من دفن حمیمه واذا جلس فکانما قدم لیضرب عنقه واذا ذکر النار فکانما
علی راسه و هم وی نوشته که ابو العباس سفاح از ابی بکر هذلی پرسید که حسن شما از چه سبب
باین مقام رسید گفت در دوازده سالگی قرآن جمع کرد و از سوره نگذشت بسوره دیگر تا تاویل
و تفسیر او ندانست و درهمی از برای تجارت و معامله در دست خود نگرفت و هیچ عمل سلطان قبول نکرد
بچیزی امر نکرد تا نکرد آن کار را و از چیزی نهی نکرد تا باز نداشته نشد از او سفاح گفت آری

بامقام رسید

بامقام رسید و علم الهدی میفرماید او میگفته که هر چیز نقصا و قدر الهوات سوای معاصی و او بلیغ الفصاحة
و بلیغ المواعظ کثیر العلم و جمیع کلام او در وعظ و ذم دنیاست روزی آیه انا عرضنا الامانة
علی السموات والارض والجبال میخواند در عقب او میگفت ان قوما غدوا فی المطارف العتاق
والعمایم الرقاق یطلبون الامارات ویضیعون الامانات یتعرضون للبلاء وهم فی عافیة حتی
اذا اخافوا من فوقهم من اهل العفة وظلموا من تحتهم من اهل الذمة اهزلوا دینهم واسمنوا براذینهم ووسعوا
دورهم وضیقوا قبورهم الم ترهم قد جددوا الثیاب واخلقوا الدین یتکی احدهم علی شماله
فیاکل من غیر ماله طعامه غصب وخدمه سخرة یدعو بحلو بعد حامض وبحار بعد بارد ورطب
بعد یابس حتی اذا اخذته الکظة تجشا من البشم ثم قال یا جاریة هاتی هاضوما یعنی ما یهضم
الطعام یا احیمق لا والله لن تهضم الا دینك این جارك این قبیلك این مسکینك این ما او
صاك الله تعالی به روزی بخاطر حجاج گذشت که او را بطلبد گفت انا اعیمش اخیفش له
جمیمة یرجلها واخرج الینا بنانا قصارا والله ما عرق فیها عنان فی سبیل الله فقال بایعه
فبایعناه ثم رقی هذه الاعواد ینطق الینا بالتصغیر وننظر الیه بالتعظیم یامرنا بالمعروف ویجتنبه
وینهانا عن المنکر و یرتکبه **و از بعضی از کلام عمرو بن عبید او اسناد داده** ما شاء ان تری احدهم ابیض
بضا یملخ فی الباطل ملخا ینفض مذرویه ویقول ها انا ذا فاعرفونی بض نرم گوشت را گویند و او
معنی سفیدی است چنانکه بعضی گمان کرده‌اند گوشت نرمی را گویند که با او گونه گندمی باشد یملخ
یعنی و گستر در حرام است در حالت لهو و بازی و باطل الملخ السیر الشدید وملخ القوم ملخة صالحة
اذا ابعدوا فی الارض والملق ما استوی من الارض ینفض مذرویه دو مذروه دو درش است
یعنی دو طرف سرش یا شانه‌های خود را می‌تکاند و میرود یکی از فصحای عرب گفت
قنع الشیب مذرویه یرید جانب راسه وهما فوداه وانما سمیا بذلك لانهما یذریان ای
یشیبان والذرء الشیب قال وهذا اصل الحرف ثم استعیر للمنکبین والالیتین والطرفین
من کل شیء و میگویند جاء ینفض مذرویه وقتیکه در مقام تهدید و وعید باشد یعنی وقتیکه
تکلم کند و سرش را حرکت دهد ینفض قرون فودیه وهما مذرواه و یقول یا ابن آدم جمعا جمعا
شدا شدا جمعا فی وعاء وشدا فی وکاء ورکوب الذلول ولبس اللین حتی قیل مات
فافضی والله الی الآخرة وطال حسابه وکان یقول مسکین ابن آدم مکتوم الاجل مکنون العلل
اسیر جوع صریع شبع تؤلمه البقة وتقتله الشرقة بادی الضعف فریسة الحتف وکال العقل

ما طال احدٌ الامل الا اساء العمل و کتب الی عمر بن عبد العزیز اما بعد فان طول البقاء الی الفناء فخذ
من فنائك الذی لا یبقی لبقائك الذی لا یفنی والسلام وکان یقول یا ابن آدم انما انت
صحیفة ووکیلک ملکان کریمان یکتبان علیک فاعمل ما شئت واکثر او اقلل ابو بکر هذلی حکایت کرد
که عمر بن هبیره از جانب یزید بن عبد الملک والی عراق شد چون بواسطه نزول کرد نزد
شعبی وحسن بصری کس فرستاده گفت یزید بن عبد الملک بنده ایست از بندگان الله قلده الله
الخلافة وقد اخذ بنو امیة واعطیناه عهودنا ومواثیقنا وصفقة ایدینا فوجب علینا السمع والطاعة
له و مرا فرستاده بعراق تا اگر از شما بگیرم و املاک شما را بگیرم و قلعهای شما
خراب کنم بجهت این والی شده ام شما را نه از جانب خدا بس چه می بینید شما وعید
میگوئید اما شعبی جوابی نرم گفت اما حسن گفت یا عمر انهاك عن الله ان تتعرض له فان الله
یمنعك من یزید ولا یمنعك یزید من الله انه یوشك ان ینزل علیك ملك من السماء
فیستنزلك من سریرك ویخرجك من سعة قصرك الی ضیق قبرك ثم لا ینجیك الا
عملك ان هذا السلطان انما جعل ناصرا لدین الله فلا ترکبوا دین الله وعباد الله بسلطان الله
تذلونهم به فانه لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق عز وجل وذکر عن الشعبی انه قال کان والله
اکرمنا علیه حسن را بسیار بیش بعضی از اصحاب او را مژده دادند حسن گفت الحمد لله علی نعمه
ولستزید من نعمه ولا مرحبا بمن ان کنت غنیا اذهلنی وان کنت فقیرا احزننی لا ارضی
ببعیی له سعیا ولا یکدی له فی المجهود کدا اشفق علیه من الفاقة بعد وفاتی وانا فی حال لا
الا من جهة حزن ولا من فرحه ابو بکر هذلی گفت مردی بحسن گفت شنیده ایم که میگفتند
که تو علی علیه السلام را دشمن میداری حسن بگریست طولانی و سر بر داشت
و گفت لقد فارقکم بالامس رجل کان سهما من مرامی الله عز وجل علی عدوه ربانی هذه الامة
ذو شرفها وفضلها وذو قرابة من النبی صلی الله علیه وآله قریبة لم یکن بالنومة عن امر الله ولا
بالغافل عن حق الله تعالی ولا السروقة من مال الله اعطی القرآن عزائمه فیما له وعلیه
فاشرف منها علی ریاض مونقة واعلام بینة ذاک علی بن ابی طالب یا لکع واو در زمان بنی امیه
لعنهم الله چون خواستی نام علی علیه السلام ببری میگفتی ابو زینب روزی حجاج زده و دید گفت
ان امرا هذا آخره لینبغی ان یزهد فیه وان امرا هذا اوله لینبغی ان یحذر منه علی بن الحسین علیهما السلام
گفتند که حسن بصری میگوید لیس العجب ممن هلك کیف هلك وانما العجب ممن نجا کیف نجا

آنحضرت فرمود

آنحضرت فرمود که من میگویم لیس العجب ممن نجا کیف نجا انما العجب ممن هلك کیف هلك
مع سعة رحمة الله علی بن الحسین علیه السلام حسن بصری را روزی در برابر حجر الاسود دید ایستاده و قصه
پردازی میکند فرمود ازو یا حسن ابعثك للموت قال لا قال فعملك للحساب قال لا قال
فثم دار للعمل غیر هذه قال لا قال فلله فی ارضه معاذ غیر هذا البیت قال لا قال فلم تشغل الناس
عن الطواف الطواف شنیده را رضی الله عنه حسن را از نیکان گذشته بعضی بزرگان را
درباره او روایت چون بازگشت بسیار از بنی امیه والقصار انها داشته خلاف ازانکه گیرکانها

از جمله ذکر علم الهدی در مجالس از نیکان گذشته و اصل بن عطای غزال است

کنی با با حذیفه گویند که او غلام بنی ضبة بوده بعضی گویند مولای بنی مخزوم است و نیز گویند
مولای بنی هاشم بوده وگویند چون بسیار نزد غزالین می نشست و در میان آنها
هنری داشت که او را رحمه الله غزال میگفتند ازانجهت مسمی بغزال شد مبرد نقل کرده
که او ازانجهت ملازم غزالین بود که ضعایف زنان را بشناسد و صدقه خود را صرف
ایشان کند و واصل ملقب بغزال بود چنانکه ابو سلمه حفص بن سلیمان وزیر
ابو العباس سفاح ملقب بخلال بود بعضی گفته که فروش وا و خلال نبود و خانه او در
کوفه بمحله خلالین بود و نزد ایشان بسیار می نشست ازانجهت ملقب بخلال شده
واصل بن عطا لثغه فاحش در حرف را داشت او را کسی گفت چگونه میگوئی اشرج الفرس
گفت میگویم ابند الجواد دیگری گفت چگونه میگوئی رکب فرسه و جر رمحه گفت میگویم
استوی علی جواده وسحب عامله ابو الحسین خیاط گفته که واصل بن عطا از مدینه رسول
بود و مولد او در سال هشتاد بود و وفاتش در سال صد و سی و یک و واصل علیه
محمد حنفیه رضی الله عنه را دریافته بود و در خدمتش صحبت کرده قومی گفته اند که پسرش
آنحضرت را دریافته بود وگفته اند صحیح نیست ازانجهت که محمد رضی الله عنه در سال هشتاد
وفات یافته و آن سال تولد واصل بوده و واصل اول کسی است که ظاهر کرد
منزلة بین المنزلتین چه مردم بوده در آن وقت که تاخیر در صلوة را از اهل کبایر
می شمردند و در مقام گفتگو بسیار است خوارج او را کافر و مشرک و مرجئه با ایمان
میدانستند وحسن بصری و اصحاب او می نامیدند اهل نفاق را واصل میگفت که اینها
فاسقند نه مومنند نه کافر حالی دارند در میانه عمرو بن عبید از اصحاب حسن و تلمیذ او جمع کرد

ایشان را که با واصل گفتگو کنند و چیزی ظاهر شود از کلام ایشان از منزلت بیان دو منزلت چون
اصحاب حسن در حلقه او جمع شده واصل بن عطا با جماعتی از اصحاب بحلقه حسن رسید و در آن حلقه
عمرو بن عبید نشسته بود واصل بنشست و عمرو بن عبید با و نگریسته گردن او دراز بود
و کجی نیز داشت گفت اری عنقا لا یفلح صاحبه چون واصل شنید بعد از سلام بوی گفت یابن
اخی کسی که عیب صنعت کند عیب صانع کرده است برای تعلقی که میان صانع و مصنوع است
بالجمله بعد از گفتگو ثابت شد که صاحب کبیره را فاسق گویند و منافق و مومن و مشرک
و کافر نگویند و کافر نعمت یعنی سوای جماعت اثنی عشری این قول قایلند شیعه زیدیه
و مرجیه و سیدیه سیفرماید فهذا اشبه بالمنزلة بین المنزلتین بعد از آن عمرو بن عبید گفت بیان
من دحق عدا و دانست قول قول تست شاهد باش تو و کسانی که حاضرند که من تارک
مذهب کسانیم که بنفاق صاحب کبیره رفته اند در صلوة و قایلم بقول ابی حذیفه ام درین
و گفت انی قد اعتزلت مذهب الحسن فی هذا الباب مردم این سخن را از عمرو نیکو شمرده
سخن دانستند و گویند که اسم اعتزال از آن روز اختصاص باین فرقه یافت که از مذهب
حسن اعتزال کردند در نامیدن مرتکب کبیره از اهل صلوة را بنفاق و دیگری در وجه تسمیه
معتزله غیر این میگوید که قتاده بعد از موت حسن بصری بر جای حسن می نشست او
و عمرو بن عبید دو رئیس بودند مقدم در اصحاب حسن مشاجره در میان آنها شد
عمرو از مجلس قتاده اعتزال جست چون قتاده در مجلس می نشست میخواست از عمرو و اصحاب وی
بپرسد میگفت ما فعلت المعتزلة و وجه تسمیه از ینجا شد و مذهب اعتزال نزدیک بمذهب
شیعه اثنی عشریست و قسمی است از مذاهب عامه و علم الهدی در ینجا گفتگو کرده اند اما
عمرو بن عبید بن باب ابو عثمان کنیت اوست باب از اسرای کابل است عبدالرحمن بن
سمره اسیر کرده بود و از موالی بنی عدویه بود و جاحظ گوید که عبید شرطی بود یعنی عوان و شاگرد
عسس و عمرو متزهد و هرگاه پدر و پسر با هم رسیدندی مردم گفتندی هذا اشر الناس ابو
خیر الناس عبید میگفت راست میگویند این ابراهیم است و من تارخ و باب دربان
حکم بن ایوب بود و باب رکابدار بود و معروف بدکان باب و فارسی بوده
ابو الحسین خیاط گوید که مولد عمرو بن عبید و واصل بن عطا در سال هشتادم از هجرت بود
و عمرو در سنه صد و چهل و چهار وفات یافت و او شصت و چهار سال عمر داشت عمرو بن

اذن دخول خواست

اذن دخول خواست ربیع وزیر نزد منصور رفته گفت عمرو اذن میخواهد و در بر منصور جبه
بود منصور گفت ویلک یا ربیع منصور بود درست قمیص سفید بیار و بر دوش من انداز
و تکمه اورا ببند پس جبه را بر خود پیچید ربیع گفت ندیدم کسی را منصور چندان حرمت که او را
کرد پس مردی دیدم گندم گون میانه بالا در پیشانی او اثر سجود حسن الادب والقرآن
خلیفه او را توقیر و احترام تمام نمود و کشید او را با خود در یک بساط نشیند قبول نکرد
و بنشست و احوال او را پرسیدن گرفت و مهربانی کرد چون خواست که برخیزد گفت یا ابا
عثمان مرا وعظی بگو او مختصر عمرو گفت ان ما فی یدیک ثبت لوارثه عن آخذه و انما
هو شیء صار الیک وکان فی ید غیرک قبلک ولو دام لک لم یبق فی ید الاول والسلام وصحبی
گوید که مطر وراق ابو عبیده را گفت من رحم می آید از چیزی که مردم درباره تو میگویند
گفت هیچ چیز از من درباره مردم شنیده گفت نه گفت پس بمردم رحم کن خالد بن
صفوان او را گفت چرا از من چیزی نخواهی که اگر قرضی داشته باشی ادا کنی و اگر
خویشی نزدیکت باشد صلت ارحام بجای آری ابو عمرو گفت نه قرض دارم و نه خویش
نزدیک گفت چرا از من چیزی نگیری عمرو گفت هر که چیزی از کسی قبول کند ذلتی از
وی قبول کرده من نخواهم ذلیل کسی شوم یونس بن عبید را فرزندی درگذشت عمرو بن
عبید در مجلس تعزیه او نشست و یونس را گفت ان اباک کان اصلک و ان ابنک
کان فرعک و ان امرءا ذهب اصله و فرعه لحری ان یقل بقاءه گویند که عبدالله بن
عبد الاعلی منصور را از و فرا گرفته و گفته شعر صحبتک قبل الروح اذ انا نطفة تصان فما یبدو
لعینی مصونها ازار المرء دنیا لئن یا ماله مطال اذا حلت بنفس دیونها فما فی انقیاد الفرع
من بعد اصله مستنفی الذی لا فی الاصول غصونها و استغنان اوست ان اکتفی
من جاه و بجاله تبرعا و کف عن اموال الناس تورعا ابو حذیفه واصل بن عطا احسن محمد بن
حذیفه بن عبدالله بن محمد جد بنت ابو القاسم بلخی گوید که او از موالی عبدالقیس بود
در سنه صد و سی و چهار متولد شده و گویند در هیهم اول متوکل در سنه دویست و شصت
پنج متولد شده صد سال عمر کرده و در آخر عمر او را خرافت دریافته و بدین واسطه اوی
از معرفت مذاهب و قیام بحجت بر افتاده و قبل از وفات نور از بصرش رفته کلام از
عثمان طویل صاحب واصل بن عطا اخذ کرده ابو حذیفه گفت بحجت گفتم چه گوئی

درآنش گفت دختر خداست پرسیدم چه کونه در کار گفت ملائکه خداست بر زمین فرود آمده وبال گسترده
زمین را شخم میکند گفتم آب چه چیز است گفت نور خداست گفتم اسیا و شتیغ چیست گفت فقر
شیطان است گفتم زمین را که بر داشته گفت بهمن ملک گفتم چه بد طایفه است مجوس
ملائکه خدا را گرفته سر میبرند بعد از آن بنور خدا می شویند بعد از آن بریان میکنند با دختر خدا
پس می اندازند بریان را بعقره و فاقه شیطان پس می ریزند بر سر بهمن که اعزه ملائکه
خداست مجوسی خاموش و خجل شد ابو اسحق ابراهیم بن سیار النظام عبد الوهاب ثقفی را از دو
پرسیدند گفت هو اصح من امن بعد خوف و برء بعد سقم و خصب بعد جدب و غنى بعد
فقر و طاعة المحبوب و فرج المكروب و من الوصال الدائم مع الشباب الناعم و نظام را
نظمی مرغوب بوده و فصاحتی و بلاغتی داشته و کلامش با تعقید و حسن کلامش چون در نظمیه
از وست قطعه یا تارکی جسدا بغیر فؤاد ٭ اسرفت في الهجران والابعاد ٭ ان كان تمنعك الزيارة
اعين ٭ فادخل الي بعلة العواد ٭ كيما اراك وتلك اعظم منة ٭ ملكت يداك بها منيع قيادي لطیفه
او را نزد خلیل بن احمد آورد که تعلیم دهد روزی خلیل در دست قدحی بلور داشت از روی
امتحان گفت یا بنی وصف کن این قدح را نظام گفت وصف کنم یا ذم گفت مدح گفت
نعم تريك القذى ولا تقبل الاذى ٭ ولا تستر ما وری ٭ گفت در ذمش بگو گفت سريع كسرها
بطيء جبرها گفت این نخله را وصف کن و اشاره بدرخت خرما کرد که در خانه داشت گفت
مدح کنم یا ذم گفت مدح گفت هو حلو مجتناها ٭ باسق منتهاها ٭ ناضر اعلاها گفت مذمت کن گفت
هی صعبة المرتقى ٭ بعيدة المجتنى ٭ محفوفة بالاذى ٭ خلیل گفت ای پسر ما بتعلیم تو از تو محتاج تریم
سید فرموده که این بلاغت از نظام نیکوست چه بلاغت وصف شئ است مدحا و ذما
با قصی چیزی که گفته بشود و در دو شبیه است ایمنی بشعر لبید در هجو قبیله که امتحان بهجا آنها
کردند و این حکایت چنین بود که عماره و انس و قیس و ربیع بنی زیاد عبسیان فرود آمدند
بر نعمان بن منذر و فرود آمدند برادر عامریون بنو ام البنین و در ایشان ابو البراء
عامر بن جعفر بن کلاب و هو ملاعب الاسنة و عامریون سی نفر بودند و در میان
ایشان لبید بن ربیعة بن مالک بن جعفر بن کلاب شاعر مشهور بود و در آن روز خورد سال
و صاحب دو گیسوی مثلث شال بود و ربیع بن زیاد عبسی ندیم نعمان و مقدم بر دیگر ندیمان
او بود و نعمان قبه برای برادر زده بود و در آنجا آن طایفه نزل و خورش میکشید و ایشان

برای حصول

برای حصول حاجت خود حاضر میشدند روزی در حضرت نعمان افتخار میکردند نزدیک شد
که عبسیون مغلوب عامریین شوند و ربیع چون نعمان را در خلوت می یافت طعن در ایشان
میکرد و ذکر معایب ایشان مینمود بسبب عداوتی که با بنی جعفر داشت تکرار در معایب
ایشان میکرد و چه در او اثر بسیار نمانده بود چندان بدعایت کوشید که نعمان قبه را
از ایشان برداشت و قطع نزل نمود ایشان روزی نزد نعمان آمدند بی التفاتی از وی مشاهده
کرده غضبناک از مجلس او برخواستند و خواستند که بمقام خود برگردند لبید شاعر مشهور
در آن روز خورد سال و او را در حفظ امتعه و رحال خود گذاشته بودند صبحی ابلهای خود را
بچرا گذاشتند و شب نشسته بودند و از بی التفاتی نعمان و امر ربیع سخن در پیوسته لبید
ایشان را گفت شما را چه شده است که سرگوشی در میان دارید و راز خود از من میپوشانید
گفتند ترا چه گفت راز خود با من در میان نهید شاید از برای شما نزد من فرجی باشد
از شنیدن این سخن او را زجر کردند گفت بخدا قسم محافظت متاع و چرانیدن بعیر شما
نکنم تا آنکه راز خود را بمن گوئید و در لبید حجت بود در خانه ربیع پرورده گفتند خال تو ربیع
نزد ملک کار ما را فاسد کرده و روی نعمان را از ما برگردانیده لبید گفت قادر بر این هستید
که فردا مرا با او در یک مجلس جمع کنید وقتی که ملک می نشیند و بیاید هر کس با منظر
اعمال می بیند چنان او را زجر کنم که چون نیرا فروزد چون خس نوزد و نعمان دیگر
بعد ازین التفات بدو ننماید گفتند تو درین مرتبه بوده گفت آری گفتند پس ما ترا
امتحان میکنیم در شتم این گیاه که روئیده و پیش روی او یک ضعیف تار زود روییده است
دقيقة القضبان قليلة الورق لاصقة فروعها في الارض تدعى التربة لبید آن گیاه را کنده
بدست گرفت و گفت هذه البقلة التربة التفلة الرذلة التي لا تذكي نارا ولا تؤهل دارا
ولا تسر جارا عودها ضئيل وفرعها كليل وخيرها قليل بلدها شاسع ونبتها خاشع
وآكلها جائع والمقيم عليها قانع اقصر البقول فرعا وأخبثها مرعى وأشدها قلعا فحربا
لجارها فالقوا بي اخا عبس ارجعه عنكم بتعس ونكس واتركه من امره في لبس فقالوا نصبح
ونرى فيك رأينا فقال لهم عامر انظروا الى غلامكم هذا فان رأيتموه نائما فليس امره بشيء
انما تكلم بما جرى على لسانه وان رأيتموه ساهرا فهو صاحبكم فرمقوه بالابصار فوجدوه قد
ركب رحلا يكدم واسطه حتى اصبح فلما اصبحوا قالوا انت والله صاحبه پس سر لبید را تراشیده

خاست شده

و دو کیسه ای او را که نشسته و رخت میکوپیدند و همراه خود نزد نعمان آوردند نعمان او را
و ربیع را چیزی میخورد و کسی نزد او نبود و قاعده مجلس پرداخته بود چون فارغ شد از غذا
جعفر بن ... اذن دخول داد ایشان داخل شدند و ربیع در طرف او بود پس از نعمان
حاجت خود درخواستند و ربیع متعرض ایشان شد لبید برخاست و یک شق سر خود را
باز کرد و وزیر جامه خود را فرو انداخت و یکتای کفش خود را بکند و شعرای ایام جاهلیت وقتی که اراده
هجو کسی میکرده اند اینچنین میکرده اند در برابر آن شخص می نشسته اند لبید در برابر ربیع نشست و شروع
درخواندن نمود • یا رب هیجا هی خیر من دعه • اذ لا تزال هامتی مقزعه • نحن بنی ام البنین الاربعه •
ونحن خیر عامر بن صعصعه • المطعمون الجفنة المدعدعه • والضاربون الهام تحت الخیضعه • مهلا ابیت اللعن
لا تاکل معه • ان استه من برص ملمعه • وانه یدخل فیها اصبعه • یدخلها حتی یواری اشجعه •
کانما یطلب شیئا ضیعه • چون لبید از شعر فارغ شد نعمان بغضب بسوی ربیع نظر کرد
و گفت چنین است تو ربیع گفت • کذب والله ابن الحمق اللئیم • نعمان گفت اف لهذا الطعام لقد
خبث علی طعامی فقال الربیع ابیت اللعن اما انی قد فعلت بامه ولا یکنی وکانت فی حجره فقال
لبید انت لهذا الکلام اهل اما انها من نسوة غیر فعل وانت المرء قال هذا فی ربیبة سیدی
قدس سره فرماید که در روایت دیگر دیده ام اما انها من نسوة ... این سخن را از جهت آن
گفت که مادر او از قبیله ربیع بود و او را بقبیح نسبت داد و او را تصدیق کرد برای تهجین او
و قوم او و ملک ایشان را امارت داد و بیرون کرد و بازگشت برای اهل براه برپا کرد و ربیع را
بمنزل خود برگردانید و زیاده از آنچه بوی میداد داده و فرستاد تا باهل خود منصرف شود
و باو نوشت میترسم که لبید آنچه گفت ... بوده باشد و من سینه ترا در باب
مردم باز نکردم تا رسوا نشوی و ... زبان مردم نیستم بازگرد بخانه خود و ربیع در اعتذار
چیزی بنعمان نوشته بود و نعمان این بیت در جوابش درج کرده • قد قیل ذلک ان حقا
وان کذبا • فما اعتذارک من شیء اذا قیلا • اما الجاحظ او ابو عثمان بن عمرو بن بحر بن محبوب
لابی قمیس عمرو بن قلع الکنانی ثم الفقیمی مبرد ذکر کرده که از سه نفر حریص تر طالب علم ندیدم جاحظ
فتح بن خاقان اسمعیل بن اسحق قاضی اگرچه قدری از احوال او نوشته ایم اما چون علم الهدی
چیزی از او نقل نموده بود ... قدس سره نوشتیم جاحظ را هرگاه کتابی بدست افتادی
از اول تا بآخر او مرور کردی و از دست ننهادی اما فتح بن خاقان کتابی را در موزه خود می نهادی

هرگاه از پیش

هرگاه از پیش متوکل بعزم برای بول یا نماز بیرون آمدی کتاب را بیرون آوردی و در ... گرفتی
چون میرفت بجای کتاب میخواندی در راه و چون از آنجا مراجعت میکرد باز تا بمنزل
اما اسمعیل بن اسحق قاضی یحیی گفته داخل خانه اش شدم و هرگز نگرد و دست او کتابی دیدم که یا
میخواند یا کتابی را میکاوید تا کتابی بیابد که ... و گرد و یحیی گفت جاحظ منفرد است در این
قول که معرفت حاصل میشود از طباع و او مع ذلک فضیحه است علی الحقیقه و سایر افعال
که نسبت بعباد میدهیم برایشان کرده واقع میشود از ایشان از روی طبع و افعال واجب است
باراده ایشان و میگوید • ولیس یجایز ان یبلغ احد ولا یعرف الله تعالی والکفار عنده
بین معاند و بین عارف قد استغرق حبه لمذهبه وشغفه والفه وعصبیته فهو لا یشعر بما عنده
من المعرفة بخلافه • مبرد گوید جاحظ را دیدم مبلغت بردی که اذیت میکرد او را انت
والله احوج الی الاحسان من رجل کریم الاکرام و من علیم الاعجب و من قدرة الی العفو و من
نعمة الی الشکر و جاحظ در سنه دویست و پنجاه و پنج وفات یافت و او را تصنیفات بسیار است
و عهده امیر المومنین علیه السلام بود چون این حدیقه حدیقه فصاحت است و اجوبه مستحسنه
مسکته نیز از اثر بلاغت و آگاهی ظاهر میشود لهذا بعضی از حاضر جوابها در این مقام مذکور میگردد
گویند احسن الناس جوابا واحضرهم قریش ثم العرب وان الموالی ... اجوبتها لعبدای
وفکره ورویة وقد رجح الجواب الحاضر بلطف لسان وقولهم ثلاث یعرفن فی الاحمق ...
سرعة الجواب کثرة الالتفات والثقة بکل احد بعضی از زوج نبی صلی الله علیه و آله از نبی
پرسیدند که بشناسد انسان پروردگار خود را حضرت فرمود اذا عرف نفسه مردی
بآنحضرت عرض کرد که کرا حیث دارم هرکرا آنحضرت فرمود مالت را پیش از خود
بفرست که دل هرکس با مال خود است قال ابن الکوا لعلی علیه السلام یا امیر المؤمنین
کم بین السماء والارض فقال دعوة مستجابة وقیل له ما طعم الماء قال علیه السلام طعم الحیوة
معاویه با احنف مشاورت کرد با احنف بن قیس در باب ولیعهد کردن پسرش یزید
احنف گفت انت اعلم بلیله ونهاره • عمارة بن حمزه بحضور درآمد منصور او را در جلوی ...
بنشاند مردی برخاست و بمنصور گفت مظلومم پرسید ترا که ظلم کرده گفت عمارة بن حمزه
ملک مرا گرفته منصور گفت یا عمار برخیز با این مرد بمحاکمه و مرافعه عماره گفت او خصم
من نیست منصور گفت چگونه و حال آنکه میگوید ملک او بجور گرفته عماره گفت اگر ملک از او ست

ازو باشد واگر از من است نیز ازو باشد من از موضع شرف خود که خلیفه مرا گرامی داشته
وشنیده برنخیزم و باد و نیز از خود بمناصحت نایستم از برای ملک **هشام بن عبد الملک**
در کعبه بمردی گفت حاجت خود از من بخواه گفت لا استحیی فی بیت الله غیر الله **امام**
محمد باقر علیه السلام بکثیر گفت مدح کرده عبد الملک مروان را گفت گفتم یا امام الهدی واو را گفتم
یا شجاع وشجاع مار است ویا اسد گفتم واسد کلب است ویا غیث گفتم وغیث موات است
وابو جعفر علیه السلام تبسم فرمود قال الله تعالی وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام
وهی رمیم قال الله تعالی قل یحییها الذی انشأها اول مرة وهو بکل خلق علیم وقال الله تعالی
ایحسب الانسان ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی ثم کان علقة فخلق فسوی فجعل
منه الزوجین الذکر والانثی الیس ذلک بقادر علی ان یحیی الموتی وقال الله تعالی لئن اجتمعت الجن
والانس علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا بحضرت
عیسی علیه السلام گفتند چرا فرزند نخواهی گفت ان عاش کدنی وان مات هدنی یهودی
بامیر المؤمنین علیه السلام گفت پیغمبر خود را دفن نکردید تا اینکه اختلاف در میان شما
ظاهر شد حضرت فرمود کردیم ازو نه در او ولکنکم ما جفت ارجلکم من البحر حتی قلتم لنبیکم
اجعل لنا الها کما لهم آلهة مردی بمحاکمه نزد آنحضرت آمد وگفت ایشخص در گمان این است
که با مادر من محتلم شده است حضرت فرمود او را در آفتاب بازدار و سایه او را بزن
معویه بعقیل گفت ای بنی هاشم در مردان شما شبقی است گفت آری در میان ما در مردان
باشد ودر میان شما در زنان **ابو العلا معری گوید** یدا بخمس مئین عسجد ودیت ما بالها
قطعت فی ربع دینار در جوابش گفته هناک مظلومة غالت بقیمتها وههنا ظلمت هانت
علی الباری **یکی از شعرا نزد** ابو دلف رفت ابو دلف ازو پرسید که از کی ای گفت از بنی تمیم
واو خواندن گرفت تمیم بطرق اللؤم اهدی من القطا ولو سلکت سبل المکارم ضلت
شاعر گفت آری با این راهنما به سبعه شما آمدم ابو دلف خجل شد **از شیخ پرسیدند**
فی الدنیا اشغال وفی الآخرة اهوال فمتی النجاة شیخ گفت دع اشغالها تأمن اهوالها
از خلیل بن احمد سؤال کردند دلیل چیست بر اینکه علی بن ابی طالب علیه السلام امام الکل است
قال احتیاج الکل الیه واستغناؤه عن الکل دلیل انه امام الکل **از سیبویه پرسیدند** چرا
مردم امیر المؤمنین علیه السلام را بکشتند وابو بکر وعمر را سبب کردند قال بهر لنوره لوزام

وقال الفخر جهوره

وخالف جمهوره جمهورهم وان الناس الی امثالهم امیل **قال الفرزدق** لزیاد الاعجم یا اقلف
قال له یا ابن الفاعلة ما اعجلت بامعرفتک به الحث از ابو اسحاق است پرسیدند از هشتاد ساله
بپیری آید گفت آری اگر او را جوانی بیست ساله همسایه باشد **ابو مقاتل رازی** در مدح
داعی الی الحق حسن بن زید علوی قصیده گفت که مطلعش این است لاتقل بشری ولکن
بشریان غرة الداعی ووجه المهرجان حسن افتتاح قصیده را بلفظ لا نکره شمرد و ابو مقاتل گفت
شش نفر از کلمه توحید است واول او لا است **مردی بمردی گفت** کاش در زیر من بودی
امرد گفت به نفر اشاره بسجد جنازه او کرده **ام افعی عبدیه** بعایشه در آمد واز در پرسید
که ام المؤمنین چگونه دیدی روزی که پسر کوچک داشته واو درگذشته است عایشه گفت آتش
باو واجب شده ام افعی گفت پس چگونه دیدی روزی که بیست هزار پسر بزرگ خود را
عایشه گفت بگیرید دست این دشمن خدا را واز اینجا بیرون کنید **منصور دوانقی** سلیمان را
ولایت موصل داد و هزار نفر از لشکر هم همراه او کرد در حوالی موصل باو شورش
کردند منصور باو نوشت کفرت النعمة یا سلیمان واو در جواب نوشت وما کفر سلیمان
ولکن الشیاطین کفروا ابو یعقوب را کسی پرسید که هر گاه رفت بیرون کنم واز زبالا
غسل نهر در آیم روی بکجا کنم بقبله یا غیر او گفتم افضل آنست که روی بر جامهای خود کنی
که کسی نزد تو مردی مخاصمت بشعبی آوردند وزن گریه میکرد شعبی بمرد گفت گمان میکنم
که مظلومه باشد مرد خواند ان اخوة یوسف جاؤا اباهم عشاء یبکون **عبد الله بن حازم**
سپاهیان را خود را گفت کجا میروی یا ماه گفت ابنی لک صرفا **شریح قاضی** بعیادت
زیاد بن ابیه مطعون رفته بود چون بیرون آمد پرسیدند که حالش چگونه بود گفت
ترکته یامر وینهی گمان کردند که میگوید صحیح بود وبامر ونهی مشغول واراده او قریب
بموت او بود که امر بفقیه وصیت ونهی از نوحه در مصیبت بود **عمران بن حطان** بفرزدق
گفت متی عهدک بالزنا فقال منذ ماتت عجوزک **قال الاصمعی** لم ار شیئا ادق فی بنیه قد اخرج
العذراء من خدرها لم یستعن بالرفق فی امره یستخرج الحیة من حجرها **اعرابی در وصف عاذران**
کرده اول مجلسه انطلاح واخره اصطلاح من اجاب السفیه سفه ومن سکت عن جوابه نجی
عمر بن خطاب روزی بربالای منبر رفت وگفت اجتهاد من این است که چون صداق
فاطمه زهرا علیها السلام چهارصد درهم بود احدی بر صداق بضعه نبویه فاطمه علیها السلام زیاده نکند

ایما الکاس فاز بدوا مهور النساء علی اربعمائة درهم زیادتی مهور زنان را در بیت المال برای مصارف مسلمانان
کذارد مردم از هیبت او ترسیدند و قدرت بر تکلم نیافتند پس زنی برخاست و در دست او طول
کفت یا عمر از تو این سخن که بپذیرد که حق تعالی میفرماید و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تأخذوا منه شیئا
عمر کفت زن مصیب بود و مردی مخطی مرزبانی کوید عقیل بن علفه جدیا الکلام حکیم الالفاظ بود
عبد الملک مروان با او کفت ما تجشن اموالکم کفت ما له اقدنا عن حاجته تفضلا پرسید
بهترین اموال شما چیست کفت ما استفدناه بوقته خولت شما وافادت عزا پرسید
فتهای جود شما چیست کفت ما عقدنا به عرضا وابقینا به ذکرا پرسید مبلغ حفاظ شما چیست
کفت یدفع کل رجل منا عن المستجیر به کدفاعه عن نفسه عبد الملک کفت مردان قوم خود را
چنین وصف کنند او را کفتند که دختران تو رسیده اند و خبث قرار الصلح در یافت لذات
شهوات کشیده از فساد ایشان نمیترسی کفت نه زیرا که تو ایشان در دو طلبیان که اشنیده ام
که محافظت میکنند آنها را یکی کرسنگی و دیکری عریانی اجیعهن فلا یأشرن واعریهن فلا یظهرن
عبد الملک کفتش چرا هجو کنی قوم خود را قال لانهم اشباه الغنم اذا صیح بها رفعت واذا
سکت عنها رتعت او را کفتند نکوئی کر لیکت بعث باد و بیت قال حسبی من القلادة ما احاط
بالعنق عقیل بمدینه آمد و در پای او موزه بود بزرگ و بد اندام داخل مسجد شد و موزه
او لب قبهای او میخورد و صدا میکرد و مردم بر او میخندیدند یحیی بن حکم که داماد عقیل بود
در آن روز ها حاکم مدینه بود بعقیل کفت که مردم بموزه تو میخندند کفت نه بموزه من میخندند
بحکومت امارت تو در مدینه میخندند الفتن علقه منش خوشه یا قلای تر است که در زیر شکوفه داد
باشد از لقب و غیره یعنی دانهای در غلاف و علقه اسم هر دو است ابو سعید سکری کوید
علقه قسمی از طرف تخم نباتات مثل لوبیا باقلا و لوبیا و غلاف است که دانها در او
جمع کنیت عقیل ابو الولید و غیور و موصوف بشدت غیرت اصمعی کوید که او هرکاه دید
کسی حرف میزند با زنان او را میکرفت و دهن از تا خنه ومغالبه بزید یعنی چوب میکرد
زیر زانو در زیر بغل او را و می بست و می انداخت در خانه مورچه کان و آن شخص دیکر اعادت
بحدیث زنان نمیکرد و در بعضی اسفار پسر او علس و دختر او جرباء همراه او بود و عقیل
انشاد کرد و خواند قضت وطرا من دیر سعد و ربما علی عجب ناطحنه بالجماجم یعنی شتر
و نطاح او بجماجم فکرها بر وست بها پس ر کرد بعتنش کفت جواب کوی کفت وا صبحن

بالمومات تحسن فتنه کانه دی من الادلاج مسلب العمائم پس روی بدختر خود کرد و کفت بکوی جرباء کفت
کان الکری یسقاهم صرخدیة عقارا تمشت فی المطا والقوایم چون بشنید او را بزد و بکفت والله
ما وصفتها بهذه الصفة حتی شربتها با دو دش بروی پدر جست و با او مقابله کردند اندخت
بی از ایشان را به تیر وران او را بدوخت و کفت ان بنی رملونی بالدم من یلق ابطال الرجال
یکلم ومن یکن ذا اود یقوم شنشنة اعرفها من اخزم الشنشنة الطبیعه والسجیة و قیل الشبه کوینه
این مثلی است که جبوه داد عقیل و کویند که پیش از و کفته اند از عقیل است و القدیر الوآب
فکن فی ثیابه کلحیة یوما اجده و اخلق وکن الکیس الکیسی اذا کنت فیهم وان کنت فی الحمقی
فکن انت احمق ابو العباس بن احمد بن یحیی ثعلب از ابن اعرابی خواند الا عجبت لام الکرم
اذ هزئت من شیب راسی وما بالشیب من عاره ما شفوة المرء وبالاقتار بفقره ولا اسعاده
یوما باکثاره ان التقی الذی بالنار منزله والفوز فوز الذی ینجو من النار لا اذ خلب العبد اعبد
من موقره ولا اکثر فی ابن العم اظفاره اعوذ بالله من امر یزین لی شتم العشیرة او یدنی
من العار وخیر دنیا مقصود فنی امراخره وسوف یبدی لی الجبار اسراری فقوله الاخرت
اعبد من موقره احتمال دارد که خواسته باشد ازو از آنکه طلب میکنم امری را از خیر وجوه او
واحتمال دارد که بکوید نیخواهم خیر را مکر از اهلش واحتمال وجه دیکر دارد یعنی خانه را قصد نکنم
از برای ریبتی و کناهی بجای اینکه کسیکه بسوی جرم و فساد میرود و در راه پیش میکند یعنی بیند
تا اینکه پنهان ماند کار او کویا که نفی میکند از خود این نعت قبیح را و تنزیه میکند از خود جائی که
تنزیه میکند از قول خود که میکوید ولا اکسر فی ابن العم اظفاری عن شنعه از تبعیت یعنی ابن عم من
بمن نمی بیند و از جهتی از من دشنامی نمیشود که جای او باشد که ناخنهای او را بیرون کرده باشم
و استخوانش را در کوشتش شکسته باشم و این کنایات بیقه مشهوره است از عرب
و جاری مجری این ابیات است و نزدیک بآنها در معنی و حسن کنایت قول هلال بن
خثعم ولا اعرف عن زیارة جارتی والی لمشتاق الی اعجب بها اذا غاب عنها بعلها لم اکن لها
زؤورا ولم تنبح علی کلابها وما انا بالداری علیم احادیث بیتها ولا عالم من ای حوک ثیابها
وان قراب البطن یکفیک بلوه ویکفیک سواة الامور اجتنابها این ابیات با قصر عجیبه
و کنایات بیقه جمع شده است چه نفی کرده است از خود زیارت همسایه را وقت غیبت
شوهرا و بحال غیبت اختصاص داده چه نزدیک است بریبت و اخفی است بتهمت

لم يمنع عنه كلابها یعنی شب پنهانی بخانه همسایه نرفته ام که سگش مرا نشناسد و بروی من بانگ برآرد
و از من هراسد ولم تأنس الی کلابها نیز روایت کرده اند یعنی سگان آنها با من انسی ندارند
چرا که بخانهای آنها نرفته ام و آشنائی با سگان ایشان ندارم و انس با مراجعت و امرار
حاصل میشود لحارثة بن بدر وشیب راسی قبل حین مشیبه رعو والمنايا بيننا وبروقها ولم ابل
واعذر مكان السوء لا تنزل به وإذا نبا بك منزل فتحول وإذا افتقرت فلا تكن متخشعا ترجو الفضائل
[illegible]
الفواضل عند غير المفضل حارثة بن بدر باحنف بن قیس بگذشت و گفت هرگاه تو مستعجب
نبودی با تو مشورت میکردم گفت آری عقلا که حیث دانشمند اند که مشاورت کنند
بجایع حتی یشبع والظمآن حتی ینقع والمضل حتی یجد والغضبان حتی یرضی والمحزون حتی
یفیق عبید الله بن عبد الله بن عتبة اذا كان لي سر فحدثته العدى وضاق به صدري
فللناس اعذر هو السر ما استودعته وكتمته وليس بسر حين يفشو ويظهر مسكين الدارمي
وفتيان صدق لست مطلع بعضهم على سر بعض غير اني جماعها ای جمع کننده اسرار
ولعبيد الله ايضا غنى النفس ان اخذناها ولكني الى وصب قصير ابو نواس اخلت من فتى
هواك حلاوة وحلتها المشروب والماكول المتنبي وللسر مني موضع لا يناله نديم ولا يفضي اليه شراب
لعبيد الله ايضا لعمر الا المحصين ايام عتقي لما تلاقينا من الله اكثر فان يكن الواشون افروا
بهجرنا فانا بتجديد المودة اجدر يعدون يوما واحدا ان اتيتها وينسون ما كانت على الدهر
تهجر وله لعمري لان شطت بعثمة دارها لقد كنت من وشك الفراق اليح اروح بهم ثم اغدوا
بمثله ويحسب الا في الثياب صحيح اخذ هذا المعنى ابن رقيق في قوله شعر يصبح محزونا
ويمسي به وليس يدري ما له عندك قال ابن دريد وانشدنا عبد الرحمن یعنی پسر برادر اصمعی
از عم خودش که او حیان بن سطیر اسدیست و ازینجا معلوم است که اصمعی نیز اسدی بوده
عبد الرحمن گوید که عم من گفت یعنی حیان بن سطیر اسدی لو كان شعر العرب هكذا لاتمنته
قطعه الا حب بالبيت الذي انت هاجره وانت بتلماح من الطرف زائره وكان حبيب النفس
للقلب واترا وكيف يحب القلب من هو واتره فان تكن الاعداء احموا كلامه علينا فلن تحمى علينا
مناظره لقد مات قبل اول الحب فانقضى ولو مت اضحى الحب قد مات آخره ابن اعرابي
از حیان بن سطیر اسدی نوشته تقلبت في الاخوان حتى عرفتهم ولا يعرف الاخوان الا خبير
فلا تك مغرورا بمسحة صاحب من الود لا تدري علام تصيرا فقد تعذر الدنيا فيضحي غنيها فقيرا

ويغني بعد

ويغني بعد بؤس فقيرها وكاين ترى من حال دنيا تغيرت وحال صفا بعد اكدرار غديرها ومن طامع
في حاجة لن ينالها ومن يائس منها اتاه بشيرها تعجب من ابيات المحسنة واني لاستحيي كثيرا واتقي
عيونا واستبقي المودة بالهجر وانذر بالهجران نفسي اروضها لنعلم عند الهجر هل من صبر قال الحصني
قطعه رمى قلبه البرق الملالي رمية بجنب الحمى وهنا فكيف يهيم فهل من معين طرف عين خلية
فانسان عين العامري كليم قطري بن سطير الاسدي رواه المبرد ولي كبد مقروحة من يبيعني
بها كبدا ليست بذات قروح ابى الناس ويب الناس لا يشترونها ومن يشتري ذا علة بصحيح
اخذ العباس بن احنف هذا المعنى فقال من ذا يبيعك قلبا صحيحا بها ارايت عين للبكاء تعار
زعمت وستر الله بيني وبينها عشية آرام الكناس رميم الا رب يوم لو رمتني رميتها ولكن عهدي
بالنضال قديم میگوید انداخت بمن و تیرش مرا فرا رسید و گارم بیاختی هرگاه عهدی جوان
بودم می انداختم چنانکه او انداخت و مغلوب میکردم چنانکه او مغلوب کرد ولیکن عهدی
قدیما دل با شباب از ین قطعه مخنث مفهوم میگردد و بغیر ذکور غی ماند علم الهدی میفرماید
ذکر کرده نزد من قومی از اهل ادب و اشعار ایشان از محدثین و طبقات ایشان
و کلام ایشان منتهی شد بمروان بن یحیی بن ابی حفصه بعضی افراط کردند در وصف او
و بعضی از ایشان مذمت و تهجین او نمودند و استغراب کردند از من از چیزی که اعتقاد
داشتند باو ایشانرا گفتم مروان متساوی الکلام و متشابه الالفاظ است تصرف در معانی
ندارد و غواص نیست و تدقیق در معانی نتواند ازین جهة در شعرش نظایر کم است و بدایع او
در الفاظ و معانی مکرر است و او غزیر الشعر و قلیل المعنی است اما با اینکه گفتیم او شاعریست
بجودت مشهور و بحذاقت معروف و شاعرتر از بسیاری از اهل زمان اوست و اشعر
شعرای معاصرین خود بود لیکن طبع او پست تر از مسلم بن ولید است در تنقیح الفاظ و تدقیق
معانی و حسن الفاظ و وقوع تشبیهات و کمتر از بشار بن برد است در ابیات نادره
سایره اما اسحق بن ابراهیم موصلی او را بشار مقدم میداشت و گویا حق با او بوده
و مسلم نیز ترجیح میداده و ابو عمرو شیبانی نیز باین عقیده بود و اصمعی میگفته که مروان از
مولدین است بعد از محضرمین آمده اند و او را علمی بلغت نبوده و آگاهی از اختیار شعر
بسبب اختلاف ایشان و آگاهی از معانی آنچه گفت بسبب چیزی که شرط آنچه گفت است
در مذهب و طریقه ایشان نبوده پس از جناب سید درخواست نموده اند که از اشعار

مردان آنچه انتخاب ایشان بوده قدری در خلال مجالس مرقوم دارند و مطلع سازند مطالعه
کنند کان را بر سرقات و نظایر او و قدری وافی از اشعار او نوشته اند از آنجمله از قصیدهٔ
که مدح مهدی کرده تذکرت من تهوی فابکاک ذکره فلا ذکر منسی ولا دمع جامد تمنی رجال
ان یبلغ حدک الهوی و للموت خیر من هوی لا یساعد تساقط منهن الاحادیث غضة
تساقط در اسلکة المعاقد ابا دی بنی العباس یبقی سوابغ علی کل قوم بادیات عوائد هم لقد
السمک من قبة الهدی بما تعدل البیت الحرام القواعد یکون غرارا نومه من حذاره علی قبة
والخلق راقد کان امیر المؤمنین محمد لرافته بالناس للناس والد در تساقط منهن الاحادیث
اصل مضمون از ابوحیه نمیریست چنانکه میگوید اذا هن ساقطن الاحادیث للفتی سقوط
حصی المرجان من کف ناظم ومنه من تفرا الدر النظیم و لفظها الدر النثیر از بحتریست و میگوید
ولما التقینا والنقا موعد لنا تعجب رای الدر حسنا ولاقطه فمن لؤلؤ تجلوه عند ابتسامها
ومن لؤلؤ عند الحدیث تساقطه اخطل اهوازی کان کلامها در نثیر ورد فی ثغرها در النظیم
واز غیر او است فتبسمت فرایت الدر منتظما وحدثت فرایت الدر منتثرا و دیگری گوید تحفظ
لامن رقیب یحذرونها ولکنها من اعین الناس تحفظ وتلفظ درا فی الحدیث اذا جری ولم تر
درا قبل ذلک یلفظ ومن لازم نکردم نوشتن آنها را بتمامت کیف ما اتفق شعر خوب دیدم
نوشتم شعر بد و مضمون وسط را احتیاج بمدح و تعدید و تشبیه و تشبب نیست و اکثر اشعار
رنجه باز سنجه ترک کردن و اوات شعری که ناخن بدل نزند چه کار آید ابو خنش النمیری
در مدح یحیی بن خالد برمکی میگوید ابن خیاط مدنی در مدح مهدی میگوید لمست بکفی کفه
ابتغی الغنی ولم ادر ان الجود من کفه یعدی فلا انا منه ما افاد ذو و الغنی افدت و اعدانی
فاتلفت ما عندی مسلم الا ملک لو صافح الناس کلهم لما کان حی فی البریة یجتنب العکوک لو
لمس الناس راحته ما یحبب الناس بالعطاء منهم فی یحیی بن خالد برمکی اضحی لنا یحیی فعال خاله
فاصبح الیوم کثیر الحامد یستخرج اللطارف والتالد علی بعید غایب وشاهد الناس فی احسانه کولد
و هو لهم اجمعهم کالوالد اشجع ولست بخالف لا یرجی ومن خاف الاله فلن یخافا
ومن خوفه خیفة من خشیة الباری مروان بن ابی حفصه هو المرء اما دینه فهو الذی حفظ و اما
ماله فهو باذله فمعناه مکرر فی الشعر کثیر جدا و احسن شعر جمع بین الوصف الممدوح بمنع ما یجب
منعه وبذل ما یجب بذله قول مسلم بن ولید یذکر بک الحجر والنجدة التقی وقول الحکم

البیع ذا کهاب

والعیع والجهد فالقاک عن مذمومها متنزها والقاک فی محمودها ولک الفضل واحمد من اخلاقک
البحر انه یعرضک الا بالنوال حاشت لک بعضی ابو تمام للخلق الغزر لکرفی مقادمه ولا
حجة للملهوف تستلب کانما هو فی نادی قبیلة لا القلب یهفو ولا الاحشاء تضطرب بحتری وجه الحجی
بین اغده و عطایه وقصده فی الجمع والتبدید واستوی الناس والقریب قریب عنده والبعید
غیر بعید لا یمیل الهوی بحیث یمضی الامر بین المفع والمودود وسواء لدیه ابناء ابراهیم
فی حکمه وابناء موسی و داود مسترجع الاحشاء من کل ضغن بارد الصدر من غبن الحقود قال مروان ابن ابی حیا
امیر المؤمنین محمد سنن النبی حرامها وحلالها ملک تفرع نبعة من هاشم مد الاله علی الانام
ظلالها جبت لامته فرد برکته روادی جبال عدوها فازالها فکن بدیک حبت فضیلة
فی المسلمین وفی العدو قوبالها ابن الرقاع العاملی ولقد اراد الله اذ ولاکها من امة اصلاحها ورشادها
زهیر بن ابی سلمی وما کان من خیر اتوه فانما توارثه اباء ابائهم قبل وهل ینبت الخطی الا
وشیجة وتغرس الا فی منابتها النخل البحتری تجری اصاغرهم مجری اکابرهم وفی ارومة
ما ینبت الشجر بن جری قطعه اری کل عود نابتا فی ارومة ابی منبت العیدان ان یتغیرا
بنو الصالحین الصالحون ومن یکن لآباء صدق یلقهم حیث سیرا وله لا افخر شعر وما فی من خیر
وشرف فانها سنخیة ابائی وقعدت جدی هم القوم فرعی منهم متفرع وعود هم عند الجواذب
عودی بحتری واذا ابو الفضل استعار سجیة للمکرمات فمن ابی یعقوب شرف تتابع کابرا
من کابر کالرمح انبوبا علی انبوب واری النجابة لا یکون تمامها لنجیب قوم لیس بابن نجیب
طریح بن اسمعیل الثقفی اذا تخیرت البر والنجابة خلقه ملا ما بدا فی جانب الافق یمح سلم الخاسر
بقوم مع الرمح الردینی قائما ویقصر عن طول له نجاد مروان له خلایق بیض لا یغیرها صرف الزمان
کما لا یغیر الذهب حریح بن اسمعیل جواد اذا جئته راجیا کفاک السوال وان عدت عاد
خلایقه کسیوف القضاء فلا یعبد الله ما بها الفساد یا ودی الی الخلق لم یصده طبع کان جوهره
من جوهر الذهب لجحظه البرمکی قطعه صدیق لی له ادب صداقة مثله حسب رعی لی فوق
ما ارعی واوجب فوق ما یجب فلو نقدت خلایقه لبهرج عنده الذهب قال مروان
فی مدح معن بن زائدة الشیبانی المشهور اری القلب امسی بالاد اشراقها وان کان
من عهد الصبی قد تعفا فاتت رکابی ارض معن ولم تزل الی ارض معن حیث کان رکابها
عنت ضیفنا وحتی تواضعت ذراها وزال الجدب عنها و اقلعا وما الغیث اذ عم البلاد بصوبه

على الناس من معروف سعد و دسعا • تدارك من قبة الدين بعدما • خشينا على اوتادها ان تنزعا • وما الجود الا
علة بقية • عليك ولكن لم يرد فيك مطمعا • تراه وتحسبه قد جربوه وعاينوا • لدى الحرب منهم مجربا ومصرعا
دراهان الحتف والغيث فيهما • ابا الله الا ان تضر وتنفعا • نجيب مناجيب وشيبه سادة • ذرى المجد
من قريش ترابه تفرعا • لقد اصبحت في كل شرق ومغرب • لسيفك الاعناق المريبين خضعا • وقيت
قدود الحضر مين وطاقة • لما تدرك عزمهم فتضعضعا **قال الآخر واين معنى غريبست** لعمرك ما الناس
اثنوا عليك • ولا قرظوا ولا تقضوا • الا ان يعيبوك ما اجهدوا • وانت تفضلك الجاهم
الا ان تحذروا وان تعظموا **و مثله** قد طلب العاذل عيبا فما • اصاب عيبا فاثني عاذرا يعني بر بيكرد وعذر ميخواهد
مروان فلم يجد لمامهم يجد فيك مطمعا • واقدم لما لم يجد عنك مهربا • فلم يقبه ان كرسحوك مقبلا • ولم يحيه
ان جاد عنك منكبا **ومن سادة كلام مروان و ابنه و مما اجتمع له الجودة في اللفظ والمعنى والغرائب**
قوله في مفخمه هم يطير يوم اللقاء كانهم • اسود لها في غيب خفان اشبل • هم يمنعون الجار حتى كانما
لجارهم بين السماكين منزل • لها ميم في الاسلام سادوا • ولم يكن كاولهم في الجاهلية اول • هم القوم ان قالوا
اصابوا وان دعوا اجابوا وان اعطوا اطابوا واجزلوا • ولا يستطيع الفاعلون فعالهم • وان احسنوا
في النائبات واجملوا **ومن جيد قوله من قصيدة في مدح بعضهم** • من عد ويري متعبات تحته • الا الظن
الان يا تسبق القدرا • اغر يحتجب يوم الرقيع ذا البهه • ورود يحتجب وفوق المنبر القمرا **ابو عبد الله مرزباني**
روايت كرد از ابو عبد الله الحكمي او نقل كرد از يموت بن المزرع واو حديث كرد از ابو خليفة
ثابت واو گفت كه اصمعي گفت تصرفت بالاسباب على باب الرشيد مؤملا الظفر به والوصول
اليه يعني اصمعي گفت كه بر در خانه رشيد بودم وميخواستم كه فرصتي جسته با رسيم واين
ميسر نميشد با بعضي از دربانان آشنائي كردم ورفاقت انداختم دربان گفت حضرت وخاصان
ملك هست گويد كه لبطان كه مرا كارشد ازدست ستم كرمي دست كه گفت وتوفيق
يار بود وچشم بيدار وبخواب چشم رشيد در آمد خادمي بيرون آمد گفت آيا در حضرت خلافت
كسي هست كه شعر نيكو داند ومنادمت تواند گفتم الله اكبر رب قيد مضيقة قد حله التيسير خادم گفت
داخل شو فلعلها ان تكون ليلة تعرس في صباحها بالغني ان فزت بالحظوة عند امير المؤمنين
پس داخل شدم فواجهت الرشيد في بهو والفضل بن يحيى الى جانبه خادم مرا بازداشت
تا رشيد سلام من بشنود سلام كردم ورشيد جواب داد پس گفت اورا الحظه بازدار
اگر روحتي ازنا در دل او باشد ساكن شود اصمعي گويد اندكي نزديك رفتم گفتم يا امير المؤمنين

الغناء برد

اضافه تجدد كن و بهاء كرامت مجيران لمن نظر اليك من اعتراض اذ به گفت نزديك بيا پس
نزديك شدم پرسيد شاعري تو يا راوي گفتم راوي ام للطرفة والهزل بعد ان يكون محتنا
گفت بجدا و عاكنده شد اين نديدم گفتم يا امير من بر سر ميدانم عنان من رها كن رشيد گفت
فدالصف القارة من راماها رشيد گفت اول بگو به چه معني اين مثل گفته شده گفتم قاره زمين
هموار را گويند بعضي روات را گمان آنست كه قاره ميدان تير اندازي بعضي از سباحه بمن بود
والملك اذ ذاك ابو حسان فواقف عسكره عسكرا للسغد فخرج خارج من السغد قد وضع سهمه
في كبد قوسه فقال اين رماة العرب فقالت العرب انصف القارة من راماها رشيد گفت
چنان است كه گفتي پس گفت از رؤبة بن عجاج ومجاج چيزي روايت كردن تواني گفتم
آن دو شاعرند از براي تو بقوافي ايشان غزال خواب از چشم تو رميده از زير فرش خود
رقعه بيرون آورد پس خواندن گرفت ارقني طارق هم ارقا پس گذشتم از وما نند
اسب دونده كه از اسبان گذرد ورجز را خواندم تا بوصف بني اميه رسيد سخن را بر گردانيدم
ومدح منصور عباسي در پيوستم در قول او كه گويد قلت لزير لم تصله مريمه چون مرا ديد كه
عدول كردم از ارجوزه بغير او مرا گفت از حيرت عدول كردي يا عمدا سخن را برگردانيدي
گفتم عمدا ترك كردم دروغ او را وعدول كردم براست او از چيزي كه در او وصف منصور
كرده و از مدح او بيان نموده فضل گفت احسنت بارك الله عليك مثل تو احتيت اين مجلس را
چون سخن با خر رسانيدم رشيد مرا گفت روايت تواني كلمه عدي بن رقاع را عرف الديار
توهما وقد دعا گفتم آري گفت بخوان خواندم تا بوصف حبيب رسيدم فضل گفت بخدا
قسم شنيده ام اگر در اين شب كه بخوانيد كريبان گير ما گشته ما را بوصف شتر كه رسيد ووصف
حبر اجرب با خواني رشيد گفت خاموش باش شتران است كه ترا بيرون كرده است
از خانه ات و تاج ملك ترا از تو گرفته و مرده است واز پوست او تازيانه ساخته اند ميزنند
با و ترا و قوم ترا فضل گفت الحمد لله معاقب شده ام بدون گناه رشيد گفت خطا كردي
بگو الحمد لله على النعيم ولو قلت واستغفر الله لكنت مصيبا بعد از آن رشيد با اصمعي را گفت
برو بر سر سخن خود خواندم تا رسيدم بقول او تزجي اغن كان ابرة روقه بر خواست واز آن
تنشت گفت اين حكايت را دانستي گفتم آري نقل كرده اند كه فرزدق گفت بودم
در مجلس وجرير در پهلوي من نشسته بود چون عدي بن رقاع اين شعر بخواندن

این قصیده که کرده و پنهانی بجریر گفتم بیا مسخره کنیم این شامی را شنیدن کلام او ما را خوش کرده بود
چون باین مصرع رسید ترجی الشمن کان ابرقه رزقه وعدی کالمستریح جریر گفت اما تراه
یستلب بهاشلّا فرزدق گفت یا لکع انه یقول فصیح قلم اصاب من الدوات مداد پس
عدی گفت قلم اصاب من الدوات مداد پس جریر گفت الکان سمعات محبوة فی صدره
فقال لی اسکت شغلنی سبّک عن جید الکلام بالجمله اصمعی رشید بقول او و لقد اراد الله
اذ ولاکها من امه اصلاحها ورشادها اصمعی گوید رشید گفت چگونه دیدی این شعر را گفت
شاعر گوید چنانچه می که بمدوح خواندم این بیت را گفت کذا اراد الله رشید گفت در
جلالت او نبود که بگوید هذا الخلیفة اصمعی گوید گفتم ما شاء الله چنین آمده است در روایه
چون قصیده را با آخر رسانیدم گفت از ذی الرمه چیزی داری گفتم بسیار گفت چه اراده
کرده است از این شعر تمززا اترتب فلته آسدیة دراعیه ملاله بالمصایف گفتم وصف
حمار وحشی کرده است رشید گفت راحت شو از تو تمتع یافتیم و ترا نیکو شناختیم و من
ملول شدم برخیز و خادم را گفت از صالح خادم سی هزار درهم بگیر و بنزد وی بازرسان
و مانع او مباش هر وقت که خواهد نزد ما آید و فضل گفت هرگاه مجلس خلیفه نبودی نیز
ترا این قدر میدادم اما رعایت ادب در مقام لازم است و فضل نیز بیست هزار درهم داد
و صبح کردم سی و نه هزار درهم داشتم ابو عبد الله مرزبانی گوید ابو بکر محمد بن قاسم انباری
حدیث کرد که عبد الملک بن مسلم گفت که عبد الملک مروان بحجاج نوشت که بهر چیز
از لذت دنیا رسیدم و لم یبق لی من لذة الدنیا الا منا قلة الاخوان الاحادیث عامر
شعبی نزد تست او را نزد من بفرست تا با او محادثت کنم فی الحقیقه انضمون سلیقه نیکو داشته
لذتی در عالم بهتر از مصاحبت و محادثت اهل آداب و اولو الالباب نیست و نخواهد بود
اگر این ندانسته چه دانسته بالجمله حجاج بفرمود تا علفود و شعبی بعبد الملک بپیوست
و در مجلس او مردی ریش سفید و ابرو سفید نشسته بود شعبی گوید سلام کردم در پیشش
چه چوبی بود با چوب مرا اشارت بجانب یسار خود کرد نشستم پس رو کرد که من الشعب و گفت
من اشعر الناس آن شخص گفت من شعبی گوید من صبر نکردم و بعبد الملک گفتم این کیست
که خود را اشعر ناس میداند عبد الملک از عجلت من تعجب کرد که پیش از پرسش احوال
سبقت کردم بپرسیدن حال او عبد الملک گفت این اخطل است گفتم شاعر تر از تو
کیست

کیست که میگوید هذا غلام حسن وجهه مستقبل الخیر سریع التمام للحرث الاکبر و الحرث الاصغر و الحرث
خیر الانام ثم خمسة ابائهم هم خیر من یشرب صوب الغمام عبد الملک گفت سخن را باز بخواندم
حفظ کرد و اخطل گفت کیست این یا امیر المؤمنین گفت این شعبی است گفت راست گفت
والله نابغه ازمن شاعر تر است پس عبد الملک رو بمن کرد و گفت چگونه تو یا شعبی گفتم مجملا
چون خلافی با حجاج داشتم بسبب عبد الرحمن بن محمد اشعث عبد الملک گفت ساکت شو
که احتیاج بگفتگو نداریم و من شافی نیستم از حجاج در قول و فعل وقت مفارقت لعنهم الله شعبی گوید
رو بمن کرد و گفت چگونه در نابغه گفتم یا امیر المؤمنین او را تفضیل داده است عمر بن خطاب
بر جمیع شعرا و این بسبب آن بود که روزی بیرون آمد و جمعی از قبیله غطفان دید و گفت یا معشر
غطفان ای شعرائکم یقول فحلفت فلم اترک لنفسک ریبة ولیس وراء الله للمرء مذهب لئن
کنت قد بلغت عنی جنایة لمبلغک الواشی اغش و اکذب ولست بمستبق اخا لا تلمه علی شعث
ای الرجال المهذب گفتند او نابغه است باز گفت کدام از شما میگوید فانک کاللیل الذی
هو مدرکی وان خلت ان المنتای عنک واسع خطاطیف حجن فی حبال متینة تمد بها ایدی
الیک نوازع گفتند نابغه گفت کدام یک از شما میگوید الا ابن محرق اعلقت نفسی
وراحلتی و قد هدت العیون • اتیتک عاریا خلقا ثیابی • علی خوف تظن بی الظنون فالفیت الامانة
لم تخنها کذالک کان نوح لا یخون گفتیم نابغه گفت این اشعر شعرای شماست ثم اقبل عبد الملک
الی الاخطل فقال اتحب ان لک قیاضا بشعرک شعر احد من العرب ام تحب انک قلته
فقال لا والله الا انی وددت الا کنت قلت ابیاتا قالها رجل منا کان والله مغدف
القناع قلیل السماع قصیر الذراع قال وما قال فانشده انا محیوک فاسلم ایها الطلل وان بلیت
وان طالت بک الطیل لیس الجدید به تبقی بشاشته الا قلیلا ولا ذو خلة یصل والعیش
لا عیش الا ما تقر به عین ولا حال الا سوف تنتقل ان ترجعی من ابی عثمان منجحة فقد یهون
علی المستنجح العمل • والناس من یلق خیرا قائلون له • ما یشتهی ولام المخطی الهبل • قد یدرک المتانی
بعض حاجته • وقد یکون مع المستعجل الزلل شعبی گفت قطامی به ازین گفته طرقت جنوب
رحالنا بطرق • ما کنت احسبه قریب المعنق تا آخر قصیده خواندم عبد الملک گفت
ثکلت القطامی امه این والله شعرا است اخطل رو بمن کرد و گفت یا شعبی ترا فنون
در احادیث است و ما را فن است واحد و ما را بان فن نیز نگذاری گفتم دیگر با تو هرگز

در شعر مناظره کنم این نوبت بخشش گفت ضامن تو کیست گفت امیر المؤمنین عبد الملک گفت
من ضامنم که او دیگر با تو معارضه نکند هرگز پس گفت ای شعبی از زنان جاهلیت کدام یک اشعر
بودند گفتم خنساء گفت او را چرا تفضیل بدیگران دهی گفتم که میگوید • وقائلة والنعش قد فات خطوها
لتدرکه یا لهف نفسی علی صخر • الا ثکلت ام الذین غدوا به • الی القبر ماذا یحملون الی القبر عبد الملک
عبد الملک گفت والله لیلی الاخیلیة از وی اشعر بود وقتی که میگوید مهفهف الکشح والسربال منخرق
عنه القمیص لسیر اللیل محتقر گفت ای شعبی شاید بر تو دشوار آمد این سخن ای والله یا امیر المؤمنین
بسیار دشوار آمد و من دو ماه است که با شما محادثت میکنم فایده نگرفتم مگر از چند شعری
از نابغه که در غلام گفت پس عبد الملک گفت ای شعبی ما ترا می آموزیم این قصیده را
بمن رسیده است که اهل عراق بندی میجویند برا اهل شام و میگویند اگر اهل شام
فایق می آیند بر ما بر دولت اما ما بر ایشان غلبه کنیم در علم و روایت پس عبد الملک
ابیات لیلی اخیلیه را چندان خواند که من حفظ کردم و مرا اذن انصراف داد و بودم من
اول از کسانی که داخل میشدند و آخر خارج میشدند علم الهدی قدس سره بعد از این صحیح روایت میگوید صحیح
این است بیتی که عبد الملک نسبت بلیلی اخیلیه داد از اعشی باهله است که در مرثیه منتشر بن وهب
باهلی گوید وهذه القصیدة من المراثی المفضلة المشهورة بالبراعة والبلاغة • ومنها تنعی امرأ
لا تغب الحی جفنته • اذا الکواکب اخطا نوءها المطر • لم ترَ ارضا ولم تسمع بساکنها الا بها من
بوادی وقعه اثر • ولیس فیه اذا استنظرته عجل • ولیس فیه اذا یاسرته عسر • فان یصبک عدو
فی مناواة یوما فقد کنت تستعلی وتنتصر • من لیس فی خیره من یکدره • علی الصدیق ولا فی صفوه
کدر • اخو شروب ومکساب اذا عرضا • وفی المخافة منه الجد والحذر • یردی حروب ولوزک
یستضاء به کما اضاء سواد الظلمة القمر • لا یصعب الامر الا ریث یرکبه • وکل امر سوی الفحشاء
یاتمر معنی لا یصعب الامر ای لا یجده صعبا الا ما من الناس من تماه ومنعجه فی کل فج وان
لم یغز ینتظر قال المبرد لا نعلم بیتا فی یمن النقیبة وبرکة الطلعة ابرع من هذا البیت • لا یبعد الله
ان تغلو مراجلهم • ویدلج اللیل حتی یفسح البصر • اما سلکت سبیلا کنت سالکها • فاذهب
فلا یبعدنک الله منتشر • روایت شده است این قصیده از دعجی خواهر منتشر و ای گوینده
کو لیلی خواهر او گفت شاید این شبهه در اسم لیلی و لیلی اخیلیه پیدا شده باشد و صحیح
آن است که ما ذکر کردیم انتهی [illegible] و گفت ترا مدح کرده ام

[illegible]

و چند بیت بشنو معروف گفت اگر مرا تشبیه بار بشیر و صغیر کرده مرا حاجتی نیست و اگر گفته چنانکه
خنسا گفته است • وما بلغت کف امرئ متناول • بها المجد الا حیث ما نلت اطول • وما بلغ المهدون
فی القول مدحة • وان صدقوا الا الذی فیک افضل بسیار و الا هیچ مخوان اخطل گفت والله
لقد احسنت و گفت چنین اما بدون ما شنیده و انشد • اذا مت مات العرف وانقطع الغنی
فلم یبق الا من قلیل مصرد • وردت اکف الراغبین وامسکوا • من الدین والدنیا بخلف مجدد
مدح نیکو داد ابن اعرابی از اخطل خواند • تری ناعلیه وهو لم یجد • ومع الکلب ینبح انما الکلب نبیح
یعنی لبسند اند و هن سگ را از ترس انگه فرید کند و دلیل عیان کرد و قطعه اخطل قالوا
لا قیم لوا بع النار و تشقیق معانی او در ترجمه اخطل در همین حدیقه قدری پیش ازین گذشته
احتیاج باعاده ندارد و نواده بحتری ابو احمد عبید الله یحیی بن بحتری حکایت کرد و گفت جدم
از جدم روایت کرد و گفت نزد ابو العباس مبرد بودیم شعر عمارة بن عقیل مذکور شد
که از برای خالد بن یزید گفته بود و گفتند این قطعه را خوب گفته است • لم استطع سیرا الیه فقاله
فعلت الیه مدحة رسولا • فلیرض الاتایت خالدا • ویکفینی رواح الترحیلا بحتری گوید که مرا ابن ابی
ابی حفص در مدح عبد الله بن طاهر که از جزیره آمده بود ازین بهتر گفته است و خواند انقطعه
لعمری لنعم الغیث غیث اصابنا • ببغداد من ارض الجزیرة وابله • فلا غرو ان یصبح الغیث اهله ولم
ترحل اظعانه ورواحله گفت آری این بهتر است گفتم مرا در مدح بنی السمط که برادران
از حمص برای من می آید گفته ام ازینها بهتر است و خواندم • جزی الله خیرا والجزاء بکفه • بنی السمط
اقدان السماحة والمجد • هم وصلونی والمهامة بیننا • کما ارقص غیث من سحابه فی نجد • مبرد گفت
والله هر دو [illegible] و احسن یموت بن مزرع گوید از جاحظ پرسیدم من اشعر العرب
قال الذی یقول عجبت لا فضت الجارة ترت عذباته بمواضع النقب این قصیده بحتری
اول او این بیت • صبت بجانب مقیمات طول سعید گوید که در سبب این قصیده بیت
دیگر است لیس لقصر فی طاعة الکلام و رشاقة واخذه بمجامع القلوب • آخیب عندک
والصبی اشاقع • وآرو دو تک والشباب رسولی و در مدحش این بیت را پسندیده لا تابی
والشبیبه [illegible] ولید بن عبد الملک احوص را بدمشق که طلبید
راند احوص بعمر بن عبد العزیز نوشت • وکیف تری للنوم طعما ولذة • وخالک امسی موثقا
فی الحبایب • فمن یک امسی سائلا عن شماتة • لیشمت بنا و شامتا غیر شاید فقد عجبت

منی الحوادث ماجنه · صبرا علی ما ملکت البلابل · اذ استرلم لیفرج ولیس لکتبه · الملت به الی الشیخ
المتضائف عمر بن عبد العزیز بسوی عراک بن مالک که نگاهبان او و محافظش بود و دوست داشت
ونوشت چه کار با آن فقیر داری عراک در جوابش گفت که مکانش خوشست و جای او
نیکوست در همانجا گذاشتند چون یزید بن عبد الملک والی شد احوص بیرون آمد و عراک را
راند بآنجا احوص خال عمر بن عبد العزیز بود از جهت آنکه مادر عبد العزیز دختر عاصم بن
عمر بن خطاب بود و مادر او نصاریه بود و احوص این قصیده غرا در مدح عمر بن عبد العزیز
گوید اگر چه خوب گفته چون در مدح بنی امیه واقع شده پنداری مدحی است که برای خر مرده
میخوانند اخوت رواده من السماء فالسنه احوص آزار با نه داشت این قطعه از آنست
و یبطن مکه لا ابوح به · قرشیه غلبت علی قلبی · ولو انها اذ مر موکبها · یوم الکدید اطاعنی صحبی
فلما حییت من نسبی · ولرکبها حییت من رکب · والشوق اقتلها رو نبها · قبل الظما بابارد العذب
والناس ان صلوا جمیعهم · شعبا سلام وکنت فی شعب · لحللت شعبک دون شعبهم · ولکان لی فی قربک
منهم حسبی · قوله والشوق اقتله برویتها نظیر لقول جریر فلما التقی الحیان القیت العصا ومات الهوی
لما اصیبت مقاتله ابو العباس محمد بن یزید النحوی گوید که ما اعرف ضادیة احسن من
ضادیة ابی الشیص فقال وکم ضادیة حسنة لا تعرفها ثم انشد لنا · عمض الجدید بصاحبک
فعضا · و بقیت تطلب فی الحبالة منهضا · وکان قلبی عنه کنت مصیبة · عظم تکرر صدعه فتهیضا
وابح سلوت له فاذکره ابح · فمضی وتذکرک الحوادث ما مضی · فاشرب علی تلف الاحبة انما
جزر المنیة ظاعنین وخفضا · ولقد جریت مع الصبی · ثم ارعویت فلم اجد لی مرکضا · وعلمت ما لم
امرء فی دهره · فطعمت غدا الی و اعطیت الرضا · وصحوت من سکر و کنت موکلا · ارعی الحمامة
والغراب الابیضا · الحمامة المرأة والغراب الابیض الشعر الشائب · فیقول کنت کثیرا اتعهد
نفسی بالنظر فی المراه وترطیب الشعر · وقوله الغراب لابیض · لان الشعر کان غرابیا اسود
من حیث کان شابا ثم ابیض بالشیب · ما کنت بارقه تجرد بما تها · ولربما صدق الترسیح فی ضیا
قد ذقت الفة و ذقت فراقه · فوجدت ذا عسلا و ذا جمر الغضا · ویح علیه وذلتی من بینه
کان الذی قد کان حلما فانقضی · سبحان من کتب الشقاء لذی الهوی · ما کان الا کالحظا
فقد انقضی · مبرد گوید که این قصیده هم لا ذهب قال الشاعر الا لا یجهلن احد علینا · فنجهل
فوق جهل الجاهلینا قصد شاعر از این بیت آنست که ما در مقابل مکر و خدعه حلم نکنیم

فوق جهد جاهل جهل و جدال آوریم و از این جهت جاهل گفته ایم مروان بن ابی حفصه گوید که منصور بن سلمه نمیری نزد برامکه ارشد
و از شیخی بزرگ بود و مروان بن ابی حفصه صدیق او بود و او مروان را از دشمن بود و مروان که به مرو دفتی
برامکه آمد و او را برامکه نزد رشید وصف کردند و بمجلسش بردند و او نشست و قصیده و من ثنا میکردم که آن
قصیده از من بیشتر شد و از آن قصیده است · امیر المؤمنین الیک خضنا · غمار الموت من بلد شطیر یجبن
کالا بل مجاجفات · تمیل علی السری و علی الهجیر · حملن الیک آمالا عظاما · و مثل الصخر والدر النثیر · فقد
وقف المدیح بمنتهاه · وغایته وصار الی المصیر · الی من لا تشیر الی سواه · اذا ذکر الندی کف المشیر · مروان گفت
از گفتن خود راضی بودم که جایزه مرا بگیرد و ساکت شود شعر منصور را رشید را از آن اشعار خوش آمد
شگفته شد و بخندید و دست بمن کرد که شعر خود خواندم قصیده را که گفته بودم خلط طرب
لمنشد عاد انم حطم المن کب کلاب یوم زحام تا آخر خواندم و اکثر و التفات بشعر من کرد و متوجه من شد
و من از این جهت سوختم ابو العثمان جاحظ گوید منصور نمیری با رشید منافق بود و در شعرش هارون مجبور
و از وجه شیعه امیر المؤمنین علیه السلام بود و مراد از هارون قول رسول صلی الله علیه و آله انت منی
بمنزله هارون من موسی بود و خفا داشت عوض نمیری بود نزد هارون الرشید شعایت کرد
و گفت از این شعر که گوید · آل الرسول خیارکم · و خیار آل رسول الله هارون · رضیت حکمک لا ابغی به
لان حکمک بالتوفیق مقرون · امیر المؤمنین علی علیه السلام را خواسته و این قطعه نیز که از کلام او بود بگوش رشید
رسانیده · شاء من الناس راتع هامل · یعللون النفوس بالباطل · تقتل ذریة النبی و یرجون
خلود الجنان للقاتل · ما الشک عندی فی کفر قاتله · لکننی قد اشک فی الخاذل · رشید غضبناک کرد
و کس فرستاد تا او را بکشند و او خود مریض شده و در بستر مرده بود عباس بن الاحنف وقت ارودی
عمر بن احمد بن العلاء با بیع · ما لعینی کحلت بالسهاد · ولجنبی نابیا عن وساد · ما اذوق النوم الا غرارا
مثل حسو الطیر ماء الثماد · ابتغی اصلاح سعدی بجهدی · و هی تسعی جهدها فی فسادی · فتنازکنا علی غیر شیء
ربما افسد طول التمادی · عدادت نجدنی · و فیت ثمت لا اغرانا قال ابو العباس المبرد من احسن
و حسنه قول ابو الطمحان القینی یمدح قوما من اهل الحیره من بنی امرئ القیس بن زید عدی بن
زید العبادی قال لم یکن یوم بزوره صالح · و بالقصر ظل دایم و صدیق · و لم یرد البطحاء یمزج ماءها شراب
من البروقانی عتیق · و مسکت فضفاض القمیص کانه · اذا ما سرت فیه المدام فنیق · بنو السمط و الحداء کل
سمیدع له فی العروق الصالحات عروق · و انی و ان کانوا نصاری احبهم · و یرتاح قلبی نحوهم و یتوق زروه
موضع الحیره و البروقان هناک القصر یعنی قصر مقاتل و هو متنزهات الکوفه ابن میاده

وانتزیاده وابره ابرد وکان حاذقا بانه وانشد ابو العباس محمد بن یزید ونظران من خلال الستر باعین نواصی حتی کانها
الغمام صحاح بنهان بن بکر العبشی مغضران تارة بیت والعنق حشا فی برده ترابه وان کان مخلوطا بسم الاساود
یقال للحیة اسود سالخ امیة بن ابی الصلت من لم یمت غبطة یمت هرما الموت کاس والمرء ذائقها
قال رجل من بنی تیم وهی قصیدة بدیعة شجاع اذا لاقی ورام اذا رمی وهاد اذا ما اظلم اللیل مصبح سائلک
حتی تغلق العین ماشا ... قال ابو بکر بن عیاش نزلت فی مصیبة اوجعتنی فعذلت
قول ذی الرمة لعل انحدار الدمع یعقب راحة من الوجد او یشفی نجی البلابل فخلوت وبکیت وسکنت
قال البحتری یصیح للبیب استماعه اصاخة ان شد لنشده الاصاخة الاستماع وان شد الطالب المنشد المعرف
یقال نشدت الضالة اذا طلبتها وانشدتها اذا عرفتها والنباة الصوت عبید بن الابرص الخیر ابقی
وان طال الزمان به والشر اخبث ما اوعیت من زاد قال عبید الله بن عبد الله بن عتبة ما احسن الحسنات
فی اثار السیئات واقبح السیئات فی اثار الحسنات واقبح من ذا واحسن من ذلک السیئات
فی اثار الحسنات والحسنات فی اثار الحسنات قال ابن رومی ومن عجب حمد کلم الحیاة وابتهاء التشکر فیه
ولتقوا من فضله قال جریر تسودوا اقوام ولیسوا بسادة بل السید المعروف سلم بن نوفل حجیر بن عبد الله
بجلا یا اقرع بن حابس یا اقرع انک ان تصرع اخوک تصرع قیس من احسن المدح قول زهیر فی هرم
الطالبون المبتغون الخیر فی هرم والسائلون الی ابوابه طرقا قال الشیخ فی محمد بن نصیر عم باب من
علومات من البذل جماعات وحجب الباب نبلا کثرة الاعوان قیل للمهلب بن ابی صفرة ما خیر المجالس
فقال ما بعد فیه مدی الطرف وکثرت فیه فایدة الجلیس ومن مختار الشعر من النفر البیض الذین اذا
اعتروا وهاب رجال حلقة الباب قعقعوا خبر میدهد از حالات شان ایشان که ...
قدر ووقت انجاحت که ... ایشان از دری باز گردد وجریر از با ... تیم گفته خلاف این قول را
وبغایت نیکو گوید قوم اذا احتضر الملوک وفودهم نتفت شواربهم عند الابواب من امثال العرب
کاد النعام یطیر وکاد العروس یکون امیرا وکاد المنتعل یکون فارسا قال جریر واحتبره فی غربة فتذکر
اهله لوان سلمی ابصرت تخددی ودقة فی عظم ساقی ویدی وبعد اهلی وجفا عودی عضضت من الوجد
باطراف الید ابصرت تخددی یرید ما حدث فی جسمه من النحول والشیخ البلد اصحاب الحدود
بودند که ما ... نه ومرا ... داد ... قال الحرابا قالت له عرسه ولم ارتاع فی نار
متعرة من الجحیم لزادت فوقها حطبا انشدا بیب نعم ضجیع الفتی اذا برد اللیل سحرا وقرقف الفحر
زینها الله فی الفواد کما زین فی عین والد ولد امثال عرب خرقة وجدت صوفا این مثل ...

برای احمق زنند که مال بسیار پیدا کند وبا او بازی کند من الامثال العرب از مان سلمی لاتری شبها الی ان
فی شام ولا فی عراق جریر من احسن الابیات ان العیون التی فی طرفها مرض قتلننا ثم لم یحیین قتلانا
در برابر شعار سنا شیخ سعدی که یکی از انجمله این بیت توان خواند دیگر از آنجا نیز مختار باشد گر تو
اشارت کنی که قبله چنین است ابو العالیه من الحسنات القطعات وقیل من عمر بن ربیعه لیت
ابغی الحی اتبع ظلهم حتی وقفت لاربعة هودج قالت وعیش ابی واکبر اخوتی لانبهن الحی ان لم تخرج
فخرجت خیفة قولها فتبسمت فعلمت ان یمینها لم تحرج فلثمت فاها آخذا بقرونها شرب النزیف
ببرد ماء الحشرج ولم اربع بعد موقف ساعة بجنب منی ترمی جمار المحصب ویبدی الحصا منها اذا
قذفت به من البرد اطراف البنان المخضب فاصبحت من لیل الغداة کناظر مع الصبح فی اعقاب
نجم مغرب الا انما غادرت یا ام مالک صدی اینما تذهب به الریح یذهب صاحب مستطرف
آورده که چون خلافت بعمر بن عبد العزیز رسید شعرا بدر خانه او جمع شدند چنانکه بر در خانه سایر خلفا
جمع میشدند از ایام بر در خانه اش اقامت داشتند ونقش طمع بر صفحه خاطر مینگاشتند وبر بان
وحاجب اذن دخول برایشان نمیدادند وکسی از اکابر ... زمره فضل وتقی نی نهاد تا ایشان
ارتکاب مجال دخول یافت واو نزد وی حرمتی داشت جریر از آن میان متعرض وی شد وگفت
یا ایها الرجل المرخی عمامته هذا زمانک انی قد خلا زمنی ابلغ خلیفتنا ان کنت لاقیه انی لدی الباب کالمشدود
فی قرن وحش المکانة من اهلی ومن ولدی ای المحلة من داری ومن وطن وا قفت شد بعمر وگفت
شعرا بر در ایستاده اند ودست حرص وطمع گشاده وبصلات وعطایای خلیفه دل نهاده السنتهم مسمومة
وسهامهم صایبة چون عمر سخن بگوید بجا ماند هجا تا قیامت بجا عمر گفت من کجا و شعرا کجا گفت
یا امیر المومنین رسول الله صلعم مدح شعرا شنید وعطا ببذول میداشت وفیه اسوة لکل مسلم گفت
کفی گیست بر در از ایشان چشم دوخته باحسان گفت ببر حمت عمر بن ربیعه قرشی است قال
لا قرب الله قرابة ولا حیا وجه الیس القایل الا لیتنی فی یوم تدنوا منیتی شممت الذی ما بین عینیک
والفم ولیت طهوری کان ریقک کله ولیت حنوطی من مشاشک والدم ویا لیت سلمی فی القبور
ضجیعتی هنالک اوفی جنة او جهنم گفت تمنا کند لقای دشمن خدا را در دنیا و در پی عمل صالح باشد
او را نزد من میار هر گز لبس غیر او بر دیگیست ونام او جمیل است گفتم جمیل بن معمر عذری گفت او
گفته الا لیتنا نحیا جمیعا فان نمت یوافی لدی الموتی ضریحی ضریحها فما انا فی طول الحیوة براغب
اذا قیل قد سوی علیها صفیحها اقضت نهاری لا ارا ولا تلتقی مع اللیل روحی فی المنام وروحها واله

لا او فخر علی ابدا باز پرسید که کیست بر در، بر امید زر گفتم کثیر عزه گفت آیا او نگفته است رهبان مدین
والذین عهدتهم یبکون من حذر العذاب قعود لو یسمعون کما سمعت حدیثها خروا لعزة رکعا و
سجودا دور کن او را والله داخل نشود بر من هرگز و غیر او دیگر کیست بر در ببوی اظهار رفت گفت
احوص انصاری گفت ابعده الله والله لا و فخر علی ابدا آیا او نگفته وقتی که فاسد کرد جاریه مردی
از اهل مدینه را تا اینکه بگریخت الله بینی و بین سیدها یفر منی بها و اتبعه کیست بر در غیر او گفت همام بن
غالب الفرزدق گفت گمراه دیگر است که فخر بزنا میکند و میگوید هما دلتانی من ثمانین قامة کما انقض
باز اقنی الریش کاسره فلما استوت رجلای فی الارض قالتا احی فیرجی ام قتیل نحاذره فقلت
ارفعوا الامراس لا تفطنوا بنا و ولیت فی اعقاب قوم ابادره پس گفت او را هرگز نزد من میاید
پرسید دیگر کیست گفتم اخطل تغلبی زیرا که در مضمون بیان اما حی بغی گفت او نگفته است
ولست بصائم رمضان عمری ولست باکل لحم الاضاحی یعنی کرشت قربانی عید اضحی ولست بزاجر
عیسا بکورا الی اطلال مکة بالنجاح یعنی شتر نفید خود را زجر کننده نیستم که بطواف مکه صبحی در بیابم
و مناسک حج بجای آورم ولست بقائم کالعیر یدعو قبیل الصبح حی علی الفلاح ولکنی اشربها
شمولا و اسجد عند تبلج الصباح دور کند خدای او را از من پس بخدا که نزد من نیاید و پا بد
مرا بپای نسپرد که او کافر است تنها فرزدق بیچاره بسبب این ابیات که فرستاده و در نظم جانب
دوستداران اهل بیت عصمت بوده ازین راه گناهش بخشیده نبود که در کفران که بخشیدنی
نیست بالجمله عمر عبد العزیز باز پرسید که دیگر بر در کیست غیر او گفت جریر است و او صاحب
ابیات بی نظیر و مخترع معانی دلپذیر گفت آیا او نگفته نادرات صایدة القلوب فلیتنی و ادنت
زورتها برد السلام گفت اگر چه از ناروا دور نا چاریم باز او در آید پس جریر را اذن داد و بیرون آمدیم
و جریر را گفتم داخل شو وا او در آمد و بخواند ان الذی بعث النبی محمدا جعل الخلافة فی الامام العادل
وسع الخلایق عدله و وفاؤه حتی ارعوا و اقام میل المایل انی لارجو منه نفعا عاجلا والنفس مولعة
بحب العاجل چون شنید عمر او را گفت یا جریر اتق الله ولا تقل الا حقا فانشأ یقول
کم بالیمامة من شعثاء ارملة و من یتیم ضعیف الصوت والنظر ممن یعدک تکفی فقد والده کالفرخ
فی العش لم ینهض و لم یطر انا لنرجو اذا ما الغیث اخلفنا من الخلیفة ما نرجو من المطر هذا الارامل
قد قضیت حاجتها فمن لحاجة هذا الارمل الذکر گفت یا جریر کار دنیا فتی و مالک نخواهی شد
کرسی اشرفی ده از آن عبد الله و ده از آن از ما در عبد الله است پس بخادم گفت ده اشرفی از

نیز بنظم اشعار

بنظم بر اشعار بیرون آمده شعرا گفتند یا جریر چه حالت است گفت خرجت من عند امیر یعطی الفقرا و یمنع الشعرا
از فصاحت که بنای این حدیقه بر آن است کلام غضبان با حجاج ثقفی است حجاج روزی در صحبت
بیچاره است که غضبان بن قبعثری را بیاز بابد از او پرسید که کریمترین ناس کیست گفت افقههم فی الدین
و اصدقهم فی الیمین و ابذلهم للمسلمین و اکرمهم للفقراء و اطعمهم للمساکین کدام ناس کیست گفت
المعطی علی الهوان المقتر علی الاخوان الکثیر الالوان یعنی از تلون مزاج مردم بهیچ برآید و بصفتی
متصف شود و بهیچ سبب خشمی گیرد و دوستی نپاید و حقوق نشناسد و همرنگ چرخ دورنگ گردد
بیک شاخ ننشیند و مستعد رنگ آمیزش فرخ باشد پرسید که شریرترین مردم کیست گفت
اطولهم جفوة و ادومهم صبوة و اکثرهم خلوة و اشدهم قسوة پرسید که اشجع ناس کیست گفت اضربهم
بالسیف و اثرکهم للضیف پرسید که اجبن ناس کیست گفت المتاخر عن الصفوف المنقبض عن الزحوف
المرتعش عند الوقوف المحب ظلال السقوف الکاره لضرب السیوف پرسید اثقل ناس کیست
گفت المتفنن فی الکلام الضنین بالسلام المهذار فی الکلام المتبقی علی الطعام پرسید بهترین مردم کیست
گفت اکرمهم احسانا و اقومهم میزانا و ادومهم غفرانا و اوسعهم میدانا گفت لله ابوک پرسید چگونه
می شناسد مرد غریب مرد عاقل را که این باحسب و گرامی است یا غیر او است گفت اصلح الله الامیر
ان الرجل الحسیب یدلک ادبه و عقله و شمایله و عزة نفسه و کثرة احتماله لبشاشته و حسن مداراته
علی اصله والعاقل البصیر بالاحساب یعرف شمایله والنذل الجاهل بجهله فمثله کمثل الدرة اذا وقعت عند
من لا یعرفها ازدراها و اذا نظر الیها العقلاء اکرموها فهی عندهم لمعرفتهم بها نفیسة حسنة حجاج گفت
لله ابوک عاقل کیست و جاهل کدام است گفت اصلح الله الامیر العاقل لا یتکلم هذرا و لا ینظر شزرا و لا یضمر
غدرا و لا یطلب عذرا و الجاهل هو المهذار فی کلامه المنان بطعامه الضنین بسلامه المتطاول علی من تحته
لما لا یعنیه پرسید احمق کیست گفت المعجب برایه الملتفت الی ورائه پرسید آیا نزد تو از زنان
خبری هست گفت اصلح الله الامیر گفت من از جوان زنان خبر دارم گفت خبر ده مرا از ایشان
او لا ان النساء بمنزلة الاضلاع ان عدلتها انکسرت ولهن جوهر لا یصلح الا علی المدارة فمن داراهن انتفع
و فره و من شاورهن کدرت عیشه وتکدرت علیه حیاته و تنغصت لذاته فاکرمهن اعفهن و افخر
انساهن عشق فاوداراه عنها فمن اتقی من الحیضة گفت ای غضبان من ترا نزد عبد الرحمن بن
اشعث برسالت بفرستم چه خواهی گفت او را گفت بایرد به و بوذیه و بیضیه گفت نگاه دارم
که نگوئی آنچه من گفتم با تو کانی الصبوت جلاجلات تجلجلت فی قصری هذا گفت حاش که چنین با شد

اصلح الله الامیر ستجد ذلک اذا اجری له فی میدانه پس او را بکرمان نزد عبد الرحمن بن اشعث فرستاد
و حجاج کسی را بر او گماشته بود که هرچه گوید و کند بحجاج اعلام کند و کار او چنین بود و هرجا جاسوسی و
رقیبی تعیین مینمود غضبان چون بابن اشعث رسید باو گفت حجاج میخواهد ترا معزول کند
خبردار باش و خود را از وی نگاهدار پیش از آنکه ترا ناگاه فرو گیرد ابن اشعث غضبان را جایزه سنیه
و خلعتی نیکو داد و مرخص نمود و در راه بریگستان کرمان وقتی که هوا بسیار گرم بود و ریگها پایهای
رونده را میسوخت خیمه زده بود اعرابی از بنی بکر بن وائل او را پیش آمد بر بعیری برنشسته و از
وی امید عطای جایزه داشته گرمای تابستان شدید و آفتاب بر هرچه شعاع افکندی شعله در
ساختی در میان روز بانف و سوز بوی رسیده سلام کرد غضبان گفت هذه سنة و رد
بها فریضة قد فاز قایلها و خسر تارکها چه حاجت داری ای اعرابی گفت مرا سختی گرما رسیده
و بغایت تشنه ام اراده خیمه تو کردم بامید برکت خیمه غضبان گفت خیمه ازین بزرگتر ندیدی و گرنه
اینجا چیزی حاصل نمیشود اعرابی گفت ای بنده خدا اسم تو چیست غضبان گفت آخذ
اسم من است یعنی گیرنده گفت معطی نیستی یعنی دهنده گفت مکروه میدارم که دو اسم داشته باشم
عرب گفت بالله من این انت گفت مردم زمین گفت کجا میروی گفت امشی فی مناکبها اعرابی
در بیرون خیمه از شدت گرمای ریگ یک پای بر میداشت و یک پای میگذاشت و میگفت اتقرض الشعر
یعنی شعر میدانی غضبان تغافل کرده میگفت انما یقرض الفار یعنی موش موی ریزه کند عرب پرسید
افتسجع یعنی سجع کردن توانی غضبان گفت انما یسجع الحمام یعنی کبوتر سجع کردن داند عرب گفت
اینجا چیست من میخواهم داخل خیمه تو شوم غضبان گفت بیرون وسعتی دارد گفت حرارت
آفتاب مرا سوخت گفت بر من تسلطی و از من طلبی نداری و من ترا نخورده ام و نه نوشیده ام
چیزی که بتو برسد اگر جان از حلقت برآید اعرابی گفت چنین است گفت بچوب و سنگ هست
که بسر تو زده میشود اعرابی گفت یا حرابی کعب اراده کرده است ابن کعب که از زنان امید ندارد
غضبان گفت بیچ شیخی حتی کسی بتو ظلم نمی کند و تو استغاثه میکنی اعرابی گفت مردی از تو دل
ندیدم نزد تو پناه آوردم و از تو استغاثه کردم و یاری جستم تو مرا مانند بیگانه ای میکنی که بخیمه تو
داخل شوم و با هم عطار حجت شعری کنیم غضبان گفت القیاحی بصحبت تو ندارم اعرابی گفت
بالله ما اسمک و من این انت گفتم اسم من غضبان قبعثری است گفت دو اسم منکر است مشتق
از غضب غضبان گفت در بیرون خیمه بر یک پا بایست مانند لک لک که پای تو در سایه خواهد بود

عرب گفت

عرب گفت خدا قطع کند پای مرا اگر از پای تو بهتر نباشد عرب گفت گمان ندارم که عنصر تو فاسد باشد غضبان گفت
چگونه نمی توانم که اصلاح آن کنم اعرابی گفت لا ارضاک الله ولا حیاک پس برگشت و میرفت و میگفت
لا بارک الله فی قوم تسودهم انی اخالک والرحمن شیطانا اتیته ارجو ضیافته فاظهر العبد ذو القرنین حرمانا
غضبان چون بحجاج رسید و حکایت او را جاسوس با ابن اشعث و اعرابی گفته بود خاطر نشان حجاج
کرد حجاج گفت که چگونه یافتی عرصه کرمان را گفت ارض یابسة الجیش بها ضعاف هزلی ان کثروا جاعوا
وان قلوا ضاعوا حجاج گفت آیا تو صاحب این کلمه نیستی که با بن اشعث گفتی که حذر کن از حجاج مبادا
که ترا فرو گیرد فوالله لاحبسنک عن الوساد ولانزلنک عن الجیاد ولاشهرنک فی البلاد غضبان گفت
ایها الامیر از قبل تو چیزی باو نگفتم که ترا ضرر رساند و نفعی باو عاید شود گفت ترا نگفتم که همان در قصر من
زبان آوری داری و جای دیگر فصاحت و بخت نیاری بکشید اینرا بزندان پس او را بزندان بردند
و بند بر نهادند و حجاج در آن وقت مکانی در دروازه بنا میکرد و مرسوم بخضرا و از آنجا بسیار مردم
می آمد و از مقربان میپرسید که چگونه می بینید این مکان را و آب روان که جاریست در وی چون
و عیش متنزلان در زمانه را دوش و دلان نشاط جوانان و ایشان میگفتند ایها الامیر حصینة
مبارکة فیه النضرة بهجة قلیل عیبها کثیر خیرها گفت چرا مرا نصیحتی خبر نمیدهید که از دو بندی
و خیره گیرم پس امر کرد غضبان را از زندان آوردند گفت چگونه می بینی این قبه مرا با این بستانها
و ساحت او و فرش و حسن بهجت افزای او گفت اصلح الله الامیر بنیتها فی غیر بلدک لغیر
ولدک لا تدوم لک ولا یسکنها وارثک ولا یبقی لک ولا انت لها باق حجاج گفت راست میگوید
غضبان او را برگردانید بزندان چون بر دوش گرفتند که بزندان برند خواندن گرفت که سبحان الذی
سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین گفت او را از دوش بزیر آورید گفت رب انزلنی منزلا مبارکا
وانت خیر المنزلین گفت بر زمینش زنید خواند منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها نخرجکم تارة اخری
گفت بر زمینش بکشید خواند بسم الله مجریها ومرسیها ان ربی لغفور رحیم حجاج گفت دیگر
بگذاریدش او را که بر من غلبه کرد بعقل و فطانت مردیست این پس او را عفو نمود و انعام نیکو کرد و دور
داشتم از جمله فصاحت کلام درین مقام عبد الملک ابن قریه نزد عبد الملک بن مروان رفتم بجهت عراق
شوریده شده بودند مردی برای تسکین آنها میخواستند و میگفت ایها الناس ان العراق کدر ماؤها
و کثر غوغاؤها والمولع عذبها وعظم خطبها وظهر ضررها وعسر اخمادها فهی محتاجة الی سیف قاطع
و ذهن جامع و قلب ذکی و انف حمی فیخمد نیرانها و یردع غیلانها و ینصف مظلومها و یداوی الجرح

حتی ینبه بی فضفوا البلاد و تامن البلاد و تامن العباد قوم ساکت شدند و هیچ کس از امرا و اهل هیبت و ارباب
شجاعت و امارت او سخنی نگفت حجاج برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین من برای عراق
عبدالملک گفت لله ابوک چه کاره و کیستی تو گفت انا اللیث الضمصام والهزبر الهشام انا الحجاج بن
یوسف براو باد و لعنت و تف قال و ممن قال من ثقیف کهف الحزف و منبع السیف گفت
بنشین مادرت بعزا و نشستی پس باز گفت ما اری اللحیة مطرقة والالسنة ... کسی او را
جواب نداد باز حجاج برخواست و گفت انا مجندل الفساق و مطفی نار النفاق باز عبدالملک گفت کیستی
گفت انا قاصم الظلمة و معدن الحکمة الحجاج بن یوسف معدن العفو والعقوبة وافة الکفر والریبة گفت تو بنشین
و کار نیست باز گفت کیست صاحب کار عراق باز حجاج برخواست و گفت انا للعراق گفت کدام
تو صاحب این کار باشی ای پسر یوسف صاحب این کار را علامتی هست نشانه تو چیست برگوی گفت
العفو والعقوبه والادنار والبسط والادنا والابعاد والجفا والبر والثواب والحزم وخوض غمرات الحروب
بجنان غیر هیوب فمن جادلنی قطعته ومن نازعنی قصمته ومن خالفنی نزعته ومن دنا الی اکرمته
ومن طلب الامان اعطیته ومن سارع الی الطاعة بجلته فهذه آیتی وعلامتی وما علیک یا امیرالمؤمنین
ان تبلونی فان کنت للاعناق قطاعا وللاموال جماعا وللارواح نزاعا ولک فی الاشیاء نفاعا
والا دیگری برای این کار برانگیز که مردم بسیارند اما لایق این کار قلیل و نایاب عبدالملک گفت این کار
کار تست در کار این چه کار ضروری داری بگوی و بخواه گفت قلیلی از سپاه و مال پس عبدالملک امیرالامرا
خود را طلبید گفت حاضر کن از برای حجاج از سپاه هر چه خواهد و لازم دان طاعت او را
و حذر کن از مخالفت او پس خزینه دار خود را طلبید او را نیز چنین وصیت کرد بیرون آمد حجاج
و عازم عراق بود عبدالملک بن عمیر میگوید در مسجد جامع کوفه نشسته بودیم آینده ای گفت
این حجاج است که میرسد امیر است بر عراق گردنها بسوی او و در انتشار صحن مسجد را
فرش کرد ... می آمد و بر سر او عمامه سرخی بود و دامن خود را پیچیده پس بمنبر بالا رفت
یک کلمه نگفت تا اینکه مسجد از اهل کوفه پر شد و کوفه درین روز بسیار آباد بود و کثرت
بنهایت داشت و مردمش در نیکت حالی و هیبت و جمال و کسی از اهل آنجا بحسب نمی آمد
که همراه او بیست و سی نفر از اهل بیت و موالی و اتباع او بود یک خز دو بیا پوشیده و در
... کشیده عمیر بن صابی تمیمی در مسجد بود حجاج را بر منبر دید گفت لعن الله بنی امیه
ولایت میدهند مثل این شخص را در عراق اگر حق تعالی این را در عراق امر کند

امر کند

مرا به ضایع کرده است عراق را عبدالملک نیز ی گفت والله چنان شد که او گفته
بود و حجاج ساکت بود و نظر میکرد به یمین و شمال چون دید که مسجد از خلایق
پر شد گفت ... اجتمعتم کسی چیزی جواب نداد و گفت من نمیدانم قدر اجتماع شما را
آیا جمع شده اند مردی از قوم گفت جمع شده ایم پس لثام خود را از دهن خود
باز کرد و در روی منبر برپای خواست و باول چیزی که تکلم کرد گفت انا ابن جلا
وطلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی و قال یا اهل الکوفه والله انی لاری رؤسا
اینعت قد حان قطافها وانی لصاحبها وانی لاری الدماء ترقرق بین العمائم واللحی والله
یا اهل العراق ان امیرالمؤمنین نثر کنانته بین یدیه فعجم عیدانها فوجدنی امرها عودا
واصلبها مکسرا فرماکم بی لانکم طال ما اثرتم الفتنة و اضطجعتم فی مراقد الضلال والله
لانکلن بکم فی البلاد ولاجعلنکم مثلا فی کل واد ولاضربنکم ضرب غرائب الابل وانی یا
اهل العراق لا اعد الا وفیت ولا اعزم الا امضیت فایای وهذه الزرافات والجماعات
وقیل وقال ویکون یا اهل العراق انما انتم اهل القریة کانت آمنة مطمئنة یاتیها رزقها
رغدا من کل مکان فکفرت بانعم الله فاتاها وعید القری من ربها فاستوسقوا واستقیموا
واعملوا ولا تمیلوا وتابعوا وبایعوا واجتمعوا واستمعوا ولیس منی الاهدار والاکثار انما هو هذا السیف
ثم لاینسلخ الشتاء من الصیف حتی یذل الله لامیرالمؤمنین صعبکم ویقیم له اودکم ثم انی وجدت
الصدق مع البر ووجدت البر فی الجنة ووجدت الکذب مع الفجور ووجدت الفجور
فی النار و مرا امیرالمؤمنین بسوی شما فرستاده و امر فرموده بمن که انفاق کنم بشما وعطایا
بمحاربه دشمن شما روید که مهلب بن ابی صفره است و من قسم میخورم که هر که بیابم مرد برا که بعد از
عطا سه روز گذشته باشد و در کوفه مانده باشد گردنش را میزنم ای غلام بخوان کتاب
امیرالمؤمنین را غلام گرفت و برخواند بسم الله الرحمن الرحیم من عبدالله ابن عبد الملک
مروان الی من بالکوفه من المسلمین سلام علیکم کسی جواب سلام نداد غلام گفت بس
پس روی کرد بمردم که سلام میکند بر شما امیرالمؤمنین و شما جواب نمیدهید این ادب
ابن نهیه است والله شما را ادب کنم سوای این ادب و براه مستقیم بازدارم بخوان ای غلام کتاب
امیرالمؤمنین را در این نوبت همه جواب سلام دادند از منبر بزیر آمد و عطیت
هر کس باو میرسانید شخصی باید از پی رجعه براندازمش اتفاق ده گفت از پی کاری حاکم

کسی مثل پسری جوان دارم بجای من قبول کنی گفت آری چون روی بپس کرد که برود گفت
این عمیر بن ضابئ برجمی است که پدرش میگوید هممت ولم افعل وکدت ولیتنی ترکت
علی عثمان تبکی حلائله این شیخ بر روی عثمان بن عفان جستن کرده و دندهٔ او بشکست گفت
او را باز گردانید و خطاب کرد که در روز دار از برای امیر المؤمنین عثمان بیرون آی حتی
در فتن توصلح مسلمین است یا حراحس اضرب عنقه گردنش را بردند عبدالرحمن کاتب میگوید
عمارة بن عقیل برای من خواند شعری را که مدح کرده بودند در وخالد بن یزید بن
شیبانی را و مذمت کرده بودند تمیم بن خزیمة بن حازم نهشلی را اآمرک ان قلت دراهم
خالد زیارته الا ان اللئیم وقد یسلخ المرء اللئیم اصطناعه ویعتب نقد المرء وهو کریم فنی وائل
فی ابی نزار محبب الا ابن نزار فی الخطوب عمیم فلیت بردیه لنا کان خالد وکان لبکر
فی الثری تمیم فیصبح فینا سابق متمهل ویصبح فی بکر اثم بهیم وقد یسلخ یعنی بسیار میکند
ماکول و مشروب خانهٔ خود را از برای اظهار اصطناع و قول از ثم بهیم والثم کثرة شعر
والقفا محمد بن ... میگوید فلا تنکحی ان فرق الدهر بیننا اغم القفا والوجه لیس
بانزعا والقرب کثرة الشعر والبهیم الذی لا یخلط لونه غیره من ای لون کان یعنی موی
روی و قفای ایشان پرسیاه نباشد و دیگری گوید فلم ار مثل الفقر اوضع للفتی ولم
ار مثل المال ارفع للرذل ولم ار عزا لامرء کعشیرة ولم ار ذلا مثل نای عن الاهل ولم ار
من عدم اضر علی امرء اذا عاش بین الناس من عدم العقل و مردی با ما گوید فلموت
خیر من حیوة یری لها علی المرء ذی العلیاء مس هوان متی یتکلم یلغ حکم مقاله وان لم یتکلم قال لو
عدیم بیان کان الغنی فی اهله یورک الغنی بغیر لسان ناطق بلسان وفی حارثة بن بدر زیادة
الناس بعدک قد خفت حلومهم کانما نفخت فیها الاعاصیر ونظیر این است قول مهلهل در
برادرش کلیب میگوید و کلیب چون در مجلسی نشستی در حضرت او صدائی بلند نمی شد
و دو نفر در حضرت او یکدیگر را دشنام نمیدادند ذهب الخیار من المعاشر کلهم
واستب بعدک یا کلیب المجلس وتقاولوا فی امر کل عظیمة لو کنت حاضر امرهم لم ینبسوا کانما
نفخت فیها الاعاصیر نسبت است و انما یرید خفت الحلوم والاعصار ریح تهب بشدة فیما بین السماء
والارض و در امثال است ان کنت ریحا فقد لاقیت اعصارا یضرب للرجل یکون جلدا
فیصادف من هو اجلد منه قال الله عز وجل فاصابها اعصار فیه نار قال الشاعر

ما یعلم المرء

ما یعلم المرء بلیل ما یصبحه الا کواذب مما یخبر الفال والفال والزجر والکهان کلهم مضللون
ودون الغیب اقفال وقوله ورب امر لا تضرک ضیرة وللقلب من مخشاتهن وجیب
قال ابو العتاهیه وقد یهلک الانسان من باب امنه وینجو باذن الله من حیث یحذر
وقوله ولا خیر فیمن لا یوطن نفسه علی نائبات الدهر حین تنوب وحکی عن بعض الصالحین
ان ابنا له مات فلم یر به جزع فقیل له فی ذلک فقال هذا امر کنا نتوقعه فلما وقع لم ننکره
ایضا برد درکار میگوید که عبد الله بن یزید بن معاویه نزد برادرش خالد آمد گفت ای برادر
امروز اراده کرده ام که ولید بن عبد الملک را خفیف کنم خالد او را گفت بد چیزی اراده
کردهٔ و او پسر امیر المؤمنین و ولیعهد مسلمین است گفت خیل او بر من بگذشته اند
و او نوبت با تنها کرده و تکبر نموده خالد گفت من کفایت میکنم و تو سکوت کن باش
پس خالد نزد عبد الملک رفت و ولید نزد او بود کیفیت ماجرا را باز گفت و عبد الملک
سر بزیر انداخته سر برداشت و خواند ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها وجعلوا
اعزة اهلها اذلة وکذلک یفعلون خالد در جوابش خواند واذا اردنا ان نهلک
قریة امرنا مترفیها ففسقوا فیها فحق علیها القول فدمرناها تدمیرا فقال عبد الملک افی
عبد الله یکلمنی والله لقد دخل علی فما اقام لسانه لحنا فقال الی له فعلی الولید تعول
فقال عبد الملک ان کان الولید یلحن فان اخاه سلیمان فقال خالد وان کان
عبد الله یلحن فان اخاه خالد و ولید گفت خاموش شو ای خالد فوالله ما تعد فی العیر
ولا فی النفیر خالد گفت بشنو یا امیر المؤمنین پس خالد و لید را گفت ویحک جد
عیر جد من ابو سفیان بود و نفیر جد من عتبة بن ربیعه ولیکن هرگاه بگوئی غنیمات
وحبیلات والطائف خدا رحمت کند عثمان را گفتند راست گفتی عیر قافله
که ابو سفیان صاحب او بود و نفیر نفر واحد را گویند که در عقب کاروان گذارند
تا قافله را برانند و در روز بدر عتبة بن ربیعه بصواب دید قوم باین خدمت مأمور
بود و چون حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم مروان جد عبد الملک
از مدینه اخراج فرمود پناه بطائف برد و در حبیله که مهرگروم و درخت
انگور بود و غنیمات یعنی بزگان و گوسفندان میچرانید چون حضرت رسول الله
علیه واله وسلم از دنیا رحلت فرمود و خلافت زور در آخر بعثمان رسید

رانده رسول صلی الله علیه وآله وسلم مروان را آورده وزیر خود کرد فالد از این جهت
بولید میگوید اگر سخن خوب خواهی گفت بگوی فدا عثمان را جبا مرزد
که جد تو مروان را از ذلت وخواری خلاص کرد یعنی از جهت عاری بر تو لاحق
و مروان جد تو بود وعیر ونفیر از امثال عرب است که بنظم در آورده اند
بیت فی العیر یوم یحدون بالعیر ولا فی النفیر یوم النفیر این شاعر کسی نشسته
که بکار خیر و شر نیاید یعنی ولید خالد را گفت که تو از جمله بیکارهای عالم باشی
که نه در اهل قافله بودن را لیاقت داری و نه سزاوار نفری بودن را که کار روائی
از عقب را نه مبرد در عذر اینکه عثمان رانده رسول الله صلی الله علیه وآله را باز آورده
وزیر خود کرد میگوید که فقهای آن جماعت گفته اند که عثمان از رسول الله صلی الله علیه وآله
در حال حیوة اذن خواسته بود که چون کار بعثمان رسد او را بیاورد و باین
عذر باید خندید و نیز مبرد میگوید که شیخی از ازد حکایت کرد که مردی از ما طواف بیت الله
میکرد و پدر خود را دعا میکرد گفتند چرا مادر را دعا نمی کنی گفت مادرم از طایفه تمیم است
این حکایت را از عصبیت عرب نوشته باز میگوید که مردی در بیت طواف میکرد
مادر خود را دعا میکرد گفتند چرا پدر را دعا نمی کنی گفت مادرم ضعیف است پدرم
چاره خود را داند و تواند و میگوید باز حکایت کرد گفت مردی را دیدم مادر خود را بدوش
کشیده بود و طواف بیت میکرد و میگفت احمل امی وهی الحماله ترضعنی الدرة
والعلالة ولا یجازی والد فعاله درة شیر پستان او را میگوید و علاله شیری که
بعد از خوردن از شیر را ناب میگویند ابو محلم السعدی انا سئلنا قومنا فیا رهم من کان افضلهم
ابوه الاول اعطی الذی اعطی ابوه قبله وتخلفت ابناء من تبجح عمر بن عبد العزیز
بمعلم خود گفت چگونه است طاعت من ترا گفت نیکوست طاعت تو گفت اکنون
اطاعت کن مرا چنانکه من اطاعت تو میکنم شارب خود را بگیر تا لبهات پیدا شود
زیر جامه خود را کوتاه کن تا کعبت پیدا شود قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فضل الازار فی النار یا معلم بنی امیه چنین باید یک نصیحتش مانده که بگفته
وآن تطهیر در تخلیه وغسل جنابت اولش خواهد بود درید بن صمه
بیت کمیش الازار خارج نصف ساقه * بعید من السوآت طلاع انجد

ابو العباس مبرد در کامل طرائف شعر آورده

[illegible]

[illegible] الحمیری [illegible] وفات [illegible] کعب بن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] کتاب سیبویه [illegible] ابو عثمان [illegible]

[illegible] ابو اسحاق زجاج [illegible] جماعت بسیار [illegible]

[illegible] در معانی قرآن [illegible]

[illegible] در کتاب [illegible] کتاب سیبویه [illegible]

[illegible]

حکایت [illegible]

[illegible]

[illegible]

یحیی بن اکثم ! نعت سیف یحیی بن اکثم ! لنا ابن برمکان [illegible] ! [illegible] الکرمات تکون ! عبدالصمد
بن معذل ! [illegible] ! [illegible] بن علی الخزاعی ! [illegible] ! [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

ذات وصفا ! این حکایت بمیان رسید با غایت [illegible] خالد [illegible] شعر
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

اى اى ادركت [illegible] شد [illegible] اى تفرع [illegible]
اصحاب [illegible] [illegible] اى [illegible] فى المرض [illegible] كرده شده [illegible]
بيت امرء القيس [illegible] بيت [illegible] [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] مستصعب ؛ يعنى [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] گفته **خالد بن صفوان** [illegible]
قال [illegible] عبد الله بن جعفر [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] **خطبه** [illegible]
[illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] **اخر** [illegible] ؛ **قال** [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] **انورى** [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ابراهيم بن [illegible] حكايت كردى [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] والعجمة [illegible]
[illegible] قال [illegible]
[illegible]
[illegible] حذف الكلام [illegible]

[illegible] قال ابن المقفع [illegible]
[illegible] وقال العتابى [illegible]
[illegible] قال الاصمعى [illegible]
[illegible]
[illegible] قال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملك [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملك [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **شعرا** [illegible]
[illegible]

مور کرده و آن ابیات این بود خلیفة الله ان الجود اودیة احلّک الله منها حیث تجتمع من لم یکن ببنی العباس معتصما
بالصلوة تخمس تنتفع ان اخلف القطر لم تخلف مواعده او ضاق امرا ذکرناه فیتسع محمد بن وهیب شاعر که
در میان کیست و شعر این می کوید ابن زیات گفت چه چیز گفته ابن وهیب این ابیات بخواند ثلاثة تشرق
الدنیا ببهجتها شمس الضحی وابو اسحق والقمر فالشمس تحکیه فی الاشراق طالعة اذا تقطع عن ادراکها النظر
والبدر یحکیه فی الظلماء منبلجا اذا استنارت لیالیه به الغرر یحکیه فی عزیمته الغیث والحیث والصمصامة الذکر
فالغیث یحکیه فی الجود منهمرا اذا استهل بصوب الدیمة المطر والیث یحکیه احیانا علی حنق شبیه صورته القرعاء الهصر
والهند والمشرفی لم یحک عزائمه ضریبة الرای منه النقض والمرر لکنه مثلها یبقی مع عدة رقة تخالف فی العقبی وفی الصدر
جمیع ما فیه من حسن فقد تکامل فیه النفع والضرر فکیف تشبیهه شخص مبرأة وانت مدحت والتمع والبصر معتصم حون اشعار
امر بجول داد و جایزه نیکو عطا کرد و از این دست ست ابیات ثلاثة ظالب بها العمر او حلیة البستان ذکر ثلاث
بها الجنس الورد والتفاح والرجس ثلاثة فی الارض لیف و الاقار والقرقار ومجاد ثلاثة تمیس بها ان الجزء انسان
والزمان ثلاثة نیس بها اشتراک المشط والمرآت والسواک ابی الحسن العلوی ثلاثة تر صرفه تمیع العمر الاثا
والرجه یجدید وتحضر عالم المالق ثلاثة تمجد مقدارها الامن والصحة والقوت التراج الوراق ثلاثة ان الحیت ثلاثة
الحیت حروج به وا لمحسر الیا وده مج کرده در مح کشف و فتح مع کرم فرقه در هم سه آمد و دور عقد احوص عزل کرد و شعر در تزل او
این دو بیت می خواند ...... ا محی اوکی سیما ابو وی ساعت و ...... او روحه کرام کما وحد نا بالبلد ان الکتب تکلم
سلما فی جا و است و فرزدق عبد مناف در آن تنبر و فرزدق گفت ازکیست این شعر گفت از جریر است باز بطرب بخواند
ما تری ان اله تحمل ولا دری سیدنا الدنیا من محل الطارق ان العیة من حق موت به فانفع فوارک من حدیث الوامق
بر سید از کیست این شعر گفت از جریر است باز بخواند ان الذی حرم ایک عا ورد اوسع بعینک ما یزال معینا
غیضن من عبراتهن وقلن لنا ما ذا لقیت من الهوی ولقینا بر سید از کیست این شعر گفتند از جریر است فرزدق گفت الحج
مع عفاف الی حسنه شعر واحرجنی مع قسوتی الی رقة شعر عبد الله بن قیس الرقیات شعر مصعب بن زبیر را و گفتند
مدح جبار گفته انما مصعب شهاب من الله تجلت عن وجهه الظلماء ملکه ملک قوة لیس فیه جبروت منه ولا کبریاء
یتقی الله فی الامور وقد افلح من کان همه الاتقاء چون مصعب کشته شد عبد الملک بن مروان عبد الله را بخشید بعبد الله
بن جعفر طیار پناه برد و او نزد عبد الملک شفاعتش کرد و در مدح عبد الملک گفته بر وی خواند خلیفة الله فی رعیته جفت
بذلک الاقلام والکتب یعتدل التاج فوق مفرقه علی جبین کانه الذهب عبد الملک گفت از برای مصعب چنان
شعر نیکو گفتی و برای من چنین این چند بیت از جریر است از برای عمر بن عبد العزیز گفته بنی الخلافة امیر المومنین مما
یا عمر نبهج حب الله والبخرا احب امرا حبیا فاضطلعت به وقمت فیه بامر الله یا عمرا والشمس طالعة لیست
بکاسفة تبکی علیک نجوم اللیل والقمرا الف در عمرا از برای ندبه است و ما را نیازی میکنند در وقف و گرفته

یا عمرا اما قولی و نجوم اللیل والقمرا را دو وجه نیکو گفته اند اول آنها این است ان تنتصب نجوم اللیل والقمرا بکاسفة یقول
الشمس طالعة لیست بکاسفة نجوم اللیل والقمرا یعنی که منکسف نیسته نجوم جز و دوم آنها فاذا کانت من المحزون علیه قد ذهب ضیاءها
ظهرت الکواکب و نجوم آن کوئی نجوم اللیل والقمرا ارادوا جهه الظرف یقول تبکی علیک مدة نجوم اللیل والقمرا کقولک
علیک الله بدو الدهر یبکی علیک القمر والنهار یا فتی دیگران گفتند تبکی علیک النجوم کقولک ابکیت زیدا ای غلبتک وقیل
یبکی علیک نجوم اللیل والقمرا الا انی اری اذا کانت کذلک فلکان قبل الاسم فعدت الشمس لا انه فی معنی مفعول وصل
الفعل الیه فنصبه والنظیر ذلک اشتری العار والمخشیة وکذلک دو زیت امره القلب یا فتی لا تمت ...
من الیعی بیر و اثمار ترید این بیرک بجدانه و عهد و ضعف النفس و بدانا باب الطول شرحه عوتب القیامی سلمان بن عبد الملک
مرثیه نیکو نیکو گفته عمر بن عبد العزیز و او الفتح کلمات سبت ... فی کلمات فرانا ارقه لا یح اذا جاد و قا لا ثم ...
فسبحان اهلکه برتم معاقده یکی ...... شدت رهبت مرثیه ... روا وراحت الریح ترجی جهة رحلی ...
او دعا و بر می الحیره و ابرق ابر بیایه و ... امر زحیرات وهبت نم ترجی وودقه ذلک سعی
ودقا فروی ودقه و ورق باران ست قال الله تعالی فتری الودق یخرج من خلاله قرابه اطلع ای جنه قرسان
الذی من حقه اصدق من قطع ست حق والذین یا بین ست ویقال رایت حقیقة البرق یا فتی ای العقه سنه
فی السحاب ای وحد البحر الذی قد دانه یقال ابی فلان فی الناس بحر الکرا وانه والی کلها الکرا فاصلین جده حق
فدا بتی ان البحر خلقه او وت النفس ثبات ری حلقا الاقی الی بحر قریش هنه فهذا شعر ربه قد امره والرق کمحمد یا ثم
یحرا علی و جعفة در یافت ترقیق دار و حیرو دالا ارق خیال المسلمین ذلوقه و اصدق الی البحر ولا ترزقه ایکی عذب الماء
داعقه رکیب والو وهم السبقه قال اسمعیل قاسم المعروف ابن ابی العتاهیة و وزنان الناس فی حلی
زهر الملوک والفاق المساکین اما حیت بیراک الله صلاة حتی رزالدی حمرا این عقیمین انی اذلک الدنیا
دعاجیب لا لا از ملک حمد یا و یقین انی اعلی ازو شیعه ست لحتن خالست سروان ابن ابی حفصه شهید
الشقیق و حضور بن زیاد دیکی بن سمان از قریه سیاره خراسان بود مذهبی دار دو دروان ده بود ابو الشقیق مزدل
و هرزه گوی و دو بیش نیز بسیار بود مدح کرده است مالک بن علی خزاعی دروت کرده است سعید بن سلم قدوری
بالملک و عیدنا ما جوا دالی الطعام بنی ربیانی اتاه ضیف غفت اما اتاه یهیج من خلف ردم فاما کن الی
سعید بن سلم او دو حیفه بر سحیح ری ای دیی ای بیمی از و دکر و ادیقیه نفس ست وقت مروان کیسکوری روایت کرده
ازای است او اشا راه و باشد سعید بن سلم کرده و علی را مدح کرده و گفت الا قل لسری العمله فکس هلقة لسعید بن سلم
ضرو کل جواد لا بیدو ایو فی الطرسه جوادو حثا و وجده یجو جواد اعجزی ورجایبه مکر و دم مرا جامکی و گفت فقل احمرا مع ابن
یعده ولیس لمدح ابا با قرابه او حسیب بن سلم او المدیح عزه ولکان لصفوان علیه تراب قال ابو الشقیق مثل
الناس از سعید بن سلم افت فتنی للفار سعیدا و اسری فی خزاعه بالبصره فدحت ساکنا وجود وقل الجب

ابیات تقریب قصیده بادره ۞ ان کنت تقطع [illegible] سعید ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ سعید بن مسلم [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] شهاب الدین [illegible] شمس الدین محمد بن [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ حتی [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] الکتاب کریم ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible]

[illegible] الفضل والکرم ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible]

[illegible]

[illegible]

می گوید [illegible] سعدی شیرازی [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ابن حزام العذری [illegible] ۞ [illegible] النابغة

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ابراهیم [illegible]

[illegible]

[illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible]

[illegible]

بعضی از شعرا متعرض شده عیب بر وزن وی کرده ! کفی الاسلام و الشیب للمرء ناهیا ! و گفت یا رسول الله شاعر چنین گفته که گفته
کفی الشیب و الاسلام للمرء ناهیا ! خواست که جانب نبوی بخواند موزون نشد ابوبکر گفت اشهد انک رسول الله و ما علمناه
الشعر و ما ینبغی له و گفته اند که سحیم برای عمیره نام داشت و گفت عمیرة ودّع ان تجهزت غادیا ! کفی الشیب و الاسلام للمرء ناهیا ! مطلع
خوب گفته تتمه قصیده بنظر نرسید گویند عمر گفت که بدین اشعار خود و چنین می گفتی ترا جایزه می دادم و از این سخن چنین
معلوم می شود که عمر شعر فهم نیز بوده والله اعلم محمد بن سلام گوید که کان عبد بنی الحسحاس حلو الشعر رقیق الحواشی و ما مراده بقوله بیت
قیمتی ذا مراد و [illegible] ! [illegible] ابی شهر که در بعضی [illegible] گفته اول چیزی [illegible] بادی [illegible]
از شعرای [illegible] آب و [illegible] آمد و گفت ! [illegible] ! [illegible] !
عثمان بن عفان سحیم را [illegible] خواست بخرد [illegible] شد گفت حاجت باو [illegible]
شعرا [illegible] الشیخ [illegible] دیگری [illegible] گفت [illegible]
و صاحب [illegible] ! [illegible] ایشان را [illegible] دارند
[illegible] گفت ! [illegible]

بیان احوال بعضی شعرای عجم بنسل ابوالحسن

[illegible] سلاطین آل سامان بوده [illegible]
[illegible] دیوان فارسی [illegible] بوده [illegible] امیر نصر سامانی
بوده [illegible] رودکی [illegible] در علم موسیقی هم
بوده و بربط را نیکو می نواخت [illegible] رودکی [illegible] آورده [illegible] امیر نصر
چون امیر نصر [illegible] خراسان [illegible] آنجا [illegible] می خواستند
[illegible] رودکی [illegible] سلطان [illegible] هزار دینار [illegible]
آن را در خراسان [illegible] رودکی این قصیده [illegible] بوی جوی مولیان آید همی ! بوی یار
مهربان آید همی ! ریگ آموی و درشتیهای او ! زیر پایم پرنیان آید همی ! ای بخارا شاد باش و دیر زی ! میر زی تو
شادمان آید همی ! شاه ماهست و بخارا آسمان ! ماه سوی آسمان آید همی ! شاه سروست و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی ! [illegible] ! [illegible] آید همی ! [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible] سمرقندی [illegible] رودکی [illegible]
[illegible] سعید [illegible] سیف الدوله [illegible]
[illegible] هزار بیت [illegible]
[illegible] از جمله [illegible] قصیده [illegible] ! [illegible]

وزیر [illegible] صاحب [illegible] ابوالقاسم [illegible] الحسینی دام مجده [illegible]
الصدق وزیر [illegible] مقام [illegible] دولت [illegible] اسلاف ایشان وزیر بوده [illegible]
قصیده [illegible] زلف [illegible] ! [illegible] ! [illegible]
[illegible] ! [illegible] زلف ! [illegible]
[illegible] ! [illegible] ! [illegible]
[illegible] ! [illegible] ! [illegible]
[illegible] ! [illegible] ! [illegible] !
دل [illegible] ! [illegible] ! [illegible] !
[illegible] ! در خدمت درگاه [illegible] ! [illegible]
[illegible] ! در مدح نایب السلطنه شاهزاده [illegible]
بود و در این قصیده [illegible] ! [illegible] !
[illegible] ! [illegible] ! [illegible] !
[illegible] ! [illegible] ! [illegible]
[illegible] ! [illegible] ! [illegible]
[illegible] ! [illegible] ! [illegible]
[illegible] ! [illegible] ! [illegible]
[illegible] ! [illegible] ! [illegible]
[illegible] ! [illegible] ! [illegible]
[illegible] ! [illegible] ! [illegible]
[illegible] قطعه [illegible] ! [illegible]
[illegible] ! [illegible] ! [illegible] رودکی

شیخ فضل بن عباس

در مرثیه نصر بن احمد و تهنیت نوح بن منصور [illegible]
پادشاهی گذشت پاک نژاد ! پادشاهی نشست فرخ زاد ! زان گذشته جهانیان غمگین ! زین نشسته زمانه
شاد ! [illegible] ! [illegible] ! [illegible] !

ابوالحسن علی بن الیاس اغاجی سمرقندی

[illegible] دولت آل سامان [illegible] امارت
[illegible] قطعه [illegible] ! [illegible] ! [illegible]

رودکی

فضل بن عباس

اغاجی سمرقندی

شعاری نیست ‖ همه کافیست را شمار مباد ‖ از جمله شعرای آل سامان و آل سبکتکین مجدالدین ابواسحق کسائی مرویست — کسائی
از فحول سخنان قدیم و استاد و کهن و عالم علم توحید صاحب ترک و تجرید اگر چه شعری از او کم مانده اما هر چه بنظر رسید سببی
حاجت ندارد ناصرخسرو علوی اصفهانی که شعرش در شیوه زهد و پند بود شعرش را بدست آورده و می گوید پژوهش
شد این شعر من از شعر کسائی ‖ این گفته به کلّ الله برآورده زبان ‖ خلاف این قافیه را دوزن قصیده خواهد بود شاید
همعصر حکیم بود و کسی باشد از شک یکدست بیت ای که بکلی چه فرو شی بزبانیم ‖ از گل پیروزه چه شاخی
نسیم گلی و آزادیست قطعه دستی که پرده برون آمد چون موج عنبر ‖ کشمیر از تیغ می تیغ زند زهره و ماه ‖ ابیات
بشنو چون یکی تا قدم ز زم ‖ چون دم قوم کرده سرانگشت سیاه ‖ از جمله شعرای آل سامان غضائری رازیست — غضائری رازی
این دو شعر نقل افتاد و در میان بیت شعر می چنین آن دو زلف همی دوش می برد ‖ گر نه عاشقیست کسی چون قرار
نیست ‖ بر زده دست صاحب سالار کشورست ‖ از دو رخ بهار گام مرو ز هر بیت اسدی طوسی یکی از شعرای — اسدی طوسی
معتبر سلطان محمود غزنویست استاد فردوسیست چون فردوسی بطوس رفت و زمان وفاتش نزدیک شد بیماری
احضار کرده گفت ای استاد فردوسی از نظم شاهنامه مانده میترسم چون از این عالم روم کسی نتواند نظم آن بر ساند
اسدی گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر عمر من باقی باشد با تمام رسانم فردوسی گفت تو پیری و شطری از ایام
از تو بطور پیوند اسدی در دو روز چهار هزار بیت گفت و نظم فردوسی رسانید و تحقیق شد این سخن که
نظم ‖ خالی از تعقد نیست چهار هزار بیت را در دو روز نتوان نوشت تا گفتن چه رسد و گویند آن نظم از استیلای
عرب بر عجمست تا آخر کتاب می گویند کتاب گرشاسب نامه از اسدیست و کتاب و نامه نیز از اوست
و هیچکدام بنظر نرسیده استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی نام او حسن بن اسحق بن شرفشاهست و بعضی گفته اند — فردوسی
نامش منصور بن فخرالدین احمد بن فرخ الفردوسیست پدرش باغبان چهار باغی بوده مر سوم بفردوس از فردوسی که او را
عمید خراسان گفتندی از آن جهت تخلص بفردوسی نموده گردیده اند و در زمان حکومت سلطان محمود غزنوی ارباب
هم اشعار آبدار و حکایات دلپذیر گفتی تا پیش سلطان را خوش آمد فرمود فردوسی مجلس ما را فردوسی ساختی تخلص
بفردوسی بعد از این خطاب شد و این سخن دلالت بر آن دارد که قبل از آن تخلص بفردوسی کرده بود سلطان گرده
نقد درکنار فردوسی با جمله کنیتش ابوالقاسمست چون متولد شد پدرش بخواب دید که فردوسی بجانب برشد
و روی بجانب غرب کرد و نعره بحروف زد و از هر جانب آوازی شنید و معبر تعبیر او را چنین گفت که پسر تو سخنگوئی شود که آوازه
او بچهار رکن عالم رسد و سخن او را در العقول تلقی نمایند چون بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول شد و در انواع
دانش و کمال بر اقران برتری جست و کتاب شاهنامه بر بادشاهی او در ایام فضل و کمال دلیلی واضح و برهان
لایحست و استادان فردوسی را ستوده اند حکیم انوری گوید قطعه در بر دان فردوسی ‖ آن همایون نهاد
فرخنده ‖ آن نه استاد بود ما شاگرد ‖ او خداوند بود ما بنده ‖ قاقانی گوید شمع بزم هوشمندان هست

در دو بیگر رقم ‖ کنم کز خاطر فردوسی طوسی بود ‖ زاد و کان مبیع با کشش کلکی چرا بشنید ‖ زاده مرد را بشنو و چون مرد
فردوسی بود انطاقی گوید ‖ سخنوری بشنید دانای طوس ‖ که آراست روی سخن چون عروس ‖ و سعدی گوید
چه خوش گفت فردوسی پاک زاد ‖ که رحمت بر آن تربت پاک باد ‖ میازار موری که دانه کش است ‖ که
جان دارد و جان شیرین خوش است ‖ و هر چند بعد رفع زمان و انقلاب دوران امروز شاهنامه صحت ونسخه
درست مانده و صحت آن کتاب و نساخ چندان تغییر داده اند که فی زماننا کفت که در این کتاب شعری از فردوسی بدل تغییر نیافته
باشد باز آنچه مانده چندین مقام بر فصیح بلغا و افکار قدیم و بیع فصحای دیگر تمام شعرا در طرب دارد سخن خوب دارد که
دانا فضلا منقول اند و شعرای دو بعث روزگار اسلام شعر فردوسی نظیر نداشتم عدم او بوصف وجود نهاده واهتمام — تاریخ
گفت انا در کتاب شاهنامه ششی هزار بیت چاربر کتاب بوستان سعدیست که تبش اگر چه صحبت با پادشاهان ادب
اند در سخن فهرست جهان موج و دم ‖ حدیث پادشاهان عجم را ‖ که حکایت اند ضحاک و جم را ‖ بخواندم بوشنید
بیک فرجام ‖ نشاید کرد ضایع عمر و ایام ‖ که کز خوی بدیجان پند گیرد ‖ ز انجام بدان عبرت پذیرد ‖ و
و از این زمان و شصتمند سال از ایام آن مختلف گذشته از شاعران و فصیحان روزگار هیچ آفریده را یارای جواب
شاهنامه نبوده و این قدرت بر هیچیک از شعرای مسلم نیست و این عنایت خدای بود در حق فردوسی آورده اند
که فردوسی بعد از تحصیل علوم و تکمیل نفس قدسی رسوم همواره مراقبت مطالعه کتب تواریخ با دقایق عزیز از آن
صرف نمودی و منزل بمقام او در کنار جوی بود که آب از رود شهر طوس میان جوی در آمدی و آن باب تن
اسلش تمام داشت هر وقت که سیر آمدی و بند آب شهر را بر دی و آب از آن جوی منقطع شدی احوال فردوسی
بآنجا منتهی شدی و همه روزه آرزو دیگری دلکفت بزرگ سعد و تا بت این بند آب شهر را بکات و سنگ برید
بیخ و سنگ محکم شود چنانکه سیل آن را نبرد و التزام نموده بود که هر چه در تصرف و در آید نگاه دارد و در آن بند
صرف شود چون خیال وجود شاهنامه بکمال انجامید در زمان ضعیفیش پیدا گردید [illegible] بدایع منظومات و قطعه
خاطر تربیت بوده واو در ابیات عامی گوید بگلم اکنون ‖ بر آسمان ستاره بود با شمار ریگ ‖ بیخ خسوف بدل
شمس و قمر بود ‖ فردوسی بر اسطه علم و عدل از خاک طوس از اهل وطن جلا کرده بغزنین رفت تا بسیاری تربیت
دانی سعادت سلطان محمود بر چه شکایت حاد و طغیان او بر آمد و دست آفتاب عدل و انصاف سلطان بر غرا
پای آن بگریزد بیابان برگرداند تا بعد از محرم بولایت غزنین رخت نمود چون بکنار شهر رسید در باغی فرود آمد
کس بشهر فرستاد تا بعضی از دوستان را از مقدم او اعلام نماید چنانکه مشهورست آن روز شعرای مجلس سلطان محمود عنصری
و فرخی و عسجدی هر یک با جوانی خوب صورت از خدمت کناره تفرج و تنزه آن باغ آمدند فردوسی بجانب
ایشان شد شعرا چون وضع روستائی او را دیدند استعجاب نمودند و از او کراهت گفتند این زمان خلاف طبیعت
الوقتست که روزی مجلس را خواهد برد و عیش ما را منغص خواهد کرد عنصری بطریق لطیفی ظرافت ایشان را اشعار

و گفت ای هر کس دیری نشسته یاران ؟ ما را در شعرا امتحان کرده اگر اهل باشد مصاحبت خواهیم داشت والا معذور دار خواهیم خواست
پس عنصری گفت ای برادر هر کس از شاعران سلطان نیست در مجلس شاعر عزیز شده را مدخل نیست و اهلیت مصاحبت ما نیز
اگر مصرع چهارم را تو گفتی ما ترا بمصاحبت خواهیم داشت والا بر خود و بر ما مجلس را تنگ مگردان عنصری گفت ؛ چون عارض
تو ماه نباشد روشن ؛ عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن ؛ فرخی گفت ؛ مژگانت گذر کند همی از جوشن ؛
فردوسی گفت ؛ مانند سنان گیو در جنگ پشن ؛ عنصری گفت که ترا در تاریخ عجم دستی هست گفت بلی تاریخ عجم از بر
دارم عنصری او را در ابیات مشکله و اشعار امتحان کرد و فردوسی را در شعر و نحو یدی تمام دریافت گفت ای برادر معذور دار
که ترا نشناخته بودیم و عنصری را اندیشه دامن گیر شد که او را مصاحب خود ساخت و چون سلطان محمود عنصری را بنظم تاریخ ملوک عجم
فرموده بود و برادر مشغول بود از فردوسی پرسید که تو قادر بر نظم آن هستی گفت بلی انشاء الله تعالی عنصری خرم شد و احوال
احوال او را بعرض سلطان رسانید و بر اقتراب او در بی سلطان نیز ساخت و شعر لفظ ملاحظت کرده و این بیت را در مدح
سلطان بدیهه گفته ؛ چو کودک لب از شیر مادر بشست ؛ ز گهواره محمود گوید نخست ؛ سلطان محمود را بسی خوش آمد و فردوسی را بنظم
تاریخ عجم امر فرمود و بعضی نظم رباعی را در مجلس سلطان بحضرت امتحان فردوسی خوش کرده اند و شعرا دریغ از خود داد
صرف ترا ده فردوسی از مجلس پشیمان آزرده و دلگران بیرون رفت و ندیم سلطان ماهک نام بفردوسی رسید و او را دلگرم کرده
و دانسته نشانی یافت و بخانه خود بضیافت برد و بعد از استفسار احوال او پرسید که از کجایی و چه منصب داری فردوسی احوال خود
همه را با او بیان کرد و ماهک بصحبت سلطان آورد و در نظم تاریخ ملوک عجم باز نمود فردوسی حکایت خوش آمد و حرم گشت
و گفت مرا نیز در نظم کردن میلی هست شاید که حال مرا در تاریخ بعرض سلطان رسانی ماهک گفت چون بخدمت
بخدمت رسیدی روزی فردوسی التماس کرد و او را بخدمت سلطان رسانید ماهک گفت امروز شعرا در مجلس سلطان جمع
و هر یک ثنوی در نظم تاریخ ملوک گفته بعرض سلطان رسانیده اند و عنصری بر داستان رستم و سهراب را نظم کرده بود و این دو
بیت که سهراب بر رستم در حین کشته شدن گفته بود ؛ اگر ماهی ؛ تو گر تشنه ای شوی زیر خون ؛ ... اکنون ؛
زمانه بخون تو تشنه نبود ؛ برافراختم تو سوی دشنه برد ؛ سلطان را تحسین افتاد و درمان نعمت ذوق یافت که اتمام نظم
آن کتاب در عهده عنصری باشد پس فردوسی به ندک زمان داستان رستم و اسفندیار را نظم کرد چنانکه ماهک آن
بخوانش آن بود نظم گرازان خورد با می خوشگوار ؛ که می بوی مشک آمد از کوهسار ؛ شب
تیره میغ بخشید همی ؛ گل از باد و باران بخندد همی ؛ هوا پر خروش و زمین پر ز جوش ؛ خنک آنکه دل شاد
دارد به نوش ؛ درم دارد و نقل و نان و نبید ؛ سر گوسفندی تواند برید ؛ مرا نیست این خرم آن را که هست
ببخشای بر مردم تنگدست ؛ فردوسی پیش ماهک گفت جز او این تاریخ عجم را کسی نظم کرده اند و بنای
اساس آن را استوار ننهاده ماهک گفت ممکن نباشد فردوسی گفت داستانی از آن کتاب پیش من هست که

که جواهر و نفایس اوراق ذخایر کرده عنصری گران بهاتر و ... ... ترا بخاطر او زیبا ترست ماهک
آن داستان را بعرض سلطان رسانید سلطان را وقت خوش شد و باحضار فردوسی اشارت فرمود و فردوسی زمین
خدمت بوسید و این چند بیت را در مدح سلطان برشته انشا روان کشید چنانکه سلطان پسند کرد نظم
زیر دان ایرت ... ... آفرین ؛ که ... بر تاج و تخت و نگین ؛ ز دریا بدریا سپاه و رمه ؛ زمین زیر
زنگ ... ؛ یکی بعلان اندران روز نام ؛ که محمود مهر ورا بر نهاد ؛ ابوالقاسم آن شاه بیدار بخت ؛
نهاده ز بر تاج خورشید تخت ؛ جهان آفرین تا جهان آفرید ؛ چو او مرزبانی نیامد پدید ؛ جهاندار محمود
شاه بزرگ ؛ بآبشخور آرد همی میش و گرگ ؛ ز کشمیر تا پیش دریای چین ؛ برو شهریاران کنند آفرین ؛
چو کودک لب از شیر مادر بشست ؛ ز گهواره محمود گوید نخست ؛ بیزم اندرون آسمان سخاست ؛ برزم
اندرون شیر چنگ اژدهاست ؛ بتن زنده پیل و بجان جبرئیل ؛ بکف ابر بهمن بدل رود نیل ؛ بعد از آن
مرا سم دعا عرض کرد که مرا در خدمت همدم و ولایت طوس ... ... و جور ایام از وطن آواره ... ...
گذاشته ... ... سلطان رسانیده چون قصه این کتاب معلوم کردم داستان بنظم آوردم سلطان را
خوش آمد و احوال طوس را از فردوسی پرسید و در آن اثنا استفسار نمود که طوس از اعاجم ... ...
بیت فردوسی عرض کرده طوس پسر نوذر بنای آن شهر را نهاده و حکایت داستان که طوس را ... ...
از اسباب ... ... در خراسان ...
اندک ... ... سلطان را رسانید سلطان از آنکه حکیم و دانشمند خوش وقت شد شعرا را
جمع کرده فردوسی را اشارت نمود و گفت ... ... این داستان را بنظم آورد
یاران از فصاحت و ... ... بعضی گویند رباعی سابق را شعرا او را
گفتند و سلطان حکایت گیو و پشن را از فردوسی پرسید او مفصلا در مجلس سلطان شرح کرد و همگی برادر
آفرین کردند و عنصری ... ... شعرا بود دست فردوسی را بوسه داد و اقرار با استادی او کرد و نظم
شاهنامه را بعهده او مقرر شد و در این حال سلطان ... ... یاران خواست و ایشان
ارزانی ... اشاره بفردوسی کردند و فردوسی در بدیهه بعرض رسانید رباعی مست است بتا چشم
تو و تیر بدست ؛ بس کس که ز تیر چشم تو خسته شدست ؛ گر پوشد عارضت زره عذرش هست ؛ کز تیر بترسد
هر کس خاصه ز شست ؛ سلطان فرمود که ... ... مجلس ادا فردوسی ساختی در ... ...
و گفت ... ...
... تمام ... بعرض سلطان ... ... سلطان بخواجه حسن ... ... که هر هزار بیت او را هزار
دینار طلا دهد و در این مدت ... خواجه ... ... فردوسی قبول نکرد ... ...

داشت رسانند تا آنکه کار به اتمام کرد و اختلاف در این باب بسیار است و بعضی چنین گویند که ابو بکر شده باشد و صورت
اختلاف آن دو ره پاره‌ای شاهنامه با سعد است با حکایت فردوسی در حمام بود که او را زنقشت هزار درم بنقره بداد و درهم را
کرده بفرستاد رسانیدند او را نظر بر نقره افتاد و فرو گرفته شد آخر الامر وقت که او را نقره است بسیار داد و هلاک شد و قبض کرد
باز بخشید و فقیر نیکو یار گشت دیگر را انتقالی در باب حمام داده جام شربتی نوشیده و رخت پوشید و با یاد کرده و گفت
دیگر سلطان باز گوی و حیوان دار و در جای محقق وقت چون این سخن بگوش سلطان رسید بر او متغیر شد و از وی
باز خواست کرد که علت این هجو چیست که از شاعر و من خود را هم هیچ بعضی شعرا خستم ایشان از درست و قلم عوض
کرده و جوابی سلطان قطع نظر از گفت و گفت تمنای بزرگوارت جوابست که او قبول کند تا شمول عواطف خسروانی
شود چون فرمای در افق دست ایمنی است را بجانب خدمت حکیم خود گفته بر بقیه کوان گویند و او را ❊ زمین
مرکبان و دجیته و بار او در مقام خدمت خواجه کرمانی و عزیز تعلیق وال او در شکر به ❊ بگفت ای شبان را او جوی ❊ دل
از بیگانه‌ای بدین آب شوی ❊ چه گفت آن خداوند تنزیل وحی ❊ خداوند امر و خداوند نهی ❊ که من شهر علم
علیم درست ❊ درست این سخن قول پیغمبرست ❊ گواهی دهم کاین سخن راز اوست ❊ تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
اگر چشم داری بدیگر سرای ❊ بنزد نبی و وصی گیر جای ❊ گرت زین بد آید گناه منست ❊ چنین است و این دین و راه
من است ❊ برین زاده‌ام هم برین بگذرم ❊ چنان دان که خاک پی حیدرم ❊ ابا دیگران مر مرا کار نیست ❊ جز
این در مرا هیچ گفتار نیست ❊ دلت گر براه خطا مایلست ❊ ترا دشمن اندر جهان خود دلست ❊ نه زین گناه از ملک‌ها دشمن
بنفس علیست ❊ از او خوارتر در جهان مرد کیست ❊ نباشد بجز بی‌پدر دشمنش ❊ که یزدان بسوزد به آتش تنش ❊ که گر
تا خداوی جدا زی جهان ❊ نه برکردی از زنگ بدیهران ❊ ازین در سخن چند رانم همی ❊ همانا کرانش ندانم همی ❊ سلطان
محمود بعد از استماع این مطلب خجل شد و او را تهدید عظیم کرد و گفت او را در پای پیلان پایمال خواهم کرد چون این خبر
بفردوسی رسید باز او را در عفو از تعرض بر آمده که بنده را از نظر با خلاص نجات داد و در ای عذر بر ایشان وقت و خاطر
و در وقت حرکت فردوسی کتاب شاهنامه را بیاز از نگاه داران گرفته داستانی در هجو سلطان گفته بود ثبت کرده
فرار نمود و تا هنگام این داستان گفته و یا زیر که نظر سلطان رسانند و خود فرار کرد و بهر حال ابتدای آن که گوش زده
سلطان شد این چند بیت از آن ابیات است نظم ایا شاه محمود کشورگشای ❊ ز کس گر نترسی بترس از خدای ❊ که بد دین و
بدکیش خوانی مرا ❊ منم شیر نر میش خوانی مرا ❊ مرا سهم دادی که در پای پیل ❊ تنت را بسایم چو دریای نیل ❊ نترسم
که دارم ز روشندلی ❊ بدل مهر آل نبی و علی ❊ اگر در کفت بسپرم لخت لخت ❊ تن ناتوان همچو نیلم کنی ❊ برین زادم و هم
برین بگذرم ❊ ثناگوی پیغمبر و حیدرم ❊ بشیرینی ساز شهریاری چنین ❊ که نگیرد مدد ز آئین دین ❊ بسی
رنج بردم درین سال سی ❊ عجم زنده کردم بدین پارسی ❊ جهان کرده‌ام از سخن چون بهشت ❊ ازین بیش
تخم سخن کس نکشت ❊ بسی نامداران و گردنکشان ❊ که دادم یکایک از ایشان نشان ❊ همه مرده از روزگار

دراز ❊ شد از گفت من نامشان زنده باز ❊ چو عیسی من آن مردگان را تمام ❊ سراسر همه زنده کردم بنام ❊ یکی
بندگی کردم ای شهریار ❊ که ماند ز تو در جهان یادگار ❊ بیفکندم از نظم کاخی بلند ❊ که از باد و باران نیابد گزند
ندیدم ازین گونه‌ای مرا از تو بهره ❊ ندیدم ازین گنج نیکی امید ❊ همانا بیش را روی نیکی مباد ❊ سخنهای نیکم بپیدا کرو باد ❊
بر پادشه پیکرم زشت کرد ❊ فروزنده اخگرم انگشت کرد ❊ مرا گفت خسرو که بد دست گیر ❊ جهان دستم و کوهکن
کور زنبو ❊ مرا در جهان شهریاری نزیست ❊ بسی بنده کاندر چو گنجینه است ❊ مرا این بنده شاه را دستگاه ❊ دگر نه
مرا بر نشاندی بگاه ❊ اگر شاه را شاه بودی پدر ❊ به سر بر نهادی مرا تاج زر ❊ وگر مادر شاه بانو بدی ❊ مرا سیم و
زر تا بزانو بدی ❊ چو اندر تبارش بزرگی نبود ❊ نیارست نام بزرگان شنود ❊ بسی سال بردم بشهنامه رنج ❊
که شاهم ببخشد بپاداش گنج ❊ مرا از جهان بی‌نیازی دهد ❊ میان یلان سرفرازی دهد ❊ به پاداش گنج مرا در گشاد
بمن جز بهای فقاعی نداد ❊ ز بد اصل چشم بهی داشتن ❊ بود خاک در دیده انباشتن ❊ جهان را چنین است
آیین و ساز ❊ که ساز و فر و مایه را سرفراز ❊ سر ناسزایان برافراشتن ❊ وزیشان امید بهی داشتن ❊ سر رشته خویش
گم کردن است ❊ بجیب اندرون مار پروردن است ❊ درختی که تلخ است وی را سرشت ❊ گرش برنشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب ❊ بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ❊ سرانجام گوهر بکار آورد ❊ همان میوه تلخ بار
آورد ❊ بنیز فرو شان اگر بگذری ❊ شود جامه تو همه عنبری ❊ اگر بگذری سوی انگشتگر ❊ بیفزاید از آتش همی
دگر ❊ ز بدگوهران بد نباشد عجب ❊ نشاید سیاهی شستن ز شب ❊ ز ناپاکزاده مدارید امید ❊ که زنگی بشستن
نگردد سفید ❊ بزرگا سرا سر بگفتار ژنت ❊ که صد گنج چون نیم کردار نیست ❊ چون حکیم فردوسی بهرات رسید در دکان
اسمعیل وراق پدر حکیم ازرقی هروی چندی متواری شد تا خبر از ولایات فرستادگان سلطان محمود که بطلب می آمده بود و جمع
کرده بطوس رفت و از آنجا بطبرستان نزد شهریار بن دارا رفت که از اولاد یزدگرد بود و از شهریاران بود و بعد از اعتقاد
محبت بر سلطان محمود را برابر آورد و گفت شاهنامه را بنام تو کنم که طالبت بنا کرده است و هجو هر چه در حق او گفته
شهریار او را بنواخت و گفت ای استاد محمود را حقیقت بر اینکه سلطان را با این ابیات دامنگیر داشته اند و این جهان
سخن را در گلستان دولت کاشته اند محمود پادشاه بزرگ است کتاب را بنام او در پالکی و به او رسانید و تا قسیم دیگر
در مقابل آن خدمتی تمام بتو کنم و روز دیگر صد هزار درم بفردوسی فرستاد و گفت یک بیت او را بهزار درم
خریده‌ام هیچ سد انام و هجو قریب سلطان محمود را در برابر حال تو خواهد شد در رضای تو خواهد جهت فردوسی قبول کرده از نظم
محمود درگذشت و آن ابیات را بشهریار در شانه داده بشست و بعد از آن سلطان از آن هجو اطلاع یافت از شهریار منتهی داشت که بنده
که تا مرگ و زمان فرمای قستان را بحکم آن دیار برود از کار فردوسی آگاه شد و بار دیگر حوصله داشت او را
استقبال کرد و در آنجا بسیار نمود و فردوسی میخواست که گذارش امر خود بسلطان رساند بجانب طوس رود تا داستانی
بنظم آورد که در روزگار بیادگار بماند تا آخر حکایت و چهره فی اورا ازین کار منع کرد و التماس کرد که بدین مقدمه

او را از دل و زبان واند فرقو سازد فردوسی این دو بیت را از خاطر بیرون کرد و از گفته‌های سابق پشیمان شد و آنچه هجو نوشته بود بشست و این ابیات الحاقی به ناصر لک داد نظم بزرگی مرا گرچه خون شد جگر ۱ ز بیداد آن شاه بیدادگر ۱ که آن هیچ شد رنج سی ساله‌ام ۱ نشنید آسمان از زمین ناله‌ام ۱ همی خواستم تا نهانش کنم ۱ کلیدی از آن در نهانش کنم ۱ بگرم ز مادر [illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible] ۱ چو دشمن [illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible] ۱ [illegible] ۱ فرو شستم از گفته‌ها دفترم ۱ [illegible] ۱ اگر شد این گفته‌ها ناصواب ۱ [illegible] ۱ که [illegible] ۱ ازین داوری [illegible] ۱ رسد لطف یزدان [illegible] ۱ ناصر لک [illegible] فردوسی و شاه و [illegible] با وجود این در حکایت [illegible] فردوسی [illegible] ملک [illegible] سلطان و شاه [illegible] روایت است که فردوسی بعد از سی سال زحمت و اهتمام [illegible] تمام کند و آخر الامر سخن ماند [illegible] و این حکایت بر زبان خاص و عام در مجلس [illegible] مذکور [illegible] روزی سلطان به مسجد رفته بود این دو شعر را [illegible] حال فردوسی بود [illegible] از غزنین [illegible] مسجد نوشته بود بخواند ۱ خجسته درگه محمود زاولی دریاست ۱ چگونه دریا کان را کرانه پیدا نیست ۱ چو غوطه‌ها زدم و اندرو ندیدم در ۱ گناه بخت منست این گناه دریا نیست ۱ سلطان محمود از خواندن این متغیر شد و از غضب [illegible] ناصر لک رسید سلطان [illegible] شد و در [illegible] فردوسی [illegible] سخن [illegible] به هر یک [illegible] و طرزی [illegible] احوال فردوسی را [illegible] ذکر کردند [illegible] ارباب [illegible] فردوسی [illegible] شنیع رفت و این [illegible] مجلس [illegible] سلطان در خشم شد [illegible] چون [illegible] وقت [illegible] روزی سلطان [illegible] در باب مصالحه [illegible] این بیت را از فردوسی [illegible] آورد نظم اگر جز به کام من آید جواب ۱ من و گرز و میدان و افراسیاب ۱ سلطان را حقوق [illegible] فردوسی [illegible] به خاطر آمد فرمود [illegible] گفت [illegible] فردوسی [illegible] روزی فردوسی [illegible] این شعر را می‌خواند نظم اگر شاه را شاه بودی پدر ۱ به سر بر نهادی مرا تاج زر ۱ فردوسی از غایت حرمان [illegible] تا او را به جنازه بردند طایر روح پر فتوحش [illegible] برین پرواز کرد در وقتی که جنازه او را [illegible] سلطان [illegible] مهراب [illegible] رسید [illegible] سلطان [illegible] فردوسی [illegible] آن [illegible] سلطان [illegible] فرمان [illegible] ساخته شود [illegible] آن امر [illegible] رسید

زر زیاده آمد رباعی [illegible] ساخته وفات فردوسی در شهور سنه چهارصد و یازده بود و روایت است که شیخ ابوالقاسم کرکانی بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس کرده است در خواب دید فردوسی را در بهشت عدن [illegible] از او پرسید که این درجه به چه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم بیت جهان را بلندی و پستی تویی ۱ ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی ۱ سوای شاهنامه چند قطعه و قصیده و رباعی از او دیده شده و قصه یوسف و زلیخا را در بحر متقارب به نظم آورده به نظر رسیده و چیزی نیست حکیم عنصری رحمه الله مدح آل سبکتکین [illegible] رتبه امارت داشته [illegible] در مجلس او جمیع [illegible] سلطان محمود ملک الشعرا و ندیم امرا بود آورده‌اند که شبی سلطان محمود در مستی زلف ایاز ببرید و صبح چون بهوش آمد پشیمان گردید و غضب بر او مستولی شد هر کس پیش رفت عتاب آغاز می‌کرد کس را یارای حضور نبود عنصری پیش رفت و از در خدمت آمد سلطان فرمود حال تو ای حکیم زلف ایاز را بریدیم و دل خود را خستیم عنصری این رباعی به بدیهه گفت رباعی کی عیب سر زلف بت از کاستن است ۱ چه جای به غم نشستن و خاستن است ۱ روز طرب و نشاط و می‌خواستن است ۱ کآراستن سرو ز پیراستن است ۱ سلطان از گرفتگی بیرون آمد و او را از جواهر لبالب کرد و از آن اندوه رهایی یافت عنصری در غزنین مرد در زمان سلطان ابراهیم بن مسعود در سنه چهارصد و چهل و یک [illegible] و رفت سخن را در [illegible] خوب [illegible] و اشعار او را در حدیقه [illegible] حدیقه واقع شده [illegible] خوبش نگذاشتیم حکیم فرخی سیستانی نامش ابوالحسن [illegible] سلطان محمود [illegible] و دیوانش [illegible] و دیوان او را دیده [illegible] سیستان بود [illegible] دهقانی اختیار کرد [illegible] آخر الامر [illegible] دهقان [illegible] مذکور شد [illegible] از سیستان [illegible] سلطان [illegible] که ایشان [illegible] همه [illegible] حکیم فرخی امیر [illegible] امیر الامرا [illegible] در مدح امیر [illegible] امیر [illegible] آن شاعر [illegible] آن ابیات [illegible]

مشغول بود برابر هر خیمه خرمن آتش برافروخته و امیر آخوران اسبان تازی نژاد را بداغ سلطانی نشان میکنند فرخی

قصیده‌ای بدین مضمون بگوید تا با خود فردا بخدمت امیر برده تمام مطالب [illegible] فرخی شب

قصیده را گفته علی الصبح امیر عمید آمد قصیده را گذرانید بسیار تحسین کرد او را با خود بخدمت امیر برد و احوال او را

مفصلا بعرض امیر رسانید بعد از آن شرف حضور دریافت و این قصیده که مذکور شد امیر او را بغیر معروف تام [illegible]

و فرمود جایزه این قصیده آنست که تو هر چه خواهی از کره‌ها گرفته داری از آن تو باشد فرخی رفته هر چند

که میدوانید هر طرف بر خاسته آخر الامر حصاری خراب دید کره‌ها که توانست هر یک بدان حصار جمع کرده

و خود از ماندگی بر در حصار از پا افتاده و بیهوش شده این خبر را بامیر عرض کردند بعد از خنده بسیار حکم کرده که

جمعی رفته پاسبانان او را نگاه دارند تا وقتی بهوش آید حساب کردند چهل و یک عدد کره بود و بهر

یراق و اسباب در خور آن بفرخی دهند الآخره بخدمت سلطان محمود رفته اعتباری تمام یافت الحق قصیده را

خوب گفته بعضی از ابیات آن اینست **قصیده** چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار ؛ پرنیان هفت

رنگ اندر سر آرد کوهسار ؛ خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس ؛ بید را چون پر طوطی برگ

روید بیشمار ؛ دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد ؛ حبذا باد شمال و خرما بوی بهار ؛ باد گویی مشک

سوده دارد اندر آستین ؛ باغ گویی لعبتان جلوه دارد در کنار ؛ نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله ؛

ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار ؛ باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای ؛ آب مروارید رنگ و ابر

مروارید بار ؛ راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند ؛ باغهای پرنگار از داغگاه شهریار ؛ داغگاه

شهریار اکنون چنان خرم بود ؛ کاندرو از خرمی حیران بماند روزگار ؛ سبزه اندر سبزه بینی چون

سپهر اندر سپهر ؛ خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار ؛ هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست ؛ هر کجا

سبزه است شادان یاری از دیدار یار ؛ سبزه‌ها با بانگ چنگ و مطربان چرب دست ؛ خیمه‌ها با بانگ نوش و

ساقیان میگسار ؛ بر در پرده سرای خسرو پیروز بخت ؛ از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار ؛ داغها

چون شاخهای بسدین یاقوت رنگ ؛ هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار ؛ ریدکان خواب نادیده

مصاف اندر مصاف ؛ مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار ؛ خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار ؛

با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار ؛ اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند ؛ چون عصای موسی اندر دست موسی

گشته مار ؛ هر که را اندر کمند شصت بازی درفکند ؛ گشت داغش بر سرین و شانه و رویش نگار ؛ هر چه

زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد ؛ شاعران را با لگام و زائران را با فسار ؛ حکیم فرخی شاعری

بزرگ زبان خوش سخن و در استادی کامل شرط و ارباب این فن است و کتابی در صنایع شعری بر روم

ترجمان البلاغه تالیف نموده که نسخه در ما وراء النهر و دانش شهرتی عظیم دارد **مسعود سعد سلمان**

یاقوت

مسعود سعد سلمان

جرجانی یعنی او را همدانی دانسته‌اند اصلش از جرجان است آن سنگین شوم نایافت و بالاخره غضب سلطانی

برسید آمد و آخر الامر نظر بپستی طالع خویش در حق او بدگمان شد که یاران او و ابو الفرج رونی بوده او را در قلعه

نای محبوس بعد از نظم قصاید در اقتدار از خلاصی او برس شد و بعد از آن از حبس خلاص شده و باز بعلت دیگر بحبس

افتاد و بعد از خلاصی از قید چندین ساله بغزنین مراجعت و از جهت سلطان و خدمات دیوانی یکباره استعفا و در زاویه

گمنامی پا بدامن کشید و در تاریخ عزلت با این [illegible] کشید از سید از شعرای مشهور در عهدش بزرگ و در سن پانصد و پا

نزده در زاویه عدم ساکن گردید او راست **قطعه** بپایه هفتاد رفت زنا تاریخ عمر من ؛ شد سود مند تیغ

نا سود مند ماند ؛ هر روز بر یقین دگمان زعمر خویش ؛ دانم که هر چند رفت ندانم که چند ماند ؛ از قصه بر کمال

دغرقا سدان ؛ چون دربه قاوه وقت اندر گزند ماند ؛ فهرست عمر من همه تاریخ بند بود ؛ از حبس اندر جهت و از بند

بند ماند ؛ لیکن بشکر اشتر اصیح بکاست ؛ چندین هزار بیت بدیع چند ماند از اتفاقات در همین تاریخ این قطعه

در انتقام بکرر یافت چهارم شهر شعبان بود و تاریخ هجری بهزار و دویست و سی و دو رسیده مؤلف این نسخه دلفریب

نیز عمر به حد پنجاه و هفت رسیده بود و این حقیر نیز مانند مسعود سعد در کرب فارسی شیراز چهار ده سال تحمل کرده و ضعف

طالع چشیده بود و از آغاز جوانی و نوعی شباب کامرانی در کوره عزت و رنج تلخ رنج اندوده و اقلام

و چنان که اختر در ختم هوده دم بکنج وحشی رسیده این قصه بکافر در قلم نایده راست و بعد از خلاصی الزبر

روی خوشی ندیده لیکن از پس آن رنجها حسود او ان وهم اقربا و نطفان و دیدم داغ سوخت و دست و دل از کار باز مانده

و دل داوریخته شد و دست از همه کاری افشاندم و سر در جیب انزوا کشیدم و در گوشه عزلت آرمیدم و بکس

و با کسم کاری نیست اما تنگ دستی و ادراک زندگانی کار یست و ما بر دل سنگی باری بست از این ابیات صبرم عادیت

و در آخرت از خدای حکیم آمرزش و سعادت بر رسم عادت صبر پیش گیرم تا روزی به راه خویش گیریم پس از آن

تیغ دشوار و مهر قدار ز تا رنگاره هر رنگ بر دامید از مدعا بجود و لال مسعود سعد قریب بهجده هزار بیت باشد

و اشعار رنگین با ابیات و لطیفه دارد از او راست ؛ کخ زمردم ترقی کند رجهان ؛ خاک را پرورش هنوز نکلم ؛ اما درت

کز خسی افتدت بچشم مثال ؛ ری بکشش ترا ناپیات ؛ از او راست در مدح ؛ ای دولت زود کنانه خوا ؛ و در جبین

قا فور دره ضیا ؛ حسن هر صد تیغ کسی او را [illegible] ؛ ملک زلت عالی سب ضیا ؛ امیر بالیر بیش از اوست و هم

زلفش چون بر گیرم ؛ ری زلفش کند چو پی برگیرم ؛ بر زلفش زنش چو کی برگیرم ؛ با عشق چنین دل

از زلفکی برگیرم ؛ مسعود با حکیم رشیدی سمرقندی هم قصیده مهره و فا بنظم آورده و کمال ربط داشته و دو قصیده است

و در حبس قصاید بیکدیگر نوشته اند بعضی از آن ابیات در حدیقه ست هر که مرقوم گشت و این قصیده

از آن جمله ست ؛ شب سیاه چو برچیده ز هوا دامن ؛ زه ده گشت زمین را ز مهر پیراهن ؛ بشبه صبح

فرو آمد از طریق دود ؛ بخ سپر دیلمی دریج پیش ز دو زعمدن ؛ اگر چه بود که کارم ز دو بد گمان دریا ؛

با نه چیز و در آن درج هر دو دیده من ؛ همی بر نگریم بر قصیده دیده یم ؛ چو در زمانه بهار و چو در بهار چمن ؛ حقیقتم
شد که دین هوا و زمین ؛ ز لفظ و معنی آن شه مطرز و روشن ؛ دو دست شعر شیخ حکیم بحث ؛ بلیغ و نغز قلم شد و چند
سخن ؛ بهم شورش بشنا خبر ز دو دا آری ؛ ز دور بی جز کر دیته ز ثلث تن ؛ چو آسمانی پر زهره و مه و پروین ؛
چو بوستانها پر لاله و گل و سوسن ؛ همه به بر متوالیش بهاد و از آب ؛ اگر پری شده از دامنش پیراهن ؛ زهی چو شد
جوانی از بوی دو ربیع ؛ زهی چو دانش بری ستوده در هر فن ؛ بشعر تنها بپذیر قدر من کامروز ؛ زمانه نخت
مرا ولیست و بخت خورش و رشتن کم ؛ نه دشمن آید بر من نه دوست ؛ اکرانها نی دارم نهفته در دامن ؛ و دو هم
مرا دو را بر هر سری و حالی باز ؛ گرفته هر سرا و ساق پای من چو عن ؛ ابوالفرج رونی ایستقه بسعد سلمان و نشاد
قطعه بوالفرج را در این شاه در آن ؛ اختلاف سخن فراوان گشت ؛ سخن جنبه سعد بست ده مقتضی ؛ درد و دوش
رسید و حیران گشت مسعود در جواب گوید قطعه خاطر خواجه بوالفرج بدرست که بر نظم و نثر دلالت گشت
ذهن و باریک بین و راه اندیش سخن او بدید و حیران گشت شاعران را ز لفظ و معنی او ؛ لفظ و معنی بهره کر
سان گشت ؛ راه تاریک مانده روشن شد ؛ کار دشوار بوده آسان گشت ؛ بیچون مدایش چو پیدا
شد ؛ جاده بپای خلق پنهان گشت ؛ ز آن دل و خاطر دلیر و براد ؛ همی گرد هر دو ترسان گشت ؛ اوراد
دیر نظم مرد ؛ که غضنفر ز ننگ سیلان گشت ؛ خاطر من چو گفته او دید ؛ از همه گفته پشیمان گشت ؛
من چه گویم چو آنچه او گفته ؛ شرف سعد و مسعود سلمان گشت ابوالفرج رونی سنای ابوالفرج بجز بیت بلاد الفرج
سجزی سنای این دو بیت شنیده ام خلقی بجز بیت در این جهان عربی ؛ خاص از برای محنت و درد است آدمی
چندانکه کرد عالم صورت بر آدم ؛ بیچاره آدم و غمخواره آدمی و کرستان ابوالفرج استاد انوری بت ابوالفرج
رونی از فضلای شعراست انوری در شعر تتبع طریقه او کرده و بسلیقه او شعر گفته و وی از شعرای عهد ایشان
و فضلای عذب البیان است در خدمت ابراهیم بن مسعود بن محمود بن ابراهیم غزنوی راه منادمت یافته بعد از آنکه
سلطان ابراهیم غزنوی بر مزاج مسعود سعد سلمان غضب کرده او را حبس فرمود ابوالفرج از بیم و خوف به جانب
لاهور رفته ساکن شد باز در خود سلطان بهیک گرفته اخری خود مسعود دوست را بمیرا و را آورده در سلک مقربان
و ندیمان منخرط و مختص ساخت و هم در آن زمان بعالم بقا شتافت قصاید دلنشین و غزلیات رنگین است
و هم در این حدیقه از اشعار او مرقوم کردیده و از پیش گذشته امیر معزی سمرقندی اسمش محمد و لقبش [illegible]
فضل و فصاحت و بلاغت مشهور و در زمان سلطان ابراهیم غزنوی بوده و در عهد سلجوقیان ترقی کرده و در خدمت
ملکشاه و سنجر ملک الشعراء و امیر الامرا بوده تخلصش بمعزی بسبب نسبت بحضرت معزالدین ملکشاه … اوستادی قبول
دارند انوری بعضی ابیات وکلش را در القصیده … و در سنه پانصد و چهل و چهار سنجر تیر به انداخت و معزی
در جبه نشسته بود تیر برو خورده مرغ روحش از آشیان بدن پرواز کرد و در مرضی که فوت شد این قطعه گوید قطعه

ابوالفرج رونی

امیر معزی

گر زهره بهیچ دو مایه شکفت بست ؛ در ماتم جمیع عرب انوای معزی ؛ از حسرت دُرهای خوش جو جانها
بنشسته عطارد و بهرام ای معزی ؛ حکیم اوحدالدین انوری ابیوردی در اوایل حال خاوری تخلص
میکرده و با سندهای عماره استاد عمر و چمبر تخلص داده حکیمی است معروف و صاحب طبیعت بلند و در فن شعر لفظ او
مثل و نظیر شمارد از شعر و کلام موزون تا ایشان کسی نیامده و بهمه صنف استادی از فردوسی طوسی و نظامی گنجوی
و انوری ابیوردی و شیخ سعدی توان گرفت انوری یکی از ارکان اربعه نظم است و در فن قصیده و از آن
سه استاد در پیش در مدرسه منصوریه طوس تحصیل علوم میپرداخت و از اشعار او انتخاب در این حدیقه ثبت کردیده
و مدح و ذم نگاشته رقم بلاغت قرار شده و در سنه پانصد و هفتاد و نه در بلخ وفات یافته با شعر تاریخ
وفات او است و کمال الدین … مولانا جامی در بهارستان
نقل میکند که روزی انوری نزد شیخ ابوسعید ابوالخیر این شعر میخواند انوری اندر سخن خوارم جهان خوار گشت
تا بر و دشت بر سر دام چو گفت میتوانی شیخ ابوسعید ابوالخیر را از این شعر وجد و حال دست داد و دستار بر زمین انداخت
و در فن … ایشان گفته در حق او … از شعرا و در میان … صاحب تاج
الکلمات نقل میکند که انوری پسر رئیس بوده و بعد از آن تحصیل کمالات نمود و در علم حکمت و نجوم اشتغال
کرد بعد از وفات پدر … که از پدر مانده بود متصرف شده با حریفان باده و جام دست
به تبذیر و اسراف گشاد و در اندک وقتی همه را باد داد و به ذلت و تنگدستی افتاد و بعدی که جامه زمستانی در
برش نماند و در آن حالت این قطعه گوید ؛ ای خواجه پس از این چه جهان … ؛ از فضلهٔ …
جیب ؛ اکنون … ؛ شمع … بهر خانه فروغی ؛ … ؛ آخر …
… ؛ امروز … عیب از …
… ؛ ای … جهان … از فضله …
… افضل الدین ابراهیم خاقانی اسمش
ابراهیم است پسر … شروانی … معاصر … سلطان …
و قزل ارسلان … مداح خاقان کبیر منوچهر … اخستان شاه …
… شاگرد ابوالعلا … از فحول شعرا …
و در طریق سخن … خاقانی تخلص
…
…
در مراتب … تحفة العراقین … از شعرا …

انوری

خاقانی

و در آخر عمر با حکیم نظامی دوباره عازم کعبهٔ معظمه گشته در قصبهٔ شبستر سنه پانصد و هشتاد از جهان فانی به دار بقا رفته
رفته این قصیده از زبان او به کعبهٔ معظمه خبر رسید و قصیده شروان در صبح صادق کعبهٔ جان دیده‌اند
صبح را چون محرمان کعبه عریان دیده‌اند و از این دفعه از راه دجله و مداین رفته چنانکه میگوید از سر و جله گذشته
تا مداین حضر دار ؛ قصر کسری و زیارتگاه سلمان دیده‌اند ؛ طاق ایوان جهانگیر و رشاق پرزنان ؛ در کوههای
طراز فرش ایوان دیده‌اند ؛ از نجف گشته چون زنجیر پیچان کارزان ؛ بر در ایوان نه زنجیر و نه دربان دیده‌اند
رانده و نابها تا بنای جود و آب فرات ؛ موقف الشمس و مقام شیر یزدان دیده‌اند ؛ پس به کوفه مشهد پاک
امیرالمؤمنین را ؛ همچو جیش نهر چون شیر النبی جان دیده‌اند ؛ پس چنان کز زر اختر چون شمع گوزن ؛
پشت خم در خدمت آن شیر یزدان دیده‌اند و از نجف اشرف از راه کربلا به زیارت کعبه رفته میگوید که پیکانها
چون زمزم و مسلمانان پای کرده در سماع ؛ اختران شب چاوش و صبح گردان دیده‌اند ؛ چون دو دست اختر
نجم تیک به کرمتعشرا ؛ در یکی مهر و در یکی ماه رهبران دیده‌اند ؛ بادیه باغ بهشت و بر سر رفعتهای حاج
پر طاوس بهشتی را مگس ران دیده‌اند ؛ در خطاب جنبه بر گرد لشکرهای حاج ؛ صد هزار شکل
اقلیدس بیابان دیده‌اند ؛ کربلا هی کافتاب تا ده ورق بهم ؛ سنگ در یک شب به ده کان
دیده‌اند ؛ من بدو در شفق دیدم شب و می دیده ؛ کاندرو و ناب دیگر قطرها فراوان دیده‌اند ؛ پس به تیغ مغیلان
اسپان دیدم در سوز ؛ گرز نم گاه صد خیر و بستان دیده‌اند ؛ دشت محرم چون بگرید از زبانک خلق
قصر را از بن بر بریده بیگان دیده‌اند برده است ده قصر از فقر حسن زده باز و ماند کعبه هم بیابان
دیده‌اند ؛ چون بره کاو به جاده کرمند بیح را ؛ سوی تیغ صبح برهان و عزیزان دیده‌اند ؛ چاه کن
که بیچ عمره نیز کرده باز گوید و طریق شکایت بیابان عرب چنانکه مهر دست می‌دهد کعبه او دست بیابان
عرب دیده چنانک ؛ چشمهٔ حیوان بتاریکی گردون دیده‌اند ؛ همچنین جای به دست همچنین توبی
گرد ؛ مهرهٔ جان دار را در مغز ثعبان دیده‌اند ؛ فی زار برزو و زر و فی از کعبه آمدم امید رنج ؛
جای شیرازه لگان جوزشکان دیده‌اند ؛ باز در قصیده دیگر میگوید یا رب این کرسی چه اورنگ است
فی و زهره و زاست ؛ کمربیگره صد الماس عهد اشنوند ؛ کرسی چون ماه شده حلقه کرسی بند کرش
بانک آن کرسی از کرد نصیفا شنوند ؛ سخت سر کرفته تار غرش دار واله و ترانک ؛ تا کد مرد زمزم کونا اهل
اعدا اشنوند ؛ مشتری قرعه از نیق زند بر ره حاج ؛ بانک آن قرعه بر این رقعه عزا اشنوند ؛ خوش آن
بانک و مقدمی الناس زنند ؛ پیچ از خلق سمعنا و اطعنا شنوند ؛ سعد کعبه نه دوار و ره آخر است ؛
از به رسش از صورت رؤیا شنوند ؛ همه مالشمه اجزای او ورد است ؛ از لب کعبه جزا خواندن اجزا
اشنوند ؛ ما در قال خشش و سر بر سر را ز چرخ ؛ نه چو زنبور کز ناله و غوغا شنوند ؛ واحسنتا گر

در این قصیده می‌آید که بر ناقه بسوده حجاز

امسال زحج وا مانم ؛ از قصور من و تقصیر علما شنوند ؛ دوستان را به قدمیقات و شده زی عرفات ؛
من لبیکیه ز زمین آوازه جبلی شنوند ؛ سلام آمد که آن محرم مصطفوی ؛ او ز خود با سلام از حرم آوا شنوند
النبی النبی آرند خلایق زبان ؛ امتی امتی از روضه غرا شنوند ؛ این قصیده را در سفر اولش در سال
هجری پانصد و پنجاه و یک رسیده بود و گفته است و سفر آخرش در سنه پانصد و هشتاد و یک بوده و در میانه سی سال
تفاوت داشته که گفته است بار دیگر در کعبه رساندم ؛ که احرام حج و عمره مشقی برآورم ؛ سی ساله فرض حج ادا
کعبه که قضا ؛ تکبیر آن فریضه بجای برآورم ؛ زمزم فشانم از مژه در زیر ناودان ؛ طوفان خون
زمحنره صفا برآورم شعر بی‌بحر موقوف آمده صبح ؛ آفتاب جامهٔ احرام در برش ؛ پس
گشته صد هزار زبان آفتاب دار ؛ تا گوشهٔ بیک حج گرده دو ارزش ؛ سرمه از دو بیت روان پس
بر سرش ؛ تریاق روح کن زنسیم معطرش ؛ چون صد هزار الف از لام الف فتاده و یکیک ؛ از دو
دست و پای بجنبان رهبرش ؛ و آن موج خلیفه منتج تاج زر ؛ چون شب کز آفتاب جنی
بر سر افسرش ؛ جبریل خاطب و عرفات روز حج ؛ از ضیح تیغ در جبل الرحمه منبرش ؛ از رستگاری
حقیقت چو بحبان ؛ ز بساقی چه ده ز بساقی ز ساغرش ؛ خاقانی از عرب بچه‌ها غلام او ؛ سماع
و طاعه سجده و کنان هفت کشورش ؛ خاتون کاینات برنج نشین چیست ؛ از شیره حقو و ز سرافتاده
سعد بر سرش ؛ اول فنون و ده فلک آخر که بود ؛ آخر ز بحر از شوی اول فنون اخترش ؛ اول بر فلق
داده بیاشند بیش مرغ ؛ چون صید شده بقهر بریده حنجرش ؛ در آن عهد جلال الدین محمد اصفهانی موصلی
امیر حاج بوده و خاقانی از او اصطناعات دیده و او از بیحای حضرت را آورده و عراق و شام و خراسان و شروان
ذوکرفته نظم شکر جلال دین که امیر کعبه است ؛ یا رب چو کعبه دار عزیز و معمرش ؛ آری منم در دی و سر
خلقتم ؛ زانکس کرد از رفت او دهند محرمش ؛ صبح روشنی شدم سر و ز تیغ علمش و قصب ؛ زانکس کز آفتاب
بر دست به دوش ؛ سلطان دل و خلیفه بهم خوانمش از آنک ؛ سلطان جو نوشت و خلیفه برادرش
یعنی سلطان سنجر و مقتفی بالله خلیفهٔ عباسی آمد در حضرت خلیفه کی ذکر شدی ؛ که نیست هر دو را ثبات
منظورش ؛ بعضی گفته‌اند در سنه پانصد و هشتاد و دو وفات یافته در حین مراجعت از سفر کعبهٔ معظمه
با حکیم نظامی در آن سفر رفیق بوده و در قصبه شبستر مرگش رسیده و از آنجا نعشش را به تبریز آورده و مانده و در
مقبرة الشعرای سرخاب دفنش کرده‌اند و نظامی در فراق او گفته بیت همی گفتم که خاقانی دریغا گوی
من باشد ؛ دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی ؛ نظامی و خاقانی دو دانشمند بی‌نظیر از صاحبان
تاج و سریر آنچه نکرده دیده و با الفاق کعبه بر زیارت کعبهٔ معظمه رفته‌اند و مذهب خاقانی معلوم نیست
گاهی مدح خاندان است و گاهی اشعری و تفضیل تقدم قرآن و مداح ابوبکر و عمر و عثمان و در عهد سلطان

خلق و خود شروانی [illegible] چنین شعرا [illegible] توفیق بهره‌ور [illegible] اگرچه اشعار لطیف جمیع [illegible] شیرین کلام است
لیکن بسیار خودپسند بوده کبریای او را کسی از شعرا نداشته و اکثری از قصاید و قطعات خود را بستوده و میگوید بیت
این از آن گرامی‌تر که [illegible] نام تو را نهم چه ؛ وان دین که [illegible] ؛ و در تحفة العراقین میگوید نظم
بخشش و [illegible] نهفته ؛ چون زاد برآفتاب خفته ؛ در سینه [illegible] نهاد و بگزارد ؛ چون [illegible] الف و دو لام الله
تاریخ قاضی زاده کرده است [illegible] و آن دو تن با جانب [illegible] و دیگر [illegible] و قاضی
ابیقطعه را [illegible] ؛ خلقی همه را [illegible] ؛ دانستم [illegible] خطا [illegible] ؛ بر آن خط
[illegible] سطری [illegible] ؛ گر جور [illegible] خورشید [illegible] ؛ [illegible] پادشاه [illegible] ؛ [illegible] پادشا
پادشاه نیست ؛ ابیقطعه [illegible] قاضی رحمه الله [illegible] بر مذهبان [illegible]
و این [illegible] ؛ جوهر جام جم از [illegible] کان درست ؛ [illegible]
[illegible] در آخر عمر راه [illegible] مذهب حق [illegible] اول را [illegible] دوباره شده [illegible]
یکی از عظمای اردلان در این روزگار اتفاق افتاده والله اعلم بحقایق الامور حکیم نظامی مشهور گنجه‌ای
اسمش الیاس بن یوسف بن مؤید گویند والدش از تفرش است و از اعمال قم شمرده میشود و گفته‌اند بیت
گر تفرش دهی هست تا نام او ؛ نظامی از آنجا شده نام جو ؛ بگنجه آمده و در آنجا ساکن شده و نظامی در آنجا
متولد شده و در اقبالنامه میگوید نظم نظامی [illegible] ؛ [illegible] چو در گرچه در شهر گنجه
گم ؛ ولی از قهستان شهر قم ؛ یکی از ارکان اربعه سخن [illegible] این فن است [illegible]
[illegible] و [illegible] بوده [illegible] مردان روزگار
[illegible] صاحب پنج [illegible] نظم آورده [illegible] زمان [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] شیخ نظامی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابوالعلای گنجوی
استاد خاقانی و نظامی است [illegible]
فلکی شروانی [illegible] از عالم رفته [illegible]
مجیرالدین بیلقانی شاگرد خاقانی است یکی از [illegible] خاقانی [illegible]
[illegible] قصاید در مدح

۱۹۷

[illegible] با اثیر اخسیکتی [illegible] دارد [illegible] اتابک با صفهان رفت [illegible]
[illegible] زیاده [illegible] و بعد از مراجعت در تبریز وفات یافت ظهیر فاریابی
شاعریست [illegible] قزل ارسلان [illegible] طغرل [illegible] پانصد
[illegible] وفات یافته [illegible] شعرای [illegible] ادیب صابر ترمذی شاعریست و احوال
رشید الدین وطواط بلخی در میان شعرای عرب مذکور است اثیر الدین اخسیکتی
شاعری [illegible] صاحب جاه [illegible] وطن حرکت کرده [illegible] کمالات
[illegible] با ایشان [illegible] صاحبت [illegible] اثیرالدین
در خدمت قزل ارسلان بود و مجیر بیلقانی در خدمت اتابک [illegible]
مناظرات [illegible] آن دو شاعر میان برادران [illegible] که در تبریز
[illegible] شیخ نجم الدین کبری [illegible] طریق [illegible]
[illegible] از جهان درگذشت اثیرالدین اومانی [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] کمال الدین اسمعیل [illegible] اصفهانیان
[illegible] این قطعه [illegible] ارسلان شه ملک [illegible] ؛
جهان [illegible] یک جهان [illegible] ؛ [illegible] شروان ؛ [illegible]
[illegible] ؛ زمان زمان [illegible] ؛ [illegible]
زمان زمان [illegible] ؛ ابیقطعه [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ اگر [illegible] ؛ [illegible] ؛ و این قصیده [illegible]
[illegible] شعرش [illegible]
و این قصیده از اوست [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] آسمان کوکب [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
صبح و خون شفق ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
برق [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ؛

ظهیر فاریابی
ادیب صابر ترمذی
وطواط – اثیر اخسیکتی
اثیر اومانی
نظامی گنجوی
ابوالعلاء گنجوی
فلکی شروانی
مجیرالدین بیلقانی

بحر شهید فلک مهر ماه هوا فروز ؛ سماک صاعقه رمح آفتاب تیغ گذار ؛ زهی خدیو قزل ارسلان که ترکش
گذاره یافت ز درع زنگبد و دار ؛ جهان پناه شاه مظفر امکانا ؛ بعزم بادشتای بکرم کوه وقار را
ز دست بار نی هیبت برزم دستان را ؛ جانده بای زجنبش رفته دست از کار ؛ هزار شهر ترا بی تیغ
کشورگیر ؛ هزار قلعه بنیزه گرفته کان انگار ؛ جهان نگار فرزادان موک ودیم ببلیها کس از موک
ندیم چو تو موک نگار ؛ حسام آینه گون در کف عدو گری ؛ گرفته بود ز خذلان عهد بد زنگار
نمیرید زنگی به تیغ عیب را پیوند ؛ نمی رسانید بکوی شخص را آزار ؛ عزیز کرده لطف تو بود روز نخست
چو قدر عز تو نشناخت چرخ گردش خوار ؛ سپید بر بی در آشیان پرزنان ؛ بیاد داده پر و مخلب و
منقار ؛ ترا است از عدو کردگار و بخت جوان ؛ ولی دبیر ز کف باد و لشکر جرار ؛ اثنا ثنا
سنائی نیکفته با بحر سفنائی که گفته ام در مدح اخستان گفته و هم در مدح قزل ارسلان گفته اید
ضعیت یافته و تحصیل علوم در خدمت خواجه نصیر طوسی کرده و مداح یکی از امرای کردستان بوده
ه از جانب مستعصم عباسی در آنجا بر منصب بوده و در سنه ششصد و پنجاه و شش هم بوده عالم فانی کرد
و دیوانش بنظر نرسیده **عمعق بخارائی** تخلصش خالی از غرابتی نیست اما شاعری شیرین کلام
بوده سنگر رشیدی سمرقندیست مسعود سعد سلمان جرجانی با او رابطه الفت داشته گویند صد سال سجادی
عمر کرده و در آخر عهدی پیر شده با مجلس سلاطین سبز ساتر و وفاتش در سنه پانصد و چهل و سه اتفاق افتاد
حکیم ازرقی هروی اسمش ابو بکر زین الدین خواجه عبد از افاضل است و در دیست بوده ملک شعرای
همدان بوده که مدح ظهیر بوده و طبعش از ظهیر بهتر است و در بدیهه کمال قدرت داشته دیوانش تخمینا
ده هزار بیت میشود و هفتاد و هفتین بوده و کتاب الفیه و شلفیه برای او ساخته و در باب خوش
و باعث ترقی او گردیده **لامعی جرجانی** صدر نشین محفل سخندانی طبعش در نهایت قوت است دار شاه هر
دولت سلجوق دلوای فصاحتش بعیوق رسیده در ابتدای حال از جرجان بخراسان رفته نزد علمای بخو
تحصیل علم کرده و آخر الامر در سمرقند وداع عالم فانی گفت **سیف الدین اعرج** اصلش از اسفرنگ است
در خوارزم نشو و نما یافته نزد سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بود که خود را سیمرغ ثانی نامیده بود و ملکشاه
لشکر چنگیز خان شد و خود نیز شاعر گردید سیف الدین هشتاد و پنج سال عمر کرده و در خوارزم در سنه
ششصد و شصت و شش وفات یافته دیوان او بنظر رسیده تخمینا ده هزار بیت میشود و در جواب قصاید
خاقانی و شعرای دیگر قصاید گفته در دیوان بحور مختلف سخن آرائی کرده **مختاری غزنوی** اسمش عثمان
دورا دایم باسم تخلص کرده با آخره باسم تخلص مختاری را اختیار نمود و از اقران حکیم سنائی و بر بلیغ
طبعش در نهایت روشنائی است از ندمای سلطان ابراهیم غزنوی و هم در غزنین در سنه پانصد و چهل

عمعق
ازرق
لامعی
سیف اسفرنگ
مختاری

و چهار از این دیر فانی چادر رحلت بربست **سید حسن غزنوی** سیدی عالیقدار و شاعر شیرین کلام است
هفتاد هزار کس در تعزیت او در پای منبر و عظمتش جمع میشدند و چهار هزار مرید سید بوده سلطان بهرامشاه و دیگر
و بخلاف نزد او رفت و سید را مطلقا دریافته بزیارت بیت الله الحرام شتافت بعد از مراجعت ببغداد آمده و آخر
الامر در ولایت جوین در شهور سنه پانصد و هفتاد و پنج نوبت حیات در گذشت صاحب دیوان است **ظهیری**
رازی اسمش ابوالفضل و در روزگار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملکشاه بوده صاحب تاریخ سلجوقیه
مسعود بن ملکشاه بکمال فصاحت و بلاغت در ساحت دربار منصب خیام کرده بود و لشکریان بر او بیرون
برسانیدند ابوالفضل المقتدر السلطان فرستاد و لشکر از ظفر ممنوع شدند **نظم** ای خسروی که باشد ملک و ترا
برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است ؛ لطف بآستین کرم پاک کرده ؛ گردی که بر جبین زمان نشسته است
دولت رسی تو سالکی دور از ظلم نا نفدت ؛ در ملک چین بر تبه خاقان نشسته است ؛ شاه سپاه ترک چو
مور نمی چون مرغ ؛ بر گرد ملک و دانه و دهقان نشسته است ؛ باران عدل بارکه این خاک سالهاست
تا بر امید وعده باران نشسته است **فرید الدین احول** از جمله شعرای مقرر اصفهان گویند از اقران امامی
هروی است و بعضی فرزند او دانسته اند و بعضی از اهل دولت دیگرش گفته خلاصه در فن نظم مهارت داشته
جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی معاصر مغول بسلطنت خوارزمشاه و خاقانی شروانی و مجیر بیلقانی قصیده
گوئی طبیعت او در برنظم و شعر بی بدی نسبت شهرت او انشاء صاحب دیوانست ابیات نیکو دارد در وصف
نظامی گویی نیکو به **نظم** ای شهباز هوای دانش ؛ پرداز کهت دریای دانش ؛ آیینه بچاه تابه مهر
ز هر ذره صفای دانش ؛ تا چاک زند برخ چرخ ؛ بر دوش فکن ردای دانش ؛ بالای لب مار کوش
اوی هست ترا بجای دانش ؛ شیران فلک بسنگ زر کشته ؛ ای آهوی سبزه جای دانش ؛ گلزار وجود
میدان داشت ؛ در بسته لب از نوای دانش ؛ امروز ملک شده دانست ؛ در چتر سپهر سای دانش
امروز بر اسی نظامیست ؛ در مرتبه پادشای دانش ؛ ای ذات تو دانش مجسم ؛ دایم بادا بقای دانش
ظهیر فاریابی این قطعه در وصف دکر به افتخار جهان جمال الدین ؛ ای ز انوار فضل برده جبین ؛ نکته های
نهفته در لغت ؛ همه اسرار غیب در تنزیل ؛ ای برای نثار جیب تو چرخ ؛ عقد گوهرش ده از اکلیل
از پی چشم حاسد تو شهاب ؛ عمرها رفته در آتش سیر ؛ هر کرامت در جبین جلال ؛ کند نقش تو تیغ سیب
آسمان را کسی نخواند ضعیف ؛ جو در انجمن نکهت نخیل ؛ گر چه دانست شهر شهره است ؛ داری از فضل بر
نقشی ؛ دیگران چون بپایه نرسند ؛ پشه ز اتکه بود مهابت پیل **کمال الدین اسمعیل اصفهانی**
مشهور بخلاق المعانی پسر جمال است و سرو قد از اهل فضل و کمال مزاج خاندان صاعدیه در ایشان تحریبا دو از ده هزار
بیت در قصد عالم ادبی دارد اصفهان در ز برشکوه وفات یافت کان ذلک فی شهور سنه عشر و ثلاثین و ستمائه

سید حسن غزنوی
ظاهری
فرید احول
جمال الدین
جمال الدین

رفیع الدین لنبانی اسمش عبدالعزیز است با اقران خود کمال و جمال و شرف الدین شفروه صاحب دیوان
اصفهان الاهالی مباحثه و مناظره داشته و خود را افضل از ایشان پنداشته در جوانی وداع زندگانی کرد
امامی هروی ملازم اتابکان کرمان و معاصر شیخ سعدیست و صاحب دیوان است و شعر بسیار گفته و بیت خوبش
اندکست در اصفهان در سنه ششصد و هفتاد و شش وفات یافته مجدالدین همگر شیرازی از اولاد
انوشیروان و بعضی جوانمردست و از نی پیر بوده همواره با او عربده داشته روزی عتاب کرد و گفت شیخ
پیش از من تو پیر و نجاری بوده مجدالدین گفت پیش از من بلی پیش از شما معلوم نیست روزی پیر گفت چرا تقدیر
مرا پیر کنی من با آفتاب بام بیایم گفت این آفتاب بر لب بام هیچ دور نگرده اند مجدالدین در پیری زود و درویش
در شیراز روزی در پیرو شخص نزد مجدالدین رسانید ... خاتون بخانه فرود آمد مجدالدین در دیده گفت کاش خانه
بخاتون فرود بیاید ... دعوی و مسلمان ... و جای در یک ... شمس الدین محمد حافظ شیرازی
علیه الرحمة از اینها بهترست و خواجوی کرمانی از اینها پست تر ملا حسن کاشی مداح خاندان نبوت عقیده
هفت بندش مشهور جهان و تبرا از دست نظم من مقتدای دارم که رو بگریم ! بیرون آنکه بر مقتدای کار
کرد ! پیدا بود از کل آدم نشان هنوز ! کایزد بعرش نام علی آشکار کرد ملاعبدالله هاتفی
همشیره زاده جامی نیز در پایه اینهاست اهلی شیرازی و بنائی هروی و امیر علیشیر نوائی معاصر بوده و معانی و فغانی و لسانی
زکی نظم بسیار پایه نیست لسانی و فغانی و شریف تبریزی و مکتبی صاحب لیلی مجنون و شهیدی قمی و آصفی هروی و
هلالی و اهلی ترشیزی نیز در معاصر ایشان بوده و هلالی جغتائی شعرش از اینها شیرین ترست و از جمله ارکان اربعه سخن شیخ
مصلح الدین سعدی شیرازی افصح المتکلمین و افضح المتقدمین و المتأخرین سعدی آن عندلیب شیراز چمن !
در گلستان سخن و بستان زن ! عاشقیست عارف و عارفیست عاشق اصلش از خاک و خاک شیراز و در فنون
شعر و سخن پرداز بیت طبیع نادره بحش با رعنان قدسی آشیان هم آواز و عالی همتش و ارباب قناعت و حسن اخلاق
با اهل ملک هم آواز ابیات چند و اشعار شیرین و لطیفه شیرا عطر بسحر هیم در مغز روحانیان با زای رابطه در شمار
رمز رسار و خیالات نمکینش چون حسن ساده رخان رنگین و افکار متینش چون شمایل خوبان سیم جبین هر شعری در شمس
نظم جهان بر قاطع کین بلکه آن سعدی ! کرکشته خاک وجودش بآب عشق عجین ! هنوز گلستان او
شمیم شهود ! بمشتاقی بستان او جراع یقین ! حکایتش همه رنگ و رایتش همه نیک ! نصیحتش همه دلکش و حدیثش
نمکین ! از زمان ظهور کلام موزون فارسی کسی پا به دست که از فردوسی طوسی و نظامی قمی و انوری ابیوردی
و شیخ سعدی شیرازی منصب استادی گرفته باشد ... شتان قلی ... اصفهانی شیخ سعدی طیب ... و ستان بگفته تاریخ صد و ده
سال عمر کرده سی سال عمر بتحصیل علوم صرف نمود و سی سال بسیاحت اشتغال فرمود و سی سال دیگر بر سجاده طاعت
نشست و ابواب آمیزش بر روی نااهلان جهان ببست ظهور شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی را که مربی بود
پرمی...

و به شیخ ملازم او بوده و تخلص سعدی از آن جهت است و در ابتدای حال در مدرسه نظامیه بغداد بتحصیل مشغول بود و بعد
از آن بسیر و طن و سیر سلوک توجه فرمود و در آن اثنا چهارده حج گذارده و در اکثر پیاده بوده چنانکه در شعر است
و در شوق جمال کعبه گرید سار بانا جمال کعبه کجاست ! که بمردیم در بیابانش ! و در اطراف هند و روم و عرب
و حجاز سیاحت کرده و با اکثر مقامات ربع مسکون رسیده و گرم و سرد روزگار چشیده و با بسیاری از مردم طریق معاشرت
ورزیده و می فرماید سعدی در اقصای عالم گشتم بسی ! بسر بردم ایام با هرکسی ! تمتع بهر گوشه یافتم !
ز هر خرمنی خوشه یافتم ! چو پاکان شیراز خاکی نهاد ! ندیدم که رحمت بر آن خاک باد ! گفته اند شیخ در بیت
المقدس و بلاد و شام مسقانی میکرد و آب بمردم میداد تا بخضر علیه السلام رسید و از زلال افضال خودش سیراب گردانید
یکی از اتابکان فارس سعدی سبب خط و حسن بینهایت داشته و بر کشتی بوده جانه رفته بوده و در خدمتش قطب الدین
علامه شیرازی و شیخ سعدی حاضر بوده اند و در آن اثنا پاره گل از دست مزد و دری جسته بر رخ رعام آرای اتابک
نشست و در آن حال قطب الدین علامه گفت که با بیتی گفت ترا با ! اتابک روی بشیخ سعدی کرد و گفت چه میگوید
شیخ گفت بقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا شیخ در شب جمعه یا ثمال سنه ششصد و نود و یک وفات یافت از
ازجملهٔ عارفان عاشق و حکیمان صادق و مجوان مشتاق و شاعران شیرین کلام و دانشمندان خجسته نام شیخ
مجدالدین آدم السنائیست که غزنوی بوده صوفیان صافی نهاد و عارف سالکش نامیده و حکیمان نیک اعتقاد
حکیم کامل خوانند فصحای شیرین زبان شاعر و سحر بیانش شمارند سخنان شور انگیزش مشتمل بر اعراض دنیا و مطالب
فقر و فناست شرح بیش عالیست و حقایقش بلند و در قالب مطالب دل نگار با و درا درگرفت نیست کتاب حدیقة
در معانی چون صهبای رایق و حقایق و شور انگیز و قطعات در زهد و پرهیز و رباعیات شکر ریز از روی درعیات
و فقر بعضی عارفان اعراض او از دنیا برتبه بوده که سلطان هراة و غزنوی خواهر خود را بوی میداد قبول
نکرده و روی براه دین مجاز نهاده و ستانه در راه حرم قدم زد و گفت سنائی هم نه مرد زر و زن و جاهم !
بخدا گر کنم و گر خواهم ! گر تو تاجی دهی باحسانم ! بسر تو که تاج نستانم ! در صحت عقیده شیخ اختلافی
نیست خدا و ند سبحانه در آخرت او را دو ثواب عطا خواهند فرمود یکی ثواب تشیع و مذهب حق و در از آن
در جات عالیه خواهند داد و یکی در بهشت مقام رفیع در عصر او شاهان حنفی بتقیه مذهب اهل حق
انکار کرد و باک نداشت و نترسید و گفت آنچه اعتقاد وی او بود که ملک حکیم فردوسی طوسی بیت
نظیر خویش بگذاشتند و بگذشتند ! خدای عز و جل عبدالله را بیامرزاد ! و شیخ سنائی رحمة الله در اول سح
ترک ... کرد و در آخر سرزنش شد و رنگ آمیزش سلاطین را حیات نمود خاقانی و جمال الدین عبدالرزاق
اور بوده اند و در سنه پانصد و بیست و پنج وداع دار فنا کرد محمد یحیی ره که از فضلای زمان سلطان
سرمست و حنفی مذهب بود و شیخ سنائی را طعنه زدی و دو هری و زندیق خواندی شبی خواجه را دید تا در خواب

دعای محمد را که چرا به نیکوئی خاص سنه نیز او ماورج این مکاشفات محمد دوست محمد بن یحیی از خواب بیدار شد و بر چهارپائی
نشست و بزمین رفت و بر سر قبر سنائی جهت آزرده نشسته عذر خواست و تضرع بسیار کرد تا آنکه دیگر باره بخواب دید که سنائی
در اول سخن راه بردی و دانستی که سخن ... گفت زبان ... نگاه نداشتی اکنون برو دست و قلم را
نگاهدار پس از خواب برآمد و بار دیگر دید در خراسان بسکون ... بود رنجور شد و با خود گفت ...
باید زد تا ... رنج باید کشید ... خزان ... ایشان قومی از انصار بودند و طوطی ... بزرگ ایشان
بود و سلطان سنجر از محمد یحیی فتوی خواست و چون ... پادشاه ... اگر چه فاسق ... امام می‌دانسته
و او را واجب الاطاعه میخوانند قلم برداشت و نوشت که خون و مال ایشان حلال است ... ایشان بیرون رفت
امرا و اتباع ... سلطان از ایشان منهزم شد و سلطان را گرفته خراسان را بسوختند و شهرها را ...
و ششصد ... تا رسید ... محمد یحیی ...
خاک ... کردند و کشته شد خاقانی گوید **نظم** کردون سر محمد یحیی باد داد ؛ **محنت** رفیق سنجر و ملک
رقاب شد ؛ ای مشتری ردا بفرا زسر طیلسان ؛ در گردن محمد یحیی طناب شد ؛ و نقل است که در خواب
محمد بن یحیی گفت اکنون برو دست و قلم خود را نگاهدار محمول برای قضیه خواهد بود و ... کرامات و خوارق عادت
سنائی است **وفات شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری** در قتل عام تاتار سال ششصد و هفده اتفاق رسید و گویند
صد و چهارده سال عمر یافت از مشایخ صوفیه است جمعی تکیش دانند و جمعی مذهبش دانند دیوانی بزرگ دارد دیگر مثنویاتش
و بعضی رباعیاتش شعری قابلیت نوشتن ندارد اما در مثنوی اشعار ... انگیز و عبرت آمیز دارد ... بیت ... صفات
او بسیار است تذکرة الاولیا و منطق الطیر و الهی نامه و اسرار نامه و مظهر العجایب ... **جلال الدین**
محمد بلخی رومی گویند چهار صد طالب علم در مجلس درسش نشسته‌اند در کتاب مثنوی او اشعار بر معنی
موجود است و تا کسی را حال نباشد مقال چنین ندارد گویا اشعری به مذهب و قائل بر رؤیت بوده ...
احمق آنرا در ... می‌آورد اگر راست باشد ... و قائل بر رؤیت ... بعضی جهت
سخنان بر معنی می‌گفت روزی یکی از اصحاب را ... و دیگر گفت ... از دل نهادن بر اینجا است اگر خود را
در اینجا عزیز ... در رنگ رومی و ... نباشی ابتدای مثنوی **بیت** مدتی این
مثنوی تأخیر شد ؛ سال اندر ششصد و شصت و دو بود ؛ و بعد از وفات شیخ **بیت** در آن تاریخ
وقت خوش بود ؛ ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود ؛ عجب زمانه بوده است که قاضی بیضاوی رحم و شیخ سعدی
و کمال و عبدالله بن ... در یک عصر بوده‌اند و هر یک در عالم خود وحید روزگار بوده و وصاف
فضل الله شیرازی صاحب تاریخ ... سال پیش از شیخ سعدی در قران نحسین که در سرطان واقع شد
. مرد و جهان باقی نبود و گمان ذلک فی شهور سنه ششصد و نود و چهار و هم وفات مولوی رومی در سنه
ششصد

عطار

مولوی

رک: حاشیه صفحه ۶۲

+ این کتاب ... ریاض العارفین ... حدیقة ... صفحه ...

ششصد و هفتاد و دو واقع شد بعضی بر غزلیات او را جامی اید در نفحات نوشته و آن در حدیقه ... رقم گشته و از پیش
گذشته **وفات خواجه حافظ شیرازی** در سنه هفتصد و نود و دو در شیراز واقع شد و قبرش
در آنجاست تاریخ وفاتش را خاک مصلی یافته‌اند اگر چه ابیات غزلیاتش گاهی سست و لیکن بسیار شیرین است
و در بعضی مطالب عالیه چنین شاه شجاع مریدی علاء فقیه کرمانی بود و در شعر حافظ با او خوش نبود در حق او گوید
بیت ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست ؛ غره مشو که گربه عابد نماز کرد ؛ و نقل است شاه شجاع
شعر بعضی حافظ را گفت که غزلیات تو بر خلاف نظم دیگران بیتی با یکدیگر مناسبت نیست خواجه گفت این غزلهای من
پی شهرت گرفته و شرق و غرب عالم رفته و ابیات دیگران پای از دروازه شیراز بیرون ننهاده و دوران است
حالی واقعی است که در شعر هیچ یک از شعرا نیست ... بدست ... حافظ از ... سلطان
عمارتی بر سر قبر وی ساخت و در از منه مختلفه تغییرات یافت تا در زمان کریم خان زند عمارت و باغچه بنا نمود
حصار را از خشت پخته و بر سر قبر شیخ سعدی نیز بقعه ساخت و هفت تنان را تعمیر نمود و مردمای ... سال ...
حافظ بود که سوزن و خوشخطی است و مؤلف در زمان توقف در شیراز از ابتدای جوانی بزیارت و تربت گرامی‌اش میرفت
بر سر خاکش گذری داشتم و بر آن سوزن ... و نظری کردم و ... **بیت** بر سر تربت ما چون خاک ...
تا ز زمین ... سایه بر این خاک انداز ؛ گویند اکنون ... آن سرو را ... که در آن محوطه بوده بریده‌اند و ...
بقعه را از رونق انداخته **بابا** از جمله شعرای زمان شاه اسمعیل صفوی ... چند دارد و شعرهای
زمان سلطان حسین میرزا را طبع درد انگیز بوده و در زمان شاه طهماسب صفوی شعرای شیرین زبان ظهور کرده‌اند
اگر چه محتشم بزرگ ... بوده و ... درد انگیز ندارد و کلامش ... و ... بهترین کلام او مرثیه جناب سید
الشهدا است که مشهور آفاق است و مرثیه برادرش عبدالغنی و بعد از طهماسب شعرای زمان شاه عباس نیز ...
و ملاحت کلامی و شیوه نغزی داشته‌اند تا او خرشاه عباس ... چون زمان دولت شاه سلیمان رسید ...
[illegible]
آثار را بر ... و شعر گفت ... چون ابیات محتشم ... و بعد از مشتاق آذر و هاتف و صباحی ...
سخنان اصفهانی ... آذر در آتشکده در آخر کتاب ... ذکر کرده و اشعار ایشان ... در حقیقت طرز خاص ...
کرده‌اند **بعد از تحریر آتشکده که مصنف آن حاجی لطفعلی بیک آذر شاعر است** ...
نظم ... در زمان ... ساعت ... و افتخار ... سخنان ... و کلامش رونق افزا و ...
پای تخت شاهنشاه جوان بخت **محمد خان کاشی متخلص بصبا است** ...
دوم ... در گلزار خاطر ... چون دم باد صباست ...
دارالمؤمنین کاشان است ... ایشان ... و خود ایشان در اوایل دولت ...

سلیمان خصال خطاب خانی و ملک الشعرائی و حکومت کاشان یافت و شهنشاه‌نامه در فتوحات دولت خاقان جم‌نشان بهنجار
فردوسی ترتیب داده و اشعار کسی از اهل نظر در برابر اشعار فردوسی چنان خواند بعضی اشعار صبا را که در نهایت صافی
و روانی گفته چنان در برابر اشعار شهنامه خوانده و این مختار بتعریف شاهنشاه‌نامه پرداخت و کتاب خداوندنامه در برابر
حمله حیدری در غزوات خواجه کاینات و دلیریهای حیدر اسد الله و اصفیا علی مرتضی صلوات الله علیه و آله اجمعین برشته نظم در
آورده و توفیق اتمام یافت و عبرت‌نامه روز جزائی است و قصاید چند دارد که ابیات آن کم از اشعار انوری و معزی
و عنصری ندارد قصاید شیوه شعرش در قصاید شیوه قدما است و غزلش شیوه متأخرین که آذر و صباحی باشند و حال کاشی
متین است و آوازه سخن بجهت فطنت و بلاغت آرائی او بعلیین پیوسته اشعارش از مثنوی و قطعه و قصاید و رباعی بیان
قریب بصد هزار بیت بشود و در مقدمه مثنوی جلیلش از استادان ارکان ار جمله نظم کمتر حقیقت در این عصر و اعصار رفته
کسی باستادی شعرا و بر خواسته که فردوسی و نظامی و سعدی و انوری قطع نظر از این صفات مردی است آدمی وضع و نیک
اخلاق و نیکو ذات خالی از بعض و حسد و ریا و فرشته خصلت که در ابنای وقت مشهور حیات آشنائی و حفظ عهود و صداقت
و وفا و نفس روح بخشش در گلزار دوستی غنچه دلهای دوستان را چون گل شکفته کند و از نهایت درویشی و نیک
و نیک اخلاقی که دارد در قید اقبال دادوا و بنا نیست و خوشوقت از صحبت دوستان با وفا تمام گفت که در لباس امرا
درویش حقیقی است الطاف و اشفاق حضرت آفاق دستگاه و کمال فریدون اخلاق قرین حال است هر بار گیتی مدار
خاقانی در میان امرا و اعیان و مستوفیان دیوان اعلی معزز و مکرم است و در سلک محرمان بارگاه و دولت مکرم بکثرت
بکثرت اسفار آن زبده اهل آفاق و قوم من او در دار المؤمنین کاشان محرز اوقات ما در فارس و عراق شرف
صحبتش روزی نشده بود تا در سنه هزار و صد و ... در دار السلطنه طهران اتفاق چند از صحبت روح بخشش مستفیض
بودم و با حقیر انسی و الفتی زاید الوصف داشت و کیفیه در باره مرکب ابن شکوه دارائی دوران زینت افزای تمکت
آذربایجان کرده اگر از روی ... این ... و که زبیخ ... طرش از و تات این ضعیف بود با وجود
شاعریت متین و از لغت فرس و از فنون نظم آگاه و گفتار صحبتش بتقسیم صبای قدرت شکفته و دلگشا و رسالات
در نکته بعضی باین پایه پای بدایره نظم نهاده و کسی بعد از فحول استادان مانند او داد نظم آرائی نداده و از تذکره اخلاق
و صحبت و نتایج طبع لطیف ارباب ادب طراز چهره مصرعان گشت وه وصف اخلاق نیک و اطوار جمیل آن بزرگوار
کما ینبغی بیان نیاید بجز دفترها باید و از مجموع شعرای مقرر در بارگیتی مدار شاهنشاهی برادر زاده ملک الشعرا میرزا احمد
صبوری و او از سر عشق شغل مستوفی و قدر شعر شاعری فرود نیاید و از اهل قلم معروف و در سلک ارباب
سیف داخل نظام جدید شده و بهوای کسب ثواب جهاد و قتال با جماعت روسیه معارض آمده و سرهنگ فوجی از فوج
جدید الاسلام که در ظل حمایت نایب السلطنه مستغرق بود ... شده و در مجادله لشکران و دست کفاره روس شهید شد و این
خاکزار راه حیات ابرار گرفت صاحب دیوان نیست و دیوانش در میان دانعقادی بقطعات بجز خود داشت و روزی

چندی نیز در مدرسه بتحصیل علوم رسمی پرداخته بود ولیکن آن از فهم و ادراک خود و بلکه از اشعار عیوب از اگر چه نظم را درست میبست
دو قوافی را بستن قوافی بشاعری داشت بلکه اشعارش خالی از درد و به پایه نظم استادان نداره و دارد و فوت در رجوع ...
از سپاهان از شاعران کمتر شنیده است و نظر بقدر دانی و چاکر نوازی نواب نایب السلطنه دار الخلافه خسرو خان
شاهزاده آزاده عباس میرزا خلد الله ملکه و سلطانه بعبارت ... و اخلاقش رو بواجب پیوسته خان آسوده و فارغبال و
و خوشوقت و خوشحال ساخته و در بیت که گفته اند بیت کسی که هر تو تیر و چراغش باشد || که چون تر شاخ
گل نخل آتشش باشد || از جمله شعرای دربار خاقانی میرزا سید محمد سحاب خلف الصدق سید احمد
هاتف اصفهانی بود در اوایل آصف تخلص میکرد و بعد تغییر تخلص داده سحاب ... پسندیده که از رشک خاقانی از زر دستی کرد
سحاب و خوشه از صبا رشک گلزار جنت الماوی است قصاید چند از ایشان از آثار اخلاق خسروی خبر سیده و در ... کتاب
کلام ایشان برق فصاحت و بلاغت میجهد و در این سالها سحاب در آستان شاهی برحمت الهی پیوست قصاید
و قطعات و غزلیات دارد و چیزی از وی بکار آید در مقام خود مرقوم است صبور در وفات او قطعه گفته مصرعه آخرش
جش از اشعاره دیگر است قصیده و گاهی و غزل پرداخته و این بیت از او || از دل دیوانه ام دیوانه تر ... و غ
دیگر است || من همه دایم در علاج این دل دیوانه ام || و نیز از جمله شعرای شیرین مقال در بار جلال آقا سید حسین
منتخب اصفهانی المتخلص بطبیب در جوانی و دماغ جهان تا پیدار گرد هبش خود ابوده و نقش بر هم آرا اگر برش و خانه گرد در آمد
فحول شعرای شده نظم کم عمری شعرکم دارد و شعر کشش بیشتر از اشعار خوب استادان قدیم و سید الشینیده و اخلاق و جوانی
نیکو اطوار و بادرد و خاقی بود در سنه هزار و صد و بیست ... در دار الخلافه طهران مریض شده و درگذشت دیوان مختصری
دارد اکثرش منتخب است و هر یک در حدایق کتاب خود مرقوم است و در میان اشعارش این قطعه و الفریب است قطعه
جستم زجای خویش که تا دل نهم برگ || بینی که رخت بندم از کوی دلستان || هم در رهم در دیده کسی بکیسه ام باید
دل دامنم گرفت که ای خسته ام بمان || و از جمله ارباب سلیقه اصفهان و در نظافت ... آقا محمد کاظم واله
و اکثر ... کی بعباس ... ملحقان و خالی از نفاق بود و طبع صاف داشت و صاحب دیوانست و خط نستعلیق را به نیکویی مینوشت و شعر
خوب و ... عاقبت ... در بر و هر شش ترتیب بهشتاد و بود و بر رخت رحلت از این محنت آباد بربست و در او اخر ... و در سال
تاریخ ... وفات خود میگفت و گنجیه برای خود ساخت و سنگ مزار خود را با قطعه تاریخ وفات بزینت و آراستگی
تمام کرده و وفات یافت با همه مردم نیک و نیکدل بود و ... بیکی ... و در وصفش شکفته و در سنه هزار
و دویست و بیست و نه اجلش ببالین فرود آمده و با طوطیان گلشن قدس همراز شد با حقیر آشنائی داشت
این بیت از او است || بیت بر گرد هم چنگ ... از ورت آهنگ جدائی || هر خد اگر دو جدا که نبود کار
خدائی || ایضا از او است || آن اشتر ... زائران هم چو نالم بقفس || ناله از دل ... از هر قفسی بر خیزد ||
و مکنت شعری ... گل و بلبل ... و قفس ناشده را خوش نیاید || در بیان بعضی از احوال ...

[illegible]

دامرای صاحب طبع هم قریب این عصر و از اسعد زیب انجمن کمال بوده و هستند وزیری نیکو اخلاق و کریمی با مروت و خلق
بود وزارت صادق خان زند و بعد از او پسرش جعفرخان و لطفعلی خان دریافت و بعد از طی بساط زندیه در ملک [illegible]
خاقان مغفور محمد شاه قاجار رسید و بعد از سفر خیر اثر بجانب [illegible] و حسن ارتعش قالب پرداز گرد و با طاووس
علا اعلی هم آشیان شد و کان ذلک فی شهور سنه [illegible] روانش وسیع بمغفره [illegible] گرداد و در حیات در خدمت
ملوک برده با مناصب بزرگ درویش نهاد و در رتبه وزارت صاحب صلاح و سداد و در آشنائی و دوستانی عیور
و ثابت قدم و از نیک نفسی و نیک ذاتی در هر دولت معزز و مکرم و بقدردانی و قدرشناسی مستثنی و در هر عهد محترم
و هر وقت از افتادگان فراموشی نداشت چنانکه گفته بود بیت رفیقا مبادا ز افتادگان فراموشت ؛
دو روز دولت اگرت از بهر استان بر داشت ؛ و از نهایت لطف طبع در هیچ وقت در زمان عملش خالی از اهل کمال
نبود و شب با صحبت ارباب دانش در ایوان وزارت نمی نشست و از استغنای طبع و علو همت التفاتی بزخارف [illegible]
نداشت و دل بحشمت و جلال دو روزه دنیای بی بقا نمی بست و بطرز محتشم در غزلیات قصیده ها دارد چنانکه میگوید
بکرشمه نایی از نی زد نوایی ؛ که نمی سپیم بایی ز اگرد ؛ بگر آن پردگی در پرده زد حرف ؛ که از راز نهانم پرده
وا کرد ؛ صبا از زلف یار آورد بویی ؛ پریشانم جوانی را دگر کرد ؛ چو من باد صبا هم در پریشان ؛ که این
غمازی از باد صبا کرد ؛ و این مطلع را نیکو میگوید بیت مرا از درد بر دل دستی و در دست او دستی
ز غم بر دامنش تا از تظلم دست کوتاهی ؛ از آن دست بود اسیری دام زنجیر آزادی ؛ که با بستان کمند دست
ز قید ها رستند ؛ صاحب دیوان است و اشعار بصاف و روان برادرزاده آنجناب قائم مقام صدر دولت
دوران عدت میرزا محمد عیسی مد ظله العالی از اول عنفوان جوانی تا آغاز صبح زندگانی خلاقیتش چون
همتش بلند و طالعش چون پایه اش ارجمند قوت تصرفش بسیار و در دماغ کارش بشور و تگرش اندیشه و حده ذهنش
از کارگذاران پیش با وجود کثرت اشتغال دیوانی و تدبیر مهام جهانبانی از تکر جزئیات امور غافل نیست [illegible]
هیچ کار [illegible] ندارد و از حدت ذهن و وفور ذکاوت تاتش صرف کاردانی و کارگذاریست امور [illegible]
جهانبانی و بزرگ اسید در باب سلطانی [illegible] اساس قانون جدید [illegible] رسوم صحیح و [illegible] وزیری با هوش و زیرک
است سفره نعمتش بزرگ و طاری گسترده و خدام بعنوان خدمت پی برده و با آداب خدمت پرورده و از و [illegible]
خطابخشش و جرم پوشش [illegible] است در جوش و جهانی است در خروش و لیکن خاموشش [illegible]
آمده و انجمن افروز [illegible] از حدت ذهن و سرعت انتقال بیمثل [illegible] روزگار [illegible] و هر محفل پیر پرده
دل [illegible] بزخارف دنیا ندارد و جلوه افتخار [illegible] دولت ندارد دوست [illegible] دشمن ظلم کیشان
و بد اندیشان است در عرصه جلال عیسوی دم و موسوی قدم است [illegible] کارش در امور دنیا [illegible]
در زمان با کمال قدرت بمضمون کلام صحیح را که دانشمندی در حق عضد الدوله [illegible] گفته عربی وجه [illegible]

میرزا عیسی وزیر

[illegible]

دم قرب الف سن ؛ و صدر [illegible] ؛ با تحف سخن آرایی و اغراق شیانه بر قامت تلقبش زیبنده
می چینم با آنکه عادی کمالات نماند و خلق با سخاوت و سماحت است لیکن منظور نظر او باشد چشم عطفش و مرحمتش
از راه وفا و اسراف و [illegible] نوازش با کثرت اشغال آگاه و بجز و این خصلت از نهایت قدردانی [illegible]
آنجناب [illegible] نیست درویش دوست است و علم پرور و فضیلت پسند و معرفت گستر و در این اوقات [illegible]
جهاد کرده و مجادلات فقها و علما مسائل جهاد را که متروک بوده مدون فرمود چنان از دقایق آن مسائل آگاه است که هیچ
یک از فقهای متبحر را میسر نگردیده و بر جد بر این نوبت خاصه و عامه رسیده و در جواب رد کلمات پادری [illegible] نیکو
پرداخته و کتابی مختصر و مفید مدون ساخته دماغ کار و جد و اجتهاد وی [illegible] در انتظام امور [illegible]
در بزبان قلم تحریر آید و لیکن از آنجمله وفات خلف الصدق کبیرش میرزا محمد حسن که رتبه امارت و وزارت جمع داشت
وفات اول آنچنان ادب میرزا محمد حسین که جوانی چیز فهم و با آرام بود تا دیده کام در آغاز شباب در گذشته قائم مقام را
از مصابرت بر مصائب ایشان صبر اندوه از سر گذشت شعله غم و الم در سینه بر افروخت دل و دماغ کارش [illegible]
بیت از جهان رفتند و جانها سوختند ؛ آتش اندر سینها افروختند ؛ بیت پیر از مرگ جوانان گل
ماناد ؛ پیر از گل در چمن [illegible] ماناد ؛ حسرت زیر گل رفتند و کویم ؛ خدا از نوجوانان گل ماناد ؛ [illegible]
خلف [illegible] و کار را از عالم کبریت وفیه انطوی العالم الاکبر ؛ اخلاف گرامی و اجداد [illegible]
والد کامکار [illegible] و در مدتی پایه افتخار وهو الصدر الکبیر والبدر المنیر الذی تکل من وصفه لسان القلم [illegible]
السؤدد والکرم فخر الوزراء والادباء ؛ فی العالم انسان العین و عین الانسان منبع العزة والاقبال السید الجلیل
والصاحب النبیل الذی حسن خلقه وخلقه علی فضله دلیل الوزیر الادیب الاریب والصدر العلیم اللبیب میرزا
ابوالقاسم دام عزه و مجده ؛ فرزانه [illegible] خط [illegible] و ثابت قدم در حسن عهد و درستی میثاق [illegible]
مردانه مروت و [illegible] معرفت و [illegible] شعور [illegible] ادراک [illegible] وفا و وفاق با دوستان کمیل و [illegible]
اشتغال [illegible] صاف [illegible] در معانی [illegible] نکته دانی و شیرین زبانی و مضمون یابی یگانه آفاق [illegible]
[illegible] از عیب [illegible] میدان دانش [illegible] سخنوری [illegible]
در تیغ [illegible] القتال ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قائم مقام

و قرة العين كرامی كه وجود شريفش مايهٔ نازش و مباهات آبای علوی و امهات سفلی است مدتی كه در بستان این گستره بوده و گل وجود

گل لالی القاسم محمد حسینی یا از رقمی دو زیبی البدر زین السماء حسنا دانست زین الحق زین آری صبیح قدسی محمل را

از عالم دل بعالم گل جز نماست و بزرگان را از عالم بقا در منزل فنا از شهات و در زیر سنگ بر شب مضغهٔ قدر

دان دقیقه یاب و شیرین زبان و در هر باب پیاده از نظم و نثر فارسی و عربی کرد و دعا کند فایق بر اقران و سر آمد بر شیان

قدیم و جدید که مذکور شد و در این حدیقهٔ بهشت نشان و قتی از بدهٔ خوبی بیکی از دوستان نوشته بود الأم

الأم بالام الهوی ! و ازجر بزایب النزی ! و اصبر علی هجرک ! و اسهر علی ذکرک ! بالی بالی من قراة

الدهور ! و مالی خالی من البهجة و السرور ! یا من تحمد یا روح البقا ! اجتذب روحی و صل بالبقا !

فی رجحان

[illegible]

فی رجحان المنشی علی الشاعر و النثر علی النظم و قواعد الکتابة و الانشاء قال بزرجمهر الکتابة من حلی الملئکة

المداد کالبحر و القلم کالغواص و اللفظ کالجوهر و القرطاس کالسلک و القلم خدر

فی الفضاء محلهٔ صاحب کتاب مناظره که انشا را ز کتاب مشکل الس یراز و دلایل بر ترجیح منشی بر شاعر و نکته

که خیال آن شاعر ز نکی بی نخت متوار و مجاهده است و بحل متی احتیاج و لکن چنان باضطراب جان بیفت

منتظر و حسام عبارت منشی که بر ضیع حواجر مکاتیب و استعارات در تحصیل جلیل و رب و لکن چنان موثرات که گاهی

از هزار شمشیر آن نیاید و از چندین سرد و دلیر آن نکشد و او بالفه بکه اگر این علم را هیچ فضیلت دیگر جز این فضیلت

نباشد بهر خدا تعالی در کلام تنزیل خود و قسم یاد می کند که ن والقلم و ما یسطرون که ذات را بعضی از اهل تفسیر بمعنی علم البیان

کتابت تعبیر کرده اند و این قول از تفسیر کاشی است آیهٔ اقرا و ربک الأکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم در این نعمت

و گفته اند که فرزند را پیش از همه چیز کتابت و سباحت باید آموخت اما سباحت مقدم باید داشت که کتابت دیگری را

توان فرمود و کسی از بهر دیگری سباحت نتواند کرد و در فقه الکتابة آورده است و قتی که قلم دیوان آمدند یا دیوان از

از بهر ایشان قیام نمودندی و هر جا که مشغول بودندی اجلال کردندی و هم در آن روزگار غیر کتاب و قضاة و اطبا کسی رب را

راه وار نشستی میرشکاب در دولت اسلام محل سامی و مرتبه عالی رسیده اند و در زمان آل عباس هر که کاتب بوده و اهل

برکت حرکت قدم قلم مطوی از پردهٔ عدم قدم در حیز وجود نهند و هیچ مقصود و مقاب ار زودی تعذر نکشد یا کرامت

قلم و زبان و استعداد عبارت و بیان مو ذی هیچ وسیلت و کدام و اسطه کسی رسم تهنیت یا شرط تعزیت کجا بی آوردی یا دولی

رسیده و در دام کشیدی یا نقش ابتر ار ام کرد نیدی یا تحریف عدا و تمایل دل پیا کردی یا قاعدهٔ استعطاف مهد

یا مبانی اعتماد راسخ کردی یا قوانین اعداد ز مراتب نمودی نگارندهٔ احوال ام ماضیه بر صفحات اوراق ناگر کر بودی

واگر نه معرفت کتابت ارشدی آیات واضحات کتاب کریم و آثار اخبار رسول مختار و مقامات جماهیر الفضاء کجا

رسانیدی و از آدم و نوح و ترکیب جسم و نفخ روح که سخن شنیدی و در تعریف انشا گفته اند انشا علمی

در شناخته چیزها و محاسن تراکیب منثوره از خطب و رسایل و خطبه کلامی است که ترکیب و تالیف یافته باشد و از ضمائم

تقیید و منثوره و منظومه یا یکی از آن باب ترغیب و ترهیب او کلیه معدور باشد بحمد و صلوات و مخاطب او غیر معین باشد

منشی در لغت انشا کننده است و انشا بمعنی خلق آمده و در اصطلاح سخن گویان عبارتیه رسایل را دادا المعنی المقصود و قولی

المحمود عند البلغاء منشی را بعضی بر چهار طایفه اطلاق میکنند بنا بر استعمال کلی منشی حقیقی است که تعریف منشی بر و صادق است

دارای بسیار رکت و دیگر آنست که قوت انشا ندارد و از تراکیب بعد فقرات چند گرفته یکدیگر ترتیب و ربط میتواند داد

و با وجود ربط بحسب معنی میتواند ها مناسبت فقرات در مسلات بحسب الفاظ رعایت کند قسم سیم آنست که فقرات

متفرقهٔ بعد از یکدیگر ربط میتواند داد اما مناسبت بین الفقرات را در مناسبت بحسب الفاظ رعایت میتواند کرد قسم چهارم

آنست که در میان فقرات بعد ربط هیچ سبب و چون قوت انشا ندارد اگر کتم بر اعبارت بعد از تن دارد و چون بر لن

تا عاریست خامی کلام را در مطالعات روش کرده و اقسام شعر را مشیان حقیقی کتاب کو بیند و شتی بحضور رقسم ما حدثت که مطلع آن است
سخنات و معدن لآلی کلمات کرابها من کان فی الادب راغباً و علی صناعة الکتابة مواظباً و همته دواعی الامل
الی المراتب العلیا فانستفی شرف حمل شرف مجد [illegible] فان [illegible] الاقدار [illegible] الاخیار ترتقی فی هضبات
المجد رغباً و حصل من العلوم [illegible] التدبیرات والتصویرات و عقدت باسمه الالویة والرایات بعضی از منشیان
عبارات اشعار [illegible] ساخته اند تا از ادای معنی خوب بعبارت مرغوب ملکه و اقتدار حاصل کنند و بعضی [illegible]
شعری در اوایل حال [illegible] سخنات دیوان متنبی داده تا مرا لباس نثر پوشانیده بود و باید که جواهر زواهر قرآن مجید را
مخزون خاطر داشته و اگر اختیار حفظ قرآن [illegible] باشد باید که اکثر قرائت او در وقت حاجت باشد که بعضی آیات را
[illegible] نقل کرده اند که ابو العیناء داخل شهری شد و کودکان در کوچه بازی میکردند از اتفاقات سنگی از دست ایشان
بر سرش آمد و بشکست و در آن شهر دوستی نیافت و آتش جائی نیافت و [illegible] امیر شهر رفت امیر از او پرسید
که چه روز داخل شدی گفت یوم نحس مستمر پرسید که در چه ساعت گفت فی ساعة العسرة گفت کجا فرود آمدی گفت بواد غیر
ذی زرع عبد الله بن مبارک گوید که اراده زیارت بیت الله الحرام و زیارت قبر خیر الانام کردم بیرون آمدم و در راه
دیدم [illegible] پیرزنی [illegible] از صوف [illegible] السلام علیک و رحمة الله و برکاته جواب داد سلام قولاً
من رب رحیم گفتم رحمک الله در این مقام چه میکنی گفت و من یضلل الله فما له من هاد دانستم راه گم کرده پرسیدم اراده کجا داری
گفت سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی دانستم حج گذارده و اراده بیت المقدس دارد پرسیدم
که چند وقت در این موضع باشی گفت ثلث لیال سویا پرسیدم ترا طعامی هست گفت هو یطعمنی و یسقین گفتم بچه چیز وضو
کنی گفت فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیداً طیباً گفتم با من طعامی هست میل داری بخوردن طعام جواب داد ثم اتموا الصیام الی اللیل
گفتم ماه رمضان نیست گفت و من تطوع خیراً فان الله شاکر علیم گفتم چرا چون سخن من سخن نگوئی گفت ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب
عتید پرسیدم که تو از چه مردمی گفت و لا تقف ما لیس لک به علم گفتم خطا کردم مرا ببخش گفت لا تثریب علیکم
گفتم خواهی ترا بر ناقه خود سوار کنم تا قافله را دریابی گفت و ما تفعلوا من خیر یعلمه الله گفت ناقه خود را خوابانیدم گفت قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم چشم برهم نهادم [illegible] گفتم سوار شو خواست که سوار شود ناقه برمید و قدری از رختش پاره کرد دید
گفت ما اصابت من مصیبة [illegible] گفتم صبر کن تا ناقه را عقال کنم گفت ففهمناها سلیمان [illegible] ناقه را بستم و سوار [illegible] گفت
سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون زمام ناقه را گرفتم و میرفتم و بلندی خواندم گفت و اقصد
فی مشیک و اغضض من صوتک آهسته آهسته میرفتم و شعری می خواندم گفت فاقرءوا ما تیسر من القرآن [illegible] و لقد
اوتی خیراً کثیراً [illegible] الا اولوا الالباب چون [illegible] گفتم آیا ترا شوهری هست گفت یا ایها الذین
آمنوا لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم پس ساکت شدم [illegible] رسیدیم گفتم این قافله
[illegible] وجه داری گفت المال والبنون زینة الحیاة الدنیا دانستم [illegible]

گفت [illegible] دانستم که ایشان [illegible] پس قصد کردم با آن ضعیفه [illegible]
گفتم [illegible] گفت و اتخذ الله ابراهیم خلیلاً و کلم الله موسی تکلیماً یا یحیی خذ الکتاب بقوة پس آواز کرد یا ابراهیم یا موسی یا یحیی
جوانان [illegible] پیش آمدند چون با ایشان بنشست گفت فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی المدینة فلینظر ایها ازکی طعاماً فلیأتکم
برزق منه یکی از ایشان برفت و طعامی بخرید و آورد و در برابر ایشان بگذاشت و گفت کلوا واشربوا هنیئاً بما اسلفتم فی الایام الخالیة
[illegible] گفتم اکنون طعام شما بر من حرام است تا مرا خبر دهید [illegible] این زن مادر ماست و چهل سال است که تکلم
نکند مگر بقرآن [illegible] فراموش شود [illegible] سبحان القادر علی ما یشاء و الله
ذو الفضل العظیم و حسبنا الله و نعم الوکیل و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین [illegible]
والشقاوة والشدة والرخاء والبلادة والذکاء والعلم والجهل [illegible] والفصاحة [illegible] والصدق والکذب [illegible]
والقبح والکرم واللوم [illegible] والبخل والایثار والتوقی والاسترسال والامن والخوف والعدل والحیف [illegible]
[illegible] والعزة والمذلة والسلامة والعطب والراحة والتعب والرجاء والقنوط والاقدام [illegible] والمنع والعطاء [illegible]
والبلاء بتقدیر الله تعالی [illegible]
[illegible]
[illegible]
خواهد که تمامت [illegible] بقرآن [illegible] حافظه اش [illegible] احادیث صحیحه و امثال و حکم [illegible]
و رسایل و خطب [illegible] نهج البلاغه و علم معانی و بیان و در فقه و تفسیر و حدیث و نحو و صرف [illegible]
[illegible] ابراهیم صابی [illegible] میدان بلاغت [illegible]
[illegible] تمام قرآن عزیز را حفظ کرده بود و چون سبب حفظ او پرسیدند گفت کلام ملک علام [illegible]
[illegible] کلام است [illegible] مطابق مقتضای مقام [illegible]
[illegible] عبارت [illegible] فصاحت است و کلام را طول [illegible]
[illegible] الالفاظ کثیرة الفواید [illegible] الفاظ مشهوره [illegible]
[illegible] قواعد [illegible] الفاظ [illegible] عبارات [illegible]
[illegible] الفاظ [illegible] معانی [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] فصاحت [illegible] عبارات [illegible]
گفت یا بنی لا تکلم [illegible] من الکلام [illegible] الغریب [illegible]
الکلام [illegible] ابراهیم بن المهدی [illegible]
[illegible] الالفاظ [illegible]

لما العذر ترک ما فصحک فقال ای فی فصاحة قیل لی فی القرآن آیة جمعت بین امرین و نهیین و بشارتین و تحذیرین قال
ای قلت قوله تعالی و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی انا رادوه الیک
و جاعلوه من المرسلین منشی باید در هر وقت و زمان مناسبت مقام بقدر پایه فهم هر کس چیزی نویسد و گوید مثلا
از برای کسی که قوه ادراکش قاصر باشد عبارات غلیظ و لغات غریبه ننویسد از استعمال ایهام و کنایت و رقابت
که موهم لفظ قبیح و معنی قبیح باشد احتراز نماید که گاه باشد در حین اطلاق آن لفظ مطلوب و مقصود قایل بذهن
سامع نرسد چنانکه شخصی مراد و جای عبارات غریبه بکار برد الف گفت کنت فی دار الغرب فرایت بین الاکام
امرجا من النار و هو تحت الطارق بعد تجلة آجمی الذه عد قافت ... الغرف بالمجری و ... و ادب و منشی باید
هم ذهنی دقیق داشته باشد و در خدمت ملوک والا بر پاس گفتار و حفظ اقلام و ... اشعار نماید چنانکه
ذوالرمه شاعر بخدمت هشام بن عبدالملک رفت و ... از چشم او آب میریخت هشام را ... شعر ...
بجای حفظ و فکر شروع بخواندن این قصیده کرد ما بال عینیک منها الماء ینسکب ... اتمام نکرده ... فرمود
او را ... بیرون کنند ... بعد از ... حقیقت داشت یکی از ...
برص بود گفت یا مولای ... و لا استطیع القیام بشکرها قال ... فانه شکر ...
منشی را آداب محاورت و مکاتبت ... باید کرد و بعضی کتاب در حق ... لفظ ...
اجتناب ... از برای ... بودن این کلمه ... حرات ... من بعض ... من ... فقال
شعر ... اکر ... باید جمع کند میان ... عبارت و ... و ...
که لطیفه ... و ... و ... بیرون ... فضل ... و ... ظرف ...
مجاز ... دارد ... غلط ... طبع سلیم ... سلیقه مستقیم ... بکلام منظوم ...
... باشند و هر گاه کاتب ... باشد ... منظوم ... و ...
... فی ... الخطابة ... و ...
علی البدر ... (...) کاتب را باید آلات و اسباب کتابت ...
باشد مانند قلم و قلمتراش و قطزن و مقراض و کاغذ و مداد و البته چیزی از این اسباب را ... و اگر چیزی
عاریت خواهد منع کند و پیوسته قلم تراشیده آماده داشته و قلم را بر قلم دیگر قط ناید زد و ...
محافظت باید و قلم را ... تراشیدن اولی ... قلم را ... انگشت ... تراشد ...
در قدیم ... از انگشت ... تراشیدند ... قلم ...
... بعد از فراغ از کتابت قلم پاک کرده ... در وقت کتابت قلم ... قلم ...
پاک کند و دوات را ... دوات ...

باید که براق و روان باشد و غلیظ نگذارد و ... مرکب ... این ... لیستان ... درم ... صمغ ...
... چهار درم ... درم ... زاج ... دوات برطاق ...
... آماده باشد در نوشتن نامه به بزرگتر از خود ... کوچکتر ...
موافق آداب و ... باشد و ... مکتوب بزرگتر از خود ... جواب آن مکتوب ...
... باشد ... نویسد ... و الواحد فی هذا المعنی ...
الکتاب ... فی الکتاب ... چون ... باید ...
... چون کسی کتابت کند در مکتوب ...
... نویسد ... در ... کتابت کند ...
... خواب ... کتابت باید کرد ...
... کتابت گرم و سرد و تاریک نباشد ...
... مشغول کتابت ...
نیز موقوف ... فضیلت و ... کتابت ... القاب ...
این علم ... انواع علوم ... چون قوت ذهن ...
چون در این نوع قوت حاصل باشد ... بعضی از لغت و نحو و صرف ...
اصول و فروع و مبانی معانی و بیان کرده باشد و از معرفت قوانین شرع و حقایق ...
و لطایف ... و در میدان ... باشد و ... اصطلاح و عادت ...
روزگار ... واقف گشته ... در مطالعه مکتوبات ...
و متاخرین ... از ... میدان ...
من ... قال ... البلاغة ...
... الکلام ... الملوک ملوک الکلام ...
و یکون فی ...
و بعض ذلک ... اما الکتاب ... فصاحت و بلاغت ...
... فصاحت در کلام ... مفردات حروف باشد یا مرکبات ...
... ترکیبی ... حروف ...
خالی نباشد که این حروف بر زبان روان ... لفظ ...
باشد از این شش حرف خالی نباشد ...

[illegible]

فان العین اصح الحروف جرساً والذّها سماعاً والقاف اقتدارها اصح جرساً و هم چنین سین و دال از جمله حروفی است که بر زبان ها [illegible]
و خفیف است و انسان چه دال و طا و تا از یک مخرج اند و در لطافت تمام موجودات و در آثار غرابت بسیار و آن
هم چنین است و سین نیز همین مرتبه دارد و میان صاد و زا و حرف ها چون تتبع موجودی شود ایراد داد اصل والعین است
چون ترکیبی از این حروف یازده گانه دوری از آنها والقاف والنون والباء والمیم والواو والعین والقاف والسین والدال
والهاء خالی باشد لفظ اعظم باشد و اگر ترکیب از این حروف آید عظیم فصیح و بلیغ باشد اما فصاحتی که بسبب ترکیب
باشد آنست که ترکیب متنافر نباشد و اگر اعتدال نزدیک افتد و مانند این بیت نباشد — و قبر حرب بمکان
قفر — ولیس قرب قبر حرب قبر — گویند این بیت از طایفه جن است و او را سه بار متتابع نتوان خواند چنانکه زبان
در آن نماند و باید که ترکیب ثقیل نباشد چنانکه ابو تمام گوید — کریم متی امدحه امدحه والوری — معی و اذا ما لمته لمته
وحدی — ثقل این بیت بغایت ظاهر است که تکرار کلمات آنرا ناخوش فرموده — ولعمری انها لفظة کانها
تتنح من زیر وعمیق — و اگر حرف ها ساکن نبودی ثقیل نبودی تا ممکن باشد که فاعل اختیار کند چه معتدل ترین
ترکیب ثلاثی است چون ثلاثی و مشهور است برسد اوسط و خفیف اعدل تراکیب است و این اعتبارات در حروف و کلمات
اما در حرکات نیز اعتبار باقی باشد که آن نیز سبب فصاحت شود و آن حرکت و سکون باشد که در عروض [illegible]
چون حمل و جمل و حرکت متوالی در شعر نیاید و در الفاظ مشهور صحیح از صواب بعید باشد لفظ [illegible]
و صواب ضم صاد است ولیکن استعمال نتوان کرد و در الفاظ مستعمل از این قبیل بسیار یافت شود و دیگر چنانکه مذکور
شد الفاظ وحشی و غریب در کلام نیاید و در استعمال آن هیچ فصاحت نیست و همین سبب است که در کتاب کریم
در غایت [illegible] افتاده است از آنجا که [illegible] و اهم [illegible] از سهل و ممتنع بودن اوست کلام سهل ممتنع اکثر در کلام
سید ابرار و خیر مختار علیه و علی آله صلوات الله الملک الجبار یافت شود و از آن جمله است این حدیث فصاحت نشان [illegible] قال
الناس [illegible] [illegible]
اخوته قال بعض بلغاء العرب [illegible] شین الکلام و خالد بن صفوان پسر خود را گفت یا بنی احسن الکلام [illegible]
[illegible] البلاغة [illegible]
[illegible] باید که با [illegible] متکلف با طبیع [illegible] خود را بر خاک [illegible] و [illegible] فصاحت در [illegible]
[illegible] میدان بلاغت بواسطه مراعات صنعت تنگ کرده و لطافت ترکیب [illegible] استعاره
و کنایت متکلف [illegible] کلام در صنعت شاعری تمام است یک استعاره با طبیع [illegible]
و عام و در [illegible] آن صنعت خود را ضرب المثل گردانیده فی قوله — لا تسقنی ماء الملام فانی — صب قد استعذبت
ماء بکائی — دیگر تارک نداند که الفاظ و عبارات [illegible] و امثال و لطایف سایره و اشعار و ابیات [illegible]
می فهمد و می داند و از این مقالات تولید [illegible] و با غیر بلیغ [illegible] نکند و با غیر فصیح فصاحت [illegible]

[illegible] (margin verses)

باین ماند که معنی را مرئی مجسم گرداند یا ترکیبا عبارت نویسد در مفتاح مسطور است که هر سخن بلیغ چون دو مرتبه است در جانب اعلی
باشد و قیمت آن عالی گردد و استخراج بدیع و امکان و زینت او در طرف باشد و در طرف و شتری مجمل و مکانت او
عالم نگردد و سخن نیز هم چنین باید که از مبلغ صاد در گردد و فصیح رسد و امیر فصیح سخن فصیح بیاید است و معنی الکلام سید الکلام
کلام الملوک ملوک الکلام هم ازین است دیگر باید که مواضع ایجاز و اطناب بداند و عمده این صناعت و اصول این
مهارت در شیوه کتابت موقوف بر این اصل است و معرفت ایجاز و اطناب ذهنی و قاد و خاطری نقاد باید که بعد از
کمال در انواع علم بلاغت بواجبی داند و از آن واقف شود و هر کدام از ایجاز و اطناب که در موقع خود شود واقع [illegible]
کند و خاطر را در جنیه آورد و هر چند که مستمع بداند [illegible] این چاره راست [illegible] مستمع را اصغا [illegible] کرده و اگر
بخلاف این باشد بی اختیار متنفر گردد و از این سبب بود که فصحای عرب چون مجلس [illegible]
نهاده [illegible] مبارک خود پر گردد [illegible] فصاحت و بلاغت آیات کتاب کریم [illegible]
با عقیده رسیده [illegible] آورد هر چند معتقد نبوده [illegible] — با میل که جمع [illegible] چه توان کرد
مواضع ایجاز دو مرتبه است اول شایع عارف باشد که در کلام حذف است و آن محذوف چیست که بواسطه [illegible]
آن از ذکر آن مستغنی گردد ثانی ضیق مقام است چنانکه یکی از پهلوی دیوار می گذرد و دیگری چون خواهد او را تنبیه کند گوید
الجدار چه اگر گوید احذر الجدار دیر شده باشد و از خوف [illegible] و دیوار فرود آید و آن شخص را هلاک کند پس احذر را از کلام
مقام حذف کند و این نوع از فصاحت در غایت ثالث [illegible] و این حقیقت [illegible] چون [illegible] که ای
[illegible] بر ثبوت امری ثابت کردن آن [illegible] [illegible] باشد [illegible] قول خدای تعالی [illegible]
اصل سخن چنین است [illegible] بر ثبوت [illegible] خدای تعالی [illegible] [illegible] خدا را [illegible]
[illegible] [illegible] حذف کرده است [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] آن خبر [illegible] نیست [illegible] خدای تعالی
[illegible] [illegible] و [illegible] خدای تعالی [illegible]
[illegible] و [illegible] محذوف [illegible]
باشد یعنی آن محذوف [illegible] باشد [illegible] زبان [illegible]
[illegible] زبان [illegible] محذوف [illegible] زبان و این در مقام مدح باشد یعنی آن محذوف [illegible]
جلالت [illegible] که زبان [illegible] آن نیست [illegible] نام او [illegible] زبان خواهد رفت [illegible]
و لطافت [illegible] خواهد شد [illegible] قصد [illegible] انکار است یعنی چون ذکر آن چیز نکرده باشد اگر [illegible]
حاجت افتد انکار [illegible] مراد من این مفهوم نیست و این فایده بس بزرگ است [illegible] در مکتوبات [illegible]
صفتی است که خاص باشد [illegible] چون آن صفت اثبات کند بر آن موصوف [illegible] دلالتی هر چه تمامتر کند

چنانکه گویند خالق کل شیء و رازق کل حی امرا بهذا معلوم است که این صفات جز حضرت واجب الذات را ثابت نیست
لاجرم ایما را اختصار کنند و گویند الله خالق کل شیء امرا بهذا تا سامع اثبات صفتی است که در زعم متکلم آن باشد که این
صفت جز آن موصوف معین را ثابت نیست هرچند در نفس الامر غیر آن موصوف را ثابت باشد متکلم بنا بر زعم و اعتقاد خود ایجاز
کند و بصفت آن ذکر موصوف اکتفا نماید یعنی تصدیق و ثبوت این صفت موصوف را ایمای رسیده است که چون ذکر آن
صفت کنند معهود موصوف مفهوم خواهد بود آنچه در اشعر رسیده حکم نقد شده بنا بر این معنی نیست یعنی این صفت در ترتیب جز
سلطان روزگار [illegible] اصل مستعمل است یعنی آن چیز را در اصل استعمال محذوف نه باشند و مثال این صورت در کتب
نحو و صرف معلوم است اما موضعی که اطناب در او مستحسن و آنچه ثابت اول جائی باشد که سخن بسیار کس صادق
آید و اگر ذکر آن کسی که مراد است حذف کنند ذهن سامع را بغیر او نقل کند پس بضرورت ترک ایجاز باید کرد و گفت که
جاء زید [illegible] موضعی باشد که بغیر این نقل و ذکر کرده باشند اعتماد بضرورت حذف آن
کرده اطناب اختیار باید نمود ثالث مقامی باشد که متکلم بر ذهن سامع اعتماد ننماید و محذوف را فهم خواهد کرد [illegible]
باید کرد رابع اگر مطلوب زیادتی وضوح و بیان باشد اطناب اولی تر کما قال الله تعالی ان فی خلق السموات والارض واختلاف
اللیل والنهار والفلک التی تجری فی البحر بما ینفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحیا به الارض بعد موتها [illegible]
والسحاب المسخر بین السماء والارض لآیات لقوم یعقلون چون سخن [illegible] اختصار [illegible] از انواع مختلفه
تا اصناف خلق را اعتبار باشد خامس [illegible] وقت باشد [illegible]
[illegible] و مراد تسبیح و تقدیس باشد [illegible]
[illegible] خالق کل شیء [illegible] سامع مطلوب متکلم
باشد چون فرصت [illegible] اطناب [illegible]
تا سامع [illegible] اصل اطناب کند یعنی اصل در کلام عدم حذف واضمار است والله اعلم بحقایق الامور
معنی [illegible] باید که کلمات [illegible] در لغت عرب [illegible] معنی استعمال کرده اند بهمان معنی
استعمال کنند قیاس و قواعد صرفی در جمیع محل جایز نیست [illegible] استعمال [illegible]
غالبا [illegible] بنا بر این [illegible] استعمال حقیقت باشد [illegible]
خلاف [illegible] آن [illegible] استعمال [illegible] قیاس استعمال کنند [illegible] لغت عرب [illegible]
و بالعکس [illegible] استعمال [illegible] اول [illegible] باشد اگر [illegible]
بر سر آن [illegible] چنانکه بر عالم [illegible] واقف [illegible] چنین و چنان است اگر لفظ [illegible]
اول [illegible] اصل است [illegible] لفظ [illegible]
[illegible] داخل شود [illegible] لفظ [illegible] لفظ [illegible]

را نباشد

باشد

در خراسان موجب تنافر است و لفظی که از آن حروف ششین باشد مثل کشش و موشش چون ششین ضمیر در آخر آید تنافر آورد
[illegible] و ششین اصلی باشد تنافر ندارد و مثل کشش [illegible] و دیگر آنست که لفظی معنی مقصود را [illegible]
معنی مقصود را [illegible] از کلام سبحانی چنانکه [illegible] و جای دیگر فرموده است [illegible]
[illegible] در اول [illegible] فرموده [illegible] مناسبت [illegible] استعمال [illegible]
جای خود بر رعایت مناسبت [illegible] حقیقی [illegible] از ایشان هرچه خواهد [illegible] صاحب بن عباد
وزیری [illegible] کتاب و دنیا چهار کس باشند [illegible] ابن عمید وزیر ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف [illegible]
و ابو اسحق صابی [illegible] خواسته [illegible] صاحب صابی
[illegible] صاحب [illegible] صابی [illegible] ابن عمید [illegible]
خاطر خود چیزی [illegible] باشد [illegible] در خواهند [illegible]
[illegible] قدرت [illegible] ابن [illegible]
[illegible] آورده [illegible]
[illegible] حریری بصری [illegible] قدرت [illegible]
مقامات [illegible] باب [illegible] بغداد [illegible]
آن کلام [illegible] تصنیف [illegible] فصحای عرب
ترتیب آن [illegible] اوراق [illegible]
[illegible] دیوان [illegible] وزیر [illegible]
[illegible] دیوان [illegible] بیان آورده [illegible]
برخواست [illegible] ابوالقاسم علی بن
[illegible] شیخ لنا من ربیعة الفرس [illegible] من الهوس
[illegible] حریری [illegible] بغداد [illegible] بصره [illegible]
[illegible] دیوان [illegible]
[illegible] ریش [illegible]
امیر بصره [illegible] ریش [illegible]
[illegible] ریش [illegible]
[illegible] امیر بصره [illegible] حریری گفت
اختیار ریش خود [illegible] امیر بصره [illegible] اختیار ریش خود [illegible]

ورا به صحت [illegible]

فرموده

بازگذاشت روزی شخصی نزد وی بتسلیه و تفقد آمده بود چون ورا بدید از زشتی منظر و آثار رعونت و کراهت ظاهر کرد [illegible]
دریافت بشکر و ادعا و چیزی از وی التماس کرد و حریری گفت بنویس [illegible] اول سا [illegible] قبر [illegible] عجیبه تحفره
الدمن رجل تو سلک حتی اتی رجل شر العیدی تسمع بی ولا ترن در شرح مقامات توفیق خطوه ثانیه یافت کلام
اول را بدیع الزمان همدانی خواه و ثانی را حریری خطوه و هذا جده و اتفق آثر و ثعالبی در وصف بدیع الزمان همدانی نوشته هو
بدیع الزمان معجزه همدان و نادره الفلک و بکر عطارد و فرد الدهر و غره العصر و من لم یلق نظیره فی ذکاء القریحه و سرعه الخاطر
و شرف الطبع و صفاء الذهن و قوه النفس و لم تدرک قرینه فی ظرائف النثر و ملحه و غرره و درر النظم و نکته و لم یرو ان احدا بلغ
مبلغه من لب الادب و سره و جاء بمثل اعجازه و سحره فانه کان صاحب عجایب و غرایب هر گاه می شنید قصیده
که زیاده از پنجاه بیت بود از یکبار شنیدن تمامت حفظ کردی و از اول تا آخر بوجه بی نقصان خواندی و اگر پنج ورق از کتابی
بنظر خفیف مرور و مطالعه دیدی در خاطر بترتیب او کوشیدی و اگر کسی از وی درخواستی که در معنی غریب قصیده گوید
و یا خامه اش در نگارش نامه مضمون عجیبی جوید در همان وقت و در همان ساعت قلم بر کف گرفتی و ملک انشا را
در زیر علم آوردی و بر صفحه قرطاس در منظم ریختی و از سحاب بیان گهر بارکرد از بحر و کان گنجی و بدست [illegible]
و بازوی [illegible] و [illegible] عقد پروین در رشته ثریا از هم گسیختی [illegible] کتاب [illegible] را ابتدا از آخر سطور
او کردی [illegible] از اول کتاب ازین باب اول را تا آخر رسانیدی و همه سحر و اعجاز رقم [illegible]
جهانیدی از نثر [illegible] اول و آخر کسی این اختراع مشکل ندیده و چنین سحر بندی و چشم نمای از هیچ منشی در هیچ
محفل نشنیده و در بسا لفظی را نثر خواندی و نثر را القوافی نظم راندی پس تقاطع قوافی کثیره کردی اگر از جنس نظم و نثر
خویش و غیری از وی درخواستندی [illegible] الطرف [illegible] خوردی [illegible]
از اجرام اختران بنظر خواصان عنان علم و آداب آوردی جمیع [illegible] آتش سوزانی بود و برق فروزان کلامه [illegible]
[illegible] و فیض القریحه [illegible] و مسایقه الیه و مجاراه [illegible] و ثمرات [illegible] مناظره و [illegible] الطبع
[illegible] گاهی ابیات فارسیه را که مشتمل بر معانی غریبه بود [illegible] ابیات عربیه ترجمه می کرد و جمیع [illegible]
والاسراع الی العجایب بکثره لا تحصی و لطایف [illegible] و کان مع هذا [illegible] مقبول الصوره خفیف الروح عظیم
الخلق شریف النفس کریم العهد خالص الود حلو الصداقه مر العداوه و بالجمله [illegible] سزاوار است که در میان سطور فاصله
گذارد و حروف را نزدیک یکدیگر نویسد [illegible] امیرالمومنین [illegible] فرج بین سطورک و قارب بین حروفک
فان ذلک اجدر بصباحه الخط [illegible] که مرتبه اعلی از کاتب باشد سزاوار است [illegible] سطور [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible] سطور است [illegible] باشد [illegible]
خاطر [illegible] باشد [illegible] بعد از کتابت [illegible]

الرحمی

اگر سهوی و غلطی رفته باشد در تدارک آن کوشد و ختم کتاب را [illegible] نویسد که [illegible] کرم الکتاب ختمه و [illegible] آن باشد که دعا
در مطلع کتاب و ختم او باشد برانکه پیش از ظهور [illegible] اسلام و [illegible] دین [illegible] معهود چنان بوده است
که در اوایل رسایل لفظ باسمک اللهم می نوشتند و بعد از [illegible] مکاتبات تا آیه بسم الله مجریها و مرسیها [illegible]
کرده و بعد از آن قرار داده خواندند ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی نوشتند چون نوبت نزول آیه انه من سلیمان
و انه بسم الله الرحمن الرحیم در رسید تمام تسمیه نوشتن آغاز کردند [illegible] که در شهور سنه هزار و دویست
و یازده خاقان سلیمان مکان سلطان [illegible] شاه [illegible] سلیمان خان قاجار را در رکاب جلال [illegible] سلطنت نایب السلطنه [illegible]
نواب عباس میرزا سردار آذربایجان ساخته بنظم مملکت این دیار [illegible] این سامان و استیصال اهل
طغیان این مکان فرستاده بود و در آن زمان از عدم مساعدت دوران [illegible] راحت در رعایت مولف [illegible] رسیده
بود [illegible] اقتدار [illegible] اهل نفاق [illegible] فتح گشته [illegible] که باری برگیرد [illegible]
[illegible] از آشنایان [illegible] در فراز آید [illegible] خاطر
[illegible]
[illegible] نشر [illegible] حاصل
دولت قناعت حاصل کردم [illegible] آدم [illegible] محمد بن بشیر گوید [illegible] بالبیت ارضی [illegible]
[illegible] الدهر [illegible]
[illegible]
[illegible]
العرب [illegible]
[illegible]
[illegible] از ابیات [illegible]
[illegible] پس از معرفت [illegible] مقامات [illegible]
[illegible] با سلیمان [illegible]
ای نسیم سحری [illegible]
[illegible]
[illegible] چون [illegible] شعری [illegible]
[illegible] زبان [illegible]
[illegible] احمد خان حاکم تبریز از من درخواست که [illegible]

چون قلم به بیان آوردم و اندیشه در میان [illegible] دیده باشم [illegible] پیش نوشته اند بر زبان خامه
در اوّل نامه جاری شد که انّه من سلیمان و انّه بسم الله الرحمن الرحیم تا دیباچه را چنانکه خواسته بود و مضمون [illegible] نموده
با محرر رسانیدم خود و چند تن از شعرا و ادبا [illegible] آن نوشته را پسندیده و تحسین [illegible] دیباچه با یه شریفه (اقتباس [illegible])
در مجموعه به نظر رسید و سلطان سلیمان خود که از روم شریف [illegible] نوشته [illegible] روم [illegible] اسم او این
نکته [illegible] کرده چنین نگاشته (کرّت) انّه من سلیمان و انّه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فان [illegible] نفسها حسنة
وهی من بیت النبوة احسن والسیئة نفسها قبیحة وهی من بیت الرسالة اقبح وقد بلغنا انک ایتها السیدة [illegible]
[illegible] وقفت بالصبر [illegible] ولستم بالصحیفة من القبیح انکم تفعلون القبیح [illegible] وتفعلون فی [illegible]
القتال [illegible] ادنی الجرم [illegible] فمن یمن [illegible] فان لم تسلک الطریق [illegible] سیف [illegible]
المحسن (جواب شریف) العبد عارف بذنبه تائب الی ربه فان [illegible] فذنبه [illegible] الا قوی فان تعفوا فهو اقرب للتقوی
با مجموعه تا روزگار عبد الملک مروان اول مکتوب بود و اخلاص بود و در آخر صلواة بر رسول هم چنان و در آخر دولت بنی امیه و اوائل
سخن [illegible] عبد الحمید کاتب [illegible] در مکاتبات کرده و او [illegible] بود و وزیر مروان حمار (در [illegible])
در مقطع کتاب [illegible] باشد و تشبیه در اصل سخن کردن [illegible] جوانان [illegible] استعمال [illegible] باید
[illegible] در مقطع نظم در [illegible] تا [illegible] بدیع و مطلب [illegible] تشبیه [illegible] استعمال [illegible] استعمال [illegible]
[illegible] و در مثل [illegible] این قاعده [illegible] و چون [illegible] در حضرت [illegible] عرض کنند
آن را [illegible] وضع کنند و بعد از آن در مقصود شروع می کرده اند [illegible] در علم معانی و بیان [illegible] از آن [illegible]
کنند آورده اند که محمد بن عبد الملک بن صالح پیش مأمون آمد و [illegible] را [illegible] و [illegible] گرفته بود و گفت السلام
علیک یا امیر المؤمنین محمد بن عبد الملک [illegible] و [illegible] من [illegible] و [illegible] لی
فی الکلام فقال تکلم فقال الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد خاتم النبیین [illegible] و [illegible]
[illegible] یا امیر المؤمنین [illegible] یا امیر المؤمنین [illegible] الفقراء الی
[illegible] الثواب [illegible] المصائب [illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]
المکروب [illegible] القلب [illegible] سعة [illegible]
[illegible] یا امیر المؤمنین [illegible] صالح
بن علی [illegible] امیر المؤمنین [illegible] یا
امیر المؤمنین [illegible] یا امیر المؤمنین [illegible] الکبار الذین
[illegible] فی الاصلاب
[illegible] فی الارحام [illegible] القرابة [illegible]

[illegible] فاتق الله [illegible] ان الله قد [illegible] القلوب [illegible]
[illegible] القلوب [illegible] الشکر [illegible]
[illegible] یا امیر المؤمنین [illegible]
امیر المؤمنین [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
الراس [illegible] الدنیا [illegible]
(حرّمن) مأمون را کلامش [illegible] از دو [illegible] خود [illegible] کرد و [illegible]
در بعضی از اخبار [illegible] یحیی بن عبد الله بن خالد در [illegible] مأمون [illegible]
گرید [illegible] زبان [illegible] عبد الله بن طاهر را طلب کرد [illegible] و در [illegible] چون
او را به دید گفت مرحبا [illegible] علیک [illegible] الا ان الله علم
[illegible] السلام الیک [illegible] بحفظ [illegible] بزبان [illegible] بپارسی [illegible]
[illegible] و [illegible] بالفاظ [illegible] و الفاظ لطیف [illegible]
اختیار کند [illegible] باشد [illegible] الفاظ [illegible] باشد [illegible] کتابت [illegible]
و [illegible] سخن [illegible] باشد [illegible] کرده
[illegible] در تقسیم [illegible] که کسری [illegible]
[illegible] در صف قتال [illegible] از غلام خود [illegible] طلب کرد [illegible] چنان بود که [illegible]
خود [illegible] غلام [illegible] آورده [illegible] پیکان [illegible] و [illegible] غلام را
[illegible] و [illegible] غلام [illegible] که تیری دیگر [illegible] تیر بگذار [illegible]
[illegible] خود [illegible] کرده و [illegible] زبان [illegible] آمد که [illegible]
[illegible] از [illegible] کرده [illegible] کتابت گفته [illegible] جای [illegible] دو چشم [illegible]
شد [illegible] کرد [illegible] تیر [illegible] پاره پاره شد [illegible] (تمّ)
[illegible] رسید [illegible] جهت (و فی [illegible])
رفته سعد وقاص [illegible] رسالت [illegible] یزدجرد [illegible] ایشان [illegible] یزدجرد [illegible]
از ایشان پرسید که این چه [illegible] مغیره بن شعبه گفت [illegible] یزدجرد گفت [illegible]
پس [illegible] خاک [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] گفت خاک [illegible] دو [illegible] شد
در بعضی از اخبار آورده است که عمر خطاب [illegible] برفت [illegible] از [illegible] مردی از قبیله [illegible] پیش [illegible]

گفت السلک گفت شاب هم گفت ابن من گفت ابن حجر گفت من انت گفت من الموقد گفت ثم من گفت من بنی حرام
عمر گفت اذ و بخانه برگرد گمان من چنان است که تو ایشان را سوخته ای آن شخص بتعجیل تمام روی بخانه نهاد چون رسید آتش
گرد ایشان در آمده بود و شعله با ثیر رسیده آری از شامت کلام نکبت و خجام و خائل بجا انیفه بدیع نیست مقصود از این
حکایت آنست که الفاظ را به نیک و بد اعتراض از حیثیت است باید که در تهذیب و تنقیح الفاظ مبالغه کرده شود و در
مفتاح مسطور است که هرون الرشید کاتب خود را از امری سؤال کرد گفت لا و ابد الله امیر المؤمنین هرون نیب
زبان وی را دو حقی حاضر بکاتب داد او که از فرشی سؤال کرد فرشی گفت لا رحمک الله امیر گفت قد دفعت ما استقم
و ستیقیون قل لا و رحمک الله در کتاب الاعجاز فی الایجاز آورده که صاحب بن عباد یکی از اصحاب خود را گفت اخبرت
هذا الامر آن شخص گفت لا و اطال الله بقاک صاحب فرمود فرق بین لا و اطال الله بقاک فرق الله بین رد حلک و جیدک
قل اطال الله بقاء الصاحب لا و هم از هرون مرویست که مأمون را پرسید کیف یجمع السؤال آن ملعون از رهنبت
ذهن دو فوز ذکاوت گفت علی ضد محاسنک یا امیر المؤمنین یعنی نقطا سو و لکیب در خطاب چه در خانه گفت
مرین سبب نام او در خطبه و سکه قرین نام خود کرد از سرعت انتقال آن ملعون حکایت ها کرده اند یکی از آنجمله آنست
هر روزی یکی هم دعوی نبوت می کرد نزد هرون ملعون آوردند دار را بفرمود هم او را تا زیانه زنند و مأمون در
حجره گاه برادران نزد وی را ایستاده بود و آن متنبی از ضرب فریاد و عویل بر می آورد مأمون در حجره گاه برادران ایشان هم
این حالت خواندن گرفت هم فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل هارون را چنان خوش آمد هم چنین بیرون آمد
داد در مفتاح گوید هم یکی از ملکا بر موضعی رفت تا طارق را مطالعه کند از دور درختی پیدا شد کاتب خود را
گفت آن چه درخت است گفت شجرة الوفاق آن بزرگوار از غایت عبارت آن خوش آمد و ترتیب مقام
فرمود و بیش شجره بحلاف بباید گفت آورده اند هم طاهر بن یحیی در وقتی هم با مخنع جنگ می کرد در شب [illegible]
بیرون آمده از بهر صدقه درمی چند در آستین داشت ناگاه درم از آستین او ریخته شد و او را خبر نشد
بعد از آنکه خبر دار شد عظیم شورش و پریشانی گشت و آن را فال نیک نمی دانست و در این اندیشه سرگردان خاطر
بگانه آمده ناگاه بازاری شعر در آمد طاهر را شورش باطن و اشتغال خاطر دید پراکنده خاطر شد از وی سؤال
کرده باعث هم چه شورش خاطر است پس قصه طاهر بر خاطرش عرض طاهر کرده گفت هذا تبدد جمعهم
لا غیره و ذا بها حق ذهاب الهم شیئی یکون الهم بعض بعده لا خیر فی اسک فی الکم چندان
منشاء انبساط خاطر طاهر شده هم در آن شب بر مخنع شبیخون کرد و ظفر یافت وی گویند
ابو العباس سفاح اول روز هم بر و بیعت کرده برای خطبه خواندن بر خواست شمشیر از دست سفاح بیفتاد سفاح را انفعال
هم آمده از غایت تغیر خاطر را مجال سخن بر او بسته شد یکی از خواص برخواست و شمشیر بر جای خود نهاده
و بدست سفاح داد و گفت فالقت عصاها و استقرت بها النوی کما قر عینا بالایاب

المسافر

المسافر سفاح او را ایشان دست خود مخصوص گردانید طرفه تر حکایت که یحیی گفت [illegible] دست که بر تاره چنین یکی نشیند
او بود در بادیه روزی وداع او در الفت [illegible] بهم شود اگر برسم بادیار الکثری بشر و هی نارنج ریا و دست حل کنن
برسم کبرگ در حال گفت هذا مذهب واقف ان مذهب و صبرای [illegible] انداخت و گفت هذه
هذا العود فعلک مغنی سخنانی که هم تعلق ایجاز در کلمه عالیه هم [illegible] از راه حقیقت بر این نمط خواهد بود
هم هدی للمتقین الذین یصیرون الی التقوی لان الهدایة یکون للضال لا للمهتدی و در این بلیغ اکثر ما طریقه مجاز
سلوک باشد هم افصح و ابلغ است و آن مجاز تسمیة الشیء باول الیه است و دیگر این است هم مقطع آیات کریم
هم مطلع نثر بایست بذکر اولیاء الله و صفات آن مشغول شود نه بحفظ ضال و ضلالت دیگر باید هم خطابه
فصیح و بلیغ باشد نه چنانکه بعض فصیح و بعض رکیک باشد اعتبار را که بر افاضل لیست هم اجتناب از سخن مصنوع و احیانا
سخن مصنوع نویسد و فی سلاست و جزالت کوشد در زمانی فاضت رعنائی کلام را صنعت مجاز و کنایات کوشد
گاهی در کار تشبیه و استعارت مبالغه نماید و گاهی در اوراده تجنیس و جناس سیاحی کند کاتب باید هم که موجب
خود را بر ایشان [illegible] تقدیر کند هم حاضران خان سخن [illegible] اگر هم احیا فدا اصناف نعمت ورا و در بادیه [illegible]
اطعم و اف [illegible] هم شرب بر حسب پایه خود کلام [illegible] حال نثر بین نکند و ف هم استلذا و جینید بر کیفیت بحسن اختصار
دور ترک مخاطبه بر مسلوک دارد فان اعجاد لا یکرع من الاکاف صیح الکریم من مخاطبة الکلاف
چنین ادا این اگر کسی سخن خوب گفت و فضل نادر از او بوجود آمدی او را میان لطف داده می چنانکه یکی را
مرکب [illegible] آنکه چند کرنگ برا و عرض کردند می گفت این کرنگ لایق ساق آنست و انگشت های آن
موافق قدم این وقت این یک را خوردن ان آن است و حاجب آن ساب چنین این دو بکر حاجب
محمد بن عبدالله بن زیاد را مروج الربیع لقب داده اند بدان وجه که شعری آغاز کرد و چون ابتدا کرد گفت
اعرفت رسما من سمیة بالقوی مرت کمیت سال بصرانح و دیگر نتوانست گفت روزی کرنگی را بجا حفظ [illegible]
تا حال آنجا در عمارت و حزاری [illegible] چون کرنگ باز پرسید هم که چه وجه نعمت در وجه [illegible]
فاستوی عامر آن مصراع [illegible] ساخت و قصیده تمام کرد لقب مروج الربیع و هر کس را خطاب باو
لقب باشد باید هم کاتب تلف خطاب نباشد و عقب مضایقه نکند هم موجب محبت و مودت گردد
و کینه از دل بر باید و نیز گفته اند من حق المرء علی اخیه مودة بقلبه و ترجیب [illegible]
و تقویه باد به و دعوته با حب اسمائه الیه و بدان حفظ کنند و چنین خوانده هم که در ب الیه را [illegible]
زیادت از احسان افعال است و اکرام و تعظیم او در خطاب خطاب موجب تاثیم فقد قال
تقرر فی بعض و صایا و لایعتک [illegible] احب من [illegible] مماسة لقب و خطاب را بسته [illegible]
تا نیند دار القاب و خطاب زیاده و نقصان نکنند قال ابو دردا انا لنکثر فی وجوه اقوام و ان قلوبنا

تلعثم و نیز باید که [illegible] الطرفان [illegible] باشد و اگر [illegible] باشد [illegible]
کند کما قال الله تعالی ذق انک انت العزیز الکریم تهکما [illegible] قال الله تعالی الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون [illegible]
[illegible] حکایة عن قوم شعیب انک لانت الحلیم الرشید استهزاء [illegible]
[illegible] فی الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] صاحب بن عباد [illegible]
صاحب [illegible]
[illegible]
[illegible]

او [illegible] در حال [illegible] وفات یافت
[illegible] اصول [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فضل بن یحیی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible]
[illegible] عبد الملک [illegible] عبد الملک گفت
[illegible]
[illegible]

در مقام انکار ... تاکید فرمود چون منکران دیگر بار گفتند ما انتم الا بشر مثلنا و ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون قالوا
ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون انکار ... تاکید بود در جواب ایشان ... تاکید فرمود اول ربنا یعلم ... لفظ ان ... انا الیکم لمرسلون
مرسلون چون اول بار انکار کردند ... چون ... انکار واقع شد ... تاکید آورد
اول ما انتم الا بشر ... و ما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون ... در کلام رب العزة ... از آن
و در این ... انکار ... کما قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء
عظیم و قوله و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ... لطایف ... از سخن ... تاکید
... باشد ... واجب است ... یعنی چون چیزی طلب کردی
باید سخن ... لطافت عبارت و سلامت لفظ باشد ... استعارات ... امتحان
کنند و تفاوت ... باید ... کنایات لطیف و استعارات ...
باشد قال الصاحب کتاب ... لسان ...
کثیر العبارة ... لطیف اقوال ... از حضرت ... احمد بن ابراهیم
الضبی ... شرح ... الانس ...
فی ... یعقوب ... فی ... الاسلام ...
الحمید کتابی ... و ... الیک ... اقدم ...
اخری ... الکفایتین ... ابن العمید ... صغیر ...
در مقامات ... ایام ...
رفت اگر ... قرب ... چندی ... بیا ...
بشب آوردم ... امید ... آرم ... باما ... کردم
هجران تو ... هنوز ... هنوز ... حکایت عشق ...
ببهانت ... هنوز ... دوستان فراق ... رسید ...
اگر ... سعدی حدیث ... دلم ... برسد ... طریق
... در حالت ... در همه عالم ...
ازکم الفتاه ... دولت آمده ... نظر ...
امید است هنوز وقت ... باز ...
بیندی در ... ای ... نامه ... ما را ...
داستان ... حال ... دوست ...
خدای دولت ... روزگار ... رسالت ... دوست ... زنده

دشمن ... دوست ... بس چند کرده ام ... دوست ... بعد از تصحیح
در دل سعدی ... وان نکبت در جهان ... دوست ... در ویش ... پادشاه ... صحبت
از افقار ... دوست ... سعدی ... این خط شریف از آن ... لطیف ... دوست
... این خود چه عبارت لطیف ... این خود چه کفایت ... است
... این حدیث ... این خط ... کرده است ...
آسمان است ... چون ... است ... روزی ... سعدی ... این
... است ... غایب ... ابری که در بیابان ... بیارد ای
... پیغام ... دارد ... باد آورده ما را ... در
کدام ... پیغام ... وقت زندگانی ... الا ای ... برآورد ... الشیخ سعدی
کنج خلوت ... بیرون ... نیاید ... شیرین ... بود
... است ... پیر ... در ...
... کمال ... روزی ... غمزه ... جهان ...
... سجود ... کمال ... تمام بود ... تو ...
سلام ... السموات ... سلام ... سلام ... عشق
سلام ... جمال ... سلام ... سلام ... آب ... سلام
... سلام ... لطف ... حضرت ... است
... پیغام ... قاضی احمد ... امروز ...
... جمال ... بنده ...
... دیدم ... تو ... تکلف ... دیدم ... زمان
... سعدی ... عزیز ...
... صلاح الدین ... چنین ...
... الشوق ... از ... حکایت ...
ابن المعتز ... ان ...
... فلا ...
... ان ...
... ان ... العهد ...

قال ابو الفضل عبید الله بن احمد المیکالی وصل کتاب [illegible] وحظیت بعقوبه [illegible] طالعت جدوی

لدیه ضاحی البشر ضاحک الزهر [illegible]

ثمرة الغراب [illegible] وزبدة الاحقاب [illegible]

[illegible]

قال [illegible]

[illegible]

اخذ کم والوحی فی اشاره ام خطکم والملک من نقصه اعظکم والله من نظر انه نظم یا رب الا ذهب بسکینه سعادی پیدا
که اثری خطاب خداوند بجهان بود رسید ارباب فرح بال مجروح مشرح کردانید الطاف و جود الف فاد و نیح ورده بحدا ای آمد
و د فرازی او از عطاوی آن و انح ار و خو صر زند کانی گشت و ایب احیای مرتی از نفس عیسی دم بر بیضای مرسی در وادی
ایمن ارشس شد در ذات چنین لطایف انس و دو نفس چنان نفایس قدسی بوجود سبحان خالق سبحان باریه نظم ازو عجایب صنع
یافت تلک القضایا یرفع لم فی صعب امر الرجال تبین فی انقاد والقضاء جل شانه ولا غایب ومن القلوب الی
القلوب دلایل انسان حقیقی مهبط انوار الهی و مخزن چنین جواهر انوار قدسیه آنرا فرشته خوانی را واسطه اشتغال حسی
و مراتع عالم جسمانی کی زانه جدا ز عارف حسی محجوب ازلی بازمانده و با واسطه تمازت دیار وحدت بنده کلفه را خواهد دیرا
غایب شمارد و کمتر قرب الیه من حبل الورید اسف فه ما بک الحبیب فی الحبیب بیا کم چتر سرورک بیرون خادم تقدیر آنکه
بر لکم دماغ خادم مقدم محترم معظم صاحب اعظم و الی انام قیصر دوران چون قدوم او ام صبا مبارک و همان باد بیت
رسول نامه آورد از جستجو دیت دیت شد کو شکسته عهد و پیمان ما لمون بنده مخلص کرفت همه ام حقیقی نهرانیان
بود و حسن خلق بحسن دفا و تذکار احوال نفحه زیاده تسار این نظم انس و عرضه احمد جاه جرم ولامعنی فان کان از اقدا
استنفرا ثانه منهم احمی قطعه سلام علی وادی الحبیب دار دلیم بهار نفد و عزاره و حیث تنم الصبح فاعرضا ته
والطف الفرار المعرض عف فطاره یا حسن بداره حبیب جبنه والطف سرا ه عقیب بشاره نظم برق جا سطار فی
جا زهر عرض جا تر قرس جا در ته نعمی حمید الدین علی بلوای رشته او عماد الدین انوری اری علام طبع تر اهلی
عشق به هر زمرا د هیچ من هم بچیم او بدت وصل تو انذر بیع خویش کر عمر دولت و اقبال کرده بر یع من انوری بر مراد
کرید بجهد و ثنا چون کم رای نظمی نه د ثنا از کریم نه آسمان فرتیم و لیکن جامی جا نب جمیدی اگر همی
بشد بر اسمان فرتیم نفضر و هر جنبت کان نثیار درا بر تاز اکر برو آن فرتیم ای شرم دارم کربیا
فخ را سری با رکاه سلیمان فرتیم ای رستم ار تحفه یاسمین کو غار مغیلان بر بستان فرتیم مرو قطره چند
شوره سجم چه کر آب حیوان فرتیم مزد و دره چند خاک ز نیم چکونه بر اوج کیوان فرتیم هد زیبا
از صد سنگ و آهن درخشی بخورشید رخشان فرتیم همه اوضعف خیش است کفر کرم رشته بندم
بر ضوان فرتیم همه لقمه نیست بر خوان طبعم کزان زله پیش لقمان فرتیم سخن هست فرزند جانم و لیکن
تلف می نیارم کر جان فرتیم نه سوات سجوات ازان می نیارم کو نزدیک سری عمران فرتیم عوض
زین سخن چه و چه کرم فغان را همی پیش جهان فرتیم بهیبر و طبیان و مجروح جسان اکرزار طبیان بجان
فرتیم جهان داستان این چه عجب ادن حاث کر این ریزه بهر کلر کرمان فرتیم دلم و صومعی پیش از کرد کنیب
ازان نسب بر آرم ز هر بران فرتیم فرستاده بشد کرچه سنکو نباشد کو زنگار آهن بر یکان فرتیم قاضی حمید
الدین کوید مرا از رزی آن چو دریا زا انکر همی از سخن زاد کان فرتیم بجان نارسیده سراره پس او

ازانی

عوض بر ایز مهمان فرستد ؟ چو بار برکی بر ز دارا شد بعقرب ؟ زغفر بر نبی خوان فرستد ؟ و لیکن چو او بر سر
کچ باشد ؟ چنین سیفه با ز دو آسمان فرستد ؟ چو هر کج مرا جای دیوان آمد ؟ همی کج خود سوی دیوان فرستد
بدانست کانی درمن بسته طبعم ؟ ازاتم همی باج وریکان فرستد ؟ بجانا و آن درست کو دوستانرا ؟ غذا بی
تن و راحت جان فرستد ؟ زبیت اشراب آن نباه کریان ؟ مرا سقچ آب حیوان فرستد ؟ دلرا
ازان حضرت از بهر تسکین ؟ همی داروی درد و درمان فرستد ؟ اجل مجد دین آنکه در نظم عالم ؟ همی سوی
افلاک قربان فرستد ؟ مرا او حمد الدین در ایام بهمن ؟ همی تحفه عهد نیسان فرستد ؟ نیم انکه از سخن شوم
ارزنانه ؟ کرم تحفت و تاج سلیمان فرستد ؟ اگر ترنج رضا از ز طبعم ؟ باز میوه ای کر رضوان فرستد ؟
زبیدا انشی باشد آن کز کرانه ؟ چنین سنکها سوی عمان فرستد ؟ بجند و خرز و بر کسی کو بغفلت ؟ بیل چنین
کل و بستان فرستد ؟ بعیسیه الله سکالی کلمت به الاعرف وا ما او وان ما و ما سواه طرق و بیا ضها
جلده تا بین عینی و انفی و حما عهد و دل سایر انفاس کمی لا یفارق نفسی فلیک اشواقه حتی یفارق بحکم اخواتها
و دوام و ذلک عندی ایحر وان اتیت بالا لغیر نجات تحیات محاب حانات امت محمد و حقیقی
بند و شتاق مخلص معتقد لی نفاق و الکتاب فقت فی انشاء با لیت روح کان فی اشاء اشتیاق و منقعة
باشتیاق و مخلص و دولت ابرا بدر یافت خدمت حضرت نیر آن در جنب بر زبان قلم تکرار کیم خلاصه
ترکیب آب و کل که عبارت از آن دل ست متوقف خدمت و متعلق حضرت ست حوالعه تقرر او بر دو
الفلب عند که خادم لمطلب عنده نظم اذا ما رحیم عن اثیلات اجرع ؟ واصبح ذاک الربع عن جمیکم خال ؟
فلا حجت ورق بکام ولا سری ؟ نسیم الصبا ریا علی الشیخ و الفضال علم الهدی سلام تو شل کان درا ؟ و بالو تقیه
الدین ؟ الی ما عنده دودی و عقا ؟ و سکنه مراد المتقین ؟ منصور بن سهیل مجو بی ؟ سلام شل و محبت
ریاحین ؟ و قد درت بها ریح الشمال ؟ علی دیر بعض ما فیه عیب ؟ لعاب بها سوی خضر البیالی ؟ ابو حیان
محمد بن یوسف ؟ لم اذ خر عن احب کتابی ؟ لعلا فیه او فرک هواه ؟ غیر انی اذا کتبت کتابا ؟ غلب الدمع
سبقنی فمحاه ؟ ابن عمید وزیر رحمه الله ؟ اذ رو کتاب سیدی و رد الی الطل انقه لبقاء و ادام سعادته قبضته الی
صدری و اعدته امام خطوب دهری و علقته من جیدی و تکری و جعلته قلادة نحری بها طول عمری واذا وردت
ان الخطر سید بیدی و اذا نشیت ان اشکر الخطر نه بکبدی و اذا اتیت الی اطرب نعت سطره و اذ اشتقت ان
تعلم احوالی و ات منظومه و منثوره و کل کررت فی مسالمه احب ان کفرت لوضع عنوانه و کلما عدت قراءته ازدادت
عل کل لفظه منه تواحه الصرفیة علی حکایات مشایخ المتقدم منه و تطرب لکل حرف منه تطرب الشیخ لذکر فضایل
الاذنه ؟ واما بدا فی رقعته و غدیر دیلته دهیرا ؟ و بر بستان تجمع غرایب الالوان والاز هار ؟ و خیا نیم بلا یر الاسماع ؟ لا
و حضرت زین بها نباتت بکوا ید ؟ و سعود طالع بها رقاب الفراقد ؟ و درک بیهما جمیع الاغراض و اللقا صد ؟ کیف لا یکون

واعيا الى كل انس بحوا بجي وبين كل مجلس وله ايضا قبح به الاعتذار في حضرة اذا وهي بالوا اني بخدمة انقضى تشتاق
اليك وقطعت اشتياق الكريم الى نيل نواله وتفرح بالوصول اليه فرح المهجور بوصاله وكانت الا فرقة تجمعنا قط دار
ولم تحز باجتماعنا اقدار بل كان الدهر ارادان يكون بعده بحزنه وارادوان يكون موصورا ولكن مرتها ولقد مرت كه
جنايات كثيرة وهذه مجانية اكبرها ولقد زمان الى اساءات كثيرة وهذه الاساءة اكثرها ولولا سرة الاتفاقات
للقدار وعوم محنة الاحرار لما كنت ارضى ان القاه مرة في كل شهر وما كان التلاقي بوقته ولما قعدت عني باجتماعنا
معاشر نفرة وعلى يده لهما بسرور ولى عام ازمان ترنم فيها الدولة والحبيب بسام وفي المجد ودام وزرة الحبيب بخف
يكون حالي اوانا بعد بين الاخوان غريب الوجه واليد واللسان وليس على الله بعزيز ان يسهل لي وقتا الحق فيه بنظر
الى اللقاء والتمتع به وقرت الزمان من دوام بقاء ان الفضل بيده وتحريص بعنده كتب في التعزية كل الى رب
رجوه يجبرها سوى حضرتك ونعم بالمبادرة في عدم المجيء وقد وردت على الاتيان بحبلكم سمحا على الوجادر شيئا
على الراس في الانقطاع اذا ما انقطعنا ونحن بعيدة فما فضل قرب الدار منا على البعد في الشوق ولكنت اكتب بعض الشوق
نحوكم بنى العماد ودقيق الالفاظ ابوالفتح الاسدي في التهنية بمولود شمس الضحى قرنت الى بدر الدجى حتى اذا اجتمعت
بالمشتري في تهنية العقرة وما انتحتك في بدء تهنية اذا اصبحت بكل الناس قد سمعوا في التعزية ان شكرتني جميعا
في سروركم فهو ان عز تم غير انصاف وصل كما تضمنت كرم اخلاقه بجبله فيها الاملا والهاقي رفعها الهواء
فكان العقب جناب وهم سب لب ومهرة جناب وعلم المروة ناصب فقطعت وما يستقل به وحي غير ما نعة ذريح ثبت باجة
من الفاظه ولا الارق ولا الطف من معانيه ولا ادق ولا ابهج من فصاحته ولا على ولا اشهى من فكاهته اشوق الى الشوق
المريض الى العافية والقريض الى القافية واللفظ الى المعنى والغريب الى المغنى من اضعاف ما اشتاق الى الانس ارق وان الا
فرق وان الاساءة تشرق بالفاظه كالنور المنشور وخطه كالمسك على الكافور ابرزته منها بشارة وتلقاني عن تربيته ومكتبته
ابرزت جواهرها من معادنها ونظمت جواهرها بمكاسبها اوحانها ذي القدرة عن ان بهاء نعمه فاجاريها ادوارا ومرارا ملحة
فاوارتها الشوق الى مجلسه الكريم والعطف العميم كشوق الموعود الى الانجاز والوفي الى المريض الى البرء والشفاء والمظلوم الى
النار والزائر الى الزوج الى النصر والعليل الى ان عن الارض المجدب الى القطر الابرد والسيسير الى النجح والاقصى الى النجح مجل الله
ابها الفراق قصيرا ان كان سبيلا وصيرا في توابع الادعية الواقعة بعد وهي ان تقول عبده وينهى رفع الشوق بعلم الشيخ
شيمين بين اعلام ياتي مكارم وتجيط بسنتم بسيو نجح بسيل بسير وشفيع سعيه يتوقع ايجو العقيدة تقضاه الى تربحاره ودث كل
ذلك بعد السلام الوافر والشوق المتكاثر والتحية الكبرية والاثنية المنذرية بعد التحية العاطرة والاشواق الوافرة بعد سلام ارق من
النسيم الاسحار واطيب من نشر الاشجار بعد سلام ارق من نسيم الصبا واعذب من ماء الصبا بعد سلام ارق من النسيم
واعذب من التسنيم والطف من العافية في جسم السقيم ومن فعل المدام في عقل النديم بعد سلام من نفحات الرياض اعطر
واشوق من قطر السحاب اعزر وتحيات من حيث الله داير در وصف آلات تحرير و دوات و مسطر

ذو

في القلم اقسم الله تعالى بالقلم فقال ن والقلم وما يسطرون كفاه فخرا وشرفة قال ابوتمام لك القلم الاعلى الذي بشباته يصاب
من الامر الكلى والمفاصل لعاب الافاعي القاتلات لعابه وازدي الجنى اشتارته ايد عواسل له ريقة طل ولكن وقعها
باثاره في الشرق والغرب وابل فصيح اذا استنطقته وهو راكب واعجم ان خاطبته وهو راجل اذا ما امتطى الخمس اللطاف وافرغت
عليه شعاب الفكر وهي حوافل اطاعته اطراف القنا وتقوضت لنجواه تقويض الخيام الجحافل ...
رهف اضنى وسيا خطبة وهو ناحل البيان لما تحمده والنذى والسامى والذي في اسنة الاقلام البحتري
بالسيف غضبا يعني ردنقه امضى على الانايات من نحمة ان ستق اقلام يد ما يبعضها ان شكل كل كرم
ابوالفتح وان اقر على برق ادهم اقرباء اقر كتاب الانام يد المسرى الرفا لك القلم الذي يعني ويسيى به الافلام يحيى
العمل
محرم هو الذي لوحض سنا لاسعدها السليل لسليم اخو فكره ذا ابات وعادت لكن بعيد نقال بحكم
طلت خطها مقوعت شك برد فقا وقيس بن خطيم تجوم بها تتوزع من دار ابيب رعيتو من بين رجوم تمل كل و
مرتقف النواحي دوش الراوض مختلف الرقوم وقيل وعد القلم ستان منقول الانام والفرق بين النقص والاتمام
وفصل قضية النقض والابرام اذا خالف الرأي ممل واذا خالف شرى خطل ابن الرومي ان تخدم القلم
السيف الذي خضعت له الرقاب ودانت خوفه الامم فالموت والموت لا شيء يغالبه لا زال يتبع ما يجري به
القلم كذا قضى الله للاقلام مذ بريت ان السيوف لها مذ ارهفت خدم وهكذ البحتري في هذا المقام
يعز الدوزراء الملك خفته وعادة السيف ان يستخدم القلم وجعلها ابوالفتح العتبي صلاح العباد ورشد الانام
دان من البريع كل خشم شيئين باتها تحت بجرح قيام درج في القلم ابوالحسن بن خاقان فما شيء باحسن
من شباب على عاده نهار الداد يد ومن فعل في القرطاس مختلفه ومن معنى جوهر الحسنة حلا لصاحب باذ
لقلعه هو اسال من مسل ام قد صيت على افواهها عسلا قيل عقول الرجال تحت اسنة الاقلام قال
ابن المعتز القلم مجهز الكلام يتحدى ما الارادة ولا يمل الاستزادة يكاد يقبل بساط السلطان وينفح باب البستان
الزمخشري ورمام ترقش كل اراقم فلف المحفل بنازلة اقصى المدى سر والقلم ما يجيد سيرا الا والحب
بها يحقق المدى ابن جاهد واذا رضيت ز فيه آبرواني احرزت بخطها مسم الاسود ملائكة ذاك كتب العارا
كل النجوم يحبس باسعد ولد قلم يدور بكفه ملائكة تلك بدور بعضه يسعد المتنبي من خطه في كل قلب شهوة
حتى كان مداده الاهواء المعاوضى خط بجاكي ينه سطر حسنه وطراز عارضه وما ذالقرة الارجاني اذا قسم الابطال
ما بالسيوف وعدوه متاعب المجد والكرم لغم قوم الكتاب فخرا ورفعة مدى الدهر ان اقسم بالقلم
در تعريف قلم سيك از نفي وشعرا چون حاجي سليمان صباحي سيد كل كلامي ساد وروده ملا صباحي از نفحاي شاعرين
رش كرد حاجي لطف بيك شيرازي متخلص با آذر است در تعريف وصديق حقيقي او بود و اين قصيده را نيز مزيل صحيح آورده
ساخته چيست آن زخمي وارده وزبان درميان نكاه وسازش آمده نكاه و تار اش فن هرکجا
وساز به دلها وادب ذو زوا هر كرا فكار زوسر اساس زوش دل فن كه بها از عاشق بعشق آيد دردهث

گاه از شوق بیش عاشق آید در سخن ؛ همچو شاه [illegible] گاه در کوه جوش ؛ چون غزالان گاه اشک [illegible]
گاه چون خضر رفته در چشمهٔ ظلمات راه ؛ گرچه اسکندر رفت [illegible] باشد تکیه زن ؛ چون عطارد از مزاج [illegible]
[illegible] ؛ در سعدی متصل شده در نحسی مقترن ؛ هست با هشتن مقام و هست با هشتن مکان ؛ [illegible]
ذکاوت ارباب فتن ؛ [illegible] ؛ طوطی و کبکی [illegible] و قمری و شاخ سمن ؛
هست تا باشد [illegible] ؛ هست تا باشد [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ بیضه‌های [illegible] ؛ آشیان [illegible]
[illegible] آهو [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
البارى الورى [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible] ابوالفتح [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] مسعود سعد سلمان [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ایضاً [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ایضاً [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible] فی الدوات [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] امیر خسرو [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ ترجمان زبان [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] خامه [illegible]

[illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] نظم [illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] نظم [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] قال [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] نظم [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] ؛ [illegible]
[illegible] ؛ [illegible] احمد بن [illegible] الدمشقی

[illegible] ودارهم | بوادي الغضا بعد ما [illegible] | مصاحب [illegible] على عيني | وقد وردت من [illegible]

ابدا | وكانت النفس قد [illegible] | [illegible] فاحيا بالشام | [illegible]

[illegible]

سلام على من ودع القلب [illegible] | [illegible]

[illegible]

كتاب عمر بن مسعود المحمي الكناني [illegible] | ووردت على رسايل الاحباب | [illegible]

[illegible] المرزوقي في رسم كتاب [illegible]

[illegible]

ابن الوردي [illegible] | [illegible]

[illegible] ابن نباتة السعدي [illegible]

[illegible]

ذات | وقد ضاقت الدنيا على باسرها | وذلك لاني عن جنابك غائب | فقدت زمان الوصل والمرء جاهل

بقدر لذيذ العيش قبل المصائب | وكان النوى لم يكفه [illegible] | فكيف وذاك النوى والنوائب | قد مدح فاضل [illegible]

الابيات رسايل ضياء الدين ابي الفتح نصر الله بن محمد بن عبد الكريم الشيباني في الملك الافضل [illegible]

[illegible]

[illegible] ابو السرايا بن جميل [illegible]

[illegible]

كتاب عمادي الى صلاح الدين خليل الصفدي [illegible]

[illegible]

ودو عدت علک احب ونا ، لقد سافرت معک الانفس **حسرود** و بتال باز رفته روان کرده آب چشم ، آن رفتم
نیامد دوستم روان بماند ، اشتیاقی بذکر حضرتکم ، شرحه لا تیم بالقلم ، فی رکان میدی الی ، بیکا من طول شوقی
علی القاضی محیی الدین بن ... عمر ان کانت احداق من اشواقهم ، حیوا عنیم الی الحبیب بسوء ، فانا الذی اقواعیم لعیتی
کنت المحدث مع الرسل سبیلا **محیی الدین ...** رسالة من لطفها اشتبت ، ریح الصبا مرت بزهر الربی ، ولم یزل
ما بین اهل الهوی ، رسایل الحب فی ریح الصبا ، کتبت ودو صدرت کلمت طیرا ، اطیر الیکم قبل الکتاب ، ولو
علی جانی القلب عیدی ، یکی محبی الی یوم الحساب **محمد** بالله فتقطعوا عنی رسایلکم ، فان فیها شفاء السمع والبصر ، هو
الدرج والابیات فیه جواهر ، هو البرج والالفاظ فیه کواکب ، اتی کلفظکم رقة ، القد داشیاق من العافیة
وصل الکتاب فرق عبرة ، وجاء من القلب الکئیب کروبا ، فکانه مرسی احیه الله ، وقمیص یوسف اذ اتی یعقوبا
الشتونی وافی کتابک مثل ، وافی الغفوة دشیر ، وکانما الاقبال جاء ، والشفاء والسرور ، وکانه نزع
الشباب ، وعیشه الغض النضیر ، کتاب شریف ای شریف ، بخط عجیب ولفظ غریب ، کلفظ الحبیب
ورد قد الرقیب ، وعود الشباب عقیب المشیب **آخر** کتاب اتی من سماء العلا ، الی مستهام حزین کئیب
فالفاه متجنفا علی ، کوصل الحبیب وفقد الرقیب **آخر** وردت الی صحیفة من کرم ، ما ذقته الا لطیف خیاله
سواد سطورة بیاض کانها ، خطوط غزال فی خده وغزالی **الوزیر المهلبی** وردنا کتاب مبشرا ، قلبی باخل السرور
وقصصنة فوجدته ، لیلا علی صفحات نور ، مثل السوالف خطه ، دالبیض زینت بالشعور ، بخلام لفظ کالشعور ، وکا
دالعقود علی النحور ، ارتبته فی القلب ، منزلة القریب من الصدور **لطفت الملک** وان سطرت سطرا انتبت
اتی ، اکن من الاشواق فی ذلک السطر ، عسی الرحمن یطوی البعاد ونانة ، علی ودساعات الوصال قدیر **منصور**
بن کیغلغ نکتبت حظا وقلبی یمل ، وعینی تری الذی تکتب ، فانت عنی غایب ، بل انت فی قلبی وان العبدت
وشط مزاری **القاضی الارجانی للکاتبة** وما کان ترکی قرب سبل انتی ، بمالتیق ثقة بالنفس عزابی ، اسری بخیر علی
من رسول لخبر بری ، لقد سبق قلبی تحف العالم **سعدی** این خط شریف از آن بنان است ، وین لفظ لطیف از آن دهان
قاصد بکرا هوس چشتن برد ، کاین نافه مشک در میان است ، پهرانسه نامه برگرفتم ، گرئیه مکرر کلامت
این خون بهین ثنایاد انداخت ، گر غفلت یار مهربانست **قطب الدین الملکی** احبة قلبی انتم قد ودوتم
سمی بنیل اللذات وجهر تیر **ولد** وواقرانا استنقیت علمکم بغیرکم ، ولان الیکم ما حبیت فقیر ، احسن من غفلت الرتب
ولحظه اکوده من حبیب ، وقد کانت اختلاسا ، فی دهن شادن ربب ، کنتیا وثیب الی تحت
طالت بی مدة التغیب **ابو العلا** اذا الی شغت لقف فواد ، فتعلم فیه بضا ام فواد ، فقل عنه فواد وکثیره
واحسن شانه حب الوداد ، ولاق حبیت تکلفه فوادا ، لما احببت بالتکلف الفؤادا ، فلا هطلت علی ولا بارض
سحایب لیس ینتظم البلادا ، واحبانن تروی کل شئ ، سری قبال الاحباب صادا **القاضی ابو الحسن علی بن عبد**

محدیث واطربا ، وبشرت بالیوم الذی فیه نلتقی ، علی انه یوم یکون قد بنا **الکاتب یم** فقد کاد فی سمع القلب ، الکتاتی الرقی
من بعد طلب **احمد** قدوم لطف سحابة ، تالله لا عین رشرتیه ، اذ اذکرت قلبی کمال اجتماعنا ، فاپیکی من حرقة
الحواة ، ولکن باسبابه بان فراقنا ، فراق حیوة لا فراق ممات **یحیی بن سعید القاتلی** فان نرجع الی المجلین بربا ، انضلع
و سابخی الممات ، نشته تلک بریح الشمال بجهتها ، اذا مرت سعد والعقیق ورامتی ، تبلیغها منی تسلیمات اتیما ، اعیا
من المشتاق الف تحیتی ، فواحسرتا الی ان اموت بعبرة ، ولم ادر فی ای من الارض تربتی **ابو الفتح** کاتب سیدی
حسلا هوی ، وحسن باختباع علی بابها بی ، کتاب فی سرایره سرور ، سناجیه من الاحزان ناجی ، نکم معنی لطیف روح
لفظ ، هناک تزاوجا ای ازدواج ، کراح فی زجاج بل کروح ، سری فی جسم معتدل المزاج ، بخیش من اقوال
کتابه ، فاوی بل الدیباج ابر فی الدیباج ، کتاب سحابة مخول سطوره ، لنا فی الدیباج فنا کالسبا فی ریح ، ید کرنی
من النسیم هو ذکم ، واذا وشو قا کلما هبت الریح ، المعنی بذکراکم اذ اکنت صاحی ، الا الان قد کاد الاخیة تشیح
علیک سلام الله اما اقربنا ، فرضی واما روحنا فقبیح ، وحسم فذاب بسجیم یوم وداعکم ، ومن حبه یبقی اذا عاب الروح
وان الریح تحکی الکیم ، تعلقت باذیال الریاح ، وکنت اطیر من فرقی الیکم ، وکیف یطیر مقصوص الجناح ، فوادی
علی نهج المحبة راسخ ، وان کان ما بین مجوم فراسخ **محمد بن عبد الکریم الموصلی** اذ القادم حدمنک بالامل ، فان
اقلاک تلک معنی تجدده ، وان یغب وجهک المانوس عن نظری ، فان قلبی بظهر الغیب یشهده ، وان نایت
فطال العهد منک فما ، تغیر الود لاکنت اعهده ، ولیس من سیامة تقضی ولا نفس ، الا و ذکرک فی قلبی اردده ، ما
قلا و اتی کتاب منک مبتسم ، عن کل بر وفضل غیر محدود ، حکت معانیه فی اثنا سطوره ، آثارک البیض فی احوال
السود ، کتبت والیل قد الله ظلکم ، کالم یکن لیالی القلب محدود ، والصدر ملتهب والقلب مضطرب ، ولوع
منک والصبر مفقود ، ولا تحسبوا انی تغیرت بعدکم ، عن العهد لا کان المغیر للعهد ، عوامی عزامی والهوی وتلک
الهوی ، ووجدی بکم وجدی ووددی لکم ودی ، ولیس بحال من بدوم وداده ، مع الوصل لکن من یدوم مع البعد
احمد الغزازی سلام کانفاس الصبا وتحیة ، یقوم مقام المسک والعنبر الورد ، سلام کما واقی شذی الزهر
ادکما ، لما تطاوح الطل فی ورق الورد ، سلام علی عهد الزجاجة والجی ، سلام علی نهج الهدایة والرشد
سلام ولی جاوبته ومانع ، الیک من الشوق المبرح والوجد ، یحن الی تلک الامانة والتقی ، ویصبو الی
تلک الدیانة والزهد ، ویشتاق تلک المحاسن والحلی ، ویسئل عن تلک المواثیق والعهد **سعه**
لئن طالت الایام او قدم العهد ، فعندی عزام لا یغیره البعد ، اری عهده کالورد لیس بدایم ، ولا خیر فیمن
لا یدوم له عهد ، تعفیت شوقا کلما ذکر نجدا ، ولم یرق دمعی بعد بعدهم وجدا ، اذا ما بقیت سالمین فلیقوا
سلام محب قد غنی ان لا یری نجدا ، وقالوا رایتا العامری محرقا ، بنار الهوی والشوق قد جاوز الحدا **الشیخ محمد**
العاملی ایا ریح الصبا ان جئت نجدا ، فجدد بالصبا والعین عهدا ، وما نجد واین هیات نجد ، سقاه الغیث دامدحی نجدا

الجرجاني ؟ بذلك جزيت اذ فارقت قوما ؟ لبعث لسنبيهم ثوب حداد ؟ معادن حكمة وعيون جدب ؟ وانجم حيرة
وصيد ورناد ؟ فيرضيا بحد وبذكرى نجدا ؟ فارذا ولي شوقا اليكم كم جدا ؟ سقى الله نجدا دار قوما اجبهم ؟
وان لقصروا اجهدي وان اخلفوا الوعدا الشيخ الحسني الى هذه تلك ساداة الاحرار ؟ وقربهم شوقا اليك حرار ؟
وشرابا نشرب العلوم ورضنا ؟ تزنه بحديث وتفتق الاشعار ؟ فاذن علينا بالبدار فانما ؟ اعمار اوقات
السرور قصار قال ابو بكر بن محسن في لطافة الكتاب قطعه اجود بحبل مالي لا ابالي ؟ وابحل عند مسئلة
الكتاب ؟ وذلك لانني انفقت مالا ؟ على تحصيل شرخ الشباب قال الثعالبي في ترجمة ابي بكر بن حسن وهو
من ادق مقالاته وارق كلماته جامع تفاريق المحاسن ؟ وناظم عقود الفضائل ؟ ومالك رقاب المكارم ؟
طلق الرحال وملتقى الرجال ؟ وقبلة الآمال ؟ محمد ابن الفضل نظم وغذاء جسمي من سماع حديثه ؟ وغذاء روحي من بدائع
نظمه ؟ شغفت خطري من نقش مكتوب ؟ كما اتقفت بالاثادي العزة والمنن علم الهدى قول كمارق النسيم
على ثرى ؟ عطر البستان عقيب غيث ماطر ؟ وافى كما طرق الزمان وتعلقت ؟ بعد الكلال بجفون
الساهر ؟ وكانه بعد المشيب بشرى ؟ باياب آونة الشباب ان حضر ؟ تعنت بطيف من خيال
بعثته ؟ وكنت بوصل منكم غير قانع ؟ كتبت ودمع العين يمحو كتابتي ؟ ودمي بسطوري الدموع
سطور ؟ عسى الله ان نلتقي العاد فانه ؟ على رد ساعات الزمان قدير ؟ فلولا الذي دمعي الدمع
خطي ؟ ولولا الدمع احترق الكتاب ؟ لما اتاني كتاب منك مبتسم ؟ على تقة بسرور تقويه
على عضدي ؟ كتاب جائني من بعد يأس ؟ فيا فرحي بذلك من كتاب ؟ فانس وحشتي ونفى
همومي ؟ ونبهه غضب وجدي واكتيابي ؟ فكان الذي في قبلي واحلى ؟ لكل من معاقرة شراب
قرأت كتابه ورأيت منه ؟ رياضا جادها ديم السحاب ؟ ففرج كربتي وشفى غليلي ؟ واطفا لو
عتي وتفي اكتيابي كتاب عالي وخطاب مستطاب فحزن نغم چون رسيد ورسيد رحضا وبرسم
آنگاه گشود ؟ ورقه مين آن روشني ديده فزود ؟ از وصول مقدم دارنده عالي مثال
در مثال بمثال صدر عالي امتثال ؟ بخت راسا مان مه پديد آمد كه بسامان فيت كار ؟ اختر دولت
فروزان شد چنين گشت فال ؟ خانه كنعان بود وهي يعقوب عزا نش بشير ؟ جان سرورى پيراهن
مشتاق داده باد شمال ؟ ايرقعة وردت على كانها ؟ درعذت احدا فيه الاذان ؟ اورد فتهنا عقد
باكر بالمحيا ؟ فاقر عنها الورد والريحان ؟ وعني شقايقها على قضبانها ؟ كمد وعينه ازنها البحيلان ؟
وتفتقت انوارها وترتمت ؟ حجم الطيور كانهن قيان الشيخ احمد الجوهري لم ادران
وردت على رقعة ؟ ام رقية تشفى بها الاحزان ؟ سلام على وادي الحبيب وزنده ؟ وعز بانه بسالف عهده

سلام الرزق

على اثر نجي بشي كتبه • اذ دهو لم يسمح بتقبيل يده • سلام عليه بكرة وعشية • وان لم يقيد تيمنا على بردة •
سحيم عليكم والفراق شديد • وشوقي اليكم والوصال بعيد • نسيم صبا تنح عليم تحيتي • وقد علم ان المراجعة
فراتي اضحت منكم مفارقه • وقلبي مقيم عندكم وجيبه • تخلع دار الثريا لي مسد • واذيع ريب الزمان
ايدي جميعا شملها وهي ستة • وافقد من احببته وهو واحد • كتبت اليك بالشوائك يا • ولم اكتب
ولكن بالدموع كتبت هذا • ونار الشوق تضرم في فؤادي • فذاب من البكاء سواد عيني • وهذا الخط من
شمس الدين منبره انا اكاتب منك يا قدوة الهدى • فقلت سليمان تفقده هده • فاحببته بر
ليساك انها • كتبني بالتحرير رق مونية محمد بن مسعود والله لو ان اوراق السماء واقلامي • الباب جميعا
والريح يده • واستمد على بحر المحيط مع • مراز مان وعمري طوله الابد • كنت احصر اشواقي عليك ولا
شوقي اليك ولا وجدي الذي اجد • سلام على ربع الحبيب وداره • وقت يدي ليت القوي ونهاره
اغار على ريح تهب بارضه • واحسد ركبا صار نحو دياره احمد الملكي في تاجيره الجي هو من عودة فعسى
يفيق من سكرات الحب مخموره • او اظفرت من الدنيا بقربكم • فكل ذنب جناه الدهر مغفور
صحيفة افضال موشحة • لفظا ومعنى باصناف من الدرر • كروضة طلبتها نورعاديته • وعادتها نسيم الريح
بالسحر • ام هي كمعد شباب الشيخ ثانيه • ام اوبة الغائب المايوس من سفره • ورد وضة من
رياض الفكر دكنتها • صوب القرائح لا صوب من المطر • كانما نشرت ايدي الربيع بها • بردا من
الوشي ووثوبا من الحبر • فيالت وعناي بما نسج لفظها • كما امتزجت ماء الغمامة بالخمر • انا اكاتب ما
مورده قدري • بكما جاد وحي الله في ليلة القدر • امن اي شي انقطاع كتابكم • امن عدم القرطاس ام
قلة الحبر • الا في لمشتاق الاقرب داركم • كما اشتاق طيرا بالوشي على الوكر • عليك سلام الله ما هبت الصبا
وما [illegible] في البر • [illegible] كتب لوهم نسيمه • بقبر لاحي نشره صاحب القبر • وذكره شوقي
وما كنت ناسيا • ولكنه تجديد ذكر على ذكر • سلام القلع على الاحباب في السر والجهر • عديد الحصى والزهر
والقطر والقطر • ايا بدي قد فاق طيب ارضه • عليك سلام الله ما طالع البدر • سلام كغريب ان
عنه مراده • ولم يبق فيه لا حيوة ولا صبر • نسيم الصبا ان جزت ارض حبيبتي • فقبلها قد فاق من
هجركم صدري • قرات على ايلي كتابك اذ اتى • وقلت لهم هذا امان من الدهر • سلام كايام الشباب طراوة
وعهد التلاقي بعد طول التهاجر • على حسرة ظلت تقبل ارضها • نشقاه الاعالي رغبة في التفاخر •
فصل الكتاب فكان افضل واحد • من منعم المولى لعبد شاكر • قول كمارق النسيم على الثرى •
عطر النبات عقيب غيث ماطر • وافى كما طرق الارق وتعلقت • بعد الكلال بجفون الساهر

ظلالة بعد المشيب جشير . با يوب ادوته الشباب الناضر . وكان جارهم مقيم بعدهم . في منزل قفر
درسم واثر ... يتحكن والمعاني ثمار في استعارة الكتاب الا باستعير الكتب غني
في فنونها والله عقار . فجود من الدنيا كتاب . فبه ابصرت محجوبا بعار . وان كتابك يجلو السمع
والبصر كالمن واحسن بعد القصة معتذر . كالنور جشرا . والنور مشترا . والنور فيكر . والروض معكرا
مان سمعت بنوار له ثمر . في الوقت تمتع سمع المرء والبصر . حتى اتاني كتاب منك تبتسم .
عن كل معنى ولفظ يشبه الدرر . فكان لفظك من لالايه زهرا . وكان معناه في اثنائه ثمرا . لقد لقيت
واصحاب القصد في طلق . لله من ثمر قد سابق الزهرا . وقصيدة الفاظها في النظم كالدر النثير
جاءت الاكانها التوفيق في كل الامور . بارق من شكوى بواحسن من حيوة وسرور . وكانها
امد تحقق بعد ياس في الصدور . او كالشفاء لمدنف . او كالغنى عند الفقير . لفظ كاسر معانيه
او مثل اطلاق الاسير . فكانه ازواج من . فوق المهارق والسطور . وورد المخدود . اذا انتقلت
به على راح الثغور . من كل معنى كالسلالة . او كتيسير الاسير . والان الان بك منشئا . وانى المفقود بشير
وكانه شرخ الشباب . وعيشة الغض النضير . فارتد طرف الدهر عني . وهو مطروف حسير ورايت
افلاك السرور . بكف ما اهوى تدور . فلئن كن بالامس قد لطفنا به . فاليوم اشعاري يحيط بشعره
ابو الفتح اذا رجبت ان تحظى بسحر . فلا تحترز على لفظي وشعري . فاحسن من نظام الدر لفظي . ولي
من نثار الورد نثري اسماعيل ما دارت على لولاك بكم . ان اباطين تهدى في القراطيس . تعبد الارض
عبد الرئيس شغلا عن حكم احد من ساير الناس . لو كان يكفي سعيا لذ شكم . لكنت امشي على العينين
والراس . كتبت اليك والعبرات تجري . على الخدين رشا بعد رش . وكنا باجتماع الثريا
فصيرنا الزمان بنات النعش احمد بن عبد العزيز قد حبت النوس باطرافها وفرش الفارض
حواشيها او حزت ذكراكا والايجاز معجزة . والكرام من التطويل تصديع وقد كتبت الان
فاني قلمي وقد ترددت حتى مني الطرق كتابك اذ في فجر الشوق وقد ناد قلبي الى كتب
في جيب الدوة ودجلا سواد العين مني سواده واحجب نفسي من بلاغة روق الفته لما ملكت
ختامه وقدت روحي من فواضلكم طوقا وقلت وبي شوق معارج مهجتي وانسان عيني عارض
في الدمع كالغرق اذا صار جيد بالكتابة معتقا فاني اذا تحنى زاد في رقة قال الكشاجم في رسائل الصابي
وليس له اعراق اصبحت مشتاقا حليف صبابة برسائل الصابي ابي اسحق محبوب البلاغة والصحافة
والهي ذوب البراعة سلوة العشاق طورا كالحارق النسيم وتارة يحكي لنا الاطواق في الاعناق

البلغاء

وبليغ البلغاء ومبرز كتبت بما يعي على الاحداق يا من بشرب ان تطاول عهدنا بكما وحال بنا بعد الفراق
فلا يكون مدى الزمان عليكم بدامع تحمي على الاماق عبد الرحمن بن دوست فيرث بوسي عليك
بالحفظ بعد الجمع في كتب فان للكتب افات تفرقها الماء يغرقها والنار يحرقها والفار يخرقها
واللص يسرقها محمود الكشاجم ما يسرق الله قرا الاالذي يرغب في فقه اوراقه او عاجز لم يستطع نسخه
وضاق عن اجرت اوراقه قاضي ارجاني در ارسال رسول بسوي جاي صحيح كه مكرر كرده جاري بر
دوات مشوق عاشق ساخته قسما لقد رجع النسيم عليلا لما سرى مني اليك رسولا وراى الملك
انه قد خانني فمضى يجر من الحياء ذيولا مسح الدموع عن الجفون مخالطا لكن راينا جيبه مبلولا
افيحد ما تمت به انفاسه ابقى على العذراى شه دليلا سلام وتقبير السلام سلامه تحية مشتاق
تباشاه شايق على ربعك المعمور مادر شارق وما نح قمري وما لاح بارق كتبت وليس
في قلبي سواكا واخشى ان اموت فلم اراكا ولو كان الفؤاد له جناح لطار تشوقا حتى اراكا
فما زلت بالقلب واف وما قلبي في الصدر حاك من ان دم المشتاق اصلح حاله الاحضرة العليا
دام ظلاله سلام عليكم والعهود بحالها وقد جاوز الاشواق حد كمالها سلام شوق فاح ريا في
وقد مزجت بما يح الشمال على دهر مضى ما فيه عيب يعاب به سوى قصر الليالي بالله فقد الا هم
قرطاس خطيه من حبة هوام البستة حلا ذاته لفظك هذا سال من عتب قد صحيت على افواهنا
علا وصل الكتاب فرحا بوصوله وغدا سرورا حاصلا لحصوله لا تحسبن انقطاع الكتب عن ملال
او ان في القلب شيء كان يشغله لكنه كلما خطت اليك يدي حرفا يسابقه دمعي ليغسله يا مهجة اليوم
الا الا هيجت صبابتي فمهلا مهلا ما ولت لدى مهجة قد تلفت والله لقد طلبت سهلا
كتبت كتابي والدموع تسيب وصبري على الهجران منك قليب واجفان عيني بالبكاء قريحة
وقلبي من شكوى الفراق عليل رسايل اخوان الصفاء كثيرة ولكن اخوان الصفاء قليل
كتبت اليكم والدموع لسيب على صحن خدي والفؤاد عيب فكيف يطيب العيش بعد فراقكم
وكل غريب في البلاد وليد ابو العلاء مني اليك مع الرياح تحية مشفوعة دمع الوميض رسول
في القلب ذكرك لا يزال وان اتى دون اللقاء سحاب وحجل الوزير المهلبي وصل الكتاب
طليعة الوصف عرايب الافضال والفضل وشكرته شكر الفقير اذا اغناه رب المجد والافضال
ابو بكر الخوارزمي كتابي اليك وحالتي كحال فريس في مخالب ضيغم ارق من الشكوى وارحى من النوى
واضعف من قلب المتيم غدوت بلا جرح ولست بصائم وبت افاعي ولست بمجرم

من لم يلفظ نطقا والميت يبعثه حسنا ويعيده القرطاس والقلم • ان الكتابة امست غير طاهرة •
مدخاض في ذلك القرطاس والقلم • كتبت ومجرى الدمع قد محى خطا • وقلبت نفسي لا يطيق الكلما • اذا بات طرفي
خاليا عن لقائكم • فويح الاجفان ان تقطر الدما • سلام على جار اسلى فاننا • اعزته المشتاق من آل اسماء
وكادت معانيه خلال سطوره • لحسن معاني اللفظ ان تتكلما • اخط ذلك ام رشحات طيب • ولفظ ذلك
ام قطر الغمام • تحجا من سواد اللفظ معنى • اعز كغمود الصبح من ظلام • ابراهيم الصفدي كلام ببدائع نظام
من اليواقيت ام قطر الغمام • ابو الحسن جرجاني • نسيم الصبا بالله بلغ • ما تقول لمقيم المستهام قد لا
جابه عداكم فواد • لبس ليله ومقلته لا تنام • كمثل الشمس ولذة وسرور • فيا لقاكم على حرام • وديار السرور
ما زال يبكي في عرصات الروض • رب عيش صحبته فيك غض • وجفون الخطوب عنا نيام
في ليال كانهن منام • في زمان كانه احلام • فكان الاوقات فيها كؤوس • دايرات وانهن مدام
انفثه روح القدس ام وفد الهام • انفحة ريح المسك ام شيح اقلامي • ام السحر محكوما عليه بحكمه
ام المعجز المحجوب من اجل افهام • ام الروض من صوب السحابة ضاحك • ام القطر غضبا
على نور الكمام • ام الدر مغطوما لله دره • ام النثر منثورا ام المجلس الشامي • تقرب طرفي وقبلة فمي وقى
به عيني واشرق اظلامي • فقلت جزاه الله عني بسيره • جزى منعما عن خيره وانعامي • سلامي على من وجد
بلغ وصبوة • وكثرة اشواق وفرط غرام • على حضرة المخدوم ضوعف قدره • وان جل قدرا عن
بليغ سلامي • سيد تقي الدين ابو كثير الا يا نسيم الريح من ارض بابل • تحمل الى اهل الخيام سلامي • وقد كنت
كالعقد المنظم عندكم • فها انا ذا اسلكت بغير نظام • فلا تقلب الافلاك بعد بعدكم • ولا عارض الاجيال جهام
ايا اهل قلبي سلام عليكم • ايا من هواكم فؤادي سليم • رحلت عنكم بغير اختياري • وقلبي وروحي
لديكم مقيم • جاء الرسول وفي يديه صحيفة • في فضلها كصحيفة القرآن • فتحتها وفهمتها وقرأتها وجعلتها
حرزا من الحدثان • ورايت منها روضة مخضرة • اطرافها بشقائق النعمان • ونشرت منها حلة
منسوجة • بطرايف التصوير والالوان • وفهمت منها كل معنى رائق • يخفى لدقته على الاذهان
وقرأت منها كل لفظ شائق • كالماء ممزوجا بعصفور دمان • قد كنت ميت هجركم وفراقكم
لكن وصال كتابكم احياني • احمد بن درج سلام على الاخوان تسليم البس • وسقى الله دهرا كان فيه
اخوان • فلا نفس الا شهيق وعبرة • ولا سعد الا دموع واجفان • وما كان ذاك البين
بين احبة • ولكن قلوب فارقتهن ابدان • محمد بن ناهض الدمشقي • اسكان نعمان الاراك تيقنوا
بانكم في ربع قلبي سكان • ودوموا على حفظ الوداد فطالما • بلينا باقوام اذا استامنوا خانوا

سواقيد حتى مذ نأت دياركم • هو الكحل بالنعمى لها في اجفان • وهو جذوت اسياف برق سمائكم •
فكانت بها الاحجار في اجفان • وصد الكتاب فسترة حضرته • ورودت الاذى الفؤاد وحوته • ال صاحب
التقى بالانس ابانه • تعلقت حتى بروح الجنان • كبر والشراب وبرد الشباب • وطلب الامان وتيمم الاذى في
وعهد الصبا ونسيم الصبا • وصفو الدنان وحج القيان • فوالله الفاظها اجتمعت • فكانت عقودا بجواهر الفوائد
محمد السوسي ونظرته تحت برد الدجى • معقبة تشفي والاماني الرحب • وروض ذي الاحمر من نشرة كاظمة • قد
عاود القلب من ذكراك اشجانا • او سحت حتى دموعا والحشى حرقة • فكيف الفت امواها ونيرانا استم
منك نيلات اعرفه • الحق ليا وحرقت منك اردانا • سيد بن الطوح بهج اللطف في الاثر والبانا •
استجمعه الصبر الى الحق قد بانا • وانتجع ومرحات في تنفح رحيت به عند الصبا زرافاتنا ووحدانا • وانشد فؤادي
ان رفت لطيم • هل سار في اثرهم ام ضنت جيرانا • من اين للصب صبرا بعد بعدهم • اذ اتذكر اوطانا
واوطانا • والشوق يرسل سحب الدمع ماطرة • والوجد يقدح في الاحشاء نيرانا • محمد بن عبد الكريم
وان كل لسان يحكي عقدا غاليه • مفصلا نظمه درا ومرجانا • او روضة عشبت ايدي الغمام بها • فالبستها من الازهار
الفاظه العذبة السحر الحلال او الماء الزلال حلت قنا وسحبانا • وخطه اسطر كالقيد فالطه • فخود ابر
برد الطرف حيرانا كانه من سورى في اكره • ووجه وارض اللفظ فرانا • وجدت هذه الابيات على ظهر كتاب
من الكتب التي اشتريها السيد المرتضى علم الهدى • فما قرابتك وجميع الكتب على صاحبه الى بدنه
وهو عشرون الف دينار • انست بها عشرون عاما وتقبها • وقد طال شوقي بعدها وحنيني • وما كان ظني
باني ساتبعها • ولو خلدتني في السجون ديوني • ولكن لضيق وافتقار وصبوة • صغار عليهم تستهل جفوني
وقد يخرج الحاجات يا ام مالك • الى بيع ارواق بهن ضنين كانهن نظم الفاظا ونظم احرفا • ولكنها تحكيات
في جانه • ابو عبد الرحمن نيسابوري • فخاج المترجم بعده • وقد رادا انها لا التي جانه • ابيات اشعار
السلمه • البادرا فلا رقيدنه • ابن فلاهس ما تراه عاشت بعدهم • فذاك تسمية اليتيمه • جميع الكتب
يدك من قرانا • ملال او فتر او سامه • سوى هذا الكتاب فان فيه • بدايع لا تمد الى القيمة • لله مجمع
له رونق كرونق البنات في عقدها • كادت مجاميع الورى عنده • تذوب بالخجلة في جلدها • اشتاق
احبع اهل الادب ان يعابا • المتيح شرابا والمستعير كتابا • الا يا مستعير الكتاب عني • فان منعها عار
فمحبوبي من الدنيا كتابي • فهل ابصرت محبوبا يعار • انا اشكو اليك فقد نديم • قد فقدت السرور
منذ ذوى كان لي مونسا حين هو مي • ما دبت من منى النفس اطمع • عن الاحاطم عن ابن قريب وغيره
لك كان امل • وهو رهن لديك تشكو ويح • ويعيني قد آن لي آن افي • فقضيت على فاني •

اما ترجانه

انتهى الخطوطات تتار ببلدات
وقى اسبه هتزاد دو فاست

لئن الا علة التي واقع من وصال بعد هجر • واشهى بعد خوف من امان قطعه انجوانکه اسکندر بتاریکی
نیافت • در سواد حیرت آن مکتوب مضمر یافتم • ز اشتیاق دست گوهر بار تست آن مکتوب را • گاه بر لب گاه
بر دل گاه بر سر یافتم • فشرکت کفته ماء زلال • و نظمت کفته سحر حلال • تا همی خواندم همی بوسیدمش در یاد
دیده میمالیدمش • کتاب فرح منه کل فؤاد • خطاب لاح منه کل نور • انا فی منات یا صدری لن ...
فکدت اراک من فرح اطیر • وقلبی بالتشوق مستطیر • ولکن ابن آدم لا یطیر فی الافلاس والتمنی طیبت
علی الثنا • خطرات ذکرک راحة لفؤادی • وصحیح ودک عدة المعادی • یا من الیه فی الشدائد مهربی
ورضاه قصدی وهو قصد مرادی • شملت صحیفتک الوجود باسره • لما نشت علیه بالایجاد • وظهرت
وصلت کمال ناظری • فلا انبت بزینت وسعاد • فقوف مجری فی رضاک حیوتها • وضلال قصدی فی
هواک رشادی • شربت بکاس الحب فی المهد شربة • علاو تها حتی الفقیه فی ضعفی • یقولون لی یا الذی
هد انت عاشق • فقلت و فی بهر یه ما فوت من العشق • زین العابدین محمد الانصاری الخزرجی کتبت
للفضل مالک نظم فیا ال یا هر ابیت بحیکم وطار بروض الوصل یمسی مغردا • وکنت فی جوابه والی ...
سطرا تمنیت انی اکون من الاشواق فی ذلک السطر علیکم سلام الله ما لاح بارق • وما سار الرکبان
فی البر والبحر وا شکلم • دا لجواب فجعنی بفرح ما قد تمکن فی صدری • وطیب سوی النجدی لا تقلیص
بسوی سدره ز من ربع طاهی بیرو • که نامه نبرد از دعات دستفار • فی ذلک عارفه هواک وفی من کمال کل راح
فی هواک قرین • کما بلطف یا امیم رهین • لیس الفؤاد محل شوقک وحده • زخاک در که تو بر بخت
خواهم روی بخاکپای تو تا خاکرا بقا باشد • وان نحیت هم تقصر فلست ادری بعینی لغیرک یصلح
نظر به بدین روی تو دائم از همه عالم • بجا بجا که نخواهم بغیر ازین نگران • تن من فدای جانت سر ما و آستانت
چه مرا به از گدائی چو تو پادشاه دارم • از در کی روم اری اگر ترا کسی هست بجای من • مرا نیست کسی بجای تو
نکند دوست زینهار از دوست • دل نهادم چنانکه عادت اوست • لک الحکم فی امری فمن شئت
فاصنعی فلم یک الا فیک عنک رضی • فلیغضب سواک فلا یؤذی • او ارضیت علی کرام عشیرة مجنون
عامری طوبی لمن انت فی الدنیا قرینه • لقد نفی الله عنه الهم والحزنا • بث فرات کن بامنک مبلغی
الا ترفرق ماء العین او دمعا • فو دعتها دالت رنفتح فی الحشا • وتودیعها عندی امر من الصبر بار ...
الصفح من انعم بعدکم انی قدری بدنی حبذا ایامنا • وکم کانت الاقدار تسعدنی حیث وصل الله ...
وخیول اللهو لیس تنی • وسرابیل الصبی قشب • لم ترقها ید المحن • بیت شعری والرجا طمع بکم الایام
تجمعنی فی دار العز جادک • من فیض دمعی هاطل المزان • ان اکن قد غبت لا برضا فؤادی عنک لم یبن

صدر الفضلا

صدر الفضلا مولانا صدر الدین محمد تبریزی سلمه الله وابقاه بفخر الوزرا وصدر الادبا میرزا ابو القاسم الحسینی
دام عزه و دولته و محره نوشته • قد توجه العبد المخلص القاصی تلقا الی باب دار الوزارة شید الله ارکانها
وایدالله سکانها لا قبل ساحة الدیار الشریفة طیب الله بها لان غبر قابل لتقبیل الید المبارکة
ابد الله ایادیها • وقاسیت المشقة والعنا وتناسیت سورة البرد فی ایام الشتا • وقلت فی نفسی
لی اسوة حسنة بصدر الدنیا والدین • وایة مستحسنة لروساء اهل الحق والیقین ادام الله دولتهم
فلما وصلت الی الباب وقبلت التراب قیل ذهب فی فلان واب ادبه الندمان قد رکب الی السلطان
فرجعت و فی العین قذی و فی الحلق شجی تقشعر منی الحلة • ویکفهر من الوجه فقلت الاصطبار رجعی
ام له جلد اذا لا فی الذی لاق من اشالی لا برده الله قلب البرد از حیدت عینی و در یا ... بیلج چو ...
عرب در مقام نفرین بگوید • و در عاین لطف بر زخت قاضی ارجانی در جواب مکتوب خواجه ابو
قاسم وزیر المسترشد بالله نوشته انا فی کتاب منک خفق صدره • نفیس کلام عنه الدهر یسکر
فمن نثره فیه فواید نصیح ومن نظمه فیه اوابد شرد • بدیع اسالیب الکلام مستم له بالمعالی والتفخر
فالفاظه طرا عقود وجیدها • ومادی معانیهن معنی معقد • والی وقد حاولت منه فاصبحت وقد کنت
فیه حایرا اتعقد • وکما بعث المحب رسالة رجع الرسول بنفسه مشغولا • رحیل فرد لا اریه مثالها
مماری اهل الوفا قلیلا • فارحم فتی اجابه فی قلبه • والا وصال لا یلیق وصولا لا ادعی جر الزمان
ولا اری لیلا یزید علی الیالی طولا • لکن سرات الصباح تنفس • یا الهم اصدی وجهها المصقولا
ما وجه الغریب عن فراق الوطن ولا الروح عن مفارقة البدن • باکثر من وجدی الفراق المجلس السامی
اسبغ الله فی السعادة ظله • ورفع فی الدرجات اقبال محله • فقد استوحشت به وحشة تلبیت بها الا ...
ووجدت الفراق ظلمة لا یجلیها نور الشمس • فاصبحت سماء السرور قد انفطرت • وکواکب الاجتماع
قد انتثرت • وبحار الاشواق قد زجرت • ووحوش الوحشة قد حشرت • ومدت التلاق تشتکت
بای ذنب قتلت • واستشف من کور الشمس الندامی • وعطف عنان الامانی • ان زلف جیوة القرب
وبوردها • ولظی ماء الجحیم وبحمدها • بالیالی اذا عسعس والصبح اذا تنفس کتبت محمد بن عبد الکریم الشافعی
علی درج طیبة من الشریف • جامی لعن علیه الرحمه قطعه ور وض اریض لاح رونق بشره • ام الافق
فوق الزهر یا بدر زهره • ام الکاعب الحوذ العروض تبسمت عن اللؤلؤ المکنون دره • ورقش کتاب
ام تری نقش غادة • وخط عذار ام تری خط سطره • نعم خط من انشاء معجز • با وصافه استحیا
وجاء بسحره • له قیم وذا ابن مقله انه ملقنه اضحی محمد الحبره • اذا انه کفاه تحریر سطرا فما بین ...

فی قوة نظره ، فمن کان لهادی البشر انتسابه ، یری اصعب الاشیاء طوعا لامره فنال ما قد نال الاکرمة
لمنه ما زاکی درفعا لقدره ، تقدم فی فن الکتابة کل من تقدم فیها مع تاخر عصره ، فوشی اقلام تخال
فیها کنور الزهر او کنور الزهره ، فیاقوت حصباء لدی در وضعه ، وسحب الفرات الیوم قطرة بحره
محقق نسخ تاریخ بر فاخه ، محاسن اوضاع الکتاب دهره ، فلا بد ان یوتی الا له سجده کما جده ساجی العلاء
بفخره فلله الله الامانی جمیعها او زعه حسن القیام بشکره جمال الدین ابو زکریا یحیی بن یوسف الاشهدی
الصرصری کتبها فی جواب رسالة الی اخ من اخوانه وردت لطایف من یدی متطول بجمیع
من لا اقوم بشکره اثنت رشدی قبل فض ختامه وشممت نشر حیاتی من نشره ووجدت
حسنات المعانی کلها مجموعة من مفرد فی سطره فکان نظم الدر ناظم نظمه واللؤلؤ المنثور باهر نثره
وکانه وکانه زمن الربیع نضارة تختال زهرا فی ملابس فخره بدیع الزمان الهمدانی انا لتقرب
دار الاستاذ کما طرب النشوان مالت به الخمر ومن الارتیاح لقائه کما انتفض العصفور بلله القطر
ومن الامتزاج بولائه کما التقت الصهباء والبارد العذب ومن الابتهاج لمزاره کما اهتز تحت البارح
الغصن الرطیب جمال اصفهانی ای کلک نقشبند تو آرایش جهان وی لفظ دلگشای تو آسایش
روان اندر سواد خط شریف تو لفظ عذب آب حیات در ظلمات است پنهان خط سیاه که منه سطر
دلها از غارتش ولوله لشوه تا بدیده آن طبع گوهر زای تو از خجالت دامن دریا تر است نظامی هر بیتی
از وجود شته در ارغیب تیغ وا زهنر بر مکتوب من المحب کتاب یه حضرة مولای من تقدم وهی
ودمع مسفوح وقلب مقروح وجسد بلا روح صادرا عن صفو وداد لا یتکدر وعهد العباد لا یتغیر
صدرت هذه الاحرف الی حضرة مولای عن اشواق نامیه وآماق دامیه ودموع للفراق هامیه
لما تراخت کتب مخدومی تزاید هیامی وغالب وجدی ودام سهری سطرت هذه الاحرف عن صبر
مغلوب ورقاد مسلوب واقول یا فعمت حبیبک المعهود واین تلک العهود ومتی تدار الدیار
ان زحة ونرح الرکایب القارضه فان بعد الاحباب وفرقة الاصحاب غرض ان بر صنف البلابل
کمثل مصر مضی کطیف سری وانقضی واقرح سنی علی عیشنا المرتضی وامسی لتذکاره علی منبر
والله المسئول دنو تشفی اوار الحرقة ویعفی آثار الفرقه وینفی وحشه البعاد تطیب انس المعاد انه
سمیع مجیب وبالاجابة قریب کدت اذوب تاسفا واقضی غراما وتلهفا لی الی سرور منیب
ونشی المعاصم وامام الانس لثم المباسم لا اطمع من هجیع من دون الرجیع ولا اهب
خلاص من الاکتیاب فلیت شعری هل تعود الایام وهل تشعب التیام وهل تنبت الفراق

ابتهاج

ابتهاج وهل لبرق الوصال التماع وقد بلغ مدة الاسف وتراخت بنا النوی والقذف متی تقر العین
ولسعف الزمن الحزن فیقطع احزانه السعود ویرغم الکاشح الحسود اما لهذا البعاد من انقضاء
لا یح الملکه کاهی از هجب انس بیکم اهدی نسیم الریح من ارضکم بهب احیاء بریاکم نسیمی
جوزنو از گلستان وفا بر منقضای هبت لنا من ریاح الغور رایحة بعد ارقاد عرفنا ها بریاک
شمال افضالی بیمینه اذ لم یکن بینی وبینک مرتب فرحج الصبا منی الیک رسول ای نظرت
آفتاب خود به زبان آوردت گرد در و دیوار ما از تو منور شود مباد به رقش کار دور دوام باد
کان رو هر راز دفت نا قلش حلا بسجده رفتم و گفتم هزار شکر زیاد سکانش فراموش نشیم ازجه
قصاید کاتبی که بطریق صباحی وهاتف منظوم شده ودر پیش مذکور است قصیده ملا حیاتی
رفیق اصفهانی است که باسلوب محتشم نظم کرده وحلاوتش بحلاوت نظم صباحی نیز رسیده
اکنون مسطور میگردد اگرچه بعضی ارباب سلیقه این عصر این قصیده خوشش نمی آید اما طر
بدیعانه ای است انکه پیامی ز دلستان برساند کجاست انکه بجسم فسرده جان برساند نسیم کوکه
به بید شمیمی آورد از گل مسیح کوکه توانا بناتوان برساند بذره نامه الطاف آفتاب کجاست که
سحاب رقعه اشفاق آسمان برساند زفا ... جهانم برات امن بیارد ز نا ... زمانم خط امان
برساند بسوی قالب بیروح و جانب تن بیجان شمیم روح بیارد نسیم جان برساند بگوشه قفس
از شجر بال مرغ اسیری صفیر شوق بمرغ هم آشیان برساند بان جهان مکارم بان جهان معانی
زمین شناه تحیت جهان جهان برساند خروش طایری افتاده ز چمن را بسنبل وسمن و ...
برساند بگوش غیر چو باید رساند نام کسی را که دل ز رنگ نخواهد که به زبان برساند ظهوری ترشیزی
کم یکی یاد و این است درد که بسیار خواهی مرا یاد کرد بجان ناتوان صبح بیداد رفت که در دام
از یاد صیاد رفت رحمی آخر به مرغ الصیاد کن یا مرا بفروش یا آزاد کن در مژده و خبر مسرت
انگیز از طرف دولت رغایب عبدل اصفهانی نباد تباشرت القلوب بذکره اذ کان من ملک
الاذکره واحرف فطلعت علی فرحة وسرة ولکن ... غرة وانفطرت بحمدک نتاجم فقرا کالوعد فی صبح الحمد
او کنایی الرزق من غیر طلب الرضی وتفرق البعداء بعد مودة صعب فکیف تفرق القرباء در آداب
خط و کتابت و بیان ظهور و واضع خط و تحریر و اسامی خطوط سبعه و ذکر خطوط استادان قدیم و جدید
و کسانی که درین فن رابطه رسیده خط صناعتی است معتبر و فضیلتی است جان پرور در هر مقام
سرافراز و با هر گروه صاحب راز در هر دیار از و یادگاری و در هر دیار از نقش او نگاری

الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلات جسمانیة الخط تاج الفکر وسراج الذکر ولسان البعد وحیوة ودرس الکتب ولسان الید
سفیر الضمیر ومستودع الاسرار ومستنبط الاخبار وحافظ الآثار وناصر امور الدین والدنیا فی الابصار سواد وفی البصائر
بیاض وکلام الفایق والنقط الرایق نزهة العین وفاکهة القلب وریحانة الروح خط زبان دست وطلسم اکبر
و هندسه روحانیست خاموشی است سخنگو روشن از عالم قریب بعید خدا تعالی ملائکه را بخط ستوده وفرموده
کراماً کاتبین اگر خط نبودی کسی احوال غایب ندانستی وتفهم وتفهیم مطلب از دور میسر نبودی وامور دین
ودنیا مختل ومهمل شدی خط بی نقطه درختی است بی میوه ندارد وقال صلی الله علیه وآله تربوا الکتب فانه انجح للحوائج
در زمان پیش مرکب وکاغذ معطر بوده است وبرای خشک شدن حاجت بخاک پاشیدن نبوده یا بآفتاب
میداشتند قیل اطلبوا النکت فی الغواشی والحواشی گفته اند حذاقت در حکت ولیکن بسیاری خطاطان قطعه
اجری السواد لان شیبی ابیض نور الفتی واحب لون شباب وکذاک فی الله فرید قطع
سید الاطیاب و به نیرترین کشف کمه حذیده و به تیم صناعة الکتاب وقیل الخط عقال العقل لابی الحسن الملک
خط ... کمنه سحر حقیقة وطراز رحمة ولولو نثره لابی النصر القبرطی وکانما مقعد الغوانی لحظت من حسن سطره
قرطاسه انما قیل الکاتب بالفارسیة دیوان ای شیاطین لحذقهم بالامور ولطفهم فیها میگویند اول کسیکه
بعد از خط نوشت اسمعیل علیه السلام بود اهل علم گفته اند که صحیحش این است که مرامر بن مره از اهل انبار خط نوشت
واو از بنی مره بود از اهل انبار کلبی وهیثم بن عدی گویند کتابت از حیره بحجاز منتشر شد وحرب بن امیة بن عبد شمس بن
عبد مناف قرشی نوشتن از حیره آمده وکتابت یاد گرفت وبمکه برگشت از سفیان بن حرب پرسیدند پدرت خط
از که یاد گرفت گفت که از ... و مرامر بن مره وحدوث کتابت پیش از اسلام باندک روزگاری بوده و حمیریان
قبیله حمیر کتابتی بوده بمقطعات حروف جدا نوشته اند او را مسند میگفته اند وعامه را از تعلیم آن منع میکرده اند
یاد نمیگرفت کسی مگر باذن ایشان کتابت در قدیم دوازده قسم بوده عربیه حمیریه یونانیه فارسیه عبرانیه
رومیه قبطیه بربریه اندلسیه هندیه سندیه پیش از خطوط سبعه خط کوفی متداول بوده خطوط شاه مردان
علیه السلام دیده اهل عرفان است خطوط سته که نقش قلم سحر رقمست ودر میان انام مشهور باین تفصیل ثلث
نسخ محقق ریحان توقیع رقاع واین خطوط را در سنه سیصد وده هجری ابوعلی محمد بن علی بن حسن بن مقله
استخراج نمود واو از منشیان کتابت در اول کار متولی امر بعضی از اعمال فارس بود روز بروز ترقی یافت تا وزیر مقتدر
عباسی شد بعد از مقتدر او را قلع و مصادره نمود و در بلاد فارس محبوس داشت بعد از آن قاهر عباسی او را وزیر کرد و در ایام
راضی مقبوض آمد واز او دویست هزار اشرفی گرفتند پس خلاص شد و در خانه خود بنشست و معزول بود و در زمان امیر ابن رائق
متولی شد بر خلافت وابن مقله باقیا خود رجوع کرد و در آخر دست راست او را بعنایت ابن رائق بریدند

وبزبان ایشان دست داد راضی عباسی از این حرکت پشیمان گشته اطبا و جراحان بمداوای او فرستاد و دست او را
مرهم نهادند ثابت بن قره گفت که بعیادتش حاضر میشدم چون مرا دید از احوال پسرش ابوالحسین پرسید
که خبر سلامتی او میشنید خوشوقت میشد پس از برای دست خود نوحه میکرد و میگریست و میگفت خدمت خلفا
کردم و بدین دست دو قرآن نوشتم و بالاخره دست مرا چون دست دزدان بریدند و من او را ...
و مرا این بیت میخواند اذا مامات بعض فابک بعضا فان البعض من بعض قریب بعد از آن راضی او را
از حبس برآورد وطمع مالش داد و وزیر کرد و گفت دست بریده با وزارت ما نفعه الجمع ... قلم بساعدش
و مینوشت باز بعنایت ابن رائق زبانش بریدند و مدتی دراز در حبس بود و غصه تنگ زندانی باو دست یافت
از چاه آب میکشید و بدست چپ دلو آب میگرفت و در خالت شعرا در وصف حال خود میگفت
تا در سنه سیصد و بیست و شش وفات یافت و در همان مکان دفن کردند بعد از آن نعش او را بیرون آورده
باهل وعیالش سپردند و برادرش ابوعبدالله حسن بن علی بن مقله نیز صاحب خط ملیح بود شیخ ثوری گوید
کر ابن مقله دگر باره بجهان آید چنانچه دعوی معجز کند بسحر مبین ... نخواند کشیده چون تو الف
میم حرف ... بعد از او علی بن هلال مشهور بابن البواب استاد خطوط است واو
ابوالحسن علی بن هلال است و استادش ابن اسد کاتب است و در سنه چهار صد و بیست وسه وفات یافته
و در بغداد مدفون است نزد احمد حنبل امام حنبلیان و در مرثیه او گفته اند قطعه استشعر الکتاب فقدک سالفا
وقضت بصحة ذلک الایام فلذاک سودت الدوی کآبة اسفا علیک و شقت الاقلام ابن خلکان گوید که بعضی از فضلا
در حلب از من سؤال کردند از قول بعضی از متاخرین در وصف کتاب کتاب کوشی الروض خطت سطوره
یمین هلال عن فم ابن هلال گفتم اشاره از ابن هلال ابن البواب و از ثانی صابی که او نیز ابن هلال
صابی بخط ابن بواب ... مذکور از بقیه ابیات پرسید گفتم فقل الامک الکتاب الذی جری قلاید سحر ...
وقفت مع ربیع من الفضل ... وقوفی بربع لا جبة حالی و هجت ... لیال ...
کتاب کوشی الارض الا اخر بیت ... قدیم ابوالدر یاقوت بن عبدالله موصلی کاتب ...
نسبت بسلطان ملکشاه سلجوقی داشته خطش در نهایت حسن بوده و نسخ بسیار از صحاح جوهری نوشته
هر نسخه در جلدی ... حسن خطش شاهد نسخه او بهزار اشرفی خریده میشده واو در زمان خود شهرت داشته
از بلاد ... دو آمی شتافته اند واز بغداد جنب ابو عبدالله حسین بن علی بن ... قصیده در
وصف حسن خط او کرده قصیده این غزلان صارخ والصبح ...
بان وجه ... ام تلک الغزلان حسن وجره ...

من حسنه الورد او حباته الغمام وطلق وبجو عاشها کواکب ابرج و ان فضضه فقد [illegible] فی الارض شبه سحبان [illegible]
کتب لم یبدی وجها تخلاف الاحسنا کا تعجبا مرتع للقلوب فیه ربیع متوال اذا ربیع تولی [illegible] فیه المعانی [illegible]
[illegible] وجه او هو [illegible] من الکلام سوی یاقوت یا لیتها [illegible] یقظ فی حرات الملات لا یعد [illegible] ولا [illegible]
وشی الریاض او شنب نظم الدر [illegible] خطا ولفظا ونقلا لا [illegible] عنها ولا [illegible] ولکن [illegible]
فی الافق حیث من ظلام [illegible] الصبح [illegible] امین الدین در سنه [illegible] سال ششصد و [illegible] وفات یافته و او بسیاری سال
خطش متغیر شده وضایع گشت و از جمله خطاطان **ابو الدر یاقوت بن عبد الله الرومی الملقب بمهذب الدین شاعری**
غلام ابو منصور جمیع تاجرست مشغول تحصیل علم و ادب گشته و در صحبت خود او در شعر [illegible] بوده در نظم [illegible] یافت [illegible]
شیرین زبان شد تغییر اسم داده عبد الرحمن نامید و در مدرسه نظامیه بغداد مقیم بود و خطی نیکو داشته و شعری [illegible]
[illegible] وگوینده اکثر شعرش در غزل است و مردم از نظم او یاد میگرفته اند هرچه بنظر رسیده بجای خود مرقوم است
دیوان کوچکی دارد در سال ششصد و بیست و دو وفات یافته معاصر سعدی شیرازی بعد از این یاقوت یاقوت مستعصمی
[illegible] خود مشهور شده اند نیز معاصر سعدی و کتاب گلستان را بخط او دیدم یاقوت مستعصمی رومی الاصل بوده
و از غلامان مستعصم عباسی بود و خطش درین زمان موجود است و مشاهده میشود و او در حسن خط ضرب المثل است
و در دار الخلافه پرورش یافته وقتی که بغداد بدست هلاکو افتاده و بنای قتل عام [illegible] مشغول شد خلق بغداد در قتل
او بگریخت و در بالای مناره بغداد پنهان شد و از بیکاری دلش بتنگ آمد چراغ گشته در مناره یافته و [illegible]
کاغذی نیافت و پیراهن از تن کشید و آب در دوده چراغ ریخته [illegible] کرده تا شام [illegible] و او نوشت آنگاه از [illegible] آمد
سالم بجست بسبب حسن خط خلاص شد خطش در غایت قوت است سایر خطوط متقدمین حلاوت ندارد و خطوط
این زمان نزاکت حسن شیوه دارد وسلیقه خط در این از زمان زیاد شده **آقا ابراهیم قمی و میرزا احمد تبریزی و آقا محمد**
اصفهانی تمامی خط را تمام کردند کسی بخطوط متقدمین نظر نمیکند با جمله یاقوت مستعصمی [illegible] بسیار [illegible]
بوده و شعر نیکو میگفته این بیت بحلاوت از وست **نظم** [illegible] من ذا [illegible] **نظم**
[illegible]
[illegible] لان ذکرک نور القلب و البصر یاقوت
مستعصمی در سال ششصد و نود و هفت وفات یافت و نیز از وست **نظم** [illegible] تقضت بکم [illegible] کان احلاما [illegible]
[illegible] اما شاگردان شش یاقوت شیخ زاده سهروردی ارغون کامل [illegible]
مبارکشاه زرین قلم یوسف مشهدی سید حیدر ربع نویس بودند بعد از این جماعت شاگردان ایشان [illegible] پیر یحیی صوفی
شاگرد زرین قلم و خواجه عبدالله صیرفی شاگرد سید حیدر [illegible] استاد حاجی محمد است و او استاد [illegible]

تبریزی

تبریزی و او استاد شمس الدین قطابی و بعد از و پیر عبد الحی و عبد الرحیم خلوتی شاگرد جعفر تبریزی و جعفر استاد [illegible]
[illegible] و اعتدال از هر [illegible] و این جماعت تمامت ثلث نویس و نسخ نویس بوده اند و خط قایم و پخته داشته اند
اما از حلاوت شیوه و نزاکت عاری بوده اند خط اکثر شان ملاحظه شده عبد الرحیم خلوتی استاد [illegible]
و او استاد شمس الدین تبریزی است و کتیبه مسجد جهانشاه ترکمان در تبریز خط نعمت الله بواب و شمس تبریزی است و
انجا را بسیار با حلاوت نوشته اند خطاطان دیگر در عراق و خراسان ریزه خوران ایشان اند بعد از آن
چون علاء الدین بیک تبریزی در زمان شاه طهماسب اول بعرصه آمد خط ثلث و نسخ بحلاوت نیکو [illegible]
و آقا ابراهیم قمی از روی خط او مشق میکرد خطش نهایت امتیاز دارد و سوای نسخ سایر خطوط را [illegible]
و بعد از میرزا احمد تبریزی در زمان شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی ظهور یافت خطش نهایت
پختگی دارد و آقا محسن کاتب بسیار خوش مینوشت و بعد از ایشان آقا محمد هاشم زرگر اصفهانی [illegible]
نزاکت خط و حسن شیوه خطش از همه بیشتر بود و آقا ابراهیم را استاد [illegible] مینوشت و مردی شعر فهم [illegible]
و ساده لوح عجیب و نیکو اخلاق بود و با مؤلف آشنائی تمام داشت و شاگردانش ترقی کردند از جمله میرزا [illegible]
پسر لقمان یزدی ترقی عظیم کردند میرزا [illegible] کمتر از استاد [illegible] نوشت در عراق و فارس [illegible] امثال میرزا [illegible]
از جمله نسخ نویسان است و خط نسخ و خطوط امثال قرآن کشیده و نسخ نویس اکنون در تبریز میرزا شفیع [illegible]
نسخ تعلیق از ابتداء میر علی تبریزی نیکو مینوشت بعد از و پسرش عبدالله و جعفر تبریزی شاگرد عبدالله [illegible]
[illegible] استاد سلطان علی مشهدی بعد از و شاگرد او محمد ابریشمی و سلطان محمد خندان و زین الدین محمود [illegible]
و میر علی کاتب از همه بهتر مینوشت و خط هر کدام حلاوتی دارد و از ایشان سلطان علی قاینی و سلطان علی [illegible]
و سلطان محمد نور و شاه محمود زرین قلم نیشابوری بسیار [illegible] و صاف مینوشته نزاکت و نرمی قلم داشته احمد مشهدی [illegible]
[illegible] و محمد حسین تبریزی [illegible] شیوه ایشان دارند و با شاه کاتب اصفهانی شیرین مینوشت [illegible]
شاه عباس ماضی صفوی خطش [illegible] میر عماد قزوینی از [illegible] خوش بود [illegible]
و از شاگردان او محمد رضای امامی بشیوه او نوشته [illegible] شاگردان اوست [illegible]
[illegible] دارد [illegible] شیوه بوده در ایام شاه صفی و شاه عباس ثانی صفوی حسن خان شاملو حاکم هرات [illegible]
و خطش [illegible] است خطی [illegible] شیوه او مشق [illegible] علیرضای تبریزی عباسی [illegible] شاه [illegible]
قزوینی بسیار او را تربیت کرده [illegible] کافوری دست میگرفته و ملا علیرضا [illegible] مینوشت [illegible]
و مشق نقاشی نیز میکرده [illegible] نقاشی [illegible]
و میر [illegible] حسینی استاد میرزا صالح خاتون آبادی اصفهانی خوب مینوشته و میرزا صالح خاتون آبادی [illegible]
بسیار نازک و خوش شیوه مینوشت قطعات بسیار نوشته دیوان فغان شیرازی بخط او دیدم [illegible]

امام خوب نوشته و از جمله اهل عصر جامع کمالات انسانیه میرزا محمد مهدی خلف میرزا محمد شفیع سرخابی تبریزی است و از نایبیان دیوان
خط نستعلیق را شیوه میر عماد و میر صالح تتبع کرده بسیار شیرین با حلاوت و مزه نوشت با خطوط شکسته [illegible] که ترتیب و تناسب آن
بر عصر شیوه او پسندیده و شیوه او قریب المرتبت و خط تعلیق را رقیع و توقیع را خوب است و در نثر نیز می ماند خواجه [illegible]
وضع آن خط او بود و بعد از عبدالحی استرآبادی فن سبب خط توقیع را خواجه اختیار بر طاق چند چنان که دست کسی [illegible]
و خط شکسته ماخوذ از تعلیق و نسخ تعلیق است و او برگزیده شیوه و اسلوب است اسلوب بسیار متفرق که قریب تعلیق صرف [illegible] و اسلوب
و خوش آینده است که شکسته نستعلیق [illegible] شکسته متفرق را خلیفه سلطان خوب می نوشت شکسته را شفیعا و [illegible]
زین العابدین منشی و مرتضی قلی بیک شاملو و محمد شفیعا و میرزا حسن [illegible] کرمانی در آخر عهد صفویه شکسته را خوب می نوشت و در علم [illegible]
و در ایام کریم خان زند درویش عبدالمجید طالقانی قزوینی سلطان خطه آن خط شد و شیوه شیرین و خوش آینده داشت و بعلاوه [illegible]
و میرزا حسن نیز خوب می نوشت و در وصف آن شاعر خطاط شیرازی گفت و فی الحقیقه با قوت رباعی ای کشته شده [illegible]
مفتاح خزاین هنر [illegible] نوشت تا کرده خدا لوح قلم را ایجاد ننوشت کسی شکسته را چون تو درست در اصفهان مقام داشت و هم در [illegible]
بسر حد کمال رسانیده بود از آنجا به شیراز رفت و هم در آنجا وفات یافت نشده ایوان جهان منزل درویش عبدالمجید تاریخ وفات اوست
و طبع شعر داشت و نمونه طالقانی بیتیر [illegible] لطیف طبع و صحیح دو سه نسخه داشت رباعی و مثل گفته این رباعی از اوست شادی [illegible]
شادی علم دوست آگاه از آن نشود هم با دوست گفتی که غم جهان منزده دل من دانی دل که را به بی غم با دوست و در دل [illegible]
او تربیت و تعلیم کرد یکی میرزا ابوالقاسم خواجه ای اصفهانی مشهور بمیرزا کوچک که سه هزار و دویست و بیست [illegible] داشت [illegible]
بطلاق [illegible] و دیگر از جمله میرزا کوچک عصر مرحوم فضلعلی بیک برادر مؤلف که در تبریز وفات یافت که در خط [illegible]
خط درویش مهارت تمام در سر مشق تلقاد [illegible] از جمله قابلیت و دست لیاقت بود که گرچه نمی نوشت [illegible]
اصلاح خطش آقا خواجه [illegible] بیست خطش برکاغذ نداد و بعد سبحان بسبستان روحانی ببود و خطش [illegible]
مسند آرای جلالت و شهامت و نبالت و صدر گزین ایوان دولت و کامگاری و نبالت خصال [illegible] تقریر [illegible]
و تقریر اخلاق پاکش تحریر بر شاید نظم ای الدرت [illegible] اکرام کانه [illegible] حکام [illegible] بار وی [illegible]
[illegible] بود برتبت آنجنس شهامتی لایق و جهانی فایق و همتی بلند و دیگر معانی و دانش خطی بر با [illegible] جان [illegible]
سار و حسن خطی بر کاغذ خطانی چون طره [illegible] خطا بر عارض دلارا [illegible] القرطاس [illegible] [illegible]
حضیره در شیراز که او بود در غره محرم الحرام سنه ۱۱۹۲ هزار و صد و نود و دو چهار یکسال بعد از فوت کریم خان زند طایر [illegible]
بگلزار جنان گشاد و در ماتمش خطبه انشا و انشا کرده بودم و بعضی فقرات او این است الامن [illegible] فاستبهوا
فلا تمهوا الا فیه فاستهوا ثمانهو فلا [illegible] و الزورق قد فرج ختامه نظم هی الدنیا تقول بملأ فیها حذار حذار من بطشی و فتکی
الدنیا فتنه [illegible] وقافه سماها طوتها اولها کثرة الافها کدام کامکار سعادت بار را در دعوی [illegible]
و کدام زیرک عاقل لطایف الحیات در جسر [illegible] ان و کدامش [illegible] کی
[illegible]

[illegible] است مدام حرکتش مدام دست و موج رفتش موج آفت عطیات [illegible] شربت [illegible]
شربت [illegible] رتبه [illegible] اجلایت محدود و انفاسی است معدود [illegible]
مردود [illegible] مرحله است مردود [illegible] و عاقبتی است [illegible] بنا [illegible]
[illegible] حکم القدر غیر مردود و سهم القضاء غیر مسدود [illegible] السرور [illegible]
بالا قد و [illegible] والاصابع بین المضاجع [illegible] ایوان [illegible] و دیوان مظالم [illegible]
[illegible] و [illegible] الاقوام صدا الصندور و زینة [illegible] و القصور [illegible]
[illegible] قلب الکیاسة [illegible] وجودی المسعود شعر رفیق [illegible] که جهان [illegible]
خانم [illegible] در [illegible] و در [illegible] ناظران [illegible] و ندیمان [illegible]
پس از مرگ جوانان [illegible] پس [illegible] جهان [illegible] بحسرت زیر لب گفت آن [illegible]
چون بافت [illegible] از نیز شده بودیم [illegible] بسر [illegible] چه مغنوی [illegible]
[illegible] از من داشت [illegible] که [illegible] در خدمت [illegible]
[illegible] است و [illegible] و [illegible] در [illegible] بر [illegible] و [illegible]
[illegible] تنها [illegible] آن [illegible] نقش خاتم [illegible]
[illegible] و [illegible] مطالب و [illegible]
[illegible] و شمس [illegible] غروب کرفت [illegible] روضه الکرام [illegible] و انقطعت [illegible]
[illegible] الوقار و [illegible] و [illegible] و الاقبال و [illegible]
[illegible] من فراقه [illegible] کالهلال و لیس [illegible]
[illegible] دم [illegible]
[illegible] بالای مخدوم معظم سایه دار بودی [illegible]
بودی آن برادر که چون مهر از افق مهر با طلوع کرده بود چون هلال [illegible] در غروب [illegible]
و [illegible] عفو و رحمت و غفران [illegible]
[illegible] بعضی [illegible] و فقرات [illegible] بعد از نزول قرآن عظیم [illegible]
و احادیث حضرت خیر المرسلین [illegible] فصاحت کلام حضرت امیر المؤمنین و جناب سید الساجدین [illegible]
عرش برین [illegible] و [illegible] ادعیه و مناجات و خطب بلاغت آیات حضرت ختم الوصیین و ائمه طاهرین
جنات خلد برین بر روی [illegible] فی الحقیقه [illegible] از جناب نبوی [illegible] است و [illegible]
[illegible] احادیث حضرت خیر المرسلین [illegible] کلام [illegible] از کلام [illegible] سجاد [illegible]

والمنان شکره و فوق ثناء من ابواب العلم بر بنده یعنی علم ببرد و کاری او در حمد کرده ایم بانچه سبب شکر کاری علیها لیست کرامت و دو ثنا علیه
من الاخلاص ... و جهنا من الالحاد و الشک و امره حمدا یقع الا علی علیین و کتاب مرقوم یشهده المقربون حمدا یعبر
بیرون ما از برقت الابصار اعلی علیین نام دفتریست که انچه ملائکه و صلحای جن و انس میکنند در ان نوشته میشود و بعضی گفته اند اسمان
هفتم است یا سدرة المنتهی یا پایه عرش یا بهشت است حمدی که روشن شود با ان چشمهای ما وقتی که درخشنده و حیران شوند چشمها
از هول و نهیب و تبیض به وجوهنا اذ اسودت الابشار و سفید شود با ان رویهای ما وقتی که سیاه شود پوستها حمدا نعتق
به من الیم نار الله الی کریم جوار الله والحمد لله الذی اختار لنا محاسن الخلق و اجری علینا طیبات الرزق و جعل لنا الفضیلة بالملکة علی
جمیع الخلق یعنی گردانید برای ما افزونی مرتبه را بتسلط بر همه آفریدگان فکل خلیقة منقادة لنا بقدرته و صائرة الی طاعتنا
بعزته مراد بخصوص ائمه علیهم السلام باشد اطاعت جمیع مخلوقات ایشان را ظاهر است و اگر مطلق نوع انسان باشد اطاعت
بعض مخلوقات خود ظاهر است مانند حیوانات و اطاعت بعض دیگری مثل اسمانها و ملائکه یا باعتبار این است که سیر
اثار رحمت خدا را بدنیا ایشان پس گویا که از برای انسان در کارند یا باعتبار اینکه ادمی قادر است بر تسخیر این کواکب چنانکه
بعضی گفته اند و تسخیر ملائکه باعتبار ریاضات و عبادات الحمد لله الذی اغلق عنا باب الحاجة الا الیه یعنی بست
از ما در حاجت کردن بسوی خود یعنی هرچه باحتیاج ماست داده و بسیار داده و ما را محتاج بغیر خود نیافریده فکیف نطیق حمده
ام متی نؤدی شکره لا متی پس چگونه طاقت داشته باشیم حمد او را یا کی ادا توانیم کرد شکر او را هرگز گفته اند طاقت حمد او را
این است و قف کننده بر شکر او بر کلمه لا و کلمه متی والحمد لله الذی رکب فینا آلات البسط و جعل لنا ادوات القبض
و متعنا باروح الحیوة و اثبت فینا جوارح الاعمال و غذانا بطیبات الرزق و اغنانا بفضله و اقنانا بمنه ترکیب کرد
در ما التهای گسترانیدن و داد ما را دست افزارهای گرفتن و برخورداری داد ما را بروحهای زندگانی
و ثابت گردانید در ما اعضای کار کننده و غذا داد ما را بپاکیزه های روزی و غنی گردانید ما را بفضل خود و سرمایه
داد ما را بنعمت خود ارواح جمع روح است بفتح را یعنی راحت نه روح بضم را بنابرین معنی چنین است
که گفته شده ع یعنی باد هم بر ارواح جمیع میکنند و معنی چنین میشود که ما را بهره مند ساخته بنسیم
های حیات مراد از نفسها باشد گویا ترجمه اینکلام معجز نظام کلام سعدی شیرین کلام است
هر نفس که فرو میرود ممد حیات است و چون بر می آید مفرح ذات و از روح بضم را مراد
روح حیوانی و نفسانی است و طبیعی و نفس ناطقه است که اینمقام را گنجایش تفصیل نیست
و او بر دم سوار است چون رود او نیز رود و در حقیقت معنی معنویست که نه خارج بدن
و نه داخل اوست و متصل نیست قاهر و صاحب اراده لقد وضع عنا ما لا طاقة لنا به ولم
یکلفنا الا وسعا ولم یجشمنا الا یسیرا ولم یمنع

لا عن ... و ما تجشمنا الا عسیرا والسعید من رغب الیه حتی ولم یجشمنا یعنی بر ما ننهاد و گران نخ
رد ... برای یکی از ما چیزی و نه ... پس هلاک شده از ما کسی است ... هلاک شده بر ان و نیکبخت از ما کسی است
که رغبت کرد با ان شعر عزیزان را عزیزی داد و جاه همه چیز چیزی داده جاه کرت عزت داده
ناز مکین هم دگر را چشم حسرت باز مکین همه آن سر کلاه و خواه هر چه دلش ... آنان که خواهی ...
و ردی کیرا برآری و شاهی دهی کیرا ... با یاری دهی کیرا ... تاج و تخت و کلاه کی را اشتانی
کاکل سیاه ... ز بالای بهری ز بالای بکین تو دانا تری ای جهان آفرین و لحمد لله ... کل نعمة
علینا و علی جمیع عباده الماضین والباقین عدد ما احاط به علمه من جمیع الاشیاء و مکان کل واحدة منها عدد
اضعافا مضاعفة ابدا سرمدا الی یوم القیمة حمدا لا منتهی لحده و لا حساب لعدده و لا مبلغ لغایته و لا انقطاع لامده
حمدا یکون وصلة الی طاعته و عفوه و سببا الی رضوانه و ذریعة الی مغفرته و طریقا الی جنته و خفیرا من نقمته و امنا من غضبه و ظهیرا
علی طاعته و حاجزا عن معصیته ... و عونا علی تادیة حقه و وظائفه حمدا نسعد به فی السعداء من اولیائه
و نصیر به فی نظم الشهداء بسیوف اعدائه انه ولی حمید و الحمد لله و الحمد لله ... علی رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم و الحمد لله الذی من علینا بمحمد نبیه دون الامم الماضیة و القرون السالفة لقدرته التی لا تعجز عن شیء
و ان عظم و لا یفوتها شیء و ان لطف فختم بنا علی جمیع من ذرا و جعلنا شهداء علی من جحد ... در روز قیامت
بود ... در اخبار وارد است ... انبیای سابق ... رسالت انبیای خود ... خدای تعالی گواه
از انبیا طلب ... امت ... پیغمبر ... اللهم فصل علی محمد امینک علی وحیک
و نجیبک من خلقک و صفیک من عبادک امام الرحمة و قائد الخیر و مفتاح البرکة کما نصب لامرک نفسه و عرض فیک للمکروه بدنه
و کاشف فی الدعاء الیک حامته و حارب فی رضاک اسرته
... خود ... قطع فی احیاء دینک رحمه و اقصی الادنین علی جحودهم و قرب الاقصین علی استجابتهم لک
فی تبلیغ رسالتک و اتعبها بالدعاء الی ملتک و شغلها بالنصح لاهل دعوتک و هاجر الی بلاد الغربة و محل النای
عن موطن رحله و موضع رجله و مسقط راسه و مانس نفسه ارادة منه لاعزاز دینک و استنصارا علی اهل الکفر
بک حتی استتب له ما حاول فی اعدائک ... خواستن ...
... دوستان ... ادیانک ... دوستان ... الیهم مستفتحا
بعونک و متقویا علی ضعفه بنصرک ... از ...
... فی عقر دیارهم ... ان ... علیهم امرک ...
قرارهم حتی ظهر امرک و علت کلمتک و لو کره المشرکون اللهم فارفعه بما کدح فیک الی الدرجة العلیا من جنتک حتی لا
یساوی فی منزلة و لا یکافا فی مرتبة و لا یوازیه لدیک ملک مقرب و لا نبی مرسل و عرفه فی اهله الطاهرین و امته المؤمنین

من حسن الشفاعة اجل ما وعدته یا ما قد العدة ای پرورکننده وعده و یا وافى القول ای وفاکننده بگفتار یا مبدل
السیات باضعافها من الحسنات انک ذو الفضل العظیم و من دعائه فی الصلوة على حملة العرش و کل ملک مقرب اللهم وحملة
عرشک الذین لا یفترون من تسبیحک ولا یسامون من تقدیسک ولا یستحسرون من عبادتک ولا یؤثرون التقصیر
على الجد فی امرک ولا یغفلون عن الوله الیک واسرافیل صاحب الصور الشاخص الذی ینتظر منک الاذن وحلول الامر
فینبه بالنفخة صرعى رهائن القبور ومیکائیل ذو الجاه عندک والمکان الرفیع من طاعتک وجبرئیل الامین على وحیک المطاع
فی اهل سمواتک المکین لدیک المقرب عندک والروح الذی هو على ملائکة الحجب والروح الذی هو من امرک فصل علیهم وعلى
الملائکة الذین من دونهم من سکان سمواتک واهل الامانة على رسالاتک والذین لا تدخلهم سامة من دؤوب ولا اعیاء
از رنج دوری و ماندگی من لغوب ولا فتور از رنج و سستی ولا تشغلهم عن التسبیح الشهوات ولا یقطعهم عن تعظیمک
سهو الغفلات الخشع الابصار فلا یرومون النظر الیک النواکس الاذقان یعنی سر در پیش افکندگان که گویا زنخدان خود
الذین قد طالت رغبتهم فیما لدیک المستهترون آنانکه دلداده شده است رغبت ایشان در آنچه نزد تست شیفتگانند
بذکر آلائک بیاد کردن نعمتهای تو والمتواضعون دون عظمتک وجلال کبریائک والذین یقولون اذا نظروا الى جهنم تزفر
على اهل معصیتک سبحانک ما عبدناک حق عبادتک فصل علیهم وعلى الروحانیین من ملائکتک برخلاف انسان که
داعیه قوت شهوت و درکنه تعلقات جسمانی بسته بند زمینی چون حافظ از جهیم کنند و یا داعیه ناکت حق
عبادتک کنند وجره خویش از شدت عذاب الهی دشوار شمارد و بیچاره انسان را بنگر که گرفتار نفس اماره
و ابیر و فریب شیطان است چگونه غافلست و دلش به انواع حلال و مناهی راغب و از نظر کار خویش زایل
غذا و غذا ما را از خویش بر آن و چون ملائکه همواره یاد خویش مشغول کردان من ملائکتک واهل الزلفة
عندک وحمال الغیب بردارندگان علم غیب الى رسلک والمؤتمنین على وحیک وقبائل الملائکة الذین
اختصصتهم لنفسک واغنیتهم عن الطعام والشراب بتقدیسک واسکنتهم بطون اطباق سمواتک والذین هم على
ارجائها اذا نزل الامر بتمام وعدک وخزان المطر وزواجر السحاب والذی بصوت زجره یسمع زجل الرعود
واذا سبحت به حفیفة السحاب التمعت صواعق البروق ومشیعی الثلج والبرد والهابطین مع قطر المطر اذا نزل والقوام
على خزائن الریاح والموکلین بالجبال فلا تزول والذین عرفتهم مثاقیل المیاه وکیل ما تحویه لواعج الامطار وعوالجها
بارانهای سخت و عوالجها در هم زدنهای آن ورسلک من الملائکة الى اهل الارض بمکروه ما ینزل من البلاء ومحبوب الرخاء
دوست داشته شده و راحت والسفرة الکرام البررة نویسندگان از فرشتگان بزرگوار والحفظة الکرام الکاتبین
وملک الموت واعوانه ومنکر ونکیر ومبشر وبشیر ورومان فتان القبور ورومان فرشته ای است که امتحان کننده قبرها
والطائفین بالبیت المعمور ومالک والخزنة ورضوان وسدنة الجنان والذین لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون
والذین یقولون سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبى الدار والزبانیة الذین اذا قیل لهم خذوه فغلوه

ثم صلهم صلوة بیدازه سزاوار ایشان بفرزده من او بهمانند کرده و تفضل بکرامتک و بنای امر و کلمه و سکان الهواء
والارض والماء ومن منهم على الخلق فصل علیهم یوم تاتى کل نفس معها سائق وشهید وصل علیهم صلوة تزیدهم کرامة
على کرامتهم وطهارة على طهارتهم اللهم واذا صلیت على ملائکتک ورسلک وبلغتهم صلاتنا علیهم فصل علینا بما
فتحت لنا من حسن القول فیهم انک جواد کریم ومن دعائه علیه السلام فی الصلوة على اتباع الرسل ومصدقیهم اللهم
واصحاب محمد خاصة الذین احسنوا الصحابة والذین ابلوا البلاء الحسن فی نصره وکانفوه واسرعوا الى وفادته
وسابقوا الى دعوته فاستجابوا له حیث اسمعهم حجة رسالاته وفارقوا الازواج والاولاد فی اظهار کلمته وقاتلوا
الآباء والابناء فی تثبیت نبوته وانتصروا به ومن کانوا منطوین على محبته یرجون تجارة لن تبور فی مودته والذین
هجرتهم العشائر اذ تعلقوا بعروته وانتفت منهم القرابات رسیده از ایشان خویش و نزدیکان اذ سکنوا فی ظل قرابته
فلا تنس لهم اللهم وأوصل الى التابعین لهم باحسان الذین یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا
بالایمان خیر جزائک الذین قصدوا سمتهم قصد کردند طریق خود را وتحروا وجهتهم وطلب نمودند جهت خود را ومضوا على
شاکلتهم که گذشتند بر اشکال خود لم یثنهم ریب فی بصیرتهم برنگردانید ایشان را شکی در بصیرت ایشان ولم یختلجهم شک
فی قفو آثارهم و در اقتفا نمودن ایشان را شکی در پیروی نشانهای ایشان والائتمام بهدایة منارهم مکانفین ومؤازرین
لهم یدینون بدینهم ویهتدون بهدیهم یتفقون علیهم واقتدا کنند براه و راست علامات ایشان یاور گزیدگان بیکدیگرند
برای ایشان و دین دار شده اند بدین ایشان و هدایت جویند براه و راست بهدایت ایشان
وکفنا حد نوائب الزمان وشر مصائد الشیطان ومرارة صولة السلطان کفایت کن ما را به تیزی حادثهای
زمان و بدی صیدگاه شیطان که عبارت از اشرار خلق باشد و تلخی حمله آوردن سلطان واصل
خطبا سلوة فی ذکر عظمتک بگردان سلامتی دلهای ما را در یاد کردن عظمت خود و فراغ ابداننا فی شکر نعمتک
واطلاق السنتنا فی وصف منتک و گشاده ساز زبانهای ما را در شکر گزاری نعمت خود و روان شدن زبانهای
ما را در وصف منتهای خود و از دعای صباح و مسا آن حضرت است الحمد لله الذی خلق اللیل والنهار بقوته
ومیز بینهما بقدرته وجعل لکل واحد منهما حدا محدودا وامدا ممدودا یولج کل واحد
منهما فی صاحبه ویولج صاحبه فیه بتقدیر منه للعباد فیما یغذوهم به وینشئهم علیه فخلق لهم اللیل لیسکنوا فیه من حرکات
التعب ونهضات النصب وجعله لباسا لیلبسوا من راحته ومنامه فیکون ذلک لهم جماما وقوة ولینالوا به لذة
وشهوة وخلق لهم النهار مبصرا لیبتغوا فیه من فضله ولیتسببوا الى رزقه سبب شوند بروزی آن ویسرحوا فی ارضه
طلبا لما فیه نیل العاجل من دنیاهم و دریابند در زمین او بجهت طلب کردن چیزی را که در دست رسیدن بمتاع دنیا
از دنیای ایشان و درک الآجل فی اخراهم و رسیدن بأجر آخرت از آخرت ایشان بل نحمده على ما فلق لنا من
الاصباح ومتعنا به من ضوء النهار وبصرنا من مطالب الاقوات ووقانا فیه من طوارق الآفات اصبحنا

واصبحت الاشياء كلها بجملتها لك سماؤها وارضها وما بثثت في كل واحد منهما ساکنه و متحرکه و مقیمه و شاخصه وما علا
في الهواء وما كن تحت الثرى اصبحنا في قبضتك يحوينا ملكك وسلطانك) احاطه می کند پادشاهی و سلطنت تو
وتضمنا مشيتك ونتصرف عن امرك ونتقلب في تدبيرك و هم چنین ما را اراده تو می گردیم از کار تو باز
می گردیم در تدبیر تو ليس لنا من الامر الا ما قضيت ولا من الخير الا ما اعطيت وهذا يوم حادث جديد وهو علينا
شاهد عتيد ان احسنا ودعنا بحمد وان اسأنا فارقنا بذم بیت ما را از کار ظلم آنچه ظلم کردی و [illegible]
سبکی نکرد آنچه دادی این روزی تازه و رو آمده و برما [illegible] آماده و اگر نیکو کنیم و داع کنیم به سپاس
و اگر بدی کنیم مفارقت کنیم بدی و آلایش [illegible] و این کلمات ثابت جامعت در حیث اللهم صل على
محمد وآله وارزقنا حسن مصاحبته واعصمنا من سوء مفارقته بارتكاب جريرة او اقتراف صغيرة او كبيرة و روزی
ده ما را نیکوئی مصاحبت با او و نگهدار ما را از بدی مفارقت از او بکسب گناه و کردن گناه کوچک یا بزرگ
واجزل لنا فيه من الحسنات واخلنا فيه من السيئات بسیار ده ما را در آن از نیکوئی ها و تهی کن ما را در آن
از بدیها ويسر على الكرام الكاتبين مؤونتنا آسان کن بر نوشتگان پسندیده [illegible] کار
[illegible] من حسناتنا صحائفنا ولا تخزنا عندهم بسوء اعمالنا اللهم اجعل لنا في كل ساعة من ساعاته
حظا من عبادك ونصيبا من شكرك وشاهد صدق من ملائكتك [illegible] آنجناب [illegible]
[illegible] يا من تحل به عقد المكاره ای آنکه گشوده می شود بتو گرههای مکروهات
ويا من يفثأ به حد الشدائد ای آنکه شکسته می شود بتو تیزی سختیها ويا من يلتمس منه المخرج الى روح الفرج ذلت
لقدرتك الصعاب وتسببت بلطفك الاسباب و ای آنکه طلب کرده می شود از تو [illegible] آمدن
فرج [illegible] وجرى بقدرتك القضاء ومضت
على ارادتك الاشياء فهي بمشيتك دون قولك مؤتمرة وبارادتك دون نهيك منزجرة [illegible]
[illegible] انت المدعو للمهمات وانت المفزع
في الملمات لا يندفع منها الا ما دفعت ولا ينكشف منها الا ما كشفت وقد نزل بي يا رب ما قد تكأدني ثقله والم بي ما
بهظني حمله وبقدرتك اوردته علي وبسلطانك وجهته الي [illegible]
[illegible] فلا مصدر لما اوردت ولا صارف لما وجهت ولا
فاتح لما اغلقت ولا مغلق لما فتحت ولا ميسر لما عسرت ولا ناصر لمن خذلت فصل على محمد وآله وافتح لي يا رب
باب الفرج بطولك واكسر عني سلطان الهم بحولك وانلني حسن النظر فيما شكوت واذقني حلاوة الصنع فيما
سألت وهب لي من لدنك رحمة وفرجا هنيئا واجعل لي من عندك مخرجا وحيا ولا تشغلني بالاهتمام عن تعاهد
فروضك واستعمال سنتك فقد ضقت لما نزل بي يا رب ذرعا وامتلأت بحمل ما حدث علي هما در

عن کشف

عن کشف [illegible] و دفع [illegible] انت فيه فافعل بي ذلك وان لم استوجبه منك يا ذا العرش العظيم و استعاذه از
مکاره و سوء اخلاق [illegible] اللهم اني اعوذ بك من هيجان الحرص وسورة الغضب وغلبة الحسد وضعف
الصبر وقلة القناعة وشكاسة الخلق والحاح الشهوة وملكة الحمية ومتابعة الهوى ومخالفة الهدى وسنة الغفلة وتعاطي
الكلفة وايثار الباطل على الحق والاصرار على المأثم واستصغار المعصية واستكبار الطاعة ومباهاة المكثرين والازراء
بالمقلين وسوء الولاية لمن تحت ايدينا وترك الشكر لمن اصطنع العارفة عندنا او ان نعضد ظالما او نخذل ملهوفا
او نروم ما ليس لنا بحق او نقول في العلم بغير علم ونعوذ بك ان ننطوي على غش احد یعنی در دل داریم
[illegible] ان نعجب باعمالنا ونمد في آمالنا و کشیده گردیم در آرزوهای خود ونعوذ بك من
سوء السريرة واحتقار الصغيرة وان يستحوذ علينا الشيطان او ينكبنا الزمان [illegible]
او يتهضمنا السلطان [illegible] ونعوذ بك من تناول الاسراف ومن فقدان الكفاف
ونعوذ بك من شماتة الاعداء ومن الفقر الى الاكفاء یعنی احتیاج [illegible] و من
معيشة في شدة وميتة على غير عدة ونعوذ بك من الحسرة العظمى والمصيبة الكبرى واشقى
الشقاء وسوء المآب وحرمان الثواب وحلول العقاب اللهم صل على محمد وآله واعذني من كل ذلك
برحمتك وجميع المؤمنين والمؤمنات [illegible] کلام آنحضرت از این باب است و تاج فقرات [illegible]
الکتاب و هم چنین دعای آنحضرت [illegible] که از دهان مبارک [illegible] خطبه
اول نهج البلاغه این است و در حقیقت کلام سلطان طریقت بعد از قرآن و کلام خاتم پیغمبران تاج
هر کلام است و واسطة العقد [illegible] قال الحمد لله الذي لا يبلغ مدحته القائلون یعنی [illegible]
او [illegible] نرسند [illegible] ولا يحصي نعماءه العادون یعنی شمار نتوانند کرد
نعمتهای او را [illegible] ولا يؤدي حقه المجتهدون [illegible] ادا نتوانند کرد حق او را [illegible]
الذي لا يدركه بعد الهمم [illegible] ولا يناله غوص الفطن [illegible]
[illegible] الذي ليس لصفته حد محدود آن خداوندی که نیست
مر صفت او را نهایتی [illegible] بیت ای [illegible]) با صفت [illegible]
[illegible] یعنی او را هیچ صفتی نیست [illegible] چون ذات محدود نمی شود صفات نیز محدود
نگردد ولا نعت موجود و نیست صفت او را نعتی موجود یعنی صفتی نیست که احاطه جمیع آن [illegible] ولا
وقت معدود [illegible] چون صفت او عین ذات است و وقت از اجزای زمان است
و حضرت سبحان [illegible] زمان و مکان [illegible] و در حضرت قدس [illegible]
هیچ [illegible] ولا اجل ممدود [illegible] زمان [illegible] زیرا که واجب الوجود [illegible]

و ممتنعست انفکاک وجود از او تعالی شانه) نه اول و آخرست او را) نه باطن و ظاهرست او را (
هم اول و آخر آفریند) هم ظاهر و باطن آفریند (نه کاخ سپهر از وست آباد) بر سطح زمین جبالش او تاد (
دانش او باورت تصدیق) تصدیق به حدوثش تحقیق) بعد از شناختش به خلاص) نفی صفتش ز حضرت
خاص) یعنی صفتی که عقل سنجد) موصوف در آن صفت نگنجد) دانش ز همه صفات بیرون) ذات
متعالی از چه و چون) فطر الخلایق بقدرته و نشر الریاح برحمته این کلامی است که در و عبر مرتبه فصاحت او را
بر فرق اولو الالباب مقام است و و تد بالصخور میدان ارضه اول الدین معرفته و کمال معرفته التصدیق
به و کمال التصدیق به توحیده و کمال توحیده الاخلاص له و کمال الاخلاص له نفی الصفات عنه لشهادة کل
صفة انها غیر الموصوف و شهادت کل موصوف انه غیر الصفة فمن وصف الله سبحانه فقد قرنه و من
قرنه فقد ثناه و من ثناه فقد جزاه یعنی هر که وزین پیدا کرد او را دوئی پیدا کرد هر که اثبات دوئی برای او کرد و تجزی
کرد او را زیرا که هر ذی کثرتی مرکب است و هر مرکبی ذی اجزاست و من جزاه فقد جهله هر که تجزی ساخت او را
پس تحقیق جاهل است باو زیرا که هر ذی جزوی ممکن است بجهة افتقار آن بجز خود پس هر که حکم کرد با مسکان او
ممکن است نه واجب لذاته جاهل باشد بذات او و او را نشناخته و من اشار الیه فقد حده و من حده
فقد عده و من قال فیم فقد ضمنه اشارة الی قول المجسمه بانهم یقولون ان الله فی کل شیء و من قال علام فقد
اخلی منه اشارة الی قول المجسمه لانهم یقولون ان الله تعالی علی العرش فقد اخلی منه یعنی خالی کرد است بعضی امکنه را
از او زیرا که معنی علی فوقیت و جذبست نظر بعضی از موجودات و معنی علام استفهام است از چیزی که او در فوق
است پس سؤال بعلام مستلزم مکان او باشد و جهة و این مستلزم خالی بودن سایر جهات است از او و کذب
سخن و هو معکم اینما کنتم و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله کاین لا عن حدث موجود لا عن عدم
ای هست نه بر طریق چونی) دانای درونی و برونی) دانش که قدیم و لا یزالست) بی بود با و محالست) او هست نه بر طریق چونه) باشد نه بلا اهش و فزونی) دانش عز و دور از آن گسنجد)
ادراک وی آن کسان نسنجد) اعلات نه بر وجود اکوان) سایر نه به هیکل و نه ابدان) خالی نه از او وجهات
عالم) فارغ نه از او رشت ذات آدم) نه بالمس برده و نه باطن) از پرتو او و کون روشن)
یک شمع و فروغ او گرفتن) یک ذات و دو کون از او پراز زین) هستیش منزه از حدوث خیزد) موجود
کز او عدم گریزد) موجود و عدم ز قدرت اوست) اشیا همه از مشیت اوست) نه طاق سقرنس آفریده
هم مصلحت کس آفریده) چنانست نه با و چشم بینا) دانا است نه با دل توانا) بی چشم بصیر و قدرت آگاه
بر محل حدوثش برد راه) آماده از او ولایت جان) پرنور از او روان اعیان) مع کل شیء لا
بمقارنه و غیر کل شیء لا بمزایله فاعل لا بمعنی الحرکات و الالات بصیرا ذلا منظور الیه من خلقه یعنی

بجهان

بصیرات مبانت نه بابت سر حدا آ ز ما مسکن بستانش به و لا یستوحش لفقده انشا الخلق انشاء و ابتداه
ابتداء بلا رویة اجالها) بی آنکه فکری جولان دهد (و لا تجربة استفادها و لا حرکة احدثها و لا همامة نفس
اضطرب فیها بی اهتمام نفسی که مضطرب بوده باشد اجال الاشیاء لاوقاتها گردانیده اشیاء ذی
اوقات را از برای وقتهای آن که بر آن متقدم و متاخر نشود و لام بین مختلفاتها هم پیوسته میان
اشیای مختلفه که مانند چون عناصر اربعه که متضاد یکدیگرند در کیفیت صورت و شدت هر یک را متکیف ساخته
در کیفیت مرتبه میان اضداد که آن مزاجست حاصل کردانیده و ارواح لطیفه و نفوس مجرده شریفه که احتیاج
احتیاج ندارند باده علام اجمال متعلقه کننده کردانیده محض قدرت بالغه و حکمت کامله و غرز غرایزها ملازم و مخالطین
مخالفین و غرز غرایزها فرو برده ثابت و مرکوز ساخته طبایع اشیا را که آن عوارض و خواص جنبانیده
دوران اطبیعات تعجب و تحرک در بشر و خور و شجاعت در غضنفر و جبن در ارنب و مکر در ثعلب
ساخته و مرکوز گردانیده و از برای اشیاها ملازم ساخته آن طبایع را در اشخاص که متخلف نشوند از آنها
هم بر طبیعت کلیه مهملت باقت نمیرد الا در شخص و بعضی تبیع اسنا جا آمده است سبین معهود دون معنی
غرایز را لازم اصول خودشان که ازانها جبلت کرده میبرد اند بود که غیر از برها راجع باشیا باشد یعنی
اشخاص را لازم آن اشیا کردانیده بعد از آن که آن اشیا تجربه بودند عالما بها قبل ابتدائها محیطا بحدودها
و انتهائها این کلام و دون کلام خالق و فوق کلام مخلوقست عارفا بقرائنها و احنائها و بعد از ذکر
اجمال شروع در تفصیل خلق عالم نمود و فرموده ثم انشأ سبحانه فتق الاجواء و شق الارجاء و سکائک الهواء
سکائک فضای مرتفع از ارض فاجری فیها ماء متلاطما تیاره متراکما زخاره حمله علی متن الریح العاصفة و ا
الزعزع القاصفة و سلطها علی شده و قرنها الی حده و الهواء من تحتها فتیق و الماء من فوقها دفیق زیکته
شده و الشیاه و جعلت قدرته و حکمة ثم انشأ سبحانه ریحا اعتقم مهبها و ادام مربها و دام گردانید ملازمت
با و را برای تحریک آب و اعصف مجراها محکم کرد مجرای او را و ابعد منشاها و دور گردانید وقف مهب
باد را که کس نمیداند که از کجا می وزد ثم امرها بتصفیق الماء الزخار و اثارة موج البحار فمخضته مخض السقاء
شبیها بدان ظرف شیر و آب و عصفت به عصفها بالفضاء سخت روان شده آب قبل روان شده
آن در جای خالی او له علی آخره و ساجیه علی مائره و بالان آن را بر وکت کننده آن حتی عب عبابه
و رمی بالزبد رکامه فی بهوا منفتق و جو منفهق کشاده فسوی منه سبع سموات جعل سفلیهن موجا
مکفوفا و علیاهن سقفا محفوظا و سمکا مرفوعا بغیر عمد یدعمها و لا دسار ینتظمها بدون ستون و ریسمان بهم
آورد آنرا ثم زینها بزینة الکواکب و ضیاء الثواقب و اجری فیها سراجا مستطیرا و قمرا منیرا فی فلک
دائر و سقف سایر و رقیم مائر ستون متحرک ثم فتق ما بین السموات العلی فملأهن اطوارا من ملائکته منهم

سجود لا یرکعون و رکوع لا ینتصبون یعنی راست نمی‌ایستند و صافون صف زده‌اند که لا یتزایلون و مسبحون لا یسأمون
لا یغشاهم نوم العیون پرده پوشی نمی‌کند چشم ایشان را خواب چشمها و لا سهو العقول و لا فترة الابدان و لا غفلة النسیان
و منهم امناء علی وحیه و السنة الی رسله و مختلفون بقضائه و امره و تردد نماینده‌گان بقضای او و امر او و منهم الحفظة
لعباده و السدنة لابواب جنانه و منهم الثابتة فی الارضین السفلی اقدامهم و المارقة من السماء العلیا اعناقهم و الخارجة
من الاقطار ارکانهم و المناسبة لقوائم العرش اکتافهم ناکسة دونه ابصارهم متلفعون تحته باجنحتهم مضروبة بینهم و بین

در آفرینش آدم علیه السلام

من دونهم حجب العزة و استار القدرة لا یتوهمون ربهم بالتصویر و لا یجرون علیه صفات المصنوعین بیان آفرینش
آدم صفی الله ثم جمع سبحانه من حزن الارض و سهلها و عذبها و سبخها تربة سنها بالماء آمیخت آن خاک را با آب
حتی خلصت و لاطها بالبلة حتی لزبت فجبل منها صورة ذات احناء و وصول پس پیدا کرد از آن خاک صورتی
و شکلی که صاحب طرفها بود و بندها و اعضاء و فصول کذا اجمدها حتی استمسکت و اصلدها حتی صلصلت
خشک ساخت آن صورت را تا چنگ در زد و محکم شد بلکه گویا این اشارت بجمود اعصاب و شباهت
آن و هموار و سخت کرد انید آنرا تا گل خشک شد که آواز کند لوقت معدود و اجل معلوم ثم نفخ فیها من روحه
بعد از آن دمید در آن صورت روح خود را استعاره فرمود لفظ نفخ را از برای افاضه روح بر بدن و استعمال روح
روح در بدن بجهت اشتغال ذات نفخ و مراد بروح نفس ناطقه انسانی است که آن جوهریست مجرد که بدین تعلق
گرد و کلمه من زایده است و اضافه روح با و سبحانه از جهت شرافت و بزرگی است از مراد پس از ان یک نوع
مناسبتی باشد با او یا از جهت اتصاف او است بقدرت و اراده و سایر صفات شریفه مثل علم بالاشیاء و ادراک
بر آنها و غیر آن یا مراد فیض الهی است که آنرا روح گفته باشد که مبدء حرکت و مادت قوام هر شیئی و بنا بر این
تقدیر کلمه من از برای تبعیض باشد و چون نیز اضافه روح بخدا بوده است و می شاید که مراد جبرئیل است و دمیدن
صورت فاعل نفخ جبرئیل باشد و من زایده یعنی در آن صورت نفخ کرد جبرئیل بفرمان ملک جلیل فمثلت انسانا
دل چیز از این معانی است فمثلت پس متمثل شد آن صورت انسانی ذا اذهان یجیلها صاحب
ذهنها است که جولان می دهد و حرکت می سازد آنرا و ذهنها در مدرکات مراد قوای باطنه مدرکه اند
و فکر یتصرف بها و صاحب فکرها که تصرف کند آنها در تفتیش مجهولات و ترکیب بعضی معلومات و مطرحات
به بعضی دیگر و تحلیل و تعریف آن مراد قوت مفکره است چه قوت در انسان یکی است و تعدد و در او وراه مناره و ملکه مراد
از فکرها این قوت اند در چیزها که تصرف می کنند یعنی انسانی که صاحب حرکات فکریه و جوارح یختدمها و ادوات
یقلبها مراد از آلات دست و پاست و معرفة یفرق بها بین الحق و الباطل و الاذواق و المشام و الالوان و
الاجناس معجونا بطینة الالوان المختلفة و الاشباه المؤتلفة و الاضداد المتعادیة و الاخلاط المتباینة من الحر
و البرد و البلة و الجمود ... و صفرات و البلة و تری که حرارت و جمود از خشکی که برودت و الف ... و السرور و غم و شادی

واستادی

چون ظهور چنین از کتم عدم بعرصه شهود آمد و استادی سبحانه الملائکة ودیعته لدیهم و عهد وصیته الیهم فی الاذعان
بالسجود له و الخنوع لتکرمته فقال سبحانه اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس و قبیله اعترتهم الحمیة و غلبت علیهم الشقوة و
تعززوا بخلقة النار و استهونوا خلق الصلصال گفت ما بهتریم از آدم که خلقت ما از جسم لطیف نوری است
و او از جسم کثیف سفلی جسمانی است و اشارت باین آیه شریفه خلق الجان من مارج من نار و الجان خلقناه من قبل
من نار السموم که گویند که حق تعالی ملائکه را از نور نار آفرید و جن را از لهیب نار و شیاطین را از دود نار یعنی ملائکه
است تا ابلیس صریح آیه ابلیس را کان من الجن می فرماید می گویند در میان علما خلاف است که ابلیس از ملائکه است
یا از جن با وجود صریح آیه اختلاف را جای نمی ماند و در سجده آدم همه جا ابلیس را از ملائکه استثنا می کند و قرآن
کریم دلالت کند که در جن نیز مطیع و نافرمان اند و شیطان نام است که جایز باشد بر شتر مرغ بر او آیه و متعرض
گشتن بعضی از تجار شد که گویند زنی از جن مردی از عرب را شوهر کرد و روزی بر بام رفت آتشی دید از دور باز خود
باز شوهر گفت نمی بینی که آن آتش سعالی است و رنگش دگرگون است و گفت بزرگ و بانگ او صباح شنیدم
بعضی فرزندان خود را بشوهر سپرد و این گفت و برید و برفت که گویند نوعی از شیاطین مذهب نام دارند و بعضی
عباد را آیند و ضرب ایشان گفته تا ایشان بعجز و تعب گردند و بعضی از صرفه گفته اند بعضی نار
پیش روی ایشان شیخ برند و بعضی طعام و شراب پیش او حاضر کرداند و بعضی شهوات ایشان کنند کلی گویند
اجن متشکل باشکال مختلفه حتی الکلب و الخنزیر و الملک متشکل باشکال مختلفة غیر الکلب و الخنزیر متکلمین برانند که جن و شیاطین
اجسام لطیفه اند که حیات ارضی دارند و قادر اند که باشکال مختلف برآیند و ایشان را اجسام هوائی گویند
خواجه نصیر رحمه الله در تلخیص المحصل می گوید که معتزله برآنند که ملائکه و جن و شیاطین حقایق مختلف اند بلکه
حکم بکلی حقیقة واحده اند تفاوت میان ایشان بعوارض و افعال است پس آنکه خیرات خواهند ملائکه اند
و آنانکه در شرور و مفسد اند شیاطین باشند که بعضی در آنانکه گاه خیر کنند و گاه شر باشند جن باشند و قصه
ابلیس مشهور است و از این جهت ابلیس را ملائکه در عداد ملائکه شمرده و گاهی
از صفحات ... و گشتن او و فخر او بر آدم و نیز
در جن نام برده سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد گوید که از فلاسفه تا حین بوجود جن و شیاطین برآمده
و جن جواهر مجرده اند که در اجسام عنصریه تصرف و تاثیر دارند نه آنکه متعلق باجسام باشند باشند
تعلق در نفوس ناطقه انسانیه بابدان و شیاطین عبارت از قوای متخیله است در افراد انسان
از حیثیت مستولی شدن بر قوت عاقله و باز داشتن از توجه بجانب قدس و اکتساب کمالات
عقلیه و میل باتباع شهوات و لذات حسیه و بعضی از فلاسفه برآنند که نفوس ناطقه بعد از مفارقت
از ابدان اگر خیر باعث بر خیرات باشند جن عبارت از آنست و اگر شریر بر باعث شرور
باشند شیاطین عبارت از آن بالجمله قول بوجود جن و ملائکه و شیاطین متفق علیه جمیع عقلا و انبیا

و قرآن مجید ناطق بآن و بسیاری از عقلا و مشایخ جن را دیده اند پس نفی وجود جن و انکار آن و استبعاد در آن معقول
نخواهد بود و اگرچه اثبات آن نیز بدلایل عقلیه نتوان نمود انتهی کلامه التفتازانی شیخ ابو علی در رساله حدود می گوید جن
هو حیوان هوائی ناطق مشف الجرم من شانه ان یتشکل باشکال مختلفة و لیس هذا رسما بل معنی الاسم و سید گلپایگانی در
دلائل الیقین در کتاب مقامات گفته قائلین ما ذهب الیه الحکماء و الاسلام ان الجن لیس اجساما و لا جسمانیة بل هی
موجودات مجرده مخالفة بالماهیة للنفوس البشریة متعلقة باجسام ناریة و هوائیة قادرة علی التصرف فی هذا العالم
و در معنی کلام الشیخ و مرادش یعنی مراد شیخ از اینکه لیس هذا رسما بل معنی الاسم اشاره است باینکه حقیقت غیر از آنست
و تعریف دال بر آن نیست در مقامات گفته حق آنست که حکمای الهیین و علمای اهل اسلام بر آنند که ملائکه
طبقات مختلفه است روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و سماوی و ارضی و بالاترین طبقات ملائکه کروبیان
هم کلمات الشیخ و اشراقیان القدسیین است و از جوابات نیست روح القدس که جبرئیل است و بعد از آن طبقه
نفوس مجرده افلاک است و بعد از آن نفوس منطبعه افلاک و ملکی که خیالیست در انسان و بعد از آن قوای مدرکه
و محرکه حیوانی و انسانی و بعد از آن صور نوعیه و بعضی از ملائکه مجرده ارباب انواع است و هر جرم فلکی ملکی
از افلاک را و هر طبیعت عنصری را ملکی است موکل و فی قرآن الحکیم و ما یعلم جنود ربک الا هو و در حدیث است
اطت السماء و حق لها ان تئط ما فیها موضع قدم الا فیها ملک ساجد او راکع یعنی ناله کرد آسمان و آسمان را
حق و سزاوار است که ناله کند بسبب آنکه نیست در آسمان موضع قدمی مگر اینکه در او ملکی ساجد است یا راکع
تعالی شانه و جل جلاله شیخ در رساله حدود الملک جوهر بسیط ذو حیوة و نطق عقلی غیر مائت هو واسطة بین
الباری عز و جل و الاجسام الارضیة فمنه ارضی و نفسانی و منه جسمانی اگر مراد از جسمانی غیر نفسانی باشد
منافات خواهد داشت با ذو نطق عقلی مگر اینکه مراد از نفسانی نفوس مجرده فلکیه باشد و مراد از جسمانی
نفوس منطبعه فلکیه و چون نفوس منطبعه بمنزله قوای است از نفس مجرده که ذو نطق عقلی است پس نفس منطبعه نیز
باین اعتبار ذو نطق عقلی باشد و در الهیات شفا گفته که وجود چون صادر شود از واجب الوجود مرتبه دوم
العقل از مرتبه اول بیشتر است پس اعلی طبقات موجودات امکانی ملائکه اند که آنها کسانی اند که آنرا عقول گویند
بعد از آن مرتبه ملائکه است که حکما آنرا النفوس مجرده فلکیه گویند و این نفوس فلکیه ملائکه عمال اند یعنی کارکنانند
در این عالم چه حدوث حوادث در عالم کاینات بواسطه تاثیرات ایشان باشد پوشیده نماند که مراد از ملائکه
عمال اند بود که اعم باشد از نفوس مجرده و منطبعه مطلق ملائکه بر نهج که گذشت منافی باشد با آنچه در رساله
حدود گفته مشهور است که یکی از حکما نفی وجود جن کرده بود و شبی در خانه مشغول مطالعه بود ناگاه جنی ظاهر
شد گفت چرا هم جنس ما را نفی وجود ما کرده ام نزد من بیا شنید از معتبرین حق زبان حکایت کرده
که در تبریز شخصی از جن حاجی محمد نام بر زنی عاشق شده بود و در سینه آن زن قرار یافته هر که خواستی از مغیبات

اگر کسی

اگر کسی از آن زن پرسیدی و حاجی محمد از سینه او بیرون آمده برفتی و باز آمدی و هر چه خبر دادی بهمان نحو
شد و او شهرتی یافت تا بسلطان حسین رسید و حاجی محمد را از تبریز باصفهان طلبیده و زن را بحرم برد
و از او بتحقیق احوال او امری کرد و حاجی محمد هر چه در خانه امرای دیدی و از آن خبری دادی او را از محققه
ملک آمد و آن زن را بمکان برده از قصری بلند دست بر سینه اش زده بر زمین افکنده و زن بمرد و حاجی
محمد از سینه او بیرون آمده برفت سعید بن مسیب گوید الملائکة لیسوا بذکور و لا اناث و لا یتوالدون و لا
یاکلون و لا یشربون و الجن یتوالدون و فیهم ذکور و اناث و یموتون و الشیاطین ذکور و اناث یتوالدون
و لا یموتون بل یخلدون فی الدنیا کما خلد ابلیس و الجن قیل الملائکة و خلقوا من الهواء و الشیاطین
من النار گویند خدا را هیچ خلقی بیشتر از ملائکه نیست چنانچه کرده تقسیم فالمقسمات امرا و النازعات غرقا
و المرسلات عرفا ملائکه است و بعد قطرات امطار ملکی از قطرات سپهر بزمین زیرا آید و بشمار قطره
باران و در وقوع آنها و جهات ایشان کرد آنها و نباتات روزی آنها نگاه دارند و نگاه میدارند و می شمارند
الروح الامین جبرئیل است ... بعد تأویل آیت الکرسی و قال الله تعالی ...
و ثلاث و رباع و قال الله تعالی و قل رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و جن اللیل ای ستره چون جن
از نظر مستور است او را جن گفته اند و در استعمالات جن بشیطان مستعمل اند و بکاسی دیگر گویند و شخص مجنون را
دیوانه چون شیطان را در ... یعنی مستور العقل و در النجیل از شیطان مائل ... تغییر ... عصبیه ...
مرضی و اصحاب عقل ... از سرو ... اخرج باطل ... در ساعت بر حواسی گویند جن چیزی نخورد و
و گرفت از استخوان تمام پاک نخورند و آن طعام جن است بعضی گویند طعام جن ... طعام است که ...
طعام سیر شوند سمیر بن ... گوید ... نعقت ... انتم ؟ فقالوا الجن ... فقلت ...
الطعام ؟ فقال منهم زعیم ... الانس الطعام ؟ و قد ... کل فیها ؟ و لکن ذلک ... سقاها ؟ یعنی
آمده بانس ... گفتند جن ... عرب شب ... اعجم ... غلام ... گوید
یعنی ... خوش باشد چیزی ... گفت زعیم از ایشان یعنی بزرگ ایشان ... مریم ... برای
طعام ... داده است ... غذا ... آن ... بسیار ... است ... دست از نماز
وقت طلوع شمس و غروب ... فانها تطلع بین قرن الشیطان قال الله تعالی حکایة عن الجن انا لمسنا السماء
... حرست شدیدا و شهبا و انا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا
مشهور است که شیطان ... حرب بن امیه را جن کشت و گفت
و قبر حرب بمکان قفر ؟ و لیس قرب قبر حرب قبر ؟ این شعر جن است و این کلمات ... فرف ...
و کسی نتواند این بیت را بی تلعثم بر زبان راند و هم بزعم بعضی سعد بن عباده را جن کشته است

سمت اجتماع والتیام باید بفضیلت عقل قدسی که سبب احیا و بود و در این نوع کرامی بصیرت عقل مستفاد ظاهر شود
تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحقق گردد بعالم الهی هم مرتبه عقل است متصل شود و نقطه نهایت بهدایت متعلق شده
دایره وجود بترتیب نزولی و صعودی تمام شود فاتحه کتاب وجود عقل قدسی بود و خاتمه آن نیز عقل انسی است سر
این سیر دوری در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات ساری است در
افلاک که رابطه نظام عالم اجسامند بصورت حرکت وضعی ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری نمو
و ذبول یافته و در نفس ناطقه در علم حرکت فکری و این همه بحقیقت ظل حرکت حبّی ذاتی است که در معرفت اسم
ذوق داشته و از تجلی ذاته علی ذاته که به تعبیر از حبی ذاتی محبت است مقصود از ایجاد جواهر انسانی معرفت واز فکر
و تدبر صورت بسته و تفکر فی علق و فراغ حاصل شود و تمکن و فراغ بی قوام نظام کل دست ندهد و نظام کل بی
تمدن و انس متصور نیست و تمدن هم معرفت الهی میسر است بی عدالت و محبت استقرار نپذیرد و این از
حکمت مقررات که با وجود علاقه محبت احتیاج بعدالت نیست پس محبت افضل از عدالت است چه محبت فطرة
است بسبب طبیعی و عدالت بسبب صناعی و طبیعی از صناعی مقدم است چون محبت مقتضی اتحاد است با وجود
آن احتیاج بعدالت نباشد و قوام موجودات بمحبت است و هیچ موجودی از محبتی خالی نتواند بود و محبت را
در جانی هم فوق عقل را مدخلی نیست اطلاق کنند بلکه آنرا میل و هوس خوانند چون جاذبه کاه و کاه ربا
و آهن و مغناطیس که بالخاصیت است محبت در نوع انسانی دو گونه بود یکی طبیعی است چون مادر و فرزند و دیگر
ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع است اول آنکه زود حادث شود و زود زایل شود
دویم آنکه دیر شود و دیر باید سیم آنکه دیر شود و زود باید چهارم آنکه زود شود و دیر باید چه غایت این
محبت باللذت یا بنفع یا جز با مرکب و لذت سببی محبتی است که زود شود و زود رود زیرا که سهل الحصول است
و سریع التغیر و نفع سبب محبتی است که دیر شود و زود رود اما زود شدن بنا برآنکه میان اهل خیر مناسبتی جانی
و موافقت روحانی حاصل است و اما دیر رفتن جهة اتحاد حقیقی که لازم خیر است اما مرکب علت محبتی است که دیر
بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند و گفته اند محبت از صداقت اعم است چه محبت میان
جمع کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد و عشق اخص است چه در کمال عشق دو جهت نگنجد و عشق یا از فرط
طلب لذت باشد یا از فرط طلب خیر و اول عشق مذموم است که عشق بهیمی گویند و ثانی محمود که عشق الهی
خوانند و محبت و صداقت جاهلان لذت است و سریع الزوال است و در معرض تبدل و تعب و صداقت
دانایان محض خیر باشد و چون خیر امری ثابت غیر متغیر است مودت ایشان از التغیر و زوال مصون و مامون است
و چون بدن انسانی مرکب از طبایع مختلفه است پس هر لذت جسمانی که ملایم طبعی باشد مخالف طبع دیگر باشد
بنابراین لذت جسمانی خالی از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است منزه و مبرا از انقضا و ...

لذتی هم منحصر ... باشد لذت خواص تواند بود و آن لذت حکمت است و محبتی که منشا این نوع لذت باشد تام
مراتب محبت بود و آن عشق تام و محبت الهی خوانند چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی
پاک و محبت لذات حسی ... بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب گردد و بنظر بصیرت شاهد جمال حقیقی
شاید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهره تجلیات محو گرداند و بمقام وحدت که نهایت مقامات است رسیده
مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را در تعلق ببدن دیگر از آن زیاده ذوقی نباشد جز استعمال قوای بدنی
او را از نظر بکمال حقیقی باز ندارد و سعادتی هم دیگران را ... افزودی مترقب است او را و در این نشا حاصل
باشد بی مفارقت کل لذت را واصل باشد چه هر چند در این نشاء بنور بصیرت از دقایق اسماء و صفات
... و وحدت ذات ... خالی از شوب ثنویت مقتضی نشاء تعلق نتواند بود و مشهود تام ...
مزاحمت رقیبان جز در خلوت خانه تجرد میسر نگردد ... کاملان برق جمال است
هر گاه از ... عارفان ... ایشان ... کنند دست ندهد | یکی پرسید از آن
گم گشته فرزند | که ای روشن روان پیر خردمند | ز مصرش بوی پیراهن شنیدی | چرا در چاه کنعانش
ندیدی | بگفت احوال ما برق جهان است | دمی پیدا و دیگر دم نهان است | گهی بر طارم اعلی نشینیم |
گهی هم پشت پای خود نبینیم | و لا تا برق تالق با حمی | ثم انطفی فکانه لم یلمع | بنابراین عارفان
همیشه ... منتظر رفع این حجاب و کشف این نقاب باشند و گویند بیت حجاب چهره جان میشود
غبار تنم | خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم | و این محبت نهایت مراتب عشق است و کمال
مطلق و ذروه مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان | ای دل عشق ... در میان |
پروانه ز من شمع ز من گل ز من آموخت | عقل که حبل المتین خلاصی ... ارادت ... فرخ
سفر جان و نفس ناطقه که مرغ ... بستان ملکوت و در قفس تن زندان است و بشوق کنگره
کبریا در طیران ... این معانی حیرانست ... محبت ... معصوم پاک است که صفا
... ایشان باین معانی ... و چنانکه آن زمره ... حجاب ...
... دست نداده ... سالک ... عاشق ...
... سعدی ... آنچه در ...
بنی آدم ... صاحب این مقام ... کلمه کشف الغطاء
چون زخم ... آن گل ...
شمیم خلاصی از قفس تن یافت ... لب مبارکش ... فزت برب الکعبه ...
پیکان از پای مبارکش ...

هم هست این باده را هست خروش و گفتاری خروش ؛ و قال ابو الدرداء رأيته عليه السلام بشويحطات بني النجار
معتزلاً من مواليه ومختفياً ممن يليه فقام يصلي في الصلوة والبكاء والمناجات حتى لم اسمع له حساً ولا حركة
فقلت غلب عليه النوم لطول السهر اوقظه لصلوة الفجر فأتيته فاذا هو كالخشبة الملقاة فحركته فلم يتحرك
وزويته فلم ينزو فقلت انا لله وانا اليه راجعون مات والله علي بن ابي طالب عليه السلام فأتيت منزله مبادراً
انعاه اليهم فقالت فاطمة عليها السلام يا ابا الدرداء ما كان من شأنه ومن قصته فاخبرتها الخبر فقالت هي والله الغشية
التي تأخذه من خشية الله تعالى ثم اتوه بماء فنضحوه على وجهه فافاق ونظر الي وانا ابكي فقال مما بكاؤك
يا ابا الدرداء فقلت مما اراه تنزله بنفسك فقال يا ابا الدرداء فكيف ولو رأيتني ودعي بي الى الحساب وايقن
اهل الجرائم بالعذاب واحتوشتني ملائكة غلاظ وزبانية فظاظ فوقفت بين يدي الملك الجبار قد اسلمني الاحباء
ورحمني اهل الدنيا لكنت اشد رحمة لي بين يدي من لا تخفى عليه خافية مر عيسى بن مريم ع فرأى شاباً يسقي
بستاناً وهو كثير الذكر لربه فقال الشاب لعيسى عليه السلام اسئل ربك ان يرزقني مثقال ذرة من محبته
فقال ع يا رب ارزقه من محبتك فمضى عيسى ع فلما كان بعد سنين طلب ذلك الشاب ورأى ما شاب
والشاب لم يكن فيهم فقال يا قوم ما فعل صاحب البستان قالوا افتقده الهيمان وذهب في الجبال فلا ندري
الحق بها ام بقي فدعى ان يراه ذلك الشاب فطاف بين الجبال فوجده ملقياً على صخرة شاخصاً بصره
الى السماء فسلم عليه عيسى ع فلم يرد عليه السلام فتقدم اليه وقال انا عيسى فوجده لا يعقل فاوحى الله
اليه ان يا عيسى كيف يسمع كلام الآدميين من كان في قلبه عشر ذرة من محبتي فوعزتي وجلالي
لو قطعته بالمنشار ما علم بذلك فان اردت ان اكلمك فادعه باسمي فاسمه فافاق من غشوته فقال عيسى
بالله يا هو فلما اسمع الشاب نعق وهو يقول يا هو ثم سقط ميتاً رحمه الله ؛ بیت ؛ یک نقطه عشق هست
هم عشق وین عجب از هر کسی کم میشنوم نامکررست ؛ چند مرتبه است اول محبت ادراکی
هم منبع حرارت و معدن کمالات است و آن بی معرفت صورت نه بندد دوم محبت والدین
هم سبب صوری اند وجود را و این محبت تالی آن مرتبه است و هیچ محبت به آن مرتبه نیست سیم محبت
معلم را بر اهل اول و بعد را بیشتر روح را از جسم شرف است معلم را بر پدر شرف باشد و چون محبت
معلم و این مرتبه از تا که باشد محبت شارع که ادمی حقیقی است و مکمل اول است و بعد از محبت حقیقی
اولی که از همه محبتها و لهذا حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده لا یؤمن احدکم حتی احب الیه من
نفسه و اهله و ولده و محبت اهله دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی اند و بروج دوازده گانه مصابیح
ایمان با محبت شارع یکیست و هیچ کسی فرقی میان ابوذر و سلمان در راه محبت ایشان از دشمنان
خواریها دیدند و نقلها کشیدند و دست از محبت ایشان باز نکشیدند ابوذر در زمره از زمره حضرت

الاولین

امیر المؤمنین و در زیارها راه الهی دادی بسیشم تا در از انفصال کل جار او گفتند و قبر او از شسته حیات عقرمن
عقوبت بسیار کشیدند هنوز خورشید محبت خاندان طیبین از مطلع دل ایشان طالع بود و تو نکال راسخه ایشان
لا یع اثر اع محبت بیفاد الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین بزوال حب زایل شود و الا این محبت
در محبت مستقیمین و اخیار و شرر شرق اهل الیقین و ابرار است و این لذت تحقیق و فنی حاصل شود که از زمان
سالک در عالم عقل حجاب و همین مرتفع گردد و بیش او وحدت صرف و حق محض و نعیم ابدی و فیض سرمدی
کشف بی تا مرآت هستی از آثار قوای طبیعی بالف فی دخار تعلقات جسمانی صاف گردد جمال این کلام
رخ نماید و سالک از خودی خود که مراحل پر گل و لای طبیعت است نزهد و بوصال محبوب حقیقی رسد چون
حق تعالی کسی را دوست دارد و تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد مصالح دوستان کنند ع بکلیه امام
مصلحت خویش بدو گذاشته دیگر زنده و گفتار و دانش بلکه حدیث قدسی زیاده از این وارد است فاذا
احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و لسانه الذی ینطق به و یده الذی یبطش بها و اذا دعانی
اجبته و اذا سئلنی اعطیته انسان باید بجمیع قوای خود را صرف کسب حیات الهی کند هم آدمی
بجهة خودست و لیکن همت بزرگ است و عقل شریف العقل ما عبد به الرحمن در کتب مجعان آمده
خود زری بهشت رضای آلهی زنسی و تقی قبله جانها را شناسی و لی تنزل مقصر ربی که خود را دانی کیستی
دور ابعالم رخیستی وقت کر مردان خویش باد که نفس و شان در آتش است و تا هر یک نفس سرکش بیت
این اسفران پشت بمقصود وا نهند ؛ شب یکه باهم قدمی خیز تا افتیم ؛ معشوق خانمان سوز آویز ؛ دامن
تن پرور بگریز ؛ در راه عبادت چالاک ؛ در قدم پیران طریقت که سلاطین کشور شریعت و اهل عصمت اند
خاک باش ؛ بیت ؛ طفیل هستی عشقند آدمی و پری ؛ ارادتی بنما تا سعادتی ببری ؛ سعی بیت شاه
مردان و مغز عارفان و مرشد خداشناسان و امام اولین و آخرین همین بود که نظم ارسا برای در
یافت معنی آن بیت بقدر طاقت خویش نبود یکی از نظم ما درین عالم هیچ چند بود ثبت افتاد قصیده
و کسی ای اصل و فرع نداند چه گوهری ؛ کز آسمان بزرگتر از خاک کمتری ؛ هم نزرش جوشکوار
هم زهر تا قل ؛ هم لای پارگینی و هم آب کوثری ؛ جیلان ثبت مستعد نقش عرجعل ؛ خواه آسمان
خواه زمین شور محزری ؛ افراد کاینه علمند و رفانی ؛ اعیان ثابته عوضند و ترجوهری ؛ هم در ثبات
کرسی ایمنه مقرنسی ؛ هم در شعاع شمسه این هفت کشوری ؛ نام تو در مدارج رتبت مقدم است ؛
هر چند در مراتب کمترین مؤخری ؛ پوشیده چیرگان ملک بر تو تعفتا ؛ دانا فریب لعبت این هفت منظری
؛ در حیرت جمال تو دارند قدسیان ؛ در نکته که نظاره که یا رب چه منظری ؛ از نقل
سرکش کر شرارات و رخ تن ؛ بر دوه دل مزن که سفینت سنقری ؛ دانی و غایتی رصد صنع اکبر

ملکیک رقوم الفش و آفاق بشر بوی | آن جهد کن که انس بیده فرا دیت | چون زرابن قدس بانس بعبری |
ای پیغمبر زبر بود و زبان این چه غفلت ست | کا قابل من فرشتی واد و بار می خزی | تشکیل ثری تمام شناسای
نیک و بد | کا مدر نور رحمتی نه بوهم بعضری | کا فرب ست در رست و سلمان کعب رابت | تو لذیه
جدا نه سلمان نه کافری | سخن طول کشید و دل از داستان عشق رحمت سیر گردید باز بر سخن اول
رویم و تتمه کلام معجز نظام امام انام در میان آوریم چون ابلیس از سجده امتناع نمود حق تعالی طوق ان
علیک اللعنة الی یوم الدین در گردن او افکنده و از رحمت خود مایوس کرد و ابلیس استدعای مهلت نمود
تا بروز بعث و نشور فقال انک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم سبب عداوت ابلیس مر آدم را
از جهت گفته اند که رفعت مرتبت و کرامت منزلت و سزاواری بجودیت او را بر نافت و بجاست اصلش
منشاء قیاس او گشت چه اول کسی که طرح قیاس انداخت آن لعین بود و تباین اصلی اثر کلی دارد در عداوة
و مجانبه دگر گویند حکمت در مهلت ابلیس آنست که وسوسه و اغوای او سبب زیادت مشقت انسان است در
ادای طاعت و موجب کثرت ثواب است کما افضل الاعمال احمزها ثم اسکن سبحانه آدم دارا ارغد فیها
عیشه و امن فیها محلته و حذره ابلیس و عداوته فاغتره عدوه نفاسة علیه بدار المقامة و مرافقة الابرار فباع الیقین
بشکه و العزیمة بوهنه و استبدل بالجذل وجلا و بالاغترار ندما ثم بسط الله سبحانه له فی توبته و لقاه کلمة رحمته
یعنی بشفاعت او نام سید الانبیاء و اولاد او را تلقین فرمود و وعده المرد الی جنته فاهبطه الی دار البلیة و
تناسل الذریة و اصطفی سبحانه من ولده انبیاء اخذ علی الوحی میثاقهم و علی تبلیغ الرسالة امانتهم لما بدل اکثر
خلقه عهد الله الیهم فجهلوا حقه و اتخذوا الانداد معه و اجتالتهم الشیاطین عن معرفته و اقتطعتهم عن عبادته فبعث
فیهم رسله و واتر الیهم انبیاءه لیستادوهم میثاق فطرته و یذکروهم منسی نعمته و یحتجوا علیهم بالتبلیغ و یثیروا
لهم دفائن العقول و یروهم آیات المقدرة من سقف فوقهم مرفوع و مهاد تحتهم موضوع و معایش تحییهم
و آجال تفنیهم و اوصاب تهرمهم و احداث تتابع علیهم و لم یخل الله سبحانه خلقه من نبی مرسل او کتاب منزل او حجة لازمة
او محجة قائمة رسل لا تقصر بهم قلة عددهم و لا کثرة المکذبین لهم من سابق سمی له من بعده او غابر عرفه من
قبله علی ذلک نسلت القرون و مضت الدهور و سلفت الاباء و خلفت الابناء الی ان بعث الله سبحانه
محمدا صلی الله علیه و آله لانجاز عدته و تمام نبوته ماخوذا علی النبیین میثاقه مشهورة سماته کریما میلاده و اهل
الارض یومئذ ملل متفرقة و اهواء منتشرة و طرائق متشتتة بین مشبه لله بخلقه او ملحد فی اسمه بیان تشبیه
کننده حق تعالی بمخلوقات مثل چون یهود و نصاری و مجوس و صابیان و دهریه و طبیعیه و ارتان و بسیاری
یا بیان عدول کننده در اسم او یعنی اسماء حسنای الهی را باسماء بتان خود مشتق می کردند چون لات
از الله و عزی از عزیز و منات از منان او مشیر الی غیره اثبات کننده غیر او مثل معطله که انکار بعث
و اعاده و احیاء میکردند در کشتند که جمیع مهمل ست و هر یک از اینها عدول از حق طریق

۲۶

بالطو کرده بود و برای خود کیشی پیدا کرده فهداهم به من الضلالة و انقذهم بمکانه من الجهالة ثم اختار الله لمحمد
لقائه و رضی له ما عنده و پسندید برای او آن چیزی را که پیش خود بود و ... فاکرمه عن دار الدنیا
روی او را بجانب خود کرد و رغبت داد به عن مقارنة البلوی دیگر داینده رغبت او را از ... بمقام
و بهشت فقبضه الیه کریما و او را کریم از ... و خلف فیکم ما خلفت الانبیاء فی اممها اذ لم یترکوهم هملا
بغیر طریق واضح و لا علم قائم کتاب الله مبینا حلاله و حرامه و فرائضه و فضائله و ناسخه و منسوخه و رخصه
و عزائمه و خاصه و عامه و عبره و امثاله و مرسله و محدوده ... در عرف اصول فقه مطلق گویند و آن لفظی
لفظی ست که لفظ مقید را شامل نباشد و مقید لفظی که مقید عموم و خصوص باشد در او
باشد شرط و محکمه و متشابهه ... مثل ... و محکمه ... معین آنرا اکثر اصولیین او را
مقید گویند چون ... و مثل ... که ای المرافق و محکمه یعنی محفوظ ... و آن در اصطلاح
علما و لفظی ست که بدون قرینه راجح الافاده ست ... مفهومات محتمل الارادة خود را ... ست
در لغت آن لفظ که عبارت ست از راجحی که مانع نقیض باشد کقوله تعالی و انه بکل شیء علیم گویا راجح ست
و بعضی النقیض نباشد کقوله تعالی فاقتلوا المشرکین کافة چه معنی آن ظاهر ... ست در جمیع افراد اگرچه
محتمل بعض ست و متشابهه و متشابه آنرا گویند که محل اشتباه آن لفظیت غیر راجح الافاده و مرجوح ست
محمولا و آن شامل مجمل ست که عبارت ست از لفظی که غیر راجح الافاده و مرجوح الافاده باشد کقوله تعالی
ثلثة قروء و ... حیض و طهر ... ست و شامل ... که مرجوح الافاده ست و غیر راجح الافاده
کقوله تعالی بل یداه مبسوطتان چه مراد از ید در انجام ... ظاهر ست و لفظ اول راجحین نیز گویند
زیرا که تعیین آن ... دیگر ست مثل ... فوق ایدیهم ... مثل اقیموا الصلوة و مبینا غوامضه مثل
... و ... آن کتاب ... گرفته شده
... لا اله الا الله ...
... علی العباد فی جهله ... فقره اول ست یعنی ... شده ... در
... آن ... وجوب علم ... حروف مقطعه اوایل سور مثل طس
و ... فی الکتاب ... فی السنة ... فی
الکتاب ... واجب ... فی مستقبله ... یعنی آن کتاب ... حکمی
... یعنی ... که ... محارم ... و ...
... یعنی ... او ... غفرانه ...
... علیکم ... و ... تو ... ما

جعله سبحانه علامة لتواضعهم لعظمته واذعانهم لعزته واختار من خلقه سماعا اجابوا اليه دعوته وصدقوا اليه
كلمته ووقفوا مواقف انبيائه وتشبهوا بملائكته المطيفين بعرشه يحرزون الارباح فى متجر عبادته ويتبادرون عنده
موعد مغفرته جعله سبحانه تعالى للاسلام علما وللعائذين حرما فرض حجه واوجب حقه وكتب عليكم وفادته
آمدن بنزديك آن بجهة يارى خواستن يعنى براى فضل وثواب چه وفود بمعنى اتيان است بسوى دانست فقال سبحانه ولله على
الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر يعنى هركه كفر ورزد بترك حج فان الله غنى عن العالمين ايضا
از خطب آنجناب است احمده استتماما لنعمته واستسلاما لعزته واستعصاما من معصيته فاقة الى كفايته
انه لا يضل من هداه ولا يئل من عاداه ولا يفتقر من كفاه فانه ارجح ما وزن يعنى حضرت كردگار راجح ترين
چيزيست كه سنجيده شود بميزان عقل وافضل ما خزن در وصف اصحاب رسول مى فرمايد توهم سهود
ولكلهم دسموع بارحض غالبها هم وجابها تكرم در وصف آل رسول ص هم موضع سره ولجئة علمه وموئل
حكمه وكهوف كتبه وجبال دينه بهم اقام انحناء ظهره واذهب ارتعاد فرائصه اشاره بمعاويه واهل شام
زرعوا الفجور وسقوه الغرور وحصدوا الثبور لا يقاس بآل محمد ص من هذه الامة احد ولا يسوى بهم من جرت
نعمتهم عليه ابدا يعنى ارشاد آن حضرت با مثال ايشان رسيده وصف آل نبى خصال ايشان هم اساس الدين وعماد
اليقين اليهم يفيء الغالى يعنى بايشان باز مى گردد در گذرندگان از حد طريق ومنهج حق وبهم يلحق التالى بايشان
ملحق مى شوند واپس افتادگان ولهم خصائص حق الولاية وفيهم الوصية والوراثة الآن اذ رجع الحق الى اهله
ونقل الى منتقله خطبه شقشقيه آن حضرت اين است اما والله لقد تقمصها فلان آگاه باشيد كه پوشيد بخدا
سوگند جامه خلافت را مانند قميص وانه ليعلم ان محلى منها محل القطب من الرحى وحال آنكه مى دانست
كه محل من از خلافت همچو محل قطب است از سنگ آسيا ينحدر عنى السيل ولا يرقى الى الطير رتبه من آنجا
از من سيل علوم وبرنمى آيد وبلند نمى شد بسوى من از حيثيت پرنده منزلت ودونها ثوبا پس فرو گذاشتم
نزد آن خلافت جامه صبر را وطويت عنها كشحا ودر نورديدم از آن تهى گاه را يعنى بيك جانب شدم
يعنى اعراض نمودم از آن واصلا بجانب او التفات نكردم وطفقت ارتئى ودر ايستادم بفكر
كردن در امر خود وجولان دادن فكر بين ان اصول بيد جذاء ميان آنكه حمله آرم بدست بريده
او اصبر على طخية عمياء بر ظلمتى كه متصف بر صفت كورى است يهرم فيها الكبير ويشيب فيها الصغير آنچنان ظلمتى
كه بنهايت پيرى برسد در آن بزرگ سال وبكمال پيرى برسد در آن خورد سال ويكدح فيها مؤمن
حتى يلقى ربه تعب مى افتد در آن مؤمن تا برسد به پروردگار خود چون حال بر اين منوال بود فرأيت
ان الصبر على هاتا احجى پس ديدم كه صبر كردن در اين ظلمت اقرب است بعقل واولى والیق است تا بر هم نخورد
نظام اسلام بواسطه عدم معاونان وكثرت معاندان فصبرت وفى العين قذى وفى الحلق شجا پس صبر كردم

و رنگ

و رنگ منازعت و محاربت ننمودم در حالتى كه در چشم من خاشاک بود و غبار و در گلوى من استخوان گرفته بود
و از آن عيش من منغص بود ارى تراثى نهبا حتى مضى الاول لسبيله مى ديدم ميراث خود را غارت يافته كه
خلافت است يا فدک تا اينكه گذشت اول [redacted] براه خود كه دار البوار است فادلى بها الى فلان بعده
يعنى پس نزديک گردانيد خلافت را و القا كرد آن را بفلان بعد از خود مراد [redacted] عمر بن خطاب است كه
را بعد از خود خليفه گردانيد و نزد اهل سنت و جماعت از جمله عجايب است لقب [redacted] در حال
مرض صواب است كه لقب حضرت امير المؤمنين را در حال مرض نا روا و نا صواب نعوذ بالله من شرور انفسنا
ومن سيئات عقائدهم شعر ادعى النبى نقال تا ملهم ! قد ضل بهم حيز البشر ! وادى [redacted] صاحب
ذلم ! هجر فقد ادعى الى هجر ! پس تمثل زد امير المؤمنين بقول اعشى كه آن ميمون بن جندل است
از بنى قيس باين بيت از قصيده كه در مدح عامر و هجو علقمه گفته ! شتان ما يومى على كورها ! ويوم
حيان اخى جابر ! حيان و جابر پسران سمين بن عمرو ند از اولاد بنى حنيفه و ابن حيان مردى بزرگ
بود و صاحب حصن و حصار و در جده با رفعت و افزوداشت و خلعت سفر مى كشيد و از كسرى
انعام و جوايز مى ديد و اعشى شاعر در اين بيت اظهار ما عدت مى كند ميان دو روز خود روزى كه
بر پشت سفر كردن است و روز ديگر اوطان و روزى كه در پايه نديم ابن حيان است و قرين بنعمت او است
مى گويد دور است روزى كه من بر پشت ناقه رنج سفر كشم تا اينجا رسيده ام و روزى كه نزد حيان و او
برادر جابر است سير مى كند مراد امير المؤمنين عليه السلام اين است كه دور است ميان حال آنحضرت
كه در فقارت است و قرين محنت و ميان حال قومى كه در رحمت عيش و رفاه هستند مخالفت آن زمان
آن حضرت با زمان حضرت رسالت خواسته كه آنجناب در صحبت آنحضرت از فوايد حسيه و كمالات
عظيمه محظوظ بود و بعد از رسول صلعم ديد آنچه ديد و كشيد آنچه كشيد فيا عجبا بينا هو يستقيلها فى حياته يعنى
[redacted] طلب فسخ مى نمود در حالتى كه بيعت وى گفت اقيلونى فلست بخيركم و على فيكم اذ عقدها لآخر بعد
وفاته هنگامى كه عقد كرد خلافت را از براى ديگرى بعد از مردن كه تا نقض اين حال بر حسب تعجب است
لشد ما تشطرا ضرعيها هر آينه سخت گرفتند [redacted] دو طرف پستان خلافت را و حال آنكه خلافت
حق امير المؤمنين عليه السلام بود فصيرها فى حوزة خشناء يغلظ كلمها ويخشن مسها پس گردانيد
[redacted] خلافت را در طبيعت خشن و درشت و غليظ مى بود جراحتى كه حاصل مى شد از آن يعنى
طبيعت عمرى كه فظ و غليظ القلب بود و درشت بود مس كردن آن و جراحت تا الفاظ عمرى بود بجراحات
جراحات السنان لها التيام ولا يلتام ما جرح اللسان ويكثر العثار فيها بسيار بود لغزش در آمدن
او در مسائل دينيه والاعتذار منها و عذر گفتن او بگردى گفت لولا على لهلک [redacted] فصاحبها كراكب

الصعبة پس صاحب آن طبیعت غلیظ چون سوار ناقه سرکش است ان اشنق لها خرم وان اسلس لها تقحم اگر
رها کند و فرو گذارد او را بیفکند بوادی لغزشات و صاحب جمیع غلیظ اگر بسیار می شود انکار او در اینکه
میان نماز عید بیاید و بجهالت خود معترف می شود در لغزشات می افتد و اگر با خلاق خود مسامحه نماید هلاک
می شود در بادیه ضلالت فمنی الناس لعمر الله بخبط وشماس وتلون واعتراض پس مبتلا شدند مردم
قسم ببقای خدا با نداختن خود را در غیر طریق قویم و رمیدن از صراط مستقیم و مختلف الاحوال شدن
و درشتی نمودن در عرض طریق استقامت چه راه راست از ایشان پوشیده و مخفی گشته فصبرت علی طول
المدة وشدة المحنة حتی مضی لسبیله جعلها فی جماعة زعم انی احدهم یعنی
با اهل شوری چنانکه قصه او مشهور است و ایراد آن درین مقام طول دارد فیا لله وللشوری ای استغاثه
بخدا میکنم از بهر شوری متی اعترض الریب فی مع الاول منهم حتی صرت اقرن
الی هذه النظائر چگونه عارض شد شک مردمان در رتبه من با اول ایشان و تردد نمودند که آیا
او در رتبه با من برابر است یا نه مراد سعد وقاص است که منحرف بود و هیچوجه با آنحضرت [illegible]
و بعد از قتل عثمان نیز تخلف نمود از بیعت آنحضرت و [illegible] برتبه گشتم مقارن داشته شده و پیوسته
با امثال این طوایف ناقصه در مرتبه فضل و استحقاق و تمامیت و حال آنکه تفاوت بعد المشرقین بود
لکنی اسففت اذ اسفوا وطرت اذ طاروا لکن من بطریق مدارا نزدیک شدم و بر زمین در
طیران و پرواز کردم وقتیکه پرواز کردند ایشان یعنی احوال و هم پرواز ایشان شدم مطلب مدارا
و مواسات با ایشان کردم و صبر نمودم آری در خوی صعوه [illegible] با همای بلند اقبال چگونه همبال
شود اما در روزگار ناساز هم پرواز زاغ گرد چنانکه گرد فصغی رجل منهم لضغنه ومال الآخر
لصهره مع هن وهن پس میل کرد و منحرف شد مردی از ایشان از جهة حقد و حسد خود مراد سعد وقاص بود
و بعد از عثمان از بیعت آنحضرت تخلف نمود و میل نمود مردی دیگر از جهة دامادی او با عثمان
با چیزی قبیح و چیزی قبیح مراد عبدالرحمن بن عوف است که زوج ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط
بود و ام کلثوم خواهر مادری عثمان الی ان قام ثالث القوم یعنی عثمان نافجا حضنیه تا اینکه
برخاست سیم قوم در حالتی که باد کننده بود دو زیر بغل و تهیگاه خود را از کبر و حسد بین
نثیله ومعتلفه کار او خوردن و انداختن بود [illegible] میان موضع سرگین و موضع علف او بواسطه کثرت اکل
و شرب یعنی همت او مصروف اکل و شرب و توسع در تصرف بیت المال در غیر موضع خود باکتیش
هم مقرون شده بود از کبر و نخوت [illegible] وقام معه بنو ابیه یخضمون مال الله خضم الابل نبتة الربیع
برخاستند با او خویشان پدری او هم بنی امیه باشند چه عثمان از آن طایفه بود آری [illegible] را

[illegible]

خوردند
چه تران گفت می خضمیع دهان مال خدا را بخوشی و خوشحالی مانند خوردن شتر بهیمه دهان علف بهاری را
الی ان انتکث علیه فتله واجهز علیه عمله تا اینکه تاب باز داده و واشد بر وی ریسمان تابیده او یعنی
نقض و اسراف ش بروز کرد صحابه بنقض عهد او نمودند و بکشتنش شتافتند یعنی اعمال ناپسندیده او
باعث قتل او شد وکبت به بطنته و بسر در آورد او را کثرت اکل و شرب او و اسراف او
در بیت المال و ظلم او در جمیع احوال فما راعنی الا والناس الی [illegible] الا اقبال الناس علی لکونهم
ینثالون الی یعنی نترسانید مرا بعد از قتل عثمان بجز رو کردن مردم بجانب من در حالتی که ایشان طلب
بیعت روی آوردند بمن و غلبه داد و ازدحام میکردند کعرف الضبع مانند یال کفتار در غلظت و انبوهی
و درشتی ینثالون علی من کل جانب هجوم می آمدند مردم بر من یعنی متعاقب و متواتر من کل جانب از هر طرف
حتی لقد وطئ الحسنان تا بمرتبه که در آن بیعت پایمال شدند حسن و حسین علیهم السلام وشق عطفای یعنی
دشگافته شد ردای من از کشیدن ایشان مراد بحسنان هر دو ابهام آنحضرت است و حسن یعنی
ابهام آمده یعنی که شکافته شد هر دو انگشت بزرگ من از کثرت حلقه بیعت و در بعضی روایت عطفا
و عطفان هر دو طرف پیراهن باز و دامان هر دو طرف ردای من دریده مجتمعین حولی کربیضة
الغنم گرد آمده در اطراف من چون گله گوسفند دگوسفند مقصف بعبادت [illegible]
چون حال بر این منوال بود ناچار امر خلافت را اختیار نمودم و اگرچه میدانستم که آن حال ایشان
بنقض عهد خواهد کشید فلما نهضت بالامر نکثت طائفة ومرقت اخری وقسط آخرون چون [illegible]
خلافت برخواستم شکسته کردید عقد بیعت را و [illegible] جماعت دیگر از طریق [illegible] شریعت
ظالمان و فاسق شدند طائفه دیگر و خارج شدند از حق بجانب بطلان مراد بناکثین عایشه و طلحه
و زبیر و قاسطین معاویه و اصحاب او و مارقین خوارج نهروان است کانهم
لم یسمعوا کلام الله سبحانه یقول تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا
والعاقبة للمتقین گویا ایشان نشنیده بودند کلام الهی را که فرموده این است سرای آخرة که نعیم
جاودانی است گردانیده ام آنرا برای کسی که بلندی نکوشند و سرکشی در زمین و خلق وفساد و تباهی
و آرزو نکنند و در آن دار قانون شریعت تحریف ننمایند و عاقبت و خاتمه کار بر پرهیزکاران است
بلی والله لقد سمعوها ووعوها آری بخدا سوگند که شنیدند و حفظ کردند و نگاه داشتند ولکنهم حلیت
الدنیا فی اعینهم ولکن ایشان را زینت داده شده است دنیا و زینت دنیا در چشم ایشان
وراقهم زبرجها و تعجب آورد و خوش آمد ایشان را متاع فانی این جهانی اما والذی فلق الحبة وبرأ

تنبیه آگاه باش ای جوینده حق و طالب سعید و مطلع بحق خداوندی که شکافته است دانه را و خلق کرده است
دمیکانه را لولا حضور الحاضر وقیام الحجة بوجود الناصر وما اخذ الله علی العلماء ان لا یقارّوا علی کظة ظالم ولا سغب
مظلوم لالقیت حبلها علی غاربها ولسقیت آخرها بکأس اولها اگر نه بود حاضر شدن حاضران
از برای بیعت و قایم شدن حجت بر من بیافت شدن یاری کنندگان در طلب حق و آنچه
اخذ کرده است حق سبحانه و تعالی بر عالمان که قرار ندهند و راضی نشوند بهم برآمدن شکم ستمکار و بر
آمدن او از ظلم و ستم و نه بر گرسنگی ستم رسیده و از دست ظلم کشنده هر آینه می انداختم ریسمان خلافت را
بر کوهان آن یعنی واگذاشتم او را و حال گذاشته بودم پیش از این و هر آینه آب می دادم آخر خلافت را
بکاسه اول آن ولالفیتم دنیاکم هذه ازهد عندی من عفطة عنز هر آینه یافته اید شما که این دنیای شما
که در نظر عزیز است و آن می نازید و دین خود را در طلب آن می بازید نزد من پر عطسه تر و خوار تر
از عطسه بز یا عطسه بز است چون کلام معجز نظام را باین مقام رسانید شخصی از اهل سواد برخواست که
از اهل عراق بود نوشته بدست آنحضرت داد و حضرت مشغول مطالعه شدند چون خواندن
کتابت باخر رسانیدند عبدالله بن عباس رضی الله عنه برخواست و عرض کرد یا امیرالمؤمنین
و یا امام المتقین چه شود هرگاه رشته را بآخر رسانی و زلال حکمت و هدایت کلام شکر نشان
حلال نمائی حضرت فرمودند هیهات یابن عباس تلک شقشقة هدرت ثم قرّت شقشقه چیزیست مانند
شش که در هنگام مستی از دهن شتر بیرون می آید ابن عباس گفت بخدا سوگند که اندوه نخورده ام
بر هیچ کلامی در جمیع ایام چون تأسف من باین کلام که کاش امیرالمؤمنین بآخر می رسانید آنچه را
اراده کرده بود ابوالحسن کندری گوید که در کتب سلف مذکور است که در کتاب آن مرد سوادی چند
سؤال بود از آنجمله یکی اینکه کدام حیوانست که از شکم حیوان بیرون می آید و میان ایشان هیچ
قرابت نبود حضرت فرمودند که یونس بود که از شکم ماهی برآمد دیگر آنکه آن مکان او مباح بود و بعد
او حرام حضرت فرمودند که نهر طالوت است که گفت مبتلیکم حق تعالی می آزماید شما را در این
هوای گرم بجوئی از آب که در حوالی فلسطین است تا مطیع و عاصی شما را بیابد هر که بیاشامد از این
جوی از من نیست یعنی بر مذهب من نیست و هر که نچشد و نیاشامد از من است سیم آنکه کدام عبادت
که هر که کند مستحق عقوبت شود فرمودند که نماز مستان دیگر آنکه کدام مرغیست که او را اصل و نسل
نیست فرمودند که مرغ عیسی دیگر آنکه اگر کسی هزار درهم در کیسه داشته باشد و ضامن کسی شود
که ادا هزار درهم بوده باشد چون سال بر آن بگذرد زکوة بر کدام واجب گردد فرمودند که اگر
باذن دادن ضامن شده باشد زکوة بر او نیست و اگر بی اذن ضامن گشته زکوة بر او لازم است

دیگر آنکه

دیگر آنکه اگر جماعتی جمع گردند و درخت خود را در خانه از خانهای که در آن کبوتران باشند بهبندند و یکی از ایشان
در آن خانه ببندد و چون بخوردایشان بآن خانه کبوتران از تشنگی بمیرند کفارت بر که واجب گردد فرمودند
بر آنکه در بست و کلید در دست او بود و آب نداد دیگر آنکه چهار کس بر محصنی گواهی دهند
بعد از اقرار امام برجم او یکی از گواهان با جماعتی دیگر از گواهان او را رجم کنند پس اگر چنانکه گواهی پیش از
موت مرجوم رجوع کند از شهادت باگواهان دیگر دیت بر که واجب گردد و بعد از موت مرجوم فرمود
بر گواهی که رجم نموده و بر آنکه در رجم موافق او بوده خطاب لطیف و ظریف فرمایند بنا اهتدیتم
فی الظلماء وتسنمتم العلیاء وبنا انفجرتم عن السرار بسبب ما هدایت یافتید در
تیرگیهای کفر و جهالت گرفتار بودید و ما شما را ... بواسطه ما سوار شدید بر کوهان
بلند یقین که آن علو مرتبه اسلام است و بسبب ما بیرون آمدید از تیرگی کفر و بنور اسلام رسیدید
وقر سمع لم یفقه الواعیة یعنی گران باد شنوائی که فهم نکرد صاحب آن گوش که دارنده و شنونده
خود علم کتاب الهی و سنت نبوی را محقق است که اسم فاعل در اینمقام بمعنی مفعول باشد و موصوف
محذوف یعنی الاشیاء الواعیة پس معنی چنین باشد که گران باد گوشی که فرا نگرفت چیزهائی که گفته
شده است در سمع و گوش از مقاصد کتاب الهی و کلام حضرت رسالت پناهی و آل ولایت
پناهی کیف یراعی النبأة چگونه مراعات کند آواز نرم را آنکه خدا خذلان من اصمته الصیحة کر گردانیده است
باشد آواز عظیم و ادا اصلا استجابت کرد و پس چگونه قبول کند دعوت مرا که بنا هست لقبت بصیره
ربط جنان لم یفارقه الخفقان یعنی ثابت باد دلی که جدا نشد از طپیدن از ترس خدا
بعد از وفات بهترین کاینات ابن عباس عم رسول و ابوسفیان خطاب می فرماید ایها الناس
شقوا امواج الفتن بسفن النجاة وعرجوا عن طریق المنافرة وضعوا تیجان المفاخرة ای مردمان
بشکافید موجهای فتنه را که متلاطم گردیده است مانند دریای زخار و از این ورطه خود را بساحل برسانید
بکشتیهای رستگاری از فتنه و آن مصاحبت است تا وقت محاربت در آمده و میل نمائید و بگردید
در راه ... مخالفت بسوی منزل سلامت و بنهید از سر تاجهای تکبر و سرکشی را و اظهار نمائید بر یکدیگر
و برایشان بطریق مفاخرت سلوک ننمائید افلح من نهض بجناح او استسلم فاراح رستگار شد هر که
برخواست و پر و بال نمود و بال اعوان و انصار روی بگردن نهاد و یکجا منزوی شد پس راحت یافت
ماء آجن ولقمة یغص بها آکلها منصب سلطنت که شورت آن نماید آبیست گندیده و متغیر
و لقمه ایست که گلو گرفته است خورنده را بعد از آن تشبیه بحال خود می کنند ومجتنی الثمرة لغیر وقت
ایناعها کالزارع بغیر ارضه چیننده میوه در غیر وقت رسیدن مانند کسی است که زراعت کننده

باشد در عرض زمین خود فان اقل یقولوا حرص علی الملک اگر بگویم رغبت دارم می گویند حرص بر امارت
و پادشاهی وان اسکت یقولوا جزع من الموت هیهات هیهات بعد اللتیا والتی اگر خاموش می شوم و دلایل
می گویند از مرگ می ترسد چه دور است چه دور است بعد از تفارف شداید بسیار و ملاقات مصیبتهای بسیار
یعنی اقدام بر جنگهای هولناک و انداختن خود را در ... بر خاک هلاک بعد اللتیا والتی مثل است
در عرب شخصی که زنی گرفت ... کوچک گرفت از او ستمها دید و طلاق داد بعد از آن زنی بلند بالا گرفت از او
نیز جفا دید او را رها کرد و زبان باین مقال گشود که بعد اللتیا والتی لا اتزوج ابدا والله لابن ابی طالب
آنس بالموت من الطفل بثدی امه ... بزرگ از طفل بپستان
مادر بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة فی الطوی البعیدة بلکه ...
بر از این اسرار نیست که پیچیده شده ام بر علم مخزون خود و پوشیده ام از شما آن علم را که در سینهٔ
منست و اگر ظاهر سازم بعضی از آنرا هر آینه مضطرب شوید و حرکت کنید مانند لرزیدن ریسمان در چاه
دور و دراز گویا مراد از کشف احوال آخرت و نمودن منازل منافقان که دلهای ایشان هلاک کرده باشد
و چیزها که فرموده و وقایع بعد از خود را در عبارت آنجناب سلطنت بنی امیه را اشاره بطلوع ...
می فرمایند و قد ارعدوا و ابرقوا ما فشلوا ... رعد در تهدید می غرند و مثل برق درهم دادن می جهند
و مع هذین الامرین الفشل ولسنا نرعد حتی نوقع ولا نسیل حتی نمطر با این دو کار اما کار ایشان
ترس است و فرار ... ما هم نترسانیم تا آنکه واقع گردانیم و روان نمی گردانیم سیل را تا باران نیم
از سنان آنحضرت ... بعد از بیعت آنجناب در مدینه فرموده اند فلئن امر الباطل لقدیما فعل ولئن قل عق
الحق فلربما ولعل اگر بسیار شده است اهل باطل هر آینه در قدیم الزمان کرده اند اهل آن در این
جهان و بسیار است و اگر کم شده است حق در این زمان بسا که بسیار شود و امید هست که چنین باشد
ولقلما ادبر شیئ فاقبل و بسیار کم است که ... کرده است چیزی پس روی آورده یعنی باب حق بر طرف شده و عود
نماید ساع سریع نجا و طالب بطیء رجا و مقصر فی النار هوی سعی نمایند و شتابنده است بالکل
صالحه و نجات یافته ... و طلب کننده فعل خیر که کاهل است در طلب آن امیدوار است
مغفرت خدا و تقصیر کننده در دوزخ فرود آمده است و عذاب یافته و از بهشت روی بر تافته
هلک من ادعی و خاب من افتری هلاک شده در بادیه ضلالت کسی که دعوی غیر حق کرد و نومید شده
از رحمت کسی که افترا کرد این افترا نیست ... لا یحمد حامد الا ربه ولا یلم لائم الا نفسه باید
که ملامت نکند هیچ ملامت کننده مگر نفس خود را در وصف قرآن می فرمایند ظاهره انیق یعنی
حسن است و معجب است و باطنه عمیق ... لا تفنی عجائبه ولا تنقضی غرائبه ولا تکشف الظلمات الا به

فان الغایة

فان الغایة امامکم وان وراءکم الساعة تحدوکم ... تخففوا تلحقوا فانما ینتظر باولکم آخرکم بعد از
وفات حضرت رسول الله فرموده ... فنظرت فاذا لیس لی معین الا اهل بیتی فضننت بهم عن الموت
واغضیت بهم علی القذی وشربت علی الشجی وصبرت علی اخذ الکظم وعلی امر من طعم العلقم و این کلمات
از جواهر آیات آن جناب است ایها الناس انا قد اصبحنا فی دهر عنود و زمن کنود یعنی در زمان نا
سپاس در نعمت آمده یعد فیه المحسن مسیئا و یزداد فیه الظالم عتوا لا ننتفع بما علمنا ولا نسئل عما
جهلنا ولا نتخوف قارعة حتی تحل بنا و نمی ترسیم از کارهای خطرناک که کوبنده دلهاست تا فرود
آید آن کار خطرناک بما و این کنایه از عدم تفکر مردمان است در کار خودشان والناس علی اربعة
اصناف منهم من لا یمنعه الفساد فی الارض الا مهانة نفسه و کلالة حده باز نمی دارد او را فساد و تباهی در
زمین کردن مگر ذلت و خواری نفس او و عدم استیلاء او و کندی آلت او یعنی ... و کند ...
از حیله کردن در طلب دنیا و نضیض وفره و کمی مال او و منهم المصلت لسیفه در آرزوی علم کشیده شمشیر
والمعلن بشره آشکار کننده شر خود را والمجلب بخیله و رجله کشنده سواره و پیاده برای تصرف
خود و تسلط و ظلم قد اشرط نفسه و اوبق دینه ... کرده نفس خود را ... ساخته
دین خود را لحطام ینتهزه او مقنب یقوده او منبر یفرعه ... برای غارت
و اخذ حطام ... و ... و خطابت بر سر ...
المتجر هر آینه ... ولبئس المتجر ان تری الدنیا لنفسک ثمنا ...
لک عند الله عوضا ... و مما لک عند الله عوضا ...
خت ... آنحضرت ... شعر ... آنحضرت ... داد
وا ... ومنهم من یطلب الدنیا بعمل الآخرة ولا یطلب الآخرة بعمل الدنیا قد طامن من شخصه
پس کرده ... و قارب من خطوه و شمر من ثوبه ... جامه خود را یعنی چالاک
شد برای طاعت و زخرف من نفسه للامانة و اتخذ ستر الله ذریعة الی المعصیة ... نفس خود را
برای امانت ... و منهم من ابعده عن طلب الملک
ضئولة نفسه وانقطاع سببه فتحلی باسم القناعة و تزین بلباس اهل الزهادة ولیس من ذلک فی مراح ولا
مغدی ... بعد از آن اشارت ... فاش ...
می فرمایند وبقی رجال غض ابصارهم ذکر المرجع واراق دموعهم خوف المحشر فهم بین شرید ناد
یعنی ایشان ... شکر و ... صبر ...
از میان اهل دنیا بیرون کشیده اند و خائف مقموع و ساکت مکعوم وداع مخلص و ثکلان موجع
قد اخملتهم التقیة و شملتهم الذلة فهم فی بحر اجاج افواههم ضامزة و قلوبهم قرحة قد وعظوا حتی ملوا

ونهروا حق ذلوا وقتلوا حق قلوا ودرمیان ترسنده مقهور وذلیل وخوار شوند ممنوع شده از کلام
یعنی زبانشان از غیر کلام حق بسته است وخوانده باخلاص بندگان را وزیاد کننده کان ببیبة القرآن
درستان رنجور ودور داک حبیب شاذی شدن از طلب ان بگوشه گیری ما نکند بسبب ایثار التقیة فسره
گرفته است ایشان را خواری از جور ستمکاران افتاده اند در دریای شور ودیدها لذت می یابند
ودهان ایشان لاغرست بجهة قلت طعام وکثرت صیام ولبهای ایشان ریش است از تشنگی بنحوی
آنقدر موعظه فرموده اند که ملالت یافته اند از جهة نشنیدن ساعتان مقهور ورانده اند چندان تا آنکه
خوار وذلیل شده اند وکشته اند بحیثی قاتلان تا آنکه کم شده اند فلتکن الدنیا اصغر فی اعینکم من حثالة
القرظ وقراضة الجلم واتعظوا بمن کان قبلکم قبل ان یتعظ بکم من بعدکم وارفضوها ذمیمة فانها
قد رفضت من کان اشغف بها منکم باید دنیا در نظر شما خوارتر باشد از خاشاک قرظ که درودی
برگ سلم است که از او پوست دباغی کنند واز ریزهای ابریشم ریزه از مقراض می افتد پند میگیرید
از کسانی که پیش از شما بوده اند قبل از آنکه پند گیرند بشما بعد از شما گذارید دنیا را در حالتی
که مذموم ومعیوبست پس گذاشته دنیا را کسانی که از شما شعوفتر بودند بدنیا ومشتاقتر
ومن کلامه ع باصحاب خبر میدهد از حال معویه بعد از خود اما انه سیظهر علیکم بعدی رجل رحب البلعوم
مردی کشاده گلو مندحق البطن بر آمده شکم یأکل ما یجد ویطلب ما لا یجد میخورد هرچه می یابد وطلب میکند
چیزی که نمی یابد فاقتلوه ولن تقتلوه الا وانه سیأمرکم بسبی والبرائة منی کشته نمیشود یعنی بالهام
الهی حضرت پیغمبر ص بمن خبر داده وامر بسب من میکند وبری شدن شما از من فاما السب فسبونی — خوارج
فانه لی زکاة ولکم نجاة واما البرائة فلا تتبرءوا منی فانی ولدت علی الفطرة وسبقت الی الایمان والهجرة یعنی
متولد شدم بر فطرت اسلام یعنی ابوین من مؤمن بودند واین حدیث خلاف اعتقاد طایفه است
که گفته اند ابوطالب کافر از دنیا رفت وآنحضرت از خوارج خبر داد ولما عزم علی حرب الخوارج وقیل
انهم قد عبروا جسر النهروان مصارعهم دون النطفة یعنی هلاک شدن ایشان نزد آب نهروان است
والله لا یفلت منهم عشرة ولا یهلک منکم عشرة وچون قتل نمود خوارج را عرض کردند که یا امیرالمؤمنین
تمامت قوم کشته شوند فرمودند کلا والله انهم نطف فی اصلاب الرجال وقرارات النساء کلما نجم
منهم قرن قطع حتی یکون آخرهم لصوصا سلابین مثبت این چنین بعد از کشته ایشان نطفها اند
در پشتهای مردان ورحمهای زنان هرگاه برآید از ایشان شاخی بریده شود بحکم الهی مراد از قرن
رؤسای خوارجست که بعد از آنحضرت پیدا شوند وکرمکرم تریحست ولفظ قطع کنایه از قتلست
رئیسی که از اصلاب وارحام آنها بیرون آمده برسید طریقت شنیعه مقتول گردد تا آنکه آخر ایشان
دزدان ربایندگان باشند ونهی فرمود حضرت بعد از خود قتال با ایشان را این چند فقره از کلام

فقرات

فقرات اخبار بغیب آنحضرت است واز آن معجزات خروج حجاج ثقفی وخروج تاتار وغیره که در حدیقه احوال
ائمه علیهم السلام مذکور شده واین نیز چون فصاحت آنحضرت کرامت است وارباب قریش
فرموده که در روز سقیفه بنی ساعده حجت آوردند بانها شجره رسول الله فقال احتجوا بالشجرة
واضاعوا الثمرة در خطبه دیگر فرموده رحم الله عبدا سمع حکما فوعی ودعی الی الرشاد فدنا
رحمت کند خدای بر بنده که شنید حکمی را ودر گوش گیرد وخوانده شد بچیزی که راه نمای رشد
پس نزدیک آید واجابت نماید واخذ بحجزة هاد فنجا ودیگر کلامی راه نمای نجات یافت بعضی
از این وجود کثیر مجود آنحضرت است ومراد آنکه هدی که مجوز اشاره می فرمایند راقب ربه
وخاف ذنبه قدم خالصا عمل خالص از ریا را وعمل صالحا اکتسب مذخورا کسب کند
آن چیزی که ذخیره باید کرد واجتنب محذورا رمی غرضا غرض دنیوی را واحرز عوضا
کابر هواه وکذب مناه جعل الصبر مطیة نجاته والتقوی عدة وفاته رکب الطریقة الغراء ولزم المحجة
البیضاء اغتنم المهل وبادر الاجل وتزود من العمل ارزاد وعده اکتسب اللهم اغفر لی ما انت اعلم — من خطبة الغراء
الالحاظ وسقطات الالفاظ وشهوات الجنان وهفوات اللسان من خطبته التی المسماة بالغراء الحمد لله الذی
علا بحوله ودنا بطوله مانح کل غنیمة وفضل عطا کننده هر غنیمت وفضلست وکاشف کل عظیمة وازل
ازل شدت عظیم باز کننده احمده علی عواطف کرمه وسوابغ نعمه بهاء عطا وداوری رسیدیها
اورا حمد میکنم واومن به ایمان می آورم اولا بادیا واستهدیه قریبا هادیا واستعینه قاهرا قادرا
واتوکل علیه کافیا ناصرا واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله لانفاذ امره وانهاء عذره وتقدیم نذره
اوصیکم عباد الله بتقوی الله الذی ضرب لکم الامثال ووقت لکم الاجال والبسکم الریاش پوشانیدن
لباسهای فاخر وارفغ لکم المعاش فراخ گردانیدن از برای شما زندگانی دنیا را واحاط
بکم الاحصاء واحاطه نموده است علم او بجمیع احوال شما وارصد لکم الجزاء آماده ساخت برای شما جزای
عمل شما را وآثرکم بالنعم السوابغ والرفد الروافغ اعطا بای بهم وا رسیده فانذرکم بالحجج البوالغ
فاحصاکم عددا ووظف لکم مددا اندازه کرد برای شما مدتهای اعمار را فی قرار خبرة در جای آزمایش
از برای آزمایش ودار عبرة سرای عبرت گرفتن انتم مختبرون فیها شما آزموده شده اید ودر برای
فانی ومحاسبون علیها وحساب کرده شده اید برچیز دنیا در دار باقی فان الدنیا رنق
مشربها فقرات ترک دنیا را که در حدیقه ثانی در فانی دنیا ذکر کرده ایم از جمله فصاحت ونشست
در این خطبه اورا از دست ندادیم احتیاج سلسله کلام از نظام نیفتد خوش بود قند مکرر در مذاق
ردغ مشرعها خاک آلوده است آبشخور او یونق منظرها ویوبق مخبرها خوش آینده است در نظر

عاقلان نظر کماده و هلاک بی‌سپاره و محل آزمایش آن نزد اولتها و زینت آن عزور غافل و ضد وآفتی بسیار و دلیل که کاهست بر زوال سیل نماید حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن اهلها انهم قادرون علیها دایم آرام گیرد و کسی چونا سپاس آن باشد فصفت بارجلها ووقفت باحبها والتفت باسبیهها وانقلبت المراد و اوق الامنیة خایبة دالی فعنک المنهج ووحشة المرجع ومعاینة المحل وثواب العمل وکذلک یخلف الخلف بعقب السلف لا تقلع المنیة اخترا ما ولا یرعوی الباقون اجتراما یحتذون مثالا ویمضون ارسالا این کلام معجز نظام در حقیقت فرقست از مخلوق داده شد که فوق کلام مخلوق و دون کلام خالق است می فرماید پس دنیا بر جهد هوده‌ای خود باشد آب چسپش و جنبه‌اند دانش کرید و ما برین حیاتی که ازوی زایل شود هر وش و بلاها جگر خودآورا شکار کنند و بیزا چسکرد و در خوردش بر خاک هلاک و بدار الفناء جنبه اندر سر در المکمید ای مرگ حیاتی که شنیده باشد اورا سستی و قت رفتن پرواز و برگ و در حستگاه باز گشت پیشاه جای که رزگاه و ثواب عمل که باد خار آن پرداخته‌ای ترتیبة آ شموت و وارد راه و چنین است حال پس آینده هم تا بید در عقب پیش آینده رحلت نمایند و با زنمی ایستد مرگ از بریدن جانها و نمی ایستند باز ماندگان و سزم تشد از گناه کردن تقانی ماهها در دانها واقنه اند ازلی ایشان و پی بردی می کردند از پی نوسیدان و حسرت کشان الی غایة الانتهاء وصیور الفناء حتی اذا تقرمت الامور وتقضت الدهور وازف النشور اخرجهم من ضرایح القبور واو کار الطیور واوجرة السباع ومطارح المهالک سراعا الی امره مهطعین الی معاده رعیلا صموتا قیاما صفوفا ینفذهم البصر ویسمعهم الداعی علیهم لبوس الاستکانة وضرع الاستسلام والذلة قد ضلت الحیل وانقطع الامل وهوت الافئدة کاظمة وخشعت الاصوات مهینمة والجم العرق وعظم الشفق وحق القلق وارعدت الاسماع لزبرة الداعی ومقایضة الجزاء ونکال العقاب ونوال الثواب عبادا مخلوقون اقتدارا ومربوبون اقتسارا ومقبوضون احتضارا ومضمنون اجداثا وکاینون رفاتا ومبعوثون افرادا ومدینون جزاء ومیزون حسابا قد امهلوا فی طلب المخرج وهدوا سبیل المنهج وعمروا مهل المستعتب وکشفت عنهم سدف الریب وخلوا لمضمار الجیاد ورویة الارتیاد واناة المقتبس المرتاد فی مدة الاجل ومضطرب المهل فیالها امثالا صائبة ومواعظ شافیة لو صادفت قلوبا زاکیة واسماعا واعیة وآراء عازمة والبابا حازمة نهایت فرق شدن هم مرگ است و عاقبت فانیست تا آنکه چون بریده شود کارها و سپری آید روزگارها نزدیک شود زنده شدن و پراکنده شدن بیرون آورد حق تعالی ایشان را از میان قبرها و آشیانه‌های مرغان و مواضع درندگان و محلهای افتادن و هلاک شدن آنجا در حالتی که شتابان باشند بسوی امر پروردگار و آورندگان برجعت بمعاد کردگار بسیع شوند گان خاموش شده کان ایستاده کان در صف آینده کان نفوذ می‌کنند در ایشان

بعـ

بصرهای سپید ایشان را نظر می‌شنواند بایشان خوانند گان صدای خود را برایشان باشد لباس فروتنی و تضرع گردن نهادگی و خواری کم شده باشد حیله‌های روزگار و در آرزوها بریده شده باشد آرزوها و امیدها و در آن روز آتش افروز و افتاده باشد دلها در حضیض مذلت در حالتی خاموش و ساکن باشند از ترس و عقوبت رب العزة ترسان و لرزان شود آوازها و رسیده باشد زمزمه بموضع لگام یعنی دهان که محل ابراز دوازهات بزرگ باشد ترس از عقوبت گناهان و مضطرب شده باشد و متزلزل گشته‌اند آرای دل و هراسه در آمده باشد گوشهای ایشان از جهة زجر خواندن ایشان را خوانندگان بسوی خطاب و جدا کننده باشد حق از باطل بعوض دادن جزا آنچه کرده باشند از خیر و شر در دنیا و مستنزع گردانیدن عقوبت و عذاب و عطا کردن اصناف ثواب بندگانی چند آفریده شده از روی توانائی و قدرت فاعل مختار و پرورده شده و از روی قهر و جبر بی‌اختیار و قبض کرده شده در وقت احتضار هم هنگام رحلت بدار القرار و نهاده شده ماند در درون قبور و گردیده مانند ریزه ریزه چون هباء منثور و برانگیخته شده مانند تنها بی‌اهل و مال و جزا داده شده مانند جزا داده بکسب اعمال و جدا کرده شده مانند یعنی حساب کرده شده مانند حساب کردن هم فریق فی الجنة وفریق فی السعیر

قطعه جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی نیز در این معنی مرثیت گفته

و اینک ما نحن فیه است و حسن لفظ و معنی دلپذیر

جهان دو روزه دو فراش ارکان نیکو / سرای پرده بیاب
رنگ آینه گون از چو تیغ کرده بیغ طناب دهر و دو رنگ / چهار طاق عناصر شده شکسته ستون
نه گله بند و ش هم از حریر غالیه رنگ / نه مقرپشه صبح از نسیج سقلاطون
فلک ستور بریده و داد شعل گون دف و / قمر ببرده و دارها و کاالعرجون
کواکب همه داغ جبین بگیرند / و عکس ما نده از ضربت زوال مصون
نه صبح بنده بر سر کاسه‌های قصب / نه شام پوشیده بر تخت حسد اکسون
ز روی چرخ بریزد قرابهای نجوم / ز زیر خاک برافتد ذخیره‌های قارون
بهشت را برشود طی صحایف ملکوت / بجای قهر شود پست قبه گردون
چهار تابوت ششم شطرنج طفل حدوث / سبک گریزند از رخنه عدم بیرون
طلاق جوید از ازدواج از شیمه خاک / روح قدس بماند از آنکه لطف نباشد این آن درون
نه خاک تیره بماند نه آسمان لطیف / قدیم ذات دروهی دید رو چون
نه تکبری ملعون / همه زوال پذیرد جز که ذات خدای
رسول مهبط زنگم / مذا رسیده سوی اجزای خاک فرسوده
که چه خواب فنا کرده ز که دم آید او فیون / همی گراید هر جزو سوی مرکب خویش
عدم عظام رمیم / که مانده بود بطول زمان چون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق / حجنون بسوی جیحون ... هم هیچ جزو نگردد ز جزو خویش افزون

ما شریف

درج

عبرت لرؤی عیون ؛ بقدر جسم دارنده باز روح ؛ سراوقات ابر دکر شوه سکون ؛ پس آنکهی ثواب و عقاب
حکم کننده ؛ بحسب کرده خود هرکسی شود مرهون ؛ یکی بحکم ازل الملک نعیم اند ؛ یکی بسیر قعر
مالک عذاب الهون ؛ هرآنکه معتقدش غیر این بود جاهل ؛ اگر حکیم ارسطالیس است و افلاطون
بعد از آن جناب امیرالمؤمنین علیه السلام فایده ایجاد خلایق را الخلقه بری فرماید هم غرض از وجود
بنی آدم صیت و سعیر ناسیند تحقیق در دنیا داکه داشته شده اند در طلب بر دن آمدن از ظلمات جهل
و درجات معاصی بانوار هدایت و راه نموده شده اند براه راست و مهلت داده شده اند در زندگانی
بجهه دادن کسی که طلب کننده باشند خوشنودی را از حضرت عزت بتوبه و انابت و طاعت وانقیاد
و زایل کرداننده شده باشد از ایشان تاریکیهای شک و گمان بجهت و بر آن روکه داشته
شده اند در دنیا بر لیغیت نفس سرکش چون لاغر کردن اسب برای دوانیدن در روز میدان و ذکر
جیاد از برای مسابقه استعاره بترشیب و برای اندیشه نمودن در جستجوی اعمال صالحه و افعال حسنه
برای تامل نمودن فراگیرنده زرانکی بتحصیل سعادات و جوینده آن کسب کمالات در مدت زندگانی
ایجاد و اضطراب بندگان در محل مهلت و کوک شدن ایشان بجمیع کردن اسباب آن جهان
پس ای مردم تعجب کنید از این پندها از روی داستانهای پسندیده بر حذا نماید و کثرت النصایح شفقا
شفقا دهنده اگر داخوزد بدنهای پاکیزه و دلهای بیعت که داده و با اندیشه‌های عزم کننده
جزم کننده و نیک استوار در آنچه باشد پروردگار فاتقوا الله تقیة من سمع فخشع واقترف
فاعترف ووجل فعمل وحاذر فبادر وایقن فاحسن وعبر فاعتبر وحذر فازدجر واجاب
فاناب وراجع فتاب واقتدی فاحتذی یعنی تابع امور ایشان شد واری فرای فاسرع
بشتافت طالبا ونجی هاربا فافاد ذخیرة گرفت ذخیره واطاب سریرة وعمر معادا واستظهر زادا
لیوم رحیله ووجه سبیله ولحال حاجته وموطن فاقته وقدم امامه لدار مقامه فاتقوا الله عباد الله جهة
ما خلقکم له واحذروا منه کنه ما حذرکم من نفسه واستحقوا منه ما اعدلکم بالتنجز لصدق میعاده استحقاق
پیدا کنند آن چیزی را که مهیا ساخته اند از برای شما بطلب حاجت روا کردن مرا وعده داده را
از خطب آنحضرت که می فرماید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الاول لا شیء قبله والآخر لا غایة
له لا تقع الاوهام له علی صفة ولا تعقد القلوب منه علی کیفیة ولا تناله التجزئة والتبعیض ولا تحیط به الابصار
والقلوب فاتعظوا عباد الله بالعبر النوافع واعتبروا بالآی السواطع وازدجروا بالنذر البوالغ وانتفعوا
بالذکر والمواعظ فکأن قد علقتکم مخالب المنیة وانقطعت منکم علائق الامنیة در صفت جنت می فرماید
درجات متفاضلات ومنازل متفاوتات لا ینقطع نعیمها ولا یظعن مقیمها ولا یهرم خالدها ولا ییأس

ساکنها

ساکنها ایضا ان الله سبحانه لم یخلقکم عبثا ولم یترککم سدی ولم یدعکم فی جهالة ولا عمی قد سمی آثارکم وعلم
اعمالکم وکتب آجالکم وانزل علیکم الکتاب تبیانا وعمر فیکم نبیه ازمانا حتی اکمل له ولکم فیما انزل
من کتابه ارسله علی حین فترة من الرسل وطول هجعة من الامم واعتزام من الفتن ودر حین عزم کردن
وانتشار من الامور وتلظ من الحروب والدنیا کاسفة النور ظاهرة الغرور علی حین اصفرار من ورقها
وایاس من ثمرها واغورار من مائها قد درست اعلام الهدی وظهرت اعلام الردی فهی متجهمة لاهلها
عابسة فی وجه طالبها ثمرها الفتنة وطعامها الجیفة در زمان جاهلیت طعام ایشان از غارت بود که مردار

خطبة الاشباح

وشعارها الخوف ودثارها السیف من خطبة الاشباح هو القادر الذی اذا ارتمت الاوهام اعنة
شد وبها لتدرک منقطع قدرته وحاول الفکر وطلب کننده فکر المبرأ که بری باشد من خطرات الوساوس
ان یقع علیه فی عمیقات غیوب ملکوته و در اسرار عمیقه پادشاهی او وتولهت القلوب الیه لتجری فی
کیفیة صفاته وغمضت مداخل العقول فی حیث لا تبلغه الصفات لتناول علم ذاته ردعها باز داشت آنها
عقول و اوهام را از معرفت کنه خود وهی تجوب مهاوی سدف الغیوب متخلصة الیه سبحانه فرجعت اذ
جبهت معترفة پس رجوع نمایند و فتیکه باز داشته شوند با کراه در حالتی که اعتراف کننده
باشند بانه لا ینال بجور الاعتساف کنه معرفته ولا تخطر ببال اولی الرویات خاطرة من تقدیر
جلال عزته خطبة اشباح از خطب طویله و مشحون بکمال بلاغت و فصاحت است از خطبه دیگر است کل شیء
خاشع له وکل شیء قائم به غنی کل فقیر وعز کل ذلیل وقوة کل ضعیف ومفزع کل ملهوف من تکلم سمع
نطقه ومن سکت علم سره ومن عاش فعلیه رزقه ومن مات فالیه منقلبه ولا ینقص سلطانک من عصاک
ولا یزید فی ملکک من اطاعک ولا یرد امرک من سخط قضاءک ولا یستغنی عنک من تولی عن امرک
کل سر عندک علانیة وکل غیب عندک شهادة وانت الابد فلا امد لک وانت المنتهی فلا محیص عنک و
انت الموعد لا منجی منک الا الیک بیدک ناصیة کل دابة والیک مصیر کل نسمة
باز گشت کل مخلوقات سبحانک ما اعظم ما نری من خلقک وما اصغر عظیمه فی جنب قدرتک وما اهول
ما نری من ملکوتک وما احقر ذلک فیما غاب عنا من سلطانک وما اسبغ نعمک فی الدنیا وما اصغرها
فی نعم الآخرة من ملائکة اسکنتهم سماواتک ورفعتهم عن ارضک هم اعلم خلقک بک واخوفهم
لک واقربهم منک لم یسکنوا الاصلاب ولم یضمنوا الارحام ولم یخلقوا من ماء مهین ولم یتشعبهم ریب
المنون وانهم علی مکانهم منک ومنزلتهم عندک واستجماع اهوائهم فیک وکثرة طاعتهم لک وقلة
غفلتهم عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی علیهم منک اگر معاینه ببینند پایان آنچه پنهان است از شان
از معرفت تو لحقروا اعمالهم ولزروا علی انفسهم ولعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک ولم یطیعوک

حق طاعتک ملائکه مقربین از بعضی انس افضل اند و در آن شکی نیست و ملائکه دیگر را نیز هر در بعضی مستفیضات
بیان فرموده اند آنها نیز افضل خواهند بود و ما را انتقال درک قرب انسان و وزن ذکاوت آن زیر معلوم
میشود در زمین و آسمان و ملائکه برای آدمیان خلق شده اند والله اعلم سبحانک خالق معبود در تنزیه
تو از اکمال و آرایش زینت متوالی و عطای حرکات و حسن جلالتک عند خلقتک حسن آن را تماشا تو نزد آنکه
خود و یا آنکه خالق کل یا آن باعتبار حسن جای خود یا معبود کل آن باعتبار نیکوئی آن را تماشا جود خلقت
و مقرر اند که مستحق باشد بقدر خلقت دارا یعنی باعتبار حسن جای خود از دیده برای آن الآن والاسلام
وجعلت فیها اودیة متشابها وطعاما واثرا وخضرا وانهارا ورزقا وثمارا ثم ارسلت داعیا یدعوا
الیها فلا الداعی اجابوا ولا فیما رغبت رغبوا ولا الی ما شوقت اشتاقوا اقبلوا علی جیفة قد افتضحوا باکلها
واصطلحوا علی حبها ومن عشق شیئا اعشی بصره وامرض قلبه فهو ینظر بعین غیر صحیحة ویسمع باذن غیر سمیعة قد
خرقت الشهوات عقله واماتت الدنیا قلبه ووالهت علیه نفسه فهو عبد لها ولمن فی یدیه شیء منها حیثما زالت
زال الیها هرگاه گردید دنیا گردید بسوی آن و حیثما اقبلت اقبل علیها لا یزدجر من الله بزاجر ولا یتعظ
منه از خدا باعظ و هو یری الی ماخوذین علی الغرة حیث لا اقالة ولا رجعة کیف
نزل بهم ما کانوا یجهلون وجاءهم من فراق الدنیا ما کانوا یامنون وقدموا علی الآخرة ما کانوا یوعدون
فغیر موصوف ما نزل بهم اجتمعت علیهم سکرة الموت وحسرة الفوت ففترت ست از سکر و حسرت لها اطرافهم
وتغیرت لها الوانهم ثم ازداد الموت فیهم ولوجا فحیل بین احدهم وبین منطقه وانه لبین
اهله ینظر ببصره ویسمع باذنه علی صحة من عقله وبقاء من لبه یفکر فیم افنی عمره وفیم اذهب دهره
و یذکر اموالا جمعها اغمض فی مطالبها واخذها من مصرحاتها ومشتبهاتها قد لزمته تبعات جمعها
الطاقة فانا بهم یدا تس ... بجوار رحمت حق و خلدهم فی داره حیث لا یظعن النزال کمع
کنند فرود آمده کان ولا یتغیر بهم الحال ولا تزال الفعیة ... الی الاعناق ...
لهب باران فرود اللهم قد انصاحت جبالنا واغبرت ارضنا وهامت دوابنا وتحیرت
فی مرابضها وعجت عجیج الثکالی علی اولادها وملت التردد فی مراتعها والحنین الی مواردها اللهم فارحم انین الآنة
وحنین الحانة اللهم فارحم حیرتها فی مذاهبها وانینها فی موالجها در خانهای در آمدن ایشان اللهم خرجنا الیک حین
اعتکرت علینا حدابیر السنین در حقیقت محفوظ شده در آیت رب اشتران ... سال ... شده ام
در زیر ... ایشان تشبیه سالهای قحط بیران ... شتر ... بشبه ... واخلفتنا
مخایل الجود فکنت الرجاء للمبتئس والبلاغ للملتمس و ... خلاف کرد بر ما ابر ... امید باران ... تنها
پس تو مبتلی امید داشته شده مرا ... رسند ... مطلوب ... زمین را ... ندعوک حین قنط الانام

ومنع الغمام و هلک السوام بخوانیم ترا و میخواهیم از تو هنگامی که نرسیده شده مردمان و ممنوع شده از باران
ابرهای آسمان و هلاک شده چرندگان ان لا تؤاخذنا باعمالنا ولا تاخذنا بذنوبنا اللهم وانشر
علینا بالسحاب المنبعق والربیع المغدق باران سخت ریزان و جاری بسیار باران والنبات المونق و سیل
مغیث آرنده و سیلاب ... بر ما قد فات وترد به ما قد فات اللهم سقیا منک محییة بر بندگانت
و مهار آب داده و از جانب خود ... زنده گشتند باشد آن سقیا زمین مرده را مروی ... محییة
تا کنند عامة ... مبارکة هنیئة مریعة زاکیا نبتها ثامرا فرعها ناضرا ورقها تنعش
بها الضعیف من عبادک وتحیی بها المیت من بلادک اللهم سقیا منک تعشب بها نجادنا وتجری بها وهادنا
وتخصب بها جنابنا وتقبل بها ثمارنا ... بیرون شود و ... رشته ... بها ... تا کنند
آن جاهای ... دور ... زمین ... بها ... خواهند کرد آن
زمین ... ما در ... الاسعة ... و ... علی بریتک المرملة وحشک
محتاج ... اللهم انزل علینا سماء مخضلة مدرارا هاطلة
یدافع الودق منها الودق دفع کند باران بزرگ قطره را ... آن بزرگ قطره دیگر را از غایت شدت و کثرت
القطر ... قطره ای دیگر را از نهایت سرعت غیر خلب برقها
بی باران نباشد برق او ولا جهام عارضها تا رنگ ولی آب نباشد ابر ... و در کنار آسمان
ولا قزع ربابها باشد ابرهای کوچک ابر سفید او ولا شفان ذهابها ولکن ... ابرهای خشک ... باران
او چه چیزی ... باشد ... باران حتی تخصب لامراعها المجدبون تا فراخ سالی یابند ... بسیار ...
آن قحط یابند کان ... وتحیی ببرکتها المسنتون فانک تنزل الغیث من بعد ما قنطوا وتنشر رحمتک وانت الولی
محمد حضرت سید ... باران ... زبان ... اللهم اسقنا الغیث وانشر علینا
رحمتک بغیثک المغدق من السحاب المنساق لنبات ارضک المونق طراوت ... داشته
فی جمیع الآفاق وامنن علی عبادک بایناع الثمرة واحی بلادک ببلوغ الزهرة واشهد ملائکتک الکرام
السفرة بسقی منک نافع دائم غزره واسع درره ... وابل سریع عاجل تحیی
به ما قد مات وترد به ما قد فات وتخرج به ما هو آت وتوسع به فی الاقوات سحابا متراکما هنیئا مریئا
طبقا مجلجلا غیر ملث ودقه ولا خلب برقه ... اللهم اسقنا غیثا مغیثا
مریعا ممرعا ... عریضا واسعا غزیرا ... ترد به النهیض ... وتجبر به
المهیض ... اللهم اسقنا سقیا تسیل منه الظراب وتملأ منه الجباب ...
وتفجر به الانهار وتنبت به الاشجار وترخص به الاسعار فی جمیع الامصار وتنعش به البهائم والخلق

بآن چارپایان را و مخلق و تحمل به طیبات الرزق و تنبت لنا بالزرع و تدر به الضرع و تربیة به قوة الی قوتنا اللهم تقبل
نفعه علینا سرا ولا تجعل برده علینا حسوما سیل ولا تجعل صبه علینا رجوما سیف باران ولا تجعل ماءه علینا
اجاجا اللهم صل علی محمد وآل محمد وانزل علینا من برکات السموات والارض انک علی کل شیء قدیر ان الله تعالی
یبتلی عباده عند الاعمال السیئة بنقص الثمرات وحبس البرکات واغلاق خزاین الخیرات لیتوب تائب ویقلع مقلع
ویتذکر متذکر ویزدجر مزدجر وقد جعل الله سبحانه الاستغفار سببا لدرور الرزق ورحمة الخلق فقال تعالی
واستغفروا ربکم انه کان غفارا الحمد لله خالق العباد وساطح المهاد وگسترنده زمین ومخصب النجاد و فراخ سا[illegible]
[illegible] زمینهای خشک بر دیا بلندی کوه لیس لاولیته ابتداء ولا لازلیته انقضاء هو الاول لم یزل والباقی
بلا اجل خرت له الجباه ووحدته الشفاه [illegible] حد الاشیاء عند خلقه لها نهایات و دادن اشیا
[illegible] آن اشیاء ابانة له من شبهها برای جدا کردن خود از مانند شدن آنها بکه گر
لا تقدره الاوهام بالحدود والحرکات ولا بالجوارح والادوات لا یقال له متی یعنی گفته نمیشود او را که کی بوده ولا
یضرب له امد بحتی الظاهر لا یقال مما یعنی از چه ظاهر شده والباطن لا یقال فیم در چه پنهان است لا شبح فیتقضی
و لا محجوب فیحوی [illegible] نیست تا احاطه کرده شود در چیزی لم یقرب من الاشیاء
بالتصاق ولم یبعد عنها بافتراق لا یخفی علیه من عباده شخوص لحظة ولا کرور لفظة
پوشیده نیست بر او از بندگان [illegible] ولا ازدلاف ربوة [illegible]
ولا انبساط خطوة [illegible] گستردن گامی فی لیل داج ولا غسق ساج [illegible]
در قرار یتفیأ علیه القمر المنیر وتعقبه الشمس ذات النور [illegible] تاریکی [illegible]
فی الافول والکرور وتقلب الازمنة والدهور من اقبال لیل مقبل وادبار نهار مدبر قبل کل غایة ومدة
وکل احصاء وعدة تعالی عما ینحله المحددون من صفات الاقدار ونهایات الاقطار وتأثل المساکن
وتمکن الاماکن [illegible] لم یخلق الاشیاء من اصول ازلیة ولا من اوائل
ابدیة [illegible] بل خلق ما خلق
[illegible] فاقام حده
[illegible] فاحسن صورته
[illegible] لیس لشیء منه امتناع ولا له بطاعة شیء انتفاع
[illegible] علمه بالاموات الماضین کعلمه بالاحیاء الباقین وعلمه
بما فی السموات العلی کعلمه بما فی الارضین السفلی ایها المخلوق السوی والمنشأ المرعی
[illegible] فی ظلمات الارحام ومضاعفات الاستار

بولن

بدئت من سلالة من طین و وضعت فی قرار مکین الی قدر معلوم واجل مقسوم تمور فی بطن امک جنینا
در شکم مادر خود [illegible] لا تحیر دعاء جواب نمیدادی خواننده را ولا تسمع نداء
ثم اخرجت پس از آن بیرون آورده شدی من مقرک الی دار لم تشهدها ولم تعرف سبل منافعها فمن هداک
لاجترار الغذاء [illegible] غذاء من ثدی امک وعرفک عند الحاجة مواضع طلبک
هیهات ان من یعجز عن صفات ذی الهیئة والادوات چه دور است بدرستی که کسی که عاجز باشد
از معرفت حاصل کردن بصفتهای خداوندان صورت و صاحب آلات و جوارح فهو عن صفات
خالقه اعجز ومن تناوله بحدود المخلوقین ابعد پس آنکس از صفات آفریننده آن عاجزتر خواهد بود
و دور از گرفتن بنهایات و صفات مخلوقات دورتر [illegible]
دور کاری از کار دیگر ولا یغیره زمان ولا یحویه مکان ولا یعزب عنه عدد قطر الماء ولا نجوم السماء
ولا سوافی الریح فی الهواء ولا دبیب النمل علی الصفا ولا مقیل الذر فی اللیلة الظلماء یعلم مساقط الاوراق
وخفی طرف الاحداق ولو ان الناس حین تنزل بهم النقم وتزول عنهم النعم فزعوا الی ربهم بصدق من نیاتهم
ووله من قلوبهم لرد علیهم کل شارد واصلح لهم کل فاسد وقد سأله ذعلب الیمانی فقال هل رأیت ربک
یا امیرالمؤمنین افاعبد ما لا اری قال وکیف تراه قال لا تدرکه العیون بمشاهدة العیان ولکن تدرکه
القلوب بحقائق الایمان قریب من الاشیاء غیر ملامس بعید منها غیر مباین متکلم لا برویة مرید لا بهمة
صانع لا بجارحة لطیف لا یوصف بالخفاء کبیر لا یوصف بالجفاء بصیر لا یوصف بالحاسة رحیم لا یوصف
بالرقة تعنو الوجوه لعظمته وتجب القلوب من مخافته [illegible] الابصار [illegible] عواقب الامور [illegible]
وقت ولا زمان ولا یتعاوره زیادة ولا نقصان [illegible] خلق السموات موطدات بلا عمد
داشته شده است بلا ستون قائمات بلا سند [illegible]
[illegible] ولا استطاعت [illegible]
فی السموات [illegible] فسبحان من لا یخفی علیه سواد غسق داج ولا لیل ساج فی بقاع الارضین
المتطأطئات [illegible] ولا فی یفاع السفع المتجاورات وما یتجلجل به الرعد فی افق السماء
وما تلاشت عنه بروق الغمام وما تسقط من ورقة تزیلها عن مسقطها عواصف الانواء [illegible]
[illegible]
[illegible]
عواصف [illegible] وانهطال السماء ویعلم مسقط القطرة ومقرها ومسحب الذرة ومجرها وما یکفی البعوضة
من قوتها وما تحمل الانثی من بطنها [illegible] لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس [illegible]

العاشق قرب فنائی و هی بعذبی و ظهر فظیع و بطن مفضی و دان دام مدین مجزا داد و مجزا داد و سالم بذر محلی تا حایل
ولا استعان جرم الکلام بای بکون آن از ایشان برای در ماند کلان وصف قیامت یوم یتخفض فیه الابصار و تظلم
له الاقطار و تعطل فیه صروم العشار و ینفخ فی الصور فتزهق کل مهجة و تبکم کل لهجة و تذل الشم الشوامخ
فتصیر صلدها سرابا رقرقا و معهدها قاعا سملقا فلا شفیع یشفع و لا حمیم ینفع و لا معذرة تدفع و منه
علیم بعجیج الوحوش فی الفلوات و معاصی العباد فی الخلوات و اختلاف النینان فی البحار الغامرات و تلاطم
الماء بالریاح العاصفات کتاب مستطاب نهج البلاغة غریبه خلعت و تعلیق بلاغت و دریای فصاحت
و شرح ابن ابی الحدید بر او شرحیست مبسوط و مستوفی و لیکن بر در توضیح لغات و تنقیح کلمات و ایراد حکایات
بی نظیر و این سیم بحرانی نیز شرحی نوشته و علاوت حکمت و ربط وی خطبش سرشته و شروح فارسی
نیز دارد و از انجمله شرح آخوند ملا فتح الله کاشیست که فقیه و عارف و قادر بر کشف حقایق و معارف بوده
و در این حدایق از کلمات رایقه نهج البلاغه هم در هر محل مناسب و موافق بود ایراد رفته حضرت صادق در بقیه
ترک دنیا و بر تا ال دهر غدار و سخرو این برخارف تا چار جهان فی مدار بندی از نتایج اقلام و نتایج
افهام بعض از ادبا و وزرا و حکما و علما و مشایخ و جمعی از غالبان منشیان و بعضی از وزرا دو ادبا و فضلا و شعرا
بسیار بوده اند و مؤلف بندی از کلام و احوال ایشان درین مقام ایراد مینماید بعون الملک العلام هبة الله
بن جعفر بن سناء الملک القاضی السعید الادیب الکامل الکاتب المشهور کان کثیر التنعم وافر
السعادة محظوظا من الدنیا در سنه بالعضد و چهل و نه متولد شده و در سنه ششصد و هشتاد از جهان فانی
رفته و از شیعیان خاص حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و عارف الله دین دار و باد کمل
و شاعر و مترسل بوده و اشعار او در زده عجایبست کثیر الغوص در معانی کثیر الصناعة و فنون
در دلبری و فارس مضمار نام آوری و بلاغت کبری عماد کاتب در جریده گوید که من در خدمت قاضی فاضل
بودم و قصیده عینیه او را که از مصر برای او نظم کرده و فرستاده بود می خواند و از پی بود که بیش از آن چپ
نگاه نکرده و ست تعجب کردم از فصاحت نظم او و یاقوت حموی نوشته که جد ابن سناء الملک از زین
و از صرافان یهود مصر داد اورا دولتی و ثروتی وافر بود مسلمان شده و ... و جعفر نام از وی پسری
یاد کار ماند و هبة الله پسر اوست و شاعر و منشی بر آمد و دار القرآن او در بسیر آمد و دیوان شعرش اخل
در دو جلدست و مرثیات دارد و اشعارش بنهایت دلربا و روح افزاست و بسیار عجیبست و معجم
الادبا و معجم الشعرا یاقوت صاحب و معجم البلدان البغدادی الدار الملقب شهاب الدین
پدر او در سلک تجار مسلک و یاقوت را از جوف فرزندان بتحصیل ادب مشغول داشته چیزی از نحو
و ادب درک کرد و بعد مرد او بتجارتش فرستاد و بریه بلیش و عمان تردد داشته و شام ربحت

ربا

سکر و پس سیان او و میان مولاش فرق واقع شد آزادی او واجب آمد و او را از خود جدا کرد و او بکتابت مشغول
بود و اجرت می گرفت و از مطالعه کتب ادبیه فواید حاصل نمود و بعد از مدتی باز مولای او مایه ایش داده بسفر
کیش فرستاد و چون رجوع کرد و مولایش وفات یافته بود و یاقوت را مایه حاصل شده
از مال خود او را دو زوجه اورا رضا داشته و بقیه مال را راس المال نموده علم سیاحت افراخت و بن
علوم را بواسطه مطالعه کتب خوارج شکی قوی عارض شد و شبهه باطل در قلبش استقرار یافت
و داد و دار و دوی نقیض سخن احرار در کلاخ و دهش سخن آمد بدمشق شتافت در مجلسی از فضایل حضرت
امام المتقین امیر المؤمنین علیه السلام سخنی برفت آن مرد و دو نسبت بجناب امام انام علیه و آله الصلاة
والسلام ناسزا گفت و حضار قصد قتلش کردند خانشه یاقوت ملعون از دمشق بگریخت بحکم واللّٰه
حسبی طلبش شتافت و کسی او را نشان نیافت رستان و در زان بحلب آمد و از آنجا لوصل و از آنجا
باربل و از اربل بخراسان رفت و مدتی در بلاد آنجا میگشت و تجارت میکرد و در شهر مرو وطن
گرفت و بعد از چندی بر دل رفت و از آنجا به خوارزم در آمد و هو بخوارزم و خروج التتر و ذلک
فی سنة ست عشرة و ستمایة فانهزم بنفسه کبعثه یوم محشر من رمسه و قاسی فی طریقه من المضایقة
والتعب ما کان یکل من شرحه اذا ذکره و وصل الی الموصل و قد تقطعت به الاسباب و اعوزه
دنی المأکل و خشن الثیاب مدتی مدید در موصل اقامت کرد پس بسنجار رفت و از آنجا بحلب
افتاد و در آنجا بود تا بحلب بعود شتافت ابو البرکات مستوفی اربل در تاریخ اربل رشته ایست
در سنه سبع عشرة و ستمایة باربل آمد و در خوارزم مقیم بود و در واقعه تاتار و لشکر چنگیز خان بقتل
عام خوارزم و خراسان از جاو خوارزم بگریخت و از تصنیفات او کتاب الانی الی سعر الالا ... ارشاد
در چهار مجلد بزرگست و ذکر فی اوله و قال جمعت فی هذا الکتاب ما وقع لی من اخبار النحویین
واللغویین والنسابین والقراء المشهورین والاخباریین واصحاب الرسایل المدونة وارباب الخطوط المنسوبة
المعینة وکل من صنف فی الادب تصنیفا وجمع تالیفا مع ایثار الاختصار والاعجاز فی نهایة
الایجاز ولم آل جهدا فی اثبات الوفیات وتبیین الموالید والاوقات و ذکر تصانیفهم
و مستحسن اخبارهم والاخبار بانسابهم و شیئا من اشعارهم فی تردادی الی البلاد و مخالطتی الی
العباد و حذفت الاسانید الا ما قل رجاله و قرب مناله مع الاستطاعة لاثباتها سماعا
واجازة الا انی تعمدت حذفه لیصغر حجمه و یکثر النفع به و اثبت مواضع نقلی و مواطن اخذی من کتب
العلماء المعول فی هذا الشأن علیهم والرجوع فی صحة النقل الیهم و ذکر کرده که جمیع کرده است
کتابی در اخبار شعراء متقدمین و متاخرین و از تصانیف او معجم البلدانست و معجم الشعراء

وتتمة الادبا و کتاب الترقی وضعا المختلف سنی دارد رکتب باخره باشد و کتاب صید او آل در تاریخ و کتاب
عدد ول والمجموع کلام ابو علی فارسی وعنوان کتاب اغانی والمنتخب فی النسب ذکر فیه انساب العرب
و کتاب اخبار وستفتی وزنشته است کرا و در امتی عالی در کتب معارف قاضی جمال الدین ابو الحسن علی
بن یوسف بن ابراهیم شیبانی وزیر صاحب حلب در کتاب انباه الرواة علی انباه النحاة ذکر
کرده هم با وفرت درحین وصول بوصل این کتاب که مشحون با نهار رحالات کتب علامات در فرح
تاتار و کم کشتن او از خوارزم بموصل در سلخ آورده در سنه سبع عشرة و ستمائة و بعضی از فقرات این
کتاب این است اعزاز الله انصار الوزیر وضاعف مجده واقتداره ونصر آرائه واعلامه واجری باجزاء الارزاق
فی الآفاق واطال نجاده ورفع الی علیین علاه فی نعمة لا یبلی جدیدها ولا یحصی عددها ولا ینتهی
الی غایة مدیدها ولا وددها وادام دولته لعدنیا والدین واسبغ ظله للعلوم واهلها والآداب وطلبتها
والفضائل وحاملیها لتشیید مشتبه فضلها وترصیع باصبع مجده تیجانها ویردفی عقایدها علاوة زمانها
وتعظیم تعلو همة الشریفتین البریة شأنها ورفع نفاذ امر قدرها اول الاسلامیة والقواعد الدینیة
سیدیس قواعدها ویعز مساعدها ویعین معاندها ویعضد بحسن الآیاله معاضدها ویبیح بجمیل المقاصد
وبعد وقد کان المملوک فی فارق ذلک المجاب الشریف والباب المنیف ارادا واستعتاب الدهر الکالح
واستدرار خلف الزمن مجانح اعتزازه بان فی حرکة برکة والاغتراب داعیة الاکتساب وقعت فی
الشک ثم استمر لی | یعنی بان الموت خیر من الفقر | فودعت من اهلی وبالقلب ما به | وسرت
عن الاوطان فی طلب الغنی | وبالحبة العین قبت بها قصری | فلو ان خیرا من حیوة علی عسر |
سالک بالاله اورث سیدة | یتقی بها فیض الدمع علی قتبری | فانتطی غارب الآمال للعزم
ورکب زکب التقاف مع کل محجة | قاطع الاغوار والانجاد حتی بلغ البیداء وکاد تم یحب
له دهره محزون ولا رق له زمانه المفتون فکان فی حفظ الله هو قدری او فی خشلة شجی بذا فیه لسیل الله
حتی اسلمته الی رقعة المنیة | فاستقر بارض ومیراثی | افزی شجعی قرب عزمه ثانی | یوما
یوما بجوذی ویوما بالعقیق ویو | ما بالعذیب ویوما بالخلیصا | وتارة تنتحی نجدا وآونة | شعب
محزون وحینا قصر تیما | وجهات مع حرفة الادب بلغ وترا ونال اربا ومع عبوس لحظ الهاتب ام
الدهر الغلظ ولم ازل مع الزمان تقیفته وعتاب حتی رضیت من الغنیمة بالایاب والمملوک مع ذلک
بدافع الایام ویزجیها ویبل المعیشة ویرجیها متقنعا بالقناعة والعفاف مشتغلا بالنزاهة والکفاف
عزرا من بد لک التحمل ولکن کره اخاک لا بطل متسلیا باخوان قد ارتضی خلایقهم وامن بوایقهم
عاشرهم بالالطاف ورضی منهم بالکفاف لا یحرمهم یرتجی ولا شرهم یتقی اذ کان لا تباین اهل

تنحی

الذین

ومن وطنی

فحیث اکن من الغنی فیامنی | قد زم نفسه ان تستقیل طرفة طماحا | وان یرکب طرقا جحاجاما | وان یلقی ببحر طمعا
جناحا | او ان یستفتح رشدا واربا واستفتاحا | فاذی الزمان فلا بابل تحرت فلا ازار ولا از ور دست
بقایل باعث یوما اسار الجیاب رکب الامیر وکان المقام ببرد الشاهجان المفترضه هم بعض السلطان
فوجد تهامن کتب العلوم والآداب وصحایف اولی الافهام واولی الالباب ما شغله عن الاهل والوطن وادیه
عن کل حسنق صنعی وسکن فظفر منها لبابة الشدوده وضیعة تقفه المفقوده فاقبل علیها اقبال النهم الحریص
وقابلها بقیام لا یرتع عنها معه هیمس فصیل یرتع فی حدایقها وتلذذ بحسن خلقه وخلایقها ویسرح طرفه فی طرفها
وتلذذ بعیرها وتقیها واعتقد المقام بذلک المجاب الی ان یکاد وتراب اذا ما الدهر فتی بحسره طبیعة
انتقام واعترات تنفت علیه من جهتی کتبا امرا والزبارة والکتاب ومبث الفضن من نتیم اللسان بجانب فی حقایقها
لیقها ارتیاب بها احلوا همری مستر بحا کما حل بهم التراب الی ان حدث بخراسان ما حدث من خراب
دار ویل المنیر والیباب کانت نعم دار بلاد برنقه الارجا رایقة الاسحار ذات ریاض اریضه واهویه
صحیحه مریضة قد تغنت اطیارها فتمایلت طربا اشجارها وبکت انهارها فتضاحکت ازهارها وطاب روح
نسیمها فجمح مراج اقیمها وتعودی بتلک الریاض الانیقة والاشجار المتهدلة الورقیة وقد ساقت الیها
ارواح مجابیب رواق کحر السحایب فنفت بروجها هدام الطل فنفثت عن ازهارها کاللؤلؤ النظم قد انفت
ولا نزال الحبین وتعانقت ولا عناق العاشقین بموج من خلالها شقایق قد شابه وحقها امرها اخیا
کانت النوزع المختة بلا حین فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین کم بها من خیر راقت حیره ومن امام
برجت حیاة الاسلام مسیره وآثار علومهم علی صفحات الدهر مکتوبه وفضایلهم فی محاسن الدنیا والدین
مجموب والی کل قطر مجلوبه فیا من مسین علم وقویم رای الا ومن منتزهم سطعه ولا من مغربه فضیل
الا وهم عند هم مغرزته والیهم منزعه وما وجدت من کرم اخلاق بلا اخلاق الا وجدته فیهم ولا نجاب
طیب اعراق الا اجتنیت من معادنهم اطفالهم رجال وشبابهم ابطال وشیخهم ابدال شواهدنا
فیهم باهره ودلایل مجدهم ظاهره ومن العجب العجاب ان سلطانهم المالک عن علیک فلک
ترک تلک الممالک المهالک وقال لنفسه اذ ذلک والا فانت من الهوالک واخلی جفل
الرال وطفق ادراری غیر شیئ لحقه بلا رجال کم ترکوا من جنات وعیون وکنوز ومقام کریم
ونعمة کانوا فیها فاکهین لکنه عز وجل لم یورثها قوما آخرین تنزهها ولکن الابرار عن
مقام المجرمین بل ابتلاهم فوجدهم شاکرین وبلاهم والقاهم صابرین فالحقهم بالشهداء
الابرار ورفعهم الی درجات المصطفین الاخیار وعسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم وعسی
ان تحبوا شیئا وهو شر لکم والله یعلم وانتم لا تعلمون وجاسوا خلال الدیار اهل الکفر والالحاد

شقائق الهوى للتعلیل

ش

وتحكم في تلك الاستار والدار الريع والفناء واحجب تلك العشر كالامس الستر وامست تلك الاوطان باوى البوم

والغربان تجاوب في نواحيها البوم وتتاوح في ارجائها الريح والسموم يستوحش فيها الانيس ويرق لمصابها

الخبيس كان لم يكن فيها انس كالذي واقيل ملك في بابها اسد نحن حاتم بن جود ابن ماء

ومن احيف ان عند حلم ومن سعد زاغ عليهم صرف الزمان واصبحوا لنا عبرة تدعى بحث ولمن بعده

فانا لله وانا اليه راجعون من حادثة تعظم الفطر وتهدم العمر وتفت في العضد وتزيل الجلد وتقضي

الكمد وتشيب الوليد وتحيب ابن بجليه وتسود القلب وتذيب القلب فيبت تقتحم الملوك على عقبه باكيا

ومن الاوتار الى حيث تستقر النفس بالاانس ان نقلب واحب ودمع ساكب ولب غارب وحلم

غائب وملكا حتى استقر بالموصل بعد مقاسات اخطار واتيلاء واصطبار وتحقيق الاوزار واشراف

عزيزة على البوار لانه من بين سيوف سرادق وغاكر عسكرة ونظام عقد ومجلده ود ما يسكر به يطول له و

وكان شعاره وكف عن الفتنا ادقطع سبب القنا من سفرنا هذا الضبا فالحمد لله الذي اقدرنا على تحمده

ولولا انها قرنت بحضره والعهد وولادته كان في سنة اربع او خمس وسبعين وخمسمائة ببلاد الروم وتوفي

يوم الاحد العشرين من شهر رمضان سنة ست وعشرين او ستمائة في خان بظاهر مدينة حلب ووقف

وقف كتبه بدرب دينار على مسجد الزيدي ببغداد وسلمها الى الشيخ عز الدين ابي الحسن علي بن الاثير

صاحب التاريخ الكبير محملها الى هناك **شيخ محمد بن حكيم المالك** ازمنة لقاضي تاج الدين مالكي

زنشت سكيا من كربة الغربة بعبارات تقضدع منها قلوب المخلصين والفاظها تقرب كما سيدين وهي

مكتوب سقى الدمع مغنى الرابعية بالحمى | ولا رحم تغني جانبيه عن الحيا | ولا برحت عيني ترتب عن الحيا |

ربيع على تلك المنازل شيق | مغاني الغزال والشبيبة والصبى | ومأوى الوداد والعشيرة والاهل |

سقاها الحيا من اربع وطلول | حلت دلف من بعدهم وحلول | سقى صوب الحيا وسنا | بجرعا

الهوى درست | وزاد ومحلك المدارس | يا دار الهوى الف | لان درست ربوعك | فالهوى العذري

ما درسا | سقى بالصفا الربعي ربعانه الصفا | وجادك باحيا ترى منه زر دق | مخيم لذاتي ومرق آرابي |

ومنبتة آمالي ومرطن زردق | اما لي فقط على الزرم والآداب | والملاحظة لعوايد الارقة | في

افتتاح مخاطب | لمن يملك امره اذا عشق | ذكر زيف والارتياب | ولم تحكم حقال عقله | بدا الذي

والاغراب | ولعبت بمن كل بالاح بارق برق تهد فكانه اموجية جاريقوم العقد تتقارقا امواج

الاموران وتترامى به طايح بحواجس الى كل مكان فهو ان كان فيما ترى العين قاطن يحي من الاحباء

بربا كزدى وريا بالعقيق ودر فامن بالغوير وريا بالمحصاء لا يأتي عشم العزمات سقم جزع الغريب

لا يقر قراره ولا يرجى اصطباره ان روح القلب به كرالهى اقام المحبين حبا يا ضيعه او استروح دمع

الفرى

انشرح من ذكر ليالي الخيف والتي انقضت بارق رفاته كمه ولجارحي وموعه من تمني مالا وحسن

آل فيالها من قلب لا يهد احترقه ولاتي لا معه بروقه ولا يبرح من شرك شمول الاحزان

صبره وعزه قد باد ومهرها فما سادره صنيله من الرقش ويناجي احزانا لا انس بعضا الصحبه

الاحم لا نيش ويركب من اخطار الوحشة اهوالا وونها ويركب النفس تحن الى مواضع ايناسه وترتاح

الى مرابع غزلان صريمه وكناسه ويندم ايام سيتمر الطرب من افنان عز اليه ايام كنت من

اللغوب مراحها | ايام للراشي بعد ضلالة | ومن عليه ولا العذول ترتب | ايام سيل تربي الشمس طلعتها |

لعب الغروب مدت في افق ازرار | ايام مشرح شبابي ودهتا الف | ما ربيع منه بروع الشيب تعال |

ايام غصني لدن من نضارته | صبرا الى خيرها باقي وجاراتي | ثم انقضت تلك السنون داهلها |

وكانها وكانهم احلام | الم يبق من لمشتاق اذا ذكرا | الا لواعج وجد بعثت الفكرا | ولم يبق مستي

الشوق غير الفكرى | فوشت ان الكي بحيث تعقرا | لم اكن على مفارقة الاحباب جلدا وهي جلدي مما

حلت النوائب على سمعي وقت صرفه البين المشتت من افلاذ كبدي وجرعت من صرف دهري

كل نائبة | امر من فرقة الاحباب لم اجد | فراقا نقضي ان لا تاسى بعده ما | سعى مهجة احري

واوغلت منها | ومهجة بين شمل حرقة مالك | ويفجع لي ان لا اكون مقيما | فيلق ان لم السعد الى علا

البلاد | فلا انت تأتيني ولا انا سكنا | وحسنتال سترة وتناسيا | ولم تذكر كيف السبيل اليها | ابيت

لا افتح لسرور على قلبي الفنا بابا ولا اتخير طرفي تامرات الطرف كواعب اترابا ولا اجيل نظري في رياض

نضرة ولا اسرح فكري في الاحضار الى حدائق خضرة ولا اجول الى محاورة انيس ولا احضر لمجالسة

جليس ولولا انه شيخ الرئيس قال ان اياتك فعلت وعلى اتي واحد منها لتنفيس الكرب عزلت تذكرت

به عهد الاحبة فاعولت وصدح المحنين والتقته كاراعش رواد فزلت فاطمني عيني فاذ رفقتهم

شيئ يرق الطرف من هذا الورى ان كنت ابصرت لهم من بعدهم مثلا فاغضيت على وقذا السقا

فلعلت حتى على سادرة الهوم وسامرة الهموم والاكث وشيخ لكفان في اتخاذ بيت الاحزان فونل لم

بعقوب بت اتوق | وكل بلا اديب بعض بليق | رحلت من كعبة البطحاء والحرم | او نزلت ب قوم ماحنا |

الحزم | لكشل من به خارج من الانوار الى الظلم | ونقلت من جوار البيت وسدنته الى حيث جوار العجل

وجار عبدته واستبدلت بالوقوف عند الركن والمقام الوقوف بين يدي عبد الاصنام وهجرت منازل

الوحي والتنزيل ومتردد الروح الامين جبريل الى بيت قلا اهل الكفر والضلال ومنازل الانعام

والا قيال وعوضت بالشوه الاسلامية حيث فرض الفروض والسنن بمخلف اقوام يحكم ان في نقض

الفرائض على السنن وبدلت بزمزم والحطيم ومقام ابراهيم زمزمة البراهمة على الحطيم بديار الطيب

الا لمن خلع ربقة الاسلام من عنقه ولا سيما ما سوى من العز في كريمة الى ميادين الضلالة وخفقة الصيقل
بما عيش دلالته بالحجة في نعيم ودلالة على مقال البشر والبشر كيف يبنه بالحجة سعى بين احشاء ذكري
الزناد في قرى الهند حسبه والاصحاب مهدا والقلب في اجياد / اقاسي من تاعب الوجدة / كل
محنة وشدة / واعاني من اهوال الغربة / كل محنة وكربة / وما غربة الانسان في شقة النوى /
ولكنها والله في عدم الشكل / واني غريب بين بست واهلها / وان كان فيها اسرتي وبها اهل
كنت تذاق على صبين من / الدهر تخفيا بالشجان / متلبثا من شبه في اعتنا الحوادث شان
عزيا لما نبت اجتنب بمن مقارفة حيرتي وارقا لي حتى طرق الطارق وما ادراك ما الطارق نبأه
اهل وخبر داهية واهب الضب واهل واهبه وصول الاتراك من اليمن واحتجازهم على رقاب تلك
الفئة السابقة ومصارع سادة الاشراف الصفوة من بحسن وزاد لها لعيلم الفؤاد جمرا على جمر وتاز
الاحشاء ولما ثكلت باطراف المنتقفة السمر نهل باسيافهم على سموم بعزمات هذه الاهوال ونطوي من
سهام الترائب بين ايامها اعزال من لا نية اذا فيها عما حسب من تقديم الثناء على تلك
الشمايل وتقديم ما هنا الرسايل التي هي الى قوام الارواح اعظم الرسايل حيث يسير من حميات
الخصايل لتلك الذات الجامعة لجميع الفضايل بعد تفصيل طرفها التي تفرقت باكن فيها العلوم والآداب
وشث ب الاعقاب وتشرق بها حتى تشرس حدايق والمعارف تزين من الضلال بظلمات الشبهه
في مسالك الهداية المحدوف الايام الذي غذي لبان الكمالات والفضايل الهام الذي نفحت
عليه نفحات العلوم فكان اجل كهف كل عويصاتها كافل العلامة المبرز على اقرانه بفضايل غير
متناهية تلك في اقتناع التسلسل ومحجة برهانه كالشمس فيحت وما الشمس اقران خلاصة العلماء الاعلام
سلالة العلماء الذين سادوا بمجدهم الانام مولينا وسيدنا القاضي تاج الدين زاد الله اجلاله
ثم يبني انه قد تبين من شرح مبذة من احواله بالسطرين مقاله وذكر جمر الزالة ما هو جواب عن سؤال
مقدر واستفهام ما يقتضيه المقام يعتذر فيعطف عن الاستقصاء وذلك عنان القلم فاستبان وهو
حير ولصبر فيه استعطاء وذي الفضل الكبير متهللا لنا ومتضرعا قائلا اللهم نجي من انجيتهم بتبليغ
رسالتك وايدتهم بملك البالغة واياتك وبحق المقتدين بآداب هم في دنياتهم واتبعهم وبحق
الصابرين في طاعتك اقتداهم المستقرين في جلال احديتك بالهم واياهم وبحق سعة ملكك
وما فيها من آيات المتبصرين وبحق بحر وري ملك الحرام مجاجا ومعتمرين الا ما رزقني العود
الى حرمك وفسحت لي بالرجوع الى جوار بيتك المحرم بجودك وكرمك وحبيس من فضلكم الدعا
في الملتزم والمستجار وفي ادبار الصلوة والاسحار لعل الله يمن علي بالخلاص من هذه الديار والايات

الى تلك البلاد مع المشرقة الاقطار انه على ما يشاء قدير وبالاجابة لمن دعاه جدير والامل من فضلكم
ان لا تنسوا وحشة بكائنا تاكم الغربة ونقصر وحدة مما اسلاكم التي هي من داء الهيام اعظم مودة
ونعيمة فانا في دار وحشة تميس بها نفس وفي جيل الناس سهم البلاء فيها المعيس لا تستبيل الا بابيات من
الشعر يسيح بها فكر قد صلد زناده وصرد القياد وحيرتب عجيب بحوادث اخاده في سلك اعرابه
اجناده وهو لا يستانس الا بابيات وان كانت واسعاد ا بالمسامرة اذا حسنة الظلمات والا نها
لذلك اهل بل تكون الهيشم يرمي لا مكانه في الكل وعند الضرورة يتقاص تمايل الاغصان بالنسيم
عن الهيف ويتقنع لفقد يحيي حبيب باليدر على ما فيه من الكلف ويجرع بوعي الاسود بالحيف وقد اداه
ما اذاعه من الوجد والهيام الى انه تماثلها يحزن ويهواه مجردا عن بيانه في صوادح البان ودمنا
شعرا ابادنا فمن عذيري في نفث اكباد / صبت اذا خفقت الوردقا ورقه / تذكيرا انفحات الله من
البلاد / فبات يرعف من جفنيه تحسبه / يمزج المدمع الوكاف بالكباد / لما ذا العقيل دارا وشيخ
نشيخ شيخ / وجذوة في حشى وذات القاد / وحبه ديم داشجان وبرح جوى / ورقة تتقفى والا
والاسى ساد / اضناه تفريق شمل كل مجتمعا / ولعن بالبعد وهو خطبه عاد / فالعمر اين مضى بتقضي و
مضنا / والدهر ما بين العباد والعياد / لا وصل سلمى وذات خال برقبه / ولا ليل بن سعدى لا
لاسعاد / اشجى فؤادي واستوى قوى جلدى / اقوى طالب من محنب والوادي عفت كما
الايام فاندرت / واستبدلت وحشة من انسها البادي / وغطتها الرزايا وهي حالية
بساكنيها وروادها ووزادي / وصرحت بابيل اطلا لها وخفت / رجا بها الفيح من بعيد ومن اد
واصبحت قفارا تحت التراب الساترات بها / ربحا جنوب وشمل ربحها الكادي / كانها لم تكن ريا بيض لهي
مراتعا قد خفت فيهن من اد / ولا تمشت بها ليا صباحية / ذيل النسيم ولا اعين الغادي
عمري لئن عطلت تلك الغزاوح من / خطوبه ولقد مرت حد تعداد / فقد لقيت والستي بوالعية تلك
تلك التي / وهجت احلا واطلادي / مصارع لبني الزهرا ذا محمدة / اذكرن قتا ومادوي به
بالهادي / لفقدهم وعلى سطول من دوهم / تكل الشاه ويبيح رايع غادي / وثق حبيب الغمام البرق
البرق من حزن / عليهم وعلى ابناء اجاد / بادوا فباد من الدنيا باجمعها / من كان ككفك
بالصعاد بالصعاد / وقد ذوت زهرة الدنيا لفقدهم / والعيب بعدهم ارثاب اعداد / وحي
ما يرليا التصديع بهذا الهذيان والتمادي القصة الى اقامة البرهان على ما اذاعه من الوجد والهيمان
لا زلتم محفوظين بعين الله من طوارق الحدثان وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه وسلم ما طلب الحاج
تقبيل الارض اجلالا وتشرح ما لاق من الوجد

تم التذييل الملكي من هذا الكتاب بعون الله الوهاب

ولا اشتياق ومحرق بشكي بعين الاقي والطرا | راما ان تحي النيران في الورق | محبت حرقة الله من ارادة اغراني
دا هزم في احشائه حرارة تجري | سقياسا بها الاجبه من عهاد ودموعه | وسيراه التلهف على ذلك
العهدي وتتبع رجوعهم | ارى آثارهم فاذوب شوقا | واطلب في مواطنهم دموعي | واسئل عنه
بعزقتهم رحلي | ليمن على منهم بالرجوع | قد حاربت جفني الرقاد وعيش مهامهلع وودعي عليه ليل الفراق
فلم يلبح لرسيح وطال على الليل حتى كانه | من الطول موصول به الله مرا حسبيع | لا يزال سيار النجوم
والعيز | وسيار النجوم والفلك | وتقاطب بلوامع الاشراق مطالب الصرائح بالكرويتة اذا
هجع النوام | وطب السعد على السرا | ايا انا نوفن حولي اعينهم | على الليل جنة وانتجار فقد ولى
عن النهار رحلنا وصفوه فقد ليت النهار لحيف لا مبنى النهار وسكر بار الاشعار من لا يرسم
في مرآت بقيره الاقصر ونكته الذات ولا يكل في الشكره الا انه كرسابق تمثالا بام المستقد
ولا تغايره وتعاقم العهد ولا يسيغ ان يسيغ ما السلوا ولوداه تلقيته الى المجد يا ربيبا فقد اجرى
الملوك جواد قسل ربي العنان وشرح من لوزيح حالا ما عنه ربيبا كالعيان وان حيث
ترقه ما هو الواجب من تقدير السلام وتقديم الثناء الذي يسترفيه الارقام ولو ان ما في الارض
من شجرة اقلام ولعن شغل الملوك ما هو الا مري فقد تام له البيت المشهور عذرا وشغلت عن رد السلام
فكان شغلي عنك بك فهو محل جبروتيه وهو من التحيات ما يتضوع قبل نشر مازرنه ومن الاثنية ما يعنا بهى
الافق زهره ويباهي الرياض زهره الى ذلك المقام الذي يسحب على قرن الفراقد ذيل عزه ويورد
نهر المجرة خيل مجده وسره وسلم له اهل الحل والعقد واذعنت لبلاغته جهابذة النقد والقت اليه
الفصاحة مقاليده الكتبت موكب البراعة بانسه قالبه | واقر بالفضل حتى الحسود | واجمع على سوده النفس
السيد والمسود | وادى المجسمين بذا | فضلك ما بين سيد ومسود | امام جماعة الفصاحتين وداهة
زمام براعة البارعين العلامة الذي خاض من العلوم بحرا وقتت لب حب الفضل وجعلت اثره فاهتدت
الى هذا من نقطة العلم وشكر محكم [illegible] الرزاة الذين افتعدوا صهوة المكارم والمجد وخلاصة العلماء
الذين تركوا الشرق الغور واقر عواص الملاكة المتكان المجد مركبا الشيخ محمد جستم الملك لا زال مجرا سما
[illegible] بمحرى الفلك محمد والدامن وبحي من ورود الكتاب الذي استطلت البراعة من براعته استهلالا
واتى باسحر الذي لا جرح في القول باستحلاله وحرم على الادبا حكاية حكاية حاكته والنسيج على منواله
الى بكارته وحسان الفرائض ومن عباره في اهاديهن ما فضح النجوم المتماثل في فاكهة ابتهاج في فريدة
وفيها وسيلا علية العبد | وما نزاهم من آية الا وهي اكبر من اختها فقبل الملوك منه مواقع الاقلام
ثم تا بتقبيل مواضع الاقدام وقرآه سطرا سطرا ولم يكد يستطيع مجاوزة فقرة منه الى الاخرى

وشرح الفكر في معانيه التي هي الافهام اجرى من الماء وتحدر من صبب وافض بالالباب من ابن غمام وزوج ابنة
العنب فمحامد الملوك بالقصد من قلب بالحب في رياض البقا وتتفق في مراتب العز والارتقا ولكنه بما
انطوى عليه من شرح محل التي عند الملوك من [illegible] والغربة التي نعالج لواعجها الملوك وان كان في وحشة
ونكاية ما | يود من عمره ان لا يغادر تحكم | فكل ما يتمنى المرء يدركه وقبيرا يا ربيبا على ما جرت به
الاقدار ورضاه بارادة الله واختياره فانها خير ما يريد العبد لنفسه ويختاره ولا الملح في الوعظ
والتسديد لمن طلب منها الغاية من قوله تعالى وعسى ان تكرهوا شيئا وهو خير لكم وعندنا ما يرلبسا
فاني بهذه المواعظ كمن جلب التمر الى هجر واهدى الى البحر الدرة ولكني اتيقن ان ربيبا لا يرى
ذلك بحسن الظن والنظر ثم انتقل الكلم الى تلك القصيدة التي كل بيت منها بيت القصيدة فكل تاجه
من جواهر عقدها الفريد واستخرج من بحرها البسيط فرائد الفضل المديد وعلم ان سوادها وادبات سجر
من عارضه قم له مريده | واكتب صوادح البان بسجع ما انشده | ولا اقول زادت فصيس عليها مزيده
وترنمت ذات جناح بشجوه | ما ادين فهيجت اشواق | درقا فعقبت البكا والبث | من يعقوب الاشكان
من الحق | الى تقاضيني هوى وصبابة | واسد وفرط جوى وقيض ما في | وانا الذي اهلى
الهوى من خاطرى | وهي التي تملي من الاوراق | وكيف ما هو لمسابقتيل الزيدا وثوق هو الحظم فما عطف
الانس وشرح الارقام | وفوق ما يتصوره الفكر ويحيط الاوهام وورا ما يمكن ان يرى في الاحلام
الطف الدهر الذي بالمت فيه اغنى عن الواسطة بالمواجهة وجعل لكم الاياب الى حرمه الشريف [illegible]
لنبوح ببيت النيف انه على ما يشاء قدير وبالاجابة | از عهد مشتاقان بحر كار قاضي فاضل حضرت
[illegible] قاضي عبد الرحيم بن عسقلاني المولد مصري الدار الملقب محيي الدين وزير صلاح الدين بلادا اصفهانى
صاحب كتاب خريدة [illegible] ودستان خان [illegible] درترجمه ادمي كويد رب القلم والبنان والحسن
واللسان والقريحة والوقادة والبصيرة النقادة والبديهة المعجزة والبديعة المطرزة والفضل الذي مسح
في الاوائل بمن لو عاش في زمانه لتعلق بغباره وجرى في مضماره فهو كالشريعة المحمدية الذي
نسخت الشرائع بها الصنائع تخترع الافكار وتفترع الابكار وتطلع الانوار وتبدع الازهار وهو ضابط الملك
بآرائه ورابط الملك باآرائه ان شا انشا في يوم واحد بل في ساعة ما لو دون لكان لاهل
الصناعة خير بضاعة اين قس عنده فصاحة ومن قيس عنده في مقام حصافة ومن حاتم وعمرو
في سماحة وحماسته [illegible] طال القول في تعريفه وله من حسنة رسالة في صفة قلعة [illegible] ولقد
ابدع فيها ويقال انها نقفة كوكب وهذه القلعة عقاب في عقاب ونجم في سحاب وهامتها الغمامة

عمالة وانخرط واحضها للاصيل / كان الهلال بها قلامة / ورزق القاضي الفاضل في سنة ست وستين وخمسمائة
بالقاهرة فجاءة / از جمله فضلای متأخرین عجم میرزا آقا حسین خوانساری که در انشاء و بلاغت و علم فقه
و حکمت یگانه روزگار و اعجوبه روزگار بود و در حق او سید علیخان صاحب سلافه می گوید علامة العصر
الذی علیه المدار و امامه الذی تخضع لمقداره الاقدار و در سنه هزار و نود و هشت وفات یافت گویند
شاه سلیمان صفوی فاضل مزبور را تکلیف کرده بود که شرحی بکتاب دروس بنویسد فقهای وقت
درا و ملکند و کمال فضل و احاطه و آگاهی خود را در فقه بکار برد و چند تن از خدام خاصه حضور
خود را در خدمت مزبور که در استاد فاضل باز داشته بود که مشغول خدمات حضور او باشند و او را
نگذارند که در کاری از امور دنیا مشوش خاطر باشد تا حواسش متفرق نشود و انتهای حدت ذهن را
در تالیف و تصنیف آن کتاب بکار برد و از جمله خدام یکی خانه آنجناب را بر سر کشی که پشته
ورد ای او را برد و نشش می انکند و جوابش در پا میگرد و علی هذا القیاس کار بسیار خدام
از استقرار تا اینکه شاه سلیمان بدرود جهان کرد ان فنا ید و آن کتاب ناتمام می ماند از این
حکایت قدر دانی سلاطین صفویه معلوم می شود که در کار دین و رواج مذهب و انتشار فضل
و معارف چه قدر اهتمام داشته اند و فضلا را تا چه حد احترام و آقا جمال خلف ارشد وی در لد نجیب
آنجناب بسیار شوخ طبع و لطیفه گو و دقیقه یاب بود و شعر نیز میگفته بسیاق نقش طریقه صائب
بود که پسندیده طبایع اهل آن عصر بوده و این بیت از اوست / من بر گلی با پیش می افتم /
همه با تشخایی افته / برودت مضمون و تأنیث سخن آن بر اهلش معلوم است و آقا جمال
نیز مانند پدر فضل بسیار دانشمند و عالم و فاضل بوده و بشرح و حواشی در فقه وغیرها دارد و شعر
فارسی جناب آقا حسین نیز چیزی بوده و بطریق شعرای آن عصر نیز نقش فارسی و مضمون بندی
شعر داشته و بسیاق نثر فارسی او نیز چیزی هست و این رباعی بارد از اوست / ای باد
صبا طرف فزای آیی / از طرف کدامین کف پا می آیی / از کوی که بر خاسته ای بگو کرد
ای بچشم آشنا می آیی / از جمله منشآت آن وحید عصر و علامه دهر مکتوبی است که بیکی از اخوان
نوشته و در مطاوی آن حلاوت شکر سرشته / کتبت حال ودمع العین منسجم / وفی فؤادی
نار الشوق یضطرم / والقلب یشجی بما یجری له / لیقول حلت جاسق الفضا القلم / فقلت وهی
فان ذاکر قصصی / بحضر فیه شر الدهر یحتلم / لدی کریم عظیم المجد ذاهبة / من کفه یعرف الاحسان
والکرم / اسمع حد ممتی احب الفنی اذ عجب / حال اسره صحبه الاحزان والالم / ینفا

الذاعی لجذوة فارقت ایاما کان سروری فیها وراء ودهری ایاما نزل بساحتی ما لا یزید فی الاعوان وتبدل فرح الجسمی
بعتق الهموم / واحتجب کواکب محکا فی لیالیک الغموم / وعیشت وجدی من لهیب وجدی / وضلوع جسمی
سوء حبدی / واصبح سانحه طرلی عن مضرق ناشرا / وسعادة الاحسان لاساءة سعادها /
وغل مربع السلامة مربع الزخارا / وانتج الآمال عکس الرجاء / واخفی کل ما بی فی الفراق اجره / ولذة
النفس صرت حتی فیها جره / فصار یحزن لمتروح البقاء / ودامی الحمم لمغتر حلیفا / وکان طول القهر علی
الی الزمان / سعیا لسیر طایل / وقلب الدهر من تاثیر ومعی / کصفوان علیه تراب فاصابه وابل
الا انی احنیت الفؤاد / خوفا من سنة الاعدا / واظهرت بمجلة خشیة من لوم الاحباء / وحیث عزمی جاب علی
ادراک المطالب مرامی / القناعة لتهجم عادیات الدهر [illegible] / وحجبة الصبر عن سهام نکاد ث کنفا / والفجر
حیلة التی بها علیقن / وابرزت ما فی الذبیح فی معرض الذهب الاحمر / ورضیت بما قیر مما هو مستعر / وقنعت
من الدنیا بقرص وسقوة / وشربة ماء کررنا شکرا / وتخلیت لزاغ البحث فی سعة العلوم / ابراقا
وخشی و کا [illegible] / وقمر فهی فیها نوراً وسراجا / وطور روز المعانی عن نیل الالفاظ صحبا مستقرصا / وقد توقف عن
کل بشبهة لما / وجدت الایام الصبا عوضا / صالحت الدهر شیئا والمبیت / ونبت فعلیه التی فعل ام
تامیت نکث مدة اسکن زاویة الخمول / واشکر من محی الیها للوصول / واجعل صفاة الاحتساب مقامی
والتحق بصفات الحیاة مرامی / وبقایع الفراغ صراعی / وغزارت سحق مدامعی / وتحقیق اوراق اللیل والنهار
وحقائق منها آیات الاعتبار / واحتمی بما علیته به الفؤاد / واجتنب عما یزل به عن نهج السداد / وکان
کشف علی من شأنه الدهر حقائق / وبرز فی زی الرضیع من الزمان دقایق / وصرت برهته او جیر
مرکبه وادی / واجعل فی سیری التوکل زادی / واسیر فی کجه العشق والشوق دلیلی / واذهب
فی غور الهم والحزن دخیلی / واستحل باعة الذنوب والغرام رسیلی / حتی انتهیت الی واد کالعقیق من دم
العاشقین / وماء کالرحیق من دموع المشتاقین / فاغتسلت من ماء عینی / وقطعت علایقا کانت بین
العقل وبینی / واوجبت علی نفسی خطرا / عما یذهب الیه العقول / واکرمت قوای علی الا با بما حجبه
اهل القبول / واستشعرت من التجربة یأسا / واسنت ولم اخف بوسا و باسا / ولست ترتب فیضا
والعزام / وقنعت باعمال تلک الاحرام / ولبیت داعی الشوق ولا یا العقل والقلب بربانی وانشدته
دعانی من کمال سفاها / فداعی الشوق قبلک دعانی / ثم طرقت مجده مسالک الهجران / ومضیت
فی سبیل الفرج وحزن الاحزان / حتی انتهیت الی حرم الامال / وحریم القرب والوصال / فخففت
بیت المحبة والوفا / وسعیت بین مروة المروة وصفا الصفا / واطعت طایر تلک الحرم [illegible] خیمة فؤاد
وحبست قلبی بربطها الا قدام / سواء العاکف فیه والباد / ثم افضت من عرفات المعرفة [illegible]

الادراك الى من المنى دربت معاهد القرب فى تلك الربى واتى مع تعقيب تلك الغياهب التمادى فى انواع الاسباب
لم اجد للرجوع السعيد سبيلا / ولا للمقام المقيم سبيلا / ولا للقلب الكليم سبيلا / الم الحظة حسنة الا كانت لى جنة ولم اسلك
مذهبها الا وصار العزى مذهبه حتى ال امر الهم الى ان لحالها مضنة وذلك بان رزو الها فسح الدهر بما عز به
جانبى وتحامى جنة ذلك اقارب واجانبى واتى روض الفرح مقفرا ورجع الدهر بما جنا معتذرا
وضحك ليل الامال عن صبح حصوله وافتر ثغر بر يديكم عن وصوله وطلع شمس السعادة عن مطلع الشرف
وازيح عن صفوه قرابجة التكلف وجاء سحاب المرتبة بالفتح بروز عزتى واضاح صبح المكرمة بالاح سنه
وزر عزتى وحل الصفار الطرب فقابلنى بالتحية والسلام منشرة سعد عمرة وجهك الايام كل ذلك
بمايمن كتاب سامته قدرى واعتلى منه جانبى وعظم امرى وارتقى منه رتبتى يحتوى على معان دقيقة
لم يطمثها قبله انس ولا جان ويحتوى على الفاظ رشيقة كانهن عقود الياقوت والمرجان فالفاظه اشتباك
انوار الربيع نورا ونداه وسجاياه كى معان الاحبة بهجة وصفاء / تهادى بابكار المعانى وعونها / وتجيد
لفظا بالحسن كفاء فالفاتها / كانها خدود الغوانى الحسنة / ومن سيما يديك ثغر محبوب لا يدع صبح
الصباحة من بواده ويعترف الملوحة من جبينه وصفاه فهو كتاب جامع انواع مخاطب
واقع بين طرفى الايجاز والاطناب فى كل مجيبه الكلم [illegible] ودرك وكلام كامل فى اللطف مالك ملاكه
وغرايب استعارات يستنير منها الروح لطفه والراح صفاه وطرايف مجازات ياخذ منها وفى
حسن رواه ومخيلات رموز يفوح اللطف من تلك الكتابة وحروف يترشد منها الطريق الى
الغاية يخجل من دقته ولطفه خيال محب يستانس باسراره المرموزة القلب الكئيب من صفو تعليم
معانى صحف الاتحاد ومن كل سطر منه تفهم شطرا من رموز المداد فالعطف من [illegible] استنتج وانزل
من الفاتها مفهوم واحسن من ذا احسد وروده عن حضرة المخدوم المعظم والمولى المكرم شمس سماء العوالى
قمر فلك المعالى الثمرة اليانعة من نخل المكرمات الدوحة الباسقة فى بستان السعادات الكنز الطاير
دون قبته مجده واقع والسعد [illegible] من جبهة ساطع الرحمة مجبولة فى طينته والاحسان يعرف قدرا
يعرف من شيمته كعبة القانع وسايل قبلة اليتامى والارامل مجامع الحسن الظاهر واللطف الباطن [illegible]
فى الشدة والوافر ذو النفس الابية والشمايل الادبية والخصال العربية والراى [illegible] الفهم
المتوقد سبابك كالدر شبابك لصيد العالمين بالطافه ويظاهر العطف لاتخيب من اعطافه / فكره
نجم فى افق المعضلات شارق / ورايه نور من سحب المشكلات بارق / يرذل دعوى القرامل الكمال
بذكر فضل من فضله / ويفضل [illegible] رفع الفضايل بذكر صفاته غاية تفضله / فتى غير محجوب العتب
عن صديقه / ولا مظهر الشكوى اذا النعل زلت / فلانا لا يبرح ايام شهره / من اثنته [illegible] المعلى

بطى

جناه وزينة الكمال فى نسب دين مستقبحا / ولا زال الاقبال مقبلا فى حضرته كحضرة العيش وجمر النعيم والمرسيا جنة ذيل المجاز
فى مذهب [illegible] بحكم [illegible] بجل السن الناس عن وصف الكتاب ورائقه ويقصر ريه السبان دون ادراك
معالمه نفيس برى الانوار بالعجز [illegible] حل بكرة ويطايب حكايات كانها سنابرق لمع بين كتب وكلام
دعوات كرر حتى بارزا الربيع تحف غاية من ودادى كمن حبيب جن مرا تحفت يستبشر وجه الاستجابة
من مراد كالقلب الكئيب حبيب ويتبشر شميم الاستجابة من ربا / كما فاح من حبيب المحبب حبيبه
وروضه ثنا وهب نسيم كمد عن زنده وعرار ونضيب الالطف فى جداوله وانهاره كخده والملاح
عند الارتياح وانا لحكايات مزج بالراح وعطر الازهار اذا الاح الصباح ووجه الكريم لدى الاشتياح
ومجموعة تسليمات اروى من الازهار واوفى من الامطار ويرشدك اليها فى هذه الاشعار
سلام كنشر العبير المضوع كريل حل فى كل ربع سلام كحكى الورد من خطر سنيه سلام يضاهى الشمس
عند الطلوع سلام كان الصبح فاح نشره فمنه اثاه من النور كل مطلع / سلام اذا ما الدهر جاء بشمله /
على الارض لم تبصر مبيدا بمقنع / على شيخنا المخدوم دام ظلاله / وشرف باولا الكرام فى كل موضع /
سلام عليكم غير قال لقربكم / سلام حبيب زار او من وقع / ومن سال الله اخيرة الى ان يحلل ربه
محياكم / وان يجيا بالبقا الى اوان لقاكم / وان يجمع شمل ان الافتراق ان فضله لجميل / وانه
يفيك لمن سال ما يريد اك التعظيم وتجميل العيان ملاقاته [illegible] هدايا الخلاص يستبشر وجه
الفواد من مرا / ونفث حكايات تخجل نشر محبيب من ربا / كالقبيح ماكيا مه والمسك ماكيا ارحب
مقدرة متبليات كالربيع نضرة وصفاه وتحيات شمل الشمس اشرافا وضيا ثم واشتيه ذره المشترى فى
روضتها ذاهر واد حية زهرالا جانه من دخنها بابر تحفها ذريعة لسان حال بكشف [illegible] وسلبه
لشرح مشقة ماسكن فى الصدر من الم الفراق وبث بند ماكمن فى القلب من نار الاشتياق الى
عالى حضرت المخدوم معدن البراة منبع المحرات قدوة ارباب الكمال اسوة اصحاب الافضال المتهلل
وجهه عند الاحسان المنشرعة [illegible] عظيم العطا وعديم الغطا وارست عين راية رما
نالت نفس احد سيئتها يعتقد انا لا زالت ثابت مجده مصونة عن مخوف [illegible] وكواكب جاهه
مقرونة بالهبوط بحيرة بل انا فاغر اسم الاعتذار واعلام الما لا تكن عنه الاحبار فان ذكر الفراق
ذيب تحركيف يطوى على المدفرة والشوق لا يسيع المطرى عشاره فانى بذلك سال بسبل اثاره
ولا سيما احصل لكلم ادمنى الصحة مع الغاية والم الغربة تجوز النهاية ولهيب يجرى فى القلب لا راحة
للبشر والشوق لم يبق فى غيرة بل صيرنى عبرة لمن اعتبر فنار الهجر مرتفعة فى فوادى وماء عينى
قد سال به الوادى وما تسع الالام احزانا ورثت النفس بحرا واثرث فى القلب ضرا اما بلغ

ابكي واضحك والذي / امات واحيى والذي امره الامر / لقد تركتني احسد الوحش ان ارى / اليفين
منها لا يروعها الذعر / فصبرا لعل الدهر يسمح [illegible] من زمنه / بل عسى الله ان ياتي بالفتح / او امر من عنده
حتى يبين الفراق ويبين التلاق انه كريم رزاق وكتب ايضا اعلى الله درجته في الجنان
نسيم الصبا سرا الى خافي محبتي / الى ماجد ما في الزمان لنده / وبلغ رحالك الله خير جنابه / تحية عبد
جل ما عنده الود / سلام فتى دامي الجفون من الاسى / بعيد مرام الشوق [illegible] / يهيم [illegible]
كانه / ابى الدهر الا ان ابدا جنيه / اذا رام منكم نظرة حيل دونها / فصبرا لعل البعد [illegible] /
رضيت بما ترضى لكن لي لما ترى / ففي كنف القربى [illegible] العهد / فان تقبل [illegible]
فانت لي المولى وانى لك العبد / هدايا اخلاص [illegible] ابد الابد / الا احكاما ولا [illegible] الامد
الا ابدا / وتحيات لا تحصى كثرة الصدور آثارها / ودعوات لا تقوى الاجابة عنها عذرا / [illegible] في سماء
الوداد [illegible] الاسلاف [illegible] ارق الارفاق [illegible] بخلاف ناشئة في حجر الصفا ناتجة
عن صدق الود [illegible] محب [illegible] سلامه [illegible] ورسلها [illegible]
ثابت [illegible] كرامه الى ركن في المجد ركين وطود الفضل مبين ماجد [illegible] لا تكشف
الم عالم آثار علمه في عالم الا آثار [illegible] علم لا يخفى [illegible] بل [illegible] ولا يعوز [illegible] ولا يخفى
سبيل [illegible] علمه حاجب عن [illegible] ولا صاد وسبيل صاد ومبادي اداه الى القصد [illegible]
[illegible] العالم ربع المعالم نظم متى الى [illegible] الرياح تحية / وهدية [illegible] الوميض [illegible] /
وبعد فورود الكتاب العالي [illegible] بالطول [illegible] من الفصاحة وذروة سنامها البارع في البراعة
ابان [illegible] ذاكرا عهودا لم تزل [illegible] مشهودة [illegible] كرة وبرهة كانت معهودة [illegible]
حق العجب من [illegible] الى ظل الطاقة [illegible] بالمسكنة والضراعة [illegible] الى حول حال الله [illegible]
ورجوعهم في [illegible] الى ما فيه ولعمرك لقصد صدقت الاجابة واصابت الكهانة وهذا وان كان في
غير يسير ولكن [illegible] فاني قد زجرت [illegible] الفرزدق [illegible] البرقة [illegible]
العدو والعدد وصرت [illegible] هذا البعيد لم يزل عن [illegible] ان لا يترك سدى [illegible]
في بعدي [illegible] فتمنى ان [illegible] الوداد لا يزول بعيد الاحباب وحسبا ان يد
الايام لا تقرع حبل الكرام فطفقت انشر كلما انشر محاسنكم التي طاب نشرها [illegible] صحيفة
[illegible] مبانيها [illegible] الى ان اعقب الرجاء القرظ واشرف كوكب الحظ على الهبوط فصرت
في الارض حيران [illegible] في [illegible] هذا الكتاب ان اجزالي هذا في ان صدق الوداد [illegible] في ام هذا
منهجي لان [illegible] ثم [illegible] من [illegible] وكتبت في حاشية بعض الرقاع المرسل الى

تكرم الاصطناع [illegible] الاول الاولى [illegible] ان لا ينسوا [illegible] اورثت [illegible] حتى [illegible] امره في [illegible] سلاما
تشريف [illegible] قرطاس ولما رايت ان اشكر [illegible] حرفت [illegible] نفحة الركن ثم
رايت ان الصبر [illegible] فصبرت حتى صبرت الى ان ضرب به المثل من [illegible] الايدي [illegible]
[illegible] على [illegible] واعرف من هذا ان رميت [illegible]
ونسيان العهود واهل الكرام [illegible] الظنون بصدق [illegible] كلا والذي
نهى عن نكث [illegible] وامر بها [illegible] الاحبة [illegible] محبتكم وما [illegible] ولم [illegible]
[illegible] في مقام الاستغفار [illegible] الان ان [illegible]
آن ان ارحل الى [illegible] استغفر ان شاء [illegible] ومن فقرات الوصف عجبت [illegible]
[illegible] اخلاق [illegible] [illegible]
[illegible] المسائل [illegible] العباسية [illegible] البقاء
في ظل الالطاف [illegible] ان ذلك على [illegible]
[illegible] قدير ومن [illegible] لعمر الاحبة [illegible] في الدهر [illegible] حتى صار
اصدق الاخوان [illegible] كاس الالفة [illegible] على [illegible] العشرة [illegible]
بالميثاق [illegible] عن عين صاحبه [illegible] في اليمين وان لم
[illegible] من [illegible] الى العين وآية ذلك السنة التي [illegible] حديث [illegible] الذي لا
يقاس به احد في مقداره وان لم يستحسن بعض اطواره فانه [illegible] سنة [illegible]
[illegible] الاطراف واستبدل [illegible] بمجالسة الاحباب [illegible] كان يعهده في [illegible]
الوفاء من نتايج حسن الاخاء كانه نسي لوازم الاقران ومعتقدات السواد ولم يكن ناسيا
في الكتاب صحيفة الوداد بل قال الى بعض ان [illegible] جانب العالي قد كتب الى اهل ما [illegible]
زجاجات [illegible] من راح الارتياح وادار عليهم كوس المسرة من الصباح الى الرواح من
رسالة [illegible] الامر [illegible] ذكر [illegible] فيها [illegible] وان لم يصبك وابل
فطل فطفق القلب [illegible] الى [illegible] من حديث العتيق ثم الى اتباع ذلك
النقل حاكم العقل فقلت اليك عني فاني قد علمت ان لا [illegible] الارق [illegible] وان لا
[illegible] قرطاس [illegible] طرس [illegible] اجمع المناقب [illegible] من فضل [illegible] المعالي [illegible]
[illegible] الدجى [illegible] الشمس [illegible] الضحى / [illegible] بل [illegible] / [illegible] كتابك بالسرور
كطاير / بالعطف والبشرى على [illegible] / في [illegible] / كاف لنا عن [illegible] /

رشیقا ما تهافته سیاد بیانکم / من واد احداع الملیحة اخطف / اسمع فذاک شکوی نیف
ما جنته نزی الاحبة ما یف / سارودا رسائل القلب تابع اثرهم / فالحال الحسن بعده بهوا یوصف
هسم والذی فطر الفؤاد وحبهم / خطوا اسعادا ذاره بل اصفوا / و آن جناب را خطب چندیست که در ترک
ادب و بی وفائی دهر بلقا گفته و خطبه نیز در نکاح و هر یک در مقام خود مرقوم آمده /

ابو اسحق ابراهیم صابی از جمله منشیان سحرکار و بدیع مقالان متین گفتار و از پیشان سخن
نگار و شاعران معجز آثار بود و ابو منصور ثعالبی در یتیمة الدهر در وصف او بدین گونه سخن پایان
نموده / هو اوحد العراق فی البلاغة / ومن به تثنی الخناصر فی الکتابة / وتتفق الشهادات له
ببلوغ الغایة من البراعة فی الصناعة / وقد کان بلغ الستین فی خدمة الخلفاء وخلافة الوزراء وتقلد
الاعمال الجلایل مع دیوان الرسایل وحلب الدهر اشطره وذاق حلوه ومره ولابس خیره
وما لابس شره ورئیس ورئس وخدم وخدم ومدحه شعراء العراق فی جلالة الرتبة وشاع
ذکره فی الآفاق ودون له من الکلام الیمنی النقی العلوی ما یتآزر دره ویتکاثر سحره ویفیه
یقول بعض اهل العصر / اصبحت مشتاقا حلیف صبابة / برسایل الصابی ابی اسحق / صوب
البلاغة والحلاوة والحجی / ذوب البراعة سلوة العشاق / طورا کمارق النسیم وتارة
یحکی لنا الاطواق فی الاعناق / لم یبلغ البلغاء شاو مبرز / کتبت بدایعه علی الاحداق / ودیگری
گفته / یا من یبتنی ان یبیع شاعرا / نقی علی عجب الفؤاد الاحسم / لولا تعلقه بکاس
مدامة / ورسایل الصابی وشعر ابن حجم / ودیگر ان الخلفاء والملوک والوزراء / زاد وده
کثیر علی الاسلام وارادوه / بکل حیلة ودقیقة وحیلة / حتی ان السلطان مختیار عرض علیه الوزارة
ان اسلم فلم یهده الله الی الاسلام کما هداه الی محاسن الکلام وکان یعاشر المسلمین احسن عشرة ویکرم
الا کابر ارفع خدمة ویساعدهم علی صیام شهر رمضان ویحفظ القرآن حفظا یدور علی طرف
لسانه وسن قلمه وکان فی ایام شبابه واقبال امره قد حظی بحظوة جامعة عند ملوک
الحضرة اخذه بها وکان المهلبی لا یری الدنیا الا به ویحن الی براعته ولطیف قدمه ویتعصب
لنفسه ویستعیذه فی اوقات انسه فما مات المهلبی ابو اسحق بلی دیوان الرسایل و ینحاز فی علی
دیوان الوزارة واعتقل فی جملة عمال المهلبی واصحابه فمن قوله فی ذلک الاعتقال من قصیدة
یا ایها الرؤساء حرمة خادم / اوقفت رسایله علی التقدیم / الجبرنی حسلم المرة عنده کما
حسبه وطول تهددی ووعیدی / النسیم کتبت شف قصرانها / مفضول درعکم مستعبد / ورسایلا
نفذت الی اطرافکم / عبد الحمید بهن غیر حمید / هیئتها سمتوهن من طرب لها / هزالندیم بجامع

عزب العود / فقصرت خطاه خلاص من قیده / فراء فیها کالقناة المردود / یمشی الهوینا ذا تلا عشرة ما
یمشی التزیف مخالف المردود / ولقد خلق عنه واحیه الی عولم یزل یطیر ویقع ویخفق ویرتفع الی ان وقع فی
ایام عضد الدولة الی النکبة العظمی والطامة الکبری اذ کانت فی صدره حزازات کثیرة من اثار کتب
له فی الخلیفة وبختیار فیها مساءة واحقدها علیه کرسینه کرد باعث تغیر عضد الدوله نسبت با آن بود که از
حضرت او نامه بر نشتن اخبار و مائله داد افتتاح کرد بحریر کتاب تاجی و در منزل خود مشغول
تعیین شد وعضد الدوله رسانیدند که روزی یکی از دوستان او بروی داخل شد و او را مشغول
تسوید و تعبیق دید و از او سؤال کرد که چه می نویسی گفت اباطیل انمقها واکاذیب الفقها ام هیجین
در دل عضد الدوله کار کرد و کینه اش در دل گرفت و خشمناک گردید و امر کرد که صابی را
در زیر دست و پای فیل افکنند نزدیکان حضرتش زمین بوسیدند و شفاعت کردند او خوش
گذشت و در زندان افکنند و چندین سال در حبس بود و در ایام آخر عضد الدوله خلاص شد
و صاحب ابن عباد او را بسیار دوست می داشت و تعصب او می کشید و تعهد او می کرد
با وجودی که او در حق او سیکوئی نکرد و مدح می نمود با تحفه می کرد که صاحب سبوئی دکان باد
و قدم او را می خواست و در شتیاق او بود و صابی مدح می کرد صاحب با احتمال الثقل
و دوستی او می کرده و فرد تی نمی نمود که بصاحب پیوندد و در ملک ندما و مصاحبان او منخرط گردد
وابو القاسم عبد العزیز بن یوسف وابو اسحق صابی را کرخواهی جهارم او را ذکر کنم و از این
سخن جو و را اراده کرده ما ما الترجیح بین هذین الصادرین اعنی الصاحب والصابی فقد خاض
فیه بحار الظنون واطنب فیه الظنون الصاحب کان یکتب کما یرید وابو اسحق یکتب کما یؤمر وبین الحالین
بون بعید وکیف جری الامر فیها لقد وقف خلف البراعة بعینه قوله فی وصف النقیض والقصید
حسنیة کالامواج المتدفقة والاطواد المرتفقة مترفقة عاطفة مشتقة جاریة بشتاق الصید ذی
الطبیعة / ودعن الیه کالمرقیم تعقل / وعلی ابدا نیاسرالة المخالب والمناسر معترفة القتال والمحاجر
طامحة الالحاظ والمناظر بعیدة المرامی والمطارح ذکیة القلوب والنفوس قبیلة القلوب والعیص
سابغة الاذناب کریمة الانساب صلبة الاعواد قویة الاوصال تزید اذا احتجبت نشرا
وقربا وتتضاعف اذا انبعثت کلبا وبها فیها تحن نیار دون وفی الطلب مجمعون او رد نامه
رزقا جمارة طاسة ارجائه مرج مابرازه صفائه وتروح فی قرارة حصبائه واذ عین الطرب
محدقة وعز بانه علیه دائعة متغایرة الالوان والصفات مختلفة الاصوات واللغات فی وصف

الجوارح کانها رسل المنایا او سهام القضایا فلم نسمع الا حسیسا ولم نر الا کریا ثم عدنا الی ثنا وفات والطفنا
مرات ربه ثم عدنا من مطارح الکلام الی مسارح الآرام فنستقری صاحبها وتؤم مجامعها حتی انتهینا الی
اسراب لاهیة باطلائها راتعة باکلائها وعنا بها اخطف من البرق والتقف من اللیوث والکمن من الکلب
وادب من العقارب واثری من مجاذب حمس کمضرب البطون رقش المتون حمر الاماق هرت الاشداق
عواض مجیاه علب الرقاب کانما شرقه من ایاب کالحراب منه دیر فیه من العرا طوله و تیهه ادمن البشر
اعداء وارعده | عزیزا مصطفی ا محیا موقرا باطالیه | فلا یعتقبها الا علی نواصی اعلاها وجیاده
سابیا طرف فلا یعفنه الا علی لذة عصینه ورقة وسر ترکیه رکابه فلا یعیها الا الاستقامة بعزه حلک فایزه
فلا قه فلا یحکیها الا الحیارة مال وملک حتی القضی ما یوجه فیه اسنیة جانحه [illegible] الدلقة طالعه و لسه
عن نجتنبا رالی سبکتکین الغزی | لیت شعری بای قدم تراقینا | ورایاتنا خافقة علی یدیک | و جاهلیکا
عن یمینک و شمالک | و خیل الدیوته باسانا نحتک | و ثنایا المسرجة فی طرزنا الی حربک |
و سلاحنا المشهوره علانا فی ملک | وله بهارق دنیا وامانة و حفظ قدرة و تمکنه | و اتم ذلک و جهانه
داخر عجزا او زمانة | من ان سیلق | له قدم فی بطالتنا | او تطلق یده طرح علی نیابه منا | اسمی
فی ابوره ضیا | و طلبنا ابایه کالقضاة المشردة | و قال زوجه من الظفر به کالقلامة المردودة
قال فی فرس [illegible] نعمة ناصیة [illegible] قبال عزه و وجهه و ادراک المطالب بحمل قوائمه و سیل الامانی
فی طلق شده | و فتح الفتوح غایة شوطه | و سلامة العواقب بمشی عنانه | اسنه قدا ناخذ الفکرة من حالی
الی حال فکرتی و وقع صفر و عون المکاره [illegible] من الکارا | و وقع تأثیرا فی نفسها واضرار او تجوها
و ما انا فی ذلک الا کمن جاری الحصان بالاتان و واجه العزالة بالذبابة و قارع الحسام بالعصا و باری
الدر بالحصا و من کان راقصا من تاجرا فلم یکسب و لم یخس ربعه لا یبال ما خذاه الا تعیین مشاهده
دلفس مجاهده الکرام مس القلاید و العسیم غیر الفتیات [illegible] فمن کان بین عز النفس و ذل مجاهده ولمن
کان بین سخط مخالق و شماتة من الخلق الا امال متعلقه بالاموال الادیب و مجالس من المجالس و اب
فی اهب لغاج و صقور فی صور دجاج و سنه اذا ما تلک انا سه ولا حیلة لها فلا تجرحن و ان کان لها
حیلة فلا تعجزن او دیه الدنیا لغتض من سرجها ولبنها الا ینبی نسبه بها مسرا الزینب ووقع من حیث
فی ذکرا قد اراد تعالی | فقال ترددی ادواتها | و قضا بالتجری الی غایاتها | لایرد شیئا سهامها
وداء ولا تصید دون سطیه و سخاه فمن کالسهام التی ثبتت فی الاعراض ولا ترجع بالاعراض والکس
فیها من حلیته یجب الشکر علیها | و در زینه برق بالعرض عنها | قاضی ابن معروف در جواب بدیع نوشته

رفت رقوا بی نوشته بود وی دخول قاضی القضاة الی الغنی و جعله فیه و المتوسب بعنی والبح حبیب فقد عرفت الیه ما
فارفع الیه و سعه وان لم یک الا بان یستجاب بنی فوائد و الله الی ان یستجاب فیه کتاب تاجی او سطر ازا
رسید علوم است در نهایت ملاحت و فصاحت داشته تصنیف مسلمانیش کرده قبول کرده و [illegible] از جهان
رفت و سید شریف ابو الحسن بر روی مرثیه ابراهیم گفت و در حدیقه عراق در ترک و نیابه کوثرت عاشق
کرده گفت الی رتبت علی حالش در سنه سعید و هشتاد و چهار بود و پسر او حسن نام نیز در [illegible] نام
سپهرش در آخر ایام پرتو اسلام رحلت و در سنه چهار صد و چهل وفات یافت کمالات او در نثر متین و در نظم
چون در آستین و از جمع منشیان قدیم که کمالش را باعث تمام است و ایشان وصفش و عطاء حالات جیش
یاقوت ابراد بدیع الزمان **بدیع الزمان احمد بن حسین بن یحیی بن سعید همدانی** در سنه
سیصد و هشتاد از کوی همدان با طلب بسرش نهاد و در مستقبل الشبیبه فقه محدث ش در خدمت ابو الحسین
احمد بن فارس رازی لغوی صاحب کتاب مجمل اللغة بدرس و تحصیل مشغول شد و اخذ عنه جمیع ما عنده
واستنفد علمه و استنزف بحره پس بخدمت صاحب بن عباد شتافت و او را در عراق دریافت [illegible]
من ثمارها و حسن آثارها پس بجرجان رفت و مدتی در آنجا اقامت کرد با اسماعیلیه [illegible] کناف
ایشان معیشت کرده و اقتباس از انوار ایشان کرد ثم [illegible] بنیشابور رفته بجائزه و انوار ظهره و چهار
صد مقامه ساخت از زمان ابو الفتح اسکندری و غیره و کلماتش از طیب ربی و خشبها ما یشتهی الانفس
و تلذ الاعین من لفظ ائق قریب المأخذ بعید المرام و سجع رقیق المطلع و المقطع کسجع الحمام و جد یروق
فیملک القلوب و هزل یشوق فیسبی العقول **فمن ذلک قوله فی الطعام [illegible]** عن ابو الفتح الاسکندری قال اشتهیت
الازاد و انا ببغداد و لیس معی عقد علی نقد فخرجت احتل محالها حتی احلنی الکرخ فاذا انا بسوادی یسوق بالجهد
حماره و یطرف بالعقد ازاره فقلت ظفرنا والله بصید و حیاک الله یا ابا زید من این اقبلت و این
نزلت و متی وافیت و هلم الی البیت فقال لست بابی زید ولکنی ابو عبید فقلت نعم لعن الله الشیطان و ابعد
طول العهد [illegible] ام شاب بعدی قال بل نبت المرعی علی دمنة وارجو ان یصیره الله الی جنته
فقلت انا لله وانا الیه راجعون ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ومددت ید البدار الی الصدار ارید تمزیقه
فقبض السوادی علی خصری بجمعه وقال [illegible] فقلت هلم الی البیت نصب غداء او الی السوق نشتری
شواء والسوق اقرب و طعامه اطیب [illegible]
طریق [illegible] فاستفزته حمیة القرم وعطفته عاطفة
اللقم وطمع ولم یعلم انه وقع ثم اتینا شواء یتقاطر شواؤه عرقا وتتسایل جوذاباته مرقا فقلت افرز لابی زید من هذا
الشواء ثم زن له من تلک الحلواء واختر له من تلک الاطباق وانضد علیها اوراق الرقاق ورشیه [illegible]

من ماء السماق لما كلها ابو بريد هنيئاً فاستحال الشراب طرة الا على زبدة تتزبد فجعلها كالكحل سحقاً والطين دقاً
ثم جلس وجلست وما بحثت وما بحثت حتى استوفيناه وقلت لصاحب بخوارزمي لا زيد من هذا الزريغ
والطين فانه اجرى في العروق واسرى في الحلوق ولكن بيل العمر يري البشر رقيق بجد كثيف بحره لزوقي اللون
كوكبي اللون مذوب كالقمح قبل المضغ فوزنا ونقعنا وجوز وجودت حتى استوفيناه ثم قلت
يا ابا بريد اخرجنا الى ماء يشيع لنقيع هذه العصارة ونلقنا هذه اللقم بمكارة اصبر يا ابا بريد حتى آتيك
بسقاء يحيينا بتربتها ٭ وخرجت وجلست بحيث اراه ولا يراني انظر ما يصنع به فقمت الحانات على قيام
السوادي الى حماره واختلق الشواء بازاره وقال اين ثمن ما اكلت فقال اكلته ضيفاً فقال لطمك ولكن
حتى دعوناك زن اخا العجمة عشرين والا فالثمنى ستين فحل السوادي يسكي ويسح دمعه بإردانه ويحل
عقده باسنانه ويقول كم قلت لذلك القريد انا ابو عبيد وهو يقول انت ابو بريد وانشا يقول اعمل
لسبة مكن كل آله | واقعدن بذل حاله | واضغن لكل عقلية | فالمرء يعجز لا محالة | در آن زمان ابو بكر
خوارزمي شهرتي داشت ميان بديع الزمان وابو بكر حرقي واقع شده همداني سقصدي ساحبت خوارزمي
گشته ميان ايشان مكاتبات ومناظرات ومفاضلات درآمده جمعي متعقب همداني وجمعي متعصب
خوارزمي شده در ترجيح اين دو استاد حاکي وميزي پيدا شد ذكر همداني در آفاق منتشر وقدر او نشر
نزد ملوك ورؤسا ارتفاع يافت ودرامور او علامات اقبال ظاهر وروز فرش وافر و بر كتاف عزت و
سعادت سوار گرديد ودر اين حال خوارزمي داعي لبيك را اجابت گفت كار همداني بالا گرفت و
در احوال او شكر شد بسفر اكرد وادبي در خراسان وسجستان وغزنين نماند كه داخل نشد ودرخزيد
ستكوني نماند كه نچيده وپادشاهي واميري نديد وبخدمت وزيري درسي نرسيد كه جرعتها وتحاف
وجوايز از دستش نكشيد عصاي اقامت در هرات انداخت وداماد ابي الحسين بن محمد خوشنامي شده او
فاضلي كريم واصيل بود در كارش نظامي پديد آمد وبشورت وسعوت او ضياع وعقار خريد ودرهرات
زندگاني خوش يافت ودست فقر واحتياج بر تافت چون سالش بچهل رسيد روانه شهرستان
عدم گرديد در سنه سعد وذو دست گفتند كه مسموم شده ونيز گفته اند كه او را مرض سكته عارض شد
ودر دفنش تعجيل كرده اند در قبر افاقت يافت وصداي او را در شب شنيده اند چون نبش قبرش كردند ديدند
كه از هول قبر ريش خود را گرفته وجان تسليم كرده فقامت نزاد الادب | وانثلم حد القلم |
وفقدت عين الفضل قرتها | وبكاه الا فاضل مع الفضايل | ورثاه الاكارم مع المكارم | على
مات من لم يمت ذكره | ولقد خلد من بقي على الايام لفظه ونثره | والذي عذبة ونعيوه وعنقرانه وگنجينه
برده درگيانه | والا كانت من طرف غمه ولفظ عزره ماهر عذار القلب ونسيم العيش وقوة العيش

ومادة الأنس في هذا الكتاب بواضع متعدده ودر مدح سلطان محمود غزنوي مي گويد | تعالى الله ما شاء
وزاد اوالله ايمان | اافريدون في التاج ام الاسكندر الثاني | ام الرجعة قد عادت الينا بسليمانا |
اظلت شمس محمود على انجم ساماني | وامسى آل ابراهيم عبد الابن خاقاني | اذا ما ركب الفيل
كوب والسلطان | رات عيناك سلطانا على منكب شيطان | ابو الحسين احمد بن فارس رازي
لغوي رحمه الله تعالى در چند علوم امام بود كتاب مجمل اللغة از اوست با صغر
حجمش كثير المنفعت است وكتاب حلية الفقهاء وگفته اند در رسايل انيقه ومكاتبات مليحه ورسايل
در لغت داشته كه در او عيب فقها گرفته وحريري بصري صاحب مقامات در مقاله طيبيه وضع مسايل
فقهيه را از او اقتباس نموده وآن صد مسئلت واين فارس در همدان مقيم بوده در سنه سعيد وثوده
وفات يافته ودر ري مدفون است معارض بديع الزمان ابو بكر خوارزمي است اسمش ابو بكر
محمد بن عباس است منشي فاضل وشاعر كامل بود او را طبرخزي مي گفتند چه پدرش از خوارزم ومادرش از اهل
طبرستان بوده واين اسم مركب از دو اسم است سمعاني گفته كه او خواهرزاده ابو جعفر محمد بن جرير
طبري است كه صاحب تاريخ است وابو بكر مذكور از شعراي مشهور وعلامه روزگار است كه منظوم ومنثور
وسخن او را عبدالله بن فضل به شيرازي مي پسندد ودر كتاب وصاف كه در فن بلاغت وتاريخ جمع
الا وصاف است باستشهاد مي آورد وابو بكر در لغت وانساب امام بوده ومدتي در شام ونواحي
حلب اقامت نموده ودر عصر خودش را ليه بود وبقصد خدمت صاحب بن عباد وزير نمود بسيلي از كتاب
گفت كه وزير را عرض كن كه بر در دولت آب يكي از اهل فضل آداب ايستاده بار مي طلبد
چون حاجب پيغام بگذرانيد صاحب گفت ابو بحوذه لازم داشته ايم كه هر كه از اهل فضل وجاجت داد
بيست هزار بيت از شعر عرب حفظ نداشته باشد بخدمت ما بار نيابد وبايوان قرب ما كه جاي اهل
براعت است نشتابد الحرابيات در خزينه حافظه مضبوط وارد ما ذون است والا محروم وخوارزمي ابو بكر
در جواب پيغام داد كه بهفتده شعر از رجال خواهد يا از نساء حاجب پيغام بگذرانيد صاحب حاجب را
فرمود كه اين شخص ابو بكر خوارزمي است او را بخدمت ما بيار كه با علمش بسيار است وفصاحتش بسيار
ابو بكر داخل شد وصاحب بصحبتش بكلي مايل آمد واز كمال دانشش مي دانست او كامل حاصل فرموده او
ديوان شعر وديوان رسايل دارد ودر ترجمه او ثعالبي در يتيمة الدهر مي گويد باقعة الدهر وبحر الادب
وعلم النظم والنثر وعالم الفضل والظرف كان يجمع بين الفصاحة العجيبة والبلاغة المفيدة ويحاضر
باخبار العرب وايامها ودواوينها ويدرس كتب اللغة والنحو والشعر ويتكلم بكل نادرة ويأتي بكل درة
وغرة ويبلغ في مجالس الادب كل مبلغ ويغلب على كل محلس بحسن مشاهدته وبلاغت عبارته وبراعة
جده وحسن هزله ودر رسايله وديوانه سائر سير الصبا والشمال ويسبق في مضمار الامثال چون ابو بكر

از شام برگشت در ... و بر ساکن شد مطابق سال سیصد و هشتاد و سه وفات یافت و در آنجا مدفونست
دوانه وتنش در سنه سیصد و هشت و سه بود و از صاحب بن عباد جدا شد و از وی راضی نبود و این قطعه نظم نمود
لا تمدحن ابن عباد وان هطلت / کفاه بالجود حتی تخجل الدیما / فانها خطرات من وساوسه / یعطی و یمنع
لا بخلا و لا کرما / صاحب این قطعه شنید و چون خبر فوت ابا بکر باو رسید این قطعه گفت / اقول
لرکب من خراسان سیروا / امات خوارزمیکم قیل لی نعم / وقلت اکتبوا بالجص من فوق قبره
الا لعن الرحمن من یکفر النعم / در حق ابو بکر گوید ابو سعید احمد بن شبیب خوارزمی ابو بکر در ادب و فضل
ولکن لا یدوم علی الوفاء / مودته اذا دامت لخل / فمن وقت الصباح الی المساء / ثعالبی گوید لما قصد الصاحب
باصبهان و ... بحضرته ... بحارته ... و ... بعضد الدولة ... مستبشرا ...
... الی ... ببغیته البارده ... خدمته ... الدنیا ... و ... منها ...
... علی ... ... و ... بعید و ... و ... و ... و ...
علی مجالس الادب و محافل الانس و التقرب ... عجبا من تقلبات حالی / فکیف ... التقلب / کیف ... شطر ... عمره / ... و ادب / کلمات ابو بکر خوارزمی از کلمات بدیع
الزمان همدانی محکم تر و ... نزدیک تر ... با این همه سخن فاضل است و آن فقرات کلام ادبی
و از شرح طبعی ... ... دارای ... نظم و نثر آنچه از خواندن بنظر رسیده در ... خود مرقوم کرده
اما الصاحب و هو اسمعیل بن عباد بن عباس ابن احمد بن ادریس الطالقانی الوزیر و ابن ...
قزوین است و طالقان ... و مولد صاحب نیز در طالقان قزوین بود و بعضی گفته اند صاحب از ...
شیراز متولد شد در سنه سیصد و بیست و او اول کسی است که از وزرا بصاحب نامیده شد و سبب ...
صحبت صاحب ... بود و صاحب می نامید او را غلبه کرد این اسم با و بعد از آن وزرا را صاحب
نامیدند بعضی گفته اند که صاحب ابن وزیر بود او را گفتند صاحب ابن عمید و بعد از آن تخفیف دادند
و اند صاحب کفایت کردند ثعالبی در حق او گوید / لیست تحضرنی عبارة ارضاها / للافصاح
عن علو محله فی العلم و الادب و جلالة شانه فی الجود و الکرم و تفرده بغایات المحاسن و جمعه اشتات
المفاخر لان همة قولی تنخفض عن بلوغ ادنی فضائله و معالیه و جهد وصفی یقصر عن ایسر فواضله و مساعیه
و لکنی اقول هو صدر المشرق و تاریخ المجد و غرة الزمان و ینبوع الفضل و الاحسان و کانت حضرته محط رحال
الآمال و ... الشعراء و موسم فضلائهم و مترع آمالهم و امواله مصروفة الیهم و صنائعه مقصورة علیهم و لما کان
نادرة عطارد فی البلاغة و واسطة عقد الدهر فی السماحة جلب الیه من الآفاق و اقاصی البلاد
کل خطاب جزل و قول فصل و صارت حضرته مشرعا لروائع الکلام و بدائع الافهام و محله مجمع صوب

العقول

العقول و ذوب العلوم و ثمار الخواطر و درر القرائح فبلغ من البلاغة ما یعد فی السحر و یکاد یدخل
فی حد الاعجاز و سار کلامه مسیر الشمس و نظم حاشیتی الشرق و الغرب و احتف به من نجوم الارض
و افراد العصر و ابناء الفضل و فرسان الشعر من یربی عددهم علی شعراء الرشید و لا یقصرون عنهم فی الاخذ
برقاب القوافی و ملک رق المعانی فانه لم یجتمع بباب احد من الخلفاء و الملوک مثل ما اجتمع بباب
الرشید من فحول الشعراء کابی نواس و ابی العتاهیة و العتابی و النمیری و مسلم بن الولید و اشجع
و مروان بن ابی حفصة و مسلم الخاسر و غیرهم و جمعت حضرة الصاحب باصبهان و الری
و جرجان مثل السلامی و الخوارزمی و المأمونی و البدیهی و الرستمی و الزعفرانی و الضبی و الجرجانی
و ابو القاسم ابن ابی العلاء و ابن بابک و القاشانی و البدیع الهمدانی و ابی الفرج الساوی
و غیرهم و مدحه مکاتبة ابن حجاج و الصابی و ابن سکرة الهاشمی و الحسن بن قال فیه ابن خیر
المداح من مدحته شعراء الزمان فی کل ناد قال الثعالبی سمعت ابا بکر الخوارزمی یقول
ان الصاحب نشأ من الوزارة فی حجرها و دب و درج فی وکرها و رضع افاویق درها و ورثها
عن آبائه کما قال ابو سعید الرستمی فیه / ورث الوزارة کابرا عن کابر / موصولة الاسناد بالاسناد
یروی عن العباس عباد وزارته / و اسمعیل عن عباد / صاحب چون آوازه ابو الرجا اهوازی می
در مدح او قصیده گفت این بیت از آن قصیده است / الی ابن عباد ابی القاسم الصاحب
اسمعیل کافی الکفاة / صاحب بسیار تحسین بشمرد و ذکر وی ابو الرجا بسبان اسم او و لقب او و تخلیص جمیع
و اسم پدر او در یک بیت بعد از آن نخواندند تا باین بیت رسید که از وصول او و عباد و ...
و استیلای او در آن بیت بیاد / و بیرنب مجلسه ... صاحب ابو الرجا را گفت بابیت بابیت
اراده کرده مصرع ثانی او را چنین گوئی / من بعد ما ادری ما الفرات / گفت آری
و صاحب بخندید و نظیر این است عمر بن ربیعه مخزومی که از غزل پردازان قدیم عرب است و بیت
شوق انگیز نشیرین تر از رطب نزد ابن عباس نشسته بود و غزل پردازی در پیوسته شروع
کرده و خواند / تشط غدا دار جیراننا / فی البدیهة بعد از مصرع او ابن عباس بخواند / و للدار
بعد غد ابعد / و مصرع همین بود که عمر گفته بود و ابن عباس پیش از آن نشنیده ابراهیم
ابن المهدی زیدی گفت نزد مأمون عباسی بودم و در جیب نزد او بود و او مرا اسمعیل صاحب
و شوخی می گفت یا اسمعیل بفتح السین بسکون سین شهری است در پشت طرطوس کذا فی القاموس که از آن
سخنیه مأمون نیز از زبان او گرفته بشوخی و خنده و این لقب او بمن می گفتند من این بیت گفتم
نقل العرب و لکون بسلعة / و کون الکرشف و کون کرسته / مأمون در بدیهه گفت / فان کثرت

سنك الا فاويل لم يكن | هنالك شك ان ذا سنك ودمه | گفت بجای خواستم همین بیت او را نیز
هم از ذهن دو نا دست آمون متعجب شدم سلمان ساوجی در بغداد مداح سلطان اویس ایلخانی و پدرش
شیخ حسن بود ناصر بخارائی که از درویشان و شعرای آن عصر بود و بلباس فقر پوشیده خواست که سلمان را
در بغداد ملاقات نماید و با او صحبت بدارد و در آن عهد اول بهار بود و دجله طغیان کرده
و سلمان با ندما و رفقا و شعرا تماشای دجله در کنار رسیده بودند بشعر خواندن و صحبت مشغول
بود ناصر بخارائی در آمد و در گوشه نشست سلمان به طغیان دجله نظر کرده این مصراع بر زبان آورد
دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود | ناصر به بدیهه مصراع ثانی را ساخته بقافیه لمی رسیده
خواندن گرفت | پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود | در حقیقت روح بیت در مصراع ثانی
بود و سلمان از جودت طبع او متعجب شده گفت تو ناصر بخارائی نیستی گفت آری هستم پس برخاست
و با او معانقه و مصافحه پرداخته با خود در یکجا نشسته و صحبت انیس در یکدیگر شدند در زمان شاه
سلیمان صفوی میان شعرا شیوه شل بندی دایر بود و آن شیوه خنک چون شل ... بر
شاه سلیمان این مصراع انشا کرده و بخواند | ساعد نازک بزیر ... کسی | میرزا طاهر وحید
قزوینی که وزیر و تاریخ نگار و شاعر ... بود آن روز کار برد فی الفور این مصراع را به بهتر
رسانید | نیم جانی هم برابر رسید بیت عجب | اگر چه مضمون تشبیه و تمثیل در بر داشت بعید
لیکن نکته هم پیچیده و اتصال یافته ... در هر ... دقیق گفته و از جمله تشبیهات بدیعه
و غریبه است حریری چون این مصراع فرزدق خواند | تری برعاجم اسکیتها | از ذهن دو کاست
فرزدق نقل کرده اند از شنیدن این مصراع دست بر بینی خود نهاد و دانست که بعد از آن مصراع
این مصراع خواهد خواند کنفقة الفرزدق عین شت بالعقفه چون فخر الدوله بر تخت سلطنت دیالمه
بنشست صاحب از وزارت استعفا کرد او را گفت در این دولت ارث وزارت تو را از ارث
امارت ما بیشتر است همه ما را آن هست که حقایق ... تو بوده باشیم نیز ثعالبی نوشته که عون بن حسین
همدانی مرا حکایت کرد که روزی در خزانه خلعت صاحب بودم و کاتب خزانه با من دوست بود
در فرد دفتر او دیدم عمایم خزی که در این سال بصرف خویشان و شعرا و ارباب عمایم قدیم رسیده
هشتصد و هشت ... و گفت که صاحب خز را دوست می داشت و امر می کرد که در خانه اش بسیار
باشد روزی ابوالقاسم زعفرانی در خانه صاحب بحضور حواشی نظر کرد ... در بر ... خز
ساخته دید برگشته ... رقعه ای برگرفت صاحب او را نظر کرد و رفته بود به نیم ...
زعفرانی مهلتی خواست تا تمام کند چون قطعه را تمام کرد صاحب از وی گرفت و بخواند نظم

ابیات ...

ایا من عطایاه تهدی الغنا | الی راحتی من نأی او دنا | کسوت المقیمین والزائرین | کسا لم یخل
مثلها ممکنا | وحاشیة الدار یمشون فی | ضروب من الخز الا انا | صاحب فرمود در جامه
وی دوام که نزد حسن بن زاید شیبانی فردی آمد و گفت ای امیر بار کن مرا حسن او را نافه ای داد
و حمار و جاریه داد و گفت هر گاه مرکوبی غیر اینها می دانستم ترا سوار می کردم پس فرمود که ابوالقاسم
زعفرانی را جبه و دراعه و قمیص و سراویل و عمامه و مندیل و مطرف و ردا و جوراب از خز
داد و گفت | وعلمنا بابا تحدث من الخز لا عطیاتکم | گفت روزی ابو محمد خازن را دیدم
در خدمت صاحب بخواند | هذا فؤادک منتهب بین اهواء | و جاء رأیک شوری بین آراء
سواک بین سکون الجهل مقتسم | واه لعرک ما ابقاه من داء | لا ستفز بارض او بترالی
اهوی لتخص و تب جزمه نائی | برا بالجوزی دیرا بالعقیق دیرا | با لغدیب دیرا بالخلیصا
وبارة فتمتی نجدا و اونه | شعب العزیز وحورا القصر تیماء | گفت صاحب را دیدم مقبلا بجمیع
الاعضاء الی انشاده | و حاضران از حسن کلام و حلاوت نظام او متعجب شدند و صاحب انشد
و زارت میل کرده و از کمال طرب تا رسید این ابیات بجهت سماعت در مدح ... اهل سعادت
بین صاحب نوشته صفات | لوان سحبان باراه لا سحبه | علی خطابته اذیال فأفاء | ازری
الا قالیم قد القت مقالدها | الیه مستبقات ای القاء | فتم تحب لا یریم المعطاء کما | تحب ابن عطاء
لثغة الراء | این ابیات را صاحب اعادت کرد ابن خازن تکرار کرد و گوشش مستمع را محو
از لذت ورد چون خواست ختم قصیده نماید این ابیات | اطری و اطرب الاشعار انشدها
احسن بهجة الطرائی و اطرائی | دمن نتایج ... | لا ان من ... قدمی و ایرائی | فقد
الیک ابن عباد مجده | لا تجتری بدنیا دلا الطالی | صاحب ابن خازن را گفت احسنت احسنت
نسخه قصیده و مشغول بکتابت ... نظر شد امر کرد که خلعتی از لباس خود برکی از زر لب ...
و مقود او از اسب ... ثعالبی گوید که ابوالحسن بن حسین بوزی گفت شنیدم که صاحب سکینت ابن ... صاحب نوح
بن منصور سامانی که پادشاه خراسان و ما وراء النهر بود بمن نوشته بود و هم نوح ابن منصور میخواهد
صاحب بسوی او آید و مقالید ملک تملک خلق بوی سپرده شود و وزارت بوی تسلیم کرده صاحب
گفت در اعتذار از ترک امتثال امر او کثرت خدم و حواشی و نقل کتب خاصه من که چهار صد شتر
آن کشیدم و گفت شنیدم که صاحب سکینت در خانه ابن عمید وزیر شام رمضان بود که فقها و
متکلمان ده ... آنجا برای مناظره جمع کرده بود متفرق شده رفتند و آن جماعت ذوی
الاحترام را برای افطار نگاه نداشت ایشان برفتند و ابن عمید افطار کرد و دل مرا از بی برکت

افطار نمود و من از این کار افطار کردم و از نفقت وزیر عجب داشتم و در دلم بود که اگر روزی بر جای او در شغل
وزارت قدم نهم اگرچه ما حضر سرکه و آب باشد جز با جهان و درویزه وار صرف ننمایم چون صاحب بر جای
ابن عمید وزیر شد با ابن عمید شبهای احدی افطار نکردی در شبهای صیام هر شب در خانه صاحب بن
عباد از هزار نفس کمتر نبودی و از نان و طعام او افطار کردندی صلات و صدقات و انفاق صاحب
در ماه رمضان با تمامت سالش برابر بود ابو الفضل بدیع الزمان همدانی حکایت کرد که مرا ابو علی
بخدمت صاحب برد چون بمجلس بر درش رسیدیم زمین بوسیدم صاحب گفت یا بنی اقعد کم تسجد
کأنک هدهد جناب صاحب را در صغر سن او در هر روز هر روز یک اشرفی دیگر دادم سید او می گفت
چون بمسجد بگذری هر فقیری که اول در نظرت آید این درهم و دینار را بوی صدقه ده این شیوه او بود
چون والده اش وفات یافت فراشش را بسپرد هر شب دینار و درهمی را بطریق عادت در زیر بالین می
نهشتم که اندر روز بفقیری اتفاق کند شبی فراش فراموش کرد صاحب صبحدم بیدار شد بعد از نماز
دست بدرهم و دینار برد زیر بالین را چون دست [illegible] و دامن ارباب فضل را و جیب خالی دید
حال بگرفت و فرمان کرد که جامه اش نیز [illegible] شده و فرشش فرا رسیده فراشان را گفت هرچه در خانه
از فرش و رخت خوب باشد بیرون کشید و بر بالای هم ریختند و ایشان را فرمود اینها را باول
فقیری که در نظر آید عطا کنند تا کفارت تاخیر این کار کرده باشد ایشان اول کسیرا که ملاقات کردند مردی
اعمی از بنی هاشم بود که دست او را [illegible] گرفته میکشید و فقیر اعمی هاشمی بگریست او را گفتند قبول
کن این فرش را گفت چه چیز است این گفتند فرش و [illegible] رخت خوب و دیباج است اعمی هاشمی
از شنیدن این بیهوش شد خبر بصاحب دادند او را حاضر کرد و شراب بر وی داد و آب بر روی او افشاندند
چون افاقتی یافت از او سوال کردند گفت از این زن بپرسید اگر باور ندارید گفتند تو خود شرح
حال خود بگوی گفت من مردی بودم از اشراف مرا دختری بود از این زن مردی او را خطبه کرد
دو سال که قناعت پیش گرفتیم وقت عروسی برای دختر [illegible] انتظار
او مرا گفت که فرش و رخت و دیباج از برای این دختر باید من او را گفتم این کی خواهد شد ما
از فقر و احتیاج بجائی چنین [illegible] و این دیگر [illegible] چنین
و سر گرم بر نفسهای آتشین میان من و این ضعیفه خصومت بنهایت رسید و کار بکدورت [illegible]
بگریان گشتیم با هم قرار دادیم که سحرگاه که فراشان قضا پرده آسمان از پیش ایوان گردون
بالا کشند و خورشید از خیمه [illegible] دست من بگیرد و با هم
بیرون رویم و روی حاجت بهر در اندازیم صاحب کرم پیشه چون این ماجرا بشنید گفت بگیرید

این فرش را

این فرش را که خدا داده [illegible] بشما عطا کرد و شما را احتیاج از جهاز دیگر باید و فراهم کردن
آن از من آید پس باقی آن فرش و اسباب دیگر آنها را جهاز ساخت و در پی زوج دختر فرستاد
و ایشان را بضاعتی در خور داد و تعالی گفت ابو منصور ثعالبی حکایت کرد که روزی بخدمت صاحب آمدم
حدیث را طول دادم چون خواستم که برخیزم گفتم لعلی طولت صاحب گفت لا بل تطولت
از سخنان صاحب است من وقع غبار رکابنا علیه وجب حقه علینا از این سخن خبر از [illegible]
شان [illegible] لطافت بی پایان و ظرافت و سخاوت بی کران او جز سیه [illegible] سخن بزرگان از [illegible]
می شود یکی از بزرگان را شنیدم که اعزه و اعیان را کم از دادی و بعادت بر روی ایشان در
گشودی سیکی چون این زمره با احترام بخدمتش آمدی بایستندی جایزه و احسان از مجلس
او بخانه بر نگشتندی [illegible] بود که تهی دست بمنزل بر گردند [illegible] این [illegible] نیز خالی از [illegible]
غیبت نمی بود وقت که هر کس را که بمجلس او [illegible] چیزی از او نگرفته [illegible] توفیق
مجلس را در یافتی بغضب در رسیدی ابن خضیری روزی نزد صاحب آمد و روی بخت
با هم نشسته بودند ابن خضیری بسبب [illegible] صدائی از وی جسته شد گفت یا مولانا
هذا صریر التخت صاحب گفت بل صفیر التحت او برفت و از حیا دیگر بخدمت صاحب نیامد صاحب
این قطعه گفته بوی فرستاد | قل للخضیری لا تذهب علی خجل | من ضرطة اشبهت نایا علی عود
فانها الریح لا تستطیع تمسکها | اذ انت لست سلیمان بن داود | ابو الحسین بن علی بن
عبد العزیز قاضی گفت روزی از خانه صاحب برگشتم [illegible] از صاحب یافتم و عطری برای من فرستاده
بود و این رقعه نوشته | یا ایها القاضی الذی نفسی له | مع قرب عهد لقائه مشتاقه | اهدیت
عطرا مثل طیب ثنائه | فکانما اهدی له اخلاقه | سهیل بن مرزبان گفت چون صاحب آب سرد
میگفت | فقعقع الثلج بماء عذب | تستخرج الحمد من اقصی القلب | وی گفت اللهم جدد اللعن
علی [illegible] الماء | گفتاده صاحب بسیار فصیح بود اما استعمال وحشی لغات می کرد و حق
در [illegible] کتابی در لغت هجده جلد مسمی بمحیط و کتاب کافی در ترسل و کتاب الاعیاد
و کتاب الامامت که در آن ذکر فضایل امیر المؤمنین کرده و اثبات امامت آنحضرت نموده
نوشته و صاحب شیعه پاک اعتقاد بود و عضد الدوله دیلمی نیز شیعه بوده صاحب چون
خواستی که املاء حدیث کند توبه کردی و بخانه کرسی بجهت التوبه بود در آمدی و جمله
فقها را جمع کردی [illegible] بعضی کردی با جمع کثیر از عامه و پیروان می آمد [illegible]
[illegible] یک نفر مستملی بود تا آنکه شش نفر حاضر شدند و حدیث میشنیدند

و دیگران روایت می‌کنند که پسر او از بهترین فقها و علما بود و امام بعد از او بود که صاحب می‌فرستاد
و هر کس میر خلیفه داشت از او ناخوش بود و صاحب او را ... از مرض استسقا طاری شد چون از او خسته
گشت به جواب و ... بر زمین می‌انداخت که در عوض رحمت طشت دار باشد و از رنج
و خدمتش و کوششی و حجت حاصل شود چون از مرض شفا یافت ... تصدق چون سالش
به هفت رسید ... عمرش به شصت افتاد و آفت ... الکلالش دریافت و مرض در مزاجش پای
آرام افشرده و گفت ... بعضی از اصحاب شنیده بود / و کم شایب لی بعده
سوقی جابها / بفضل سبیل ... بعده ... / و در علم ... / من نظم
بعدی مات قبل ممات / چون صاحب وفات یافت درهای شهر ری بسته شد و خلایق
بر در قصرش حاضر شدند و فخر الدوله و سایر امرا و قواد حشم تغییر لباس کرده بر در ایستادند
چون جنازه صاحب بیرون آمد یک بار دفعة واحدة عزیزش و ناله از خلایق برخاست
و زمین ... بر ... چون که ... بر دوش کشیدند
فخر الدوله همراه تا ... او برفت و روزی چند بعزاداری نشست و در مرثیه او قصاید آبدار
بنظم آوردند از آنجمله قول ابو القاسم بن علاء اصفهانی است / هذی نواعی العلا مذ مت
نادبة / من بعد ما ذهبت نجود العین / تبکی علیک العطایا و الصلات کما / تبکی علیک رماح
و السلاطین / قام السماء فکان الحزن قعدهم / و استیقظوا بعد ما مات الملاعین /
لا تعجب الناس منهم ان هم انتشروا / مضی سلیمان فانحل الشیاطین / ابو الفیاض طبری گفته
اری زهر النجوم مجدمات / کان سراجها ... و حل / اری شم الجبال لها وجیب / تکاد
تذوب منه او تزول / حیاتی بعده موت و ... / و عیشی بعدهم قتل / و از ترحیب مرثیت
در قصیده او / واقم علی ... ذهب الذی / کان الانام علی نداه عیالا / ابو العباس
ضبی را بعد از فوت صاحب وزیر کردند و ملقب برئیس جلیل شد و بعضی از بنی نجم در آن باب
گفته / والله والله لا افلحتم ابداً / بعد الوزیر بن عباد بن عباس / ان جاء منکم جلیل فاعبدوا
الجلیل / اذ جاء منکم رئیس فاقطعوا راس / وفات صاحب در شب جمعه بیست و چهارم صفر سال
سیصد و هشتاد و پنج بود جسد صاحب را از ری باصفهان نقل کردند و در محله ... که آن را
باب دریه گویند دفن نمودند و ابن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان نوشته که مقبره صاحب
... در اصفهان آبادست و ... می‌کنند راقم را در این وقت در اصفهان
... قطعه ... رسید مقبره او را جستجو کرده بزیارتش مشتاقم و از روح ... مددی ...

الرحمه

رحمه الله ... بن ... از بزرگان ... و ندیمان صاحب ابو الحسین علی بن الحسین الحسنی
الهمدانیست که صاحب دختری داشت باو داد و صهر صاحب شد عباد بن علی که صاحب
در وصف او گوید / الحمد لله حمداً دائماً ابداً / قد صار ابن رسول الله لی ولداً / قرة عین
او بود که ثعالبی در حق او گوید صاحب قصیده گفته بود خالی از حرف واو قریب هفتاد بیت
و داخل در منظوم ... و خلق تعجب بسیار کردند از نظم او در مدح اهل بیت طاهرین گفته بود
و در میان ... / فسارت سیر الشمس فی کل بلدة / و هبت هبوب
الریح فی البر و البحر / و ابو الحسین نیز قصیده نظم کرد که خالی از حرف واو بود از آن بیت
/ برق ذکرت به الحبایب / لما بدا فالدمع ساکب / اما ... مهجتی / اتیک ام ...
السحایب / ... / لم ... / ناسیة قدها / ...
عقارب / ... / ... / ...
ثقل السحایب / ... / ... / در مدح صاحب
گوید / ملك ... / شرف المناقب / ... سحایب ... / فی الخلق
یعطر بالرغائب / ثعالبی در ترجمه حالش نوشته / عزة العلیا و ...
الدنیا / ... من ... الصاحب ... قطرة من بحره ... / ... فی حیاته
الاقلیم ... بعد وفاته / ... القلبی ... فیه الرای و الهوی ... و ...
... من ... / ... علی سایر ... / ...
... / ... / ... فی ... / ...
من ... / ... الکتابة ... / ... حتی ...
علی ... / ... المدایح علی ...
محاسن الکلام ... / ... ثم الادب و الکتابة ... عن ...
... خراسان و ... تاریخ ...
و از جمله ... ندیمان صاحب آصف نشان عبد الله بن احمد الخازن
الاصفهانی المشهور بابن خازن خازن مخازن معانی و مالک ممالک ...
در نظم و نثرش حلاوت ... طرب افزا چون ... از خوانی و ... چون
طره ... خوانی یا ... جام ... ثعالبی در ترجمه او نوشته ... من حسنات اصفهان
... فی الفضل ... فی الشعر و من خواص الصاحب ...

وذوي السبق في قديم خدمته وكان في اقتبال شبابه وريعان عمره يتولى خزانة كتبه ويتخرط في سلك
ندمائه ويقتبس من زاد آدابه ويستضيء بشهاب سعادته فتصرف عن خدمته فيما قصر فيه
عن الحمد الذي يحمده الصاحب ويرتضيه على عادته في هفوات الشبيبة وسقطات الحداثة
فلما كان ذلك بعد ... ذهب مغاضبا ... وترامت به البلدان
العراق والشام والحجاز في بضع سنين ثم افضت حاله في معاودة حضرة الصاحب بجرجان
الى القصة وتحكيه في كتاب كتبه الى صديقه ابي بكر الخوارزمي وذكر فيه عجره وبجره وقد ذكرته
تنبيها على بلاغته وبراعته واختصارا للطريق الى معرفته وهذه نسخته كتابي اطال الله بقاء
الاستاذ وسيدي ومولاي من الحضرة التي رحل عنها اختيارا ورجع اليها اضطرارا ونسير
عن فنائها اذا اطغتنا النعمة ثم نعود الى ارجائها اذا اوحشتنا الغربة ومن لم يتهذب الا قالة هذه العثار
ومن لم يؤدبه الوالدان ادبه الليل والنهار وما الشان في هذا ولكن الشان في عشر سنين فاتت
من علم ميتي وغنم الحي والفاق لا اتفاق واسفار لم تستفر عن طائل ولم تغن عن شيء بريش
طائر وبعد عن الوطن على غير بلوغ الوطر ورجعت بشهيد الله صفرا من الحقيبة واصفر انوارا وبقصر
الانسان بين خسر وانا بين الرجاء في ان اقال العثار والخوف من ان تقال آثار الليث فلما
قرار الا الى قدمت تطهير نفسي بالحجة حتى حجبت وعدت بعيدا بالاحرام وبركة الشهر الحرام وحين
حييت باصبهان اخي سيدنا الاستاذ الفاضل ابي العباس ادام الله تمكينه حزني الى الحضرة
حرسها الله بها وسنا والناس منتظرون هل اقبل ليتلقوني باكرم الترتب ام اسخط
ليحاموني كالبعير الاجرب ووردت وقد وقع مولانا الصاحب كان في اللقاء اطال الله بقاءه وكتبت
اعدائه وحسدته تعالى حظه وقد نسخته ملتقطة تعليم مولاي الاستاذ ادام الله عزه ان الكريم
صاحبي لا بركني وحبابي لا حاجتي واذا تحرم ثم سبقه ثم ويميل على جانب الادلال
ثم لا تزدني الا من الصفاء والزلال واتوقع ذكر مولاي ادام الله عزه الى محمد
عبد الله الخازن ايده الله للصفاء الذي فيه درج والكرم الذي منه خرج وقد علم الله
ان اشفاقي عليه في ايامه لم يكن منه ما قبل من اغرابه فان احب ان يكتبه مدة بعطفي
فيها وطرائف يتضمنها ووزار الادب فليكن في تطفيل ودلالي فيه جميل وبرين ودنا
جز بلى وان حضرة الشرق قد حجابين قريبة الترتبة لديها والشديدة العزة علينا ووردته تجربة
العيش وسبيله ان برقه بريل يتعلل به يعيده وعينه على كل ارتحاله بيث به تعالى
لا جرم اني اخذت مالا وغلبت عيالا ووقعت ليس الا المجازة والمفازة وصحبت جرجان

عاشرة ادبي من القطان الكدري كان ممن الرجل ستاف اخلاف الطرق وامتع ذلك حب
الحكم على حمل ولا اقدر ما حييت اعتقت حكما وكان ما خطرت الا في التماس قربه ولا خطات الا
تحت ظل حزبه وكاني لم افارق الظل الظليل واخذ في بقول الله فاصفح الصفح الجميل وقد ورد
في الكثير انه عفو من غير عتب وعدنا نضرب في الملبس ويكرم اللقاء واستشهد وراجعت ايامه
نقل الضرر وجلودنا بين السحر ودرك سهوات المحل وبحنا الى دورنا فصلات بحره وقبلنا الى
العلم وصافحنا به النثر والنظم وراجع الطبع شتى كان يدعي الشعر كذلك آدم عليه السلام
سكل المحنة بين الله وفضله ثم خرج منها بما كان من حريره ودهما عليه ابهما بعزانه ودهو سنام
وعظم الوكيل قال الثعالبي فهذا كلامه كما تراه بجمع من السهولة والطلاوة وحسن التصرف
في لطائف الصنعة وتملك رق الاتقان والابداع والاحسان وغير ما رواه من ادب كثير
وحفظ عزيز وطبع غير طبع وقريحة غير قريحة فاما شعره فجار مجرى عقد السحر تفتح المحس عن
الوصف وهو من طراز الخوارزمي والرستمي وما اصدق قوله للاخس الشعر الا ما يرتق به

سمع الكلام ويستخدم له الفكر / الفخر تجد صدر الاشعار واحده / وانا معالي تعشق
النصر / والمقدمون من الادباء قد كثروا / وهم قليلون ان عددوا وان حصروا / قوم
لو انهم ارتاضوا لما قرضوا / وانهم شعروا بالنقص ما شعروا / اين القصيدة والاختيار
صاحب يكون بديه / ولطاف وزاحم ازودي بجوديه / وافين اشعار الحجاز العطاف اذ عوت ودواه
ودرستن الصاحب بسيد داري بيث ذي ست / لسار النم في قلبي لهيب / فعفوا ايها
الملك المهيب / تجاوزت العقوبة منتهاها / فهب ذنبي لعفوك يا وهوب / وانس اني
احسنت ظني / وارجوا ان ظني لا يخيب / اترضى ان اكون لقى مقيما / على
خسف اذوب ولا يريب / ابيت وعلتي ابقى كرا / وفي الاحشاء صاب لصيب
ومن يك شرطه ابدا بعيدا / فتشني خطة منسهل قريب / تجاوزت العقوبة منتهاها
فهب ذنبي لعفوك يا وهوب / وحيدا لا يالي طعامي / ولا يسيغ لي الطعام والشروب
وما عدلي على جراي الا / رجائي فيك والرجع الكروب / فان تعطف على رجل غريب / كما
ذلك رجل الغريب / عليك الرجاء الى فرجت / بها ولم من ذي الرتب / فاني تنشو وارتك
والمقدمي تسبيك والصنيعة والرحب / ولذت ببابك العمر حينا / بان ذراك لي مرعى خصيب
وان شعابه اندى شعاب / اليها عب والرجل الاريب / ومنعت بابات امالي لديها / وقد
حديث والقضا الذنب / ودبا في اختصاصك حيث تحمي / ثمار العز والعيش الرطيب

تجده لی بارضا واتق ثانی | وعذری انی اسف کواب | وسر بکائی فی هذا الباب | فکیف تجیب عنه
وانت تحس | تجل عن الستر بالحجاب | والاعراض عن الزیارات | علی احوازمن ضرب قباب |
تی عزمی وتق شبابی | وصب علی افراط العذاب | وما فی الارض الامن برانی | بعین الحق لیحرم
العصاب | حصلت وکنت صنعک فی التراب | علی انی اترب الیک تما | کرهت فی التقی ذیل
شبابی | از جمله ندمای صاحب **قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز جرجانی است** ادیب بود و
و در فنون نظم ماهر در حق او گوید ثعالبی هو فرد الزمان و نادرة الفلک و انسان حدقة العلم
وتاج الادب وفارس عسکر الشعر یجمع خط ابن مقلة و نثر الجاحظ و نظم البحتری وقد کان فی صباه
خلف الخضر فی قطع الارض قاضی مزبور چندی در بلاد عراق و شام و غیره سیاحت کرده و از تتبع
علوم و ادب اقتباس نموده گفته اند که شعر او بسیار است و طریقت او در نظم معانی سهل و در هفتاد و
شش سال عمر یافت و در شهور سنه سبعه ثلثمائة در ری بجهان جاودانی شتافت و تابوت
او را بجرجان آوردند و در آنجا دفن کردند و از جمله مصاحبان صاحب **ابو العلای اسدیست**
ثعالبی در حق او گوید قدیم الصحبة للصاحب شدید الاختصاص بخدمة العزة والتحلی فی شعرائه وصنایعه
وندمائه وکان یحبه ویانس به ویکاتبه **و له ایضا** ابو العلا یجیء این ذلک المیعاد | واین تلک
العهود بسقیها العهاد | واین نسیانا بحدی | وتقاضینا علی اردی | بل این الصبا وما ملکت |
واین الشباب وما ملکت | واذ قد فات جمیع ذلک | سقیت الحیا الطارق فانی لک
التی هی الذمن انتهاء النفس الی ارجائها | واثبت العین فی انحائها | و ثعالبی نوشته که شعر او
در محل عالی بوده و این در ری برهان جواد گشته و از ابو العلا هر دو بیت **نظم** در رتبت جواد
بیک بیت حوده الملایک به التخاب من المطر **ابو الحسین عزیزی** او نیز از خواص صاحب بوده
ثعالبی نوشته که اکثر اشعر وتسلیل السلیح بوده **ابو الفرج نادی** ثعالبی در ترجمه او نوشته اشهر کتاب
الصاحب بحسن التخلص اخذه من الزاقة بالذخطا و فیه یقول الصاحب خطا ابو الفرج ابو الطرف
دیوت الوصف وجمیع محة الاقسام و یزید فی تجوة الاقلام و شعره من اشال شعر الکتاب
و از قول قصیده است که در مرثیه فخر الدوله گفته است در حدیقه مراثی مرقوم است **نظم**
هی الدنیا تقول بلا رفیا | فذار فذار من بطشی و فتکی **ابو محمد الجوهری البوسیجی** و کان الصاحب
یحفظ جانبه | و ما انشا من سامر شعره و تدون سایر **اسمعیل بن احمد العاری الشاشی**
قال الثعالبی کان عجب من اخرج الشاس شل ابی محمد المطرانی فی براعة تصرف اخرجت من اسمعیل
الحق الیه القول الفصل زمانه وملکة المفتی البدیع غانه جهی الوادی فطلم علی القری و هو احد الافراد

بحضرة الصاحب الذین رافقهم سنة تسع و ستین فتهم حذته ولا ان اللایح سمحه فی جملة بسلع التبریز
منق حسنه وکلمة بارزی لعلی وفی طرق المنیة علی وفیه بقیة ما استفاده فی تمالک حال معیشته
تراح بها علی الف از جمله شعرائی که صاحب با او مکاتبات داشت **عبد الله ابن حسن نعمانی**
شهر ولد ابن حجاج است از شعرای محزن و در فن هزل و کویی النظم ابیات سخیفه مفرده بوده است
ثعالبی در حق او گوید هو من سخرة الشعر و عجایب العصر و فرد الزمان فی فنه الذی شهر به
ولم یسبق الی طریقة ولم یحق شاده فی نمطه ولم یرکا قتداره علی ما یرید من المعانی التی تقع فی طرزه
مع سلامة الفاظ و عذوبتها و انتظامها فی سلک وان کانت تعفضه من سخافة و متنوعة بلغات
المحلدین والمکدین واهل البطارة لکنه علی علاته تتلقی الفضلا بتمارشعره و تستملح الکبرا نبات
فکره و تستخف الادبا ارواح نظمه و تحمل المحتشمین فرط رقته ولقد مدح الملوک والامراء
والوزرا والرؤسا فلم یخل سعد قصیدة فیهم من سفاتج هزله و نتایج فحشه و هو عند هم مقبول و مجیز غالی المهر الکلام
موفر الحظ من الاکرام والانعام مجاب الی مقترحه من الصلات مجاب والاعمال الجدیة التی
تتقلب فیها الی حیز آل وکان طول عمره یعیش فی اکناف عیشة راضیة ویستقر النفقة ضافیه
صافیة فی نظم سخیف نفسه حدث این لم تزل تتلقی مسلمه بالشاخ البعض خاطر ینضج العراق
بالشعر | ویتوا الیک ام الملک فی **وله** تزال سائکا حازت خطر | فان لئن شدت
لک الحنیف | روزی صاحب بمشغله مشغول بود چون کاسها با و رسید در سنقع صاحبت ابن حجاج
بود و بر سر و روی او بر جایی ماند و او نشسته بود می گفت | خطرت تطرا الف عافیة مفتاح
ویدی | ورجعت بی خیر اقلت لا تر جعی خیری | اقعدی عنی و هذا فقیه مع عیسری |
انت فی دعوة اذنی | ست فی دعوة ایری **ازادت** قام فقه و زنت فیها ام |
وما شل ذاک الحجلد فقلت هذا العذر جی قالت و مع الترابات بانه | قلت اقیم الدلیل
قالت | لو قام ما احتجت للادلة **وقال آخر** والان کالطفل الصغیر مهده | یرداد و رنا
کلف حرکة **آخر** کفرخ ابن ذی ریش یرفع راسه | الی ابویه ثم تسقطه الضعف | و ابن
ابن حجاج در سنه سبعه ونود و یک بود در نیل وان داد هم در بیع دیست مشهور و معروف
در زمین عراق که از ذات جدا کرده اند وقت او بسیار دارد و حجاج ابن یوسف ثقفی ملعون
ملعون حصر کرده و با سم نیل بصر بود و ساخته ابن حجاج را بعد از نقل کرد و بموجب
وصیت او در مشهد موسی بن جعفر صلوات الله و سلامه علیه در پائین پای آن حضرت دفن کردند
و بموجب وصیتش این آیه بر لوحش نوشتند وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید و از کبار

شیعه و در موالات اهل بیت غلوی داشته و در تألیف رمی رای او درشت گفت و او را حکایتی است
که برای یکی از زمان خلفای بنی عباس نازیست کرده و آن حکایت چنین است که دختری از
خلفای بنی عباس برد و در فضل اهل بیت میگرد و دشمن دوستان ائمه حق و ابن حجاج آنجا حاضر را
پنهانی دشمن بود و در ظاهر تقیه مینمود چون اراده کرد که او را دفن کنند خلیفه عباسی بنمازش
حاضر شد و ابن حجاج نیز در آن واقعه حاضر و ناظر خلیفه تکلیف نماز آن عز عقیفه کرد
ابن حجاج بر خاست و تکبیر گفت | سبحة الرحمن عز عقیفة | لها بين طی الکتين بشجیر |
و از این قرار قبلها گفت قرا | ولو کان فیه سکر و نکیر | الله اکبر | ولو فتشوا بین الجابر
قرا | لما وجدوا الا حصی دایر | الله اکبر | اللهم ان هذه بنتک اتت عندک فجدت
رب بنیک وانت اعلم بما بها | الله اکبر | اللهم حاسبها حساب بما ادق من بشو استها واحشرها
بین خصیتی فرعون وهامان و نمرود | الله اکبر | و از اوست از زبان زنی بشوهر خود
میگوید | ان لم تکن تنیک المرء زوجة | فلا تمنی اذا اصبحت قرنانا | و در عذر سخافت اشعار
خود میگوید | وشعری لا بد من سخفه | ولا بد للدار من مستراح | ثعالبی در وصف اشعارش نوشته
دیوانه اسیر فی الآفاق من الامثال واسری من طیف مختال واحلی من لیالی الوصال و [illegible] من التنفس
والقیه الانس و تستغرق الوصف و نیز از جمله شعرائی که صاحب با او مکاتبات داشته ابو الحسن
محمد بن عبد الله بن محمد معروف بابن سکره و از جمله ادبا است و [illegible] مشهور و از اولاد خلیفه
عباسی ابی جعفر منصور ثعالبی در ترجمه او گوید و هو شاعر متسع الباع فی انواع الابداع فایق فی الظرف و الملح
علی الفحول و علی الافراد جاری فی میدان المجون و السخف ما اراد و با ابن حجاج در این پیشه همتا بوده
و آن دو تن با فرزدق و جریر تشبیه میکرده اند و دیوان او را زیاده از پنجاه هزار بیت گفته اند
[illegible] و در کتاب خریده نوشته او را در [illegible] ملاقات کردم در سنه پانصد و [illegible] و سه
بعد از آن در زمان [illegible] وفات یافت و دیگری گفته که او در سال [illegible] وفات
یافته و این دو قول با هم اختلاف دارد قول اول [illegible] و الله اعلم سکره بضم [illegible]
و تشدید الکاف و فتح الراء و بعد ها [illegible] معروفة فلا حاجة الى التقييد و نیز از اول
جماعت عبد العزیز بن منصور بن حسن بن بابک است و هو احد الشعراء المجیدین المکثرین و او
بغدادی است گفته اند که دیوان بزرگی دارد [illegible] و در نظم اسلوب رایق داشته و در شهرها
گشته و مدح اکابر نموده و مداح صاحب ابن عباد و عضد الدوله و غیرهما بوده و جوایز و صلات
ثعالبی در یتیمه می گوید کان یستوی حضرة الصاحب و یصیب [illegible] و قد ذکر ذلک فی بعض

قصاید

قصاید
قال و قرأت للصاحب فصلا فی ذکره [illegible] ابن بابک [illegible] ما تغنی منازل
الکرام و المنهل العذب کثیر الزحام [illegible] ابن بابک چیزی است [illegible] که در نهایت رقت گفته و هی
النسیم [illegible] | کانی قد شکوت الیه ما بی | وفات او در بغداد در سال چهارصد و ده
بود و از جمله ادبای صاحب [illegible] عبد الله بن احمد معروف [illegible] صاحب در حق او گوید
شجرة فضل عودها الادب | و اغصانها العلم و ثمرها العقل [illegible]
المروة و کان [illegible] الملک [illegible] الوزراء [illegible] الظرف [illegible]
[illegible] العشرة [illegible] واق و اشتغال [illegible] رقیق گفته که در نعمات [illegible]
[illegible] زبان [illegible] و مکاتبات [illegible] طیبات
و از آن مکاتبات است و صل کتاب قاضی القضاة بالفاظ الذی [illegible] و المعانی [illegible]
[illegible] و [illegible] اعجب [illegible] اعجب [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
الاحبات القلوب [illegible] و از جمله [illegible] صاحب ابو الفرج علی بن
حسین [illegible] و از جمله حکما و علمای مشهور
و از قول شعرای معروف است ثعالبی گوید [illegible] الصاحب [illegible]
[illegible] فی الادب و العلوم [illegible] الفایزة [illegible]
[illegible] الفضل فی [illegible] المعانی الشرادة [illegible] الالفاظ البدیعة [illegible]
[illegible] تاریخ [illegible]
[illegible] صاحب ابو طالب علیه السلام
السامری [illegible] ثعالبی گوید [illegible]
[illegible] فضل و ادب [illegible] فی قالب [illegible]
[illegible] الصاحب [illegible]
[illegible] العقارب [illegible]
الصاحب [illegible] الصعب و الذلول فی [illegible]
[illegible] العباس [illegible] و تارة [illegible]
[illegible] و [illegible]
الصاحب ایضا ابو القاسم علی بن قاسم القاشانی قال الثعالبی فی حقه [illegible]

فی البراعة المالکین ازمة البلاغة الصاعدین هضبات المجد المرتقین درجات الفضل کتب الی الصاحب قصیده
واجابه بقصیده‌ای دلنشین بیت هبت عذاری هبت سرادقها) واقتسم الحسن بالعذار رقها) من مداح
الصاحب ایضا ابوسعید بن محمد الرستمی الاصفهانی من آل رستم المشهور من اعیان
اصفهان ودرفن رتبة العلیا وعده فی الیتیمة من طبقة الکبراء قال الثعالبی فی حقه شعره یسترق فی تمام
الرقة والطراوة وجمیع حلاوة الحضارة وفصاحة البداوة اتفقت علیه الطبع تراحم والفقر تراکم لعز
تکاثر والدرر تتناثر وکان الصاحب یقول هو شاعر اهل عصره وافصح اهل عصره واورا قصاید
صاحبیه باشد که جان آسایه ومعانی بدیعه ظریفه آتش دل ارباب ادب از نشاط
وطرب ربایه اگرچه هریک در حدایق بجای خود مرقوم است اما از انکه معانی او دلبرست
درا ینمقام نیز مذکور ومسطور گردید بیت قال فی مؤید الدوله) بیت یوم حزوی من کرانا
الماجر) فعاد عذولی فی الهواجر عاذر) یخف دوا ابهین الا فی قناعها) وابرزن بالمقلت
علیه العاجر) مررن بحزوی ومیجا ورفیقی) فلم یدر حزوی این مجاوز) ومالت علی
الالفاد فاشبهت بها) این انتقام بالقضیم المآزر) ووارت علی الاشجار بردو جها
فارزت بحیات العذیر لعذابر) هوردز هتین الملاحة ان یری) لهن نقاب فارجوه
سوافر) سرقن من ورد الحقایل) ولتا تنازعن الحدیث وسهرت) وجوزنا ما الحسن
ان تقتنعا ورود علی من زحسن نحوضها علی ورد خد وانعاثر یصطفی من الدنیا رضا
بن عمر) بسایرنا توبه فی الربیع سایر) اسیر کان الغیث من نفحاته) نصیب ومن خلاقه
الروض زاهر) اذا ما علا صدر السریر جری لنا) به فلک بالخیر والبشر دایر) هو الامیرا
المؤمنین طویة ورایب اذا ما ابه محفل باشر الی ای ارض ارحل العیس صادیا) ولجرک
مورود وروضک ناضر) بیت مشهورش درین قصیده این بیت است وله ایضا مررنا بالکاف
العقیق والشبت) ابا طرح من اجفاننا بسایل) وکادت تناجینا الدیار صبابة) وتبکی لها
تبکی علیها المنازل) فمن واقف فی حیرة الدهر واقف) ومن سایل فی عبرة الدمع سایل)
فانس سالیس ولعز بسلوة) فالک فی اطلال عشرة طایل) الم تر ایام الربیع هتفت)
اعالیع من انوارها وخمایل) کان غصون النرجس الغض بینها) نثا وی کرئی اعناقهن موایل)
لکان شقیق الا برقین کواعب) علیهن من صبغ المحیا وغلایل) وقد صحت برسانها فی نحورها)
روا صبع الا مهن حوامل) من مداحه ایضا ابوالحسن علی بن محمد البدیهی من شهر
زور کثیر الشعر نابه الذکر حسنیة الحضر بطی الفکر قال الصاحب فیه نظم یقول البیت فی حسنین

عاما) فلم تلبث تغلت بالبدیهی) قال الخوارزمی قال البدیهی شعرا اکثر العدة فی زمان قریب المدة فیرسیح له
الا هذا البیت نظم اتی علی الزمان محالا) ان تری مقلتای طلعة حر) قال الثعالبی هو احیف
ست یدعلیه ومن مداح الصاحب ایضا ابوالقاسم عمر بن ابراهیم الزعفرانی از اهل
عراق بود و شیخ شعرای عصر بود و واسطه نعمت مداح صاحب فصیح ومتقدم بود ما ابر الا النجوم فی الفضل وهو
سهم کالبدر وکانت له فی صحبته وخدمته هجرة قدیمة ولحمة وحرمة وشیجه وعادلهم قال له فی رسالة
اما شیخنا ابوالقاسم الزعفرانی فصورة له فی صورة الاخ الودود والشیخ وکل محل العم او اجزاکه اعظم
وکان مع حسن دیباجة شعره وکثرة رونقه ممتع الولف حسن الفکاهة عارفا بادب العاقرة والحزوط
وشرورد المنادمة حاد وقال فی نعت الشطرنج وهی سری فی طریق الرشد لمصباح الشیب وساعد الصباح
علی هجر المدام او فصارة العمر آثام زاد ودعو الدنان علی قصر ختم رتبة وبطلب ما الاغنیا ملحمة
فاجابه دوره وعلیه سحایب انعامه واحضت له ثمرات اکرامه از جمله مداحان صاحب ومداحی عضد
الدوله ابوالحسن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی المخزومی السلامی الشاعر المشهور از اولاد ولید
بن مغیرة مخزومی است که برادر خالد بن ولید بوده ثعالبی در حق او میگوید هو من اشعر اهل العراق قولا بالاطلاق
وشهادة بالاستحقاق وعلی ما اجریته من ذکره شاهد عدل من شعره والذی کتبت من محاسنه
نزه العیون ورقی النفوس ومن خبره انه قال الشعر وهو ابن عشرة سنة ونشاء ببغداد وخرج الی
الموصل مع والده وهو صبی یرم وذلک وجد بها جماعة من المشایخ الشعرا منهم ابوعثمان الخالدی احد الخالدیین
وابوالفرج الببغاء وابوالحسن التلعفری وغیرهم فما رأوه وعلیهم منظر الا مع صغر سنه واستهروا بالرقة فامتحنوه
واستکرا عنه واعترفوا له بالفضل وصدق الا التلعفری فانه اصر علی عناده وهو ما اعتقاده حتی هجاه بابیات کثیرة
وقصد السلامی حضرت صاحب ابن عباد وهو باصبهان فانشد قصیدة الباییة التی من جملتها
الا ام امست رایا العوانی ... بنزاله ذوب سلامی نزد صاحب با خیر مستفیض وجاه عریض وعلم جیض بود
اراده خدمت عضدالدوله بشیراز کرد وصاحب او را مرکب ورا او راه داد ومکتوبی بعبدالعزیز بن یوسف
کاتب که یکی از بلغای عصر بود نوشت داد نزد عضدالدوله در نهایت وزارت بود قد علم مولای ان
بافة الشعر اکثر من عدد الشعر ومن یرتق الی حلیة التی تسید بها من رضیع طبعه وعلا الی درجها من نسیج فکره
اقل من ذلک ومن جرته بالاتقان فاحمدته ورفته بالاختیار فاخترته ابوالحسن محمد بن عبدالله السلامی
وله بدیهة قویة ومذهب فی الاجادة وهبت النسیم ولحیه بما یرتاح النسیم لرعیه وقد استعلی امره وحرزله
معجزة تحقیقه ورجاء ان تحصیل فی مراد امثاله وبطفر منعم بما فی حاله فهزت منه امیر الشعر فی رکبه وهبت له
البلاغة برکبه وکتابی هذا رایه الی المعتزل الی سدة المعز فان رای مولای ان یرا فی کلامی فی بابه بجمیل

ذلک من ودایع بیچاره فضل انشاء الله تعالی چون بابوالقاسم رسید مشغل کار سامانی کرده و او را اجازت عضد الدوله
برد تا اینکه قصیده که این ابیات از آنست در بزم شاهنشاهی برسته انشاء و انشاد کشید) الیک
طوی عرض البسیطة جاعلا) قصاری المطایا ان یلوح لها القصر) و کنت و عزمی فی الظلام و صارمی ثلاثة
اشباه کما اجتمع النسر) و بشرت آمالی بملک هو الوری) و دار هی الدنیا و یوم هو الدهر) عضد الدوله کلام او را
نیک بپسندید و اموال او را با کناج مقرون داشت سفر آذربایجان که عازم درگاه بود و عضد الدوله می گفت اذا
رایت السلامی فی مجلسی ظننت ان عطارد قد نزل من الفلک الی و وقف بین یدی چون عضد الدوله رخت
از دنیا بست سلامی تراجع کرد و الکساد و شکستش رایج شد و تنگ عیش و تنگ حوصلی گردید تا در سنه
سیصد و نود و سه از جهان بی بقا رخت بآخرت کشید پیش از صاحب ابوالفضل محمد بن حسین

مشهور با ابن عمید است

وزیری با استقلال و معین مشرق و مغرب بلاد ولسان و عماد ملک آل
بویه و صدر وزرای ایشان بود ابو منصور ثعالبی در حق او گوید کان اوحد العصر فی الکتابة و کان یدعی
الجاحظ الاخر والاستاذ والرئیس و یضرب به المثل فی البلاغة و حسن الترسل و جزالة الالفاظ و سلاستها
مع براعة المعانی و نفاستها و ما احسن ما قال الصاحب و قد سئل عن بغداد حین منصرفه عنها بغداد فی
البلاد کالاستاذ فی العباد و کان یقال بدئت الکتابة بعبد الحمید و ختمت بابن العمید ابو محمد خازن
در قصیده که مدح کرده است بعالمی صاحب را کرده و اعلا ما تقیس وا لاباء نامیة) و ما علی ظهرها
غیر ابن عباد) و الی بیان حتی انطق الفتنة) بی بلسان ایاد و ابن اتیاد) و رود کلمات عطفت زهرا
علی ریاض من ورود فوق اجیاد) و تارک او لا عبد الحمید بها) و ابن العمید اجزا ابی جاد)
ثعالبی گوید) و لم یرث عبد الحمید الکتابة عن کلالة) و لکن کان لها تالد و ذا ارث فی وصف عمالیه
حاذق) الحقی اباه بذاک الملک کیف) لان اباه ابا عبد الله الملقب بکله کان فی المرتبة الکبری
من الکتابة و قد کان یتقلد دیوان الرسائل للملک نوح بن منصور و کان یحیز دیوان الرسائل فی کتبه
آثار الترسل فیه قدیمه و فیه یقول ابوالقاسم الاسکافی و کان یکتب فی دیوانه و ذاک و یری نفسه احق
برتبته و یتمنی زوال امره و یقوم مقامه یا ذا الذی رکب الغرة جاسعا فیها جهازه اتری الا دعیلی حتی یرجیها
جنازه) و لم تطل الایام حتی اتت علی ابی عبد الله منیته و دارت ابی القاسم امنیته و ولی دیوان
الرسائل فتیق من قبره و انتقب من بعده و لم یزل ابوالفضل هذا فی حیاة ابیه و بعد وفاته بالری و کوره
الجبل و فارس یتدرج الی المعالی و یزداد علی الایام فضلا و براعة حتی بلغ ما بلغ و استقر فی الذروة من وزارة
رکن الدوله و ریاسة الجبل و خدمة الکبراء و انتجعه الشعراء و ورد علیه ابوالطیب المتنبی عند صدوره من حضرة
کافور الاخشیدی و مدحه بقصیدته منها با بی وانی ما حق فی لفظه نثر تباع به القلوب و تشتری

و ابن عمید را صاحب مدح کرده و کمال جهد خود بکار برده و ابیات بسیکه در مدح او گفته و در حدیقه مدح و ذم
مذکور است و ابن عمید در نظم و نثر و مناقب و انشاء کلمات زیبا و معانی دلارا دارد و منشآت او
او در همین حدیقه مذکور گردد انشاء الله تعالی خاتمه در حقش نوشته اند که ابن عمید از جمله متفلسفین بود
قایل برای حکمای اوایل و یقال انه کان مع فرزندانه یدیر التشیع فاذا تکلم احد بحضرته فی امر الدین
شق علیه و عبس ثم قطع علی المتکلم فیه و کان قد الف کتابا سماه مخلق و مخلق و لم یبیضه و لم یکن الکتاب
بذلک و لکن حبس الرئاسة و فسخن رمضان الاخشیان ه در سنه سیصد و شصت وفات یافت
و تمام اخبار علی ابوالفتح ذوالکفایتین غیاره اذ هو ثمرة تلک الشجرة و شبل ذلک القسورة و حق علی
ابن العمید ان یشبه الصقر) و ما اصدق ما قال الشاعر) ان السری اذا سری فبنفسه) و ابن السری
اذا سری اسراهما) و کان نجیبا ذکیا لطیفا سخیا) رفیع الهمة کامل المروة ثاقب الرای فی ادیبه
و تهذیبه مجالس پدر او با ادباء و فضلای وقت حتی خرج حسن الترسل متقدم القدم فی النظم و النثر
اخذا من محاسن الادب بادب و فضلا حتی تم مقام ابیه قبل الاستحمال و علی ابن العمید ابن الا
الاکتمال و جمع تدبیر السیف و القلم رکن الدوله بن بویه لقب ذی الکفایتین و ارتفع قدره
و طار ذکره و جری امره احسن مجری الی ان توفی رکن الدوله و الفتنت حال ابوالفتح الی
قرباشیه ابوالحسن بن فارس حکایت کرد و قتی در گرمای روز نزد ابوالفتح ذوالکفایتین
بودم این گفت) ما قول الشیخ فی قبة) شهرت شد و بسا حتی ساکت شد و گرمی کردم بگفت اطرم سیه
دار او خویش کرد و میں کتان همین گفت تا ابن عمید پیش نقل کرده هر ناک شد و ترقی او
امید وار کرد و به حکایت کرده اند که روزی مسرور بود و ندما را طلب کرد و مجلس عظیم مهیا کرد
مشحون با آلات و اسباب فضه و ذهب و مغانی و فواکه و شراب کرد و قفیه روز و تمام شب بسی
این شرب ساخت و غنا کرده ندما) دعوت ابنث و دعوت المنا) فلما اجابا دعوت القدح)
و اذا بلغ المرء آماله) فلیس له بعد مقترح) این وقتی بود که حیلت باکتیشه بود و صاحب ابن عباد را
از رکن الدوله دور کرده و خود با فراده بر مسند وزارت نشسته طرب کرد و شعر و شراب و نشئه
تامست کرد و دید رب علی شراب را فزود چه صبحی با ندیمان صبوح کرد و از ساعات اقداح راح
و جام باده ها داده روح در سستی گشت و مؤید الدوله او را بخوات و بگرفت و هر چه داشت از او
استرداد نمود پس او را بکشت و این حکایت چنان بود که چون رکن الدوله وفات یافت مؤید الدوله
بجایش بر تخت نشست قایم مقام خلافت از برادرش عضد الدوله شد از اصفهان روی بری نهاد
و ابن عباد در رکاب او بود و خلعت وزارت با ابوالفتح داد و مقالید مملکت با و تفویض کرد و صاحب

از جمله کتاب مؤید الدوله شد و اختصاص یافت و حرمت بسیار حاصل کرد تا ابو الفتح علکان خود برگشت و خلل به
به کار صاحب در ساحت خاطر گشت و چه عیبی را برانگیخت تا صاحب ذو الکفایتین سعایت آغاز کرد تا
مؤید الدوله صاحب را از خدمت معاودت به اصفهان داد و عضد الدوله را از ایام پدر حقدی در سینه با ابو الفتح
داشت در این حالت زیاده کرده و از ایام بختیار زمانی در باب از اصناف لشکریان میلی با ابو الفتح
داشته و غوی در محبت او میرود و این نیز اضافه علت شده برادران یعنی عضد الدوله و مؤید الدوله
با هم در ساختند و ابو الفتح را چون جانب گرفتند و خانه اموالش نموده و یک چیش کار کرده و ...
و لحیه او را که حسیه رضا دشت بود بریدند در این حالت از زندگانی خود نومید شده پیش از آن
دو رکعت نماز کرده و دوات و کاغذی طلبید و این دو سه بیت برشته نظم کشید / بدل من صحبه
المنظر / لکنه اخبر المخبر / و لست و احسن علی نایت / لکن علی من اب لیستر / و دالقلب
لم سنی / مستخبر حقی ولا مخبر / ابو جعفر کاتب حکایت کرده که ابو الفتح پیش از نکبت این بیت
تکرار میکرد و ندانستم که از خود بود یا دیگری نظم کرده / سکرنا من الدنیا فلیس قلبنا / رحلوا احبا
وحسنا بها لسا / ورتنا الحاقه زکرا / رکبنا القوم بعدنا / چون متقی بر حال فتح کرده
دو است که خاصی بکن بنیت داشت در زیر جبه کرده رقعه که در او مال بسیار و ودایع و کنوز بسیار
و ذخایر از ایام پادشاه بود و در وی نوشته برون آورده و در کاغذی که پیشش نهاده بود و بدید جنت
دیر جنت و بیر کی که ما سور فتنش بود گفت لکن با آنچه یا سوری نستم بحجه اگر بیرسد از مال پنهانی من
صاحب ترا کید بود او را چندان عذاب کردند که بمرد و در حق او بعض الشعرای متعصبین گفته‌اند
آل العمید و آل برمک لکم / قل البعین لکم و قل النساء / کان الزمان یحبکم فبدا له / ان
الزمان هو المحب الغادر / بسیاری از شعرا در مرثیه او قصاید غرا گفته‌اند و این ابیات از جمله
مدح صاحب است در مدح ابن العمید / قالوا ربیعک قد قدم / فلک البشارة ان سلم / و هو
الربیع اخو الشتا / ام الربیع اخو الکرم / قالوا الذی بزاده / ابن الفضل بن العمید / قلت
الرئیس ابن العمید / اذن فقالوا لی نعم / و ابن عمید را این ابیات بسیار پسندیده
و جات لی ستر علی الاحباب صینا / مخاف و قد انت علیه الرانید / فتسبع منی دمع تقرع
قلبها / بوجی فی زندیار التصاید / اذا سمعت سمعی لطیفا سمعت / لسر ففا تعقد منه القلاید
بعد از وفات او روزی صاحب بخانه ابن عمید گذشت و نه بر در حجاب دیده و نه حجاب در حماسه
آنجا چون خانه نکرت جواب یافت و گفت / ایها الربیع لم علاک اکتساب / این ذلک
الحجاب و الحجاب / این من کان یفزع الدهر منه / هو الیوم فی التراب تراب / فقلنا

ابو

رحبة و فیرا حتشام / مات من ادای فاعرالی الکتاب / از جمله مداحای ابن عمید ابو محمد بن
ابی الشیابات و او را در مدح ابن عمید اشعار بسیار است چون از ابن عمید مفارقت کرد
بحج را رفت و در آنجا حالش منکوحت شد و فضلا و صدور آنجا گرد دیده و این دو بیت
ابو جعفر محمد بن عباس برشته نظم کشید در حقیقت مؤلم داره قطعه الا ان عباس اعظم
بیده لنا کرا و را که / تراه من تیه و من نخوة / کانه ذاک الذی اکد / از جمله ملوک عهد
و هم عهد صاحب ذو الکفایتین که در فضل و شعر دل آرا همت داشت شمس المعالی
ابو الحسن قابوس بن وشمگیر والی طبرستان است به شمر زبان لیسلسه رحمی نسبت کرده او را پار
ترک بود چنین و هر بلا سری رسانه کوسته کرد پدرش از آن مرغ بسیار شکار بسیار کرده داد
خط شکوه داشته و در حبس سلطان محمود عمرش با خر رسیده بسیار به خوب بود و فضل و کمال و علم
و حسن خط و حسن بیان و شجاعت داشت صاحب بن عباد هر وقت که خط او دیدی گفتی هذا
خط قابوس ام جناح طاوس ثعالبی در یتیمه الدهر وصف او کرده و گفته هو خاتم الملوک
و عزة الزمان و ینبوع العدل و الاحسان و من جمیع ادوات الفضل تجمع له الملک و المال
فضل محکمه نفاذ حکمه فی صفا ذهنه و درک بالعبارات و لا یحصل تحت الحرف و الالفاظ و الاقوال
اصل کتب فی اخباره و سیره و ذکر خصایصه و آثاره التی تفرد بها من ملوک عصره ما انری الزمان
حسل حرة فی الروض ما الروض زاهر رونق / و قابوس لا شاه ما رسوا / و لحق لا مدا
ما رزقوا / فموزه من سناک تقتبس / و فوزه من نداک تسرق / فاعمر لدنیا الملک
ما خلقت / و دال دنیا کذلک ما خلقوا / و هذه جدیدا علی الزمان کما / عاد جدیدا فی جودة الورق /
از جمله کسانی که صاحب او را وصف کرده عبد الحمید بن یحیی بن سعد مولی بنی عامر بن لوی
بن غالب است جمیع مشهور و از قدمای وزرا و صاحب نظم و نثر است بل مخترع فن انشای رسائل
بوده و در بلاغت و کتابت یاد مثل میزدند و در هر فن از علم و ادب امام بوده و بر طریقه شام
بسیار از مترسلین ازو اخذ علم انشا کرده اند و التزام طریقه او نموده و آثار او را تتبع نموده
و او اول کسی است که سبیل بلاغت را در ترسل سهل نموده و گفته اند که مجموع رسائل او قریب
بهزار ورق باشد و هر اول من اطال الرسایل و استعمل التحمیدات فی فصول الکتب
و مستعمل الناس ذلک من بعده و او کاتب مروان حمار اموی بود که آخر ملوک بنی امیه
و در یکی از رسایل او است / الناس اصناف مختلفون / و اطوار متباینون / منهم علم مضنة
لا یباع / و حل مظنة لا یبتاع / و گفته که کلام امیر المؤمنین علیه السلام مرا

منشی کرد و عبدالحمید با مروان در سال صد و سی و دو بقتل رسید در قریه‌ای او را بوصیر گفتند
از اعمال مصر چون مروان از عباسیان منهزم شد و بقتل رسید و عبدالحمید بجزیره رفت و در جزیره
پنهان شد نزد ابو العباس سفاح سعایت او کرده او را گرفت و بدست عبدالجبار بن عبدالرحمن
داد چاکرانش مغز سرش بر سپرده او را زجر و عذاب کرده طاسی در آتش تافته بر سرش
نهاد و عبدالحمید در آن شکنجه جان داد گفته‌اند چون مروان در حین فرار بقریه بوصیر رسید
و لشکر ابن ابو العباس در پی او بر پایان داد و او را بکشتند و تمام جریان مروان از اسم قریه پرسید
گفتند بوصیر مروان گفت و الی الله المصیر و در آن قریه کشته شد و این مشهور است از انشاء
و فقرات عبدالحمید چیزی بنظر نرسید که در محل خود نوشته شود از جمله وزرا و اهل بلاغت و انشاء
ابو محمد حسن بن محمد از اولاد مهلب بن ابی صفرة الازدی المعروف بالمهلبی وزیر است وزیر
معز الدوله ابو الحسن بن بویه دیلمی از رفقاء قدره و عزت و فضل و حسن بلاغت او مشهور است
و در ترسل و شعر لطیف بعرب به المثل ... بشیئی بجاوة تعب العسل بعد فی الزوج و یجب الزوج
لما قیل / و ده طلعة نیل الامانی / المشتغل المهلبی الوزیر / و کان غایة فی الادب و المحبة
لاهله / قبل از اتصال و استقلال بسایه اقبال معز الدوله در نهایت فقر و ضیق و تنگدستی
روزگار بسر میبرد و بر چرخ فن و ایام کرام فتنگی بخشیده رواب و حوادث بروی آخته
و سپهر دون فلک کوکب از نوع مصائب بعداوتش ساخته / فهذه بشیمة الدنیا و ما و تها / رفیق
سفر کرده و الام تنگدستی بروی اثر کرده و آرزوی گوشت کرده دا ورا اتفاق درنشد گفت
الا موت یباع فاشتریه / فهذا العیش ما لا خیر فیه / الا موت لذیذ الطعم یاتی / یخلصنی من
الموت الکریه / اذا ابصرت قبرا من بعید / وددت باننی مما یلیه / الا رحم المهیمن نفس حر
تصدق بالوفاة علی اخیه / رفیق او درهمی داد و برای او گوشت بخرید و ابیات را حفظ
کرد و سپهر بوقلمون دوری چند بگشت و بمقتضای وقت و تاثیر افلاک حال مهلبی دیگر
شد و ترقی کرده کارش بالا گرفت و از کار کردن رنگ گشت / و قد بلغ بسم الحال
مرتبه وزارت رسید و یکباره روز بخش وزارتش کرده بیت بوصلت شد زهی ام
وزارتش آری المس را / دو روز بدارد خاطر چو چند روز گاری خوشش / انسان اگرچه
بر آنکه طبع رو مرفه است او در هجوم جاه و انقلاب و مصاهرت و شفقت و مصائب سخت حالی
نیز معروف است چون تمام عزم و بیوی از آسمان و نه کافی او انتفاع یابد و پرورشش
و در مساحت حالش تا به درگذشت کام و مرام بهم نالایات ایام را از یاد برد

لا ادبی

و لم یک فی بؤس اذا بات لیلة / و لم یک مسعودا اذا ما تحولا / کان الفتی یرتاع لم یجزاد الکتس /
یناغی غزالا فاتر الطرف اکحلا / رفیق المهلبی را فقر و افلاس دریافت و بار دوی پر یزدی فلک ستیزه جوی
که در بالا دستی از بردست هر دست است و زیر دستان قوی دست او را زیر دست و لیکن قدرش
حسید کار در این شیوه کرده دستانش سست چه ضعیف او را برتافت و او قصه در کاه و زیر کرده با سقیط
تضمینا بعرض رسانید / الا قل للوزیر فدته نفسی / مقالة مذکرها قد نسیه / اتذکر اذ تقول
فضنک عیش / الا موت یباع فاشتریه / یعنی چون این قطعه مطالعه نمود ایام گذشته را متذکر شد
برعایت حق صحبت بیاد گذشته اند / ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا / من کان یالفهم فی منزل خشن /
علی الحب له ببخشد درهم با و عطا کرده و در پشت رقعه او نوشت مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة و الله یضاعف لمن یشاء و بعد از آن او را بخواند
و منصبی لایق داد و عمل داری و شغل ولایتی از ولایاتش فرستاد و روز بروز کارش بیشتر شد تا ملک
و دستی یافت و نعمت و ثروت بی‌پایان یافت نظیر این حکایت قطعه شیخی است که رفیق امیر بدرالدین بوده و امیر
بمکانت مصر رسید و رفیقش در حضیض پستی ماند و این مضمون منظوم ساخته بوی فرستاد / کحب
جنبین فی بؤس تکابده / و القلب و الطرف منا فی اذی و قذی / و الان اقبلت الدنیا علیک بما
تهوی فلا تنس ان الکرام اذا / امیر بدرالدین قطعه را بخواند و ده هزار درهم بوی عطا فرمود و چون
این مضمون رباعی فارسی است / جسمی که بهم گرسنه میبودیم / با هم گرسنه بسر میبردیم / چون
سیر شدند و دوری از ما کردند / ای کاش در آن گرسنه میمردیم / و از اشعاری که منسوب بمهلبی است
ایضا قطعه ایست که در زمان فقر و افلاس بیکی از دوستان حقیقت شناس نوشته قطعه ولو اسمع
استزیدک فوق ما بی / من البلوی لاعوزک المزید / و لو عرضت علی الموت حیوة / بعیش مثل عیشی لا ارید
ابو اسحق صابی صاحب رسائل گوید روزی نزد وزیر مهلبی بودم ورقی برگرفت و بخط خود چیزی در آن
نوشت و من بدیهه این قطعه در مدح او گفتم / له ید برعت جودا بنانها / و منطق درة فی الطرس ینتثر
فما تم کان فی بطن راحته / و فی انامله سحبان یستتر / محاسن او بسیار است و وجود راحت‌بخش او
شعر اشعار در سنه سیصد و ... وفات یافت و ابن حجاج در مرثیه او گوید نظم یا میر الشعراء
دولة ... / لا یرتجی فرج السرور لدیه / عز و الله فی الوزیر فانها / تجلی و اعقب الله ...
مات الذی ... / ... / هم از زمان ... / کان ...
من ازمان ... / چ اجزء در حسن معنی مینظور است فی ... برنکه که از جود او خاطری بر آساید
باید که نهان در روی زمین باید و در معنی عز و الله فی خصالش ... سکه قوافی اشعار خود را

قوافی عشره یکنید که قوافی شعر خوب نیکو رسیده بر فوت وزیر بعد از آنکه کرم از جود کتاب مهلبی و مصاحبان
ابن عمید ابو محمد حسن بن عبد الرحمن بن خلاد قاضی رامهرمز ثعالبی در حق او گوید هو من فرسان الادب
و اعیان الفضل و افراد الدهر و احد القضاة المذکورین بحاشیة الوزراء و الرؤساء و کان قد صاحب ابن
العمید و یجری بینهما مکاتبات بالنثر و النظم و کذا کانت حاله مع المهلبی الوزیر و هو الکاتب الیه لما
استوزر و من کلامه فی مدحه نظم الآن حین تعاطی القوس باریها / و اصبح الشمس فی الافلاک ساریها /
الآن عاد الی الدنیا مهلبها / سیف الوزارة بل مصباح داجیها / یعنی الوزارة تزهی فی مراتبها /
زهر الریاض اذا جادت غوادیها / یا من علینا بمیمون نقیبته / تمت عقود الدنیا و ما فیها /
قال و قد زرت ابن خلاد ذات یوم و صدیق له قصیده فی نهایة الحسن اولها / اسم النفوس قصارا من همومهم /
و سرورا بما دار الزمان من عزم / و سعادة الافلاک زهر مشتارة / بر و طایع بینه مشترم / و بعدها
یبقی و لا کلا دانها / یعنی و لا فیها بنعیم مدوم / محمود مار جو جا و رحیبها / مر و سیما و دهر و ما معدوم /
و قابها سبب لقاء و وعدها / العلاء ها و دواد ها معدوم / الا الجنیح فا له من خوف / ما تقاوده
من سقمه السقیم / و سبیلها علی السلامة دائبا / بر زالی الآفات و هو سلیم / و دیفها عند تحاوت و جود
فی ظل الکناف الیار عدیم / شتیان فی حسم الکلام و دیه / عند المشتکی جاهل و علیم / اودی بر جلاد
قریع زمانه / بحر العلوم و ورد منها الرهم / عظمت رزایه علی فی دهره / فمصابه فی العالمین عظیم /
اقلیم آن لم یکن الآثر / نایره بسیس یا بل التسلیم / ریحانة الکتاب من الفاظه / نتعلم المنثور و المنظوم /
داو ادوت لستیا نظامی / فیا اوردت من المنثور / فعلیک مانی مکارم تحیة / و مع التحیة نضرة
و نعیم / از جمله ندمای صاحب وزیر قاضی تنوخی است و هو القاضی ابو القاسم علی بن محمد بن
داود تنوخی است بغداد آمده و تفقه بمذهب ابو حنیفه کرد و این مستطاب گفته که او معتزلی است و کان
حافظا للشعر و ذکی و در عروض بدیع در چند بد قاضی شد و خلق از اخلاقش راضی و او پدر
ابو علی محسن تنوخی صاحب نشوار المحاضره و کتاب فرج بعد الشدة و غیر او و این ابو القاسم در علم
نجوم مهارت داشته و زیج ابی معشر خوانده و گفته اند که از ده علم آگاهی داشته و از نجوم و لغت
چیز بسیار حفظ کرده و مراتب در فقه و فرائض داشته و خط دیده و در کلام و منطق و هندسه و حیات
مشهور بوده ثعالبی در حق او گوید هو من اعیان الفضل و الادب و الکرم و افراد الدهر فی
محاسن الاخلاق و الشیم و لها قرأته فی فصل للصاحب / ان اردت فانی سحبة نابک /
او اجبت فانی قلاقة نابک / او اقترحت فانی مدرا حة راحب / او ارشت فانی نحبه /
وزیر مهلبی و غیر او از رؤسای عراق با او میل تمام و تقبل داشتند و نقش نگینش بر صورت مصحف دل او

ملازم بوده

می نگاشته شد و کثر مروت و مودت وشش در زیج آن وی گماشته و ابو طیب محرمت دلیل قرابت و تکرم
اخلاق و طیب اعراق و نعت اخبار و نظم اشعار او را ریحانة الجنة نامه و تاریخ الظرفا می‌خوانند
مدتی قاضی بصره و اهواز بود و حکایت کرده‌اند که او از جمله قضاة بود که ندیم مهلبی وزیر بوده و در
هفته دو شب اطراح حشمت و تبسط در قصف و خلاعت با ابن قریعه و ابن معروف و غیر ایشان که تمامت
آن جماعت سفید ریش و طویل اللحیه بوده‌اند ساوت معاقرت با مهلبی وزیر میکردند و از قضا سایان
ساده با ریش سفید با ده مسیح میگرفتند چون انس بسر و در مهلبی با قضاة داد باکامل می شد
لذت سماع و طیبت مجلسیان عنان از دست باده زنشان می گرفت از آب و قار و تعارف
می کشیدند و با اطراف عیش و سجاف خفت و عیش می آویختند و به یک طاسی از زر که بودن هزار مثقال
بود مملو از شراب و رد استکن بر دست می گرفتند و ریش خود را در شراب می آغشتند و مقدار آن
می نوشیدند و باقی را بر سر و روی یکدیگر می پاشیدند و با جمیع برقص بر می خواستند و در این طبقه
سری رفا اشارت باین حکایت کرده می گوید / مجالس ترقص القضاة بها / اذا انتشوا فی
مخانق البرم / و صاحب تخط اللون بسطا / بشیبة خلقه من الشیم / تخضب بالراح شیبه عبثا /
انامل مثل حمرة العنم / حتی تخال العیون شیبته / شیبة عثمان خضبت بدم / با ما دام
عادت هر روزه با وقار و تحفظ و هیبت قضاة و حشمت مشایخ دیگر باره بصدر مجلس می نشستند بیت
زاهدان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند / چون بخلوت میروند آن کار دیگر می کنند / قاضی
تنوخی را قصاید بود بسیار میمی بعضی اصحاب با او نوشته / ال علی لا به مداهمة / لاضطرار الوزان فی
یوم سیم / فرح بحبه نفرد ذم لا / با ابو العلاء معری صحبت داشت و ابو العلاء قصیده اوردنا فی
شعر کثیره روایت می کرد و ایشان خاندانی بود مستند ایشان ظرفا و ادبا و فضلا و شعرا
و نسب ایشان او و خطیب ابو زکریای تبریزی روایت دارد که اوی بود و بطبق ابو العلای معری متعلق
در مداین و اعمال انجا و در آذربایجان و نواحی آن حدود و مدینه زن باشش قضا بوده و دیوانش بنظر
رسید ثعالبی در ترجمه پسرش ابو علی محسن تنوخی نوشته جال ذلک القمر و غضن ایتک الثمر
و انت بالعدل تحبه ابیه و فضله و تبیع المسند اصله و انتهت نعتی حیاته و تقام مقامه بعد
وفاته و در کتاب فرج بعد الشدة گوید که دیوان شعر اکبر من دیوان ابیه و کتاب نشوار
حین
المحاضره و کتاب المستجاد من فعلات الاجواد و نزل بغداد و اقام بها و حدث الی وفاته
و کان او چنانست مرا اخبار زیاد و منتقد اعمالا کثیرا فی زاج مختلفه در سنه سعید و سبت و اربعین
وفات یافته و کتاب فرج بعد الشدة او را دیده و طرز کلامش را پسندیده ام و در اشعار

قاضی ابوالقاسم جلالت و استادی تمام است هرچه او حفظ شده در حدایق مذکور گشته وفاتش در سنه
سیصد و چهل و دو بوده رفیق ترکی احمد بن عبدالله بن سلیمان مشهور به ابوالعلای معری
التنوخی است از اهل معرة النعمان عالی سخندان و صاحب تصانیف مشهوره در سال دوم از
تولدش آبله برآورده کور شده و سلیقه رنگی بجای رنگ بخاطرش می آید چه هنگام برآوردن
آبله پیراهن معصفری بروی پوشیده بوده و ابن هوب آباری که مذکور شد گفته که با عم خود بابو العلا
درآمدم او را دیدم بر سجاده نمدی نشسته و او بسیار پیر بود و مرا پیش طلبیده و دعا خوانده
دستی بر سر و روی من کشید و گویا که او را می بینم و در این ساعت که چشمش فرو رفته
و یک چشمش برآمده بود و آبله در وجهش بجسم متفرق شده گوید که در معرة النعمان چیزی عجب
دیدم و او شاعری که بود ظریف الطبع و نرد و شطرنج می باخت و در جامع آن شهر داخل شد
و کنیتش ابوالعلا بود و شنیدم که می گفت انا احمد الله علی العمی کما یحمده غیری علی البصر و او
از خاندان علم و ادب و روایت بود و جماعتی از اقارب او قضاة و علما و شعرا بوده اند
در یازده سالگی شعر گفت و به بغداد رحلت کرد و به معره برگشت و در بغداد یکسال
و هشت ماه اقامت کرد و در سید مرتضی علم الهدی درآمد و پای او در افتاد و علم الهدی
گفت من هذا الکلب ابوالعلا گفت الکلب من لا یعرف للکلب سبعین اسما سید مرتضی او را
نزدیک خود خواند و با وی از هر در سخن راند او را پر از فطانت و ذکاوت دید رعایت
بسیار کرد و ابوالعلا معتقد متنبی بود و دیوان او را شرح کرده مسمی بمعجز احمد
در مجلس مرتضی حاضر بود و ذکر متنبی گذشت و علم الهدی او را تنقیص متنبی کرد گفت قطع
نظر از سایر قصاید او اشعار او قصیده لک یا منازل فی القلوب منازل کفایت میکند
علم الهدی گفت تا ابوالعلا را بیرون کردند و بعد از آن گفت حضار را گفت
دانستید که غرضش از اختصاص این قصیده چه بود گفتند ندانیم گفت اشاره بقول متنبی
باین بیت نظم واذا اتتک مذمتی من ناقص | فهی الشهادة لی بانی کامل و از تیغ
این بیت تعبیه چیزیست که حکایت کرده است صاحب حدایق و گفته که ذکر کرده است
صاحب قلائد العقیان ابو النصر فتح ابن خاقان ابن صایغ است و او را البخل در ذمه
چون ابن صایغ این خبر شنید روزی بر فتح ابن خاقان گذشت و او در سال جسمی
نشسته بود بر قوم سلام کرد و دست بر کتف فتح زد و بشهادة یافتی و گذشت و کسی
ندانست که چه گفت که فتح ابن خاقان رنگ او متغیر شد از او پرسید ندانم چه گفت

قسم پایان کرد که من در قصاید او را مذمت کرده ام و نکوهش من او را چندان بروی اثر نکرد
که این کلام او برمن اثر کرد چه از این کلام اشاره به شعر متنبی بود که گفته واذا اتتک مذمتی
تا آخر او ابوالعلا چون از بغداد به معره برگشت در خانه خود نشست و خود را رهین المحبسین
نامید یعنی خانه نشین یعنی ملازمة المنزل و حبس البصر و کان عجیبا فی الذکاء و الحفظ
و حکایت کرده ابوزکریای تبریزی که روزی در مسجد معرة النعمان در برابر ابوالعلا نشسته
بودم چیزی از تصانیف او می خواندم و دو سال بود که نزد او بودم و همشهری خود را ندیده بودم از اهل تبریز
کسی از همسایگان ما داخل مسجد شد او را دیدم و شناختم و از خوشحالی رنگم تغیر
گرفت ابوالعلا پرسید ترا چه شد گفتم بعد از دو سال همسایه من از تبریز رسیده
مرا گفت برخیز و برو و با او سخن بگوی گفتم سبق تمام کنم بعد از آن او را دریابم گفت
برخیز که تا آمدن تو منتظرم پس برخاستم و بزبان آذربایجان با او تکلم کردم و چیزهای بسیار
از او پرسیدم و برگشتم و نزد او نشستم مرا گفت این چه زبان است گفتم زبان آذربایجان است
گفت زبان شما را نفهمیدم اما هرچه گفتید حفظ کردم پس اعاده کرد همان لفظ را
بعینه بدون زیاده و نقصان و این از غرایب مرتبت کمال و قوت حافظه او است
سفر کرد و در آنجا خزاین کتب بسیار بود و از آن کتب اخذ علم نمود و در انابی و در اذقیه
دریافت و از او علم باقاویل فلاسفه حاصل کرده و برای شکی حاصل شد اطلاع بر لغت
دشوار بود و داشته مردم را در باره او اقاویل مختلف باشد اکثری او را کافر و ملحد دانسته
یاقوت حموی گوید که او را دینی بوده و رای برای برهمنه داشته مدت چهل و پنج سال از روی
رحم و خوف از ازاله نفوس حیوانات گوشت نخورد مردی او را گفت چرا گوشت نخوری
گفت رحم بر حیوانات میکنم در جواب گفت چه گویی در سباع و درندگان که خوراک ایشان
گوشت حیوانات است و ترحمش از خالق حیوانات باشد ایشان رحم بیشتر داری و چون طبایع بخلق
بجز خوردن گوشت تر از مردم زیرک تر میتی از این سخنان سکوت کرده چیزی نگفت
قاضی ابو یوسف عبدالسلام القزوینی گوید که روزی ابوالعلا می گفت که هیچکس را هرگز
هجو نکرده ام گفتم راست گفتی الا انبیا علیهم السلام از این سخن رنگش متغیر شد قاضی
ابن زنی رعیت او رسید و طعنی که مردم در دین او می کنند بشنود ابوالعلا در جواب
گفت مردم چه کار با من دارند که ترک دنیای ایشان کرده ام گفتم آری ترک آخرت
ایشان هم ابو زکریای تبریزی گوید که روزی ابوالعلا از من پرسید که اعتقاد تو چیست

باخود گفتم امروز اعتقاد او بمن معلوم خواهد شد گفتم ای شیخ من کرا بیش کشنده و در دین گفت استاد
تو نیز چنین است پس ابو العلا هر گاه به مذهب در دین بنوی بر آینه اعتقاد عامه داشتی که در آن
عصر سید اول بوده هیچ فرقی در میان مذاهب عامه نباشد با اعتقاد علم الهدی مرتضی
قاضی ابو الفتح کریه گوید که روزی با ابو العلا در آمدم و او را از آمدن من آگاه نبود و من نزد او
تردد داشتم و چیزی از علم میخواندم شنیدم که می‌خواند / کم غودرت غادة کعاب /
وعمرت امها العجوز / احرزها الوالدان خوفا / والقبر حرز لها حریز / یجوز ان یبطئ الموت یا
ومخلد فی الله ثم لا یجوز / پس آهی برکشید و این آیه خواند / لمن خاف عذاب الآخرة ذلک
یوم مجموع له الناس وذلک یوم مشهود وما نؤخره الا لاجل معدود تا آخر صفدی گفته
که این بیت بر حسن عقیده او دال است / انما ینقلون من دار اعمال / الی دار شقوة او رشاد /
و این بیت بر زشتی عقیده او دلیل است / تحطمنا الایام حتی کاننا / زجاج ولکن لا یعاد
لنا سبک / و دیگری گوید که اهل حسد او را تهمت به بد مذهبی بستند و تلامذه او برای هلاک
و تضییع او اشعار کفر آمیز گفته بنام او ساختند و صلاح صفدی گوید که ابو العلا کتاب لزوم
ما لا یلزم دارد و دال بر کفر اوست تا دیل رفته باشد و علاج ندارد و طفلی خورد سال او را گفت
تو گفته / وانی وان کنت الاخیر زمانه / لآت بما لم تستطعه الاوائل / گفت آری
طفل گفت اگر اوائل حرفی برای حروف هجا بیست و هشت حرف هجا که مردم بآن تکلم کنند
بسیار که کلام بدون از آن محقق شود ابو العلا ساکت شد و از نام و نسب او پرسید و پدرش را
ستایش کرد که مجاوبت او کرده شد و گفت حدت ذهن غریب هلاکش گشته چه
روزی برین گذشت که آن طفل وفات یافت ابو العلا گفت ذکاء او قاتل او بود وفات
او در سنه چهارصد و چهل و نه بود ابو غالب کریه گوید که پیری کور را در خواب دیدم بر گردن
دو افعی آویخته تا بر ران او که سرها بر روی او دیده شد و از وی و پاره‌های گوشت
میکندند و فریاد و استغاثت میکرد من از شخصی پرسیدم که این کیست گفتند
این ابو العلا معری ملحد است نعوذ بالله من سوء الاعتقاد و دیگری گوید که پس از صد
سال از وفات او بر مزارش گذشتم خوابگاه او را خراب یافتم مؤلف گوید در سنه هزار
و ... که بزیارت کربلا مشرف شدم در قریه معرة النعمان طالب شده عبور داد
شدم در سر قرار یعقوب و سعی بسیار کردم چند نفر از اهل آنجا مشغول و در پهلوی قرار و قبری دیگر
بوده معلوم شد که از کیست و از قرار نوری در سر وی حاصل نگردید و تعریف آنجا نتوان

کرده آبی روان در آنجا دیدم که از آنجا بیشتر با و از آب دجله بغداد باشد نزول کرده و مکانی
پر کرده خاک و جمهور مختصر و تربت شیخ ابو العلا نیز در آنجاست ابو العلا وصیت
کرده که بر قبر او بنویسند هذا جناه ابی علی وما جنیت علی احد و این سخن نیز متعلق باعتقاد
حکماست که باید حصور باشند و متاهل نشوند چه حکما گویند که ایجاد ولد و اخراج او بعالم
کون و فساد جنایت بر اوست و بنی آدم متعرض آفات و حوادث است و او را دیوان
سقط الزند و ملقی السبیل و غیر آن و مجالس او بسیار و فرش او نیز
تصانیف او بسیار و اشعارش بسیار است و گویند بهتر از سقط الزند است و از اشعارش
که طعن بر او وارد است این قطعه است نظم اذا ما ذکرنا آدما و فعاله / و تزویجه
ابنتیه لابنیه فی الخنا / علمنا بان الخلق من نسل فاجر / وان جمیع الخلق من عنصر الزنا / قاضی
ابو محمد تمیمی در جوابش نظم آورده نظم لعمرک اما فیک فالقول صادق / و تکذب
فی الباقین من شط داره / کذلک اقرار الفتی لازم له / وفی غیره لغو کذا جاء شرعنا /
و نیز قول ابو العلا است نظم ید بخمس مئین عسجد فدیت / ما بالها قطعت فی ربع دینار /
علم الدین سخاوی جواب داد نظم صیانة العرض اغلاها وارخصها / خیانة المال فافهم حکمة
الباری / و از شعر معریست نظم دین و کفر و انباء تقال و فرقان / لن ینص و توراة
و انجیل / فی کل جیل اباطیل یدان بها / فهل تفرد یوما بالهدی جیل / حافظ ذهبی در جواب
گوید نظم نعم ابو القاسم الهادی واسته / فرداک فرد ذلک یا جاهل / ابو جعفر بخاری
در هجو ابو العلا قصیده گفته این دو بیت از اوست نظم کلب عوی بمعرة النعمان / لما
خلا عن ربقة الایمان / امعرة النعمان ما انجبت اذ / اخرجت منک معرة النعمان /
باز پرس حالات منشیان روم از جمله منشیان بلیغ و بیان فصیح شرف الدین
عبد المؤمن هبة الله شفروه اصفهانی است و او را مرتبه عالیست در بلاغت و رسائل
بدیع است در ادب و براعت و تجنیس ایشان و ترصیع رضیین و اطلاع کامل در علم معانی
و بدیع او در رشید الدین وطواط مجمعی عربی و فارسی و عربی ماهر بوده و عارف برموز
ادبیت و بهره او را در ایراد مقامات و انشاء مقامات کلمات شیرین و کلمات نمکین است
و او را قرابت با جمال الدین عبد الرزاق اصفهانی پدر کمال است و اقران رفیع الدین
لنبانی و در زمان ملک شجاع اتابک شیرگیر ملک الشعرا و محمد فضلا بود و او را الفاظی
چون انفاس نسیم بر برگ گل طری یا شبنم سحری بر صفحه بنفشه طری و کتاب اطباق الذهب

افادت چون مهر گردون بتابان اطراق ذهب بگسترا عذوبت سلسبیل وتسنیم نیست و فرات نثرش را
از حلاوت نشاء جوانی و لذت نعیم جاودانی اگرچه مجاز عرب بابلی لها سحر حریست اما سحاب
عجم زین ناحیه محل تحریرست اگرچه شعرای عرب بیشتر عوات باشعار و موشحات ربیع و اطلال افزاید
و عنهای یک یک در منازل خاوریه برشمارند و در عذوبت و فصاحت استقلال با اشعاریت تامع و تسجیع
و خرمهای ناسیه و تغزل ترب و احجار و ثلاث الاثافی در دیار جاویدش و کلام آسینه وصف حالی
از تکلف و درستی کلام نه با نظام ممتنعه و در مراحل سخن رانی چون خطیبان مصقع و اوسپایل منطق
آسیند و تمتعت در غشیات بر بی تجنبه و نخات تقرای و عشار و تشکیک کنند تنوع حور را تعمیم
اخوان و تماثیل قند و عنید را تماثیل خلیل و عفاف بان و سر ام ثمث و صنوبر باشعر نجی
عجم را در وصف بی بدیلا عذب ادب و مجالس لطافت ایشان را دلالیست که عقل ورا واقف
و برای انکار معانی ایشان طراوت و طلاوتیست مثل اوراق یاسمین با مل صبحگاهی سیل القلم
شعرای پارسی ایرا و حید و حالی دیگرست (آن بتان را در حالت خط و خال دیگرست) و قلیلی
از طبقات عجم در نواوی ادب بجفات عرب تکلم کرده اند مثل خاقانی و سعدی و وزیر جوینی
و ابرزی صاحب قصیده حسنیه و غیر ایشان و غالب سخن ایشان خالی از عجمه عجیب نباشد
و کلام فاضل رشید و این شیخ سعید نیشاپوری بعلوت و فصیح زبانان آن زمره از کری کلام
ایشان در آداب و کتب و در کتاب اطباق الذهب مقالات دارد که هر یک در حدایق تکاپوی خود
بمناسب مقام مرقومست و ذکرش در تاریخ پاسند نقت بود از جمله علمای قسم که در نثر
کلامش در تعظیم بود و در ظرافت همه دنش جمعیست ابو عثمان عمرو بن بحر الجاحظ البصری ثم البغدادی
صاحب تصانیفست و هر تحفه اهل ادب و الایام و حامل رایة الفصاحة و مجتهد الآداب و الکلام
الذی ملأت اخباره و فوایده و غرایب الآفاق و اخذ من بساط العصر بمجامع الاقوال در بصره
متولد شده و در بغداد نشو و نما یافت و از نظام اخذ حکمت کرده و در کتب فلاسفه الفاظ پیدا
نمود و میل کرد بحکمت طبیعی و از اعادی امیرالمؤمنین علیه السلام است منحرف از ابی داود و منقطع
با بن زیات وزیر چون ابن زیات را گرفتند و در تنور کما سمین نهادند و شیکنند جاحظ را
نیز که از رفقای او بود در پهلوی او در تنور نشاندند جاحظ بگریخت و گفت خفت ان اکون ثانی
اثنین اذ هما فی التنور او را گرفته در قید سلاسل نزد ابی داود آوردند و او را گفت من ترا
کافر نعمت یافتم جاحظ گفت فسخ دنتی بر تست در کلام ایدک الله که اگر کار در دست من بود چنانکه
در دست تست نیکویی بسیار کردم با تو و بخشش را در حال قدرت شکر تر از انتقام میدانم گفت

قلن

فنک از ترا اورق کلام بسیارست ای غلام او را اکرام بر و دنبال من شکر بدری پیشان و نزد من آر
غلام بمنزل برد و ممنون و ایل داد او را در صدر مجلس نشانید و طعم و اغذیه و حلواهای شیرین چند
و گفت اکنون بسیار را وز من دل خود را شک مدار و جاحظ را ظرایف اخبار بسیارست نقلش
تطویل و نثرش آمد دار در استطراف این سواد و دو شنه لیس عندی اعذر که اسبابی ولا اقدر
علی تشفیع الا ما ظنیک انه صنیعه من الکرم والرحمة والقبیل الذی لا یکون الا من نتایج حسن الظن
واثبات للفضل کحالک الاول وارجو انی اکون من اعتقا ذلک کرین فیکون خیر صنیعین و اکون
خیر شاکر و نعتقد انه ان یحصل هذا الامر سببا لهذا الانعام و هذا الانعام سببا لانقطاع السلم
و اکون تحت احکم مسکن لا اعظم برکة ولا ابن نقیبة من ذنب اصبحت فیه و تمکنک جعلت
فداک عفا والذنب وسیئة والعذر اشاعت فداک من عاق فقد اخذ حظه و انما الاجر فی الاخرة
و طیب الذکر فی الدنیا علی قدر احتمال و تجرع المرء و ارجو ان لا اضیع ما ملک فیما بین عقابک و
ذکرک و ما اکثر من یعفوا عن صغیر ذنب و انما الفضل و اشتد العفو عن عظیم الجرم وان کان
العفو العظیم مستطرفا من غیرکم فهو تلاد فیکم حتی ربا و مثل ذلک کثیر ابن الناس الی المخالفة کرم
فانتم عن ذلک تکیلون ولا عن سالف احسانکم تنسون و ما شکم الا کمثل عیسی بن مریم حین
کان لا یمر علی ملا من بنی اسرائیل الا اسمعوه شرا و اسمعهم خیرا فقال له شمعون ما رایت
کالیوم کلما اسمعوک شرا اسمعتهم خیرا فقال کل امرء ینفق مما عنده و لیس عندکم الا الخیر
ولا ادعیکم الا الرحمة ع و کل اناء بالذی فیه ینضح ابی ترشح میکند جاحظ گفت در بغداد
دیوان مکاتبات در آمدم قومی را دیدم سب من فاخر پوشیده و در لطافت تن کوشیده چون
از حال ایشان جویا شدم یافتم ایشان را خانکه زبور خدای عزوجل فاما الذین فیه استحضار
خوارزم نظیفه در براهین سخیفه ذیل اسم ما گفت ادیبیم و دیل اما حسابی کمتران مردی از او در خواست
کار سفارشش نامه از او و شفیعی بر سید این طوق بکماشت و سر به مهر نمود کتابی انکیب مع من امرفید
ولا واجب حقه فان قضیت حاجته لم احمدک وان رددته لم اذمک آن مرد سر کتابت بگشود
و دفعات او را مطالعه نمود و نزد جاحظ بازگشت جاحظ او را گفت که سر کتابت بگشوده
گفت آری گفت ترا ضرر نرساند آنچه در وی نوشته ام زیرا که این نشانه ایست از برای آن
با کسی که عنایت دارم آن مرد گفت قطع نه بدیک و رحلت و گفتیک جاحظ گفت این هیئت
گفت این نیز نشانه ایست از برای من چون خواهم شکر کسی کنم ادرم ومن رسالة فی مشتره
ابقاک الله تعالی بقاء را یا دیک ولا قطعا عن ظلک ولا صدعنی عن سبیلک فاصان وجب

الا عوار بوکت ولا اخذ الملهوف بخلعته من دهره الا بعد ادراک وسنه وله ان کسبه فی ترکب سفر وجهه
وجوارحی بکت بجروحه / لما جفتک جفا القطیعة وما ود وتنکب حبل الصباره دار جوا ان ارتقا الی
سبیل التصبری من جفائک / فیزدک الی سوق وتلف العصا راغم / فقد طال الهجر بالاجتماع /
حتی کرانا فاکر عنه الاتفاق / جاحظ گفت بعضی از اعراب دید که روباه بر سر او بول
کرد جواب گفت نظم ارب یبول الثعلبان برأسه / لقد ذل من بالت علیه الثعالب / و گفته
ه ثعالب ثعلبان روباه نر را گویند و خوانده است این بیت را نظم لم قدر اسیا للذین
سبه / بالت علی رأس ثعالب / جاحظ در آواخر عمر بمرض فالج گرفتار آمد متوکل او را
بخواست او در جواب گفت ما یصنع بخلیفة بامرؤ لیس بطایل ذی شق مایل ولعاب سایل
وعقل حایل و بطرف راست او صندل و کافوری مالیدند از شدت حرارت و طرف دیگرش را
از شدت برودت وسستی در خارت اگر مقراض میچیدند تا تم نبیند از جانب راستش
داشت هرگاه مگس بر او بگذشتی متالم شدی و سنگ مثانه داشت و بول کردنش ممکن نبود
در سنه دویست و پنجاه و پنج بمقام اصلی پیوست از خطبای بدیع بیان وفصحای شیرین زبان و
سخنوران غرایب نشان ابوالفرج عبدالرحمن بن علی معروف بابن جوزی اما
فضایلش ما لا یحصی لکل بنکان واما آثار رسائله فاکثر من ان یحصی لکن جماعه جو هره دیرهان ولم
یروی فی التواریخ کلا حادیثه کحاسن ولم یطلع احد من وجه مناقبه فی مرآت الزمان ومع کون
قدره من الشعر اجمل ذکره علی عجبه عنه وشل غوا یدل علی انه بارد سجوه
وغواص لجیج بحره مذاق لطف داشته و در فضل و درایت و روایت جودت طبع در مضمار
آداب مهارت داشته روزی بر منبر وعظ میگفت بعضی از حاضرین برخاسته گفتند شیخ چه میگوید
در زنی که آزار بخود داشته باشد علی الفور در جواب بخواند / یقولون لیلی بالعراق مریضة /
فیا لیتنی کنت الطبیب المداویا / زنی داشت مسمی بنسیم صبا طلاقش داده بود و پشیمان گشته
روزی در مجلس وعظش حاضر شده و حایل بود میان او و نسیم صبا دو زن چون سحاب
مظلم نالنده و مخاطبا لهما / ایا جبلی نعمان بالله خلیا / نسیم الصبا یخلص الی نسیمها / گفته اند او
حیثی و بکری و از اولاد ابی بکر بن ابی قحافه صاحب گزاف علامه عصر و امام وقت خود بوده
در فنون عدیده تصنیفات دارد زاد المسیر در علم تفسیر در چهار جزو دوره اشیای غریبه
است و منتظم در تاریخ و موضوعات در چهار جزو که احادیث موضوعه را در آن بیان نموده
ابن خلکان گفت اجزائی که ابن جوزی در مدت عمر نوشته بود جمع کردند و حساب

دل بر نوشته

وحساب نمودند بروزی یافت جزو قسمت شد و این چیز عظیمیست که عقل قبول نمیکند و او در اواخر
نادره باشد حکایت کرده اند که روزی در بغداد میان شیعه و سنی نزاع افتاد در تفضیل ابی بکر
یا امیرالمؤمنین علیه السلام همگی بجواب شیخ راضی شدند و او در مجلس بر کرسی وعظ بود گفت
الافضل من کانت ابنته تحته و در حال از کرسی بزیر آمد و برفت تا اینکه رجوع بایشان سؤال
نمایند و او دستگیر شیخ عبدالقادر بود مریدش محیی الدین یوسف محتسب بغداد بود و خود متولی
تدریس در مدرسه مستنصریه بغداد رحمة الله و او ابوالمظفر یوسف واعظ زاده او بوده در مجالس وعظ
او آوازه و نزد ملوک قبول داشته مرآت الزمان در تاریخ اعیان از اوست در چهل جلد
ابن خلکان گفته آن کتاب را بخط خودش دیدم و ابن جوزی در سنه پانصد و نود و هفت
وفات یافت و از جمله منشیان قدیم و کاتبان بدیع ابوالقاسم علی بن احمد الکانی
است از خراسان و یگانه روزگار در کتابت و بلاغت بود و در جوانی خدمت
ابوعلی سیمجوری
ابوعلی سیمانی کردی و منشی دیوان رسایل او بود و در سلطانیات کاتب ترین کتاب
بوده و بشیوه بلاغت ظاهر نموده و تقصیر ابداع بوده است در اخوانیات در غیر مرتبت او در نثر
چنانکه باید در نظم دستی نداشته و او کاتب امیر نوح بن نصر سامانی بود و ابراهیم بن
هلال صابی
هلال صابی با ابن عمید وزیر مکاتبات داشت و مراسلات نوشته تحقیق احوالات کانی
نمود و او در جواب مراسله نوشته و تبیین حالات او نموده بعینه او فرستاد و صورت
آن این است وصلت رقعة مولای در معنی الاستاذ اطال الله بقاءه وادام عزه
مشتملة علی حدیث ابی القاسم الاسکافی البیت بوری وما سأل من تعریفی ایاه وجملة سببه
واسمه من استخدمه فی ابتداء امره واستکتبه وجمل ما اجتمع عندی من جمیع اسبابه الی حضرة
لیا علمها او ما ثبت عنه وحضرته ثم تعییبه الا بعد الفراق منها وبرد ما عنه انفی عنها فضیلتها
وقایت امره بالتسمیع والطاقة فانا علی بن احمد الاسکافی فنبأ به ذوی کرده من کوره
قهستان الی قائم ساحة لطیف برد والمظفر جاد خراسان وسرتها ودجها وغرتها وکان
ابوه رحمه الله هکانا ضعیف المحال فقیرا فادرکه بها ولم یتعلم من الادب الا الیسیر منه
دین اسالکه العراق الذین هم من اسلاف جیده تقاربه ولا مناسبة ثم انتقل بعد ادراکه
الی خیث اربر فاستخدمه ابو الحسن التزانی کاتب ابی علی الصغانی صاحب جیش نوح بن نصر
بن احمد بن اسمعیل السامانی ملک خراسان وهو الذی خرج علی صاحبه وجاء الی الری
فتتح الری وطبرستان وانتزعهما من ایدی ما کان ثم قصد بخارا لمنازعة صاحبه وفارقه

کذا الیتیمة وحرر بالذهب حتی رماه الله تعالی بسهام الانتقام واحرقه بظلام الاصطلام والاغتیاله
الاهوام وقد آمال المتأله علی اعقابها نامیة واعماله خاسئة علی اذنابها خازنة وکان الاسکافی
هو المذکور یکیل دواة ابی علی بسنین وکان من الله کاد وحده مخاطر ولقیته بالجرجانیة
فقد باشد وجواب فحاضر بحیث لم یطیع ابداً فی مجاراته فی نظاره وسباراته عند حضاره
وحسبه شی والذی رحمه الله انشد وه قبل الجبال لکنه احد سقته الی حوایا الکمال والقول
لمحالین والسحر فی فی که العقد فی دیوان الملک وکان ضئیل الجسم نحیفه صغیر الحجم
ولم ینقل الا الایام تقابل بعد مرت ستمد زحی العقده وستعمل له بالعقده وبتره وترقی بعد
العقده الاثنا نوح بن نصر وحسن وقد بلغ سنه ورثه نه عمر کل من برفع طعه وفتح
بالفصاحة والبلاغة فا ولست حمت الی خزانه کتبه جزین بن بحار لکوبه فان رای ادام
تهنیته وان یجری فی قولها علی عادة برود ربعه فضل الله تعالی وتعالی کریه
کانت بخارا فی دولة السامانیة مثابة المجد وکعبة الملک ومجمع افراد العصر ومطلع نجوم ادباء
الارض وموسم فضلاء الدهر قال الشریف الرضی لحمة والذی دعوه بخارا جمع فیها
افاضل عزبا بها کابی الحسن اللحام وابی محمد ابن مطران وابی نصر الهرثمی وغیرهم فخف
استقر بهم مجلس الانس فتبدو تجاذون اهداب المذاکرة ویتهادون ریاحین المحاضرة
ویصفون نوافح الادب ویلقطون نثار الدرر ویفترون حقه السحر فقال لی یا ابا هذا یوم
شهود حقه تاریخه لاجتماع اعلام الفضل وافراد العصر والعظمة فی هذا الدهر واعیان العصر
فما اراک تری علی مر الایام اجتماع مثل هولاء الاعلام فکان کما قال لم تکتحل عینی بمثلهم
بمثال از جمله صاحبان نظم ونثر گرفته یده دهر وبیگانه عصر بود ابو الفضل عبید الله
بن احمد میکالیست ثعالبی در حق ایشان گوید آل میکال بیت فضل وافضال یجمع اهل الفضل
واحمده وقد بدیه وحدیثه ومحاسنهم تستغرق الکتب وعادات الادراج وحفت الاقلام
وانما تلک بقوم بذروا الذرا اهم وقد تمیز فی ارض الکرم بسید اهم فانبتت المجد والمودة
من جات عرب الاکرم مدحهم البحتری وعدهم القدیدی والف لهم کتاب الجمهرة ودیر فیهم
المقصورة التی لا یلیها مهدان ولحظ فی سلکهم الخوارزمی وغیره من اعیان الفضل
وافراد الدهر وکان کل منهم آیة علی حده وعلماً فی شخصه وما منهم الا من یضرب
بهم المثل فی الشرف والسودد والسید ابو نصر احمد بن علی فی عصره بقیة الامجاد
وعزة الاکارم وعمده الافاضل وواحد خراسان ومجدها وجمالها وزینتها ومن لا

نظیر له فی شرف النفس وبعد الهمة ورفعة الشأن والکمال فی آلات الریاسة والامیر ابو الفضل برید
علی الاخلاف والاسلاف منهم زیادة تشتمل علی السید وبکان منهم مکان الواسطة من العقد
ونشا رکهم فی جمیع محاسنهم وینفرد عنهم بمزیة الادب الذی هو ابن بجدته وابو عذرته وما علی ظهرها
الیوم احسن منه کتابة وبلاغة وقال فی مدحهم واحد من الفضلاء یا کعبة المعالی وقبلة الآمال
وغرة الجمال وصورة الجمال ومطالع الاقبال ومآقد الآمال مدری میکال کرمک من مقال
اصفی من الزلال باخرزی در ترجمه ابو الفضل عبید الله بن احمد میکالی می گوید وقیل لی من ابو الفضل
وقت حجته بعد ما آناف علی الثمانین وما رقه وهو الی عید مع الرکب الیابین وما ودعته
فما استمع علی مثاوته سن انشدهم فقدت علیه فعرف احباء من العراق الی العجم وجاء
فحمده فی کل امر والی ابکیت جلیس فقطوب عمر وامادوره فعد کان علی ذبول عوده غضا
یکاد یتمیز من از یار الربیع غضا وانا اشعر وقد اعلی اهل الصنعة شعاراً انشد ابیه ووقف
الشعراء باخره الانشاده علیه وارباب الوسل در دیلک لایحوزه الا در دین تأمل مسروره
المحزون علی انه فرحة المحزون وشفاء القلب السلیم وحلاوة المستوفر ولیس التقیم ومن قوله
فی التجنیس لا اشبس لمن آنت ناصبت الذهبی ونازعت بشمس الضحی اوجها لما کنت افضل فی حاجة
من النعب جنذی ولا اوجها وقال وما المرء فی دنیاه الا کماجع زوات له الاعلام وهی خوادع
یتهم طیف من الهوی جل ویوقظه یوم من الدهر فاجع از جمله اندره کاران سحر کار ودر شعر
نثر منشئ وناظم پردین آثار وشیرین کلام ودلکش وحر لفظ ام ابو منصور عبد الملک
محمد بن اسمعیل نیشابوری ثعالبی است صاحب کتاب یتیمة الدهر ثعالبی از آنش گوید
هم پرست ثعالب دوستی ولکارش آن بوده ودر نثر وبلاغت گوی از همگنان ربوده از پوست
روباه پوستین دوختی آتش رنگ ودر کانون دل سخنوران پیش فصاحت افروختی اکنون
باخرزی صاحب ذخیره ودر حق او گوید کان فی وقته راعی تلعات العرب وجامع اشتات
النثر والنظم رأس المؤلفین فی زمانه وامام المصنفین بحکم قرانه سار ذکره سیر المثل
وضربت الیه آباط الابل وطلعت دواوینه فی المشارق والمغارب طلوع النجم فی الغیاهب
وتوالیفه اشهر واضوع واظهر طوالع واکثر راویها وجامع من ان یستوفیها حاد ووصف
لا یوفیها حقوقها النظم اوردصف باخرزی صاحب دمیة القصر در حق او گوید هو جاحظ
نیشابور وزبدة الاحقاب والاهور لم تر العیون مثله ولا انکرت الاعیان فضله کیف
ینکر وهو المزن یحمد بکل لسان او کیف یستتر وهو الشمس لا تخفی بکل مکان وقصائده کلها

فرایدها علیها سماتها و فیها شاراتها و بهجة تشرف بالعنوان و الربیع یخبر عن الوابل
الهتان کان هو و والدی لصیق داره و قرین جواره فکم جمعت کتبنا مذ درجها الی الاخوانیات
و قصاید سیار رضان بها فی المحاورات و ما زال الی ان ذا عاها یا حی طلقة انا تا یا برهم علیه
کل صباح تحیی آیات انواره و مساء تشاعه امواج انهاره ثعالبی گوید که سهل بن مرزبان
مرا گفت از شعرا کیست که شش بیت و سلسل و تقلقل و دجل در رسیدم که مرا چه رسید
گوید چنانکه شاعر گفته الشعراء اعلم اربعة شاعر مجری و لا یجری معه و شاعر من حقه ان
ترفعه و شاعر من حقه ان تسمعه و شاعر من حقه ان تصفعه و از شش قول اعشی را اراده
کرده | و قد اروح الی الحانوت یتبعنی | شاو مشل شلول شلشل شول | و از سلسل قول مسلم
بن ولید را خواسته | سلت و سلت ثم سل سلیلها | فاتی سلیل سلیلها مسلولا | و از تقلقل
قول متنبی را قصد می کند | فقلقلت بالهم الذی قلقل الحشا | قلاقل هم کلهن قلاقل
ثعالبی گوید که من بعد از آن گفتم | و اذا البلابل افصحت بلغاتها | فانف البلابل باحتساء
بلابل | و ثعالبی را تالیف کثیره است من اشعار و سیر من الصبا و ثمار از اثمار فقه اللغه
و سحر البلاغه و من غاب عنه المطرب و مونس الوحید احق و احسن انها یتیمة الدهر است
و شعر او بسیار دلکش است و یتیمة الدهر بنظر مولف رسیده و ما قال که تاریخ هجری بهزار و دویست
سی و یک رسیده و سایر کتب او را ندیده ام ولادتش در سنه سیصد و پنجاه و پنج بوده ۳۵۵
و وفاتش در سنه چهار صد و بیست و نه اتفاق افتاده و هر چه از نثر او دیده اند محل
بلاغت و انواع فصاحت و حلاوت رسیده اند علی بن حسن بن ابی الطیب باخرزی
صاحب کتاب دمیة القصر واحد عصر خود بوده و در فضل و سابق یگانه و قطب در نظم
و نثر خود و در اول جوانی بخواندن فقه مشغول شده و در حوزه درس امام ابو محمد جوینی
بر مذهب شافعی فقه خوانده پس شروع در کتابت کرده و در سفر و حضر عجایب روزگار دیده
و در فصاحت از اقران برسر آمده و اشتهار در ادب یافته گوینده دیوان شعر او بسیار است
بنظر رسیده و کتاب دمیة القصر و عصرة اهل العصر را تصنیف کرده و ذیل کتاب یتیمة الدهر
ساخته و در او جمعی کثیر را جمع کرده و وضع کرده است باین کتاب شرف الدین ابو الحسن
علی بن ابو الحسن بیهقی کتاب وشاح الدمیه را و او مانند ذیلی است کتاب دمیة القصر یعنی
جهة او را وشاح نامیده و هیچکدام این نسخ معتبره بنظر مؤلف نرسیده و در سنه چهار صد
و شصت و هفت در ولایت باخرز در مجلس شراب کشته شده محل قبرش را نهایت نوشته

و در نثر

و در نثر و نظم آیتی بوده علی بن جعفر معروف با بن قطاع سعدی صقلی مصری الدار و الوفات
یکی از ائمه ادب بوده و در لغت حضرتها حاذقی کامل حاصل کرده و گزینه تصانیف دارد مثل
کتاب افعال احسن فیه کل الاحسان و کتاب ابنیة الاسماء و در علم شعر و عروض نیز ماهر
و کتاب درة الخطیره در شعرای جزیره و کتاب لمح الملح جمع کرده است و در او از شعرای اندلس
خلقی را و بنظر حقیر رسیده که رتبه فصاحتش معلوم کرده و گفته اند بشعر او بسیار است
در سال پانصد و پانزده در مصر وفات یافته ابو المعالی سعد بن علی بن قاسم الخزرجی
الانصاری الوراق الحظیری المعروف بدلال الکتب صاحب کتاب زینة الدهر مجموعه تالیف
کرده و لطایف شعرای عصر را در کتاب زینة الدهر نوشته ذیل کرده دمیة القصر باخرزی
و گزینه که جمع کرده است و در او جماعت بسیار از اهل عصر خود و سالی که پیش از خود بوده اند
و طرفی از احوال آنها نوشته و چیزی از شعر آنها یاد کرده و کتاب در [illegible] او را
ذکر کرده و قطعه چند از وی نوشته و مطلع بر اشعار شعرا و احوال ایشان بوده و گزینه
کتاب لمح الملح نوشته و دلالت بر کثرت استحضار او کند و در سنه پانصد و شصت و هشت
وفات یافته و قطعه از او دیدیم چیزی نبود و کتاب زینة الدهر نیز بنظر رسیده ابو علی
حسن بن علی باخرزی ثعالبی در حق او نوشته فتی کثرت فضایله و حسنت شمایله و
متجمل بلقیه اخلاق صالحه و محل العظیم زینة آداب راجحه و النثر البلیغ متفقه شمال ارفه
بالنظم البدیع گوید که بجز ملاحه کمالی چند از او نوشته دیدیم در محل خود از حدائق
سحره بر کشیدیم تاریخ وفاتش معلوم نیست ابو علی حسن بن رشیق قیروانی از افاضل
مغرب است و اکابر فصحا است گزینه کتاب عمده که در شناختن نقد و عیوب او کتابی است
عمده و از تصنیفات اوست حفظ نشده و کتاب انموذج در بیان فایقه دارد و نظمی تازه
دلچسپ را ندیده ام پدرش مملوکی از موالی ازد بوده و خود گری ادب از شادیین
ربوده و در سنه چهار صد و شصت و سه وفات یافته و گزینه کتاب قراضة الذهب
در نقیض لحوم و دیگر آنها نیز هست و کتاب شذوذ در لغت تصنیف کرده و بیان او
بن سعید مشهور با بن شرف قیروانی و قایمی بوده که ذکر او طولی دارد ندیده ام
هر از چه [illegible] از جمله ایشان بیرا اهل لغة و ادب اصمعی است که نامش ابو سعید
عبد الملک بن قریب لغوی است صاحب التفسیر و حدیث و حکایات و ملح و نوادر حمید است
اصمعی بضم همزه و سکون صاد و میم الاصمعی لقب الا کی و از المحارم در سنه دویست

وبایزید بمقام برود و دوستانه حکایت کرده که در بادیه یکی روزی بزنی رسیدم و دم مسئله مطالبت
انکار کرد ماجرا نزد شیخ قوم بردم زن بر انکار باقی بود شیخ مرا گفت ترا چاره بجز قسم نیست
شیخ را گفتم شنیده قول خدای تعالی را (ولا تقتل سارقة تمیسا) وان حلفت برب العالمین
لیسا) گفت راست گفتی زن را هنده پنج کرد تا زر باز داد بعد از آن سوی من التفات
کرد و گفت در چه سوره هست این آیه گفتم در این سوره وافی هدیت (الا هی تضحک
ناصحبینا (ولا تبقی حمزة الا هذینا) گفت سبحان الله گمان میکردم که در سوره انا فتحنا
لک فتحا مبینا باشد و نیز گوید عمر پدر او در ریگ وادی دیدم میگفت (رسم لها امرأ لم
یجیح ادناه کلامی واحتبر من بعتابی ان السلا و مجد به وبحال سعته فرم له امرأ
امر بیر دو عاجز) قد حن نیت بحلت به فقال ان سرة الاکتاب کیفی من الا
و نیز گوید عمر بن علا حکایت کرد که بر سر مزارع خود بودم شنیدم از کسی که میگفت
نظم (وان امرء دنیاه اکبر همه لمستمسک منها بحبل غرور) این کلام را نقش خاتم کردم
و نیز گوید عمر پدر او در حالت احتضار دیدم پا اشک میکند بشارت باد ترا بجنت
در وح و نسیم آن بزل با زنت داد در جواب ایشان این دو بیت میخواند (قد تزایل
بالجان وروحها) ولکم حتی خبه نفی الطیب) یا لیت حظی بالجنان وروحها) حب
بعجوارة العسیط معطب در مرثیه ملک بن شاک ولیس ملک من اجزائک من کان له
من نفسه واعظ کان له من به حافظ عجب لقوم ضعفت اعمالهم و ... آمالهم وقصرت
ایامهم واجتمعت آثامهم لا یتعظون بعبرة ولا ینجبرون من عثرة ابو الهیثم گوید
ابوقتاده عدی را دیدم در جنازه اصمعی میگفت (فسبحان خطا حسیرها) الحمد لله
علی المحسنات (الحشم یعض اللبنی و ابل کتب الطیبین والطیبات) نوادرش در حدایق
مرقوم است ابو حفص بن برد جعفر انشا کرده بدیع الزمانی فی نثره و تاریخ رقیق
القریض صاحب آداب متحره کانت اوقاته طیبا کسقیل ابن السداه ای وقال ابن
فی الذخیرة هو ملک البراعة الدایرة وشمسها السایر نفثت فیها سحره واقام او دایناسیع
نفسه وشعره وکان جده ابن برد الاکبر واسطه السلک و قطب الرحی الملک وله
کتاب بسماه سر الادب و سبک الذهب از حمیدش ... فتنه و سبان ... نثر
صاحب تصنیفات بدیعه وکلمات رایقه ابو عبدالله محمد بن صفی الدین ابی الفرج محمد بن نفیس الدین
ابی الرجاء حامد بن محمد بن عبدالله بن محمود ... المعروف ... المشهور بعماد کاتب اصفهانی

بر

فقیه شافعی بود او را چندان شعر و رسایل باشد که شرح احوال آرد در صفهان تولد نمود
یافته در حداثت سن بغداد آمد چون بتحصیل علوم در بغداد ... واسط و بصره مقرر نمود
گشت در بغداد از منزلان عون الدین یحیی بن هبیره وزیر شده چون وزیر وفات یافت
سیل ... و ستین و خمسمایه او پراگنده گی جست و اقام بها مدت فی عیش منکد ثم
انتقل الی مدینة دمشق و وصل الی ملک العادل نور الدین فی سنة اثنین وستین وخمسمایه
و ... امرا او قاضی کمال الدین ابو الفضل شهرزوری بود او را با امیر نجم الدین ایوب والد
سلطان صلاح الدین شناسایید و مجلس برد و امیر او را گرامی داشت و در میان ایشان
و ماثل برگزید سلطان صلاح الدین را بشناخت و مدح کرد او را در دمشق و عماد ابیاتی را
در کتاب برق شامی ذکر کرده و قصیده که سلطان را در آن روز مدح کرده و نوشت
پس قاضی کمال الدین نزد سلطان ... وصف او گفت ... نزد سلطان نور الدین فضایل
او را برشمرد و وصف اهلیت او را در کتابت نشان کرد و عماد کاتب گوید که متحیر ماندم که
شان و وظیفه من بود و در آن کار در ترتب و مهارت نداشتم لیکن چون بباشرش نزد من آمد و بود
عماد متحیر شد در ابتدا پس شروع کرد در انشا و از غرایب قیشان شد ... انشا
فارسی نیز دارد و ... کلام بنظر رسیده با مجلسیان عماد و سلطان صلاح الدین در مدت
مودت اکید حاصل شد نزد نور الدین منزلت او بلند گردید و صاحب سرّ او شد
در ایام مستنجد او را بغداد برسالت فرستاد و چون از بغداد برگشت تدریس مدرسه
صلاحیه بوی مفوض شد در سنه ... پانصد و شصت از اشراف دیوان شد مستقیم بکمال
در حین اقبال بود تا نور الدین وفات یافت و صالح اسمعیل در جای او نشست و او صغیر بود
دشمنان عماد بر او مستولی گشتند و عماد را ترسانیدند و بر او تنگ گرفتند که هرچه دارد
بگذارد و او از دمشق ... بغداد سفر کرد در موصل او را مرضی شد ... خبر خروج سلطان صلاح
الدین از دیار مصر شنید فسخ عزیمت از قصد عراق کرد و اراده عود بدمشق نمود در سنه
پانصد و هفتاد از موصل بیرون آمد و بدمشق رفت در آن روز صلاح الدین در حلب نزول
کرده بود بخدمت او پیوست و در هر وقت برای او مدایح و قصاید عرض داد که صحبتهای قدیم
کرده و در سلک معتمدان و نزدیکان او منسلک شد بعد و از جمله صدور و اماثل و در
مقام وزرا دیگر دید و قاضی فاضل اکثر اوقات از خدمت سلطان دور بود و نظم
امور مصالح و بلاد مصریه مأمور و عماد کاتب در شام و جزو ملازم دیوان و شمار اسب

وشد را دبیر اصفهان و صاحب سر ملک و سلطان بود و کتابهای بسیار تصنیف کرده و از آنجمله کتاب خریدة
القصر وجریدة العصر است که ذیل زینة الدهر ابو المعالی حظیری ساخته و حظیری آن را ذیل دمیة
القصر وعصرة اهل العصر باخرزی کرده و باخرزی ذیل یتیمة الدهر ثعالبی و ثعالبی ذیل کتاب
البارع که مؤلف او هارون بن علی منجم است ذیل نموده و در خریده عماد ذکر کرده است شعرائی را
که بعد از تاریخ پانصد بوده اند تا سنه پانصد و هشتاد و دو و در آن کتاب جمع کرده است
شعرای عراق و عجم و شام و جزیره و مصر و مغرب را و احدی را ترک نکرده است مگر نادر
خامل را و گوینده که او در مجلدات بنظر رسیده و کتاب برق شامی نیز از تصنیفات اوست
و گوینده که او مجموعه ایست تاریخ گونه که ابتدا بذکر احوالات خود کرده است و صورت
انتقال خود از عراق بشام نوشته و چیزی که واقع شده است او را در خدمت سلطان صلاح
الدین و ذکر کرده است چیزی از فتوحات شام را و این از کتب مفقوده است او را برق
شامی از آن جهة نامیده که اوقات او در آن ایام برق خاطف گذشته بوده و از برای خوش
وقتی و سرعت انقضای او تصنیف کرده است کتاب فتح القدسی را در دو جلد متضمن کیفیت
فتح بیت المقدس را و کتاب ذیل نیز از تصنیفات اوست که بکتاب سمعانی ذیل کرده و سمعانی
بتاریخ بغداد ذیل نموده و همچنین ذیل بر کتاب خریدة القصر مذکور و از تصنیفات او
کتاب نصرة الفترة وعصرة الفطرة در اخبار دولت سلجوقیه و او را دیوان رسایل و دیوان
شعر است در چهار جلد ابن خلکان میگوید که نثر او در قصاید دراز است و او را دیوان
کوچکی باشد که همه رباعی عربی است میان او و قاضی فاضل مکاتبات و محاورات است
و عماد در رفعت مکانت بود تا زمانی که سلطان صلاح الدین وفات یافت و احوال او
اختلال جست و دری بر روی خود مفتوح نیافت و در هیچ کار فتوحی ندید پای قناعت
و خمول در دامن انزوا کشید و در خانه خود آرمید و مشغول تصنیف کتب گردید و گوینده
و را و اول برق شامی طرفی از این حالات گفته و عماد کاتب در سنه پانصد و نود و هفت
از جهان رفت و در بلدهٔ دمشق در مقابر صوفیه مدفون است یکی از رؤسا گوید که من
در مدت مرض او ملازمتش بودم هر وقت که او را عیادت می کردم این قطعه می خواند
انا ضیف بربعکم ۞ این این المضیف ۞ الکرنی معارفی ۞ مات ... اخرق اله
بفتح همزه و ضم لام و سکون ها اسم عجمی است عقاب است بعربی او مرغ شکاری معروفیست
گوینده که عقاب نر ندارد بلکه جمیع آنها انثی است و باد او مرغ دیگر ... از غیر جنس او

دارد

و گوینده که روباه با عقاب او جمع شود و عقاب متولد گردد و این از عجایب است ابن عنین
گوید ۞ ما انت الا کالعقاب فامه ۞ معروفة وابوه مجهول ۞ از رفقای عمر آگهی دوستان
محبت قرین عماد کاتب ابن التعاویذی شاعر مشهور بود که اسمش محمد بن عبید الله است
شاعر عصر بوده و مراتب الفاظ و رقت و عذوبت معانی داشته و در دیوان مقاطعات
کاتب بوده و در آخر عمر در بغداد در سنه پانصد و هشتاد و نه کوری ظاهر گردید با آن فرزند
و برای چشم خود مرثیها گفته و در فوت شباب نیز بهاء و نالها نموده و دیوان خود را جمع
کرده قبل از کوری خطبه برای او نوشته و چهار فصل ترتیب داده و هر چه بعد از ترتیب دیوان
او را زیادات نامیده و از آن است که بعضی دیوانش خالی از زیادات یافت شده و در
دیوان را ترتیب داشته بعد از کوری او خواسته که باسم اولاد خود کند را بعد از کوری اینان
مرسوم این قطعه گفته و ناصر عباسی را ترغیب بتجدید شرط مدت حیات یاد داده و بعضی اشعار
آن قطعه طویل این است قطعه خلیفة الله انت بالدین والدنیا ۞ و امر الاسلام مضطلع ۞
قد عدم العدم فی زمانک ۞ والجور بعد والخلاف والبدع ۞ والناس فی الشرع
والسیاسة ۞ والاحسان والعدل کلهم شرع ۞ ولی عیال لا در ولا درهم ۞ قد اکلونی
دهرا وما شبعوا ۞ اذ وارادونی واداره جلسوا ۞ حولی وداروا الی واجتمعوا ۞
میشون حولی شتی کانهم ۞ عقارب کلما سعوا لسعوا ۞ فمنهم الطفل والمراهق والیافع والعنبا
والطفل والیفع ۞ لهم حلوق تفضی الی سعة ۞ تحمل فی الاکل فوق ما اتسع ۞ من کل رحب اللعاب
الجوف ۞ ناری بحیث لاتسه الشبع ۞ الاکین المضغ ... ۞ فیه بلا کلفة ... ۞ الفت سبی
حبلا الی ولدی ۞ لست بهم ما حییت انتفع ۞ فقیس ... ما صنعت ۞ فان ... ۞
وان اروم تم امرا برذل به ۞ مخافة من ... ویرتفع ۞ فاستلقوا الی ... اعود علی
فضلک ... ۞ وان زعمتم انی ... ۞ ... فاکرم ... ۞
دقیق وزیر دیوان عباسیان ابو جعفر مهدی ارباب دیوان را حبس کرد و بجهات ایشان
پرداخته مصادره و عقاب و تنکیل نمود و ابن التعاویذی در آن حال این قطعه گفت
یا قاصد بغداد جز عن بلدة ۞ للجور فیها زخرة وعباب ۞ ان کنت طالب حاجة فارجع
فقد ۞ سدت علی الراجی بها الابواب ۞ والناس قد قامت قیامتهم فلا ۞ انساب بینهم
ولا اسباب ۞ حشر و میزان و نار حامیة ۞ وصحائف منشورة وحساب ۞ وبها
زبانیة تحث علی الوری ۞ وسلاسل ومقامع وعذاب ۞ ما فاتهم من کل ما وعدوا به ۞ فی المحشر

فی مختصر الاراحم و آداب | و کتابی که قصاید مشتمل بر نسب و مدح دارد در غایت حسن و جودت
و کوبینه کتابی تصنیف کرده باسم او حجه و مجابت در دوازده جزو در او کلام را طول داده داد
تسلسل الوجود داده عماد کاتب در خریده گوید به شاب فی فضل و ادب و ریاسة و کیاسة
و مروة و ادارة و فتوة بسبعی دارا و صدق العقیدة فی عقد الصداقة و قد تحت فیه
اسباب الظرف و اللطف و اللباقة و ابن نقا و بدی درسنه باصفهان بهشتاد سه در بغداد
وفات یافته و در باب ابرز فنون ست و بعث و بدی عرض نفیس با کوبینه از جمله
فضلای شعرا که در انشا و بلاغت ید و بیضا داشته و در فارسی و عربی رایت تفرد
و تجرا فراشته محمد بن عبد الجلیل بن عبد الملک البلخی مشهور به رشید الدین وطواط
او به یازده پشت بعمر بن خطاب میرسد معروف به رشید الدین وطواط می
باوقت در تعلیم الادبا گوید کان من نوادر الزمان و عجایبه و افراد الدهر و غرایبه
افضل اهل زمانه فی النظم و النثر و اعلم الناس بدقایق کلام العرب و اسرار النحو
و الادب طار فی الآفاق صیته و سار فی الاقالیم ذکره و کان یشی فی حالة واحدة
بیتا فی العربیة فی بحر و بیتا بالفارسیة فی بحر آخر و له من التصانیف حدایق السحر
و دقایق الشعر و رسائل بالعربیة و رسائل بالفارسیة و غیر ذلک در اشعار فارسی دیوان
دارد و قصاید در مدح اتسز خوارزمشاه پرداخته و او از غلامزاده و کان آل سلجوق
بمستقصی سلطان سنجر رشید وطواط عزلت بیافت و دریافت از حنیفه زاده و کان ارباب
نسب و عارفت و بیازده پشت بعمر بن خطاب میرسد و درسنه بالصفه ... و
در بر هی اصلی پیوسته طور رشید وطواط در زمان انوری و خاقانی بوده و در نظم
فارسی ایشان نرسد اما در نثر عربی از آن و بهتا و بل از اکثری از استادان
در پیش است این قصیده را خاقانی از شروان در جواب شعر او گفته و فرستاده شعر
که باحت گیتی نماند بوی وفا | که هیچ کس نباید ز هیچ جنس مرا | ندای بانگ
عیسی ز چار گوشه دولتش | صدای کوس آن تیغ نوبت لا | خروش شیر چرخ و
صنوبر هرایش | بوی سبزه رضوان و زیور حورا | لطافت حرکات فلک نگاه سماع |
طراوت نغمات زبور کاه ادا | رزای بار بد و ساز بربط و مزمار | طریق لهو
گر دو راه از خون و سر تا | صفیر صلصل و لحن چکاوک و سارو | فیر فاخته و نغمه هزار
آوا | نواز رشک لب جانان بشعر خاقانی | گذارش دم قمری به پرده عشاق |

مرا از اینها اصوات آن خوشی نرسد | که از دیار عزیزی رسد سلام و وفا | چنانکه
به زحمت کم تر یک | رسید نامه صدر الزمان بدست صبا | و دست کوفی صدر ازمان
سلیمان بود | صبا چو هدهد و مجلس سرای من چو سبا | بعهد وقیقه زآب در نهج ترم
سبزه چشمه خضرم چو خواند آن دریا | طوطی بخش بیکی و یکی جواهر دشت | نهاد وحش
بهای هزار و یک سها | حیات نجش و رخای سخن شکر | که روحته شدم از مرگ
قد و سکا | شکسته دل تر از آن ساخر بوریم | که در مایه خاری زدست ربا |
بمجلس زمن اینه وقت شار رسید | خنک تو کان همه دولت بمنست ترا | بعد ازین
رشید تیز طبعی پیدا کرده این قطعه گفت قطعه ای محجیک سقطاچه فرستی بشرا |
چیست این سقاط هوس افزای عمرکاه | و بشری و رسایل من ادیه چیند رقت | که نظم
قصاید من خوانده چند گاه | سوی تو چون لعاب که زمان نشده سپید | و یرانت به چشم
غزالان شده سیاه | باری ازین سیاه و مختار گیر | یا در سیه سپید شب و روز نگاه |
از جواهر پستگی و لطافت که روزی با شخصی ضخیم الجثه عظیم الخلقه مناظره میکرد و وطواط نحیف
سینه زبان و حقیر الجثه بود خصمش اراده کرد که او را مجل کند و دواتی در میان داشته
گفت بردارید این دوات را تا ببینم که در پس دوات کیست وطواط در بدیهه
گفت از یک نقطه پیش از این متعقد نشد و این مناظره را نیز با قاضی عضد ایجی که
قاضی ضخیم الهیکل بوده نقل کنند و کوبینه یکی از فضلا با او مباحثه میکرد و قاضی از وطواط
بود دشمن رنجیده زنا او نیز با فضل آن سخن گفت و جواب شنید با همه رشید وطواط
با شعرای عصر مباحات و مشاعرت داشته اثیر الدین اخسیکتی در هجو او گفته قطعه
ای مخنث رشیدک وطواط | جهل را به علم بالقسطاط | ای بدو زخ حدیث بکشند |
خویشتن را در آنکه زصراط | داد در نهایت شیخوخیت درسنه بالصفه بعضا در
در خوارزم درگذشت از نثر او هرچه بنظر رسیده در آخر همین حدیقه نگارش خواهد
معنی طراز گشته نثرش بهتر از نظم است از جمله علمای کامل و هنرمندن فاضل صاحب
فضل و بلاغت و مالک مرتبه تجرد و فصاحت خلاصه دوار وحید روزگار ابو القاسم
محمود بن عمر خوارزمی زمخشری مشهور بجار الله علامه در ترجمه او فاضل نوشته اند
نادره الزمان و علامة الدوران المبدع من الفضایل بالبدیع ادان الادایل ما
احتبى غصن ثمراته لم الحیسف سنة الاعدم سعد فی صفاته آثاره محمده فی نسخه الدهر

مشهورة بلسان الفضل فی کل عصر وله فی النظم والنثر لطایف لیس نسیم الریاح لاحقها ولا وجنات
الایام مسکها بالطراوة والرونق قد ختم بحسن الابکار رقاقها ومن اطلع علی محاسن الکشاف ارباح النبوت
والاوصاف وهو فی العلوم متبحر و در لغت عدیم المثل و امام کبیر در حدیث و تفسیر
بوده و آیتی در نحو و لغت و علم بیان از هر دیار در طلب علم بسوی او بار می بستند و بعزم
تلمذ و استفاده بر مرکب زحمت اسفار بر می بستند و او از ابی مضر اخذ علم نحو کرده و
تصنیفات بدیعه دارد مثل کشاف در تفسیر قرآن عزیز و محاجاة بالمسایل النحویه و مفرد و مرکب
در عربیه و فایق در تفسیر حدیث و اساس البلاغة در لغت و ربیع الابرار و فصوص الاخبار
و متشابه اسامی رواة و نصایح کبار و نصایح صغار و ضالة الناشد و رایض در علم
فرایض و مفصل در نحو که او را خلق کثیر شرح کرده اند و انموذج و مفرد و مؤلف در نحو
و روس مسایل در فقه و شرح ابیات سیبویه و مستقصی در امثال عرب و صمیم العربیة
و سوایر الامثال و دیوان التمثیل و شقایق النعمان و شافی العی من کلام الشافعی و قسطاس
در عروض و معجم محدود و منهاج در اصول و مقدمة الاداب و دیوان رسایل
و دیوان و رسالة ناصحه و امالی در هر فن و نوابغ الکلم و غیر ذلک و دیوان منثور
و دیوان منظوم در سنه پانصد و سیزده شروع در تالیف مفصل کرد و در پانصد و پانزده
از تالیف فارغ شد سفر مکه معظمه کرد و مدتی در آن مقام شریف ماند و مجاور شد
از آنجهت او را جار الله علامه گفتندی یک پای او افتاده بود و پای چوبی بجای آن
بر پای نهاده و با او براه میرفت و سبب سقوط پای آن بود که در بعضی اسفار
او در بلاد خوارزم اتفاق افتاده بود او را برفی بسیار و سردی شدید در یافته
و پای او را سرما برده و بیفتاده و در این کار محضری ساخت که تا مردم بحقیقت
این حال اطلاع یابند و ظن بد در حق علامه نبرند که در کار بد بریده
شده باشد گویند که چون علامه زمخشری و اهل بغداد شد فقهای حنفی
و معتزلی جمع شدند سؤال از قطع پای او کردند او گفت دعای والده باعث
قطع پای من شد در طفلی پای گنجشکی بریسمانی بستم و از دست من جست و بگذرگاه رفت
چون پای او کشیدم کنده شد مادرم از مشاهده این حالت گفت پایت
چون پای این مرغ ضعیف برکنده باد و چون بسن تمیز رسیدم برای طلب علم بخارا
رفتم در راه از بارگیر افتادم و پایم شکست علاج پذیر نشد و بریدن محتاج شد

وگفته اند که صحت این حکایت معلوم نیست القصه زمخشری معتزلی مذهب بوده و در خطبه کشاف
اول نوشته بوده است الحمد لله الذی خلق القرآن از خواندن این کلمات کسی از علما
رغبت بخواندن آن نکرد تغییر داده بجای خلق القرآن جعل القرآن نوشت و جعل نزد او بمعنی
خلق است و گفته اند که بحث در این خلل دارد و در بعضی نسخ انزل القرآن و این اصلاح مرتبت
نوشته مصنف زمخشری در شب عرفه سال پانصد و سی و هشت وفات یافت در جرجانیه
خوارزم مدفون است زمخشر بفتح زا و میم و سکون خا معجمه و فتح شین و را قریه ایست
از قرای خوارزم و جرجانیه بضم جیم قصبه خوارزم است یاقوت حموی گفته که اهل خوارزم آنرا
گرگانج گویند معرب کرده جرجانیه گفته اند بکنار نهر جیحون واقع است از جمله
کتاب معروف و با بیان اقسام جناس و اظهار انواع معانی بدیعه مشغوف و برشاقت
لفظ و حسن معنی از همگنان در پیش و طبعش در اشعار رنگین و ابیات نمکین سحر اندیش بود

الشیخ ابو الفتح علی بن محمد الکاتب معروف ببستی

قال الثعالبی هو صاحب الطریقة الانیقة فی التجنیس
الانیس وکان یسمیه المتشابه ویاتی فیه بکل طریقة لطیفة وقد کان یعجبنی من شعره العجیب
الصنعة البدیع الصنیعة من کل معنی یکاد ان یکون بعیده حسنا وبعیده القرطاس والقلم
ما اراه فارویه واتحفظه فاحفظه واسأل عن انبائه حتی ازلف وکنت اتمنی قربه
کتمنی الجنة وان لم تتقدم المعرفة حتی وافقت الامنیة حکم القدر وطلع علی تباشیر
طلوع القمر فقرت العین علی الاثر والاختبار علی المخبر ورایته یغترف الادب من البحر
کانما یوحی الیه فی النظم والترشیح ضروبا فی سایر العلوم باسرها لغایة واخذ منها
بالنجوم اوفر جمعه واوفی حصة الادب التی هی اقوی من قرب النسب فما زلت فی مدة
اشتغالی بنیسابور منه فی انس عظیم ومن احسن معاشرته وطیبه اکثرته ومحاضرته
فی جنة نعیم اجتنی ثمرة الغرایب من فواید والنظم العقود من فواید و در قلت
مکاتبات با ثعالبی داشته و با وی در اکثر اوقات طریق مراسلات و مفاکهات استدامه
می کرده و در عنفوان عمرش کاتب بایتوز صاحب بست بوده چون امیر ناصر
الدین سبکتکین بست را فتح کرد ابو الفتح ترک خدمت او نمود و سبکتکین بوی التفات نمود و کتابت بدو داد
و در آن اوقات بسبب اسباب در روزگارش او طول دارد از خدمتش کناره گزیده خود را
بمقامی رسانید و در وزن جند براحت آرمید ابو النصر عتبی گوید در تاریخ
قال لما استخلصنی الامیر سبکتکین واصطنعه لنفسه وحمل الثقة الامین فی مهمات شانه و اسرار

دیوانی از برای رفع تهمت حساد و قطع زبان دشمنان بی بنیاد خود در نوشتم کار روزی چند از
خدمتش کناره جویم و چندی دور از خدمت بسر کرده تسلیم ادلت ذات سیه فی فصل
الربیع وقت ترکیب هتیج صنیاء الشروق طرفی علی قیرتیه ذات کمیة محرقة بالحمر
معسوة بالنور والزهر وانا بها ارض کاسها قد فرشت ببساط من زبرجد منضد بالدر
والمرجان مرصع بالعقیق والعقیان مینب فیها انهار کبطون الحیات فی صفاء الماء یکرة خلد
فغمی من هوا بالنسیم المسک السحیق بالعنبر الفتیق فاستطبت المکان وتصورت منه مجان و حرت
الی کتاب ادب استحقه لاخذ الفال علی العام والا رتحال فخفت فی اول سطر من الصفحة الیمنی
بیت شعر وهو واذا انتهیت الی السلامة من هاک فلا تجاوز فقلت وهو هوا ادوحی الحق فقال
الصادق پس نشسته در آنجا عیش در انکه و توقف نمودم الی ان اتانی کتاب الامیر فی اسمعانی
الی حضرته بتعجیل و تاسیل و ترحیب فنهضت الیها و حظیت بالحظیت منها الی هذا یدی
امیر سبب عقل وجودت رای و تدبیر در زات او و بلندی محل و مکانت او بشناخت و اورا
بواجبی بنواخت و شی فرحات و مقامات او را العبارات منوعه بیافت تا زمان سلطان
محمود بن سبکتکین بر سر خدمت خود بود تا روز کار اورا از خدمت سلطان کام کار دور
افکنده بدان قضیه دارا دبیلا و ترک افتاده در سنه چهار صد و بیل بر خودداشتاف دار خوا
السلام او نظما و نثرا هر چه بنظر رسید بشکر انعصان حدایق کرده بست از جمله
صاحبان که در نظم و نثر محمد بن ابی سعید معروف بابن شرف قیروانیست
در فصاحت و لسن نثر و نظم حسن در هرق الذکا و الفضل نازح علی علم و آثاره فی الادب
یحد بها القرطاس والقلم فکم سعی له تجل خد الروض اذا قیة النظم و منهم منصور بن مشکان
المعروف بابی نصر مشکان از زمان و عهد در الناس ینبوع الفضایل و شمس دیوان
الرسایل وقد رفع به قدره عن الشعر الذی یخفض عن قدره واتاه البلاغة العالیة التی
هی ابقی به و بسلاسته کلامه یقول الثعالبی ا کان خط عذار شق عارضه ا فی تحسن تحلی ابی نصر
بن مشکان منصور بن محمد ازدی معروف بقاضی هروی فصاحت کلمن ادبا یافت تودی
بیان او و ثعالبی بنیابت فضل و ادب کوشش صاحبت دایر بود در حق او گوید حرفة الادب
یقابی اصباته بل اخص وانزاج النفوس او انس فیشتمل من جلایل سنه و دقایق کرمه
ما اتفق فطری و اشتغفت شکری و جمعت من عزیز کلامه و در نظم ما یمیز دلیل الفضل
و تعقف الذ هر الطالم و منی منصور هروی را در نظم و نثر پایه بلند است و بقای در حسن

معانی
پس از جمله هر چه از وی دیده و پسندیده شده در حدایق مرقوم آمده از جمله ضیاء الدین سخن
و بقای سر آفرین سوار سرخار آذینه ا سحری که سزای آفرین است ا ضیاء الدین
ابو الفتح نصر بن ابی الکرم بن عبد الواحد الشیبانی المعروف بابن جزری الشافعی
الملقب بضیاء الدین در موصل تحصیل علوم کرده و حفظ قرآن کریم نموده و از احادیث
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بسیار یاد داشته در علم نحو و لغت و بیان علم مفرد داشته
شعر بسیار محزون خاطرش بوده در اول کتاب وشی المرقوم میگوید از اشعار قدما و محدثین
شعر بسیاری حفظ کردم بعد از آن قناعت بشعر ابی تمام طائی و بحتری و متنبی وارد و چون خاطر
شعرها از بر کردم و سالها در سها گشتم تا از آن دواوین آنها صیاغت معانی مرا ملکه
خاطرش شد و در این فضل در زمان چنان یافتم که کسی نزد او رسیده است که داب خود را در حل
حل منظوم گسترند و صفحات کافور عذار را برقم مشکین بمعانی آرا ید و در این صناعت عقاید
سحل منظوم و داشته باشد چون برای ضیای اقتضی انوار فضل و دانش و دانش و بلاغت حسب شد قصد
خدمت سلطان صلاح الدین کرد آن روز جوان بود و طبعش رنگ ساحت دریا و کان
ورز الدین ولد سلطان صلاح الدین اورا وزیر خود کرده حال او نزد نور الدین نیکو شد و کار او
بالا گرفت سلطان وفات یافت و نور الدین بر جایش نشست و بدمشق استیلا یافت ضیاء
الدین در وزارت مستقل و با مور دیوانی او مشتغل طریق عدالت پیش گرفت و مال مردم رد
رد کرد و چون دمشق را از نور الدین گرفتند ضیاء الدین بمصر بیرون رفت و ملک
ظاهر بیست و از برای ضیاء الدین تصنیفات است که دلالت بر غزارت فضل او کند از جمله
تصنیفات معتبره مثل سایر بیست در آداب کتاب و شعرا در دو جلد گفته اند که چیزی
در وی فرو نگذاشته و چیزی که در کتابت دانشا بکار آید نوشته و از اوست کتاب
وشی المرقوم در حل منظوم گویند که او با وجازت در غایت حسن و افاده است و گویند
که کتاب معانی مخترعه در صناعت انشا نیز از اوست و او نیز از کتب لطیفه است در باب
خود و گویند که اورا مجموعه ایست که اختیار کرده است در اشعار ابی تمام و بحتری و دیک
الجن و متنبی را او در جلد واحد است و مجلد کبیر است و حفظش بعینه و بسیاری نیز اورا
دیوان ترسل است در چند جلد و المختار منه فی مجلد واحد و در کل معنی ملیح فی الترسل
و کان یعارض القاضی الفاضل فی رسایله اگر قاضی رسائل انشا کردی او فضلی نیز در برابر
او سخن آرایی کردی اما بطون کلام قاضی و متانت سخنانش در نظم و نثرش از او بیشتر

اگرچه افضل یزد را در برنشات وطبعش معنی آرا سیان او و قاضی مکاتبات و محاورات و
رسایل بروزیه و معانی خوب دایر بود طبع قاضی متین تر از طبع عماد کاتب اصفهانی و ضیاء
الدین افضل سیستانی است در کتاب مثل السایر گوید که در سنه پانصد وشصت و هفت
بشام سفر کردم و در مدینهٔ دمشق جماعتی یافتم از ظرفا که در فن شعر دانشمند بودند و بیتی از شعر
ابن خیاط بخواندند در قصیده که اول او این بود | خذا من صبا نجد امانا لقلبه | و چنین
می پنداشتند که او از معانی غریبه داد این بیت | اغارا فان التنت فی مجی انه | هذا
علیا ان تحذر لجته | گفتم این معنی ماخوذ از قول متنبی است | وقفت لکذلک الشوق مدینتا
بماء به لا غر به تهب اذا | قول متنبی ادق معنی است اگرچه بیت ابن خیاط ارق لفظ است
و آن جماعت را آگاه کردم که ابن خیاط در مواضع کثیره معنی از شعر متنبی اخذ کرده و گوید
که در سنه پانصد و نود و شش دیار مصر سفر کردم و اهل آنجا را دیدم که خوش می آمد
ابیاتی را چیکه بیت شاعرین سیاه دند که او را عماره می گفتند و او حدیث العهد بود
بزمان ما و این در اواخر دولت علویه مصریه بود و این بیت در قصیده که بعضی از
خلفا را مدح کرده و در تهنیت فتح او از حجاز گفته | نظم | هل دری البیت انه
بعد فرقته | ما سرت من حرم الا الی حرم | ایشان را گفتم این بیت نیز ماخوذ از ابی
تمام است در مدح بعضی از خلفا گفته که در آن سال حج کرده | یا من رای حرما یسری الی
حرم | طوبی للمستلم یاتی و ملتزم | پس بعد از آن با خود گفتم این از عجایب است
که ابو تمام و متنبی شاعری مشهور که ابیات ایشان هر روز در بس باشند و کسانی شنیده که
معروف و مشهور باشند بلکه ایشان مشهورتر از شمس و قمر اند و شعر ایشان دایر در
دست مردم چگونه مخفی است بر اهل مصر و دمشق بیتی از ابن خیاط و عماره که هر دو
ماخوذ باشند و دانستم که این از عدم تتبع و تدرب ایشان و عدم حفظ اشعار و عدم
انتساج نظر در اینها ایشان برده و حزمی در علم بیان نموده اند می گوید خواستم
که از علمای علم آداب و معانی باشم و دانستم که باید چه رسم الا بتقلب فی الکتب
المصنفه ولا کتفیت بالمحفوظ عن المسطور لیس بعلم ما حوی القمطر ما العلم الا ما حواه
الصدر ولقد وقفت علی کل دیوان مجموع وانفدت شطرا من العمر فی المحفوظ
منها والمسموع فالفیته بحرا لا یوقف علی ساحله وکیف ینتهی الی احصار قول لم یحصر اسماء
قایله فعند ذلک اقتصرت منه علی ما یکثر فوایده ویتشعب مقاصده و دیوان ابی تمام

گسنده گان

گسنده گان بالتسلیم نامیده آن در متابعت کلی که تا سر نقضه است به شعر قدیم چه مراد از شعر
ابداع معنی شریف است در لفظ مختصر لطیف هر وقت که یافت شود این در هر مکان مستحسن
باو ختم است و در ابیعنی لا غیبت مرا و خوز سنه شدم شعرا ابی تمام و متنبی و بحتری این
لفظ در مشکلات و مغزی ابیات شد و دفاتر از ایشان حسنات و سیئات نظم بحتری در نظم
سان غرابت و متانت و فصاحت فقد ما و جمیع کرده اید بیان امثال سایره حکمت
حکما | اما ابو تمام | رب معانی و صیقل اذهان است و قد شهدت له بکل معنی مبتکر
لم یمش فیه اثر علی قدم فهو غیر مدافع عن مقام الاغراب الذی برز فیه الاغراب و لقد مارست
من الشعر کل اول و اخیر ولم اقل الا عن تنقیب و تنقیر فمن حفظ شعر الرجل وکشف عن
غامضه و راض فکره برائضه اطاعته اعنة الکلام و کان قوله فی البلاغة ما قالت حذام
فخذ منی فی ذلک قول حکیم وتعلم ففوق کل ذی علم علیم | اما ابو عبادة البحتری
فانه احسن فی سبک اللفظ علی المعنی واراد ان یشعر فغنی ولقد حاز طرفی الرقة والجزالة
علی الاطلاق فبینا یکون فی شظف نجد حتی تتشبث ریف العراق از متنبی رسیده که چگونه
ترا ابی تمام گفت من و او حکیمیم و شاعر بحتری است | ولعمری انه انصف فی حکمه |
و اعرب عن قوله هذا انه علم | فان ابا عبیدة اتی فی شعره بالمعنی المقدود من الصخرة
الصماء | المصنوع فی سلاسة الماء فادرک بذلک بعد المرام مع قربه الی الافهام
وما اقول الا انه اتی فی معانیه باخلاط الغالیة ورقی فی دیباجة لفظه الی الدرجة العالیة
| اما ابو الطیب المتنبی | فانه اراد ان یسلک مسلک ابی تمام فقصرت عنه خطاه ولم یعطه الشعر ما
اعطاه لکنه حظی فی شعره بالحکم والامثال واختص بالابداع فی وصف مواقف القتال
وانا اقول قولا لست فیه متاثما ولا منه متلثما وذلک انه اذا خاض فی وصف معرکة کان
لسانه امضی من نصالها واشجع من ابطالها وقامت اقواله للسامع مقام افعالها
حتی تظن الفریقین قد تقابلا والسلاحین قد تواصلا ولذلک عنده یشهد الحرب مع
سیف الدوله و ضیف لسانه ما اداه به علیه و سبکه شعر متنبی رایج تر قسم ایم قسمی در خوبی
منفرد با و قسمی از جنس شعر که شریک است در او غیر او و قسمی از متوسط شعر و قسمی
پست تر از متوسط قسمی شعر بد که نگفتنش بهتر از گفتنش بود و عدم آنها بهتر از وجود آنها است
و آن اشعار در حقیقت سیئات است بر چهره تخفیش برای عین الکمال هر گاه کسی گوید که شعر و دیگر پرا
این سه نفر عدول نکردی و شعر دیگران التفات نمودی گوییم که عدول کردم از آنها

از سر لطف و شکر از جهت آنچه واقف شدم با شعار شعرای حدیث آنها و قدیم آنها دیوان شعر
مغلقی نماند که بر محک امتحان نزدم و در نظر عقل و سلیقه جلوه ندادم تا فهم سوای دیوان
ابی تمام و متنبی که معانی دقیقه داشته باشند و ان اتفق فلا یکثر استخراجها
منها للطیف الاغراض و لطافت صدد و لم اجد احسن تهدیا لطائف المعانی من ابی عباده
ولا انفس دیباجة ولا ابهج سبکا فاخترت حسنة و دانیهم لاثباتها علی محاسن الطرفین
من المعانی والالفاظ باز در کتاب مثل السایر بعد از تشنیع بسیار بکلام سابق که الفاظ
غریبه بسیار می آورند و در تفتیش بعضی از محتاج بکتب لغت می شوند داد و در این
باب ابیات سموال بن عادیای یهودی را باستشهاد می آورد که اول از این بیت واو
در حدیقه سلطنت و علوم همت برقوم | اذا المرء لم یدنس من اللوم عرضه | فکل رداء
یرتدیه جمیل | بعد از آن می گوید وقتیکه نظر می کنم بجزالت این ابیات خیال میکنم که در متانت
و رزانت پاره آهن ست و چون بشیره تکلم سموال مقتق با این حال نظر کن که سهل
و مستعذبست نه فظ و غلیظ و باز می گوید | کذلک ورد تعرب فی جانب الرقة | ما لا
یذوب رقة | و ابن عباس بن احنف از اوایل شعرای اسلام بود و شعر او که المقیم علی
عذبات الاغصان | او لو اولت مثل هو طور ریحان | در کلام او لفظی نیست که غریب باشد
محتاج باستخراج از کتب لغت و از آن ابیات ست قول او **نظم** و انی لیرضینی قلیل
نوالکم | و ان کنت لا ارضی لکم بقلیل | فرد در این شعر آورده | یا فوز یا منیة عباس
قلبی یفدی قلبک القاسی | اسات اذ احسنت ظنی بکم | والحزم سوء الظن بالناس | یقلقنی
الشوق فآتیکم | والقلب مملوء من الیأس | و هل اعذب من هذه الالفاظ و ارشق من هذه
الابیات | و اعلق فی الخاطر و اسری فی السمع و لمثلها تخف رواجح الاوزان | و مع شهرتها
از وزنها اکثر اینکه قول متنبی بخاطرم گذشته **نظم** ان شاء ان یبوحه الحق |
اراد ... ثم قال و لحق | من الذی یستطیع ان یسلک هذا الطریق التی هی سهلة و عسرة
قریبة بعیدة و ابن ابو العتاهیه در زمان دولت عباسیه که شعرای عرب بسیار بودند
بوده تامل کن که پیاپی شعر او را در رقت الفاظ و لطافت سبک چون آب جاری
و همچنان ابو نواس از اشعار رقیقه ابو العتاهیه قول او در قصیده ایست که مدح
کرده ست مهدی عباسی را و غزل سرایی بجاریه او عتبه نام کرده و در این دو شعر

می گوید

می گوید | لقد اتعب الله قلبی بها | و اتعب فی اللوم عذالها | کان بعینی فی حیث ما
سلکت من الارض تمثالها | و در مدیح می گوید | اتته الخلافة منقادة | الیه تجرر اذیالها
فلم تک تصلح الا له | و لم یک یصلح الا لها | و لو رامها احد غیره | لزلزلت الارض
زلزالها | حکایت کرده اند که بشار حاضر بود وقتی که ابو العتاهیه این اشعار انشاد
مینمود بشار گفت انظروا الی امیر المؤمنین هل طار عن کرسیه | یعنی ان الامر
لما قال لبث بعد از آن میگوید هذا که این از رقیق شعر اوست عندنا و تحتها
و مقدار من لها شعراء ذلک العصر و ابیک جسم و مع هذا فانک تراها من الملاحة
واللطافت فی اقصی الغایات و هذا هو الکلام الذی یسمی السهل الممتنع فتراه
یطمعک ثم اذا اردت مماثلته راغ عنک کما یروغ الثعلب و هکذا ینبغی ان یکون
الکلام فان خیر الکلام ما دخل الاذن بغیر اذن و اما الشبه اوة و المتقعر فی الالفاظ
فلیس ذلک انه قد خلت بعد ذلک فقد عیب من مستعملها فی ذلک الوقت ایضا و در اکثر محل
انشای بدیع باسلوب عجیب دارد و بسیار شیرین کلام و آگاه و از ادای فنون شعر
و از کمال تتبع در حدایق ادب یافته جزری شافعی مذهب بوده و در سنه ششصد
و سی و هفت در بغداد وفات یافت **ابو نصر فتح ابن محمد بن عبد الله**
قیسی صاحب کتاب قلائد العقیان او را چند از تصانیف است یکی
از جمله قلائد العقیان ست که از شعرای عرب طایفه در وی جمع کرده و عنوان سوانح
از کلمات بلاغت شعار شان نگارش یافته و تکلم کرده و در ترجمه هر یک از ایشان بحسن
عبارت و لطف اشارت و از اوست کتاب مطمح الانفس و مسرح التأنس در ملح اهل
اندلس گویند آن سه نسخه است صغری و کبری و وسطی و آن کتاب کثیر الفایده است لکن
قلیل الوجود ست قلائد العقیان او را دیده و طرز نگارش را پسندیده و کلام
او در آن کتاب و دلالت بر حسن تامه و غزارت فضلش کند کثیر الاسفار سریع
التنقلات بوده در سنه پانصد و سی و پنج در فندق مدینه مراکش کشته ابو الخطاب
بن دحیه در کتاب مطرب فی اشعار اهل المغرب گوید که جماعتی از اصحاب را دیدم
و قدری بسیار از تصانیف او و عجایب او خواندم گوید در دنیا خلیع العذار
بسیت بیهار بوده لکن کلامش چون سحر حلال ست و مانند زلال و او کشته در فندقی که حضار
مراکش بود او را در سنه پانصد و بیست و نه در سلکش سر بریده یافتند ابو اسحق

ابراهیم بن یوسف اشتقینی که مقامه کهستان را بنام او نوشته و در دیباچه کتاب بعضی را
ذکر مسکیه بشارت و قتل او کرده و از جمله منشیان که در انس و انیس آنرا زاده آفات
لسان بوده و قدری از حالات در فقرات پیش مذکور گردیده ابو محمد قاسم
بن علی بن محمد بن عثمان الحریری البصری الحرامی صاحب مقامات که یکی از ائمه عصر بوده
و فضل او بیش از آنکه بتحریر آید و مشهورتر از آنکه ذکر شود کسی که رشته پایه و آثار
او را داند که فضل این مرد تا بچه حد و غزارت ماده و کثرت اطلاع او تا بچه پایه
مقامات را باسم ابوزید سروجی نام کرده پسرش ابوالقاسم عبدالله گفت که
پدرم در مسجد بنی حرام بصره نشسته بود پیری در لباس کهنه بر لباس سفر بد حال و فصیح
المقال و حسن العبارة نزد او بود حاضران از او سؤال کردند دیدم گفت این ابو
زید سروجی است پدرم مقامه حرامیه را که مقامه چهل و هشتم است نبشت داد و با بوزید
شهرت یافت جزا و بوزیر شرف الدین ابو نصر انوشیروان خالد بن محمد کاشانی
وزیر مسترشد عباسی رسید چون مطالعه کرد او را بسیار خوش آمد و از پدرم درخواست
که مقامات دیگر را ضم کند و پدرم پنجاه مقامه ساخت که شاید که شنوند بسیار
از مقامات بخط مصنفش دیده اند و نسبت کرده اند که آن کتاب را از برای وزیر جلال
الدین عمید الدوله ابی علی بن الحسن بن ابی الغنائم علی بن صدقه وزیر مسترشد عباسی
ساخته ابن خلکان در تاریخش نوشته که لاشک این خبر صحیح است چه مقامات را بخط
مصنف برای وزیر مزبور دیده اند اما تسمیه راوی باسم حارث بن همام اشاره بخود
حریری بوده و از او ماخوذ است از قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم کلکم حارث
و کلکم همام فالحارث الکاسب و الهمام الکثیر الاهتمام عبدالرحیم عباسی صاحب
معاهد التنصیص گفته است که بسط دادم این کلام را در وقتی که شرحی برای مقامات
نوشتم و شرح او بنظر نرسیده و حریری بسیار بد شکل بوده و در شان بصره بعلم
و فنون شیخ عجب و بعد از آن لیف وزن قصبه بیت کوچک در بالای بصره درخت
خرمای بسیار دارد و اصلش از آنجاست و حریری در آنجا بهجده هزار نخل خرما
داشت و از متمولین روزگار بود فقیر و ذمیم و بخیل و حریص کنند ریش حریری را
تالیفات بسیار است و از آنها درة الغواص فی اوهام الخواص هر کس آن نسخه را مطالعه
کرده است استحضار و اطلاع او را در نحو و لغت و اصطلاحات عرب دانسته است که تا کا

ناکاره

دارا دست ملحة الاعراب در نحو و شرح او ایضا و دیوان رسایل دارد که بنظر نرسیده گویند
شعرش سوای اشعاری که در مقامات دارد بسیار است و این قطعه آبدار بمنزله حرز جواهر
از اشعار اوست نظم قال العواذل ما هذا الغرام به | اما تری الشعر فی خدیه قد نبتا |
فقلت کفوا بارض ذی مجدبة | وکیف یرحل عنها والربیع اتی | و گفته اند او را قصیده
حبیبه ایست که در او استعمال جناس بسیار کرده و صاحب معاهد می گوید که طرفی از آنها
در شرح مقامات آورده ام علامه مطرزی و شریشی و دیگران شروح بر مقامات نوشته اند
وفات او در بصره در سال پانصد و پانزده بود و قدری از فقرات مقامات
در آخر همین حدیقه تحت سمات مقرر و مذکور است از جمله منشیان مشهور که کلامش قیمت
بیا من کردن جور نرسیده ابو نصر محمد بن عبد الجبار عتبی است و له اهل کرم
و خلق عظیم یرجع فی الافضال و التصرف فی وجوه الکمال و له مصنفات رفیعه و فضایل
بدیعه از جمله مصنفات او تاریخ یمینی است و هو کتاب ممتع و در وی ممرع و له
فقرات فصیحه و عبارات بلیغه قاضی ابو القاسم هبة الله بن سعد ... سناء
الملک مصری دارد منشی بی بدل و شاعر فصیح اللسان بود صاحب دیوان شعر بدیع
و نظم داری است یکی از فضلای رؤسا و محظوظ از دنیا است کتاب حیوان جاحظ را
مختصر کرده او را مختصر روح الحیوان نامیده گویند دیوانی دارد که تسبیع او مرتب گشت
و او را دار الطراز نامیده و رسایلی که میان او و قاضی فاضل دایر بوده جمع کرده
و در او معنی ملیح بسیار است او را با جمعی از شعرای شیرین کلام اتفاق صحبت افتاده
و با ایشان مجالس و محاورات و مشاعرات دست داد و در این وقت ابن عنین
بمصر در آمده بود و او را در مصر اعزاز نمودند و ضیافتها کردند و شعرا و منشیان
داد و با او صحبتهای جان بخش و مشاعرات روح افزا نمودند و از محاسن
شعر او دو بیتی است از قصیده که در مدح قاضی فاضل مصری گفته | و لو ابصر
النظام جوهر ثغرها | لما شک فیه انه جوهر الفرد | و من قال ان الخیزرانة قدها |
فقولوا له ایاک ان تسمع القد | این شعر از وی بسیار خوش مضمون است | قال
لی اللاحی الا تسمع | وقفت باللاحی لا تغتر | در مدح سلطان صلاح الدین بن سلطان
شمس الدین را مدح کرده و اول آن قصیده این است | فقت لکن ما
النعم | و فارقت لکن کل عیش مذمم | نوادر قاضی در نظم و نثر بسیار است و ترجمه

بنظر رسیده بجای خود مذکور در سنه شش صد و هشتاد و در قاهره بمصر وفات یافت
بن هارون بن علی بن یحیی بن ابی منصور منجم البغدادی ادیب فاضل و راوی
اشعار حسن البناء و رسیده لطیف المحاسنه در اخبار شعراء مولدین کتاب بارع تصنیف کرده
و اختیار کرده از اشعار ایشان و در آن کتاب یکصد و شصت و یک شاعر نام برده
و افتتاح بذکر بشار بن برد عقیلی و اختتام بمحمد بن عبد الملک بن صالح کرده
و در نظم خود عیون اشعار ایشان گزیده گوینده در اول کتابش نوشته عملت
کتابی فی اخبار الشعراء المولدین و ذکرت ما اخترت من اشعارهم و تحریت فی ذلک
الاختیار و قصدت بالحسنة ... فی و اتفق علیه ... والعلماء تقول دل علی عاقل اختیاره
وقالوا اختیار الرجل من وزر عقله و قال بعضهم شعر الرجل قطعة من کلامه و ظنه
قطعة من عقله و اختیاره قطعة من علمه و گوینده که طول داده است در این مقام کلام
المحمد کتاب بارع از کتب لطیفه است و تا حال بنظر مولف این کتاب نرسیده و ربایه
اشعار شعرا ورا ندیده و گوینده ارباب تعلقی را که در آن کتاب نام میبرد هزار
شعر خوب آنهارا انتخاب کرده که ادیب کامل از دیوان آن جماعت مستغنی است
فانه محض اشعارهم اثبت منها زبدتها و ترک زبدتها کتاب حسن ... و کتاب خطیری
و اخباری و تصانیف فرع این کتاب است و او اصل است که بر قطر او بافتاده و حیفیه
کلام بر دیدار او یافته اند و گوینده از تصنیفات اوست کتاب ... هرچه از اخبار
و محاسن و شعر و کلام در حق زنان وارد شده در آن کتاب جمیع کرده و او در
دویست و هشتاد وفات یافته و پسر او ابو الحسن بن هارون است ندیم
متوکل عباسی معتمد بود از خواص ندماء و جد پدر او تعنیه به علیم المحسنین
و بعد از او رتبه منادمت خلفای دیگر یافته ولم یزل مکینا عندهم حظیا لدیهم
یجلس ... بمسامرتهم و یفضلون ... باسرارهم و یأمنونه علی اخبارهم ولم یزل
عندهم فی المنزلة العلیه پیش از اتصال بخلفای عباسی در پناه محمد بن اسحق بن ابراهیم
مصعبی بوده و بعد از آن خود نزد فتح بن خاقان رسانیده بر خزانه کتب ایشان
دست یافته و حکم و لطایف بسیار نوشته راوی اشعار و اخبار و حاذق در صنعت
غنا و شاگرد اسحق بن ابراهیم موصلی است و چند کتاب تصنیف کرده و از آنجمله
کتاب شعرای قدماء اسلامیین و کتاب اخبار اسحق بن ابراهیم موصلی و کتاب

دارد

در طیب و غیر ذلک گوینده شاعری نیکو بوده و ابیات و لجو دارد و این قطعه از لطیف
از او نوشته اند | ابی و انی من طرقا | کابتسام البرق اذ خفقا | زارنی شوقا
بردیته | وحشی قبلتی بسره قا | من لقب تام کلف | کلما سکنته خفقا | زار لی طیف
محیا لمها | زادنی عزی به الارقا | قطعه را در لطیف لطیف گفته و گوینده او را
اشعار و کرامت بنظر رسیده عمر بسیار کرده و ایام معتمد دریافت و در آخر
ایام او در عالم آخرت شتافت در سنه دویست و هشتاد و شش بسن ... رای
ردیه و کار گذاشت جماعتی از علما و مخبار و ندما و صاحب بن عباد او را با ابن
منجم مجالس باشد در وصف ایشان گوید | بنی المنجم فطنة لهیبة | ومجالس عجمیة
عربیة | ما زلت امدحهم واتر فضلهم | اسمی عرفت بشدة العصبیة | گوینده ابو محمد
اشعار است شعر خوب از وی ندیده ام | ابو محمد حسن بن علی مشهور با بن
وکیع متنبی تنیسی | شاعریست مشهور اصلش از بغداد و مولدش تنیس ثعالبی
در یتیمه گوید شاعر بارع عالم جامع قد برع علی اهل زمانه فلم یتقدمه احد
فی اوانه و له کل بدیعة تسحر الاوهام و تستعبد الافهام او را اشعار و ملاوت آثار بسیار است
و صاحب دیوانست و کتابی در سرقات متنبی نوشته و در ... نام المنصف نهاده احکام
و در زبان او لکنه بوده او را عاطس میگفتند یعنی حرف زدن چنان است که خواهد عطسه کند
وفات او در سنه سیصد و نود و سه بود | ابو القاسم عبد العزیز بن یوسف الوزیر
الباهلی ثعالبی گوید احد صدور المشرق و لسان الحق و فرد الکرم الکتابة
محاسن الآثار والاخبار و اعیان الکتبة وعین المتقدمین فی الادب و اکتتاب الرسالة
والکتابة و جمیع ادوات الریاسة و کان مع تقدمه دیوان الرسائل لعضد
الدولة و سعد دوله فی وزارته و خواص ندمائه و ادلته فی از انشاد و نظم رتب
کتاب عمیقه کرده و گفته | وانا نورد من سواد لیالی یعقب عن ادب فضاض
جناه بالاجاده و الاحسان فیاض | ومن بلیغ شعره و التی ابی الحسن من زهر الریاض
ما بشر ... الکتاب المشتمل علی ملح الادب و این قطعه مشهور را که باسم ... ام
از او نقل کرده | خذ واس العیش والاعمار فانیة | واطلب سرور ... العیش ...
فی حامل الکاس من بدر الدجی خلف | وفی المدامة من شمس الضحی عوض | کان نجم الثریا
کف ذی کرم | مبسوطة للعلا بالکیس تنقبض | من ادبا و ظرفای العصر | ازهیل

الأجل ابو عبد الرحمن بن طاهر بهذه الصبابة ونحن لديه نعيش بالإحسان والتسم عينه
افتر الزمان وابتسم واستقرار الملك لديه استقرار الطرس في يديه واختيال التاج
في مفرقه اختيال اليراع في مهرقه ودعني الملك ان يستمده فكارجاء القطران ديمة
ان جد رايت الطود وقارا وان هزل بها عليك عقارا فان كتابة تتابعت لاؤدا
عقب الانتهاب جيلا فقلع عن سلطانه وما سوغ الحمام في اوطانه وكانت له دبرات
نفثة الجن وتدارك الجليل اذا اجن ايسيل الى العنبر من مغتبه وفيها انا الفرح فيه بها
عدت من هناته ومحت له ودعت رفقة ودعت في نقضه اختطفى في قبضة ابن عمار مجريا
ولقي من دهره الجسيم عبوسا واشتدت عليه المحن ودبت له تلك الإحن الى ان
سعى له الوزير الأجل عبد العزيز ويسل من ذلك الأمير فقضى انطلاقه وفرجت غلاقه
وهذا ما خلص وذلك التقاتت ... من التقاف ... الى الاستقرار بحضرته حضرة الوزير
الأجل ابو بكر بن ... الطاير ... الى ... المعتمد به ايا ونزل على آل ... ايا
فوجد المراد وحمد الرواد وهي ابا بكر الى ما شاد واجاب وارادهن بشره الا في
فاقام بين برات والطاف ... حب وقطاف الى ان دار عليه ما دار ... العدد
وحزن ذلك العقب المدار فغلقت جادة الأسر واتبع ... ولم يزل يكشف العدد وفيه
ويحذف والموج يوق سفينه الا ان ... ركبه فجرى ... تركه فادلج ... ودا في
شطبة عاب قد ... من الكل فادى الى الخل واقام مشتغلا بالكحل ... لها
الى ان ربت ... من آلامها فادار الى ... خود الحلي الى العاطل فحل بها
حلول ... في وصل محبب ... وانشده ... على عزمه ولزم ...
... فاقام ثابتا ... لم ... ارض ولا ... ولا اوسنة ...
ادرج في كفنه واخرج الى مدفنه شهدت وفاته ...
وجف ... العين ومن قضى ونسل عليه الوزير ابو العلا ابن ازرق ... في
الغيبه وصاحب عنه ... من تدبير ... الأ... عليه المقتب على ما قاله ...
وساد في ... صورة ... كان الذي قد ... ان ... الى ...
وضع على اعواده ... من ... الى ... ومن ... وصلى عليه ... ودفن
برسمه فانقرض الكلام بانقراضه وذهبت البلاغة على اعراضه ... فصاحت ...
حسنه باشد ... چنين سخن پردازی كن هر كه در بلاغت وبراعت ... رتبه ...

قوله

قوله ذو الكلاعدي بركت كرد ودلاي آبدار ... رب ... ما ... شاى پيشه حتى قال قال
ابو الفضل ... هذا الكتاب ... عليه سنة ثلاث ... مغفية ... وجمل ...
... ويسمى بالعيش على صخره ويمشي على ساق من الشجر ... تحملها ... من
... رأس البعير اذا الغز ... ... باسنانه ... من ابداع ...
فاعاد عصري صبيا وابت ريحي صبا ودارت ... حميا ... من عطفه ...
واشهى من ... الى ... ... ذلك ... ... الى ...
فيه كل الاعتزام بعد ان ارسل ... بالمواهب ... وحمل على ...
... وقد ... وتركت ... عطفي ...
... فقلت الى الأمير ابي عبد الرحمن انا ... عليك ... وذلك فيما
تاتيه ... فانه ان ... والايام تعوق ... فاقصر من هذه ...
... من امورك على ... من ... الى العقل في ... فلو ان ...
لك ... ولم ... رضيا ولو كان ... لك سعدا
... عقدا ... الى ذلك ... فابن يريد ان ...
وما الذي ترضى ... وقد عرضت عليك ... فاما ... عليك ... فما
... ما يجاذب ... بفضل ... ... احاديث ...
وصاب ... والايام ... الى ان ... الى ... الى ...
... الآفاق ... من الطلوع والاشراق ...
... واذا ... في ... فقلنا ... ونا ... من
... ان قضى لي بالبقاء وان لي من الشوق ... كان ...
لم يدر ... كانت ... الايام ... وانما ...
... ان ... الى ... من ... الى ...
... ... والشمال ...
شرح ... قد ... من ...
... كالحمام ... في ... على بن احمد
... وقد ... من ... من ...
من ... في مجلس ... قد ...

جهونت علا ئيب والأرض تستدني ثيابها الخضر والنهر مثل المرجف به من انبدائي كواكب نرجسه
فحللت في ذلك المجلس وفيه اخوان كانهم الولدان وهم في عيش لدن كانهم في جنة عدن فاحكت
ديهيم ركائبي وحللت وقلدت جم رغائبي وقضيت منهم بحسنة طول ذلك اليوم ووا في
الليل فرددنا عن الحزن طروق النوم والجرة تتراءى نهرا والكواكب تخالها في البحر زهرا
والثريا كانها راحة تبتر وعطارد لنا بالطرب يشير فما كان الا بعد واقبلت الشمس ناجية
الرحمن نارا وقال فيه مستدعيا له المنصور في يوم صحت فيه الشمس بعد نشرها والكتبت الا في
بزجرف فحللت به والدوح يميس معاطفه والنور يجلو قاطفه والحمام تطلع فيه وتقرب وقد
حسن فيه لحان يعريب ومن يدي المنصور مائة غلام ما بين جيد بهم على العشر غير اربع
ولا يحل غير النواد من ربيع وهم يديرون رحيقا خلتها في كؤوسها درا وحقيقا واقمنا بها
والشعب نقارن وكان الافلاك تسارننا ووهب المنصور في ذلك اليوم ما يزيد على عشرين
الفا من صلات متصلات واقطاع ضياع ثم تزوج لذلك العهد والفتح ما بين صنو منه من الوجد
فقال سقيا لمنزلة الحرى وكشيبها اذ لا ارى زمنا كازمان بها المعتصم بن صمادح ودايام
رياسته خوذ نوشته كتابي اعزك الله وقد ورد كتابي المنصور علا ذي الحمدلك ايده الله
ولم يدع ملكا ما ملساه فانه تقترب سوذي والعيون تقتضي والظهور قاصم ولعري العزم فاصم ما العزم
فليندب الاسلام نادب وليبك عليه شاهد وغايب فقد طفي مصباحه ووطئ ساحه وليض
عضده وحيض له ينالي ثم تفرع وله يتفرغ في طارق تحطب ويشتابه فلا حول ولا قوة الا به
هو فارج الكروب وعالم الغيوب ولا رب سواه يا ثر ان وذي المجد بن ابي
ذي النون نوشته واقضي لك بذلك ثم كتاب الكريم كاطراز السيد البهر وكالحل العقيان
الزهر طوقني تطوق الحمامة والبسني حلل الغمامة واثبت لي فوق النجوم منزلة وادار الخطوب
نائية عني ومتزلزلة فوضعته على راسي اجلالا ولثمت كل سطر واحتفاء واحتفالا ياقلب
الله ولد نوشته در تهنيت نيسان عزا حيته وما لنا هي الالطاف جميعة تتنزل الا عصم بن صمادح
وتاخذ عنه المعتز بالله ما بواحمده عودا وبدأ على السنة التي ليست لها الا الجنة التي
بطلا خلك شمالها والدايا سنة التي ما فيها ماحك وردت فاتها اليك وقد تاولته
للباطل بخشنا فاستقالة بذلك محضا من كانت مذاهبه كمذاهبك وجوانبه لجوانبك
كجوانبك غطة القلوب اسرارها وعلقة العلائق اسرارها وما خفي منها فلا مستغرب
الكر منه ودي شيب طاو ومشابه وطرب الى الرقت بها نه تنت جنانه وحسن

وفي

عن ذات اسنانه فمن تخت باسلة فصلت وحسنت وثنت التي تعالى بامر له …
صاحب يورقه نوشته اطال الله بقاء الامير الاجل ناصر ولده ذو تعبه المجد
سبيا حسره رفيعا علما ان الذي قيد الدنيا بذلك به من مساعيك العليا فحللت
براة صيها ونحللت منه وصيها تجاذب تجوك احرارها وجاذب الى خلقك عبيدها
وجارها الطلوب عليها سوابها وحركها نها ما ومنه الزمان غلام والعيش حلام والدنيا
تحية وسلام ومنه في اوديه قرطان كانها كوكبان وهو بها وذكتا وعصن لنا ثان
وقال صاحب القلائد في ترجمة ذو الوزارتين ابو بكر بن قصيرة غرة في جبين الملك
ودرة في التاج … لذلك سلك بامت به الايام وتاهت في يمينه الاقلام وتحلت
عليه اذ … اشتمال الكمام على الزهر وانسربت به الى ان نزاب … الى العزو وبت له …
الى سقيه فعادت به قداحها وادري زنده قيد احها وما زال يرتفع حتى علا قدما وبلغ …
حتى علاه ضركه ودركت ركبه فسقط سقوط النجم … الاثر عن الكعبان وقد اثبت
في هذا التصنيف من كلامه ما يعلي النيف ويتخذ بسميرا ويجتهد على الكلام ايرا فمن ذلك
رقعة يراجع بها وزيرا وفيتي اطال الله بقاءك احرف كانها الوشم في المحدود … في
حال ابدانها كالغصن الاملود والمكسب السابق هذه الحلبة لا يدرك غبار ركب في مضمارها ولا يصاف
سواك ان يدارها وقال في ترجمة الوزير ابو المطرف ابن الدباغ اسم فعلى وصل الى المعة
تلطف به ولطف وحسن مذاهبه ثم تسنمت الى معالي وانبرى لرسالتي وعاب حد الحصال له
وجبه الى زواله والفضا دنا نفس من المقام بذلك الثرى وانا حال … البلوى فاستقل
الى المتوكل وصل منه باللطف محل والتقى اليه ازمة التعهد والحل ثم راى ان كرالي بر قسطه
… فبه رجع اليه ووليه ووصل اليها استدعى الى احدى صداقتها ليه تحت مماهن …
له … من الهما الطرف بقيح الزهر … الجفن وثب اليه جبهة عداه فرجا وواجه
ليسدده وضيق الارض من يخيفه وتركه لا يستقط من بخوفه وكان كثيرا ما يشتكي تنكيا يدل على
ضيق صدره ونجوفه وكتب في رقعة يدل على ذلك انا عرض للايام ترميه ولكن
غرشاك من الاهما فان قيل في حشية من سها ها فالفضل على مشرع تعرف وليت
فالفضل على الفضل يقع اين مخي از تكرار لفظ فضل احتراز كرده باشد كه شايد تكرار ودهن
مستمع … بهتر باشد وابالم به مخالفة قد ارتفع كذلك التقريع اذا تتابع ان واذا … ضعف
اذا اشتدان والحوادث تنكص الى اضدادها اذا تناهت في اشتدادها ورايت على

آداباً ولد نجباً وصيغ من لدنهم اسنة لسير الرواسي وقيست بحجر التقاسي ومن جملتها قصيدة
مجانسة ساوياً ولسياني عارياً وقصدته بالمقصد من حيث الهمة واحتذى بالمجانس من حيث
الهمة فعرض على هذا اسواه وعارض به ما عداه ولا عجب ان لم يشيرني لما لا يثبت ويحكي اليه
ولقائي على ما لا يبقى بعد اكثر البصل لا اطول عليك فقد حفر على حق سبباً إلي واحتشى تقنيه
فهاأنا اتم عيباً في داعي الاساءة من عرض احسانه قابل به تحيته بقوله نظم من رحل
المجز تحية ما سيرته / ورابع البشرى سكوباً على الراسيا انا وبه نفت خيراً فعدت جائزة
وما احمد تجوانده وشبابه ورزحه فلم احمد الاشرا ولا احييت منه الا عشر احداً
احدى فما صنع وقد ابلى الفضا الان اني عمري في بوسي ولا انفك من بوسي ولست
باقيه قد الضرم وغايب الكرام قد قدم فعسى ان يكون بعد لمهات رحة من هذا النصب
وسلوة عن هذه الخطوب والنوب ودع بما هذا التشكي فالدهر ليس يعتب من يجزع ومالي لا ام
رجاء ولا اطمع ولد نثر لئن كانت الايام قد تنكبت فالليالي قد تنكب ولئن كنت محجوباً عن
مالك بصورة في محاضر انا حليف لسان التعبير واعاطيك سلاف السرور ولد نظم ورد
لك كتاب حسنه للطف معناه وزينة من خطه ابهاه وقصدته على سطرها سواد ولم
تحصيل مستفاد فنعوذ برب الفلق من شر ذلك الحنق وقال في ترجمة الوزير العميد
ابو القاسم بن محمد واضع شئ العهد المتواضع العالي الذي جمع جميع العراق وصيته بحجاز
واقطع استعارته جانب الحقيقة والمجاز اذا ذكرت علا الهمارق جبانا وداري اسحر بياناً ولد ادب
وتصور شخصاً لكان بالقلوب مختصاً وقد اثبت من نظم ابداعه ونثره عذب المشارع ما يهون
الاستماع من مطرب السماع والذي في الالباب من مناجات الاحباب ولد نثر ورد كتابك
المختلف مشتملاً على تقسيم من الكلام رائق الاعلام يعرب من الافهام وتعيد مشاهد في الايام
وقد اهديت نوجيه بالتهذيب وطرزت حواشيه بكل سعي غريب ووقفت التقافي بالصواب
اولى بالصواب وان الصمت بالحجا وقابلت الوفا بالجفا وليس طبيب يعرب بارض لسيل بوابل
ودنيا هض الشعير لسبيل ولا بادب من يعتبيس البشر بالالباب والمجد بالصالح والجبان بالشجاع
والمعتلف بالوساع فمن طلب فوق طاعته فتفتح ومن انصف الحق انارح زرح ومن سح
في الحبر عسى ان يسيح وذا الوزارتين ابو بكر محمد بن احمد بن رحيم ولسعوف
ومخوف الى الوقة تجذيب انا وتنقيحها قد امنت فوائد وحسنت اواخره واوائله ومن نجم
اعلام المشرق في القديم والحديث وعنهم نزاهيب المحدث المستوا في الفضل قبال

الشرب وتسوا ولو الترع ابن ابي غرب وقد اثبت ما تشتد رقة وله في الوزير المشرف
ابا الحسن اخاه بولود وكان اكرم من انعام واو قرن بشام واصل من ليث واخل
من حي بعقان نظم اهدت الي مع النسيم تحية / فقفت نوافح مسكها اذ زرة
جوهرت حتى كانت / حبب بها اني في حبير / يا حسن موقع ذلك الامل الذي
ترزى حملاوة تعليم السكر / نظم انه ورد كما نقلت ليا ليا / بيد الصبابة في سعد جوا
/ ورد الكتاب به فرحت كانني / نشوان راح في ثياب تحبر / لما فضضت ختامه
فتقبت / منه الاماني في سواد الاسطر / فقبت من فرح به خنة البشرى / شكراً
وما خلق لمن الشكر / طلع البشير بسعد لاح في / افق العلا ولسبل ليث مخدر
/ طابت اروقته واشبح زهره / والصرح يعرف ذو طيب العنصر / انت مجد بكل فضيلة
نقد / وحوية وبكل مكرمة حرى / فلانت بدر السعد وهو هلاله / ولانت سيف المجد وهو ا
لسموي / هذا ولكن ان تقطع كامل / ليث ولكن عنه حونة بري / مذهب يدل على علاء خلاله
كالسيف دوى فضله في جوهر / واذا رهبت فانت اكرم واهب / واذا نطقت فانت اسهى
مخبر / واذا تباع كريمة واشتري / فهواك اجاوانت المشتري / هو مخوى درم
محدال ومفضل / يوم النزال ووافي في العسكر / لولاه ما طلعت ابو سعود / فلنا وما
طلعت لنا م مخبر / طرزت ديباج القريض بذكره / فغدى كما زاقت حسن منقر /
ونشرت بعض محاسن افخلى / بالمسك قد اذكيت عود العنبر / انا ذاك تشممي الرقاء
وانني / لا بالدل ولست بالمتغير / لا زلت تتحف مدحاً / مع مجد في ظل عيش
اخضر / والسعد ميثر فوق راسك راية / تتهج مع الطيب ايجمه الادهرا / ومرح له في
بعض ايام الانس شرود رطبة بالنفس وادهر فان حسن الاحباب يمي تركتها فقوا الاركان
دهين الملابل فكان يستحسن ويرغب في ان يزيل فقال نعل الصبابة اني في حمي شغف
فوادي من فقد اين هو قطيعة فيا ليت عشاق الرابح لقتلى فيرني اين مالك ولا زل
ولي بعض ايال على هذه الشعر هذا فكانها قتراً على ازرار جلعها / فقال نظم فاهوى
من محاسنه الى الصبار ما بداها / فغاروت اعين ليقاها / وفاضت النفس جزعاً الوزير
الكاتب ابو محمد بن القاسم رسيل نهت به الرياسة واشتهر وصل دونه عليم
ويشر وقار سيف ولو وارث عليه الفضاد وعاد ذيت به بالحيا وعادت به ايام
فضل بن يحيى تحفت عنه الدولة وتحلى العقد عن عنق الحسناء واعرضت عنه اعراض الشيم

عن الروضة الغناء وانها لعلاقة نفيسة وآية غريبة وهو يوم قد اختفى عن الارض شمس انجمهم
واستوحش من انيسهم وانس بنتايج افكاره وهام بعون الخلود الجاره ونبذ الدنيا نبذة النواة
وابتعد من علابة الولاة وصرف وجهه الى البر والتقوى وترك ربع الحظوة عافيا قد اقوى وعلم
ان البر حقي واته ولطف خفي حين علقه باسبابه وصرفه عن باب الملك الى بابه وقد ثبت من نثره
المنتخب ونظمه المستطاب المستعذب اين فوات نثر ابي صاحب قلائد العقيان نوشته لعين تعجز
كالفرزدق ردبك ما ما بالفخر فما سميت فما فتح علينا ابواب المعجزات ولا ملت سهر و رواق حتى
علينا الى انجم الزاهرات فاقحم على العذر روا قها وقصر على تجوزه القا فيها فما لا سعد من
لبس الزبرة عيب والحقة الهلال لكنفا بهذه حال النجوم معك تحكيك من يتعاطى ان يشرع في قول
شرحك او يطلع في رتبة فضل علك درجو اشرف نشية يبشل بالتنك مسارت الاحيان و
ذلك وفي بدا اهتك اعتبار لقد منت فيها كل طايل وقت فلم تترك مقال القايل لقد اتبت
للسهر حبلا لا رشا رفيد لذى انتهى انشأه وذلك رفع الا قارلاه والقي على شمس النهار حجة
وضياه اقسم سبيلك وتقدم خلك ان احتت بالنفث لقد اخفت من اي صبح وقت
دعوت العقرب نحلق تواديها ودعوت الغمايم فاخاب اصدارها وايرادها فلا يطلع الا افاك
باليمين واستدارت حولك الفلك فقمت فضة الب كين الوزير ابو عامر بن ارقم فريد وقته
وبن فريده ووحيد الكلام ورب عميده وكان الوزير الكاتب ابو الاصبغ اباه قد ابر على اهل
اوانه واستقر كتابة زمانه وبيت شرفه باذخ وحجره على ذوايب الجوزاء شامخ ونشأ ابو عامر
في رتبة العلم ونشأ في حجره وشد اين الكلام ومخبره وشعره ونثر بعقلان تبعة باهره جب دراعم
وله في النثر سيدي الاعلى حقي الافخر وذخري الاجل اطال الله بقاك جود لجانب محمود المقام رحب
من كرم دام عهده خيمه وشرف عديده وقديمه عطر قبل ان يسترق والمر قبل ان يستورق جبل
دون ان يستقبل والمحل من غير ان يستحل قول ابو محمد بن سفيان يخاطب ابا عيسى بن لبون
نظم ابا عيسى اتذكر حين كنا على هام الكواكب نازلينا وقد وسعت لنا زهر الثريا
ووردنا المجرة ان ظمينا الوزير ابو محمد بن سفيان له رتبة السكينة وعليه الوقار
والسكينة اقدم رايه العوالي واستخدم الاحرار والموالي اقام بدولة آل ذي النون
وعقد ودبر اسما كها وعقد فنا به قدرها وهاسبيه قطرها وجنت يديها وتخت
عيرها ان نثر فالنجوم في سلكها او نظم فالجواهر في اسلاكها قد اخذ بجامع القلوب
كله واغصن في طرف الابداع قبله وقد اثبت له ما تستهدي به زهرا وترتديه بردا محبرا

كتب الى الوزير ابي محمد بن القاسم كتب لي وما عندي من الود اصفى من الراح واضوء من
سقط الزند عند الاقتداح ولو كانت نسيما لكان عليلا ولو كانت زمانا لم تكن الا اسحارا
واصيلا فراجعه ابو محمد برقعة فيها كتبت عن ود ولا اقول كصفو الراح فان فيها
حبابا ولا كسقط الزند فربما كان شحاحا ولكن اصفى من ماء الغمام وراجعه عنها
كتبته وام عرسك عن ود كما الورد نفحة وعهد كصفائه صفوة ولا اقول اصفى من ماء
الغمام فقد يكون معه البشرق ولا اضوء من قمر التمام فقد يدركه المحق ويمحق من
المحاق ومن نظم يا غرة الشمس قسلي منك في وهج لو كان بالنار لم تسكن ذرى حجر
اجيت اسهرا لا اغفي فان سنحت غفاته فكمثل اللمح بالبصر اذا رايت الدجى يعلو غرابه
والنجم في قيده حيران لم يسر اقول ما بال ذي الصبح ليس له وقع وما للغراب
البين لم يطر وان سنحت بوصل او بخلت به شكوت ليلي من طول ومن قصر الوزير
ابو الحسن بن الحاج شيخ الجلالة وفتاها ومبدا الفضايل ومنتهاها كرم كانسجام الاعطار
وشيم كالنسيم المعطار اقام زمانا على البداوة معتكفا ولشوز البطالة مرتشفا لا يعيد وغا
ثقا ولا يريح الا الشرب مشتقا وجوده ابدا اطل وجوده الا من المعالي عاطل ثم
فاء عن تلك الراحة واختار تعب النسك على تلك الراحة فراح خلف خشوع واصبح
بين سجود وركوع ومن نظم لي صاحب عميت على مشورة حركاته مجهولة وسكونه ما زلت
احفظ على شرف نفسه كالشيب اكرهه وانت تقصره وله عند بعض القضاة من اشبيلية نعمة
عن لدنيا ومعروف ارجها اذا عدم المعروف من آل عباد اقمت بهم ضيفا
ثلاثة اشهر بغير قرى ثم ارتحلت بلا زاد وله نظم كفى حزنا ان المشارب جمة
وعندي اليها غلة واوام ومن نكد الايام ان يعدم الغنى كريم وان المكثرين
لئام وله نظم ابا جعفرات فيك مثال فاظهر حنك لبس المحاد وقد كان
نبت زهر الرياض فاصبح ينبت شوك القتاد وكتب لابنه بدايع انسيات الاعطاف
مستعذبات المجنى والقطاف تستنبها زهر كمام وتوشحها بدر التمام وترددها روضة
ممطورة ودرة على الا نجاب زمجورة مستطورة وتحتالها كواعب في خباها الافهام
مقصورة ولقنها اليك اخفانا بايدي الاوداد مقصورة مع قلادت معلومات
وتهاتفت او واته وكرمه المنسجم الغمام وهمته السامية قد نيطت عليه التمايم فمن ذلك
رقعة خاطبه بها سيدي ابا النصر الملي العصر حشي الوزارة وسني الامارة كيف امنا حلك

في الأدب وأنت فالله الله إلى حقه الكرب وأما إن شاء ترسل وستنجد فثق كيف يستقي توضع حواشيك
وحسن صوب فذلك أو اشترى الحسام لمنازلك لقنا أفضيرا بها لك ترسل من دوافعها دررا
وتنظم في لبات الزمان من محاسنها دررا فمن رجلت فيه أنفاس تشنيع وقلوب تذوب
فتدبع فإذا رأت حالك رائقة وحالك شائقة منه مطلبين نفذه بالأنس مشيد بالإيناس معمور
المجالس معطر الأنفاس الوزير الكاتب الفقيه أبو محمد بن عبدون منتهى الأعيان ومنثيل
المطاول لسحبان والمقارع لصعصعة بن صوحان نخبة العلاء وبقية أهل الاعلاء أبتاح الرتبة العلية
الهضبة له الأدب الرائق البهج والمذهب العاطر الأرج لصاحب قلائد ونشيه فضلين من در
ويا قوت بل صلين من سحر هاروت وماروت إذا ألمت انتثرت وتنظم بداته
وإذا انتفت النظم قلت أو نثره التبدد أقسم مباعيه لعظام وأباديه لكرام محالية
الأعناق الكرام الزاهية وأطواق بكلام لست نزلت عليه رتب إحسان لتقصر عنه صفة قس سحبان
شرف قديم وسلف كريم وآداب وعلوم ولباب وحلوم عليك السلام ما لاح شهاب
وركب سحاب وله همم لحيه كالأنثى وما منهم إلا مورزة القوادم والخوافي ان ظهروا بهروا
وإن جمعوا انقرعوا وإن نطقوا أصدقوا أما هم صفوا وكل واحد منهم لصاحبه كفوا أبو محمد
عبد الرحيم بن عبد الرزاق كان قد نشأ كاتب الرياسة فقرطس عرض البيان قلمه
وأنجس مواد البلاغة كلمه ثم اشتغل بطلب الحياة آخر عمره وأشتغل جنانها في صدره ولم
يحصل منها طائل في يديه غيرانها فسدت شكل حسينه وكان علمه بالتنجيم أوسع وأكثر وكان في
الأدب النظم فيه والنثر كلامه بديع وبغايته بجنبه تحميده والبديع أبو محمد بن الحسين قال
راتق الغزارات الوحيد بذلك الجد الحالية فلذ لغاية حسنوا الزائج بطرزا ما الخالص أبريز ما نطقته
من حسالك كلا وشرب لكان مدا ما وضرب به لكان حما أعظم رواه على عبده وأي
وإن فؤادي عنده وإني تحت عقال شديد لكنه بغير حديد أبو محمد بن عبد الغفور
وإلفاظ متفقه وأعراض غير مترقه أملك معا ما ولا عليم سرا ما أنج النفس ما
فاسده الاعتقاد ثابتة الأفعاد وتكون بالأقداح وتختصه على المدار القراح لنفس
لفارس براعة ويرتقص الدوائر بكامل براعة استعراضه الانظمه فريما ألم فيه ما
المساما وأمسك بها زماما ودرما تدرب في نثر الفاظ وسلك التبا وأدار به تزناد
أبو بكر بن عبد العزيز ماضي البراعة مشهور البراعة تحقق بالأدب ونسل إليه من كل حدب
مع سالفه سلف تتفق عليها ولا تختلف ومرتبة يطلع إليها ويستشرف وهمة طالت

بسماك

بسماك وطاولته وشاولت كل ما حاولته وهو أعبد العزيز الوسيع المرتزق ما منعم الأعاسم
منا طرد لا قبيلا من هو لقد ترما طرد وقد أثبت له ما يبهر النفس ويروقها وحية علوع
الشمس والبدر وقها فمن ذلك قوله نظم قد برزنا ك في المكارم غضنا) وستمياك
في المذنب كيفنا) فإذا ما سمته كان سما) وإذا ما هززته كان لدنا) مونرا حسن
مخايل العيون ظنا) ولا يكذب ظنا) ثبت ما لحسن حسب واد) به قد قت
رباطه فيجعا) وله يودع نظم في ذمة المجد والعليا مرتحل) فارقت صبري إذا
فارقت موضعه) فما بت بها رهنة أرجاء وقرطبة) ثم أستقل فقد بين بطلعه
ودونهر المجرة علا واسم أنافت على الكواكب وكرم صاحب أبو محمد بن المالك
نظم من أسلك شيم لصفو الراح ولطلاء القراح أملاك بن ما يشقق أو الكعب أو معتقد
والى أشيدود لبقاطعه كرقته تود ولا دب زاخر الجد بأهر النجد واضح الجد أبو عبد الله
بن أبي الخصال حامل لواء الكتابة حاملا بالزوية وذهب أبه مع وقار وشيم كصفو العقار
ومنقول أصغى بتجاذى الصفات ورد أدب تجر وبرتخر ومذهب بيا بي في والتجر به وأن كان
حامل منشأ بما زرنم يزل الجد منازله ولا فسيح العلا أحضانا ولا ارتشف لبانا
رضاعا فقد نشر أنفه وتحيز من جنبه وظهر ذاته وتطهر من بذاته وأهدى النكتة بالحجة
وأدرقه بالمكان الجنبه وذكا وطبع عليه طبعه وتحكم في رتبة البلاغة عزه ومتبعه وتعلق بأبي
يحيى وهو خامل له ذكر عاطل أفتكر فلك قياده ما دموله وأهب من برقه وحموله ولم يزل
خاطره أصعه وتستقلا وشرها حبا وخبيا حقلا أبو بكر بن عبد الله الأزدي بحر النسيان آخر فخر
الأوائل والأواخر واحد الأندلس الذي تارتها تخطط البطور وحاز السبق في ذلك الجمهور تعقب
واشترى أخلاف سعادة أو بقى صوت جهاده وله نظم لا تكرثن تأملا وحسن عليك
عن طرنك فخرما أرسلته وزادك في ميدان حققك الكاتب أبو الفضل بن حسداي
سابق فرزه ومرز من البلاغة ما أحرزه إذ كتب أبتب إليه السحر مع انتساب
وأدرى البدائع بعض الوجوه كريمة الأحساب الوزير الفقيه أبو عبيد البكري عالم
الأوان ومصنفه ومقرظ البيان ومشنفه بوكيف كانت تمرا يده وتصانيف أحلى من العلا يه
حلي بها من الزمان عاطلا وأرسل بها غمام الإحسان ما طلا وكان كل ملك
من ملوك الأندلس بتهاداه تهادي النمل الكرى والأذان لمبشري أبو بكر بن
أبي الدودي الخطاط من أبدع الناس خطا وأحكمهم نقلا وضبطا وكان كثير التحول عظيم

الجول واستقر في يده ولا استظهر على برهانه بجده ثم استقر آخر عمره بأغمات وهنالك مات أخبرني
من دخل عليه بالمرية فرآه في غاية الإملاق وفي ثياب أخلاق قد توارى في ركن قوار في
المذنب وقعد عن الناس قعود المجتنب **وقال في أبي المطرف بن سماك** هو واحد الجسر
فرقدان متوقدان وسراجان وهاجان فيه فاحمد مغالبته وحماسته لعقير من دماثة
الأقدار وستره تمكن منه الغضب السداد والنشبة أو محنه حمام إذا التقى غمام إذا استسقى
ولد علم كالمجد إذا اضطربت أمواجه اللجية إذا تحركت أفواجه ولما ولي كان ركض
في الظهر ومذهب المنيم على ركض وخطر وقد اجتنت من نزهة المستبدع ونظمه الذي
يوضع في النفوس ويودع بالسجية ولما حلت غرناطة جاورته فكان إلى كوارا لي وواد وسقاني
حتى أروى كل ظماء وجاد وجاد علي من سرته حين نظره فؤاده وولي من الحفاء وصرف لطائفه
ولحت كثيرا ما جاءه فقطف من مواتة أحسن وزداد في مجالسته حسن لقاء من ثور بأزال
بين جني المصابيح وقطاف وتعاطى أحاديث مستعذبات انعطاف سيد بلقية بعثته في
كل حلو حلال ويعلي منه سيال زلال **كتب إلى** ابن أبا الفضل فسلك البلاغة وإنه
زمام المراد وسحبان في زمانه وقس في أوانه وابن المقفع في مكانه والجاحظ في بيانه
أوانا وجز العجز وأن ابن أطال وأحق من البلاغة المقال وأتى من ذلك سحر حلالا
وسقاه عذبا زلالا لا قس يدع مثله نطقا ولا سحبان مثله في العلوم لا عرو وقد عرك به
من التقصير فاتكل في سيدا الله بك تقصير ولكنه ضبابة من نهرك وقطرة من بحرك أخرجها
صميم ودك وأبرزها صحيح عقدك وشاكلت طوي عليها كشحك وعرض من لطائفها جنبي
وقلبها من باب الغضا وحباها عليها من باب الإغضاء وبه يقيك وبيارك في انك
فيك بعزته وقدرته **الوزير الفقيه القاضي أبو الحسن أضحى** نسب ما وراءه منتخب ولانتشر
حسب بشرف تعيده بالنجوم زرابيه ومحتده في مفرق العز كالتاج سقطت الأقدس ونواه
المحاب آيات وأرباب أنا في السبق وغايات استوطنوا غرناطة وكرموا بها
وبدور عليها بها وجاء أبو الحسن آخرهم وحسنة وبه فخرهم فضو كالصبح إذا اشتهر ومبرز
الدهر وتحلى ولكن أولاده جوهر آخره وأفضل من آبائه الأوائل والأواخر
بحسنة أبيه وترقى وبهم عينه وساك بسماها ذاجاده في عنه وأن مال الغدا
لهيئه وبالى العصا ودله سجايا برئت من الزهو واحكام أو فيت من العلا وسقته
العلوم زلالها وفدت عليه ظلالها وارتقى الحلال انضاجها وارتشفه الأصالة رضابها

فلج
في سماء العلى بدرا وصار في فناء النباهة صدرا وله نظم ممتنع الصفات أعلى من الشرفات
قد لحظته الأبصار وردا وسبقته إذا ما دانت لديها أقيدا
القاضي عياض بن موسى ومكانه طارهها وتالدها أرزت محاسنه بالسبد الصباح وسرت فضائله سرى الرياح
فتشرقت بعلائه الأقطار ووكفت بحلى ذلك الأمطار وهو على اعتنائه بعلوم الشريعة
واختصاصه بهذه الرتبة الرفيعة يميل إلى أرباب الأدب ويميل إليها من كل
حدب إلى سكون ووقار كما رسى الطود وهيئة كما عليه سجود عفاف وصون إلا علما
في واعيه الجون **وله نثر** فقد تتشوق به منها تلك العوارف وأبكر بها شكري شاكر
تلك العوارف وأطف الصبا ذي كعبة ذلك الجلال سعيا وذي لو دادي في نقر ذلك
الكلام ربعا وأبلغ في تلك الفضائل سعيا ولو أن نظم نقصيه أو نسيبه وإن تم نعيه
لحميد أو ابن الحبيب أو صال فاد بلغا به أو نال تكعب بن ماه وان فاخر تشبه دوة
أصلها ثابت وفرعها في السماء وأن يحوز معارف لا تكدره الدلاء وإلى ابنه بعقيقها
الثريا وغرة يعتقن الفضل بن يحيى ولحجة تجرس الحجاج ولحجة يزري بعمر بن الحجاج وله
عند ارتحاله عن قرطبة **نظم** أقول وقد جد ارتحالي وغردت / حداتي وزمت للفراق
ركائبي / وقد غمضت من كثرة الدمع مقلتي / وصارت هواء من فؤادي ترائبي / ولم
يبق إلا وقفة يستحثها / وداعي للأحباب لا للحبائب / رعى الله جيرانا بقرطبة العلا /
وسقى رباها بالغيوث السواكب / ألا خوان بالتذنيب تذكرا / معاهد جاري ومودة
صاحب **نظم** عدوت بهم من بره واحتفالهم / كأني من أهلي وبين أقاربي / ولكنه
وله نظم كل مجال رجال يهتزون بأعطافه / ويهيمون في كل واد بأخبائه /
جمرة الأدب فامده وعذوبته بامده وبدا به حصيره وثبات حسبه **القاضي أبو بكر**
بن العربي سقى أنه الآدب بعدما جدبت من العارف وجد عليها به الفضل
الوارف فنكا بأزرق سنده وسقاها بريق دهره وكان أبو محمد بأشبيلية بدرا في
فلكها وصدرا في مجلس ملكها واصطفاه معتمد بن عباد واصطفاه الأمير والأمون لأبي عباد
وولاه الولايات الشريفة وبوأه المراتب المنيفة فلما أقفرت حمص من ملكهم وخفت
وانتظم سلك ملكهم رحل به إلى المشرق وحل فيه محل الخايف الغرق فجال في أكنافه
وأجال قداح الرجاء في استقبال العز واستيناف **القاضي أبو الحسن بن ميخائيل** طود سكون
بدر وقار روض منبانه يانعة الأزهار وستت صفحات الطارق عمرة وانقلعت عنها

المشارق والمغارب درره ان نطق رايت لبيان مزهر بابن نباته وان حسان منتسبا لاحسان نحوى
العلم وجاوزها وعرف حقائق العرب ومجازها وروى قصايدها وارجازها وعلم اطالتها واسجازها ومن
قوله ابدت لنا الايام زهرة طيبها وتسربت بنضيرها وقشيبها واهتز عطف الارض بعد خشوعها
وبدت بها نعماء الصبا بسوحها وغدت عليها للنجم وقفة راحم فلكت لنا بلعيونها وقلوبها
فعجبت الازهار كيف تضاحكت بيكائها وتبرجت لقطوبها وعلى سماء الياسمين كوكب
ابدت ذكاء الجو من تقبيلها في مجاول لعطفها وربيب في اهل نمار فالحسن بين حطوبها
ودروبها فادرك كاس الانس في حافاتها وجل سديد القول من سرد بها وارتفض الى
اللذات في سيدانها وسبق سند ثوره ورد وصبا والطير قد خفقت على افنانها حتى قرن لشده
في اسلوبها وله ايضا نظم لاجانه من كل شئ مونق | ومن اين للمشتاق شئ يونم |
ولولا ابو نصر ولذات نسيه | تقضت حياتي كلها وهي علقم | تاحسنه في لحظة الزمان وانه | بعثا
في الحياة متقدم | اتوا بالعيالي وهي در منظم | وجاء بها من لفظه وهي انجم | وله ايضا
ادى ابرقها بالافق الفرد يومض | يذهب جلباب الدجى ويفضض | كان سبيعي من غاية اشرقت
يدنى كفا خضيبا ويقبض اذا ما والى بعضه نقض الدجى وصبغة السود اوكاد ينفض وبت
اوارى الشوق والشوق مقبل على وادعوا الصبر والصبر معرض اطف نقر الحبيب وحده
فذا ضاحك منه وذا متعرض كان الثريا والغروب يحثها لجام على راس الدجى ويهز لحض
واليمترى في الشعر العين انها تزرق والارياح رقا تقبض وبالارض من دمع السحاب وقد د
ولكنه فيما يرد متيض وبالافق لمتقع البنات رحايب مواخض لكن بالصواعق مخض ويشرق
البيض الرقاق الى القطى لكريع فيها والبروس تخفض الحاج ابو عامر بن عثمان ابو نته
في اسماط واخرى بين دراية واياط بر ما في ناوس دسيلا في مجلس ناوس جسل الى المشرق
ثم تجيد رحلة ولم يعلق بالمخلة فرد على عقبه الى سنظره ورفقته مع هذا التحقيق بالادب
وله في طبع اذا مدح او نسب والجزلي انه دخل مصر وهو سابع في حلم ابو بس عارس كل
بوس قد خلا من انشه كبيه قول با حد ثوار عشا الغرش الاكده ولا يرتشد الاعضد
وبات بليلا ابن عبدل بيب عليها عرعر ولا يبيح فيها عبره ولا سندل ففي كان من السمر
وحل عليها ابن طرفان واشق سجاله وقسر على انجاله فدفع اليه حسنين متقالا مصرية وكسوة
السعد بن حليه مرد البديع حسن البرد وافرش المعانى كاشد الورد وابرز درر محاسن
من صدفها واحرز ما شاء من فخر الاجاده وبشرفها مع ودكا طرحهم من مداسه قلائد

[illegible]

ورق فى اليم صباغر ابد وسبلا عليم كواعب باباب كواعب ومنه يامن اذا جبت اشكره
شاقه نكاد وتحكمك بالبقا وبطيق كانه ملك يبو عيبنره يود بالطيب سجاده يحرق
سمح الصبا ورق عذيب قد لمحسن فاخضر في الصدا فيه الورق ابو الحسن حاكم بن محمد
علام العسكرى طلع في سماء ودولة العبادية نجما وصار لسرق صعار رجما وكان ذ فاحقام
محسود ووقت لم يسعد ومحمود ثم استتر في لحمه وسبس العرحي خلقه ابو بكر بن سراج له ديمتنا لم يحقق
يده بجل ولم يعلق وعاش ان امل فاغرى بالكرل حتى حواه لحده وطواه وبره وبهاء جبيده
قال شهاب الدين احمد الخفاجى المصرى صاحب ريحانة الالبا اى كتبت قبل ان تحرق
بى مخطوب الذوايب وتصبح كبدى وحشاى وطى النوايب وذوايب والزمان ربيع ورقى
لشباب مربع اداب را عنوان صحايف شمايل وبيت القصيده ديوان آثار وفضايل
ميشدم ونقد عمر خود را در اقتنا واقتناص شوارد اولماق مى كردم وغواص افكار فوايد
اودرودم والنسيم باقة الشعر من قفاته والشم عبيرانسه ورس ارد ان نسمات صبابة مجد
لم لمسه را اى جام لبشارت ورد مخطوب دارد حام الشوايب فالى من العجب الكرين
وفى اول الله بضايع الكريم ذوق رانجال بودم استعداد تحف اخبارى كه لطف ازدمع
حلى دروجنات ازبار بود از كاروانان آن متاع عبودم ومن سبيل ازكب ان
عن كل غايب | فلا بدان يلقى بشيرا وناعيا | من احاديث شغلى بها العليل | وتيح مزاج
النسيم العليل | بنتيج منهار ياض اسرة من اجفان الكمام عيون انوار الزاهره وگوش
از استماع آثار اد باكه شنيده باعث طول عمر نشاط وسرت بود وقت مى يافت اذا
ما روى الانسان اخبار من مضى فتحسبه قد عاش من اول الدهر وتحسبه قد عاش آخر
دهره الى الحشر ان ابقى الجميل من الذكر فقد عاش كل الدهر من كان عالما كريما
حليما فاغتنم اطول العمر مقامات ايشان چون ملاقات ترليفن ست طبيب را آرى
اشتياق واردوادبيلت ى ادب را الاسيما اهل العصر العاصرى عصان المنى لطف عصر
سايرين درياض ايشان ووارد ين بمنير حياض آن زمره فصاحت ايشان مانند جوهر
كش شد درمحفل دولت وجوالى وتشابه بامدازصهباى وصال غوالى سرايان كلمات
ايشان درقلب آكاهمه بان ارواح ست دراحبا وعطر كلام آن فرقه كرام ستيم
نسيم بهار ست درباهداد وقشه افطر لكل عصر من احاجية وعصر من دارس عهده
بيه كصاحب اليتيمة وقلايد العقيان والدميه والذخيره والخريده وحفوا الكمان

وحمية المرء لعصره ودفاعه عن شعار بصره من آيات الفتوة التي في لسان الحكمة مستوجبين مناسم لم
يعتد بدر المجد في اهساده ولم يتحير في المحافل باسناده بهاده با و ادب ورا طلال بحسم
دخترب ساکن شده و میوزد وخدی خوان منازل سلمی وسلیمی عنان تا قصاید دلکش را
بسوی عاشقان شوریده سر نیکشد ولقصت اذیال الغلال وحلب السلا علی شن برالاطلال
وعفی رسم الکرام فغلبه بنی السلام عفاف یده وعلو همت من اعانت بزمانه رفیانه
کرده ووسانه نظمی کوینده وسه نثری نویسنده الا انهم یقولون ما لا یفعلون صفاتهم
ممدوح را از کذب مادح ترای طرب نشاط واز دل بر نخواهد فانظم فلا تورده فی
وعده یزداده فی وقت مدی وعلمنا الکذا با احیه لو کهستیم سلسلی انفاس معطره در نجاح
باهتزاز می آورد ساحت را چون جنبش نسیم صبا شاخ گل را در صباح از متقدمین شما
متاخرین لاحقین بمتقدمین وان تاخر عصره فلا باس فی تاخر النتیجة عن القیاس وتقدم
مقدم مین بدی اساده هشتافتن پایهٔ حواشی آنهات بر اساده ولتقدم الاحاد
یرقی فی مرتبة الاعداد ونظم او ما تری ان النبی محمدا فاق البریة وهو اخر مرسل فیا وداه
الهدی لا نکن من جانب الطور نارا انها منقدون اذا اتیتکم بشهاب قبس لعلکم تصطلون
فان نترک الاول شیئا الاخر فخر من الکثیر الغائب القلیل الحاضر ما من هم فی محیا الایام
حسنة لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة وکنت لما ذیل بانزی عیش نظیر ودلیت
ساقة الافاق حسنة المخضر بها وتی التشایف وقته فتی الامانی فی لهوات المخاوف کانی
قذاة باجفان الدهر او سفاة بوجه الدهر او کرة لاعب او سهم لمحارب طورا اشق عقب
المشرق کانی انتش علی المجرة وتارة ازق کمیس الغرب حتی کلما اریدان اخرج
من دیار الدهر یخیل لی ان البلاد ساعی انا فیها من السلام اذکر طیبة انا حوله
سعی دق ان نتقوره الاوهام غریب فی عیون الطرفین کانی بیت حسان فی دیوان
سحنون او مصحف فی بیت زندیق او عابد فی صومعة بطریق او کرسی بسار فی شمل
او نقش عجر حسیبی خنفرا ید الاحسل او حجر لم یبیع دسته ولم یعتبره من الثقات اسد
وطمی حیث حطت العیس رحلی ودرا علی الوسادة هی ها دکل حل بین ابراق وارطاد
دامالی فی نهایة الحرة بین اهتمام والجهاد والزمان لعیز سلب ما ولاه بخلان جاد
وابنة ابناء عن الاجابة صمت واذا نهم عن صریح الاستغاثة صمت فقد علامن الکرام

نغنا اما وهسیح لا یکاد یب الیوم الا صدا الکنف مع اهواله و درس رسوم السرور فی اطلاله
وان ترسدت ذراع الهمم فی دیاجیها وتلعت خلقة شدائد فی سنا ورا اماجها
مقتل ابن السیف لا یقطع فی قرابه واللیث لا یصول لعبه حن القرابیس فی غابه ولا مفارقه
القوس ما اصاب بسهم ولا فقد الدر عن الصدف لم یظفر من العید ما دفع سهم
فذلک اضاحک حبابسم الامانی وانا زل عیون الامال وانها فی دائرة طرفی فی
ریاض الدهر فازر ولم اقل مع السرور الا فی ظل طایر قسرا نا من سرای حیر من خیر الکرام
وفوادی لرهیته الی طرق سلوه المدام فی ودیقات الفتل من السوال واطول
من عمر الامال واظلم من وجه حبابس واثقل من حریم فع علی الاقاس سپس سحر
طرازی وتحجب زر یرداری سلسلة تا ایکرا خطارجی باری جو دور وطن عیابه وسکوهلا
سمیرلی اجابه ولا ندیم لدی او ادنه سوی اوراق بعض النقاش الرواة بذکره طرب
علی السماع وعلمت ان الذکری طیف الاجتماع فاذا کان الحب ممنوعا فالصب قنوع بتخیل
بارق ثنایا وتکیف لمه بشاره او تحیه فان تشغوا الیسلی وحسن حدیثها / هم تشغوا فی الکلام
الهوا فیا / فلا منعتم او منعتم حدیثها / خیالا یوافینی علی النای هادیا / فجعت ما هو
لطرف لیؤهر حورا / ولجید الادب میم منظومه من النعت الدرر / وکلما سی الادب
دام / النعت حبابه النظام / تذکر العهد والمودة وتطلع فی وجنة الوفا ورده
وتنتسب من الفی للسلا قیاده وتلبس علیه وجه الطرس حداده وتسیل می عاتق
المحاسن حوائیا / ارق قلم بدر النظارة / ام دمع رقرق جاریا / فتعقد
الاقلام فی محراب طرسها الذی هو المحاسن جامع وبود کل عضو اذا قیت احاد بنها
لانه سامع وان کانت عقدا الفترة دره وافاتت وبیده اصباح زهره وفوارا
نزشة لیف الشمال فانتظم علی تراب الماء السلسال فربا بترالنعته المفصل بسعود احسن
فی النظام واجل قصده ذخایر من حباه الزهدا یا فیا فی الرجال من الیف یا تنفس
الدهر بها عن نفحة عنبرية وهبت بها الانفاس ندیة بتنفس الروض فی الاسحار
بافواه الغیر عن افواه الزهور والازهار لیسری علی ریحانها نفس الصبا سحرا فیهم انه
ذکرا ما فیهها او یستهار ریحانة الادبا وزهرة الحیوة الدنیا وطی بنسمت بها روایح
الشباب ولطفت فی نزاهتها وجوه الاحباب وتذکرت غابر الایام اذا العیش
غض والزمان غلام وجعلت مسک ختام ذکر سادة من علماء الاعلام فان الصبا

الفاسهم تجمع غمام العقد وبذكرهم في ناديا ترتل الرحمة فان عذبت موارد ها فليعترن بالدعاء وانه
فان عثرتها على كبوة فليسدل لها الطيب عفوه فاذا رايت كلاما لا اهل العصر لم ترج اعطافه
لهذا التنظيم فتمتع من شميم عرار نجد فما بعده شميم فليس من ليلى ولا سمره ولا ممن يهدي لنا د
من الادب باكورة ثمره فكم من اشعار يخجل بها عذار تا انه ما يخجل الكريم دائما لبرودة
اشعار قد حمد الندى فما كل مرتفع نجد ولا كل واد منبت الشيح والرند وما كل بود ا
عزه ولا كل حيا انسجمه ولا كل نبت عبير بانه ولا كل برق يجود بمائه هم در ذيل
العصر سيد علي خان مدني لهنكر تاليف سلافة فها دستان اراده انش از مجاز تسمية كتاب
ريحانه بوي رسيد بعد از ملاحظه مترنم كرديد كه ابيات منتخبه خفاجي را داخل كتاب خود
نمايد واز آن نوشتها نوشته آري نظم نيست ميدان در چه شمارند خواهان در يا
چه قدر آب كم داشته باشند با اينكه اكثر اشعار منتخبة كتاب ريحانه بارد واز طباع
نجده اهل العصر وارد است معلوم كه سيد علي خان چه نوشته باشد وكلمات سيد جليل
القدر كه صدرا وباو هم محل فضل وصف ست در اول كتاب سلافة العصر اين ست ان اوج
روض لا يزال عذبات افنان فروعه ترنح بنسيم القبول وثمرات اوراقه في الاذواق سعود الجني
لا تعتري نضارتها على مر الزمان ذبول فتبارك واهب الاذهان لا اجتناء ازهاره وزهيره وقبل ا
الكمام الافهام من درره والكمام منظومه ومنثوره وتقيس تحرير لنا به معاطف البيان لا الاغصان
وتستقي لسلسبيل رياض الجنان لا الجنان وتتارج بانفاس المنطق استعار لا الاسحار كيف لا وهو روض
الانس المودي وحبيب النفس المغذي وصديق الطبع وشقيق السمع وراح العقل ونقل الحقل طالما
باحت ارباب بنساه الحبر في ليالي السمر وضاحت لالي نظمه درر الجوهر في نحور الكرى ساجلت
بسجع نثره الصداح سجع الحمائم في فنن روح الغصون حتى رفعت بهم عزيمة عليه بهتا ادنبهت د
وبهت ذات طوقه تحسن الحانها الاجفان ادهجت ولد خصابه فوقوا سهام الاقلام
فسددوا معاهده في كل عصر واجتلوا من خرايده يتيمة دهر ودمية قصر ونظموا من فرايده قلائد
العقيان وسقوا من قرايده عقود الجمان واتخذوا من الاحلاقة النفس ذخيرة دور ددا
من سهلة صافية ونميره وامتثوا من سلافة في اشرف حانه واقتطفوا من رياضه ورده وريحانه
فجزاهم الافتقار اثارهم سبلا وسقوا من رحيق افكارهم سلسبيلا شكر الله سعيهم واحسن لهم وا
رعيهم هذا واني منذ رحت بعين البصيرة في العالم الوجود وادركت مناط التكليف بحقيقة
الكرم والجود لم ازل ثاقب العزيمة كالشهاب الثاقب في اكتساب المناقب ما عنى ا

الصرية كما يجاوزها ليا ترقي قتسنا والماثر وناهيك بالعلم الشريف نتيجة وفخرا ولعوا يدفوايده
اذا اصطفيت الذخاير وخيره ارتعا باقتناص ابكار الافكار بالاصال والابكار كلفا باجتلاء
عرائس المآثر من المنظوم والمنثور تيمما بآداب الاداب تحمل الاجفان باهداب اقتني
من نفائس الادب كل نخبة وطارف واجتلي من كرايمه كل خريدة ترحل في حسيل
المطارف واجتني من رياضه باكر رياحينه وثماره واعتني بجمع اخبار سيا سرته واقتاد
سياره لاسيما المعاصرين ومن تقدم عصرهم قليلا من اربابه النظم والنثر الذي تب
عليها نسيم القبول فطال ما خليت بتقييد شواردهم لما درة الفقده علما بمقتضى المثل المشهور
لكل جديد لذة حتى تروت لدي نهاية وقايق بتحدد رقتها لفاس النسيم وتسلاه ترنح حاليها
لعذاري فتقس جانب لعقد النظم وهزأت بتبر بها من الاداب كل ناس ووا
دقواف وساعد الجد بيعث من ضيع الدرر ركائب الغرائب واذا كان لكل زمان رجال
ولكل حلبة مضمار ومجال فغير بدع ان برزت الاواخر بالبديع الفاخر وازحت لعلها الزخرف
في نحر الفضل الذاخر على ان اخر الزمان لا يتنافي التقدم في الاحسان فقد يتاخرها
هل عن الرعد ويتسابل الرعد مراتب الاعدا وتترقى بتا خيرها فرادا وكثيرا ما حن
ان اجمع ديوانا يشتمل على محاسن اهل العصر اسلك فيه سبيل يتيمة الدهر ودمية القصر وقرينهما
على هذا الغرض الفرضه سبيلها الهوقة بشوا كل الغرض فكان يصدني عن ذلك ما
منيت به حوادث دهر يستبعد صبر الجليد ويصرف امام تشبيب رائعتها راس الوليد بخاتما
من البين والاغتراب وفراق الرهط والاهل والاتراب الى غير ذلك من لواحج الاكاد
وحرق وخطوب اثر شره بها لسان القلم لا لهب شبارها واحرق ومضى لحمل الحال
الى الخطره وكيف يمكن وضع اثبات في الورق وهيم مع الجلي عن كل صاحب وامين يجمع
هيدم كان له وقصته تجمع بينها وبين اهمي بالتجنيس والزامي دارا ضيق من سم الخياط
لكا ويقطع له حول بها من اليقظ انيابها ولا طيب واميس الا كتاب او صحيفة انتسخ
فيها الى فرار الحبث وقد بدت الحقيقة وذلك من سنة ثلث وسبعين الى اخر سنة
احدى وثمانين وهي السنة التي شرعت في اخرها في تاليف هذا الديوان وبه اعلم
بالحقيقة انه وبعد هذا الاوان والى الان لم يسبه هذه الازمة فرج ولا اذن صباح
ليلها الدلهم بالبلج وقد در الصباح الصندي حيث قال في مثل هذه الحال نظم ارمت
بتي مثل ما قيل لي ولم عانت حادث الدهر وليس لي دمع برد الهوى استقرا

سرى صبحي أعلمًا بأن البرء بعد الرجا) وغاية الصبر إلى اليسر) وقد يسيل السيل من نجوم
ويخرج الدر من البحر) ويبرز الصهباء من دنها) ويرجع المنزل إلى البدر) وهذه نبذة
من حقيقة الأحوال التي تقتضي في هذه البلاد وصفة الأيام التي تقتضي وما جرى فيها القضاء
وتعاد ولم أزل أقدم رجلًا وأؤخر أخرى وأسوف الأمر من يوم إلى يوم والتسويف
يستلب أخرى إلى أن أهدى إلي من مكة المشرفة لا زالت بأنوارها مشرقة نسخة كتاب ريحانة
الألبا وزهرة الحياة الدنيا تأليف العلامة المتبحر مالك أزمة التحقيق وبحر شهاب
الدين أحمد الخفاجي وهو الشهاب الذي أضاء نوره فتضى في هذه الزمن الداجي وإنه قد
قصد غرض الذي كنت قصدته ونحا ذلك المنحى الذي كنت أردته وما ورد به من جميع محاسن
أهل العصر وأخبارهم وتقييد شوارد منشآتهم وأشعارهم فأجاد فيما ألف وتكفل بالمقصود وما تكلف
فلله كتابه من ريحانة نفحت في سبيلها البارد وخطرت معاطس الأسماع بطيب شذاها الوارد
حتى خاطبها كل مكلف بالأدب راح لعرفها منتشقا بقول السري الرفاء جنابك ثم ما شئتك
فقد نفحت ريحانة تلمح مشتاقا وأهمل ذكر جماعة من أكابر الفضلاء وأماثل النبلاء ومجيدي
الشعراء وشيدي اللبنا ثم أهمل فئة رأى من أن لا يعتبر فوا وحاشاهم من أن يكونوا
نكرات غير فوا وعدة فيمن أدرك سنهم عصره ولم يخبر ذكره بعد وباده عن ديارهم
وأن العيان لم تأته بأسمارهم وأزاحهم لم تتب عليه بأخبارهم حكمة تريد المبالغة في البعاد
الشائلة لطامح والباد ليبين بمصداق حكم ترك الأول للآخر وتقف البعض حيرا ونبا
سائلي بحكم البعض الذي أخر وفوق كل ذي علم عليم والأيام في ذلك العمر الله عليم قديم
لي حديث هذا الاستدراك ذلك العزم القديم وقال عزيم ذلك الخاطر بأن
فقد طال مطال العزم ثم ذهبت الفة شغل ذلك العقصة ونشرت الذيل وسرت
الميل وأتيت بما وقفت عليه وأوردت ما انتهت قدرتي إليه من زوائد نظم كأنها
اللؤلؤ والمرجان وفرائد سجع لم يطمثهن إنس قبلهم ولا جان وغرر ضيغى لها حندس الليل
البهيم ودرر تكشف بها لبات الغواني وتهيم لم تحظ بحيها قادم العهد والزمان ولا أزري
تجديدها مرور الجديدين واستيلاء الحدثان وحثت على أن لا أورد للخفاجي في ريحانة
ولا أزاحمه في ورود حانته ثم رأيت ما تأدى ندرة ما حرر في ديباجته أي آفات البيات
القديمة وجدت فيها على اختلاف صنفيها أشعارا كل من الفضلاء مكررا وفضل كل من
الفضلاء منفردا فعلقت رجا فاضل فرك منسيا كدارس الأطلال ونفيا كفعل خلعت من

الفصال ثم اعتذر عنه بأن بعض المؤلفين أثبته لحوناه وأن واحدا من المصنفين ولى له قحيرنا كان
الفضل من جهته فعطلوا ما ولا زال عنه كأنه الفضلاء وما انتهى ما كررت في كتابي هذا استاده حجة
سبقتني إلى ذكرهم من أهل هذه الحانة وهي الكائدة عشرة وأوردت من نتائج أفكارهم ما تشتهي
لباب ذوي الرقة وتستطيب الأسماع رونقه والتزمت أن لا أورد شيئا من النثر الذي لم يكن رقيقه وأن
عدت اسم الشاعر الذي ترجمته وكتابه مقتصرا على محاسن أخبار هذه الحانة وتمحور على
أحاسن أشعار هذه الفئة العدد إلى أين دواوين فاضل السيد الشريف محمد أمين المحبي
الحموي الدمشقي كتاب نفحة الريحانة ورشحة طلاء الحانة نوشت سليقة أو در انتخاب أشعار ازانه دو
فاضل بيشتر است وسكين قوت تزيش كرده در اول نفحة الريحانة مى كويد) إلى متى أطيت
الألواح) وزينت بين الصباح والمصباح) وجعلت الأدب شاطري محيا) وأحكمت الفكر
من بين المعارف سطحا) وكنت آخذه بالصحائف أشمائل عمره وأرتب البيت قصيدة في ديباجه
المآثر وديوانا فأرشفت منه ما هو شفت من الما في زجاجه واستشفت ما هو الذي من الرحيق في
مزاجه فقال ما وردت منه ما صفت من الأمواه وبعثت مجرى لا نقعا ولا دره من الأفواه وقيق
عطفي في مكارب دفاتره وترشف رباعي من قطرات محابره هذا الغصن بسلسبيل غصن ورقي
وحكاية هداي غض وريق فكم سيف ما وضعت فيها الآمال وزد في أي حيفا بالغضان زماني دار
دمشق شق الشعار ابتدارى كنود السلاة الخمار ودمشق الطيبة لا زال خافق النسيم عليب عبده
واديها ومطال السحاب يراوح ويغتدي وحياته أعزاءها الذين هم الفتية ونجوم
الهدى الذين نصيهم أرفقيت صحبت أدبا وآنها وانشرت ودرر جواهر كلام أنها لآلي
منضد ومخزون سيد وأجتبيت من ثمرات خواطرهم كل يانع مستطاب وحشوت صيد
أولي من تلك الهامة في أرحاب الفتى لم أقتبس من ديم عزوبهم شمس الفضل وغاية
الوجود وجودهم لا يهيأ رحا شحن ولا راحة بالحسن كرمت أتربى وتركت عزلتي الأعلى الورى
بعث روم سفر كرده وبافضلات بلاد آنجا درآمده وقسطنطينية ماوى كرفت الأيام مقتطر الأنام
سقط الزمان كه بهار وصاحبت طراز أزهار بخدمت سلطان محمد پادشاه روم رسيد
ودر نقل عاطفت او رسيده واستاد خود شيخ محمد بن لطف الله را در قسطنطنيه ديد وبرو معتقد
الوصف والمادح ومع لسان الناطق والصادح وقد استوفى من الصدارة تمام العزة
وأدى في ستره على كل الأعزة فأصبحت حسنات الدهر به موفورة وسيئاته بوجوده مغفورة
ثم فضي الى موت الأستاذ رأيت اله هرقد عاشه في الديار والأحباب وسانك

المشیب قبل ان اعرف مقدار حق الشباب بعد از فوت پدر درس ابتدا و بعضی مشایخ هم حلقه مباحثه
کرده و در عصر خویش رواج و شهرت تمام داشت و آفتاب آمال و امانی از سما سعادت
غارب گردید گویا بیت کریمی بسکنت سکون المیت منکشفا باقی مدی وسط خالی و غدیرا
فی الدنیا الموصوفة بالنضارة من نحو النظارة ارمقتها منیة و سیره فلاری الاحاجی حسرة
ولا ارانی الا کما سمعتنی و لا فی لفظ یا معنی لاسیرلی اولت ولا قلبی عندی اجابة برق ادرق
من قبلها الریح و دقت ستة شهور استبارح لفقتها کل واحدة من فنجة ومنها من کل زند رقعة
یقولون تالیف شتیا الروضة جمیع من کل زنق رقعة اشعارها فیها استعارها اهل العصر خفاجی نطاق
نطاق العصر و کان کتاب الریحانة للشهاب الذی اعنی عن الشمس و القمر والکلام فی نطاقه
الذی من طیب المدام و اشهر از طفیلی قرآت آن کتاب مستطاب زمزمه زبان واز عهد
صبی که صباح کامرانی است ابیات نغز آن نسخه برآنه بزم نشاط طرب بود کنام گذشت که
برای آن کتاب تذییلی سازم و در احوال جمعی از عصر خویش حماسه و در تذکرة مذی
پردازم دانی لو تطاولت الی الملک و تناولت عن الملک و انگذشت دراری عقودا و زهر
الجوهرة لفظا منقودا ما بلغت مکانه ولا امنت من امرالرائة الکانة فا قدست سایکامن بز
ان لحیلو سهلا و انا استقرته تنظیمی لست لا وردوت بیمن النظر و من کل قطار رق
من نفحة الزهر فی الروض تا شق واحسن موقعا من تبسم المشوق فی وجه العاشق لا امدح الامدح
ولا اقترح الا الاستقصا ولا استغرق زعدکم سحابه ولا استبقه طنین کل ذبابة ولم اودع
الا ما حسن ابداعه و لطف ساعة و ابداعه دارا وه داشتم که ترجمه تمیم کنم تا اکه خفاجی
کرده پس عدول کردم از این اراده چه اطناب در بعضی کرده بود و اختصار در بعضی
ولانه اوما الی قربهم فی الزوایا ب با ذکرت من غفلة ذکراشیا و اعدت عما فوته
قصدا کا فیها نافرسین انصاف انصاف و مکین اوصاف ورزمان صاحب ریحانه
زمانی بود که کشام الدنیا شابة ودیح لهقول ما یة والایام ساعة والاوقات مساعدة
والسعود تا بعة والنحوس نایمة وانا قد تجددت فی زمان هرت فیه السلعة و فترة
الدعوة و کسدت السلعة والبقت الصنعة واعظم شیئی فی الوجود تمنی نتایج مرام من زمان
عقیم صاحب سلافه احوال شهاب الدین احمد خفاجی مصری را بدین نمط نسخه نکاشته
کان کثیر الاعجاب بفذ سحاب ذیل المجد والکرامة علی السحاب و ما ابن ادم و الحجاز
و هو محقق من صلصال کالفخار شعره بجمیع لغت و السنین و مشتمل علی الحضیض و الیقین

که ذکر احوال خود را در کتابش چنین نوشته کنت بعد الشمس الحیرة فی منوس طیب النبات حوزرا
متعاما فی حجرة الدی مد خا مر طریقی و الدی عذای من شفتای ضیلم ظاهر و ابن بود درا رفع سا کن
و بت ام والدی تحی عن المسرح فلما ورجعت من حقی قرات العربیة علی خالی فرثت بین یدیه
علی ارکب و انت اخوانی فی تجدید الطلب ترقی کردم معانی و منطق و حکمة علوم دوازده
کانه خواندم بمذهب ابوحنیفه و شافعی و فقه داشتم و این دو اصل را نزد مشایخ عصر
درست کردم بحل نظم و نثر آ و دیم و کهم و ولا اشهر باعلما ایذری کنت الیوم شعری
در و سن قرحات را از شش زمانی اجند کردم اجازت ایام بجمیع مولفات او از مروی
روایت او از قاضی زکریای انصاری و جلالت او اظهر من الشمس بود و بعد پس شیخ
نزد او این زمانی حاضر شدم زمانی طویل و کهم نزد او این فضل الحسن بکری فضیلت
بهالسیانی المدحة بر مدون لمظفر ا دیالی ابن خوان حیه و حدیث نزد علی بن غانم
مقدسی حنفی دیدیم برای من اجازه بخط خود نوشت سفار تمام از محمد شیخ ابراهیم علقمی
دیدم اجازه داد و جزاو خوانده حدیث و مسلم آداب و شعر دیدم احمد علقمی و محمد
صالحی شامی را و عروض را نزد شیخ ابو عنبر معروف بکردک دیدم پس با پدر
بزیارت بیت الحرام رفتم و آنجا نزد شیخ علی بن جار الله و چند فضلا هم و غیر ایشان
قرات کردم و از آنجا بقسطنطنیه شتافتم و بسیاری از فضلا و مصنفین در ان مقام یافتم
و آنجا ستون فضلای آنجا بود و مثل عبد الغنی و مصطفی بن عزمی باشان بحث و استفاده
راندم و در ریاضیات و اقلیدس نزد سعد الدین حسن دیدم چون او و برادر پسر او
ضبط آنجا بکتابش نشست ثم اختصر فی مدت یسیره فلم یبق بها عین ولا اثر و صار
الدین جبة و سخریة و آل الامر الی اجزاء السلاطین والوزراء علی قتل اهلها و ما تهم
وما عدت الیها تا یالعبد ما تولیت قضا علیها کر رایت نعاقم الامرو علو الجهل
فذکرت ذلک للوزیر رطف ابن الفتح لصفیة فاذا هو کما قیل من اوالدت ما
عند الوزیر سری تولیک لحیته فی المحال ایاه هو الوزیر ولا اوزر لشیئة با شکل
العرو مرض لکی بلا ا فلان ذلک سببا لعزلی وامری بالخروج من تلک الدیار
و رفتن زالعدا و توطن موفی زمانی الخلفا مع انکه لم یبق بها من یحسن قراة الفاتحة
وارا تالیفات او رسایل اربعون و حاشیه تفسیر قاضی در چند جلد و حاشیه شرح
فرایض و شرح دره و طراز المجالس و کتاب السوانح در جلد و حواشی رضی و جا

و شرح شفا و غیر ذلک در نظم آنچه مسطور است در دیوان او و از منثور رسایل و مکاتیب که جمع نکرده است
بسیار است کتابی دیدم در ادب جمیع بوده معروض تراجم موسوم بدیوان الادب در مجالس شعرای
عرب شعر بسیاری نوشته بود اکثر او خشک و بارد بود و کتاب ریحانة الادب بنظر رسید طبع
نثر و انشای او بد نیست اما سلیقه انتخاب اشعار نداشته اکثر اشعار بارد و بیمزه نگاشته اما
صاحب نفحة الریحانه احوال صاحب سلافه را چنین نوشته السید الفاضل الکامل الادیب الاریب
الحسیب النسیب السید علیخان بن السید احمد المدنی و هو ابرع من اظلته الخضراء و اقلته الغبراء و قد
بلغ الغایة القصوی و الآیة الکبری طلع بدر سعده فسنح الافق و ابتل سحاب فضله فانحل سحب المنهل
و اخبرنی السید علی بن زین الدین نجل الشریف قال کان رفیقی فی التحصیل و زمیلی فی التشریع و التأصیل
و کنت اشاهد من حدة ذکائه التی لا تدرک و من غرایب صنایعه المعززة التی لا تترک ثم فارق
البیت و المقام و وصل الهند فنهض حظه بها و قام و هو الآن متقلد خدم ملکها الشریفة و متفیئ
فی عهده ظلال النعم الوریفة و قد الف تألیف تهتز الیها الافکار و تجنح الیها جنوح الاطیار الی
الاوکار منها کتابه المسمی سلافة العصر التی زف بها ابکار الفکر فانتخبه هدیتی ادب سبب
لیس لها فی الحسن شبیه و جاد بها اصفی من ماء الشباب فی عصاره فی زمن لم یر مثاله الا وردی
عصارته و الحق انه احسن ما شاء و ابدع فیما انشأ و شاء و کم اورد من نادرة مستطرفة و ابدع
من فایدة مستطرفة و هو فی الادب بحر بالساحل اذا قصد ان یدعو لطیف الفکر اصبح و دونه
دونه شعراء من کل رقیق و احق بالقبول من غیره فمنه قوله من جمله لمعت لیلا فقالوا
لیت وصفت لربا فقالوا ذهب تعجلوا من ورد ما اذا شرقت و شدا ما من بسناها عجب
و در ترجمه پدرش سید نظام الدین احمد الحسینی می گوید استدعاه الملک شاه جهان و صاحب
حیدرآباد قد حل به حمی راه الملک اختصه و اغتبط و اکرم نزله و رابه ما ارتبط ثم انکحه
درة عزته و بنته فکثر ریاشه و حسن معاشه و ترقت العنایة فعظم انتعاشه فاقام مورق
الفضل به نافق حتی ولعت بالملک یده الهلک استولی المیرزا ابو الحسن بعده علی الملک فقبض علیه
ابو الحسن فسجنه فلاه رهن قیده و سجنه ثم فقده الیه فقضت القلوب حزنا علیه فقال الدهر
لم یف بعهده و لم یصدق بامانه و بلد الدنیا و دل و ما یبقی الحول فیها و الحول شیر نش
در وصف او بدین گونه سخن آرایی کند ناشر علم و مسلم دشت سیف و قلم و راقی رباو کبه
من سامی علاه و تحدید شیخ من الابرة بین الامامة و النبوة امام بن امام و همام بن همام
و هلم جرا الی ان اجاوز المجرة فجرا الا اقف علی حسبه حتی انتهی بشرف جده و کفی به شاهداً

علی هذا الالزام قول احد اجداده الکرام لیس فی نسبنا الا ذو فضل و حلم حتی تقف علی باب مدینة العلم
و هذا فرع طابق اصله طلع فی الدر غرة فلا العیون قرة ربا فارن حاله ابداره حتی احاطه العلی داره
و انا ممن لفت حسبه فانما الفت مجده و رقی وصفت سنه فانما اصف ابا و جده هذا ابی صین بعزی
سیدالی ابی سهمات المعری یاد هر شل ابی سروره و مشاء الحجاز و بی فی جوهره و غذی بدر
زمزم فخره و طار بمیزة علی فنن بعده و زمزم و لف ضائع ارج و ذکره نشرا و تنقل بمثابة الرجوع فضله
نشرا فاستدعاه مولانا السلطان الی حضرة الشریفة و استدعاه الی سدته الوریفة در سنه هزار
و پنجاه و پنج و اخل هندشد در هم انسال پادشاه دختر خود بوی داد استند فی الدنیا باسمه
دعوت بافالر بابه و نعقد الغادی و الرایح و غدت القرایح بالمدایح هو تمیل مع کبیده الطاهر و بکره
بها بر لطاهر فضل مبنی علیه اختصار و ثنی علیه الخناصر و ادب تشهد به الاعلام و تشهد به السنة الاقلام
قال صاحب سلافة السید عمار بن برکات بن ابی نمی الحسینی عمارة ابنیة المجد و المکارم و رافع
الویة شرف آثار الخضارم طلع فی افق الکمال بدرا و سما فی سماء الاصالة قدرا رایته فی حضرة
الوالد بالدیار الهندیة و قد تفیأ ظلال مکارمه الندیة و کان قد وصلها فی سنة اثنین و ستین
و الف ذات الفضل فیه صورا و قد کان یجمعنی و ایاه مجلس والدی حبب الاقداح و نیابین الصباح
ما بین الراح و الارواح و القراح کنت اول دخل هذه البلاد و کتبت الیه قصیدة ضمنتها البرم من الاغتراب
و البعاد اقول فیها هل تعلیم الصحب فی بعد فی تلکم ابیت ارعی نجوم اللیل سهرانا فقضی الزمان
و لا قضی به و طر و اقطع الدهر اشواقا و اشجانا و لا غریب اذا ما صبحت و اشجین ان الغریب
غریب حب ما کانا اری فؤادی و ان ضاقت مسالکه یهیج بحل ابل نحو جدکانا ما قلت
فی الحب قولا غیر مختبر الا وقت علیه منک برهانا علیک منی سلام نحو ما صبحت
ورق الحمام و هبت الریح اغصانا یا من تذکر فلانا و جیرانا و صار یبکی بمیر النجم سهرانا
فلیس تبرد نعم علیک یا مولای معتمدا ان النفیس غریب حیث ما کانا یا ایها المجد و المکارم
و الفضل و من لا اری له الیوم ثانی و من قد دعاه الوالد نعم اودک دستا
فی هواکم قبل سیطر به ید الحدثان لیت شعری متی یکون التدانی لبلاد و هبا الحسان الغوانی
و زاحبته الوالد قصیدة اولها نعم و الساعین ما نجیات لعطر یکمل الغیر الذی الیها فی
و طیر رهبا نجا دین صبحا و عشیا کنعمة العیدان اذکرتنی ایام تلک و امرت الحیین بالکلام
و الهلال ان نشأ سرح حال صب کئیب فلقد قاله بدیع المعانی بر مضی من بعضه الاجفان
علاما فی بذکرنا علا ما فی قال المولف لقد رایت هذا الکما و حسا حبا اذا مال الغیر و کنا بحضر

ممدوحه هذا السيد المفضال و قد ارتد با هزنكان و اجو حسنه و محل ابن ذى يزن من راس غمدان حتى
وعده بر عدشام من رحيق بارد لعهد فلم يلبث ان استوفى ما اكياله وسقت به دواعى حاله
و وافت المسكين منيته قبل تقضى امنيته و لهذا الحق الدهر الغمام و كم حسرات فى نفوس كرام و كانت
وفاته يوم الجمعة بعشر بقين من شوال سنة تسع و سبعين و الف و قلت ارثيه لست كل يوم هاتفا و عويل
وخطب بكل الرزايا و هو صقيل بحيث لزان القديع ارجع حيا واعولت لواجدى تحرين عويل
فى انه هو الا تزول صروفه) تكر علينا دائما و تطول) رمت عى سنح الزمان بمثله) و كل
زمان بالكرام بخيل) سائلك يا عمار ما ناح طاير) و ما بدت بعد الرحيل طلول) مصابى و ان
طول عنك ناصر) و دمعى وان اكثرت فيه قليل و قال فى ترجمة اخيه السيد محمد يحيى اخى
و شقيقى و ابن ابى و صديقى و من لا ارى غيره لى اخا اذا حصحص الحق لا كما قال [illegible] الله لى
ستكلك بالمودة ابن ودى ما يكبت بى من ابن ابى اخو احرز من الادب النصيب الاوفر و تملك
منه بالاجمل طيب نشره و تملك الادوار [illegible] بجامع القرب طريقه و سلك مسالك اولى
الاشراق شافه درايته در ترجمه او صاحب تحفه از ريحانه [illegible] اين كلمات تا پايه نثر در د
معلوم كرده غصن طيب النما اشبه بالحجر من الطرابلس فهو الرحيم واحد [illegible] و كلاهما فى
حوزة الادب فارسا على [illegible] و كان رحل الى ابيه الهند و اقام فى كنفه [illegible] ادب با ادب
و كانت حاشته من دابه و لم يزل من كفايته فى [illegible] و فى حفايته [illegible] حتى
عزب بجنه فى ابان استعارته [illegible] فى هذا استعارته [illegible] الادب [illegible]
و تقلب الاسماء الجنه [illegible] من [illegible] الرسل [illegible]
الرحيق السلسل هذه نكت [illegible] على قلة [illegible]
مخاطبا لاخيه [illegible] صاحب سلافه در رثى وفات
وفات عم سيد يحيى برادرش نوشته فواى دوحه ذوت واى نجمه هوت و اى [illegible]
واى حبه ولت واى نعمه فاتت واى نعمه ماتت آه لهذه المصيبه الفاجعه [illegible] الحبيبه
اللاحقه [illegible] الشمس [illegible] الصدد [illegible] الكرم و العزه [illegible] الكرم
ما ترلنا هذه [illegible] بالصدد
دامها الهواس [illegible] القريب ومن كان
فى الدنيا فهو الراحد فلكان رسول [illegible] يبقى من الموت سالما
وسهم المنايا قد اصاب محمدا فانه تعالى يلهمنا واياكم الصبر الجميل على هذا الرزء الجليل انه ولى

دنل

ذلك از جمله عاملان لواى انشا و شعر وحيد عصر عبد القادر محيى الدين بن محمد الطبرى الحسينى شافعى
صاحب سلافه گويد امام المقدر فى محراب العلم والامامه و [illegible] مشتهر جميع الفضل [illegible]
فاصبح [illegible] الاساتذه بين الائمه [illegible] تشنف المسامع [illegible] كلامه [illegible]
قد تجرا [illegible] علم المبين الامام و خطيب و ادب فهو فضل فى رياض الادب
والطبرى [illegible] من غير الفضل [illegible] هذا الامام صنف و الف [illegible]
لحظه [illegible] فانست [illegible] على كرسيه [illegible] و ذلك عام [illegible]
من نثره كتب الى الشيخ عبد الرحمن ان ارضا حلت بها تمليك [illegible] بالتقبيل [illegible]
تشنف بها [illegible] بالتعظيم و التبجيل و قد [illegible] من رياض [illegible]
انهار [illegible] الطرب [illegible] الكؤس [illegible]
الذى [illegible] الفضى [illegible] الريح [illegible]
بجاورته [illegible] وتجلى قد صحبت [illegible] و ان كنت فى الوطن [illegible]
[illegible] فالله [illegible] الى غيره [illegible] من اللطف [illegible]
و [illegible] الى غيره ذلك ومن [illegible]
[illegible] الفضل [illegible] فاره [illegible] اليم [illegible] الى الحرى [illegible]
والفضل [illegible] دا از اشعار اوست قصيده كه در مدح شريف محمد سلطان [illegible]
لا و الزائم من هذه دو العين) با احتجت فى حسن الهوى العين) [illegible]
و [illegible]) لا تعذل المشتاق الاجاهل) هيهات ذلك [illegible] قرين) [illegible]
[illegible]) [illegible] من دين) [illegible] رؤس [illegible]) [illegible]
و دين) من [illegible] الرغاب) الافق [illegible]) [illegible] على
الا تبدل [illegible]) و در اين وزن و روى شعراى قديم و جديد سخن آرائى كرده اند در
حديقه حسن و عشق سطور است زين العابدين الطبرى [illegible] الاسد [illegible] الاكبر
سلك سبيل سلفه الصالح و [illegible] اللّه [illegible] الكلام [illegible] و الفضل [illegible]
فى مجالس [illegible] وفاته فى سنه ثمان و سبعين و الف اخوه على بن عبد القادر الطبرى
[illegible] فى بحر الادب فاستخرج [illegible] الى مطالعه فاستجلى [illegible]
[illegible] جمال الدين محمد بن عبد الله الطبرى [illegible]
[illegible] و الاهو [illegible] الذهب ثبت فى صفحات [illegible]

وما ذهب وقفت على كافيته التي على الشهادة مفضلة كافية وقافية زاحت الالباب اولي الالباب فاشرا
قافيه | امير المؤمنين الذي ليس لها ثانٍ لان سيوف المجد من شانها الفتك | فداه خلق المنتسب
من عنق الهوى | فاولها ستر واخرها هتك | يقولون ترك الحب اسلم للفتى فقلت وان
كان الحياة هي الترك | **الشيخ عبد الرحمن وجيه الدين عيسى بن مرشد العمري** ان شعر فاذا ازهر
عنب المزن الهاطل ولفظه فاجرا امر العقود تحفة به تنضيد الفوائد على در سنه هفصد و سی جدش شیخ
مرشد از شیراز بمکه معظمه و از آنجا بدیار روم رفت و باسم سلاطین آنجا در روم بتصنیفات وتکمله
پرداخت و بعادت نموده باز بمکه معظمه وطن ساخت با انقطاع در عبادت و رایت تدریس
و تالیف افراخت حاشیه بر تفسیر بیضاوی و حواشی و رسایل متفرقه نگاشت و شیخ علیه منصب
ترجمه و خطابت داشت در ابواب مسجد الحرام و مدارس عظام سلطانیه عطا رسید و کارات
در سنه هفصد و هشتاد و تامل شد در سنه هفصد و نود و نه مدرس مدرسه محمد پاشا شد
و در آنجا صحیح بخاری درس میگفت و تالیفات دارد و **قال** كنت في ايام الشباب وعنفوان
من الادب وصاحب رتبا تعلقت بادب الشعر فيها قصايد ومقاطيع واحاجي ونايات ومداعبات
والغازات ومعميات ومعارضات فلما تقلدت القيام بامر الفتوى اشتغلت بذلك عن سلوك
هذه المسالك و در زد و از رسایل اخوان مشتمل بر نظم قلاید العقیان بسیار بوده و رسایل
لطیف را آفاق ما سید عیسى الوفاق بسیار نگاشته متقلد خطابت بوده هر خطبه که خوانده جمیع
نموده ولم يزل منتطيا صهوة العز المكين راقيا ذروة طود الجاه الركين لا قياس به في قرين
ولا نظير اساد المشتري لرعين تا زمانیکه شریف احمد بن حسن المطلب شریف مکه شد کینه از وی
در دل داشت اراد ولا بهتك داره وقطع محو وعتداره ثم قبض عليه العقيد علي بن عمار و
جرا به الى هر علي يه پيستار بدست عبيد او ودرتج حبه زه اجر کرد فاقرت لمرته المدارس المجيت
وبوح الفضل وهي وارس و ذلك في عام سبع وثلاثين والف از اطاعات شریف بر نعمات
طور معقول کما تدين تدان وهذا حال الدهر مع كل قاس و دان **الشيخ ابو المواهب البكري**
زمشته ان اشرف ما توجه به الفارق والدرس واعهرها تتيح به المهارق والطروس وادنى
ما يغشم في سلوك السطور من الدرر الباهرة الدرر المحرز والزهر ما يرقم في سلوك القصد ورمس ا
البرر الفضايه للالي الجود تحيات تفت بانامل الاحسان من عقودها وتسليمات رقت لطلاب الاختصاص
بروده ما مرقوم في الموقف الاعظم مسطورة في الكتاب والملتزم بان يديم به التعليم وانواع المجد
العزم واسمى لقب رئيسنا الاستاد والمجتبى المعتاد والكوكب الوقاد والبحر الزاخر والغيث

الوارث في مشكلات العلوم حلال معضلات المفهوم الامام الهمام سعد الهمام فقهاء شيخ الاسلام مجد الانام
مفتي المسلمين صدر المدرسين البحر الحبر الامام العلامة والنحرير مولانا الشيخ ابي البراق محمد الصديقي البكري
مفتي السلطنة الشريفة بالقاهرة الزاهرة المنيفة ادام الله به الاسلام عزا وزاد الانام مجدا وسعادة والتمس
الى حضرة عبد التحافه تحية مسكية الارج واستخفاهما الطرف تسليمات كمية المنفرج فقد وصل كتاب
المبين والخطاب الذي جاء به الامين فيا له من كتاب تحير شاير البلغاء فانحل عقد وجوده
وجود هم ايضا فاسكنه الملوك عوده من سطوات الدهر وجوزه من حدثات الدهر والقمر موضع
النحو انس من لي انس وجلوس من احزابه المنورة لدفع البوس والباس واذ احسن استقاراً وقصيدة
ابيت **كه در مدح شريف حسن بن ابي نمي كفته وحيث النظر فشر كرده در تجمل نسخه وقفت كرده**
نقع العجاج لدى سياج العثير | ازكى لديها من دخان العنبر | وصليل كرة بحسام ودقعه | في استهام اشدي
نغمة من جو دز | وسنانا الاشنه ما تعاني فيقطل | اسنى واتهى من محيا سفر | وتروجيني سابقات مرزده |
ابهى علينا من قبا العبقري | وتروح بهوا الحشي مضفورد | ازهى علينا من سندوس اخضر | ولكونك صهوة
سابح وبطلهم | اشهى الينا من اريكة احور | ولقا الكمي منه الى مغفر | كلقا العزيز مضيع ومخمر | ودوام المعدى
بيقا طرا سنه قنا | كالوبل كالسيل انجراف الحور | ورؤوسهم تجري بكفا ول | قذفت به سوح السيول
الحصر | وفراس الاساد وتقصف في الكلا | ومخالب العقبان تنشب في المرى | فغدت قبورهم البطون لكن
منها | يعيشون اذا دعوا الجوش | وقفت ودبابهم داقوي رعهم | وسرهم الذي شمراحن شمر | لتفتكن
استقصاء قبل شربهم | كما تحجزه ويلا من محجر | عصفت بها ريح المزن وعقره | وتحركت برغانغ
من صرصر | يغشون ابطال الوغى بوابيا | كالليث ان يغي فريسه تكسر | وتخالهم فوق الجياد
واسبا | سد تيمور من محمد الاخضر | ايضا وهم حملت البيع كانه | بين الهوالي ضيغم في نزار | حملت
تذكرنا مواقع غضبه | في الهام وقتة جده في خيبر | حلت اذا اجال يوم كريهة | لم يلق غير مجدل و
ملك يجيز من مجا فل رايه | قبل الوقيعة بحكام المظفر | ملك تسنم ذروة المجد التي | من دونها
المريخ بل والمشتري | الا شرف الشم الذي خضعت له | شم الانوف ولا حجاج سري | الا فضل
الذي بحبابه | لا دولعطار فة المعلى بن حجير | ستر فلاحت الكواكب دونه | لو لم تعد بنوره لم
تزهر | بعيونهن لذنب العظيم مجازيا | جانية بالحجى كان لم يوزر | قد ضمنت جالى المدح لكنا
وقف بن اوس و دنهاو والبحتري | رسا بها قس لما سمعت له | العكاظ يد الخطبة في منبر | **فقد ربما**
شوق الوقت على هذه القصيدة التي هي قصيدة ابن ... في المعارضة بها فخيب الوقوف
عليها فلا تجيد ما وهي قصد او ردها لكيها ونقلتها من ديوانه **قال ابو القاسم**

محمد بن هانی الاندلسی بمدح جعفر علی امیر الله ابو الحسن المغرب فتقدمکم ریح الحجاز بعیرا و اذکم
فلق الصباح المسفرا و جلیتم ثمر التابع بالغا ا بالنصر من ورق الحدید الاخضرا و ضربتم هام الجماه
ورعیتم ا بیض الخدود ولیکل لیث محذرا ابنی العوالی السمهریه والسیوف ا المشرفیه و العدید الاکثرا
من منکم الملک المطاع کانه ا تحت السوابغ تبعا فی حمیرا فی فتیة صدروا القلوب حلیهم ا و جعلوا همم علی
الجمع الاکبرا لا یاکل السرحان شلو طعینهم ا مما علیه من القنا المتکسرا احسن فما تکاد من لسنة
ولدا تنا فکانما من عنصرا فاذا عقالهم علی غیر ملکا و اذا سالم علی غیر معشرا فما رمن رحمته و
عراهن من جنة و میمنة من کوثر نقل است که اینشاء این قصیده ممدوح را سیاه آتش و غضب روی
چون باین دو بیت رسید ابن العوالی السمهریه و بیت دیگر من منکم الملک المطاع تمام لشکر
پیاده شدند و برای ممدوح کسی سواره نماند و ندانستند که این سوال از چه راه خواهش
پیاده شدن بود حسان بن ثابت الصحابی نیز قصیده میمی وزن و دی دارد و بهای
خوب ادای نست السنیم زلیخا اخت آل العز ا و دام سیقة قیس بحرا اید به ثرک بالسنی
ام الحمد ا من انوق ام سعیدان من جوهر ا و نشرت فی ملک فوق افق داخیا و هوست کشف فوق جعفر
معشرا الی من العوم الذین جباد هم ا طلعت علی کسری بریح صرصرا و سبین تاج الملک قسرا
بالقنا ا واقد ان قهرا و رب آل الاصغر ا ابای من کهلان ارباب العلا ا و بنو الملوک عزیمتی
من حمیرا واذ تاتی شخص منیف مقبل ا متزمل اتواب محل معشرا ادعی الی الکرام و هذا طارق یحیی
ان ما عدا ان لم تجری ا کم قد ولدنا من نجیب قسور ا و ابی الاطایفرا و ربیع ممطرا فتیان قوم ما ذکر
فخارهم ا الا عوت علی سنام المنبرا اجا بقون من الکرام و جعلی ا و تحار زوان عداء حیاض الکوثرا
فاذا ورد ت بان تری سعاتنا ا هصل ابواظر باستماک الازهرا لو امت المجرات ان تعلوا الی
اعلی ذوائبه مجدنا لم تقدرا ثم تصلوة علی النبی وآله ا ما لاح برق فی غمام ممطرا صاحب سلافه
نیز پیروی ایشان کرد و قصیده در مدح شیخ بهاء الله خود ساخت اما هیچ درد از قابل نوشتن ندیدم
الشیخ سیف الدین بن الشیخ عبد الرحمن فاضل جید تام بمقام اریب فصیلة منتخب لعنة و عنده و جعلیه
فی مطالع الاقبال سعده و مجلی بساه و القلم و فن بشهادته فاظلم منشیه ادهشته و حسنه شکها
حدیث یرآنا علی احسانا الشعل فمن نثره ما کتبه الی الملا علی بن خاتم ما سم مراجعا من بطاقات ست
ما روضه غنا رنه فرقت انهارا و ما حدیقة حسنا و لقد اوحت اطیارا ا باحسن اقدر برزت
علیه شیم الکمال و جعلت با فق المحسن کالهلال و ما الحز امی الهندل الرطب و ما الجزا ذ الحج
شذ و ما السد المکنون فی الصدف و ما الساعات المعدودة من الشرف با جلی من کتاب

دوره

دره فرد بوروده و فیل شتاق و اجمل بوروده و عوده و در ذایع الزهر حسن النقض عنه باشتری الاطباق
قد هب نسیمه براسه من خلال سطوره فاستفتی الجمیل و جری زلال بلاغته فرد الجوقه و اطفی الغلیل
وانترت ازهار حدائقه فنسا النور المنظوم بها انمثیل و طلعت شموس حقایقه فاعیدالا ایها
الاصیل الطویل و اسفر صبح طرسه بعد ما تم بدیجوره داده فجال النظر اذ ذاک بین بیاض
طرته و حالک سواده وجاء الملا علی بقوله احبه فواصل کلام فاستودعها بدایع الانیقه
والحق یا و لا ظفر بقصرا و ح الکلام فاستخد منها نقش و دوایع الاودیه الی رب المفاخر و المزایا
قد تم اقتباسها فی حرم هذا الحرم و لو تشبث فی ذلک بحبایل الطیف و دام نفوذها عن اهل
هذا السوح المحترم فلا تطمع فی ایام فهم بنا رحمة الشتاء و الصیف و حیث کان مولعیا بکدره
ارسال المحنة الی ارض ترتش الشکر بعبده عن الحرم المؤتمن و ان اسند الله یا رب من الحنین الیه
ربیبنا اضعاف ما اضحت عنه فصاحته کم و لهما من التطلع و الشوق اشتال ما بلغت له راحة
فسلوم لم تزل ربوعها الحوالی تستعید رب البیت من لواعج الحزن و الاسف و تستعید بکل من بکا
و استبکی و ذکر المنازل و الاحباب و استوقف و وقف لا بدع اذا اهلت سحایب و بها
بطلل و لا غرو ان نحت سواکب الشوق علی ما بقی فیها من رسوم و اطلال فقد لعمری لقد
ابلا ذکرها و تحکمت دولت الحنین بما بها من داء الهجر و انسلت نظم تزل تحب ابن الحما
بالسبع فیها من الصدی و تستمد باشجانها اذ انهم فتجلی بذلک بعض من الصدی لقا به العلم
و تهذیبه و الفضل و ترتیبه و احیایه بمدارس العلوم و ایاته و دقایق المنطوق و المفهوم فیما ایها
المشار الیه عند احتباک المجالس باحیائها و المعول علیه فی التعویل علی المسایل اذا اجمت
الاذهان عن حیاتها ادی لک سلاما یفوق المزد و العبیر فی الشذی اذ اینعت اغصانه فی
ریاض الفضایل و الکتب منه حللا و اشرق ازهار فتانه و استتر البدر فی سحابه خجلا اذا
هب نسیمه انعش الارواح و احیا و اذا جری شنیه الی الحزین حزنه و هب له سرورا
و تنا و یقاوم الورد بل یفوقه عطرا و یفاوح المسک بل علاه فخرا و قدرا و انک شوقا
یفقد ایراع عن حده و یلقیت عن بثه بهیته و المطور و سرده و یعلم انه لم یف به بالمعض
دوران فی الارض و قد وصل الکتاب الذی لم یکن علی بذل الفدا یعنین الحری بان
یقال فیه لولا الفداء انه الکتاب المبین فحدث عنه اقبال و فخار بوصوله و تعیت حال وفود
ایه محققه فی احساده حلاوة فضفضت خمة شوقا الی لقاف اذا اهره و استنشقت
روایحه العطره و عبا هره فوق ذلک الشوق الذی لم تخمد ناره و لا خفیت اثاره

عنت الورق في السادة وكرر ساجعات على غصون الزهور وتبدت من كوا محسن جود تحمل الشمس من سناه
البدور فاقتطفها من خدها زهر ورد فاق نشر عبير من والمنثور دار تقتطفها من ثغرها العذب شهدا
فانتشى ما لانشوة الخمور بردت بالوصال قلب كئيب كان فيه للهجر نار السعير السيد عمر بن السيد
عبد الرحيم البصري الحسيني الشافعي المكي ناصر الشريعة والطريقة وناصر افنانها الوريقة جمع
بين العلم والعمل وبرع من الفضل حتى الامل وكان في عنفوان شبابه وجدته وريعان صبابته
حليف البطالة واللهو والتيه خلافة ورهوه فلم ينشط الا لبعثه عيش الرغيد ولا ينتبه الا الى مغارة الجد
والجد حتى دعاه داعي التوفيق فاجاب وكشف له عن وجه الهداية الحجاب من كلامه الى الشيخ
معزيا في اخيه وهو انا لله وانا اليه راجعون ما شاء ربه كان وما لم يشا لم يكن اني عزيتك لا اني
على ثقة من الخلود ولكن سنة الدين فحسن الصبر ولكم الجزاء في المصاب وعظم لنا ولكم الجزاء وادا
والثواب قطري انها الصاحة التي احدبت بها رياض الانس ومحل خصبها وقد غرت بهار بروع المسرة
وضاق رحبها ان الحكيم اذا احدق البصر وحقق النظر وخرج من حضيض المجازات ذروة الحقيقة ورب
سفينة النجاة بستة من السبعة العناصر تأييده وتوفيقه اعترف ان ذلك بالنسبة الى تلك الحقيقة
الزكية والطلعة البهية من الكمل النعيم وافضل القسم اذ هو في الحقيقة رجوع من الغربة الى الوطن
وهجوع بعد طول الارق والوسن وقفول بعد نيل الآمال من اقتناص شوارد المعارف وتزكية
الاخلاق والاعمال فلله انها وذكرت عهودا بالحمى وشانه الا بها فها لم تقنع ومن انشاء الشيخ عبد
الرحمن بقوله يقبل الارض حزين فاته صبره وخانه دهره وانسيف عضده اليمين وكبده الحزين
كبده ولم تزل الحسرات عليه تتوالى والزفرات فيه تتعالى فدمعه الفراق لا يكفيه اذ كيف وجده
الفراق بتجاريب ضوء ومنعطف الحمى فريدا عن الالف ووحيدا عن الخليل لم تر بسا قد الا بعد
ان تجرع من الم الفراق اعظم غصة ولم يجاوز من لحظة الا بعد ان سيم فيها من الهموم واد وجهه
حاله اجاره منها البعدي والعهد من قدر هدا يا الهدى الاسف فيها يجدده وليته تكرر في كل ادره
يتزايد وسيار لذا يذكرني طلوع الشمس صخرا واذكره بكل غروب شمس ولولا كثرة الباكين حولي على
اخوانهم لقتلت نفسي وما يبكون مثل اخي ولكن اسلي النفس عنه بالتأسي القاضي جمال الدين
بن محمد بن حسن وراز الملكي اشرقت بالفضل اقماره واشتهرت وزخر بالعلم عبابه وتدفق تياره سار
صيته الاقطار وطار ذكره في مناكب الارض واستطار واستقل عظيم البلاغة من صيا صيها
واستدل صعاب البراعة فتسنم نواصيها از دولت روم ناثره ملك يمن شد ووزان اقطاع
ومیس ... آمد خطی ... وشته ودر ... ونثر رایت درایت ... افراشته چون

سنان

سنان پاشا والی یمن رجوع الجن کرده در بلد حرام مدرس کردید وما زال مقیما في وطنه وبلده مقدرها
جلالة صبره وجلده حتى اقبرت من العيش مدته ووقت من الحيوة عدته من شعره اقمر الصفا من
اخوان الصفا وخلا المحل من رضيع الادب والعظيم وافوت الشاعرين ارباب الادراك وا
والشاعر كان لم يكن بين الحجون الى الصفا انيس ولم يسمر بمكة سامر وقال ايضا قد عصفنا عهد
الصبا زال وانت سناه الا فارل بينا نحن في سرور وفرح اذ نحن في هموم وترح يا لها
من يوم يشبه كاسفة ارفت الازفة ليس لها من دون الله كاشفة يغيرون الخلائق بالنحيب والعويل وكان
انما قيل فيه ان تسيل الحمت جلاميد القلوب لتفضاح السيل فكم كبد تقصفت من الحياة وكبد
مكروره وقسراته في اكف سرورها ان من هذه الطامة التي ادهشت لها انه وادهبت اشارته
ليت شعري بعده السلاب بركب ام الجائب تجتنب ام الحرات تقترب ام الفيافي ترتبك عليها
غير اسه وتخطب وقوله في النظم سلام على الدار التي قد تباعدت ودمعي على طول الزمان يتوحج
اذ انست من جانب الرمل نحوه وفيها غزال للغوير وشيح تذكرتم والدمع يترى متعلقي وتستبي
تشوق بالبعاد وتبرح فقلت لسان لا يحب المجد زفرة لها لاوة بعد وجدها وتروح الاهل بعيدا
ايها الذي فيها جاد بالاشون تزوج الشيخ محمد بن احمد المرزوقي المكي ولا ترى الادب والفضل
وصبوح وغبوق ورباب في ضيافة من عد اسبوق وكان قدرته من المكة رحلت الروم ركاب
دا بو بريد يسبقه كف تستعين بها على قضاء حقوق لعلقه وقد في الروم اكثر المناصب الملكية
وعاد قافلا الى وطنه لقضاء امره وطره وصنعت له الحوادث بشر الكها في طريقه وافضة اذ وصلت
دا ماية برتية فتوفى بالشام عام اربع واربعين والف وله عنقت على وهرى يا فعالها التي
احاق بها صدري وضاق بها جيبي فقال الم تعلم بان حوادثي اذ اشتبكت دوت من كان ذكرهم
القاضي تاج الدين المالكي المكي لم يكن في آخر الوقت من علماء الحرمين من يكاريه او يجاريه فاقر
بوحدانيته في الادب لسان الفضل وهو بارية وجع للطروس بوشي يراعه وابدع اخوانس تحس جراعه
الى وما اشتهر الاخلاق تستفز بها الحبال الحجون وطيب شيم ارجت نفحة ارجاء الصفا والحجون وكان
امام المالكية بالمسجد الحرام ومرجعهم في مسائل الحلال والحرام وفيه رابعة بكة وهو كالوزير الشعر
يسكنه الشاهير العيون والقلوب بسنا سناه ولم يزل في جاه وجيه وعز لا يقيط بركته حتى دا فيه
منيته وانقطعت من الحيوة الانسية في سنة ست وستين والف وله في وصف كتب كيف الورق
صنعا وبرحن وشي صنعاء وبرشيه البليغ الذي اقترفه خطيب عكاظ وبيتيه الفصيح الذي
استبد بحر المعاني ورقيق الالفاظ وبحرى الزهر وترقا وحت خبا بره وكلت الفيم تحبيب

ازاهره وسقت من ابنا الاخلاص ورفت من انسه في حبر الاختصاص وله سلام يتجرى النسيم من عطره
في فلاه | ويتغير كانور الصباح اذ جرعلى ذيله | الى من تفرع من دوحة الفضيلة والجلالة | وترعرع في روضة
سقاها ارتسبيل الفضل والبسالة | يا سيما اليق نسمه مجد طال ما حبب الى غرامي ووجدي | ولقد ابى
شذاك حياته | تتى حسده او طلال اسمه الشيخ محمد حسين ملك سلام كنشر الروض تحمله الصبا |
سلام كعرف المسك او زهر الربى | سلام كانفاس النسيم رقه | سلام كعرف الراح فض ختامها |
سلام كوصل بعد يأس من اللقا | سلام كايام الشباب والصبى | سلام كتنفس الحزن بعد سعاده |
سلام كلطيف زار من رتبة الخبا | سلام كانشاد الحبيب محبه | سلام كعتب عنده الصب اجتبا |
سلام كرضى بعد يأس من الشفا | المولى علي بن ابو القاسم بن الغوثية الشيرازي امام المعاني
والبيان المغني فضله عن الافصاح والتبيان سمح رابي وجسيم ماوي وجاه ومقطع البحرين يلا تكرمة
رمال يرين الى هدي ورشاد وصلاح حسن مباده رشاد وهو شيرازي المحتد وحجازي المولد وجده
الرابع من آبائه نائب الفضل باقبال البعض واعيانه فما بابنا لاهد الوطن وصافق عنه العطن وارتاح
للسفر الى حصول الظفر واستقل قول الاول شعر واذا نبا بك منزل فتحول | فدخل الهند اولا
والهند ثانيا ودراج العيش من اوطانه ثانيا فاختطه الصيبة في بعض البلاد الهندية وهي دهر حواني
وسنة هزار وصبا وذلك وفاة يافه اذ دب بالمحاسن البدايع في حدائق وثب بحجة
تجري من تحتها الانهار وما ترجيع البلابل على اغصان حسه تحتها نسايم الاصال والاسحار
باطيب من تسجيع كتاب جميع الفضايل فهو من جميع الافاضل فصاحته تقتصر فيها يد المتناول الا في الكتب
ويتيسيه الغزلا جانشره وصاحب القتر وذكري شوة ومالست بانسيا وكله تحد يد ذكري على
ذكر له ورده من كتاب يعشق الافئدة كما يعشق العليل نسيم السحر ويعقل بالالباب وذوي
الالباب بالعقير من شذ نظم الحبيب وشوة السداد وله جزا الرصل من الكثير الذي من الي اوصل
لدي صريح العرى والمشى الى الاستماع من رنات الانغام ونوادره اعاني وجميل توقعا عن
عهدة المكاشح وقد الرقيب وعظيم خطر ابن تبليغ صحيح الرسال لمتيم وقد الموعد في تشكيك
الاوردي صبح بالندى الرابه | ولترويض حبيب بالحيا كيحابه | والهايم المطلول فارز وصله |
والاشيب الموخود عادشبابه | والنازح المهجور المتيح ليته | بيدي حبيبة الحبة بابه | ادفى وادفى
بحبه وسره | اتى اذا وافى الى كتابه | اذا رحيم سنا برق يلوح وحاً | فانه شوقي نار
اشواق وله النفس استشارت من كثرت المحل والترحال | ومرهف العزم قد العصف العز ط

المشوقة والكلال وسئمت الرد احل من تبادب والادلاج وتحلت بتصرف احل من تواي الاحكام والابراج
وليت شعري متى يقع التقفص من تراب الزمن وبعد هذه التغيبة الكبرى كيف يكون الرجعة الى
الوطن في كل يوم منزل واجبة كالظل يميس في الطيل ويكلع الشهاب الدين احمد بن
علي شهاب طلع في سماء المكارم بدرا وانقصت المعالي ولما تسعد رااى ادب
لا يتصير في مداه من غاية ونظم رجع به تقرر بعض راية مكارم شيم واخلاق هي من نفايس الذخاير
اعلاق وسهول ذوق الاخاء والمروة حمال قناة الوفاء والفتوة مع صفاء باطن وظاهر
وفرع ينتهي الى اصل ذلك الطاهر وشعره منزل الالفاظ وحسن المعاني ودماية جادرة الابيات
واجد البناني وله سقي تبدر رعا باولا حار يع من نجد | وحيا الحيا وادي الاراكة والرند |
وديم اذا ما لاح ضوء جبينه | بلمع كحكي سيل انتساعه من الحسد | اراما تجيا كالغزالة في الضحى | او البدر
في برج الكمال والسعد | زرعته وسنا وتزش اهيها | تقيب الحشا قبل الخوارج والكبد | ونفر اذا ما
خطا في حج دامس | فهمت وزرا قد تخطف في عقد | يديره خطا كانه مذاق | حبا الطلع اوحرف
لسلاف او الشهد | وتابع حبيه ما عبرالذ ان حظيت | بمنعرج تجرى علامة الورد | فخو بالتيك ما
الهمسالي التي خلت | او عرفت عنها بالقطيعة والصد | وصحبت والاحشاء تذكو لهيبها | لهيبا
حلف الجوى واليم السهد | اروح وعقدها واجد ابن مضنى | لهيب جوى لم تحل ريامن توقد |
وارسل دمعا كالغمام اذا هي | فهيات ان نعين تباشف اوتجدي | وقايته وجيس تزجها سنوى
وغبرتها كالطل يسقط في الوردو | الغلس المي ان انقطع السيد بالسري | وترحل عن وادي الحصيب الهند
فقلت لها ذا ته بالقصد سنة | ولا نيل مرام من عدو ولا من القند | ولكن لا قضي شكر سالف نعمة
شيدة والاركان بالاآت ولمجد | لسيد العدى رب الهندي عوث صارخ | علاذ والا بل الارض
بل غاية القصد | لعلت ترادوهو سيف العدى | بقوسهم والحوب وارية زند | ففت كحصن ودة
في ست زند | وفي على احشاء وخلاق الهدى بسيدي | الشيخ احمد بن محمد الجوهري كان قد دخل
الهند في عنوان عمره وابتداء حاله وامره فقطن بها حقبة وعشرين عاما ثم عاد الى وطنه
وهو بعيد عوده وزاد فضلا من ثم وانقاها فواجهة بالمحب وهو وارد وانا صادر فرايت منه
شخصا حميد الوارد والصادر ولما وحشل مكة شرفها الله تعالى اتخذ قطب امورها وقطب ظلم
امراء على امورها ولم يرد جودا كان يرتل الاحمد المصابيح وبسابها فانشد لسان حاله
دالخيام فانها كخيامهم | واري نساء الحي غير نسائها | فقلب راجعا الى الهند | ولكن
بحابره ملك ان ودخا | ثم انتقل منها الى فارس لطيبة المقارع والمغارس فقطن بها حتى وفي

فیها علی الاقامة فاقام فیها حتی فقدت بزوقه و سار رفت بالفضام فیها عروته فوفد علی الرالد الهند عام خمس و
وسبعین وورد من بن سهل امر لعقب المعین فقضت لنا بعد اوقات عهدنا بها بالاجتماع و الملاقات
ولم یزل بها حتی دعی الحیوة فجی وقضی نحبه تحیا فی تسیه الاربعا و ثمان بقین من جمادی
الاخرة سنة تسع وسبعین والف رحمه الله تعالی وله نظم سلام علی وادی العقیق و رنده
وعز فیانه و سالف عهده | علی فیه حتی صابه کل منیغم | اغار علیه سبی کشان نجده | اذا
التمس عاد نبت فی مسارب لقیها | بذلک مدر من قواحم جعده | وحیلو حام المحسن ان قدت
انه | کمیه الوصاح او دره عقده | فمن لی لعتب شل قلبی بعده | اضیع زمانا فی تعاتب بعده |
فما الحق الا من کرام عشیرتی | وما الحسن الا من طلاع جنده | وما العطر الا من تعاطر دعی | ولا البرق
الا من حشا فی دو قده | عسی انه یرضی بیجی لکنه | اذا هو لم یسمح بتقبیل خده | سلام علیه کره و عشیة | ومن
لم یعنیها | علی برده سبیل العطایا | لسبق القول فعله | کریم السجایا غیر مخلف وعده | الشیخ محمد بن سعید
المعروف بابن شیر ادیب بارع و شاعر ارق مناهل الادب شارب النظم ما جاد و داوزم [illegible]
نغطه فجاد و کلام السهل الممتنع و تزهت بنا طره والمستمع | لما دنی تودیع ازدی السهول | و توسع
وعز الوصال | قامت علی ساق و ساج بزی | فقلت بالرواح بین العطول | سر کم لم تعطفها بری |
جداق آرام صید العقول | یعدین ان اسفران صبا وان اخذن جفلن صحاح العقول فیا عجبا
ادمی وصیرت تجی الشجی فی کحول | السید محمد الموری المشهور بکرت لا مل مذ ما یجا کشته ولا
تا ما محاسه بر بسته الی فصاحة ونفس و کمل بکل حسن حسن ونقع قبایح لعبا فده و الحقایق و اشتق
بابرا دلعیون و الطاف سلک سلک من نبذ قوشیا و دانا خطره ورمی سهابا لمه حطوب دهره و کان
له السید الطولی فی جمیع انواع الادب و النفس الی تحقیقه بوارد البلت من کل جدب وله فی ذلک
مولفات و سام کانها فی قم الدنیا ابتسام سهام جسم الشتاه و تصنیف و نظر من به و فتح قرب
و محکم الدهر و کتاب المناهج و شرح بابل بشرح بابل و غیر ذلک الا انه لم یکن له فی سایر الحکوم
رسوخ قدم یعلم من شعره و قوله من قال لا فی حاقه سطوته فقلم وانا الظالم من یقول لاعبد
نعم و تودعنا | کان وصلک بعد الهجر بالی | اوایل النار فی طرف کبریت | ولا روده تو
برزقتها | بین الریاض علی حسن الرقیب | کانها فوق قامات ضعفن بها | اوایل النار فی طرف
کبریت | وله ما صعب ابنی زجوه فرته | لاسیما بعد طول الجهد والتعب | وما ابتلیا کم من یده
قتلها | واستطعت قطعها | وهو من قول الله | وکم من یده قطعها تقیه | وکان مرادی قطعها لکن
وانه لعقد فی رحمت معنی | فارقت کم واله اشتاق لتکذیبی | لما وصیت طاعن الکرام | و مل

لو

وری البیت الی بعد فرقة | ما مررت من حرم الا ای حرم | وهو عکس قول عبد الرحمن العمادی | فارقت
طیبة مشتاقا لطیبها | وجئت کوفی وجه دنی | لکن مررت بالی بعد فرقتها | ما مررت من حرم الا الی
حرم | در ترجمه شیخ بهاء الدین محمد عاملی هم سید و هم صاحب ریحانه جاننه در مجالس ادب گرفته
و ترانه در بزم طرب ساخته شهاب الدین احمد خفاجی صهبای کلام را از این دست مجلسیان
ست نموده و هوش از سر ارباب کمال ربوده لا یدرک به وصف الاعراق و لاتحمد حرکات الافکار
و لکان فی مضمار الدهر السابق زین ماثره بعلوم النقطه و الشعیة و ملک بفقه ذهنه جواهر السنیة لاسیما
ریاضیات فانها راضها و غرس فی حدایق الالباب ریاضها حاجب السلاد و دانی مصروات
لها و فات سباح فضله البحر و الفیا فی کمالات الفضل و سرد دهره و صدرد عالم دی بخده عا
وفی بشاره ذلک نظم عقود بحار رضا قبا لعقول وجمیع من ازدان فضوله بقد سما بالشکول طالعتها
و درایت فیها ما شرح الصدر و تکمل عقده لا اشکال عن کل صدور و کان رئیس العلماء عند عباس
شاه و سلطان العجم و الصدر الاعمی رایه و اعتقاد اوبه العجم بهوای مذهب و اعتقاد شیخ
ی کرید و حسره فی ضلال را باین کلمات می پویید الا انه لم یکن علی مذهبه فی زندقة و تکاد ولا اعتبار
صیبة فی سداد و دینه و رشاده الا انه غلوی جانبین و هو غشه العقلاء او هو التشرین فانه اظهر
غلوه فی حب اهل البیت و جاری فی حسبه اولاد الکمیت و انشد لسان حاله لکل حی و میت | ان کان
رفضا حب آل محمد | فیشهد الثقلان انی رافضی | و شعره بالفسان مهذب و محرر و بالعاریة
احسن و اکثر و طاف ساح فی البلدان و اجتمع من فیها من الاعیان عاد و بدر ذاته لطایف قطاره
فعاق فی اوطانه حقایق او طاره و هو الان قرة عین مجده و غرة جبین بعده بانفق فتحه
و دود بالفضل و توجه نظره و وجه الا ان من کل ما فضل بعثم محتیم تحدث خرذ الاعصار و تکلم بانه
هاده صیون الفردوس و الاسعاد سید ادب لبیب در کتاب سلافه رشف فردوس معانیر آجیق
تاب داده و این گونه بندی بربای دل مردان جمله فضل و ادب نهاده و سلم الائمة
الاعلام و سید علما و الاسلام و نجم العلم المتلاطم بالفضایل امواجه و فحل الفضل الناتجة
لدیه افراده و ازواجه و طود المعارف الراسخ و فضایها الذی لاتحده فراسخ و جواده
الذی لا یؤمل لحاق و مدرا الذی لا یعتریه محاق الرجعة التی ضربت الیه اکبادا لابل
و القبلة التی فطر کل قلب علی حبها و هل فهو علامة البشر و مجدد دین الامة علی راس القرن
الحادی عشر الیه انتهت ریاسة المذهب و الملة و به قامت قواطع البراهین والادلة جمع
فنون العلم فانعقد علیه الاجماع و تفرد بصنوف الفضل فبهر بنوا ظره الاسماع فما من فن

الا وفيه القدح المعلى والمورد العذب المحلى ان قال لم يدع قولا لقائل او طال لم يأت غيره بطائل جاءت
احسن بحقائق مفاخرا وكل وصف قلت في غيره فانه تجربة الخاطر ولد ببعلبك في
سنة ثلاث وخمسين وتسعمائة وانتقل به والده وهو صغير الى الديار العجمية ونشأ في حجر تلك
الاقطار المحمية واخذ عن والده وغيره من الجهابذة حتى اذعن له كل مناضل ومنابذ فلما اشتد كاهله
وصفت له من العلم مناهله ولي بها مشيخة الاسلام وفوضت اليه امور الشريعة على صاحبها الصلاة
والسلام ثم رغب في الفقر والسياحة واستهب من مهاب التوفيق رياحه فترك المناصب ومال
لما هو لحاله مناسب فقصد حج بيت الله الحرام وزيارة النبي واهل بيته الكرام عليهم افضل الصلاة
والتحية والسلام واجتمع في اثناء ذلك بكثير من ارباب الفضائل والكمال ونال من صحبتهم ما تعذر
عن غيره واستحال ثم عاد وقطن بارض العجم وهناك همى غيث فضله وانسجم فالف وصنف
وقرط المسامع وشنف وقصدته علماء الامصار واتفقت على فضله الاسماع والابصار وغالت
ملوك الدولة في قيمته واستمطرت غيث الفضل من ديمته وصنفت في مفارقها تاجا واطلعته في مشرقها
سراجا وهاجا وتحقيقه به دولتها السلطان شاه عباس واستنارت بشموس آرائه عند اعتكار حنادس
الباس فكان لا يفارقه سفرا وحضرا ولا يعدل عنه سماعا ونظرا الى اخلاق لو مزج بها البحر
لعذب طعما وآراء لو كحل بها الجفن لم يلف اعمى وشيم هي في المكارم غرر واوضاح وكرم بارق جوده لشائمه
لامع وضاح تفجر ينابيع السماح من نواله ويضحك ربيع الافضال من بكاء عيون آماله وكانت له دار مشيدة
البناء رحبة الفناء يلجأ اليها الايتام والارامل ويغدو اليها الراجي والآمل فكم مهد بها وضع وكم
تغذى بها رضيع وهو يقوم بنفقتهم بكرة وعشيا ويوسعهم من جاهه جنابا عليا مع تمسك من التقى بالعروة
الوثقى وايثار للآخرة على الدنيا والآخرة خير وابقى ولم يزل آنفا من الانحياش الى السلطان
راغبا في العزلة عن الاوطان يؤمل العود الى السياحة ويرجو الاقلاع عن تلك الساحة فلم يقدر
له حتى وافاه حمامه وترنم على افنان الجنان حمامه واخبرني بعض ثقات الاصحاب ان الشيخ رحمه الله
قصد قبل وفاته زيارة القبور في جمع من الاخلاء الاكابر فما استقر بهم الجلوس حتى قال لمن معه
اني سمعت شيئا فهل سمعه منكم احد فانكروا سؤاله واستغربوا مقاله وسألوه عما سمع فاوهم وعمى في
جوابه وابهم ثم رجع الى داره فاغلق بابه فلم يلبث ان اهاب به داعي الردى فاجابه وكانت وفاته
لاثني عشر خلون من شوال المكرم سنة احدى وثلاثين والف باصبهان ونقل قبل دفنه الى طوس
فدفن بها في داره قريبا من الحضرة الرضوية على صاحبها افضل الصلاة والتحية ومن مصنفاته التفسير
المسمى بالعروة الوثقى والتفسير المسمى بعين الحياة والحبل المتين ومشرق الشمسين وشرح الاربعين

والجامع العباسي

٥٩٠

والجامع العباسي فارسي ومفتاح الفلاح والزبدة في الاصول والرسالة الهلالية والاثنا عشريات في الخمس
وخلاصة الحساب والمخلاة والكشكول وتشريح الافلاك والرسالة الاسطرلابية وحواشي الكشاف
وحاشية على البيضاوي وحاشية على خلاصة الرجال ودراية الحديث والفوائد الصمدية في علم
العربية وتهذيب في النحو وحاشية المطول وغير ذلك من الرسائل المختصرة والفوائد المحررة وادبه
اوبه فاق رتبة المبارج فكان المتضوع مسكه ونفسه دورده وادبه المستعذب فكاهة وحلاوة
والمستطرف لفظا ومعنا وما اثبت من غرره ما يصدق على الانسان عين الانسان
و مورد من درره ما پروری با طراق الذهب وقلائد العقيان اگرچه نظم شيخ را وصفی بايد
از حد فزون ذكر لكن اشعارش در فارسی وعربی هر دو با نهايت شاعرانه از شاعران هنر ممتاز است
شاعر است اين ابيات ام در ذكر ... شعر رجعت على قديم الدهر وحديثه ...
شعر ... ضعيف حاشا طائفة كلف الاحمر قطب حاجي صاحب ريحانه گويد
ليس كما قال وجهی از گر موه تجميل وحق الجبان على ما امر فمن لم ادل از عان اما دعو
تجميل اگرچه بندرت باشد با تكلف ... شئون با انواع نعمت بود وجسم جهان اگرچه ما جارباشد
با جرات وصولت بود نيز گر حاصل ميشود از اين كلمات است كه حال گر بندرت ستفسر گويد
نظم او خوب ميشود اما قضيه بر عكس است و گر از ملاحظه شده و از سوده ام اجوا ازمات
شيخ بهائی عليه الرحمه هيچه كه تاحی بدل اشتباهی زند در حدائق مضبوط است از جمله ادبای
فاضل كه در تذكره او صاحب سلافه وصاحب ... سخن پرداخته است سيد نور الدين بن علي
بن حسين الحسيني الشامي العاملي صاحب سلافه وسكيد مولد العاملي ... وتصنيف الدين الحنيف
مالك ازمه التأليف والتصنيف ... بالرواية والدراية والجامع التحصيل لمكارم العلم اثر فضل
عيش في دار الحقيقة ومحل ... السند والشرق فيه وكرم بجميل ... الفاضل ... بها جيدا
الزمن ... وصحبت ... الشهرة ... الخ ... في ... مدة
... البلح في ... حتى كان ... المجد لم ... سرى جنابه ... الفضل
لم ... سرى ... وكان ... باشام مجال ... البرق ... شام ...
... وتمكين وكان في جانب صاحبها كمين ثم امشى ... وثانيه فضل ... ثم
... ونهايته ... كان ... العتيق وتقسيم ... كما
... العتيق ... الحج ... الخطايا ... تمام الحج ... الخطايا
... على الستين ... المستقين ... الستين ...

جبهته والعسجد يرتع في مياه ديباجته ولم يزل بها الى ان دعى فاجاب وكان انعام اسرع لسلاوه ما تجاب
وكانت وفاته في سنة ثمان وستين والف صاحب نفحة الريحانة چنين مسطور نموده كه هو بدر تحقق الاقتباس
وهتاب في تم الزمان لجالس بما قدره بين فضلاء الايام وجعل الادب بين كبد وده وجنانه
وحلية في الحجار واشهرين ابرم بيده واوثق بتصحيحه وسح رداه حق الحيا ودرق خطيب الشرايا
ونجوم ترشرق فيها ما قالحجوه فاحيا وحيا وكرم طبعه مع حسن صحبته وسيل الرداه على طهارة سمته
فاذا صبا الى لوازن بروحه ليهب وان احتبى بهمات ان يشبه الجبال لرداب وده وفايد
آتى فيها وشعارا صبح جوهره وسلك تعقيتها وقد اثبت له ما يجب احسانه ولا يجد حسنا وكرم محته
در ترجمه پسرش سيد جمال الدين مى‌گويد هذا السيد كنت اسمع جزء ما ولاذى لو صفه على غيره الكمال
مجملا حتى عاشرت احاده السيد عيانا فضلى في ذلك الاجمال هز في نهاره في الغاية نهاية من حيث
الكمال والجمال واوهى على الدين المقسم الرضين في حفظ الرسيف فقاربت منها هو شى من كاس
المحبت طاها نهاها في الوصيف وذكرلى انه بعد ما اقام بالحرم المكي مدة وبعد للتفرد في طريق
البنا ودرء احسن مدة وحل حيدر آباد وصحب ملكها ابى الحسن حسنطلا قاربت الحجن لو سن
وحسنه كشف سبلا دارا وجيره للروح الاعبتى في انفاسه رانقا وحسبته الجيه حالا ثم طرقت على
ابى الحسن طارقة وهيا ودهاه في تدوار نك زيب عبره فاحبه تمساه وحما فتقلب في محاب نعمتهم
وكان مرقى الرزيب لديهم وقلعت السيد جمال الدين في اثر ذلك المحنة ودون ان ينال
من مراهبه كل الامنية فادوسل الى قبضة الملمات حتى حصل في غصبة الهمات در ترجمه برادرش
سيد على سكويد واو صغير از برادرش بوده اخوه السيد على بقية وقدره كالسيد على وفضله
في الافاق كالزى واضح جبلى وهو ادب مجاد فصيح وشاعر بديع الشعر فصيح سليم حيانه العقول
ويهر الالباب بالقول ترجي ثمت احيه فقدت براواحيه وقد اثبت له ما يردق ويوثق
ويغني العاشق عن النظر في وجه المعشوق قال صاحب السلافة الشيخ حسن بن الشيخ زين الدين
العاملي قام مقام والده في تمهيد قواعد الشرايع وشرح الصدور بتصنيفه الرايق وتاليفه
الرايع يشنف المسامع بفرايد فوايده وعاد على الطلاب بالصلات وعوايده وا بالادب فهو
روضته الاريض ومالك زمام السجع والقريض واجزئى من اتى بران والده الشهيد لما نادى
داعي الاجل على يد الشقى العنيد ما نعى الشيخ وهو شهيدكان الشيخ المذكور من العمر ما تتاهز عشرة
وذلك في سنة خمس وستين وتوفى رحمه الله سنة احدى عشرة والف ومن مصنفاته كتاب
منتقى الجمان في الاحاديث الصحاح والحسان وكتاب المعالم والاثنى عشرية ومناسك الحج وغير ذلك

نموده

سنه رحمه الله تعالى شاب ذكى من وجدى فوالسفى على الشباب وشيمي قيل انه ابن الشيخ زين الدين
ابن الشيخ حسن العاملي رايت بخط شر فها الله تعالى والفلاح ينشر من محياه وطيب العراق
يفوح من نشر رياه وما طاف بمجاورته بها حتى وافاه الاجل ونقل من جوار حرم الله الى جوار
عز وجل فتوفى سنة اثنتين وستين والف رحمه الله تعالى ودو قصيده اراد وديدم شعرى
نحف بذات در ترجمه امير محمد شامي سه اسا داى بل سه فضل كرامى نكته پرداز
كرده اند قال صاحب السلافة بالامير محمد الشامي امير ورد من الفضل نميره وتحلى
بالعلى الكواكب السيرتا سلت وجه مجده بالشام وتفرعت وقيدت بمكارمه بالسلافة في
الكرام وتبرعت الى الحوزة وهسته تستتيز بهم الى البلد لقصد وشرف ومجد اشرق بها كل غور
ونجد وحميد احتلاق وسلك بساوى لزهره والجرداوب بكاد ونبوته اذا كتبت منض من نوره الحبر
قال صاحب الريحانة الامير محمد بن امير مرتضى الحركى فضلاء ومحمد ارشادى مشار وكمال
ادب اريب وكتب ابن نجيب ورق عوده بالشام وانشر فاذا عدت الشيحا بعرضا فسحا ماه
جوهرتها بها والفهر ابيض قمرها والمقيس والمقيس اخضر والمقابع تا تبرق اقطاع والعرق تحاقيل
لعوت بزانح ومن كان جاربها في ليس بردتيها الفضفاض كحالبس النهر الجارى ودرع
النسيم السارى وقد نسجت كف النسيم مفاضه عليه ما خير الحباب وحلق وقد صحب نحوقيمة سجيع
وخيرها شيته بيد الكهورتم تمسح ولا زحي اذراى الغطا في غيره وشبه الشي محجب اليه وحديث
مدايح الطال فيها والحباب وعقم التجنه ولم يرض من الغنية بالاياب وقال صاحب نفحة الريحانة
الامير محمد بن محمد المكى ۲۸ الامير نتى عده ومغامى الديم وحيا الرضوان سنه كل الشيم
ان لم يكن ثانى ابى فراس في الشعر وحده فهو مع ذلك ثانى ابن على الهدى مجادة في الكرم
عنده فهاان انتبه الامرين في الوجود فهو الذى اتى به السكرم والجود وهو من بنيذ
لاح هلال في اوجه واوه من حزب لا قال وفوجه تعدى بالشموس ولا قمار ويعيد بالامكا
والاعمار وان لم يكن في قبة السماء فهو من نجومه الممتن الثناء ويا يى سودد الفضلت
احمد الفضال لشاب ونا سبت في وجه تناسب الراح كعوبا على كعوب وانا صب على اتماب
وجولد وزده لوقضى الى روض السماح بجود وكم الحياه العادية من محال سجود في مجالس جود
حتى قعد مقعد ولده واحتوى من رياسه على طريقه وتالده وهناك سلك من نهزل ما ملك
وسحى واسمحى جوده بما ملك فاعرضت عنه الايام اعراض النسيم عن الروضه الغنا
وتخلت عنه تخلى العقد عن عنق الحسناء وقد ادركته وساجه بذل نجاحه وسهرى قدة مجا

باعوجاجه وكان بينه وبين ابي محمد مودة ومجالس اجتماعات لهذا اكرة بالادب بعثه قلت احسنى
لمطاوحتها ماسيات الاعطاف وقطف روايع مستعذب الجنى وانعطاف ليته رايت من فضله ما لم
ار قبل ولا بعد وعلما حصلت منه على الاماني في هذا الشان من وجد فهي لفظا واسعة فقت كان الجرب
مستغلقة على لسانها ومعنى اذا تحققته قلت هذا لغز اذ تبان عليها وعين لنا نهاى الى مكاضرة اذا
تحرى في اسلوب ما ارتشف تمر عبطا الحر لا لقاط ودرا النسيق واما حديث لبن لم يكدر واما سيتعبه
فسلم يرى لشبهه في التحقق والتكليف بادب ضافي الذيل بعطر الكم وشعر لكاد وسمي الكاد ويطفى الكلم
وما اورد من اشعاره وما ترجمه بنثر احيس على صفحات كنده ولحشاته بالسوالف ونغني عن لذت
السلسل قد نسبت به اليسا الى السوالف ثم خاتمي بسم صاحب تحفه قدري وامي ارشتد وتشتيه اند
وسيد علي خان رحمه الله اكتفا نقطعه ازاو كرده وسخن آرائي اين سرتن در حق اين سرسوس ثبت
اما كلام صاحب تحفه سلامى وفصاحتى دارد وسزاوارست كه او باسبياق او سخن آرائى كنند
وكلام بليغ را در صفحات نثر چنين نگارد مصراع زهى نگار كرى كه چنين نگار آرست | فقد
وصلت الكرار لعظيمة حاويه لدرر ثمينة قد لبرارى في علاها ولا لدرر في اسلاكها اجى من
كماتها في ترصيعها وازهى من فقراتها في تسجيعها فيقصد حار العقل من ذلك المنظوم والمنشور وقف
متحيرا حتى تذكر الحديث لما ذكر ان من الشعر لحكمة وان من البيان لسحرا اذا جريت في مغارك من
يكار ربك واذا بريت فسلك فمن يباريك فهو شهاب فلك الذي قدر قدره فقولك نظامه
في العقود ولا في العقد ان الادب جسم انت له روح ولولاك لاصبح وهو بالعراء مطروح ازشعر
اين محك كه صاحب ريحانه مرقوم داشته نظم حمايم القدوح باهذا المتنازيها | من بابعث جام
لى منك لتسعيد | والحزن باق على ماكتبا معهده | وان تكرر عيد بعده عيدا | حسبي ريح سمن نظمي
ترجي سلامته | الا الذى مرحته الا عين السود وله السعد من قد امه ونعتزمن ابائه والجد من
هذاته | انا اسعى في سلاسل صدغيه | فوادى غارم حليفا اسيرا | الشيخ جعفر بن عطاء
الله الموصلى الشامى باعه في الفضل مديد وسهمه في اهداف العلم سديد ولا تدرك له في السبق
غاية ولا تشق غبار ... حام الادراك ودرايته وكان قد شغل من بده الى المسجد الحرام فقطن
مستظلا في سلك مجاوره الكرام ودبه الف كتابه يسماه الاسعاف بشرح ابيات القاضي
وهو كتاب لم يكمل مين الدهر بنظره ولا احتوى على مثل ازهار الفاظه وثمار معانيه روض نظيره باسم
شريف حسن بن ابي نمى نوشته وميرزا نيز في الدوى صلوه يافت صاحب ريحانه
در ترجمه اش نوشته كه بفضل مرتفعة الهضبات ورايته في عنوان العمر ودهدنيا كلها رياض

والايام

والايام كلها احيا و ومواسم الاوقات كلها اسحر والاشهر كلها نيسان والعيش كله
نضر وقته فقيل لكل زمان خضر وصنف كتاب الاسعاف باسم السيد حسن شرحا لشذا با
باهدابه السحر وناطه بتميمه معلقة بجيد الدهر وقته مكة وطالعته فرايت فيه ما يدل على
سعة اطلاعه وطول طوله باعه وهو تلميذ والدى وكان يسلك معه طريق الادب ويحفه
حين يديه على الركب وسلافه وريحانه شعرى ازاو قابل نوشتن نديدم رضى الدين
الغزى الشامى العامرى شاعر فصيح مجاله في الادب فسيح سحره بحنانه العقول وسير الالباب
بالقول ان النظم فالدر الثمين كاسد والزهر وزهر النجوم لديه لم يزل معه وداد
من الصيد ورسفرت مجالس فضله ايضا بالصدور حتى افسدت السوداء عقله واوجبت
من مناصب العقلا عزله فاصبح في عقال الجنون الى ان فاجاه رايد المنون في الجنون
تعاقم داؤه وطرحت به سوداؤه حتى قيدت قدماه وانقطع عنه اصحابه وندماؤه وصاحب
ريحانه كويد كان نشا بدمشق ام وعزة الليالي والايام وله في الفضل والادب قبول
ثم تبدلت الفنون كما يقال جنون فاشتغل باله وصار يهوى الاحبة في سوداءه فاعتزل الناس
وصار وسواس حسيه حلى الوسواس بعدما كان صبا ارق من شمايل الشمال وهبا انيا ادق
من دلايل الدلال وشعره بعض اشعار وخطه تعليم به الحسن نغمة العذار وله وكم لى
يوم كما عسته فواد خافق وحل وطرف تعبد لعبه لم تبيل بسعه تحمل وله لم انس ليلة زارنى
واسبه ريح للغروب ثلاثيل كانما عبثت به ريح الجنوب فنعنت جبلا لا له ولعقب بالقنا طرود
وفرشت خده في سوطها فتنشى عليه والغروب ونعمته وكحلت فاه الذين كاسه وكوب حتى بدا
الا صباح وهو لدى من ادمى تحطوب علا المسامع والخواطر ودبوا خاطر والقلوب وله
الا طرقتنا قبل مسلج الفجر | معطرة الاردان طيبة النشر | وجادت بامضين الزمان مثلها
وغادرنا بالمطل والوصل بالهجر | وجادت كما جاد التي من مطارف | من الحسن اذ ما
ارق من السحر | ولاحت من العذر اعلى في دياجر | فاشرق بدر التم في غسق الفجر |
وعاطيتها صفراء بكرا كانها | اذا جليت في كاسها الشمس في البدر | وما زجتها
منها وحبا كانما | خيوطا من ماء الجمانة والكمر | الى ان نضا كف الصباح حسامه |
واصبح داعى الافق عن فلق الفجر | فقامت تهادى تنفض البرد تنثنى | مرنحة الاعطاف مائلة
الخصر | وهمت بتوديعي فسنت مدامعي | وسار فؤادى فيه من حيث لا ادرى | يا
وما الناس الا الذين كان عند اختبارهم | على انهم في منظر العين كالزهر | امير محمد باقر

بعضه لبقية الاعلام فخضعت لادبه سابرة الکلام واضاءت بانوار باخته حنادس الظلام فهو اذا
نثر فهو الدر قلاده ذات التسجيع واذا نظم فهو افکاره ذوات ابناء وذات الترجيع مجاده باشا
وکيف شئت من محاسن الاشعار والانشاء وناهيک من يقول سلطان المغرب على ما ذکره
الشيخ احمد المقري في نفح الطيب ان الفشتالي تفتخر به على ملوک الارض ويباري به لسان الدين
بن الخطيب وبه سنه شهادة تقم بالمدح رباه وورا ده لا يحتاج معها في وصفه الى الاسهاب
الا اذا احتاج الصبح الى ضياء والشهاب قال الشيخ احمد المقري في کتابه المذکور وقد بلغني وفاته
وانا في مصر عام ... رحمه الله انتهى قال صاحب الريحانة في ترجمته ادب فاس وريحانة تقدم
فيها ... اقلاده ... على سائر ادبائها فضلها الاکياس وکان في عصره
من اجل وزرائها ... في حسن المحاورة ختم له دولة الاحمدية بثغور ... وعاد الى قسطنطينية
رسولا من المغرب ... احمد وکان بها کثيرا ما يجلو على کاس ... ويامر ... نثره ونفثه
ونحن في مضمار المحاورة نجاري حتى ... اوقات ... من اجل ... النطاق والمجاري وله شعر نثره
افواه الاسماع ورياض منثور بعقود حمائم قوافيه تطرب الاسماع فيما دار بيني وبينه کؤوس المحاضرة
وجال من حيا ... في مضمار الکتابة واستمجن بالزام ... على غير القضاء والقدر ومن
شعره قوله هم سلبوني الصبر والصبر من شاني | وهم حرموا من لذة الغمض اجفاني | فقد بعدوا
واستبدل بهم ايه | ... ساروا ... | وهل بالکرم ... من جانب الوى |
... آرام ... وغزلان | واين ... اهل ... يا ... | ... يا ام على ... |
واولع في الاسحار ... | ... في ... | ... |
... في ... | لقد ... من ... | فهاجت مع الاسحار شوقي ... |
واذکرني نجدا وطيب عراره | النسيم ... | احن الى تلک المعاهد ... |
معاهد ... | ... في ديار ... | ... |
و ... | على عهدهم بالخيف ... | ... من ... | ونجم في وسط
العقيق ... | ... الهوى ... | ... شرف الورى | ... زار
من ... | محمد خير العالمين باسرها | وسيد اهل الارض من انس وجان | وان
کتاب الله اعظم آية | بها ... المرتاب ... | ... على شاد ... ينان
... | بني الهدى من ... الحق ... | ... |
... ذل الکاسرة الاولى | هم سلبوا ... | ومحت ربوع الحکمة

بن محمد الشهير بالفدا والحسيني با ... علم وکرم ... و ... در زمان ... مشکله
... ان ... لا ... رقم وانا ... في هذا المقال ...
وقال لم يزل ... و ... حتى ... و ...
النفس الناطقة فوق ... في سنه احدى واربعين والف في زمان شاه عباس الماضي ... شاه ...
از جملات ... و ... از دولت ... تسنيد
بارها اراده کرد ... در ... و حکمت ... و صراط المستقيم ...
صراط المستقيم ... سلمان ... و حبل المتين ... و ... در ...
وارد ... في ... در ... کاش ...
ميان ... از ... بديع الاسلوب ... اذکار ... کو ... ست
کہ شيخ بهاء الدين عاملی عليه الرحمة نوشته لقد هبت ريح الانس من ... القدس ...
لصحيفة منيفة ... و ... الاطباق الافلاک ...
وکان ... الملک والملکوت ... و ... العلوم
... وايم الله ان ... من ...
من ... القوى ... القوة العقلية ... صراح ...
... ربوده ... وکان ... النفس ...
من ... في ... وهذا ... وعمري قد ... وکنت ...
خلاقاني ... نظم ... فلقد ... دروست
... الالطاف ... الالطاف ... ثم ان ... مراتب
الشوق والاخلاص التي هي ورائها ... المنطقة ... على ... الاقدس
نور الذي ... الاسرار عوالم الوجود ... العلوم ... المصنفات
... الموفون ... على حواشي ... القدس ... صرائح
... في ... الاستحانة ... الاجازة ...
على ... الارفع ... الانسي ... الاربع ...
و ... رساله ... و ... رساله ... که در حديقه ... مرقوم است
هرکه خواهد آنجا رجوع نمايد و در حديقه نهم است ابو فارس عبد العزيز بن محمد الفشتالي کاتب
الملک المنصور در ... المنصور ... الاقلام ... علام وا ...

فهی

واشترك بقعا | یا نائی الصدی فیمن ناقف شیطان | ایا خیر اهل الارض دنیا و محتدا | واکرم کل
تکلق عجما و عربان | فمن للقوافی ان تحیط بوصفکم | ولو ساجلت سحبا مدیح حسان | الیک بعثنا
امانی احدبت | لعلها تبرزن من ایادیک هتان | اجری اذا ما بدا السحاب جرایا | و اتقت لاوزار
کثیرا فی | فاتت لنی لولا رسایل عفوه | لما فتحت ابواب عفو و غفران | علیک سلام تبیت
الصبا | ودامت علی کثبانها لد اغصان | وحل فی جیب المحبوب تحیة | یفوح عبیرا شذی
کل ریان از کلمات محمد الصالح الشامی در کتاب صحیح الکلام فی مدح خیر الانام ذکر فیه بدا
من صفاته وبعا بد ابنه ولداته و هو الی لما نشات فی کنه المستروذ ولما کن الی هی بالحور زاد
سلطه و ما الثریا بشقیقه و کسانی الزمان قشیب برده و لطفت ارحل فیه ما بین عقیق الحی و زرود
وغصن الصبا بایام السعادة مورق و بدر الشباب فی سماء الکمال مشرق لا دواب لی الا توسم
درر العلوم فی سوق عکاظها ولا شغل لی الا استکشاف مباسم وجوه المعانی النجابة تحت براقع
الفاظها ثم لما نقلت حرکة الدور و تنقل الزمان من طور الی طور عصا حروف النجاب تنقض
بنا البیداء فی سراها و نطمنا هذا الارض باخفافها الی ان براها السری فی براها فکم جاوزنا
جبالا شوامخ زاحمت بمناکبها اکناف السحایب و دوزخا باذرع الناجیات شقة قفر لم تطؤ الایدی
الرکایب فلم نزل من ... رائق شعره و نسجه و ادرت کوس قوافی شعری علی افواه سمعه
و زففت علی عرایس افکاری اسجلا بالوداد و دقوت علیه غرایب اسماری ... خالی زاده ازیزی
شاعری کرده و سبعة دلفریب دارد و خواجی جمعی کی ساز و کلیغه بمدح ادمی پرداز و چنانکه در ترجمه
شیخ حسن بورینی شارح دیوان ابن فارض مسطور شد دیباجة الدنیا و کریمة الدهر و نکته خطاط
الی یفتخر بها العصر حسنة اعتذر به الدهر عما جنی و دوحة فضل غضة الانوار و الجنی و زهرة دنیا
الی اجتنابه برابی الشام بنا ناحسنا و لم تزل سائر الرکبان تحتی بهدایا اخباره و نسیم
المسامرة تهب بعطر انفحات آثاره و انا اذ اول جیتها و بدره المنیر و هو علی جمیع اداتها
قدیر فمن نکاته و درر لطافته قوله نظم یقولون فی الصبح الدعاء مؤثر | فقلت نعم لو کان لیلی له
صبح | و صاحب سلافه در ترجمه او سخنی دلکش نوشته بیان و بحط قلم دلکشی براد و چیزی
از وی نگذاشت و در ترجمه ابو المعالی درویش محمد طالوی می گوید سلیل المعالی و السلم و
رقیق حواشی الطبع و شیم حسان عصره و ابو عبادة و دهره له فی المجد زند وری و الاسماع
من مورده العذب مشرب وری نور محیاه فی ظلمة المخطوب هادی و حیث کرم الکرب
الا مال حادی و بحر فکره المدید سریع و نسیج طبعه ابهی و ابهج من وشی الربیع و هو قسم من

بشجوه
ال طار الذین فاقوا کل رتب العلا و طالوا ان حاربوا حاربوا الابطال و مصارعا اوساما هو اعمر و الدیار
سا جدا طفوا فی ربی الجبا و خضرنا مورقة بالسلاح و سبقت فردها من حقیق الصفاح و سمرا
الرماح نسیر و الغنم للمکارم سعدنا و ابوا هم لو فودا السعادة موطنا فدارمنی و ضیق لزوم
کووس محاوراة شکر الاذان و تحیتی منیا افنکر کل لبیب با فواه الاذان محمد بن
شاهین ادیب حدیقه تقتطع الروض ولذة النشوان تتاتی لعاطه و معانیه الی القلوب
و الاذان لا تدری ایها ابلغ التسجیع و الجنان و دلطم و منزاره فی من اودع الحب و اعذب
من زلال الغدیر ... المحب و نبتت سلا علی الدهور لعطفت قلاید الخرز و حلیت جواهر المجد
و سمیت عرایس الفوز بهت بهی الی الالباب و نصیه و رد و حاشیه کی نفحة المسلم و دلما وافیت فی
رحلت الشام لقطنی رایاه فی عتد الغربة سلک الایام فی اوقات کلها اصیل و سحر
و لا عیب فیها جزئا فیها من قصر و کر تلک الایام الحسد و رفقا و عبد الحی الشامی المعروف
بالمحبازی و هر کما اخبرت به و فضلی جیم وسباقون سابقون اولیک المقربون
فی جنات النعیم اما البضاعة و هو من النعمة الظاهرین و اما الفضایل فهو من السابقین ابو
الوفا و طرین عبد الوهاب الشافعی العرضی و اوحطیب الجوزه و الشره و حدیقة سمته الاطراف
و الطر رستعها غمام هذا و ما کرم اصرب حبه و اه جانبه کوامل السحایب و لا انقطار رفقا فی
الصبا و المجانیب صرف نقداو قاته و راس عمره و حیاته فی تحصیل ربح الفضل و السعادة
و ترک فضل العیش و فضول الناس لما رای فی ترکها السعادة و اجتذب لما قاتی و استبدر
وخیر انواع الربیع ما اکرمت بهوا رکتها سماء سعادن الذهب فی الاعیان المشرقة سحب
ابو محمد بن عمر العرضی فاضل تحت حسیب و شاعر بلیغ و ادیب صحیح و بردشبابه
قشیب و غصنه فی ریاض المعانی رطیب مخایل النجابة علیه لائحه و طیور البلاغة من قفص
معانیه صادحه صلاح الدین الکورانی فاضل شاعر ناظم اثر کثر سحب بطرب
سحب رایته تحلب بیانی حرفة الوراقة و قد نقیده الحرفة حاقة له هزا و بعمره و هو فی بهدا
المجول را قد عرفت به الزوایب و هو علی طریقتها قایم قال الادیب الخفاجی ان عم ابو
العباس المنصور بالله الشریف الحسنی و الی الیمن انشد یوما قول الابیوردی و لو انی حبیت
امیر جیش لما حاربت الا بالسوال لان الناس یهزمون فیه وان ثبتوا الاطراف العوالی
قال لو کان هذا الشعر لی قلت ولو انی حبیت امیر جیش لما حاربت الا بالنوال لا بما
الردی من قصیده نظم و حارب من تغافل رب دهره | اذا اقترب المعروف

جنة مجد الاسلام محمد ذكره الهروي عابد زاده مشكاة نور تعلق قلبه بالمساجد ... لنهذا
حتى عتق بحبل الرجاء ودانا في الان الطلب الحجري لصناعة الادب فرتب بساحة جعلت
رجلي على باب السماحة كما قال الكندي جعلت رجلي في بني تعلق ان الكريم للكريم محل ووردت
منهل افادته الصافي وقرأت علم العربية وغيره والجزائي وله في المعالي ازودته وفي
مدارس الفضل حرزته فذي لسان الفضل بسيداه وعد لسيدا اذا قيس بفصاحة
لبيدا الطف من وجنات ورد عذار ما الاس واسحر من عيون لعبه اذا غازلها
النعاس جمال الدين محمد الدين بن حسام الدين علامة الاسفرايني حفت علوم
الايام جمالها واناخ من نديه عليه فضلها وافضالها وهذا الجميل يحب الكمال وله هو قد سيدة
وان كان عدوا لاهل الكمال فحاز كرما ومجدا وفاح عبيرا وندا وحسم والعجبة وجزء
ولا كره وهو في الفضل عصاي عريق وله عذب شربت وبين العذب والعتيق والماء دين
لم اره وقد صحبت اخاه علما ودراية وقد رفعه له مكانا عليا فرتب نعته وقد طاف
وفود الامال حول كعبته احمد بن علي العصاي كعبة العالي ومن به حلل الجمال حالي الجيب
فيه لولا ان لفظه معطل للياقوت والدر ولا عيب فيه سوى انه يستبعد كل حر هو عزة اللها
وصورة الجمال اذا نطق فالزمرد زاره الحب واذا نهل فالبهر حياه برق الابتسام
اقام في جوار حبيب له وحامة نحو الا من الناس ولا يرى ان يعتزل جاره وكان محي
ودي به ربنا ذي ورود من ورده مواودي يبني وبينه مكاتبات منها ما كتبته اليه مع مسك
ارسلته وان كنت لكن اهدي نفحات نفخ الزهر وارسل الشيخ المشتري والتبر للبحر نظم ادبت
تبسطي ههنا اهدى الى البحر المسك احمد المزني المعروف بالشيخ بالتحنيز ورق خلاق
الدهر نسيم ود وحقا ادب بهرتا وردها النسيم بعذب طبع سلس دين وفصاحة على الشعر مهلهل
رهيب الحسن عتاة ماء الصبا وحدّان التخايل قدم عليه ريل الصباح خلافة و
وجون وحديث صبابة كفها تشجون في قبة ينظم بطرب لنظاره فقيه الحب سراج
الدين عمر الاسفهبد في سراج وباج حديقة سحر وحة شعر قفتر نسيبا ولطف
الجارية وجرى برقة الحب ازهرف العراق وجزالة البادية ولم يزل شفيقا لمجوار الدول
عليه شرف الحجة حتى اطفى سراجه صرصر المنية وقوله فقه ما الحال فالامعنت نفيق
مالك الى ان زاح انا محبت ابخلاف كم احال السراج مع الرياح از سراج وراق از يكونه
سخنان بسيار است ورا در شبی كه در مجلس حاضر بود پرسيد شما را حال چون است

گفت

گفت حال سراج در میان چندین شهب چه خواهد بود ودرین میان شهاب خفاجی را حق چند مناسب
مقام آورده بود دو بیت خوش منصرن با قلم چاره بحر دوشتن نداشتم فقلت ایها الخالق
اللئام علوه ولهذا الشهاب من العلى سقطا واذا الضا لعن الله قوما اوطاقهم هذه علوه القديم حتى تقدم
قاضي حسين المالكي له طبع الذهن محادثة الحبيب وشعره اعذب من مفاكهة الصديق الاديب
وعزه اشهر من شمس على الملوك فلا تستقي شريف الغيب سري الحسب يشرق نور لبوة
من بارق اسرته ويطلع بدور الهدى من حاله اسرته لم تزل السعود في خدمته قايمة وعيون
الغرايب عن معاليه نائمه تولى قضاء طيبة الطيبة ودست خيام سعده على هام الفلك المطنبة
فبدا محاق بدره وختمت بيد القضا صحف عمره يقال انه جرت عليه علو صحف الكرم عنه
شان في اجله كاس الحرم هم الغرق في الارض اغصان المنى ابدا وليت تمت حين تورق
علي بن جار الله المكي الحنفي خطيب مصقع لفظه بالفصاحة موشى موشح اذا تحدر من نطقه مد بلاغته
وسال بطحا ام القرى تمثال براعة فقطر المنى فه طيبا فلا تدري اضحى طيبا ام قدم طيبا
سيف الدين له من طيب الالفاظ ما تسكر منه الحيا والكاس مما هو احلى من ثمرات الاماني
غب مرارة الياس نادمته ليالي فطيب البطالة مقدي ثمر الليالي والشهور ولا ادري كيف
مرتعها به وتخلفه الحين كايتلاف المقلة بالوسن عبد الرحمن بن شمس الدين البعلبكي جسم
من ملوك تكمرسان حتى اغارت عليهم جيوش آل عثمان فغدى وذالك الثمر واستقصت الايام
ماء حبيتهم فلم يبق الا لكدر فالتجأ الى الحبيب كوكبان واستظلت من حوادث الحدثان وجهه
لصن به في دياجي النجوم وتحقق عامة عصابة الغمرم بزاحم الافلاك بالمناكب وتلك ان تنقطعن كنطقة
لا الكواكب حال كان الحين اذ مروت جملة برقا الى السره وهو الان تاج على الزمن وحال تزبين
وجنات اليمن كونها شيخ كبرا ابحاوره من به تكل سار كثيرا ما كس في الجاه دهر محمد بن الزفره
فاضل اديب وصديق لصادق والحبيب فما تبت عند نفحه رياض له الرياحين
العقول نبت فكم حاضر النوم عن مقلة فاقتض اوابد المعالي بابا زهته واجتنى ثمرات المعارف
من جنان انه وغصن شبابه معتدل لم تطلع الكواكب ثابت في ليله وكانت له سمة اوقعاب هي
في صحايف المرجحنات وحمايل الشباب ورايه العطاف زاهيه الزاهرات في عنفوان
عمري واقبال طليعة امري وما الحرة صدق وغصن الشبيبة مورق نضبا وهاجرة التصيير قا الصبا
نزاحيث لا عيب العيون العيد ونسيم الصبا ولا يا كي بغير طرف النرجس جمع الندى ولا تغير
الاعيان النجوم التي هي للسايرين هدى والدهر طلق حبيب الاخلاق وسوق الفضل

لا يتق فيه النفاق لا كهذا الزمان الذي كدفيه وبارحتي قيد الافكار وباتت الاشعار اين ارزوت
دمني او تارزوت صحبت الليالي فاقمتها وعذبت فكري بطول السهر وخضت البحار وما خضتها
واخرجت منها نفيس الدرر وفصلتها ثم نظمتها وعلقتها في رقاب البقر اين بيت را براي سري گوهر ريزه
بوده است كه گفته است انفقت بعد موتها الترب فاختارت لها مسكن رؤس الرماح جالاً بجر تجري
درحق كسي كه در بحر مرده گفته است ولما لم يسعد البر قبرا غدا البحر المحيط له ضريحا شبيه اين بيت
بديعي كه استاد ديگري گويد بالتماس بعضي او با شفاعت شخصي را بعض وزراء ميكرده قلم برگيرد
كه بنويسد قلم از دستش مي افتد بديهة ميگويد ولما ضاق عنه الطرس وصفا جعلت له بسيط الارض
طرسا اينها همه از ابن انباري اخذ كرده اند كه در مرثيه ابن بقيه گفت وقتي كه او را بدار كشيدند
واين مشهور است نظم ولما ضاق بطن الارض عن ان يضم علاك من بعد الممات چون محمد بن
بشر المتوفي از وطن دور افتاد و شكايت از زماني كه وقوع يافته بود باحمد خفاجي نوشت واو
بجواب مبادرت نمود واين فقرات از وست فانظر عقب الزمان عليك وكل الى الله
امر من اساء عليك فان الدهر دول ولله جنود وما سعت احوال باحوال الا سرعة التحول
والانتقال فما عبس بوجه افقه الا وبعده صباح يضحك عليه في شرقه وان خفت قريش فلقد
انصار وان نبت بك دار فلله ديار واذا كان انتظار الفرج عبادة واوقات الضيق لها سعادة
قرب الاشرار اعظم مصايب الاحرار نظم مرضت من الحمقاء فلم ادرك المنى تمنيت ان اشفى برؤية
عاقل فان تجد الشفاء فالزم الاحتما لكما قيل ادوى مرض الجهال للعقد مهلك فمن لم يجد لب
به يشفي باسي يبث فلم انظر حليما ولا اشفا سوى حميتي بالبعد عن سائر الناس في الترك غني والغني
والحميه دواء بغير ثمن عمر العذري اديب نظم ونثر وشعر بعده شعره حاله اضيق من فم الحبيب وقصده العارس
او حضر الرقيب كمصحف في بيت زنديق او سر في صدر احمق نبوة صديق رجب زاده من راي
راي عجبا لم يخ ابدا عيد السرور والطرب قال من شاهده من راي عيدا في غرة رجب ليت ان
كلها رجب عبد الرحمن بن محمد الحميدي ولا عرب الا بصدع بلجة ولا جوهر الا في ولاية تباع
البلبلي اديب اورع الالباب حقيقة المصفى ان قصر سواه فابراهيم الذي في ملأت بيوته جواهر
ويواقيتا وغيره من الشعراء يتخذون من الجبال بيوتا محمد البليقي فاضل شيء في المذهب
ولبيب طراز فضله بالادب مذهب وشمال لطفه وتغيين ان يتجه الشريف النجيب
الحسيب الناشي في حجر الشرف الباهر المستخرج من اكرم الفضل بعض

لنكر

سلسل وما ه براقة وابق لمشرب من القوم الذين هم في طرق الخيرات سابقون والذين هم بآياتهم
وعهدهم راعون الا انه لم يتجاوز عن رتبة التعقيب الى ترقة التحقيق والوحشي الغريب فلهذا
لم اثبت من شعره الا القليل النزر فمنه اقرا به علكا في زي لسان ا اجد بيد رائي فيه
بيان ابن منصور البيتي قال في تاج ابن خيشان حيث رماه وحكم من اكابر الزمان قلت
فتاج الناس في حلوة وقد علاه عبد الاكبر التاج بيلوه فوق غيره قال نعم ياقوت او جوهر
صاحب عبد النعم العاملي اديب اسكرنا بلفظه عذب الانسجام من مدام لطفه في مجالس الانس
جام وكان في شرخ الشباب والعيش غض غضاضة الرطاب زماني به كالورد طيبا
وجوه خيالية ذاك الورد وكان تفضيه شهاب الدين احمد عمري عسكري رقيق ابداد
بيت مجده منتظم الاسباب ثابت الاوتاد و ورائي يرد اليقين في الفرع والتنبار في الزند شج
باللطف استراج الماء بالحجر رفع استنائج في التكلم من الزبد والقسر واما الشعر فهو صيمي
ادبية وسلمان بيته حسان فصاحة فاس تقلب الاقلام الا سجدت شكرا وقيت
ان من البيان لسحرا سحر من الفضلا ودارت سلافة على الزمان تمشيه اشل
من قوم لقا ويدهم الصوارم وآثارهم في جيد كل جيد تايم فما راي ابصر من الحديد و
ولغاق وبجارة الادب ليس فيها بر تها فلق لم يرض بالقيا وسابقة الكبير الجواد الكل
للثام ذات القلاد وقد كنت استقطر خيره وادل في ربيع التلاقي الى تخضر ورقه ونشره
مامنيه التجلي وبينما صاحب الافات والرزايا عصر العيش نسيم ورمان الكريم كم قعقعت
المنايا الاماني وجاء بعده من كنت ارجوه بشيرا التهاني ومن تاليفه ازهار الرياض في اخبار
عياض وغير ذلك القاضي احمد بن حصال ستيق النسيم رطب النعم وبجارة الادب
الادب نشاته لطرب طراز كم المكارم شيبة هطال الغمايم وكان تخيرا انامه كرى في الادب
والمعارف ومايحدثني على رغم الزمن تحف اللطايف في اوقات كانت بعين التفضيل قد
وعلى كوب العسر عنوان المسرة اذا اسعفني يوم ولم اصطنع يدا ولم اقتبس علما فاذا
من عمري وبهره لا يحسب عمره عيزاوقات صفوه ولا يسطر في صحف عماله غير لذته وليهوه لما
فقد له ماغصا ونشة تخاطبا لا تبك هذه ولا تقف بساكنه واصرف زمانك في لهو
داهوا ا يا بر بش وريا بالحشيش وبا ا لا فرق بريا ودريا كاس صهباء ا واواز خفاجي
وصفي درشمع خواست وخفاجي از فروغ شمس خاطر دقاد شتي وروشن از نثر كلام حسن ورزم
ارباب ادب هنا وكر پرتواش بدر ووديار رو دركار رفتا د واد در حديقة ربعيات

وحمزیات سطورست استاد ابو المواهب البکری نادرة لم یهز عطفه وجه العصر انسان عین الاقالیم
فریدة عقد التنظیم سایر المثل فی برود دعفته حالیا وکعبه التسویه عاتیا فانسل بشیر علیه
بالاصابع الی وفاته و کمبیراز طیب عبده کرجود هو شانه ولم یزل کذلک حتی غرب شمسه وداری فی
عین مجد رمسه وقد رایته شدت بالصبا مراسمی وطلبان لفوایب خماسی ولد عبد الغنی
قاضی تعیینه وحاجبه واجیا لعبید ونقیل کل صاحبه قال الخفاجی سمیت هذه الریحانة ریحانة لنم
وشانة الادباء والظرفاء وفاکهة الاعیان والفضلاء لانی ذکرت فیها الاحباب
ممن هو موجود فکانی بذکرا استنشق بالاذان طیب عطره ومن هو مفقود فبالثناء علیه
والدعا کانی اهدی الی ریحانا رطبا واضعها فی قبره من طیب احوالهم علیها لان قبور
الاحرار قبور الاسرار بل قبور الاخیار رحال النبی صلعم فی الحسن والحسین هما ریحانتی بسبیل
اپرویز عن هذا نعن روایح الریاحین فقال ابن حسین کرایحة الشباب ورایحة الورد کرایحة
الاحباب ورایحة الریحان کرایحة الاولاد ورایحة المنثور کرایحة الاصدقا و در حقیقت
ابیات رقیقه واشعار بدیعه فصحا و شعرا ما تقدم ولا دبستانیست که ماثر او در صفایح
صحایف این قوم باقی وپایدارست ورایحهٔ ذکیه آن منثور و منظوم چون روایح عطره ورد
منثور مفرح دماغ است کان از فضلا وفصحای عجاز آثار است و طبع خورده وان خفاجی
در اخر الزمان روان دیگر شد اکثر تر از سید علی خان وصاحب نفحة الریحانه است
اما در انتخاب اشعار صاحب نفحة الریحانه سلیقه واسلوبی نیکو داشته وطبع خفاجی
در نشر از آنها بیشتر حلاوت دارد و در انتخاب اشعار چون او نسبتید چون بحث م
نگارش احوال بعضی از شعرای مشهور معنی آرا است و محمل ذکر منشیان فصاحت
انتمات دو قصیده از دو استاد بدیع البیان نقل کنیم و از ابیات سطره
ایشان هوا را پر ز شمیم مشک اذفر نمائیم کلام فصیح و دولت نظام او هر که فصاحت
دارد دارد وی فضل و بلاغت معانی بدیع بنگارد در حقیقت مالک گنج شایگان است
وصف او نقل محمل استید کان از پیر و جوان خفاجی در ریحانه می گوید نقلت من خط خاتمة
العلماء الاعلام بدر الدین الغیبی مما انشده یغیز نزهة واحد انسان العین وعین الانسان
خاتمة المحققین ومسک ختام المدققین مولانا خواجه چلبی افندی مفتی الممالک الرومیة
وقاضی العساکر المترجم بن بشک استاد ناجو هر الکلام المکنون وعالم الربع المسکون
العلامة شمس الدین محمد الافوسی الموتونسی بما هی من عیزره بالمفظ ما حسب الان بعده

لسید

لسید بحر جانی شعر و ما بینک بمثل المقریط المعانی من مثل الحجاب المعانی والعمری انه مثل
ذلک الجدیر وانه علی ذلک لقدیر وهو انمیه من اول دلیل علی صحته هذا المدعی اوضح سبیل
سلوک هذا المستقیم اذ مثل هذا النفیس و لذی لو وقع لمثل المتنبی الا قر بناس معجزة
ادوالی بتمام ما اکمن لحاسده بالحاق النقص بمقتداه والعمری لست بصیر الاعمی یعنی کلام بزرگ
بزرگان خطه کلام ترد این کلام وقعی ندارد و هر یک از فضلای شعرا را اسم میبرد و قصیده از
بکلام آنها ترجیح میدهد و تمری هذه القصیده اوضح برهان علی رسوخ القدم فی فنون الادب
واحسن تبیان وهذه القصیده التی اشار الیها المتنبی بقصیده الحب سیفی حلب ونزام | وعزیمهم الوقت
وعنوام | و فوق هواها نجاد وشاة | ودون وزاها موقف وختام | ومهجات آل
یمنی علی عیز ابوابها | حسان لمطابه ادوشة حزام | هی الغایة القصوی فان فات نیلها | فکل
من الدنیا علی حرام | محرة تو حش الحجا من لوح خاطری | فاضحی کان لم یجری فیه قلام |
سنیت اساطیر الفخار کانها | حدیث لیال قد تجاوز هیام | انت بها دار الزمان
وخلقه | فیا عزة الدنیا علیک | الی کم رعی فی فیتها و دلالها | الم یان فیها سلوة
وسام | وقد اخلق الایام حسلعة حسنها | واخلقت دیباج البها ایام | علایح ضعف قد
اغار علی القوی | وصار مساءان المزاج سقام | فلا بی فی برج الکمال حقیقة | ولا انا فی عهد النجوم
هدام | و استبدام تاه فی تیه حیرة | فلم یستقیم نفسه دوام | فکم عشرة ما وزنت غیر
عثرة | وربّ کلام فی تقریب کلام | لقد نشات ازمان المسرات والصفیت | الکریم الزمان
غایة وختام | عصورا احقاب تمر وتنقضی | ولیس لها فی الانقضاء نظام | و دور نقضت
بالسرعة ساعة | و آن توالی والعزوم سئام | وقد دور العزم حیث اندنی | بطول حیاتی
والعزوم سئام | اری عمر نوح کل یوم بقربی | و ما هام حام حول ذلک وسام | و راح عن
الایام ورد ورونق | و ضیق نطاق البلاد ظلام | خبت نار اعلام المعارف والهدی |
وشب نیران الظلام ضرام | و کان سریر العلم صرحا ممردا | یناغی القباب السبع وهی عظام |
عقیقا رفیعا لا تطار رعنه | عزیزا منیعا لا یکاد یرام | تعطا فلا ارباب لفضایل دعوا | فمنهم
جثوم حول و قیام | یموج سنا برق المحیی من روحه | برق هدا من سحاب سجام | محی الدر ایات
الهوج آیات حسنه | علم بن منها آیة و وسام | و سیق الی دار النهایة اهله | ساق اسیر
لایزل غیبتام | فما کل قیل قبل عمر و حکیمة | وما کل آراد والحدید حسام | فقد هر تارات
تمر علی الوری | نعیم و بوس صحة و سقام | و من یک فی الدنیا فلا تعتینها | فلیس علیها معتب و ملام |

اجد کل الدنیا وما ذاتها | وما ذلّ فی تعبیده هو حطام | وما هی الا زحمة وشقة | ولم یر فیها راحة
وحمام | تشغّل فیها کل شیء بشغلها | یعاذ وذو الناس منه نیام | فمن یهون والهوان بعزة | تنزه فانها تک
الحر وبسام | وجانب من لذات زلالها | وایقن بان ازری بذاک دوام | اری المتقص فی غین
الکمال کانما | علی راس ربات الجمال لثام | ولو زاحمت اسیار الحقایق لانجلت | لدیه کنوز ابرزت
کمام | وعلوا حیاری قارعی سن نادم | علی ما مضی وهاتوا فون ندام | هذا هما وما فیها تعیثا لاهیا
ولا یک فیها رغبة وسوام | یعاف الهوای البساط علی الخزی | اذا ما قصدی لطغام طعام
هب ان تقاسید الامور ملکتها | ودانت لک الدنیا وانت همام | جبیت خراج الخافقین بسطوة
وفزت بالم یستطیعه امام | وتمت باللذات دهرا بغبطة | الیس تحتم بعد ذاک حمام | ودین
البرایا وتحوه تباین | ودین البنایا وهو لیس زمام | فقضیة بینها وبزمان لکلها | وما جاء وغنا
شیبه وفطام | سل الارض عن حال الملوک التی خلت | لهم فوق فرق الفرقدین مقام | سلاطین
معرفین فی کل مشهد | حسان ودیه عزا حاکمون کرام | مشاهیر فی الآفاق شرقا ومغربا | فبیرالهم
حاجب او بهام | بابوابهم للوالدین تراکم | باعتابهم للعاکفین زحام | لدیهم الوف من حمیس عرمرم |
رشوکتهم التی وعرام | ترد عیون الناظرین کلیلة | وان کان فیها حدة ودعام | وما بال
ذی الاوتاد ما خطب قومه | وما صنعت عاد وابین آرام | وما بال شداد وهل هو خالد |
بجنّة والعیش فیه مدام | وهل بیلا وخفت عنها قطینها | فاوطنها بوم الصیح وهام | وماذ قصورا
قد نعتت عزها فانها | کان لقایا رسمهن رجام | تحدثک عن اسرار الشئون التی جرت |
علیها جوابا لیس فیه کلام | بان البنایا اقصد تهم بابها | وما طاش من رمیها لهن سهام | فسیقوا
ساق الغابرین الی الردی | فاقفر منهم منزل ومقام | وحلوا محلا غیر ما یعهدونه | ولیس لهم
حتی القیام قیام | الم تر جم رب الممنون خالهم | فهم تحت اطباق الرغام رغام | فسبحان رب
العرش لیس لملکه | تناه وحد مبدا وختام | اشعوا گرچه مطول بود اما چون از مطالعه فی الجمله
فهیم شد و در قلم آمد اگر صاحب قصیده و دم از اعجاز زند شاید و اگر گوید سخن او روح
فصحای شیرین گفتار را در ارالکار بگشته و هو نام او سعدالله بن حسن خان صاحب لفظ
کبیر و در پای تخت روم که خواند کارش خوانند مفتی بوده و قصیده را شیخ المشایخ
شیخ بهاء الدین محمد عاملی اعلی الله درجاته فی الجنان پسندیده و در کتاب کشکول نوشته
و با شیخ جلیل الشان هم عصر است و نادره دهر و شهره شهر و قصیده دیگر که جلد
عنبر و عبیر گوهر دو گنج پر در است قصیده مشهور با و لحج نسبتی است که در باره خویش نش

لکن

لکنّ شأن آن چون زمین درستی است | زیادة الدهر هو بانقصان | ودر تجرب خیر محض الحجر خسران |
وکل وجدان خلا اثبات له | فان معناه فی التحقیق فقدان | یا عامر الخراب الدهر مجتهدا | بالله
العمر عمران | ویا حریصا علی الاموال تجمعها | انسیت ان سرور المال احزان | دع الفؤاد
عن الدنیا وزینتها | فصفوها کدر والوصل هجران | وارع سمعک امثالا افصلها | کما یفصل یاقوت
ومرجان | احسن الی الناس تستعبد قلوبهم | فطال ما استعبد الانسان احسان | یا خادم
الجسم کم تسعی لخدمته | اتطلب الربح مما فیه خسران | اقبل علی النفس واستکمل فضائلها | فانت
بالنفس لا بالجسم انسان | وان اساء مسیء فلیکن لک فی | عروض زلته صفح وغفران | وکم
علی الدهر سلوان لذی امل | یرجو بذاک فان الحر سلوان | من استعان بغیر فی طلب | فان ناصره
عجز وخذلان | من کان للخیر مناعا فلیس له | علی الحقیقة اخوان واخدان | من جاد بالمال مال الناس
قاطبة | الیه والمال للانسان فتان | من سالم الناس یسلم فی غوائلهم | وعاش وهو قریر
العین جذلان | من کان للعقل سلطان علیه غدا | وما علی نفسه للحرص سلطان | من مدّ طرفا
لفرط الجهل نحو هوی | اغضی علی الحق یوما وهو خزیان | من عاشر الناس لاقی منهم نصبا | لان
رسمهم بغی وعدوان | ومن یفتش عن الاخوان یقلیهم | فجل اخوان هذا الدهر خوان | من استشار
صروف الدهر قام له | علی حقیقة طبع الدهر برهان | من یزرع الشر یحصد فی عواقبه | ندامة و
لحصد الزرع ابان | من الاستنام الی الاشرار نام وفی | قمیصه منهم صل وثعبان |
حاجی در ترجمه صاحب قصیده نمیمه که مردی از اجل علمای قسطنطنیه استادی زبده المحققین و نخبه
متقدمات الراهین فراز مان سعدالله بن حسن خان کانت ایامه ربیع الافاضل ونسمة و نخط
رحال الامال وساحة لمسائل تمنی قسمه وحصار السیارة ترک النجوم سعادة وقواعل الاعقار
تا آخر کلام که از پیش گذشت و احوال ابوالفتح بستی صاحب قصیده نونیه در بیان فضیلتان
قدیم مذکور گردید و صاحب رساله سیفیه و قلمیه علی بن ابراهیم خیالیت که بلغت فارسی و عربی
و ترکی شعری گفته کامل اخلاقه واتم نسیم الشعر وعیون آثاره وسائل عیون الزواخر مطرفی
فی مذاق النبی الذی من الامل واحیا من الحیوة المنقضیة من بدالاجل ادار فی الروم من الادب
کاس حیاه ونشر بارجائها ارج الفاسه حتی تعطرت برباه وبراعة نطقت بلسان براعها نفحات
السحر وفضائل ارضعت صنائعها بصنایع الشعر وعلو قدره وفیه نام از اسیات و سوابق کلام نعت
و دونها اصناف بصاقات و دو رحله بصر الیس بها اعطاف مجده برود او نظم من الشعر العربی فی
جید الدهر عقودا فما صدحت به حمایم فصاحته علی قضب الیراع وقت لسنة براعته اثنی علیه احمنا

الابصار والاستماع وقد نظم اری فی صدفک المدح والا | علی نقطة من مسک خالک | خضارت واله
ما لقطه والا | فها انا مالک من اجل ذلک از رسالهٔ سیفیه اوست ان السیف فی الوقایع شهاب
ساطع والی ممالک المعالی صراط واسع وعلی سایل الاعلام بیان قاطع واو اشهر استرق لنور غرة
فهو مشهور بالشرق والغرب ذو علایق کرنا اذا جبره ویکون من اصحاب الیمین وقد یعتکف فی خلوة
القراب فیکون من المقربین جدد ریش من الدروع بحرا مواجا فتح ابواب النصر فرای الناس یدخلون
فی دین الله افواجا ذو وجهین لاطبع حدید وباس جدید عالم فی الغرب والشرق ماهر فی علوم
القطیعة علی التحقیق ابتل به کالخدم والرمح یقوم فی خدمته علی القدم بل الرمح من جنده دایل وهو کالملک
بجلیل والرمح له عامل بهز من بحر الحرب کیتی به قصبات الرماح من رسالهٔ السکینه لابن حجة الحموی
کم انقطعت طرف القلم بعد ماخطه وعلی الحقیقة ما روی شبها قطا ماجنیة الحزم قاطعة الحس ولسان
رق اشتد لمعة فی لهوات الصیل ما طال فی راس القلم شعره الا سرحتها بالاحسان ولا طاعت
نکتا بالا ازالت غلطه بالکشط عن راس القلم وکم لها من عجایب رکت جدول السیف
فی بحره الغزیق چون نظارا این حدیقه جدنون جولان کاه اوهم دشهب فصاحت وبلاغت
ونظم آن در حدیقه دیگر منضبط ودرین حدیقه تقننا فقرات نثری از قبیل مکاتبات وکلمات
بجت ساعت مرقوم گشته از کتاب نوابغ الکلم زمخشری صاحب کشاف نیز فقراتی چند
انتخاب کرده نگاشته وملاحظه معانی آنها نموده که هر یک بجای خود محرر گردد هر یک از
منشیان که اراده استعمال آن کلمات داشته باشد بجای سلیقه مستقیم در مقام مناسب اگر
خواهد درج نماید حبذا الوادق اذا رعد والصادق اذا وعد السوقیه والکلاب السوقیه رب زحمات
سیئین عزمات الاب اعرف واشرف ولا ام ارام وارواف الکریم ینشئ بار قد عطله ولا یرسل صا
صاعقة سطلا فی مال ادیت زکوته درت برکاته یا بنی قد فاتک ما یقرع فقالک من زیغ الاحسن جهد
المحن الامین امین والخاین حاین بالعتق تلجیم عزیز غساق واحسیم المثوی اهل ظلال وسرور وا
والصبر ان فی ضلال وسعرا اذا فتت الاعضاء رکنت الاعصار من کانت نعمة واجبه کانت
طاعته واجبه رب صدقه من بین فلیک خیر من الصدقه من بطن کفیک من لم یقوم تاتیه
لم یقومه التادیب وجه قرینا یا محفوظه فتهانا یا طمه العلم جبل صعب المصعد وکنه سهل
المحدر نجوم الا زفات تمسح العزمات صاحب الهمار یغتنم صنو القمر ویحب السر لا یبالی
بالسهر صفه وفیه لسان صفه فیه لسان العرس له بدل من السوط وان کان بعید الشوط کم اتیته
من اخرج فی درج المعالی اخرج خودش هم اعرج بوده است من صیح قدم ییس لهٔ فی الحرف قدم

الفسیم ومه اهل لسان والکرم الکرم فی کل مکان من کثرت دنانیره ودنانیره اشتاجر مجده فی کیسه و
وبعالم مجده فی کرا ریسه ملک المروة والاخاء حال الشدة دون الرخا فی قسرع باب ا
الفسیم قلع باب جمیع الموحدین لا تدخص شبه المشبه وکیف یضع ما رفع ابراهیم ابرهه قدامن
الحرمان من سئل الرجال فالناس اجناس والکرم اجناس لا یصلح الامور الا باولی الالباب
والارحام الا قدور الا بالا قطاب لا تدع دایامن دنیا والله یران تو الرشا رب مستفت اعلم
من مفتیه الرجل ترک برا دانیه وموالی الباعد محسن الثقافة تجر بعضها وبعض اخری تحصن وقد یلد
مثل الحسن بشل الحجاج والولد یخرج من الملح الاجاج زینت الارض بالعلماء والکواکب زینة
السماء متاع الشمس لا یحیی وسراج الحق لا یطفی العلم درس وتلقین ولا طرس وتلقین اذا
اخذتک الرخا ان خرج لم تبق عنک الوطادیع الدخول فی دار الاسلام خلود فی دار الاسلام العقل
العقه من الفتن اهون من حمل المتن فی الارض ناس ودون بیس منهم طاوس وطواویس کثر الناس
عن الحق زور ودهوم باطل وزور وطل فیذربانها علیه ضیاء ان حسن بسماه حسن من لسیبها ما اثر
البالغ تحت حضرة الورق باحسن من الخط الرایع فی ساحة الورق لسوید بخط الکاتب ایح من وردة
تجد الکاعب وقع البادوخ علی الیادوخ اهون من ولایة بعض الفروج لا عزو من سباع فی حیاض
ومن حیات فی ریاض التی علیک ظیره الشیب وعلیک من الحرص رداء قشیب فرب ابن قریب
باصعیده باصمه والام لیستیر الیه الرشید باصبه طلب الشتاء بالمجان من عادة المجان کل قریب
لک رقیب یود ان لیس عما قریب ولدک یقول مالک ارثی واخوک یقول مالک ارثی لا خیر فی
الطال وان کان کالبحر والطال رب کلمة تحتها تشید الناس فضیحة ذی بطنه الله تعالی فضیحة
طلب وجه الله تعالی فی کل ما انت صانع الا دعک که صانع الناس حتی عرفن قلبک با
بالعشرام الصحن ایاک بالرغام الا محق لا تجد لذة الحکمة کما لا ینتفع بالورد صاحب الزکمة هذه
تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا فمن طلب تجرة ودهسیلا والله اعلم بالصواب والیه
المرجع والمآب قصیده ایست از ادیب اریب میرزا ابو القاسم حسینی وزیر نایب السلطنه
که امروز در علو مدرک وسرعت انتقال وحافظه سرشار وتتبع در معانی وتدرب در کلام
فصیح فایق بر اقران است در تطاول وعقیده روسیه گفته قصیده الا قد سرح لها فی العین طوفان |
والقلب لها فی الصدر نیران | والامر فی حرج والصدر فی حرج | والعین فی لجج والدمع
هطلان | والطبع فی حتم والروح فی تهم | والنفس فی سقم والعقل حیران | والامن مرتحل والدین
مختل | والبال مشتغل والقلب حیران | اری الحوادث فی الآفاق قد ترکت فی | الناس جدید ونوب الخ

خفقان | اصابنا العين في الاسلام فامتحنت | منا القلاع واربابها وبلدان | فسلوا ممالك فرس اين بجاية
ام اين قبتها ام اين شيروان | ام اين شكي والابطال اذ رحلوا | سهد دان ركبوا مفتر عقبان
ارى القلاع من الحراس خالية | تبكي على حارسيها وهي عيدان | ارى البلاد من الارباب عاطلة
وكان فيها من الشجعان فرسان | يا للرجال ويا للمسلمين اما | لكم بوعد كتاب الله ايقان | وهو لكفكم
بالجهد في طرق الجهاد | ولا هي والتنزيل برهان | اما سمعتم بما خاضيها افترقت | عن مرضعات
صبيات وصبيان | اوترا بغير حميكم واخوتكم | فاسلموا احبابا واخوان | فوارس الفرس منهم
اشتين وبل | تزور غمض الكرى في الحرب اجفان | سلم من الروس كلا اعيتكم | فلهم عندنا في
حرب سيدان | والحرب احسن من ذا السلم او نميا | في ميت راجانا والحتم تقيقان | لا تظنوا انهم
من اهل سلمهم | فرب بيتة الاطراف عطشان | لا تعبين بقول المشركين فهم | ان عاهدوا الكشوا
ان شاؤوا وردوا خانوا | وتوادوا تتفقوا يا قوم وانتبهوا | عادات اهل غازان وغاران | وسلوا
رسول الله ما دمتم | حيا واحرزت الارواح ابدان | السيد يحيى قرطبي در حینیکه بعض ولایات
مغرب چون ... وغیرا بدست کفار فرنگ می افتاد در تاریخ حرب آن جماعت برآمد
ما صبح في حال نعد لنا يا اما يا وبري لضعف له بين الموت حيا شافيا | اذا خرجت خيول الفتح
واليمن بدوي المودة واليمن دار رسل قصيدة في بها الاسلام ونادى بها ملوك الروم وعلماءها
الاعلام ثم كتبها بها صيا يقول لقد سمعت لو نادت حيا وذلك في عهد السلطان سليمان
الذي دخل في خيبر كان وهي هذه القصيدة قصيدة | لكل شيء اذا ما تم نقصان | فلا يغر
بطيب العيش انسان | هي الامور كما شاهدتها دول | من سره زمن ساءته ازمان | اين الملوك
ذوو التيجان من يمن | واين منهم اكاليل وتيجان | واين ما شاده شداد من ارم | واين ما ساسه
في الفرس ساسان | واين ما حازه قارون من ذهب | واين عاد وشداد وقحطان | اتى على الكل امر
لا مرد له | حتى قضوا فكان القوم ما كانوا | وللمصائب سلوان يهونها | وما لما حل بالاسلام سلوان
فسل بلنسية ما شان مرسية | ام اين قرطبة ام اين جيان | واين حمص وما تحويه من نزه | ونهرها العذب
فياض وملآن | كذا طليطلة دار العلوم فكم | من قد سما فيها له شان | واين غرناطة دار الجهاد وكم
اسد بها وهم في الحرب عقبان | واين المرية ساحات القصور بها | قد تحت جدولها زهر وريحان
ونهرها العذب يحكي في تسلسله | سيوف هند لها في الجو لمعان | واين جامعها المشهور كم تليت | في كل
وقت به آي وفرقان | وعالم كان فيه للجهول هدى | مدرس وله في العلم تبيان | وعابد خاشع
بالدمع مبتهل | والدمع منه على الخدين طوفان | وكم بدا فيهما من شاعر فطن | وذي فنون له

فنون

حذق وتبيان | وكم بكاد بها من منزل فرج | وجنة حولها نهر وبستان | واين دارتها الزهراء و
قبتها | واين يا قوم ابطال وفرسان | واين بسيط دار الزعفران فهل | راى شبيهها لها بالحسن انسان
تبكي الحنيفية البيضاء من اسف | كما بكى لفراق الالف هيمان | حتى المحاريب تبكي وهي جامدة | حتى المنابر
ترثي وهي عيدان | على ديار من الاسلام خالية | قد اقفرت ولها بالكفر عمران | حيث المساجد قد صارت
كنائس ما | فيهن الا نواقيس وصلبان | يا غافلا وله في الدهر موعظة | ان كنت في سنة فالدهر يقظان
يا راكبين عتاق الخيل ضامرة | كانها في مجال السبق عقبان | وحاملين سيوف الهند مرهفة |
كانها في ظلام النقع نيران | وراتعين وراء البحر في دعة | لهم باوطانهم عز وسلطان | اعندكم نبأ
من اهل اندلس | فقد سرى بحديث القوم ركبان | كم يستغيث صناديد الرجال وكم | اسرى وقتلى ولا يهتز
انسان | ماذا التقاطع في الاسلام بينكم | وانتم يا عباد الله اخوان | الا نفوس ابيات لها همم | اما على الخير
انصار واعوان | يا من لذلة قوم بعد عزتهم | احال حالهم كفر وطغيان | بالامس كانوا ملوكا في
منازلهم | واليوم هم في قيود الكفر عبدان | يا رب طفل وام حيل بينهما | كما تفرق ارواح وابدان | و
طفلة ما راتها الشمس بارزة | كانما هي ياقوت ومرجان | يقودها العلج عند السبي مكرهة | و
العين باكية والقلب حيران | لمثل هذا يذوب القلب من كمد | ان كان في القلب اسلام وايمان | بل
لها وبها من طالب نفقت | ازخرفت جنة المأوى لها شان | وشرف الحور والولدان من شرف
فازت لعمري بهذا الخير شجعان | ثم الصلاة على المختار من مضر | ما هب ريح صبا واهتز اغصان
بعد از آن خفاجی در ریکانه می گوید هناك تلك العبرات تنطق بان العبرات فهذه الاندلس
دار الاسلام ملكها الكفار وبدل نورها بالظلام وجوامعها صارت كنائس واسود الملك
الكفرة فرائس وجامع قرطبة الكبير عوا بالكنيسة وسد الباب وماوى الحشرات ومرقد الكلاب
ورسول الروم يتحقق عليه الاسرال فتخرج رودسا ثم تعبد والحرب والرجال ديا خذولن الجزيرة
من فرا المسلمين ولولا اهل المغرب والجزائر لم يكن للدين معين ولا ناصر وقد سلط الله عليهم
بني الاصفر فصار عيشهم اسود بالموت الاحمر وسلط على قسطنطينية دولن طاعون الجار ف
فعلوهم راحة وعيونهم ذوارف وترى حسرتي تلك الامكنة في سبيل ولا اهل بها رملا بها من طلعة
الوزراء وعلماء الستور وقضاة حكم جلهم سالوا لما انقطعت عطايا النعم ووجهت وجهة غير
الى قبلة الامم ورحيت بالاحداق تلك المسارح وقد سالت باحداق الطلى الباطح في وقد ركب
عن مهم غارب وشطا وحد تهم الحب الى ادوية تصيبل فيها القلب فعقول اهات واطلال كجانب
ان يسري بها طيف الخيال واشتال كده وهم يبكي الانفاس والنساء حديقة رحس بين

رکیان و انس فزت فی جوار بیت الله الحرام وتقلبت بمسک تراب الحطیم والمقام فما فضت من تلک
المناسک بتلک البقاع طفت بها طواف الوداع خرجت من احب البلاد قاصدا طیبة الطیبة و
دار ذوی النهی والاحلام المستعدة ومادرت انی بعید فرقة ما سرت من حرم الا الی حرم فسلک
سری بالقصبا نشر لطائحها ودنت لواعج عقاب خاف جناحها الی ان لمعت انوار
الهدی وقباب الحمی لمهبط الوحی حقا ترحل النجب وحنت الهوی میق الطلب وکدت اثر حجاب
المطی الرواحل ا اذ وصلت الی اعذب المناهل ا فوا المطی بانیخ محمد ا فظهرهن علی الرجال حرام ا
قربتنا من خیر من وطی الثری ا فلها علینا حرمة وذمام ا فحللت فی ارفع مقام تفاخر ا فیه الارجل الاقدام
وانا الان منتظر لالطاف ربی ا وذلک فی کل الامور حسبی ا ان یعیدنی لجواره و احیاء و نور جبینه
و بجاره و به ایه توسلا و فی سبیل رجای متوکلا بعد از آن وصف دولة جنته کردتا و کلام
که کرده است سکندر ی کوید بر بیت است عمده علی الحکاة وقطرت من نقب سحره بیان
اللطافة وعزت بین اقرانه مجد اخواه واستراحت عنده الامال وتعبت حساده وقصر ساکن
یدوا طرف کیلا ونسیم الشمال علیلا علی الممالک امین علی الاصل فهذه هم مجلا الرکبان من
الاطراف وربع المحامد مجر الاشراف تحلی بذکرهم الافواه وعزتهم فی جیاد اللیالی فی
والایام بعجیز عن وصفها افواه الردی والسنة الاقلام وسماء معالیه ما تجرتها سوره و
بیت فی حافاته شقایق الشقیق تورد الخدود فحلت بالسحر مقلة دیاجیها وتقدرت نجوم اسم
النجوم بنات سیالها ان ادیت امانة الملک الی اهله ابن برکات فطلت بعنی علی ریاض
الحرمین سحایب البرکات ولد شعر بلیغ لطافة زنده وفصاحة حنه علوة عونه وار نحول شعرا اکنا
کرده وپسندیده رخت صداقت بکاخ فضلش کشیده شهاب الدین احمد کوکب
راشتی سکنه ادیب نشر من جواهر کلامه کالسیل در و المنظوم سلک وجهت سیاه بالحنه
فی ریاض لطف اسه مصراع فذا بت کذوب التر اخلعه لسلک می کوید روزی قصیده با شیخ
خود را بالی تمام می خواند چون باین بیت رسید شعر هیز من تحت السلاح کانه ارکان شعث
بها ریح الصبا ا حتی علی رکبتیه وثب ا ونظاره من احداقه شرر الغضب ا وکاد ان یحمد
بالسنة السیوف ا ویطلع علیه حلقه حراء ا جاوز ان فصحتها مدا الحتوف اجون بعدازان شیخ بند
فی کل بیت شعر من جسمه ا اسد یدای الفریسة مخبا ا قال حفر کها فات اولیک یتدل اله
سیاتهم حسنات دیوان شعر مشهور و در راحته فی ما دالادب مشهور چون تجاهره
معرسنه کرد قال متوقا بام القری حاد به ونکاهوه ا یا رب لا وصل ولا سلوة ا لا زورة

من خلیتهم لا لقا ان لم یکن فی وصلهم مطمع فوالقته معتق بالبعث ودر فیه مدایح عدیم کمثال سایره فی الاوقات
سیر الامثال پس بعد از ان پسر ابی نما سید حسن را ذکر می کند و می کوید فقد سارت
جائزه الرکبان ا وتحلی بذکره کل لسان ا فاکل بعیره فذو الکرم ا والحد یلیق بمکارمه ومجاد
الکرم ا وانشا الرو حدیث بعده ا لکن حدیثا حسنا لمن وعی ا فقد خفقت فی الخافقین
رایات مکارمه ا وتفرقت انهار جوده فی کل فریق ا حتی طفت علی هضبات المهذب وا
والعتیق لکم اوردا الجمیع سیفه المجرد عن العلایق وجهده ناصرا علی غدیر لاتته من الله باشفاق
من فتیة اذا العتا قوا بالصفاح شقت مضاعة بالجمع ثغور الجراح حسلیم اذا ما تکلم فکم حسرا مره ودر
ولکان الوقوف علی البحر ینبغی ان بعض بنی عمه در و ندیة جاد ذیل الهیبة والحمیة الهاشمیة فقصد در
علی شخص فی ذلک البادی فحدثت منازیره وسیف حدته من عمدة القصیر بادی فما نظره
وذلک قال انه لیعود لی فی زمام العجب وبحر عطفا رحی ما عدا العرب فقصیدة المتنبی اولها
نظم فواد لا تسلیه المدام ا وعمر مثل ما تهب اللئام ا فتلی بذلک وتقلل وتبسم ا ودرة
بعد الخطوب تهلل اذ فهم تو کیده لقوله فیها نظم ولوکان المکان دعلو ا لطار الجیش ولحظ
لغتنام ا کنت قبل ان تعری ا فراس الصبا ا ویترق شمل الایام ایدی سبا لما ارتحلت
مع والدی لذلک المقام المجد فحیل وجه السیوف فی الحکار الاسود برایة وقد ابتت عزلة ونقب الشیب
مغفر بانته وقد علا ما ثر السنین وترقی شرف السبعین نظم وان امرء قد سار سبعین حجة
الی منهل من ورده لقریب وکان بینها داید الرای الصائب اصر السعد والوجد المناقب احوه
السید ثقبه من لوجه لبدر الکواکب سنان همة تقبه وبشکوة بصیرة مشرقة بنور الیقین وکلامه خیر
علی الفصاحة نشار الجواهر الثمین وذو سیف الکرة علم الشهادة ثم نهض اخوه مسعود علی قدم طالعا
بدره المسعود بین نجوم اتباعه وخدمه وهوا ذاک فی المعرفة علم وفی طریق المجد ثابت القلب و
القدم ولد حسنات شعره خط فی مجموعات لذ بر شلها ولا سجعت ورق الفصاحة بمجزه
ذوابة هاشمیة قبلها مسعود ولیس جود السعد اورق لما جال فی بشر محیا من ماء الندی ورق
مع شجاعة تریفقد لها الاسد والاسل وبعد الطعن فی الهیجا کالقبیل بعث وفاة فرایت جارية
ولقد سرح جود الطوفان وقدارت سفینة تابرته علی جود الفتنا وداع حزان قام مقامه ابو طالب
تتوشحا لامرها فاکره وبعد لها ما بثت ولقسم ورودی هذا الذی بعیرف الهیجاء وطاقة
والحل والحرم قام فطاف بالبیت شکر الله تلک الانعام الجسیم فکاد یمسکه عرفان راحة ملسا
استلم الرکن والحطیم شریف حسن بن ابی نما درحیوة خود تفویض ولایت عهد بپسرش

حکایت

ابو طالب کرد و باشارت رئیس الملک سهاب الدین احمد خفاجی مصری صاحب الادبا نقال
رنگ خارد بصری نژاد این جواهر نثر از مخزن ظهور و بروز آورد که حکم کمال فصاحت دارد الحمد لله الذی
نشر علی الخافقین اعلام عدله وزین جید الوجود بجوده وفضله وصلا بالصلوة والتسلیم تسنیم العنبرة
الشمیم علی تلک الاقطار والمثوی الذی ترابه انشق البصایر والابصار حیاک باریة الهادی الی ارض
حیا منطق الرعد بادمن قوم بسحب محمد الرسول لکتاب مبین بآداب ستره کجلالة والاکبار وعلی
آله وصحبه ما برقت صوارم البروق من اغماد الغمام وسری نسیم کجده ما نبتت ثغور النور فی الکمام
اما بعد فقد ظهر انه جو سلطان کرتسره المکنون ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض
یرثها عبادی الصالحون فعلم بسر الامر فی قوله اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر فانه لیس
بعد النبوة والرسالة الا مراتب الصلاح ولهذا کانت الرعایا بسعف ما کالاجسام بلا
ارواح فتحوا الانوار تجری من تحتها الانهار وسلطان یتعهدها بالحراسة یحمیها من کل جانب
بشوکة السیاسة اذ کان ظل الله فی ارضه وشحنة المتقیم بالوارسنه وفرضه وعلی من یحیج لحظه
ویعتیل فی دوقه حیاته وفضوه فانه الشمس الذی تنفضح الکواکب بانواره والبحر الذی یستمد
جداول الانهار من انهاره ومن اهم ما یهتم به من حمل المحیا ربخدمة طیبة الطیبة وکه تشرفت
بها سایر الاقطار الحجازیة معدن جوهر النبوة ومهبط آیات الوحی المتلوة ومشرق شموس
الانوار المحمدیة ومطلع آیات العلیة العلویة وشوی من شرف الله به نوع الانسان کما ورد
فی السنة ما بین قبری ومنبری روضة من ریاض الجنة وکذلک اول بیت وضع للناس وتمیس
علی التقوی من الاساس وکان اولی ما تقلده الانسان عقود جواهر القبول والاحسان رعایة
التعظیم والتکریم مسند درفلک السعادة وصدر مسند السیادة ابا د والاجداد الاشراف فخر
آل عبد مناف ولحیف لا یزداد ون خاتعبد قد قیل لا اسئلکم علیه من اجر الا المودة فی القربی
وبا بخوان ما دحهم کمن قال لاحد ما شئت ستجانک ولجزالمعطا ما ادبع سا خنک والا سیما جود
نجد بشانج تاج اتقی الحسن والحسین الجناب العالی سوس برکات المعالی وخیر الانام
قرة العیال والایام زهرة الشجرة العلویة فرع الدوحة النبویة اذا وجد ادرایة ذخائر عن
سیل تملکت حیاتهم صارم الکلاءة العقد فی رقاب اعدائه ورحمة المطرة در سماء الی ولیه
الحسن الذات والصفات ابو المحاسن حسن ابن نمی بن برکات ایده الله بنصره لا سیلی جدیده ولا
یزید الحوادث عقوده آمین وقد ورد من جانبه رسول ثقة من سنة تمانیم القبول
اذ جاب البسیا فی حزنها وسهلها وادی الامانات الی اهلها ومعه منشور ارق من نسیم السحر

دقیق

وتضمن ان نجله الشریف النجیب الامجد الحسیب نشی فی حجر الشرف الباهر المتخرج من اکرم العناصر
لبس خلقه بمبض الصفاح وسمر العوالی الارماح علیه امارة الامارة ومخایل النجابة والصدارة ببلغ النسبة
فی ابتداء شبابه ان الشباب مطیة للسودد وسنذان تقلیده صارم امارة تلک الدیار وما
یلیهما من البلدان والاقطار علی ما جری علیه عادة السلف وقانون من خلفهم من الخلف فاجابه
المرامه ومراده وامددناه باتعاضده واسعاده لانه انما ترعرع صارمها من یده الاخری وحبیب
خاتمها بعد من الیمین فی یسار الیسری فسارت الامارة من حرم الی حرم ولم تخرج من جیران
بحذو ذی سلم وعلیه کتبنا بعد ما علمنا علانا تق واشیها ورقت علی الشیخ وحده حوشیها
ونظرنا الیه بنظر الذی هو اکسیر ان یحسن فی العمر والتدبیر وینظر الی الرعایا بعین الرعایة ویحمیهم
من اهل الضلالة والغوایة وید من تلک المناسک ویحرس تلک الممالک ویحتاط من فوضه
من یحرس اطرافها من الاعداء ویحمیها من کل سایغ وخا لم یتخلد فی صحایف تلک البلاد
حسنات ویمحو ما فیها من آثار السیئات ویتصرف فی بنه رجده علی العهد القدیم ومن جاء
ذلک المقام فلیعفه بالنعیم المقیم ومن یرد فیه بالحاد وبظلم نذقه من عذاب الیم ویحرس الوافدین
لان منه شعایر شرایع الدین ثم لیعلم کل من کحل بصره باثمد منشورنا الکریم وتشنف مسامعه بلالی لفظه
النظیم من ولاة تلک الدیار اولی امانة تلک الاقطار وانتظم فی سلک سکان القری والامصار من السادة
الکرام والقضاة والحکام وولاة الامور والاعیان والوافدین علی تلک الدیار والسکان ان
امارة تلک المعاهد وما فیها من العساکر وما احاطت به من الاصاغر والاکابر وسایر ابواب
الوظایف والمناصب والجهات والمراتب مفوضة الی السید المسند ابوطالب ناظرا بعین الانصاف
متجنبا سبیل الاعتساف فلیتلق من وقف علی هذا الخطاب ومن عنده علم من الکتاب
من اهل مکة زادها الله شرفا وما فی جوارها وطیبة المطیبة طیب الله ثراها وسایر اقطارها وبقیة
الثغور الباسمة لدولتنا بمباسم السرور من حاضرها وبادیها انا اعطینا القوس باریها
فلم یکن یصلح الا له ولم یکن یصلح الا لها سدد الله سهام رایه فی اغراض الصواب وفتح
بمفاتیح النصر کل مغلق من الابواب ما شفعت من کف الثریا بالخواتم ورقت علی منابر الاغصان
خطباء الحمایم والسلام بعد از این بگوید هر ارتفاعی را انحطاطی و هر بهاری را درعقب دی
للشمس زوال اذا ارتفعت وللثمر سقوط اذا نضجت واینعت وقد یزید قبیل الانطفاء والزوال
ویجد للمریض افاقة یسمع بعدها الصباح ویسمی الاطباء هذه النفسة الاخیرة فکم من نفس قرب

من النعيم نفسه وانتهاء صعوده شرف درجاته لسيد حسن بود در مغرب بود احمد در روم
سلطان مراد ونحن الان لاندري ما نريد ولا يراد فقد ذهب السليمان وانحطت الشياطين
ووقف الرجاء على شفا جرف هار بين قوم مجانين فالجواد دون الحمار المصري والبوجهي وخط
حسن البصري سبب برون آمدن خود از مصر که وطن مألوف او بود وگرفتن خود به سلطان قبض بیان
نفس میکند وكانت مصر القاهرة ربوع الفضلاء والعلماء والادباء عامرة وهي عشي الذي به درجت
ووكري الذي به ربيت ومن بيض بلدته خرجت رايت اهنى العيش ما كان في الوطن والنعيم المقيم
انما يكون بالاهل والسكن الا انها ابدت العقوق من حين عقت التميمة واذاقتني الاذى وجرعتني
الدم ذا المشيمة واخرجتني من عش المعشش وشدت في المهد قيدي الوثيق وما كشفت عن وجهي القناع حتى
فطمتني قبل الرضاع فنفرت من ظلي وساءت الظن بضمير فكري وعقلي وعادتني نفسي فاطلعتك على
واعدى عدوك بين جنبيك فقالت بغيرك ان كان ذلك او عليك نظم قلبي الى مصر فيه ذاتي
بكثر اسقامي واوجاعي فكيف احترس من عدوي اذا كان عدوي بين اضلاعي فقلت امر باهر ودوار
جبار والعمر فرصة البدار البدار فالدهر عقبة والعجز نصب وكم شهوة حسن وليس لما قرت بالعين
ثمن ومن كان من تراب فان مس كلهم اقاربه وما خاب من رفيقه الرجاء والعزم سحابه في
احسن لثبت ان ساعدت الاقدار وما اجملت الصبر لو صبرت الاحرار ففي كل قوم اوس
وخزرج ومن العمود الى العمود فرج وكم اسة الانس نار اذهب باقتباسها نقبس فكلم الله جل جلاله
حتى اقتبس من نور النبوة ما اقتبس ولما رحلت حدث السري ونهت عيون خطي من سنة الكرى
تركت بها من سادتنا العلماء والادباء والرؤساء عصابة اي عصابة اهل السابقة والرجحة
والاصالة والاصابة الدهر مولع بالبين وفؤاد الدهر ضائع الكرم عرام عزمي مع شد الرحال
وزم مطيتي الامال والامال والهجرة عن مصر لما فقدت منها الدين والدنيا والكمال فقلت لما
حل العقد مبرم عقده وقطع العزم شكال انشكاله لئن برحت قصعة وثريد ولا جلسا بهدالاليحي
والعبيد وهدى راي فطيرة الارض واسعة ولست بعاجز ولا كبير فتستعم نجائب الاعم الفاقه
الجسور وسيدرى الدهر الاعم كثرة مطاياه بصبور قال البرقعي نظم رات عزماتي وطول لحظي
وطول لبثي فوق الفراش وقالت اراك افاحة ستبلغها فقري ذا انتعاش
فلا اقمت ولم تقرب فقلت القناعة طبع المواشي ما رايت الدهر سيدا نا ولاجسام فيها عيب
عتاق والمسابقة منها الا الخيرات من احد شياق والذين يسارعون الخيرات وهم لها سابقون
وربما وجبت بك الاوطان وعدا في الزمان والارض واسعة وان ضاقت صدور الرجال

ولاصبح

ولا اصبح انس الا واذا كانت مصر فقد اليّ الشقق من حال الى حال وقت لمسان عزمهم آتيا وامل
حادي وارتحلت قدوم ولبقاء ولطفه رسايل لي ولدي وقلت اذا كان الحمل من
نقل الانام ابقاري وكل اسلام وجادي وسكه ديدم كاه چيرا كاه قضا براي ناقه وشت چالاك
آمدی رنانش در دستم بود واضاق البقاء داکر قضای جهان تنگ شده رکام عنیه درچاب
بحبه لي ناب بود وقالوا اركبت البحر تارة وعزبا وقاسيت في الاسفار هول قيامتي
فقلت بالاقسية من عجايب واعجب الاقيت قمت سلامتي وهو مركب كثير العجايب وانسان
مخلوق من طين والطين في الماء وداب وكن اذا امن باسلامته والعصم لا كدر لو صول الدار
ورايت فيها من العلماء والاشراف ما ينقطع دون غايته النعوت والاوصاف وما قيتهم
في مدارسة العلوم واستفدت منهم ما اشتهر لسائره عيون النجوم لاسيما علوم الطبيعية والرياضية
ومقاطع الالفاظ المنطقية والكلامية فظفرت ولله الحمد وقلت فوزا على فوز وتجارة لن تبور
فكان ممن لاقيته ودارست معه كؤوس المذاكرة فطاطاني وعاطيته علي بن الحنائي امر الله بحياته
واشتهاره بالسنة الثلاثة وله رسالة سيفية وقلمية ومن تشرفت في تلك الزمان
ولهسان عبد الباقي ربيع مجد هطلت سحايب فضله ونجم بنثر جواهره فوائد ذكائه وسلبه
وانا بالروم اسير وفي قيود غربة اسيح واسير وبها من الشعراء كل نجم اشهر من الاشتعال
بشاير ووجهي من جرن واوار الريحان باسادة عيون الى ربيعها ناظرة ثم انصت تلك
العشائر ما انجلت وقيل لسان الزمان تلك امة قد خلت نظم ان الكرام قصيرة اعمارهم
مثل الشباب وادوي الناس مجاوزت اعمارهم عدد الحساب والله يا رحوه بالفضلاء والاشراف
معمورة الاقطار بالاعيان والاطراف ومن اجلهم استادي زبدة المحققين ونخبة المدققات
البراهين فخر الزمان سعد الله بن حسن خان كانت ايامه ربيع الافاضل بهجة ومحط
رحال الامال وسابيه المسائل قمر خضه عصاه الاعتبار وتزل نجوم سعادته فواصل الاسعار
والاسفار اخذه تابي عن نعته وانا فصاحة لغاته فاين درر تحبيره ونحليل تعبيره
ايامه تواريخ النعم ومواسم الفضل والكرم جميع زين زهرة الدنيا من الجمال والحسين
ما لا المسلاوات حيات لصالحات خير عند ربك ثوابا وخير املا فجميع فيه وفي شدائم تحيل
بشيد عيونه حتى في الم غلبت الروم في ادنى الارض وهم من بعد غلبهم سيغلبون فمن ختام سلك
العلوم والاداب وانحر تحيي في الحالات فتم به وبقية السعد حتى اصابتهم عين الكمال
وتنزل نجومهم من سماء المعالي الى حضيض الزوال فقاجاة امم فشتم بالاستقلال مات من كان

تسنح الدهر منه ولد السعد خادم في المنازل والمنايا تهابه ولهذا اجادة لهوت فجاة وهو فاضل
ومن محبة بالروم آبان الشباب عبد الكريم بن سنان فلك نثر اضع لدى الكوس بجادب
ابواب الانس في الدروس فكان كما قلت في خطابه سنينا على عزرا دابه وانت الذي عرفته
طرق العلى وانت الذي اهتني كل معتقد وانت الذي يلفيته كل رتبة شيقت اليها فوق
اعناق حسدى وكان ينظم ويتزبا بالالسنة ويكتب بالخط المنسوب حسنة وله رسايل
مشهورة على لسان الدهر منثورة مأثورة ومنهم السيد محمد بن برهان الدين الحميدي كان
شقيقي وصنو روحي ورفيقي لما اهتديا بالروم من الفضل بغاية وانفقت عمره واركانه ووضعت
حينا مر واندرست ربوع واعلام وصار امر الفتوى والقضاء والمناصب العلية بعد العلامة
شيخ الاسلام سعد جلبي بعشبة ونسوية والمدارس ادنى الحمير وقلد القضاء من ليس في
العير ولا في النفير فظهرت ابراد لبقاية ولبس لباس الجهل من اسفل الى العاتق وولي
الامارة الحجاب الاشرار وصار الفتى من الحجارة لما تتفجر منه الانهار نظم ولبس لعار
ان ابان دانيا اعلى الدهر عار والعلى والمناصب ولا خير في دار بهيان كريلها الم
رعونا من جليل وصاحب ابها اسد الضرغام في غابه حتى اكلا بانقادا وانصيد ثعالب
وتخنت صدارة العلماء ووجهت قياده الفضلا لشخص معتب باسود الحظ ايغي دون نقائص
الرجل والحصا فجرت بيني وبينه مخاصمة ادت الى المكابرة والمحاكمة فلقيت ما نسب من الحكام
ان حسل على كامل الدهر عيبة العايب نسخة المصابيح سودة الغش والفضايح جريدة
متسال السيئات والذنوب الكبيرة لها وشماتة الاعداء والحساد وحين لعنا والعموم اظلم
من سيل الريف والعموم فتسنح الفعل والقول اذا اعتذر من اساءته عتل لغالطه بالبول
صدارته بحوالزمان واظهار لعداوة الاحرار والاخيار فلو لم يخف الزمان بانه
لما ارتفعت بسافلها على عاليه رقة الزقوم وثمار السموم مولعين للدهر قشة لا يلحق
بين غيض حوزة محبته من الاعداء وذاته عين السوداء سلالة الوقاحة في المبارزة ويلحق
ان الرشوة بساقه نهابر حايزة اشام من طويس واقتل في الشنع من لا وليس
قربا قسنح من الحرمان وبعده الذمن وصل الجور الحسان بكاسته نجس الارض ولا يطهرها
من الطوفان قرة عين ابي جهل فهو يشدد بكل لسان نقلا احلامه والكلب اطرس لم يبت
الاني والبيرة [illegible] وشعره الف بالعجب في السماء واسب من الابنة في الماء فرعون وفي جانب
الوجها وذو الاوتاد وحرب ابيها وصد [illegible] فهذا خلف الرماد وقبيح من النجم المنوه

لذلك

من زوال النعم من ذا حيض الكلب ان تهادل الارض نامطه لانه من سبادكي
قد تمهبا وجوده غلط في صحف الدهر مفتقر الى المحو والحكاك فاض لم يدرجه فاخر للفضك
واول تصدره الى حصاد العلم والدين قال العبد المحرر لسك كراسي وحاضت
بعد الناس استترت الاقطاب والابدال والنجباء واغترب ارباب العلياء اذا
تثبت السلطان يرى حسنا عبادة العجل قدم نحوه العلماء وقع العبد ذلك به ويا نشر
حسرتي اشتعل الدهر وشابت نواصيه وعم ذلك بيوت علمائها فلم يبقوا من
نوتر الحقه في ظلمة بالهما وامطرت السماء عليهم حجارة البلاء وصب عليهم ربك سوط
عذاب فما رجع احد منهم ولا تاب كما قلت العرك قد عم الضرر بسلدة بها علماء
السوء والعجل اظلما فاعلم ان قسطنطينية بها حصون عالية البنيان محفوفة بالبساتين
الزاهية والجنان والحب ذو العصف والريحان والاوصاف التي تفرق تردد الامكان
وقصور عالية لبنا فيها الناس على مراتب الهمم المفخمة بعبير النشأ لعنين بها سياه الكرم وحو لبها
انهار جارية ومعادن بانواع الجواهر عالية ذات نوزه افاديه وار عام جارف
الطفال لللذات والمواسد تحت اللجين والقضاء ورأيت خواتيم الله في ارضه لا خذ كل
درهم ودينار وبن بهجة الدولة بها رس الحميدية ورتبت الوظائف والفوايد الحميدة
لارتفاع منار العلم واستضاءت شمس الفضل دلت الدنيا الدنية فكس القضية قضية
فكان ذلك سبب اندراس المعالم ومحوا طلابها والرسوم ودروس الدروس لقلة
الجهلة بشفاعة الرباين والفلوس حتى آلت الى الاطفال والعبيد لما انتسب للتنزيه
كل جبار عنيد حتى تولت قضاء العسكرين بعض العلوج وقام على رووس الروس الموالي
والزنوج ولو كان عبد الله مولى حجة ولكن عبد الله مولى الموالي قال بعض الشعراء
حبووده بي عار في الاندلس اقرب الوعد وكانت هالك وكل بالحذره فذا باك
[illegible] نعب في نمت دامر حسل وقام نيابك الان في القسطنطينية اسد ضاريا غير
معلم الاظفار ونبح كل جان من قطف تلك الازاهر ونقطه بما في حيا تهامن لذيذ الثمار
ويحمي من تلك الحساكر من ان يحوم حول جواهر المعادن الا اذا اعجت فرصة لبعض
سنطارها على حين غفلة من الاسد اذا ذهب لبعض اقطارها اذا رام اقتباس نفيسة
او ورود حيز انهارها فيختلس من تلك الجواهر ويقتطف من ايادي الروض عض الثمر
والازاهر فيتاهم على تلك الحال واقضى بين الامال ولا هوال رجف الراجفة وجاءت

سحابة تستوقد بارق خاصفة فيها وحيد ووعود غامرة بالبروق منادية بالرعود فقدت ستائر
السحاب وصبت على الارض سوط عذاب وخلفت بالرعد صاعقة ورمت ذلك الصنيع
باعظم صاعقة فانشبت المنية فيها اظفارها واخذت منه الايام آثارها فمن نزل جاءت
نفسه بها بارك في حول فنائها والناس تهابه كل ما عاينت حتفه وتهرب منه وتخاف
سطوة قضاره وقد طال حوثه وعوده وطال انتظارهم لمصيبة لصيده وما كان يريده
فذو منه قبيلا قبيلا فلم يرد الرحمة كم تفرقهم فذو منه فرادى فقتيلا فيما سوى خلال الديار
دوره والانهار واقتطفوا الزهور والثمار واخذوا النفيس الجواهر والاحجار وكشف شطاه من
زمنا حوليا واخذ تلك الغنائم امنين من بطش بايدي الاسود الضراغم فلما علموا من بالحصن
من دهماء الاراذل لكثرة ترددهم امنين في اتيك المنازل حتى جواجمعا تلك المراتب
واستولوا على البساتين والمعادن والبنيان فاقتطفوا جميع ازهارها وخربوا وزواهن حيثما ثمارها
تقطع اشجارها وكان ما كان وكان ان لم تدم على الحدث حيث نقصان والامر من قبل ومن بعد
واذا استولى النحس على قطر نفي السعد فما قام لعدين عود ولا اخضر الايمان عود وكلما مر بحث
وكان الطبيب هو دينا واليوم يوم لست لنعم ات المراد الورى وما لكم (قسما لدم مبشوكا)
ما بال مولاي في وزارته (يرفع فوق الافاضل السفلا) فقرات حاجت سمات خاجي وطرز
سخن سازی وترانه پردازی وسحر فارزی واعجاز طرازی او پس بدعیت دور شاهو پس
زمان سلاطین صفوی که سلطان مردم سلطان مراد بود منشیان وشعرای ایران طرز
شوکت ومیرزا جلال اسیر وصائب تبریزی ومیرزا طاهر وحید پیش گرفته کلام را ضایع
کرده بودند پس از عصر در نثر عربی حظ مردم ایران را خاجی آقا حسین خوانساری آ
که زلال اعجاز از بستان به برگ وبار هنر شان نثر عربی چون جوی ساریست وآب
فصاحت در جویبار کلام ایشان مستحکم گردیدن حدیقه بدیعه که فهرست آداب
وقانون فنون فصحای ادبا و البابست نسخه از منشآت ابن عمید وزیر که در فن ادب
ونثر بی نظیرست بدست افتاد وچون بنظر تامل ملاحظه رفت نظر بآن سکتاب بی سوادی از
اهل روزگار فقرات سجعیت سمات او را چون شیوه رفتار دوران با آزاد کان دهر
که پامال حوادث زنند وعرضه‌ان این منازل ودر جام مرادشان از عتاب سپهر و
ستیزه کاری بخت زهر هلاهل سرایا غلط یافتم خاطرم از مطالعه آن بهره نیافت وچیز
حیم آمد از دست فکندن لهذا بتجرید وترقیم آن کتاب سقیم پرداختم فی الحقیقه در نثر

انتهى

نزد شال او حلاوت وبامی نیست که در هیچ یک از فقرات منشیان قدیم وجدید وتخالف تکلم
ونشستن بعضی اغلاط که جابجا در مذهب بود تصحیح شد وباقی غیر صحیح ماند تا نشئه تعالی
نسخه صحیح بدست آید واگر در شعر معنی دوروقت خوشیتی ودو تکلف وحالی باشد و
وعلای ما تصحیح شد بیت بدو کوشیم وسقم او را خلعت صحت بپوشیم رسالة كتبتها الى
بعض الاصدقاء بشيراز المظلمة كتبها بارقة يعرض تصديق لخير المكتوب اليه
یا سیدی ومولای اطال الله بقاءک وادام نعماک واحسن عن حسن عقیدتك في المودة
جزاك اراك تعجب كثيرا من قعودي في البيت وحدي واشتغالي لمرآته لد فارغ
عنه ووانقطاعي عن الاخوان في اكثر الحالات وتركي لحضور المجالس والدعوات
واختياري مذهب العزلة والانفراد واختياري طريقة التباعد والبعد واحتمالي
والوحدة صنوف الاذى واغضائي فيها على القذى وصبري على هذه الحالة
الصعبة ومشاق ومصارمتي الاصدقاء في جميع حياتي وتشتتي ان احسن من ذراعي
واشتر ذيلي واجمع في رجلي وخيلي واجلع في التصنف والعرف عذاري واصل في
الشرب والطويل نهاري وقد جانبي السنيره وقد وعظني الفتى واعود الى عادتي
التي طال ما قطعني عنها التجارب وزهدني فيها العواقب الشيب قول الاول لم اجلدة
السلامة حتى صرت للبيت والكتاب انيسا انما الذل في مخالطة الناس فدعهم وعش اميرا
رعيا وليس العاقل ادام الله عزك الا من يعرف رشده ويعرف قصده ويدافع وقته
ويصانع بحجته ويلازم حجته ويصبح اذا لم يساعده الزمان ساكنا ساكتا ويمسي اذا لم يمنيه
المجد ما دنا ثابتا فاذا قامت افواج الحية نطا طالها حتى تتخطاه واذا قامت افواج الفتنة
اعرض عنها حتى سعد او سالم الاقدار وبعيا لها ويخضع للاحكام ولا يبالي لها ويرضى
لقوم القضاء والغالب حتى لا تحيط الاحداث به من كل جانب ولا العثرة تخضر الدين ولا
لتنزه عذرا الزمن بل مثبت على حال العسرة قدره ويعيب فيها اخلاقه وسيمه فاذكر
انك فيها وان طال امدها وان عظم عددها فلكل اول آخر ولكل عسر يسر وبعد كل
يوم غد وعقب كل سبت احد ولعمري سنة خطفتني هذه الحنة الواجدة في هذه السفن
تركها وقطعتني في سلكها ونهشتني بانياب نوائبها واشتبكت في جرائي مخالبها و
وروت فيها اهل هذا الزمان بمعيار الاختبار وجربتهم في حالتي الايسار والاعسار
وسبرتهم بمسبار العقل الصريح وانقدتهم بالنظر السليم الصحيح فلم ار فيهم رشدا ولم ا

استخلص منهم احدا ولم اصادف انسانا صادقني الا نافقني ولا خالقني الا داجاني ولا جالسني الا واسني
ولا حالفني الا خالفني زنت بي وجلبت الذنب من درج من الكرام وابانت على ما سلف من
الايام واكي الماضي من الاعوام والاحوال واسام مشاهدة هذه الاسباب والاحوال
وانا احتسب عند الله تلك السنين وانه لا يضيع اجر المحسنين ولقد صدق سيد في قصيدته
السينية كما اجاد واوسيه في الدالية واحسن ابراهيم بن العباس الكاتب في النونية
كما ابدع ابن الرومي في اللامية ولو وجدت عول خسرو بن يزدان سني صديقا صدوقا
او حفيظا ناصحا حبيبا على العيب حتى قالت لبعث داره وادار السحرة الفرحت في عشرة من ا
العشرة بل الفيت الرسيح في خدمته سرا وجهرا وابديت العذر في مدحه نظما و
ونثرا والمكرت على نشر فضائله حبرا به وهرت بذكر حسنا قريبنا ومن لك با
باخيك كله واي الرجال المهذب واين الذي يبقى على انساني عهده لعمرك هذا
في الزمان لعبيد ثم اترك الحديث الجد وارجع على بنية من الهزل فانه اشبه بالوقت
والهد واجدى على من تعيش كانه وجه وكشف لك عن خط امري واطلعك على
مكنون سري واذلك على السبب الذي يقتضيه ان اهل ولا ارعي ويدي غيري الى
المجالس ولا ادعى واحقي وغيري بخيل ويكرم واتقي وسواي يقصد ولعيذ م لى ادام
الله عزك عند صدور الموائد عادة ردية وفي خيط السفل طريقة حقية يريد ان
كل من يضرب في الجنة يفتح ويخفان على كل من يرجع في طبعه الى لوم وشح لا في ارك
كالحجل الهائج على الخان واوق في اصلاح الخرفان واستاصل نقانقات الزعفران
واقلع عيون البقلة وابلغ دماغ راس السلافة وانقض على قافة الكرلي كالعقاب الكاسر
وانوص كالتمساح في الضياي الصغاير والتقم من الجدي كلية ومن الخروف خصية
والتسح شحم الكلى واطرف على الطرف وافل لحم الفقار وتقلى الى الكتف ولا ادع احدا
بي تبقى الى المخ وسيادرني الى اسقاط الفرخ واستاثر من اسمك المالح سرة وا
واقبض بالحس على شاكوا الحجل وقاصرته واتناول من الشبرها قداله وسالة وافتح
للاوز المسمن احضانه واوحصالة واحرق كبود الدجاج وصدر الدراج واحرف
الا طايب من السكباج البقرية كما ازدرد قطع الشام من الخزوريه واودرها بالمبيدة
فلا احلي شوشة الا الشريتها ولا كبوة الا اكلها ولا عصفورية الا اقتلبها ولا جوذابة الا
اجذبها ولا طباهجة الا امعن في اكلها ولا معوزة الا اسرع القطع من صلها

ولا ارى

ولا اروس شوية الا اخفيها ولا الوانا حوية الا اقتسها ولا ارق لعقلايا وان كانت دقيقة كما لا احب
الا حسنه وان كانت طرية واختطف كل مخلل مصوص وكل فرخ ونعيص واذا رايت الارز
باللبن فانا من بني اوس او من بني قشير واذا شاهدت الفالوذج فانا من بني راب او من
بني نمير واكرع في البطة كالبطة واضرب على الشرايح بالصفايح والف اللفافات واصول
على الكماة كالكماة وارغب من البيض المصلوق في الامحاح ولا القي من العصفور غيرا
الجناح واجيم على القطائف فاكلها اكلا لميا واتي على الخبائص فاسده احصا وقصا واقرن
بين القضيبين من الهليون واخلط الجبن بالزيتون وارتب بالملح كل لقمة واحمل بالاحطة
كل لقمة وانقى لفت وتابل واعرق السنبوسجة واوسع كبدي محالا ونصالا واتهب
ما فيح عيني شيا ما عليه كما لا ولا اقول للطعام الغليظ الثقيل ولا احرص على الاكل الحريسة
والفتيل واترك جانبا من تحيتي واشتهي من السيم قسلي والطيب وفي شهي الطعام وتعهد
الاكل واشتهيه وقت اري الصنف فيه ونحنه سعه انف وبعطفه الى بوحنه طرفه وتقع اليه
وترتد وجهه ويردي ما بين خبيثة وتقوم القيمة عليه ونكاد من خيظى ينفطر مرارته ويقصد كبده
وحرارته ويكاد تزل وهو في الموت وجدا واكمدا ويطبق وهو في الترنح وردا وحردا
وكلما يرداد غضبا ازداد طربا وكل ما ارى في وجهه قطوبا ازداد منه اكلا لا جرم
انى اذا حضرت مائدة وجدته ناتما اذا كنت صائما والغيبة فجهها الا اذا كنت محتبيا
فمن يشتهي امر شبابات داره فضلا عن ان ازل في جواره ومن يرغب في مواكلتي ومشاركتي
ومن يتشط لمواصلتي ومباهتي ومن يعرفني واكلي ودايم نفسي خانقي ومن يعجبني وشغب عبدي
وخادمي ومن ينظر هذه الخصلة وهذه النحو ومن يتجاسر على احضاري طعامه ولا يعض
على ابهامه ومن يسعى في هلاك رغيفه المصون ويخاطر بدم خبزه المخزون ومن يصبر
على هذه الصفايم ويحمل اعباء هذه المغارم وهل لقيه الخفاش ان يفتقد بنظر الى
عين الشمس ويحمل ان يستنشق رائحة الورد وهل بيده خروجي الى دعوته من ترك بالرى راية
واصل فقده وهديته وخلف بره ورشده ويغضب على الطعام الذي عنده ولا اسلانا
انه بمصاحبة اللئام ومعاشرة الاقسام ولا اسلينا حلاوة الالعام ولا ذا قنا
مرارة الاعدام هذه ادام الله عزك مزجه حقيقة على الفواد وتقيه على الاكباد ويعوض
على سعة العاقل ولا يفهم محو اما المجاهل ولا ارتباك في سبابك محبتي لغفلت وتركت
الصبا انها قشره ولكن لا امر ما تراني نسكنا وله الى ابي الفرج احمد بن محمد ا

العشوري بدمشق تتضمن وصف الثلوج والامطار ركبت اطال الله بقاء مولاي الشيخ ادام
ايامه واسبغ عليه انعامه بكرة الى ان اقصد حضرته فاتشرف بها واستوفي اقسام
السعادة بقربها فوجدت الهواء من مزاج الشتاء ثقيل وطلعة الجليل ورايت السماء قد بثت ابرد
على الارض من سبائك الثلج ما سدت به الطرق على الآفاق وضربت في الشوارع من الخيم
مضارب ونصبت في كل صقع من الصفيح سرادقا فرجعت فرقا من عثرة المركوب و
دهشت خشية الزمن المرهوب وقربت غيضي من الثلج فلم تفر ارضنا ولا سما وصارت
من الطريق كبيد الجواد ولا تعيش على بال معتضيا فلم ازل استقبل هو وصف الزمهرير
وادار ارضنا كالقوارير وانتقل من الازقة والمحال في احوال واوثق في ملاذ من
الثلج كالاوحال واتمثل بمثل السعفة خضرا وانا ادعن البرد الذي لم يبق لي سمعا ولا بصرا
وازلق في الطين يمينا وشمالا واسيل من الريح جنوبا وشمالا واعرض الى حلقي في
الثلوج وارتعش المفلوج والعكس في الصدر من قدمي الى افقي واقع والصبيان يتقصا
يكون خلفي الى ان صدفني من وجهتي التعب والعنا ورادني من طريق الوحل والحيا وا
واستدركت الراي فانهزمت الى الدار التي انا ساكنها لكن فرني رشش الى سيل سب
وعلى حاسبي من قرو مدارع من ريح صرصر فنقبت في بعض زواياها كالقنفذ انزوي برزه
وانطوي كرة وانهمت في الكمال لما قاسيته في طريقي من الامر الفاضح والخطب الفادح
وما لقيته من البرد الكالح واقترفت حتى الى ان قنيت لعيني سخنة ولقلبي حسرة وذبيت
ام زمان ازعجني من البيت واحسبه حتى والجاني الى الاقتصار في مثل هذا اليوم
واحوجني وعنت وقابلت فيه بمباشرة الطبول وملازمة الطلول ومجالسة الغول
وممارسة الوحول ولعمري ان مرزوق من كل شيء بدمشق حتى من المنازل المعمورة
والمساكن المشهورة والقصر المشيد والصرح الممرد فلا ادري كيف استلالي انه بهذا المنزل
الذي شاهده مولانا الشيخ ادام الله سعادته فانه ما بين سقفه وارضه الاشبر واحد من
طوله وارضه الا فرتكيع الضيق مبنيا والى الخراب بردا ولولا ان تحوقاعه ادبع منها فترة
واعرض منها الوحش فقاقة ومجلس كانه محبس وضيق من كفة الحابل واحرج من
صدر الباخل واجدب من الزمن الماحل واوحش من ربع بال صيفا سنوه و
وجدرانه ثقوب والبواري فوقه منقوضة والسواري حوله ما روضه وبابه مرقع ورحله
مضيع ان وقعت على سطحه قطرة تداعت جوانبه وان خاصت السماء سالت ارجائه

دل

وكف قبتي وكف ارى من تحت سقفه وكف يوذي ترابه اكثر خلف بابه فكان سقفه
شيخي ذي نفي الحجيج او عذري تذكرا ايام الصبي اراد وصف بكاسه سوءا من قارورة
زمانه او عزب استقل حبيبا الى اوطانه او ثكلى اصيبت بالحب اولادا او سحابة صيف
وجها واما انا مع هذه المحن قاعد على جمر تقي الاقصار والبصائر وعالم في الما
ارتجف في الدوائر واخاف على البيت كل ساعة من رقة فقيه ان يسجد والارض عليه
فيذان جد للقسم من كان بالحزم محرقا تالقرد فقد خفت امورى كلها تجري) ولو جرى
ادام الله تمكين مولاي الشيخ في هذه الايام على سنن النظام والاستواء لم تدر يسيني
في هذه الشتاء حسرة الا ودبا ولا خسرة كل يوم من مساكره المنحار ومعاقرة العقار
ومنافاة الاوتار وخلع العذار ومباينة الوقار ومباشرة الاحرار ومنادمة
الاشعار ومذاكرة الاخبار فان تضييع العمر في مثل هذه الاوقات الطيبة خصوصا
في هذه البلدة النضرة واهمال النفس في هذا المكان مع قبول الامكان ما ليت لوضيها
رجوع ولا لهوا ودبيا طلوع لكن مع الوقت لا تضييع زمانا ان مضى ماله اليه رجوع
ولكني بحمد الله حيث ما نزلت اخترت الخطوب واينما كنت فسنديد المغضوب ومولاي
الشيخ ادام الله سعادته ولي التفضيل بالقياس في من خلفت الحاصل المختلف عن كل فضيلة
والملتفت الى كل رذيلة فاني في عينه كالاعمى الجائر في عين البصير بل كالعاصي الذ
القتيل في عين السقيم بل كملك الموت في عين الكافر وقد ختم عمره بالكبائر ولا امر
بارسم عليه وبطالبة باقي مالديه فانه يعتذر على دهره كاني حبسي في مجره ادمتم
في محبره فكانشا يواسيني لعبة قدادير في منفخة وارجوان النسيج توم سرقة
لعفقة وتخلصني من عادية والفتنة بمنه ورحمته
وله الى ابي الحسن محمد بن ابي الرئيس من الغوطة وكان بدمشق يعتذر الى فراقه ويذكر مساعدة الدولة وجوده بعض
نعمتهم كتابي وشوقي الى سيدي اطال الله بقاه شوق الصادي الى الماء وقد ارهقه
غلة والعليل الى الشفاء وقد اقلقته علة والمهجور الى الوصل وقد احقته مرارة الهجر وا
والفقير الى الغنى وقد اودته مرارة الفقر والهرم الى عود الشباب وقد خانته اياديه والمحروم
الى مساعدة الدهر وقد احصته سهامه وكيف لا اشتاق الى من لم اعهد الا الطلعة ولم فرح
الا البهجة ولم اجد ايامي الا مجالسته ومعاشرته ولم شرا واني الا حين جاذبته وذاكرته
ولم يبق لي الا ايام شققت غاية دعاية ولم تساعد في الدهر الا زمان ادركني بعده و

وسعادته ولم تكشف الله ولة الا تحت الكنافه ولم يدع احدا الا سبغ اوصافه ولم ارم سبيلا الا
عن جيزه ولم اتصرف ويا حيره وحيزه ام كيف اما احسن الى من ان اشرقت اشرقت
على صفحات احوالى آثار نائله وان عزبت لم تعترف حتى ابكار فواصله وان قعدت عن قضائي
جوده بشكره خاطبا وان غبت لم يصبح عن احسانه غائبا وان نمت زارني من نعمه
خيال وان انتبهت باكرني من عنده اقبال فرحبا بمن هذه اوصافه واياه وكفانا
لمن سقاني من سحاب وده نهلا وعلا ولا سلبت محاسن من سكرت من شمايله سكري
من الشمول ورفعت من جنابه في المروج والسهول ولا زالت الايام تحكم ساعده بساعده
والمواهب لديه متزايدة متضاعفة والمحن عن فنائه نائية والحوادث عن اوليائه نائمة
ووصل سيد القاضي ادام الله حراسته يذكر يوم ارتحالي من الغوطة واجتهاده في
استصلاح وقت تقوى الشمس به على السفر واختيار طالع يؤمن معه بوادر الخطر وما قاد
الضرورة اليه من المسير بطالع القمر والاسد وعطارد وكان ابطاء المشتري من
المطالع كان ساقطا والشمس سايرة الى تربيع زحل وزهره ساقطا عن الوتد وتقسيم
قد بعد لتوديع واشارته على بالنسا عن الرفاق وبما خامرهم من الفزع والوجل
لما راوه من تضييق صدره وشاهدوه من قلقه واشتعال سره وسموعه عن كلامه
وتحققوه من صبابته في احكامه ومتارقي اياه على جسمه استلبت معها القضا بالقصد و
واستشعر العطب ولله عاقبت الامور وتعليم انا لم ادخل الى الشهوات الا بعد ما
الجاتني الى دخول اسباب وتيقنت الموت فيا ليته ولكل اجل كتاب ثم تتبعت لقوم
كلما راوا شخصا ظنوه ركبا وكلما هب الريح تفرقوا فرقا ورعبا وكلما لاح لهم
شبح هموا بالهروب وكلما طار طائرا حسبوه المنقلب هذا وبعضهم من الخطر والاولة
بصنعة حتى تلفا كانوا يزعمون انهم وجوه القبايل وفرسان الفتا والقتال في
البادية ومشاهيرهم وسقلبهم وبني سراهم وبعيثهم كانهم الصقور فوق الاوكار والعقبان
في حدة الابصار واشهر من الكواكب وامضى في مقاصدهم من سهام الصوائب
واصبر من الطا اللقاح من القضب في الفلاة واهدى الى سلطان الماء من القطاة
لم يصبغوا عن صوتهم في فم الظلام ولم يحوروا عن طبعهم في مستظلم القتام فلم يتقدم
منهم الى الهنا هل فارط الا تحقق انه يؤخذ ويسلب ولم يسبق منهم الى المراعي ايد الا تيقن
لكسر وحرب الى ان سهل ان نزل جل اسمه الهجوم على تلال اشرفت منها على ارض الغزي

[illegible]

اشرقت فيها بجوار قبر الوصي امير المؤمنين علي عليه السلام وحصلت في ضبط السلام كرجميع
زوارها واصحابها ووصلت الى رتبة طال ما تشوقت لاستنشاق ترابها وسرحت بين بقيع ا
وامنت شدة الرعب وعلمت ان الله تعالى ذكره قد تولى شكره ولم يحكم امري تكميل
صنعه دون فاطمته زوار سيد القاضي من سعادته ودواعه ولم يحظني بهذه السعادة
الكلية الا لما احبه سلمه الله من دعوات الحميدة ولم يخف عن فهمي بفضل البرية من ليتي
لما اعتقد وايده الله في امري من حسن النية لا عدمه الله في جميع احواله السعادة والا
والاقبال ولا سلبه العز والجلال بمنه وعونه وعلقت وهذه الاحرف من الكوفة وا
ولج مستلم انه بها موسم عظيم واستقر عزمي على ان اسبق خبري واخفي اثري وادخل
بعبد اوستر او اقيم بها متربصا الدخولهم ومنتظرا ثم احتال في حضرة منها قبل ان
تضب الى الحايل وتم على من الاعداء بها الغوائل واقطع بها قد تعون انه الى الري
متعسفا واذا استقرت بعبد هذه الاحوال في الدار ومساعد في بما اريده المقدار
طالعت حضرته بشرح الاحوال ومجاري الاعمال لتقف عليه انشاء الله تعالى بشرح الاحوال
وبه الثقة. كتب الى ابي الحسن علي بن الحسين البندنيجي من انشاء ابي الفوارس المتوفى ببلاد
الديلم وكتب به من الري اليه كتب في اطال الله بقاء سيدي الشيخ من جبل شهريار
تحضر حيلون من صفره وقد سد على باب والبصر وطرقه وحسنى الدهر على ما الا حليفه في غدر
فغادرني منازل الشي غواطل وربما في سمعهم لم يخطئني العاقل ويسمعي من صوت نائحي
ما اورثني صمما وارانى من الخطب الفظيع ما ابكاني دما وادى نوبة الشيخ بتجاوزه
عن حسر حالا بمحيتم قوته واثبات بوته فقلبا لا يرجى نشوره فيا لها من مصيبة عمت و
وخصت وكدرت على الحيوة ونغصت وفتت الاحشاء الواها وصارت بيني وبين السلون
حجابا وسلبت من كان لفقده متحصنا ومتمدا وبكات كل ما لا نائسوة في الزمان ابدا
واوجبت على كل من يضرب في الدين بسهم ان يبكيه بدموع ساجمة ورثيته بنفس واجمة
ويحبتر لفقده. كان من الحزن صرفا وعتب على الدهر فلا يقبل منه عدلا ولا صرفا فلقد
الثكل من كان متحصنا في المجالس فلم يرف منه على زلل ومحلا لمصائب فلم يثبت منها على خجل
فيا لهفا على بعده ووا اسفا على فقده وما اعظم المصيبة وعن كان سيفا لمت بيع
لدعوة فاستثلم وركن من اركان لدولة فانهدم وهدرا استفضى الم ستوف بوزرة ومتطرحع
كسرها وسما فرع المجالون من عادية فرع خوفا وعزيا في ادابه فمات عزيا ومستعصيا

في ولاية خلافة يوما عصيبا فقد تواتر انه لما استوى في الكرامي جواره واختار له دار الآخرة تبطهر
مينا من اوزاره ومتقضيه وطعم الموت في فمه احسن من الشهد مذاقا وراى الخلاق عمره
في غير طاعة مولاي نفاقا فاعتقد ورود المنية في ابتغاء مرضاته عزا وبلوغ الامنية
في مخالفة امره عجزا فلقي الحمام بعزم غير مستقبة وجاش غير منكسر وعقيدة بحسن المولى
منعقدة وسريرة في ذات الله محمودة ففارق دنياه مشتاقا الى الشهادة وتمليا
تحق في عقباه من السعادة ودنا وذكاره وجه في الكلام ليروى بها حقوق النعمة وساعيا
في مصالح الدين بسعي الناصح الامين فرضي الله عنه رضا يعلي به درجته ويتقبل منه محبة
ويغفر بعيره ذنبا يكسب بها جنابه ويرفع بها مكانه ويسر بها الله تبارك رحمته ورحمة
ويفسح عليه ضريحه والهم الشيخ الصبر والاجر على هذا المصاب بطلبه ورزقه الصبر وانا
انقطع في الارض سعيه وجعل هذه المصيبة آخر مصائبه وخاتمة رزاياه ونوايبه جل
له الخلائق الآخر والثواب باستدلال من التسليم والاحتساب بمنه وعونه والشيخ ادام
الله سلامته اولى من هذا الخبر وادخره وسيعد بعده وصبره وتسليم الحكوم
قضاء الله وامره ويعظ ويحسن التسلي بالحجج من الهم في صدره ويعتصم بعرى الصبر
والجلد ويكاتب جانب التحزيع والتبلد وسبيل مسلك من لا يروع من الجهل المبين ويحل من
الرأي المتين ويعرف مجاري الاقدار واختلاف الليل والنهار عالما بان الانسان
وان تناهى في الاكتئاب على المصاب فقرته الى الصبر والاستسلام ومرجعه الى الانقياد ولما
يجري به حوادث الايام وان الجزع وان افرط فيه لا يرد زمنا ولا البكاء وان استنفذ
الدموع لا يحيي رشدا ولا يكسب اجرا ولا حمدا اتم تدبر امره وليس من يومه وامسه ويعلم
ان الشيخ الماضي رضي الله عنه لم ينحط عنه صاحب العصر والزمان الا انه تماسكه في الدين للتحالي
وتنزهه عن منازل ذوي النقائص وستره وتخلصه واعراضه عن الدنس والمحزاف ودوام اشتغاله
طول عمره بدراسة العلوم الحقيقية ومجالسة اهلها وتحمل كتابها وتعلق تحصيلها
وكانها جميع ما يستمع باطنه وظاهره ويستتم موارده ومصادره حتى صار بحيث عقدت على
عقد الخناصر وزينت بمكانه المشاهد والمحاضر وان الاحسن به ان يخلف هذه الحجة اما بين حسينة
فيقتبل اباه ويسند ابناه ويقرا اخواه ويحيد اباه ويضرب في التواضع والصيانة
على قالبه ويعلق في الخضوع والديانة باخلاقه وخزاينه ويسير على منهاجه وسيرته ويتشبث بطريقه
ويزيد بها لا يد من ... لعز عفوا ما لم ... رحمه الله جيدا ويحرز من الذكر الجميل قدا

[illegible]

ما لم يحز بعده ولم يحصل من الجاه وبعيد في ايام شبيبته ما لم يحصل في كبره ويجمع من الاحدوثة
الحسنة في حضرة ما لم يجمع في سفره فان وراه من الاعداء ما تذب عقاربهم وتذهب صادهم
ونصر حنابهم وبصير ... كاتهم وبعيده ان علبه تجالسه ويديرون لمراعاة احوال اصحابه وحجابه
ويراصده ان افعاله فيغيرون محاسنها مقابح ويراقبون اعماله ويجعلون صفاتحها
صفايح ويتبادرون اسبابه فيصيرون سوانحها بوارح معما انه بحمد الله ومنه
ومن شجر لا تخلف ثمره ومن ما لا يخشى كدره ومن اصل لا يميل فرعه ومن منبت
لا يجوز منعه لا سيما وفيه من العلم والحلم والعقل والفضل والغناء والاستقلال والاحتمال
ما لو استقل بعضه لصار مزارا ولو تكلف ... ما وجد الحاسد فيه مغمزا وقد تبسطا
ولبه ورضاه ولا سيما بالفضل الذي كساه وحباه بعيبه وامده بعونه وخصه على سنان
الايام محلا ولعذا او لحظة وحظه وقد كان من السير ما يرمى دادني بالقبضة الحال فيه
ومني في المجالسة والمرافقة التي استحكمت بيننا وصارت كانها قرابة والمعاشرة التي
حسنت فلم يعتق بها معها ان ابادر الى الحضرة المقدسة واشاركه في اقامة
حقوق التعزية تكرمة وعشاوة اساهمه في احتمال الحقيقة وان كان لا ابغي شيئا ولكن ا
في هذا الباب لا يخفى عليه وتحقق ابي وان تاخرت عنه فقلبي لديه والطلع لما يرد على
من كتبه مشتمل على ذكر ما اتاه الله من الصبر الذي لا يحيط اجره والحجة التي يبين عليها امره
لا يسكن واحده بها انشاء الله تعالى وبه الثقة وله الى الشريف القاضي ابي الحسين بن ابي
الحسن محمد بن حسين الموسوي كتب اليه بين ... في ابيه ويذكر حزن او صابه وبسطه ... بعظم مضى في
زمان لو اخير ... ا وبين حيا قي خالدا ابد الدهر ا لقلت ذرو في ساحته وحده بها ا
على حقة الوشنين ثم انقطع العسري ا كتب لي اطال الله بقاء مولاي الشريف و
وادام ابه ودولته وسناه وكتب اعداه من امل وقد طالت ايام البعد في غيبة
حتى حسبتها دهرا وتطوت احشاي على شوق الى الحضرة الشريفة احسبه جمرا وايام الفراق
طويلة وان كانت قصيرة واعداد الشوق كثيرة وان باتت يسيره وقيل قذاة العين
غير قليل والصبر الجميل على البعد والاحزان غير جميل والكريم يتلهف على مفارقة
صاحب حب الحياء كان لعيز به ويتشوقه في حال بعده على مقدار موقعه ومحله من
قلبه وكيف يكون حال العبد اذا فارق مولاه وبان اعداه لكمال دينه ودنياه
واجتمعه من هو ... والنظرا وباد وفضلا وعدم من هو ... دم المثل قرنا واصلا

من

وأعرض عمن أقبلت الدنيا عليه وهو معرض عنها ورغبت في التشرف بمكانه وهو زاهد فيها وعازف عن
[illegible] أنس على ما عدته لما فاته من محاسن آثاره وأنواله واشتاق إلى من يشتاق غداً
إلى مشاهدته لما [illegible] روائح شمائله وخصاله وما عدم من نزهة في رياض أخلاقه وآدابه إلا
استماع والأخبار وتحاسد على جلالة محله ومكانه البلدان والأمصار [illegible]
ومن فارقته وصورتي ومن بابه [illegible] وأعجب ما يرى في هذه السفرة مجادلة قلبي ورجلي وتجاذب
[illegible] من أجل فقلبي يقول لرجلي لولا سيرك عن مستقر العز الأصيل [illegible]
الطويل لم القلب على اللهيب من الشوق لا يخبو أجزاءه ولم أصبح غرضاً للنزاع لا يروي
سهامه ولم أطو على [illegible] نعيمه في الحجر بعيده ولم أنفرد عن جناب [illegible] جنة الخلد
وهي تقول له لولا كرة [illegible] وضجرك وإذا [illegible] على سفرك وفرط قلقك إذا كنت
بأرض نائية [illegible] فيها لا تكتحل عن الشغل خالياً لما وطئت إلى ساحة الجلاد ليلاً ونهاراً
ولما فعلت خطاي منه رواحاً وابتكاراً ولكنت تقعد في موته الطلب ولما سابقني أو مال بي
إلى التعب ولا ما ساغ بينهما بالمسالمة وما بلغ لهما من المخاصمة وتمايل لهما ما لكل ذنب
ولا عليكما عتب ولا أنتما ملومان ولا ظالمان فإن الأيام على العباد [illegible]
لهذا المولع فتنغيص الحياة وأحرى بأن يدوم من اقتضائي عن [illegible] الدهر المؤذن
بالشتات وهل صفى عيش لكريم فيكون لي صافياً أو ساعد الزمان حراً فتنتج
لي ساعداً [illegible] أكثرها هموم والحريص فيها محروم والساعي في حل أوقاته يعجز
عما يناله المقتصر ولا بد [illegible] في أكثر أوقاته يدركه [illegible] يدرك العاقل المستقر [illegible]
[illegible] زمان ليعيد لي عاجلاً لقائي مولاي الشريف الجليل وليعيد لي من حضرته [illegible]
إلى هذه البلدة فلقد كانت [illegible] صفقة لم أركب كل يوم [illegible]
فوته واستغفار ولم أسر طريقي [illegible] ولم أصحب إلا [illegible] ولم أحط
رحلي كل ليلة إلا في [illegible] حتى في المنازل [illegible]
وما والطرق [illegible] في السماء وأنا أصعد [illegible]
إلى الأرض وأنا [illegible] طوفان نوح واليوم [illegible] ريح عاد [illegible]
فترة أركب [illegible] على خطر عظيم وتارة أرحل فأعثر في صراط غير مستقيم إلى أن تفضل
الله سبحانه على [illegible] ما كنت ابتليت به [illegible] وأجرى على ما عودته سالفاً [illegible]
من جميل صنعه وأوصلني إلى هذه الديار [illegible] من فرج وفرق

[illegible]

وكتب هذه الأحرف وأنا على وقار [illegible] لطالع حضرة من بعد الاتصال [illegible]
[illegible] السفر والتقطع [illegible] متضمناً ذكر [illegible] إن شاء الله تعالى

ولده أبي الفرج أحمد بن محمد [illegible] عند خروجه إلى بغداد [illegible]
ووصف شدة السفر ومدة [illegible] صحابه كتب أطال الله بقاء مولاي الشيخ [illegible] يوم
الاثنين [illegible] ووصولي إليها [illegible] وقد [illegible]
[illegible] أوراق [illegible]
[illegible] أثارت [illegible]
[illegible] الوقائع [illegible]
[illegible] الروم [illegible]
[illegible] الرياح [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] من جوف [illegible] جبال
[illegible] وتذكرت محاسن أيامي [illegible] ولم أستطع [illegible]
[illegible] الشوق [illegible]
لا أرى [illegible]
[illegible] الأسفار [illegible]
بالحرص [illegible] الرجال [illegible]
[illegible]
[illegible] طلبت نفسي [illegible]
[illegible] نفسي

على الطف التعاصل والتعسر بما سمي من المحاصل وقلت تقول البسيد طلبا تاشا سواى فلسفي
رابع العيس والدجى والبيد تعدت عمن لم تعد حتى الكار فاضنوا فخلت تحصرت من لم احصل
بوفره ونايله فارقت من لم يزل قلبي بين يديه وبايت من لم تزل همتي مقصورة عليه
حتى رماني قضي بي كرب الزدي واد بان الشير واشرى الى وسط ذباب حاديه وسباع
ضاريه افتضح ما اكون منهم اذ كنت لهم مجاورا او عشيرا او احرف ما ايت فيهم اذ
اتخذت منهم خميرا او اشق ما يكون على امرى اذا اشفقت فيما بينهم سبيلا والحسن ما اسا واذا
استحقت منهم دليلا هذا ان ساعدني في طريق الجد السعيد ووافقني في ساقي التوفيق
والتاييد وسلكت من رحال بني سليم وانت احتفال بني عقيل وتخلفت من كليب
بني كلاب وكعب ونمير بني نمير وكعب وجاورت شناة بني شيبان ولم يهد لي بنهان
وادركني حسن الاتفاق وحصلت بارض العراق ولقيت في سافي كلها سعدا او في قصدي
رشدا فان سلمت بعد هذه الاخطار ووصلت الى الديار وحصلت بين قوم شاهدتهم ملك
وايام الشبيبة موقتة وافنان الحداثة مورقة وعاشرتهم زمانا سلبته سلبا ودهرا كانه
قطعة وسقيا والصمم والنقص فيما بينهم ارب واعجبت بهم فحررت هنالك عجايب كنت حينئذ
كمن باع العيان بالخبر ورضي بالبدل الاعور واختل فتيح العقوق وبدل الوثوق بالعقوق و
وتحول من ظل الحمى الى الحما وهرب من الجنة الى النار واضاع سنيا شهيرا لكان
يبري بعزاه ووقعت بدرا ميزابات سيري بالزوار ووارق حضرة كان يدرك فيها سناه
وبيملك عناه وخلف من كان يحيا باجته ومن الحرمان وعدم صدر التنيح وحده
في الزمان ولو استقلت اطال الله بقاء مولاي الشيخ من راى ما استدبرته لما رحت
سلعي تصونا ولما لقيت من معاشرة الملاري والجمال هونا ولما ارحت الى ما يقتضي توقيت
الاعتذار ولما تعبت النفس بالفغار ولكن الله سبحانه في امرى سرا هو بالغه وحكما هو
فاصله وما عليه تعالى ذكره وعز ان يردني حاجلا الى حضرته فيكحل بالنظر اليها عين
قذيت بالبعد منها وتانس بملازمتها نفس استوحشت لمفارقتها ويعين بلحنت ما سرت
على بشر نكارة والنهوض مواررته بلطفه ورحمته وانا منتظر من مولاي الشيخ ادام الله ايامه
لتشريفي بكتبه كل وقت لاسكن اليها وتعريفي اخبار سلامته التي اشكر الله عليها و
تصريفي بين اوامره ونواهيه مستخفا ان شاء الله تعالى كتب الى بعض الاشراف وعنده
كتاب المنتزه في معنى شعر المتنبي ثم اخذ منه بطبرستان فكتب ادام الله بقاء

الشريف

الشريف وانا على حفظ من السلامة لم يقضها وفي ذروة من السعادة وتقصير المنى عن ادراكها
وتحصيلها واجوالى بعز الله وكلتا هرة مستقرة على سنن النظام واعتدال اموري مستمرة
على ما احسن اوثره من عز واقبال ولله الحمد كما هو اهله وصلوته على سيدنا محمد وعترته
وقد كان الشريف اعزه الله اتفق على ما لا اخفاه عليه وصار فهمي على ما ارى نفسه بازائه بيده وفي يده
ثم ردني واطمعني ثم سفني ووعد كثيرا ولم يطر اليه سيرا اسكت الفا ونطق خلفا فعيت عشر لي
شئ وعاد الى كذب صريح والى سبب جداه على ارتكاب امر قبيح ومن الزم مبذلا
لم يكن في طبعه سيبه وطالبه بان يسمح بما لم يكن في نيته وكيف رضي بان يكون مسبلة
في الكذب ونظيرا لعرقوب في الخلف وان تبذل عرضه دون النوال ويبزها حمده قبل
السؤال ولم احب ان ترى الاماني الحلاه عنده عاطلة والامال الموقية لديه ساحية
باطلة ولست منه فيما يؤدي الى المطل والمسل وتعيد على القول دون الفعل والكذب قبيح بالتابع
وهو من المستبيح افتح واللوم فاتح للمجاد من وهو للمحمود منهم افضح والبخل فظيع من المعسر وهو
من الموسر افظع والكسوف شنعة في الكواكب وهو في النيرين اشنع والحجب في الجوانب
اهون منها في العوام والدناءة بالعقاء اليق منها بالكرام واهل الشرف الاشرف المحض
وما السود الا ان نتوا اسباب الحسن ولا الرياسة الا في اكتساب المكارم ولا الفضل
الا احتمال المغارم ولا شئ اصون للمجد من سبقا وجبر لا سبب الغنى للمروة من اتب
برولا شعارا علق من شعار العار ولا اصعب من الافتقار ومن طلب العلاة بالبذالة
فقد طلب محالا ومن رام الرياسة بالخساسة فقد رام ضلالا وكم اصل راسخ في الشرف
تقدمه فرع الشريخ وكم نسب عال في الكرم قطعه شوم الطبع وكم قوم وضعا شرفوا
رجيل بلا جد وكم خصيته او بار رفعوا السبي واحد وكم لم يعرف اشراف اعشتهم حصلة حميدة وكم شريفة
مبيرة كثرتهم كثرة فتيلة وكم اب قد علا بابن ذرى شرف كما علا برسول الله
عدنان تشرف الرجال باباءه واداته تشرف الرجال بابنائه وتردادا ولان يكون
المرء عصاميا احسن من ان يكون عظاميا والافتخار بالحيف دلالة العجز واحياء
محاسن السلف دون العزة وهدم قواعد الاباء مع البناء في شرف الحقوق ويكدها صرة
من العيالى وتضييع للحقوق واقبح بالمرء ان يتال هو بوبر مسل من المفاخر ما
كان اباءه نقضه وان نشأ فيه بعمة صدقت ولكن بئس ما ولدوا وليطلق السيف
انتسابه الى الهند اذ كان كهاما وما يجدي السحاب ارتفاعه في الجو اذ كان جهاما

وما يعتز الفتى الكريم بما اراد اذا كان طلبي وما يعتقد افتخاره الى هاشم اذا كان منتهى العطاء والغضنفر وكتب
خير من الحسب المحتسب وحيلة كل امر وما يحييه من الادب لا ما يؤثر من النسب والحاصل ان كل
على مجده لا جده وتفتخر بشرفه لا بسلفه ويتحلى بمحامده لا بوالده ويعلو بالعفة لا باعمامه
ويعتد باحواله لا باخواله فقطعه فليس سود المرء الا نفسه ؛ وان كان آباءه اكرام ذوي حسب
اذ البعض لم يبرز ان كان شعبة ؛ من الثمرات اعتده الناس في الحطب ؛ ومتى امكن المراد
فلا يمكن تميز الطبع عن الجبل وتكليف السماح من يستحيي مرة البخل والاجادة ما بات عند الضعيف ولا
حيف الشرف بالعرض غير الشريف وحسب ان الشريف بحمد الله لم يعد مبلغ النجاح
والمروة ولم ينشأ وتحت اذا مال الكرم والفتوة لكيس ينتسب الى اهل بيت النبوة وحسب
انه لا يصنع الجميل طالعا ليس ينتمي الى من اتى الزكوة راكعا فمن كان وجده وكده وجواد في
جوده بالكل وصنيعه جامع ورقة وجاره ضايع وسيدنا ولا يلتفت بعده وبرهم ميزانهم على بره
ام من حرم سائلا او منع نائلا وجنب املا او مات باخلا وحتى كان اولاده عليه السلام
ارتكبوا الفواحش والمحارم واحتقبوا المخازي والمآثم واعدلوا عن واضحات المناهج وصاروا
مع النواصب والخوارج كلا ان امير المؤمنين وسيد الاوصياء اجمعين عليه وعليها السلام
رب العالمين من شجرة طيبة لم تورق الا السخاء ولم تزهر الا الوفاء ولم تثمر الا الصفاء
ولم تحمل الا السناء والسناء راسخ عمودها باسق عودها ثابت اصلها باسط ظلها واولاده
لم يتولوا غير الصدق ولم يعتنوا الا بالحق ومن يشبه اباه فما ظلم ان العروق عليها تنبت
الشجر والى الاقتضى عجبا عن تناقض فعال الشريف وتباين نسبابه واحواله وتخالف
نسبه وابه وتنافر اصله ومذهبه واري ان في انتسابه الى النبي صلى الله عليه وآله وعترته
للمنتمي بالرجعة الطاعن الى فيه سبيلا ويقوى له على ما يورد برهانا ودليلا وكان
الشريط الكرم وهو لا يعلم ان لا يصير بالسبيل من كل علق مخزون ولا شح بما يملكه من
كل مدخر مصون فضلا عن هذيان لا يلوي بساعه [illegible] ليستحي العاقل اتباعه
ويعتد لما اشترى من غال واحتاج في تحصيله بذل جاه استشهر ان تقيده بحسنة
ويحسبه من الشيطان ويعتز به تعلية بعض كل سلطان ويحيوه حرز الانزف تعوبا لا نصار
ونشره وبكيه بسوابق العار وطوارق الليل والنهار وبعيده فصحانا ترك به يده وغيره
ويومي يوضع بعدما [illegible] على راس قبره ولولا البخل الذي فيه [illegible] واللوم الذي
هو ابنه [illegible] لما كان يحفظ [illegible] عن حيث [illegible] لما عرف صدره من غمره [illegible]

من ضربه ولا معناه من لفظه ولا معتقده من تحبيه ولا تعريضه من تصريحه ولا جسره من وصله
ولا تأسيسه من ردفه ولا لفه من حدوده ولا مجراه من رسيه ولا رويه من توجيهه ولا
جلا قوافيه من نعته ولا اسناده من اقوائه ولا تضمينه من ايطائه ولا اجازته من اكفائه ولما
كان يتيق باني غمره الا على رده بحرها المحبة وزده فحل بها عنده وقيب فكر ان
صناعته وكل ما جيه وبضاعته ولما ضاق من جار الشريف ايده الله صدري
وتقسم الاعراض حتى فكري فاستتر عنده سفارقتي اياه باستتار ذكره وزهد في شكري
زاد في بره قد ثبت هذه الاحرف اليه التحقق ان الجميل خير من القبيح وان الاعلا
اعلى من الشتيج وان للمجاملة معنية وحجة وعاقبة وذميمة وثمرة مرة وطريقة وعرة وانا
من بعيد الكابة ان شاء الله تعالى كتب من الري الى صديق له يتضمن وصف الشوق
وحنان ساة بعض الشدايد كتب اطال الله بقاء سيدي يوم السبت غرة شهر شعبان
لا زال منصرفا صنع الله في مستهل كل شهر مستقبلا منتهيا الا اقصى امده بعيدا حدود الخطوط
من حوادث الدهر وحسبه سالما من صروفه ومعلولا في امره ومخلدا نعمه لم
لولا شوقي اليه لحمدني لذيذ المطعم والمشرب وراحة نحوه [illegible] حليف النصب والوصب
على مفارقته تردد في بين عبرة وزفرة وانه مشغوفة بحمد الله كما اجابه وصلوته
على المصطفى محمد وآل بيته ولقد جاني سيدي ادام الله عزه بحجة تظلم لطلعتها الكواكب
ويمسك عنها الفرزن النصايب ويتحدث بها الراحل والراكب وتعجز عن وصفها الشاعر
الحاسب والكاتب اذا قطع كتابه الذي كان يحل مني محل وصال بعد البعاد ونزل
من حسني مكان الرقاد من السهاد وسيره في مسير الارواح من الاجساد وبالغ في
ولاية انما كنت قريبا وبعيدا ادا عدلي كيف ما انصرفت نحو ادا وعمدا اوعصم
حشا [illegible] بكالي وانشرب فيه ضاربي واذخره لي اقصى المنايل والموارد واعلق
احشائي بردوان كان محلوطا بسم الاصلاد ولم يزل الى لرقعته قام مقام خلده ولم
يرسل كتاب [illegible] الى سالف استتاب [illegible] وقد بلغنا ما بحبت لي مفارقة على محسن
ركضني سلسا مرتبا [illegible] بعد الزمان بعده الى بلاد [illegible] الا
هذا على صحة جبرتها [illegible] الرياح الى كل [illegible] السحاب بها
[illegible] وصيح الرعد [illegible] قطارها [illegible] طبرستان [illegible]
[illegible] بداه بردوه [illegible] رقيق برد [illegible] ان سيدي [illegible]

ولعتم على المتوبين فانه ولم احسن ج عنه الا بعد ما ضاق وزنى عن ملتقام من ابها وبغير طبعي
عن التردد في جمع نهاها ونسلها وان كان اذ ذلك لسادة الاشراف ادام الله ايامهم
ارتوا من غيومهم من الاطباق والهبوني من مكارم اخلاقهم حللا مصونة عن الاخلاق
ولقارعوا على حضوري في مجالسهم كل يوم مرة دوارا وافرا جادا جالوا على مثنا وثنى وبعثوا اليّ
ايا هم قد اصافني حصلت بهذه الناحية بعدما طويت الشقة البعيدة وحسبت اني انست صرف
الدهر ونوائبه وتمكنت بسنام الامن وغاربه وخان ان احصل من الولاية في مرقبة ومن
الجلالة في مرتبة وان نحلى حس كل داخية وتنتفض من كل عادية القحت على ابواب المحن وقعتني
في خطوب واصيب ابا حتى لا تنباب ما هيه فرة الحتت بمحاصرة الاكراد خذلهم الله وتارة
بقتال العساكر اباه دمرهم الله وكره باختلاف العوام في امور المذاهب واخذهم بايدي التعصب
وحيرة اهل السلامة بين ظهرانيهم في فتن فاسدة تسرّا وغارة تشعرها اشتوارا ونار الحرب
تشب ها وفتنة صماء الهيوها وسع هذه تسلطوا به السلطان وحشمه وتحقته من المفرغ المستعصبة
وعموم سائر المحن التي اهدرت شق سقتها ولا فرقت صراحتها ولا حمدت نيرانها ولا رقدت
ذوابها ولا نهدت اركانها ولا حمدت اعضائها ولم حسر الى ضروب المحنة
من الاهوال التي لم اشرح منها سطرا ولم اذكر منها عشرا ولولا ان لعدم صنع الجميل و
وحسانة الجزيل لذت من حضرت قاضي القضاة عبد الجبار بن احمد ادام الله
تمكينه الى جبل لا تطمع الحوادث الى ذروته واعتصمت منها بحبل لا طاقة للزمان بحل عروته
لاحترقت بنارها وتمزقت بين انيابها واظفارها ولكن ابى الله سبحانه الا ان يجرى قربا
وعبدا على عادة احسانه وتقيتي خورا وتجدد امن نعمته وخذلانه لنقوانه ورحمته
واراده الا ان يسعيني في حال من الاحوال سعادة ونعمة فلله الحمد كفء فضله وسابغه
وحسب الحسنه به وان عماني وعافة واداء احسن الى سيدي ادام الله فضله على المعهود
من سجيته والحمد من طريقته في التأسي كل وقت باخباره وجهات انكان قد عمر
طرق مجده وانباء عن كرم عهده انشاء الله تعالى كتب الى ابي الفرج محمد بن محمد
العثوري هينه بالوزارة من الري عند توجه اسعد مصر لها هذه كتب اطال الله
تعالى مولاي الشيخ الجليل ادام الله دولته من الري وقد اقبل الزمان بغير عن عز المباسم
وتفوح عن مسك نشر القلائم بسعادة وارجو ان الله يصيل اولاها باخراها وحسلاها اول
انه يلقيه منها سدرة منتهى فو الحمد الواجب والشكر الدائم على ما يجده في كل وقت من محنة ونظر

لطيفة

من مصلحة ودليه حالا بعد حال من احسان صميم وعيد من جلال عميم وصلواته على محمد واله وصحبه
الطاهرين وكل نعمة توالى عنده مولاي الشيخ الجليل ادام الله ايام جلاله وتقيض عليه سجالها
لها وترك تضاعف بركاتها وتسبق على اوليائه كواكبها وتسكن عقوبة وزرا اوجيلها
نعلاه فاستعداه وان كانت من النعم التي اذا تعقبت حسد ابد مثلها وجدت بكرا لم تفتر
بها ايدي الزمان مصونة لم تدنسها عوارض الامتحان معروفة بمراتب تحت طول الايام عن ذلك
فقره وتعقيب الادوام ودون بلوغ مداها حيرة مستعوذة فوق اثرها محط رحله معقودة بمجلال الاقدار
الحوادث على نقضه وحسده فانه في جنب ما استحقه مولاي ادام الله دولته محتقرة وبالاضافة
الى سيرته الجميلة يسيرة مستصغرة لان الذي اشتهر شرقا وغربا من لطف رايه وحميد سعيه وجميل عهده
وعقده ودين نفسه وحسبه ووافر فضله وعلوه وظاهر الصيانة وعدله وتصرفه في مهمات الدولة
بدراية لم تفرع الشك بابها وكفاية لم تهتك التجربة حجابها وعرفة قد استحلي حاتا ومشهامة لم
عقباها وقدحها في المكالات زندا واغزر خوارا واشتماله على المكرمات تعرض عن كل عار
عاره ودربة حيث القصدر كالنه ومكالمه ورعاياته بالنظر الصافي كلما كان مساليه وحارسه
وجمعه الى باسه العرب سياسة العجم ومع صرامة السيف جلالة القلم تقتضي ان لا يستكثر
وان توالت لديه فادية ورائحة ولا يستعظم المنح وان تظاهرت عليه سانحة وبارحة ولا
هنيئا هنوا ادام الله جلالته بالاعمال وان كانت جسيمة المواقع والولايات وان كانت
عظيمة المطالع والمواضع بل تتحلى الولايات به اذا اصبح راعيها وواليها وتحمد الايام فيه اذا
انقضت لم يبن باربها تعبط الممالك اذا اشرقت المكان من عدا في ميدان العلياء والسنا سابقا
ميرزا واسمه في ديوان الوزراء والبلغاء بالاصابة والنجابة مميزا واتصلت باقبال من التمس
العلو واورق وادنه واله وان لاحظ النجم طلع افق والفيت مطالبه الى من لم يتعذر عليه
خطب مارسه ولم تتسق له في الزمان كم نيا فه ولم يغلق باب الا فتحه لطافة النظر قبل احالة الفكر
ولم يلتبس صعب الا اوضحه بسعادة الاثر قبل مساعدة القدر فانا اعدل عن طرق التهاني الى سائر
الى محاسن الدعوات الصادقة وارغب الى الله جل اسمه في ان يقرن فاتحة امره بدوام العز
والانس وزينه في واسطة طوارق النحس وسعده في خاتمة بسلامة النفس ولا يخليه في خلال هذه
الاحوال من اقبال يزينه في عين مولاه ويقربه محابر رضاه ونعمته على ما يتولاه وبلغه فيه غاية تمناه وبعده
يغير على اعدائه وحساده ويديه وتكفين نتائج من اراده وحساده وسعده بدولة ذات
اشراق وابتهار ويسبغ عليه ملابس الجلال ويصون بفخره من الزوال ويحرسه من عين الكمال بمنه

من التوفيق بالصلح به كل امر فاسد ويؤلف كل قلب شارد ويقهر كل عدو وحاسد ويرقى الى درجة
يخضع فيها ملوك الاقاليم الاثار رقبته ويحملون لعز الدولة النبوية تراب قدميه وحوله ولما اتصلت
البشاير بما جدده الله لمولاي الشيخ الجليل من النعم واضافه اليه من السعادة الكبرى وتحققت ان زمان
ارضاه واسعفت له قرونه وذلت في يده صعوبته وحزونه وملكت وحتى تمكن من نواصيه واخلفه ا
انقضاته فلم يلتبس عليه محاسنه ورقي بما ضمنه له هذه وخرج عن عهده ما جاز له واخره وتحقيقه اخبار
سلامته وانتظام امور حضرته واستقرارها على حسب محبته تعلقت اذيالي ورفضت اشتغالي وصممت
عزمي وتركت حزمي وهجرت كراي ووصلت سيري لسراي وصاحبت من العرب رفاقا وبراقة ولازمت
اكوار المسومة العراب واقبلت اطوي المنازل طي السجل للكتاب ومالنا جدار الا نشر قضاياه التي
تارج من نشرها النسايم والنجود وتستريح الى ريحها المكروب والمجهود ويضيء من حسنها وجوه الكتايب
السود وتغترب لكون انه وتشبيه ان لم تقتني في طرق حرفة الادب ولم يجري بها ذكر حرص الطلب ا
احصل لحضرة التي هي قرار يضيب اليها فضلاء الشرق والغرب واوباء العجم والعرب واحوالي
هذه من لا تبخس الجلالة حقها ولا يوكس الرياسة حظها ولا يجهل الفاضل الكافي في نحت النزل والا
والاختلال ولا يزن الادب البارع الا في كفة العدل والانصاف والى ان يمن الله تعالى على قرب
من حاذه الحضرة وصوبها وسعدني بشارة تلك الحضرة ومقارنتها كتب الى ابي القاسم بن
الكردي من دمشق بتغيير وصف كتاب والاعتذار عنه ابوبكر بن عصفور المو ووصل كتاب
مولاي ادام الله سعادته جوابا عن كتابي الذي كان انيه فادى الى النفس فرحة موصوله بمجرة واسكنها
حدايق ذات بهجة قد فتقت بدت الربيع سطورا والمنثور على القرطاس منثورا وبدايع الوشي محررة
وعرايس الصور منشورة والروض قد اسفر عن الازهار المدبجة والسحر قد شيب بالحروف المموجة تبينت
اثارها وخبتها طرر الوصايف وطلايع الشعر قد همت بان تدب في العوارض الصفيحة وتسيل على الخدود
الاسيلة اواخر الليل قد قابلت الصباح ابوادر الغرز قد قبلت الوجوه الصباح ضاحكة عن شكال
متناسبة واجناس متقاربة واقسام متماثلة وفصول مقدرة وسطور محررة والفاظها سهولة مقاطعها متقربة
ماخذها سهل [illegible] ولها عذب فلو سبكت لخلفت [illegible] ولو صورت لصارت حزرا وحجولا ولو جليت
بها الشموس لعشقتها العين ولو وصف بها المولى لفضل العجان على الهجين ولو انتثرت في الارض لما اجدب
منها ارض ابدا اني معترف بان [illegible] الزم من الاطواق الحمايم واعرف [illegible] ابين من الوشوم في
المعاصم كتب الى ابي الفضل يحيى بن سلام الموصلي من دمشق وكانت قايد القواد كتابي اطال
اطال الله بقاء مولاي وسيدي وادام تمهيده وعلوه وكبيره من دمشق [illegible] عن سلامة احمد الله فيها

اذن

وذلك [illegible] ودرج [illegible] ادام بها من الله [illegible] خرج [illegible] العقد من محاسنها في سرور وفرح [illegible] كلها
تحت الله [illegible] العز الزاهرة وبركاتها المشرقة الناضرة وكمه على جميع العامر وافضاله والصلوة
على سيد خلقه محمد والطاهرين من آله ما على النهر عيب اذا استمد من البحر الزاخر ولا على [illegible] عار
اذا استضاء بالبدر الظاهر وما هذه جنايات اتاها بها مقر وعليها مصر واليها معاد ولا سمات
راصد نظم قربت [illegible] ومن شاء فليلم فليس على من يسير في الفضل معتب رايت الادب
قد كسدت سوقها واستخت خروقها قل بها المميز وذل السابق المبرز وفيه لا ابتلاء معاشرة
لئيم يستر محاسنها ويكثر خرابها [illegible] وفيه الزهو الى ان استحق كتابها الشرح فرحة
الحال وشكوا الى ما ضاق على سعة رحب المحال لا سيما وانا قد قطعت نفسي عن التصرف في كتابه
من دهر واجمتها عن ان تنبعث بنظم او نثر وبعد عهدها برياضة صعبها وشيت استعمال
حلوها وعذبها [illegible] الادمان عليها وصرف الهمة اليها ولزوم الاشتغال
بها وكثرت الاستعمال عليها ليتقا للمكاتب صعب الكلام وابيه ويستانس عندنا فرده و
وحشية [illegible] سوالف [illegible] واستنظم قلايده [illegible] درر المعاني فيستخرج بدايع دررها وغرايب الالفاظ
فيلتقط غرايب فقرها وانا الان [illegible] لا اكتب رقعة الا في [illegible] ولا اقسم فيها الا في هذا
حرد ولا ارتع فيها الا وبنا في العثرة والعثر ولا انشي حرفا الا [illegible] يفر وتوحش وجوها
الاخوان فقد احصرت قريحتي بعد صقالها واستحالت عن العهد حالها فطبعي من حال [illegible]
ومع هذه الاسباب [illegible] المجاز عن [illegible]
والت [illegible] ضعيفها وتسلمتها الى مولاي الشيخ ادام الله نعمته حتى اصدرها الى الحضرة
[illegible] درج كتابي ووصفها بعجزها وصف [illegible] ورسله واداة [illegible] الامر [illegible] التفضيل
فعلى مولاي وسيدي الاعتماد [illegible] وصيغ موضعها [illegible]
[illegible] بها من لفظ ركيك مستعار [illegible] الى مولاي [illegible] القواد ادام الله قدرته [illegible]
[illegible] في الموقف الشريف [illegible] من اصطناع [illegible]
[illegible] كتب الى بعض الرؤساء في شان
غلام ابق له كتابي اطال الله بقاء سيدي من مدينة السلام [illegible] خطوب
الدهر [illegible] الاستقامة [illegible]
[illegible] على محمد وعترته الطاهرين [illegible]
ادام الله عزك اذا [illegible] الحزم في الامور ثم نكب فهو عزيز [illegible] عرف [illegible]

اهل هذا الزمان وعذرهم ولومهم وشكرهم وثقتهم فقد عرض عرضة لتلقف العاجل وباع الحق بالباطل واسس
بناءه على الهباء وتعلق بالهباء ول بالهواء وانا اتحير للقدر وقد تركت الحذر ولا اشكو سوء القضاء وتصديت
لسبب ومن حماقة المرء ان يقدم على شرب السم وهو يعرف غائلته ويرتعي في جوار الاسد وهو يعلم عادته
ويحاول من الكواكب وهو يقعد ويطلب ارض الغور وهو منجد ويطلب المحال فاذا لم يجده وجد عليه ويرام
المتعذر ثم يغتاظ اذا لم يصل اليه ولعمري لقد رايت في ابتياع ذلك العبد المخذول واياما لم يقترن به
سدادا واجلت فكرا لم يثمر به رشادا وقدرت فيه تقديرا حرمت معه سعادة التوفيق وعلقت دونه
عن سوء الطريق لاني رايته بالمحل وهو في ثوبي ادبار واغبرار ومن بائن خذلان وحرمان وصاحب
هيئة ويذله ويخذله في كل دهره ويستوحش له ورحمته ورقيت لحاله فاسترضيته واويته من نفس حسن
حذره وشفقته واظهرت الثالث في العافية ما ونحت به ثم ثقة ووقعت في نفس الكتب في مشاع هذا الغلام اجزا
دوبا بادا خلقت في اصطناعه دهرا واحتسبا بادلم ادر ان الظماء يرى السراب شرابا ودمع على كبيد منه
اسبابا والدواء بالداء ودي مشارته والرجاء بانهى صاحبه والقدر يعطي البصر والحجر يغشي العين فو فقل الدهر
في عذره باجوابه فقيل طبع ترى في دراه غي المهتدي وعز الدليل وامن المرتع ثم لما عرف اعتمادي
عليه واستنادي في كثر اسبابي اليه ترصد تفتي عن الدار واستعد للاستتار والفرار وصار عيانا
على حسنيه ويبدي من الاقبال ومن يظهر حنوا وعطفا ويظهر في حالها وحقا ويبدي ودوز صيانته وامانته
ويطوي على حل وجنا يته فلما تمكن من امره والغد في ابواب ... وركب حصانا كان قيده اجدت وكنت على
اعده عده عندي يوم اشتداد ونجا ربح الريح تركها سعوة تجتال وحسنة الجبال لما حسن بعيثا وكلال
يعجب فارسه عند ركضه ويهد الارض بارضه وجسع حسبيع ما جمعة على الماحنية والاعوام الكافية من ورق
وثياب وطرف وعاض بهما ووضع لم اسمع فيها جزءه الاعبد شهرين لديه والقاني طرحا في مخالب
المحنة واسبابها عند واين ذهبا العراق وتحت بها مختلق الحال ذاهب المال ورجع حسيرا لا ستدامته
الى الجبال شفاق ويشرب على حقيق الاوتار ورككي في البلاد والغربة الطلب على حسن من النار وقد
كاتبت مولاي الاستاذ الرئيس ادام الله تمكينه في اسباب بشرح الحال وعرفت اماكن ذلك
الآبق المحتال وتشفعت الى كرمه لوى الى ما يحوده سالنا واقامني اذكار بعنه ويايرطلبه والقبض
عليه دون تقلق من رؤساء تلك الديار باوثق عهم وكرم باقوى ذمم وصعد الى اسنا السلم ويحث بعد
ادام الله عز ك بعد الصيال كتابي اليه في اقتفاء اثره اعلام حيث ما سمعت له خبرا ووجدت له اثرا ويبالغ
في الاستيثاق منه التنكيل به واستر جاع ما في عنده والاحتياط في هذا الامر سالكين بالبشرة فيه ب
وتجنبه ويوقف على القضية فيعت واستتر ويطالعني بما ينبغي يكون في هذا الامر فاني ادا عيه ادا لفعا الفاعل

ديو

١

علي ثناء الله ومنه العينا الزمان فرج الى سبيلي واستمالني بعد ما كان خصمي وصارت اسباب الاقبال
على عقبه وطوارق الحن على معرضه وابواب العسرة دوني منسدة وابواب النعمة على سابقة متجددة
ولم ازل اترسل بلطايف من الثناء اليهم واعمى الطرق التي مهد واعليهم واعالفهم
لاستنبط ما في ضمائرهم واقتادني حتى كاني نائم غافل والقابي حتى حسبوا اني بأقل الى ان صغروا
وفرقوا وطوا وتجرد اورقدوا وقد بهت عليهم البلاد فقعدوا وقد تشتت لهم الضراء واستبوا
فصرختهم الحرز ودرجوا وتشر الرجاء الكلمة وقال العينا الامر العالي خرج باستنقالي الى البساط السامي
دارما في الى المراتب لا يكيد الوهم فرحب مجالا واتشرفني من الخلع بالوالبت الزمان لصارت
نحوسها سعودا واقبالا فقطهم حينئذ حسرت التجمل والكمد ثم قد تكمل وعفوا من انغطائها ما علم واستقصروا
عن الطغيان حواطهم ومنه العينا اني اذا انصحت لست من رجالهم واذا ازنت كبرت عن
سقت لهم اوذا اوريت فان الزلال السلسل واذا خرشت فالعذاب المرسل واذا ابن لقنيت فصارم لا نحر
مضاربه واذا اعتمزت فحيل لا تزام مناكبه ومراقبه ثم اخذوا في طوعي مرة وتواصلني اخرى وكل واحد
منهم نظير على ما سبق منه هذا وقبت على العدم في مخالصتي قدما ومنه العينا وقد تحققت من الحضرات
الظاهرة اوطاري وتحرت اموري بها على حسب اختياري وظهر على حالي برعم الاعداء اثر اشتهاري
وانهيت في كل مارسومة وحسبت فيه الى اخر مضماري ومنه العينا واجتهد في طي المراحل
حتى اورد على من هو للسعد مطلع وللفضل مجمع وللرائد منتجع وللوارد مشرع وللكرم موضع وللمجد مربع
واصل الى من الكف من قلبي بالنظر اليه لواعج حزن والحظي من كالي بالاجتماع معه فوادح الزمن العينا
احيازه والتي هي للنفس راحة وللقلب سلوة قال في كتاب له اما بعد اجراه مولاي
ادام الله تمكينه ذكر غلامه وتقززه من التمحوة التي كتبت بسببها بسلامته واستقامته وتحدد اشاع
سكونا وسكوتا وتحققا وتيقنا وتعريضه لمن افسده واغواه واشارته الى من اضله عن رشده ولاجاه
حتى ضيع نعمته وفارق خدمته والخلاص من درجة الاولاد والى طبقة الانكاد والاضداد ومن مرتبة الافاضل
الى مرتبة الاجانب ومن دعاه اوربا ره والى ان جلاه سكنه واحتيل بابدو وطنه ولوونق ذلك لما الحق
بالصواب ولم تفتره غرة الشباب لكان الزم الحضرة من شعره مفرقه والصق بجلدته من حبل عاتقه
ولما اختار الجنة الى مفارقة داره ولما يه ثنى بعد خفة وطهارة ازاره ولكن الهوى ربما يغشي البصيرة
والزمان كثير ما يغير الخواطر والضماير والفراغ والجدة يكسبان الطر والشكل والفقر والبطر والامر وبال
له الجوع والخوف وحسبه الامر وتفضيله فما وجدنا لاكثرهم من عهد فانا ندهب نفقات عليهم حسرات
ولعن الله من كفر النعم واحتقر الذمم ونسي محاسن الصنايع ودايع مولاه بالعيسير من المطامع

وسيدي يعلم اني انفقت في رتبة انشائهم العمر وذلك الوفر وضيعت اموال الحكمة وركبت اهوال الصنعة وعرفت من
اخلاقهم ما لو صنفت فيه اكثر مما صنفه الجاحظ طول عمره وذكرت منه ما تعجز السنة الخطباء والشعراء عن وصفه
وذكره واحصيت الاقوام وجعلت كل ما ضرب في العرب من الامثال سواير وكلما حكي في العجم من
الطرف والنوادر قلادة لنظم قصائد وسيرهم وحكايتهم ومخازيهم وفضائحهم لكنت في جميع بعض ما
يستحقونه مقتصرا دون حد حالية تجويزه حسيرا خاسرا العتاب من مقالاته الشيخ لا يجوز ان يقصد
الا انها واحدها ولا يرحب من النوائح الا امتهانا وبعدها ولا يسلك من المناهج الا وضحها واطاولا يركب
من المدارج الا اسهلها ساطا لا عرم انه اذا توجه لم يضل عن الجادة واي سبيل دبر لم يحتج الى الاعادة
وحيث ما حل لم يحل من السعادة وكيف ما تصرف نال من ثمرها غاية اقصى الاراده لا فارق متشعبه
ولا جانب العيش جنابه ولا سلبه الاقبال جلبابه ولا اغلق دونه ابوابه البنيات صادقة والمسرة ١٠
متوافية كتب الى بعض المتلقبين بالامارة والمتحلين بالكتابة والوزارة معاتبه واستعطافا به وهو
الملك مسعود بن طاهر عتاب الامير كل يوم يزيد في الصدد وخطابه في كل وقت يسيء على الصبر طريقا
واستجارة شيء وهو سبب الاكباش حزب وتقصير من فحش وهو الجاني الى الافحاش عجب والفحش
منه انه يكاد جرحي ثم تيابه وتيالم ويظلم من نوحش جواني له والبادي اظلم ومن اثر ان يكون معظما
وجب ان يكون مهذبا مقوما ومن احب ان يكون مجلا مصدرا لزم ان يرى عن الافعال الدنية
مطهرا ومن رشح نفسه للامور الجليلة صبر على الاعباء والثقيلة ومن طمح في الاسباب العلية طاب
نفسه بالاخلاق الكريمة ودون المكارم مكاره لا يتيقنها الا البعود السارى وقيل لا ينالها الى عوال
لا تغيبها الا البطل الباسل ومع المغانم مغارم لا يحملها الا الاكارم الا فاضل والامام العز
الشامخ مذاهب لا تسلك الا على حسر من التعب ممدود وقدام الشرف الباذخ رايات لا تنال
الا بمادره اسادود واسود وباقي المجد يهول عليان يجرع كوس الردى علا ونهلا وجاني الشهد
لا يبالي بان دون استشاره نحلا فانما الذي يشتهي الرياسة وهو خال من ابرازها ويتمنى
الجلالة وهو سكت في مضارها ويحب السيادة وهو عار عن استارها ويريد الوزارة وهو
غير صابر على مرارها فبعيد عليه طريق مرامها ومنالها ويستعصب له حد الارتقاء في ذرى جبالها
الا ان يغلط الفلك في الندرة مرة فيحوز في دورانه ويميل اليه تارة كيادة لا بل زمانه
او يحدث من الاتفاق الاتام عجايب لا تخطر نظيرها بالخواطر ولا يعد مثلها الا في الغرايب
والنوادر وبالعراق اقوام من العوام تعدون ذوي الاموال الجمة والشباب العلمة والالقاب
المعظمة اذا كانت ظروفهم من الظرف خالية ونفوسهم من العقل خاوية في الانعام لا في الانام

الثلمي

وانا انس من كواس واخلقت في بيوتهم الفنا بالرجال وتحية كالقباطي لا ترى العين احسن منها بياضا
قامة كالقناة لم يريها المتنبي اتفاقا ولا الحاحا ولا خلاق ولا الربيع لو تحلى بصفاتها ونفس حسنت العتوب
على محبتها وموالاتها فالكفة بابه ولا ذيله رطب ولا اسواله مجروحة ولا اغنياله نهب ولا كفاية
دون كفاية الوزراء ولا صراحة اقل من صراحة الغدر ونقضا ولا شفقة خفية ولا تارة بهيمة ولا نفسه
جزائية ولا احمد وعز محبته ودستر في علاه وانما كلام العبدي ضرب من الهذيان وحاقة
ان اكون عدوه فيزي كلاما هذيانا ولا اقيم على محبته دبر بابا رسالة موسى بن الحسين الى
وقربه اليه بذكر المستيحي وحده في الاعزاء والتقرب وتسميه بالحبة ولا كذوب فعرفه وتتابع العقلاء
عن استنجاحها مصرودة وهو جلس رزري شديد التحلف فتتبع التكلف كثير التعسف فقليل التظرف
قد غطى بشعره انفه وتكلف في حالها جده على كتفه فهو يعقد استنكاف ريدان يبقى الامير كاسيا
من اسم الذي خاف ويعقد ان يتكلم بالخراف ليثبت بالحضرات المقدسة الى قوة المعرفة والانصاف
وان الى الى المهارشة والمنافقة والمراجحة المواحشة المفاحشة فيصبر على مر كلامهم ويشتغل ...
وكثير الاراقم والسلا المتراكم والموج المتلاطم ومتون الصوارم فوالذي نفسي بيده ما برز في قط
قرن الا كثرت قرنه وقرع من ذم سنه ولا ما حز في خصم الا سبوه منقلبه وسدوت عليه طرق
هربه ولا فاتحي احد ولو كان من بقية قوم عاد الا كبيته على وجهه ولطمته هذا فعلى مع الكماة الذين
وردوا المنايا برحا وتشربوا كوسها نقوعا وسعوا الى الموت الزؤام سعيا وحسبوا طعم الحمام في افواههم
اريا عسلا والكفاة الذين استجزوا الا قران ظلم عليهم امر مخوف واستقدم الخصوم ولو اجتمع على واحد
منهم الوف واما اصحاب العقول الضعيفة السخيفة والاصول الخسيسة الدنية والكفاة الذين لا ثبت
قوا في مواقف الرجال اقدامهم والجلاد الذين لا تقرب على ذرى الاعلام خيامهم فرماحي قصفتها
دون مناقشتهم وصفاحي عمدتها قبل مسايفتهم ونبالي ارفعها من ان تجرحهم وتقصدهم وسهامي انزهها
من ان تقيم فتقصدهم وما في اشفق عليها من ان اجتبها ذكر سامهم واقلامي اجلها من ام
بها بوصف مخازيهم وانما اسلط عليهم ساقطا يشبههم فرعاء واصلا وتعزفهم سنخا وجهلا يقتضي
حقوق تجاه بهم المسرحة بعرطه وزردي قرومن اقفاهم المسرحة المسترطة تجزيهم بغيها سعة قراط
وخيرهم يعيبا كف رما وصفوفهم تعرقها اخفى ونفس ورجوفهم يجرقها او في فتيل اقرب صحاصي
على العقب لا تمكن تجربته جهلا وحشنا على القلب بهمنا سيئا لا بد لها من جواب لم ايها الامير
سلمت عليك فقصرت في جواب السلام واذ احييت تحية الاسلام زودت بين صيفك فعل
الفساد ام اتقن ان انا ميالك الى الناس يعرف اذ نيتك تريد في مرتجك ام اثارتك

الي اهل الفضل بكتاب بشارتك بعيد من مناقبك ام اذا اقلقت فلا خلا عنك من فاتك صدره اخرت
بها قدرة ام اذا اشتهرت لذا فاكتسبت بهاء ظرفا ولم اذا اجري ذكر كريم من مذهبك زففت
عرضه برق الوحي مال المستقيم واذا رايته من البعد حركت البشاشة سيفرل جوف بحره واذا
احتجبت به ابرقت من عبرات بكائك او بهائك واذا غاب عنك حرقت عليه من غيظ بابك
وبحك يا ابوك هذا الذي تقلقه فعل المجانين هذه حماقات من لم يرجع الي كفاية وعقل وتربية
من لا يكون من غوجهل ويتظلم من لم يكبر علي مائدة ابيه رغيفا وافعال من لم يرقى الي منية كريما
ولا شريف ثم بلغني انك تتذرع بفعلي فصله من ضلالك وترجف بالنعي في وفي ولو اتفقت جميع
مالك وتقع في وقوع غير مراقب وتنظر حلما تحته جهل واشب شعر زعم الفرزدق ان سيقتل مربعا
ابشر بطول سلامة يا مربع | اتدري ايه فرح حين تقع | ويا كلع من ترتع | وتعلم اي افعوان
نفثا ذنبه | واي سم تريدان تشربه | واي اسد تثيره من غابه | واي سيف منتضين قرا
انا لله وانا اليه راجعون | ان في اجلي فما انا باول من قتل في جهاد وطراد وقد قتل امير المؤمنين
اسد الله صلوات الله عليه واله كعب براد واستشهد سيد الشهداء علي يد خبيثه ابن زياد
وافني فضلاء الائمة بسادات الا تري في كل شعب وواد ولي فيهم اسوة ان قتلت ولكن
سيفك لا يقتل ولو اقتضي تصنيع الله الذي طال ما احلني فيه علي جميل عادته وعلمي بانك
وشبابك اواراتيم اسبي لكونها علي ورقة لم تطلعوا من بعض غضبا واذا ابصرتم تلمي يطرح حا
في بعثة لم تطيقوا ان تحفظوا الا برارضا تحطبت شبيبتك بحبائي بايع تعيز في رسنه وتقنصها باه
انس ليشكرا ياما في ركبته ولكنني من بعد بعد سداك الذي يعفي وابين العذر فيا نعتذر يا هذا
بعثنا الي حديث القتل مرة واحدة به ان يبلغ من امراك من اجلي او تحدث في خطر
في تستلوث رجلي ولا ترجف بقتلي فان قتلي لا يحل ولا تتبع في دمي فان دم شي لا تطل ولا تخوفني
بالعادل فاني ضعيف البطن لا استطيع صبرا من خوفي ولا تغزعني باراتك دار عادك ليلا
يسيل علي وجهك حزني ولا تسمعني المكروه فلا يوجب المروة استقصائي وخلني وفي اذا قتل
فتسل سامتك قليلا الي شري وان قضاء الله تعالي علي بذلك يكون افضل عمري واكون
من شهداء الهرسية والطايف قربي فالحيلة صبرا علي مخافة الكرام ورضي بهذا اثر الايام وقد
ارسلت اليك صاحبك فلا تزعجك من غلامك ويقطعك من سنانك وبدك علي
تجارة تربح فيها السلامة وتصدك الي طريقة لا تخاف فيها الضلالة والملالة فان قبلت
كلامي ونصحي وتركت مذهب المجاج وقحة تغابيت واخفيت عن حزانك وان اخرت علي باعثر

لي فيه فكر

من خلافك الحق وبحسب وجب بالحمد له لقائك والسلام رقعة الي صديق له يعاتبه ويستعطفه
وهو امرد بدمشق من قبل ان يبايع في خطابك مني العمر وان كان لك عز حظ في العقوبة فمن
لعارضك وبها لك وان يحيد ولك راي في المخصوص فمن سجالك وبنياز نك وان استطبت
التجني فمن بعض عليك ما استطيعه وان استعذبت خدالي فاعدل بما تريده وان تشتهي هجري
صم وان كلمتني فاحرج اذا ارضاك الم وان احببت الظلم فمرحبا لا جلك بكل ظالم وان ارت
لي فعلا وسهلا لكل لاام انفس سقاده لك ما سا عده ما القدار والقلب بسد كن قلبه لكما تختار
والعسيد ومعقود لطاعتك فلا خلاف والطوية مطوية علي متابعتك فلا انحراف والروح معك
ساذت ام اقمت والحيرة في حلك قدمت او اخرت فلا انس الا بطلعتك ولا ربيع الا
في لقائك ولا فرح الا بقربك ولا ثنت ولا اتجاب ولا تطيب الا ما اختلط بترابك ولا سعد
الا ما ارتبط بيابك يحيين نظرة منك بالرضا ويغنيني زورة منك في الكري وكري منك منطق
عذب ويشفيني من كل داء كلام لك ما فيه عتب والقتل لو عد منك وان لم تحفظه المطل واقنع بوصل
منك وان لم تصفه قد اعمل الظلم مارايته وقاسيته لو اشركت وعيا وبانت لحت ذنبي توبة
والاستغفار ولو كفرت ثم هذبت لعزت عن كفر الندامة والاعتذار وها انا بين يديك
مستغفر وان لم احسن جناية ومعتذر العز في جميع الاوقات ابتغاء رضاك والمراد
في كل الاحوال اتباع هواك فوالله لو كان في لما ما تحرمه دانا صار لما شربت منه
جرعة ولو كان في الطعام ما تبغضه وانا طاو لزدت علي الطوي جبهة ان حملتها الجبال حملتها
سريعا وان حشيتها الاثقال استقلها طيعا وان دعوته علم احابك ليلا ونهارا وان كلفتها
دخول النار دخلها مختارا وان عبت عنه خطك في سعينك وان حضر عندك كان اشفق
عليك من قرينك وان عذبته صبر علي تعذيبك وان زجيته بعدك تزجيك فافعل ما تريد
هذه الاخلاق التي انفردت بها بحمد الله كلها مرضية محمودة وهذه الافعال باجمعها محكية مسعود
و ودك زادك الله من الفضايل قربا ومن النقائص بعدا واعاذنا من سخطك الذي
استه بل ربقة واستوحم نشره واستقبح مطلعه واستبعد ساقة الصبر معه بجوده وكرمه ايرقعة
بدوست خود نوشته از سواد شدن خليفة زادة عزيز اسمعيلية جز سيد بها از قاهره
بسير مصر كتبت هذه الرقعة غداة يوم الجمعة الجامعه شمل الدولة المودية بالسعادة المتصلة
بذكر ما تجدد امس يوم الخميس وهو بعد يوم العز عنه صباح ولاحت علي وجهه غبرة
داوضاح من النعمة بركوب امير المؤمنين في صحبه من قصر الخلافة الي مصر علي الطريق الشارع

لعساكر

لا لباس من ملابس العز افخره واعلاه ومن مجالس الجواز اعزه واغلاه في طبقات الاولياء ووجوه الاشراف
والامراء والاعيان العبيد والقواد واصناف والاجناد ومواكب جددت بهاء ازينها واعظم
اقدارها وخلعت الجزم الترب لملاذ اخطارها وقد كانت القاهرة المعزية الى مصر من عدة ايام زينت
بانواع الحلل والحلي وبدايع الديباج والوشي والثياب المذهبة والانماط الطيبة المستغرقة حتى
لم يبق من الارض فيها شبر الا وهو مزين ولا قرار الا وهو مستبدع مستحسن ووقع الاجتماع بان اليوم
المذكور احسن يوم ارخت بمثله الايام وعجز عن وصفه الانام وترنمت بحمده بطون الدفاتر
وتشرفت بذكره رؤس المنابر ثم عاد الى قصر الامارة ومقر العز والكرامة مؤيدا منصورا
سالما موفورا محفوظا مصحوبا بصنع الله والطافه محفوفا بالملائكة من يمينه وشماله فبادرنا بهذه
البشارة العظمى اليك لتعرف قدر هذه الموهبة فان الله تعالى به من الاسلام والحضرة
الشريفة من الانتظام والاستقامة وبديع بها ما جرى في الخاصة والعامة ان شاء الله تعالى
وله ايضا فلان اقود من الليل واهجم من السيل في التاليف لنفوس متنافرة والتعريف بين
اشخاص المتناكرة وفي تليين القلوب القاسية وقلع الجبال الراسية وحسن الصمت
والوقار وحفظ الاسرار والاقتدار على قود المها والجمع بين الماء والنار بلطايف لا تدرك
بالحس وعزايم لا تهتدي اليها مردة الجن والانس وقدرة تعجز عن وصفها اولو الاقدار ورقى
لم يقف عليها من كان عنده علم من الكتاب وبدايع من القول لا تحيط بها النعوت ودقايق
من السحر لم يعلمها ببابل هاروت وماروت والله ما احسب في هذه الايام التي تمضي من العمر
ولا احسب هذه الامور التي تجري الا من غرايب الدهر وعجايب الحبر ولا اعد هذه الاوقات
التي نشاهدها الا خيال الاحلام ام خيال الازار واحداث الاوهام واضغاث الاحلام
ومشتبهات الوساوس ام ترهات الملابس الغلاب بشرابه ام سراب بقيعة ولا اعلم هؤلاء
القوم الذين عاشرتهم خلفاء والخلف الذين ساكنتهم … ام خلفاء والذين قال منهم الوليد
وجوههم وايديهم … ام ذئاب … اسلاب ام كلاب عليها ثياب ام اطفال
الهم عقول ام اغفال … ام طول … ام طول خاوية اخاف من الهوان
ورزوا افعالا وارسى من الجبال ان تحركوا اثقالا وحشي من دوام الظلم … واقبح
من زوال النعم … شفقة احبابهم … الصبار هم … ولجام …
يا اخي لا يلهينك عن طول صبري على العزلة والعطلة ولا … في انقطاعي عن الاخوان الى الضعف
والنفقة ملازمتي منزلي وغيري ساع في طلب المنازل ورضاي بالبطالة وسواي منهمك في الباطل

وافتقاري

وافتقاري على البلغة وغيري بالغ في اجتلاب الحظ والحظوة وقناعتي بالقوت وسواي جانح في اجتلاب
الجاه والثروة ورضاي بالكفاف والتجاهل وذو قدر وقدرة وتمسكي بالمسكن والعاجز في نعمة
ونعمة ولا يغرنك اطراقي فالارقم مطرق وفي انيابه السم ناقع ولا يؤيسنك سكوتي والموت
ساكت وهو للاجال قاطع ولا يحتقرني فانا ولي تحت كل شعرة عين ولسان وفي كل جارحة
سيف وسنان ولا يشق عليك انفرادي عن الجهال فالعقلاء افراد والفضلاء احاد
ولا يغيظنك استتاري عن اللئام فالشمس نورها ساطع وان سترها السحاب
والسيف حد قاطع وان حجبه القراب فلا تظنن اني غير منبسط يدي مبسوطة وخطاي كلها غرر
وما اعتراضي على ربي لتقضيلي بالاشياء ودولي في العقل مزوجرة قلبي وما موت العظيم فقد
رضينا بما تجري به المقادير وقبح ان توحشني الوحدة وانسني الكتاب الادب وجليسي اخبار العرب في
ما لا تحفظ … ولا يبالي … ولا يرمي بسهام السموم ولا يحبه في دوام النعم ومحال ان ازل
عن مقام اثبت وازول عن موقف التجلد ان خلا … وبرو عني … ويرحني قدح قادح
ويلبس عرضي اولادنا وان يعتقدني كذا وزورا او يحسوا خطئي وان اوحى بعضهم الى بعض زخرف
القول غرورا فقد وطئت مناكب الارض طولا وعرضا واخترقت افاقها نشرا وخفضا وجبت صعودها
وهبوطها غورا ونجدا وحسب سهولها وحزونها قربا وبعدا وصاحبت ملوكها عربا وعجما ووردت
اخبارهم نثرا ونظما شاهدت اثارهم شرقا وغربا وسمعت سيرهم صدقا وكذبا وعاشرت رؤساهم
برا وبحرا وقلبت امورهم بطنا وظهرا وعرفت مذاهبهم سرا وجهرا ولقيت في اسفاري غنى
وفقرا وذهبت في احوالها خيرا وشرا وذقت في الدنيا حلوا ومرا ورايت في تصاريفها نفعا
وضرا وحنكت في تكاليفها عسرا ويسرا واشربت اخلاف الزمان … وخفضا وارتضعت … في
الايام ظاهرا وباطنا وجنيت بطون الدهر قايما وقاعدا وقطعت اجواز الفلوات فارطا وزايدا
ولبست اطوار الاقدار بادئا وعايدا وسهلت صعاب الامور حالا ووارا وذللت رقاب الاهوال جادا
وهازلا وسنيت لسان الرياسة ولبسة او فضة ودولة ديوان الجلالة ناشئا وجاهلا وجربت …
الامر بعضه لا يصح … في الارض
… ولم … في … وفي …
فضلى … في الدنيا … وليس … في الجنة …
في الجنة … الى الارض من جوار الرحمن وقتل قابيل اخاه … في العهد
يوسف عليه السلام في غيابة الجب … وحسد نبينا صلى الله عليه واله حتى …
من نزل الحجر ومع مكانه ورسالته وفضله … حتى تفرقوا في اقطار

اورها وتفرقوا في الافاق شذاذا مع طول غضايهم وضجيج دواليهم وطهارة فروجهم واصولهم ووفور عقولهم
وتجاربهم فانهدم قواعد مجدهم حسد الحساد ودوام ادبار زمانهم لمباشرتهم بالفساد ولا قوض دعائم ايمانهم
تظاهر اضداد ولا نقض مرايرهم وبانهم اصرارهم لكذا ومفترق ان اري قوما ذوي نسب يرمون
بسهام الغيظ والمحنة ما كان الطيب عيش الدهر لولا لعبت من خلفهم بحبال الاغنياء من ايدي
نقض على سدد راسه والحجر فيه والقذر وقفاه جبر وبصير ونفسا خور والمكر وحقده المسترطة الشرطية
ونفسه فسادا والتخبط عقباه عار وكبده في ضلال وسعيه في خبال وبليه بيد اللئيم وطعامه طعام الاثيم
كالمهل يغلي في البطون كغلي الحميم فان زاد وزاد نما كره فخاسره وان عاد وعده واللعن له
حاضرة رقعة كتبها في معاتبة بعض اصحاب الدواوين وهو حسين بن يسير تحققت ان الشيمة اذا
كانت كدرة لم تصفها العنايات والطريقة اذا كانت متغيرة لم يصلحها التذكر والايات والمرء
اذا لم يكن له من نفسه باعث على المروة فليس عليها ضرب من الهذيان واذا لم يهتز للكرامات
بطبعه فهزه لها وبعث الى الخلان كالنفخ في رق زهره وتنفيذ بطبعه المحل ومعان والمشي معان
والميال الى قروض لكاسدين ثمان اكثر من اراهم في زماننا هذا لا يحفظون حقا ولا حرمة ولا يرقبون
في مومن الا ولا ذمة من ابتغى غمى ابتغى غير الحق دينا ومن بغى ابن بخس فقد خسر خسرانا
خسرانا مبينا الدنيا فانية سريعة الانتهاء وشيكة الانقضاء والسعيد فيها من نفعه تجديد نية والشقي
يقصد ما يستعذب عاقبته وتخفى حقيقته الحق اتق ما يتبع الانسان طريقته والصدق الصدق
والسعيد بالمرء مروته فان خسرت فقد صفقة حق وان اكسبه سوقا ولا ربحت تجارة
مبطل الا ان ابطل كان زهوقا ومن عند الله نسبي توفيقا تحققت من انجا له ويعد ناصحا الشفيق له
وعصا مع طاعة التي من تحقق فيها يقينه سلم من الشبهة ويقينه ان غير مرفق ومعين كنت
اول الجريدة وعنوان الكتاب وهلال الشهاد والوسمي مع الانواء وطراز الثوب ومقدم
الوفد وواسطة العقد ونبل الكنانة وباكورة الربيع وصدر الديوان والسابق في الميدان
كان اخذ ادني برفانه واعتمادي على امانه وارتاح نفسي لعمارة احواله وانشرح
صدري لانتظام امره واعتدا له حتى ما صفى من القدر المتاح وكلما سلطرب من عقار الملاح
مع الراح والتبرم عثاوته وجزء وفقه وبنه وكثرة مجونه اذا انفرد في مجلسه يتغنى بغناء ويتنزه
ويحجب عنه ضدامه وترفعه عن الناس اذا اسلم بطرف انفه كما ويتبسم بتغيض فيه
واتكاره اذا جلس للعامة من صنايعه وعرفهم بما له موقعه عنده [illegible] ان لم يكن
ما فعله حسدا فقدارته فانه كتب زعم ان الخط وحي نزل عليه والبلاغة سر من النبوة
اوحي اليه وان القلم الذي يكتب به امضى من قدم الله واجرى والذي ينظمه اولى
بان يكون معجزا واحرى ان العقاب لو تجسم تقبيل قدمه والفلك لو تكلم لمدح قلمه

والاقلام له

والاقاليم لولا تدبيره لما استقامت من سوء تدبيرها وعزيزها والدولة لولا رايه لما انتظمت احوالها وامورها
ان شاورته فجرل وان عاشرته فحول وان ذاكرته مجهول وان استنصرته مخذول وان ذكرت
معزول وان عاملك محول وان سئلته فخيب وان افتقدت بيب وان نابتك فطيب وقد نبه
حدث وعقده شك وتنخيب وفعله نفاق واخلافه اخلاق وذكره من الفضايح والقبايح
بما يستنكف الانسان من استماعه ويهرب الملكان من استقصاعه ويانف الفاحش من
ان يعيه ويتحرج العاقل من ان يحكيه واسمح عبد الدولة اوام الله دولته عندي بمن اغربها واقربها
واسنانها اودناها واضعف كان ان ينفض بجهلها وابعضت حاتق ان نبره بقلعها وبقيت
كرته واحدة وهي اذا اتيها واطلها صارت في وجوه ما سعف عندي من منه عزه وفي قلايه
ما نظم لي من اياديه ودره ورأي ان يتلطف في نصب امري بالحضرة المقدسة زادها الله في عزها
مع احدى الكتابين اما مشافهة بمعروف او تسريح باحسان آلته بعلم اني قط ما جئت بارض
الاكنت عند مالكها معتمدا مقدما ولا حللت بلدة الاكنت عند صاحبها يتقطر رزقي الراتب
وباي ذنب يثبت في انحاس الملك ذنب ولم الام واذا لقي العجب من كل عيب ولم
اشام وانا من صناعتي في حي لعيب قد طال عطلتي وعزلتي واشتد بطالتي واشتعل حاجتي
والصاحب يعلم ان صناعتي غير ضعيفة وبضاعتي غير طفيفة ويدي غير كسيرة وعبارتي غير قصيرة
ومعرفتي بالاقوال غير قليلة وبصيرتي فيها اولاه غير كليلة ولا قيمة صارت المروة قد وعر
مطلبها والفترة صعب مركبها والمكارم انكر مذهبها والفضايل اثر وشبهها والاداب
مجافاة في الزاد والمفاخات والمحامد متفاوتة كخرق العارك والصدق قليلا ما يستعذب
الا في المطلب والرزق كثير ما يتنزل بالضعف والهزل وبقيت من ربع الاف نيه اطلال
لا انيس بها ولا مسافر واتحلبها قوام يعدون مفاخرها كابر كانهم لم يقصد وقول مرجح
شاذ والتميمي حيث يقول ودام جاذب متمرزة جوانبه فابذله الناس حتى ان الغيرا
وكانتم لم يسمعوا قول ابن نباتة صديقنا رحمه الله وهو يقول يبطول ما يفطونه ونفوسهم فيه
فلا تزكوا ولا تنموا فاذوا في معروفهم لم يات في وقت يفرج عن اخ الهم فلعقة خالعه القلوب
انحا وقاطعة الاجال الاضداد والذي اوثره ان تتقي في خلوة وتقصده مع طريق الاذكار
مجي زبيرا ابن بكار في قوله الصحيح من فاقان ما انت بالسبب الضعيف وانما نجح الامور بقوة
الاسباب [illegible] حاجتنا اليك وانما يدعى الطبيب لساعة الاطباب لا يزول عن شيرك
وده ولا يجمع مع القرب ولا يبعد معناه اذا ذكرته لها في ارتفع ذكري واذا استظهرت
تقضه انشد فحرى وما استقره من تخريب الضايع والعقار وقطع الاشجار وقطع الثمار

وتلك الاستار واجلا والضعفاء من مساكنهم واخلوه منازلهم واماكنهم وهدم المباني التي هي مرا
بقواعد اديانهم ونظر منه ثوار وخذلانهم وهدمهم في القتال الى ان تمزقت جراثيمهم وشتت
جميع نفوسهم وانفاسهم ودفعكم في نحورهم حتى انقلبوا صاغرين وهربوا حائرين وطاروا شعاعا
حمايد للسيوف وطاروا اوزارا لايد الحتوف ومضوا مراغمين مع الاذناب ورضوا من الغنيمة
بالاياب فاذاقهم الله الخزي في الحيوة الدنيا ولعذاب الاخرة اكبر لو كانوا يعلمون فيجب
ان تعظموا قدر النعمة فقد كشف الله عنكم من سحايب الظلم والظلمة وازاح عنكم من نوايب النقمة
وتدارك جماعتكم بما من الرأفة والرحمة وتثقوا بصنع الله الجميل وفضله الجزيل وتحققوا
بتقيده امير المؤمنين فيكم من ارتضائه لما جهلكم وضرايبكم وتقته [illegible] وضمايركم واعتقاده
مع خلوص ضمايركم واعتقاده بباطنكم وظاهركم وتيسر لكم مناهج الامال وبسط عليكم فواضل
الافضال ولم يزل يتلطف ويلاطف ويزخرف ويتطول ويتكلف في الوعد ويتقين التم
ويخيب بالتهديد تعيب [illegible] الملك ثم العهد ضعيف الود [illegible] وهو راقد ولعشرة وهو
الحي ماله قايد وله [illegible] انا اليوم حيثما اقام اقمت في جنابه وايناسا فرسا فرت
تحت ركابه وكيف ما تصرفت تصرفت مع حكم ايثاره وقد عثرت مع ضرره ناره
واو [illegible] ان الله تعالى يتمتعني عاجلا واجلا ببقائه ويسعدني راحلا ونازلا بالنظر الى القائه
بلطفه وعطفه

وخوبيهاست وعطاها [illegible] كه بعد از [illegible]
باستفاده دخترى [illegible] از [illegible]

لقد حاز جار الله دام جماله فضايل فيها لا يشق غباره
تجد درس الفضل بعد اندراسه بايام جار الله والله جاره انا منذ لفظتني الاقدار من اوطاني
ومعاهد ابي وجيراني الى هذه الخطة التي هي اليوم لمكان جار الله ادام الله جماله جنة الكرام
وجنة من نكبات الايام فكانت قصوى يقيني وقصارى بغيتي ان اكون احد الملازمين
لسدة الشريفة التي هي مخيم السعادة ومقبل افواه السادة فمن الذي بها حصلت حازني الدرجة
مناه ونال في المعالي مبتغاه ولكن سوء التقصير ادى بي التقدير حرمني لذة تلك الخدمة
وحرم مع تلك النعمة والان اظن وظن المؤمن لا يخطئ ان اغفر عدي ام بالاشراق
ذوابي ادراق [illegible] تحركت الى الابراق فقد اجد في نفسي نورا مجددا بيدي الى جنته ومن
شرفي دواعيا مرفقا يدعوني الى عتبته ويفرغ سمعي في كل ساعة لسان الدولة ان اقطع
تعليك واحلج في الوادي المقدس رحلك ولا تحف تقصد قصد [illegible] فان
حضرة جار الله اوسع من تضيق مع راغب في فوايده واكرم من ان تستنقص على
طالب لعوايده ومع هذا ارجوا اشارة تصدر عن مجلسه المحروس الى الخطة الشريفة الملكية

فائدة ذلك [illegible]

فان ذلك شرفا يدوم مدى الدهر والاعوام وفخرا يبقى مع مر الشهور والاعوام والدم لسان
من يوثق بصدق مقالته ومقتضى تبليغ رسالته من المنخرطين في سلك خدمته والراتعين
في رياض نعمته ورايه في ذلك اعلى واصوب وكتب اليه جنيد بعيد من الاعياد عرف الله
سيدنا جار الله بركة قدومها وورودها وحبب لحظ الاوفر الاكمل والقسط الاجزل من
ميامنها وسعودها فوايد قلايد الايام وغرر جهات الاعوام كلها راجعة لا تقوم ورايته لا تدوم
ولقد لقي جار الله ادام الله مجده من معشر خدمه والمرتضعين در فضله وكرمه عيد الازل
الابد كصحيفة باق في محاسنه ودايمة ميامنه شهدي كل ساعة الى الحضارة نورا وابلى
ادواح حاسده ودار فكيف يهني عبدا بهذه حاله بعيد لا يؤمن زواله الا العيد جار الله وهو
مجده وبهجته عيد المهنى تجديدا فقت بعيد لا يقدم حيثما تصدر محياه يدوم ما عيدا

[illegible] برکات اله [illegible] در [illegible] که [illegible] ادوات از [illegible]
خوسته وابن [illegible] در [illegible] نقش [illegible]

خدمتي ادام الله بهجتك
وحرس مجلك مع الحظي في الزاوية والتجافي بالعافية وقت لم تركت الاعمال والفرايض
والاشتغال وعوايدها ثم عم ادام الله سعادتك وزين بالكرم عادتك الى ما علقت
منافع الديوان ولا اوحشت مجامع الاخوان الا هزلي من الى ذلك في الاستقامة
وضجرا من اسرائك في الوقاحة كم اصبر مع بينك مع دواتي وقلمي واستهزائك
بحاشيتي وخدمي ايها الكاتب اين دواتك وقلمك بل ايها الصاحب اين
حانك وكيف لا تستحي اقبح من ذي صناعة لا تكون مع دواته ولا اخزى افضح من
ذي كتابة لا يصحبه قلم ودواته سمعت فيما يحتقي من النوادر المطربة الغريبة والحكايات
المضحكة العجيبة انه كان شيخ بدمكاري يعرف بابي سعيد المقترح كثير الحزن قليل
السكون يغضب من ذباب او يطير ويزجر من الشرار المستطير وكم صار كمار فبان
برا ضعف قوته واتحف بغيه اضناه حتى الافات به القاه فقطع الماء فات لم
بقى من الجهد الا اليسير ومن غلته الا الكثير فاتفق ان اكترى حمارة بذا بعض التجار
القاسية قلوبهم العاشية عيونهم الى الغداء وحمل من اصناف بضايعه وانواع
بدايعه حملا ثقيلا تفرق الجمال من ثقله وتنفق الجمال من حمله ثم علق مع احد جانبيه
مطرة حلوة بالماء تعقب ومن الجانب الاخر سفرة محشوة بالخبز والحلواء والقى عليه
فروة وبادخرته ووسادة ولا تبعد عن القدر والمغرفة والفاس والمجرود والمنح
والنسج الذي يفترشه اذا نام والحف الذي يلبسه اذا قام وغير ذلك مما يحتاج اليه

المسافر لمرته احواله ويفتقر اليه التاجر في حله وترحاله ثم بعد ذلك كله اشترى التاجر
عليه دابة ومنه رحيله كانه احد اصحاب ملك تفليس واشترى مع عرس بلقيس والحمار
تحت هذه الاثقال لا يمكنه السير ولا يرجى منه الخير اذا ضرب ضرط واذا حرك سقط
والمكاري يحثه طول الطريق دأبا ويتنفس الصعداء غدا ويقاسي من وعثاء السفر والاذى
داء الخطر وجور المكري وجفائه وكدر العيش بعد صفائه ما يطيب الفناء ويزين الاجل
الا ان حرق مهجة الحزين وحماسة المشكية بعد اللتيا والتي الى بغداد ودخلها وقت
الاسحار وطلب محلة يسكنها طوائف التجار ويتركها الوارد دون من الاقطار وحط فيها الرحال
وطرح الاحمال وشد الحمار ونفض عن عطفيه الغبار وتوضأ في الساعة ومضى مع الجماعة
ما ارغب الملهوف في الصلوة واحرص المظلوم على الدعوات فلما فرغ صلوته ودعا
وتبرأ من تضرعه وبكائه وهم بالخروج من المسجد سمع صيحة عالية من ناحية درب
المحلة كاصوات تتفطر لهولها الجيوب وتنشق من فزعها القلوب فعدى الى الدرب
يبحث عن الهم ليبال ... فاذا المحتسب عند باب الدرب بدرته وصاحب
الشرطة لابس ثوب شرطته والعامة اكثر من ان يحصى عددهم والنظارة ازيد من
ان يستقصى او يستقصى عددهم فقال المكاري ماذا حدث فقالوا في هذه المحلة
تاجر فاجر قد اخذ البارحة كرة مع غلام الخطيب كالغصن الرطيب يشرب المدام
ويقبل الغلام وانتزعوا التاجر من داره واستخرجوه من وجاره وتتابعت عليه
الصفعات المعيبة والجلدات المدمية وسودوا محياه وطلبوا حمارا يركبونه اياه
ليطاف به حول البلدة للنكال والعبرة والشهرة وكان حمار المكاري بمرأى
من عيون العامة فتواردوا اليه واجلسوا التاجر عليه والمكاري يعدو ويشتم ويصيح
لكن حيث لا يغني الصياح وقامت القيامة في السوق والعين بالحسن مع
اهل الفسوق والعامة يرمون التاجر بالبعر ويشيعونه بالشعر الى ان طيف به
في جميع محال البلد والبلد بلد البغداد فلما حان وقت المساء وانسدل سجف الظلام
نفع عن التاجر وردوا الحمار الى المكاري ساغبا لاغبا جائعا ذابلا ويليه الطوى
الشرى ويوقد الصدى الى الردى فاخذه المكاري اخذ المترحم وقادوا به ومسح جنبيه
وقراة تحت الكتاب وتلطف عليه وزاده في علفه خوفا من تلفه وبات تلك الليلة كما
قال النابغة فبت كاني ساورتني ضئيلة من الرقش في انيابها السم ناقع فلما تقوع
سحابة الليل من الحرب والويل فلما تغرر الصباح وصاح وظهر كوكب الصباح

وصاح قام المكاري بحجة

ودخ قام المكاري من محله وذهب من مخبئه ولو ان ينتقب الاحتراز اذا وقعت سمعه صيحة اشد من الصيحة
الاولى فترك الوضوء واسرع الى الدرب ليفتش عن امر الحادث واستطلب الكارث فاذا المحتسب
بالباب وصاحب الشرطة كاشرا عن ناب والعامة مزدحمة والكثير منهم حاكا فزاد بالاشر فقال المكاري
ماذا وقع فقالوا ذلك التاجر اخذ كرة اخرى مع غلام القاضي كالسيف الماضي يشرب القهوة والجمعة
فقال المكاري انا لله وانا اليه راجعون قطع الله ايره وازال خيره وازرقا حمارا غيره ثم عدا الحمار
ليراه فوجدت جاره فسبقه بعض العامة اليه واجلسوا التاجر عليه فشق المكاري جيبه ولطم وجهه ونتف رأسه
وتمرغ في التراب من فرط الحزن والاكتئاب وقال لا مرحبا بهذه النقرة المنحوسة والحركة المعكوسة
فانه وجهها العود والعبد نجوها للتعود وكان مع هذه الصفة الى ان مرعيب واقه وضرب الطلام
طراقة فرغ عن التاجر وردوا الحمار الى المكاري وقد تمزق اهابه وانسرحت اعصابه وصار لا يقدر
على الحراك وادنى وقد اثبت به اظفار الهلاك فاخذه المكاري كالحزين ومسح بدنه والكفل
ومسح اعضائه واطرافه وسقاه الماء وترك بين يديه الاكلا وكان من صدر الليل الى الحجرة يستلب القرار
في ماواته الحمار فلما انتشرت اعلام الفجر في اقطار الجو اصاب اذنه صيحة اهول من الصيحتين الاوليين
فوثب من مرقده يتفحص عن احوال واللذات الفضال فاذا المحتسب عند الدرب وصاحب الشرطة مختم
للضرب والعامة مجتمعة والاصوات مرتفعة فقال المكاري ماذا طرق قالوا ذلك التاجر اخذ
ثالثة مع غلام الرئيس كالبدر النفيس يشرب الخمر وينتهب ذلك الامر فقال المكاري انا لله
شاقة ودفع عن الفه وقذف اليه الكلم الغريب والبيد بجرعه وعض الانامل عليه واخذ بعدي
وليت يحرق الادم واخذ يهدي بين يديه كقه بالاخرى كما تضعضعت اركانه وتقعقعت اسنانه
وقال تبا لحق وسحقا لحق يا خليفة الشيطان القنوط ويا بقية من قوم لوط وخبيث
الفحج ان كنت لا تتوب من هذه الشناعة القبيحة ولا ترجع من هذه الخصلة الشنيعة الفضيحة
فاشتر حمارا تركبه اوقات النكال وساعات الوبال لهذه الافعال فقد اهلكت حماري
وازلت قراري فيما انا اقول لستيدن قول المكاري للتاجر الفاجر ان كنت كاشفا للملك
فيتي التعس الطرس والا فالزم البيت والعرس فقد افسدت حالة وقلبي واطلقت علي
والمي ... يعني ان فلانا يقرع ابدا مروته ويرق قرونه ويرمي بين يديك
سهام غيبه وذمه ويضرني بصارم سبه وشتمه ويغني الى فضيحة لورمى حيث سبز مني من اوزارها
ووقع سطوة من اضرارها ولم يعتقد بي وينبه يك فانه يوجب هذه الحقد ويقتضي هذه الغصة
الا ان الحمد لله الذي غرس عليه بغضه والقى عليه طبعه بحجة مع بعلة والحسود لا يسود وكالمكاري
يظن ان حسده يقدم شيئا او يؤخره ويكدره يبدل امرا ويغيره وليس يدري ان الشيم

قد اوكثرت والمتمنجت اوصغرت لكنها مقسومة في الازل معلومة في الكتاب المنزل
وية هر نعمة ذي نعمة وكم ماكرة وتجيد جاسية ولا يرنج محنة قوة عضد وشدة ساعد ما يفتح الله
للناس من رحمة فلا ممسك لها وما يمسك فلا مرسل له من بعده وهو العزيز الحكيم ولعمري
ان الحسد لئوم ومن يتبادل لم ينبغي الا نتاج وينفي الارواح ويورث الارق ويحدث القلق
ويكدر عقد ان رفاهية العيش ويفيد نيران الشفاعة والطيش وان الحسود مجروح في جلده
سالم مظلوم في جسده بروه ظالم معارض لله في مشيئته معترض في قضيته يعيش محزونا ويموت
مغبونا مدفوع في الدنيا الا الكرب والكلف ممنوع في العقبى في القرب والزلف لا تعب
نسقة القوابس بالحطب اليابس ما يعيب الحسد يحسد صاحبه وبدن راكبه يشرب دمه ويأكل
لحمه وينهش عظمه ويجعله معرضا للكروب بعضا في القلوب وجدير بالانسان ان يفر
من الحسد فوق فراره من الاسد قال بعض حكماء يونان واذا برئ من مقاتهم اجمعين
الاماد اوفق الشرع وطابق الدين غيرا في اهل معتقدهم يعرف ان الحسد والحقد كان
في جميع الملل منهيا عن ارتكابها مدعوا الا اجتنابها قال ان لفظة الحسد والعقرب التي
تلتقت به الانبياء واوعد به الاتقياء عند حلولهم القبر ودخولهم الحجر كناية عن الحسد المقيم
بصاحبه والحقد الوخيم عواقبه فانه اذا انطبعت صورة احدهما في النفس الانسانية التي
بعد مفارقة الروح الجسمانية فالذي يخلق هذه النشأة الاخرة ووضع بين جنبيها هذه النفس الحرة
التي نسمته التي يتفوح منها نسيم الخيرات ويفوح ونفسي التي يتنفس منها صبح الحسنات
ويبرح لو لتنشت هذه البسيطة مع اتساع اكنافها او تباعد اطرافها ترا دحميدا وردا وجبلا
لم تكن الا وعرضت بحيّ الكائنات في عين قاعق اصغر من قلامة واحقر من قلامة
واقعر نباتا من ذرة طيف واسرع زوالا من سحابة صيف وادون اثرا من جيفة قذفها
الجوالي الساحب وادول قدرا من حجرة تركها الراحب في المراحب وبابه فندي عباد
من الفقط منها قيمة ودرا اجتهاد لديّ قطاة من اقبح منها شيمة لا تغري سطارفها ولا تخدعني
زخارفها لوارع نعيمها وبؤسها ونضارتها وجبوسها وعذرها ودوفائها وكدورتها وصفائها
ووعدها وايعادها وتقريبها وابعادها ولا اذمها ولا احمد ما يعم ما صنعت وفعلت ظلمت اوعدلت
جائت اوسرت عقت او برت طلقتها بسخافيرها وودعت ساكنها بجماهير ما حلت
في البيت فاقنعا بالخبز والزيت لا ارغب في اموال الدنيا ورغائبها ولا اميل الى لذاتها
واطايبها ومن يجد في هذه الحالة طالبا للقناعة مرتفاعا وردا القناعة فهو في جملة من يصب
ومن سوء فعله في تعب محترق بنار حسده مذيب روحه وجسده والا فارغ البال

ما يطيره ويظهره

ما يطيره ويظهره وتعيب الادوات بادروه بصدره حفظنا الله من الصلوة وصاننا من سيرة الكبرياء
بنه والطفه رشيد الدين وطواط عمري ان مرادو مردودي تيز زبان وزيرك وحاضر جواب
وشعرا وفضلا شاعه كرفتى هكنان وا هي عصر از وورتاب بوونذ واوراهجاها كردنذ وهو
ودام خود را مطوز رنده بشتنه واو بنهايت حقير جثه بود وعمري ودراز يافت واثير الدين
اخسيكتي وخاقاني واو را هجو كرده انذ وقطعه اخسيكتي الحق ست اي حديث رشيدك وطواط
جهت ابحر علم را بقراط كه بدو نخ حديث انكشند خويشتن را در انكشتي زمرط با دو يب صابر
ترمذي تلوفي درشته روزي كه بيا رشرو وبرف ودمه بوده بديدن وطواط ميرود وطواط
از ودر سكويد كه در خانه نيست واو در غرفه شرف بكوچه بوده اديب صابر بديهة ميخواند
انكش كه بردن روود درين روز غرزن تراز وكس دكر نيست وطواط سرا زو بچه برادر و
وكفت من خود بجرم سراي خوليشم بيه است كه در بردن دركيست چون اين مدقعه انقه
مشحون بفقرات بليغة وكلمات فصيحة ومضامين غريبه ومعاني بديعه بوشد ودرين كلشن
سطارحات شيرين وكلمات رنكين واقع است لهذا قدري واقع كه او بوا كافي بوشد از عطايات
حريري كه حرير بوف كاركاه كاركاهي وسخنه اينست مرقوم داريم حدث الحارث بن همام
قال لما اقتعدت غارب الاغتراب وانائني المتربة عن الاتراب يعني البته امكان قصود تمم
بسنام غربت وبفريد او دور فقره تبديد بيتي از جهالت جهاد ان رهمار ان مروت وجمت
طوحت بي طوايح الزمن لا اصفهان اليمن انداخت مرا حوادث روزكار بشهر صنعاد يمن فدخلتها
خاوي الوفاض بادي الانفاض داخل شدم بصنعاء خالي انبان وظاهر كننده وافناض
بودم يعني مشغول بافشاندن سفره كه در سفره خود واشتم يعني مي افشاندم سفره خالي خود را
لا املك بلغة ولا اجد في جرابي مضغة مضغه فائيدن از كوشت ولقمه نان فطفقت اجوب طرقاتها
مثل الهائم واجول في حوماتها جولان الحائم اغاز كردم بريدن راهها چون بيده متقاعد وجولان
ميكردم در ميانهاي صنعا شد چولان چرنده ای اب در میان بن حائم او را كويند كه بر اطراف
اب ميكردد كه اب نوشنده وحوم نيز بمعني وسط ست وارد در مسارح لمحاتي طلب ميكردم جولانكاه
نظرها ومسايح غدواتي وروحاتي وسياحت ميكردم دراول نهار وسير دراول شب كريما اخلق
له ديباجتي وابوح اليه بحاجتي كريما مفعول اروه خواهد بود طلب ميكردم كريمي را كه ابروي
خود در پيشش كهنه كنم واحتياج خود را بوي ظاهر سازم اواديبا تفرج رؤيته غمتي وتروي
روايته وعقتي حتى اوتني خاتمة المطاف وهدتني فاتحة الالطاف تا انكه رسانيد مرا نهايت
طواف وراه نمود فاتحه الالطاف الى ناد رحيب محتو ي على زحام وتحيب فولجت غابة الجمع

وابرحجبة اقدمه فرايت في بهرة الحلقة شخصا شخت الخلقة عليه اهبة السياحة وله رنة النياحة
وهو يطبع الاسجاع بجواهر لفظه ويقرع الاسماع بزواجر وعظه وقد احاطت به اخلاط الزمر احاطة
الهالة بالقمر والاكمام بالثمر فدلفت اليه لاقتبس من فوائده والتقط بعض فرائده يعني
كام نزديك هم نهادم كه اقتباس فوايد او كنم ودرهاي بزرگ او برچينم فسمعته يقول حين
خب في مجاله وهدرت شقاشق ارتجاله راه ميرفت وسرعت تردد ميكرد در ميان
حلقه وفرو ريخت كف معاني كه بارتجال مي آورد از دهان او يعني بدقت ظاهر ميكرد
ويلك ايها السادر في غلوائه والسادل ثوب خيلائه اي سرگشته در اداي جواني گشته
دامن خود بزمين از غايت كبر الجامح في جهالاته الجانح في خزعبلاته اي رونده بر طلب
چون اسب سركش در نادانيهاي خود وماينده بحاديث مستطرفه وباطله الام تستمر
على غيك وتستمري مرعى بغيك حتام تتناهى في زهوك ولا تنتهي عن لهوك تبارز
بمعصيتك مالك ناصيتك وتجترئ بقبح سيرتك على عالم سريرتك وتتوارى
عن قريبك وانت بمرأى رقيبك وتستخفي من مملوكك وما تخفى خافية على مليكك
اتظن ان ستنفعك حالك اذا آن ارتحالك او ينقذك مالك حين توبقك اعمالك زمانيكه هلاك كند ترا عملهاي تو او يغني عنك
ندمك اذا زلت قدمك او يعطف عليك معشرك يوم يضمك محشرك اما احكام
ميعادك فما اعددت زاد راه توجيهت وبالمشيب انذارك في اعذارك وفي الحكمة تبليغك
فما قبلت والاية مصيرك فمن نصيرك هلا انقطعت الدهر فتاعقت وهذبك الوعظ
فما اتعظت وتجلت لك العبر فتعاميت وحصحص لك الحق فتماريت وذكرت مرارا فتناسيت
بونك كردي توثر فلسا توجه على ذكر تقيه بر ميگزيني فلسي را كه بگذاري درهميان ولعلها
ردكردي ودي وعدميش كه حفظ كني بوافيت الصلوات اعلق بقلبك من مراقب الصلوة
وصحاف الالوان اشهى اليك من صحايف الاديان قدحهاي بزرگ كه پيچ نقر
سيركند ورنگ رنگ باشند دوست ترات نزد تو از صحيفه هاي دين وداعابة الاقران
آنس لك من تلاوة القرآن ثم انه لبدع حاجته وقيض محاجته نجيد بجا بد در اين مقام
ضرب المثل مراد وقبض صدت واستا كه او از كلام بيت يعني چون ساكن شد
غبار او وفرو بر وكف واب دهان مراد اتمام كلام بيت واحتضن شكوته ونأبط هراوته
يعني بغل كوتك خود را بدوش انداخت وعصاي بزرگ خود را يعني چوب دست
در بغل كشيد براي رفتن يعني مهيا ي رفتن شد فلما رنت الجماعة الى تحفزه ورأت تأهبه
لمزايلة مركزه چون نظر كردند جماعت بمهيا شدن او بحركت ومستعد شدن او بمفارقت
منزل خود ادخل كل منهم يده في جيبه فافعم له سجلا من سيبه فافعم يعني پر كردند

بالمرادي في

هر يك از بخاحت وفرا داد از عطا اين از باب تسمية الشي باسم ما يول اليه وقال هذا انفقت
او في قدح رفقك فقبله منهم مختفيا وانثنى عنهم متحفيا وجعل يودع من يشيعه يعني تقبيم صيبه صبيع نقا
انبساط وغرض از وداع اين بوده كه مردم مزاحل او را رها نشد ويتربب من قبعه لكي يجهب
مربعه تسرب تفرقت قال الحارث بن همام فاتبعته مواريا عنه عياني وقفوت اثره من حيث
لا يراني مواريا يعني مختفيا حتى انتهى الى مغارة فانساب فيها على غرارة فامهلته ريثما خلع نعليه وغسل
رجليه ثم هجمت عليه فوجدته مثافنا لتلميذ على خبز سميذ وجدي حنيذ بريان شده وقبالتهما خابية نبيذ
خم نبيذ او شراب جودرات از انگور وخرما كرنند فقلت له يا هذا ايكون ذاك خبرك وهذا مخبرك
فزفر زفرة القيظ وكاد يتميز من الغيظ بعداي بلند اي كشيد كرما او از گرمي شدت حرارت
تابستان بود وتزديك بود كه پاره شود از خشم ثم قال لي اذن ولك وان تختم فم وقديمنا
اگر بخواهي نزديك شو با من چيزي بخور والا برخيز وبرجه وديه بردم بگوي كه من پروا ندارم
فالتفت الى تلميذه وقلت عزمت عليك بمن تستدفع به الاذى لتخبرني من ذا فقال هذا ابو زيد
السروجي سراج الغرباء وتاج الادباء فانصرفت من حيث اتيت وقضيت العجب مما رايت
عزمت يعني قسم دادم يعني قصدت القاء اليمين عليك يمين الله عليك او قصدت او جعلت
اخبارك ايدي امرا معزوما اي مقطوعا به الاستفسار فيه وفي اللفظ شيب اقسمت عليك كه اكلمك
بن همام قال كلفت مذ ميطت عني التمائم ونيطت بي العمائم بان اغشى الاداب واتصي اليه
ركاب الطلب لا علق منه بما يكون لي زينة بين الانام ومزنة عند الاوام وكنت لفرط اللهج
باقتباسه والطمع في تقمص لباسه اباحث كل من جل وقل واستسقي الوبل والطل واتعلل
بعسى ولعل فلما قلت انظر ان قد بعت الاخوان وسبرت الاوزان وخبرت الانسان ودو
الفيت بها ابا زيد السروجي ساسان ويعتزي مرة الى اقيال غسان ويبرز طورا في شعار الشعراء
ويلبس حينا كبر الكبراء بيد انه مع تلون حاله وتبائن محاله يتحلى برواية ودراية و بمدارات و دره
وبلاغة رائعة وبديهة مطاوعة واداب بارعة وقدم لاعلام العلوم فارعة فكان لمحاسن الا
يلبس على علاته وليفقه روايته يصبي الى روايته وفخامة عارضته يرغب عن معارضته و ببوادر
ويراود ليعف بزاده فتعلقت باهدابه لخصائص آدابه ونافست في مصافاته لنفائس صفاته
فكنت به امحو حوبتي واجلو ربي ان غاق الوجه بمنبع الصيا ارى فرية قربة ومثقاة خلقية وارويه
بنا وحياه لي حيا فلبثنا على ذلك برهة يمنيني كل يوم نزهة ويدرأ عن قلبي شبهة الا ان
جدحت له يد الاملاق كأس الفراق تا آنكه بهم دوست فقر با بوزيد كاسه فراق واغراه
عدم العراق بتطليق العراق وتحريص كرد عدم عراق داوا و استواغنت كه از كوشت خالي باشد

[illegible]

رفتن بیرا قرا ولفظه سعاو زار الارفاق الاخفاق انداخت ابوزید را تعذر و تعسر نفع بیدی
بیابانهای بی آب در مهالک آفاق و نظر فی سلات الزمان خفوق رایة الاخفاق جمع کرد ابوزید
بر پیمان رفاقت تحرک کن هم خیبت را فشحذ للرحلة غرار عزمته و ظعن یقتاد القلوب بازمته یس
تیز کرد از برای رفتن سوم شمشیر عزم خود را و رحلت کرد و کشید دلها را بزمام خود فما راقنی من لاقیت
بعد بعده ولا شاقنی من ساقنی بوصاله خوش نیامد مرا کسی که ملاقات کردم او را بعد از رفتن
ابوزید و بشوق نیاورد مرا کسیکه بعد از ابوزید بوصال او رانده میشدم ولا لاح لی مذ نأی فی فضله
و لا ذو خول حاز منه خلاله و ظاهر نشد از برای من زمانیکه ابوزید غیبت کرد و کسیکه
همتای او در فضیلت ابوزید و نه صاحب مروة که جامع خصال او باشد فاستسر عنی حینا لا اعرف
له عرینا و لا اجد عنه مبینا فلما ابت من غربتی الی منبت شعبتی حضرت دار کتبها هی انتدی منتدی
المتأدبین و ملتقی القاطنین منهم والمتغربین فدخل ذو لحیة کثة و هیئة رثة فسلم علی الجلاس
و جلس فی اخریات الناس ثم اخذ یبدی ما فی وطابه و یعجب الحاضرین بفصل خطابه
یعنی فصاحتی که او را فصل الخطاب نامند بقدرت فصیح مرادانکه تمیز کلام جد شوخ ازو دیکنداکه
تمیز کند و فرق نهد و جدا کند یعنی کلام را از بعض تا انکه شاسیع بنفسه و بعضی گفته اند فصل الخطاب
لفظ اما بعد است فقد عم الی ایبلیون انتی اذا فقت ما الا خطیبها فقال لمن یلیه ما الکتاب الذی
تنظر فیه فقال دیوان ابی عبادة المشهود له بالاجادة فقال هل عثرت له فیما لمحته علی بدیع استملحته
فقال نعم قوله کانما یبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح فانه ابدع فی التشبیه المودع فیه فقال له
یا للعجب ولضیعة الادب و معناه یا عجبا یعنی تعجب الادب حضر اختی یتعجب الناس منکما این است
عن البیت النادر الجامع شبهات الثغر نفسی الفداء لثغر راق مبسمه و زانه شنب ناهیک من شنب
یفتر عن لؤلؤ رطب و عن برد و عن اقاح و عن طلع و من حبب فی شکوه خرامات جان
او شکافه سفید باشد مانند مروارید فاستجاده من حضر و استحلاه و استعاده منه واستملاه
فابتدر احد من حضر وقال ... بیتا لم ینسج علی منواله ولا سمحت قریحة بمثاله فان اردت
اختلاب القلوب فانظم علی هذا الاسلوب فاسطرت لؤلؤا من نرجس وسقت وردا وعضت علی عناب
بالبرد این شعر از وادای دمشقی است فلم یکن الا کلمح البصر او اقرب حتی انشد واغرب سئلتها حین
زارت نضو برقعها وایداع سمعی اطیب الخبر فزحزحت شفقا غشی سنا قمر و ساقطت لؤلؤا
من خاتم عطر فحار الحاضرون لبداهته واعترفوا بنزاهته یعنی حاضران متعجب شدند از بدیهه گفتن او
و اقرار کردند بنزاهت او از انتحال یعنی بری دانستند که این قطعه را لفظا و معنی از کسی بروده
باشد و انتحال کرده باشد النزه الکریم البعید عن النجب والنزاهة البعد والحزن عن القلب

ولما قال المرد

و در خال السرور فی النفس استقبانستم بکلامه و انصبابهم الاشعیب اکرامه اطرق کطرفة العین ثم
قال و دو کلم بیتین آخرین وانشد فاقبلت یوم جد البین فی حلل سود و تعض بنان النادم
الحیر فلاح لیل علی صبح اقلهما غصن وضرست البلور بالدرر فحینئذ استغنی القوم قیمته یعنی
روشن دیدند شناخت قیمة او را و استغزروا دیمته و عزیز داشتند نیکوئی دوام باران
فصاحت او را واجملوا عشرته و جملوا قشرته نیکو داشتند مخالطت او را و نیکو کردند خلعت او را
یعنی او را خلعتی نیکو دادند از نوادر کلماتی که قیمت ندارد و در برابر صفاتش در دو کوهر و لولو لالا
قفای خیبت دارد قول امیرالمؤمنین علیه السلام است انعم ماشئت تکن امیره و استغن عمن شئت
تکن نظیره و احتج الی من شئت تکن اسیره از علمی برسیده اند نعت درجنت گفت در نعت جنت
امن فی غنا و امن و صحت و شباب و حسن خلق و عزت و اخوان دوستان جانی
و زوجه صالحه است چیزیست که اوهام اوطلاب نیارد و اگر چه ممکن نشود آن کندم کرنت
بزغاله آب سرد لباس نرم فراش گسترده بوی خوش نظر کردن به بستان و مجموعه
شیرین زبان مهربان و مصاحبت دوستان صادق و مخالطت یاران موافق کریم کرمک
بهم و هم از آید ناسازی و هر بر بسیار آید یاران موافق از کجا جمع شوند و این عمرکه رفته از کجا
باز آید دیگری گوید از زلف دراز تو کمندی فکنم برکردن عمر رفته تا باز آید از سخنان عرفاست
و نقد دو عالمش بهات اعظم حجاب یکون بین العبد والرب اشتغاله بتدبیر نفسه و اعتماده
علی عاجز مثله و نکت الجاحظ ما خلف الناس از کلمات افرمودن است اکثر سعادت
والبرق حزین والصبی سیرتش و النکاح خائف والحریص ذلیل و من اشرب الیأس
کان الغنی و من اشرب الحرص کان الفقیر لا ینقضی الامد بقی الامد خادم بجرف
اهل بود که بروش ادب تاکه دکر سر کند بقی اینه استان راقده بسی ارجمند جانب کرده کند
مادول شکسته بندی این خاکدان المرء ما دام حی خادم الامل اعرابی گوید عذر حسیب به از
مطعم طیب ابو مقاتل ضریر گوید اعرابی را گفتم مردم بسیار وعده کنند توجه کو که گفت
هر چیزیست وعده دل اسوده را مشغول کند و بدان محفوظ در تعب اندازد و غیرش غایب
وشربش حاضرت اذا من همّ بکل مرة خضع حر لغیر حر قیل من فتش علی طعامه طال جوعه
ومن فتش مع الناس قل صدیقه و من فتش عن ذنوبه طال بکاؤه اذا لم یکن للمرء فضل ولکن
یکارم مع اخوانه لم یسوّد و کیف یسود ناس من هو شبههم بلا نیة حسنة علیم و لا ید و لا غیر
و طول الحیوة و طیبها ادوات من سعره فیها چند کس شاد شوند فقیر قریب العهد بغنا
صاحب مالکه از فوت آن ترسد طالب منزلتی فوق قدر خود و شخص حقود و حسود

بدانکه ارباب دانش سه چیز عقل را فاسد کند یعنی در امر معاش تعلیم و مع خلایق اهمال
نفس یعنی بیکاری چهار چیز آدمی را فاسد کند کبر و حسد و بخل و حرص دو چیز با هم جمع
نگردد رفق و بخل اگر بخیل به رفق شود دروغ هیچ چیز نباشد لئیم عذر نپذیرد کریم سخت نگیرد
سه چیز عقل را تباه کند خصومت و دایمی دین گران زبان سلیطه الدهر کالدهر والایام واحدة
والناس کالناس والدنیا لمن غلبا خصایل ثابته خاموشی با صواب محافظت اسرار
شناختن قدر خویش احتراز از ناکس رضا بقضا نشان جاهل آنست که زود جواب دهد
و بسیار التفات کند بچپ و راست هر که جوارح از حرام باز ندارد اعتقاد بقیامت ندارد
هر که سه چیز ندارد نشانه از ایمان ندارد حلمی که با او جهل جاهل رد کند پرهیزی که از حرام
باز ایستد خلقی که با مردم مدارا کند پنج چیز از پنج کس بسیار قبیح نماید فسق و فجور از پیران
ظلم و ستمگری از پادشاهان دروغ از بزرگان بخل از توانگران حرص و حسد از عالمان
یعنی نفت بسیار مردم والا در میان خود با یکدیگر فی الجمله حسدی دارند شش کس اگر
بمیرند تاسف نخورند تکرار بر غذای ناموافق زیاده از طاقت معده خوردن غذای
اول تحلیل نرفته غذا ببالای او خوردن هیجان خلط را بدو داشتن کم کردن بول
و غایت نگاه داشتن در ملک دشمن تنها ماندن شش چیز را بقا نباشد سایه سحاب
دوستی اشرار عشق زنان ستایش متملقان مال بسیار پادشاه ستمکار مرد از دو حرص
نباشد و کریم حسود نه هفت خصلت است که اگر صاحب او را اهانت رسد خود ملامت
کند ناخوانده بر مائده نشیند بر صاحب خانه حکم راند عطا از لئیمان چشم دارد درکار کسی بی دعوی
او دخل کند با سلطان استخفاف نماید در مجلسی و مقامی که جای او نباشد نشیند سخن
با کسی کند که گوش بسوی او ندارد الخفاجی ولا تزین بعبادة اذا تساقط بوابع لحنک
والاعور المقوت مع قبحه خیر من الاعمی کیف حال درمحاورات چیزی نیرین تر و فصیحتر
از امثال عرب نیست از آنست که در کلام الهی از و بسیار بود ارسال المثل فی المصاریع
و غیر جلیل فی الزمان کتاب ومن قصد البحر استقل السواقیا الفیح وفی المانی لمن یتقی احبابا
ابهامات کم فی الظلام شاغله بجبهه العیر یغدی حافر الفرس ولیس یکن الا البیت لمن یدعی
الشریف الشریف والحجر یرمی الاسود بالحیف ویتعجب الانسان من لا یایه الی القبیس
غریب حیث ما کان اذا عظم المطلوب قل المساعد ومن لیته طریق العارض الوطف و فی
عنق الحسناء یستحسن العقد لا تخرج الاقارب الا تهما انا الغریق فما خوفی من البلل ولکن
صدم الشر بالشر احزم اشد من السم الذی اذهب الثقفا فان الرفق بالعجائب غالب

ان التقلب ما یحب لم

ان التقلب من الحب کثیر ولیس لکل ذوات المخلب السبع فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل
والبرد الاسع والدنیا لمن غلبا لیس التکحل فی العینین کالکحل وبین عشق الحبیب فی اعدائها
وهم الفتی فی غیر موضعه حیث ولکن ملکان بیت العنکبوت ورب کثیر القدح غیر کیب ورب
کلام لیسیار به الحرب حره نرقت الا ضرا یقعد للرتبه ادری ماء وبی عطش شدید ولکن
لا سبیل الی الورود رحب البحار واتوا سیباتها به برکة عرضت مع نفاق ان الجرح یبرء ولکن ما افطر
حین الجرح الیه عید والوجبا تا تا دوم مرا بسر با دست دوستی من و تو بر باد است جزاء سیئات الا
الفراط الشیخ فی الترع والصیان فی الطرب ان الشاة اذا لم تک مقبلها لم تقطع الارض
عن شیء من الزهر ما کنت لو اکرمت تشتعی لا یهرب الکلب من القرص طلب الاعظم من
بیت الکلاب کطلب الماء فی لمع السراب او من الثعلب شیئا و طلب قبه من شاه
قال الذئب الخفاجی نعم الحیدی مع شعر مع ذنب قمع قال شاة و شاتک انت فی قبضة
من شاخ انما یشتفی الیوم ملکاتک وله ارتعت اذا ارتعت فلاحا فوقا ان الرجل ترجال القفص
من بر ان فی بیم بکون جزاته فی کل اهل التشیع بحلة فیه کهف الوری حامیه ولکن تتلف الفرص الشناب
الا ما فی بضایع الحمقی اذا ما تسع الخرق فاعط الثوب رقعه ما المخلب الا لبیب الطارق
مع الاعالی تنزل الصواعق هر که گریبان ماده از اختلال رشد اول بامیع بند الیان شده
ان اقفا المجد المنافق تکون فی الصبر العواقب ان المزاح مع الانسان ولا سیف
جانبه الانسان ورب شر به لقوم انصع ان الحمدیه ابکد مرتفع عند الحرص والحرمان لولا
ذنوب الاشراف بالحرمان دعوة الجفلا من لدعوة العامه یجفلونها الیها والنقری
فلا نفوها یعنی جماعة خاص علایة القاضی غیر من شاهدی عدل شنف ذکره المیدانی وغایة القضا
اسم حاشیه احمد الخفاجی مع تفسیر القاضی شواهد الیب کواکبه وفی الحدیث لا صلوة
بعد العصر حتی یبدو الشاهد للخفاجی شتان بین درهم النقد و دینار لو عدالکیس بیع الخیس
فی اغاض العین واغضا واللسان عقاب العقلا و جبان السوط والسیف عقاب السفها
لکل قلب هوی کما ان لکل واحد و دار ما اقبل نیم الصبا الا الحب زجرا الرکبا
المعروف راعیه عند الحره والودیعه قوم بالروح فی العقود والملابس کالصور المنقوشه
فی الکالیس قد یحجب الحره لفقد الیبار کما احتجب البدر عند السرار ا الحبیب ادب
فعقته وذهب الدنیا باقبالها والدولة بقیالها محمد الامین المحبی الشامی الحلبی صاحب
نفحة الریحانه قال فی فصل القصار اذا ما سقط الرجاء فالیاس کهم الکفاه لله الالطاف
خفیة من البیان تنزهه من الحوادث کما یدوم هو فی شان تبع الندا ان اذا

هي السحاب قيام النفوس بالوداد اولى من قيام الاجساد بالاجساد ليس الارشاد والهام
سبيد والجيرة تعرف طعم التجنيب ابرد الاشياء فاسق يبحث في الحلال والحرام
الم القلب مجالسة الكرام مع اللئام والكريم تثنى عليه وفود الركائب ولو سكت اثنت عليه
الحقائب رزق اهل الفصاحة مسجون وحدث فيه خطهم سجون المسجون الكرام اشرف
الاحساب والمودة اقرب الانساب اكثر الكنوز في الخراب والتبر مطروح مع التراب
من افقر احقره الناس والجود ستر عاره الافلاس ومطال لسان المعذرة الا
لما قصرت يد المقدرة رضيت بالقضاء اذ ظعن دهري بالكفاف فاجز بحر التطلب
من جبر القناعة والعفاف مقام الفطان في الاوطان مقام الارواح في الابدان
فما تصيد في اوكارها الطير والالهة لا تقصير اقدارها الا بالتبر بقاء الاعمار مبني
على الانفاس والبقاء الذي يكون على الريح ان تمته بغير اساس الدهر اقصر من
ان يقصر بالعتاب ويا لهفتاه على عمر يكدر بالهجر والاجتناب الزمان ذاهب
وناهب والوجود جاه وذاهب من لحظني بنظر شزر بعته بثمن نزر ما عتابي
في غيب الاودعيب من لم يفهم ما يريد فكيف يفهم ما تريد وتلك من مقصدته دع
الهوى وافقه العقل الهوى ومن اطاعه من المجد هوى وافضل النفوس نفس
رغبت من عرض الدنيا وفضة الظما قالوا ان الغرام عليه الحجى فقلنا لهم من عليه العقب
المتقي وهل رايتم في الورى اذل من معذب تهويه يد الهوى اذا عدا الشيبن
من قيم نقوده شهوته الى الردى وللغواني فتنة اشد من فتك النفوس والفتى من
ارعوى وما على شاجي الجفون راقد من مدنف يبيت فاقد الكرى ومن الله
للشتا كالفائدة فلا تريه برودة الهوى مظنة الجهل لعبا انما مفسدة المرء الشباب
والغنى وانا ناس انما تملكه بجهله او عالم مفرط او لا ولا كانهم افيال تنطح
فلا يظاهر المرء اخاه في عنا وليقتب احد نجمها والدمع قاني العين محلول الوكاء
كانما المريح عين ارمد او جمرة من تحت فحمة الدجى كانما لهب اخرجبابه
يكاد يخفيه القتام والقنا كانما الجزاء عقد جوهر او سبحة او مبسم العذرى التما
كان منقض النجم شرر تثيره الرياح من جمر الفضاء كانما السحب ستور رفعت
او موج بحر او فرخ القلب كانما الرعد زئير ضيغم قد فقد الشبال اذا مدت حتى كانما
كانما البرق حسام لاعب بيد رفيده كيف لين كانما وجه البسيط شقة لا ينطوي
ولا لحدها انها كانني مركب بذرها من قبل الخضر باورع الخطار لاستقر ساقه

بمنزل اذا فقض ارضته والثرى واتراه قطع الاركان في طلب المجد وتحصيل العلا والحزن لا يرني الهوان صاحبا وليس
دار الذل مسكن الفتى واشرف في الزمان اقة ورتبا فيت بعد الذكا دونالتي معذب لانه يريد ان ترى الانام
ما يرى والناس حتى ما ظفرت منهم بما قدر في الراي ان خطئ وما ودده من ارجوزة ذرب ثمين
حسن في الحلق ورشته من شجي في الحلق والدهر صراف دنصريف يروح فيه النقد والزيوف
قد تحرم الامال حيث الرغبة وتنطق الطير القصد الحجة مغني الصبا ذين منه الوطر هيهات هيهات الحجاب
الاخضر ميادة وسمي ذكر ايام الصبا وحب شجوي عند هبة الصبا مغني شب على اذ تولى الصعب
ما اعلم الموت بمن احب صبرا على الهموم والاحزان فان هذا خلق الزمان ثق بالاله
كم من صنع خفي دهرا واحب البلا لطف خفي هذا زمان الشح والاقتار مضى زمان الجود والايثار
قد يبلغون ربها في الدنيا لكنهم لا يبلغون العليا ان المعالي صعبة المرتقى من دونها الارواح في التراقي
من طلب الدر بقعر البحر لم يخش من شرب العجاج المر دع في الامور الحدس والظنونا لا بد
للقدر ان يكونا تغير الاخوان واختلف الزمن فلا صديق غير صحة البدن في يد كل الحزن
متى قنت فاغتنم سرورا تركه عار ما لك وقت سعف ما تحتسب فان تحس دقة لدين
فاخلف كل نعيم فاليقا ولكنها لقضاه عليك يا هذا الفتى بالتوبة فانج بها قبيل انتهاء المدة
وكل شيء عنده بمقدار الموت لان بالمرصاد ولكن والملك العليا مالك
رامي غرضا يصيب بيضة البلد كاهي در موضع حمد واو ونفد اراده ميكنند از بيضه جد
واحد بعد را كه جمع ميشوند مردم نزد او وزنه في استعمال نفد در موضع ذم اراده ميشود
از وذليل را وانفراد را چون شتر مرغ كه تخم ميگذارد وميرود وآنرا ضايع ميكند از
فرخ الروع رايب شدن ترس را گويند چنانكه جوجه از تخم بيرون ميآيد افرخ روعك
يا فلان اي ساكن باش شالت نعامتهم نعامه خط باطن قدم است كه هرگاه برده
شود وضايع گردد صاحبش بميرد از اينجهت است را گويند شالت نعامته ويقال
ايضا شالت نعامتهم اذا تفرقوا وذهبوا الان النعامة وهي الطائر المعروف موصوفة
بالخفة وسرعة الذهاب والهرب ويقال ايضا خفت نعامتهم حجة المذنب كناية عن الوجه
المليح وحجة المعطل كناية عن ضده وحجة الزنادقة الجهل عرق الفتنة من العطريات المجلوبة
من الهند حفظ الله افتى عامه از سر را گويند ربت بده بستجيب فيها العطر وتقيه وتذهب
رايحة كقصبة الاجهار والنظافة وكفنه بنجوه قطا الماء وكحم اذا ارتفع زناد وماليكه ذكر
مالك ابن نويره برادر متمم بن نويره بود في الامثال السيف لا يقطع في قرابه والليث
لا يفترس في غابه المذل الرطب حطب في اوطانه والمسك دم في سره غزلانه

ابو علی البصیر اسمش علی ابن جعفر بود مدح کرده است عبید الله بن خاقان و آل او را
یا وزراء السلطان انتم و آل خاقان کبعض ما روینا فی سالف الازمان ماء ولا کصداء
مرعی ولا کالسعدان این سه مثل است در قول عرب مرعی ولا کالسعدان
وفتی ولا کمالک وماء ولا کصداء این امثال استعمال شود از برای چیزی
که در او زیادتی باشد و غیر او افضل از او باشد مثل قول ایشان ان من
طامه و فوقها طامه ای ان من داهیه الا و فوقها داهیه و صداء بد است و بعضی
صداء بضم الصاد خوانده اند مقصورا [illegible] گفته که بدو تخفیف دال [illegible] و صداء اسم آبی است
معروف [illegible] در میانه انها الف و همزه نیست [illegible]
[illegible] ابن انباری گفته [illegible] صداء بفتح صاد و تشدید دال [illegible] گفته اند
[illegible] و کالذی [illegible] صداء [illegible] سعدان گیاهی است
بسیار خار [illegible] یعنی خار شتر [illegible] در عقد اصطناع
و احسان نایب السلطنه و الخلافه شاهزاده عباس میرزا خلد الله دولته [illegible]
بنده در حیرتم و غرق عرق خجلت نه جائی قابل ایثار و نه سری لایق نثار
دارم در آستان ولیعهد سلطنت از [illegible] معترف بتقصیر خدمت نه سری
[illegible] خصم بفتراک آویخته ام و نه [illegible] از ترکستان [illegible] بر خاک ریخته
نه قطعی دارم که در خور بذل آیم و نه فصاحتی که ثناخوانی را شایم بندگان
این در هنر پرورند و بنده عاری از هنر این آستان جای مردان [illegible]
و دل ساده ام [illegible] نه بصیرتی در علم حساب گر دفتری گشایم و توفیری در خزانه
افزایم نه [illegible] که رسیده [illegible] نه [illegible] که [illegible] عمارتی و مستی در ولایتی
[illegible] کنم در رسوم خراجی [illegible] نه طاقتی [illegible] دارم که دور گردی را [illegible]
ارم [illegible] این همه [illegible] که دیدی [illegible] پایه بقدری که رسیدی [illegible] خسرو [illegible] خداوندی
[illegible] که از اعطاف کعبه کرم بطواف قبله آمم رفتم با کثرت اشغال جهانبانی و تقدیم خدمات سلطنت
[illegible] فراموش نکرد [illegible] بر سرم بود [illegible] خدام [illegible] که غلام زاده
از خاک برداشت و سرافرازم [illegible] عقلم گفت ای دیوانه این چه افسانه طرازی است [illegible]
[illegible] که در [illegible] که در خواب [illegible] بهار [illegible]
که بوته خار را گلریز کن و نسیم بهشت را [illegible]
پرسنده [illegible] کرده و جهانیان [illegible] بنده [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible]

[illegible]

السفر وقل الاقر ولکن هیهات انی لبعد حبیبت ولی قلب تقلقل من حبیبی اذا همت النفس قرارها [illegible] فی تحت
فما استقروا باسمی [illegible] عالیم بروده وبهم جموره واتجاه جابرالیه وفوده [illegible] وانا الدار بعدهم کمهم کانت ولا
ذاک البعاد بعد ولا الاشراق اشتاقکم وکذا الفتی اذا نأی عنه الاحبة قد تشتاق فی ذلک العهد الذی کونه الربیع فی اوانه وا
لشباب فی ابانه والقمر فی حدق الراض والنسیم اذا ما اسبل الریاض [illegible] علی الراس یشتاق
الزاب والثم [illegible] من اطوال السقام بها قف الملک [illegible] ولکن الصبر عنه [illegible]
تعطشان عن الماء والزلال [illegible] نظم العقد [illegible] اوراق [illegible]
وابرد الاشراق الامنه احسن من خطه الا صنایع وجمیع الامال فقد ورده [illegible]
ابن فضیلت در جواب حمید الدین قاضی نوشته و این قاضی مقامات فارسی نوشته فقره از آن دیده ام فاضلانه نوشته [illegible] قاضی
معارف در او درج کرده و گفته که [illegible] آن در کیوان یافت نشود قطعه صدر جهان قاضی القضاة شرق و غرب | آنکه
بر عالم [illegible] قضای دیگر است | خواجه حمید الدین که از وی قوام | دین و دولت [illegible] همچون جوهر با جوهر است
آنکه قاضی فلک [illegible] مشتری | روز بارش بر قضا و پرده داران دولت | چاکران حضرتش [illegible]
چاکران حضرة [illegible] صد چاکر است | چون نهادم بر سر و بر دیده آن تشریف را | [illegible]
برابرست | دیده و از حیرت همی گفت این چگونه [illegible] | آنکه از وحشت همی گفت این چه تاج و افسر است
زان سخن پرور [illegible] معلوم شد | کان چه عالی رای و [illegible] سخن پرور است | با خرد گفتم [illegible] گفت
[illegible] اعجوبه بعیت | گفت پنداری که زنجیری ز تنگ و شکر است | در [illegible]
نظم و [illegible] بر [illegible] پیغمبر است | در وصف مقامات [illegible] قطعه هر سخن کان نیست قرآن و احادیث
مصطفی | از مقامات حمید الدین کنون [illegible] ترهات | [illegible] مقامات حریری و بدیع | پیش آن
[illegible] از آب زلال | از مقامات [illegible] | [illegible] | عقل کل
[illegible] | علم [illegible] قاضی القضاة | [illegible] عالم [illegible]
آفتاب بر زوال و آسمان با ثبات | قصیده [illegible] بوستان [illegible]
[illegible] از فارسی و عربی چون دو قصیده صباحی [illegible] در حقیقت میدان فصاحت آمده
[illegible] قدرت [illegible] صباحی [illegible] کلام [illegible]
[illegible]
سید احمد [illegible] قصیده [illegible] آمهات
دانشمندان [illegible]
دار بر | چشم [illegible] | [illegible] | [illegible] |

لکن

[illegible] | چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] نگاه | [illegible] در دست
[illegible] | [illegible] | [illegible] نکهت
[illegible] | [illegible] | [illegible] سلیمان [illegible]
[illegible] | [illegible] غزال [illegible] دشت | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
در آن درج | [illegible] | چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
از این [illegible] | ای [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | چون [illegible] بگلستان | [illegible]
[illegible] | [illegible] | قصیده [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | مرغ سلیمان [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] صاحب [illegible] | [illegible] | حضرت [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
از این [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]

رسم تعقد کار جهان شد منعقود | داد چو آن از دوام شفقتش انداد | نقش ورایین چون زبیحثان برد | گشت کلاهم
زر روی فرق فلک سا | گشت جبینم برای سجده زمین سود | بهر جوابش زخامه مشکین شمیم | خواست کند روی خامه غالیه
اندود | نیمشب از خواب سر کشیدم و گفتم | با دل سجده گاه از آن دل آسود | صحبت آن ای نسیم صباحی | خیز
غدار و فلک چوره چو سده دو | رو بسوی کاشان و هر کجا که ببینی | خاک دری را زسجده ناصیه فرسود | سجده
بر آستان اگر چه هست سزاوار | سجده بیک سجده از برای دو مسجود | حاجب در در دخول داد چو رخصت | خادم
ایوان بباداش ره چو فرسود | عرضه ده از من بر آن دو راد برادر | کی زشما بر تر زاده ام جهان زرود | هست
شمار اگزین گمان که بشیراز | دل بتماشا زریج فرقم آسود | حق بدهت این قسم بعهد مروت | ور نه شمار ابود
قرار بهبود | غمزده هر جا رود عیش چو داری | گشت چمن خوش ولیک با دل خوشنود | غمزده نکو رود چه نفع
چون نشیند | دلشده را گو رسد چه سود چو شنود | نکهت گل بر مشام و رایحه مشک | نغمه چنگ بگوش و زمزمه عود
شادی از سعدی آدم جهان رش | مهبط انوار فیض بوده فرسود | دوست بدنیا و آخرت نتوان داد |
صحبت یوسف بهاز زر درهم معدود | یکدم دوری از آنچه تو دانم | روز جدا نیست یا قیامت موعود | رنج صبوری گه
خسته غم دوری | شربت کافوری و طبیعت مبرود | صبر کرم کند علاج غم آخر | داد و چو مسموم جان چه به در بشود
گی بود از لطف کردگار کافقه | زانصاف در این رسم عقبه وقود | سرکشم اگر زبان در زبرک عقبه قصه شری
دوا بدمرده | فاسد عقده کار کار جمیل را | این شده تا رباس نعمت و آن بود | این زفروج سران
قوم نترسد | و آن بگزارش زمان بود بخشود | هست بی از دوان ترتیم الفت | هست بی زیدان تمنی بهبود |
خواهش از دهر این گزارش نستیم | داشتن از خار بن ترقع امرود | ختم سخن باد از این که سروده ام | لب بنوای
عراق ساز کند رود | گشت دل از پرسشی بر از تو خشنود | از غم کوه است تا بدرو کاه فرود | روی تو من
مارا فروغ داد ای امین | بوی تو مارا دلیل گمره مقصود | دام بدست تو دام امید ربایی | از غم زنشت تو دو ترقع
بهبود | مسلسل عشق طوق گردن جان هست | رخنه از این آهن است پنجه داود | وله این قصیده از سید احمد اصفهانی
نسیمی مل بخود و روح پرور | نسیمی ره دیر چون بوی دلبر | نسیمی چو انفاس عیسی مقدس | نسیمی چو دامان مریم معطر
نسیمی در آن نکهت عنبر پیدا | نسیمی در آن لذت وصل مضمر | نسیم بهار است گویا که خیزد | زنزدی گل تازه و
سنبل تر | نسیمیست شبها بگلشن غنوده | زگل کرده بالین و از سبزه بستر | بر اندام سوده زگیسان سنبل |
در آغوش او بوده نسرین زمنبر | غلط کردم از طرف بستان نخیزد | نسیمی چنین جانفزا و معطر | نسیم ریاض جنانست
گویی | که رضوان بدست صبا داده مجمر | نسیم بهشتست دارد نشانها | ز تفریح تسنیم و ترویح کوثر | که از روی
غلمان گشوده است برقع | که از فرق حوران ربوده است معجر | زگیسوی حوران و زلفین غلمان | بدین سان وزد
شکبیز و معنبر | خطا گفتم از باغ جنت نیاید | نسیمی چنین دلکش و روح پرور | نسیمیست در باغ الطاف صاحب

و از زن

نکو ذات نیک اختر و نیک محضر | چراغ دل روشن اهل معنی | فروغ شبستان اهل دل آذر | شب روز
کرده آبای علوی | صعود شرف برکرد این چار مادر | گرش بید پدید آید نیاید | از این سان نظیر تو
فرزند دیگر | ببین شکل سر انگشت ثروت | اگه آنچه باید زبان پیمبر | بگفتار راست تیغ زبانت | اگه
انگه باکفر شمشیر حیدر | صدور جود کو ثابت در تو معنی | اعراض جود جادثات در تو جوهر | خوش آن بزم کانجا
نشینیم باهم | نهان از حریفان خفاش منظر | تر برصدر مجلس برازنده سرلی | منت در مقابل کمر بسته چاکر
بخوانیم باهم غزلهای رنگین | تر از شعر ناتف سر از نظم آذر | بسوزیم دل اهل جهان آسمان را | بدوزیم چشم حسودان ابتر
مرا دست رس هست باری خوشش نکس | گر این دولتم هست گاهی میسر | خوریسان انگار در پرده دارم | همه
عروگم برایه از پای تا سر | و لیکن چه لازم دختر مکس | ببالی مهر داماد ربی مهر شوهر | بباشد جو داماد شایسته
آن به | در خانه خود شود پیر دختر تم بعد السلام تتارج نشره والثناء الذي يعطر المجالس ذكره | بعد سلام يسكن ذكاء عطر الذي
ذكي بحذاء دو ذا اخر ذكره | بعد السلام المتبلج والثناء المتاريج والشوق المتاجج بعد التحيات المتارجة والاشواق الناجمة
تقبل البيعة وموسم احسن الكلمات وابدع العبارات وصل كتاب الشيخ فاوخت العنوان فضلا بالاعتراف وحققت
الالسنة في تشبيه بدايع الاوصاف فمن تفتح اشراقه قبيل الاصل ورقة المفردة [illegible]
ونادى سلاف المنتقى ونظم العقود [illegible] فزفت اليتيم وسلكت الحقيق وحقت
بسماع فضل جادت [illegible] وقد تسيم [illegible] تنفست عند روضة الكرم اخلاقه [illegible]
الورد [illegible] من الله عقدا اخلاق [illegible] والورد [illegible] والارض
الى المطرود وجلب البدر [illegible] والشرف البقاع والاسر
المطبع والعرض المصون والمال [illegible] الشمس والقمر [illegible] لقد
طالت الاشواق بني الكليم | اقول وقد طال الشوق بينا | الا ليتني قد كنت بين يديكم | ومنهم [illegible]
بجذبه | ولقد تمنيت محاذا بين يديكم | اخلاف ان كنتم تستيم [illegible] | فقد زاد في الايام شوقي اليكم | وان
وان جانبت عنكم ضرورة | فقلبت بقلبي والفواد لديكم | لكنت [illegible] الشوق تقدم ما بحث | وحتى الى يرتاح الا
اليكم | وان لتعد الايام قربت بنظرة | وان طال مدت فالسلام عليكم | [illegible] فيها
وطب فيها العز والمجد ازكانا | وطاولت السبع الطباق لانها | [illegible] وقد صارت لاقدام [illegible]
له الدهر عبد والليالي قد غدت | عساكره والايام قد صرن جندا | فيها دعي خطب [illegible]
[illegible] | فقد فاق في ذاته [illegible] في الذكاء | اما [illegible] | وانا
[illegible] | [illegible] | ولو زرت الحقيقي
[illegible] دنيانا | [illegible] | [illegible] | تقبيل الارض

حبلهن شفوا | عن حكم احدا من سائر الناس | يقبل الارض حبلهن شفوا | على الله علاكم اعذار سیانی | فقى علیكم
حميلا وبهم بذكركم | بكل خير ومعروف واحسان | يقبل الارض باقوام | حيث انت امجاد اقدام | ويجتني
منشور زهر الثناء | ويفتر الزهر بالكمام | ولم يزل يم جوا وجنى زلال | يغترض من اطوال ايامه | يقبل الارض ويرك
وليس له | الا الدعاء لكم في حال خلوته | وسبيل الله ان يشفيكم غدا | ما ذكم الله احقى كل نعمته | يقبل الارض
ابدا والطلعتكم | ويعيّم الترب عن اقدامكم بدا | وسبيل الله عن بعيد منازلكم | الى مكان يرى من دونه زحلا
يقبل الارض حبه جزة الطرب | لما بكم واثارت شوقه الكتب | اذا تذكرت مغنى من مجالسكم | فالقلب
يخفق والاحشاء تضطرب | يقبل الارض عبد دابه ابدا | رفع الدعاء لكم في السر والعلن | سقيا لايامكم كل وجهة
سقى زمان بكم قد كان ازمنى | يقبل ارضا حق فيها ركابكم | ويلثم ما فيها من العتبات | ويهدى سلاما من جواد فيه
با | يتم بها من ذكركم عطرات | فلا زال ذا وصلكم عزيز الحرزكم | ودمتم مدى الرحمات والغدوات | ولا برح الفعاني فنون
في ظل فضلكم | بواد سعيد دائم البركات | بادته باطرس قبل لي اما | فان فيها تناهى كل معروف | اقبل ارضا
شرفها قدركم | بوطي اقدام عون الفراقد | واهدى ثناء عطر الكون نشره | الى من يحبس يحكي حاز الى عد
افتتاح المكاتبات بالتسليم | سلام كانفاس النسيم مع الفجر | واذكى تحيات معطر النشر | ومضمن وداد كمثل عهده
نقش بابين بحواج والصدر | وحب مدا الايام يزداد جدة | وصفو ود من دونه خالص التبر | وشوق عظيم مع حنين اليكم
كما حنت الورقاء شوقا الى الوكر | هو الشوق لا مغنى من الشوق وقته | لدنت ادمت عن ثمنك ككز | سلام على
تلك الشمائل انها | يليق بها بالفضل كل مخلوق | سلام كما كل عرفة وشميمه | نسيم الصبا هبت بزهر الحدائق | سلام
على الحضرة السامية | دارجاه وسدة العالية | سلام عبد الدمع | ... بالبحار تهامية | ومن عجب ان تلك
الدموع | كل جميت بارد الافئدة | تمتزج ان ترجعوا | الى هذه البلدة السامية | وان تبلغوا اثر ويرى
من العزة في عيشة الراضية | اتاني كتاب لكم فرح | ثنائه ارضى العافية | فشيته حين قابلت | راضية
فوق اجفانيه | بكاتبه قد انست نفسكم | لعبده ما سعد جاريه | فحازت في نعمة ترتقى | برغم العدى رتبة عاليا
سلام كازهار الرياض تضاحكت | لها فوق اعناق الغصون بباسم | الى سيد اخلاقه ونباته | رياض لنا مخضرة
ونعائم | سلام عليكم والديار بعيدة | واني على الشوق الكريم لعاجز | ومالي المقدرا سعاف مطلبي | ولقيت
ان العبد الشك عجز | بعثت كتابي نيابة عن زيارتي | وفي عدم الماء التيمم جائز | سلام الله ما ناحت
حمامه | لفقد الالف واوجدت غمامه | على اطراف واديه وضعت | سعادة بالسعادة والسلامه |
يا كتابي اذا وصلت اليه | قبل الارض ثم قبل يديه | نسيم الصباح مع سلامي اليهم | لعضفكم ارق بالهبوب اليهم
اقربهم اني وان كنت غائبا | فقلبي قد بات حاضرا لديهم | ابو العباس محمد بن ابراهيم الباخرزي |
وصل كتابه بالله ظل تكشف عنه الهواء | ويقع منها الحسناء | قد صار الوقت الضيق من بياض اليوم من صدر

نجم

النسيم سلام كازهار البهار من البها | سلام كاقبال الاريج من الصبا | سلام كالشمر الرهيم صافحا | سلام كمعين العبير
صافيه البكا | سلام كاشواق الشاكرين الى الصبا | سلام كانوار تنافرن في الربى | سلام كوجه الارض حسنا وبهجة | وقد
نفضت منه الصبا ريح صبحى | الى جد بين البعاد وكرائه | كما قد الغرى بين العذين والقرى | الى جد منه المعالى
تظاهرت | على طالب العليا في الدين والدنيا | الى جد فيه روحى سكن | الى جد فيه فؤادى قد ثوى | سلام
كانفاس الصبا ونحيّة | الذ الى شتى من وصال الحبائب | واشهيه تهدى تباشير روحها | الى الانفس الرحى
فنون الاطايب | من محاضر المشتاق اليهم حاضر | الى الغائب المخدوم اكرم غائب | سلام من رسان ...
نسيم جان پرور | جان ذيارة محذوم كه نگارين است | وگر برسه از حال زارمن بر گوئ | اه ورفاق رخت
زيستن نه كار من است | سلامى چو خنش گریبان معطر | سلامى چو نقش نگیبان مطهر | سلامى چو ادراج قدسى كه باشد
سلامى چو اجسام حورى سراسر | جان بجمع وزلف چون آب و آتش | جان خوشبوی چون مشك اذفر |
على المجلس الصدر والى تحية تحف الخليل الله الى لميرن بحضرة | سلام صديق لايزال براضيا | على جوانة تحير في وقت خلوة
يقول اذا ما الفقام رداة | انى ادوم في العز دائم دولة | الا يا نسيم الصبح تابع تحيتي | على من بدا قدى فلك ودعج ...
وقل يا مديح الحسن قد حبت ثنى | حزين حريق في هوى وليق | قبيس بعين ... | لقاؤك مقصود دود
ووصلك مستبقى قطعه سلام كانفاس الصبا بعدما جرت | على عنبات الريحان والند والورد | على حضرة
العليا دام علاؤها | من وحش يوشى الصادرى الى ذلك الورد قطعه نسيم الريح ما هذا التوانى | كانك ... قد ما
دامانى | فذبك جنبا التشرائها | ومعنى في محبا احالى ... | وخذ منها جواب ال ... | لعلك ما ...
ولن تراني رباعيه يا بين على فراق حبى زحمى | وايكى مدام تقيض منهار وحى | قد كنت اقربهم اسلى روحى
لمار حلوا اقصت روحى روحى شعر واذا امات طرفى من لقاءك حالبا | فحق على الاجفان ان يقطر الدما |
قطعه سلام النسى بعد بيلى ودارس | وسمى عين بعد سيل غوارب | وحبس في ماء المدامع مغرق | وحبسى في نار
الاضالع ذايب قطعه سلام يفوح المسك من نفحاته | سلام يلوح الصبح من لمعاته | سلام اذا هبت نسيم
لطفه | تروحت الارواح من نسماته | على من بروحى روحه متمازج | تمازج اوصاف الكمال بذاته | محياه بشر
ليس الاشرق | لكون طلوع الشمس من وجناته | وودود ووصف الاوفيه حميه | خلوق وحسن يحكى بعض صفاته
بيت اى مهركرا ای حرزت ست كرمم | عمرى بجه خوبانه ول سیكنایم | اذا هبت من ارض وبيت عبير |
فقد عرفها نسيمها وجمالها | لئن غاب عن عيني اسرة وجهها | فما غاب عن حب قلبي غايب | وليس بق
عجيبا بعد فرقتكم | وانا في حيوتي بعدكم عجب | بهجرانك والممات عندي | سيان لمن به الروح قطعه
الله يعلم ان النفس قد تلفت | شوقا اليك ولكنى امنيها | نفس المحب على الالام صابرة | لعل
مسقمها يوما يداويها قطعه بعد الصباح الذى فارقتكم فيه | لم الق في الدهر صبحا في لياليه | قد كنت ناعم طرفى

وحشتکم | من بکل حق من الدنیا اوقیه | وکل طرف من ادانیه | ارنی خیالکم من اطرفیه | یقولون ان الموت صعب
وانما | مفارقة الاحباب والله اصعب **رباعیه** مذ فرق بینکم وبین الدهر | لم یبق من حول والکم صبر | قد مسنی الضر
وضاق الصدر | یا غایة منیتی الام الهجر **قطعه** خیالک فی المنام عند التدانی | فدیتک [illegible] عن حیاتی
وحبک فی مواضع مسکن | وذکرک لا یفارق لسانی **قطعه** بکیت علی فراقکم بجد بعدی | وازعجت [illegible]
من مجون | ولو کان البکاء بقدر شوقی | لاجریت العیون من العیون **بیت** بکمال تو هر دیار [illegible]
هر طاقت [illegible] **شعر** ولو انی قدرت علی جناح | نظرت الیک شوقا [illegible] **شعر**
قد کتبنا الیک الف کتاب | ما قرانا الواحد من جواب [illegible] **شعر** لا اسلام [illegible]
حال | کل [illegible] حال **شعر** شهدنا ولم تبین عینا بزورة | [illegible] بکتاب **شعر** من [illegible]
المشتاق [illegible] | ای حضرت العلیه دام ظلاله **بیت** چون نامه بحضرت تو خواهد پیوست | ای [illegible]
می **شعر** گفت وانی بالکتاب [illegible] | [illegible] **شعر** زمین را [illegible] پیش وزان پس
[illegible] **قطعه** [illegible] صد هزار [illegible] دست در رکیب | [illegible]
تا هر آفتاب بر آئی دگر زشرق | [illegible] انگشت در حبیب | چون دیگران ز دل [illegible] چشم
اندر میان جانی [illegible] | تا [illegible] و دشمنان | هر [illegible] در رکیب |
بیت قاصد بگیر نامه [illegible] | آنکه [illegible] **بیت** [illegible] نامه [illegible] | [illegible]
پیش [illegible] **شعر** [illegible] | [illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] در رکابت | [illegible]
[illegible] | همه چشم [illegible] | تو خورشید [illegible] | [illegible]
پادشاهت | [illegible] | خداوندا [illegible] | [illegible]
[illegible] گنجهای [illegible] | [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] | [illegible]
قطعه [illegible] | [illegible] فصل الخطاب [illegible]
[illegible] **شعر** [illegible] خورشید | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | چون [illegible] | [illegible] **شعر** [illegible]
المنثور [illegible] | [illegible] **قطعه** [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] **قطعه** [illegible] | که رحمت باد بر [illegible]

کاش

بخدم

بودم هیچ امیدوار زجوانی | ندیدم داد [illegible] زندگانی | هاوین نامه چون [illegible] | جواب آن [illegible]
کار [illegible] | ولیکن داشتم آرزجان وازدل | هزاران [illegible] در مقابل | همیکفتم [illegible] | عجب
[illegible] | کتاب فی [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] فی جسم معتدل المزاج | [illegible] | نظر دیده از سواد [illegible] روشنانی | [illegible]
چون سواد دیده کان بود | معانی خوب والفاظش روان بود | سرا آن بهره آمد از خط خوب | [illegible]
[illegible] **قطعه** کتاب [illegible] العیون [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] **قطعه** کتاب من حبیب [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] **قطعه** آب حیوان [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] **بیت** تا [illegible] | [illegible]
کتاب [illegible] | خطاب [illegible] | [illegible] کتاب | [illegible]
[illegible] | [illegible] فی الاخلاص والمحبة [illegible] **قطعه** [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] **شعر** [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] [illegible]
نظم [illegible] | [illegible] **وکتبه فی جوابه** [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
بیت [illegible] | [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] **بیت** [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] **بیت** [illegible] | [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] **شعر** [illegible]
[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

حتی کرام حشری فی مجنون عامری | فعلی لمن انت فی الدنیا قرینة | لقد نفی النفه الهم والحزن | بل قرات کتابا منک

سلیمی | الا ترق لماء العین او دمعا وله | نذر حیاتی دان ارتفع فی البحث | دار وجیها حنذی امر من الصبر |

بانزال الصبح من اهلی | بعدکم افنی قوی بدنی | حبذا ایام منا دیکم | کانت الا قدار تسعدنی | حیث وجه الدهر

سبیع | وجنول العیون لیس تنی | دسرابیل الصبی قشب | لم تمزقها ید المحن | لیت شعری والزمان جامع | لکم الایام

تجمعنی | یا دیار العز جاد بکن | صیب رسمی حامل المزن | ان اکن قد غبت لا برضا | ففوادی عندکم لم یبن

صدر الفضلا مولینا صدر الدین محمد تبریزی سلالة النجباء الوزراء وصدر الادباء میرزا ابو القاسم الحسینی

دام عزه و دولته در جواب کتابی نوشته | قد ترجه العبد المخلص الداعی [illegible] وله الوزارة تشیید الله ارکانها وادام

[illegible] لا قبل ساحة الذات الشریفة [illegible] الی تقبیل الید المبارکه [illegible]

المنقبة والعنا [illegible] سورة البرد [illegible] اسوة حسنة بصدر الدنیا والدین [illegible]

[illegible] ادام الله [illegible] وصلت الی [illegible] الباب [illegible]

[illegible] ان قد رکب الی السلطان [illegible]

[illegible] الذی [illegible] الا

[illegible] درمان بردانگرد و چنین می کریم [illegible] عینی ودر [illegible]

[illegible] قاضی ارجان در جواب کتب خواجه و شیروان خاله

وزیر المرتبه بابانه نوشته | اتانی کتاب [illegible] صدره | نفیس کلام [illegible]

[illegible] | بدیع اسالیب الکلام مسلم | له بالمعانی والمعانی [illegible]

[illegible] | دان [illegible] | [illegible]

قاضی ارجان در ارسال رسول بسوی جناب [illegible] در ملاقات معشوق عاشق

ساخته | فتاة الفتح النسیم قتیلا | ما [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | لیلی [illegible]

لکن [illegible] | [illegible] کتبه محمد بن عبد الکریم [illegible]

[illegible]

الکاعب [illegible] | [illegible] | [illegible]

ام تری [illegible] | [illegible] | [illegible]

بعقد امنی [illegible] | او [illegible] | فما این حال فی [illegible] | فمن کان [illegible]

یری [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] جمال الدین ابی زکریا یحیی بن

[illegible] کتبها فی جواب [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

بدیع الزمان الهمدانی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

من الكتيب ۞ أحب شعري رخو الأيام ۞ ومن منقلب القيام ۞ ومن شتت الفرق اجتمع ۞ ومن برق الوصال التمع وتقطع

[illegible] ۞ [illegible]

العباد [illegible] فيظل الترتب [illegible] کاهی از وصل [illegible] ۞ سبب احیا [illegible] ۞ [illegible]

ی ورزد وار گلستان [illegible] ۞ هست [illegible] شمال افضال می جهد ۞ [illegible]

[illegible] پیک رسل ۞ فرح الصبا [illegible] ۞ ای طلعت آفتاب [illegible] زبان دارد [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] نقش ۞ حال سجده [illegible]

[illegible] از جمله قصاید عمری که بطریق صباحی [illegible] منظوم شده و در پیش مذکور است

قصیده [illegible] اصفهانی است [illegible] نظم کرده [illegible]

کجاست آنکه پیامی ز دوستان برساند ۞ کجاست آنکه بجسم فسرده جان برساند ۞ نسیم [illegible] آورد از گل ۞

مسیح گرکه تو [illegible] باران برساند ۞ [illegible] الطاف آفتاب بخواند ۞ [illegible] رقعه اشتیاق آسمان برساند

[illegible] ۞ [illegible] برساند ۞ ببوی [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] برساند ۞ [illegible] آشیان برساند ۞

[illegible] آن جهان [illegible] ۞ [illegible] جهان جهان برساند ۞ [illegible]

[illegible] برساند ۞ [illegible] ۞ که راه گم شده را [illegible]

برساند ۞ [illegible] ۞ آب زندگی [illegible] روان برساند ۞ [illegible]

[illegible] برساند نام کسی را ۞ که دل ز رشک [illegible] بر زبان برساند ظهوری برسری [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] صید [illegible] رفت ۞ [illegible] رفت ۞ [illegible]

[illegible] صیاد کن ۞ [illegible]

[illegible] ذکره ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ وصل الأحباب [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] در شوق [illegible] احباب

[illegible] ۞ [illegible] ۞ تذکری

ايامي بها [illegible] ۞ والعيش [illegible] والزمان [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] ۞ [illegible] ۞ [illegible]

[illegible] عن الأحباب [illegible]

[illegible] ۞ [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]